www.javidiran.wordpress.com

تاریخ اجتماعی ایران

تألیف مرتضی راوندی

جلد دوم

فهرست مندرجات

فصل اول- علل ظهور و آثار نهضت اسلامی وضع اجتماعی و اقتصادی عربستان مقارن ظهور اسلام صفحه 2

سابقه تاریخی دعوت به یکتاپرستی صفحه 6

آغاز فتوحات مسلمین صفحه 40

مدت عمر و دوران خلافت خلفای راشدین صفحه 78

فصل دوم- خلفای اموی پایان دموکراسی اسلامی صفحه 92

فصل سوم- مقدمات روی کار آمدن عباسیان نقش شعوبیه صفحه 120

فصل چهارم- جنبشهای اجتماعی در ایران بعد از اسلام مقدمه صفحه 178

قیام سنباد صفحه 178

بابك خرم‌دین و نهضت سرخ‌جامگان صفحه 185

ظهور حکومتهای مستقل در ایران صفحه 190

حکومت طاهریان صفحه 194

یعقوب لیث صفاری صفحه 202

دیالمه آل زیار صفحه 223

آل بویه 447- 320 هـ. صفحه 238

غزنویان 582- 351 هـ. صفحه 245

حکومت سلجوقیان صفحه 264

اتابکان صفحه 275

خوارزمشاهیان صفحه 277

وضع اجتماعی و سیاسی ایران مقارن حمله مغول صفحه 279

تیمور و نخستین مبارزات او در راه کسب قدرت صفحه 353

سلسله صفویه صفحه 375

نادر شاه افشار صفحه 438

سلسله زندیه صفحه 470

فصل پنجم- سلسله قاجاریه آغاز کار صفحه 482

آقا محمد خان صفحه 483

فتحعلیشاه صفحه 487

جنگهای ایران با روسیه صفحه 492

جلوس ناصر الدینشاه صفحه 502

امیر کبیر صفحه 505

نفوذ افکار جدید در ایران صفحه 518

روابط سیاسی و فرهنگی ایران با کشورهای خارج صفحه 526

افکار و نظریات جدید سیاسی صفحه 535

اوضاع اجتماعی و اداری ایران در عهد قاجاریه صفحه 537

آغاز فعالیتهای سیاسی به مفهوم جدید در ایران صفحه 541

راه اصلاحات اجتماعی صفحه 545

مجلس شورای دولتی صفحه 546

واقعه رژی صفحه 550

متفکرین و صاحبنظران صفحه 552

روی کار آمدن سپهسالار صفحه 569

تلاش در راه استقرار حکومت قانون صفحه 571

فهرست راهنما صفحه 592

نهضت عظیم اسلامی که در چهارده قرن پیش، یعنی در اوایل قرن هفتم میلادی، صورت وقوع یافت، یك جنبش بیسابقه و ناگهانی نبود بلکه این انقلاب و نهضت اجتماعی، مانند دیگر جنبشها و انقلابات تاریخی بشر، مولود علل و عوامل متعدد اقتصادی و اجتماعی بود و سالها قبل از آنکه محمد بن عبد اللّه (ص) مبارزات دلاورانه خود را آغاز کند، حنفا و جمعی از جوانان روشندل عرب و بعضی از زعمای قبیله قریش و دیگر قبایل، در اثر فعالیتهای اقتصادی و آمدورفت در بین اقوام مختلف و تحقیق در آراء و عقاید یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان و دیگر اقوام، به سستی معتقدات و خرافی بودن عقاید خود پی برده بودند، و فکر تمرکزطلبی و متحد کردن قبایل عرب و پرستش خدایی واحد و ایجاد امنیت و آرامش در محیط جزیرة العرب در مغز جوانان و ترقیخواهان عرب راه یافته بود.

محمد بن عبد اللّه، بنیانگذار نهضت اسلامی، در شهر مکه در میان قبیله قریش، یعنی قبیله حاکم، و زورمندان آن عصر تولد یافت. مکه بر سر راه تجارت یمن با شام نزدیك بندر جده بود و با بازارهای صنعا و عمان دادوستد داشت. همین موقعیت ترانزیتی و آمدورفت مردمی از مدنیتهای گوناگون و برخورد ایدئولوژیها و مذاهب مختلف در تکامل عقاید جوانان عرب و رشد فکری بازرگانان اثری فراوان باقی گذاشت.

دوستان و نزدیکان و بستگان «محمد» اغلب مردمی روشن‌ضمیر و بیداردل بودند و در مذاکرات و گفتگوهایی که با محمد داشتند، غالبا از رواج معتقدات و عقاید و سنن زیانبخش در بین اعراب اظهار ملال می‌نمودند.

ابن اسحق روایت می کند: «پیغمبر خود وقتی سخن از زید بن عمرو بن نفیل در میان بود، نقل کرده است که وی اولین کسی بود که مرا از بت‌پرستی ملامت کرد و از عبادت بتان برحذر داشت. وقتی با زید بن حارثه از سفر طائف بازمی‌آمدیم، بر این زید بن عمرو گذشتیم ...

پیش او نشستم و انبانی داشتم که در آن از گوشتی که برای بتان قربانی کرده بودیم، چیزی بود ... گوشت را پیش زید بن عمرو نهادم و گفتم ای خال، چیزی از آن تناول کن. گفت شاید این از آن گوشتهاست که به بتان تقدیم می کنند؟ چون گفتم که چنین است، گفت ای خواهرزاده اگر از دختران عبد المطلب پرسیده بودی، به تو می گفتند که من هیچگاه از این قربانیها چیزی نمی‌خورم و بدین گوشت هیچ حاجت ندارم. آنگاه مرا از بت‌پرستی ملامت کرد و گفت، این

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 3

بتان را ارزش و قدری نیست؛ چون نه هیچ زیانی به کسی توانند رسانید و نه هیچ سودی.

آنگاه محمد افزوده بود که من از آن پس نه هرگز هیچ بتی را دانسته بپسودم و نه هرگز به بتان قربانی تقدیم کردم تا آنکه خداوند مرا به رسالت خویش مفتخر کرد ...» «1»

این روایت نیز به فرض صحت، نشان می‌دهد که قبل از قیام محمدی، حنفا و روشندلان عرب به بتان و بت‌پرستان به دیده نفرت می‌نگریستند و از انحرافات فکری و عقیدتی جامعه عرب رنج می‌بردند. مخصوصا خاندان هاشم از میان بتهای فراوان اللّه را شایسته عبودیت می‌شمرده است؛ چنانکه می‌بینیم نام پدر محمد عبد اللّه بود.

وضع طبیعی عربستان

شبه جزیره عربستان، که اعراب آن را جزیرة العرب می‌خوانند، در جنوب غربی آسیا قرار دارد. این منطقه خشك و بی‌آب، با اینکه بوسیله بحر احمر از افریقا جدا شده است، ولی در معنی از لحاظ مختصات طبیعی و نداشتن آب‌وهوای مساعد، با صحرای کبیر افریقا فرق چندانی ندارد. در بعضی از مناطق کوهستانی و خشك، اختلاف درجه حرارت، پس از غروب آفتاب، از 27 درجه بالای صفر به 7 درجه زیر صفر می‌رسد، ولی در مناطق دیگر عربستان، که اندك آبی وجود دارد، مردم به کمك کاریزها و قنوات یا بستن سد میان دو کوه، آب ناچیزی به دست می‌آورند، و در واحه‌ها و آبادیها به زندگی ساده و ابتدایی خود ادامه می‌دهند.

تنها جنوب غربی عربستان، یعنی یمن (حضر موت)، از برکت بارندگی و وجود آب، برای کشاورزی و رشد تمدن مساعد است. مردم هوشمند این سرزمین در تنگنای دره، سدی از سنگ برآوردند که به نام سد مآرب معروف است و دریچه‌هایی بر آن گذاشتند تا در موقع لزوم، از آبی که پشت سد جمع می‌شود، برای آبیاری استفاده کنند. ولی در

سایر نقاط عربستان کمابیش خشکی و بی‌آبی حکومت می‌کند تا جایی که در بعضی از نقاط خشك، اگر کسی بخواهد در حق دیگری دعای خیر کند، می‌گوید: سقاك اللّه یعنی خدا تو را سیراب کند. ثروت و دارایی اعراب بادیه‌نشین منحصر است به چند حیوان باربر و شیرده؛ غذای آنها عبارت از ذرت و خرماست؛ و وسیله نقلیه آنها شتر یا اسبی است که از بوته‌های بیابان تغذیه می‌کند. کار عمده زنان، دوشیدن گاو و گوسفند، آرد کردن با دستاس، تهیه غذا، پرورش اطفال و بافتن پارچه‌های زبر و خشن برای لباس و خیمه و فرش و غیره است. دکتر گوستاو لوبون، که شخصا در سراسر عربستان گردش کرده است، معتقد است: «در زندگی اعراب بادیه‌نشین از عصر سلیمان تا ظهور اسلام و زمان حاضر فرق محسوسی پیدا نشده است.»

قبایل ابتدایی عرب برای دفاع از هستی یا دستبرد به دارایی دیگران، به جنگ و جدال می‌پرداختند و در امور جنگجویی، تیراندازی و سواری، مهارتی به کمال داشتند.

اعراب به اقتضای محیط نشوونمای خود، تنها سلحشور و جنگجو نبودند بلکه هوای صاف و آسمان پرستاره عربستان، قوم عرب را که از شعب مستعد نژاد سامی است، مردمی باذوق، شاعرطبع و ساده‌گو و فصیح به بار آورده است.

---

(1). دکتر عبد الحسین زرین‌کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص 287 به بعد (به اختصار)

«کلمان هوآر «2»، عرب‌شناس نامدار اروپایی، می‌گوید: «طبیعت به عرب بادیه‌نشین چهار چیز عطا کرده است: شتر، خیمه، شمشیر، و شعر.» و ارنست رنان، فیلسوف و دانشمند فرانسوی، می‌گوید: «اگر علوم و فرهنگ ملل دیگر و بخصوص ملت ایران را، که بعد از اسلام وارد جهان عرب شد، از اعراب بگیرید، فقط عرب باقی می‌ماند و شتر او» ولی عده‌ای دیگر از صاحبنظران معتقدند که اگر علوم و فرهنگ دیگر ملل را از اعراب بگیریم، برای عربها سخن باقی می‌ماند. عرب نتوانست معماری و مجسمه‌سازی و نقاشی کند، زیرا وسایل کار در هیچیك از آن رشته‌ها را نداشت ... سخنوری از راه شاعری یگانه گنجینه ملی عرب بود.

... هرسال در بازار مکاره هر شاعری که گوی سبقت را از دیگران می‌ربود از طرف مردم تجلیل می‌شد و شعر او را با خط زرین روی پارچه ابریشمین می‌نوشتند و از دیوار کعبه می‌آویختند. به همین مناسبت، اشعار مزبور را معلقات می‌خواندند. پیغمبر اسلام در بازار مکاره گوش به اشعار شعرای عرب می‌داد ... عایشه نقل می‌کند که بقدری مجذوب شعر امرؤ القیس بود که اشعار او را از بر داشت ...» «3»

جرجی زیدان می‌نویسد:

زبده اشعار جاهلیت به هفت مجموعه به اسم معلقات، مجمرات، منتقیات، مذهبات، مراثی، مشویات، ملحمات تقسیم می‌شود. عربها آرزو داشتند که مورد مدح شاعران قرار بگیرند. هرکس که مدح می‌شد قدر و منزلتش بالا می‌گرفت و اگر دختری داشت، به شوهر می‌رفت. «4»

تا عصر امویان و عباسیان، آثار ذوقی و ادبی دوران جاهلیت به قید تدوین درنیامده بود. از این دوره به بعد، در سایه رواج تدریجی خط و کتابت، تنظیم و تألیف آثار شعرای عرب آغاز شد.

سست شدن معتقدات مردم

چنانکه اشاره کردیم، پیش از ظهور نهضت محمدی اعتقاد مردم به بسیاری از سنن و عادات معموله سست شده بود. بتان مقام و موقعیت خود را از دست داده بودند. جنگهای انتقامجویانه ادامه حیات اقتصادی و اجتماعی را برای اعراب دشوار ساخته بود.

زنده‌به‌گور کردن دختران، به نظر حنفا و دیگر عناصر روشندل، عملی زشت و ناصواب تلقی می‌شد.

دکتر محمد حسین هیکل می‌نویسد:

«روز عیدی که مردم در نخله اجتماع کرده بودند، چهار تن: زید بن عمرو، عثمان بن حویرث، عبد الرحمن جحش، و ورقة بن نوفل از آن میان به گوشه‌ای رفتند و با یکدیگر گفتند: «بدانید به خدا این مردم، از همه‌جا بیخبر و گمراهند. این سنگ چیست که ما بر آن طواف می‌بریم. نه می‌بیند و نه می‌شنود، نه نفع می‌دهد و نه

C .Huart.(2)

(3). ویرزیل گئورگیو، محمد پیغمبری که از نو باید شناخت، ترجمه ذبیح الله منصوری، ص 31 به بعد (به اختصار).

(4). جرجی زیدان. تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهرکلام، ج 3، ص 36.

ضرر می‌رساند. خون قربانی از روی آن جاری می‌شود. بروید دینی جز این برای خودتان پیدا کنید.» ورقه به دین مسیح درآمد؛ و می‌گویند بعضی از قسمتهای انجیل را به عربی ترجمه کرد. عبد اللّه جحش در حال تردید بماند تا مسلمان شد و پس از آن با مسلمانان به حبشه رفت و در آنجا مسیحی شد و بر این دین بمرد. «5»

اساسا وقتی ما تاریخ دوره جاهلیت را مورد مطالعه قرار می‌دهیم، کمتر جایی با مسائل مذهبی برخورد می‌کنیم.

در ادبیات پیش از اسلام، حتی یك قطعه مذهبی هم نمی‌توان یافت. اگر در برخی از اشعار اشارتی به اللّه یا بتی شده، این اشاره عرضی است. همانطور که نولدکه «6» می‌گوید: «زندگی در حال کوچ و انتقال دایمی از نقطه‌ای به نقطه دیگر، در جستجوی آب و چراگاه، برای پروردن احساسات مذهبی مناسب نیست.» «7»

بطور کلی، اعراب قومی شکاك، دیرباور و مادی بودند و کمتر به تعالیم و اندرزهای مذهبی تسلیم می‌شدند.

مقارن ظهور اسلام، خانواده‌های تهیدست غالبا به علت فقر و فاقه، دختران نوزاد خود را زنده‌به‌گور می‌کردند، ولی فقر و فاقه تنها عامل این کار نبود. در خبر است هنگامی که عمر دختر خود را زنده به خاك می‌سپرد، سخت می‌گریست (سیوطی، المزهر).

عمر از خانواده‌ای ثروتمند بود. ظاهرا بدویان که همواره در جنگ و کوچ و رحیل بودند، تشخیص می‌دادند که زن به درد جنگ و زندگی پرخطر قبایل صحرانورد نمی‌خورد و همواره چون دست شکسته، وبال گردن مرد است. «8»

این روایات، مخصوصا گریستن عمر که از شخصیتهای ممتاز قریش بود، نشان می‌دهد قبل از آنکه نهضت محمدی دخترکشی را نهی کند، اعراب به زشتی این کار کمابیش پی برده بودند.

زمینه فکری اعراب قبل از اسلام

مسعودی گوید: «عربان در جاهلیت فرقه‌ها بودند: بعضی موحد بودند و به وجود آفریدگار اقرار داشتند و بعث و نشور را تصدیق می‌کردند و معتقد بودند که خداوند فرمانبردار را ثواب می‌دهد و نافرمان را عقاب می‌کند- سابقا در همین کتاب و کتابهای دیگرمان از کسانی که در ایام فترت، به خدای عز و جل دعوت می‌کردند و اقوام را به آیات وی توجه می‌داده‌اند، چون قس بن ساعده ایادی و رئاب شنی و بحیرای راهب ... سخن گفته‌ایم.

بعضی عربان به وجود آفریدگار معترف بودند و حدوث عالم را مسلم می‌شمردند و بعث و معاد را قبول داشتند، ولی منکر پیمبران بودند و به پرستش بتان قیام می‌کردند؛ و همین گروهند که خدای عز و جل به حکایت گفتارشان فرمود: «ما بتان را فقط به این منظور می‌پرستیم که ما را به خدا تقرب دهند.» ... بعضی دیگر به آفریدگار معترف بودند، اما پیمبران و معاد را

---

(5). دکتر محمد حسنین هیکل، زندگانی محمد، ترجمه ابو القاسم پاینده، ص 183.

(6). Noeldeke

(7). دکتر داود رسایی، حکومت اسلامی از نظر ابن خلدون، ص 41.

(8). همان، ص 33.

منکر بودند و به گفتار دهریان تمایل داشتند؛ همینانند که خداوند از کفرشان خبر داده و فرموده:

«گویند جز زندگی این دنیای ما هیچ نیست که بمیریم و زندگی کنیم و جز زمانه هلاکمان نکند.» و خدای تعالی سخنشان را با این گفتار رد فرمود که: «در این باب علمی ندارند و جز گمان نکنند.» بعضی از آنها به یهودیگری و مسیحیگری متمایل شده بودند. یك دسته از عربان نیز فرشتگان را می‌پرستیدند و می‌پنداشتند که فرشتگان دختران خدایند و آنها را می‌پرستیدند تا پیش خدا شفاعتشان کنند ... از جمله کسانی که به توحید و معاد معترف، و از تقلید برکنار بود، عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بود ...» «9»

سابقه تاریخی دعوت به یکتاپرستی

یکتاپرستی ابراهیم خلیل

قرنها پیش از آنکه محمد بن عبد اللّه (ص) به جنگ با بت‌پرستی برخیزد و مردم را به پرستش خدای واحد فراخواند، ابراهیم خلیل در مقام بت‌شکنی برآمده بود. پدر ابراهیم به کار نجاری اشتغال داشت. او با دست خود از چوب بت می‌تراشید و به مردم می‌فروخت. همینکه ابراهیم به سن رشد رسید، از این کار در شگفت شد و با پدر خود گفت: «چگونه بتهایی را که خود ساخته‌ای، می‌پرستی؟» پدرش از بیم آنکه از کار و کسب بازماند، فرزند را از این بحث منصرف نمود ولی ابراهیم آرام ننشست و با مردم عصر خویش به بحث و گفتگو پرداخت و یك بار برای انتباه و بیداری مردم، از فرصت مناسبی استفاده کرد و کلیه بتها را جز بت بزرگ بشکست. چون از او پرسیدند که آیا تو خدایان ما را درهم شکستی؟ وی گفت: «این کار را بت بزرگ کرده از بتها بپرسید.» ابراهیم خواست با این عمل جامعه منحط عصر خویش را به تفکر و تعقل وادارد.

قرآن در سوره انعام، آیه 76 به بعد، سیر تفکر ابراهیم را از ستاره‌پرستی تا خداپرستی چنین توصیف می‌فرماید:

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأى كَوْكَباً قالَ هذا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ ... همینکه شب درآمد و ستاره‌ای را دید، گفت: «این خدای من است»، همینکه غروب کرد، گفت: «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم.» همینکه برآمدن ماهتاب را دید، گفت: «این خدای من است.» چون غروب کرد، گفت: «اگر خدایم مرا راهنمایی نکند، گمراه خواهم شد.» همینکه خورشید سر برآورد، ابراهیم گفت: «این خدای من است، چه این از همه بزرگتر است.» چون خورشید نیز غروب کرد، گفت: «ای مردم، من از شرك و خدایان ساختگی بیزارم. من روی ارادت و اخلاص به درگاه خدایی می‌برم که آسمان و زمین را آفرید و کسی را با او شریك و انباز نمی‌سازم.»

دکتر هیکل در کتاب زندگانی محمد، از کسانی که قبل از پیشوای اسلام در راه دعوت به یکتاپرستی رنج برده‌اند، سخن می گوید و می‌نویسد:

---

(9). ابو الحسن علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب، ترجمه ابو القاسم پاینده، ص 485 به بعد (به اختصار)

در طی قرون متوالی در عربستان پیغمبرانی پدید آمدند که قوم خود را به پرستش خدای یگانه می‌خواندند، اما آنها از قبول این دعوت سرپیچیده بر بت‌پرستی اصرار داشتند. هود قوم عاد را، که در شمال حضر موت مسکن داشت، به پرستش خدای یگانه دعوت کرد، ولی عده کمی به او ایمان آوردند و بیشتر آنها از راه کبر و غرور از قبول دعوتش سر باز زدند و گفتند: «ای هود، دلیلی برای ما نیاوردی و ما خدایان خود را به گفته تو ترك نخواهیم کرد و به تو ایمان نخواهیم آورد (سوره هود، آیه 52).

صالح قوم ثمود را که ما بین حجاز و شام اقامت داشتند، به راه راست دعوت کرد، اما دعوت او نیز نتیجه نداد و به گوش کسی فرونرفت. شعیب اهالی مدین را به خدای یگانه دعوت کرد، اما دعوتش را نپذیرفتند و هلاك شدند و سرنوشت آنها مانند سرنوشت قوم عاد و ثمود بود. «10»

هشام بن محمد کلبی در کتاب الاصنام می‌نویسد:

خداپرستی در عهد جاهلیت

زید پسر عمرو، پسر نفیل، که در روزگار جاهلی به خداپرستی گرویده و پرستش عزی و دیگر بتان را ترك گفته بود، می گوید:

ترکت اللّات و العزّی جمیعا	کذلك یفعل الجلد الصبور
فلا العزّی ادین و لا ابنتیها	و لا صنمی بنی غنم ازور
و لا هبلا ازور و کان ربا	لنا فی الدهر اذ حلمی صغیر

یعنی: لات و عزی این هردو را واگذاشتم و چنین کند مرد دلاور و شکیبا. پس نه به عزی می‌گروم و نه به دو دخترش و نه هم دو بت بنی غنم را زیارت می- کنم، و نه هبل را که روزگاری پروردگار ما بود؛ آن هنگام که عقلی اندك داشتم. «11»

اکنون که اطلاعات مختصری از سابقه یکتاپرستی کسب کردیم، برگردیم به سرگذشت اسلام.

سازمان اقتصادی و اجتماعی

درباره سازمان اجتماعی اعراب قبل از ظهور نهضت محمدی، صاحبنظران و دانشمندان اروپای غربی تألیفات و تحقیقات گرانبهایی انجام داده‌اند، که از آن میان تتبعات گوستاو لوبون «12»، نولدکه، دوزی، «13» ولهاوزن «14»، بکر، گولدتسهیر «15»، بارتولد و پطروشفسکی و عده‌ای دیگر شایان توجه و قابل مطالعه است.

راجع به وضع اقتصادی و اجتماعی عربستان پیش از اسلام، بین صاحبنظران شوروی و اروپای غربی وحدت نظر کامل نیست. بطور کلی پژوهندگان شوروی معتقدند که «مقارن ظهور اسلام سازمان پدرشاهی و جماعتی در عربستان شمالی در حال انقراض و فروریختن بود، ولی این تلاشی و از هم پاشیدگی در منطقه حجاز به کندی صورت می‌گرفت. در حالی که در جنوب و

---

(10). زندگانی محمد، پیشین، ص 139.

(11). هشام بن محمد کلبی، الاصنام، ترجمه محمد رضا جلالی نائینی، ص 25.

(12). Lebon

(13). Dozy

(14). Wellhausen

(15). Goldziher

شمال عربستان، از برکت وضع طبیعی و اقتصادی مناسبی که قبایل عرب داشتند، تزلزل و از هم‌پاشیدگی جامعه پدرشاهی و گرایش به سوی فئودالیسم با سرعت بیشتری عملی گردید و جامعه طبقاتی به صورت زنده و فعالتری تجلی و تظاهر نمود، در سراسر عربستان شیوه زندگی برده‌داری هنوز باقی و برقرار بود. و چون اسلام اصولا با بردگی

و برده‌داری مخالفتی نداشت، پس از استقرار اسلام و گسترش آن، اصول برده‌داری در میان مسلمانان محفوظ و باقی ماند.» «16»

طوایف عرب از لحاظ اصل و تبار به دو گروه جنوبی یا یمنی و شمالی تقسیم می‌شدند.

در آغاز قرن هفتم میلادی، بخش اعظم اعراب شمالی صحرانشین بودند و بطور کلی به شتر- پروری و شترداری (برای حمل و نقل و جنگ) اهمیت فراوان می‌دادند. به پرورش بز، گوسفند و اسب نیز می‌پرداختند. در عربستان شمالی در بعضی از واحه‌های مناسب کشت جو، نخل و مو و درختان دیگر معمول بود. مراتع در تصرف عشیره‌ها بود، ولی دامها و بردگان و قطعات زمین ملك افراد محسوب می‌شد، و در داخل عشایر، وضع اقتصادی و مالی افراد یکسان نبود ... به موازات کرانه غربی عربستان، از ناحیه ثروتمند یمن، راهی کاروانرو از طریق حجاز به سوریه ممتد بود. و ایالات بیزانس، سوریه، فلسطین و مصر، از این طریق با حبشه و هندوستان- بواسطه یمن- به بازرگانی ترانزیتی می‌پرداختند. پس از تصرف یمن از طرف ایران ساسانی (پس از سال 572 م.) شاهان آن دودمان کوشیدند تا کالاهای هندوستان از طریق ایران به بیزانس حمل شود و ترانزیت از راه یمن را اجازه ندادند. این جریان موجب بروز بحران اجتماعی در عربستان گردید. مکه بر سر راه کاروانروی که از سوریه به یمن کشیده شده بود، قرار داشت. در زمان محمد (ص) مکه به نام کعبه معروف بود. این مکان مقدس، در طی ماههای زمستان، عده کثیری از زایرین بخشهای گوناگون عربستان را جلب می‌کرد و در عین حال، در آنجا بازاری دایر می‌شد که عربهای صحرانشین محصولات دامپروری خود را (چرم، پشم و دام) با غلات و خرما و مصنوعات شهری مبادله می‌کردند. مکه منطقه خشکی بود ولی در نزدیکی آن طائف دارای زمینهای مزروع بود. قبیله قریش در مکه سکونت داشت و در میان خاندانهای مختلف این قبیله، امویان (بنی امیه) توانگر و ثروتمند بودند؛ در حالی که بنی هاشم که حضرت محمد (ص) از میان ایشان برخاست، وضع اقتصادی مناسبی نداشتند.

مقارن ظهور اسلام، شیوه زندگی برده‌داری در مکه رایج بود، و بردگان در خانه، به عنوان خدمه و در فعالیتهای تولیدی به عنوان چوپان و زارع، به نفع صاحبان برده فعالیت می‌کردند، و رفتار برده‌داران با آنها بیرحمانه و خشونت‌آمیز بود. مکیان در فعالیتهای بازرگانی شرکت می- جستند و سالی دوبار کاروانی به سوریه گسیل می‌داشتند. درآمد و سود بازرگانان هرگز کمتر از پنجاه درصد سرمایه نبود و گاه به صددرصد بهای متاع ارسالی می‌رسید. اجناس صادراتی مکه به سوریه عبارت بود از چرم خام و دباغی‌شده، شمش نقره از معادن عربستان، بهترین کشمش طائف و خرما. اما آنچه بطور ترانزیت از مکه عبور می‌کرد، از یمن، عبارت بود از کندر و

---

(16). ایلیا پاولوویچ پطروشفسکی، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، ص 14 به بعد (به اختصار).

عود و چوب سندل و فلوس و چرمهای دباغی‌شده؛ از افریقا، خاك طلا، غلامان و کنیزان سیاهپوست؛ از هندوستان دارچین و فلفل و دیگر چاشنیها و مواد معطر و عاج و منسوجات قیمتی. بازرگانان این کالاها را در سوریه می‌فروختند و از آنجا منسوجات ابریشمی و پشمی بیزانسی و پارچه‌های ارغوانی از پشم گوسفند و ماهوت و ظروف آبگینه و مصنوعات فلزی و دیگر کالاها را صادر می‌کردند ... کاروانی که از زمستان سال 624 میلادی توسط بازرگانان مکی برای ارسال به سوریه مجهز شده بود، معادل 50 هزار مثقال طلا، کالا بار داشته که چهل‌هزار آن متعلق به اعضای خاندان اموی و باقی از آن دیگر ثروتمندان قریش بود. صدها مرد، غرق در سلاح، همراه کاروانها حرکت می‌کردند، و گذشته از بازرگانان عده‌ای راهنما و ساربان و دسته‌های نگهبان با کاروانها حرکت می‌کردند. بازرگانان مکه به رباخواری نیز اشتغال داشتند و از پنجاه تا صددرصد ربح می‌گرفتند.

دوزی، شرقشناس معروف هلندی، در کتاب خود درباره اسلام و ممالك همجوار آن چنین اظهارنظر می‌کند:

«در نیمه اول قرن هفتم میلادی همه‌چیز جریان عادی خود را در روم شرقی و کشور شاهنشاهی ایران طی می‌کرد. این دو مملکت که برای تصرف آسیای غربی، همیشه با هم در نزاع بودند، از حیث ظاهر، در راه رشد و ترقی و آبادی سیر می‌کردند. مبالغ معتنابهی مالیات عاید خزانه سلطنتی این دو کشور می‌شد و کروفر و تجمل و تنعم پایتختهای هردو مملکت ضرب المثل بود. بار کمرشکن استبداد بر پشت هردو کشور سنگینی می‌کرد.

تاریخ آخرین سلاطین هردو مملکت مشحون است از یك سلسله فجایع هولناك و زجر و آزار خلایق، و این رفتار ظالمانه دولتها مولود نفاق و شقاق مردم در مسائل مذهبی بود. در این اثنا ناگهان از میان صحاری غیرمعروف عربستان، قومی جدید در صحنه جهان پدید آمد. قبایلی بیشمار که تا آن تاریخ پراکنده و متفرق و اکثر اوقات با هم در نبرد بودند، برای نخستین‌بار، در آن هنگام به هم پیوستند و قوم متحد و متفق جدید را به وجود آوردند ...

این همان قومی است که در یك لحظه (مقصود قریب یك قرن است) کشور شاهنشاهی کهنسال ایران را سرنگون ساخت و زیباترین ایالات را از دست جانشینان قسطنطین ربود و سلطنت جدید التأسیس ایشان را پایمال نمود و ممالك دیگر اروپا را تهدید کرد؛ و حال آنکه در شرق عالم نیز جیوش فاتح او به جبال هیمالیا راه یافتند و در آنجا هم رخنه کردند. ولی این قوم شباهتی با کشورگشایان دیگر نداشت زیرا آیین نوینی آورده بود و اقوام دیگر را تبلیغ و دعوت می‌نمود؛ بر خلاف ثنویت ایرانیان و مذهب مسیح، که انحطاط یافته بود، توحید پاك و خالص آورد و میلیونها مردم به آن گرویدند، و حتی در همین عصر ما مذهب اسلام مذهب یك عشر از نژاد بشر است.

در حرب ذوقار هم دیدیم، قوه حیاتی عظیم و نیروی اجتماعی عرب، که تا آن تاریخ در نظر همسایگان بی‌اهمیت تلقی می‌شد، حتی قبل از فتح و غلبه اسلام بکلی ناقص و ناچیز نبود. با این وصف، نقش عالی و باشکوهی که مقدر بود عرب در تاریخ تمدن بازی کند،

بلاشك مرهون اسلام است.» «17»

چنانکه قبلا یادآور شدیم، قوم عرب ناگهان و بطور غیرمترقبه متحد و هماهنگ نشد بلکه از مدتها پیش علل و عوامل اقتصادی و اجتماعی قبایل عرب را ناگزیر ساخته بود که در زیر پرچم واحدی گردآیند و از تشتت و زدوخوردهای بیحاصل دست بردارند.

علاوه بر این، به شهادت تاریخ، شاهنشاهی ایران یکباره سرنگون نشد بلکه دامنه مبارزات، با همه تشتت و اختلافی که بین زمامداران ایران بود، قریب یك قرن به طول انجامید، و چنانکه دوزی پنداشته، در یك لحظه این فتح نصیب اعراب نگردید.

علل پیروزی اعراب

یکی از عوامل پیروزی اعراب این بود که این قوم صحراگرد به زندگی سخت و ساده خو گرفته بودند و از تشنگی و گرسنگی بیم نداشتند.

شتر کمك زیادی به پیشرفت عرب می‌کرد. این چهارپای بردبار برای عرب، سودمندتر از اسب و استر رومیان و ایرانیان بود. عرب سوار شتر می‌شد، زیر سایه شتر استراحت می‌کرد، و از شیر آن می‌نوشید و بار خود را پشت شتر می‌گذاشت؛ در حالی که خود شتر جز خار خشك بیابان چیزی برای خوراك خود نمی‌خواست و روزها بدون آب سر می‌کرد. برعکس، ایرانیان و رومیان همینکه به میدان جنگ می‌آمدند، بارهای سنگینی با خود می‌آوردند؛ این بارها را در ارابه‌ها می‌گذاردند و ارابه‌ها را چارپا می‌کشید و چارپا (اسب و استر) آب و علیق می‌خواست. «18»

علاوه بر این، مهارت اعراب در تیراندازی و اسب‌سواری و جنگ تن‌به‌تن از عوامل مؤثر موفقیت اعراب بود.

به طور کلی، عوامل مساعدی که به موفقیت و پیروزی اعراب کمك شایان کرده، عبارت بود از: «وحدت کلمه، تنگی معیشت، تعالیم اسلامی، عادت به سختی و تحمل شداید، انضباط و روحیه قوی، سرعت عمل در طی راهها، مهارت در سواری، داشتن رجال قوی.» «19»

وضع اجتماعی و تضاد طبقاتی در ایران

مقارن حمله اعراب، تضاد و اختلاف شدید طبقاتی در جامعه ایران حکومت می‌کرد؛ یعنی مردم شهرنشین و روستاییان، در اثر پرداخت مالیاتهای سنگین، از پا درآمده بودند و طبقات ممتاز، یعنی اشراف و روحانیان، از مزایای گوناگونی برخوردار بودند. نکته جالب توجه اینکه بین طبقات صاحب حقوق نیز وحدت‌نظر وجود نداشت؛ یعنی:

از یك سو سران اعیان نظامی و روحانیان و از دیگر سو مأموران کشور (دبیران) و خرده‌مالکان زمین (دهقانان) با یکدیگر در مبارزه بودند.

دبیران و دهقانان میل داشتند حکومت نیرومند شاهی را حفظ کنند و از

---

(17). ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمه علی پاشا صالح، ص 275 به بعد (به اختصار).

(18). تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج 1، ص 60 به بعد (به اختصار).

(19). دکتر ذبیح اله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج 1، ص 8.

پاشیدگی و فساد و سقوط دولت ساسانی جلوگیری کنند. برعکس، سران اعیان نظامی و روحانیان به اتکای منابع سرشار متصرفات ارضی خویش، نه تنها از حکومت مرکزی کم حساب می‌بردند بلکه در بسیاری از موارد، آشکارا تمایلات استقلال‌طلبی ابراز می‌نمودند.

آخرین جنگ ایران و روم شرقی (628- 604 میلادی) که از لحاظ ایران، با ناکامی پایان یافت، لطمه شدیدی به نیروهای تولیدی کشور وارد آورد، و مردم شهر و روستا، بر اثر مالیاتهای هنگفت و فوق العاده‌ای که برای احتیاجات و مصارف جنگی می‌پرداختند، سخت فقیر گشتند.

ضمنا جنگ مزبور ایران را از لحاظ نظامی و سیاسی ضعیف کرد و از نفوذ کلمه و حیثیت شاهنشاه و دولت مرکزی وی کاست و مبارزه‌ای که به‌خاطر کسب قدرت حکومت میان دستجات گوناگون اعیان درگرفت، بیشتر موجب ضعف ایران گردید. «20»

با اینکه حکومت ایران در عهد یزدگرد سوم به ضعف و ناتوانی گراییده بود، معهذا هیچکس در آغاز قرن هفتم میلادی گمان نمی‌کرد که استقلال و آزادی ایران از طرف همسایگان تازی چادرنشین مورد تهدید قرار گیرد. هرچند جنگ ذوقار و پیروزی چندهزار عرب بدوی بر لشکریان ایران، اعلام خطر بزرگی بود، ولی گردانندگان حکومت ایران این آژیر خطر را جدی نگرفتند و در مقام اصلاح اوضاع اجتماعی و بهبود سازمان لشکری خود برنیامدند.

حتی پس از حمله اعراب و پیشروی سریع آنان به سوی مناطق مهم و معمور، سران حکومت ساسانی هیچگاه بطور جدی درصدد برنیامدند برای مدتی کوتاه از تشریفات بیجا و خودپرستی که حیات و هستی آنها را تهدید می‌کرد، دست بردارند.

به قول ثعالبی، پس از آنکه اعراب به تیسفون راه یافتند، یزدگرد شهریار نگونبخت ایران «... با هزار طباخ، و هزار رامشگر و هزار یوزبان، و هزار بازبان ... از پایتخت رو به فرار نهاد ...»

اگر گفته ثعالبی مقرون به حقیقت باشد، باید بگوییم حتی پس از آغاز حمله و هجوم عمومی اعراب به ایران، در یزدگرد و دیگر سران حکومت ساسانی کمترین اثری از بیداری و انتباه و فکر چاره‌جویی پیدا نشده بود؛ در حالی که در بین اعراب تازه به دوران رسیده جوش و خروش فوق العاده به چشم می‌خورد. چه، در تعلیمات اسلام، جهاد یعنی جنگ در راه دین، و یا در راه خدا علیه کفار، یعنی با تمام کشورهای نامسلمان یك فریضه مذهبی تلقی می‌شد.

در نظر خداوند، یك روز جهاد به خاطر دین، بیش از یك ماه روزه ارزش دارد.

بدین‌طریق، اسلام به صورت یك دین جهانگشا درآمد. به گفته قرآن، غازیان اسلام که وارد خاك کفار می‌شوند، حق دارند زنان و مردان غیرنظامی را بکشند و یا

---

(20). پیگولوسکایا، ن. و. و دیگران، تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم، ص، 165.

به بردگی بگیرند (به استثنای راهبان)، زنان و کودکان را بنده سازند، هر مال منقولی از قبیل طلا و نقره و منسوج و اسب و دام را تصاحب کنند. اسیران برده از زن و مرد نیز جزو غنایم جنگی شمرده می‌شدند. خمس مجموع غنایم می‌بایست در اختیار امام، یعنی رئیس دولت عربی مسلمان گذاشته شود، و چهارپنجم غنایم میان سپاهیان تقسیم می‌شد. یك سهم پیاده می‌برد و دو سهم سوار. جهاد برای جنگجوی عرب نوید ثروت و مکنت بود. از مرگ به هنگام جهاد نیز بیمی نداشت، زیرا اسلام به شهید راه دین تمام موهبات بهشت را وعده داده بود. «21»

دولت اسلامی یك ضرورت تاریخی بود

«در آغاز قرن هفتم در یثرب (مدینه) و در بین عشایر عرب، بطوری که گفتیم، اختلاف طبقاتی و نابرابری مالی مشهود بود و تضاد منافع بین بزرگان عشایر و افراد معمولی تشنج و دشمنی و نفاق بیسابقه‌ای بین اعراب پدید آورده بود که برای پایان دادن به آن، وجود یك دولت واحد و متمرکز ضرورت داشت. با تشکیل چنین دولتی، آنها نه‌تنها به امکانات جدید اقتصادی دست می‌یافتند، بلکه قادر بودند که به اختلافات و دشمنیهای موجود بین قبایل پایان بخشند. برای رسیدن به چنین هدفی، لازم بود عقیده دینی جدیدی که مبتنی بر یکتاپرستی و برادری باشد، جایگزین خصومت قبایل گردد و چون اجتماع قرون وسطی، از نظر رشد فکری، فقط یك نوع ایدئولوژی یعنی مذهب (تئولوژی) را می‌شناخت، بنابراین مذهب جدید به این مشکلات پایان داد.

در دین جدید که انعکاسی از نیازمندیهای جامعه نوین بود (چنانکه بعدها به تفصیل خواهیم دید «22»)، عناصری از دیگر ادیان- ادیان پیشرفته جوامع طبقاتی مجاور: یهود، مسیحیت، زرتشتیگری- به چشم می‌خورد ... گذشته از یهودیان و مسیحیان، در عربستان پیش از اسلام، گروهی از یکتاپرستان وجود داشتند که نه یهودی بودند و نه مسیحی، و آنان را حنفا می‌گفتند که با شرك و بت‌پرستی مخالف بودند و ظاهرا خواهان دین ساده و ابتدایی بودند که برای فرد ساده عرب قابل قبول باشد. حضرت محمد (ص) از حنفا به نیکی یاد کرده و ایشان را پیرو کیش باستانی ابراهیم می‌شمرد. یکی از افراد برجسته حنفیان ورقة بن نوفل، از خویشاوندان خدیجه، بود.» «23» که در تشویق و ترغیب حضرت در اعلام رسالت و جهاد و جنگ با خرافات نقش اساسی و مهمی داشته است.

نخستین دادرسیها (حلف الفضول)

در مکه تشکیلات سیاسی و حکومتی وجود نداشت و هر عشیره یا خاندان، مستقلا اداره می‌شد. از دادگاه و زندان نام و نشانی نبود.

فقط در نزدیکی کعبه گاهی شورای سران شیوخ تشکیل می‌شد و به اختلافات خاندانها و عشیره‌ها رسیدگی می‌کرد. این شورا که دار الندوه خوانده می‌شد، هیچ وسیله اجرایی، برای عملی کردن تصمیمات خود، نداشت.

---

(21). همان، ص 172.

(22). راجع به منابع و سرچشمه‌های اسلام ضمن مطالعه در سیر علوم و افکار سخن خواهیم گفت.

(23). اسلام در ایران، پیشین، ص 18 به بعد (به اختصار).

در مقدمه کتاب الاصنام کلبی راجع به پیدایش حلف الفضول چنین آمده است که «روزی مردی از قبیله زبید با کالایی قیمتی وارد مکه شد، و عاصم آن کالا را از او خرید و به خانه برد؛ بدون اینکه بهای آن را به صاحبش بپردازد و از فروشنده رو پنهان کرد. مرد زبیدی نخست به قبیله سهم که عاصم از آن قبیله بود، توسل جست، و بعد به اجتماعات قریش روی آورد و از آنان کمك طلبید، ولی از آن اقدامات نتیجه‌ای نگرفت. سرانجام روزی صاحب کالا صبحگاهان که قریش عادة در دار الندوه (محل شور و وقت‌گذرانی بزرگان قریش) جمع شده بودند، بر کوه ابو قبیس برآمد و ندا درداد و این قطعه را که سروده بود، خواند:

یا للرجال! لمظلوم بضاعته ببطن مکة نائی الحی و النفر...

یعنی ای جوانمردان به داد ستم‌رسیده‌ای دور از کس و کار برسید که سرمایه او در درون مکه ربوده شده است ...

این دادخواهی از آن ستمدیده با این صورت و صوت نه تنها مجلس قریش را بلکه مکه و مکیان را سخت تکان داد. این بود که زبیر پسر عبد المطلب، که خود از اکابر قریش بود، قیام کرد و مجلسی از بزرگان بنی هاشم و بنی اسد و بنی زهره و بنی تیم در خانه عبد اللّه پسر جدعان تیمی، تشکیل داد که در آن مجلس پیشوای اسلام که هنوز به پیامبری برگزیده نشده بود، حضور داشت و در آن محفل بزرگان قریش دست به هم دادند، دست یکدیگر را سودند و سوگند یاد کردند که از این تاریخ، به دستیاری ستمدیده، هرکس که باشد، برخیزند و داد او را از بیدادگر بستانند. (ما دام که در روی زمین دریایی وجود داشته- باشد که تکه‌پشمی را تر تواند کرد.) و نیز سوگند یاد کردند که در امر معاش و تقسیم ثروت نیز با یکدیگر همکاری نمایند، و زبیر این حزب و این مجلس را «حلف الفضول» نامید و نخستین نتیجه‌ای که از آن گرفتند، حق زبیدی از عاصم، فرعون بنی سهم، بود.» «24»

سرگذشت پیشوای اسلام

محمد بن عبد اللّه، پیشوا و رهبر نهضت اسلامی، در سال 570 میلادی متولد شده است. وی به دو تیره بزرگ از تیره‌های قریش منسوب بود؛ یعنی از طرف پدر به بنی هاشم و از طرف مادر به «بنی زهره» می‌پیوست. پدر محمد، عبد اللّه دو ماه قبل از تولد فرزند، درگذشت و مادرش آمنه در موقعی که محمد شش ساله بود، وفات یافت. پس از این واقعه جدش، عبد المطلب، سرپرستی او را به عهده گرفت، ولی دوران حیات عبد المطلب نیز کوتاه بود. وی دو سال بعد از وفات آمنه درگذشت و عمویش ابو طالب که مردی تاجرپیشه بود، مراقبت و نگهداری این طفل را به عهده گرفت.

در سوره 93 قرآن آمده است که «خداوند محمد را یتیمی بی‌پناه و فقیر و گمشده یافت.

خداوند پناه و تمکنش بخشید و راه نشانش داد و فرمودش تا در آینده یتیمان را نرنجاند و مستمندان را با فریاد دور نکند و رحیم‌دل باشد.» روایت است که محمد (ص) در زمان کودکی بزها و گوسفندهای ابو طالب، عم خویش، را می‌چرانید، و ابو طالب هم مردی فقیر بود و

---

(24). الاصنام، پیشین، ص 48 به بعد (به اختصار).

به زحمت از عهده اطعام برادرزاده خود برمی‌آمد.

هنگامی که محمد (ص) دوازده سال بیشتر نداشت، همراه ابو طالب برای تجارت به شام رفت. در این موقع، شام از کشورهای پیشرفته جهان بود، و محمد از مشاهده مظاهر گوناگون زندگی اجتماعی مردم و مقایسه آن با زندگی بادیه‌نشینان و گفتگو با ملل و نحل مختلف، درسها آموخت. دکتر هیکل می‌نویسد: «در این سفر با راهبی بحیری‌نام برخورد کرد، و راهب نشانه‌های پیغمبری را، چنانکه در کتابهای مسیحی یاد شده بود، در او بدید ... در شام پیشوایان دین مسیح را بدید و از آنها راجع به کتاب آسمانی و مبارزه دین زرتشت با دین مسیح چیزها شنید ... اشعار سخنسرایان معروف عرب را می‌شنید و آن را مطابق ذوق خود تجزیه می‌کرد و بد و خوب آن را می‌سنجید. گفتار خطیبان به گوش او می‌خورد و از آنجمله یهودیان و مسیحیان بودند که بر بت‌پرستی خرده می‌گرفتند و از کتاب عیسی و موسی سخن می‌گفتند و برادران عرب خویش را بدان دعوت می‌کردند. گفتار آنان را در دل خویش می‌سنجیند و آن را از بت‌پرستی بهتر می‌دید ... در اثنای جنگ فجار، پیغمبر با رموز جنگ آشنا شد. ظاهرا در این موقع 15 ساله بود، و به عقیده بعضی در جنگ شرکت و تیراندازی می‌کرد.» «25»

نخستین یاران حضرت

محمد بن عبد اللّه (ص) پس از اینکه نیت باطنی خود را با خدیجه و ورقة بن نوفل و دیگر روشنفکران عرب در میان نهاد، جملگی او را در این کار خیر یعنی مبارزه با شرك و بت‌پرستی یاری کردند. هیکل می‌نویسد:

روزی محمد برای طواف کعبه رفت، ورقة بن نوفل را دید، داستان خویش را بر او فروخواند. ورقه گفت: به خدا قسم تو پیغمبر این امت هستی و ناموس بزرگ، که به سوی موسی می‌آمد، به تو نازل شده است. تو را تکذیب می‌کنند، اذیت می- رسانند، از شهر خود بیرون می‌کنند، با تو به جنگ برمی‌خیزند. اگر من آن روز زنده باشم خدا را یاری خواهم کرد. محمد احساس کرد که ورقه راست می‌گوید و کار مشکلی را به عهده گرفته است. «26»

محمد (ص) جوان بود که به سمت عامل تجاری خدیجه که بیوه‌ای سرشناس و ثروتمند بود، درآمد. محمد در سن 24 سالگی با خدیجه ازدواج کرد؛ در حالی که خدیجه نزدیك چهل سال داشت. با وجود اختلاف سنی، این ازدواج مسعود بود. خدیجه چند فرزند آورد که از آن میان، فاطمه دختر محبوب محمد زنده ماند. روایت است که پیامبر به خدیجه دلبستگی داشت و تا زنده بود زن دیگری نگرفت. بنا به روایت موجود، محمد (ص) مردی رحیم و شفیق بود و چون به قدرت و ثروت رسید، هیچ فرصتی را برای کمك به یتیمان و درویشان از کف نداد. ازدواج محمد (ص) با خدیجه، وی را از تلاش به خاطر قرصی نان رهایی بخشید.

محمد (ص) ضمن اعلام رسالت، گفت که خداوند وی را مانند دیگر پیامبران عهد عتیق برگزیده و رسالت احیای کیش قدیمی ابراهیم، یعنی توحید، را به عهده او محول کرده است.

محمد، خود از روح یا روح القدس که در روز از طرف خداوند بر او ظاهر می‌شد، سخن

(25). زندگانی محمد، پیشین، ص 165 (به اختصار).

(26). همان، ص 197.

می‌گوید. «27» در قرآن از الهامات و ظهورات شبانه نیز یاد شده است. بنا به گفته محمد (ص)، وی در یکی از مکاشفات شبانه، روح را دیده است ... یکی از این مشهودات و ظهورات شبانه عبارت از این بود که محمد (ص) از مسجد الحرام (یعنی کعبه) به مسجد الاقصی برده شد (قرآن، سوره 17، آیه 1 و بعد). و این سرمنشأ پیدایش داستان معراج محمد توسط فرشتگان به صخره معبد سلیمان در اورشلیم شد. و از ان پس، در فاصله قرن هفتم و هشتم میلادی در روزگار خلیفه عبد الملك، در آنجا معبد اسلامی به نام حرم الشریف و مکان متبرك قبة الصخره و مسجد الاقصی بنا شد.

محمد (ص) در حدود سال 609 یا 610 میلادی مردم را به دین جدید خود تبلیغ کرد. نخستین کسانی که به وی گرویدند، خویشان نزدیك او یعنی خدیجه، همسر و دوست وفادارش، و دخترانش (رقیه، ام کلثوم و فاطمه) و پسرعم خودش، علی بن ابیطالب بودند؛ آنگاه زید بن حارثه بنده آزاده کرده و پسرخوانده وی اسلام آورد. بعد ابو بکر و زبیر و دو بازرگان به نام طلحه و عبد الرحمن بن عوف و عثمان و عده قلیل دیگری به دین جدید گرویدند.

بر روی هم، پیشرفت تبلیغات محمدی، در نتیجه کارشکنی بازرگانان و سران قبایل عرب، بسیار ناچیز بود. رباخواران و تجار مکه از مبارزه حضرت با بت‌پرستی سخت بیمناك بودند؛ چه ادامه این مبارزات ممکن بود به سقوط پرستش کعبه و بتان آن منجر شود و هجوم زوار متوقف گردد. بدین‌سبب، بزرگان مکه دعوت محمدی را از نظرگاه خویش بس خطرناك می‌شمردند و در رأس آنان ابو سفیان قرار داشت. دشمنان محمد جرأت کشتن او را نداشتند زیرا در این صورت طبق رسوم آن‌زمان، همه افراد خاندان هاشمی به خونخواهی برمی‌خاستند. ولی محمد (ص) را با خصومتها و استهزاهای شرورانه خویش راحت نمی‌گذاشتند.

پنج سال پس از نزول وحی نخستین و آغاز دعوت محمدی، شماره پیروان حضرت در مکه بر روی هم در حدود 150 نفر بود، و میان ایشان بسیاری از مردم فقیر و بندگان بودند.

از اینکه عده کثیری از بندگان به دین محمد (ص) (اسلام) درآمدند، نباید چنین نتیجه گرفت که تعلیمات پیامبر فی نفسه آرزوها و امیال ایشان (یعنی بندگان) را منعکس می‌نمود ...

در تعلیمات مزبور هیچ‌چیز سوسیالیستی وجود نداشته. راست است که محمد (ص) در وحی‌های خود، مطففین یعنی کمفروشان، تقلب‌کنندگان در وزن و قیمت کالاها و به عبارت دیگر تجار مکه را با تازیانه نکوهش تنبیه کرده و دلبستگی به ثروت و گرایش به «تکاثر» و اندوختن مال را نهی و تقبیح کرده (زیرا این گرایش سبب می‌شود که آدمیان، خداوند و زندگی آن جهانی را از یاد ببرند ...) ولی وی کسب مال را از طریق حرام نهی و تقبیح می‌نمود، نه هر مالی را بطور کلی ... در کتابهای رسولان یعنی تورات و انجیل از اینگونه مطالب دیده می‌شود. مالی که از راه حلال کسب شده باشد و صاحب آن وظایف دینی خویش را در مورد ارحام و صدقه ادا کرده باشد، کاملا مشروع است. محمد (ص) هرگز مالکیت شخصی و بردگی و برده‌داری را انکار و نهی نفرمود و حتی بنده کردن اسیران جنگی را قانونی و مشروع می‌شمرد و در عین حال،

---

(27). قرآن، سوره 53 و بعد، سوره 18، آیه 23 و بعد.

توصیه می‌کرد با بندگان و اسیران به ملایمت رفتار شود. محمد (ص) تعلیمات خویش را که به صورت وحی به وی نازل می‌شد، به سمع مردم می‌رسانید و کتّاب وحی آنها را بر روی برگ خرما یا سنگ یا قطعات مسطح استخوان می‌نوشتند و ازبر می‌کردند.» «28»

تا سه سال، حضرت و یارانش بطور اختفا و پنهانی دور از انظار عمومی به تبلیغ و اجرای مراسم مذهبی می‌پرداختند.

در پایان سه سال حضرت تصمیم گرفت، مبارزه و تبلیغ خود را علنی کند. به این مناسبت، از پسر عم خود، علی بن ابیطالب، خواست که در منزل خود طعامی ترتیب دهد و کلیه بستگان را به آنجا بخواند تا حضرت آنان را به اسلام دعوت کند. علی چنین کرد، و چهل تن از اقربای خود را به خانه پدری فراخواند. دعوت‌شدگان پس از صرف غذا و پیش از آنکه محمد (ص) آغاز سخن کند، به تحریك ابو لهب پراکنده شدند، ولی حضرت مأیوس نشد و بار دیگر آنها را دعوت کرد و پس از صرف طعام به‌پا خاست و خطاب به سران قریش گفت: «کسی دیگر را نمی‌شناسم که برای قوم خود بهتر از آنچه من آورده‌ام، آورده باشد. چه، آنچه من آورده‌ام خیر دنیا و آخرت شماست. خداوند مرا مأمور ساخته تا شما را به او بخوانم. آن کیست از شما که مرا در این کار یاری کند، تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد.

تنها از میان آن جماعت، علی بن ابیطالب دعوت او را اجابت کرد و گفت: «ای پیغمبر خدا، من یاور تو خواهم بود.» پس حضرت نیز وی را به عنوان برادر و وصی و خلیفه خود در میان قوم معرفی کرد. قریش از این عمل درشگفت شدند و زبان به طعن و ریشخند گشودند و با لحنی مسخره‌آمیز به ابو طالب گفتند که برادرزاده‌ات ترا به

اطاعت فرزندت می‌خواند سپس متفرق شدند. از این پس، حضرت بطور علنی با خدایان قریش و کفر و جاهلیت اعراب اعلان جنگ داد.

پروفسور براون می‌گوید: «کار محمد بن عبد اللّه (ص) کار آسانی نبود. در هشت سال یا ده سال اول بعثت، یعنی در حقیقت، تا زمان هجرت وی از مکه به مدینه، از پیشرفت وی نومید بودند ... اعراب بادیه‌نشین نمی‌خواستند خدایان قدیم و عادات دیرینه خود را رها کنند. اعراب بدوی ورع و تقوی و فضایلی را که نصب العین اسلام بود، قطعا دوست نداشتند و به وعد و وعید و لذات و آلام بعد از مرگ معتقد نبودند و بشدت از قیود انضباطی و انتظامی اسلام متأذی بودند. عرب بدوی خالص و حقیقی، قلبا مادی و شکاك و منکر مکاشفات الهی است و هنوز هم‌چنین است.» سپس براون در مورد اللّه می‌نویسد:

خداوند تبارك و تعالی کشف تازه‌ای نیست که اسلام کرده باشد، زیرا اعراب نیز به رب العالمین عقیده داشتند، ولی قربانیهایی که برای رب العالمین می‌کردند، کمتر و ناچیزتر از ذبایحی بود که برای خدایان کوچك خود می‌آوردند، زیرا خدایان کوچك اختصاص به خود قبیله داشتند و مردم قبیله از آنها انتظار کمك

---

(28). اسلام در ایران، پیشین، ص 24 به بعد (به اختصار).

و مراقبت داشتند. اگر این خدایان، مسؤول پرستندگان را انجام می‌دادند، مورد تجلیل و تکریم قرار می‌گرفتند.

دوزی می‌گوید:

«هروقت کوچکترین فرصتی پیش می‌آمد، عرب بر خدایان خود خشم می‌گرفت و حقیقت خدایان خود را به آنها گوشزد می‌کرد، و حتی به آنها ناسزا می‌گفت.» اصنامی که قربانیهای تقدیمی را به نحو شایسته نمی‌پذیرفتند، سنگسار می‌شدند و فحش و دشنام نثارشان می‌کردند. کوچکترین چیزی که غضب عرب را برمی‌انگیخت، کافی بود که خدایان را خلع و فی الفور دیگری را به خدایی خود برگزینند. با همه این مراتب، عرب حاضر نبود به آسانی زیر بار مذهب جدیدی، که فرایض و تکالیف سختی را بر او تحمیل کند، برود. خدایان قدیم اگر بی‌اثر بودند، لااقل خودی بودند و زحمتی نداشتند (اگر یار شاطر نبودند بار خاطر هم نبودند).

خواه ابو طالب به دعوی پیغمبر عقیده داشت، خواه نداشت، آتش جهنم را در مصاحبت اجداد خود، به بهشت اسلام ترجیح می‌داد و به‌هرحال، اجازه نمی‌داد برادرزاده‌اش هدف تعرض بیگانگان واقع شود. «29»

بالاخره صدای دعوت جدید به گوشها رسید. محمد (ص) آشکارا بتها و معتقدات مذهبی و خدایان قریش را مورد انتقاد و بدگویی قرار داد و آن قوم را سفیه و پدران آنها را گمراه خواند.

پیران قریش که مقدسات و خدایان قدیم و زندگی اقتصادی خود را در معرض خطر دیدند، بسختی محمد و یارانش را تهدید کردند و به ابو طالب گفتند، در صورتی که محمد (ص) از تبلیغ دین جدید دست برندارد، وی را خواهند کشت. وقتی که ابو طالب پیام رؤسای قریش را به حضرت ابلاغ کرد، وی گفت: «ای عم، به خدا اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من قرار دهند که من از این امر دست بردارم، نخواهم پذیرفت.»

سران قریش وقتی که دیدند، گفتگوی ابو طالب با برادرزاده‌اش بی‌نتیجه ماند، تصمیم گرفتند با تهدید و تطمیع حضرت را به دام اندازند. یکی از شیوخ قریش با زبانی نرم و ملایم به محمد (ص) گفت: «اگر منظورت از این سخنان تحصیل مال یا مقام یا زنان زیباست، ما قول می‌دهیم آرزوهای تو را برآوریم به شرط آنکه، به معتقدات ما توهین روا نداری.» حضرت پس از شنیدن این سخنان گفت: «من رسالتی دارم که به انجام خواهم رسانید و تهدید و تطمیع شما مرا از کار خود بازنخواهد داشت. دست از شرك بردارید تا رستگار شوید.

دشمنان حضرت وقتی دیدند از این راهها توفیقی نیافتند، به پیشنهاد ابو جهل بر آن شدند که از هر تیره و خاندانی از قریش جوانی برگزینند و آنان با شمشیرهای خود بر او حمله‌ور شوند، تا قاتل حقیقی مشخص نشود و بنی هاشم قدرت مبارزه با همه را نداشته باشند. ولی حضرت به کمك جاسوسان خود، از این نقشه آگاه شد و در 26 ژوئن 622 میلادی برای رهایی از

---

(29). تاریخ ادبی ایران، پیشین، ص 281 به بعد.

چنگ دشمنان به یثرب (مدینه) روی آورد. «در مدینه حضرت از بین مردان زراعت‌پیشه قبیله اوس و خزرج یارانی به دست آورد. این گروه محروم، که به بازرگانان مکه مقروض بودند، با محمد (ص) که دشمن اشراف و بزرگان مکه بود، دست دوستی دادند و پس از چندی کار این اتحاد به جایی رسید که بین قبیله اوس و خزرج و محمد (ص) پیمانی بسته شد، و آنان تعهد کردند که محمد و یارانش را در مدینه بپذیرند و در صورتی که دشمنان مسلمین به مبارزه برخاستند، آنان نیز به سوگند خود وفا کنند و با اسلحه به یاری محمدیان برخیزند. روایت است که این مذاکرات به پایمردی عباس بن عبد المطلب، که بازرگانی ثروتمند بود، صورت گرفت. وی پیشوای خاندان عباسی بود که بعدها به خلافت رسیدند. بالاخره هجرت به مدینه آغاز شد. غیر از بردگان و مهاجرانی که به حبشه رفته بودند، عده مسلمانانی که به مدینه روی آورده بودند، از 150 نفر تجاوز نمی‌کرد. این جماعت به نام مهاجرین در تاریخ خوانده می‌شوند، در حالی که

سکنه مدینه، که اسلام آوردند و به یاری حضرت برخاستند، به نام انصار و مددکاران او مشهور شدند. روش سیاسی محمد (ص) در مدینه نبوغ و کاردانی او را بر همگان آشکار کرد. وی با حسن تدبیری که داشت به رقابتها و مخاصمات میان دو قبیله اوس و خزرج پایان بخشید و خود رهبری سیاسی همه شهر مدینه را به عهده گرفت و عملا مقنن و داور شهر بود. همه اهالی مدینه بدون توجه به انتساب آنان به فلان یا بهمان قبیله از حقوق یکسان برخوردار بودند و خصومت و خونخواهی بین قبایل عملا ممنوع شد، و در منازعات بین آنها محمد (ص) داوری می‌کرد، و در سایر موارد، خودمختاری قبایل محفوظ بود. در مدینه حضرت با پیروان ادیان مختلف روش مدارا پیش گرفت و اصل «لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ» (قرآن سوره 2، آیه 256) را کاملا رعایت می‌فرمود. حقوق مسلمانان، یهودیان، مسیحیان و بت‌پرستان یکسان بود و همه می‌توانستند از دین خود پیروی کنند. در مدینه پیروان اسلام رو به فزونی می‌رفت و حضرت، از برکت امنیت و آرامشی که حاصل شده بود، مذهب جدید را تحت اصول و قواعدی بنیان نهاد. نخستین مسجد که خانه ساده‌ای بود و به خانه حضرت متصل بود، احداث گردید. مسجد نه‌تنها نمازخانه بود بلکه محل جلسات عمومی و پذیرایی سفیران و دیگران نیز شمرده می‌شد.

ساعات نمازهای روزانه مقرر و معین گشت. در نماز حضرت وظیفه امام را ایفا می‌کرد، و بلال حبشی وظیفه مؤذن را به عهده گرفت و در اوقات معین اذان می‌گفت و مردم را به ادای نماز فرامی‌خواند، بتدریج قواعد وضو، غسل، و روزه معین و مقرر گشت.

در جامعه دینی اسلامی، هرچیزی که مبتنی بر خویشاوندی خونی بود، بنا به اصل «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»، نفی و رد می‌شد. البته فکر برادری و برابری همه مسلمانان به معنی مساوات اجتماعی واقعی نبود، زیرا وجود یك چنین مساوات در جامعه‌ای که مناسبات طبقاتی در آن تکوین یافته بود، محال بود. در مواعظ و دعوت محمد (ص) سخنی از مساوات‌طلبی طبقاتی در میان نبود و از سوسیالیسم تخیلی (اوتوپیك) نیز صحبتی بگوش نمی‌رسید، ولی فکر مساوات مسلمانان در اسلام، صرف‌نظر از اصل و تبار و نسبت قبیله‌ای ایشان، مقدمه مهمی برای اتحاد سیاسی، نخست اتحاد سیاسی اعراب مدینه و سپس همه اعراب بود ... اسلام دیگر نه‌تنها جریانی دینی، بلکه عاملی سیاسی نیز بود، انگیزه اتحاد عربستان و ایجاد خلافت، همان جریان

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 19

تکوین جامعه طبقاتی بود، و اسلام عاملی بود که آن جریان و اتحاد سیاسی را تسریع می‌کرد.

و گروه بالنسبه کوچك همراهان پیامبر، اصحاب یا صحابه، بعدها در عهد نخستین خلفا طبقه اشراف جدید و قشر بالای طبقه نوین حاکمه را تشکیل دادند که پس از فتوحات عرب به فئودال تبدیل یافتند.

در مدینه، تفکیك قطعی مسلمانان از اهل کتاب صورت گرفت. اسلام که نخست در مکه نهضتی توحیدخواه و شکل‌نگرفته و نوعی از «حنفا» بود، مبدل به دینی مستقل گشت. در قرآن آمده است که سخت‌ترین دشمنان مسلمانان، همانا یهود و مشرکان (بت‌پرستان) هستند و دوستان صمیمی مسلمانان، نصاری (مسیحیان) و راهبان ایشانند (قرآن، سوره 5، آیه 82). ولی محمد (ص) در پایان دوران اقامت خویش در مدینه، با مسیحیان نیز قطع رابطه کرد؛ چه پیروان یهود و نصاری حضرت را به پیامبری نمی‌شناختند. علاوه بر این، در همین ایام، عده‌ای که دعوی مسلمانی می‌کردند، در بین اوسیان و خزرجیان وجود داشتند که ظاهرا اسلام آورده بودند، ولی در نهان علیه پیامبر اقدام می‌کردند و می‌کوشیدند جامعه اسلامی را از درون متلاشی سازند. اینان که از طرف حضرت به عنوان منافقان مشهور شده‌اند، همیشه در جامعه اسلامی رخنه و خرابکاری می‌کردند.» «30»

قبل از آنکه به بحث خود در پیرامون مهاجرین و انصار پایان دهیم، ذکر این نکته ضروری است که در زمان خلافت عمر، هجرت حضرت از مکه مبدأ تاریخ مسلمین قرار گرفت؛ و این اقدام ظاهرا به هدایت ایرانیان صورت گرفت.

پس از استقرار محمد بن عبد اللّه (ص) در مدینه، مهاجرین از حبشه به آن شهر روی آوردند. در همین ایام بود که حضرت، عایشه دختر ابو بکر را، که 9 ساله بود، به عقد خود درآورد.

در سال دوم هجری پیشوای اسلام قبله مسلمین را از بیت المقدس به مکه تغییر داد و نماز و روزه در شمار فرائض مذهبی قرار گرفت.

جنگ بدر

پس از آنکه بنیان دعوت محمدی تا حدی استحکام پذیرفت، وی در صدد اشاعه آیین خود در بین کفار قریش برآمد، و برای انجام نقشه خود، مرتبا عده‌ای را برای جاسوسی و کشف اطلاع از وضع عمومی دشمنان میان قریش می‌فرستاد.

در سال دوم، حضرت 9 تن از یاران خود را به یکی از منازل نزدیك مکه به همین نیت مأمور کرد، و ایشان بر یکی از کاروانهای قریش حمله بردند و پس از غارت اموال آنها با دو تن اسیر و مقداری غنایم به مدینه بازگشتند. هریك از جنگهایی را که حضرت بدینسان با کفار قریش انجام داد، غزوه یا جنگ مقدس می‌گویند، و مجموع این مبارزات، که برای اشاعه اسلام و کسب ثروت صورت می‌گرفت، به عنوان غزوات خوانده می‌شود، و غازی به کسی اطلاق می‌شد که در راه مبارزه با کفر به جنگ برخیزد.

---

(30). اسلام در ایران، پیشین، ص 26 به بعد (به اختصار).

در سال دوم هجری، مأمورین مخصوص حضرت به او اطلاع دادند که قافله مهمی از قریش از شام به سوی بدر (بدر نام چاه آبی است) می‌آید و ریاست آن با ابو سفیان است. حضرت بیدرنگ مسلمین را به دستبرد و غارت آن قوافل ترغیب کرد و مسلمین هم با علاقه فراوان اطاعت کردند.

ابو سفیان از این جریان سخت نگران گردید و از زعمای مکه مدد خواست. قریش مکه با 950 نفر و صد اسب به محل بدر روی آوردند. مسلمین با آنکه فقط 313 تن بودند، به همراهی حضرت به مقابله با آنان شتافتند و با شهامت و دلاوری حضرت امیر و سایر مسلمانان، دشمنان شکست سختی خوردند. در نتیجه مقام و موقعیت مسلمانان در جزیرة العرب بیش از پیش بالا رفت.

در جنگ بدر، هفتاد نفر از سران قریش کشته و هفتاد تن اسیر شدند. کشتگان را در چاهی انداختند. در سر تقسیم غنایم، میان اصحاب رسول اختلاف افتاد. حضرت با اعلام سوره 8 «انفال»، آیه یکم، به اختلافات پایان داد. غنایم را گردآوری کردند و حضرت آنها را بطور متساوی بین سربازان تقسیم کرد. پس از جنگ بدر، دو تن از منافقین و مخالفان پیغمبر، که بر ضد او شعر گفته بودند، به دست پیغمبر کشته شدند و جمعی از یهودیان، که از قبول آیین جدید سر باز می‌زدند، در طی جنگی مغلوب و اموالشان به غنیمت مسلمانان درآمد و از خرد و بزرگ به سرحد شام تبعید شدند. و در سال سوم هجرت، حضرت دستور داد هرکه را از رجال یهود بیابند بکشند. «31»

در نتیجه جنگ بدر، موقعیت طبقاتی پیروان حضرت تغییر یافت. گذشته از غنایمی که در طی جنگها به کف می‌آوردند، از هریك از اسیران مبلغ معتنابهی به نام فدیه می‌گرفتند و به آنها آزادی می‌بخشیدند. چون هریك از مسلمین از این جنگها سود شایان می‌بردند، علاقه‌شان به جنگهای مذهبی فزونی می‌گرفت؛ چه آنها معتقد بودند که در طی غزوات به یکی از دو سعادت نایل خواهند شد: اگر کشته شوند به بهشت خواهند رفت و اگر بر دشمن چیره شوند، غنیمت کلانی نصیب آنها خواهد شد. براساس این فکر، هدف مسلمانان جنگ بود. اگر در موردی حضرت با جنگ روی موافق نشان نمی‌داد، مسلمانان سخت آشفته و عصبانی می‌شدند و گاه از حضرت دوری می‌گزیدند؛ تا جایی که گاه پیشوای اسلام ناچار می‌شد بار دیگر با آنان بیعت کند.

در غزوات مسلمین علیه کفار، قتل و غارت و به اسارت و بردگی بردن زن و فرزند مخالفان، امری مباح بود؛ چنانکه در سال ششم هجرت پس از آنکه زید بن حارثه با پانصد کس مأمور جنگ با طایفه جذام شدند، هزار شتر و پنجهزار گوسفند و صد زن و ده بچه اسیر گرفتند. بعد معلوم شد که بین بنی جذام و حضرت پیمان‌نامه‌ای منعقد شده است. ناچار اموال و اسیران را به قوم مسترد داشتند. در شعبان همان

---

(31). دکتر علی اکبر فیاض، تاریخ اسلام، ص 98.

سال، علی با صد نفر بر سر قبیله بنی سعد حمله برد، چون افراد قبیله گریخته بودند، پانصد شتر و ده‌هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شد. «32»

پیشوای اسلام، برای گسترش دین خود، چنانکه گفتیم، سیاست عاقلانه‌ای به کار بست و برای آنکه پیروان خود را به جهاد برانگیزد، به آنان گفت: «لنا احدی الحسنین» یعنی ما به یکی از دو سعادت خواهیم رسید. اگر کشته شویم به بهشت می‌رویم و اگر پیروزی یابیم به غنیمت می‌رسیم.

فتوحات مسلمین

در عرف فقهای اسلامی، سرزمینی را که سپاه اسلام با اجازه امام به قهر و غلبه به اختیار درآورد، «مفتوحة عنوة»، و آن را که به صلح بگشاید، خواه مردم آن به طوع و میل اسلام بپذیرند و یا ولی اسلام با آنان با شرط پرداخت جزیه و خراج صلح کند، «مفتوحة صلحا» گویند.

پس از جنگ بدر، شماره پیروان اسلام به سرعت فزونی گرفت. عده‌ای از روی ایمان و عقیده و جمعی به امید کسب غنیمت، و برخی برای حفظ مال و جان خود، به آیین جدید روی آوردند. قبل از آنکه از جنگ احد سخن گوییم، ببینیم مقررات اسلام در مورد انفال و غنایم جنگی از چه قرار است:

انفال و غنایم جنگی

در سوره 8، انفال، آیه یکم، از مقررات مربوط به انفال، یعنی غنایمی که بدون جنگ از دشمنان به دست مسلمانان آید؛ نظیر زمینهای خراب بی‌مالك، معادن، بیشه‌ها، فراز کوهها، کف رودها، ارث کسی که وارث ندارد، قطایع ملوك، خلاصه منابعی که بیرنج حاصل شود، گفتگو شده است.

«یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفالِ، قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ، فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَیْنِكُمْ وَ أَطِیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ.» (چون امت از تو حکم انفال را سؤال کنند، جواب ده که انفال مخصوص خدا و رسول است. در این صورت شما مؤمنان باید از خدا بترسید و به صلح و مسالمت و اتحاد بین خودتان بپردازید و خدا و رسول را اطاعت کنید، اگر اهل ایمانید.)

و در سوره انفال، آیه 41 از غنایم جنگی صحبت شده است: «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساكِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ.» (ای مؤمنین بدانید که هرچه به شما غنیمت و فایده رسد، خمس آن خاص خدا و رسول و خویشان او و یتیمان و فقیران و در راه سفرماندگان است ...) و نیز در سوره 59، حشر، آیه 6 چنین می‌فرماید:

«و آنچه را که خدا از مال آنها (یعنی یهودیان بنی نضیر) به رسم غنیمت بازداد، متعلق به رسول است که شما سپاهیان اسلام بر آن هیچ اسب و استری نتاختید، و لیکن خدا رسولانش را بر هرکه خواهد مسلط می‌گرداند؛ و خدا بر هرچیز تواناست.»

غزوه احد

در سال سوم هجری، قبیله قریش، برای آنکه از شکست بدر انتقام بگیرند، با قریب سه‌هزار تن از مکه به سوی مدینه حرکت کردند.

در این نبرد برای تحریك احساسات مردم، هند، زوجه ابو سفیان با 15 زن دیگر با سپاهیان

---

(32). همان، ص 102 به بعد.

همراهی کردند. این زنان دف‌کوبان قوم عرب را به خونخواهی کشتگان روز بدر تحریص می‌کردند و بر مرگ آنان ندبه و زاری می‌نمودند. چون خبر حرکت قریش به مسلمین رسید، سخت مضطرب شدند و بین آنان در چگونگی مقابله با دشمن اختلاف افتاد. جمعی معتقد بودند که باید در مدینه ماند و از شهر دفاع کرد و برخی می‌گفتند که باید به جلو قریش شتافت و با آنان جنگید. بالاخره حضرت با رأی اکثریت روی موافق نشان داد و پیشوای اسلام با 700 تن، که فقط دو تن از ایشان سواره‌نظام بودند، در جنگ احد شرکت کردند. با اینکه در این نبرد حمزه. عم حضرت. رشادت فراوان بروز داد، نتیجه‌ای عاید مسلمین نشد. حمزه به قتل رسید. زن ابو سفیان دستور داد تا جگر حمزه را بیرون کشیدند و از شدت کینه و خشم آن را خورد و به همین جهت به هند جگرخواره (آکلة الاکباد) ملقب گردید.

بعد از شکست احد، جمعی از مسلمین مرتد گشته به قریش پیوستند، و یهودیان به آتش اختلافات دامن می‌زدند. در سال چهارم هجرت، مسلمین مطلع شدند که قریش بار دیگر به قصد حمله به مدینه حرکت کردند. مسلمین از این خبر سخت نگران شدند، چون عده آنها بسیار کم بود و وسایل جنگی کافی در اختیار نداشتند. در این موقع، مسلمین از نبوغ و کاردانی یکی از تازه‌مسلمانان ایرانی یعنی سلمان فارسی «33» به سود خود استفاده کردند و حضرت و کلیه

---

(33). سلمان فارسی. نخستین ایرانی که اسلام آورد، سلمان بود که یکی از گرامیترین اصحاب پیامبر به‌شمار می‌رود و فرقه نصیریان سوریه نام او را در تثلیث عرفانی خود وارد کرده‌اند (علامت این مسلك حروف عین و میم و سین است

که در آن، عین بجای علی است که مظهر عقل و اندیشه است و حروف میم، به جای محمد، و حروف سین به جای سلمان است که باب اللّه دانسته‌اند.)

پیش از آنکه اسلام وارد مرحله غزوات بشود، سلمان به مذهب اسلام درآمد، و چون در امر مهندسی نظام تبحر داشت، هنگام دفاع از مدینه خدمات مهمی برای پیامبر انجام داد.

ابن هشام شرح مشبعی، که بسیار جالب است، درباره تاریخ زندگی سلمان نوشته است. روح کنجکاو و سر پرشورش او را به کلیساهای اصفهان کشاند و از خانه پرتجمل پدر خوشگذران خود گریزاند و بالنتیجه کیش مجوسی را، که مذهب پدر و مادرش بود، از دست داد. نخست آیین مسیح و سپس اسلام اختیار نمود.

سلمان یگانه شخصی است که از میان ایرانیان وارد جمع اصحاب پیامبر گردید. بسیاری از علمای بلندمرتبه اسلام نیز از روزهای نخست، از نژاد ایرانی برخاستند، و عده‌ای از اسرای جنگ و اولادشان، مانند چهار فرزند «شیرین» که در حلولا اسیر شدند، بعد در عالم اسلام به مقام شامخی رسیدند.

به عقیده براون: «قول کسانی که مضمون سخنشان این است که پس از استیلای عرب بر ایران، دو سه قرن ایرانیان فاقد زندگی علمی و معنوی بوده‌اند، بهیچوجه درست نیست ... بالعکس، آن دو سه قرن دوره‌ای است بسیار جالب توجه و مهم، و از این جهت عدیم النظیر است که امتزاج ادوار قدیم و جدید است، دوره تحول آداب، تطور مراسم و سیر عقاید و افکار است، ولی به هیچوجه دوره رکود و سکون یا مرگ نیست. راست است که ایران از جهت سیاسی چندی از موجودیت مستقل ملی خود بهره‌مند نگشت و در امپراتوری بزرگ اسلام، که از جبل طارق تا رود سیحون امتداد داشت، غرق شد، لکن در رشته علم و معرفت بزودی سیادت و تفوق خود را ثابت کرد. و باید دانست که ملت ایران با آن لیاقت و مهارت و ظرافت و لطافت روح درخور برتری بوده است. اگر از علومی که عموما به اسم عرب معروف است، اعم از تفسیر و حدیث و الهیات و فلسفه و طب و لغت و تاریخ و تراجم احوال، و حتی صرف‌ونحو زبان عربی. آنچه را ایرانیان در این مباحث نوشته‌اند، مجزا کنید، مهمترین قسمت آن علوم از میان می‌رود. تازیان حتی پیشتر، تشکیلات دولتی خود را به تقلید ایرانیان ترتیب داده‌اند.»

تلخیص از تاریخ ادبی ایران، پیشین ص 301

فرید وجدی، از فضلای مصر در دایرة المعارف خود ضمن بحث از مراجع عهد صحابه و فقهای بزرگ–

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 23

مسلمین تحت تعلیمات سلمان در حدود 14 روز دور مدینه خندقی پدید آوردند، و با این تدبیر سدی در برابر قریش به وجود آمد.

چون قوای خصم قادر به عبور نشدند و از تیر و سنگهای پرتابی هم نتیجه‌ای نگرفتند، طرفین تصمیم به جنگ تن‌به‌تن گرفتند و چند تن از دو گروه برای شرکت در این نبرد، قدم به میدان گذاشتند. از طرف مسلمین، علی بن ابیطالب قدم شجاعت پیش نهاد و خصم خود را کشت و ابو سفیان و اتباع او را وادار به بازگشت نمود. در سال ششم هجری، رسما بین مسلمین و کفار عهدنامه‌ای منعقد شد که مدت 10 سال بین طرفین جنگی روی ندهد و هیچ‌یك از دو طرف مزاحم دیگری نشوند. این پیمان را جمعی از اصحاب حضرت و عده‌ای از رؤسای قریش امضا کردند.

از سال چهارم تا هشتم هجری، بین مسلمین و قوم یهود چند جنگ دیگر درگرفت که در غالب آنها پیروزی نصیب مسلمین گردید و غنایم و اسرای بسیار به دست آنها افتاد.

در جریان غزوه احد، «مالك بن سنان پدر ابو سعید گفت: یا رسول اللّه به خدا سوگند که ما در میان احد الحسنینیم که آن ظفر است یا شهادت، و هردو صورت مطلوب و مرغوب ماست.» «34»

پطروشفسکی راجع به پیمان عدم تعرض ده‌ساله چنین اظهارنظر می کند:

«محمد (ص) و سران صحابه این پیمان را یك موفقیت سیاسی می‌شمردند، زیرا نخستین‌بار بود که بزرگان قریش محمد را همچون طرف متساوی الحقوق شناخته بودند. ولی توده مسلمانان عادی که از حکومت بزرگان و ثروتمندان مکه تنفر داشتند و آرزوی ورود مظفرانه به مکه را در سر می‌پرورانیدند، فوق العاده ناراحت بودند. این نخستین موردی بود که در جامعه مسلمانان اختلاف بروز کرد؛ سران جماعت گرایشی به طرف صلح با بزرگان مکه نشان می‌دادند و قشرهای پایین می کوشیدند بزرگان مزبور را سرنگون سازند.

حیثیت محمد (ص) پس از پیمان «حدیبیّه» بیش از پیش بالا گرفت. قبایل گوناگون

– صدر اسلام پس از خلفای راشدین سلمان فارسی را ذکر می کنند.

سید بحر العلوم در رجال خود از فضل بن شاذان حکایت کند: «ما نشأ فی الاسلام رجل من کافة الناس افقه من سلمان الفارسی.» و در کتاب معالم العلماء ابن شهرآشوب آمده است که «پس از جمع قرآن که بوسیله علی (ع) انجام یافته، نخستین کسی که در اسلام تصنیف کرده سلمان فارسی بوده است.

و در فردوس الاخبار تألیف حافظ دیلمی نقل است که پیامبر خطاب به سلمان فرمود: «انت منا اهل– البیت و قد اتاك العلم الاول و العلم الآخر و الکتاب الاول و الکتاب الاخر ... سلمان از طرف خلیفه دوم بر مداین حکومت می کرد و تمام حقوق خود را صدقه می‌داد و بین فقرا تقسیم می کرد و خود کار می کرد. زنبیل می‌بافت و از حاصل کار خود امرار معاش می کرد. گویی سلمان بیت المال را که از راه جنگ و چپاول و غارت دیگر ملل به دست آمده

بود، مالی مطبوع و گوارا تلقی نمی‌کرد. روابط سلمان با حضرت به حدی صمیمانه بود که بعضی از معاصرین می‌گفتند که قرآن «وحی» نیست بلکه حاصل اندیشه‌ها و افکار سلمان است که به پیشوای اسلام تلقین می‌شود. مؤید این شایعه آیه 105 از سوره نحل است: «يَقُولُونَ إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ.» می‌گویند او را تعلیم می‌دهد بشری از عجم در حالی که قرآن زبان عربی آشکاری است.

(34). میرخواند، روضة الصفا، ج 2، ص 282.

عربی، بویژه آنهایی که با مکه خصومت می‌ورزیدند، حکومت سیاسی محمد (ص) را بر خویش پذیرفتند. پیامبر، نه همیشه بلکه در ضمن انعقاد پیمان با ایشان، اسلام آوردن آنان را طلب می‌کرد.

برخی از قریشیان، که پیشتر در شمار دشمنان اسلام بودند، به اردوگاه پیامبر می‌آمدند و اسلام می‌آوردند. از آنجمله خالد بن ولید و عمرو بن عاص بودند که بعدها هردو از سرداران نامی خلافت اسلام گشتند. این هردو تن، به دین بی‌اعتنا بودند ولی می‌دیدند که اسلام به صورت نیروی سیاسی مؤثری درآمده که الحاق بدان بسیار نافع به نظر می‌رسد ... نه اینکه بناگاه به وحدت خداوند و رسالت رسول وی محمد (ص) ایمان آورده باشند، بلکه بدان‌سبب که اسلام به نظر ایشان، نیرویی سیاسی آمد که سرزمین عربستان را به یاری آن می‌توان متحد ساخت. شخص ابو سفیان از دشمنی با محمد سرباز زد و حتی دختر خویش را به زنی به وی داد. این عمل در آن زمان نشان می‌داد که وی حاضر به انعقاد پیمان اتحاد سیاسی است.

بازرگانان مکه درك می‌کردند که این نیرو را می‌توان به نفع خود مورد استفاده قرار داد.

و ممکن است ابو سفیان و تنی چند از بزرگان مکه هم در آن زمان، امکان فتح سرزمینهای غیر- عربی را پس از حصول اتحاد عربستان در نظر گرفته بودند؛ سرزمینهایی که طرق بازرگانی کاروانی و بحری کرانه‌های دریای متوسط (مدیترانه) و آسیا از آن عبور می‌کرد.

فتح سرزمینهای دیگران در خروج و نجات از بحران اقتصادی به عربستان کمك می‌کرد. اما اینکه چنین فتوحاتی را در تحت لوای اسلام بهتر می‌توان عملی کرد، این نکته هم در آن زمان قابل پیش‌بینی بود.» «35»

فتح مکه

«در نخستین روزهای ژانویه سال 630 م. (زمستان سال نهم هجری) محمد (ص) با دوهزار تن مرد جنگی، مرکب از اهل مدینه و قبایل متحد، به مکه نزدیك شد. مکیان تدارك دفاع می‌دیدند. عباس که علنا طرف پیامبر را گرفته و اسلام پذیرفته بود، در اردوگاه حضور به‌هم رسانید. عباس ملاقاتی بین محمد (ص) و اطرافیان وی با ابو سفیان ترتیب

داد، و ابو سفیان قرار تسلیم مکه را، با شرایطی که برای خاندان او و دوستانش نافع بود، با محمد (ص) گذاشت. امنیت همه مکیان ... کمابیش تأمین شد. مکیان تعهد کردند اسلام آورند. ورود لشکر اسلام به مکه تقریبا بدون خونریزی صورت گرفت. کعبه را از وجود بتان پاك کردند و به مسجد الحرام و معبد مسلمانان مبدل ساختند.» «36»

بطوری که از روایات و احادیث موجود برمی‌آید: محمد (ص) خطاب به مردم گفت:

«لا اله الا اللّه وحده لا شریك له صدق وعده و هزم الاحزاب وحده» (خدایی نیست جز خدای یگانه، تنها و بی‌شریك است، وعده‌اش راست بود و به تنهایی سپاه احزاب را شکست داد.) سپس مردم را از خودستایی، بت‌پرستی، و بالیدن به نیاکان برحذر داشت و فرمود:

«جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ؛ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً» (حق آمد و باطل از میان برخاست و باطل ناچار از میان رفتنی است.) سپس دستور داد بتها را درهم شکستند و به دوران شرك پایان بخشید.

---

(35) و (36). اسلام در ایران، پیشین، ص 34 به بعد (به اختصار).

مردم بت‌پرست مکه گمان می‌کردند هنگامی که علی (ع) به اتفاق عده‌ای از مسلمین بتها را درهم می‌شکنند، جهان ویران خواهد شد، ولی در جریان این کار هیچ واقعه‌ای روی نداد.

بدیهی است که اسلام آوردن برخی از بزرگان و افراد قریش از روی عقیده نبود بلکه یك ضرورت سیاسی آنان را به قبول اسلام وادار کرده بود. روایت است که در سال هشتم هجری عباس، ابو سفیان را که از بزرگان مکه بود، پیش محمد (ص) برد. حضرت از او پرسید: آیا اکنون معتقدی که من رسول اللّه هستم؟ ابو سفیان گفت: تو مرا از پدر و مادر عزیزتر هستی، لیکن در باب رسالت تو هنوز در دلم شکی است. عباس برآشفت و گفت: وای بر تو، مسلمان شو و بگو لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه قبل از آنکه سرت بریده شود.

ابو سفیان چون این سخنان را بشنید، با توجه به قدرت روزافزون مسلمانان، ایمان آورد. و بطوری که در کتاب سیرت الرسل و سایر منابع مذکور است، ابو سفیان و بازماندگان او، یعنی معاویه و یزید، با اینکه هیچوقت به اسلام معتقد و مؤمن نبودند، ولی از اسلام سود فراوان بردند و جاه و مال کلانی به‌دست آوردند. آنها نه‌تنها موقعیت ممتاز خود را در مکه حفظ کردند بلکه در میان سران دولت عربی اسلام، نقش برجسته‌ای بازی کردند و در حدود 14 سال بعد، عثمان بن عفان، که یکی از اعضای خاندان اموی بود، در رأس دولت مزبور قرار گرفت و قریب 15 سال بعد از

آن، معاویه فرزند ابو سفیان، دودمان اموی (بنی امیه) را، به عنوان حکام خلافت عربی، بنیان نهاد. خویشاوندان و هواخواهان ابو سفیان، به تمام معنی و به حداکثر، از منافع فتوحات بزرگ اعراب بهره گرفتند و اراضی جدیدی در سوریه و دیگر نواحی به انضمام روستاییان متصرف و مقیم آن اراضی را تصاحب کردند و بردگان بسیار و اموال گوناگون از غنایم جنگی به‌دست آوردند.

در طی سالهای نهم و دهم هجری (631- 630) واحه طائف و بخش اعظم شبه جزیره عربی بناچار سر به اطاعت محمد (ص) نهادند. در اکثر موارد این اطاعت با قبول اسلام و بت‌شکنی توأم بود. در آغاز امر، محمد (ص) به اسلام آوردن ظاهری ایشان اکتفا می کرد و رضا می‌داد و معتقد بود که ایمان واقعی بعد پدید خواهد آمد و اگر در نسل اول ظهور نکرد، در نسلهای بعدی به دلها خواهد تابید. این حساب بعدها درست درآمد و چیزی نگذشت که مردم سراسر شبه جزیره عربستان به دین اسلام درآمدند. «37»

هدف اعراب

جرجی زیدان می‌نویسد:

عربها که می‌دانستند ممالك شام و عراق حاصلخیز و پرنعمت است،

---

(37). همان، ص 35.

پس از ظهور اسلام متوجه آن کشورها شدند. طوایف عرب که پیرو اسلام شده بودند، برای به‌دست آوردن روزی و زندگی بهتر به جنگ می‌آمدند و تنها نظرشان غارت و غنیمت بود، چنانکه در جنگ حنین و طایف این موضوع مسلم گشت. در این دو جنگ، غنیمتهای فراوانی به دست مسلمانان افتاد و همینکه جنگ پایان یافت و اسیران ردوبدل شدند، بنا به گفته ابن هشام، پیغمبر (ص) سوار شد و مردم دنبال آن حضرت را گرفته فریاد می‌زدند: ای پیغمبر خدا، زود باش بهره ما را از شتر و گوسفند بده. آنقدر مردم فشار آوردند که پیغمبر کنار درختی متوقف شده، ردای آن حضرت به دست مردم افتاد. آنگاه فرمود: ای مردم ردای مرا بدهید اگر غنیمتهای امروز به اندازه درختهای تهامه باشد، همه را میان شما تقسیم می کنم. همه می‌دانید من ترسو و دروغگو و لئیم نیستم. «38»

نکته‌ای که در اینجا ذکر آن ضروری است، اینکه سیاست وحدت مذهبی پیشوای اسلام که نتیجه آن، پایان دادن به اختلافات مذهبی و عقیدتی و قبیله‌ای بود، اصولا با منافع اقتصادی قبیله قریش تعارضی نداشت. زعمای قبیله قریش آرزو داشتند که به جای چهار ماه (یعنی ماههای محرم و رجب، ذیقعده و ذیحجه) در تمام ایام سال، در پناه امنیت و

آرامش، بتوانند به فعالیتهای بازرگانی ادامه دهند، و این آرزو فقط در سایه اسلام عملی شد. به قول یکی از محققین: «مذهب جدید فقط گذشتن از مقدار محدودی وقت و ثروت آنها را می‌خواست و بقیه را به خود آنها وامی‌گذاشت تا آزادانه فعالیتها و امور شخصی خود را دنبال کنند. یکی دیگر از محاسن اسلام، در نظر مردم مکه، نظارت شدید بر بادیه‌نشینان و تربیت آنها بود.» «39» رام کردن چادرنشینان از راه جنگ کاری دشوار و بیحاصل بود. به همین مناسبت، پس از رحلت پیشوای اسلام، در دوران خلافت ابو بکر، زعمای عرب و گردانندگان عالم اسلام تصمیم گرفتند که از نیروی جنگی بادیه‌نشینان در غزوات و جنگهای توسعه‌طلبانه خود استفاده کنند، و با این تدبیر، بزرگترین مانع وحدت جامعه عرب را از بین بردند. دیری نگذشت که عشایر و بادیه‌نشینان عرب، که منافع اقتصادی خود را در همکاری با اسلام می‌دیدند، مانند زعمای قبایل قریش با نهضت جدید روی موافق نشان دادند.

به عقیده دوپلانول «40» با اینکه دین اسلام در منطقه‌ای که اکثریت افراد آن را قبایل چادرنشین تشکیل می‌دادند پدید آمد، به توسعه شهرنشینی و ایجاد شهرها کمك کرد، زیرا به‌جا آوردن شماره بسیاری از فرایض مذهبی بطور دسته‌جمعی، جز از راه تمرکز در شهرها و شهرنشینی امکان‌پذیر نیست. علاوه بر این، اغلب سران عرب در ممالك اسلامی و غیر مسلمان به کار تجارت مشغول بودند، و اسلام از دو راه تجارت و جهاد در مناطق غیرمسلمان منتشر گردید.

یکی از نویسندگان فرانسوی می‌گوید: «وقتی که دانشجوی اروپایی در صدد تتبع

---

(38). تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ص 60 و 61.

(39). مأخوذ از مقاله تحقیقی:H .A .R .GIBBGELUL ، ترجمه دکتر محمد حسین تمدن. استاد دانشگاه تهران

(40).Doplanhol

فتح عرب برمی‌آید، هنگام مطالعه کتابهای این موضوع، اینطور حس می‌کند که گویی در مقابل معمای اسرارآمیزی قرار دارد. هیچیك از این کتابها علل و نتایج این گردباد بشری را، که در عرض چند سال، فاصله میان دریای چین و اقیانوس اطلس را فراگرفت، برای او توجیه نمی‌کنند. اگر هم مورخینی مانند جرجی زیدان پیدا شده‌اند که به سابقه تاریخی عرب مختصر اشاره‌ای کرده‌اند، اشاره آنها بیشتر براساس تعصبات ملی بوده است ... تحلیل وقایع و نتیجه‌گیری از آنها را فراموش نموده‌اند.

سپس در پایان این بحث علل جنبش عرب، و شکست ایرانیان را بدین نحو خلاصه می‌کند:

«1. تکامل زندگی اقتضا می‌کرد که تمرکزی در عربستان به وجود آید؛ مخصوصا منافع تجارت‌پیشگان و امثال آنها در این بود که در عربستان یك نیروی بزرگ ایجاد شود.

2. حملات مسلحانه ایران و روم لزوم ایجاد این نیرو را تقویت می‌کرد.

3. برخورد مذاهب مختلف در عربستان از پیدایش یك سنتز جدید خبر می‌داد.

4. مصالح تجارت و منافع تجار اقتضا می‌نمود که مکه همچنان پایتخت مذهبی باقی بماند که این نیروی مذهبی پشتیبان تجارت قریش و امثال آنها باشد.

5. کوچ‌نشینهای عرب، در کشور ایران و روم چشم اعراب را به دنیای متمدن و نعمتهای آن بازکردند، و عامل حرص و طمع در آنان قوت گرفت ...

6. جنگ ذوقار، و زدوخوردهایی نظیر آن، به عربها نشان داد که خیال آنها در مورد غلبه بر سایر اقوام، خیالی محال نیست.

7. جامعه طبقاتی ایران دوره پیشرفت خود را طی کرده و به حال درجا زدن رسیده و امکان ادامه آن سپری شده بود. یك تلنگر از خارج لازم بود که این هیولای مخوف و پوسیده را از هم بپاشد.

8. ناخشنودی توده‌های وسیع ملت ایران و عاصی شدن آنها، از تحمل مالیاتها و سایر عوارض و لشکرکشیها، باعث شد که آنها در مقابل فریاد عرب، که الغاء امتیازات طبقاتی را اعلام می‌کرد، چهره تسلیم نشان بدهند ...»

نامه‌های پیغمبر به سلاطین

پس از فتح مکه، تمام قبایل اطراف به اسلام گرویدند و قدرت اسلام بیش از پیش فزونی گرفت. قبل از فتح مکه، حضرت برای بسط عالم اسلام نامه‌ها و نمایندگانی نزد ملوك و سلاطین اطراف فرستاد؛ از جمله این نامه به هراکلیوس نوشته شد: «بسم اللّه الرحمن الرحیم. از رسول خدا محمد به هراکلیوس بزرگ. درود به هرکس که پیرو راه رستگاری است. اما بعد، مسلمان شو تا سالم بمانی؛ مسلمان شو تا خدا دوبار به تو پاداش بدهد ... رسول خدا محمد.»

هراکلیوس نماینده حضرت را بخوبی پذیرفت و با ملاطفت بازفرستاد.

همچنین نامه‌ای به نجاشی پادشاه حبشه صادر شد:

«از رسول خدا محمد به نجاشی پادشاه حبشه، در صلح و دوستی باش ... من تو را به سوی خدای یگانه و پیروی و اطاعت از او دعوت می‌کنم که پیرو من باشی و به آنچه بر

من فرود آمده ایمان آوری، چون پیامبر خدا هستم ...»

نجاشی پاسخ دوستانه‌ای داد و مناسبات حسنه بین دو حکومت برقرار ماند.

دعوت خسروپرویز به اسلام

سپس حضرت نامه‌ای برای خسروپرویز، پادشاه ایران، فرستاد:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم. از رسول خدا به خسرو بزرگ ایران. درود بر کسی باد که از راه راست و حق پیروی کند و به خدا و رسول او ایمان آورد و گواهی دهد که خدایی جز خدای یگانه نیست و من پیامبر او به سوی همه مردم هستم تا هر زنده‌ای را بیم و امید دهم. پس ایمان بیاور تا سالم بمانی و هرگاه نپذیری گناه مجوس بر تو باد.»

چون در این نامه اسم پیغمبر مقدم بر نام خسرو درج شده بود، خسرو در غضب شد و بدون اینکه نامه را بخواند پاره کرد و روی زمین ریخت و گفت: «این غلام را ببینید که اسم خود را جلو اسم من می‌نویسد. سپس فرمان داد حاکم یمن این شخص (پیغمبر) را تحت الحفظ نزد او بفرستد، ولی قبل از آنکه این دستور اجرا شود، خسرو به دست پسرش کشته شد «41»

همچنین محمد (ص) نامه‌ای به مقوقس حاکم قبطیان فرستاد، به این شرح:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم: از رسول خدا محمد به مقوقس بزرگ قبطیان. درود بر آن کس که پیرو راه راست بود. اما بعد، من تو را به اسلام دعوت می‌کنم. مسلمان شو تا سلامت بمانی. اسلام آور تا خداوند دو بار به تو پاداش دهد. قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ (بگو ای اهل کتاب، بیایید به سوی کلمه‌ای که بین ما و شما مشترك است تا نپرستیم مگر خدای را و چیزی را با او شریك قرار ندهیم و غیر از خدا کسی بر ما حاکم و ارباب نباشد.» مقوقس گفت: «ما دینی داریم که آن را از دست نمی‌دهیم مگر دین بهتری به دست آوریم.) مخاطب گفت: «ما تو را به سوی دین خدا، که اسلام باشد، دعوت می‌کنیم. این پیغمبر مردم را دعوت کرد، اما قریش نسبت به او از همه سختتر و یهود، دشمن‌تر بودند، و از همه به او نزدیکتر، مسیحیان بودند. ما تو را از دین مسیح بازنمی‌داریم بلکه به تصدیق آن امر می‌کنیم.» مقوقس ضمن پاسخ محبت‌آمیزی مقداری پول طلا و پارچه‌های گرانبها و دو کنیز برای پیغمبر فرستاد.

ناگفته نگذاریم که بعضی از صاحبنظران راجع به اقدام حضرت به دعوت شاهان جهان به آیین اسلام «... تردید دارند که محمد خاصه در وقتی که هنوز به فتح مکه نیز توفیق نیافته بود، اندیشه نشر آیین خویش را در قلمرو ایران و روم و حبشه پرورده باشد.» «42»

زندگی خصوصی و اجتماعی محمد (ص)

پیشوای اسلام در مدینه بسادگی زندگی می‌کرد. خانه او با چوب و الیاف درخت خرما ساخته شده بود. در خانه روی پوست گوسفند، که به زمین می‌گستردند، می‌خوابید. گاهی خرما تناول

---

(41). نگاه کنید به: ابو علی بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به اهتمام دکتر جواد مشکور، ص 235.

(42). تاریخ ایران بعد از اسلام، پیشین، ص 304.

می‌کرد و گاهی نان. کارهای خانه را خود انجام می‌داد؛ خانه را جارو می‌کرد، جامه خویش را می‌دوخت؛ و چون به پاکیزگی توجه داشت؛ گاه جامه‌های خود را می‌شست. او و زنهایش روی حصیری، که با برگهای خرما ساخته شده بود، می‌نشستند.

این مرد بزرگ با علی (ع) عهد اخوت بست و قرار شد یك روز علی کار کند و خرج خود و محمد را تأمین کند و روز دیگر، محمد (ص) کار کند و خرج هردو را بپردازد.

موقعی که مسلمین مسجد قبا یعنی اولین مسجد جامع را بنا می‌کردند، جمله سران عالم اسلام، یعنی مهاجرین و انصار، در ساختن آن شرکت جستند.

محمد به اتفاق ابو بکر، گل می‌ساخت و خشت می‌زد، و عمر بن الخطاب بر دوش سنگ می‌کشید.

حضرت به مال دنیا سخت بی‌اعتنا بود. می‌گویند پس از رحلت محمد (ص) فاطمه سلام اللّه علیها، دختر حضرت، و عباس عموی پیغمبر، میراث و سهم خود را از فدك خیبر مطالبه کردند ولی ابو بکر خواهش آنها را نپذیرفت و از قول پیشوای اسلام گفت: «ما جماعت انبیا ارثی از خود نمی‌گذاریم و هرچه از ما باقی باشد، صدقه و مال مسلمانان است. و آل محمد باید مثل سایرین از این اموال استفاده کنند.»

بازماندگان حضرت از این جواب در خشم شدند و مدتها مناسبات آنها با ابو بکر تیره بود؛ چنانکه حضرت علی (ع) تا شش ماه پس از وفات حضرت با ابو بکر بیعت نکرد.

بطوری‌که از گفته‌های خدیجه کبری و علی (ع) و سایر نزدیکان آن حضرت برمی‌آید، محمد (ص) مردی متوسط القامه و گندمگون و بسیار شیرین‌سخن بود. در مواقع سختی نیز از تفریح و مزاح خودداری نمی‌کرد. روزی به صفیه عمه پیر خود گفت: «لا تدخل الجنة عجوز» (پیرزن وارد بهشت نمی‌شود.) صفیه از کثرت تأثر گریست. سپس حضرت فرمود پیران جوان می‌شوند آنگاه به بهشت می‌روند.

در خوراك رعایت اعتدال را می‌کرد. غالبا خود و نزدیکانش گرسنه بودند. به گفته ابو هریره، حضرت حتی یك‌بار از نان جو سیر نشد. آب و خرما غذای اصلی او بود. با سه انگشت غذا می‌خورد و چون از خوردن فارغ می‌شد، انگشتان خود را می‌لیسید. لباسش یك پیراهن نخی آستین‌کوتاه با یقه باز و بی‌دکمه بود. روز جمعه و عیدین یك برد یمانی دربر می‌کرد.

گاه عمامه که عبارت از پارچه مختصری بود بر سر می‌گذاشت و آن را با عقال روی سر می‌بست.

الاغ را بدون پالان سوار می‌شد. با بنده و آزاد یکسان سخن می‌گفت. بیماران را عیادت می‌کرد. در سلام و مصافحه سبقت می‌جست. به واردین احترام می‌گذاشت. هرگاه کسی هنگام نماز بر او وارد می‌شد، نماز را زودتر تمام می‌کرد و به کار تازه‌وارد رسیدگی می‌کرد. به جمال و زیبایی علاقه فراوان داشت. با دشمنان مدارا می‌نمود. سخن کسی را قطع نمی‌کرد.

چون به مجلسی وارد می‌شد، هرجا خالی بود می‌نشست و هرگز صدر مجلس را به خود اختصاص نمی‌داد و اجازه نمی‌داد مردم به احترام او برخیزند. و به یاران خود می‌گفت: برای من مانند ایرانیان که برای تعظیم همدیگر برمی‌خیزند، از جای برمخیزید.

ابو هریره می‌گوید: با محمد (ص) به بازار رفتم. او می‌خواست شلواری خریداری کند.

فروشنده دست وی را گرفت تا ببوسد، محمد دست را واپس کشید و گفت: «این کاری است که ایرانیان با پادشاهان خود می‌کنند و من پادشاه نیستم و مردی چون دیگرانم.» من خواستم شلوار را بگیرم و در خدمت او حمل کنم اما محمد نگذاشت و گفت: صاحب هرچیزی به حمل آن شایسته‌تر است.» «43»

محمد (ص) در زندگی خصوصی و اجتماعی هرگز تعصب و خودخواهی نداشت.

گاه مرتکب اشتباه می‌شد ولی چون یارانش به او تذکر می‌دادند، تسلیم می‌شد و حرف صحیح را می‌پذیرفت؛ چنانکه یك‌بار حباب بن المنذر نزد حضرت آمد و گفت: «آیا این اردوگاه را که انتخاب کرده‌ای، به امر خدا برگزیدی یا موضوع ارتباطی به وحی ندارد.» حضرت فرمود:

«موضوع جنگ و تدبیر و نیرنگهای نظامی است.» حباب گفت: «پس برخیز تا با مردم به نزدیکترین چاه برسیم و آنجا فرود آییم تا از حیث آب در مضیقه نباشیم.» حضرت تبعیت کرد و از پیشنهاد منطقی حباب سودها برد.

حضرت، گاه اشتباه می‌کرد

پیشوای اسلام جنگ را نوعی خدعه و نیرنگ می‌شمرد. وقتی خبر یافت که خالد هذلی به جمع‌آوری سپاه علیه مسلمانان مشغول است عبد اللّه بن انیس را برای کشف حقیقت فرستاد. وی خود را به خالد رسانید. خالد از او پرسید: «کیستی؟» گفت: «مردی عربم، شنیده‌ام گروهی را برای جنگ با محمد (ص) فراهم می‌کنی.» خالد این معنی را تأیید کرد. عبد اللّه چون او را با عده‌ای زن دید با شمشیر او را بکشت. کسان خالد مقتول، مدتی آرام گرفتند، سپس در صدد برآمدند با مکر و حیله انتقام خود را بگیرند؛ پس گروهی از اعراب را نزد محمد (ص) فرستادند و گفتند:

«اسلام آوردیم از یاران خود جمعی را با ما بفرست که قرآن و مسائل دین را به ما تعلیم دهند.» حضرت به گفته آنها اعتماد کرد و 6 نفر از اصحاب خود را نزد ایشان فرستاد که هم تعلیم دین دهند و هم از وضع آنها اطلاعاتی کسب کنند، ولی همینکه این 6 تن به ناحیه رجیع رسیدند، هریك بنحوی کشته شدند ... «44»

مطالعه زندگی خصوصی پیشوای اسلام نشان می‌دهد که وی مرد سیاست و تدبیر بود و سعی می‌کرد از هر جریانی به سود نهضت جدید استفاده کند.

عباس محمود العقاد در کتاب راه محمد می‌نویسد:

نعیم بن مسعود غطفانی به خدمت محمد رسید و گفت: «من به دین تو گرویده‌ام اما طایفه من این مطلب را نمی‌دانند، اینك هر امری داری فرمان ده تا انجام دهم.» محمد گفت: «همانا تو مردی از گروه مسلمانانی، پس چندانکه بتوانی به زبونی دشمنان اسلام بکوش و در میان عشیره خود و طوایفی که با ما در جنگند، نفاق بیفکن تا قوای یکدیگر را ضعیف و خنثی کنند و قدرت پایداریشان در برابر ما ناچیز گردد، زیرا جنگ خدعه‌ای است.» نعیم دستور محمد را به‌کار بست و پس

---

(43). عباس محمود العقاد، راه محمد، ترجمه دکتر مبشری، ص 319.

(44). زندگانی محمد، پیشین، ص 415.

از تهیه مقدمات لازم، تخم نفاق را در دل طایفه بنی قریظه، که قومی از یهود بود، کاشت و بین قبیله قریش و قبیله غطفان نفاق و جدال انداخت؛ بطوری‌که این طوایف جنگجو که برای شکست محمد (ص) با هم متحد و حضرت را محاصره کرده بودند، نسبت به هم بدگمان شدند.

سپس می‌نویسد: «طایفه قریش و غطفان، دلسرد و بیمناك، بدون موفقیت به سوی دیار خود بازگشتند و محمد و یارانش از محاصره نجات یافتند و به سوی مدینه مراجعت کردند.»

همچنین در جنگ احزاب، وقتی که یهودیان با کلیه مخالفین حضرت همدست شده برای مبارزه به مدینه روی آوردند، محمد (ص) با اصحاب خویش به مشاوره پرداخت. سلمان پیشنهاد کرد که در مدینه خندقی احداث کنند تا مسلمانان در یك طرف خندق به دفاع برخیزند، حضرت این نظر را پسندید و با کمك دوستان خود به کندن خندق مشغول شدند.

یکی از عوامل مهم پیروزی حضرت بر دشمنان، وجود جاسوسان و مخبرینی بود که از طرف وی بین قبایل مختلف عرب و یهودیان و مسیحیان، به عناوین و در لباسهای مختلف در گردش بودند و محمد (ص) را از نقشه‌ها و توطئه‌هایی که به زیان نهضت او ترتیب می‌دادند، باخبر می‌کردند، و حضرت مانند یك فرمانده، قبل از آنکه دشمنان بتوانند نقشه‌های خود را عملی کنند، بر آنها می‌تاخت و دشمن را غافلگیر می‌کرد.

پیشوای اسلام، چنانکه خود بارها گفته است، انسانی بود چون دیگر انسانها، و از کلیه غرایز و عواطف بشری بهره‌مند بود: «قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» (بگو من فقط بشری مانند شما هستم- سوره فصلت. آیه 6).

در جای دیگر می‌فرماید: «قُلْ سُبْحانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا» (بگو پناه بر خدا آیا من غیر از یك انسان رسول، کس دیگری هستم؟)

با این حال، مردم عامی که از نیات خیرخواهانه و هدف اصلی حضرت بیخبر بودند، از وی غیبگویی، اعجاز، و اعمال خارق العاده طلب می‌کردند، ولی آن مرد صبور به آنان می‌گفت! «قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَ لا ضَرًّا إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ ما مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ.» بگو ای محمد، جز آنچه خدا بخواهد برای خود مالك سود و زیانی نیستم و اگر غیب می‌دانستم خیر بسیاری به من می‌رسید و زیان و بدی به من نمی‌رسید؛ ولی من جز یك بیم‌دهنده نیستم (سوره اعراف، آیه 188).

همچنین در آیه 87 سوره هود می‌فرماید: «إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ» (مقصودی غیر از اصلاح، تا آنجا که از دستم برآید، ندارم.) ولی مخالفان به حضرت و مندرجات قرآن اعتراضها داشتند و از جمله می‌گفتند: «أَ يَعِدُكُمْ أَنَّكُمْ إِذا مِتُّمْ وَ كُنْتُمْ تُراباً وَ عِظاماً أَنَّكُمْ مُخْرَجُونَ، هَيْهاتَ هَيْهاتَ لِما تُوعَدُونَ.» (آیا [این مدعی رسالت] به شما نوید می‌دهد که پس از آنکه مردید و استخوانهای شما هم پوسید و خاك شد باز زنده می‌شوید؛ هیهات که این وعده‌ها که به شما می‌دهد از آخرت و زندگی ابد، راست باشد، بلکه همه فریب و دروغ است- سوره مؤمنون، آیه 35 و 36).

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 32

در حق جمعی دیگر از مخالفان آمده است: «وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ.» (کافران به طعنه گویند چرا خدا بر او معجزه‌ای نفرستاد- سوره رعد، آیه 7).

حضرت چه قبل از اعلام رسالت و چه بعد از آن، هرگز از تحقیق و پرسش از عقاید و نظریات ملل مختلف غفلت نمی‌ورزید. عده‌ای معتقد بودند که حضرت در طی مسافرتهای تجاری و غزوات نه‌تنها از کتب مذهبی یهود و نصاری سود جسته بلکه در اثر تماس با رومیان و ایرانیان و دوستی و نزدیکی با مردان فاضل و تجربه‌اندوخته‌ای چون سلمان فارسی و پیروان یهود و نصاری و مانی و مزدك، به اصول عقاید و نظریات اجتماعی و مذهبی آن عصر واقف گردیده و به کمك یکی از دانشمندان عجم (سلمان) قرآن را پدید آورده است. آیه 103 از سوره نحل کمابیش وجود این شایعه را تأیید می‌کند:

«وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ.» (و ما آگاه هستیم که کافران می‌گویند آن کس که مطالب این قرآن را به رسول می‌آموزد، بشری است اعجمی غیرفصیح، در حالی که قرآن کتابی است به عربی فصیح).

همچنین در سوره «ص» مرقوم است که «وَ قالَ الْكافِرُونَ هذا ساحِرٌ كَذَّابٌ.»: (منکران گفتند که محمد جادوگری دروغگوست.) و عده‌ای دیگر تعالیم او را در شمار اساطیر و افسانه‌های کهن شمردند: «يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ» (سوره انعام، آیه 25).

دارایی حضرت

«پیشوای اسلام چهارده غلام داشت که اکثر آنها را آزاد کرده بود، از آن جمله سلمان فارسی و زید بن حارثه قابل ذکرند، و نیز 5 کنیزك و 7 اسب و دو استر و هفت شمشیر، و سه زره و سه کمان و چهار نیزه و یك سپر و دو مغفر و دو عصا داشت. علاوه بر این وی را عمامه و ردا و علمی از پشم سیاه بود، و کمری زیبا و یك جعبه تیر و سه شتر ناقه و 20 شتر ماده دیگر، و صد گوسفند، و دو برد یمانی و دو کرباس و دو پیراهن و جبه برد یمانی و گلیمی سرخ و سه کلاه کوچك لاطی و ازاری و لحافی کرباس سرخ، و موزه سیاه، و آیینه‌ای و شانه‌ای و سرمه‌دانی و

ناخن‌بری و مسواکی و دو کاسه چوبین و ظرفی سنگین داشت ... و دو نعلین از پوست خام زرد داشت. هر جمعه برد سرخ و موزه سیاه، که نجاشی فرستاده بود، می‌پوشید و عود و بوی خوش به‌کار می‌برد.» «45»

زنان محمد (ص)

یکی از نکات جالب زندگی حضرت، تعدد زوجات و علاقه فراوان او به جنس زن است؛ چنانکه فرموده است سه چیزی که خیلی دوست دارم یکی زن و دیگری بوی خوش و نور چشمم، نماز است. چنانکه دیدیم سرسلسله زنان حضرت، خدیجه بود و تا وی حیات داشت، محمد (ص) زن دیگری نگرفت. پیشوای اسلام در وصف این زن عاقل و کاردان می‌گوید: «... در آن وقت که همه کافر بودند به من ایمان آورد، در آن هنگام که همه مرا تکذیب کردند، او مرا تصدیق کرد؛ آنگاه که مردم مرا از مال خود محروم می‌ساختند، او در دارایی خود با من مواسات کرد و خداوند فقط از او به من فرزند عنایت فرمود.» هنگامی که خدیجه در 56 سالگی درگذشت، دعوت اسلام از مکه

---

(45). حمد اللّه مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبد الحسین نوایی، ص 165 (به اختصار).

به اطراف حجاز تجاوز کرده بود و مبلغین اسلام می‌کوشیدند دین جدید را نه‌تنها در شبه جزیره عربستان بلکه در کشورهای همجوار بسط و توسعه دهند.

با مرگ خدیجه، حضرت ظاهرا ده زن دیگر به عقد خود درآورد که اسامی آنها عایشه دختر ابو بکر، حفصه دختر عمر، سوده، زینب، ام سلمه، میمونه، صفیه، ام حبیبه، ماریه، و ریحانه می‌باشد.

حمد اللّه مستوفی می‌نویسد: «چهارده زن را نکاح و وطی کرده است ... چهار زن را نکاح کرد و به وطی نرسیدند و پیش از نکاح دست بداشت.» و از خدیجه سه فرزند به نام قاسم، طیب، و طاهر متولد شدند و پس از چندی درگذشتند. به نظر حمد اللّه مستوفی، این واقعه عین مصلحت بود «زیرا ممکن بود آنها نیز مانند فرزند پیغمبران دیگر دعوی رسالت کنند در حالی که محمد (ص) خاتم النبیین است.»

در میان این زنان، سوده از نعمت جمال و جوانی بی‌نصیب بود و به همین مناسبت، چندان مورد محبت شوهر خود نبود. با این‌حال حضرت مدتها برای رعایت عدالت در نفقه و همخوابی بین او و سایرین فرقی نمی‌گذاشت، ولی این وضع دوامی نیافت و جنبه بشری محمد (ص) او را بر آن داشت که سوده را با ملایمت طلاق گوید، ولی سوده با اصرار خواهان ادامه زناشویی بود. او برای رضای حضرت گفت: «مرا نگاه دار و من شب نوبت خود را به عایشه می‌بخشم.» با این توافق مشکل حل شد و حضرت از طلاق خودداری فرمودند. در میان زنان حضرت، عایشه جمال

و دلربایی بیشتری داشت. وقتی که سخن از زناشویی با عایشه به میان آمد وی در حدود 6 یا 7 سال بیشتر نداشت. به همین علت، حضرت تا 9 سالگی از ازدواج رسمی و نزدیکی با او خودداری فرمود. باید توجه داشت که در آن ایام، با سنن و آدابی که بین اعراب وجود داشت، ازدواج مردی پیر با دختری جوان امری عجیب و خارق- العاده نبود، و اعراب، یعنی همان قومی که بعضی از آنها دختران خود را زنده‌به‌گور می‌کردند، این عمل را قبیح و ناپسند نمی‌شمردند.

باید توجه داشت که در قرآن، در سوره «النساء»، آیه 3 مقرر شده است که هر مسلمان می‌تواند تا چهار زن داشته باشد با (آنچه را که دستهای راست شما دارد). البیضاوی این جمله را متعه یا کنیز (سراری) معنی می‌کند، ولی خود حضرت در مورد تعدد زوجات محدود به حدودی نیست؛ چنانکه در سورة الاحزاب، آیه 49 و 50 برای پیامبر خدا امتیازاتی پیش‌بینی شده است. «46»

آیه 49 و 50 سوره احزاب: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَحْلَلْنا لَکَ أَزْواجَکَ اللَّاتِی آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ وَ ما مَلَکَتْ یَمِینُکَ مِمَّا أَفاءَ اللَّهُ عَلَیْکَ ...»

(ای پیغمبر، ما به تو زنهای تو را که جهیزهای آنها را داده‌ای، حلال نموده‌ایم و آن را که دست راست تو تحصیل کرده است و آنچه که خدا به تو داده است و هر زن مؤمنه که نفس خود را به پیغمبر بازگذارد؛ اگر پیغمبر هم میل نکاح با او را داشته باشد.) این اجازه مخصوصی است که به تو داده شده است، زیرا که ما می‌دانیم که از برای زنهای آنها و

---

(46). نگاه کنید به همان مأخذ، ص 157.

کنیزکان ایشان به آنها چه دستوری داده‌ایم تا که بهر تو حرجی نباشد.»

بیضاوی در تفسیر این آیات معتقد است که این امتیازی است که به پیغمبر خدا اعطا شده و دلیل است بر اینکه خداوند او را مستحق پاداش کریمانه‌ای از طرف خود می‌داند ...

راجع به مریم حبشیه، که حاکم مصر برای محمد (ص) فرستاد، در سوره التحریم آیه 1 و 2 چنین آمده است: «ای پیغمبر چرا حرام می‌دانی آنچه را که خدا برای تو حلال کرده است. تو به جلب رضایت زنهای خود می‌کوشی و خدا غفور و مهربان است. خدا به شما اجازه داده است که قسمهای خود را نادیده بگیرید. خدای بزرگ شما دانا و حکیم است.»

بیضاوی دو تفسیر در موضوع آیات سابق الذکر دارد، ما یکی از آنها را که متفق علیه سایرین است، اینجا نقل می‌کنیم: «روایت است که حضرت با مریم خلوت کرده بود، در صورتی که نوبت عایشه یا حفصه بود؛ حفصه از این کار مطلع شد و سخت گله نمود. حضرت اظهار نمود که مریم بر من حرام است. سپس این آیات نازل شد.» «47»

اینك آیه 1 و 2 سورة التحریم:

«یا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضاتَ أَزْواجِكَ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَیْمانِكُمْ ...»

«راجع به ازدواج پیغمبر با زینب، زن پسرخوانده خود (زید) بطوری‌که از منابع گوناگون برمی‌آید، روزی حضرت چشمش به زن زید که زن خوبرویی بود، افتاد.

زبان به تمجید او گشود، زینب کلام رسول را به زید گفت، زید او را طلاق داد و سرانجام به زوجیت پیغمبر درآمد. مردم از ازدواج پیغمبر با زن پسرخوانده خود اظهار شگفتی کردند.» «48»

در سوره الاحزاب، آیه 37 و 38 برای روشن شدن مردم چنین آمده است: «به یاد بیاور زمانی را که تو به آن شخصی که خدا بدو نعمتها اعطا کرده بود و تو بدو نعمتها اعطا کرده بودی، گفتی: زن خود را برای خودت نگاه دار و از خدا بترس، و تو آنچه را که خداوند در عرصه شهود می‌گذارد، پنهان می‌داری و از مردم بیم داری و خدا برای ترس شایسته‌تر است. بنابراین، وقتی زید حاجتی از آن رفع کرده بود، ما او را برای تو تزویج نمودیم، مبادا بر مؤمنین خطا و خیانتی در گرفتن زنهای پسرخوانده‌های خویش پیش آید. در وقتی که حاجت خود را از آن زنها برآورده باشند و حکم خدا مجری شده است، هیچ خطایی نبود بر پیغمبر در آنچه خدا بر او فرض کرده بود که مانند قانون و سنت خدا نسبت به کسانی که قبلا آزاد بودند، رفتار نماید و حکم خدا فرمانی است بی‌گفتگو و غیرقابل تغییر.»

جلالین و بیضاوی در تفسیر آیه مزبور مطالبی نوشته‌اند:

بیضاوی در جلد دوم، صفحه 129 می‌گوید: «زن خودت را برای خودت نگاه‌دار (یعنی زینب را) برای آن است که حضرت محمد پس از آنکه زینب را به حباله نکاح زید در-

---

(47). رجوع کنید به: ابن هشام، سیرة الرسول، ج 3، ص 94؛ ابن اثیر، کامل، ج 2، ص 117 و 118

(48). گوستاو لوبون، تمدن اسلام و عرب، ترجمه فخر داعی گیلانی، ص 121.

آورد، ناگهان چشمش بر او افتاد و محبت او در درونش جای گرفت و گفت: «سبحان اللّه خالق- النور و تبارك الله احسن الخالقين.» (تمجید بر خدایی باد که قلوب را منقلب و دگرگون می‌سازد.) زینب تمجید او را شنید و به زید گفت. زید فورا پی به مطلب برد و از نزدیکی و مصاحبت با او نفرتی در دلش پدید آمد. نزد پیغمبر آمد و گفت می‌خواهم زن خود را رها کنم. حضرت علت را پرسید. گفت: «جز نیکویی چیزی از او ندیده‌ام ولی شأن او اجل از مقام من است.» حضرت گفت: «زن خود را برای خودت نگاه‌دار»، بنابراین زید در حالی که خواهش خود را از او بر آورده بود، او را مطلقه نمود، و عده او سرآمد. جمله «ما او را به ازدواج تو درآوردیم، یعنی این ازدواج به فرمان خدا صورت گرفته است.»

چنانکه دیدیم، پس از ازدواج پیغمبر با زن مطلقه زید، مردم زبان به اعتراض و انتقاد گشودند. پس از نزول آیه 37 سوره احزاب، مردم دریافتند که این ازدواج بنا به مصلحت بوده است. اینك آیه: «فَلَمَّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناكَها لِكَيْ لا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْواجِ أَدْعِيائِهِمْ.» (وقتی که زید از او کام گرفت، او را به تزویج تو درآوردیم تا بحثی برای مردم در ازدواج با همسر پسرخوانده نباشد. (قرآن سوره احزاب آیه 37)

دکتر بنت الشاطی در کتاب زنان پیغمبر راجع به مناسبات حضرت با زنان خود چنین می‌نویسد: «زنان پیغمبر از اینکه نمی‌توانستند دل شوهر خود را کاملا تسخیر کنند، رنج می‌بردند و احساس بدبختی می کردند؛ به همین علت، خانه پیغمبر میدان نزاع و هم‌چشمی زنان بود و پیشوای اسلام از این وضع نامطلوب سخت ناراحت بود. تا حدی که ممکن بود این وضع ناگوار را تحمل می کرد ولی وقتی که کار بالا می گرفت، حضرت خشمگین می‌شد، آنان را زجر می کرد یا از آنان دوری می گزید، شاید به خود آیند و تنبیه شوند.

گاه مشکلاتی که در زناشویی حضرت روی می‌داد، نظیر موضوع افك (که به عایشه نسبتهای ناروا داده بودند) و موضوع همسری حضرت با زینب زن زید، و چند مورد دیگر موضوع با آیات آسمانی حل می‌شد و صداها می‌خوابید.

پس از آنکه به عایشه نسبت و تهمت ناروا زدند و موضوع بر سر زبانها افتاد، در سوره نور، آیه 11 تا 16، تعالیمی در مورد این اتهام رسید و مقرر شد مدعیان در این موارد چهار شاهد عادل اقامه کنند.

آیه 11 چنین است: «إِنَّ الَّذِينَ جاؤُ بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ ...» (همانا آن گروه منافقان که بهتان به شما مسلمین بستند (و به عایشه تهمت کار ناشایست زدند که رسول و مؤمنان را بیازارند) مپندارید که ضرری بر آبروی شما می‌رسد، بلکه خیر و ثواب (چون بر تهمت صبر کنید) خواهید یافت و هریك از آنها به عقاب اعمال خود خواهد رسید ...)

و در آیه 12 چنین می‌فرماید: «آیا سزاوار نبود که شما مؤمنان، از زن و مرد، چون از منافقان چنین بهتانی شنیدید حسن ظنتان درباره یکدیگر بیشتر می‌شد و می گفتید این سخن منافقان دروغی آشکار است.»

و بالاخره آیه 13 برای اینکه اینگونه تهمتهای بی‌اساس تکرار نشود، مقرر می‌گردد:

«لَوْ لا جاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَداءِ فَأُولئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكاذِبُونَ.» (چون منافقان بر دعوی خود چهار شاهد عادل اقامه نکردند، البته نزد خدا مردمی دروغگو بشمارند.)

در آیه 14 می‌فرماید: «اگر فضل الهی شامل حال مؤمنی نبود، به گناه اشاعه این سخنان نفاق‌انگیز عذاب سخت می‌دیدند.»

بعد از وفات پیغمبر «نه» زن از وی باقی ماند که اجازه نکاح ثانوی با احدی نداشتند.

حضرت غیر از خدیجه از سایر زنان اولاد نداشت. از هفت اولادی که از خدیجه پیدا کرد سه نفر آنها که ذکور بودند، در کودکی درگذشتند. مشهورترین دختران پیغمبر، فاطمه نام داشت که زوجه علی (ع) بود.

با وجود محبت فراوانی که پیغمبر به جنس زن داشت، در وصف آنان می‌گوید: «برای زوال ایمان مرد اگرچه عاقل و دوراندیش هم باشد، عاملی قویتر و زبردستتر از شما ندیدم.»

باید توجه داشت که تعدد زوجات قبل از اسلام در شبه جزیره عربستان و دیگر نقاط جهان سابقه داشته است، و اسلام نیز از سنت زمان و عصر خود پیروی کرده است.

جالب توجه است که در دوران قبل از اسلام، در نتیجه کشتن دختران، از تعداد زن بطور محسوسی کاسته شده بود. در نتیجه هرسه یا چهار مرد ناگزیر بود به یك زن قناعت کند، و چون اولادی پیدا می‌کردند، برای تشخیص پدر واقعی از قیافه‌شناسان استمداد می‌جستند و اولاد به هر پدری شبیه‌تر بود، از آن او محسوب می‌شد.

ناگفته نماند که در اسلام هر کس می‌تواند زن مطلقه دیگری را به عقد نکاح خود درآورد، اما در مورد زنان حضرت در سوره الاحزاب چنین آمده است: «... ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً» یعنی سزاوار نیست که پیغمبر خدا را برنجانید، و باید که زنان او را ابدا بعد از او به نکاح درنیاورید. در همین سوره، آیه 15 زنان پیغمبر در حکم مادران مؤمنان به حساب آمده‌اند: «وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ»، ولی در سوره احزاب، آیه 51 به پیغمبر در مورد زنانش آزادی عمل بیشتری عطا شده است؛ چنانکه می‌فرماید: «تُرْجِي مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشاءُ وَ مَنِ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلا جُناحَ عَلَيْكَ»، (تو هریك از زنان خود را خواسته باشی می‌توانی آورد، هریك را اراده کنی در نزد خود می‌توانی خواند، و نیز از هریك از آنها که خواهی می‌توانی جدا شوی، از برای تو تقصیری نخواهد بود.)

و در سوره احزاب آیه 33 در مورد زنان حضرت چنین آمده است: «وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى ...» (در خانه‌هایتان بنشینید و آرام بگیرید و مانند دوره جاهلیت پیشین، آرایش و خودآرایی مکنید و نماز به‌پا دارید و زکوة به فقیران بدهید و از امر خدا و رسول اطاعت کنید.)

رفتار حضرت با معاندین و دشمنان

حضرت با دوستان اسلام دوست بود و با دشمنان و معاندین سر جنگ داشت. ابن هشام می‌گوید: «پس از آنکه قبیله یهودی بنو قریظه به قید اسارت درآمدند، حضرت سرنوشت آنها را به یکی از دشمنان مجروحشان، سعد بن معاذ، واگذار کرد.» سپس مورخ مزبور می‌نویسد: «سعد گفت: درباره

آنها فتوی می‌دهم که مردها را بکشند و بچه‌ها و زنها را اسیر نمایند.»

ابن اسحق می‌گوید: «پیغمبر خدا به سعد گفت تو درباره آنها حکم کرده‌ای ...» رسول خدا دستور داد آنها را حبس کردند. بعد در مدینه خندقهایی کندند و آنها را احضار نمودند و سر بریدند. عده آنها را در حدود هفتصد نفر نوشته‌اند. این جماعت از دشمنان سر- سخت اسلام بودند؛ چنانکه چون حی ابن اخطب را آوردند، به پیغمبر گفت: «قسم به خدا برای دشمنی با تو خود را ملامت ننمودم.» بعد نشست و سر او را بریدند. ابن اسحق می‌نویسد:

«رسول خدا امر داد اشخاصی را که به حد بلوغ رسیده بودند، به قتل رساندند، سپس اموال بنو قریظه و زنها و بچه‌های آنها را در میان مسلمین تقسیم نمود.» همچنین ابن اسحق می‌نویسد:

ابو افك مردی مسن بود که بعضی اشعار علیه حضرت انشاد کرده بود. حضرت از مردم استمداد جست. سالم بن عمیر قیام کرد او را به قتل رسانید. همچنین عصماء، دختر مروان، نیز شاعره‌ای بود که در اشعار خود محمد (ص) را مورد اعتراض قرار می‌داد. وقتی ابو افك کشته شد، آن زن بدروغ، اسلام آورد. روزی رسول خدا فرمود: آیا من انتقام خود را از دختر مروان نباید بگیرم؟ عمیر بن- عدی شنید، شبانگاه به خانه آن زن رفت و او را بکشت و صبح این خبر را به رسول خدا داد ... عمیر عرض کرد: یا رسول اللّه. آیا از آن بابت خطری بر من متوجه خواهد شد؟ حضرت محمد (ص) فرمود: دو بز برای خاطر او به یکدیگر شاخ نخواهند زد.

همچنین کعب بن اشرف، از یهودیان مدینه، علیه حضرت قصیده‌ها سروده بود. پیمبر فرمود کیست که شر این اشرف را کوتاه کند؟ روز دیگر سر شاعر را پیش پای او انداختند.

دبیران حضرت

حمد اللّه مستوفی، دبیران رسول اکرم را، برحسب مقام و مرتبه‌ای که داشتند. چنین ذکر می کند: «عثمان بن عفان و علی مرتضی کاتبان وحی و مناشیر بودند. بعد از ایشان ابی بن کعب و زید بن ثابت و خالد بن سعیده و معاویة بن- ابی سفیان و حنظله اسدی و عبد اللّه بن مسعود و ابان بن سعید و عده‌ای دیگر کاتبان زکوة و نخل و کاتب معاملات و مداینات مردم بودند.» «49»

داوری دیگران

دکتر گوستاو لوبون می‌نویسد: «اگر بتوان از پیغمبر انتقادی کرد، فقط همان محبت مفرطی است که به زن داشته ...» «50»

ویل دورانت درباره او می‌نویسد: «محمد بن عبد اللّه بزرگترین شخصیت تاریخ قرون وسطی است.» «51»

در جای دیگر می‌نویسد:

پیمبر یك قانونگذار به روش علمی نبود و برای امت خود کتابی یا خلاصه‌ای در باره قانون نیاورد و در کار قانونگذاری به نظم خاص مقید نشد. به اقتضای مقام،

---

(49). تاریخ گزیده، پیشین، ص 164 (به اختصار).

(50). تمدن اسلام و عرب، پیشین، ص 120.

(51). ویل دورانت، تمدن اسلامی، ترجمه ابو القاسم پاینده، ص 13.

فرمانهایی صادر می کرد و اگر تناقضی روی می‌داد آن را به وحی تازه، که مقررات قدیم را نسخ می کرد، از میان برمی‌داشت.

درباره اخلاق و رفتار او می‌نویسد:

به وضع ظاهر خود توجه داشت؛ عطر می‌زد، سرمه می کشید، موی خود را رنگ می کرد، انگشتری به دست داشت که نقش آن «محمد رسول اللّه» بود. صدای او زنگ‌دار و شیرین و دلپذیر بود. تحمل بوهای ناخوش و صدای بلند را نداشت.

بسیار حساس بود؛ گاه غمگین و زمانی خوشحال و خوش‌گفتار بود. «52»

در جای دیگر، درباره شخصیت محمد (ص) می‌نویسد:

... اگر بزرگی را به میزان اثر مرد بزرگ در مردمان بسنجیم، باید بگوییم محمد (ص) از بزرگترین بزرگان تاریخ است. وی درصدد بود سطح معنویات و اخلاق قومی را که از گرمای هوا و خشکی صحرا به ظلمات توحش افتاده بود، اوج دهد؛ و در این زمینه توفیقی یافت که از همه مصلحان دیگر بیشتر بود. وی مقصود خود را از راه دین انجام داد، زیرا به دین اعتقاد داشت. بعلاوه در آن روزگار نیروی دیگری در عربان مؤثر نبود. از تصورات و ترسها و امیدهایشان کمك گرفت و در حدود فهمشان با آنها سخن گفت. وقتی او دعوت خویش را آغاز کرد، عربان، قبایل بت‌پرستی بودند که بطور متفرق در صحرای خشك عربستان سکونت داشتند، و به هنگام مرگ او ملتی شده بودند. وی خرافات و تعصب را محدود کرد و بالای یهودیگری، مسیحیگری، و دین قدیم عربستان دینی ساده و روشن و نیرومند، با معنویاتی که اساس شجاعت و مناعت قومی بود، پدید آورد که طی یك نسل در یکصد معرکه فیروز شد و در مدت یك قرن یك امپراتوری عظیم به وجود آورد و در روزگار، نیروی معتبری است ... «53»

دکتر فاندر «54» آلمانی، در کتاب خود، «55» محمد (ص) را سیاستمداری زبردست می‌داند و می‌گوید که او پیروان خود را به امید غنیمت اینجهانی و بهشت آنجهانی متحد و متفق ساخت، او با زیرکی و کاردانی بین دشمنان خود اختلاف می‌افکند و به وسایل گوناگون از نقشه‌های آنان، قبل از اینکه صورت وقوع یابد، باخبر می‌گردید و دسایس آنان را خنثی می‌کرد. گاه دشمنان را غافلگیر می‌کرد و ناگهان بر آنان حمله‌ور می‌شد و زمانی با مال‌ومنال دنیایی دل مخالفان را نرم می‌کرد؛ چنانکه صفوان ابن امیه را قبل از آنکه مسلمان شود و سفیان ابن حرب را که کرها مسلمان شده بود، و ادینیه و اقراء و عباس ابن مرداس را برای آنکه از شرارت و سرکشی بازدارد، با بخشیدن قسمتی از غنایم به آنها، اسیر مهرومحبت خود کرد.

بطور کلی اعراب سخت مادی و نزدیك‌بین بودند. یك‌بار حضرت از خمس برای

---

(52). همان، ص 24.

(53). همان، ص 36.

(54). Ptander .D .D .

(55).

.Treatise on the Centroversy detween Christians and Muhamedans

تألیف قلوب، صد شتر و چهل اوق نقره به ابو سفیان و همین‌قدر به معاویه ارزانی داشت. همچنین به حکیم و حارث و سهیل و عده‌ای دیگر از صد تا چهل شتر بخشید. آنها که از سیاست حضرت غافل بودند، به این عمل اعتراض کردند. بطوری که از کتاب سیرت الرسل و انسان العیون برمی‌آید، حضرت به معترضین گفت: «آیا بی‌چیز نبودید و به وسیله من دولتمند نشدید؟ آیا در گمراهی نبودید و به وسیله من هدایت نشدید؟»

بطور کلی فاندر و دیگر صاحبنظران غرب، از این جهت که حضرت و زعمای عرب به‌جای بحث و استدلال، مردم را به زور شمشیر به اسلام دعوت کرده و به دیگر مذاهب در جزیرة العرب و دیگر نقاط مجال تبلیغ و پیشرفت نداده و آثار علمی و فرهنگی دیگر ملل را به آب و آتش افکنده‌اند، اسلام را مورد انتقاد قرار می‌دهند و می‌گویند: «به چه دلیل، مسلمانان در طی غزوات، مال نامسلمانان را غارت می‌کنند و زن و فرزند آنان را به غلامی و کنیزی خود درمی‌آوردند؟ چرا مسلمانان برای عقل و وجدان بشری احترامی قائل نیستند و همینکه مسلمانی از اسلام روی گردانید بیدرنگ او را به شمشیر و آتش می‌سپارند (چنانکه ابو بکر چنین کرد). به‌نظر آنها حقیقت فقط به کمك عقل و استدلال ثابت می‌شود نه به ضرب شمشیر.» «56»

پیغمبر و گناه

محمد (ص) هرگز خود را قدیس و بیگناه معرفی نفرمود و نشان داد که مرتبه رسالت به سبب گناه باطل نمی‌شود. در سورة المؤمن مسطور است که «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ.» (صبر کن زیرا که وعده خدا حق است و از برای گناه خود طلب عفو نما و به خدای خود شام و صباح حمد کن.) و نیز در سوره القتال آمده است: «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ» (خدایی بجز خدای واحد نیست و برای گناه خود و گناه مؤمنین و مؤمنات طلب استغفار نما) و نیز در سوره فتح نوشته شده است: «إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ» (اینك ما به تو فتح نمایانی را بیان کرده‌ایم که خدا گناه ماضی و مستقبل ترا عفو نماید.)

اگر حضرت گاهی مرتکب اشتباهی می‌شد و به او تذکر می‌دادند، بیدرنگ در مقام رفع اشتباه برمی‌آمد، چنانکه یك بار:

پیامبر بر قومی گذر کرد که خرما تلقیح می‌کردند، پرسید: «اینان چه می‌کنند؟» چگونگی را گفتند. پس گفت: «اگر نمی‌کردند بهتر بود.» گفتار حضرت را به آن قوم رسانیدند و آنان از تلقیح دست برداشتند؛ در نتیجه خرما نضج کامل نیافت.

وقتی پیامبر چگونگی را دانست، گفت: «من بشری بیش نیستم چنانکه در امور دینی به شما دستوری دهم، بدان عمل کنید و اگر رأی خود را ابراز دارم بدانید که من بشرم. شما به کارهای دنیوی خودتان آگاهترید.» «57»

مرگ پیغمبر

شهرستانی در کتاب ملل و نحل می‌نویسد که چون بیماری حضرت شدت گرفت، از سر خیرخواهی گفت: «دوات و کاغذی برای من

---

(56). همان، ص 257 به بعد.

(57). مسلم، صحیح، ج 7، ص 95.

بیاورید تا نوشته‌ای به دست شما بدهم که پس از مرگ من گمراه نشوید.» عمر گفت: «درد بر رسول خدا غالب آمده ما را کتاب خداوند کافی است.» پیغمبر فرمود: «از پیش من برخیزید که سزاوار نیست نزد من نزاع کنید.»

چون محمد (ص) دیده از جهان فروبست، عمر گفت: «هرکه بگوید محمد مرده با آن شمشیر او را می‌کشم. او را همچون عیسی بن مریم به آسمان برده‌اند. ابو بکر گفت: «هر که محمد را عبادت می‌کند، محمد مرده است و هرکه خدای محمد را می‌پرستد خدای او زنده است و نمی‌میرد. سپس این آیه قرآن را خواند: «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ- الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ.»

آغاز فتوحات مسلمین

خلفای راشدین

پس از آنکه پیشوای اسلام در سن 63 سالگی پس از بیماری کوتاهی درگذشت، در سال یازدهم هجری (632 میلادی) بین مسلمین، در مورد جانشینی، اختلافاتی بروز کرد؛ جمع قلیلی معتقد بودند که علی (ع) داماد حضرت به علت سبقت در ایمان به جانشینی تعیین شود، ولی اهل سنت با این نظر مخالف بودند و می‌گفتند، هیچکس بطور صریح به جانشینی تعیین نشده، فقط در ایام بیماری، حضرت ابو بکر را به پیشنمازی مسلمین تعیین فرمود. مسلمین، پس از مشاوره، ابو بکر را پیشنماز مسلمین تعیین نمودند و سرانجام پس از گفتگو و جلب موافقت متنفذین. همو را به خلافت برگزیدند.

خلافت ابو بکر

حمد اللّه مستوفی می‌نویسد: «عمر خطاب، رضی اللّه عنه، سعی نمود تا خلافت بر ابو بکر قرار گرفت. اکثر مهاجر و انصار با او بیعت کردند.

ابو سفیان راضی نمی‌شد. امارت شام را به پسر او، معاویه، دادند او نیز بیعت کرد.» «58»

می گویند ابو بکر صدیق، چند روز پس از زمامداری، روزی به عمر گفت: «اقیلونی اقیلونی ما انا بخیرکم و علی فیکم.» (مرا معاف بدارید، مرا معاف دارید، من بهترین شما نیستم در حالی که علی در میان شماست.)

همچنین عده‌ای از مسلمین از عمر درباره جانشینی سؤال کردند، وی گفت: «اگر وصیت به عمل آمده کسی را وصی قرار داده است که از من بهتر است (یعنی ابو بکر) و اگر از تعیین جانشین خودداری شده باز هم کسی از این کار خودداری کرده که از من بهتر است (یعنی محمد ص). صحابه که در این جلسه حضور داشتند، جملگی با او موافقت کردند که کسی از طرف پیشوای اسلام به ولایت‌عهدی تعیین نشده است. «59»

ابن ابی الحدید درباره حدیث خمیس می گوید که عمر درباره این حدیث به ابن عباس گفت:

«پیغمبر در هنگام مرض خود می‌خواست به اسم علی تصریح کند، ولی من برای حفظ اسلام مانع شدم ...» راغب اصفهانی روایت کرده که عمر یك بار به ابن عباس گفت: «به خدا ای

---

(58). تاریخ گزیده، پیشین، ص 168.

(59). مأخوذ از: ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی.

فرزند عبد المطلب، علی در میان شما از من و ابو بکر سزاوارتر به خلافت بود؛ ولی ترسیدم که عرب و قریش با دشمنی که با او دارند، به خلافتش اجتماع نکنند.» اگر این روایت صحیح باشد، باید بگوییم که عمر مدعی است به مصالح مسلمین بیش از پیشوای اسلام علاقه و بصیرت داشته است.

پس از آنکه ابو بکر بعد از مشاوره به طریق اجتماع، به مقام خلافت تعیین گردید، طبق معمول زمان، مسلمین با او بیعت کردند؛ یعنی با او پیمان بستند که در امور مربوط به خود و مسلمانان، تسلیم نظر او باشند و در هیچ امری با

او به جنگ برنخیزند؛ خواه آن تکلیف به دلخواه آنها باشد، خواه نباشد. بیعت به این ترتیب صورت می گرفت که دست خود را به منظور استواری پیمان، در دست خلیفه می گذاشتند.

از تاریخ بیعت قریش با ابو بکر تا زمانی که معاویه خلافت را در خاندان خود موروثی کرد؛ یعنی مدت سی سال، خلیفه مسلمین با رعایت دموکراسی نسبی انتخاب می شد و زمامداران تا حدی به افکار عمومی احترام می گذاشتند؛ یعنی جمعی از قریش و صحابه با کسی که او را برای این مقام اصلح می دانستند، پیمان می بستند و عهد می کردند همانطور که از حضرت اطاعت می کردند از خلیفه نیز پیروی کنند.

ابو بکر بعد از بیعت ضمن خطابه‌ای چنین گفت:

برادران من، اینك که خلافت و حکومت بر شما به من سپرده شده است، اگر دیدید که من وظایفم را درست انجام می‌دهم، با من همراهی کنید و اگر خطایی از من سرزد، تأدیبم نمایید. راست گفتن به کسی که عهده‌دار حکومت است، جزو عبادت شمرده می‌شود، و دروغ و کتمان حقیقت، نافرمانی خدا و معصیتی است که به عمل آمده است. قوی و ضعیف، هردو، در نظر من مساوی است و من قانون عدل را یکسان در میان شما اجرا خواهم کرد. هروقت دیدید که من از حکم خدا و رسول انحراف یافته‌ام، همان‌وقت شما مردم از اطاعت من آزاد خواهید بود.

در پیرامون دموکراسی اسلامی

دموکراسی اسلامی به حکم شرایط اقتصادی عربستان و فقدان رشد اجتماعی، ظاهری و بی‌بنیان بود. با اینکه اسما خلیفه انتخابی بود عملا در هیچ موردی، به افکار و نظریات عمومی چنانکه باید، توجهی نمی‌شد و خلیفه در واقع انتصابی بود «... بر پایه تواریخ و متون، ابو بکر، وسیله دو نفر (عمر و ابو عبیده جراح) خلیفه شد. عمر با تعیین و انتصاب شخص ابو بکر خلیفه شد و عثمان با شورای شش نفری! که عمر تعبیه کرده بود و اختیار نهائی را به شمشیر عبد الرحمن بن عوف داده بود، تعیین گشت. این بود انتخابات! ... بنابراین، هر خلیفه بنابه اقتضای مصالح دسته‌ای معدود، هرطور که پیش می‌آمد، تعیین و نصب می گردید نه با انتخابات و اجماع همه صحابه و اهل حل و عقد ... اگر به شرح کشمکشها و جریانات سقیفه و حتی زدوخورد و کشتاری که شد، بپردازیم بسی تفصیل می‌یابد ... همین‌قدر می‌باید گفت که علی و هاشمیین و خاندان نبوت و صدها تن از فضلای صحابه و همه انصار سرگرم کفن‌ودفن پیامبر بودند ... و در مورد

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 42

دیگرانی هم که بیعت کردند، ابن ابی الحدید، مورخ و محقق معروف چنین می گوید: «عمر و ابو عبیده و چند تن دیگر در حالی که جامه‌های صنعانی پوشیده بودند، از سقیفه درآمدند.

به هرکسی می‌رسیدند او را می‌زدند و جلو می‌انداختند و دستش را می‌کشیدند و به دست ابو بکر می‌مالیدند تا بدینسان بیعت کرده باشد چه بخواهد چه نخواهد.» «60»

اهل رده

در آغاز خلافت ابو بکر بطوری‌که مسعودی و دیگران نوشته‌اند:

«عربان از دین بگشتند، بعضی کافر شدند و بعضی زکات ندادند ...» «61» سران اسلام از این جماعت می‌خواستند که توبه کنند تا مشمول مقررات اسلامی قرار گیرند، هرگاه امتناع می‌کردند قتل آنها واجب بود؛ یعنی با آنها می‌جنگیدند و آنها را می‌کشتند و زن و فرزندانشان را اسیر می‌کردند.

در دوران زمامداری ابو بکر، آشفتگیهای گوناگون در عالم اسلام پیش آمد، عده‌ای با قبول اسلام و خواندن نماز از دادن زکات خودداری می‌کردند و جمعی که ایمانی نداشتند، در حال تردید و انتظار زندگی می‌کردند.

ابو بکر پس از آن‌که به کمك سردار خود «اسامه» تا حدی سروصدای مخالفان را خاموش کرد، بر آن شد کلیه دشمنان اسلام را سرکوب کند. برای اجرای نیت خود طی بخش- نامه‌ای به کلیه قبایل عرب اعلام کرد که: «این لشکر را مأمور کرده‌ام که هرکه را از دین برگشته باشد با شمشیر بکشند و به آتش بسوزانند و زن و بچه‌اش را اسیر کنند مگر آنکه توبه کند ...» «62»

ابو بکر با اجرای سیاستی شدید، مخالفان را به جای خود نشاند، از جمله مردی به نام فجأة را که خروج کرده بود، پس از دستگیری به مدینه آورد و او را زنده در آتش سوزانید.

در داستان فدك نیز ابو بکر سختی نشان داد و آن را به دختر پیغمبر نداد و گفت: «از پیغمبر میراث بازنمی‌ماند.» با این‌حال ابو بکر مردی فروتن بود «هنگام مرگ وصیت کرد تا او را در دو پاره جامه که در آنها نماز خوانده بود، کفن کنند. دخترش عایشه پیشنهاد کرد دستوری دهد تا او را در پارچه‌ای تازه بپیچند، نپذیرفت و گفت، زندگان بیشتر به پارچه تازه حاجت دارند تا مردگان، زیرا کفن برای خاك است.» «63» او خود را خلیفه خدا نمی‌دانست و می‌گفت من خلیفه رسول خدا هستم.

مدعیان نبوت

در همین ایام، عده‌ای از ماجراجویان آن دوران که نهضت محمدی را موفق و ثمربخش یافتند، به فکر افتادند که مانند حضرت ادعای پیغمبری کنند و مردم را به‌سوی خدا بخوانند از آنجمله «اسود عنسی» در یمن است که چهار روز قبل از رحلت حضرت محمد (ص) او را کشتند و دیگری مسیلمه است که در یمامه خروج کرد و با زنی به نام سجاح که او نیز دعوی به نبوت داشت، همدست شد و شروع به تبلیغ کرد. عده‌ای دور

(60). اسلام در ایران، پیشین، [ضمایم: توضیحات آقای حکیمی] ص 454.

(61). مسعودی، التنبیه و الاشراف، ترجمه ابو القاسم پاینده، ص 261.

(62). تاریخ اسلام، پیشین، ص 134.

(63). تاریخ ایران، پیشین، ص 320.

آنها جمع شدند. ولی ابو بکر خالد بن ولید را به دفع آنها فرستاد و به این بلوا پایان بخشید. پس از آن‌که ابو بکر اهل رده و مدعیان نبوت را از میان برد و سرزمین عربستان را مطیع اسلام کرد، بر آن شد که از جوش‌وخروش و آمادگی و تعصب و نیازمندی اقتصادی اعراب در راه اشاعه اسلام و فتح ممالك همجوار استفاده نماید. به همین مناسبت، قشون او به سرداری خالد به حدود عراق و شام وارد شدند و پیروزیهایی به دست آوردند.

دوران خلافت ابو بکر، به علت کبر سن چندان نپایید و او پس از دو سال و سه ماه و ده روز خلافت درگذشت. وی در دوران زمامداری با قناعت و تقوی زندگی می‌کرد. هرروزه پنج درهم برای گذران خود از بیت المال می‌گرفت و چون درگذشت سه‌چیز از او باقی ماند: یکی لباسی که می‌پوشید، دوم شتری که بر آن سوار می‌شد و سوم غلامی که در خدمت او بود. می‌گویند ابو بکر قبل از آن‌که مسلمان شود تجارت می‌کرد و چهل هزار درهم وجه نقد داشت که جمله را با کمال صمیمیت در راه اسلام خرج کرد.

ابو بکر در روزهای آخر عمر، مردم را بر آن داشت که با عمر بن الخطاب بیعت کنند و به وی اندرز داد که از راه راست منحرف نشود و جانب رعیت را مهمل نگذارد.

چون مردم از پیش ابو بکر بیرون آمدند، عمر را به حضور خود طلبید و گفت، با مردم به رفق و مدارا رفتار نماید، و از خشونت بپرهیزد. و سپس گفت: «ای عمر اگر تو بفرموده من عمل نمایی هیچ‌چیز پیش تو محبوب‌تر از مرگ نخواهد بود و هیچ قدرتی از آمدن مرگ جلوگیری نتواند کرد، و اگر به وصیت من عمل نکنی، هیچ‌چیز نزد تو مکروه‌تر از موت نباشد و تو بر وی غالب نخواهی آمد. عمر گفت، نصیحت و وصیت تو را قبول کردم. «64»

اندرزهای ابو بکر به پیروان خود

برای آن‌که خوانندگان به محیط اجتماعی و طرز فکر زعمای عرب آشنا شوند، اندرزهای ابو بکر را به سربازان و یاران خود می‌نویسیم:

خیانت و حیله مکنید، کودك صغیر را مثله نکنید، پیر فرتوت و زن را نکشید، درخت خرما را نبرید و نسوزانید، درخت میوه را قطع نکنید، گوسفند و گاو و شتر را جز برای خوردن نکشید، به کسانی خواهید گذشت که در صومعه‌ها گوشه گرفته‌اند، آنها را به گوشه‌گیری‌شان واگذارید، اما سایر مردم را وادار کنید یا مسلمان شوند یا به ما جزیه بدهند ... به نام خدا حرکت کنید. «65»

اعراب مردم را میان اسلام، جزیه و شمشیر مخیر می کردند.

مسعودی می‌نویسد «وقتی به روز سقیفه با ابو بکر بیعت شد و روز سه‌شنبه نیز دوباره از عامه برای او بیعت گرفتند، علی بیامد و گفت: «کار ما را آشفته کردی و مشورت نکردی، و حق ما را نگه نداشتی.» ابو بکر گفت: «بلی ولی از آشوب ترسیدم ...» می گویند ابو بکر وقتی به حال احتضار افتاد، گفت: «... آرزو دارم، خانه فاطمه را نگشته بودم و در این باب سخن بسیار گفت، و آرزو دارم فجأه را نسوزانده بودم، یا او را رها کرده بودم یا کشته بودم و آرزو دارم

---

(64). روضة الصفا، پیشین، ج 2، ص 630.

(65). تمدن اسلامی، پیشین، ص 57.

که روز سقیفه کار خلافت را به گردن یکی از آن دو مرد افکنده بودم که او امیر می‌شد و من وزیر بودم ...» «66»

خلافت عمر (23- 13 هجری)

ابو بکر در دوران بیماری، پس از مشورت با عبد الرحمن بن عوف و عثمان و جلب موافقت آنان، تصمیم گرفت که عمر را به جانشینی خود برگزیند. ابو بکر پس از آنکه بوسیله غلام خود در مسجد عمر را به خلافت تعیین نمود، شخصا در مسجد حاضر شد و به مردم چنین گفت: «آیا به خلیفه‌ای که معین کرده‌ام، راضی شدید؟ من از خویشاوندانم انتخاب نکرده‌ام، خلیفه عمر است.» مردم اظهار رضایت کردند. بدین‌طریق ابو بکر زحمتی را که عمر در سقیفه برای او کشیده بود، جبران کرد.

و چون قدرت خلافت در این موقع ریشه‌دار شده بود، برای کسی مجال حرف و اعتراض نبود ...

چون ابو بکر مرد، عمر از مردم بیعت گرفت، پس بر منبر رفت و نخستین سخنش آن بود که «مثل عرب مثل شتری است مهار شده و از زخم مهار مطیع قائد شده است، هرجا ببرندش می‌رود. به خدای کعبه قسم که من او را به راه خواهم برد.»

عمر این تشخیص را درست داده بود و چنانکه در تاریخ پیداست، از آن استفاده کرد.» «67»

در صدر اسلام بین خلفا و مردم هیچ مانع و حاجب و دربانی وجود نداشت. هرکس می‌خواست، بطور مستقیم، با خلیفه سخن می‌گفت. در مسائل دینی و دنیوی از او کسب نظر می‌کرد. عمر، مانند ابو بکر، میل داشت بیت المال حیف‌ومیل نشود ولی به مسائل اقتصادی و راه و رسم مملکت‌داری وارد نبود. عبای او چندین وصله داشت و شبها در مسجد نزد فقرا می‌خوابید. در حل‌وفصل دعاوی بین فقیر و غنی، اختلافی نبود. در دعوایی که علی با یك نفر داشت، شخصا در محکمه حاضر گردید. پادشاه غسان چون به کسی چوب زده بود، او را متقابلا چوب زدند. چون اعتراض کرد، عمر گفت: ما برای هویت و مقام اشخاص احترامی قائل نیستیم، بنای ما بر مساوات است. مورخین اسلام می‌نویسند که عمر پس از زمامداری خطاب به مسلمین گفت: «ای مردم، نیرومندترین شخص نزد من کسی است که برحق است اگرچه از ناتوانترین مردم به‌شمار آید، و ناتوانترین شخص نزد من کسی است که بر باطل باشد، اگرچه از نیرومندترین اشخاص به‌شمار آید.»

تقسیم غنایم

در تقسیم غنایم، روش ابو بکر و عمر یکسان نبود. ابو بکر می‌گفت:

«پاداش مجاهدات و فداکاریهای مهاجرین و انصار با خداست و این مال وسیله معاش است و باید به همه یکسان داد.» عمر می‌گفت: «غیرممکن است کسانی را که ضد پیغمبر جنگیده‌اند، با مهاجرین و انصار برابر کنم و از اینها نیز اهل بدر را بر دیگران مقدم می‌دارم.» «68»

روش عمر و اجتهاد او در تقسیم اموال و غنایم به اختلاف طبقاتی بین مسلمانان کمك کرد.

علاوه بر این، از عهد عمر، مأمورین عرب در اخذ جزیه سختگیری می‌کردند؛ چنانکه خلیفه

---

(66). مروج الذهب، پیشین، ج 1، ص 658.

(67). تاریخ اسلام، پیشین، ص 142.

(68). محمد علی خلیلی، ظلم تاریخ، ص 11.

دوم هنگام بازگشت از شام به عده‌ای از ذمیها برخورد که برای گرفتن جزیه آنها را شکنجه می‌دادند. وقتی موضوع را دانست، دستور داد که آزارشان نکنند ... ولی مگر همان عده بودند که باید جزیه بدهند. در آن ایام عده بیشماری در عراق و ایران و سوریه و مصر جزیه می‌دادند و بیشتر آنها به این روزگار گرفتار بودند ...» «69»

گرسنگی اعراب

از نامه عمر به عمرو عاص می‌توان به علل اقتصادی کشورگشایی اعراب پی برد. ترجمه نامه: «از بنده خدا عمر، امیر مؤمنان، به عمرو- عاص. سلام بر تو، اما بعد، ای عمرو به جان خودم سوگند که اگر من و همراهانم از گرسنگی بمیریم، تو و همراهانت که سیر هستید هیچ نگران نمی‌شوید. به داد برس به داد برس. و عمرو در پاسخ عمر چنین نوشت: به بنده خدا امیر مؤمنان از بنده خدا عمرو عاص: اما بعد لبیك لبیك، کاروانی از خواربار برایت فرستادم که آغازش نزد تو و پایانش نزد من است.

درود فراوان بر تو. «70»

ابو یوسف انصاری می‌گوید:

وقتی غنایم ایران را نزد عمر آوردند، بارها را باز کرد و چشمانش به آنقدر گوهر و مروارید و زر و سیم افتاد که مانند آن ندیده بود. از آنچه دیده بود، گریست.

عبد الرحمن بن عوف به او گفت: «جای شکر است، تو چرا گریه می‌کنی؟» عمر گفت: «آری، ولی خداوند اینهمه ثروت را به مردمی نداد، مگر اینکه دشمنی و کینه را میانشان افکنده باشد.» «71»

گفتگوی عمر با مردم

عمر قبل از شروع به کار خلافت، گفت: «کار خلافت را به من تفویض کردید و من بهترین شما نیستم. اگر در کار و عمل من انحرافی دیدید آن را راست کنید.» در این موقع عربی به‌پا خاست و در حالی که شمشیر خود را از نیام کشیده بود، خطاب به عمر گفت: «اگر ما در تو انحرافی دیدیم آن را با شمشیر خود راست می‌کنیم.» و عمر گفت: «شکر می‌کنم خدای تعالی را که در امت محمد هستند کسانی که انحراف عمر را با شمشیر راست می‌کنند.» پس از آن‌که مسلمین با عمر بیعت کردند، بنیان خلافتش استوار شد، او نیز هم خود را به تعقیب سیاست ابو بکر، یعنی فتح ممالك ایران و روم، مصروف داشت و به‌کمك سربازان شجاع و سرداران کاردان خود به تدریج بساط دولت ساسانیان را برچیده و دست تسلط رومیان را که بر قسمت مهمی از آسیای غربی و شمال افریقا فرمانروایی داشتند، از آن نواحی کوتاه کرد و بالنتیجه دنیای متمدن آن عصر را تحت لوای اسلام درآورد.

در جریان جنگ مسلمین با ایرانیان، یك‌بار اعراب در واقعه جسر به سختی شکست خوردند و چهار هزار تن تلفات دادند. ولی وضع داخلی ایران به حدی خراب بود که از شکست حریف و فرصت یکساله نتوانستند برای بهبود اوضاع و مقابله با اعراب استفاده کنند.

---

(69). همان ص 12 به بعد.

(70). تاریخ تمدن اسلامی، پیشین، ج 3، ص 122.

(71). ابو یوسف انصاری، کتاب الخراج، ص 55.

وضع تاریخ هجری قمری به اشاره ایرانیان

«عرب قبل از اسلام تاریخ منظمی نداشت و هردسته‌ای یك حادثه را که به نظرشان بزرگ می‌آمد، مبدأ تاریخ قرار داده بودند ... عمر در سال هفدهم هجری به اشاره و کمك فکری ایرانیان تاریخ معروف هجری اسلامی را وضع نمود، چیزی که عمر را به فکر تاریخ منظم انداخت، این بود که در آن وقت دولت اسلام وسعت و حساب و کتاب زیاد پیدا کرده بود و به واسطه نداشتن تاریخ منظم اغلب اشتباهاتی در محاسبات و مکاتبات پیش می‌آمد ... سرانجام عمر درصدد وضع تاریخ منظمی برآمد و وجوه و اعیان صحابه را به مشورت در این کار دعوت کرد و اصحاب چنین رأی دادند که باید از ایرانیان که در هرچیزی عالم و ماهرند، استمداد بجوییم ... پس به اتفاق آراء یك نفر از پارسیان موسوم به «هرمزان» را که داخل در جرگه مسلمانان بود، خواستند و از او ارائه طریق طلب کردند ... و او ترتیب حفظ اوقات و شماره ماه و سال را به ایشان آموخت و عمر از روی گفته هرمزان وضع تاریخ هجری کرد، که از آن‌وقت تا کنون ما بین مسلمین دایر است ...

برای مبدأ تاریخ در انتخاب یکی از چهار واقعه یعنی تولد، بیعت، هجرت و وفات پیغمبر (ص) اختلاف بود. بالاخره تصمیم گرفتند هجرت را که آغاز شکوه و پیشرفت اسلام است، آغاز تاریخ قرار بدهند. به این ترتیب به امر عمر در سال 17 یا 18 هرروز پنجشنبه یا جمعه سالی که پیغمبر از مکه به مدینه هجرت فرموده است، مبدأ تاریخ قرار گرفت.

در ضبط تاریخ هجری ما بین اهل شرع چنین مرسوم است که از رؤیت هلال تا رؤیت هلال بعد را یك ماه گیرند و آن هرگز از 29 روز کمتر و از سی روز بیشتر نباشد. و به همین ترتیب 12 ماه هلالی را یك سال گیرند.» «72»

باید دانست که ابتدای تاریخ هجرت 16 ژوئیه 622 میلادی است.

حمله به مرز ایران

«تا اواخر خلافت ابو بکر، حمله به خاك ایران در نظر اعراب کاری خطرناك می‌نمود ولی در دوره خلافت عمر یکی از امرای عرب نامه‌ای به او نوشت و او را از وضع آشفته ایران آگاه ساخت. عمر پس از تحقیق، پیشنهاد او را پذیرفت و مردم را به نماز جماعت دعوت کرد و در پایان نماز، مسلمین را به حمله و جنگ با ایرانیان تشویق کرد.» مردم او را به همراهی خود در این جنگ امیدوار کردند و او خوشوقت شد و با عقلای قوم به مشاوره پرداخت. یاران او با آمدن عمر به میدان جنگ موافقت نکردند و گفتند: «بهتر آن است که تو بمانی و یکی از افراد صحابه را بفرستی و همواره او را تقویت نمایی و مراقب اوضاع باشی.» عمر نظر استوار یاران را پذیرفت و برای اعلام نظر جدید خود، بار دیگر مسلمین را فراخواند و به منبر رفت و خطاب به مردم گفت:

«به حقیقت سوگند، قصد خودم آن بود که در این سفر با شما همراه باشم، لکن فرزانگان قوم مرا منصرف کردند.» سپس از مردم سؤال کرد که کدامیك از اصحاب را شایسته فرماندهی می‌دانید.

در این هنگام نامه‌ای از سعد بن ابی وقاص به دست عمر رسید. همه حضار که از شایستگی سعد

---

(72). جلال الدین همایی. تاریخ ادبیات ایران، ج 2، ص 399 به بعد (به اختصار).

باخبر بودند، او را لایق این سمت معرفی کردند. عمر بیدرنگ سعد را احضار و به فرماندهی برگزید. سعد با سپاهیان خود رو به ایران آوردند و عمر تا چند فرسخ آنان را بدرقه کرد و سپس ضمن خطابه بار دیگر آنان را به جنگ تحریص، و با آنها وداع کرد و به مدینه بازگشت.

سعد به پیشروی خود ادامه داد و همواره از وضع خود و سپاهیان با نامه و پیام عمر را آگاه می‌ساخت و عمر نیز او را با نیروهای جدید کمك می‌کرد. چون خبر پیشروی سعد و یارانش به ایران رسید، رستم فرخزاد را با سی‌هزار سپاه به جنگ او فرستادند. قبل از جنگ سفرایی بین طرفین مبادله شد. ایرانیان اعراب چادرنشین را که با سنان و شمشیر و کمان مجهز بودند، مسخره می‌کردند.

رستم از عربی پرسید: «این دوك چیست که در دست داری؟» عرب گفت: «اخگر سوزنده است گو این که کوچك باشد.» رستم ضمن گفتگوی با آنها به عزم آهنین و نیرومندی اعراب پی برد، ولی همراهان او به نیروی واقعی اعراب واقف نبودند و رستم را به جنگ تحریص می‌کردند. بالاخره جنگ درگرفت و پس از چند روز باد مخالف وزید و

گردوغبار چشم ایرانیان را تیره‌وتار کرد. رستم کشته شد و سپاهش منهزم گردید و اموال ایرانیان به غارت رفت.» «73»

عمر که چند روزی از جریان اوضاع بیخبر بود، شدیدا نگران گردید و برای کسب خبر از مدینه بیرون رفت، در راه به پیکی برخورد، پرسید: «از کجا می‌آیی؟» گفت: «از عراق» عمر گفت: «از سعد و سپاه او چه خبر؟» پیك از پیروزی سعد و قوای او خبر داد. در این حال عمر ایستاده و پیك بر شتر خود سوار بود. در این ضمن مردم رسیدند و به عمر سلام دادند و او را امیر المؤمنین خطاب کردند. آنگاه پیك عرب دریافت که مخاطب او عمر خلیفه مسلمین است.

گفتگوی یزدگرد با نمایندگان خلیفه

پس از آنکه سعد به دستور عمر، در برابر رستم فرخزاد صف‌آرایی کرد، به صلاحدید عمر چهارده نفر برای مذاکره به مداین نزد یزدگرد رفتند. بطوری‌که در تاریخ طبری نوشته شده است، یزدگرد به‌وسیله مترجمین خود با آنان سخن گفت: از جمله:

پرسید: «به چه‌کار آمده‌اید؟» نعمان که برگزیده آنان بود، گفت: «به دستور امیر اسلام، ما دین خودمان را به جهانیان اعلام می‌کنیم. اگر پذیرفتند چه بهتر، و الا با آنان جنگ می‌کنیم. اکنون ما به نزدیك تو آمدیم، اگر به دین ما گروی، این مملکت را به تو گذاریم و اگر نگروی، جزیت بدهی، و اگر هیچکدام نکنی، حرب را بیارای.» یزدجرد گفت: «چندین خلق که در جهان دیدم از ترك و دیلم و سقلاب و هند و سند و هر گروهی که در جهان است، بدبخت‌تر از شما نیست که شما همه موش خورید و مار، و از بیچارگی جامه شما همه پشم شتر باشد نه پشم گوسفند. شما را آن مقدار قدرت از کجا باشد که به ولایت ما درآیید. اکنون بازگردید و به منزل روید تا بفرمایم شما را طعام دهند.» «74»

---

(73). ترجمه تاریخ طبری، پیشین، ص 298 به بعد (به اختصار) و نگاه کنید به: امین مهدی مصری، پرتو اسلام، ترجمه عباس خلیلی، ج 2، ص 35.

(74). همان، ص 294 به بعد.

نماینده عرب چون این سخنان شنید، بار دیگر مطالب قبلی را تکرار کرد و شاه ایران را به قبول اسلام یا پرداخت جزیه یا جنگ دعوت کرد.

رستم فرخزاد در دوران اقامت خود در عراق، بیش‌ازپیش به نیروی معنوی اعراب و آشفتگی اوضاع نظامی و سیاسی ایران پی برد. به همین علت می‌کوشید با اعراب از در صلح و سازش درآید.

فردوسی طوسی شرح این ماجرای اسفناك را در شاهنامه به نحوی مؤثر و دلنشین بیان می‌کند. اینك قسمتی از نامه رستم فرخزاد به برادرش:

یکی نامه سوی برادر به درد — نبشت و سخنها همه یاد کرد

که این خانه از پادشاهی تهی است — نه هنگام پیروزی و فرهی است

چنین است و کاری بزرگ است پیش — همه سیر گردد دل از جان خویش

چو آگاه گشتم از این راز چرخ — که ما را از او نیست جز رنج، برخ

به ایرانیان زار و گریان شدم — ز ساسانیان نیز بریان شدم

دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت — دریغ آن بزرگی و آن فروبخت

کزین پس شکست آید از تازیان — ستاره نگردد مگر بر زیان

رهایی نیابم سرانجام از این — خوشا یاد نوشین ایران‌زمین

چو با تخت منبر برابر شود — همه نام بو بکر و عمر شود

تبه گردد این رنجهای گران — نشیبی دراز است پیش فراز

نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر — ز اختر همه تازیان راست بهر

نه تخت و نه تاج و نه زرینه‌کفش — نه گوهر، نه اختر، نه رخشان درفش

برنجد یکی دیگری برخورد — به داد و به بخشش، کسی ننگرد

ز پیمان بگردند و از راستی — گرامی شود کژی و کاستی

کشاورز جنگی شود بی‌هنر — نژاد و بزرگی نیاید به بر

رباید همی این از آن، آن از این | ز نفرین ندادند باز، آفرین

نهانی بتر زاشکارا شود | دل مردمان، سنگ خارا شود

بداندیش گردد پدر بر پسر | پسر همچنین بر پدر، چاره‌گر

شود بنده بیهنر شهریار | نژاد و بزرگی نیاید به کار

به گیتی نماند کسی را وفا | روان و زبانها شود پرجفا

از ایران و از ترك و از تازیان | نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان، نه ترك و نه تازی بود | سخنها به کردار بازی بود

همه گنجها زیر دامن نهند | بکوشند و کوشش به دشمن دهند

زیان کسان از پی سود خویش | بجویند و دین اندر آرند پیش

ز پیشی و بیشی ندارند هوش | خورش نان کشکین و پشمینه‌پوش

بریزند خون از پی خواسته | شود روزگار بد، آراسته

دل من پر از خون شد و روی زرد | دهان خشك و لبها پر از باد سرد

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 49

که تا من شدم پهلوان از میان | چنین تیره شد بخت ساسانیان

چو بر تخمه‌ای بگذرد روزگار | چه سود آید از رنج و از کارزار

صاحب تاریخ طبری می‌نویسد: «رستم می‌دانست که دولت عجم برگشته است، می‌خواست که صلح افکند ... رسول به سعد فرستاد که اگر چیزی طمع دارید تا من به ملك بنویسم، به شما دهد، سعد گفت ما را بدینگونه چیزی

به کار نیست. مسلمان شو یا جزیت بده و اگر نه حرب را بیارای که اینها سخن است.» از روشی که رستم فرخزاد در برابر اعراب پیش گرفته بود، به‌خوبی معلوم است که وی به فتح اعراب و شکست ایرانیان پی برده بود و همواره می کوشید تا راهی عاقلانه برای حل این مشکل پیدا کند.

به شرحی که گذشت، بالاخره مسلمین در سال 14 هجری پس از تسخیر ساحل چپ فرات، در محل قادسیه به سرداری سعد بن ابی وقاص، ایرانیان را که تحت فرمان رستم پسر فرخزاد بودند، شکستی سخت دادند و درفش کاویان، یعنی پرچم ملی ایرانیان را به غنیمت بردند.

دو سال بعد، یعنی در سال 16 هجری، مداین، پایتخت ساسانیان، به تصرف اعراب درآمد. اعراب طبق معمول به غارت پرداختند. به هریك از 60 هزار عربی که در این نبرد شرکت کردند، 12 هزار درهم رسید و از جمله غنایم این جنگ، فرش بزرگ جواهرنشان بود که آن را بهارستان می‌خواندند.

وصف مداین و فرش بهارستان

مؤلف حبیب السیر در این مورد چنین می‌نویسد: «چون سعد از فرار یزدجرد وقوف یافت، به دل جمع و خاطر مطمئن به مداین درآمده نظر بر آن قصور منقش و منیع و ایوانهای دلکش رفیع انداخت و آن اموال لا تعد و لا تحصی و اجناس بیحد و قیاس دید، زبان به حمد مهیمن منان، گردان ساخت و ضبط غنایم را به عهده عمر بن مقرن مزنی کرده آن مقدار اشیاء نفیسه و اقمشه ظریفه و اوانی نقره و طلا و فرش و بساطهای گرانبها به دست آمد که وصف آن با مداد و قلم و بنان تیسرپذیر نیست و از آن جمله بساطی بود ابریشمی 60 گز در 60 گز که اطراف آن به زمرد ترصیع یافته بود. به روایتی 18 ارش از آن فرش به جوهری غیرمکرر تزیین داشت؛ چنانچه ده ارش از زمرد سبز بود و ده ارش از بلور سفید و ده ارش از یاقوت سرخ و ده ارش از یاقوت کبود و ده ارش از یاقوت زرد. و در حواشی و جوانبش، اصناف ریاحین و ازهار و انواع اشجار و اسمار از جواهر آبدار و لآلی شاهوار بافته بود و آن را بهارستان نام نهاده. و ملوك عجم در فصل شتا آن بساط را مبسوط ساخته، مجلس عشرت می‌آراست و میان زمستان را اولین ایام بهار می‌پنداشتند. القصه سعد از آن غنایم خمس جدا کرد، نهصد شتر جهت حمل آن ترتیب نموده به مدینه فرستاد و تتمه غنایم را بر شصت هزار سوار تقسیم نمود. به دست هرسواری 12 هزار دینار آمد و چون اموال خمس و خبر فتح مداین، به مدینه رسید، امیر المؤمنین عمر مبتهج و مسرور گشته آن اموال را بخش کرد، و بساط مذکور را که مجرد رؤیت آن موجب نشاط و انبساط می‌شد، قطعه‌قطعه ساخته و یك وصله را از آن پیش شاه مردان، علیه الرحمة و الرضوان، فرستاد و آن‌جناب آن را به بیست هزار درم، و به قولی 20 هزار دینار، فروخت.» «75»

---

(75). همان، ص 302 به بعد.

اعراب در تیسفون غنایم فراوان به دست آوردند که عبارت بود از مقادیر زیادی ظروف طلا و نقره منقوش به صورت انسان و حیوان و سنگهای قیمتی، پارچه‌های ابریشمی، زربفت، قالیهای زیبا، بردگان بسیار از زن و مرد و اسلحه و اموال فراوان دیگر.

شهر تیسفون ویران، سوخته و غارت شد و دیگر در هیچ عهدی احیاء نگشت. بخشی از ساکنان شهر که نتوانسته بودند فرار کنند، کشته شدند و بخشی به اسیری و بردگی برده شدند.

سطح فرهنگ و تربیت سپاهیان عرب و حتی سرداران بزرگ ایشان، به قدری نازل بود که از درك ارزش اشیائی که با چنان هنرمندی و چیره‌دستی ساخته شده بود، عاجز بودند و طبق سوره مربوطه غنایم را تقسیم کردند. بدین سبب بود که ظروف زیبای طلا و نقره را که از لحاظ هنری بی‌بدیل بودند، ذوب کردند و به شمس مبدل ساخته و پارچه‌های زربفت و زیبا را قطعه‌قطعه کردند.

تصرف پایتخت ساسانیان و ویران شدن آن به دست تازیان تأثیر شدیدی در مردم ایران کرد.

اندك‌اندك مردم ایران فهمیدند که حمله اعراب دستبرد ساده‌ای به منظور غارت نبود بلکه جدی‌تر از آن است. «76»

اطرافیان یزدگرد در مقام گردآوری قوا برآمدند ولی فکر تجزیه‌طلبی سران نظامی نمی‌گذاشت که به ندای شاه پاسخ مساعد بدهند.

یکی از آثار شوم و بسیار زیانبخش حمله اعراب به ایران، محو آثار علمی و ادبی این مرزوبوم بود. اعراب جاهل کلیه کتب علمی و ادبی را، به عنوان آثار و یادگارهای کفر و زندقه، از بین بردند. سعد وقاص پس از تسخیر فارس و فتح مداین و دست یافتن به کتابخانه‌ها و منابع فرهنگی ایران، از عمر، خلیفه وقت، کسب تکلیف نمود، و وی نوشت:

«اطرحوها فی الماء فان یکن ما فیها هدی و قد هدانا اللّه تعالی باهدی منه و ان یکون ضلالا فقد کفانا اللّه.» (کتابها را در آب بریزید زیرا اگر در آنها راهنمایی باشد با هدایت خدا از آن بی‌نیازیم و اگر متضمن گمراهی است، وجود آنها لازم نیست، کتاب خدا برای ما کافی است.) پس از وصول این دستور، سعد وقاص و دیگران حاصل صدها سال مطالعه و تحقیق ملل شرق نزدیك را به دست آب و آتش سپردند. و به گفته استاد همایی: «همان کاری را که قبل از اسلام اسکندر با کتابخانه استخر، و عمرو عاص به امر عمر، با کتابخانه اسکندریه و فرنگیها بعد از فتح طرابلس شام با کتابخانه مسلمین و هلاکو با دار العلم بغداد کردند، سعد بن ابی وقاص با کتابخانه عجم کرد.»

سپس اعراب ضمن تجدید قوا سراسر خوزستان را تسخیر کردند. یزدگرد، پادشاه ساسانی، برای نجات قسمت شرقی ایران، به جمع قوا پرداخت و سرانجام در حدود نهاوند

---

(76). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 174.

بین طرفین جنگ سختی درگرفت که به پیروزی اعراب منتهی شد. اعراب فتح نهاوند را نظر به اهمیت فراوانی که برای آنها داشت، فتح الفتوح می‌خوانند، ولی این جنگ پایان مقاومت ایرانیان نبود. در ایالت فارس و در سرزمین طبرستان و دیگر نواحی و استانهای ایران، حکام نظامی که از طرف پادشاهان مأمور بودند و به نام اسپهبد خوانده می‌شدند، قریب یك قرن در مقابل اعراب متجاوز پایداری کردند. شاهنشاه در حقیقت شاه شاهان بود و هریك از سلاطین خوزستان، فارس، دیلم و دیگر نقاط جداجدا در برابر تازیان پایداری می‌کردند و حاضر نبودند جملگی زیر پرچم شاهنشاه گردآیند.

به عقیده براون: «تحقیق درباره غلبه تدریجی آیین اسلام بر کیش زردشت، مشکلتر از تحقیق در استیلای ارضی عرب بر مستملکات ساسانیان است. چه‌بسا تصور کنند که جنگجویان اسلام اقوام و ممالك مفتوحه را در انتخاب یکی از دو راه مخیر می‌ساختند: اول قرآن، دوم شمشیر. ولی این تصور صحیح نیست، زیرا گبر و ترسا و یهود اجازه داشتند آیین خود را نگاه دارند و فقط مجبور به دادن جزیه بودند ... اتباع غیر مسلم خلفا از شرکت در غزوات و دادن خمس و زکوة که بر امت پیامبر فرض بود، معافیت داشتند. در کتاب فتوح البلدان بلاذری در صفحه 61 نوشته است: هنگامی که یمن بیعت نمود، پیامبر عده‌ای را بدانجا فرستاد تا مردم را به آداب و احکام شریعت اسلام آشنا سازد و از کسانی که اسلام می‌آورند، خمس و زکات مقرره را بخواهند و از آنان که به آیین مجوس و مسیح و یهود باقی می‌ماندند، جزیه بگیرند. در مورد عمان نیز ابو زید را فرمان داد که از مسلمین وجوه بریه و از مجوس جزیه بستاند (صفحه 77). در بحرین، مرزبان ایران و برخی از هموطنانش به آیین اسلام گرویدند ولی دیگران به کیش زرتشت باقی ماندند و هر فرد بالغ و رشید یك دینار بطور سرشمار جزیه می‌داد. در صفحه 79 چنین گوید: مجوس و یهود مخالف اسلام بودند و ترجیح می‌دادند مالیات سرانه بدهند و ریاکاران عرب می‌گفتند، پیامبر مدعی است که جزیه فقط از اهل کتاب گرفته می‌شود و حال آنکه از قوم مجوس هجر نیز که اهل کتاب نیستند، جزیه پذیرفته شده است. آنگاه این آیه نازل شد: «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هادُوا وَ الصَّابِئِینَ وَ النَّصاری وَ الْمَجُوسَ وَ الَّذِینَ أَشْرَکُوا إِنَّ اللَّهَ یَفْصِلُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ» (رجوع شود به قرآن، سوره حج، آیه 16).» «77»

پس از آنکه مسلمین قسمت اعظم ایران را متصرف شدند، به فتح بلاد شام و فلسطین پرداختند. پس از محاصره بیت المقدس، اهالی این شهر حاضر به تسلیم شدند، به شرط آنکه عمر خود مصالحه را ضمانت کند. عمر پس از اطلاع

از جریان امر، شخصا با شتر و غلام خود راه بیت المقدس پیش گرفت. در طول راه، گاه عمر بر شتر می‌نشست و غلام در جلو می‌رفت و گاه برعکس، غلام بر شتر سوار می‌شد و عمر پیاده می‌رفت. معروف است که چون عمر به دروازه بیت المقدس رسید، مردم او را نشناختند و از عمر جویا شدند. چون عمر خود را معرفی کرد، مردم فلسطین غرق حیرت شدند و بر آزادمنشی و زندگی بدون تکلف او آفرین گفتند. پس از

---

(77). تاریخ ادبی ایران، پیشین، ص 297 به بعد (به اختصار).

آنکه این ناحیه به صلح در اختیار مسلمین قرار گرفت، به همت عمرو عاص سراسر مصر و طرابلس به تسخیر مسلمین درآمد.

زندگی ساده عمر

پس از آنکه هرمزان سردار ایرانی را به تقاضای خود او به معیت انس و احنف نزد عمر گسیل داشتند، به همراهان خویش چنین گفت:

«هرچند من اسیر شمایم، مرا دستوری دهید تا من به زینت ملکان پیش او روم.» گفتند: «تو اختیار داری» هرمزان بفرمود تا جامه‌های زربفت بیرون کردند و پوشید و تاج بر سر نهاد و کمر زرین ببست و بدان زینت به مدینه درآمد. مردم که او را دیدند، متحیر شدند. چون به در سرای خلیفه آمدند، خلیفه در مسجد بود.

ایشان به مسجد رفتند، عمر را دیدند، در گوشه مسجد خفته و روی سوی دیوار کرده و پیراهنی به رقعه‌های بسیار دوخته، پوشیده. انس و احنف از دور بنشستند و هرمزان را بنشاندند تا عمر بیدار شد. هرمزان از انس پرسید که: «این کیست؟» گفت: خلیفه این است. گفت: «ملك عرب این است؟ اینچنین تنها خفته است؟» گفت: «آری تنها آید و رود و همیشه تنها باشد. هرمزان گفت: «پیداست که در میان خلق داد و عدل کند که این مرد را دربان و پاسبان به کار نیست که چنین ایمن تواند خفت.» پس پرسید که: «او را جامه همین است که پوشیده دارد؟» گفت: «همین بس است.» هرمزان گفت: «این سیرت پیغمبر است نه ملك.» انس گفت: «این پیغمبر نیست و لیکن سیرت و راه نو دارد و خلیفه پیغمبر است.»

چون عمر بیدار شد و بنشست، هرمزان را به آن زیب و زینت دید، پرسید که: «این کیست؟» گفتند: «هرمزان ملك اهواز.» عمر چشم فراز کرد و گفت: «زینت کفر از وی بردارید و زینت اسلام در او پوشانید.» هرمزان را برهنه کردند و پیراهنی از کرباس در او پوشیدند. بعد از آن بیامد و پیش عمر بایستاد.

گفت: «بنشین» و ترجمانی طلب کردند. مغیرة بن شعبه را یافتند و مغیره به زمین بصره اندك فارسی آموخته نه بسیار. مغیره چون بیامد، عمر می‌گفت: «بگویش تا سخن گوید.» هرمزان گفت: «سخن مردگان خواهی بگویم یا سخن زندگان» عمر گفت: «سخن زندگان.»

گفت: «اول آن سخن گویم که تو مرا ایمن کردی و نتوانی کشتن.» عمر گفت: «چرا؟» گفت: «زیرا که مرا گفتی سخن زندگی بگو و مرا زنده کردی.» عمر گفت: «معاذ اللّه این خبر نیست. معنی آن خواستیم که سخن چنان گوی که زندگان گویند نه آنکه تو را زنده دارم و نکشم. و تو مرا نتوانی فریفتن و من آنکس را که چون اکبر مالك را کشت زنده ندارم ...» چون هرمزان دانست که عمر او را بخواهد کشتن، عمر را گفت: «با تو اثر عدل و نیکویی می‌بینم. من تشنه‌ام. چندان نیکویی کن که مرا تشنه نکشی و بفرمای تا قدری آب بیاورند بخورم.» عمر گفت: «پذیرفتم.» هرمزان آن آب بر زمین ریخت، گفت: «اکنون نتوانی کشتن.» گفت: «چرا؟» گفت: «زیرا که گفتی که تو را نکشم تا این آب

بخوری، من هرگز آب نخوردم که این آب بر زمین فروشد.» انس گفت: «یا عمر راست می‌گوید.» عمر گفت: «این فریب و دستان تو با من سود ندارد و من تو را می‌کشم.» هرمزان گفت: «پس چه سود دارد؟» گفت: «آنکه بگویی لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه.» هرمزان بگفت و مسلمان شد. عمر شاد شد و آن اموال را که با او همراه بود تمام به او داد و او را نام به دیوان عطا کرد، هرسال ده‌هزار درم او را بنوشت و او را در مدینه می‌داشت. «78»

علل شکست ایرانیان

چنانکه قبلا اشاره کردیم، مقارن حمله اعراب، وضع اقتصادی و اجتماعی ایران سخت درهم و آشفته بود. جنگهای 24 ساله خسرو- پرویز با رومیان، نه‌تنها به سود شاهنشاهی ایران نبود بلکه یکی از عوامل اساسی ضعف حکومت گردید.

خسروپرویز با غارت بیت المال و تحمیل مالیاتهای سنگین بر مردم، چنان دربار باشکوهی برای خود ترتیب داد که در تاریخ ایران سابقه ندارد. عده زنان و کنیزان و خوانندگان این خسرو بیدادگر به چندین هزار تن می‌رسید. برای آنکه به درجه تحمیلات او بر مردم ایران واقف گردیم، کافی است به یاد آوریم که خسروپرویز هنگام حبس خود ادعا کرد که موجودی خزانه را چهار برابر کرده است. همین گفته بهترین دلیل ظلم و ستمگری او بر توده مردم است. بنابراین، قبل از حمله تازیان، بنیان حکومت ساسانی سخت متزلزل شده بود.

پس از خسروپرویز، تا روی کار آمدن یزدگرد سوم، طی چند سال متجاوز از 20 تن بر اریکه سلطنت نشستند و این خود، می‌رساند که تمرکز و قدرت اولیه حکومت ساسانی، در نتیجه عدم رضایت اکثریت و سرکشی فئودالها، از بین

رفته بود. تجمل دربار و بیدادگری سلاطین و طبقات ممتاز و معاف بودن آنها از پرداخت مالیات و کارهای تولیدی، تحمیل خراجهای گوناگون به طبقات زحمتکش، بیدادگری با اقلیتهای مذهبی، تحمیلات ظالمانه مغها و روحانیون، خودسری فئودالها و نافرمانی آنها از حکومت مرکزی و بیکفایتی سران سپاه، از مهمترین علل شکست ایرانیان بود.

علاوه بر این، انحصار کلیه مقامات لشکری و کشوری به هفت خانواده و محرومیت اکثریت مردم از حقوق اجتماعی، مجموع این عوامل و نارضاییها، به‌تنهایی و بدون ارتباط با اوضاع اجتماعی عربستان، مقدمات اضمحلال و انقراض حکومت ساسانی را فراهم کرده بود.

طبری در حوادث سنه 24 نقل می‌کند که: سردار عرب مغیرة بن شعبه به رستم فرخزاد گفت: «از ما تازیان هیچکس، دیگری را بنده نیست، گمان کردم شما نیز چنین باشید بهتر آن بود که از اول می‌گفتید که برخی از شما بندگان دیگرید از رفتار شما دانستم که کار ملك شما بشده، ملك با چنین شیوه و آئین نماند.»

در چنین شرایطی، قبایل مختلف عرب در زیر لوای اسلام، متحد و متشکل شده بودند.

---

(78). ترجمه تاریخ طبری، پیشین، ص 315.

و چون از لحاظ اقتصادی وضع نامطلوبی داشتند، برای بهبود وضع خود، هجوم و غارت ملل همجوار را به عنوان مسلمان کردن آنها وسیله قرار داده و در پناه شعار «لنا احدی الحسنین» یا فتح می‌کنیم و غنیمت می‌بریم و یا کشته می‌شویم و به بهشت می‌رویم، با شور و هیجان کم‌نظیری به تسخیر ممالك همجوار همت گماشتند.

استاد فقید محمد قزوینی، ضمن انتقاد بر مقاله یکی از فضلا در شفق سرخ، به بعضی از علل و عوامل تسلط اعراب بر ایران اشاره می‌کند و از شاعر و نویسنده بیچاره‌ای که جز قلم و دوات و کاغذ سلاحی ندارد و به حکم ضرورت، ناچار است لغات عربی را در محاورات و مکاتبات معمولی به کار برد، تا حدی دفاع می‌نماید و می‌نویسد: «اگر تقصیری در تاراج زبان عربی بر زبان فارسی بر کسی متوجه است، می‌دانید به گردن کیست؟ اول به گردن خلیفه ثانی، عمر بن الخطاب است که قشون عرب را به طرف ایران سوق داد؛ دوم به گردن یزدجرد سوم و سرداران قشون او که با آنهمه قوت و قدرت و جاه و جلال و جبروت و تمدن و ثروت که یراق اسبشان از نقره بود و نیزه‌هاشان از طلا و (یا برعکس)، نتوانستند سدی در مقابل خروج آن عربهای فقیر سر و پا برهنه ببندند؛ سوم به گردن بعضی ایرانیان خائن و عرب‌مآبان آن‌وقت (شبیه به فرنگی‌مآبان و روس و انگلیس‌پرستان امروزه که بلا شك نسبت اینها به خط مستقیم، به آنها منتهی می‌شود) از اولیای امور و حکام ولایات و مرزبانان اطراف که به محض اینکه حس کردند که در ارکان دولت ساسانی تزلزلی روی داده و قشون ایران در دو سه وقعه از قشون عرب شکست خورده‌اند، خود را

فورا به دامان عربها انداختند و نه فقط آنها را در فتوحاتشان کمك کردند و راه و چاه را به آنها نمودند بلکه سرداران عرب را به تسخیر سایر اراضی که در قلمرو آنها بود و هنوز قشون عرب به آنجا حمله نکرده بود، دعوت کردند و کلید قلاع و خزاین را دودستی تسلیم آنها نمودند بشرط آنکه عربها آنها را به حکومت آن نواحی باقی بگذارند. کتب تواریخ، بخصوص فتوح البلدان بلاذری، از اسامی شوم آنها پر است و یکی از معروفترین آنها ماهویه سوری مرزبان مرو، قاتل یزدجرد است که بعدها در زمان حضرت امیر به کوفه آمد ... و حضرت امیر به دهاقین و اساوره و «دهتسلارین» خراسان حکمی نوشت که جمیعا باید جزیه و مالیات قلمرو خود را به او بپردازند (فتوح البلدان، ص 408). و همچنین بعضی از ایرانیهای دیگر که در بسط نفوذ عرب و زبان عرب فوق العاده مساعدت کردند؛ مثل آن ایرانی بی‌حمیت که برای تقرب به حجاج بن یوسف، دواوین ادارات حکومتی را که تا آنوقت به فارسی (یعنی به پهلوی) بود، به عربی تبدیل کرد، یا مثل «خواجه بزرگ شیخ جلیل شمس الکفاة» احمد بن الحسن المیمندی، وزیر سلطان محمود، که پس از چهارصد سال از هجرت و خاموش شدن دولت عرب، در خراسان و نواحی شرقی ایران، چنان اقدامی کرد. تازه آقای کافی الکفاة از جمله کفایتهایی که به خرج داد، یکی این بود که دواوین ادارات دولت غزنوی را که وزیر قبل از او ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی به فارسی تبدیل نموده بود، دوباره به عربی تحویل کرد (تاریخ یمینی، طبع مصر، ج 2، ص 170).

فی الواقع پاره‌ای از ایرانیان به محض قبول دین مبین اسلام گویا از تمام وجدانیات

انسانی و عواطف طبیعی که منافات با هیچ دینی هم ندارد، منسلخ شدند. قتیبة بن مسلم باهلی، سردار معروف حجاج که چندین هزار نفر از ایرانیان را در خراسان و ماوراء النهر کشتار کرد و در یکی از جنگها به سبب سوگندی که خورده بود، اینقدر از ایرانیان کشت که به تمام معنی کلمه از خون آنها آسیاب روان گردانید و گندم آرد کرد، و از آن آرد نان پخته، تناول نمود و زنها و دخترهای آنها را در حضور آنها به لشکر عرب قسمت کرد، قبر این شقی ازل و ابد را پس از کشته شدنش زیارتگاه قرار دادند و همه برای تقرب به خدا و قضای حاجات «تربت آن شهید!» را زیارت می کردند.

ولی بزرگترین شاعر ایران و بانی رفیعترین بنای مجد و شرف ملی ایران، یعنی فردوسی طوسی علیه الرحمه را پس از وفات، به عوض اینکه قبه و بارگاه بر سر قبر او بنا کنند، معاصرین قدرشناس! او حتی جسد او را نگذاردند که در قبرستان عمومی مسلمانان دفن نمایند. مقتدای آنها شیخ ابو القاسم گرکانی گفت: «او مادح گبران و کافران بود. پیغمبر (ص) فرمود:

«من تشبه بقوم فهو منهم» (تاریخ گزیده).

گذشته از عوامل بزرگ اجتماعی و طبیعی، مقصرین واقعی در تسلط عرب بر ایران که یکی از کوچکترین نتایج آن، اختلاط زبان ما با زبان آنها بود، اینها بودند که ذکر شد.

نویسنده یا شاعر بیچاره چه گناهی در این میانه داشت و چه تقصیری بر گردن آنها می‌توان وارد کرد.

یك نفر کاتب یا شاعر بی‌دست‌وپا که از تمام اسلحه عالم جز قلمی و دواتی و کاغذی در پیش نداشت ... چطور می‌توانست سدی در مقابل این حوادث عظام تاریخی ببندد و می‌توانست از قشون عرب و از سیلاب مهاجرین عرب و از خیانت هموطنان بانفوذ و مقتدر خود یعنی ولات امور و حکام اطراف جلوگیری نماید؟» «79»

به نظر نولدکه: «نجبای ایران در مقابل عرب، آن مایه فقدان حس وطن‌پرستی و آن اندازه وظیفه‌شناسی را که سابقا در برابر اسکندر نشان داده بودند، ابراز نکردند، و البته اختلاف دین و شاید خشونت رفتار عرب نیز تا حدی مانع گشت که این نجبا به آن سهولت که هزار سال پیش تسلیم یونانیگری شده بودند، تسلیم اسلام گردند.

اما به‌هرحال، در طبقات نجبا و بزرگان کسانی بودند که خیلی زود برای جلب منافع و حفظ مصالح خویش تسلیم دشمن گردیدند.» «80»

ایدئولوژی مذهبی تازه شوروشوق و وحدتی معنوی، در میان قبایل عرب ولو برای دورانی موقت، پدید آورده بود؛ و حال آنکه جامعه ایران را نبرد عقاید زرتشتی، مانوی، مزدکی، رزوانی، عیسوی، یهودی، شمنی و غیره از هم می‌درید. بیباوری و تردید حکمروایی داشت، درباریان و اشراف زرینه‌کفش که بر ایران حکم می‌راندند سخت در عیش و فساد فرورفته بودند، فاصله آنها و موبدان حامی آنها با مردم بسیار بود. مردم از آنها بیزار بودند و سقوط

---

(79). محمد قزوینی، بیست مقاله، ص 106 به بعد (به اختصار).

(80). تاریخ ایران بعد از اسلام، پیشین، ص 227.

آنها را به چشم رضا می‌نگریستند. بارها خیانتهایی رخ داد ... بعضی از سرداران تسلیم اعراب شدند اعراب بنوبه خود در نتیجه غارت کشورهای ثروتمند نظام دموکراسی قبیله‌ای را از یاد بردند و بتدریج اشرافیت اموی و عباسی که مانند اشرافیت ساسانی فاسد و تجمل‌پرست بود، پدید آمد و مایه انحطاط سیطره عرب شد. تسلط عرب و دین تازه تأثیرات عمیقی در جامعه ایرانی گذاشت؛ زبان و خط پهلوی متروك شد، دین زرتشتی و اشرافیت از صحنه بیرون رفتند، کوچیدن اعراب و آمیزش آنها با ایرانیان موجب درآمیختگی نژادی وسیعی گردید، دین تازه دیوار طبقاتی را

فروشکست و تغییرات عمیقی در توزیع قدرت و مالکیت به وجود آورد؛ بطوری‌که جامعه پس از اسلام با جامعه پیش از اسلام، تفاوتهای عمیقی پیدا کرد.» «81»

وضع حکومت بیزانس

در قرن ششم میلادی، نه‌تنها در ایران بلکه در سرزمین بیزانس ظلم و استبداد مطلق حکومت می‌کرد. «امپراتور خود را وجود مقدس می‌شمرد. او را همطراز خدا می‌خواندند و جامه زربفت او لباس قدیسین را به خاطر می‌آورد. مردم در برابر او زانو به زمین می‌زدند و کفش او را می‌بوسیدند. نافرمانی به شاه در شمار قیام به ضد حکومت و مذهب بود. تمام کارها به‌وسیله مأموران امپراتور انجام می‌گرفت و مردم از شرکت در اداره امور و زندگی اجتماعی به کلی محروم و ممنوع بودند. جنگهای ژوستی‌نین با انوشیروان، کمر مردم را در زیر بار مالیات خم کرده بود. عمال حکومت روم شرقی کشور های اشغال شده را با بیرحمی غارت می‌کردند و مأمورین دولت به حدی به مردم ستم کردند که در نیمه اول قرن ششم در قسطنطنیه شورش سهمگینی برپا شد. ژوستی‌نین مجبور شد از پایتخت بگریزد ولی سرانجام، سردار امپراتور بر شورشیان تاختن گرفت و سی‌هزار تن را به کشتن داد. علاوه بر این، در سوریه، فلسطین، و مصر قیامهای شدیدی علیه مظالم امپراتور و عمال او صورت می‌گرفت. مردمی که در زیر فشار امپراتوری روم شرقی محکوم به پرداخت مالیات و قبول اسارت بودند، همواره منتظر فرصتی بودند که شانه خود را از زیر بار مظالم حکومت آزاد سازند. ژوستی‌نین برای اینکه قدرت خود را به مردم نشان دهد، کلیسای معروف سنت‌سوفی را بنیان نهاد و برای ساختن آن، ده‌هزار نفر را طی پنج سال به کار گماشت و ستونهای مرمری معابد قدیمی روم، آتن و سایر شهرهای باستانی را به قسطنطنیه آوردند و برای تزیین آن به کار بردند. در حالی که امپراتور به چنین تظاهراتی می‌پرداخت و عمال او در میدانهای قسطنطنیه بناهای مجللی برپا می‌کردند، مردم در خانه‌ها و کوچه‌های تنگ و کثیف به وضع رقت‌باری زندگی می‌کردند. از عهد ژوستی‌نین تجزیه امپراتوری آغاز شد: ایتالیا مستقل شد، خسرو دوم عدم رضایت مردم سوریه و فلسطین و مصر را بهانه کرد و در ابتدای قرن هفتم این مناطق را مسخر نمود. جنگهای طولانی ایران و بیزانس و عدم رضایت اکثریت مردم در این دو کشور بنیان قدرت زمامداران ایران و روم را متزلزل کرده بود. اعراب از این ضعف استفاده کردند و در مدت بالنسبه کوتاهی قسمت اعظم ایران، و از قلمرو حکومت بیزانس نیز سوریه و فلسطین و مصر را به تصرف خود درآوردند.» «82»

---

(81). ویژگیها و دگرگونیهای جامعه ایرانی در پویه تاریخ، ص 25 به بعد (به اختصار)

(82). کاسمینسکی، تاریخ قرون وسطی، ترجمه صادق انصاری و باقر مؤمنی، ص 46 به بعد (به اختصار)

استاد سعید نفیسی ضمن بحث در پیرامون علل پیروزی اعراب چنین می‌نویسد «... در اوایل کار تازیان هنوز چندان دلیر نشده بودند و از ناتوانی دربار ایران آگاه نبودند ... ولی کم‌کم آمدوشد مسافرین و سفرای عرب به ایران و یکی دو تن ایرانی ناپاك‌زاده به عربستان، و آگاهی از حال درونی دولت ساسانی، باعث گشت که چشم تازیان باز شد و دانستند که آن قدرت ساسانی از میان رفته و جز ظاهری خوف‌انگیز چیزی به‌جا نمانده است. مهمترین علت بدی حالت اجتماعی، جامعه زردشتیان ایران بود، چه در تشکیلات مذهبی، که ساسانیان داده بودند ...

مذهب را یکی از عوامل سلطنت خود و پشتیبان تاج‌وتخت خویش ساخته بودند. به همین‌جهت، موبدان موبد، پیشوای مذهب زرتشت را در ایران اختیاراتی بسیار داده بودند که بر همه‌چیز از دارایی و شؤون مردم مسلط بود و حتی احکام مذهب را می‌توانست به خواهش این و آن تغییر دهد، و بیشتر در نکاح و ارث، احکامی به سود این و زیان آن صادر می کردند.

نتیجه این شد که هنوز یك نیمه قرن از تشکیلات ساسانیان نگذشته، اذهان مردم ایران متوجه گریز از احکام مذهب زرتشت و ناسخ و منسوخ موبدان گشت و به همین‌جهت، به محض اینکه مانی دینی آورد که زیاده‌رویهای موبدان را مانع می‌شد و جنبه سیاسی و حقوقی مذهب را می گرفت و جنبه عرفانی و اخلاقی بدان می‌داد و دخالت در امور مدینه را محدود می‌ساخت، جمعی کثیر بدان گرویدند و حتی پادشاه ایران خود به آن گروید و بعد که پادشاهی دیگر به یاری موبدان آمد و می‌خواست مذهب پیشین را براندازد، سیاست خشنی به خطا پیش گرفت و با زجر و کشتار، مخالفین خود را هراسانید ... جامعه ایران از همان روزی که جنگ در میان زرتشتی و مانوی درگرفت، رنجور و ناتوان شد و در این میان، مذهب نصاری نیز در بعضی نواحی ایران از سوی مغرب به پیشرفت آغاز کرد. و از جانب مشرق از راه ماوراء النهر، مذهب بودا هم به خاك ایران آمد و نفاق در میان ملت ایران افتاد و در تمام این مدت، پادشاهان مقتدر ساسانی جز جنگ با روم و ارمنستان کاری نداشتند ... در ضمن از زمانی که قباد مذهب مزدك را پذیرفته بود، موبدان در خلع او دلیر شده بودند. از یك طرف در خاندان ساسانی پسر بر پدر گستاخ و برادر بر برادر چیره شده بود، و از سوی دیگر رجال دربار نیز گاهی به حکم سابقه، اندیشه سلطنت در سر خود می‌پختند. مخصوصا از خسروپرویز به بعد، این اوضاع عمومی شده بود که پدر پسر را می کشت و پسر پدرکش به جای پدر می‌نشست و سردار سپاه دعوی سلطنت می کرد.»

در حالی که در ایران و روم فساد و خودخواهی و تجمل‌پرستی بر سلاطین و طبقات حاکمه چیره شده بود، زمامداران عالم اسلام می کوشیدند زندگی ساده و بی‌آلایش قدیم، و اصول و مبانی اسلامی را رعایت کنند. در میان خلفای راشدین، ابو بکر عمر و علی (ع) در این راه سعی و تلاش بسیار کردند.

مبارزه عمر با تجملات سران عرب

سعد چون به کوفه رسید، به سران عرب دستور داد منازل مرفه و نیکو برای خود ترتیب دهند و نیز فرمان داد جهت خود او قصری مجلل به سبك سلاطین ایران بسازند. چون عمر از این عمل واقف گردید متأثر شد و تصمیم به انهدام آن بنا گرفت. در تاریخ طبری شرح این واقعه چنین آمده است:

خبر آن کوشك سعد، به عمر بن الخطاب رسید. عمر را از آن اندوه آمد. محمد بن- مسلمه را گفت: «به کوفه رو و هیمه بسیار جمع کن و در آن کوشك بسوزان و تمام بناها و آن کوشك خراب کن و نامه به سعد ده و بازگرد و با وی هیچ سخن مگوی.» محمد به کوفه آمد و کسی ندانست که به چه کار آمده است. چون به در کوشك رسید، بایستاد تا هیمه آوردند و آتش زدند تا همه منازل بسوخت، سعد بیرون آمد.

آن نامه را به دست او داد و باز کردند. چون سعد نامه بخواند مضمون آن بود که:

«مرا خبر آمده که تو کوشکی بنا کرده‌ای مانند کوشك کسری، و در کوشك کسری بیاورده‌ای در آنجا بنهادی تا حاجب بنشانی و خداوندان حاجب را دور کنی و بار ندهی؛ چنانکه کسری کردی. و مذهب وی گرفتی و از سیرت پیغمبر دست باز داشتی. من کس فرستادم تا در کوشك بسوزد و از تو باك ندارد. تو را مسکن یك خانه که بنشینی و یکی که بیت المال بنهی، بس است ...» «83» سعد نیز به دستور عمر عمل کرد.

عمر کمابیش میل داشت که اصول رعایت شود، و هرگاه انحرافی مشاهده می کرد سخت آزرده‌خاطر می‌شد. خالد بن ولید، یکی از سرداران عرب، در اثر شهامت و رشادتی که به خرج داد، مورد تأیید مردم قرار گرفت و شعرا در مدح او قصاید غرایی سرودند و از او صلات فراوان گرفتند. چون خبر مدیحه‌سرایی شعرا و صله دادن خالد به گوش عمر رسید، سخت برآشفت و ضمن نامه‌ای از ابو عبیده خواست که خالد را محاکمه کند و از وی بپرسد که وجوه این بذل و بخششها از چه راه به دست آمده است. اگر از بیت المال پرداخته، خیانت وی محقق است و اگر از مال خود داده راه اسراف پیموده است. پس از آنکه خالد نزد عمر آمد، در جواب عمر گفت:

«من این مالها را به ضرب شمشیر به دست آورده‌ام. چون به دستور عمر، دارایی او را تقویم کردند، معلوم شد، ثروت او به هشتاد هزار درهم می‌رسید. به دستور عمر 20 هزار درهم از این مبلغ را برای بیت المال برداشتند و بقیه را به او دادند. ولی مردم شام بخصوص سپاهیان بیخبر، از این اقدام عمر پشتیبانی نکردند و عمر را به باد لعن گرفتند که با سردار شجاع اسلام چنین عملی کرده است. عمر پس از وقوف بر این معنی، عقب‌نشینی کرد و خالد را نزد خود خواند و از او دلجویی نمود.

به این ترتیب، از اواخر خلافت عمر، بتدریج خلافت اسلامی صورت ساده و بی‌آلایش نخستین را از دست داد و به حکم تاریخ، و به اقتضای شرایط جدید اقتصادی، اعراب با اصول اشرافیت آشنا شدند.

عمر پس از ده سال و شش ماه خلافت، روزی در حین نماز، به دست یکی از ایرانیان به نام فیروز، با خنجری مجروح شد و پس از 6 روز درگذشت. عمر در دوران زمامداری علاوه بر تسخیر ممالك متمدن آن عصر، برای اداره ممالك اسلامی به فکر ایجاد سازمانهایی افتاد، و چون دید برای تقسیم اموال و پرداخت حوالهها تاریخی لازم است از یکی از ایرانیان

---

(83). ترجمه تاریخ طبری، پیشین، ص 307.

مقیم مدینه، رسم معمول ایرانیان را پرسید و پس از آنکه به لزوم مبدأ تاریخی پی برد، چنانکه قبلا گفتیم، با مشورت صحابه، سال هجرت رسول را به مدینه مبدأ تاریخ اسلام شمرد، و به این ترتیب، اول محرم را اول سال هجری قرار داد. علاوه بر این، به تأسیس بیت المال و تنظیم دفاتر مالیاتی به نام دیوان همت گماشت و قوانین و نظاماتی وضع نمود.

کار خلافت پس از عمر

مسعودی می‌نویسد: «... عمر کار خلافت را پس از خود به شورای شش نفری علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص محول کرد و پسر خود عبد اللّه بن عمر را، بدون آنکه حقی به خلافت داشته باشد، مشاور آنها کرد و سه روز مهلت معین کرد ... و گفت اگر پنج نفر همسخن شدند و یکی مخالفت کرد، او را بکشید و نیز اگر چهار تن همسخن بودند و دو تن مخالف بودند کشته شوند، و اگر دو گروه شدند از، گروهی که عبد الرحمن بن عوف در آن است، پیروی کنید و اگر گروه دیگر نخواست موضوعی را که مسلمانان بر آن فراهم شدهاند بپذیرد، آنها را بکشید ...» «84» سرانجام چون کار با مشاوره و گفتگو حل نشد، عبد الرحمن با عثمان که خویشاوند وی بود، بیعت کرد و پس از گفتگو و مشاجرهای که در میانه رفت، کار عثمان استقرار گرفت.

سیاست عمر

عمر با فتح شام و عراق موافق بود، چون می‌دانست در این دو کشور عرب زیاد است. ولی با توسعه نامحدود ممالك اسلامی موافق نبود. اما سرداران عرب که در طی غزوات غنایم گوناگون به دست آورده بودند، عمر را تحت فشار قرار دادند و سرانجام عمرو عاص راه مصر پیش گرفت و به تسخیر آن سرزمین توفیق یافت.

موقعی که مسلمانان اهواز (خوزستان) را گشودند. عمر گفت: «ای کاش میان ما و فارس کوهی از آتش بود که نه ما به پارسیان می‌رسیدیم و نه پارسیان به ما می‌رسیدند.» همین قسم، عمر مسلمانها را از عبور از دریا منع می کرد و

همینکه مسلمانها می‌خواستند در شهری که گشوده‌اند، اردوگاهی بسازند عمر اصرار داشت جایی نمانند که میان آنها و مدینه (مرکز خلافت) آب باشد تا هرگاه که لازم شد بتواند سوار مرکوب خود شود و به آنان برسد. اینها می‌رساند که عمر تعصب عربی داشت و می‌خواست مرکز اسلام و اعراب در عربستان محفوظ بماند. با اینهمه چون چاره ندید به عربها اجازه داد در اطراف متفرق شوند و به سرداران اسلام رخصت کشورگشایی داد. «85»

به این ترتیب می‌بینیم با اینکه اسلام با تعصب قبیله‌ای و نژادی مخالف است، عمر با فکر کوتاه خود این تعصبات را زنده کرد. کلیه ملل غیرعرب و غیرمسلمان را از شبه‌جزیره عربستان بیرون ریخت، قریش را به سبب قرابت با پیغمبر از دیگر قبایل برتر شمرد و در گرفتن مقام و منصب و مقرری برای آنان مزایایی قایل شد. مخصوصا پس از آنکه ابو بکر برای

---

(84). التنبیه و الاشراف، پیشین، ص 267 (به اختصار).

(85). تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج 4، ص 37.

فرونشاندن اختلافاتی که بر سر جانشینی پیدا شده بود، حدیث «الائمة من قریش» را بر زبان راند، قبیله قریش بیش از پیش بر خود بالیدند و گفتند: «زنان قریش کنیز نمی‌شوند و افراد قبیله قریش زندیق نخواهند شد ... خلاصه آنکه ریاست و برتری برای قریش در سراسر جهان اسلام مستقر شد ... و هرچه از زمان پیغمبر دورتر می‌رفتند، به ایام جاهلیت نزدیکتر می‌شدند، چنانکه به یاد اختلافات دیرین افتادند و مبارزات عدنانی و قحطانی را تجدید نمودند و به مقتضیات روز هر دسته‌ای به یکی از احزاب اسلامی پیوست. انصار ... با علی همراه شدند و بیشتر مهاجرین به معاویه پیوستند و با هجو و مدح و مباهات و ابراز تنفر به جان یکدیگر افتادند ...» «86»

عمر مردی متقی و متعصّب بود و ظاهرا در نتیجه ایمان و اعتقاد راسخی که به دین اسلام داشت و برای جلوگیری از نفوذ افکار علمی و فلسفی در عالم اسلام، به سوزاندن کتابخانه‌ها فرمان داد. عمر در کارهای مختلف سختگیری می‌کرد.

هرکس شراب می‌خورد او را 80 تازیانه می‌زد، به صحرانشینان قرآن می‌آموخت، سپس کسی را برای امتحان آنان می‌فرستاد و اگر بد امتحان می‌دادند، آنها را می‌زد، و گاه هم به‌قدری در کتك زدن آنها تند می‌رفت که مرد چادرنشین زیر چوب می‌مرد (الاغانی، جلد 16). با مأمورین مالی سختگیر بود، حساب آنها را به دقت می‌رسید. سرداران نامی اسلام مانند خالد بن ولید و غیره از این گوشمالی مستثنی نبودند. «87»

عمر بااینکه شاهد و ناظر انحرافات معاویه در شام بود، نه تنها در مقام تغییر او برنیامد بلکه به روش خدعه‌آمیز او نیز اعتراض جدی نکرد. اگر عمر همانطور که نسبت به ضعفا و مأمورین عادی سختگیر بود، نسبت به امثال معاویه نیز روشی جدی و عاری از مجامله پیش می‌گرفت، علی (ع) در دوران خلافت خود با آنهمه مشکلات مواجه نمی‌شد و آرزوی مرگ نمی‌کرد. جرجی زیدان می‌نویسد:

اگر علی در زمان عمر به خلافت می‌رسید، البته مدت خلافتش به طول می‌انجامید و کارش پیش می‌رفت، اما علی موقعی خلیفه شد که مردم از زمان نبوت دور بودند و بر تقلید عثمان، دنبال پول و زندگی آسوده می‌رفتند. بدتر از همه آنکه مدعی علی معاویه، مرد زیرك مکار و روان‌شناسی بود. وی پول‌پرستی و جاه- طلبی مردم را درك کرد. آنان را با پول و مقام و منصب می‌فریفت. «88»

در تاریخ اسلام، نخستین کسی که از روی ترس یا در اثر اشتباه به بنی امیه که اعتقاد راسخی به دین اسلام نداشتند، میدان داد و آنها را وارد صحنه سیاست نمود، عمر بود. چون از ماندن بنی امیه در مدینه بیمناك بود آنها را به مأموریت خارج می‌فرستاد. «پس از فتح شام یزید بن ابو سفیان به امر عمر، والی شام شد. و بعد از مرگ یزید، برادرش، معاویه، به فرمان عمر والی شام گردید و عثمان که به خلافت رسید، معاویه را در شام نگاه داشت. به این ترتیب، ریاست

---

(86). همان، ج 4، ص 40 (به اختصار).

(87). همان، ج 4، ص 243.

(88). همان، ص 44.

خاندان اموی مانند پیش از اسلام تجدید گشت و خاندان هاشمی به امور آخرت پرداختند و از دنیا کناره گرفتند. «89»

فکر تفوق نژاد عرب از عهد عمر در مغز اعراب راه یافت. وی عرب را بر دیگران برتری داد و گفت: «این کار بدی است که عربها یکدیگر را اسیر کنند. چه، خداوند کشور پهناور عجم را برای اسیر گرفتن عربها آماده ساخته است. «90»

عمر اجازه نمی‌داد عجمها در مدینه بمانند و یهودیان را از عربستان بیرون راند. وی به حفظ نژاد و تبار عربها علاقه‌مند بود.

تشکیلات اداری در عصر عمر

عمر برای اداره حوزه قدرت مسلمانان از قرآن و سنت و رأی و اجتهاد شخصی و فتوای صحابه و یاران قدیم خود الهام می گرفت.

علاوه بر این، در عهد عمر، تعداد ایرانیان در قلمرو قدرت مسلمانان فزونی گرفته بود. به همین مناسبت، سران عرب ناچار بودند برای اداره کشورهای مفتوحه و سازمان اداری و مالی آنها، از سوابق ممتد دبیران و کارشناسان ایرانی و رومی استفاده کنند و راه و رسم آنان را در اداره کشورها به کار بندند.

عمر دستور داد زمینهای مفتوحه را به مالکین اصلی واگذار کنند و از آنها مالیات و خراج مطالبه نمایند. علاوه بر خراج، نامسلمانانی که در حوزه قدرت مسلمین می‌زیستند، ناگزیر بودند مالیات دیگری به نام «جزیه» بپردازند ولی رعایای مسلمان تنها زکات و صدقه می‌پرداختند. برای آنکه مسلمانان از کار جنگ بازنمانند، دستور داده شده بود که از ملکداری و زراعت خودداری کنند. درآمد و عوارض در نتیجه کشورگشایی رو به فزونی بود و هرچه به بیت المال می‌رسید، بین مسلمانان تقسیم می‌شد. دولت منحط و ابتدایی اسلامی از هیچ برنامه اقتصادی و اجتماعی که مبتنی بر مصالح اکثریت ملل باشد، پیروی نمی کرد. تنها هدف زمامداران، کشورگشایی و اشاعه اسلام و قتل و غارت کفار و جمع‌آوری غنایم و تقسیم آن بین مسلمانان بود. برای تنظیم امور مالی، از کارشناسان رومی و ایرانی استفاده کردند و دیوان و دفاتری تشکیل دادند. صورت جامعی از مسلمانان به ترتیب قبایل، نوشتند و در معیت اسامی اشخاص، سابقه اسلام آنها را مأخذ قرار دادند، و از اقربای پیغمبر شروع کردند. مقدار جیره یا «عطا» را که در زمان ابو بکر برای همه یکسان بود، عمر درجه‌بندی کرد. مسلمانان قدیمی و مجاهدان غزوات و خویشاوندان پیغمبر را بیشتر از دیگران داد. برای عایشه پانزده هزار درهم و برای سایر امهات مؤمنین هریك دوازده هزار مقرر شده بود. برای اهل ذمه حدودی مقرر کرده بود از جمله اینکه به قرآن توهین نکنند از پیغمبر خدا بد نگویند، به زن مسلمان تعرض نکنند، درصدد گمراه کردن مسلمانی یا تعرض به جان و مال او برنیایند، دشمنان اسلام یا جاسوسان آنها را یاری ندهند. ذمیها باید لباس مخصوص بپوشند که با مسلمانان تفاوت داشته باشد، و خانه ذمی نباید مشرف بر خانه مسلمان باشد. در کلیساها ناقوس نزنند و کتابهای خود را با صدای بلند یا در حضور مسلمانان نخوانند.

---

(89). همان، ص 61.

(90). همان، ص 34.

در ملاء عام شراب نخورند و خوکهای خود را جلو مردم نیاورند. بر اسب سوار نشوند و اسلحه برندارند؛ و از این قبیل احکام که هنوز بعضی از آن در عربستان مجری است. این احکام سخت، سبب می‌شد که اهل ذمه غالبا اسلام می‌آوردند. یهودی و نصرانی و مجوسی جز در شهرها دیده نمی‌شد. رعایای صحرا و کشاورزان عموما مسلمان شدند و فقط در کوهستانها مردم بیشتر به دین قدیم خود ماندند؛ چنانکه در سوریه کوهستانیهای مسیحی‌مذهب هنوز به دین خود باقی هستند.

عمر در اجرای مقررات، مراقبت شدیدی به خرج می‌داد. شخصا دره‌ای (تازیانه) به دست می‌گرفت و در کوچه‌ها و مجامع عمومی می‌گشت و محتسبی می‌کرد و گاهی عاملان خود را مؤاخذه و مصادره می‌کرد ... دوره ثروتمندی و تجمل هم از این وقت آغاز شده بود.

در زمان عمر به حکم احتیاج، لشکر نیز دارای تشکیلات شد. به اقتباس رومیها، برای تمرکز لشکرها چند اردوگاه ثابت در نقاط دور از مدینه ساخته شد که احتیاج به آمدورفت به مدینه و طی بیابانها نباشد؛ دمشق برای شام، کوفه برای عراق و ایران، فسطاط برای مصر. در این نقاط همیشه عده‌ای لشکری با فرماندهی دارای اختیارات حکومتی و نظامی وجود داشت.

علاوه بر این سه مرکز، محلهای دیگری نیز، در درجه دوم اهمیت بود از جمله رمله در شام و بصره در عراق. این اردوگاهها بعدها شهرهای مهمی شد.

در کشورهای فتح‌شده، تشکیلات کشوری تازه‌ای وجود نیافت. سرداران و فاتحان فقط مراقب وصول مالیاتها بودند و از ناچاری این عمل را از روی دفاتر مالیاتی قدیم محل اجرا می‌کردند و پول رایج نیز سکه‌های محلی بود. دفترداران را نیز از ایرانیها و رومیها انتخاب می‌کردند. دفاتر در ایران به زبان پهلوی و در شام به زبان رومی (یونانی) بود. طرف حساب مالیات، در شام، کشیشها و در ایران، دهقانان بودند که بایستی مالیات را جمع‌آوری کنند و تحویل بدهند. در مراکز مسلمان‌نشین یك نفر قاضی از طرف خلیفه برای رسیدگی به کارهای قضایی مسلمانان، گماشته می‌شد. البته مردم غیرمسلمان مملکت استفاده‌ای از این دستگاههای قضایی نداشتند و شهادت نامسلمان بر مسلمان پذیرفته نمی‌شد.

در زمان عمر، مبدأ تاریخ و سالشماری اسلام معین شد. نخست اختلاف داشتند که بعثت پیغمبر را مبدأ قرار دهند یا ولادت او را، پس به دستور علی سال هجرت را اختیار کردند (16 هـ.). عمر در زمان خلافت خود، تمام مسیحیان و یهودیان جزیرة العرب را اخراج کرد به استناد آنکه پیغمبر وصیت کرده است که در جزیرة العرب دو دین نباشد. راجع به عهدنامه‌هایی که یهود خیبر و نصارای نجران از پیغمبر داشتند، گفته شد که موقت و به خواست خدا بوده است.

عمر به تقویت عنصر عربی علاقه داشت. در خلافت خود امر کرد مردم اسیران عربی خود را، چه از زمان جاهلیت و چه از زمان اسلام، در ازای فدیه آزاد کنند و گفت: «انه لیقبح بالعرب ان یملك بعضهم بعضا و قد وسع اللّه و فتح الاعاجم.»

به حج و کعبه زیاد اهتمام داشت. مسجد الحرام را با خراب کردن خانه‌های اطراف توسعه داد و برای جلوگیری از سیل سد ساخت ... در سال 23 عمر به حج رفت و همه امهات مؤمنان را با خود برد. پس از بازگشت ... ابو لؤلؤ، به شکایت از آقای خود، «مغیره»، نزد خلیفه آمد که از

کار کردن من روزی ده درهم مالیات می‌گیرد و زیاد است، عمر پرسید: «حرفه‌ات چیست؟» گفت: «نجاری، نقاشی، آهنگری» عمر گفت: «با اینهمه صنعت این مالیات زیاد نیست، شنیده‌ام که می‌توانی آسیابی بسازی که با باد کار کند.؟» گفت: «آری» عمر گفت: «برای من بساز» ابو لؤلؤ که از بی‌نتیجه ماندن شکایت خود برآشفته بود و شاید احساسات وطنی هم در آن مدخلیت داشت، گفت: «اگر سلامت بمانم آسیابی برایت خواهم ساخت که در شرق و غرب از آن بازگویند و رفت.» عمر گفت: «این غلام مرا تهدید کرد.» صبح روز دیگر هنگامی که عمر در مسجد به نماز جماعت ایستاده بود، ابو لؤلؤ خود را به او رسانید و با خنجر دو سری شش زخم بر خلیفه زد و کلیب نامی را هم که پشت سر خلیفه ایستاده بود کشت و فرار کرد.

عمر در حال سقوط، عبد الرحمن بن عوف را به پیشنمازی گماشت. مجروح را به خانه بردند، ابو لؤلؤ را پس از چند روز، عبد اللّه، پسر عمر، به دست آورد و او را با دخترش کشت و دو نفر دیگر را نیز، یکی هرمزان ایرانی که ذکرش پیش از این گذشت، و دیگری جفینه نام از اهل حیره که در مدینه به تعلیم خط اشتغال داشت. این دو تن را هم به تهمت همداستانی با ابو لؤلؤ به قتل رسانید بدون آنکه سندی در دست داشته باشد. هرچند عبد اللّه را به جرم این قتل چند ساعتی حبس کردند، اما عثمان در نخستین روز خلافت خود، او را رها کرد و این مسأله یکی از مطاعن عثمان است که در کتب متکلمین به تفصیل از آن بحث شده است.

عمر در بستر مرگ، به کار تعیین جانشین خود پرداخت ولی به جای آنکه شخص معینی را تصریح کند، شورایی معین کرد مرکب از عبد الرحمن، علی، عثمان، زبیر و سعد بن ابی وقاص و طلحه (اگر از سفر بازگردد) و سه روز مهلت قرار داد که در طی آن شوری، خلیفه را به اکثریت معین کند. و اگر طرفین مساوی در رأی بودند ترجیح با دسته‌ای است که عبد الرحمن بن عوف در آن باشد، و دسته دیگر اگر تسلیم نشوند، به قتل برسند.

... در شوری همه بغیر از عبد الرحمن داوطلب خلافت بودند. دو روز مذاکره بدون اخذ نتیجه دوام یافت، روز سوم عبد الرحمن که در باطن به علاقه خویشاوندی، طرفدار عثمان بود، به همدستی سعد از جمع اختیار گرفت که از علی و عثمان، یکی را خود انتخاب کند.

پس، عده‌ای را در مسجد جمع کرد و رأی خواست. بعضی علی را پیشنهاد کردند و بعضی عثمان را و بنی هاشم و بنی امیه به حرف درآمدند. عبد الرحمن رو به علی کرده گفت: «آیا با من بیعت می کنی که به کتاب خدا و سنت پیغمبر و رفتار ابو بکر و عمر عمل کنی؟» علی گفت: «به قدر جهد و طاقت» و به روایتی گفت: «فقط به کتاب خدا و سنت رسول». پس عبد الرحمن متوجه عثمان شده همان سؤال را از او کرد. او در جواب گفت: «آری» عبد الرحمن با عثمان بیعت کرد و او را به منبر نشاند تا دیگران هم با او بیعت کردند.» «91»

عثمان به دستور عمر تا یك سال مأمورینی را که خلیفه دوم به اطراف فرستاده بود، تغییر نداد، ولی پس از اتمام این مدت، بتدریج اکثر آنها را برداشت و اقربا و دوستان خود را به جای آنها فرستاد، ولی معاویه را که به شرابخواری و پول‌پرستی معروف بود با وجود

---

(91). تاریخ اسلام، پیشین، ص 149 به بعد (به اختصار).

شکایات مسلمین در محل حکومت خود، یعنی شام باقی گذاشت، و وی به ترتیب اساس سلطنت پرداخت. در عهد این خلیفه، سرداران اسلام تونس و قسمتی از خراسان و طبرستان را فتح و به ممالك مفتوحه ضمیمه کردند.

در حالی که حوزه قدرت مسلمین وسعت می گرفت، اساس عدالت اسلامی به سختی متزلزل می گردید. عثمان بکلی از سیره بی‌آلایش حضرت و دو خلیفه اول انحراف جست و نه- تنها کوچکترین قدمی در راه کوتاه کردن دست عمال ظلم و زور برنداشت بلکه در تقویت این جماعت کوشید و مسلمین واقعی را به قیام علنی علیه خود برانگیخت.

به حکایت تاریخ، پس از مرگ پیشوای اسلام، بتدریج اعراب در اثر کشورگشایی و غارت ثروت ممالك متمدن همجوار، به زندگی اشرافی گرویده بودند. ابو بکر متوجه این جریان شده بود و مکرر به یاران پیغمبر تذکر می‌داد که پایبند زندگی اشرافی نشوند. عمر نیز که ناظر مظالم معاویه و زندگی اشرافی او بود، متوجه اوضاع عصر خود شده بود و در سالهای آخر عمر از انحراف اسلام به سوی تجمل و اشرافیت سخت ناراحت بود. زیرا در دوره او هنوز عده‌ای باایمان و متعصب طرفدار حفظ اصول دیرین بودند و برخی دیگر به اقتضای زمان و به علت ثروت زیادی که طی جنگها به دست آورده بودند، خواهان نظام اشرافی بودند. گرایش عثمان بیشتر به طرف دسته دوم بود. او نه‌تنها در

راه این انحراف سدی ایجاد نکرد بلکه با تقسیم وجوه بیت المال بین اقربا و دوستان و عدم توجه به مصالح اکثریت مسلمین و تقویت عناصر فاسد، کاری کرد که بعد از او علی (ع) با تمام مساعی خود نتوانست چنانکه باید آن راه و رسم قدیم را تجدید کند.

عثمان تنها به مروان بن الحکم پانصد هزار دینار داد و پدر او را که مردی فاسد بود و پیغمبر و عمر و ابو بکر از خود رانده بودند، نزد خویش بازخواند. نه‌تنها عثمان، بلکه اکثریت صحابه و یاران قدیم پیغمبر، اسلام را فراموش کرده به مال دنیا دل بستند.

یاران قدیم حضرت منحرف شدند

مسعودی نقل می‌کند: «در ایام خلافت عثمان، صحابه دارای همه چیز شده بودند و خود عثمان در روزی که کشته شد، یکصد هزار دینار طلا و یك میلیون درهم وجه نقد داشت که در نزد صندوقدار مخصوص او بود و املاك او در وادی القری و حنین و جاهای دیگر صد هزار دینار ارزش داشت و اسب و شترهای زیادی از خود به‌جا گذاشته بود.

زبیر بن عوام از ثروتمندان بزرگ بود و بهای یکی از متروکات او را به پنجاه هزار دینار تخمین زدند. هزار اسب و هزار کنیز داشت. بهای محصول غله طلحه، از املاکی که در بین النهرین داشت، روزی هزار دینار بود و بهای گندم و جو که در قسمتهای دیگر داشت، خیلی بیش از این بود. در سر طویله عبد الرحمن بن عوف هزار اسب بسته بود. هزار شتر و دو هزار گوسفند داشت و ربع متروکات او را، غیر از آنچه گفته شد، بعد از وفاتش به هشتاد و چهار هزار دینار تقویم کردند. زید بن ثابت به‌قدری، طلا و نقره به‌جا گذاشت که ورثه‌اش با کلنگ و تیشه شمشهای طلا و نقره را شکستند و بین خود تقسیم کردند ...» عجب اینکه این مردم خود- خواه و مالدوست جملگی از دوستان قدیم محمد بن عبد اللّه (ص) و در شمار کسانی بودند که داعیه

خلافت و رهبری مسلمین را نیز داشتند.

عثمان نه‌تنها مسلمین واقعی را علیه خود برانگیخت بلکه عده‌ای از طبقه ثروتمند و فرمانروای زمان نیز با او سر دشمنی داشتند. در نتیجه این رفتار در بلاد عمده اسلام، مخصوصا در مدینه، کوفه، بصره و در بعضی از شهرهای مصر عده‌ای از راه دلسوزی و ایمان خالص، و برخی به تحریك عایشه و طلحه و زبیر و ابو موسی اشعری و سعد بن ابی وقاص و عمرو عاص، علیه عثمان قیام کردند و نمایندگان خود را برای به کرسی نشاندن دعوی خود و اعلام عدم رضایت، به مدینه گسیل داشتند.

اهل کوفه طرفدار علی (ع) بودند لیکن مردم بصره به تحریك عایشه، طلحه را می- خواستند و عده‌ای از زبیر هواخواهی می‌کردند. مخالفین چون به مدینه رسیدند و عثمان حاضر به قبول دعاوی آنها نشد، وی را از منبر به زیر کشیدند. یکی از مخالفین به عثمان گفت: «از خلافت کناره‌گیر تا مردم آسوده شوند و خلیفه صالحی انتخاب کنند.» یکی از یاران عثمان این مرد حقگو را کشت.

در نتیجه این اقدام، عصبانیت شدیدی ایجاد شد، شورشیان مدت چهل روز خلیفه را در منزلش محصور کردند، عاقبت علی و یاران او مردم را خاموش نمودند و قرار شد که عثمان، مروان بن- حکم را از خود دور کند و والی مصر را نیز معزول نماید. ولی دیری نگذشت که عثمان بار دیگر، مروان را به شغل سابق خود برگردانید و رسولی پیش والی معزول مصر فرستاد که چون محمد بن ابی بکر، والی جدید، به آنجا برسد، او را بکشد. این نامه قبل از رسیدن محمد به مصر به دست مسلمین افتاد و آن را به مدینه آوردند و عثمان ناچار به تصدیق نوشته و مهر خود شد و گناه آن را به گردن مروان بن حکم انداخت. «مصریها گفتند اگر دروغ بگویی حق امامت و پیشوایی نداری و اگر راست بگویی کسی که تا این اندازه غفلت کند که منشی او به چنین کار خطرناکی دست بزند، شایسته امامت نیست.» «92» با این حال از عزل او خودداری کرد. این عمل پیمانه صبر مردم را لبریز کرد. وساطت علی و پسران او و دیگران مؤثر نیفتاد، مردم عاصی از دیوار خانه همسایه بالا رفتند و به عثمان دست یافتند و این پیرمرد لجوج و فاسد را پس از دوازده سال خلافت کشتند.

«حکومت عثمان در واقع، حکومت اشراف قریش بود. عثمان در جاهلیت یکی از بزرگترین بازرگانان و مالداران مکه شمرده می‌شد. حتی در زمان خلافت نیز به بازرگانی و معاملات ملکی اشتغال داشت و به تنعم زندگی می‌کرد و در پاسخ کسانی که زهد عمر را به رخش می‌کشیدند، می‌گفت: خدا عمر را بیامرزد، کیست که طاقت او را داشته باشد. من مال دارم و از مال خودم می‌خورم.» «93»

فرق عمر با عثمان

می‌گویند اگر می‌خواهی به ارزش اخلاقی و اجتماعی کسی واقف گردی، او را پولی فراوان یا مقامی بزرگ بده تا جوهر ذاتی خود را آشکار کند. «... عمر قبل از هرکس به خود و فرزندان خود سخت می‌گرفت، و این روش اهمیت اجتماعی بزرگی دارد، زیرا وقتی که دیدند فرمانروا به خود سختگیر است، فشارش را تحمل می-

---

(92). ابو عبد الله جهشیاری، کتاب الوزراء و الکتاب، ترجمه ابو الفضل طباطبایی، ص 49.

(93). تاریخ اسلام، پیشین، ص 156.

کنند و هر اقدامی را که می‌کند به وجه پسندیده‌ای معنی می‌کنند. اما فرمانروایی که با خود و نزدیکان و خویشان خود مدارا کند، همیشه در معرض انتقاد ملت است و همواره درصددند از او عیبجویی کنند.

... عثمان خویشان خود را نوازش می‌کرد ... عثمان به داماد خود، در روز عروسی با دخترش، دویست هزار درم بخشید. خازن او زید بن ارقم گریه‌کنان آمد و بر او، از این عمل، ایراد گرفت ... «عمر معصوم نبود او هم بارها در اقدامات خود اشتباه کرد یا زیاده- روی نمود، اما در هر صورت، مردم او را می‌ستودند و از اعمالش راضی بودند ... علت آن همان زهد، بی‌نیازی و عدل عمر بود. یك روز اطلاع یافت یکی از فرزندانش شراب نوشیده است، لذا دستور داد او را تازیانه زدند تا زیر ضربات تازیانه جان سپرد.» «94»

ولی عثمان در این راه سیر نمی‌کرد.

چون کار شورش و مخالفت با عثمان بالا گرفت، وی تمام فرمانروایان بلاد را فرا خواند و با آنان به مشورت نشست. معاویه در پایان جلسه به عثمان پیشنهاداتی کرد، از جمله گفت علی، طلحه و زبیر را به قتل برساند، زیرا اگر آنها را نکشد او را خواهند کشت. اما عثمان نپذیرفت. آن وقت معاویه از عثمان خواست در صورت کشته شدن، مطالبه خون او حق معاویه باشد. عثمان این خواهش را پذیرفت. الوردی می‌نویسد:

معاویه از کشته شدن عثمان کمال استفاده را برد و هیچ پیراهنی را تاریخ مانند پیراهن عثمان به خود ندیده که مؤسس دولتی شود. معاویه پیراهن عثمان را روی منبر شام گسترد و مردم دورش جمع شدند. معاویه گریه و زاری‌کنان فریاد می‌زد: «وا عثمانا، ای امامی که مظلوم کشته شدی!» قرآن می‌گوید: «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً.» معاویه از این آیه تا حدی که می‌توانست استفاده و آن را میان مردم شام منتشر کرد و گفت: من متولی مطالبه خون عثمان هستم و به یاری خدا پیروز خواهم شد. اتفاقا پیروز هم شد. «95»

مقایسه خطبه ابو بکر با خطبه منصور

پس از مدتی کمتر از نیم قرن دموکراسی اسلامی به جای آنکه راه کمال طی کند، به علت ابتدایی بودن طرز تولید و فقدان رشد فکری و اجتماعی، اندك‌اندك راه افول پیش گرفت. چنانکه گفتیم، عثمان تخم ظلم و تبعیض را کاشت، و بنی امیه آن را آبیاری و بارور کردند. عباسیان نیز پس از آنکه به قدرت رسیدند، برخلاف مواعید قبلی کم و بیش از روش امویان پیروی کردند تا جایی که منصور خلیفه عباسی پس از مدتی کمتر از دو قرن، خطاب به مردم چنین گفت: «ای مردم من در زمین مظهر قدرت خدا هستم و به مشیت و اراده او رفتار می‌کنم. به اذن او عطا می‌نمایم زیرا خدا مرا قفل مال خود قرار داده است.» به قول دکتر هیکل:

---

(94). دکتر علی الوردی، نقش وعاظ در اسلام، ترجمه محمد علی خلیلی، ص 22 (به اختصار).

(95). همان، ص 176 تا 178.

وقتی انسان این دو خطبه را با یکدیگر مقایسه می‌کند، (خطبه ابو بکر قبلا ذکر شده است) می‌بیند که کار از شوری به حکومت مطلقه مبدل شده است. در زمینه سیاست اقتصادی، چنانکه دیدیم، بین ابو بکر و عمر و حضرت علی وحدت نظر نبود، ابو بکر غنایم و عواید را به طور یکسان بین مسلمین تقسیم می‌کرد، عمر قائل به تبعیض بود. عده‌ای از مهاجرین و انصار سخت دلباخته مادیات شدند ولی ابو ذر غفاری، با آنکه مقرری سالانه هنگفتی می‌گرفت هرچه به دست می‌آورد، بین فقرا تقسیم می‌کرد؛ به‌طوری که هنگام مرگ کفن نداشت. سلمان از او شریفتر بود یعنی از حاصل کار خود (سبدبافی) اعاشه می‌کرد و هرچه به او می‌دادند، بین نیازمندان تقسیم می‌نمود.

علی می‌گفت: «تا چهار هزار درهم نفقه محسوب می‌شود و زیاده بر آن، اندوختن و انباشتن است.» علی تازیانه فقر را سخت دردناك می‌دانست و ابو ذر می‌گفت: «اگر فقر رهسپار شهری شود کفر به او می‌گوید مرا با خود ببر، پس نباید از فقیر انتظار ایمان داشته باشیم.» ابو حنیفه گفته است: «شهادت کسی را که آرد در خانه ندارد، نپذیرید زیرا محتاج ناچار است از راه دروغ و فریبکاری خود را از گرسنگی برهاند.» «96»

خلافت علی بن ابیطالب (35 تا 40)

در چنین وضع آشفته‌ای علی (ع) که داماد و پسرعم محمد (ص) بود، به خلافت رسید. عده‌ای از روی صفا و حسن‌نیت و جمعی به امید احراز مقامات عالیه با او بیعت کردند. روی کار آمدن علی موجب نگرانی بنی امیه و طرفداران عثمان گردید. آنها که از صراحت و پیروی او از سیره پیشوای اسلام باخبر بودند، مقدمات مخالفت با او را فراهم ساختند.

اندرز سیاستمداران عصر به علی (ع)

علی به مجرد زمامداری، بدون توجه به عاقبت کار، به جنگ مخالفین برخاست و بدون آنکه برای اجرای نقشه‌های وسیع خود به اندازه کافی افراد باایمان و آزموده و سربازان مطیع و فداکار داشته باشد، عمال ظلم و زور را از کار برکنار کرد. عده‌ای می‌گویند: «علی برخلاف عقیده و رأی مردمان عاقل و باتجربه عمل کرد و اگر به قول و مشورت ابن عباس و مغیرة بن شعبه و ... که مشهور به عقل و تدبیر بودند عمل می‌کرد، شکست نمی‌خورد.»

مغیرة بن شعبه، مردی مال‌دوست، سازشکار و بی‌ایمان بود. پس از بیعت با امام به حضورش رفت و گفت: «همانطور که وظیفه ماست از شما اطاعت کنیم، همانطور مکلف هستیم که آنچه در باب جریان امور می‌فهمیم به عرض برسانیم و اگر در کارها از حالا با تدبیر و رویه‌ای عاقلانه عمل کنیم، نتیجه آن را فردا خواهیم دید، به‌عکس، اگر

عاقلانه عمل نشود، ضررش فردا عاید ما خواهد شد. بنابراین، باید معاویه را در کار خود ابقا کرد و همچنین ابن- عامر را در جای خود نگاه داشت. پس از آنکه بیعت آنها و بیعت قشون از هرجا رسید، آن وقت مانعی ندارد که آنها را تغییر دهید.»

---

(96). زندگانی محمد، پیشین، ص 102.

امام رأی مغیره را رد کرد و فرمود: «در دین مداهنه و باری به هرجهت نمی‌کنیم و در دنیا طریقه پستی را پیش نمی‌گیریم.» مغیره گفت: «اگر تمام عرایض مرا رد می‌کنی فقط معاویه را باقی بگذار، معاویه مرد باجرأت و بیباکی است و موقعیت او در نزد اهل شام خیلی خوب است و از او شنوایی دارند و کسی هم به شما ایرادی نمی‌کند، زیرا معاویه را عمر والی شام نمود.» امام در جوابش گفت: «نه به خدا قسم، معاویه را دو روز هم نمی‌گذارم والی شام باشد.» ابن عباس عرض کرد: «شما می‌دانید معاویه و اصحابش از اهل دنیا هستند و چون به سر کارشان باشند، اهمیت نمی‌دهند که خلیفه کیست ... ولی اگر عزل کنی ممکن است حرفهایی بزنند و بگویند علی بدون آنکه شورایی رأی دهد، خود را خلیفه مسلمانان معرفی کرد یا آنکه علی عثمان را کشت ...» امام چیزی نفرمود، ولی چندی نگذشت که این گفته‌ها مصداق پیدا کرد. با این حال نمی‌توان به طور قطع گفت کدامیك از این دو رویه به صلاح عالم اسلام بوده است.

آنچه مسلم است علی (ع) مردی اصولی بود و می‌خواست از عدالت و حکم وجدان منحرف نشود. عمر بن عبد العزیز، که از بنی امیه است. می‌گوید: «زاهدترین مردم، علی بن- ابیطالب بود. این مرد، اهل تبعیض و مدارا نبود. برادرش عقیل از او خواست که از بیت- المال سهم بیشتری به او بدهد، ولی امام نداد، لذا او و جمع کثیری از دوستان و زاهدان ریائی علی را ترك گفتند و به طرف معاویه رفتند. معاویه نه‌تنها متنفذین و ارباب قدرت را به‌سوی خود جلب می‌کرد، بلکه سعی داشت با عوامفریبی و خرج مال، توده مردم را نیز به سوی خود بکشاند ولی علی اهل این کارها نبود و به یاران وفادار خود می‌گفت: «معاویه از من فهیمتر و زرنگتر نیست ولی دروغگو و خیانتکار است و اگر من از این صفت دوری نمی‌جستم، از همه مردم زرنگتر بودم.» «97»

با تمام تشبثاتی که بنی امیه و در رأس آنها معاویه در راه انحراف اسلام به عمل می‌آوردند، عده‌ای از اهل علم و فقها و مردان زاهد از مکتب علی و راه و رسم او پیروی می‌کردند. اینها بزودی دریافتند که اگر سکوت و گوشه‌گیری اختیار کنند به عالم اسلام خیانت کرده‌اند، به همین مناسبت، صدها نفر از این جماعت خانه خود را ترك گفته، در

شهرها و بین توده مردم متفرق شدند و مانند پیشوایان مذهبی بنی اسرائیل، ضمن نطقها و بیانات آتشین، روش ظالمانه ثروتمندان و مظالم بنی امیه را به باد انتقاد گرفتند.

مشهورترین این جماعت، ابو ذر غفاری بود که قبل از خلافت علی از اسراف و تبذیر بزرگان و ثروتمندان به جان آمده و به نام امر به معروف، مردم را علیه اشراف برانگیخت. جمع کثیری از مردم ناراضی دور او جمع شدند و کم کم فریاد اعتراض او به گوش معاویه رسید.

این مرد محیل بیدرنگ هزار دینار طلا برای اقناع ابو ذر نزد وی فرستاد، ولی ابو ذر بزودی این پولها را بین مردم فقیر تقسیم کرد و به اعتراضات خویش علیه نظام ظالمانه عصر خود ادامه داد. ناچار معاویه با اجازه عثمان او را به مزرعه‌ای دوردست تبعید کرد. بنابراین،

---

(97). عباس محمود عقاد، شخصیت علی ابن ابیطالب، ترجمه جعفر غضبان، ص 133 به بعد.

علی علیه السلام عده‌ای دوست و همصدا داشت ولی همه آنها مثل علی فکر نمی‌کردند، بعضی از آنها مسلمان قشری بودند و حقایق و مطالبی را که برای علی روشن بود، درك نمی‌کردند و چنانکه خواهیم دید، همین مریدان جاهل و سطحی گاه علی را تکفیر کرده و منحرف می- خواندند.

نخستین اقدامات علی (ع)

علی علیه السلام به محض زمامداری، معاویه و حکام و ولاتی را که غنایم جنگی و بیت المال مسلمین را برای خود و دوستان خویش مباح می‌دانستند، از کار برکنار کرد، فقها و زهاد ریائی را از سمتهای خود عزل نمود، املاکی را که عثمان و ایادی او به خویشان و دوستان خود بخشیده بودند، مسترد داشت و کوشید تا بیت المال در راه امور عام المنفعه مصرف شود و از رویه ابو بکر و عمر پیروی کرد. به تقاضای طلحه و زبیر که خواهان حکومت عراق و یمن بودند، جواب رد داد زیرا به‌خوبی می‌دانست که اینها به مجرد ورود به محل کار خود، جانب اغنیا را خواهند گرفت و اکثریت مردم را رها خواهند کرد. به این ترتیب، این دو نفر با کلیه حکام و ولاتی که در دوره عثمان استفاده‌های سرشار کرده و علی را سد راه خود می‌دیدند، همدست شده با کمك عایشه بلوایی عظیم برپا کردند. معاویه موقع را مغتنم شمرد، در مسجد شام پیراهن خون‌آلود عثمان را بر منبر آویخت و علی را عامل اصلی قتل عثمان معرفی کرد و عایشه و طلحه و زبیر و عده کثیری از بنی امیه، در مکه هنگامه غریبی برپا کردند و تصمیم گرفتند از راه جنگ بساط خلافت علی را برچینند. علی (ع) که از جریان اوضاع باخبر بود، به یاری همراهان خود از مدینه به کوفه آمد و از آنجا به طرف بصره حرکت کرد و در جنگی که بین طرفین رخ داد، شورشیان به‌سختی شکست خوردند و دو تن از

دشمنان علی، یعنی طلحه و زبیر، کشته شدند. در نتیجه این فتح که به فتح جمل معروف است، عراق و ایران و یمن از خطر تجزیه رهایی یافت. مصر و ممالك افریقایی، از سابق طرفدار علی بودند و فقط مردم شام، تحت رهبری معاویه، خواستار جدی عزل امام بودند.

پس از فتح جمل که در سال 36 اتفاق افتاد، حضرت علی نماینده‌ای پیش معاویه فرستاد و او را به بیعت دعوت کرد، ولی معاویه از قبول دعوت علی ابا کرد و کار اختلاف به جنگ کشید. بالاخره پس از یك ماه مکاتبه و گفتگو و مدتها جنگ و خونریزی فتح نهایی نصیب هیچیك نشد.

خدعه معاویه

علی برای پایان دادن به این اختلاف، معاویه را به جنگ تن‌به‌تن دعوت کرد تا هریك در این نبرد پیروز شوند، فتح با او باشد.

معاویه جرأت نکرد و به اشاره یکی از همفکران خود، عمرو عاص، دست به حیله زد و فرمان داد پاره‌های قرآن را بر نیزه کنند و علی و یارانش را به نام قرآن به انتخاب حکم دعوت کنند.

اهل عراق و مسلمانان قشری و متعصب که از خدعه و نیرنگ معاویه بیخبر بودند و به ظاهر امر توجه داشتند، علی را به اجابت این دعوت فراخواندند، علی هرچه کوشید این بی‌خبران را از نقشه ریاکارانه معاویه باخبر سازد، مفید نیفتاد و آنها بر خلاف عقل و نزاکت،

علی را تهدید کردند و گفتند: «به حکم خداوند و قرآن موافقت کن و الا یا تو و هواخواهان تو را به آنها تسلیم می‌کنیم و یا همان کاری که با عثمان کردیم با تو خواهیم کرد. معاویه پیشنهاد کرده است که به طریق حکمیت و مطابق حکم قرآن و خدا رفتار کنیم و ما پیشنهاد او را پذیرفتیم.»

پس از آنکه علی در چنین اوضاع و شرایطی با حکمیت موافقت کرد، کوشش نمود عبد اللّه بن عباس به عنوان حکم انتخاب شود، ولی کوشش او به جایی نرسید و مردم کوفه ابو موسی اشعری را به نام حکم برگزیدند.

ابو موسی اشعری فریب خورد

در جریان این مذاکرات که چندین روز طول کشید، ابو موسی که مردی جاهل و خودخواه بود فریب خورد. عمرو عاص به این عنوان که هیچیك از علی و معاویه شایسته مقام خلافت نیستند، ابو موسی را وادار کرد که در مقابل

عموم مردم، مخدوم خود علی را خلع کند تا او نیز در مورد معاویه چنین کند، اما عمرو عاص برخلاف وعده خود عمل کرد و معاویه را در مقام خود ابقاء نمود.

ابو موسی پس از مقدمه‌ای، گفت: ما دو نفر هردو تصویب کردیم که علی و معاویه را خلع کنیم و مردم را به حال خود بگذاریم تا هرکه را خودشان می‌خواهند انتخاب کنند. پس از پایان گفتار ابو موسی، عمرو عاص دنباله سخن را گرفت و پس از مقدمه‌ای گفت ای مردم شنیدید که ابو موسی اشعری که از طرف علی حکم بود، مقتدای خود علی را خلع کرد، من هم علی را مانند او خلع می‌کنم و معاویه را ابقاء می‌کنم. معاویه جانشین عثمان- ابن عفان و ولی خون اوست و شایسته‌ترین مردم برای خلافت است.

ابو موسی غضبناك و خشمگین گردید، فریاد کرد: چه می‌گویی، خداوند ترا توفیق ندهد، ای خائن غدار دروغگو، مثل تو مثل سگ است که در هرحال پارس می‌کند.

عمرو عاص تبسمی کرد و گفت: ولی مثل تو مثل خر است که کتاب بار او کرده باشند. «98»

در نتیجه این حکمیت نه‌تنها مشکل حل نشد بلکه محظورات و اختلافات نوینی بین مسلمین ظهور کرد. بطوری‌که دیدیم، قدیمترین مریدان و پیروان علی، شیعیان و عده‌ای از خوارج بودند. شیعیان طرفدار توارث بودند و تنها افراد خاندان نبوت را شایسته احراز مقام خلافت می‌شمردند و بعضی از مریدان، قدم را از این حد فراتر گذاشته و برای او مقام الوهیت قائل بودند. امام با این عقاید افراطی به‌شدت مخالفت می‌کرد و جمعی از پیروان این افکار را کشت. با این حال پیروان او از این عقاید کفرآمیز دست برنداشتند.

عقاید افراطی خوارج

برخلاف شیعیان، خوارج طرفدار دموکراسی افراطی بودند و می‌گفتند:

«هر عرب آزادی طبق مقررات اسلام، حق دارد به خلافت انتخاب شود، و هر خلیفه‌ای که نتواند رضایت مردم را جلب کند، ممکن است از این مقام خلع شود. پیروان این فکر بیشتر مهمترین افراد قبایل عرب بودند. علاوه بر آنها عده‌ای از متشرعین که بنیان اسلام را در اثر جاه‌طلبی افراد، در خطر می‌دیدند، به جمعیت خوارج

---

(98). از «خلافت علی ابن ابیطالب» تا اینجا نقل از مأخذ سابق، ص 119 به بعد (به اختصار).

پیوستند. این جماعت که جز از خدا از احدی اطاعت نمی‌کردند، مردمی باشهامت و متعصب و بی‌منطق بودند؛ چنانکه آنان در جنگ صفین جزو یاران علی بودند و بطوری‌که دیدیم، علی‌رغم نظریات علی به حکمیت رضا دادند ولی پس از شکست فاحشی که در نتیجه حکمیت ابو موسی اشعری نصیب آنها شد، نزد علی (ع) آمدند و گفتند: «لا حکم الا للّه: حکم فقط حکم خداست. چرا یکی از بندگان خدا را داور و حکم قرار دادی؟» علی جواب داد: «شما چنین کردید و من گفتم که شامیان و پیروان معاویه حیله به کار برده‌اند ولی شما به دستور و امر من گوش نکردید و به حکمیت رضا دادید، و حکمها برخلاف گفته من، طبق کلام اللّه عمل نکردند؛ اکنون من به عقیده خود باقی هستم و یگانه راه‌حل مشکل را جنگ با آنها می‌دانم.» خوارج که مردمی عنود و بی‌منطق بودند، گفتند: «ما به داوری رضا دادیم ولی توبه کردیم. اکنون اگر تو نیز به کفر خود اقرار و استغفار نمایی برمی‌گردیم و با تو به جنگ دشمن می‌رویم.» علی هرچه کوشید با پند و اندرز آنها را به راه راست هدایت کند، مؤثر نیفتاد. دوازده هزار تن از این جماعت با شعار «لا حکم الا للّه» از حضرت دوری گزیدند و به لعن عثمان و علی پرداختند و کسانی را که از این کار خودداری می‌کردند، به قتل رسانیدند.

این جماعت ابله و متعصب در عین حال که به قتل و کشتار مسافرین بی‌آزار می‌پرداختند و زنان باردار را شکم می‌دریدند، گاه مته به خشخاش می‌گذاشتند؛ مثلا یکی از آنها خرمایی را که از درخت افتاده بود، برداشت و به دهان گذاشت، چون یکی از همراهان گفت مال غیر است و پول آن را نداده‌ای فورا خرما را زمین انداخت.

فتح سیاسی معاویه

با تمام این محظورات، امام آماده جنگ بود، ولی اتباع او آمادگی و اطاعت نشان ندادند و او را از اقدام به هر نوع عمل تعرضی بازداشتند. در چنین احوالی، معاویه، عمرو عاص را به پاس خدماتی که به او کرده بود، به حکومت مصر فرستاد و او عامل حضرت امیر را مغلوب و مقتول ساخت.

سپس به دست ایادی خود به تطمیع اشخاص متنفذ پرداخت و به کمك پول و زور، عراق و یمن و حجاز را به حیطه تصرف خود درآورد. در چنین احوالی امام ناگزیر بود با پیروان سابق خود که راه کفر و الحاد می‌رفتند، جنگ کند. محل اجتماع خوارج بصره بود. در سال 39 بین امام و آنها در محل نهروان جنگی روی داد و جمع کثیری از آنان کشته و بقیه در ممالك اسلامی متفرق شدند و برای خود حکومتی تشکیل دادند و فتنه‌ها برپا کردند.

قتل حضرت امیر

پس از واقعه اسفناك نهروان، سه تن از خوارج، به خیال خود، برای نجات عالم اسلام از تشتت و اختلاف، تصمیم گرفتند که حضرت امیر و معاویه و عمرو عاص را در یك روز به قتل برسانند تا بعد مسلمین هرکس را مصلحت

دیدند به خلافت انتخاب کنند. برای انجام این کار هریك با تیغی زهرآلود از مکه حرکت کردند. مأمور قتل عمرو عاص، دیگری را به اشتباه کشت و به این گناه کشته شد. مأمور قتل معاویه هم به او زخمی زد ولی زخم مؤثر نیفتاد و خود کشته شد، ولی ابن ملجم صبحگاهان حضرت امیر را در مسجد کوفه زخمی کاری زد و به این ترتیب، به حیات پرافتخار مولای متقیان علی علیه السلام پس از پنج سال و سه ماه خلافت پایان بخشید.

در آخرین لحظات زندگی، از علی پرسیدند: «ای امیر مؤمنان اگر ترا از دست دادیم (و خدا کند ندهیم) با حسن بیعیت کنیم؟» گفت: «نه می گویم آری و نه می گویم نه.» شما بهتر می‌دانید. سپس حسن و حسین را بخواست و به آنها گفت: «به شما سفارش می کنم که فقط از خدا بترسید و در پی دنیا نباشید اگرچه به شما اقبال کند، غم دنیا مخورید، سخن حق گویید، به یتیم رحم کنید، ضعیف را کمك کنید، دشمن ظالم و پشتیبان مظلوم باشید و در کار خدا از ملامتگر باك ندارید ...» برای اطلاع خوانندگان از مسائل و مشکلات عمومی، قسمتی از نامه‌های سیاسی آن ایام را نقل می کنیم:

نامه حضرت امیر به معاویه

چون معاویه نسبت به خلافت حضرت امیر روی مخالف نشان داد، حضرت نامه زیر را به وی نوشت: «انه بایعنی القوم الذین بایعوا ابا بکر و عمر و عثمان علی ما بایعوهم فلم یکن للشاهد ان یختار و لا لغائب ان یردو انما الشوری للمهاجرین و الانصار فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماما کان ذلك لله رضی فان خرج من امرهم بطعن او بدعة ردوه الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین» «99»

یعنی آنان که به ابو بکر، و عمر و عثمان دست بیعت داده بودند به من نیز دست دادند، انتخاب خلیفه وظیفه مهاجرین و انصار است و کسی حق ندارد با چنین خلیفه‌ای مخالفت ورزد.

از این نامه که در نهج البلاغه و دیگر منابع تاریخی موجود است، بخوبی برمی‌آید که در صدر اسلام، برخلاف تصور شیعیان تندرو، مناسبات حضرت امیر با ابو بکر، عمر و عثمان تا حدی دوستانه بود. و چنانکه مدارك تاریخی نشان می‌دهد غالبا سه خلیفه نخست در معضلات امور با علی (ع) مشورت می کردند و تعالیم و راهنماییهای آن مرد خیرخواه را به کار می‌بستند. دوستی حضرت علی با عمر به حدی بود که عمر دختر دوازده ساله حضرت امیر را به زنی خواست و علی با این درخواست موافقت فرمود. پس از مرگ عثمان در اثر خودخواهی و انحراف معاویه از اصول و مبانی اسلام، مناسبات حضرت امیر با معاویه رو به تیرگی نهاد و معاویه با حضرت علی بیعت نکرد چون می‌دانست که با این مرد صالح و حقگو همکاری او غیرممکن است.

نامه معاویه

«... اما بعد ایزد تبارك و تعالی از میان كافه برایا مصطفی را برگزید و مهبط وحی خویش گردانید تا به لوازم امر رسالت قیام نمود و آن حضرت را از مهاجر و انصار وزیران شایسته و ظهیران بایسته عنایت فرمود ... و فاضلترین اصحاب و كاملترین احباب، ابو بكر صدیق بود، رضی اللّه عنه، كه بعد از فوت حضرت رسالت‌مآب به سرانجام مهام خلافت قیام نمود و پس از او عمر بن الخطاب، آنگاه عثمان بن عفان و تو همیشه ابو بكر و عمر را مخالف بودی و در طریق عداوت ایشان سلوك می‌نمودی و چون آن دو بزرگوار به دار القرار نقل كردند، با عثمان رضی اللّه عنه، كه نسبت به تو قرابت قرینه داشت، قواعد مخالفت مؤكد گردانیدی ... سوگند می‌خورم به عظمت و جلال كریم لا یزال كه

---

(99). مروج الذهب، پیشین، ص 773.

اگر تو به معاونت امیر المؤمنین عثمان برمی‌خاستی و بانگ بر اهل غوغازده زبان به نصیحت می گشادی از اشارت تو درنمی گذشتند. دلیل بر آنكه تو به قتل آن خلیفه مظلوم راضی بودی، آنكه امروز تمامی كشندگان او را عزیز و مكرم می‌داری و نسبت به ایشان انواع انعام و احسان به‌جای می‌آوری. اگر رضای تو به كشتن عثمان مقرون نبوده باید كه قاتلان او را گرفته پیش من فرستی تا قصاص نمایم، آنگاه به خدمت تو شتافته ابواب موافقت بازگشایم و الا ترا و یاران تو را نیست نزدیك من مگر شمشیر، و السلام.»

پاسخ حضرت امیر

«اما بعد مكتوب تو وصول یافت. آنچه در باب اصطفاء محمد مصطفی جهت تبلیغ رسالت و هدایت ارباب ضلالت نوشته بودی، به وضوح پیوست ... مرا از تو عجب می‌آید ای معاویه، كه این معنی را در قلم می‌آری و نعمتی را كه حق سبحانه و تعالی ما را بدان مخصوص ساخته بر ما می‌شماری.

اما آنچه كه نوشته بودی كه فاضلترین اصحاب، ابو بكر بود و بعد از آن، عمر و عثمان ثالث ایشان بود، تو را به این سخن چه مهم است. اگر عمر و ابو بكر رضی اللّه عنهما، نیكوكردار بودند ترا چه سود و اگر بدافعال بودند، ترا چه زیان؟ و عثمان، رضی اللّه عنه، اگر حمیده‌افعال بود جزای خویشتن یابد و اگر ناستوده اعمال بود، شرر شر بر او تابد كه «إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ» ما را خبر ده ای پسر هند كه تو بر چه كاری و سخن آن بزرگان را چرا در قلم می‌آری؟ مناسب آنكه حدود نگاه داری ... ای پسر هند، دست از این كار بازدار ...

دعوی مساوات مکن و بدان که ما از بدایع صنایع آفریدگاریم و حکم سایر خلایق نداریم و کمال حلم باعث آن است که با مردم مجالست می‌نماییم و طریق اختلاط مسلوك می‌فرماییم.

مشکوة هدایت از ماست، کذاب مکذب از شما ... ترا نمی‌رسد که طلب خون عثمان از من کنی و از من پسندیده نمی‌آید که آن جماعت را پیش تو فرستم. اگر فرزندان عثمان، رضی اللّه عنه، کشندگان پدر خود را طلبند محق باشند و اگر تو دعوی می‌نمایی که من از اولاد عثمان، قوت و مکنت و تبع بیشتر دارم، لایق آنکه در امری که اکابر مهاجر و انصار اتفاق نموده‌اند، موافقت کنی، آنگاه کشندگان عثمان را به حضور من آورده زبان دعوی بگشایی و حجتی که در آن باب داری، فرانمایی تا آنکه قضیه، به موجب حکم کتاب و سنت حضرت رسالت‌پناهی، فیصل یابد.

تو از که شنیدی و کی دیدی که اولاد عبد المطلب از شمشیر ترسیده باشند و در جنگ پشت به دشمن کردند ... و السلام علی عباد اللّه الصالحین.» «100» پس از صدور این نامه حضرت آماده نبرد گردید.

نامه معاویه و تقاضای صلح

پس از آنکه در جریان جنگ صفین، جمع کثیری از سپاهیان معاویه به خاك هلاك افتادند، معاویه به فکر چاره‌جویی افتاد و در ضمن نامه‌ای به حضرت امیر چنین نوشت:

«اگر تو و ما می‌دانستیم که مهم محاربه بدین‌مرتبه خواهد انجامید، اصلا در این

---

(100). حبیب السیر، پیشین، ص 541 به بعد.

امر شروع نمی‌نمودیم. اکنون صلاح در آن است که از گذشته هیچ نگوییم و از طرفین طریقه مصالحه پوییم و چنانچه ما به بقاء خود امیدواریم تو نیز امیدواری و چنانچه ما از موت خوف و هراس داریم تو نیز خائفی، و بر تو پوشیده نیست که اخیار و صلحاء در این مخاصمت و محاربت به قتل رسیدند و اگر بساط جنگ منطوی نگردد، بقیة السیف نیز نمانند و من بیش از این التماس کرده بودم که حکومت شام را به من ارزانی داشته مرا تکلیف مبایعت خویش نفرمایی و حالا نیز همان التماس را تکرار می‌کنم. باید که مضایقه نکنی، چه ما همه از عبد مناف متولد شده‌ایم و از یك اصل متفرع گشته و هیچیك را از ما بر دیگری تفضل و رجحان نیست، و السلام.» «101»

پاسخ حضرت امیر

«اما بعد ای معاویه، مکتوب تو به من رسید و مضمون آن به وضوح انجامید و بغی و عناد و ظلم و فساد تو روشن گردید. آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما می‌دانستیم که مهم جنگ بدینجا منجر خواهد شد، در این کار شروع نمی‌کردیم، من باری امروز به کارزار تو حریصترم از آنچه دیروز بودم و یوما فیوما این معنی سمت ازدیاد خواهد پذیرفت. و آنچه گفته بودی که میان ما و شما در خوف و رجا مساوات است، چنین نیست، زیرا که شما اهل شکید و ما ارباب ثبات و یقینیم ... اما حدیث التماس حکومت شام بی‌مبایعت و متابعت من قبول نیست. پیش از این هم مسألت نموده بودی و به اجابت مقرون نگشته بود ... آنچه قلمی کرده بودی که ما هردو پسران عبد منافیم، این سخن راست است، و آن غلط که هیچیك را بر دیگری فضل و رجحان نیست، زیرا هرگز عبد شمس چون هاشم نبود ... و تو را با من مقابل نتوان گردانید ... و السلام.» «102»

شخصیت علی علیه السلام

علی، چنانکه از مطالعه زندگی خصوصی او برمی‌آید، مردی باایمان و حقجو بود و می‌خواست مبانی اسلام به معنی واقعی کلمه اجرا شود و کسانی که قبل از قبول اسلام به حقوق فردی و اجتماعی مردم تجاوز می‌کردند پس از قبول اسلام، به نام دین و در پناه اسلام، به حقوق افراد تجاوز نکنند.

علی اصلاحات اجتماعی را از خود شروع کرد. او، چه در دوران خلافت چه قبل از آن، سعی می‌کرد بیت المال مسلمین به مصارف غیرضروری نرسد. علی اهل کار و عمل بود. می‌گویند آبیاری نخلستانی از یهود را به عهده گرفته بود و پول آن را به فقرا می‌داد بدون آنکه از آنها کوچکترین انتظاری داشته باشد. غذای او نان خشك با سرکه و لباسش زبر بود و پارگیهای آن را شخصا وصله می‌کرد. با تمام فعالیتهای عملی در راه کسب علم نیز کوشا بود.

محقق مصری، استاد عباس محمود عقاد، درباره او می‌نویسد «... در بین خلفای قبل از خود، اول خلیفه حکیم و دانشمندی بود که حکمت و فلسفه را به‌خوبی می‌دانست و علمای کلام و حکمای اسلام پیش از آنکه علوم فرس یا یونان به آنها برسد، علم خود را از امام اخذ می‌کردند ... اما اخلاق و روحیات مردم را به‌خوبی درك کرده اسرار دل آنها را می‌خواند

---

(101). همان ص 541 به بعد.

(102). همان، ص 542، رجوع کنید به: مروج الذهب، ج 2، ص 17.

و در خطابه و موعظه‌ای که می‌فرمود، نکات و خصوصیات اجتماع و آداب و علوم را به‌طور روشن شرح می‌داد ... در نهج البلاغه نمونه‌های زیادی از کلمات حکیمانه‌ای که به امام نسبت می‌دهند، جمع شده است ...»

او در دوران زندگی همواره کمترین حق را برای خود قائل بود و می‌ترسید که یك نفر از مسلمانان بمیرد و سهم او از بیت المال کمتر از علی باشد. هنگامی که فاطمه، دختر پیشوای اسلام را برای خود خواستگاری نمود، از مال دنیا زره و شمشیر و یك شتر سواری داشت. پس از مدتی مذاکره قرار شد زره را بفروشند و با پول آن مقدمات عروسی را فراهم سازند. عثمان بن عفان آن را 480 درهم خرید و ابو بکر به بازار رفت و دو پیراهن، دو مقنعه، یك قطیفه، یك رختخواب، یك فرش، چهار متکا، یك پرده، یك حصیر، یك طشت مس، یك مشك، یك قدح چوبی، یك مشربه و یك آسیای دستی خریداری نمود. پس از تهیه مقدمات، فاطمه با مهری معادل 400 مثقال نقره به ازدواج علی درآمد. سپس مردم را به ولیمه عروسی دعوت کردند و محمد بن عبد اللّه (ص) به دست خود برای مهمانان غذا می‌آورد.

در شب زفاف، فاطمه را بر دلدل نشاندند و سلمان فارسی زمام استر را گرفت و زنهای حضرت و سایر زنهای بنی هاشم در دنبال حرکت می‌کردند و دف‌زنان شادی می‌کردند.

علی پس از آنکه زمام خلافت را در دست گرفت، برخلاف عثمان، سعی می‌کرد مأمورین او به مردم ظلم و ستم روا ندارند و از جاده عدالت منحرف نشوند.

او به مأمورین و حکام خود دستور داد: «با مردم مدارا کنید، آنها را بر خود ترجیح بدهید، برای برآوردن حاجتهای آنها صبر و حوصله کنید، به مطالب آنها کاملا گوش دهید زیرا شما حافظ رعیت می‌باشید و نباید بین مردم و حاجات آنها فاصله شده و یا امید آنها را قطع نمایید، برای وصول خراج هیچوقت لباس زمستانی و تابستانی مردم یا چهارپایان آنها را نفروشید، و برای وصول درهم و دینار نباید به کسی تازیانه زنید.»

در جای دیگر می‌فرماید: «در محل مأموریت خود با نهایت وقار و متانت حرکت کنید. وقتی بر مردمی وارد شدید بر آنها سلام کنید و جواب سلام مردم را با نهایت خوشرویی و مهربانی بدهید و به آنها بگویید، ای بندگان خدا، مرا ولی خدا و خلیفه او فرستاده تا حق خدا را از اموال شما دریافت دارم. آیا از اموال خدا در نزد شما چیزی هست که به ولی او بدهید؟ اگر کسی در جواب گفت چیزی بر گردن من نیست، گفتار او را بپذیرید و دوباره به او رجوع نکنید ...» علی با تمام موانع و مشکلاتی که در سر راه داشت، قسمتی از آرزوهای خود را صورت عمل بخشید. او تمام املاکی را که در دوره عثمان به نزدیکان خلیفه و رؤسای قبایل داده شده بود همه را برگردانید و ضمیمه بیت المال مسلمانان فرمود تا بین مستحقین تقسیم و توزیع گردد و تمام مسلمین به تساوی از آن بهره‌مند شوند.

یکی از دستورهای کلی او به ولات و حکام عصر این بود:

«در طرز کار و عمل عمال و کارمندان خود دقیق باش و هرکس را که به کار و امیداری او را امتحان کن نه آنکه به مناسبتهایی از قبیل قرابت و خویشاوندی و عصبیت، مردم را استخدام کنی؛ زیرا اصولا مأمورین دولت دسته‌ای از شعب جور و خیانت می‌باشند.

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 76

بنابراین، باید کسانی را که از اهل حیا و عفت و از خانواده‌های نجیب و صالح باشند، انتخاب نمایی ... پس از انتخاب این قبیل مردم باید روزی و حقوق آنها را معین کنی و نگذاری که احتیاج داشته باشند ... و اگر امر تو را اطاعت نکردند و یا خیانت نمودند، مجازاتشان نمایی ... و مفتشین درستکار و امین در کار آنها بگمار ... که حقایق را به تو گزارش دهند و تو را همیشه آگاه و بیدار نگاهدارند ...» «103»

با تمام کوششهایی که علی (ع) به عمل آورد، صفا و صمیمیت و زندگی ساده صدر اسلام تجدید نگردید. اعراب بادیه‌نشین پس از آنکه در طی غزوات و جنگهای عدیده به ممالك ایران و روم قدم نهادند و با مظاهر تمدن و شهرنشینی آشنا شدند و در جریان جنگها غنایم فراوان به دست آوردند و به مردم حکومت و فرمانروایی کردند، به‌تدریج، صفا و سادگی نخستین را فراموش نمودند و به زندگی اشراف علاقه‌مند گردیدند و تعلیمات قرآن و دستورهای پیشوای اسلام را در مورد برابری و برادری مسلمانان و دادن خمس و زکات و انفاق به مساکین و دادن صدقات و غیره را فراموش نمودند و احکام قرآن را به نفع خود تفسیر و تعبیر کردند و عملا از روش بنی امیه و امثال معاویه پیروی نمودند.

خود حضرت امیر هم متوجه بود که برخلاف جریان شنا می‌کند و مردم آن عصر حتی کسانی که با او بیعت کرده‌اند، با او همعقیده و همصدا نیستند. چنانکه گفت: «بیعت شما مردم با من، و مقصود من و شماها خیلی فرق داشت، من شما را برای خدا می‌خواستم ولی شما مرا برای خودتان می‌خواهید.»

اکثر مردم در حقیقت با عمرو عاص که می‌گفت: «کسی برای خلافت صلاحیت دارد که دو دندان داشته باشد با یکی بخورد و با دیگری بخوراند» همعقیده بودند و همین عوامل نامساعد، یعنی جهل و عدم رشد اجتماعی اکثریت و فقدان سازمان و تشکیلات صحیح، سرانجام به شکست علی و پیروزی بنی امیه منجر گردید.

قسمتی از نامه حضرت امیر به مالك اشتر

«... بر رعیت ببخشای و ایشان را دوست دار و با ایشان نیك مهربان باش و بر ایشان باری چون سبع ضاری مباش ... پس ایشان را از عفو و گذشت همان بخش که تو از خدای سبحانه امیدواری ...

چون در ملك خویش بنگری و ابهت امر خویش، فریفته مشو ... حق هیچ‌یك فرومگذار، چه اگر ندهی ظلم کرده باشی ... باید محبوبترین کارها ترا میانه‌روی بود در حق، و زیاده‌جویی در عدل، و آنکه رضای عموم رعیت را حاصل خواهی. چه اگر عموم خلق از تو در سخط شوند، رضای تنی چند خاصه را فایدتی نبود ... هرآنکو عیب خلق بر تو شمارد از خویش دور دار ...

هرآنچه بر تو پوشیده بود در کشف آن مبالغت مجوی ... کینه کس در دل جای مده ... پیوسته با مردمی که به زیور صدق و زیب ورع آراسته باشند، بزی و از صحبت ایشان فایدت گیر و چنان باش که ترا به باطل کس نتواند ستود. ستایش ... کبر آرد و نفس ترا بفریبد و باید مردم نیکوکار را پیش تو منزلت زیادت بود ... با همه نیکویی کن و مؤونت ایشان سبك

---

(103). شخصیت علی ابن ابیطالب، پیشین، ص 189 به بعد (به اختصار).

گردان.» «104»

فعالیتهای عملی علی (ع)

علی به فعالیتهای عملی یعنی کارهای کشاورزی، حفر قنوات، درختکاری و آباد کردن زمینهای بایر علاقه فراوان داشت و عواید و املاکی که از این راهها به دست می‌آورد وقف فقرا می‌نمود. در اواخر عمر، عواید سالانه اوقاف آن حضرت به 24 هزار دینار می‌رسید.» «105»

عده‌ای برای حضرت امیر آثاری از نظم و نثر ذکر کرده‌اند ولی بسیاری از صاحب- نظران در انتساب همه آنها به آن حضرت به دلایلی تردید کرده‌اند:

نهج البلاغه را هم به ایشان نسبت داده‌اند که شامل خطابه و دعا و حکمت و اندرز است. بسیاری از منتقدین، چه در عصر قدیم و چه در زمان اخیر، در صحت آن شك برده‌اند، از جمله آنها صفدی و هوار را ذکر می‌کنیم. چیزی که موجب شك شده این است که در بعضی از سخنها سجع و صنعت لفظی آمده در حالی که در آن زمان چنین قید و تکلفی نبوده است؛ مانند این جمله: «اکرم عشیرتك فانهم جناحك الذی به تطیر و اصلك الذی الیه تصیر» همچنین بعضی تعبیرات فلسفی یونانی در نهج البلاغه وجود دارد که در آن عصر هنوز در بین اعراب راه نیافته بود.

علاوه بر این، وضع علم نحو به ایشان منسوب است. تمام اینها کار مورخ را دشوار می‌کند و به سختی می‌توان مقام علمی علی (ع) را وصف نمود. «106»

ضمنا شیعیان برای مبارزه با دشمنان و به کرسی نشاندن مقاصد خود، گاه در مقام و منزلت علی، غلو می کردند و حقیقت را فدای تعصب و ارادت جاهلانه خود می‌نمودند.

خلافت امام حسن (ع)

بعد از کشته شدن حضرت امیر، مردم شام که از دیرباز با معاویه بیعت کرده بودند، خلافت او را تأیید کردند. اهل کوفه هم پس از قتل علی (ع) با پسر ارشد او امام حسن بیعت کردند و او را به پیروی از تصمیم پدرش یعنی جنگ با معاویه و گرفتن شام تحریص نمودند. امام با لشکریانی که پدرش قبل از مرگ برای دفع معاویه گرد آورده بود از کوفه حرکت کرد، لیکن در ضمن حرکت بین سپاهیان او اختلاف افتاد. امام برای جلوگیری از خونریزی برخلاف سنت پدر با معاویه از در آشتی درآمد و مخالفت برادر مبارز خود، امام حسین را به چیزی نگرفت. به‌طوری که ابو حنیفه دینوری نوشته است: شرایط پیشنهادی امام حسن بدین قرار بود: 1 معاویه از کینه کشی از اهل عراق و شیعیان درگذرد و خراج اهواز را به امام حسن تسلیم کند و مبلغ دو هزار درهم سال به سال به آن حضرت برساند و در عطایا و صلات، بنی هاشم را بر اهل بیت خود ترجیح دهد. می گویند معاویه از امام خواست که برادر خود را نیز به بیعت او فراخواند و او چنین کرد ولی امام حسین نپذیرفت و مرگ را بر بیعت با معاویه ترجیح داد. پس از پایان بیعت جمعی از دوستان حضرت زبان به توبیخ او گشودند از جمله حجر بن عدی گفت: «ای پسر رسول خدا، کاش من پیش از این می-

---

(104). به نقل از: کلهر، مخزن الانشاء، ص 7، به بعد.

(105). نهج البلاغه، جزء 3، کتاب 24.

(106). پرتو اسلام، پیشین، ج 1، ص 189 به بعد.

مردم و این روز را نمی‌دیدم، تو ما را از زمره اهل عدل بیرون آوردی و در فرقه ارباب جور داخل گردانیدی.» «107» و دیگری او را خوارکننده مؤمنین (مذل المؤمنین) خواند. چون حضرت به مدینه آمد یك نفر به او گفت یا مسود وجوه المؤمنین، آن حضرت فرمود: «مرا سرزنش مکنید ... غرض من از بیعت جلوگیری از خونریزی بود» حضرت علی (ع) به مردم می گفت: «دختران خود را به پسر من تزویج نکنید زیرا که او در طلاق زنان افراط می کند.» «108» ولی زنان که گمان می کردند در نتیجه تماس با بدن آن حضرت در آتش دوزخ نخواهند سوخت، تزویج با آن حضرت را افتخاری عظیم می‌دانستند.

امام حسن پس از بیعت به مدینه رفت و در آنجا به قولی به دست یکی از زنهایش مسموم گردید. به این ترتیب، خلفای راشدین یعنی ابو بکر صدیق از 11 تا 13 و عمر بن الخطاب از 13 تا 23 و عثمان از 23 تا 35 و حضرت امیر از 35 تا 40 و امام حسن از سال 40 تا مدت پنج ماه، خلافت مسلمین را به عهده داشتند.

مدت عمر و دوران خلافت خلفای راشدین

اسم/ مدت عمر/ دوران خلافت/ وفات

ابو بکر/ 63/ 11- 13/ 13 هجری

عمر/ 55/ 13- 23/ 23 هجری

عثمان/ 81/ 23- 35/ 35 هجری

حضرت امیر/ 69/ 35- 40/ 40 هجری

انتخاب خلیفه مسلمین

قرآن هیچ دستوری در مورد اینکه دولت اسلامی چگونه باید تشکیل شود، نمی‌دهد. مقام خلیفه، همچون جانشین محمد (ص) بر اثر احتیاجی که قشر بالای دولت جوان عربی به مرکزیت اداری و فرماندهی داشت، پدید آمد تا حاکمیت بر عامه بدویان تازی و کشاورزان و شهرنشینان را در کف خویش متمرکز سازد و نگاه دارد، و این نیرو را متوجه تسخیر سرزمینهای بیزانس و ایران بنماید. در آغاز، تصور روشنی درباره حیطه وظایف خلیفه نداشتند. و حدود وظایف یادشده به تدریج و به میزانی که دولت دوران مقدم فئودالی عربی تکامل می‌یافت، پدید آمد. ترتیب معینی در شیوه انتخاب خلیفه نیز وجود داشت که هم از آغاز، خلیفه واجد قدرت روحانی «امامت» و سیاسی «امارت» بود.

فقیهان سنی نظریه حکومت روحانی یا امامت و خلافت را اندك‌اندك در طی چند قرن تهیه و تدوین کردند. بدیهی است که فقیهان مزبور کوشیدند تا نظریه یادشده را با احکام قرآن مطابقت دهند و مبنای نظریه خویش را این آیه قرار دادند که: «ای مؤمنان خداوند را اطاعت کنید، رسول وی محمد را اطاعت کنید و آنان که در میان شما قدرت را به دست دارند.» (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ...) گرچه حکم قرآن در مورد قدرتمندان بسیار کلی و مبهم است، معهذا مفسران و بخصوص بیضاوی از کلمه اولی الامر،

---

(107). روضة الصفا، پیشین، ج 3، ص 15.

(108). همان، ص 20.

«امام- خلیفه» و فقیهان یا علمای شرع و قاضیان و سرداران «سبیل اللّه» یعنی «جهاد» را درك می کنند ...

... بنا به گفته ماوردی، خلیفه باید واجد صفات زیر باشد: از لحاظ اخلاقی باید خرده‌ای از او گرفته نشود، دارای اطلاعات لازمه در الهیات و فقه باشد، نقص عضوی نداشته باشد ... واجد عقل درست برای اداره و حکومت در امور دولتی باشد، دلیر و بیباك باشد تا بتواند از «سرزمین اسلام» دفاع کند و با کفار به حرب پردازد، اصلا از قبیله قریش باشد.

ماوردی برای تعیین جانشین خلیفه دو طریق می‌شناسد: یکی انتخاب جانشین توسط «مردم» (این طریق را مطلوب‌تر می‌شمارد) و دیگر تعیین جانشین توسط خلیفه حاکم در زمان حیات خویش. به گفته ماوردی برای انتخاب خلیفه باید دو گروه از مسلمانان گرد آیند: اولا آنان که حق انتخاب کردن دارند و ثانیا کسانی که از میان ایشان می‌توان خلیفه را برگزید (یعنی کسانی که اصلا قریشی باشند.) انتخاب کنندگان باید واجد سه شرط باشند: مسلمان باشند، شهرت نیك داشته باشند، و اطلاعات لازمه را واجد باشند تا بتوانند در مورد اینکه کدام‌یك از نامزدان بیشتر حق خلیفه شدن دارد، تصمیم اتخاذ کنند و دارای چنان استعداد عقلی باشند که بهترین انتخاب را به عمل آورند ... اصولا همه کسانی که واجد صفات مذکور بوده‌اند می‌توانستند، صرف‌نظر از محل اقامت خویش و اینکه در تختگاه خلیفه مقیم بوده‌اند یا در شهرستانها، در انتخاب شرکت جویند ... بنا به گفته ماوردی، انتخاب‌کنندگان باید در مسجد جامع مقر خلافت گرد آمده در شایستگی نامزدان احتمالی مقام خلافت بحث کنند و آنکس را که لایقتر و شایسته‌تر تشخیص داده شود، برگزینند ... در مورد حداقل قانونی عده انتخاب‌کنندگان، عقاید فقیهان مسلمان مختلف است؛ برخی از آنان انتخابی را که حتی از طرف پنج نفر انتخاب‌کننده صورت گیرد، قانونی می‌دانند و استناد بدان می کنند که عمر در حال نزع هیأتی مرکب از پنج نفر از صحابه را برای انتخاب جانشین تعیین کرد که عبارت بود از علی بن ابیطالب، عثمان بن عفان، سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف، و این هیأت عثمان را به خلافت برگزید. جمعی دیگر از فقیهان مکتب اشعری معتقدند که انتخاب خلیفه حتی اگر به وسیله یك فرد واحد ذی نفوذ و معتبر صورت گیرد، صحیح و قانونی است.

طریقه دیگر حل امر جانشینی (خلیفه- امام) عبارت است از تعیین خلیفه توسط خلیفه حاکم، و این طریق را «اجماع» مجتهدان سنی صواب دانستند و این تصویب را بر سابقه تعیین عمر از طرف ابو بکر مبتنی دانستند ... ترتیب انتخاب خلیفه که ماوردی شرح داده است و اکثریت فقیهان قبول داشته‌اند، هرگز عملا به کار بسته نشد. در زمان امویان، خلافت عملا موروثی بود، و در زمان عباسیان نیز چنین بود ... نظر خوارج و شیعیان در مورد قوانین جانشینی خلیفه، با نظر فقیهان سنی اختلاف فاحش دارد.» «109»

نوع دموکراسی در صدر اسلام

باید توجه داشت که دموکراسی صدر اسلام یك دموکراسی کامل اصیل و مبتنی بر منافع عامه و بیداری و هوشیاری مردم نبود، بلکه دموکراسی صدر اسلام بیشتر حافظ منافع اقلیت فرمانروا بود،

---

(109). اسلام در ایران، پیشین، ص 158 به بعد (به اختصار).

و انتخاب خلفا هیچگاه با مراجعه به آراء همه مسلمانان صورت نگرفت.

در صدر اسلام، شیعه معتقد بود که شریعت آسمانی اسلام که مواد آن در کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم روشن شده، تا روز قیامت به اعتبار خود باقی است و هرگز قابل تغییر نیست (وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ: قرآن کتابی است گرامی که هرگز باطل از پیش و پس به آن راه نخواهد یافت- سوره حم- سجده، آیه 42). حکومت اسلامی با هیچ عذری نمی‌تواند از اجرای کامل آن سرپیچی نماید. تنها وظیفه حکومت اسلامی این است که با شوری در شعاع شریعت به حسب مصلحت وقت، تصمیماتی بگیرد. ولی از جریان بیعت سیاست‌آمیز و همچنین از جریان حدیث دوات و قرطاس که در آخرین روزهای بیماری پیغمبر اکرم اتفاق افتاد، پیدا بود که گردانندگان و طرفداران خلافت انتخابی معتقدند که کتاب خدا مانند یك قانون اساسی محفوظ بماند ولی سنت و بیانات پیغمبر اکرم را در اعتبار خود ثابت نمی‌دانند بلکه معتقدند که حکومت اسلامی می‌تواند به سبب اقتضای مصلحت، از اجرای آنها صرفنظر نماید. و این نظر با روایتهای بسیاری که بعدا در حق صحابه نقل شد (صحابه مجتهدند و در اجتهاد و مصلحت‌بینی خود اگر اصابت کنند مأجور و اگر خطا کنند معذور می‌باشند) تأیید گردید، و نمونه بارز آن وقتی اتفاق افتاد که خالد بن ولید، یکی از سرداران خلیفه، شبانه در منزل یکی از معاریف مسلمانان (مالك بن نویره) مهمان شد و مالك را غافلگیر نموده کشت و سرش را در اجاق گذاشت و سوزانید و همان شب با زن مالك همبستر شد. و به دنبال این جنایتهای شرم‌آور، خلیفه به عنوان اینکه حکومت وی به چنین سرداری نیازمند است، مقررات شریعت را در حق خالد اجرا نکرد ... «110»

در زمان خلافت خلیفه دوم ...، عمر، عده‌ای از مواد شریعت را مانند «حج تمتع و نکاح متعه و گفتن حی علی خیر العمل را در اذان نماز» ممنوع ساخت و نفوذ سه طلاق را دایر کرد (یعنی اجازه داد در یك مجلس سه طلاق داده شود) و نظایر آنها.

در خلافت وی بود که بیت المال در میان مردم با تفاوت تقسیم شد که بعدا در میان مسلمانان اختلاف طبقاتی عجیب و صحنه‌های خونین دهشتناکی به وجود آورد و در زمان وی، معاویه در شام، به رسومات سلطنتی کسری و قیصر حکومت می‌کرد و خلیفه او را کسرای عرب می‌نامید و متعرض حالش نمی‌شد.

خلیفه دوم به سال 23 هجری قمری، به دست غلامی ایرانی کشته شد و طبق رأی اکثریت شورای شش نفری که به دستور خلیفه منعقد شد، خلیفه سوم زمام امور را به دست گرفت. وی در عهد خلافت خود، خویشاوندان اموی خود را به مردم مسلط ساخته در حجاز و عراق و مصر و سایر بلاد اسلامی زمام امور را به دست ایشان سپرد. ایشان بنای بی‌بندوباری گذاشته، آشکارا به ستم و بیداد و فسق و فجور و نقض قوانین جاریه اسلامی پرداختند. سیل شکایتها از هرسوی

---

(110). محمد حسین طباطبایی، شیعه در اسلام، ص 10 و 11.

به دار الخلافه سرازیر شد، ولی خلیفه که تحت تأثیر خویشاوندان اموی خود و خاصه مروان بن- حکم قرار داشت، به شکایتهای مردم ترتیب اثر نمی‌داد بلکه گاهی هم دستور تعقیب شاکیان را صادر می کرد. (جماعتی) به عثمان شوریدند، عثمان احساس خطر کرد، از علی بن ابیطالب استمداد نموده اظهار ندامت کرد. علی به مردم فرمود: «شما برای زنده کردن حق قیام کرده‌اید و عثمان توبه کرده می گوید: من از رفتار گذشته‌ام دست برمی‌دارم و تا سه روز دیگر به خواسته‌های شما ترتیب اثر خواهم داد و فرمانداران ستمکار را عزل می کنم.» پس علی از جانب عثمان برای ایشان قراردادی نوشته و ایشان مراجعت کردند. در بین راه غلام عثمان را دیدند که بر شتر او سوار و به طرف مصر می‌رود، از وی بدگمان شده او را تفتیش نمودند، با او نامه‌ای یافتند که برای والی مصر نوشته بود بدین مضمون: «به نام خداوند، وقتی عبد الرحمن بن- عدیس نزد تو آمد صد تازیانه به او بزن و سر و ریشش را بتراش و به زندان طویل المده محکومش کن، و مانند این عمل را درباره عمر بن الحمق و سودان بن حمران و عروة بن نباع اجرا کن.»

نامه را گرفته و با خشم به جانب عثمان برگشتند و اظهار داشتند تو به ما خیانت کردی، عثمان نامه را انکار نمود، گفتند غلام تو حامل نامه بود، پاسخ داد بدون اجازه من این عمل را مرتکب شده، گفتند مرکبش شتر تو بود، پاسخ داد شتر مرا دزدیده‌اند، گفتند نامه به خط منشی تو بود، پاسخ داد بدون اطلاع و اجازه من این کار را انجام داده، گفتند پس به‌هر حال تو لیاقت خلافت نداری و باید استعفا دهی، زیرا اگر این کار به اجازه تو انجام گرفته خیانت‌پیشه هستی و اگر این کارهای مهم بدون اجازه و اطلاع تو صورت گرفته پس عدم لیاقت تو ثابت می‌شود، و به‌هرحال یا استعفا کن و یا الان عمال ستمکار را عزل کن. عثمان پاسخ داد اگر من بخواهم مطابق میل شما رفتار کنم، پس شما حکومت دارید، من چه‌کاره هستم؟ آنان با حالت خشم از مجلس بلند شدند. (تاریخ طبری، ج 3، ص 402- 409؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 150- 15) تا بالاخره به سال 35 هجری مردم بر وی شوریدند و پس از چند روز محاصره و زدوخورد وی را کشتند. خلیفه سوم در عهد خلافت خود، حکومت شام را، که در رأس آن از

خویشاوندان اموی او، معاویه، قرار داشت، بیش از پیش تقویت کرد، و در حقیقت سنگینی خلافت در شام متمرکز بود و تشکیلات مدینه که دار الخلافه بود، جز صورتی دربر نداشت.

خلافت خلیفه اول با انتخاب اکثریت صحابه و خلیفه دوم با وصیت خلیفه اول و خلیفه سوم با شورای شش نفری، که اعضاء و آیین‌نامه آن را خلیفه دوم تعیین و تنظیم کرده بود، مستقر شد. و روی‌هم‌رفته سیاست سه خلیفه، که 25 سال خلافت کردند، در اداره امور این بود که قوانین اسلامی بر طبق اجتهاد و مصلحت وقت، که مقام خلافت تشخیص دهد، در جامعه اجرا شود و در معارف اسلامی این بود که تنها قرآن، بی‌اینکه تفسیر شود یا مورد کنجکاوی قرار گیرد، خوانده شود و بیانات پیغمبر اکرم (حدیث) بی‌اینکه روی کاغذ بیاید، روایت شود و از حدود زبان و گوش تجاوز نکند. کتابت به قرآن کریم انحصار داشت و در حدیث ممنوع بود.» «111»

---

(111). همان، ص 110 تا 112 (به اختصار).

به‌طوری که اهل تسنن می‌گویند پیشوای اسلام در دوران حیات، جانشینی برای خود تعیین نکرد و این کار را به نظر کافه مسلمانان واگذاشت و نخواست که خلافت مسلمین مانند حکومت اکاسره و پادشاهان موروثی باشد. اهل تشیع می‌گویند اگر تعیین زمامدار با مسلمانان است چرا ابو بکر و عمر به افکار عمومی مراجعه نکردند و در مساجد و محافل بزرگ نظر خلق را در تعیین خلیفه نپرسیدند و از راه دسته‌بندی سیاسی خلفا انتخاب شدند. و اساسا چگونه ممکن است پیشوای اسلام به جانشینی و خلافت مسلمین عنایت و توجهی نکرده باشد. به نظر ایشان:

آیه ولایت و حدیث غدیر خم و حدیث سقیفه و حدیث ثقلین و حدیث حق و حدیث منزلت و حدیث دعوت عشیره اقربین و غیر آنها به این معنی دلالت داشته و دارند، ولی نظر به پاره‌ای دواعی تأویل شده و سرپوشی روی آنها گذاشته شده است.

در آخرین روزهای بیماری پیغمبر اکرم (ص) جمعی از صحابه حضور داشتند، آن حضرت فرمود دوات و کاغذی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم تا پس از من با رعایت آن گمراه نشوید. بعضی از حاضرین گفتند که این مرد هذیان می‌گوید، کتاب خدا برای ما بس است. هیاهوی حضار بلند شد، پیغمبر فرمود برخیزید بروید زیرا پیش پیغمبر نباید هیاهو کنید ... «112»

به این ترتیب، می‌بینیم که دموکراسی اسلامی از آغاز ریشه اقتصادی و اجتماعی نداشت. مردم رشد و فهم کافی نداشتند و زعما و سران عالم اسلام از اصول و قواعد ثابتی پیروی نمی‌کردند بلکه هریك به نحوی اجتهاد و اظهارنظر می‌کردند. در دوره زمامداری علی (ع) اسلام بکلی از راه اصلی خود منحرف شده بود. علی در نخستین روز خلافت به مردم گفت:

آگاه باشید گرفتاریی که شما مردم، هنگام بعثت پیغمبر خدا داشتید، امروز هم دوباره به سوی شما برگشته و دامنگیرتان شده است. باید درست زیرورو شوید و صاحبان فضیلت که عقب افتاده‌اند، پیش افتند و آنان که به ناروا پیشی گرفته‌اند، عقب افتند ... «113»

چنانکه اشاره شد، در دوره خلافت عثمان کار حکومت اسلامی به تباهی و انحراف کشیده شده بود.

او در دوران زمامداری، مصر و کوفه و بصره و شام و یمن را به دست بنی امیه سپرد تا اموال مسلمین را خوردند و مست به مسجد رفتند و نماز دوگانه صبح را چهارگانه به‌جا آوردند. چون به او (عثمان) اعتراض کردند، گفت من خویشاوندان خود را دوست دارم و می‌خواهم به آنها رسیدگی کنم. گفتند ابو بکر و عمر چنین نکردند گفت آنها رأیی داشتند و من هم رأیی دارم. «114»

چون ابو لؤلؤ عمر را کشت، عبد اللّه، فرزند عمر به هرمزان حمله برد و او را کشت و گفت: «هر

---

(112). همان، ص 112 به بعد.

(113). همان، ص 15.

(114). ظلم تاریخ، پیشین، ص 117.

چه ایرانی در مدینه و جاهای دیگر هست به جای پدر می‌کشم ... چون خلافت به علی رسید، می‌خواست عبد اللّه بن عمر را، به قصاص هرمزان بکشد که او را بناحق کشته بود، او نیز، به معاویه پناه برد ...» «115»

این جریان و دیگر وقایعی که یادآور شدیم. جملگی نشان می‌دهد که سطح شعور و فهم عمومی در آن ایام بسیار پایین بود و مردم دنبال حق و عدالت نمی‌رفتند، و از زمامداران حق‌جو، حمایت جدی نمی‌کردند و استعداد درك آزادی را نداشتند. ادوارد براون می‌نویسد:

... عثمان از ابتدای خلافت خود به نفع یاران و خویشاوندان خود و به زیان عدل و داد شدید و انحراف‌ناپذیری که کمال مطلوب اسلام بود، خود را متمایل به تبعیض نشان می‌داد. ابو لؤلؤ، قاتل عمر، که عبد ایرانی بود، باید کشته می‌شد و این کیفر برای او طبیعی بود. لکن عبد اللّه پسر عمر به کشتن قاتل عمر قانع نشد و یکی از نجبای ایران را نیز که هرمزان نام داشت و در جنگ اسیر شد و اسلام آورد و به شرکت در قتل عمر مظنون واقع شد، به قتل رسانید.

زیاد بن لبید یکی از انصار در قطعه شعری، نرمی و ملایمت بیجای عثمان را نکوهش کرد، عثمان چکامه‌سرای جسور را خاموش ساخت و بیرون کرد. بدین‌طریق از همان لحظه اول، که عثمان به خلافت رسید، معلوم گشت که حاضر است تحت تأثیر ملاحظات شخصی قرار گیرد و به مرور زمان این مسأله بیشتر ظاهر و آشکار گردید. «116»

در میان خلفای راشدین، عمر به مراتب بیش از عثمان حسن نیت داشت، معذلك کلیه اعمال و رفتار او مورد تأیید و تنفیذ مردانی چون علی (ع) و سلمان فارسی قرار نمی‌گرفت.

وقتی که سلمان از طرف عمر به فرمانروایی مداین برگزیده شد، فقط آن قسمت از دستورها و تعالیم خلیفه را بکار بست که با روح اسلام و منطق و عقیده او سازگاری داشت و در نامه‌ای به عمر نوشت: «ای عمر ... اگر این امت از خدا می‌ترسید و از گفته پیغمبر اطاعت می‌نمود و به حق عمل می‌کرد، تو را امیر المؤمنین نمی‌نامید ... هوشیار باش بزودی نتایج مظالم تو در دنیا و آخرت گریبانگیرت خواهد شد.» «117»

شرایط خلافت و امامت

ابن خلدون ضمن بحث مفصلی در پیرامون مسأله خلافت می‌نویسد:

کسی که به مقام امامت یا خلافت برگزیده می‌شود، باید دارای چهار شرط باشد:

علم و عدالت و کفایت و سلامت حواس و اعضاء و در شرط پنجم که نسب قریشی است اختلاف است.

امام یا خلیفه نه‌تنها باید عالم باشد، بلکه علم او باید به مرحله اجتهاد برسد، زیرا اگر مجتهد نباشد ناچار باید تقلید کند و تقلید در امام نقص است؛ چه لازمه امامت، رسیدن به مرحله کمال، در کلیه اوصاف و احوال است؛ و اما

---

(115). مروج الذهب، پیشین، ج 1، ص 736.

(116). تاریخ ادبی ایران، پیشین، ص 317.

(117). احمد بن علی طبرسی، احتجاج طبرسی، ترجمه حسن مصطفوی، ص 66.

شرط عدالت آن است که امامت منصبی دینی است و در صورتی که شرط عدالت در مناصب دیگر منظور می‌شود، پیداست که به طریق اولی باید امامت هم بدان مشروط گردد، و شرط کفایت بدان‌سبب است که او باید در اقامه و اجرای حدود شرعی و کیفر دادن گناهکاران و هنگام پیش آمدن جنگها گستاخ و دلاور و با بصیرت، امور جنگی را بر عهده گیرد، به عصبیت و احوال جمعیتها و طوایف مردم آشنا باشد و در ممارست امور سیاست توانا و نیرومند، تا بدین‌صفات بتواند اموری را که به وی رجوع می‌شود از قبیل حمایت دین و جهاد با دشمن و اقامه و اجرای احکام و تدبیر مصالح عموم، از روی صحت انجام دهد؛ و اما شرط سلامت حواس و اعضاء که نباید ناقص و از کارافتاده باشند از قبیل دیوانگی و کوری و کری و گنگی و فقدان هر عضوی که در عمل مؤثر باشد. «118»

«بعضی معتقدند که حضرت محمد (ص) در سقیفه بنی ساعده فرمودند که: «ائمه از قریش است.» بنابراین «نسب» نیز باید در خلافت مراعات شود، ولی چنانکه تاریخ نشان داد قریش نیز در مسیر زمان به ضعف و زبونی و فساد گراییدند. به همین علت، برخی از محققان معتقد به نفی شرط نسب قریشی هستند و چنین شرطی را با دموکراسی اسلامی معارض می‌دانند.» «119»

امامت

«کلمه امام در زبان عربی به معنی کسی است که مردم به او بگرایند و از او تبعیت و اخذ دستور کنند ... در باب اینکه چه کسانی استحقاق امامت دارند و امام به چه ترتیب باید تعیین شود و اینکه آیا امامت واجب است یا نه و در آن واحد یك امام کافی است یا ائمه متعدد، بین فرق مختلفه اسلامی اختلاف است.

عموم فرق اسلامی غیر از یك فرقه از خوارج و دو نفر از رؤسای معتزله، امامت را واجب می‌دانستند. فرقه نجدات از خوارج می‌گفتند اصلا امامت واجب نیست. مردم خود باید بر سبیل حق و به حکم قرآن با یکدیگر معامله کنند. ابو بکر اصم، از قدمای معتزله، می‌گفت در مواقعی که عدل و انصاف بین مردم حاکم است، به وجود امام احتیاجی نیست، فقط موقعی که ظلم بروز کند، امامت واجب می‌شود. هشام فوطی (از معاصرین مأمون خلیفه)، یکی دیگر از معتزله، برخلاف، عقیده داشت که امامت در موقع حکومت عدل در بین مردم واجب است تا امام شرایع الهی را اظهار نماید. در موقع ظهور ظلم ممکن است ظلم‌کنندگان از او اطاعت نکنند و وجود او موجب مزید فتنه شود.

... جمیع فرق شیعه و اهل سنت و بعضی از فرق معتزله و اکثریت مرجئه امامت را در غیر قبیله قریش صحیح نمی‌دانند، ولی تمام خوارج و اکثریت معتزله و بعضی از مرجئه می‌گویند هرکس به اقامه احکام قرآن و سنت پیغمبر قیام کرد، خواه قریشی باشد خواه از سایر قبایل عرب و خواه از بنده‌زادگان، می‌تواند به مقام امامت برسد، ولی شیعه بالاختصاص امامت را حق بنی هاشم می‌شمارند. راوندیه یعنی شیعه آل عباس، به امامت فرزندان عباس بن عبد- المطلب، عم حضرت رسول، و علویه به امامت اولاد علی قائلند ... عده‌ای وجود بیشتر از یك

---

(118) و (119). مقدمه ابن خلدون، پیشین، ج 1، ص 380 به بعد.

امام را در یك زمان صحیح نمی‌دانستند، جمعی دیگر می‌گفتند باید در آن واحد دو امام باشد:

امام ناطق و امام صامت، و چون امام ناطق وفات کرد، امام صامت جای او را بگیرد و پاره‌ای دیگر، حتی وجود سه امام را در یك زمان جایز می‌دانستند. در باب ترتیب تعیین و تثبیت امام، جماعتی می‌گفتند که هرکس که عموم مسلمین یا جمعیت معتبری از ایشان بر امامت او اتفاق کردند و او را به اجماع به این مقام اختیار نمودند، امام شناخته می‌شود. این عده را اهل اجماع می‌خوانند. فرقه دیگر می‌گویند امامت از مهمترین مسائل دینی است و حضرت رسول، پسرعم خود، علی را در حیات خود صریحا به این مقام منصوص کرده است ... خوارج در هرزمان یکی از خود را به اجماع به امامت برمی‌گزیدند و با او شرط می‌کردند که بر وفق عقاید ایشان و راه و رسم عدالت برود، و اگر از این طریقه سر می‌پیچید او را خلع می‌کردند و گاهی نیز می‌کشتند ... یکی از شرایط امامت به عقیده فرقه امامیه این است که امام باید فاضلترین مردم زمان خود باشد، ولی زیدیه و بیشتر معتزله با این عقیده همراه نیستند و می- گویند همانطور که ممکن است در میان رعیت پادشاهی کسی پیدا شود که از او بهتر و فاضلتر باشد، در میان اتباع امام هم وجود همین کیفیت امکان دارد. به همین جهت، امامت مفضول اشکالی ندارد، چنانکه عده‌ای از معتزله مخصوصا معتزله بغداد، با اینکه حضرت علی بن ابیطالب را از ابو بکر افضل می‌دانستند، باز امامت ابو بکر را که به اصطلاح نسبت به علی (ع) مفضول محسوب می‌شد، صحیح می‌شمردند ... بطور خلاصه فرقه امامیه اثنی عشریه در مورد امام معتقد بودند که:

1. امام باید معصوم باشد و هیچ داعیه‌ای از دواعی برای ترك اطاعت و ارتکاب معصیت عمدا یا سهوا در او موجود نباشد، و در این قول اسماعیلیه نیز با امامیه شریکند.

2. امام باید افضل مردم زمان خود باشد.

3. امام بر حق بعد از حضرت رسول، به نص صریح، حضرت علی (ع) و بعد از آن حضرت، یازده فرزند او هستند که همه معصوم و در عهد خود افضل خلایق بودند، به عبارت دیگر فرقه امامیه می‌گفتند که امام باید منصوص علیه باشد و تنصیص باید از جانب خدا، یا پیغمبر یا امام سابق صورت بگیرد.» «120»

امام و خلیفه

پس از پایان حکومت خلفای راشدین، بین فقها و صاحبنظران عالم اسلام راجع به وظایف و حدود اختیارات امام و خلیفه اختلاف نظرهایی پدید آمد. تفتازانی بین خلیفه و امام اختلاف اساسی قایل است و می‌گوید «... شیعه معتقدند که امامت اخص از خلافت است، به عبارت دیگر کاملتر، لذا کسی را می‌توان امام خواند که به حق، صاحب این عنوان باشد؛ خواه این شخص عملا رهبری مسلمانان را در دست داشته باشد یا خیر. اما خلیفه کسی است که عملا سلطه خلافت را در دست دارد و ای بسا که صاحب حق نیست، لذا شیعیان به خلفای بنی امیه و بنی عباس خلیفه می‌گفتند نه امام.»

... فقهای سنی در طول خلافت اموی و عباسی جزء لا ینفك دستگاه حکومتی بودند.

---

(120). عباس اقبال آشتیانی، خاندان نوبختی، ص 54 به بعد (به اختصار)

قوه قضائیه و امور حسبی همواره از وظایف خاص فقها بود. استنباط احکام یا قوه مقننه را نیز فقها در اختیار داشتند. این وابستگی شدید و ترس از خشم خلفا ... مانع از آن شد که این دسته از خلفا مسائل حکومتی را مورد بحث قرار دهند، ولی با گذشت زمان صاحبنظران ناگزیر شدند در مسائل حکومتی اظهار عقیده کنند. الماوردی گفت، امارت و حکومت دو نوع است: امارت استکفا و امارت استیلا. نوع اول امارتی است که والی یا امیر از طرف خلیفه انتخاب می‌شد و مطیع دار الخلافه بود. ولایتهای دوره اموی و اولین دوره عباسی تمام از این نوع بود، نوع دوم یا امارت استیلا، امارتی بود که امیر به زور و علی‌رغم اراده خلیفه به امارت رسیده بود و خلیفه از روی اضطرار و معمولا مدتها پس از امارت امیر فاتح، دستخط اجازه امارت همراه با تعدادی لقب برای او می‌فرستاد. این امیر متقابلا نام خلیفه را در خطبه‌ها یاد می‌کرد و سالیانه مبلغی پول به دار الخلافه روانه می‌ساخت.» «121»

با گذشت زمان جمعی از فقها و صاحبنظران، برای حفظ وحدت اسلام و برخورداری از نعمت امنیت و جلوگیری از جنگهای فئودالی و خونریزی، گفتند: «هرکه فاتح است امام است.» و از عدالتخواهی و اهمیت امام و خلیفه بحثی

جدی به میان نیاوردند. ماوردی می‌گفت امام باید با صلاحدید و مشورت با اهل الحل و العقد انتخاب شود و این جماعت باید عادل، عالم و صاحب رأی و تدبیر باشند و بر اوضاع و احوال اجتماع و سیاست روز آشنا باشند.

ولی چنانکه دیدیم در دوران بعد از اسلام چون اعراب و جامعه اسلامی رشد و بلوغ فکری کافی نداشتند، هیچوقت خلفا و زمامداران عالم اسلام به طرز دموکراتیك و با مراجعه به آراء عمومی و یا لا اقل با جلب موافقت اهل الحل و العقد برگزیده نشدند بلکه خلافت یا از طریق ارث به اشخاص می‌رسید یا خلیفه به‌وسیله هیأت حاکمه و فرماندهان نظامی به این مقام منصوب می‌شد و فقها و حجج اسلام نیز مردم را به اطاعت خلیفه تبلیغ و تحریض می‌کردند و امیدوار بودند که خلیفه ضمن حفظ و حمایت دین، اختلافات مسلمانان را حل و فصل و امنیت را برقرار کند، عمال و نمایندگان شایسته به نقاط مختلف گسیل دارد و مالیات را به نحوی عادلانه وصول کند. صاحبنظران اهل سنت و جماعت در جواب این سؤال که اگر خلیفه یا امام وظایف شرعی و عرفی خود را انجام نداد می‌توان او را عزل کرد یا خیر، اکثرا سکوت کرده‌اند و بعضی چون، ابن حنبل می‌گوید: اگر خلیفه روبه‌راه نبود، نباید او را عزل کرد و از او به بدی یاد نمود. و صریحا می‌گوید: «فتجب طاعة الامام و لو جائرا» «بیشتر مستشرقین با توجه به اینگونه اظهار نظرها، امامت را نوعی حکومت استبدادی و مطلقه خوانده‌اند. مرگولیوث «122» می‌نویسد: «امامت حکومتی است مطلقه، امام در برابر کسی مسؤول نیست، حتی اگر مرتکب قتل شود. مردم باید همواره و در همه‌حال اطاعت کنند و حق هیچگونه اعتراضی ندارند.»

آرنولد می‌نویسد: «خلافت حکومتی است ظالمانه و استبدادی و خلیفه از اختیارات

---

(121). حکومت اسلامی از نظر ابن خلدون، پیشین، ص 79 به بعد (به اختصار)

(122). Masyoliouth

نامحدود برخوردار است. در اینگونه حکومت وظیفه مردم تنها اطاعت است.»

ماکدونالد می‌نویسد: «در هرحال نمی‌توان خلیفه را یك حکمران مشروطه خواند.»

«البته پاره‌ای از علمای سنی، فتوی به عزل امام جائر داده‌اند؛ چون الماوردی و ابن حزم و غزالی، ولی همین عده با دلیل و اصرار، امت را دعوت به صبر در برابر حکمرانان ناصالح می‌کنند و در واقع از طرق حکم عزل او را می‌دهند و از طرق دیگر اطاعت از او را واجب می‌دانند. به نظر این عده، بهتر است اینگونه فرمانروایان با اندرز و راهنمایی، و امر به معروف به راه راست هدایت شوند. شورش یا به قول فقها فتنه در هیچ شرایطی جایز نیست و حتی، به این

مثل استناد می‌جویند که شصت سال ظلم به از یك سال فتنه است ... غزالی جزو کسانی است که معتقدند که خلع خلیفه در صورتی که موجب خونریزی و فتنه نگردد، جایز بوده و گماردن دیگری به جای او منعی ندارد.» «123»

آنانکه به جنگ با خلیفه ظالم و عزل او موافقند

... معتزله، خوارج، زیدیه و گروهی از مرجئه می‌گویند که باید خلیفه جائر را به زور شمشیر برکنار کرد. به عقیده این فرقه‌ها اگر خلیفه به مسؤولیتهای خود عمل نکرد، قیام مسلحانه امری واجب است ... از معتزله روایت شده است که گفته‌اند: اگر گروهی بودیم و امکان غلبه و موفقیت هم داشتیم، با امام بیعت نمی‌کنیم و سلطان را از پای درآورده و مردم را وادار به پیروی خود می‌کنیم.

خوارج نظرشان در این‌باره از همه روشن‌تر است: «... اگر امام تغییر سیرت داد و به ظلم گرایید باید او را عزل کرد و به قتل رسانید.

زیدیه می‌گویند پاسخ ستمگران شمشیر است. وظیفه هرمسلمانی است که در قیام مسلحانه علیه امام ظالم همکاری کند. زیدیه بر آن بودند که هروقت شماره داوطلبان قیام مسلحانه به شماره جنگجویان غزوه بدر رسید، قیام علیه پیشوایان ظالم واجب می‌شود.

عده‌ای دیگر برآنند که هرگاه شماره طرفداران حق به نصف طرفداران اهل جور رسید، قیام واجب است. اما درباره قتل عیله یا ترور، تنها خوارج این کار را صحه گذاشتند.»

مسأله اطاعت و حدود آن

... آیا هرکسی که بر مسند قدرت است واجب الاطاعه است؟

وقتی شخصی سخنان فقهای سنی را بررسی کند، خواهد دید که جواب مثبت است. فقهای سنی همواره اصل اطاعت از حاکم وقت را تبلیغ کرده‌اند. اهل سنت برآنند که هر امیر یا سلطان یا امام، خواه به حق به قدرت رسیده باشد یا به زور شمشیر، خواه عادل باشد و خواه ظالم، واجب الاطاعه است ... شاید دلیل فقها در رد شورش علیه ستمگران، خاطرات تلخی بود که از شورش خوارج و پاره‌ای از فرقه‌های شیعه، در تمام مدت خلافت بنی امیه و اوایل خلافت عباسیان، داشتند. این استدلال نیز قابل بحث است. فقهای سنی که اصل اطاعت را تبلیغ کرده‌اند، همواره استثناء بر این اصل قائل بودند. همه فقهای سنی اطاعت در کارهای خلاف شرع را تجویز نکرده‌اند، غزالی می‌گوید:

---

(123). حکومت اسلامی از نظر ابن خلدون، پیشین، ص 94 به بعد (به اختصار).

ان طاعة الامام لا تجب علی الخلق الا اذا دعاهم الی موافقة الشرع (الرد علی الباطنیه، ص 108).

در مورد فرمانروایان ستمگر، غزالی معتقد است که: «بهتر است از ایشان کناره‌گیری کرد و با آنان رفت‌وآمد نداشت.» «124» «أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، «به نظر بسیاری از مفسرین سنی، منظور از عبارت اولو الامر منکم، که در آیه معروف «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» آمده، امرا و سلاطین و خلفاست، ولی بیشتر آنان می‌افزایند که منظور امرایی است که برحق هستند.

... وقتی خدا با لحن جازمی اطاعت از کسی را لازم می‌داند نمی‌توان قبول کرد که آن‌کس از امرا و سلاطین جایز الخطا باشد.

به نظر شیعه اثنی عشری و اسماعیلیه، امام باید معصوم باشد زیرا منظور از نصب امام آن است که انصاف بدهد، عدل کند و دست ظالم را از ظلم کوتاه کند ... اگر امام جایز الخطا باشد، در آن صورت، امکان سرکشی و عدم اطاعت از او پیش می‌آید و این، مخالف فرمان طاعت است که در آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ ...» آمده است ... اگر معصیتی از امام سر زد، مرتبه او از عوام نیز پست‌تر است، چه مسلما امام از عوام عاقلتر و دانایی او افزونتر است ... لذا امامت کسی که از رعیتش دون‌تر باشد، قطعا باطل است ... خوارج درباره شخص امام، نظر جالبی دارند؛ به نظر ایشان، هرکس از هر قبیله و نسب و موقعیت اجتماعی می‌تواند امام شود، لذا خوارج خلافت قریش را قبول نکردند حتی معتقد بودند بهتر است که خلیفه غیرقریشی باشد، تا بتوان در صورت لزوم او را عزل کرد یا به قتل رسانید ... به نظر خوارج، نصب امام، تابع مصلحت و نفع جامعه است و وجوب آن نیز در شرایط معینی، به حکم مصلحت جامعه است. به شرع ... امامت امام تا زمانی معتبر است که از جاده عدل خارج نشود. در صورت ظلم یا تخطی از احکام شرع، باید او را کشت یا برکنار کرد ...» «125»

چون در این بحث سخن از دموکراسی اسلامی به میان آمد، ذکر این نکته ضروری است که رفتار سران اسلام با ملل مغلوب چندان مقرون به عدل و انصاف نبود، برای روشن شدن مطلب چند نمونه ذکر می‌کنیم:

مفاد بعضی از عهدنامه‌ها

پس از آنکه مردم بعلبك تسلیم شدند، امان‌نامه‌ای به شرح زیر برای مردم شهر فرستادند:

به نام خدا، این امان‌نامه‌ای است به فلان و فلان فرزند فلان و فلان و به مردم بعلبك از رومی و ایرانی و عرب، برای جان و مال و کلیساها و منازلشان در داخل و خارج شهر و برای آسیابهایشان. رومیان می‌توانند آزادانه رمه‌های خود

را تا شعاع پانزده میل بچرانند اما حق ندارند در هیچ آبادی سکونت گزینند، و چون ماه ربیع و جمادی الاول گذشت، می‌توانند به هرجا که می‌خواهند بروند.

آنان که اسلام بپذیرند در حقوق و تکالیفشان با ما یکسان خواهند بود. تنها بازرگانان می‌توانند به هرجا و هرنقطه در داخل قلمرو ما بروند اما کسانی که

---

(124). محمد غزالی، احیاء علوم الدین، ج 2، ص 112.

(125). حکومت اسلامی از نظر ابن خلدون، پیشین، ص 98 به بعد (به اختصار).

بر مذهب خود باقی بمانند، بایستی جزیه و خراج بپردازند. «126»

مردم حمص به موجب قراردادی که شرایط آن مشابه قرارداد دمشق بود، تسلیم شدند.

برخی از آنان (مردم حمص) قبول کردند که نفری یك دینار به اضافه مقداری غله برای هر جریب زمین، اعم از اینکه محصول خوب باشد یا بد، بپردازند و گروهی دیگر قرار گذاشتند که مالیات آنها به نسبت محصول باشد؛ یعنی در سالهایی که کشت خوب باشد مالیات بیشتر و در سالهایی که بد باشد، مالیات کمتر بپردازند.

کاتیانی (از محققین) از متحد الشکل بودن مقررات عهدنامه‌ها حدس می‌زند که اصول کلی زیر از طرف عمر برای درج در همه عهدنامه‌ها ابلاغ شده باشد:

1. اینکه مردم، حکومت عرب را به رسمیت بشناسند.

2. مالیاتی را که قبلا می‌پرداختند، بپردازند.

3. روش ممیزی مالیات که قبلا معمول بود، همچنان ادامه داشته باشد.

4. جان و مال و مذهب مردم تضمین شود.

5. هرکس بخواهد دیار خود را ترك گوید آزاد باشد.

در اینکه تعلیماتی از طرف خلیفه صادر شده بود؛ مخصوصا درباره مواد شماره 1 و 4 و 5 تردیدی نیست، ولی درباره مواد شماره 2 و 3 به قطع نمی‌توان گفت که جزو دستورهای خلیفه بوده است.» «127»

در مصر پس از تسلیم اسکندریه، عهدنامه شامل 7 ماده به شرح زیر بود:

1. تأدیه باج، 2. متارکه جنگ برای مدت 11 ماه، 3. عقب‌نشینی رومیان در طول این مدت، 4. تسلیم 150 تن از سپاهیان و 50 تن از مردم غیرسپاهی به عنوان گروگان، 5. متوقف ساختن کلیه عملیات مخاصمت‌آمیز درآینده، 6. حمایت کلیسا، 7. مجاز شناختن یهودیان که همچنان در اسکندریه باقی بمانند (یوحنای نیقوی، ص 193).

در عهدنامه به‌طور کلی این شرایط ذکر شده است:

1. هریك از افراد ذکور قبطی سالیانه دو دینار مالیات سرانه خواهد پرداخت.

2. کودکان، پیران و زنان از این مالیات معافند.

3. قبطیها باید مسافرین مسلمان را تا سه روز مهمان بکنند.

4. نسبت به اراضی و اموال کلیساهای مردم، تعرضی نخواهد شد.

5. عربها می‌توانند در هرنقطه که مایل باشند ساخلو دایر کنند.

6. مالکین اراضی باید علاوه بر دو دینار مالیات سرانه به هر مسلمان سه اردب گندم، دو قسط روغن، دو قسط سرکه و دو قسط عسل تحویل دهند (توجه شود که گفته شده این اجناس را می‌بایست به هر مسلمان بپردازند نه اینکه هریك از مردم مصر مکلف به پرداخت آن باشند، یعنی مقدار کل این مالیات عبارت

---

(126). احمد بلاذری. فتوح البلدان، ترجمه دکتر آذرتاش، ص 129.

(127). دانیل سی‌دنت، جزیه در اسلام، ترجمه دکتر محمد علی موحد، ص 101.

بود از مقادیر اجناس مذکور ضرب در تعداد مسلمانان.)

7. مالکین می‌بایستی برای هر «فدان» از اراضی غله‌خیز یك دینار به اضافه نصف اردب گندم و دو «ویبه» جو و یا برای هر جریب یك دینار نقد و سه اردب غله بپردازند.

8. برای هر مسلمان یك دست جامه باید تحویل شود. «128»

طبق روایت بلاذری: «سیروس متعهد شد که سیزده هزار دینار نقدینه به عنوان غرامت بپردازد.»

ناگفته نماند که اعراب در سوریه پس از تسخیر بیت المقدس به موجب ماده 4 یهودیان را موظف کردند که بیت المقدس را ترك گویند، در حالی که در اسکندریه یهودیان حق داشتند همچنان باقی بمانند. «129»

فتح اصفهان

پس از آنکه بین عبد اللّه، فرستاده و سردار عمر، و پاذوسپان، بدون جنگ و خونریزی صلح برقرار گردید، اصفهان به تصرف اعراب درآمد. فرمان صلح و تسلیم به شرح زیر است: «به نام خداوند بخشنده مهربان، این نوشته‌ای است از عبد اللّه به پاذوسپان و مردم اصفهان و اطراف آن، شما تا هنگامی که جزیه می‌دهید در امان هستید.

هر سال باید به قدر توانایی خود، به زمامداری که برای شهرتان تعیین می‌شود، جزیه بپردازید و از راهنمایی مسلمانان و اصلاح طریق آنها دریغ ندارید. هر مسلمان تازه‌واردی را یك روز و یك شب مهمان کنید، مسلمانان پیاده را سوار کنید، بر مسلمانان مسلط نگردید، به مسلمانان محبت کنید و آنچه را بر عهده دارید بپردازید. اگر چنین کنید در امان هستید. اما اگر چیزی را تغییر دهید و یا اگر کسی از شما چیزی را تغییر داد و او را تسلیم نداشتید، در امان نخواهید بود. و اگر کسی به مسلمانی دشنام داد به او می‌رسد آنچه شاید، و اگر کسی مسلمانی را مضروب نمود، او را خواهیم کشت ... اعراب ... پس از فتح هر شهر مردم را در انتخاب سه چیز مخیر می‌کردند، یکی قبول اسلام و معافیت از پرداخت هرگونه مالیاتی، دوم مهاجرت و ترك یار و دیار، سوم پرداخت مالیات سالیانه به عنوان جزیه. «130»

---

(128). فتوح البلدان، پیشین، ص 215 و 221.

(129). از مفاد عهدنامه‌ها تا اینجا از: جزیه در اسلام، پیشین، ص 101 تا 124 خلاصه شده است.

(130). گنجینه اصفهان، تألیف آقای هنرپرور ص 11 (به اختصار)

فصل دوم 2. خلفای اموی

پایان دموکراسی اسلامی

تبدیل خلافت به پادشاهی

چنانکه دیدیم در صدر اسلام، خلافت ارثی نبود و سران عالم اسلام، هرکس را مصلحت می‌دیدند به مقام خلافت برمی‌گزیدند، و هرگاه در جریان عمل رفتار او را با مصالح دینی و اجتماعی خود سازگار نمی‌دیدند، بر او می‌شوریدند و عزل و طرد او را از مقام خلافت می‌خواستند. معاویه بطوری که گفتیم، برای حفظ منصب خلافت به پول و زور توسل جست و به مشورت با مسلمین حقیقی و جلب نظر صحابه توجه نکرد، و عمر خلیفه ثانی که در دوران امارت او ناظر انحراف وی از اصول ساده اسلامی بود، بر او چنانکه باید اعتراض نکرد.

ابن خلدون در مقدمه خود می‌نویسد:

چون معاویه هنگام بازآمدن از شام با هیبت و شکوه و لباس پادشاهی و سپاهیان گران و بسیج فراوان با عمر بن الخطاب ملاقات کرد، عمر این وضع را ناپسند شمرد و گفت: «ای معاویه آیا به روش کسرایان (منظور پادشاهان ساسانی است) گراییده‌ای؟» معاویه گفت: «ای امیر المؤمنین من در مرزی می‌باشم که با دشمنان روبرو هستم، و از لحاظ وسایل و آرایش جنگ و جهاد ناگزیرم بر ایشان مباهات کنم.» عمر خاموش شد. «1»

معاویه برخلاف حضرت امیر (ع) که حاضر نبود دیناری از بیت المال مسلمین را بناحق حتی به برادر خود (عقیل) تسلیم کند، مالیه مسلمین را بدون کمترین احساس مسؤولیتی در راه پیشرفت مقاصد سیاسی خود مصرف می‌کرد.

او به جای اجرای اصول مساوات و مواسات، با بخشیدن پول به شعرا و متملقین و دادن مقامات مهم به مدعیان، و راضی کردن سیاستمدارانی نظیر عمرو عاص و مغیرة بن شعبه، راه را برای پیروزی خود هموار کرد.

معاویه و جانشینان او را به مناسبت نام جدشان، امیه، اموی یا بنی امیه می‌گویند. چهارده تن از افراد این خاندان 91 سال یعنی از 41 تا 132 هجری خلافت

---

(1). مقدمه ابن خلدون، پیشین، ج 1، ص 401.

کردند و به دو شعبه تقسیم شدند: یکی شعبه آل سفیان که معاویه و یزید و نوه‌اش معاویه ثانی از آن نسلند، و دیگر شعبه آل مروان یعنی مروان بن الحکم و فرزندان او.

در سال 56 معاویه تصمیم گرفت علی رغم گذشتگان، خلافت را در خاندان خود موروثی کند و برای اجرای این نقشه به مروان بن الحکم عامل و دست‌نشانده خود در مدینه دستور داد برای پسرش، یزید، از مردم بیعت بگیرد.

برای عملی شدن این دستور لازم بود قبلا بزرگان قوم به این کار رضا دهند، لکن پسر چهار تن از صحابه بزرگ، یعنی حسین بن علی و عبد اللّه پسر عمر بن الخطاب، عبد الرحمن پسر ابو بکر و عبد اللّه پسر زبیر از قبول این بیعت و همکاری با یزید سر باز زدند و مردم هم به تبع ایشان زیر بار نرفتند. عاقبت معاویه شخصا به دستیاری عایشه، از راه تطمیع و تهدید از اکثر مردم بیعت گرفت. از چهار نفری که با خلافت یزید مخالف بودند فقط حسین بن علی و عبد اللّه بن زبیر پس از اعلام خلافت یزید به جنگ با او برخاستند. قبل از آنکه نتیجه این نبرد روشن شود، معاویه پس از 19 سال سلطنت و چهل سال امارت بر شام درگذشت و یزید جانشین او گردید.

خلافت یزید بیش از سه سال و نیم طول نکشید. وی در این دوره کوتاه جز قتل و کشتار و حرکات وحشیانه، عملی انجام نداد. او برای سرکوب کردن مخالفین خود دست به کار شد، و با پول و زور، زمینه موفقیت خود را فراهم کرد. عمر بن سعد، پسر ابی وقاص، را به جنگ امام حسین فرستاد. امام با اینکه نیروی جنگی کافی نداشت و به پیروزی خود امیدوار نبود، چون مانند پدر بزرگوار خود حاضر به همکاری با ستمگران و عمال ظلم و زور نبود، با کمال جسارت و مردانگی به معیت همراهان خود با سپاه یزید به جنگ پرداخت و مردانه در روز دهم محرم سال 61 هجری در کربلا به شهادت رسید.

ابی کاش پیروان علی به جای ندبه و زاری در ایام عاشورا چون او و فرزند شجاعش در پیکار با عمال ظلم و فساد جسور و بی‌باك بودند.

واقعه جانسوز کربلا، مردم مدینه را علیه یزید برانگیخت. آنها در سال 66 تصمیم گرفتند یزید را از خلافت عزل کنند ولی یزید به دست شامیان و یکی از سردارانش قریب 700 نفر از بزرگان قریش و مهاجر و انصار، و 12 هزار نفر از توده مردم را کشت و با خون، از مردم مدینه برای خود بیعت گرفت.

سپس لشکریان او برای سرکوبی عبد اللّه بن زبیر راه مکه پیش گرفتند. سپاهیان یزید، پس از چهل روز محاصره برای سرکوبی مخالفین، خانه کعبه را سنگباران کردند و قسمتی از آن را سوختند، با این حال به تسخیر آن توفیق نیافتند. در این احوال خبر مرگ یزید رسید، و سپاه او دست از محاصره کشیده به شام برگشتند.

یزید عمر کوتاه خود را در شکار، شاعری، باده‌گساری، موسیقی و خوشگذرانی سپری کرد و برای اجرای نقشه‌های سیاسی خود، مانند پدر از هیچ عملی ابا نداشت.

به گفته الفخری، وی در سال اول خلافت، امام حسین را به قتل رسانید، و در سال دوم، شهر مدینه را نهب و تاراج کرد، و در سومین سال خلافت به کعبه حمله برد.

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 94

اندرزهای سیاسی معاویه به فرزند خود یزید

«معاویه قبل از آنکه بدرود حیات گوید، فرزند خود یزید را فراخواند و به او گفت، برای هموار کردن راه فرمانروایی تو رنجها برده‌ام و اکنون وصیت می‌کنم با اهل حجاز (که اصل تو از آنجاست) به رفق و مدارا رفتار کن و اگر از تو خواهشی کردند انجام ده و اگر مردم عراق از تو عزل عاملی را طلب کردند بیدرنگ به انجام آن اقدام کن که عزل یك عامل آسانتر از آن باشد که صد هزار شمشیر را دفع کردن. و اهل شام را یار و یاور خود دان و مشکلات سیاسی را با همکاری آنان حل کن. سپس می‌گوید: چهار تن از قریش ممکن است به جنگ تو برخیزند و با تو بیعت نکنند. از این چهار، عبد اللّه عمر اهل عبادت است چون دیگران با تو بیعت کنند او نیز بیعت کند؛ حسین بن علی ممکن است به یاری اهل عراق علیه تو برخیزد، اگر چنین شد و بر او ظفر یافتی او را عفو کن و خویشاوندی او را با پیغمبر از یاد مبر و با او چنان کن که من با علی کردم؛ اما عبد الرحمن بن ابی بکر مردی عشرت‌طلب است با عطایا و صلات او را مشغول دار؛ ولی عبد اللّه زبیر اگر خروج کرد او را امان مده و بکش که او طالب فرصت است. سپس یزید را پیش خواند و در گوش او گفت، چون من درگذشتم عمرو عاص را بخوان و از قول من به او بگو که مرا به دست خویش در لحد گذارد و به یاد آورد که ما در این جهان با هم بودیم و در آن جهان به یاری هم نیازمندیم و چون از دفن من فارغ شد، شمشیر بکش و از او بیعت خواه، اگر قبول کرد مراد حاصل است و اگر خودداری کرد، او را بکش.» «2»

خلافت یزید

«یزید در سال اول، حسین بن علی (ع) را با فرزندان و خویشان و یارانش با فجیعترین وضعی کشت و زنان و کودکان و اهل بیت پیغمبر را به همراه سرهای بریده شهدا در شهرها گردانید و در سال دوم مدینه را قتل عام کرد و خون و مال و عرض مردم را سه روز به لشکریان خود مباح ساخت، و سال سوم کعبه را خراب کرد و آتش زد. وی همان کسی است که قرآن را هدف تیر قرار داد و به قرآن گفت روز قیامت به خدای بگوی خلیفه مرا پاره کرد.» «3»

سیاست بنی امیه

عرب مخصوصا از دوره بنی امیه به بعد،

خود را آقا می‌دانست، و معتقد بود که او برای آقایی و دیگران برای بندگی خلق شده‌اند. و از آن‌رو در صدر اسلام سایر کارها بخصوص صنعت و تجارت و زراعت به دست غیرعرب افتاد و عربها فقط و فقط فرمانروا و حکمران بودند، به امور سیاسی می‌پرداختند، و این مثل میان عرب پدید آمد که «معلم و جولاه و بافنده احمق است.» چه ذمیها بیشتر به آن کارها مشغول بودند. روزی عربی با غیر عرب (مولی) برای رفع اختلاف نزد عبد اللّه بن عامر والی عراق رفتند، مولی گفت: خداوند امثال ترا از میان ما بردارد، عرب گفت: خداوند امثال ترا میان ما زیاد کند. و چون حکمت این گفتار را از عرب پرسیدند، در پاسخ گفت: چه بهتر

(2). هندوشاه. تجارب السلف، (به اختصار).

(3). شیعه در اسلام، پیشین، ص 24 به بعد.

که امثال او زیاد شود تا کوچه‌های ما را جاروب کنند و چکمه‌های ما را بدوزند و برای ما پارچه ببافند.

عربها جز شعر و تاریخ به علم دیگری توجه نداشتند و آن را از این جهت می‌آموختند که لازمه سیادت و پیروزی می‌دانستند و حساب و دفترداری و نامه‌نگاری را نیز کار پستی می‌شمردند و ذمیان و موالی را به آن کار می‌گماشتند. «4»

چون در زمان معاویه موالی یعنی مسلمانان غیرعرب زیاد شدند، معاویه از افزایش آنها به هراس افتاد و درصدد برآمد که تمام آنها یا بعضی از آنان را بکشد. ولی احنف بن قیس، این مرد فاسد و تبهکار را از این عمل بازداشت. اگر مشاوران معاویه وی را به این کار تشویق می‌کردند بعید نبود هزاران مسلمان را به گناه عرب نبودن سر ببرند.

از دوره بنی امیه به بعد، سیاست اقتصادی اعراب تغییر کرد. اندرزهای عمر رو به فراموشی رفت، اعراب شام را به حجاز ترجیح دادند و زمین و ملك و باغ و مزرعه تهیه کردند. و اردوگاههای آنان به شهرهای مهمی نظیر بصره، کوفه و فسطاط تبدیل شد و مانند شهرنشینان به کسب‌وکار پرداختند.

اعراب در صدر اسلام از غنایم جنگی استفاده می‌کردند و در هرجا بودند، سهم آنان از غنایم ایصال می‌گشت؛ چنانکه اهل مدینه از غنایم عراق و اهل شام از غنایم جاهای دیگر بهره‌مند می‌شدند. از اواخر دوره خلفای راشدین، عربها کم‌کم شهرنشین شدند.

از اواخر عهد خلفای راشدین و مخصوصا از دوره بنی امیه، عده‌ای از اعراب به قصد مهاجرت، مساکن دیرین خود را ترك می‌گفتند و در ولایات و مناطق تازه‌گشوده رحل اقامت می‌افکندند. «مجاورت این مهاجرین در آغاز برای ایرانیها دشوار بود. فی المثل در اشروسنه مردم به هیچ‌وجه به مجاورت اعراب راضی نمی‌شدند، در سیستان آنها را «اهرمن» می‌خواندند ...

در بسیاری شهرهای دیگر نیز با اعراب مجادله بنیاد می‌کردند، نقض عهد می‌کردند و به مساجد و مؤذنان تجاوز می‌کردند ... در بعضی موارد ورود این مهمانان ناخوانده با حسن قبول مواجه می‌شد، زیرا مردم از آنها تعالیم اسلام و قرآن را فرامی‌گرفتند و گاه در پناه آنها از تجاوز عمال و دزدان و راهزنان دیگر در امان می‌زیستند ... عده‌ای در مجالس جشن و دوستی حتی برخلاف آیین مسلمانی شراب می‌خوردند و به گوی‌بازی و لهوولعب می‌پرداختند ... عامه

که شاهد قوت نفس و ایمان مهاجمین عرب، و ناظر فساد و تباهی تشکیلات اداری و دودمانی ساسانی بودند، در قبول اسلام تردید به خود راه ندادند. اعراب هر شهری را می‌گشودند حقوق و تکالیف تازه‌ای برای افراد پدید می‌آمد که توده مردم از آن بیخبر بودند. نظم طبقات و امتیاز خاندانها از بین می‌رفت و دین تازه فاصله‌ای را که بین کفشگرزاده و موبدزاده بود، پر می‌کرد. مردی که مسلمان می‌شد البته مالیات سابق را همچنان، و بی‌شك با بیمیلی می‌پرداخت ... از خوردنیها و نوشیدنیها که پیش از آن بهره می‌برد، بعضی بر وی حرام می‌شد، و تمتع از بعضی دیگر به شرطها محدود می‌گشت. طعام را بی‌زمزمه می‌خورد و

---

(4). تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج 4، ص 72.

باده که در هرعیدی و جشنی مجلس را رونق می‌داد، ناپاك و ناروا شمرده می‌شد.

در قواعد ازدواج و ارث و دفن اموات و احکام جزایی و حقوقی با ظهور اسلام دگرگونیهای بزرگی پدید آمد، ولی اختلاف طبقاتی و استثمار و بهره‌کشی از طبقات زحمتکش همچنان باقی ماند. زحمت کارهای کشاورزی، پیشه‌وری، بازرگانی و دادن مالیات بر عهده آنها بود. اعراب از دوره بنی امیه، علی رغم تعلیمات اسلامی، خود را برتر از دیگران می‌شمردند و بر دیگر مسلمانان تفاخر می‌کردند ...» «5»

دین اسلام از دوره معاویه بازیچه سیاست گردید. جرجی زیدان می‌نویسد:

نخستین اقدام معاویه آن بود که از هوش و سیاستمداری سه تن از بزرگان صحابه استمداد کرد. به اتفاق آراء تمام تاریخنویسان، این سه مرد از زرنگترین و هشیارترین مردان عرب به‌شمار می‌آمدند، و نیز مورخین معتقدند که معاویه از هرسه تای آنها هشیارتر بود. آن سه تن عبارتند از عمرو عاص، زیاد بن ابیه و مغیرة بن شعبه.

عمرو عاص در واقعه صفین معاویه را از سقوط حتمی نجات بخشید و همینکه سپاهیان علی نزدیك چادر معاویه رسیدند، عمرو عاص به وی گفت قرآنها را سر نیزه کنند و حکمیت بخواهند و پس از حکمیت، ابو موسی اشعری را فریب داد تا علی را از خلافت خلع کند. در مقابل، حکومت مصر ما دام العمر به دست عمرو عاص افتاد، و زیاد بن ابیه که مرد بی‌پدر ناشناسی بود، به واسطه هوش و تدبیر مقرب درگاه معاویه شد و زیاد بی‌پدر را به پدر خود بسته، زیاد بن ابو سفیان نامید.

زیاد، مدتی والی فارس و عراق بود و این دو کشور را برای معاویه نگاه داشت، اما مغیرة بن شعبه اولین رشوه‌خوار اسلام است. نخستین کسی است که پول قلب سکه زد و اول کسی است که معاویه را برای ولیعهدی یزید تشویق

کرد، و از آن موقع خلافت ارثی شد. آری معاویه نسبت به تمام مأمورین خویش خوشرفتار و سهل‌انگار بود، از طمعکاری و پولپرستی آنان به سود خود استفاده می- کرد، و اگر علی مختصری از این مساعدتها را با آنان می‌کرد همه‌گرد او می- آمدند، ولی علی در حساب سختگیر بود، استقامت رأی داشت و برخلاف حق و وجدان اقدامی نمی‌کرد. البته عمر و ابو بکر نیز مثل علی بودند و بر مأمورین سخت می‌گرفتند. اما مسلمانان زمان ابو بکر غیر از مسلمانان زمان علی بودند.

در آن‌وقت مسلمانان شور دین و تعصب عربی داشتند و فرمان خلفا را اطاعت می‌کردند، اما در زمان علی آن شور و تعصب از میان رفته بود و سختگیری علی با مزاج آنان سازگار نبود، لذا از دور علی رفته و به معاویه پیوستند. و چنانکه رسم دیرین روزگار است، اهل تقوی و فضیلت و دین مغلوب شدند و مردم دنیا- پرست زرنگ فایق آمدند؛ و این می‌رساند که سیاست و تقوی هیچگاه با هم سازش

---

(5). تاریخ ایران بعد از اسلام، پیشین، ص 436 به بعد (به اختصار).

نمی‌کنند. «6»

معاویه به‌قدری صبور بود که وقتی اهل بیت پیغمبر حضورا به وی بد می‌گفتند، او به جای آنکه از آنها انتقام بکشد، به آنها پول و ملك و مال می‌داد. وقتی عقیل، برادر حضرت امیر، نزد معاویه آمد، وی از دیدن عقیل خشنود شد و گفت علی را چگونه یافتی؟ او گفت علی را در حالی واگذاردم که خدا و رسول از او خشنود بودند و تو را به وضعی می‌بینم که خدا و رسول از آن بیزارند. معاویه از جا برخاست و دستور داد از عقیل پذیرایی کنند و اموال زیادی به وی داد. فردای آن روز معاویه عقیل را فراخواند و بار دیگر پرسید که علی را چون یافتی، عقیل که تحت تأثیر مهربانیهای معاویه واقع شده بود، گفت، ای معاویه علی برای خودش خوب است و تو برای من بهتر از علی هستی. پیش از آنکه عبد اللّه بن زبیر برای خلافت قیام کند، از بیداد عبد الرحمن نزد معاویه شکایت کرد و گفت: او خانه مرا آتش زده.

معاویه پرسید، قیمت آن چقدر است؟ گفت صد هزار درهم، معاویه با اینکه می‌دانست عبد اللّه دروغ می‌گوید و خانه پوشالی او قیمتی ندارد، آن مبلغ را به او داد و به یاران خود گفت او دروغ می‌گوید ما هم بنا به مصلحت دروغ می‌شنویم. و به‌گمان خود ما را فریب می‌دهد ما هم بنا به مصلحت فریب می‌خوریم. به قول جرجی زیدان: «این بذل و بخششها و بردباریهای معاویه کجا، و آن سختگیریها و دقتهای علی کجا! معاویه دشمنان سرسخت خود را با این خوشرفتاریها رام می‌ساخت و علی با آن سختگیریها نزدیکان خود را دشمن می‌ساخت ... همینکه معاویه نمی‌توانست حریف را با زروزور رام سازد، با مکر و حیله او را از پای درمی‌آورد و مسمومش می‌کرد.» «7» چنانکه عبد الرحمن

بن خالد، دشمن خود را به وسیله پزشکی مسموم کرد و همینکه علی، مالك اشتر را به فرمانروایی مصر تعیین کرد، معاویه سخت نگران شد و با خود گفت که اگر پای مالك اشتر به مصر برسد، آن کشور به تصرف علی درمی‌آید، پس کسانی را نزد تحصیلدار مالیات، قلزم فرستاد و گفت اگر تو مالك را زهر بدهی تا من زنده‌ام و تو زنده‌ای از تو مالیات نمی‌خواهم و آنچه برداشت می کنی از آن توست. مأمور مالیّه، قلزم، نیز سر راه مالك آمد، از او پذیرایی کرد و در پایان شربت مسمومی به او نوشانید و مالك همانجا در- گذشت.

به این ترتیب، می‌بینیم که معاویه و همفکرانش برای پیشرفت مقاصد خود از هیچ جنایتی فروگذار نمی کردند، ولی علی برای به کرسی نشاندن حق و حقیقت حاضر نبود اندکی از راه راست منحرف شود.

معاویه چون بیش از همه از اهل بیت پیغمبر بیم داشت، به آنان بیش از دیگران بذل و بخشش می کرد؛ «مثلا به دستور عمر مقرری حسن و حسین سالی پنجهزار درهم بود و معاویه آن را به یك میلیون درهم، یعنی دویست برابر، ترقی داد و چون از عبد اللّه بن عباس، پسرعموی پیغمبر واهمه داشت، به وی نیز سالی یك میلیون درهم حقوق می‌داد.» «8» معاویه با این تدبیر همه مدعیان خود را به خوشگذرانی و تعیش معتاد می کرد. جرجی زیدان می‌نویسد:

---

(6). تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج 4، ص 62.

(7). همان، ص 83 (به اختصار).

(8). همان، ص 88.

بزرگزادگان مدینه، بخصوص عبد اللّه بن جعفر، پسرعموی امام حسن و امام حسین، همه این پولها را میان آوازه‌خوانها و شاعران و غیره بذل و بخشش می کردند.

عبد اللّه بن جعفر نه‌تنها از مقرری عادی بهره می‌برد بلکه هرچندگاه.

یك‌بار نزد معاویه (به دمشق) می‌رفت و از او پولهایی می گرفت و میان مردم مدینه پخش می کرد. معاویه هم که این را می‌دانست بیشتر به جعفر پول می‌داد. عبد اللّه پس از مرگ معاویه نزد یزید آمد، یزید از او پرسید مقرری تو چند است؟ عبد اللّه گفت یك میلیون درهم. یزید گفت از امروز دو میلیون درهم به تو می‌دهم. عبد اللّه گفت پدر و مادرم فدای تو، پیش از تو به هیچکس این جمله را نگفته بودم، یزید گفت مجددا آن را دوبرابر کردم. «9»

به این ترتیب، یزید با یك جمله تملق‌آمیز مقرری جعفر را چهار برابر کرد. سایر خلفای بنی امیه نیز به این ولخرجیها دست می‌زدند، و در بیت المال تصرفات غیرمشروع می‌کردند. فقط در دوران کوتاه خلافت عمر بن عبد العزیز مقرری مفتخورها قطع شد، ولی او را کشتند و پس از قتل او بار دیگر حیف‌ومیل دیرین تجدید گردید.

معاویه و دیگر خلفای بنی امیه برای اینکه بتوانند به آن ولخرجیها و حیف‌ومیلها ادامه دهند، پست‌ترین و بیعاطفه‌ترین مردم را به عنوان والی و استاندار انتخاب می‌کردند و به کمك زیاد بن ابیه و عبد اللّه بن زیاد و حجاج و خالد و امثال اینها خون مردم را می‌مکیدند.

معاویه به زیاد دستور داد: تا می‌توانی زر و سیم بفرست، زیاد هم به مأمورین زیردست خود همین امر را ابلاغ کرد. مأمورین همه نوع آزادی عمل داشتند. درآمد یکی از عمال بنی امیه به سالی ده میلیون درهم رسید و ثروتش از صد میلیون زیادتر گشت تا حدی که امیة بن عبد اللّه به عبد الملك بن مروان نوشت که تمام درآمد خراسان کفاف مخارج آشپزخانه مرا نمی‌دهد.

خلفا که از ثروتمندی مأمورین خود آگاه می‌شدند، دارایی آنها را مصادره می‌کردند و مأمورین دیگری به جای آنها می‌گماشتند و همین قسم، بیت المال به غارت می‌رفت.

«عمال بنی امیه هرچه می‌خواستند از مردم می‌گرفتند و می‌گفتند: کشورهای فتح شده و هرچه در آن است ملك آنان می‌باشد. منبع درآمد عمال بنی امیه جزیه، مالیات، زکوة، صدقه و ده‌یك بود و در گرفتن این مالیاتها نیز رعایت عدل و انصاف و دستور اسلام را نمی- کردند. پس از آنکه مردم سمرقند در نتیجه تبلیغات ابو الصیداء به دین اسلام گرویدند، فرماندار سمرقند شرحی به والی خراسان نوشت که درآمد نقصان یافته است. والی خراسان به وی نوشت که ظاهرا اسلام آوردن مردم سمرقند برای ندادن جزیه است، بنابراین باید دقت کرد هرکس ختنه کرده است و نماز و روزه به‌جا می‌آورد و سوره‌ای از قرآن می‌داند از پرداخت جزیه معاف باشد و گرنه جزیه بدهد. مردم آنچه را که والی می‌گفت انجام دادند و به ساختن مسجدها دست زدند و طبعا درآمد نقصان گرفت. والی طمعکار که این را دید، به خشم آمد و گفت هرکس پیش از مسلمان شدن جزیه می‌داد حالا هم باید بدهد. در نتیجه این حکم زور

---

(9). همان، ص 88.

اهالی سغد و بخارا شورش کردند و یك عده هفت هزار نفری در اطراف سمرقند قیام نمودند و تا سال 121 به این وضع باقی ماندند.

پس از آنکه نصر بن سیار والی خراسان شد، اعلام داشت که از هیچ تازه‌مسلمانی جزیه نمی‌خواهد.

خلفای بنی امیه برای پرداخت مخارج سیاسی خود به زکوة و صدقه نیز دستبرد می- زدند، زیرا صدقه و زکات را از دولتمندان می گرفتند که به فقیران بدهند ولی بنی امیه از این محل، صله شاعران متملق را می‌پرداختند و گاه مقرری مسلمانان را از محل صدقه می‌دادند و به اعتراض مردم گوش نمی کردند.» «10»

چه خوش گفته است دوزی آنجا که می گوید: پیروزی بنی امیه در حقیقت پیروزی فرقه‌ای بود که قلبا با اسلام دشمنی داشت. و اولاد قدیمترین و سرسخت‌ترین اعداء پیغمبر، اکنون، بی‌اینکه خلفا تغییری کرده باشند، مدعی خلافت و نیابت حقه پیغمبر شدند و کسانی را که جرأت می کردند ضد بدعتهای آنان زمزمه‌ای آغاز کنند، با شمشیر ساکت می‌نمودند. «11»

سیاست تهدید و تطمیع معاویه

معاویه، چنانکه گفتیم، در حلم و مکر سرآمد خلفای اسلام بود.

وی غالبا انتقادها و حتی ناسزاهای اهل بیت و رؤسای قبایل و افراد شرافتمند را با بردباری می‌شنید و گاه مخالفان را می‌نواخت و با پول و مقام سعی می کرد که آنها را بفریبد. «معاویه در خانه کعبه شعبة بن غریض را دید و کسی را نزد وی فرستاده احضارش کرد. فرستاده معاویه به شعبه گفت: امیر مؤمنان تو را می‌خواهد، شعبه گفت: مدتی است که امیر مؤمنان (مقصود حضرت امیر است) شهید شده است. آنگاه نزد معاویه رفت و به عنوان خلافت به وی سلام نکرد، معاویه گفت: ... اشعار پدرت را که در مرثیه خود گفته برایم بخوان. شعبه آن اشعار را خواند، معاویه گفت بسیار نیکو گفته، بهتر آن است که راجع به من باشد زیرا من از پدرت اولی هستم. شعبه گفت: هم دروغ. می- گویی و هم پست هستی. معاویه گفت: فرض که دروغ می گویم دیگر چرا پست هستم. شعبه گفت: برای اینکه تو در جاهلیت و اسلام مانند مردار بودی و هستی، زیرا در جاهلیت با پیغمبر و قرآن جنگیدی تا آنکه خداوند تو را مغلوب ساخت، اما در اسلام فرزندان پیغمبر را از حق خود محروم ساختی. «12»

با توجه به روش سیاسی معاویه اگر او را نیای بزرگ ماکیاول و نخستین بنیان‌گذار ماکیاولیسم به‌شمار آوریم، راه خطا نرفته‌ایم.

خلافت یزید

معاویه برای آنکه راه خلافت را برای یزید هموار سازد، با یاران و اتباع خود به مشاوره پرداخت و آنان مصلحت دیدند که یزید برای احراز مقام خلافت از اعمال ناروا و نامشروع دست بردارد تا کمابیش افکار عمومی به او

(10). همان. ص 95 به بعد (به اختصار).

(11). تاریخ ادبی ایران، پیشین، ص 330.

(12). تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج 5، ص 99 به بعد (به اختصار).

متمایل گردد، و سپس مصلحت دیدند که سران عالم اسلام را از راه پول، با حکومت یزید همداستان کنند. پس صد هزار درهم برای عبد اللّه بن عمر فرستادند.

عبد اللّه نخست اموال را قبول کرد و چون نام بیعت شنید مالها را رد کرده گفت که من پیر شده‌ام و دین من به صد هزار درهم ارزان است. مروان به معاویه پیغام داد که مردم مدینه معتقد به عبد اللّه عمرند و می‌گویند تا مقتدای ما بیعت نکند، ما بیعت نمی‌کنیم، دیگر آنکه عایشه می‌گوید که آن بدعتی است که معاویه احداث می‌کند، چه ابو بکر و عمر ... که خلیفه بودند خلافت را به اولاد رشید خود ندادند و این رسم اکاسره و قیاصره است و جباران و ظالمان. «13»

پس از آنکه معاویه مروان را برای اجرای نقشه خود نزد عبد الرحمن بن ابی بکر فرستاد، وی گفت: «ای مروان تو و معاویه از جمله دروغگویانید و غرض شما آن است که رسم قیاصره و اکاسره تازه گردد و همچنین امیر المؤمنین حسین رضی اللّه عنه و عبد اللّه بن عمر و عبد اللّه بن- زبیر بر این حدیث انکار کردند.» «14»

معاویه چون دید کار خلافت یزید با تحبیب و تطمیع صورت‌پذیر نیست، به شمشیر متوسل شد و به صحنه‌سازی پرداخت. در یکی از مجالس تبلیغاتی یکی از همکاران معاویه زبان به مدح یزید گشود و آشکارا گفت کسانی که با یزید مخالفت کنند با شمشیر کیفر خواهند دید. پس از پایان این سخنان، معاویه از احنف بن قیس پرسید نظر تو چیست؟ وی گفت:

اگر راست گویم از شما می‌ترسم و اگر دروغ گویم از خدای، تو بر احوال یزید از همه داناتری.

اگر می‌دانی که رضای خالق در این است با هیچکس مشورت مکن و اگر به خلاف این گمان داری، غرض دنیوی را منظور نظر ندار و دنیا را بدو مسپار ... خلق پراکنده شدند و سخنان احنف را ورد زبان ساختند.» «15» معاویه پس از این مجلس بار دیگر با وعد و وعید مردم را وادار کرد تا با یزید بیعت کنند. جالب توجه است که معاویه در یکی از مجالس تبلیغاتی به استناد آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» مردم را به پیروی از پیشنهاد خود فراخواند و بیعت با یزید را خیر و صلاح مردم شمرد.

معاویه چون دید با پول و زور موفق خواهد شد، نمایندگان خود را به ممالك مختلف اسلامی گسیل داشت و از آنان خواست که به نفع فرزندش یزید از مردم بیعت بگیرند و خود راه مدینه پیش گرفت.

چون به مدینه نزدیك شد، مردم به استقبال او شتافتند. اول کسی که با وی ملاقات نمود، امیر المؤمنین حسین رضی اللّه عنه بود. معاویه بر آن‌جناب گفت: لا مرحبا و لا اهلا، تو بدنی را مانی که خون او به جوش آمده باشد و حق عز و علا خون تو را خواهد ریخت. و چون عبد الرحمن بن ابی بکر را دید، گفت: تو پیر شده‌ای و عقل تو زایل گشته. و با عبد اللّه عمر نیز سخنان سرد گفت و با ابن زبیر هم خطابهای عنیف کرد و از جمله سخنانی که با ایشان گفت یکی این بود که من شما را به حسد و عداوت وسفه و نیکو می‌شناسم. امیر المؤمنین حسین گفت: آهسته باش ای معاویه که ما اهل این سخن

---

(13) و (14). روضة الصفا، پیشین، ج 3، ص 75.

(15). همان، ص 76.

نیستیم. معاویه گفت که اهل این سخنید و بدتر هم و شما کاری می‌خواستید که خدای تعالی غیر آن می‌خواست و آنچه اراده او عز و علا بود، ظاهر گشت. و چون در مدینه فرود آمد، مردم به دیدن او رفتند و چون امیر المؤمنین حسین رضی اللّه عنه و عبد اللّه بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد اللّه بن زبیر خواستند که او را ببینند، رخصت ملاقات نداد و ایشان رنجیده‌خاطر بازگشتند و به وقت فرصت از مدینه بیرون آمدند و به جانب مکه شتافتند. «16»

در ایام اقامت مدینه، روزی معاویه به منبر رفت و در مدح فرزند خود سخنها گفت و آشکارا اعلام کرد: «اگر امام حسین و عبد الرحمن و عبد اللّه بن عمر و ابن زبیر را توفیق رفیق گردد و با یزید بیعت کنند فبها، و الا با ایشان بکنم آنچه باید کرد. از این نوع کلمات بسیار گفت و تهدید بی‌اندازه بر زبان آورد و از منبر به‌زیر آمد.» «17» معاویه کار وقاحت را به جایی رسانید که عایشه نیز زبان به ملامت او گشود و رفتار او را با فرزندان علی (ع) و عمر و ابو بکر و دیگران، دور از ادب و انسانیت خواند. پس از آنکه معاویه عزم مکه نمود، در حوالی حرم بار دیگر امیر المؤمنین حسین و فرزندان عمر و ابو بکر و ابن زبیر از او استقبال کردند، ولی این بار به توصیه عایشه رفتار معاویه با آنان دوستانه بود و برای هریك، صلات فراوان فرستاد، ولی امام حسین از پذیرفتن آن خودداری کرد. در مکه نیز مذاکرات زیادی بین معاویه و مخالفانش درگرفت، از جمله عبد اللّه بن زبیر به معاویه گفت: هیچ‌کس را به خلافت تعیین مکن، همانطور که پیشوای اسلام کسی را معین نساخت، و یا چون ابو بکر، یکی از شخصیتهای ممتاز قریش را

به مقام خلافت منصوب کن و یا چون عمر کار انتخاب خلافت را در اختیار مردم بگذار تا از طریق مطالعه و مشورت بهترین و صالحترین افراد را انتخاب کنند. ولی معاویه به این اندرزها گوش نداد و با پول و زور راه خلافت یزید را هموار کرد.

رفتار ناجوانمردانه کوفیان با حسین (ع)

همینکه شیعیان کوفه شنیدند که معاویه مرده و امام حسین از بیعت با او سر باز زده و راه مکه پیش گرفته است، در منزل یکی از شیعیان گردآمدند و با ارسال نامه‌ها و اعزام نمایندگان خود، از آن حضرت خواستند که بیدرنگ به جانب کوفه روان گردد. چون ارسال رسل و رسایل کوفیان متواتر گشت حضرت به آنان امیدوار شد و برادر و پسرعم خود، مسلم بن عقیل را به آن صوب فرستاد و به مردم کوفه نوشت که با وی بیعت کنید تا در صورتی که گفتار شما را با کردار برابر بینم، به یاری شما آیم. در همین ایام مردانی چون ابن عباس و عبد اللّه بن عمر که بیش از حضرت امام حسین به محیط اجتماعی آن روز و روش سیاسی و اخلاقی کوفیان آشنا بودند، از سر خیرخواهی با امام به گفتگو پرداختند و او را از این کار منع کردند. ابن عمر گفت: «یا ابا عبد اللّه تو عداوت و عصبیت خلق این شهر را نسبت به خاندان خود می‌دانی، باید ... به گفتار ایشان مغرور نگردی.

و اکنون مردم با یزید بیعت کرده‌اند و من می‌ترسم که مردم مکه مایل به زر و سیم شده به متابعت او رغبت نمایند و تو را نصرت و معاونت نکنند و به سبب قتل تو دمار از اهل بیت برآید.» «18»

---

(16) و (17). همان، ص 80 و 81.

(18). همان، ص 114.

پس از آنکه مسلم بن عقیل با رنج فراوان به کوفه رسید، مردم از او استقبال کردند.

نعمان نیز بالای منبر رفت و کوفیان را از همکاری با حسین برحذر داشت. در این ایام، همه روز جاسوسان یزید وقایع را به اطلاع وی می‌رسانیدند و او را از خطرات احتمالی باخبر می- کردند: بالاخره با تمهید مقدمات، با مسلم به مبارزه برخاستند و به وضعی دلخراش آن مرد بزرگوار را کشتند. در آخرین لحظات عمر، مسلم وصیت کرد که به حسین (ع) بگویید: «زینهار که بر قول کوفیان اعتماد نکنی و متوجه جانب عراق نگردی تا به تو آن نرسد که به من رسید.» «19» با این‌حال و با اندرزهای مکرر خیرخواهان، حضرت راه عراق پیش گرفتند و در ضمن حرکت، از

مسافری پرسیدند که وضع عراق را چون دیدی؟ وی گفت: قلوب آنان با تست ولی شمشیرهای آنان به نفع بنی امیه در کار است. در کربلا یکی از عمال بنی امیه از حضرت پرسید: علت این شورش و غوغا چیست؟

امیر المؤمنین حسین گفت: مردم کوفه به من مکاتیب نوشته که ما امامی نداریم که از عهده مهام دنیا و آخرت ما بیرون تواند آمد و التماس قدوم من کردند و من به کلمات واهی ایشان فریفته گشته روی به راه آوردم و در این اثنا طریق غدر ایشان معلوم شد. چه بعد از آنکه 18 هزار مرد دست به دست مسلم بن عقیل داده به بیعت من درآمدند، نقض پیمان نموده، مسلم را تنها گذاشتند تا به تیغ ستم کشته شد. و چون صورت بی‌وفایی ایشان مشاهده گشت، خواستم که بازگردم حر بن یزید ریاحی نگذاشت و از من مفارقت نکرد تا مرا در این منزل فرود آورد.

بعد از آن فرمود که ابن سعد را بگوی که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما و تست، ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا به وطن مألوف مراجعت نمایم. «20»

پس از مکاتبات و گفتگوهای زیادی که در این زمینه صورت گرفت، از امام حسین خواستند که با یزید بیعت کند، ولی حضرت نپذیرفت و بالاخره کار دو طرف به جنگ کشید. قبل از آغاز جنگ، امام حسین به عمر بن سعد پیام فرستاد که مرا در مراجعت به محل نخستین آزاد گذارید یا با مهاجرت من به یکی از نقاط جهان موافقت نمایید. ولی یزید و عمال او با این پیشنهادات موافقت نکردند. ابن زیاد ضمن نامه‌ای به عمر بن سعد نوشت: من تو را نفرستادم که با امام حسین مدارا کنی، اگر به حکم من رضا دهد او را با اتباع به کوفه فرست و الا همه را بکش، و اگر محاربه با امام حسین را مکروه می‌شماری منصب امارت را به شمر ذی الجوشن واگذار.

حضرت امام حسین برای نجات اهل بیت و جلوگیری از خونریزی چندین‌بار استمهال کرد و با عمال یزید به گفتگو پرداخت. از جمله با عمر سعد گفت: نترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله‌ای؟ تو می‌دانی که پسر کیستم، از این اندیشه ناصواب درگذر ... عمر بن سعد، گفته امام را تصدیق کرد، ولی گفت اگر با تو دست دوستی دهم، تمام قصور و منازل مرا در کوفه خراب کنند. امام فرمود اگر با من همکاری کنی کوشکها در بهشت برای تو بنا کنند ... پس از این گفتگوها سرانجام، کار به جنگ کشید و در روز دهم محرم سال 61 هجری، حضرت در کربلا

---

(19). همان، ص 132.

(20). همان، ص 144.

به شهادت رسید. یزید پس از این جنایت، دریافت که اشتباه سیاسی بزرگی مرتکب شده است.

پس به قصد عوامفریبی گفت: «به خدا سوگند که اگر او را پیش من می‌آوردید از وی عفو می کردم.

لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود ... پس از آنکه سر امام حسین (ع) را نزد او آوردند به اهل مجلس گفت: این شخص آنکس است که بر من فخر می کرد و می گفت که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر و جد یزید است ... اما آنکه گفت که من بهتر از یزیدم، مگر این آیه را از قرآن نخوانده که قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ، تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ» «21»

به نظر علامه شبلی نعمانی پاکستانی در دوره بنی امیه که بازار ظلم و بیدادگری رواجی تمام داشت، طبعا مردم پاکدل و آزاداندیش زبان به اعتراض می گشودند: «و در طبایع شورش و تمرد و عصیان پیدا می‌شد، لیکن هروقت کلمه شکایتی از زبان یکی درمی‌آمد، طرفداران دولت حواله به تقدیر می کردند و می گفتند، آنچه واقع می‌شود، مقدر و مرضی خداست، و هیچ نباید به خواست خدا اعتراض کرد (آمنا بالقدر خیره و شره)» «22» بعد می‌نویسد: «یك روز معاویه در جواب مردمی که از فقر و بینوایی و ظلم و تبعیض او و بنی امیه شکایت می کردند، در بالای منبر این آیه را خواند: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» سپس گفت در این صورت چه شکایتی مردم از ما دارند؟ احنف بن قیس از میان جمعیت بلند شد و گفت: ایها الامیر رزقی که خدا بالسویه بین مردم تقسیم کرده شما در میانه حایل و مانع شده‌اید و نمی گذارید مقسومه آنها به آنها برسد.» «23» با این حال و با سخنان ریاکارانه امثال معاویه، آزاداندیشان آن عصر ساکت نمی‌نشستند؛ چنانکه در زمان حجاج بن یوسف که قهرمان ظلم و بیدادگری بود، مردی دلیر و راستگو به نام معبد جهنی که صحابه را دیده و از دموکراسی صدر اسلام خاطراتی داشت، و در مجلس درس امام حسن بصری حاضر می‌شد «یك روز از امام پرسید، اینکه بنی امیه این مسأله قضا و قدر را پیش می کشند تا کجا این حرف راست و درست است؟ امام گفت: اینان دشمنان خدا هستند و دروغ می گویند.» این مرد که از تعدیات بنی امیه به جان آمده بود، سر به طغیان برداشت و بالاخره مقتول گردید. بعد از او غیلان دمشقی در این راه قدم گذاشت و به مبارزه با ستمگران قیام کرد. وی غلام عثمان و از تعلیم‌یافتگان محمد حنفیه بود. وقتی عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید، نامه‌ای به او نوشت و مظالم بنی امیه را در آن نامه با کمال آزادی شرح داد. عمر او را به دربار خواند و خدمت حراج صندوقخانه خلافت را به او واگذاشت. این مرد هنگام حراج تمام اشیاء و اسباب مزبور فریاد می کرد که اینها اموال و اشیائی هستند که از مردم به ظلم و جور گرفته شده است ... سی هزار جوراب کرکی از صندوقخانه بیرون آمد. غیلان فریاد می کرد، مردم پایه ظلم را تماشا کنید، توده مردم در فقر و فاقه به‌سر می‌برند و فرمانروای ما سی هزار جفت جوراب کرکی ذخیره کرده بود.» «24» چون عمر بن عبد العزیز درگذشت، هشام بن عبد الملك به جای او نشست. او که ناظر

---

(21). همان، ص 177 (به اختصار)

(22). شبلی نعمانی، تاریخ علم کلام، ترجمه محمد تقی فخر داعی، مقدمه، صفحه «ل».

(23) و (24). همان، ص 14 به بعد.

کارهای غیلان بود، وی را نزد خود طلبید و به جرم سرکشی، دست و پایش را قطع کردند.

ولی این مجاهد سرسخت ساکت ننشست و با شهامت و جسارت حرفهایش را می‌زد تا اینکه به جرم قیام علیه حکومت کشته شد. «در این موقع جهم بن صفوان قیام نمود. او نیز به جرم امر- به معروف به قتل رسید، لیکن این خونها به هدر نرفت. مسأله عدل و امر به معروف ریشه دوانید و به قدری قوت گرفت که جمعیت انبوهی که سرانجام به عنوان معتزله خوانده شدند، آن را داخل در اصول اولیه اسلام کردند. باید دانست که در میان اصول پنجگانه فرقه معتزله دو اصل که عبارت از عدل و امر به معروف باشد، آغازش از همینجاست.

کار این جماعت بالا گرفت تا جایی که چون ولید بر تخت نشست، شماره این فرقه به هزارها رسیده بود. حتی از خود بنی امیه یزید بن ولید همین مذهب را برگزید.

ولید وقتی که به خلافت رسید، به هوسرانی و میخوارگی پرداخت. یزید این را دید و علم مخالفت برافراشت و هزاران معتزله به او پیوستند و بالاخره ولید محصور گردیده به قتل رسید.

بعد از قتل او یزید به خلافت انتخاب شد. و این اولین روزی است که «اعتزال» بر اریکه سلطنت جای گرفته است. ذکر این نکته در اینجا قابل توجه است که وقتی که یزید علیه ولید به‌پا خاست، یکی از طرفداران او عمر بن عبید بود که از ائمه بزرگ اعتزال به‌شمار می- آمد.» «25»

پس از یزید، معاویه ثانی که مردی سلیم النفس بود، پس از 6 ماه خلافت استعفا داد و مردم مکه با عبد اللّه بن زبیر بیعت کردند. این مرد مدت 9 سال به استقلال خلافت کرد.

عده‌ای از بنی امیه از جمله مروان بن حکم عامل مدینه نیز حاضر شدند که با او بیعت کنند ولی این مرد بی‌تدبیر نپذیرفت. مروان ناچار به شام گریخت و در آنجا یاران خود را جمع کرد و در سال 64 به طرفداران عبد اللّه بن زبیر فائق آمد و سلسله آل مروان را بنیان نهاد و در قصر معاویه مسکن گزید. دوران خلافت مروان فقط یك سال بود. پس از او عبد الملك که پس از معاویه بزرگترین خلیفه اموی است، زمام امور را به دست گرفت. از وقایع مهم خلافت او خروج مختار است.

قیام مختار

چند سالی پس از فاجعه کربلا، عده‌ای از شیعیان کوفه از قصوری که در یاری امام حسین کرده بودند، نادم شدند و خود را توبه‌کاران خواندند. نخستین مساعی این جمعیت، تحت رهبری سلیمان و مسیب، به نتیجه نرسید. پس از آنکه مختار بن ابی عبیده ثقفی زمام این جماعت را در دست گرفت، کار آنان رو به پیشرفت نهاد.

مختار برای توفیق در کار خود، تنها اعراب را به خونخواهی حسین بن علی دعوت نکرد، بلکه او علی رغم روش بنی امیه در سال 64 هجری باموالی که شماره آنها در کوفه فراوان بود، از در لطف و مدارا درآمد، آنها را بر مرکب نشاند و از غنایم جنگ نیز آنان را بهره‌مند ساخت. در نتیجه شماره موالی در سپاه مختار چند برابر اعراب بود.

گویند اردوی ابراهیم بن مالك اشتر، سردار مختار، چنان از این ایرانیان آکنده

---

(25). همان، ص 14 به بعد (به اختصار).

شد که یك سردار شامی وقتی برای مذاکره با ابراهیم به اردوی او می‌رفت، از جایی که داخل اردو گشت تا جایی که به خدمت سردار اردو رسید، یك کلمه عربی از زبان سپاهیان نشنید. وقتی اشراف عرب به مختار پیام فرستادند که «ما را از برکشیدن موالی آزار رسانیدی آنها را برخلاف رسم بر چهارپایان نشاندی و از غنایم جنگی که حق ماست به آنها نصیب دادی.» مختار به آنها جواب داد که: «اگر من موالی را فروگذارم و غنایم جنگی را به شما واگذارم آیا به یاری من با بنی امیه و ابن زبیر جنگ خواهید کرد و در این باب سوگند و پیمان توانید به جای آورد؟» آنها جواب منفی دادند. «26»

به عقیده ولهاوزن، خاورشناس: «مختار شایسته ستایش است زیرا پیش از دیگران به اوضاع روز پی برد و این‌طور درك نموده بود که وضع موجود قابل دوام نیست، چه فقط نژاد و عنصر عرب در دولت اسلامی به تنهایی از کلیه حقوق فردی و اجتماعی برخوردار بودند.» «27» مختار به حکم وجدان بیداری که داشت از راه شورش و انقلاب به فکر چاره- جویی افتاد. او برخلاف مغیره که مردی موقع‌شناس، ابن الوقت و خودخواه بود، هدف اجتماعی داشت و برای به کرسی نشاندن هدفهای خود «شمشیر به دست گرفت و تا آخرین لحظه زندگی مبارزه و جهاد نمود، به همراهی ابن زبیر در حجاز با امویان جنگید تا ایشان را از کعبه دور سازد. آنگاه با قاتلین حسین (ع) و سپاهیان اموی، به سرکردگی ابن زیاد جنگید و با خوارج و سپاه ابن زبیر مبارزه نمود و عاقبت در میدان جنگ کشته شد.» «28»

«... مختار مردی عادل بود و پایه دولت خود را براساس عدالت و مساوات میان مردم استوار ساخته بود. او علی رغم گرفتاریهای زیاد شخصا قضاوت می‌کرد و اختلافات مراجعه‌کنندگان را حل می‌نمود. پس از پیروزی بر دشمن،

اسیران را آزاد می‌ساخت و می- بخشود و از گناهانشان چشم می‌پوشید و فقط به گرفتن تعهد بر اینکه دیگر علیه او قیام نکنند، اکتفا می‌نمود.» «29»

دعوت مختار در اثر سیاست عاقلانه او و اتکا به طبقات ناراضی، در آغاز، رو به- پیشرفت نهاد، ولی پس از چندی وی ادعا کرد که فرشته بر او نازل می‌شود و برای او وحی می‌آورد. در نتیجه این ادعا بنیان عقیده مردم به او سست شد و او را دروغگو خواندند، ولی وی گفت پیش از من همه پیغمبران را دروغگو گفته‌اند و من از آنها بهتر نیستم. در نتیجه این دعاوی، عقیده کسانی که در کوفه، بصره و الجزیره به یاری او برخاسته بودند متزلزل شد و بالاخره مختار و یارانش از ابن زبیر سردار سپاه عبد الملك مروان شکست خوردند.

با این شکست، جنبشهای اعتراض خاموش نشد بلکه در خراسان و ماوراء النهر اجتماعات سری علیه بنی امیه رو به فزونی بود و بذر طغیان و انقلاب در مزرع دلهای ناراضی

---

(26). دو قرن سکوت، پیشین، ص 15.

(27). علی حسنی کریوتلی، مختار ثقفی، ترجمه ابو الفضل طباطبایی، ص 6.

(28). همان، ص 24.

(29). همان، ص 36.

مردم کاشته می‌شد. به این ترتیب مختار در سال 66، به یاری شیعیان و موالی، بسیاری از قاتلین شهدای کربلا، از جمله ابن زیاد و شمر و عمر بن سعد و چند تن دیگر را که در آن جنگ شرکت داشتند، به قتل رسانید و خود او به دست مصعب برادر عبد اللّه بن زبیر کشته شد.

پس از پایان کار مختار، عبد الملك، برای تحکیم موقعیت خود لشکر به کوفه کشید و مصعب را مغلوب و مقتول ساخت و سپس سردار بیباك و سفاك خود، حجاج بن یوسف را برای دفع غائله عبد اللّه بن زبیر روانه مکه کرد. او پس از 7 ماه مبارزه به مکه راه یافت و عبد اللّه بن زبیر را ضمن جنگ کشت، سپس شهر مقدس مکه را میدان جنگ قرار داد و غیر از کسانی که در میدان جنگ کشته شدند، 120 هزار نفر از مردم عادی را نیز از دم تیغ گذرانید. علاقه او به خونریزی به حدی بود که ضمن خطابه‌ای به مردم کوفه گفت: «به خدا سوگند ... من سرها و گردنهایی را می‌بینم که مانند میوه رسیده برای بریدن آماده است.» می گویند این مرد شقی چون خبر امارت خود را

شنید از خواندن قرآن دست کشید و گفت: هذا فراق بینی و بینك؛ یعنی با صدور فرمان امارت بین من و قرآن جدایی افتاد.

در دوران قدرت حجاج، «میزان مالیاتها و خراجها هرروز فزونی می‌یافت. می‌نویسند که مردم اصفهان چند سالی نتوانستند خراج مقرر را بپردازند. حجاج، عربی بدوی را به ولایت آنها برگماشت و از او خواست که خراج اصفهان را جبایت کند.

او چون به اصفهان رفت چند کس را ضمانت گرفت و دو ماه به آنها مهلت داد.

چون در موعد مقرر خراج را نپرداختند، ضمانها را گرفت و مطالبه خراج نمود. آنها باز بهانه آوردند. اعرابی سوگند خورد که اگر مال خراج را نیاورند آنان را گردن خواهد زد. یکی از آن ضمانها پیش رفت، بفرمود تا گردنش را بزدند و بر آن نوشتند:

«فلان سر فلان وام خود را گزارد.» پس فرمان داد تا آن سر را در بدره‌ای نهادند، و بر آن مهر نهاد. دومی را نیز همچنین کرد. مردم را چاره نماند بشکوهیدند و خراجی را که بر عهده داشتند جمع کردند و پرداخت نمودند ... «30»

با چنین سخت‌کشی و کینه‌کشی که از جانب عمال حجاج نسبت به مردم رفتار می‌شد، چاره‌ای جز تسلیم محض یا قیام خونین نبود ... گویند: «در زندان او چند هزار کس محبوس بودند و فرموده بود تا ایشان را آب آمیخته با نمك و آهك می‌دادند و به جای طعام سرگین آمیخته به گمیز (پیشاب).» «31» در دوران قدرت حجاج ذمیها برای رهایی از بار سنگین مالیات اسلام می‌آوردند «و مزارع خویش را فروگذاشته به شهرها رومی‌آوردند. با این حال حجاج همچنان جزیه و خراج را از آنها مطالبه می‌کرد.» «32» کارگزاران حجاج به او نوشته بودند که «مالیات رو به کاهش گذاشته است زیرا اهل ذمه مسلمان و شهرنشین شده‌اند.» حجاج برای آنکه عواید بیت المال اسلام نقصان نپذیرد، فرمان داد که کسی را رها نکنند تا از ده به شهر کوچ نماید. و نیز امر کرد که از نو مسلمانان همچنان به زور جزیه را دریافت کنند. روحانیان بصره

---

(30). مروج الذهب، پیشین، ج 2، ص 160.

(31). تجارب السلف، پیشین، ص 75.

(32). ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج 2، ص 277 به نقل از: دو قرن سکوت، پیشین، ص 16 و 18.

از این رفتار او به ستوه آمدند و بر خواری اسلام گریستند.

جرجی زیدان می‌نویسد: «... جای تعجب نیست که چنین خلیفه‌ای به والی خود، حجاج، دستور دهد که کعبه را با منجنیق بکوبد و در میان مسجد کعبه سر عبد اللّه بن زبیر را ببرد. در صورتی که کعبه و اطراف آن به موجب قوانین اسلام، محل امنی است و کشتار در آن حرام است.» سپاهیان کعبه سه روز تمام در آنجا کشتار کردند و خانه کعبه را ویران ساخته، پرده‌های آن را آتش زدند، و این عمل در تاریخ اسلام بی‌سابقه بوده است. و همینکه از کعبه فارغ شدند، به مدینه روی آوردند و مردم آنجا را قتل عام کردند و هر دری را بسته دیدند، آتش زدند تا آنجا که قبطیها و نبطیها قرآن را لگدمال کرده شمشیر به دوش، بر زنان قریش تاختند، مقنعه آنها را از سرشان کشیدند و خلخال از پایشان درآوردند (به جلد دوم وفیات الاعیان، صفحه 274 مراجعه شود). سپس برای تقویت کار بنی امیه عبد الملك بسیاری از صحابه و تابعان و مردم پرهیزکار بی‌اسلحه را سر برید تا پیروان علی را بیش از پیش مرعوب سازد، و فرمان داد تا علی را بر منبرها لعن کنند. هرکس که علی را لعن نمی‌کرد او را می‌کشتند ... لعن علی تا زمان خلافت عمر بن عبد العزیز ادامه داشت ... حجاج کار تملق را به جایی رسانید که گفت خلافت از نبوت برتر است. خالد قسری که والی هشام بن- عبد الملك بود، از معلم خود، حجاج، پیروی کرد و در مکه بالای منبر گفت: «خلیفه خدا (یعنی هشام) از پیغمبر برتر است.» عده‌ای بی‌شخصیت و گداطبع هم برای مال دنیا از عمال خلیفه تملق می‌گفتند و آنها را در ستمگری و جنایت جری می‌ساختند. خالد قسری قرآن نمی‌دانست. روزی بالای منبر خطابه‌ای خواند و قرآن را غلط خواند و اندکی ناراحت شد، متملقی فریاد برآورد و گفت ای امیر ناراحت مشو «قرآن حفظ کردن کار احمقان است».

خالد گفته او را تصدیق کرد و گفت: راست گفتی خدا تو را بیامرزد (الاغانی، جلد 19).

شبی یزید بن ولید مست و بیباك با قرآن تفأل زد و چون مفاد آیه را به زیان خود دید، قرآن را هدف قرار داده تیرباران و پاره‌پاره کرد و گفت: «هرگاه روز واپسین خدای خود را دیدی بگو یزید مرا پاره‌پاره کرده است» (الاغانی، جلد 6 و المسعودی، جلد 2). خلفای بنی امیه عموما دشمن اسلام و مردمی شقی و بی‌وجدان بودند. بنابراین تعجب ندارد که در روزگار عبد الملك 120 هزار نفر را بطور عادی سر بریدند و موقعی که حجاج مرد، پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندان او بودند؛ چون خود عبد الملك به مراتب از حجاج خونریزتر و جانی‌تر بوده است. وی اول خلیفه‌ای است که پس از امان دادن، عهد و پیمان شکسته و مردمی را که تسلیم شده بودند هلاك کرد.» «33»

دوزی، در وصف بنی امیه و عمال آنها می‌گوید: دشمنان اسلام نیارمیدند، تا اینکه بر دو شهر مقدس غلبه یافتند و مسجد مکه را به طویله مبدل کردند و کعبه را آتش زدند و درباره اعقاب مسلمین صدر اسلام نهایت اهانت و تحقیر را روا داشتند. ولی این دو کامیابی برای اعدای اسلام گران تمام شد. سراسر دوره بنی امیه جز ارتجاع و پیروی از بت‌پرستی و الحاد، چیز دیگری نیست. خود خلفا

(33). تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج 4. ص 100 به بعد (به اختصار).

بغیر از یك نفر، یعنی عمر بن عبد العزیز یا به اسلام بی‌اعتنا بودند یا ملحد و کافر. یکی از خلفا (ولید دوم) زنها را به جای خود به نماز جماعت می‌فرستاد، و قرآن را هدف تیر و کمان قرار می‌داد. «34»

حجاج تا سال 94 که سال فوت اوست، ولایت عراقین را به عهده داشت و با سرسختی با مخالفین عبد الملك و خوارج که در کرمان و سیستان و خراسان نیرویی عظیم داشتند، مبارزه کرد و بسیاری از بلاد شرق را به حیطه قدرت خلفا افزود.

بعد از عبد الملك، پسرش ولید به خلافت رسید. در عهد این خلیفه، مراکش، اندلس (اسپانیا)، ماوراء النهر و قسمتی از هندوستان ضمیمه حکومت خلفا شد.

ولید، پس از ده سال خلافت درگذشت. پس از او پسرعمش عمر بن عبد العزیز زمام امور را در دست گرفت. وی شریفترین و عادلترین خلفای این خاندان است. در مسائل شرعی و عرفی نظر فقها و اهل حقیقت را به کار می‌بست. دشنام دادن به حضرت امیر را که در همه ولایات پس از ادای خطبه معمول بود، ممنوع ساخت. وی در دوران کوتاه خلافت خود (دو سال و پنج ماه) دست به اقدامات اساسی زد «... غزوات را تعطیل کرد زیرا می‌دانست این کار را سرداران و همراهان آنها فقط به منظور استفاده و غارت پیش گرفته‌اند نه به نیت پیشرفت دین ... افراد لشکر را که به واسطه اخاذی و طمع رؤسا فقیر مانده بودند دستگیری کرد و رؤسا را مورد مؤاخذه قرار داد و اموالی را که خورده بودند مطالبه کرد ...

عاملان تازه با دستورهای تازه به اطراف فرستاد ... و حکم کرد که از ذمی مسلمان شده خراج نگیرند و موالی را در جنگ مواجب و غنیمت بدهند ... و گفت هیچ عاملی قبل از مراجعه به خود خلیفه، حق کشتن یا به دار زدن کسی را ندارد. خلفای پیش، درآمدهایی از مردم داشتند به نام هدیه نوروز، هدیه ازدواج، خرج قلم و دوات و امثال آن که به زور وصول می کردند ... عمر همه را موقوف کرد.» «35»

سیاست عمر بن عبد العزیز

این خلیفه درصدد برآمد که اوضاع را به دوران عمر بن الخطاب بازگرداند و از انحرافات کلی جلوگیری نماید، بنابراین:

1. مانع شد که شعرا بر در او بایستند و اعلام کرد که شعری نمی‌شنود و شعرا را ملاقات نخواهد کرد. (تاریخ تمدن اسلام، ج 4، ص 62 و 96) به نظر او جوایزی که به شعرا داده می‌شد، دزدی از بیت المال بود.

2. فقها و زاهدان حقیقی را نزد خود خواند و آن دژخیمان، که خدا را می‌پرستیدند و بندگان خدا را می‌چاپیدند، از خود دور ساخت و دستور عزل هر ظالمی را داد، اگرچه از خویشاوندان امیر المؤمنین باشد.

3. آرتشها را فراخواند و فتوحات را متوقف کرد، زیرا می‌دانست که کشورگشاییها در راه دین نیست بلکه منظور به دست آوردن مال و اسیر و برده است. به نظر او اجرای عدالت مهمتر از جهاد و جهانگشایی بود.

---

(34). تاریخ ادبی ایران، پیشین، ص 338.

(35). تاریخ اسلام، پیشین، ص 188 (به اختصار).

4. او می‌گفت پولهایی که در راه تزیین کعبه و مسجد مدینه و دمشق خرج شده و زنجیرها و قندیلهای طلایی که در این اماکن به‌کار رفته است مسترد می‌کنم و به بیت المال می‌فرستم و به جای آنها طناب می‌گذارم. او تأمین عدالت را برای مردم بهتر از طلاکاری مساجد می‌شمرد، وی به پرده‌دارهای کعبه گفت: «من چنان صلاح دیدم که آن پولها را در معده‌های گرسنه بریزم، زیرا آنان سزاوارتر از خانه خدا هستند (سید الاهل، الخلیفة الزاهد، ص 61.» «36»

وی به زنان خود گفت: در نتیجه گرفتاریهای حکومت از رسیدگی به آنها بازخواهد ماند، هریك از آنها مایل باشد می‌تواند طلاق بگیرد، و از یکی از زنان خود خواست همه زیورهای نفیسی را که پدرش به او داده بود، به بیت المال پس بدهد، او نیز اطاعت کرد.

او با دولتهای بیگانه پیمان صلح بست، و به محاصره قسطنطنیه پایان داد. نامسلمانان قلمرو خویش را برخلاف پیشینیان به مسلمانی تشویق کرد. وقتی متصدی امور مالی اظهار نگرانی کرد که جزیه نخواهد رسید و خزانه فقیر خواهد شد. وی گفت: «به خدا آرزو داشتم همه مردم مسلمان شده بودند و من و تو کشاورزی می‌کردیم و از کشت خودمان روزی می‌خوردیم.» چون اقدامات خیرخواهانه این خلیفه از طرف اکثریت مسلمانان تأیید و تقویت نگردید، و هیأت حاکمه منافع خود را در خطر دیدند، به کارشکنی پرداختند و به قولی او را مسموم کرده از میان بردند.

پس از خلافت دو سال و چند ماهه عمر بن عبد العزیز، هشام بن عبد الملك روی کار آمد. در عهد او (105 تا 125 هـ.) مسلمین قسمتی از قفقاز و ترکستان و جنوب فرانسه و سوئیس را فتح کردند و دولت اسلام را به منتهای وسعتی که به خود دیده، رسانیدند.

در جبهه غرب، مسلمین پس از گذشتن از قیروان، سراسر مراکش را تسخیر کردند و بندر طنجه را به تصرف درآوردند. موسی، سردار عرب، یکی از غلامان خود، طارق بن زیاد را بر مغرب والی کرد. این مرد شجاع در سال 92 به قصد انتشار اسلام در اسپانیا تصمیم گرفت از دریای مدیترانه بگذرد، پس با قشون خود از تنگه‌ای که هنوز به نام جبل طارق موسوم است، با عده‌ای سپاهی و کشتی عبور کرد. چون به پای کوه رسید، فرمان داد کشتی را بسوزانند تا لشکریان او امیدی به بازگشت نداشته باشند. سپس ضمن نطقی آتشین مسلمین را به جنگ ویزیگتها تحریص کرد. سپاهیان طارق، با آنکه از لحاظ عده ناچیز بودند، به فتحی عظیم نایل آمدند و طایفه‌ای از وحشیان ژرمنی را به نام وانداالها مغلوب خود کردند و این سرزمین را اندلس گفتند. طارق پس از چندی شهرهای غرناطه، قرطبه و طلیطله را گرفت.

در سال 114 هـ. (734 میلادی) سرداری سپاه اندلس به یکی از مهاجرین به نام عبد الرحمن رسید. این مرد شجاع پس از فتح نواحی جنوب فرانسه سپاه خود را تا نزدیکی پواتیه رسانید. در این محل بین لشکریان فرانك به سرداری شارل مارتل و قوای عبد الرحمن، جنگ درگرفت ولی پیش از آنکه مسلمین پیروزی یابند، عبد الرحمن کشته شد، سپاهیان او برای

---

(36). نقش وعاظ در اسلام، پیشین، ص 197 به بعد (به اختصار).

حفظ غنایم، راه فرار پیش گرفتند. شارل هرقدر به دنبال آنها شتافت، اثری از ایشان نیافت.

شکست اعراب، در پواتیه یکی از وقایع مهم تاریخی جهان است؛ چه بر اثر این جنگ دایره نفوذ مسلمین به همین‌جا ختم شد و اروپای غربی از نفوذ اسلام در امان ماند.

سیاست بنی امیه

چنانکه دیدیم، پس از پایان قدرت خلفای راشدین، خلافت به پادشاهی تبدیل یافت. معاویه پایه‌گذار حکومت بنی امیه به خوبی دریافت که با دشمنان فراوانی که دارد، نمی‌تواند از «لیبرالیسم» و سیاست آزادمنشانه خلفای راشدین تبعیت کند. به همین جهت نیروی نظامی خود را تقویت کرد و به جای آنکه مانند ابو بکر، عمر و علی، در مسجد روی بوریا بنشیند و در مسائل دینی و دنیایی با مردم سخن گوید، برای خود درباری باشکوه ترتیب داد.

در صدر اسلام، محمد بن عبد اللّه و خلفای راشدین شخصا به مسجد می‌آمدند و در نمازهای پنجگانه و نماز جمعه و نماز عیدین (عید اضحی و عید فطر) و غیره شرکت می کردند.

امام به سادگی در صف اول قرار می‌گرفت و مردم به او اقتدا می‌کردند. پس از پایان این دوره، فقط عده‌ای از خلفای اموی و عباسی از نظر بزرگداشت مقام پیشنمازی، شخصا امامت مسلمین را عهده‌دار بودند ولی بعدها هرقدر قدرت خلافت به سلطنت نزدیك شد، از شرکت خلفا در نماز جماعت کاسته شد، و کم‌کم به دستور خلیفه یك نفر در مراسم نماز شرکت می‌کرد. یکی از وظایف مهم خلفا فتوی دادن و قضاوت کردن بین مسلمین بود؛ یعنی هروقت مطلب مهمی عنوان می‌شد، یا دو نفر برای دادرسی شکایت خود را مطرح می‌کردند، خلیفه با استفاده از نصوص قرآن و سنت و احادیث یعنی با توجه به راه و رسم حضرت و جانشینان او، دعوی را حل و تصفیه می‌کرد و در موارد مهم با صحابه و یاران مشورت می‌کرد. پس از آنکه در عهد عمر حوزه قدرت مسلمین وسعت یافت، عمر خلیفه دوم شغل قضاوت را به امیران و والیان خود سپرد و این روش از طرف جانشینان او نیز عملی گردید.

در دوره خلافت حضرت امیر، اکثریت مسلمین و مبارزین راه اسلام که در طی جنگها با تمدن ایران و روم آشنا شده و با آسایش و آرامش انس گرفته بودند، صفا و صمیمیت خود را از دست دادند و به تدریج، هدف اکثر مسلمین و مبارزان راه اسلام این شده بود که هرچه بیشتر ثروت و غنیمتی به چنگ آورند. به گفته ابن خلدون: «کار سربازان اسلام به جایی رسیده بود که سهم یك تن سواره در بعضی غزوات سی هزار قطعه زر یا قریب بدان شده بود.»

ناگفته نماند که در اکثر جنگهای صدر اسلام نیز هدف اکثر جنگجویان مال‌اندوزی بود و غالبا بین آنها بر سر غنایم، جنگ در می‌گرفت و دستگاه خلافت و سازمان اداری آن، آنقدر ضعیف و ابتدایی بود که قادر به حل اختلاف و ایجاد روش معقولی برای گردآوری و تقسیم غنایم نبود تا جایی که در عصر عمر و دیگران، گاه قالیهای زربفت و مصنوعات گرانبهای دیگر را که مولود نبوغ هنرمندان بود، قطعه‌قطعه بین خود تقسیم می‌کردند. علی علیه السلام و فرزند رشیدش امام حسین می‌خواستند در حدود امکان، جلو فساد و غارتگری را بگیرند.

عده‌ای از مسلمانان واقعی نیز که ناظر این وضع ناگوار بودند، با آنها همصدا بودند ولی اکثریت سربازان و امرایی که در گوشه و کنار به مال و مقام رسیده بودند، تبعیت از روش

علی را به سود خود نمی‌دیدند. به همین جهت، با آن مرد پرهیزکار همکاری نکردند و صلاح خود را در تقویت بنیان حکومت بنی امیه دیدند.

ادوارد براون ضمن بحث از روش سیاسی خلفای بنی امیه می‌نویسد:

«غنایم جنگها برای تجملات روزافزون و اسراف و تبذیر طبقه حاکمه کفایت نمی‌کرد. مالیاتهای سنگین‌تری علی الدوام بر ملل تابع تحمیل می‌شد تا آنجا که اگر مردم برای آسایش خاطر خود اسلام می‌آوردند از جهت مادی آسودگی آنها محل تردید بود.

اختلاس و دزدی بیت المال از طرف حکام و دست‌پروردگانشان رو به افزایش گذاشت ... کار چپاول بیت المال به جایی کشید که کم‌کم هر حاکم علی الرسم حق داشت از حاکم معزول مبلغی به زور و فشار به عنوان «استخراج» بگیرد و حکام جدید این امتیاز یا حق اخاذی از حکام معزول را در ازای مبالغی که به حکومت مرکزی می‌پرداختند، به دست می‌آوردند. وجوهی که حکام ظالم و جبار بدین‌طریق به اجبار پس می‌دادند گاه به مبالغ بسیار خطیری می‌رسید؛ مثلا یوسف بن عمر حاکم عراق، از سلف خود خالد القسری و دست‌پروردگان وی 70 میلیون درهم (تقریبا دو میلیون و هشتصد هزار لیره انگلیسی) گرفت. بار سنگین اینهمه اخاذی بالمآل روی دوش روستاییان بینوا می‌افتاد.»

وضع دلخراش کشاورزان

کشاورز بیچاره هیچگونه وسیله‌ای برای تظلم نداشت و اگر شکایت می‌کرد، مؤثر واقع نمی‌شد. طرز وهن‌آور وصول مالیات مایه تشدید این اوضاع و احوال بود. راست است که اعیان و اشراف قدیم ایران و دهقانان موفق شدند مقداری از قدرت و مکنت خود را، در نتیجه قبول کردن اسلام و تفویض مقدرات خود به فاتحین، حفظ کنند، زیرا فاتحین به خدمات آنان نیازمند بودند و از نفوذ محلی و اطلاعات آنها بالضروره نمی‌توانستند بگذرند، لکن در مورد طبقات پایین‌تر چنین نبود؛ زیرا همان قسمی که ون فلوتن بیان می‌کند: «جاه‌طلبی و تکبر نژادی عرب توأم با حرص و طمع آن قوم مانع غلبه‌ناپذیری برای بهبود اوضاع آن طبقات بود.» موالی در نظر عرب، قومی حقیر و اندکی بهتر از بردگان به‌شمار می‌رفتند. درباره شورش مختار، طبری می‌گوید: «هیچ‌چیزی کوفیان عرب را آن اندازه خشمگین نکرد که مختار برای موالی سهمی از غنایم قائل شد (چنانکه دیدیم عده زیادی از یاران مختار، مسلمین غیرعرب یعنی ایرانیان بودند) ...» «در عهد حکومت جبار حجاج بن یوسف، حتی کسانی که اسلام می‌آوردند به حکم اجبار جزیه می‌دادند، و حال آنکه جزیه فقط به غیر مسلم تعلق می‌گرفت. این امر سبب شد که عده زیادی از آنها در غائله عصیان عبد الرحمن بن اشعث به او پیوستند. ولی آتش این فتنه با خون خاموش شد و موالی به قرای خود عقب رانده شدند؛ روی دست هریك از موالی اسم دهکده او داغ شده بود. چنانکه فن کرمر نیز گفته است: در اثر عمل حجاج، امید موالی و مسلمین جدید به اینکه با قوم غالب و فاتح برابر شوند، مبدل به یأس شد و ناخشنودی آنها دوام یافت و قوی‌ترین عامل سقوط سلسله بنی امیه همین مسأله بوده است.» «37»

---

(37). تاریخ ادبی ایران، پیشین، ص 341 (به اختصار).

بطوری‌که در تاریخ سیستان آمده وقتی که حجاج به اشعث دستور می‌دهد که:

«مالها بستان از مردمان و سوی هند و سند تاختن کن و سر عبد اللّه عامر در وقت، نزدیك من فرست.» وی با لحنی اعتراض‌آمیز در جواب حجاج می‌نویسد: «تاختن هند و سند کنم اما ناحق نستانم و خون ناحق نریزم.» «38» این ابن اشعث همان رادمردی است که به یاری مردم به جنگ حجاج برخاست و در چند مورد او را به سختی شکست داد ولی سرانجام مغلوب شد و به خراسان گریخت.

از دوره بنی امیه ظلم و جور علیه توده مردم آغاز شد و حکام و عمال عرب برای انباشتن جیب خود، مردم بینوا را به وسایل گوناگون وادار به دادن مالیات می کردند حکومت حجاج، در عراق بیست سال طول کشید. در این مدت، کسانی که او کشت جز آنانکه در جنگ با او کشته شدند، اگر بتوان قول مورخان را باور کرد، بالغ بر یکصد و بیست هزار کس بود. نوشته‌اند، وقتی که او وفات یافت، پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندان او بودند. شاید این ارقام از اغراق و مبالغه خالی نباشد، اما این اندازه هست که دوره حکومت او در عراق، برای همه مردم خاصه برای موالی بدبختی بزرگی بود. «39»

در میان خلفای اموی عمر بن عبد العزیز، می‌خواست مجری حق باشد، لذا سروصدای مأمورین غارت‌پیشه بلند شد.

یکی از مأمورین به خلیفه نوشت: «اگر در مصر احوال بدین منوال بماند، مسیحیان بدون استثناء اسلام آورند و کلیه عواید دولت از دست می‌رود.» عمر پاسخ داد:

«هرگاه همه مسیحیان به اسلام هدایت شوند من آن واقعه را نعمتی عظیم دانم و بسیار مبارك و فرخنده شمارم، زیرا خداوند، رسول خود را به رسالت فرستاد، نه برای وصول مالیات.»

والی خراسان شکایت کرد که: «بسیاری از ایرانیان در آن ایالت از ختنه کردن خودداری کنند و اسلام را فقط بدان منظور قبول کرده‌اند که از جزیه معاف باشند.» عمر بن عبد العزیز در جواب گفت: «خداوند محمد مصطفی (ص) را برای آن فرستاد که خلق را به ایمان واقعی رهنمون شود نه اینکه آنها را ختنه کند.» «40»

دوران خلافت عمر بن عبد العزیز سخت کوتاه بود (101- 99) سایر خلفای اموی هیچیك چون او حامی حق نبودند، بلکه اسلام را وسیله سودجویی و حفظ موقعیت خود قرار داده بودند. یکی از اقدامات بیرویه آنها جعل احادیث کذب بود و اغلب این حدیثها طوری تنظیم شده بود که به انحراف افکار عمومی، به نفع آنها، کمك کند. دکتر نوری جعفر در کتاب گوشه‌هایی از اسرار تاریخ اسلام به تفصیل، از ریاکاری بنی امیه پرده برداشته و تمام احادیث مجعوله آنها را ذکر کرده است؛ از جمله می‌نویسد:

---

(38). تاریخ سیستان، به اهتمام ملك الشعراء بهار، ص 114.

(39). دو قرن سکوت، پیشین، ص 17.

(40). تاریخ ادبی ایران، پیشین، ص 343.

... رسول خدا فرمود: «شما بعد از من بزودی خواهید دید که در کارها تبعیض می‌شود و همچنین کارهایی انجام می‌گیرد که شما آن کارها را بد می‌دانید.» صحابه عرض کردند: «در این وقت تکلیف ما چیست؟» رسول فرمود: «تکلیف شما این است که حق آنها را بدهید و حق خود را از خداوند بخواهید.»

در جای دیگر می‌نویسد «... از رسول خدا پرسیدند: اگر امرایی بر ما امارت کنند که حق خود را مطالبه نمایند ولی حق ما را ندهند چه باید بکنیم ... رسول خدا فرمود: از آنها اطاعت کنید آنها هر کاری بکنند خود مسؤولند» «41» در تمام این اخبار مجعوله مردم به اطاعت از بیدادگران دعوت شده‌اند. یکی دیگر از سیاستهای بنی امیه که معاویه کاملا اجرا می‌کرد «... این بود که دشمنان خود را به جان یکدیگر می‌انداخت (شاید سیاست اخیر که در قرن بیستم زیاد مورد عمل بوده و هست: فرق تسد: تفرقه بینداز و آقایی کن، مطابق اصول برنامه‌ای است که معاویه تنظیم کرد.) و نتیجه عمل این می‌شد که دشمنان او به جان هم می‌افتادند و یکدیگر را از بین می‌بردند و برای او هم ایجاد زحمتی نمی‌شد.» «42»

«در همان ایامی که عده‌ای از مسلمانان در فقر و مسکنت گذران می‌کردند، در دربار خلفا و کاخ امراء انواع تجملات موجود بود. در اثر این مظالم بود که عده‌ای از مردمان باایمان نظیر معبد، غیلان، و جهم بن صفوان علیه بیدادگریهای دستگاه خلافت زبان به اعتراض گشودند و جملگی به جرم حقگویی از دم شمشیر گذشتند. عبد الله بن هشام السلالی شاعر در حق بنی امیه می‌گوید: بقدری از امویان خشمگین هستیم که اگر خون آنها را بنوشیم خشم ما فرونمی‌نشیند؛ مردم از دست رفتند و بنی امیه مشغول شکار خرگوشند.» «43»

وضع مردم ایران در زیر تسلط خلفای اموی

پس از مرگ یزدگرد در سال 651 میلادی (31 هجری) استقلال ایران عملا پایان یافت، ولی مردم آزادیخواه ایران یکباره تسلیم نشدند و همینکه به دورویی و طمعورزی و کذب مواعید اعراب پی بردند، تصمیم به مقاومت گرفتند. مردم آزادی‌دوست طبرستان، دیلم و گیلان در مقابل فاتحان عرب لجوجانه پایداری کردند و حتی نواحی کوهستانی این خطه هیچگاه به دست اعراب نیفتاد.

در سیستان و تخارستان تا آغاز قرن هشتم میلادی، در برابر اعراب، پایداری به عمل آمد. در سال 661 میلادی (41 هـ.) دهقانان تخارستان (ناحیه بلخ) به کمك ترکان مغرب و چین، پیروز، فرزند یزدگرد سوم را، شاه ایران اعلام کردند.

امپراتور چین در قرن هفتم خود می‌کوشید تا آسیای میانه را مطیع سازد و مایل نبود که اراضی تحت نفوذ اعراب بیش از این توسعه پیدا کند، و بدین‌سبب خراسان و تخارستان را بر ضد فاتحان عرب یاری می‌کرد. «44»

---

(41) و (42). دکتر نوری جعفر، گوشه‌هایی از اسرار تاریخ اسلام، ترجمه جعفر غضبان، ص 76 و 108.

(43). تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج 4، ص 139.

(44). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 178.

سیاست کلی اعراب در کشورگشایی غیر از تحمیل عقاید و نظریات مذهبی خود، بهره‌کشی و استثمار ملل مغلوب بود «می‌گویند عمر خلیفه دوم گفت: «مسلمانان، ملل مغلوب را تا زنده‌اند می‌خورند، و وقتی که ما و آنها مردیم، کودکان ما کودکان آنها را تا زنده‌اند می‌خورند.» این سخنان تفسیر لازم ندارد. هدف فتوحات، این بود که سران عرب در دولت خلفا بتوانند به حساب ملل مغلوب: قبطیان و سوریان و ایرانیان و سغدیان و خوارزمیان و ارمنیان و گرجیان و دیگران، زندگی کنند و از لذایذ دنیوی بهره‌مند گردند ... در زمان جنگ این ثروتها را به نام غنیمت بردند ... اعراب به غنایم اکتفا نکردند بلکه به دریافت هدایا که یك شکل بدوی و مهجور مالیات به‌شمار می‌رود، مبادرت ورزیدند. هدایا از ایالات و متصرفاتی گرفته می‌شد که به تازگی مسخر شده و یا خود بدون پایداری ایمان آورده و تسلیم شده بودند.

مورخان عرب می‌گویند، شهر مرو، که داوطلبانه از طرف ماهوی مرزبان در سال 651 م.

(31 هـ.) تسلیم اعراب گشت، ملزم شد که بالغ بر یك میلیون درهم وجه نقد و کالا بدهد و از آن جمله بود دویست هزار جریب گندم و جو (جریب معرب گریب واحد سطح معادل 3600 گز مربع (2900 متر مربع) در عین حال واحد وزن هم بوده است).

وقتی صورت آنچه را که صاحبان برخی از نواحی ایران طبق پیمان می‌بایست تقدیم کنند و در اثر بلاذری مضبوط است، مطالعه کنیم، می‌بینیم که هدایا مختلط بود (یعنی نقدی و جنسی) و مقدار هدایای جنسی به مراتب بیشتر بوده است.

بزرگان عرب بیشتر به بردگان از زن و مرد (بردگان جوان مرجح بودند) و پشم و پنبه، و منسوجات و غله و دام و اسب و چرم و اسلحه و زر و سیم نیازمند بودند.» «45» علاوه بر این، اعراب از مسکوك نقره ایران دراخم:

(درهم) برای رفع نیازمندیهای خود استفاده می‌کردند و از شیوه قدیم وصول مالیات و اطلاعات وسیع طبقه دهقانان برای اخذ مالیاتها، خراج و جزیه استفاده شایان کردند. مقایسه مدارك قبل از اسلام با ادوار اسلامی به خوبی نشان می‌دهد که اعراب میزان مالیات ارضی را از تمام اراضی آبی افزایش دادند. در اثر سوء سیاست زمامداران عرب. مالیات عراق نسبت به دوران قبل از اسلام کاهش یافت. حجاج به زور سرنیزه مردم را به کارهای کشاورزی می‌راند و در اخذ مالیاتهای گوناگون بیداد می‌کرد و به عاقبت کار نمی‌اندیشید.

به نظر ایران‌شناسان شوروی:

سنگینی بار این شیوه وصول مالیات بالتمام بر دوش کشاورزان ایران قرار داشت.

در عهد ساسانیان، ملاکین بزرگ اراضی و دولت از روستاییان بهره‌کشی می‌کردند.

در عهد حکومت اعراب نیز کماکان این وضع ادامه داشت، ولی میزان خراج و جزیه فوق العاده بیش از زمان ساسانیان بود. وضع روستاییان از جهت دیگر نیز بدتر شده بود، زیرا اعراب بیش از زمان گذشته از مردم روستا، کار اجباری طلب می‌کردند؛ مانند حفر و تنقیه مجاری آبیاری، احداث و تعمیر جاده‌ها، ساختمان

---

(45). همان، ص 179 به بعد (به اختصار).

حصار قلعه‌ها، مسجدها، کاخها برای حکام عرب و غیره.

همینکه خلفا موضوع «مهر کردن» افراد روستا را معمول داشتند، وضع کشاورزان تحمل‌ناپذیر شد. این عمل چنین بود که به گردن هر روستایی که خراج و جزیه می‌پرداخت، صفحه‌ای سربی می‌آویختند و روی آن مشخص می‌کردند که این مرد اهل کدام رستاق بخش و دهکده است. اگر مرد روستایی به ناحیه دیگر می‌رفت وی را بازداشت کرده به محل سکونتش، که بر صفحه نوشته بود، اعزام می‌کردند. اگر کشاورزی به نقطه‌ای می‌رفت و صفحه سربی را به گردن نمی‌داشت، وی را به عنوان ولگردی بازداشت می‌کردند. این صفحه‌ها را فقط پس از پرداخت تمام مالیات از گردنها دور می‌کردند و مجددا هنگام حاصل نو می‌آویختند. بر اثر به کار بردن شیوه مهرزنی، کشاورزان قادر نبودند از پرداخت جزیه و خراج تخلف کنند.

این رسم که داغ بردگان را به یاد می‌آورد، در نظر روستاییان ایران که هنوز نظامات جماعت آزاد و خودمختار روستایی را به یاد داشتند، تخفیف و توهینی شمرده می‌شد. شیوه مهر زدن، تقریبا در تمام کشورهای تابع اعراب در مصر و بین النهرین و ارمنستان و آذربایجان و ایران و آسیای میانه معمول بود. «46»

محققان شوروی معتقدند که: «فاتحان عرب شکلهای نوین اجتماعی با خود به ایران نیاوردند.

جریان گرایش ایران به فئودالیزم، که در زمان ساسانیان آغاز شده بود، پس از فتح اعراب بطیءتر گردید، زیرا جنگهای جهانگشایی خلفا، با اسارت و بردگی عده کثیری زن و مرد، از مردم غیرلشکری همراه بود. از کار این عده برده، در کشاورزی، آبیاری، دامچرانی، پیشه‌وری، و معادن دولتی استفاده می‌شد.

فقط بعدها سران فاتحان عرب به جریان عمومی فئودالیزاسیون کشورهای آسیای مقدم و میانه کشانیده شدند. در جریان جنگها اراضی سابق دولت ساسانی و وابستگان آن، و اراضی معابد و زمینهای مشترك روستاییان ملك دولت شناخته شد.

مالکیت دولت بر اراضی نوعی از مالکیت فئودالی زمین بود، زیرا دولت سازمان و آلت طبقه زمامدار، یعنی بزرگان عرب بود، که خود در شرف تبدیل به فئودالهای بزرگ بودند.

در ایران، مانند اغلب کشورهای خاور نزدیك، املاك دولتی، با اینکه تنها نوع مالکیت فئودالی اراضی نبود، بر انواع دیگر می‌چربید.

دولت به وسیله دستگاه مأمورین خود، از روستاییان بهره‌کشی می‌کرد و اجاره‌بها و مالیات را از ایشان وصول می‌نمود، و سپس بیشتر آن به شکل مواجب و مستمری و کمك‌خرج و هدیه، به دست خدمتگزاران و سران فاتحان (که اساس طبقه فئودال در شرف تکوین را تشکیل می‌دادند) می‌رسید.

علاوه بر این، بزرگان عرب و بعضی از دهقانان سازشکار ایرانی به موجب پیمانی

---

(46). همان، ص 183.

به اطاعت اعراب درآمده بودند و مانند آنان، در بهره‌کشی از کار کشاورزان و بردگان سهیم بودند.

مظالم فئودالهای عرب، و زورگوییهای حجاج، چنانکه خواهیم دید، سبب قیام عبد الرحمن بن اشعث و عده‌ای دیگر گردید. فاتحان عرب برای جلوگیری از قیام احتمالی مردم همیشه در شهرهای بزرگ و کوچك پادگانی مستقر می‌کردند. سکونت این افراد با خانواده‌هایشان موجب نفرت توده مردم بود، ولی مالکین بزرگ ایران که پشت به مردم و مصالح ملی خود کرده بودند، از وجود پادگان عرب، به سود خود استفاده می‌کردند. مردم به این عناصر به نظر بد می‌نگریستند و هربار که علیه اعراب عصیان می‌کردند، به این خائنان به میهن نیز ترحم روا نمی‌داشتند ... بعضی از

حکام عرب خود پیشی جسته می‌کوشیدند با اشراف محل مربوط شوند. سنتهای محلی را می‌پذیرفتند. از سلیقه اشراف محل در طرز پوشیدن لباس و تشریفات جشنها و غیره تقلید می‌کردند؛ مثلا اسد بن عبد اللّه، حاکم خراسان، برخی از جشنهای باستانی را برگزار می‌کرد. طبری نقل می‌کند که اسد روزی در جشن مهرگان (جشن پاییز) پذیرایی رسمی باشکوهی از دهقانان محلی و سرداران عرب به عمل آورد.

در آن روز، دهقانان ایرانی هدایایی را که پیشتر به خداوند یا شاه محل می‌پرداختند به اسد بن عبد اللّه پیشکش کردند.

... سران عرب و خلیفه، علاقه فراوان داشتند که ملل مغلوب مسلمان شوند زیرا امیدوار بودند که نومسلمانان به حکم دین و احکام شرع، قدرت خلیفه و حکام و مأمورین او را محترم بشمارند، ولی اعراب خودخواه علی‌رغم تعلیمات دین خود، نومسلمانان غیرعرب را با خود مساوی نمی‌دانستند. اگر آنان به خدمت ارتش عرب تن می‌دادند، در حقوق با آنان مساوی نبودند بلکه در غنیمت و چپاول سهیم بودند.

اعراب و سران حکومت عرب، پس از استقرار در ایران، خواه و ناخواه، زیر نفوذ فرهنگ و تمدن ایرانی قرار گرفتند. سلیمان بن ابو السرایا، که رئیس قبیله عوف و ایرانی‌نژاد بود، در زمان خلافت عمر دوم (102- 99 هـ.) در خراسان و ماوراء النهر سازمان پستی را به وجود آورد. این سازمان که در ایران سابقه‌ای کهن داشت، در تأمین ارتباط بین ایالات شرقی و مرکز خلافت نقش مهمی ایفا کرد، نگاهداری اسبان پستی و پیکان و افراد تیزدو، مانند دوران قبل از اسلام تأمین گردید، «خان» ها یا کاروانسراهایی در جاده‌ها ساختند که برای تأمین آسایش مسافرین و بازرگانان نقش مهمی داشت.

در دوره بنی امیه، در نتیجه سیاست غلط زمامداران عرب، ایرانیان علی‌رغم منافع اقتصادی و اجتماعی خود، کمتر به دین اسلام می‌گرویدند بلکه با پرداخت جزیه همچنان کیش زرتشتی داشتند و به قول استخری و ابن حوقل، در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) در منطقه فارس یك دهکده هم بدون آتشکده دیده نمی‌شد.

در مناطق شمالی و دیگر نقاط، به غیر از مسلمانان، عده زیادی از زرتشتیان، مسیحیان، یهودیان با پرداخت جزیه و خراج تابع دولت اسلامی بودند. اهل ذمه کافر تلقی می‌شدند، از لحاظ حقوق مدنی محدود بودند و حق فعالیتهای سیاسی نداشتند، مخصوصا روستاییان در

شرایط دشواری زیست می‌کردند.» «47»

آغاز مبارزه مسلحانه علیه خلفای بنی امیه

روش فرمانروایی بنی امیه که قریب یك قرن (از 41 تا 133 هـ.) بر ملل اسلامی حکومت می‌کردند، مقرون به عقل و منطق نبود. نه- تنها ایرانیان و دیگر ملل محکوم و مغلوب از راه و رسم آنان متنفر بودند بلکه عقلای قوم و طبقات محروم جامعه عرب نیز از تبعیضات و حق‌کشیهای خلفا و عمال جابر آنها، نظیر حجاج سخت ناراضی بودند؛ مخصوصا خوارج خواهان تجدید سنن صدر اسلام بودند و می‌گفتند باید بین مسلمانان، از لحاظ وضع اقتصادی و حقوق سیاسی، تفاوت چندانی نباشد. آنها برنامه اقتصادی مشخصی (که مبتنی بر کار و تولید باشد) نداشتند. حرف آنها این بود که باید مسلمانان از غنایم جنگی و از عواید جزیه و خراج که اهل ذمه می‌پردازند، امرار معاش کنند و هرکس اسلام آورد از عرب و عجم از جزیه و خراج معاف باشد.

از نظر سیاسی، آنان به اصل اسلامی «مؤمنین برادران یکدیگرند» توسل می‌جستند و می‌گفتند، اخوت اسلامی حکم می‌کند که خلیفه از بین جامعه مسلمانان برگزیده شود و مردم حق داشته باشند شایسته‌ترین افراد را، حتی از بین افراد غیرعرب، به خلافت انتخاب کنند.

این اندیشه مترقی در آن دوران ظلم و تبعیض، طرفداران زیادی پیدا کرد و عربهای محروم گروه‌گروه به جمع ناراضیان می‌پیوستند. از قرن دوم و سوم هجری، کشاورزان و پیشه‌وران غارت‌شده شرق نزدیك، که از ستم بنی امیه به جان آمده بودند، به جمع ایشان پیوستند.

چنانکه دیدیم، در زمان خلافت عبد الملك در زیر پرچم تشیع و طرفداری از آل علی قیام مختار آغاز شد. این قیام مانند جنبش خوارج به قوم و ملت خاصی انحصار نداشت بلکه در قیام مختار، اعراب محروم و طبقات ستمکش ایرانی شرکت جسته و لشکریان خلیفه با رنج بسیار به خاموش کردن این قیام، توفیق یافت.

تقریبا در همین ایام، یعنی در سال 67 هـ. در سرزمین عراق و خوزستان «توده‌های بدویان و روستاییان عرب و ایرانی که در زیر لوای سلك خوارج به نام ازرقی متحد شده بودند، دست به شورش زدند. ازرقیان می‌گفتند هر حاکمی از احکام صدر اسلام (چنانکه خوارج آن را درك می‌کردند، یعنی مساوات اجتماعی تمام مسلمانان) عدول کند، کافر است و جهاد با وی واجب.»

حجاج حاکم خلیفه فقط در سال 697 م. (78 هـ.) توانست قیام خوارج ازرقی را با بیرحمی وحشت‌انگیزی فرونشاند.

پس از خاموش شدن جنبش خوارج، دشمنان ظلم و استبداد آرام ننشستند. این‌بار حریفان تازه با تشکیلات و سازمانی منظم به کار تبلیغ و تهییج مردم دست زدند.

این سازمان مخفی از سال 106 هجری فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد. رهبر این نهضت در ایران بازرگانی بود متمول به نام بکیر بن ماهان، این مرد ایرانی که به اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران آشنایی کافی داشت، عده‌ای از همفکران خود را به مناطق شرقی، که از هر جهت

---

(47). همان، ص 186 به بعد (به اختصار).

برای رشد نطفه انقلاب آماده بود، گسیل داشت. داعیان و مبلغین در لباس بازرگانی در خراسان و ماوراء النهر پراکنده شدند و خود را فرستاده محمد بن علی معرفی، و چنانکه به تفصیل بیشتری خواهیم گفت، مقدمات استقرار حکومت عباسیان را فراهم کردند.

در سال 126 هجری بکیر بن ماهان به دست عمال خلیفه افتاد و زندانی شد.

بکیر بن ماهان در زندان با جوانی ایرانی به نام ابو مسلم آشنا شد، عقل و تدبیر او را پسندید و وی را جانشین محمد بن علی، یعنی ابراهیم بن محمد که پیشوای عباسیان بود، معرفی کرد.

پس از چندی امام، ابو مسلم را نزد خویش فراخواند و مقدمات پیشرفت کار این جوان مبارز فراهم گردید. قبل از آنکه به جنبشهای اعتراضی مردم اشاره کنیم، نخست از نهضت شعوبیه و علل و آثار آن سخن می گوییم.

فصل سوم 3. مقدمات روی کار آمدن عباسیان

نقش شعوبیه

قبل از ظهور اسلام، بین قبایل عرب، تنها تعصب قبیله‌ای وجود داشت، و از تعصب ملی و وطنی خبری نداشتند؛ ولی پس از آنکه در پرتو تعلیمات اسلام، آتش اختلافات قبیله‌ای تا حدی فرونشست، اعراب کمابیش به وحدت و یگانگی نزدیك شدند، و در سایه اتحاد، بر دو دولت عظیم ایران و روم غالب آمدند. اعراب که از دیرباز به این دو دولت به دیده احترام نگریسته و برای آنان قدرت و حشمت فراوان قائل بودند، موفقیت و پیروزی خود را مولود نبوغ

و شایستگی قوم عرب دانستند، و گمان کردند که خون عرب خونی است غیر از خون ملل غیرعرب، و بنابراین، اعراب بر عموم اقوام و ملل جهان حتی بر آنها که دین اسلام را پذیرفته‌اند، رجحان و برتری دارند.

بذر این فکر غلط را عمر کاشت و بنی امیه و عمال آنها بیش از دیگران در تبلیغ این افکار باطل در بین اعراب کوشش کردند؛ مخصوصا ایرانیان را، که به دوستی علی و اولاد او تظاهر می کردند، بیش از دیگران مورد تحقیر و اهانت قرار می‌دادند.

تحقیر ملل غیرعرب

اعراب، ملل غیرعرب را بندگان یا به قول خودشان موالی خطاب می کردند و از دادن مشاغل کشوری و مذهبی به آنها خودداری می‌نمودند؛ حتی به فرزند عربی که مادر ایرانی داشت، هیچ شغلی نمی‌دادند. تشییع جنازه موالی را ننگ می‌شمردند، با موالی در یك صف راه نمی‌رفتند. هرگاه در کوی و برزن عربی با بار، با عجمی مصادف می‌شد، عجم مجبور بود که بار اعرابی را بی‌اجر و مزد تا منزل حمل کند و اگر اعرابی پیاده و او سواره بود ناچار باید عرب را بر اسب خود سوار کند و به مقصد برساند.

کار جنون نژادی اعراب به جایی رسید که یکی از موالی دختری از عرب به زنی گرفت، چون والی مدینه باخبر شد، به وسیله عمال خود دستور جدایی آن دو را صادر کرد، آن مرد را دویست تازیانه زد و موی سر و ریش و ابروی او را تراشیدند.

جاحظ می‌نویسد: «به عبید کلابی، که مرد فقیری بود، گفتم: میل داری که هجین باشی: (هجین کسی بود که پدرش عرب و مادرش از نژاد دیگر باشد) و در مقابل هزار جریب از آن تو باشد؟ عبید گفت: هرگز زیر بار این پستی نمی‌روم. گفتم: امیر المؤمنین هجین و

کنیززاده بود. گفت: خدا رسوا کند کسی را که اطاعت این خلیفه کند.»

از این مدارك، می‌توان به خوبی دریافت که چگونه در دوران حکومت بنی امیه حقیقت اسلام مقلوب و دگرگون گردید، و دینی که با تفوق ملی و نژادی مخالف بود در دوره بنی امیه در راه عصبیت و خودخواهی قوم عرب سیر می کرد.

علی بن ابیطالب که مردی عادل و پاکنهاد بود، اشراف و امرای عرب را با حقیرترین افراد مسلمان، برابر می‌شمرد، و همین حقجویی او سبب گردید که اعراب خودخواه از آن حضرت دوری گزینند و به معاویه و یاران او که به هیچ اصل مذهبی و اخلاقی پابند نبودند، ملحق شوند.

استاد جلال همایی ضمن بحث در پیرامون شعوبیه می‌نویسد:

در استیلای عرب بر ایران همه شؤون و حیثیات ایرانیان بر باد رفت و تنها به این خرسند و خشنود بودند که قانون جدید مبتنی بر حریت و مواسات و برادری میان آنها و سایر ملل، حاکم و برقرار خواهد ماند. و در حقیقت، مایه سکوت و آرامش آنها و خضوع در برابر سطوت عرب، این بود که جان و مال و جلال خود را فدای راه دین و قانون محکمی ساخته‌اند و خواه و ناخواه دین حق و مذهب و آیین حق را به خونبهای قربانیهای قادسیه و نهاوند پذیرفته بودند، ولی فرمانروایان ستمکار عرب بساط مذهب را برچیدند و قوانین دین را زیر پا گذاشتند و برخلاف آیین پیغمبر و خلفای راشدین رفتار کردند و آن مایه تسلیت را هم از دست ایرانیان ربوده آنان را به قیام و نهضت بر ضد عرب وادار ساختند. از اواخر عهد اموی، نهضتهای ایرانی به اشکال گوناگون ادبی و سیاسی و علمی و مذهبی و غیره شروع شد و هرروز به رنگی تازه درآمد، و منظور اصلی آنها برانداختن دولت و سیادت عرب بود.

نهضتهای سیاسی و انقلابی ایرانیان و قیام ابو مسلم اصفهانی معروف به خراسانی اگرچه به سلطنت بنی امیه و آل مروان خاتمه داد و لیکن سیادت و حکومت را بکلی از دست عرب نگرفت.

بزرگترین نهضت ایرانیان که بالاخره دولت و سیادت عرب را بکلی منقرض و ریشه‌کن ساخت، نهضت شعوبیه بود که از اوایل قرن دوم هجری بلکه پیش از آن هم شروع و دنباله آن تا سده پنجم هجری بلکه بعد از آن هم کشیده شد. پیدایش مسلك شعوبیه جنبشی در عالم اسلام و عرب ایجاد کرد و تمام شؤون اجتماعی و سیاسی و فکری و ادبی عرب و اسلام را تغییر داد. قائدین این نهضت بزرگ ایرانیان بودند و در اثر تبلیغات آنها جمع کثیری از هر طبقه و هر ملتی حتی از جنس عرب داخل این فرقه شدند و در ضمن کتب تواریخ و ادب، به نام بسیاری از علما و دانشمندان مشهور و شعرا و نویسندگان بزرگ و همچنین وزراء و امرا و سرکردگان نامی هر قومی، خاصه خود ایرانیان، برمی‌خوریم که دارای عقیده شعوبی و از هواخواهان و طرفداران جدی این مسلك بوده‌اند.

شعوبیه در تمام امور و همه شعب علوم و فنون و معارف اسلامی دست داشتند

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 122

و در هر قسمت، آثار بسیاری از عقاید باطنی خود باقی گذارده‌اند و در دفتر تمدن اسلامی صفحه‌ای بل سطری نیست که عبارتی از نمونه عقاید شعوبیه در آن نگاشته نشده باشد. «1»

برای آنکه خوانندگان به حدود فهم و اطلاع عمومی اعراب واقف گردند، چند حکایت که در منابع مختلف آمده است، نقل می‌کنیم:

«گویند شخصی پاره یاقوت یافت در غایت جودت و نفاست و آن را نمی‌شناخت.

دیگری به او رسید که قیمت او می‌دانست آن را از او به هزار درم بخرید. شخصی به حال او واقف گشت، گفت: «آن یاقوت ارزان فروختی.» وی گفت: «اگر دانستمی که بیش از هزار، عددی هست در بهای آن طلبیدمی.» دیگری را زر سرخ به دست آمد در میان لشکر ندا می‌کرد «صفرا را به بیضا که می‌خرد؟» و گمان او آن بود که نقره از زر بهتر است. همچنین جماعتی از ایشان انبانی پر از کافور یافتند پنداشتند که نمك است قدری در دیگ ریختند، طعم، تلخ شد و اثر نمك پدید نیامد، خواستند که آن انبان را بریزند شخصی بدانست که آن کافور است و از ایشان به کرباس پاره‌ای که دو درم ارزیدی، بخرید. «2»

غیر از حکایاتی که گفتیم، داستانهای دیگری که حکایت از کمال جهل و بیخبری اعراب می‌کند، در کتب تاریخی و ادبی به چشم می‌خورد.

از جمله در عیون الاخبار آمده است که: «اعرابئی را بر ولایتی والی کردند. جهودان را که در آن ناحیه بودند گرد آورد و از آنها درباره مسیح پرسید، گفتند: او را کشتیم و به دار زدیم، گفت: آیا خونبهای او را نیز پرداختید؟ گفتند: نه، گفت: به خدا سوگند که از اینجا بیرون نروید تا خونبهای او را بپردازید ...» «3»

«... ابو العاج بر حوالی بصره والی بود مردی را از ترسایان نزد او آوردند، پرسید: نام تو چیست؟ مرد گفت: بنداد شهر بنداد. گفت سه نام داری و جزیه یك نفر را می‌پردازی؟

پس فرمان داد تا به زور جزیه سه تن از او بستاندند ...» «4»

اکثریت اعراب با این درجه از عقل و اطلاع خود را «نژاد برتر!» می‌شمردند و دیگران را موالی می‌خواندند و به آنها انواع اهانت و تحقیر روا می‌داشتند. رفتار وحشیانه اعراب منتهی به عکس العمل شدیدی از طرف ایرانیان و سایر ملل دست‌نشانده گردید. و سرانجام به شرحی که خواهیم دید، ایرانیان به کمك احزاب و سازمانهای مخفی و آشکاری که علیه بنی امیه پدید آوردند، با تدبیر ابو مسلم و یاران او بنیان حکومت اموی را برانداختند و بنی- عباس، که حامی ایرانیان بودند، زمام امور را به دست گرفتند.

منطق شعوبیه

کلمه شعوبیه به جماعتی اطلاق می‌شود که مخالف جدی فضیلت عرب بر سایر اقوامند و می‌گویند کلیه ملل و امم عالم برابر و مساوی

---

(1). استاد جلال الدین همایی، مجله مهر، [تتبعات در پیرامون نهضت شعوبیه- مقاله].

(2). تجارب السلف، پیشین، ص 30.

(3) و (4). ابن قتیبه دینوری، عیون الاخبار، ج 1، ص 76 به بعد، به نقل از: دو قرن سکوت، پیشین، ص 5، به بعد.

می‌باشند (شعوب جمع شعب به معنی قوم و ملت است) و برای اثبات منطق خود به آیات قرآن و احادیث نبوی استناد می‌کردند؛ از جمله:

به سوره حجرات، آیه دهم: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ» (مؤمنین برادر یکدیگرند پس ما بین برادران خود صلح برقرار کنید). سوره 49 حجرات، آیه 13: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ» (هرقدر پرهیزکار باشید نزد خدا محترمترید). و آیه 64 سوره آل عمران: «قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلى كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ» (بگوی ای اهل کتاب بیایید به سوی کلمه‌ای که بین ما و شما مشترك است، ما نپرستیم مگر خدا را و چیزی را با او شریك قرار ندهیم و غیر از خدا کسی با ما حاکم و ارباب نباشد).

و به این حدیث: «لیس لعربی علی عجمی فضل الا بالتقوی.» «5» (عرب بر عجم برتری و رجحانی ندارد، مگر از راه پرهیزکاری) استناد جسته در مقابل تعصب ملی و نژادی اعراب قد علم کردند. ایرانیان که همواره به ملیت و گذشته خود مباهات می‌کردند، نه‌تنها به بنی امیه به دیده بغض و عداوت می‌نگریستند بلکه به حکم قرآن: «الْأَعْرابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفاقاً» کفر و نفاق اعراب را از سایر اقوام بیشتر می‌دانستند و در صدد بودند هرچه زودتر خود را از قید اسارت سیاسی اعراب رها سازند. اسماعیل بن یسار نسائی در حضور هشام بن عبد الملك طی اشعار شیوا و دلنشینی از مجد و عظمت نیاکان خود سخن گفت و مفاسد اخلاقی و اجتماعی اعراب را توصیف نمود و به جرم حقگویی شکنجه فراوان دید. اکنون بیتی از آن قصیده را نقل می‌کنیم:

اصلی کریم و مجدی لا یقاس به ولی لسان کحد السیف مسموم«6»

ولی جنبش اساسی علیه فرمانروایان عرب از وقتی آغاز گردید که مأمورین مخفی این جماعت در سراسر ممالك اسلامی، بخصوص در ایران، دست‌به‌کار تبلیغات شدند.

سازمانهای مخفی

مخالفین بنی امیه برای اجرای نقشه خود به حربه دین متوسل شدند و به گفته دینوری: در سال 101 هجری نمایندگان خود را نزد امام محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم فرستادند و او را امام و پیشوای خود

خواندند و با او بیعت کرده دست وفاداری دادند و قسم یاد کردند که در پیشرفت مقاصد وی سعی و کوشش کنند تا به وسیله او بنیان ظلم امویان ریشه‌کن شود.

محمد بن علی به پیشنهاد آنان پاسخ موافق داد و گفت: امروز روز تحقق آرزوهای ماست، بروید و مردم را با حزم و احتیاط بسیار نزد خود بخوانید و حقایق و نقشه‌های خود را بر آنها آشکار کنید.

دعات و مبلغینی که به خراسان آمده بودند، از عدم رضایت مردم از عمال بنی امیه استفاده فراوان کردند و با اختفاء و آرامش بسیار مردم را از حقیقت اسلام و روش عادلانه

---

(5). همچنین نگاه کنید به: مقدمه کتاب، الاصنام، پیشین، ص 72.

(6). نگاه کنید به: تاریخ ادبی ایران، پیشین، ج 1، ص 284.

محمد بن علی (امام خود) باخبر کردند. عده زیادی از مردم دعوت آنها را پذیرفتند ولی دیری نگذشت که سعید، نماینده خلیفه در خراسان، از فعالیت مخفی عمال خاندان عباسی باخبر گردید و کسانی را که مورد سوء ظن بودند دستگیر کرد و به حضور خود خواند و به آنان گفت: شما کیستید؟ جواب دادند: بازرگانیم، سعید گفت: «به ما خبر دادند که شما به عنوان مبلغین خاندان عباسی آمده‌اید. جواب دادند: ای امیر ما به اندازه کافی گرفتار خود و تجارت خود هستیم که به این کارها نمی‌رسیم. امیر اجازه داد بروند و رفتند و چون از مرو خارج شدند در ایالت خراسان و دهستانها، با لباس مبدل و در کسوت تجارت سفر کردند و چون به سرزمین سوریه نزد امام محمد بن علی بازآمدند، خبر دادند که در خراسان نهالی کاشته‌اند و امیدوارند در موسم خود بارور شود ... چون ایرانیان مورد تحقیر و ظلم واقع شده بودند، مبلغین مزبور می‌توانستند به پشتیبانی و تقویت آنها مطمئن و مستظهر باشند، زیرا ایرانیان مردمی بودند خردمند و کاردان و گذشته باعظمتی داشتند.» «7»

به این ترتیب، مظالم بیست ساله حجاج و خونریزیهای قتیبه و مهلب و اولاد او در عراق و خراسان و سیستان و جرجان و طبرستان، بار دیگر ایرانیان را به فکر چاره‌جویی انداخت.

شرکت دهقانان و طبقه سوم

کسانی که بار دشوار مبارزه با بنی امیه را بر دوش داشتند، کشاورزان و اکثریت رنجدیده مردم ایران بودند. ابن قتیبه که مخالف جدی نهضت شعوبیه است می‌گوید: «من در میان شعوبیه کسی را متعصب‌تر از اواسط و اراذل مردمان

ندیدم. این دسته از مردم با عرب سخت دشمنی می‌ورزیدند اما اشراف و بزرگان و دانایان! عجم و مردمان دیندار! گرد اینگونه تعصبها نمی‌گردند.» «8»

اصولا پیدایش نهضت شعوبیه و مبارزات استقلال‌طلبانه ایرانیان را باید بیشتر مولود عدم رضایت کشاورزان و پیشه‌وران دانست، زیرا این طبقات بیشتر از دیگران مورد ظلم و اجحاف قرار می‌گرفتند، به طوری که جرجی زیدان، مورخ عرب، متذکر شده، اعراب به هرکشوری که قدم می‌گذاشتند، اصول مالیاتی آن را مورد عمل قرار می‌دادند. در دوره خلافت عمر، وقتی که سپاه او به ایران آمدند، به میزان دوره ساسانیان از گندم، نخل، نیشکر، جو و غیره مالیات گرفتند.

علاوه بر این، از مردم مالیات سرانه‌ای گرفتند که چندین برابر زمان ساسانیان بود؛ فی المثل عمال خلیفه در بین النهرین، از هرنفر به عنوان مالیات یك دینار نقد، دو من گندم، دو قسط روغن، و دو قسط سرکه در هرسال می‌گرفتند، ولی عبد الملك بن مروان قرار گذاشت از کلیه مردم به طور تساوی چهار دینار مالیات گرفته شود.

سپس جرجی زیدان می‌گوید، عاملانی که از طرف بنی امیه در فارس بودند در مورد مالیات ارضی، روش ظالمانه‌ای پیش گرفتند. آنها میوه‌های باغها را به میل خود تخمین می‌زدند و برای آن قیمتی که از قیمت معموله بیشتر بود تعیین می‌کردند و بهای آن را به زور می‌گرفتند.

---

(7). همان، ص 345 به بعد (به اختصار).

(8). نهضت شعوبیه، (مقاله استاد همایی) پیشین.

و از کارهای جابرانه آنها بستن مالیات بر زمینهای بایر بود.

پس از چندی خلفا برای راحتی خیال خود مالیات ایالات مختلف را در مقابل مبلغ معینی به عمال خود واگذار می‌کردند و دست آنها را در چپاول مردم باز می‌گذاشتند.

طبری ضمن توضیح مظالم اعراب در اخذ عوارض و تجاوز به حقوق مردم، می‌نویسد:

«مردم به جان آمدند و برخاستند و جامه دریدند و باز کفر آوردند، و مردم سند و بخارا از تازیان بازگشته و از نزدیکان یاری خواستند ...»

رفتار خشونت‌آمیز اعراب نه تنها مردم را از سیادت اعراب بیزار کرد بلکه جمعی از ایرانیان را از اسلام و مسلمانی نیز متنفر ساخت تا جایی که:

گذشته از اعراب، ایرانیانی که مسلمان شده بودند مورد نفرت و کینه مردم قرار گرفتند این نفرت و کینه چنان بود که حتی زنهایی از ایرانیان که به عقد زناشویی عربان درآمده بودند، ریش شوهران خود را گرفته از خانه بیرون می‌آوردند و به دست مردم می‌سپردند تا آنها را بکشند. چنان شد که در همه طبرستان عربان و مسلمانان یکسره برافتادند. «9»

مواعید عباسیان

در چنین احوالی که مردم خراسان و ماوراء النهر از مظالم عمال بنی امیه به جان آمده بودند، مبلغین عباسیان نهانی و آشکارا به مردم می‌گفتند که اگر زمام امور به دست ما افتد، از میزان مالیاتها می‌کاهیم، اصول بیگاری یا کار مجانی را از بین می‌بریم، مأمورین ناصالح و غارتگر را از کار بیکار می‌کنیم و می‌کوشیم تا ایرانیان از حقوق سیاسی بهره‌مند شوند و در اداره امور کشور خود شرکت جویند.

البته عباسیان در تمام نویدهای خود صادق نبودند، آنها می‌خواستند از عدم رضایت عمومی، برای استقرار فرمانروایی خود استفاده کنند. عباسیان برای آنکه تمام شیعیان را با خود همداستان کنند می‌گفتند که خلافت متعلق به طایفه بنی هاشم است ولی صریحا نمی‌گفتند که کدامیك از اعضای این خانواده باید به خلافت برسد. به همین علت، شیعیان و طرفداران آل علی گمان می‌کردند که بنی عباس به نفع آنها تبلیغ می‌کنند و براساس این فکر با آنها همکاری می‌کردند.

ولی چنانکه خواهیم دید، عباسیان صرفا به نفع خود کار می‌کردند، و هدف آنها تأمین منافع اکثریت مردم نبود. پس از روی کار آمدن عباسیان، ایرانیان به زودی دریافتند که اگر در گذشته غارتگران و اشراف محلی آنها را استثمار می‌کردند، اکنون باید حاصل کار و کوشش خود را به متجاوزین عرب تسلیم کنند.

در نتیجه این مظالم، طبقات محروم بیش از دیگر طبقات به یاری عباسیان شتافتند.

«بسیاری از داعیان و یاران آل محمد که پنهانی برای خاندان عباسی فعالیت و دعوت می‌کردند، از طبقه پیشه‌وران و صنعتگران کم‌مایه بودند؛ زین‌سازان، کوزه‌گران، آهنگران، انارفروشان، موزه‌دوزان، بقالان، سرکه‌فروشان، باقلافروشان، برزگران و روستاییان و اینگونه طبقات از

---

(9). ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ج 1، ص 183، به نقل از: دو قرن سکوت، پیشین، ص 71.

این نهضت مخفی استقبالی تمام می‌کردند.» «10»

سیاست بنی عباس

بنی عباس با اینکه در آغاز کار به مردم روی خوش نشان دادند و به نام انتقام خون شهدا، بنی امیه را قتل عام کردند و قبر خلفا را شکافتند و به آتش سوختند، ولی پس از چندی روش ظالمانه بنی امیه را پیش گرفتند تا جایی که «ابو حنیفه رئیس یکی از چهار مذهب اهل تسنن به زندان منصور رفت و شکنجه‌ها دید، و ابن حنبل یکی از سران چهار مذهب، تازیانه خورد و امام ششم شیعه امامیه پس از آزار و شکنجه بسیار مسموم شد و درگذشت، و علویین را دسته‌دسته گردن می‌زدند یا زنده‌زنده دفن می‌کردند و بالای دیوار یا زیر ابنیه دولتی می‌گذاشتند.» «11»

به قول دکتر زرین‌کوب:

عباسیان نه فقط بنی امیه را نابود و تباه کردند، بلکه آل علی و شیعه آنها را نیز در همه‌جا از میدان به در بردند. در حقیقت از نفوذ یاران و دعوتگران خویش نیز که خلافت خود را مرهون زحمات آنها می‌دانستند، هیچ راضی نبودند و وجود آنها را هم برای خود موجب تهدید و خطر، و دست‌کم، مایه دردسر می‌شمردند.

از این‌رو به دست ابو مسلم و یاری او نه فقط سلیمان بن‌کثیر، بلکه ابو سلمه خلال را نیز که وزیر آل محمد خوانده می‌شد و در مرکز محبوبیتی تمام داشت، از میان بردند و بعد نوبت ابو مسلم رسید که نفوذ و قدرت او در خراسان و آوازه جوانمردی و دلاوری او در همه‌جا خواب از چشم خلیفه ربوده بود. «12»

نخستین نهضتهای مقاومت علیه اعراب

از سال 38 هجری در جنوب و از سال 41 هجری در شرق ایران، نهضتهای مقاومت علیه اعراب آغاز گردید، منتها این طغیانها ریشه‌دار نبود و با مقاومت وحشیانه اعراب روبرو می‌شد.

یزید بن مهلب پس از آنکه قیام مردم گرگان را فرونشاند، برای آنکه مردم را بترساند، فرمان داد از خون مردم آسیا را بگردانند. ولی این عمل آتش عناد عمومی را تیزتر کرد و جنبشهای مقاومت را خاموش ننمود. مختار موقعی در کوفه خروج کرد که قریب 20 هزار تن از ایرانیان به یاری او برخاستند.

ولی این‌بار یعنی در سال 101 هجری، نهضت ایرانیان علیه اعراب ریشه عمیقتری داشت. غیر از ایرانیان و سایر ملل عجم، عده‌ای از اعراب پرهیزکار نیز با مخالفان بنی امیه همصدا بودند. طبری می‌گوید: «قحطبه طائی، از متنفذین عرب، طی خطبه‌ای به مردم گفت:

ای مردم خراسان، این مملکت از آن شما و یادگار اجداد و نیاکان شماست. آنها به عدل و حسن سیرت همواره بر دشمن پیروز بودند، و چون از راه عدل منحرف شدند خداوند ذلیلترین اسم جهان، یعنی عرب را بر آنان مسلط کرد ... عرب نیز تا به عدالت حکمروایی داشت شایسته حکومت بود، ولی اکنون، به راه ظلم می‌رود و با خاندان رسول جور و ستمگری می‌نماید.

---

(10). تاریخ ایران بعد از اسلام، پیشین، ص 456.

(11). شیعه در اسلام، پیشین، ص 27.

(12). تاریخ ایران، پیشین، ص 468.

اکنون خدا شما را قدرت داد تا از این طایفه جورپیشه انتقام بگیرید.»

هرقدر فعالیت تبلیغاتی عباسیان بالا می‌گرفت، مراقبت عمال بنی امیه بیشتر می‌شد، به طوری که گاه مبلغین بنی عباس را می‌کشتند. ولی این سازمان وسیع، بیدرنگ جمعی را با حزم و احتیاط بیشتر به جای آنها به نقاط مورد نظر گسیل می‌داشت.

ابو عبیده، از علمای عرب، جزو شعوبیه بود و کتابی چند در مذمت اعراب نوشته؛ و متوکلی، از ندمای متوکل، شعری در مذمت آنان و تجلیل ایرانیان سرود و از جمله گفت:

«من فرزند آزادگانم از نژاد جم ... من آشکارا خونخواه آنانم و اگر همه از این خونخواهی باز ایستند من دست بر نخواهم داشت.»

او در پایان، خطاب به عربها می‌گوید:

فعودوا الی ارضکم بالحجاز لا کل الضباب و رعی الغنم

(برگردید به سرزمین حجاز و به سوسمار خوردن و گله چراندن مشغول شوید.)

البته اشعار و کتب و رسالات شعوبیها را چون رسواکننده نژاد و آیین عرب بوده است، عربها و مسلمانان متعصب از میان برده‌اند و جز حکایات پراکنده‌ای که در کتب تاریخ جابه‌جا به چشم می‌خورد، چیزی از آنها باقی نیست.

از همین آثار ناچیز، به خوبی می‌توان تهور و شجاعت شعوبیه را در ابراز عقاید، و خشم و کینه آنها را به عرب و عشق بیتاب آنها را به ایران و ایرانی دریافت.

نصر بن سیار اعلام خطر می کند

چنانکه گفتیم، دعات و فرستادگان محمد بن علی، در خراسان و ماوراء النهر به تبلیغات دامنه‌داری دست زدند و تخم انقلاب را در مزرع دلهای مردم کاشتند. پس از مرگ امام محمد بن علی، فرزندان او نقشه پدر را تعقیب کردند؛ مخصوصا ابراهیم، فرزند ارشد او، بیش از همه به خراسان توجه نمود. به همین علت، عده‌ای از بزرگان ایران به او گرویدند که از آنجمله بکیر بن ماهان در سال 105 در کوفه به تبعیت او درآمد و در آن حدود به تبلیغ مردم مشغول شد، سپس از جانب امام به مرو اعزام گردید. این مرد غلامی ایرانی داشت به نام ابو مسلم که همراه او به مرو رفت و یار و مددکار مخدوم خود گردید.

در این ایام، هرروز، دامنه انقلاب و عدم رضایت عمومی وسعت می گرفت. نصر بن- سیار، که از جانب مروان حکمران خراسان بود، مرتبا اوضاع ناگوار محل مأموریت خود را به مروان گزارش می‌داد و از او استعانت می‌جست، ولی خلیفه و درباریان نالایق او به حقیقت اوضاع توجه نمی کردند. نصر گفت: 200 هزار تن به ابو مسلم سوگند وفاداری یاد کرده‌اند، و ضمن نامه‌ای به آخرین خلیفه اموی از تکوین نطفه انقلاب سخن گفت و تأثر خود را از بیقیدی و عدم توجه خلیفه در اشعار زیر آشکار کرد:

»اری بین الرماد و میض جمر — و یوشك ان یکون له ضرام

فان النار بالعودین توری — و ان الفعل یقدمه الکلام

اقول من التعجب لیت شعری — ا ایقاظ امیة ام نیام

(می‌بینم که پاره‌های آتش در میان خاکسترها می‌درخشد و نزدیك است پاره‌های

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 128

آتش مشتعل گردد. آتش با دو پاره چوب افروخته می‌شود و همیشه حرف مقدمه عمل است.

من باتعجب می گویم کاش می‌دانستم که بنی امیه بیدارند یا خواب! «13»

مسعودی می‌نویسد:

کار ابو مسلم قوت گرفت و بر بیشتر خراسان تسلط یافت. کار نصر بن سیار از نرسیدن کمك سستی گرفت و از خراسان برون شد و به سوی ری رفت و در ساوه ما بین ری و همدان فرود آمد و همانجا از غصه بمرد. نصر وقتی ما بین ری و خراسان بود، نامه‌ای به مروان نوشت و بدو خبر داد که از خراسان برون شده است و حوادث خراسان بزرگ می‌شود تا همه‌جا را بگیرد، و ضمن نامه خود اشعاری نوشت که مضمون آن چنین است: «کارها و خبرهایی که پوشیده می‌داریم چون گاوی است که به سلاخ نزدیکش کنند یا چون دختری که کسانش او را دوشیزه پندارند و نه‌ماهه آبستن است. ما او را رفو می‌زنیم، اما دریده شده و دریدگی وسعت گرفته است. «14»

هنوز مروان از خواندن این نامه فراغت نیافته بود که گماشتگان راهها یك قاصد خراسانی را که ابو مسلم سوی ابراهیم بن محمد امام فرستاده بود، نزد وی آوردند. وقتی مروان نامه ابو مسلم بدید به قاصد گفت: «مترس رفیقت چقدر به تو داده است؟» گفت: «فلان و فلان مبلغ»، گفت: «خیلی کم به تو داده است، بیا این ده هزار درم را بگیر و نامه را پیش ابراهیم امام ببر و از اینکه تو را در راه گرفته‌اند چیزی مگو و جواب آن را بگیر و نزد من بیار.» قاصد نیز چنین کرد. مروان جواب ابراهیم را بدید که به ابو مسلم نوشته بود: «بکوشید در کار دشمن حیله کنید.» و دیگر دستورها که داده بود. مروان قاصد را بداشت و دستور احضار ابراهیم را داد.

چون ابراهیم نزد مروان رسید بین آن دو گفتگوهای بسیار درگرفت و ابراهیم سخن درشت گفت و رابطه خود را با ابو مسلم انکار کرد. «مروان گفت: ای منافق مگر این نامه تو نیست که در جواب ابو مسلم نوشته‌ای و قاصد را پیش وی آورد. چون ابراهیم این را بدید، خاموش ماند.

با این حال کار ابو مسلم همچنان بالا می گرفت.» «15»

مسعودی در جای دیگر می‌نویسد: از یکی از شیوخ بنی امیه سبب سقوط و زوال آن حکومت را پرسیدند. گفت:

به لذتهای خودمان مشغول شدیم و از رسیدگی به کارهای لازم بازماندیم. با رعیت ستم کردیم تا از عدل ما مأیوس شدند و آرزو کردند از دست ما آسوده شوند. بار خراج‌پردازان ما سنگین شد و از ما ببریدند، املاك ما ویران شد و بیت المال خالی ماند. به وزیران خویش اعتماد کردیم که مقاصد خود را بر منافع ما ترجیح دادند و کارها را بدون اطلاع ما سامان دادند. مستمری سپاه ما عقب افتاد و از اطاعت ما به‌در رفتند و دشمنان ما آنها را دعوت کردند و با آنها به جنگ

---

(13). ابن واضح احمد یعقوبی، تاریخ یعقوبی، و مروج الذهب، ج 2، ص 244.

(14). همان، ج 2، ص 242.

(15). همان، ص 247.

ما همدست شدند. از مقابله ایشان ناتوان ماندیم که یاران ما اندك بودند. اخبار از ما نهان می‌ماند و این مهمترین سبب زوال ملك ما بود. «16»

مسعودی می‌نویسد که در محضر منصور، سخن از خلفای بنی امیه به میان آمد، منصور گفت:

«عبد الملك ستمگری بود که از هیچ‌چیز باك نداشت، سلیمان همه همتش شکم و زیر شکمش بود، عمر بن عبد العزیز یك چشمی میان کوران بود، مرد بنی امیه هشام بود. بنی امیه ملك خویش مضبوط و محفوظ داشتند ... تا کار به فرزندان عیاش آنها رسید که همه همتشان شهوت‌پرستی و لذت‌جویی از معاصی بود ... خلافت را رها کردند و در کار سیاست سستی کردند ...» «17»

قیام ابو مسلم

در چنین اوضاع و احوالی، ابو مسلم خراسانی که موقعیت را از هر جهت آماده دید از عدم رضایت عمومی استفاده کرد و پرچم سیاه عباسی را در قریه‌ای نزدیك مرو برافراشت و مردم را به جنگ بیدادگران فراخواند و در سال 130 مرو را گرفت، و نصر بن سیار شکست خورد و گریخت. اعراب و همراهان نصر وقتی دیدند که مروان در خواب غفلت فرورفته، چنانکه باید پایداری نکردند.

یاران ابو مسلم، یا سیه‌جامگان، چون شعار یعنی جامه خود را سیاه کرده بودند مسوده یا سیه‌جامگان خوانده می‌شدند.

این جماعت باایمان تحت رهبری ابو مسلم، با حزم و احتیاط به پیشروی ادامه دادند. از هر سو گروه‌گروه به ابو مسلم پیوستند؛ از هرات، پوشنج، مرورود، طالقان، مرو، نیشابور، سرخس، بلخ، چغانیان، طخارستان، شکورختل، کش، ونسف از هرسو به یاری او می‌آمدند. همه سیاهپوش بودند و چماقی نیمه سیاه به دست داشتند که می‌گفتند کافرکوب است. پیاده و سوار، بعضی اسب‌سوار، برخی دیگر خرسوار وارد می‌شدند، به درازگوشهای خود بانگ می‌زدند و مروان خطاب می‌کردند زیرا مروان ثانی الحمار لقب داشت. عده آنها در حدود یکصد هزار تن بود. به این ترتیب، مناطق متصرفی ابو مسلم روزبروز وسعت گرفت و کوفه به دست طرفداران بنی عباس افتاد و در مدتی کوتاه قسمت شرقی خلافت بنی امیه از کف آنان بیرون رفت. تنها شخص وفاداری که خواهان بقاء حکومت امویان بود نصر بن سیار بود که او نیز در حال فرار در شهر ساوه بدرود حیات گفت. پس از پیروزیهایی که در گرگان و نهاوند نصیب لشکریان ابو مسلم شد، نبرد قطعی در کنار رود زاب یکی از شاخه‌های دجله به وقوع پیوست و به قدرت بنی امیه پایان بخشید. دمشق، پایتخت خلفای اموی، به تصرف عباسیان درآمد و مروان پس از مدتی سرگردانی دستگیر شد و به قتل رسید. در مکه و مدینه و بصره و فلسطین هرجا خاندان بنی امیه را یافتند قتل عام کردند. در جریان مبارزات

بنی امیه با بنی عباس، ابراهیم، امام عباسیان، به دست عمال بنی امیه کشته شد، لذا مردم کوفه با برادر او ابو العباس سفاح دست بیعت دادند. این مرد که اولین خلیفه خاندان عباسی است بزودی به یاری ایرانیان، مناطق وسیعی را به تصرف خود درآورد و ابو سلمه خلّال را که از رجال همدان و از یاران صدیق

---

(16). همان، ج 2، ص 230.

(17). همان، ص 286.

و وفادار او بود، به وزارت برگزید و برای تحکیم موقعیت خود، حکام نواحی مختلف را تغییر داد و برادران و اعمام و یاران خود را به فرمانروایی نقاط مختلف برگزید؛ از جمله، آذربایجان و ارمنستان و الجزیره را به ابو منصور، برادر خود واگذار کرد و اداره خراسان و جبال را به ابو مسلم خراسانی محول نمود.

محصول انقلاب

پس از آنکه بنیان خلافت عباسیان با خون ایرانیان استوار شد نه تنها اکثریت مردم که خواهان عدالت اجتماعی بودند به مطلوب خود نرسیدند بلکه آن دسته از شیعیان که برای استقرار خلافت خاندان علی (ع) تلاش می کردند، به اشتباه خود پی‌بردند. ابو سلمه و ابو مسلم خراسانی نیز پس از چندی از کرده پشیمان شدند و در صدد برآمدند آرزوی شیعیان را جامه عمل پوشند و بتدریج مقدمات استقلال کامل ایران را فراهم سازند.

برای اجرای نیت خود، امام محمد صادق، امام ششم شیعیان را به خلافت دعوت کردند، ولی آن حضرت از قبول آن تکلیف سر باز زد و خاندان خود را از شرکت در ماجراهای سیاسی منع نمود. در نتیجه، نقشه ابو مسلم و ابو سلمه بر سفاح آشکار شد، لذا دستور داد ابو سلمه را محبوس و مقتول ساختند، ولی دست یافتن او بر ابو مسلم که قدرت و نفوذ فراوان داشت امکان‌پذیر نگردید. پس از فوت سفاح، ابو جعفر منصور، جای او را گرفت. او نیز دشمن آل علی و طرفداران آنها، مخصوصا ابو مسلم بود. منصور به خوبی دریافت که از راه جنگ بر اتباع و یاران فراوان ابو مسلم پیروز نخواهد شد لذا از راه غدر و مکر درآمد و باتدبیر و تملق او را به کوفه دعوت کرد، و ابو مسلم فریب گفته‌های او را خورد و به کوفه آمد و در سال 137 به دستور منصور کشته شد.

شخصیت ابو مسلم

ابو مسلم یکی از افراد برجسته و فرماندهان عالی‌مقام زمان خود بود. او توانست در زیر لوای خویش، کلیه طبقات ناراضی شرق نزدیك را متحد سازد و آنها را بر ضد اشغالگران عرب متحد کند. با اینکه این مرد مبارز با کلیه

جنبشهای مخالف حکومت عباسیان مبارزه می کرد، عباسیان از قدرت و نفوذ نامحدود او در بین مردم سخت به هراس افتادند و شاید به وسیله جاسوسان مخفی خود از اندیشه‌های استقلال‌طلبانه او باخبر بودند. در کتاب وفیات الاعیان، او چنین توصیف شده است:

«ابو مسلم مردی بود کوتاه‌قد، گندمگون، شیرین‌سخن، گشاده‌روی با چشمان فراخ. به زبان فارسی و تازی فصیح آشنا بود، شعر بسیار می‌دانست، در کارها دانا بود، جز به وقت نمی‌خندید و روی ترش نمی کرد، و از حالت خویش نمی گردید. اگر وی را پیشرفت بزرگ روی می‌داد، شاد نمی گشت و چون دشواری پیش می‌آمد، غمگین نمی‌شد. چون خشمگین می گشت دگرگونه نمی‌شد، و بیش از سالی یك‌بار با زنان نزدیك نمی‌شد و در غیرت و مردی از سخت‌ترین مردم بود.»

نولدکه در وصف ابو مسلم می گوید: «او مهارت در ایجاد انقلاب و بیپروایی در انتخاب وسایل را با قوت در روشن‌بینی یك سردار، یك سیاستمدار، و حتی یك پادشاه، در وجود خود هماهنگ ساخته بود.» «18»

---

(18). ایرانشهر، ج 1.

پس از مرگ ابو مسلم، نفوذ معنوی او همچنان در اذهان و افکار مردم باقی بود.

بعضی او را امام به حق و برخی وی را از اخلاف زردشت خواندند. عده‌ای می گفتند ابو مسلم نمرده و دیر یا زود رجعت می کند و سراسر جهان را به نور عدل‌وداد خواهد آراست. خرمیان و سایر فرقه‌هایی که پس از مرگ ابو مسلم به وجود آمدند جملگی از ابو مسلم به احترام نام می‌برند و پیروزی و موفقیت عباسیان را مرهون کفایت ابو مسلم می‌دانند.

براون می‌نویسد:

به نیروی شمشیر ایرانیان بود که خاندان عباسی از میدان کارزار مظفر و منصور بیرون آمد، و بی‌سبب نیست که ابو ریحان بیرونی عباسیان را خراسانی می‌نامد و آن سلسله را سلسله خلفای شرقی می‌خواند. به حقیقت، می‌توان گفت انتقام قادسیه و نهاوند در کنار رود زاب گرفته شد. سقوط بنی امیه پایان عصری است که عصر خالص عرب می‌توان دانست.

اشتباهات سیاسی ابو مسلم

ابو مسلم با همه دلاوریها و شجاعتهایی که از خود نشان می‌داد، در شدت عمل و کشتار کم‌نظیر بود. وی مخالفتهایی را که با خلافت بنی عباس می‌شد، حتی اگر از طرف شیعه علی بن ابیطالب بود، به‌سختی درهم می‌شکست. نمونه آن، مقابله اوست با شریك بن شیخ المهدی که در بخارا مردی مبارز بود، و مذهب شیعه داشتی و مردمان را دعوت کردی به خلافت فرزندان امیر المؤمنین علی، رضی اللّه عنه، و گفتی ما از رنج مروانیان اکنون خلاصی یافتیم، ما را رنج آل عباس نمی‌باید. فرزندان پیغمبر باید که خلیفه پیغمبر بود. خلقی عظیم بر وی گرد آمدند و امیر بخارا ... و امیر خوارزم ... با وی بیعت کردند ... «19» چون ابو مسلم از جریان این نهضت باخبر شد، با سختی و شدتی تمام به مبارزه آنان برخاست و سرانجام آن جمع را از پای درآورد، در حالی که این عمل ابو مسلم، به مصلحت ایرانیان نبود بلکه فقط به مصلحت عباسیان بود.

شرح مبارزات این مرد به قلم نرشخی در تاریخ بخارا آمده است.

دیگر از اشتباهات ابو مسلم عدم توجه او به احوال بردگان بود. او با تمام هوشمندی تحت تأثیر اندیشه‌های ارتجاعی عصر خود، بین بردگان و روستاییان و دیگر طبقات مردم فرق می‌گذاشت و حاضر نبود چون مختار ثقفی از این نیروی بزرگ چنانکه باید استفاده کند.

پس از آنکه ابو مسلم در ماهوان، مرکز فرمانروایی خود، استقرار یافت و دیوانهایی برای حسن جریان امور تشکیل داد و برای خروج‌کنندگان و دشمنان بنی امیه مواجب معین کرد، نمایندگان بردگان نیز به ماهوان آمده اظهار داشتند که تمام بردگان به امیر ابو مسلم حسن توجه دارند و برای هرگونه یاری آماده‌اند.

ابو مسلم نخست آنان را پذیرفت و خواست از نیروی ایشان استفاده کند ولی همینکه بردگان بسیار آغاز آمدن کردند، دهقانان محل شکایت پیش ابو مسلم بردند

---

(19). دکتر غلامحسین یوسفی، ابو مسلم سردار خراسانی، ص 43.

که ما از بردگان خویش محروم می‌شویم. سران شرکت‌کنندگان در نهضت بیم آن داشتند که بردگان آزادی خویش طلب کنند.

ابو مسلم به بردگان امر کرد نزد صاحبان خود بازگردند و وقتی آنان از امتثال امر وی سرباز زدند، ایشان را در اردوگاه جداگانه متمرکز ساخت، و از طرف خود رئیسی بر آنها گماشت، ولی وارد کارزارشان نکرد. این پیشامد نشان می‌دهد که حتی مردم پیشرو آن دوران نیز جدا معتقد بودند که بردگی یك پدیده عادی و قانونی است. «20»

دیگر از لغزشها و نقاط ضعف ابو مسلم، اطاعت محض از اوامر سران نهضت عباسی بود. ابو مسلم چون دید که نصر بن سیار راه فرار پیش گرفته سران لشکر نصر را به زندان افکند و درباره ایشان با ابو منصور مشورت کرد. او گفت: «تازیانه‌ات شمشیر باشد و زندانت گور. ابو مسلم نیز به گفتار او عمل کرد و آن گروه را که 24 تن بودند بکشت. این نموداری است از طرز فکر عمال عباسی نسبت به مخالفین خود و رفتار خشونت‌آمیزی که نسبت به دشمنان خود لازم می‌دانسته‌اند. بی‌جهت نیست که معروف شده است که در زمان دولت ابو مسلم تعداد آنچه در حبس کشته شدند ششصد هزار بوده است.» «21»

سوابق و اسناد تاریخی نشان می‌دهد که سفاح و برادر او منصور همینکه از قدرت و نفوذ معنوی ابو مسلم در خطه خراسان آگهی یافتند، سخت نگران شدند. مخصوصا منصور که مردی محیل، زیرك و مآل‌اندیش بود، همواره سفاح را به دشمنی ابو مسلم و هلاك او تحریص می کرد. هنگامی که منصور در خراسان برای قتل ابو سلمه خلال که به دوستی علویان متهم بود، زمینه‌سازی می کرد، ابو مسلم به قصد قدرت‌نمایی سلیمان بن کثیر را به گناهی ناچیز بکشت و سوابق و خدمات او را به چیزی نگرفت. منصور از این گستاخی ابو مسلم درسها آموخت و به قول نویسنده مجمل التواریخ «... سوی سفاح بازگشت و کینه ابو مسلم اندر دل گرفت و گفت این مرد، بدین دستگاه و فرمان، اگر چنانکه خواهد، این کار از ما بگرداند و دیگری را دهد. و این باب سفاح را بگفت و آغالش همی کرد که تا بو مسلم را نخوانی و نکشی، کار تو استقامت نگیرد و سفاح دفع همی کرد ...» «22» سفاح، با آنکه از قدرت ابو مسلم بیمناك بود، دست خویش را به خون این رادمرد نیالود، ولی منصور چون به قدرت رسید، با مدعی تازه‌ای به نام عبد اللّه بن علی، عم خود، روبرو شد و تصمیم گرفت قبل از آنکه کار ابو مسلم را بسازد از تیغ او در دفع مدعی جدید مدد جوید. ظاهرا ابو مسلم نیز از نقشه‌های شیطانی منصور باخبر بود و سعی می کرد که خود را از این ماجرا و اختلاف به کنار بکشد و دو حریف را به جان هم بیندازد، ولی منصور نقشه خود را عملی کرد و ابو مسلم را به جنگ مدعی خود عبد اللّه فرستاد و او را شکست داد. در پایان کار، منصور به جای سپاسگزاری از ابو مسلم حساب غنیمتهای جنگی را مطالبه کرد. ابو مسلم از این کوته‌بینی برآشفت و به

---

(20). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 149 به بعد.

(21). ابو مسلم سردار خراسانی، پیشین، ص 84.

(22). مجمل التواریخ و القصص، ص 323، به نقل از: دو قرن سکوت، پیشین، ص 31.

منصور ناسزا گفت. این خبر به منصور رسید و بیش از پیش کینه سردار خراسان را در دل گرفت.

با وجود این سوابق و با اینکه ابو مسلم به کینه‌توزی منصور نسبت به خود وقوف کامل داشت، به اندرز یاران صدیق خود گوش نداد و در دومین ملاقاتی که بین او و خلیفه دست داد، یکه و تنها به ملاقات منصور رفت.

عمال خلیفه ابو مسلم را خلع سلاح کردند، آنگاه نزد خلیفه فرستادند. چون خلیفه ابو مسلم را تنها و بی‌سلاح دید، زبان به نکوهش او گشود و با کوته‌بینی خاصی که داشت به او گفت: «چرا در راه مکه بر او پیشی گرفته و پس از اطلاع از درگذشت سفاح به وی نپیوسته و یا در راه درنگ نکرده است تا منصور به او برسد ... چرا برخلاف فرمان به طرف خراسان حرکت کرده؟ بعلاوه خلیفه ابو مسلم را نکوهش کرد که در نامه‌ها نام خود را بر نام وی مقدم داشته ...» «23» خلیفه به پاسخهای او وقعی ننهاد و به غلامان خود فرمان داد تا با شمشیر به او حمله‌ور شوند و کارش را بسازند.

این بود پایان سرگذشت مردی که دولت عباسی را بنیان نهاد، و بر اثر قیام او ایرانیان از خواری به بزرگی رسیدند. اگرچه سرداری بزرگ و هوشمند و لایق بود، خلیفه او را به حیله و فریب به دام آورد و به خیانت بکشت. اشتباهی بزرگ که ابو مسلم کرد همین‌جا بود. البته جز این نیز کارهایی از او سر زد، که آنها را با زیرکی و دوراندیشیش سازگار ندانسته‌اند. تقاضای سفر حج و بیرون رفتن از خراسان، همسفر شدن با منصور در راه حج و آزردن او، دفاع از منصور در برابر عبد الله بن علی و جنگ با عبد اللّه، و قبول دعوت منصور و بازگشت به نزد وی را از خطاهای ابو مسلم شمرده‌اند. «24»

آنچه مسلم است ابو مسلم از قدرت و نفوذ نامحدودی برخوردار بود. یکی از یاران خلیفه جعفر بن حنظله چون جسد ابو مسلم را دید، به منصور گفت: «آغاز خلافت خود را از امروز بشمار.»

پس از قتل ابو مسلم، خاطره او در اذهان و افکار عمومی باقی ماند. وی چون یك قهرمان بزرگ و سرمدی الهام‌بخش جنبشهای ملی ایران گردید. کلیه کسانی که پس از وی پرچم استقلال و آزادی ایران را در کف گرفتند، خونخواهی ابو مسلم و پیروی از راه و رسم او را شعار خود قرار می‌دادند.

او با برانداختن حکومت جبار بنی امیه، رؤیای برتری نژاد عرب را از پیش چشمان خواب آلوده تازیان محو کرد، و برای جلوه ذوق و نبوغ ایرانی، در سازمان سیاسی و اجتماعی اسلام راههای تازه گشود.

آیا شکست نهاوند را ایرانیان در واقعه زاب جبران کردند؟ سؤال جالبی است. با شکست مروان حمار در زاب، بنیاد دولت ستمکار بنی امیه برافتاد و

---

(23). ابو مسلم سردار خراسانی، پیشین، ص 146 (به اختصار).

(24). همان، ص 149، و دکتر ذبیح الله صفا، مقاله مهنامه آرتش، سال 7، ص 28.

دیری برنیامد که در نزدیك خرابه‌های تیسفون، بغداد بنا شد و خلافت تازه‌ای به دست ایرانیان به روی کار آمد؛ خلافتی که در آن، همه‌چیز یادآور دوران با شکوه و طرب‌انگیز ساسانی بود.

خلفای بغداد؛ به قول دارمستتر، ساسانیانی بودند که خون تازی داشتند، با اینهمه این ساسانیان تازی‌نژاد، در حالی که خود را مقهور نیروی معنوی ایران و مدیون پایمردیهای ایرانیان می‌دانستند، از این نیروی شگرف معنوی ناراضی بودند.

از این‌رو برای رهایی خویش از این جاذبه عظیم هرزمان که مجالی یافتند عبث کوششی کردند.

نیرنگ ناروایی که ابو جعفر منصور بدان وسیله ابو مسلم صاحب دعوت را به قتل آورد، نموداری از این کوششهای ابلهانه بود. کشته شدن ابو سلمه خلال وزیر آل محمد و برافتادن خاندان برمکیان نیز نمونه‌ای از این نقشه خدعه‌آمیز به شمار می‌رود. «25»

سیاست ایرانیان در عهد عباسیان

جرجی زیدان می‌نویسد: پس از آنکه عباسیان به یاری ایرانیان به روی کار آمدند وزرای ایرانی برگزیدند.

ایرانیان به فکر بلندپروازی افتادند تا مگر دوران کسری را برگردانند.

آنان به خوبی می‌دانستند تا مسلمان نشوند و در دستگاه اسلام نیایند کاری از پیش نمی‌برند و تا زیر پرچم خلافت اسلامی گرد نیایند، پیروز نمی‌شوند و چه‌بسا که همین آرزو آنان را در روزگار امویان به یاری علویان وادار می‌کرد. اما همینکه عباسیان، علویان را راندند و منصور عباسی کار آنها را یکسره ساخت و با آل حسن جنگیده آنها را کشت و ابو مسلم و سایر شیعیان را از پا درآورد، ایرانیان از بیم خشم منصور، فرمانبردار وی شدند ولی در پنهانی شیعه ماندند و انتظار فرصت داشتند که کی سلطنت را به خودشان برگردانند یا دست‌کم یك حکومت شیعی درست کنند.

خلفای عباسی این را می‌دانستند و از ایرانیان بیم داشتند و از ناچاری، بزرگان ایران را به کارهای بزرگ می‌گماشتند و با هردو چشم مراقب آنان بودند و همینکه تمایل شیعیگری از آنان می‌دیدند، آنها را می‌کشتند یا معزول می‌ساختند. وزیران ایران تشیع خود را کتمان می‌کردند و خلفا جاسوسهایی در خارج و داخل برای رسیدگی به وضع آنها تعیین می‌کردند. «26»

ناگفته نماند که بنی عباس، پس از پیروزی، به قتل مروان اکتفا نکردند بلکه بازماندگان خاندان اموی را هرجا یافتند، کشتند ... عده زیادی از آنان را به خدعه به میهمانی دعوت کردند و یك جا به قتل رسانیدند. عبد اللّه بن علی، عموی خلیفه «بفرمود تا جمله ...

---

(25). دو قرن سکوت، پیشین، ص 33.

(26). تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج 4، ص 183.

بنی امیه را جمع کردند از مشایخ و کودك و جوان، به جایی که آن را نهر آبی فطرس خوانند به شام اندر ... و عم سفاح گروهی دیگر را بکشت، به فرمان او به زارتر کشتنی، چنانکه دست و پهلو و ساقهای ایشان بفرمود تا به عمود بشکستند و بر سر یکدیگر فکندند و پس بر بالای ایشان نطع فرمود برافکندند و بر آن جای نشست با حاضران، و خوان بیاوردند و آنجا بر نان همی‌خوردند و ایشان در زیر جان همی‌کندند با ناله و خروش تا بمردند و مقدار هشتاد تن بودند کمابیش.»

علاوه بر این، قبر خلفای اموی از قبیل معاویه و پسرش یزید و دیگران را شکافتند و کالبد هشام بن عبد الملك را، که نسبتا مصون مانده بود، از گور بیرون آوردند و پس از آنکه تازیانه‌اش زدند و به دار کشیدند، سوزاندند و خاکسترش را بر باد دادند. جسد بعضی دیگر را در راه افکندند و سگها آنها را خوردند و جز مدفن عمر بن عبد العزیز قبر کسی دست نخورده نماند ... در این میان، یکی از این خاندان به نام عبد الرحمن بن معاویة بن هشام بن عبد الملك توانست به طرز عجیبی خود را از دست عباسیان نجات دهد. وی به آندلس (اسپانیا) رفت و در آنجا دولت اموی آندلس را تأسیس کرد که سرگذشتی جداگانه دارد. «27»

خلفای بنی عباس

با روی کار آمدن عباسیان، چنانکه خواهیم دید، مقدمات مداخله ایرانیان در امور مختلف فراهم گردید و فرهنگ و تمدن قدیم ایرانیان در ممالك اسلامی رواج یافت، ولی این نهضت، چنانکه گفتیم، آمال اکثریت مردم یعنی طبقات زحمتکش را تأمین نکرد. به همین مناسبت، پس از مرگ ابو مسلم، قیامهای توده‌ای چندی نظیر قیام سنباد، جنبش مقنع و بابك و غیره به ظهور رسید، و هدف همه این قیامها بهبود حال کشاورزان و تجدید راه و رسم مزدکیان بود.

در دوره عباسیان، اشراف و بزرگان ایران و ماوراء النهر در امور و شؤون مختلف نفوذ کردند و مشاغل مهمی در دستگاه خلافت به دست آوردند.

قبل از آنکه از جنبشهای ملی ایران سخن گوییم، به طور اجمال، سرگذشت خلافت عباسیان را از نظر می گذرانیم:

هارون الرشید

پس از منصور، بزرگترین خلفای عباسی، هارون الرشید است. این مرد در عین حال که خود را متدین معرفی می کرد، از عیش و عشرت و زندگی با سازندگان و نوازندگان و کنیزکان خوبروی غفلت نداشت.

تجمل و جلال دربار او کم‌نظیر بود و قسمتهایی از آن را در کتاب هزار و یکشب وارد کرده‌اند.

خاندان برامکه

روی کار آمدن هارون و استقرار و دوام حکومت او مرهون مساعی یحیی، یکی از افراد خاندان برمکی، است.

برامکه اولاد شخصی هستند که ریاست بتکده بودایی بلخ یعنی نوبهار را داشت، و برمك ظاهرا لقب کسانی است که به این مقام نایل آمده‌اند. در ایام دعوت ابو مسلم، خالد یکی از افراد برجسته این خاندان، مذهب دیرین خود را ترك گفت و به آیین اسلام گروید و

---

(27). ابو مسلم سردار خراسانی، پیشین، ص 117 به بعد (به اختصار).

منشی و کاتب ابو مسلم گردید و سپس با همین سمت به خدمت در دربار منصور مشغول شد.

پسرش یحیی باصفا و صمیمیت بسیار، مقدمات خلافت هارون الرشید را فراهم کرد. به همین مناسبت، هارون وی را به وزارت برگزید و او نیز به فرزندان خود یعنی فضل، جعفر، محمد، و موسی مشاغل مهم واگذار کرد. جعفر محرم و ندیم هارون بود و در دربار او آمدورفت داشت و خلیفه برای آنکه جعفر محرم باشد، خواهر خود عباسه را به نکاح او درآورد.

روی کار آمدن خاندان برمکی، به احیاء سنن و آداب ایرانیان در دستگاه خلافت کمك فراوان کرد. «ابو ریحان بیرونی می گوید: از زمان هارون الرشید مالکین اراضی بار دیگر جمع شدند و از یحیی بن خالد بن برمك خواستند جشن نوروز را تقریبا دو ماه به تأخیر اندازد. یحیی خواست چنین کند لکن دشمنان او در این خصوص زمزمه‌ها کردند و گفتند یحیی طرفدار آیین زردشتی است. رسم قدیم این بود که ایام کبیسه را حساب می کردند. چون این رسم موقوف شد سال جلو می‌افتاد، به نحوی که قبل از رسیدن محصول، جشن نوروز را می گرفتند. این امر برای زارعین ضرر داشت زیرا مالیات خود را در آن موقع می‌بایست بپردازند.» «28»

به عقیده فن کرمر، از عهد عباسیان نه تنها تشکیلات دینی و دولتی در قالب ایرانی ریخته شد، بلکه حتی شکل لباس، انواع غذا و سبك موسیقی و امثال آن نیز تحت تأثیر نفوذ ایرانی بود ...

در بغداد رونق سبك و روش ایران رو به افزایش بود. جشنهای باستانی نوروز و مهرگان را به رسمیت شناختند، لباس ایرانی لباس رسمی دربار بود. به فرمان خلیفه دوم عباسی کلاههای بلند و سیاه مخروطی شکل ایرانی را بر سر می گذاشتند. در دربار آداب و رسوم پادشاهان ساسانی را تقلید می کردند و جامه‌هایی با نقوش و خطوط زرین می‌پوشیدند و اعطای اجازه به پوشیدن این نوع لباس از حقوق مختصه خلیفه بود. از مسکوکات المتوکل سکه‌ای که به دست آمده است نشان می‌دهد که این خلیفه درست به لباس ایرانی ملبس بوده است.

خلفای بنی عباس تنها ظواهر تمدن ایرانیان را قبول نکردند بلکه آنها نیز مانند بنی امیه از راه غارت بیت المال و تحمیل مالیاتهای مختلف به ملل تابع، درباری بس باشکوه (مانند سلاطین ساسانی) برای خود ترتیب دادند. کار تجمل در دربار بنی عباس به جایی رسید که در تالار بار عام خلیفه درختی قرار دادند که دوازده شاخه از طلا و نقره داشت و بر شاخه‌های آن پرندگانی از جواهر مرصع نشانده بودند. این سلاطین مستبد و ستمکار با این جلال و عظمت بیشرمانه، خود را جانشین خلفای راشدین می‌خواندند بدون اینکه راه و رسم و روش آنها را به کار بندند.

روی کار آمدن خاندان برمکی و نفوذ آنها در دستگاه خلافت سبب گردید که ایرانیان و سایر فرق شعوبیه و زنادقه مانوی و شیعیان علوی، که جملگی دشمن تسلط بلا دلیل اعراب بودند، در دستگاه برامکه و غیرمستقیم در دستگاه حکومت نفوذ یابند و به یاری برمکیان، کلیه کارها را از دست خلیفه خارج کنند؛ به طوری که عملا رفت‌وآمد و

مراجعات

---

(28). تاریخ ادبی ایران، پیشین، ص 273 (به اختصار).

مردم به دستگاه برامکه، بیش از قصر خلیفه بود. علاوه بر این ثروت فراوان برمکیان حرص و آز هارون را برانگیخته بود.

این عوامل، هارون مستبد و خودخواه را نگران ساخت و عاقبت به این بهانه که جعفر از عباسه دارای اولاد شده، در حالی که من به آنها حق مقاربت و نزدیکی نداده بودم، در سال 181 هجری، به شرحی که خواهیم گفت، صحنه اسفناکی برپا کرد و جعفر و عباسه و دو طفل معصوم آنها را کشت و سر جعفر را در بغداد به دار آویخت. سپس

برادران و پدر پیر او را به زندان انداخت و تمام دارایی آنها و دوستان و عمال برامکه را ضبط کرد. بدن جعفر را که تا سال 189 به دار آویخته بود، به دستور خلیفه در این سال سوزاندند و یحیی در سال 190 و فضل در سال 193 در زندان جان دادند. هارون با این اقدام به حیات خانوادهای که در ولخرجی، شهرتطلبی و علمدوستی کمنظیر بودند پایان داد.

عصر هارون در عین شکفتگی ظاهری، دوران تجزیه و افول خلافت عباسی است.

او و اکثر افراد خاندان برمکی در تجاوز به حقوق عمومی، و اخذ مالیاتهای سنگین از ملل تابع و ستمگری نسبت به توده مردم همفکر و همداستان بودند.

ابن خلدون در مقدمه، ضمن بحث در پیرامون داستان جعفر و عباسه، علل سقوط برمکیان و سیرت رشید، بیهوده سعی میکند عباسه خواهر هارون را زنی پرهیزکار و شخص هارون را مردی منزه و متقی معرفی کند. به گمان او «تمام این قوم از اسرافکاری و هوسبازی و تجملپرستی در پوشاك و تزیینات دیگر وسایل زندگی اجتناب میورزیدند، زیرا آنان بر همان سرشت خشونتآمیز بادیهنشینی و سادگی در دین، همچنان استوار بودند و هنوز این خصال از آنها زایل نشده بود ...» «29» ابن خلدون ظاهرا فراموش کرده بود که اسلام از دوره عثمان به تدریج «سرشت خشونتآمیز بادیهنشینی و سادگی را از کف داد.» عثمان در روزی که کشته شد یکصد هزار دینار طلا و یك میلیون درهم وجه نقد داشت و املاك او صد هزار دینار ارزش داشت. بهای متروکات زبیر بن عوام را پنجاه هزار دینار تخمین زدند، بهای محصول غله طلحه از املاکی که در بین النهرین داشت، روزی هزار دینار بود. در سر طویله عبد الرحمن بن عوف هزار اسب بسته بودند. انحرافات اخلاقی و ولخرجی معاویه نیازی به تعریف و توصیف ندارد. وقتی که یاران و همرزمان پیغمبر (ص) در حدود سی سال پس از مرگ او. از اصول ساده اسلام منحرف شوند، معلوم نیست چرا ابن خلدون صفحهای چند از کتاب پرارج خود را صرف تبرئه هارون میکند، و از این معنی غفلت میورزد که انحرافات اخلاقی هارون الرشید لازمه قدرت و خلافت است. هرکس به جای هارون بود و تن به کار نمیداد، میخورد و میخوابید و از مسؤولیت مبری بود به چنان سرنوشتی مبتلا میشد.

هارون در سال 192 محمد امین را به جانشینی خود در بغداد گذاشت و خود برای سرکوبی خوارج و تنبیه حکمران خراسان، به آن صوب حرکت کرد ولی در راه در اثر بیماری درگذشت و در طوس به خاك سپرده شد.

---

(29). مقدمه ابن خلدون، پیشین (سیرت رشید)، ص 30.

در این موقع مردم بغداد، محمد امین را به خلافت برداشتند، ولی ایرانیان که از ظلم عمال هارون در آن حدود ناراضی بودند، فرزند دیگر او عبد اللّه مأمون را که از مادری ایرانی متولد شده بود، به خلافت برگزیدند و او به یاری ایرانیان، و با استفاده از نبوغ و درایت وزیر کاردانی چون فضل بن سهل، آماده جنگ با برادر خود گردید. امین دو بار برای دفع برادر، به شرق لشکر کشید ولی در هر دو دفعه، شکست خورد و در سال 198 میلادی امین به دست قوای مأمون افتاد، و در همین سال مأمون در مرو به خلافت برگزیده شد.

مأمون در آغاز کار به فضل بن سهل و سایر مدافعین ایرانی خود قول داده بود، پس از آنکه به خلافت رسید، برای از بین بردن اختلافی که بین عباسیان و علویان وجود دارد، یکی از علویان را به ولایتعهدی برگزیند، ولی چون خواست که نیت خود را عملی کند، مردم بغداد که جملگی سنی بودند سر به مخالفت برداشتند. مأمون چون موقعیت خود را در خطر دید، از نظر خود عدول کرد، نخست فضل بن سهل را که مبلغ این فکر بود در حمام خفه کرد، سپس حضرت امام رضا را که به ولیعهدی در نظر گرفته بود، به قولی مسموم ساخته و نامه‌ای به مردم بغداد نوشت و تعهد کرد که بر سیره اجداد خود برود.

پس از رفع این مشکل، مأمون برای اینکه دامن خود را از لکه این ننگ پاك کند، برادر فضل یعنی حسن را به وزارت برگزید و تا حیات داشت این مقام را جز به یاران و تربیت- شدگان مکتب سهل به کسی واگذار نکرد.

دربار مأمون، چنانکه خواهیم گفت، به علت آزادمنشی خلیفه، مرکز اجتماع دانشمندان و فلاسفه و میدان بحث و نظر ایشان بود. در دوره این خلیفه، همچنان تجزیه ممالك بنی عباس ادامه یافت. در سال 206 هجری، یمن و خراسان از قلمرو خلیفه خارج شد.

پس از فوت مأمون، برادرش المعتصم باللّه به خلافت نشست. این مرد که از اعراب و ایرانیان بیم داشت، برای حفظ و حراست خود به عنصر ترك توسل جست و این جماعت همان غلامان و اسرایی بودند که از عهد هارون و مأمون به عنوان اسیر یا پیشکشی به دار الخلافه فرستاده بودند. پس از چندی، قدرت ترکها بالا گرفت تا جایی که خلیفه از بیم آنان بغداد را ترك گفت و در سامرا رحل اقامت افکند. در دوره معتصم، افشین سردار بزرگ ایرانی، در اثر معارضه با برادر خود به بغداد آمد، و با قبول اسلام به کمك خلیفه به منطقه اشروسنه از بلاد فرغانه دست یافت و پس از طرد برادر به امارت آن ناحیه رسید، و بعدها در دستگاه، قدرت و نفوذ فراوان یافت، و هموست که از طرف خلیفه مأمور سرکوبی بابك خرم‌دین می‌شود و برخلاف سایر سرداران، موفق به شکست دادن او می‌شود. در دوره معتصم مازیار بن قارن که از اسپهبدان ایرانی طبرستان بود و به آیین زردشت و آداب ایرانی علاقه خاصی داشت، بر خلیفه بغداد شورید. معتصم عبد اللّه بن طاهر را به جنگ او فرستاد. مازیار شکست خورد و روانه بغداد گردید، در آنجا او را به ضرب تازیانه کشتند و جسدش را در مقابل جسد بابك به دار آویختند.

سپس معتصم، به شرحی که خواهیم دید، افشین را متهم می‌کند که با مازیار در احیای دین مزدکی و خرمی همدست بوده و به همین مناسبت، دستور محاکمه او را می‌دهد.

سیاست آخرین خلفای بنی عباس

خلفای بنی عباس از آغاز امر تا جلوس المتوکل علی اللّه، همه مقتدر و صاحب‌نفوذ بودند لیکن از دوره متوکل به بعد، دوران ضعف خلفا آغاز گردید، و بتدریج، امرا و فرمانروایان ایرانی و ترك و عرب از ضعف دستگاه خلافت استفاده کردند و سلسله‌های مستقل و نیمه مستقلی تشکیل دادند و در مرکز خلافت نیز کم‌کم کارها از دست خلیفه خارج شد و به دست امرای ترك افتاد، و آنها نیز خلیفه را برحسب میل و اراده خود اداره می‌کردند و هروقت اراده می‌کردند به حیات او خاتمه می‌دادند. به قول شادروان اقبال آشتیانی: «چون خلفا از ایام المعتصم به بعد از خود اراده و حرکتی نداشتند، از شر خواص و خدمه و لشکریان به خدا پناه می‌بردند و در عقب القاب خود کلمه «اللّه» را آورده و با اختیار عناوینی نظیر المتوکل علی اللّه و المقتدر باللّه و المطیع للّه، منتظر روز عزل یا قتل یا حبس خود نشسته خلافتی ننگین می‌کردند، در صورتی که تا جلوس المتوکل، یعنی در قرن اول از خلافت عباسی، رشته کارها به دست خلفای بزرگی مثل منصور و مهدی و رشید و مأمون و معتصم بود و ایشان با اراده قوی و عقل و سیاست موانع را از پیش برمی‌داشتند و شوکت و اعتبار خلافت را روزبروز در انظار زیادتر می‌کردند.

از زمان متوکل تا عهد المقتفی یعنی از 233 تا 520، غالب خلفای عباسی یا به دست مخالفین کشته شدند یا از مقام خلافت معزول و به حبس و بند گرفتار گردیدند، و بغداد چندین بار به دست سلاطین آل بویه و سلاجقه درآمد و خلیفه دست‌نشانده کسانی شد که قاعدتا باید بر ایشان حکمفرما و آمر باشد. در این دوره فقط خلفا به این دل‌خوش بودند که گاهی ملوك مقتدر اطراف به مصلحت وقت، هدیه‌ای به بغداد بفرستند و از ایشان فرمان حکومت ممالك یا لقب بگیرند و اسم خلیفه را در خطبه و سکه بیاورند، و این کار بی‌ثمر چنان بعضی از خلفا را قانع و راضی می‌کرد که از شادی در پوست نمی‌گنجیدند ... ولی عقلا بر این شادی کودکانه می‌خندیدند و شعرا، که تواناییشان در کتمان اسرار قلبی خود از مردم دیگر کمتر است، به زخم زبان، ایشان را می‌آزردند و مردم بلاد دور و نزدیك را از حال زار خلیفه بغداد خبر می‌کردند ... چنانکه ابو بکر محمد بن العباس خوارزمی که در اواسط قرن چهارم هجری می‌زیسته وضع خلفای عباسی را که به جای زر و سیم به مردم لقب و کنیه می- بخشیدند به باد مسخره گرفته است.» با این آشفتگی درونی «... دستگاه خلافت بسیار مجلل و باشکوه بود و ساختمانهای مجلل تودرتو داشت و عده کثیری از لشکریان همیشه پاسبان آن بودند. مردم را اجازه ورود به آن نبود ... گرداگرد خلیفه را همیشه پرده‌داران و حاجبان گرفته بودند و رئیس آنها را که حکم وزیر دربار را داشت، «حاجب الحجاب» یا حاجب خاص می‌گفتند.»

خلفا با آنکه خود را جانشین پیامبر می‌دانستند از هیچگونه لهو و لعب و حتی فسق و فجور و حرام‌خواری و کارهای ناروا خودداری نداشتند و از باده‌خواری و مستی و نشست و برخاست با زنان هرجایی و کنیزکان و سازندگان و نوازندگان و مسخره‌ها روی‌گردان نبودند و همیشه زنان بسیار در حرمسرای خود داشتند و خواجه‌سرایان در کارهای کشوری و لشکری دخالتهای ناروا می‌کردند ... علامت خلافت سه چیز بود: نخست ردایی که به آن

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 140

«برده» می‌گفتند ... دوم مهری که هرخلیفه در جلوس خود به نام خویش می‌ساخت ... سوم عصایی. حکمرانان نواحی و پادشاهان دست‌نشانده به فرمان خلیفه عزل و نصب می‌شدند.

در آغاز یا هنگامی که خلیفه دیگری بر تخت می‌نشست، برای او بیرقی مخصوص به نام «لوا» و فرمانی به نام «عهد» می‌فرستادند. حکمرانان مکلف بودند در سکه‌های خود نام خلیفه را بر نام خویشتن مقدم بدارند و در روزهای جمعه و مراسم رسمی، در مسجد جامع شهر به نام او خطبه بخوانند.

به کسی که مأمور این کار بود و از کارگزاران مهم دیوان به شمار می‌رفت «خطیب» می‌گفتند و می‌بایست وی با جامه سیاه بر منبر بالا رود و شمشیر خود را از نیام بکشد و روی زانو بگذارد و به بانگ بلند و غرا خطبه را به نام خلیفه زمان بخواند. «30»

استاد ذبیح اللّه صفا راجع به این دوران تاریخی چنین می‌نویسد:

قرن چهارم عهد ضعف دستگاه حکومت عباسی و غلبه غلامان ترك و ایرانیان بر آن است. مقدمات غلبه غلامان ترك بر دستگاه حکومت عباسی، از عهد خلافت المعتصم آغاز شد و بعد از او در عهد خلفایی که از اواسط قرن سوم به بعد می‌زیستند، روزبه‌روز تزاید یافت. از عهد المتوکل آثار تسلط ترك آشکارتر گردید و با توجه این خلیفه به اهل حدیث و سختگیری نسبت به اهل اعتزال، و جلوگیری مردم از بحثها و مناقشات عقلی به بهانه احیای سنت، و آزار علویان و برافروختن نایره تعصب، محیط بغداد رونقی را که در دوره تسلط عنصر ایرانی داشت، از دست داد. علاوه بر این، از عهد همین خلیفه، دخالتهای بی‌وجه غلامان امارت یافته ترك در امور حکومت شدت عجیب یافت، چنانکه عزل و نصب خلفا در دست آنان افتاد و حبس و مصادره رجال و صاحب ثروتان به وسیله آن قوم، امری معمول و معتاد گشت.

بر اثر تسلط ترکان و ضعف شدیدی که در دستگاه حکومت ایجاد گردیده بود، ایرانیان، به نحوی که دیده‌ایم، از اواخر قرن سوم شروع به تهیه مقدمات استقلال خود کردند و تجزیه رسمی نواحی ایران از ممالك تابع حکومت مرکزی اسلام از همین ایام آغاز شد؛ چنانکه از اواسط قرن سوم تا آغاز قرن چهارم، حکومتهای نیرومند سادات طالبیه در مازندران و آل لیث در سیستان و قسمت بزرگی از ایران، و آل سامان در ماوراء النهر پدید آمد و همین حکومتها

هستند که در قرن چهارم با حکومتهای دیگری که در آن قرن ظهور کردند، بر ایران تسلط داشتند. در بغداد هم بر اثر ضعف شدید خلفا و سلب اختیارات از آنان، اداره امور به دست ترکانی که لقب امیر الامراء می‌یافتند افتاد، چنانکه برای خلافت تنها نام و نشانی باقی ماند. و اگر چه خلیفه از همه ممالك پهناور اسلامی جز بغداد و نواحی اطراف آن چیزی نداشت، آن هم مورد نزاع مدعیان امارت بود،

---

(30). سعید نفیسی، تاریخ خاندان طاهری، ص 264 به بعد (به اختصار).

چنانکه مثلا در عهد الراضی باللّه (329- 322) به قول ابن اثیر وضع ممالك بدین منوال بود: بصره در دست ابن رائق بود، خوزستان در دست بریدی، فارس در دست عماد الدولة بن بویه، کرمان در دست ابو علی محمد بن الیاس، ری و اصفهان و جبل در دست رکن الدولة بن بویه و وشمگیر برادر مرداویج که با یکدیگر نزاع می‌کردند، موصل و دیاربکر و مصر و ربیعه در دست بنی حمدان، مصر و شام در دست محمد بن طغج، مغرب و افریقا در دست عبد الرحمن بن محمد، ملقب به الناصر الاموی، خراسان و ماوراء النهر در دست نصر بن احمد سامانی، طبرستان و گرگان در دست دیالمه، بحرین و یمامه در دست ابو طاهر جنابی قرمطی.

در عهد خلافت المتقی (333- 329) و المستکفی (334- 333) وضع خلافت از این هم بدتر بود و مبارزات مدعیان امارت، همچنان ادامه داشت و کار این مبارزات به جایی کشیده بود که مردم بغداد دایما در اضطراب و بی‌نظمی و فقر و گرسنگی روزگار می‌گذراندند و بسیاری از ساکنان آن شهر ناگزیر به ترك دیار شدند و به سایر بلاد اسلامی روی آوردند.

وضع دینی بغداد از این هم دشوارتر بود، زیرا متعصبان قوم، خاصه پیروان احمد بن حنبل، چنان قدرت یافتند که به خانه‌های امرا می‌رفتند و خمهای شراب و آلات موسیقی را می‌شکستند و مغنیان را می‌زدند و به غلامان و کنیزکان اهانت می‌کردند، و چون خلیفه قدرتی نداشت و امرا هم مشغول جنگ با یکدیگر بودند، کسی نمی‌توانست از این وقایع پیشگیری کند. ادبار و محنت خلیفه در این ایام به درجه‌ای رسیده بود که ناگزیر برای رهایی خود، از آل بویه یاوری خواست و بر اثر این استعانت از این هنگام (سال 334 هجری) تا سال 447 یعنی تا عهد تسلط سلاجقه، بغداد به تصرف آل بویه درآمد و بدین‌طریق دوره جدیدی از غلبه عنصر ایرانی شروع شد. این امراء که از معز الدوله به بعد به بغداد حکومت می‌کردند به دست طغرل بیك سلجوقی از میان رفتند (447).

آل بویه بر خلفاء عباسی تسلط بسیار داشتند؛ چنانکه حتی عزل و نصب آنان هم به دست ایشان انجام می‌گرفت. فرق عمده دوره تسلط آنها با دوره امارت ترکان آن بوده است که بغداد در عهد آنان رونق دیرین را از سر گرفت و

بیمارستانها و مرصدها و بناهای بسیار دیگر در آن ساخته شد و تمدن و فرهنگ ترقی کرد و آرامش و امن، که حکم سیمرغ و کیمیا یافته بود، دوباره برای مردم حاصل شد.

رفتار آل بویه با خلفا به حدی شدید بود که مثلا معز الدوله، مستکفی را کور کرد و المطیع را به جایش نشاند (334- 363) و او به مثابه بازیچه‌ای در دست معز الدوله بود و کار استخفاف او به جایی کشید که جز کاتبی برای حساب اقطاعات و مخارج خود نداشت. علت اساسی این وضع آن بود که آل بویه شیعه بودند و آل عباس را غاصب مقام خلافت می‌شمردند. حتی معز الدوله در نظر گرفته بود که خلیفه را عزل کند و برای المعز لدین اللّه علوی بیعت بستاند ولی

یکی از خواص، او را منع کرد و گفت اکنون که خلیفه غاصبی بر مسند خلافت نشسته است هروقت می‌توان او را خلع کرد یا کشت، اما اگر خلیفه‌ای از علویان به خلافت بنشیند، دیگر بر او تحکم نمی‌توان کرد و میان اطرافیان تو کسانی هستند که اگر فرمان قتل ترا بدهد، از او اطاعت خواهند کرد، و این امر سبب شد که معز الدوله از انتخاب علویان به خلافت منصرف گردد، لیکن این انصراف مانع از آن نشد که آل بویه به داعیان فاطمیه اجازه تبلیغ در بلاد تابع خود دهند و خود نیز به ترویج تشیع مبادرت جویند و همه مردم، حتی اهل تسنن را مجبور کنند که در مراسم ایام مشهوره با شیعه شرکت ورزند. و این طرفداری سخت از شیعه و مخالفت شدید با اهل سنت باعث انقلابات و اضطرابات سختی در عراق شد. در سال 351 معز الدوله امر کرد که در مساجد بغداد، لعن معاویه و غاصبین حق فاطمه (فدك) و کسانی که علی (ع) را از خلافت محروم کرده بودند، نوشته شود و چون خلیفه محکوم رأی او بود نمی‌توانست وی را از این کار بازدارد.

معز الدوله در روز عاشورای سال 352 مردم را مجبور به بستن بازار کرد و خوالیگران را از طبخ بازداشت و زنان را بر آن داشت تا از خانه‌ها بیرون آیند و موی پریشان سازند و لطمه بر سر و صورت زنند و بر قتل حسین بن علی (ع) شیون کنند. و این اولین بار بود که در ملاء عام در بغداد بر حسین بن علی نوحه کردند. و این حال 60 سال دوام داشت. «31»

بعد از معز الدوله، چندی عز الدوله، که مردی نالایق بود، حکومت کرد و سپس قدرت به دست عضد الدوله رسید. بعد از عضد الدوله امرای بویی چندان قدرتی نداشتند. حتی در اواخر ایام حکومت آنان، غلامان ترك قدرت فراوان کسب کردند تا جایی که یکی از آنان به نام بساسیری چنان قدرت یافت که امیر بویی و القائم مطیع امر او بودند. در نتیجه ضعف امرای بویی و اختلافی که بین آنان و خلفا از نظر مذهبی وجود داشت، خلیفه محرمانه طغرل را به

بغداد دعوت کرد و با استقرار حکومت سلجوقی و احترام فراوانی که ترکان سلجوقی برای خلفا قائل بودند، حکومت محتضر عباسی جانی تازه گرفت.

دوران انحطاط خلافت عباسی

چنانکه اشاره کردیم، از عهد متوکل، که خلیفه‌ای فاسد و قشری بود، مقدمات افول حکومت عباسیان فراهم گردید.

به حکایت روضة الصفا متوکل فرزند خود منتصر را غالبا مورد آزار و اذیت قرار می‌داد و به او می‌گفت: «تو را منتظر باید خواند نه منتصر، زیرا که انتظار مرگ من را می‌کشی.

و او را گاهی شراب فوق الطاقه دادی و فرمودی به سیلیهای پی‌درپی سرافراز گردانندش.» «32»

متوکل در شراب خوردن ظرافتهای خنك کردی، گاه فرمودی که شیری به مجلس آوردندی تا شخصی را بینداختی، و گاه مار در آستین یکی افکندی و اگر او را بگزیدی به تریاق مداوا کردی و بسیاری اوقات سبوهای پر کژدم به فرموده او در مجلس

---

(31). تاریخ ادبیات در ایران، پیشین، ج 1، ص 198 تا 201.

(32). روضة الصفا، پیشین، ج 3، ص 479 به بعد.

می‌آوردند و آن سبو را می‌شکستند و آن جانوران در مجلس پراکنده می‌شدند و هیچکس را یارای چون‌وچرا نبود. «33»

عاقبت ترکان به تحریك منتصر با شمشیرهای کشیده روی به متوکل نهادند و یکی از آنان خطاب به وی گفت: «ای امیر نوبت مار و شیر گذشت و نوبت تیغ و شمشیر رسید.

متوکل گفت این چه سخن است و هنوز سخن تمام نکرده بود که مهم او به اتمام رسید.» «34»

به نظر جرجی زیدان: همینکه اقوام و طوایف مختلف به عنوان سپاهی در بارگاه خلفا راه یافتند، اختلافات سخت شد، قدرت خلفا رو به ضعف گذاشت و هرقسمتی از امپراتوری بزرگ اسلام به دست شخص مقتدری افتاد تا آنکه قلمرو خلیفه ابتدا به سواد (زمینهای میان دجله و فرات) و سپس به شهر بغداد محدود گشت، و گاهی خلیفه در بغداد هم اقتداری نداشت. اینك صورتی از تقسیم ممالك اسلامی در زمان الراضی باللّه:

نام سرزمین/ نام فرمانروای ناحیه/ نام سرزمین/ نام فرمانروای ناحیه

بصره/ ابن رائق/ موصل، دیار بکر و مصر/ آل حمدان

خوزستان/ سلسله بریدی/ مصر و شام/ اخشید

کرمان/ ابو علی محمد بن الیاس/ خراسان و آن طرف جیحون/ سامانیان

فارس/ عماد الدوله دیلمی/ گرگان و مازندران/ دیلمی‌ها

ری، اصفهان،/ رکن الدوله دیلمی/ بحرین و یمامه/ قرامطه

عراق عجم

این بود وضع ممالك اسلامی در ربع اول قرن چهارم هجری. با این وضع آشفته، هیچ- یك از ملل زنده آن عصر، یعنی نه ایرانیها، نه ترکها، نه مصریها و نه دیگران، حاضر نبودند به خلافت و حکومت ظاهری عباسیان (قریش) پایان بخشند.

قدرت ترکان

در دوره معتصم، دولت عباسی دوره جوانی و نیرومندی خود را طی کرده بود، خلفا به عیش‌ونوش مشغول بودند و از کار مملکت غافل ماندند و در نتیجه ترکان در شؤون مختلف مملکت نفوذ کردند. معتصم به خیال خود، می‌خواست از این ترکان زیبا و خوش‌صورت سپاهیانی فراهم آورد که موجب قوام خلافت گردد، ولی آنان چنان نیرو یافتند که خود به خیال سلطنت افتادند و به قول جرجی زیدان:

المنتصر پسر معتصم، ترکان را یا ترکان او را به قتل معتصم واداشتند و منتصر را به جای او نشاندند. منتصر بیش از چند ماه خلافت نکرد و باوجدان ناراحت و خاطرآزرده از دنیا رفت. پس از منتصر در سال 248. هـ مستعین باللّه و پس از او در 251 المعتز باللّه خلیفه شد و این موقع ترکان دارای قدرت بسیاری شده بودند؛ مثلا هنگامی که المعتز خلیفه شد، منجمان گرد آمدند تا مدت خلافت

(33 و 34). همان، ج 3، ص 479 به بعد.

او را پیشگویی کنند، مردی از آن میان برخاسته گفت: محتاج به پیشگویی منجمان نیست، مدت خلافت خلیفه بسته به نظر ترکان است و تا هرمدتی که آنان بخواهند خلیفه باقی خواهد ماند. همه اهل مجلس از این حرف خندیدند.

اتفاقا ترکان همین خلیفه (المعتز) را به بدترین طرزی کشتند؛ به این قسم که ناگهان بر وی هجوم آورده او را با پا روی زمین کشیدند و چماق کوبش کردند. آنگاه برهنه‌اش نموده و با تن عریان در آفتاب سوزان به پا داشتند، به قسمی که از شدت گرما یك‌پا برمی‌داشت و پای دیگر می‌گذاشت و همان موقع از ترکان سیلی می‌خورد. ترکان المستکفی خلیفه را دستگیر ساخته چشمانش را میل کشیدند و او را در زندان افکندند و همانجا در زندان جان سپرد.

کار گدایی خلفا به جایی کشید که القاهر باللّه خود را در قبای پاره پنبه‌ای پیچیده بود و نعلینی چوبی به پا داشت و با این فلاکت در حبس ترکان به سر می‌برد. در نتیجه خلیفه بنده فرمانبردار ترکان شد و به جای اینکه آنان با خلیفه بیعت کنند و قسم بخورند، خلیفه برای آنان قسم می‌خورد. ترکان ترکستان که از پیشرفت همشهریهای خود آگاه شدند، صد تا صد تا و هزار تا هزار تا به ممالك اسلامی و عراق عرب رو آوردند و برای جاه و مال و مقام به مسلمانی تظاهر کردند. «35»

سقوط ممالك اسلامی

از پایان قرن ششم، ممالك اسلامی شرق به حال تباهی و زوال افتاد و ترکان سلجوقی بر دستگاه خلافت هرطور می‌خواستند اعمال قدرت می‌کردند. جرجی زیدان درباره این دوران می‌نویسد:

سراسر جهان اسلام میان سه طایفه غیر عرب تقسیم شده بود: ترکان سلجوقی و سرداران آنها در شرق، کردان ایوبی در مصر و شام، و بربرها در افریقا و اندلس. تنها پاره‌ای امارتهای کوچك عرب در یمن و نواحی دیگر برقرار مانده بودند. در چنین شرایطی دشمنان شروع به حمله و تجاوز کردند، گرجیها و ارمنیها از شمال هجوم آوردند و تا توانستند کشتند و بردند و اسیر گرفتند. از طرف مغرب صلیبیها، برای فتح بیت المقدس قسمتی از سوریه و فلسطین را گرفتند.

و اگر تدبیر و کاردانی مرد کرد دلیری به نام صلاح الدین ایوبی نبود، کار آنها بالا می‌گرفت. از طرف شرق نیز قوم مغول حمله‌ور شدند و از بی‌تدبیری زمامداران و سوء سیاست آنها استفاده کردند و سراسر آسیای غربی را به خاك و خون کشیدند.

در پایان این مقال یادآور می‌شویم که غیر از خلفای بنی امیه و بنی عباس که به اجمال از آنها سخن گفتیم، دو دستگاه خلافت دیگر، که یکی خلافت اموی اندلس و دیگری خلافت فاطمی مصر است، در عالم اسلام، عرض وجود کرده‌اند که چون ارتباط چندانی با تاریخ ایران نداشتند از ذکر تاریخ آنها خودداری می‌کنیم.

خلافت اموی اندلس پس از حدود سه قرن فرمانروایی در اواخر حکومت آل بویه راه

(35). تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج 4، ص 215 به بعد.

افول سپرد و به دست یکی از امرای محلی منقرض شد (416 هـ.) در همین ایام خلافت فاطمی مصر به پیشرفت خود ادامه می‌داد و نه‌تنها در نتیجه کشورگشایی بلکه به کمك دستگاه تبلیغاتی منظم و بیسابقه‌ای که ایجاد کرده بودند، خلافت عباسیان و حکومت بغداد و قدرت مذهبی آنان را تهدید می‌کردند. فعالیت سیاسی فاطمیان، که خود را از نسل فاطمه زهرا می‌دانستند از این لحاظ، که با اختفا و استتار صورت می‌گرفته، برای کسانی که به مطالعه تاریخ فعالیتهای سیاسی و حزبی فرق و دسته‌های سیاسی در قرون وسطی دلبستگی دارند، بسیار آموزنده و جالب است. خلافت فاطمیان مصر از سال 297 که عبد اللّه به نام مهدی بر اریکه خلافت نشست، آغاز گردید. پس از وی عده‌ای به خلافت نشستند تا نوبت به مستنصر رسید. در دوران خلافت شصت ساله این مرد فعالیت تبلیغاتی اسماعیلیه در کشورهای اسلامی وسعت گرفت، و داعی و مبلغ افکار او حسن صباح، به شرحی که در تاریخ ایران خواهیم دید، دست به فعالیت دامنه‌داری زد. نفوذ فکری حسن صباح و جانشینان او قرنها در خاورمیانه دوام یافت تا سرانجام به دست مغول بساط فرمانروایی آنان برچیده شد. علاوه بر این ناصر خسرو قبادیانی، شاعر گرانقدر و با مسلك ایرانی، از دعات همین مستنصر است که با داشتن عنوان حجت سالها با تحمل انواع مصائب و محرومیتها، در خراسان و ماوراء النهر به تبلیغ آرا و افکار خود در بین خلق مشغول بوده است. پس از آنکه مستنصر در سال 487 درگذشت، مستعلی فرزند کوچك او، در پناه حمایت امیر الجیوش، به مقام خلافت رسید. از وقایع جالب این دوران، اینکه اسماعیلیه ایران از دستگاه خلافت مصر جدا شدند؛ چه آنها پس از مستنصر فرزند بزرگ او نزار را شایسته احراز این مقام می‌دانستند. پس از مستعلی فرزندش الآمر به تخت نشست (495). او پس از کشتن امیر الجیوش خود نیز به دست یکی از فداییان نزاری از پا درآمد.

پس از مستعلی سالها قدرت دست به دست می‌گشت تا با مرگ عاضد بساط خلافت فاطمیان برچیده شد (567) و صلاح الدین ایوبی که مردی سیاستمدار بود، سلسله ایوبی را بنیان گذاشت، و این خاندان سالها بر مصر و شام حکومت راندند. اکنون سیاست کلی خلفای عباسی را، مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

سیاست بین المللی خلفا در ایران و خاور میانه بطور اجمال

بعضی از خلفای عباسی، مخصوصا الناصر الدین اللّه که قریب نیم قرن خلافت کرد، برای دوام دولت خود از هیچ عمل ناجوانمردانه‌ای روگردان نبود. وی با ایجاد نفاق و اختلاف بین سلاطین و امرای اطراف و با روشن کردن

جنگهای فئودالی، وضع خود را تثبیت می کرد. هر امیری را که قوی می‌دید، تقویت می کرد و وی را به برانداختن مدعیان خود تجهیز و تحریص می‌نمود و حتی از کفار هم برای سرکوبی مخالفین مسلمان خود استمداد می‌جست، چنانکه وحشت خلیفه از سلطان محمد خوارزمشاه سبب گردید که این خلیفه عیاش و جاه‌طلب برای از بین بردن خوارزمشاه نه‌تنها از سلاطین غور بلکه از ملاحده اسماعیلی و کفار قراختایی و اقوام نایمان و مغول کمك خواست، و همین عمل ناجوانمردانه او سبب شکست مخالفین و محو دودمان خلیفه گردید. یکی از اعمال شیطانی خلیفه طرح دوستی اوست با یکی از جانشینان حسن صباح، موسوم به جلال الدین حسن اسماعیلی. خلیفه پس از آنکه وی

را در سلك یاران خود درآورد، از فداییان اسماعیلی برای کشتن و از بین بردن مخالفین خود استفاده‌ها کرد.

از آن جمله قتل امیر مکه و عده‌ای از امرای خوارزمشاه را به دست فداییان اسماعیلی می‌توان نام برد. با این حال، ننگین‌ترین اعمال خلیفه مراوده و همکاری او با چنگیز خان برای درهم شکستن قدرت جلال الدین منکبرنی است که نه‌تنها به محو دستگاه خلافت منتهی گردید، بلکه تمدن اسلامی که محصول کار و فکر ملل متمدن آسیایی بود، در این جریان بر باد فنا رفت.

در سال 621 بعد از آنکه سلطان جلال الدین خوارزمشاه از هندوستان به عراق عرب رسید، از خلیفه الناصر لدین اللّه برای دفع حمله مغول استمداد کرد ولی خلیفه جاهل و کینه‌جو به جای اجابت این دعوت، یکی از امرای خود را با بیست هزار نفر به دفع جلال الدین، مأمور کرد.

جلال الدین سردار خلیفه را به سختی شکست داد و تا نزدیك بغداد پیش راند. جریان اوضاع آن روزگار نشان می‌دهد که اگر در این موقع حساس تاریخی، به جای الناصر الدین اللّه که بیشتر سرگرم عیاشی و جمع مال و کبوتربازی بود، خلیفه مدبر و کاردانی زمام امور را در دست داشت و به جای اجرای سیاست تفرقه و نفاق بین حکومتهای اسلامی، وحدت و یگانگی را تقویت می‌نمود و از همکاری با سرباز شجاع و شیردلی چون جلال الدین منکبرنی خودداری نمی کرد، امید آن بود که قوم خونخوار مغول در همان حملات اولیه از جلال الدین شکست بخورند و به مواضع اولیه بازگردند.

ناصر خلیفه، با آنکه مردی زیرك و کاردان بود، هیچگاه از فهم و درایت خویش در راه مصالح عمومی استفاده نکرد. وی در خبرگیری از احوال امرا و حکام و اعزام جاسوس به شهرهای مختلف، مهارت بسیار داشت، به طوری که هندوشاه در کتاب تجارب السلف نوشته حکام ولایات همه از او می‌ترسیدند، جاسوسان او دائما در شهرهای دور و نزدیك می گشتند و خود او نیز شبها در کوچه‌های بغداد گردش می کرد و از احوال مردم کسب اطلاع می‌نمود.

عده‌ای مأمور در اطراف دیوان خلافت می‌خوابیدند و توشه راه و مخارج سفر ایشان زیر سرشان بود، و منتظر بودند همینکه مهمی روی نمود، بدون معطلی به انجام آن عازم شوند. ناصر خلیفه پس از آنکه از حسن و جمال «سلجوقی خاتون»، دختر قلج ارسلان، سلطان سلجوقی آسیای صغیر باخبر شد کس فرستاد تا او را به نام خود عقد کند، وی پاسخ داد پدرم مرا به شوهر داده، امیر المؤمنین مهلت دهد تا از حج بازگردم و از شوهر خود طلاق گیرم، آنگاه با اجازه پدر به وصلت با تو رضا خواهم داد. ناصر نیز چنین کرد و ازدواج صورت گرفت ولی دوران آن سخت کوتاه بود؛ چه سلجوقی خاتون درگذشت. ناصر بر فراق او جزعها کرد که کس نظیر آن ندیده بود. وی دستور داد تا جسد او را با کافور و سایر ادویه شستند و مدت بیست روز او را به تخت نشانده بر وی می‌نگریست. بعد به اصرار مقربان درگاه او را به خاك سپردند.

رفتار ناجوانمردانه خلیفه با وزرای خود و عزل و نصب و حبس و قتل آنها شرح مفصلی دارد. کوشش فراوان او در ضبط املاك و اموال مردم و ستمگری با رعایا و سعی در جمع مال و مصادره دارایی مردم، سبب گردید که بنیان حکومت او متزلزل گردد. وی برکه‌ای را از

پول و طلا پر کرده بود. روزی در آن می‌نگریست، دید هنوز برکه چنانکه می‌خواهد از زر ممتلی نشده، آهی کشید و گفت آیا روزگار به من آنقدر مجال خواهد داد که این برکه را از طلا پر کنم. اتفاقا قبل از آنکه این آرزوی حیوانی او صورت گیرد، درگذشت. ولی مستنصر، ماقبل آخرین خلفای عباسی که آرزو می‌کرد آنقدر فرصت یابد که محتویات آن را مصرف کند، به مقصود خود رسید.

به این ترتیب، ناصر که در لباس اهل فتوت رفته بود به جای آنکه به شرایط فتوت و طریقت قیام کند، عمر خود را در خونریزی و مکر و سیاهکاری سپری کرد.

خلافت طاهر

با آنکه طاهر ولیعهد ناصر بود اکثر عمر او در حبس گذشت و وقتی که با او بیعت کردند، 52 ساله بود. او به قدر امکان، در رفع مظالم پدر کوشید، و از اعزام جاسوسان به محله‌ها و هتك اسرار مردم جلوگیری کرد. «ده هزار دینار پیش قاضی فرستاد و پیغام داد که جمعی را به واسطه قروض در زندان بازداشته‌اید باید که این مختصر را به اصحاب دیوان‌دهی و استرضای خصمان نموده ایشان را از بند غم آزاد کنی. طایفه‌ای از مردم دون‌همت این را به اسراف نسبت کردند، گفت آخر روز، در دکان باز کرده‌ایم بگذارید تا عمل خیر کنیم ... مدت خلافتش 9 ماه و چهار روز بود.» «36» وی بعد از عمر عبد العزیز، شریفترین خلفای عرب است. بالاخره آخرین خلیفه عباسی المستعصم باللّه به شرحی که خواهیم دید، به دست هلاکو به قتل رسید و دوران خلافت عباسیان در سال 656 پایان یافت.

نظر الفخری

الفخری در توصیف حکومت عباسیان می‌نویسد: «بنیان دولت عباسیان بر خدعه و نیرنگ استوار بود: و این سیاست «و اعلم ان الدولة العباسیة کانت دولة ذات خدع و دهاء و غدر و کان قسم التحیل و المخادعة فیها اوفو من قسم القوة و الشدة، خصوصا فی اواخرها ...» «37»

آخرین وزرای عهد عباسیان

با اینکه برمکیان و دیگر وزرای نخستین خلفای عباسی مردمی شریف و پرهیزکار نبودند، معذلك در تعدی و تجاوز و ولخرجی حد و حدودی قائل بودند. ولی پس از تسلط ترکان. ضوابط دیرین از بین رفت. خلفا به وزرا ستم روا می‌داشتند و وزرا مردم را می‌چاپیدند. ابن فرات وزیر می‌گوید:

«خلیفه ده میلیون دینار مال مرا مصادره کرد، من هم ده میلیون دینار از حسین بن عبد اللّه جواهرفروش گرفتم ...» مدت وزارت هروزیری یك یا دو سال بود و همینکه عزل می‌شد یا استعفا می‌داد، گذشته از املاك و مستغلات، میلیونها دینار پول نقد فراهم ساخته بود. البته این پولها به طور عادی جمع نمی‌شد، چون وزیر هیچکس را به هیچ کاری نمی‌گماشت مگر اینکه پیشکشی نقدی از وی می‌گرفت ... خاقانی وزیر المقتدر باللّه در یك روز از نوزده نفر نوزده جور پول گرفت و برای همه آنها حکم فرمانداری کوفه را نوشت و هریك از آنها خود را فرماندار کوفه تصور می‌کرد ... راههای درآمد مأمورین از این قرار بود:

---

(36). روضة الصفا، پیشین، ج 3، ص 54.

(37). به نقل از: تاریخ ادبی ایران، پیشین، ص 366.

مبلغ جزئی برای دولت خرج می‌کردند و مبلغ کلی محسوب می‌داشتند. برای درآمدهای دولتی حساب می‌ساختند، از مأمورین جزء رشوه می‌گرفتند، به بازاریان و کسبه مالیاتهای غیرقانونی تحمیل می‌کردند، دارایی دهقانان را می‌ربودند، به این قسم که مأموری سر خرمن می‌فرستادند تا مطابق دلخواه مالیات بگیرد و اگر دهقان اعتراض می‌کرد، ریش و سبیلش را می‌تراشیدند، کتکش می‌زدند و محصولش را تماما ضبط می‌کردند.

کار بیداد نسبت به کشاورزان و خرده‌مالکان به آنجا کشیده بود که آب و ملك آنان را ضبط می‌کردند، ولی مالیات معمولی را از خود کشاورز می‌گرفتند. مالك هم با رضایت، آن مالیات را می‌داد به این امید که آن ملك در دفتر

دولتی به نام وی ثبت شود، تا بعدا دادرسی پیدا شود و ملك او را پس بدهد. مالکین عمده گاه به جای مالیات، رشوه مناسبی به وزیران و بزرگان می‌دادند.» «38»

دکتر زرین‌کوب، ضمن توصیف ثروت بیکران وزراء، از داستان تزویج مأمون با دختر وزیر خود، حسن بن سهل، سخن می گوید و از قول مورخان آن دوران می‌نویسد: ... از جمله تکلفاتی که در این عروسی توسط وزیر انجام شد، یکی آن بود که «چون مأمون به میان سرای رسید، طبقی پر کرده بود از موم به هیأت مروارید گرد، هریکی چون فندقی، در هریکی پاره‌ای کاغذ، نام دیهی بر او نبشته؛ در پای مأمون ریخت و از مردم مأمون، هرکه از آن موم بیافت قباله آن دیه بدو فرستاد» «39»

این حکایت وضع توزیع ثروت را در آن روزگار به‌خوبی نشان می‌دهد.

در همان ایام، یکی از بزرگان طبرستان به هنگام خلافت مأمون به مکه رفت. «هر روز به بادیه منادی فرمودندی که حی علی غداء الامیر، معروف و مجهول به خوان او نشستندی.

مأمون بفرمود تا به بغداد او را تره و هیزم نفروشند. کاغذ بخریدند و به عوض هیزم می‌سوختند و حریر سبز پاره کرده به جای تره بر خوان می‌نهادند.» «40»

این‌همه ثروت و مکنت نزد وزراء و امرا از کجا جمع می‌شد؟ بدون شك منبع عمده عواید، اخاذی و رشوه‌خواری بود زیرا وزرا و امرا منصب و مقام خود را با پول می‌خریدند.

«یعقوب بن داود، وزیر مهدی، صد هزار دینار به ربیع حاجب داد تا او را بدین مقام رسانید.» «41»

بسیاری نیز برای حفظ مقام خود به هرگونه پستی و زبونی تن در می‌دادند ... رفتار برمکیان نسبت به سایر وزراء بیشتر با عدل و انصاف توأم بود، معذلك ثروت و مکنت بیکران افسانه- آمیز آنان نیز از همین راه گرد آمده بود. «هارون الرشید ولایت طبرستان به محمد بن یحیی بن- خالد برمکی و برادر او موسی داد. آنها ملکهای دهقانان را به زور می‌خریدند و ستمها و ناروایی‌ها می‌کردند. هرجا دختری خوبروی نشان می‌یافتند به قهر و ستم می‌خواستند و از خوف فضل و جعفر کسی را زهره آن نبود که ظلم ایشان به هارون عرضه دارد.» «42»

---

(38). تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج 4، ص 225 به بعد (به اختصار)

(39). نظامی عروضی، چهارمقاله، ص 20.

(40). تاریخ طبرستان، پیشین، ج 1، ص 122.

(41). تجارب السلف، پیشین، ص 126.

(42). تاریخ طبرستان، پیشین، ج 1، ص 19.

«بعلاوه، خلیفه از این نارواییها بیخبر نبود. در این تاراج نابکارانه که حکام و امرای ولایات پیشه گرفته بودند، همواره سهمی نیز به خلیفه فرستاده می‌شد.» «43»

ثروت خلفا و رجال دولتی در عصر عباسیان

«راجع به ثروت خلفا و بعضی از افراد خاندان آنها قبلا سخن گفتیم و یادآور شدیم که بیت المال مسلمین که باید در راه مصالح عمومی مصرف شود، در عمل، به مصرف بذل و بخششهای بیمورد خلفا می‌رسید و به هرکس هرچه می‌خواستند، می‌دادند. معذلك چون نمایندگان و استانداران خلیفه در ممالك تابع به نحو شدیدی کشاورزان و سایر طبقات زحمتکش را استثمار می‌کردند، با تمام این ولخرجیها مقدار معتنابهی پول در دستگاه خلافت باقی می‌ماند؛ چنانکه با مرگ المکتفی چون دارایی او را تقویم کردند، معلوم شد که در حدود صد میلیون دینار ثروت شخصی اوست: به این ترتیب:

پول نقد، از زر و سیم و ظروف طلا و نقره به قیمت 000، 000، 20 دینار

فرش (قالی و قالیچه و امثال آن) به قیمت 000، 000، 20 دینار

اسلحه و اثاث و غلام و کنیز به قیمت 000، 000، 20 دینار

باغ و مزرعه و مستغلات به قیمت 000، 000، 20 دینار

جواهر و عطریات و امثال آن به قیمت 000، 000، 20 دینار

وزرا نیز در تجاوز به بیت المال دست کمی از خلفا نداشتند و گاه بر آنان پیشی می‌گرفتند تا جایی که بعضی از خلفا دست نیاز به سوی وزیران خود دراز می‌کردند.

خاندان برمکی که از خوش‌نامترین وزراء عهد عباسیان هستند مثل دیگر وزراء این دوران تجاوز به حقوق عمومی و سوء استفاده از بیت المال را عملی مباح می‌شمردند. اینان نیز مانند حسن بن فرات، ماردانی، ابن کلس، افضل ابن شهید ثروت کلانی اندوختند.

عایدات یحیی و پسرش، جعفر، از تیولها و خالصه‌ها در سال به بیست میلیون دینار می‌رسید. پس از آنکه هارون آنها را از پا درآورد و اموالشان را مصادره کرد علاوه بر خانه‌ها و مزرعه‌ها و املاك و اثاث 000، 676، 30 دینار نقد از اموال آنها به دست آمد. همانطور که وزیران بغداد مردم را می‌چاپیدند و ثروت به هم می‌زدند، کاتبان (منشیان دولتی) مصر نیز از آن راه استفاده می‌بردند. خانواده ماردانی در مصر فرد فردشان دارای ثروت بیحساب بودند؛ مثلا عایدی سالانه محمد بن علی ماردانی (کاتب) سالی چهار صد هزار دینار بود و بهای املاك وی در مصر و شام به سه میلیون دینار می‌رسید.» «44» علاوه بر این، والیان و امیران یعنی استانداران آن دوره نیز چون در جمع‌آوری مالیات اختیار داشتند و هرنوع میل داشتند بر مردم تحمیل می‌کردند، ثروت گزافی به دست آوردند. «چنانکه مقریزی می‌نویسد، پس از مرگ عمرو عاص والی مصر هفتاد بار دینار (بار برابر با 150 کیلو است) طلا از وی باقی ماند و عایدی خالد قسری، والی عراق، به سالی سیزده میلیون درهم رسید ... همچنین ثروت سلاطین (ممالیك) مصر و رجال

---

(43). دو قرن سکوت، پیشین، ص 55 به بعد.

(44). تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج 5، ص 139 به بعد (به اختصار).

دولتی آنها به مبالغ گزاف می‌رسید؛ به قسمی که جواهرات و زر و زیور آنها را با رطل (هر رطل 454 گرم است) و قنطار (قنطار معادل صد رطل است) و صندوق وزن می‌کردند. مثلا از امیر- سیف الدین تنگز شوشتری جواهرات و زر و زیورهای ذیل پس از مرگ او باقی ماند:

1. زمرد و یاقوت 19 رطل
2. جواهر سواره و پیاده و نگینهای الماس شش صندوق
3. مروارید درشت گرد به وزن یك درهم تا یك مثقال 1250 دانه
4. طلا 000، 240 مثقال
5. نقره ده میلیون درهم
6. زیورآلات طلا (گوشواره، دستبند، گردن‌بند و غیره) چهار قنطار مصری

7. ظروف نقره شش قنطار مصری

8. پول نقد 000، 200، 1 دینار

اگر ترکه یك امیر مسلمان این مقدار باشد، البته ترکه خلفا و سلاطین اسلام خیلی بیش از اینها بوده است.

اعراب پس از آنکه حوزه نفوذ خود را وسعت بخشیدند و با متمدنترین کشورهای شرق نزدیك آشنا شدند، بسیاری از تعالیم اسلام را فراموش کردند و به مال‌اندوزی و خوشگذرانی پرداختند. همان عربهایی که با عقرب و سوسك و کرك شتر مخلوط با خون شتر زندگی می‌کردند، به تقلید از ایرانیان در خوراك و پوشاك و فرش و تجمل راه تفنن پیش گرفتند. در عروسی و مراسم ختنه و مهمانی از سنن و عادات ایرانیان پیروی کردند ... سران اسلام زندگی زاهدانه‌ای داشتند. عمر می‌گفت: کسی که مرتب شب و روز گوشت بخورد، مانند کسی است که بامداد و شام باده بنوشد. ولی این طرز تفکر از دوره بنی امیه بکلی تغییر کرد.

همان عربهایی که کافور را از نمك تشخیص نمی‌دادند و برنج را خوراك مسموم و نان لواش را کاغذ می‌پنداشتند، نخست به تجملات زندگی دل بستند. در مهمانی ابراهیم بن مهدی از هرون ضمن اغذیه گوناگون، ظرفی بود که مقداری گوشت ریز در آن بود. بعد معلوم شد که زبان ماهی است و هزار درهم در راه تهیه آن خرج شده است.» «45» جرجی زیدان می‌نویسد:

نتیجه این پرخوری و تفنن و تجمل در تهیه غذا آن شد که غالب بزرگان دوره تمدن اسلامی دچار سوء هاضمه و قولنج و اسهال خونی و زخم معده می‌شدند و به واسطه افراط در گوشت خوردن گرفتار رماتیزم، نقرس و امثال آن می‌گشتند و تندخو و آتشین‌مزاج می‌بودند و زودزود فرمان زدن و بستن و کشتن مردم بیگناه را صادر می‌کردند. «46»

همان مسلمانانی که در صدر اسلام لباسی بسیار ساده به تن می‌کردند و کفشی از پوست خرما داشتند، در عصر معاویه به تفنن پرداختند و از پارچه‌های حریر گلدار و پرنقش و نگار لباس دوختند، و در دوره عباسیان پوشیدن لباسهای ابریشمی و پشمی و زربفت معمول گشت. خز را

---

(45). همان، ص 141 به بعد (به اختصار).

(46). همان، ص 162.

از ابریشم و کرك خرگوش نر تهیه می‌کردند. انواع پارچه‌های ابریشمی و پنبه‌ای معمول نبود.

پارچه‌های مشهور آن زمان عبارت بود از معلم، میز، اوداری، ملحم، پارچه‌های موپی، پارچه‌های کرکی، سمور، قاقم، و امثال آن. در زمان عباسیان از پارچه‌های گوناگون، قبا و جبه برد و عمامه و پیراهن و شلوار و روپوش و چادر و ارخالق و زیرپوش و ملافه و امثال آن می‌دوختند ...

خلفا صدها و هزارها جامه در صندوقخانه داشتند که کمتر مورد احتیاج بود. پس از مرگ المکتفی، لباس دوخته و بریده 000، 40 جامه‌های مروی و خراسانی 63 هزار، ملافه و امثال آن هشتهزار، عمامه‌های مروی 13 هزار، جامه‌های یمنی زربفت 800، 1 و ... در جامه‌خانه وی یافتند ... بختیشوع طبیب چهار صد شلوار حریر باقی گذاشت. بزرگان قوم برای آنکه بیشتر اظهار تجمل نمایند، برای چهارپایان خود جلهای حریر و مخمل تهیه می‌کردند. سلاطین و بزرگان برای خود صندلیها و تختهای طلا، آبنوس و عاج ساختند و در مواردی از سلاطین ایران و روم پیشی گرفتند. در شهوترانی نیز خلفا از سلاطین ایران و روم دست‌کمی نداشتند. «مسعودی در جلد دوم تاریخ خود می‌نویسد که در حرمسرای متوکل عباسی چهار هزار کنیز می‌زیست و متوکل با تمام آنها نزدیکی می‌کرد، و امیران که این شور و شوق متوکل را دیدند از اطراف برای او کنیز می‌فرستادند ... در حرمسرای هارون دو هزار کنیز بود از آن جمله سیصد کنیز که فقط ساز می‌زدند و آواز می‌خواندند.» «47» بهای کنیزان برحسب جمال و کمال و هنر یعنی (سازندگی و خوانندگی) فرق می‌کرد و از چندصد دینار، تا چند هزار دینار می‌رسید. «محمد امین دربهای کنیز زیبایی، قایق جعفر (فروشنده) را پر از طلا کرد یعنی بیش از یك میلیون دینار به وی پرداخت.» «48» خلفا از پولهایی که به قیمت فلاکت و بدبختی ملل تابع اسلامی گردآوری می‌شد، بذل و بخششهای نامحدود می‌کردند. عباسیان غیر از پول، ملك و باغ و مزرعه و گاه فرمانروایی ولایات را به اشخاص واگذار می‌کردند، چنانکه شخصی در مدح سفاح قصیده‌ای گفت، وی در مقابل، استانداری خوزستان را به وی واگذار کرد. پس از آنکه دستگاه خلافت رو به فساد رفت و پولهای بیکران نقصان پذیرفت به جای پول به اشخاص لقب و عنوان هدیه می‌دادند.

برای آنکه خوانندگان به نمونه‌ای از ولخرجیهای خلفا واقف گردند یادآور می‌شویم که ابراهیم موصلی شعری را با ساز برای امین می‌خواند، خلیفه سخت شادمان می‌شود و بر سر ابراهیم بوسه می‌زند و سپس به او سی هزار درهم می‌دهد. ابراهیم پس از تعظیم و کرنش می‌گوید:

«با آن اظهار مرحمت 20 میلیون درهم به من داده‌اید، خلیفه با بی‌اعتنایی پاسخ داد؛ آن مبلغ چه قابلی دارد، فقط مالیات چند ده و مزرعه است!» «49»

خوراك و پوشاك اعراب در دوره جاهلیت و بعد از آن

خوراك اعراب پیش از اسلام بیشتر شیر و فرآورده‌های آن بود و از خرما و گوشت نیز استفاده می‌کردند، و گاه از گوشت و شیر و نان و یا از شیر و آرد و یا از روغن و آرد و عسل موادی درست می‌کردند و به نام غذا تناول می‌کردند. البته استفاده از این نوع اغذیه برای

---

(47). همان، ص 173 به بعد.

(48). مأخوذ از: ابو الفرج اصفهانی، الاغانی، ج 5، ص 162.

(49). تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج 5، ص 199.

عموم میسر نبود. فقرا نمی‌توانستند از گوشت شتر یا گوسفند تناول کنند بلکه از گوشت سوسمار، ملخ، و سوسك و عقرب خود را سیر می‌کردند و اگر اینها نیز بدست نمی‌آمد شکم خود را با کرك شتر آلوده به خون پر می‌کردند؛ یعنی کرك شتر را در خون می‌پختند و می‌خوردند و به طوری که ابن خلدون در جلد اول کتاب خود (ص 170) می‌نویسد، حال طایفه قریش به همین قرارها بود. و چه‌بسا که از پوست بینی شتر و شاخ گاو و گوسفند و سم آنها و کف پای شتر و ناخن آن، خوراکی تهیه می‌کردند و سد جوع می‌نمودند ... و به جای آب، خون شتر و یا چکیده شکمبه شتر می‌نوشیدند.

پس از ظهور اسلام و فتح عراق و ایران و مصر، اعراب از مظاهر تمدن جدید به وحشت افتادند، چنانکه عربی کیسه‌ای از کافور یافت پنداشت نمك است. قدری از آن در غذا ریخت چون غذا خوشمزه و مطبوع نشد کیسه کافور را به دو درهم فروخت. موقع دیگر عربها نان لواش را کاغذ تصور کردند. اما این دوران جهل و بی‌خبری چندان نپایید و اعراب پس از مدتی طرز خوراك پختن و انواع اغذیه را از ایرانیان و دیگر ملل اسلامی فراگرفتند. در دوره بنی امیه معاویه خوراکها و شیرینیهای ایران را معمول داشت و همین که سیل پول از ملل تابع به جانب پایتخت روان گردید، اعراب در خوراك و پوشاك راه تفنن پیش گرفتند. بهترین خورش اعراب، سکباج بود که عبارت از آب گوشت، سرکه و گوشت کبك بود و آن را بهترین خورش می‌شمردند. از پالوده (نوعی شیرینی) و لوزینه (ترکیبی از بادام، شکر، مغز گردو و گلاب) لذت می‌بردند. و کم‌کم در خوراکها، سبزی و گوشت، انواع چاشنی و ادویه را به کار بردند، و اعراب چون دیگر ملل متمدن قرون وسطی از غذاهای متنوع بهره‌مند شدند. «50»

لباس اعراب

لباس اعراب در دوره جاهلیت، مانند همه‌چیز آنها بسیار ساده بود یعنی پیراهن بلند و سرتاسری می‌پوشیدند و غالبا از عمامه، عبا و یا ردا استفاده می‌کردند. بعدها در نتیجه کشورگشایی، شلوار و قبا و کفش و چکمه را نیز مورد استفاده قرار دادند.

از دوره بنی امیه به بعد اندك‌اندك اعراب به تفنن و تجمل روی آوردند. سران قوم جامه‌های حریر و ابریشم پوشیدند و از پارچه‌های گلدار و پر نقش‌ونگار استفاده کردند، و به رسم دیرین عمامه به سر می‌گذاشتند و شمشیر را روی کتف می‌انداختند.

در دوره عباسیان، که همه چیز و همه کارها رنگ ایرانی گرفت، اعراب در لباس- پوشیدن پیرو ایرانیان شدند تا جایی که منصور در سال 153 به رجال دولتی فرمان داد به جای عمامه، قلنسوه (نوعی کلاه ایرانی) به سر بگذارند. قلنسوه کلاه درازی بود که آن را با چوبهای نازك از تو مرتب می‌کردند. اعرابی که تعصب داشتند روی قلنسوه عمامه نازکی می‌بستند، و شمشیر را نیز از دوره منصور به سبك ایرانیان به کمر می‌بستند. عباسیان برخلاف امویان که جامه سفید را شعار خود قرار داده بودند، جامه سیاه‌رنگ را شعار خود ساختند و رجال دولتی موظف بودند جبه‌های سیاه بپوشند، در حالی که طبقات ممتاز از لباسهای مخصوص به خود استفاده می‌کردند. توده مردم همان لباسهای قدیم را بر تن داشتند و برحسب مقام و موقعیت و

---

(50). نگاه کنید به: همان مأخذ، ج 5، ص 108 به بعد.

اقلیمی که در آن زیست می‌کردند، از عمامه، لباده، قبا، شلوار، پیراهن، جبه، جوراب و نعلین و کفش استفاده می‌کردند. رجال دولتی در آن عصر برای شرکت در مجالس بزم و عیش لباسهای رنگین زرد، سرخ و سبز بر تن می‌کردند، جامه خود را با عطرهای گوناگون خوشبو می‌ساختند. اشراف عرب، اسب‌سواری، فصاحت، و عطر زدن را شرط زندگی می‌دانستند. خضاب پیش از اسلام به ندرت معمول بود ولی پس از آشنایی اعراب با ملل شرق، خضاب سخت معمول شد چنانکه «با زعفران، خضاب زرد و با حنا خضاب سرخ و با رنگ، خضاب سیاه و با گوگرد، خضاب سفید صورت می‌گرفت! نخستین کسی که ریش خود را با زعفران زرد کرد جریر شاعر بود. حسان بن ثابت سبیل و موهای اطراف دهان خود را با حنا قرمز می‌کرد و باقی ریش را سفید می‌گذارد ... زنان هم خضاب می‌کردند.» «51» اعراب نه تنها در خوراك و پوشاك روش دیرین را فراموش کردند بلکه در ساختن مسکن نیز از ملل متمدن تقلید کردند. عمر در دوران قدرت خود به مردم اجازه زراعت نمی‌داد و نمی‌خواست جامعه عرب بافرهنگ

و تمدن قرون وسطایی آشنا شود، ولی تاریخ علی‌رغم آرزوی عمر و همفکران او کار خود را کرد و اعراب بیابانگرد به تدریج با تمام مظاهر فرهنگ شرقی آشنا و مأنوس گردیدند.

در زمان فاطمیان، شهر قاهره وسعت و اهمت فراوان پیدا کرد. مقریزی می‌نویسد که در فسطاط (غیر از قاهره) صد هزار خانه بود. در بعضی خانه‌ها صد یا دویست نفر می‌زیستند زیرا هر خانه از شش یا هفت طبقه تشکیل یافته بود ... به قول مقریزی بغداد آن روز سه برابر قاهره خانه داشته. در زمان سلطان صلاح الدین ایوبی، فسطاط و قاهره به هم متصل شدند. دیگر از شهرهای مهم قرون وسطی شهر قرطبه در اندلس قابل توجه و شایان ذکر است. در این شهر خانه‌ها، کاخها، باغها و مسجدها و گرمابه‌های فراوان ساخته بودند. «بناهای قرطبه و اطراف آن مکرر سرشماری شده و خلاصه سرشماریها به قرار زیر است!

خانه‌های عادی 000، 113، کاخهای بزرگ 430، عمارات رجال دولت 6300، مسجدها 3873، گرمابه‌ها 900، جمع کل بناها 124503» «52» در دوره عباسیان نیز ساختن ابنیه مجلل و کاخها و قصرهای مجلل سخت معمول بود که نمونه آن «قصر التاج» است.

المتقدر در اول قرن چهارم هجری، کاخ و باغ بسیار زیبایی پدید آورد که آن را دار الشجره (سرای درخت) می‌خواندند. در این کاخ درختی از زر و سیم ساخته بودند که میان دریاچه بزرگی جلو ایوان کاخ قرار داشت. این درخت هشت شاخه بزرگ از زر و سیم داشت و بر هر شاخه آن شاخه‌های کوچك دیگری از زر و سیم ساخته بوند و روی شاخه‌های کوچك، میوه‌های گوناگونی از جواهر رنگارنگ دیده می‌شد. بعلاوه از پرندگانی زرین و سیمین صدای سوت و آواز و چهچه برمی‌خاست و در طرف راست و چپ دریاچه مجسمه پانزده سوار بود که لباس حریر پوشیده و شمشیر در کمر داشتند و چنین به نظر می‌رسید که به جنگ یکدیگر می‌شتابند.

معز الدوله دیلمی قصری در بغداد ساخت که یك میلیون دینار خرج

---

(51). همان، ص 113.

(52). همان، ص 123.

برداشت و سقف اتاقهای این کاخ زراندود بود و چون خواستند آن را خراب کنند هشت هزار دینار فقط برای کندن طلاهای سقف زرین کاخ خرج کردند. «53»

تشکیلات اداری در عالم اسلامی

«در سال 40 هجری، حکومت خلفای راشدین پایان یافت. در زمان آنان مأمورین دولت اسلام عبارت بودند از:

1. خلیفه، 2. حکمرانان و عمال خلیفه در ممالك اسلامی، 3. کاتب که دیوان یا دفاتر جمع و خرج مالی را اداره می‌کرد، 4. گماشته مخصوصی که او را حاجب می‌خواندند، 5.

خزانه‌دار یا متصدی بیت المال، 6. قاضی که مأمور دادرسی بود.

پس از آنکه امویان به خلافت رسیدند و دولت اسلام جنبه سلطنتی و سیاسی پیدا کرد و آمیزش مسلمانان عرب با سایر مسلمانان رو به فزونی نهاد، طبعا سازمانهای دولتی و تشکیلات آن توسعه یافت و شاخ‌وبرگ بسیاری بر هم زد و سازمان ساده دولت اسلام تشکیلات جدیدی از رومیان و ایرانیان اقتباس کرد از آن جمله، پادشاهان اسلام، برای ازدیاد جاه و جلال خود و ارعاب مردم، دربان و نگهبان و ملازمان و گماشتگان مخصوص، استخدام کردند. و علاوه بر آن، دیوان خاتم (مهرداری) دیوان خراج (مالیات زمین و غیره) دیوان برید (نوعی بازرسی و جاسوسی و خبرنگاری) در زمان بنی امیه تأسیس یافت. در زمان عباسیان آمیزش اعراب با سایر ملل زیادتر شد و خلفای عباسی نیز به همان نسبت به آسایش و خوشگذرانی متمایل گشتند و برای رفاه حال خودشان، اشخاصی را تعیین کردند که به جای آنان به کارها رسیدگی کند و از آن رو منصب وزارت و حسبه یا شهرداری و غیره پدید آمد و تدریجا مؤسسات ساده سابق دولت اسلام دارای شعبات و توابعی شد و در هریکی از دولتهای اسلامی مطابق مقتضیات محلی سازمانهای مختلفی ایجاد گشت، مثلا تشکیلات دولتی بغداد با قرطبه و قرطبه با قاهره اختلاف بسیار داشت.» «54»

اعراب و حکومت

پروفسور ر. لوی می‌نویسد:

به محض آنکه این قوم در ماوراء شبه جزیره خویش پخش شدند، رهبران آنها تازه متوجه اهمیت لزوم اداره سرزمینهای مفتوحه شدند و به ناچار علاقه‌ای به فن ناآشنای حکومت پیدا کردند. در کتاب الفخری که راهنمای سیاست و تاریخ است و در آغاز قرن چهاردهم میلادی (قرن هفتم هجری) نوشته شده چنین آمده است که وقتی عمر خلیفه اسلام در چگونگی تقسیم غنایم جنگ که چون سیل از ایران می‌رسید، درمانده بود و نمی‌دانست چه کند، دست به دامان یك نفر ایرانی، که در دستگاه دولت خود کار کرده بود، زد. ایرانی مزبور پیشنهاد کرد که دفتری به نام دیوان ایجاد شود و همه درآمدها و هزینه‌ها در آن ثبت گردد، و این اداره اختیار بازرسی همه دخل و خرج را داشته باشد. از همین جوانه کوچك بود که دستگاه عظیم دولتی خلفا برای مدت چندین قرن کشورهای زیر فرمان خود را اداره می‌کرد. خلفای عرب، چنانکه جاحظ نویسنده قرن سوم هجری یادآور شده است،

(53). همان، ص 128.

(54). همان، ج 1، ص 113 به بعد (به اختصار).

شاهان ساسانی را در فن سیاست و مملکتداری بینظیر می‌شمردند. هشام بن عبد الملك خلیفه اموی، برای نخستین بار، دستور داد تاریخ فارسی را از دوران ساسانی به عربی ترجمه کنند و خلفای عباسی کاملا از روش حکومتی ایرانیان تبعیت کردند. «55»

به این ترتیب، عمر یعنی همان کسی که از زیرکی و کاردانی ایرانیان و جهل و بیخبری اعراب سخت بیمناك بود و حتی به قول مورخ نامدار، طبری، آرزو می‌کرد بین ایرانیان و اعراب کوهی از آتش فاصله باشد، سرانجام به حکم ضرورت تاریخی و به فرمان «احتیاج» دست نیاز به سوی ایرانیان دراز کرد و برای اداره و درست راه بردن ممالك اسلامی از کارشناسان ایرانی خواست که از راه و رسم و سیره کورش و اردشیر و انوشیروان آنچه را که برای اداره ممالك اسلامی سودمند می‌بینند به خلیفه مسلمین بیاموزند تا مورد استفاده او قرار گیرد. در تاریخ طبری جلد چهارم و تجارب الامم ابن مسکویه از تشبثات عمر در این راه به تفصیل، یاد شده است.

گسترش سازمانهای اداری

در صدر اسلام، خلیفه به همه کارها رسیدگی می‌کرد، حتی دفتر اموال تحت نظر او اداره می‌شد، و چون خلیفه اموال و املاك شخصی نداشت و اطرافیانش مردمان پرهیزکاری بودند، دقت و مراقبت زیادی به کار نمی‌رفت. ولی پس از آنکه ممالك اسلامی وسعت گرفت، خلفای اسلامی مانند سلاطین ایران و روم برای تنظیم امور مملکتی کارهای مختلف را میان مأمورین تقسیم کردند.

وزراء مهمترین کارها را به عهده داشتند، عده‌ای را برای مراقبت کارهای حکام و استانداران برگزیدند که صاحب البرید (بازرس کل) خوانده می‌شدند. «مؤسسه‌ای برای مهر و امضای نامه‌ها تشکیل دادند که نامش دیوان توقیع و خاتم بود. اشخاصی را برای رسیدگی به اموال و املاك خودشان مأمور ساختند و سازمان مربوطه را دیوان ضیاع نامیدند و کسانی را جهت حسابداری و پرداخت حقوق گماشتگان و ملازمان خصوصی معین کردند و آنان را عمال دیوان خاص خواندند ... در زمان عمر، فقط یك نویسنده نامه‌های رسمی را می‌نگاشت و در عین حال حسابداری هم به عهده او بود و درآمد و هزینه را در دفتر قید می‌کرد ... اما همینکه دولتهای اسلامی توسعه یافت، همان یك دیوان (مراسلات و محاسبات) به چندین شعبه تقسیم شد از این قرار:

1. دیوان خراج مخصوص درآمدهای مربوط به جزیه و مالیات زمین و محصول

2. دیوان زمام، مخصوص محاسبات لشکری

3. دیوان نفقه مخصوص محاسبات کشوری

4. دیوان معادن و اقطاع، مخصوص املاك دولتی و معدنها

5. دیوان جند، مخصوص ثبت اسامی لشکریان و درجات آن.

و از همین مؤسسه اخیر، دو مؤسسه دیگر مانند دیوان یا اداره نیروی دریایی و اداره امور مرزی و غیره پدید آمد و دفتر و مؤسسه مخصوصی برای ارسال مراسلات تعیین

---

(55). گروه خاورشناسان، میراث ایران، ترجمه دکتر محمد معین و دیگران، ص 97 به بعد.

کردند که آن را دیوان رسائل و انشاء می‌گفتند.

همین قسم بیت المال که در زمان خلفای راشدین خزانه‌داری کل محسوب می‌شد و تمام درآمدهای مختلف در آنجا گرد می‌آمد، در زمان امویان و عباسیان منشعب شد ... به این قسم که مرکزی برای جمع‌آوری و نگاهداری زکوة و مرکز دیگری برای اموال ارثیه و مرکزی برای اموال مظالم تعیین شد.- سازمان امور حسبی و مظالم و شهربانی جزو مؤسسه قضایی به شمار می‌رفت.» «56»

به نظر شرقشناسان شوروی سازمانهای اداری عباسیان از عهد منصور به بعد کمابیش منظم و متمرکز گردید. «به گفته یعقوبی، مورخ و جغرافیدان قرن نهم، در عهد نخستین خلفای عباسی دیوانهای زیر دایر بود: خزانه دولتی، زرادخانه دولتی، دیوان رسایل، دیوان خراج، دیوان مهر دولتی، دیوان جنود و دیگر دیوانها.»

عباسیان بعدها بر تعداد دیوانها افزوده و آنها را مرتب کرده و با مؤسسات اداری ایالات مربوط ساختند ولی شالوده این کار در زمان منصور ریخته شده بود.

اداره امور ایالات کماکان بالتمام در دست حکام بود. نیروهای عظیم نظامی و ارزشهای بزرگ مادی به صورت انواع محصولات و مصنوعات هنری در اختیار ایشان بود، و وجوهی که مأموران گرد می‌آوردند پیش از آنکه وارد خزانه خلیفه بغداد شود، از دست آنها می‌گذشت.

از دستگاه ایالتی که تابع حکام و جانشینان خلیفه و امیران ایشان در شهرها بود، چندان اطلاعی در دست نیست، ولی همینقدر معلوم است که مأموران وصول خراج تمام عادات و رسوم اسلاف خویش را به ارث برده بودند؛ با روستاییان بیرحم بودند، رشوه می‌گرفتند، فریب می‌دادند، بزور بیش از آنچه مقرر بود پول و محصول اخذ می‌کردند. و الخ، در عهد عباسیان اکثر مأموران از افراد محلی بودند.

در میان ادارات محلی و از لحاظ ارتباط آنها با مرکز، شغل صاحب برید یا رئیس چاپارخانه اهمیت خاص داشت. تنها سازمان دادن پست دولتی وظیفه برید نبود بلکه وی موظف بود اطلاعات محرمانه‌ای درباره رفتار مأموران دولت و بخصوص حکام و جانشینان خلیفه و امیران ایشان، به مرکز خلافت بفرستد ... علی رغم مراقبت پنهانی بریدان حکام و جانشینان ایالات بزرگی مانند خراسان، ماوراء النهر، آذربایجان جنوبی، و طبرستان گاهی چنان قوی می‌شدند که استقلال ایشان موجب نگرانی خلفا می‌گشت.

معمولا خلفا از احضار حاکم بیم داشتند آنان را با خدعه و غدر به قتل می‌رسانیدند و از سر راه خویش برمی‌داشتند ...

درباره روابط میان خلفای عباسی و حکام و جانشینان محلی ایشان و. و. بار تولد چه خوب گفته است:

«اگر سلطان شرقی می‌توانست در اقصی ایالات کشور خویش با قوانین شفاهی و یا

---

(56). تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج 1، ص 115 به بعد (به اختصار).

کتبی بدون اینکه نیروی نظامی به کار برد، حکام و جانشینان خویش را معین کند و یا تغییر دهد، این پیروزی عظیمی برای اصل سلطنت شمرده می‌شد که بالاتر از آن ممکن نبود.

سلطان گذشته از عزل و نصب حکام و جانشینان محلی خویش، فقط آنگاه در امور فلان یا بهمان ایالت مداخله می‌کرد که شکایتی از حاکم به دست او رسیده باشد و یا عصیان و اغتشاشی در آن ایالت وقوع یافته باشد که حاکم از عهده فرونشاندن آن برنیاید.

در عهد عباسیان، تغییرات اساسی در سازمان سپاهیان نیز صورت گرفت که در تاریخ ایران انعکاس فوق العاده داشت. چنانکه پیشتر گفتیم، لشکر عرب در زمان خلفای اموی جنبه قبیله‌ای و عشیره‌ای داشت.

در ایران نیز لشکریان مزبور در ایالات و حاکم نشینهای مختلف مستقر می‌شدند.

بین لشکریان عرب دستجات موالی از میان مردم محلی که اسلام پذیرفته بودند نیز عده‌ای بودند ... عباسیان که تا اندازه‌ای دست‌نشانده اشراف ایران بودند نمی‌توانستند به اعیان و بزرگان قبایل عرب اعتماد داشته باشند، بخصوص که اعراب بتدریج از چادرنشینی دست می‌کشیدند و به زندگی اسکان یافته و شهرنشینی متمایل می‌شدند. خلفای عباسی قبل از هر چیز در اندیشه حفظ و حراست خویش بودند و برای همین منظور عده‌ای از غلامان حبشی، خزری، اسلاوی و بویژه ترك را خریداری و تربیت می‌کردند. حکام و مأمورین محلی نیز مکلف بودند که عده‌ای معین سوار مسلح و پیاده گرد آورند. ساختمان این ارتش آیینه روابط اجتماعی آن عصر بود. سواران از مالکان بزرگ و متوسط اراضی و پیادگان از روستاییان بودند.

سپاهیان مزبور می‌بایست خود سلاح و لباس و دیگر لوازم خویش را تهیه کنند. دولت موظف بود هنگام لشکرکشی، به سپاهیان آذوقه و علوفه و غیره برساند. بدین‌طریق، ارتشی به وجود آمد که لشکریان فئودالی ادوار بعدی را به خاطر می‌آورد.» «57» علاوه بر این، متنفذین و عناصر حادثه‌جو از بیکاران شهری و روستایی و عیاران، گروهی تشکیل می‌دادند و فنون جنگی به آنان می‌آموختند و به خدمت فلان یا بهمان حاکم در می‌آمدند.

انتخاب زمامداران

چنانکه قبلا گفتیم، در صدر اسلام با رعایت دموکراسی نسبی، خلفای راشدین پس از مشورت با مهاجرین و انصار، از بین مسلمانان برگزیده و انتخاب می‌شدند، و برای احراز مقام خلافت چهار شرط اساسی یعنی علم، عدالت، لیاقت، و سلامت روحی و جسمی ضروری بود. (عده‌ای قریش بودن را شرط پنجم قرار دادند.)

پس از آنکه خلیفه انتخاب می‌شد، مردم با او بیعت می‌کردند و متعهد می‌شدند حقوق و اختیارات وسیعی به او محول نمایند و او متقابلا تعهد می‌کرد از روی کتاب خدا و سنت پیغمبر با مردم رفتار کند.

بیعت در آغاز امر، زبانی و بسیار ساده بود ولی با گذشت زمان، بر تشریفات آن افزوده شد تا جایی که بیعت شفاهی به بیعت کتبی تبدیل شد. «در اواسط قرن هشتم هجری صورت

---

(57). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 202 به بعد (به اختصار).

بیعتی که برای الحاکم بامر اللّه عباسی در مصر ترتیب دادند چهار صفحه بزرگ می‌شد.» «58»

پس از خلفای راشدین، به شرحی که گفتیم، خلافت به سلطنت تبدیل شد و معاویه سلطنت را در خاندان خود موروثی کرد؛ به بهانه اینکه مبادا پس از مرگ وی میان بنی هاشم و بنی امیه بر سر خلافت جنگ و جدال درگیرد و کار ممالك اسلامی به خرابی گراید.

او در این راه توفیق یافت و دیگر خلفا از او پیروی کردند. تشریفات و مراسم بیعت به تدریج رو به فزونی نهاد.

در زمان عباسیان، امرای ارتش و قضات بغداد قبل از دیگران بیعت می‌نمودند، به این قسم که دبیر ارتش (کاتب جیش) پیش می‌آمد و ارتشیان را به نام می‌خواند و سوگند می‌داد و سپس وزیر یا قائم‌مقام وزیر می‌رفت و عمامه بر سر خلیفه می‌نهاد و «برده» می‌پوشانید و همینکه بیعت تمام می‌شد، القابی بر خلیفه عرضه می‌شد و او یکی از این القاب را انتخاب می‌کرد. این القاب در اسلام تازگی دارد و تا زمان هارون ساده بود و به کلمات امین، مأمون و رشید تمام می‌شد، اما از زمان معتصم، نام خدا بر آن افزوده شد؛ مانند المعتصم باللّه و غیره. همینکه مراسم بیعت انجام می‌یافت، سواران با لباسهای فاخر بر اسبهای راهوار می‌آمدند و خلیفه را سوار کرده به دار الخلافه می‌بردند. در دو طرف راه، سپاهیان صف می‌کشیدند و مردی مسلح، پیاده، جلو خلیفه راه می‌افتاد. نمایندگان پایتخت و دیگر ممالك اسلامی در دار الخلافه برای تبریك به حضور خلیفه بار می‌یافتند. «59»

«در آن دوره سه چیز علامت خلافت شمرده می‌شد:

علائم و مشخصات خلافت

برده که عبارت از روپوشی بود که در بر می‌کردند و ظاهرا این سنت از پیغمبر به یادگار ماند و پس از آنکه حضرت برده خود را به کعب شاعر صله داد، معاویه در موقع خلافت آن را از کسان کعب به چهل هزار درهم خرید و دست به دست از امویان به عباسیان رسید.

خاتم یا مهر

همینکه پیغمبر در مقام نوشتن نامه‌ای به شاهنشاه ایران برآمد، نزدیکان حضرت یادآور شدند که اگر نامه بیمهر باشد ایرانیان آن را نمی‌پذیرند، حضرت نیز مهری از نقره آماده ساخت که روی آن عبارت محمد رسول اللّه نقش شده بود و این مهر تا عهد عثمان دست به دست می‌گشت. در آغاز امر نامه‌ها به سادگی رد و بدل می‌شد ولی پس از آنکه در عهد معاویه، در مندرجات یکی از نامه‌ها تغییر دادند، مقرر گردید که نامه‌ها را تا کرده با موم مهر بزنند. بلاذری می‌گوید: «اول کسی که از عرب دیوان زمام ترتیب داد زیاد والی عراق بود و او آن را از ایرانیان آموخت. شاهنشاه ایران چند جور مهر داشت؛ مهر محرمانه، مهر مربوط به املاك دولتی، مهر مالیات، مهر نامه‌ها و غیره، و کسی که همه این مهرها را در اختیار داشت زمامدار خوانده می‌شد.» «60»

(58). تاریخ تمدن اسلامی، پیشین، ج 1، ص 125.

(59). همان، ص 125.

(60). همان، ص 126 و 127 (به اختصار).

پس از آنکه در حوزه قدرت خلفا سلاطین نامدار پدید آمدند، آنها نیز برای خود «طغراء» را به عنوان علامت برگزیدند. در طغرا القاب سلطان با زیبایی تمام درج شده بود. سلاطین سلجوقی به دیوان انشاء، دیوان طغرا می‌گفتند.

سومین علامت خلافت عصا بود. یعنی هرکس بر مسند خلافت می‌نشست عصای خلافت را در کف او می‌نهادند.

خطبه: علاوه بر آنچه گفتیم، یکی از مهمترین نشانه‌های خلافت خطبه بود. در صدر اسلام، خلفا پس از پایان نماز، پیغمبر و یاران او را دعا می‌کردند. ولی پس از آنکه حوزه قدرت مسلمین وسعت گرفت، عمال و نمایندگان خلیفه در دیگر ممالك اسلامی پس از نماز خلیفه وقت را دعا می‌کردند. پس از آنکه قدرت خلفا سستی گرفت، سلاطین و امرا نام خودشان را با اسم خلیفه در بالای منبر ذکر کردند و پس از چندی نام خلیفه را از خطبه‌ها حذف نمودند و فقط نام سلاطین را بر زبان می‌راندند.

سکه: عربها قبل از اسلام، خود پول مسکوك نداشتند بلکه با درهم و دینار ایرانی و رومی داد و ستد می‌کردند. درهم از نقره و دینار از طلا بود. پس از تأسیس دولت اسلامی، زمامداران به فکر افتادند برای خود سکه بزنند. سکه‌های اولیه آنها شبیه سکه‌های ایرانی و رومی بود و غالبا عبارت مسکوکات فارسی یا رومی بود تا آنکه عبد الملك بن مروان بر آن شد که سکه‌ها را به زبان عربی تبدیل کند.

سکه‌های اسلامی در شهرهای شام و عراق و ایران و اندلس ضرب می‌شد و بنا به مقتضیات زمان، حجم و شکل و عبارت روی سکه‌ها تغییر می‌کرد.

در آن دوره نیز هر دولتی در شهرهای مهم اسلامی «ضرابخانه» ای داشت و بابت ضرب سکه مالیات مهمی می‌گرفت. در ضرابخانه‌ها عده‌ای مأمور وزن کردن بودند و جمعی به کار سنجش عیار و برخی به ضرب مسکوکات اشتغال داشتند.

لباس رسمی: دیگر از چیزهایی که خلفا به تقلید از امپراتوران ایران و روم در دستگاه خلافت معمول داشتند، طراز یا لباس رسمی بود. چون تصویر طبق پاره‌ای از احادیث حرام است، به جای تصویر، نام خلیفه و بعضی کلمات را روی پارچه‌ها می‌نگاشتند. نخستین خلیفه‌ای که طراز اسلامی را معمول داشت عبد الملك بن مروان اموی بود.

«خلفا ادارات مفصلی برای تهیه طراز تأسیس کرده بودند که آن را «طرازخانه» و مدیر آن را «صاحب طراز» می‌گفتند. این شخص حقوق کارگران طرازخانه را می‌پرداخت و در بافت و تهیه طراز و جزئیات کار آن نظارت می‌کرد.» «61»

فرمانروایان اسلامی

از آغاز نهضت اسلامی رسم چنان بود که فرماندهان سپاه را به جنگ می‌فرستادند که اگر کشوری را گشودند فرمانروا و استاندار آنجا باشند. این فرمانروایان در آغاز کار در اطراف شهرها به صورت پادگان می‌زیستند و به دستور عمر از آب نمی‌گذشتند تا او بتواند با اسب وضع آنها را مورد تفتیش قرار دهد. وظیفه اساسی

---

(61). همان، ج 1، ص 139.

آنها این بود که مالیات جمع کنند و به مرکز خلافت بفرستند و مراقبت کنند که مردم نماز جماعت را به پا دارند. در دوره خلفای راشدین کار اداری بیشتر به دست مردم بومی صورت می- گرفت. در ایران بیشتر دهقانان کار وصول مالیات و فعالیتهای اداری را انجام می‌دادند، ولی از اواخر حکومت خلفای راشدین اندك‌اندك اعراب به کار کشورداری آشنا شدند تا سرانجام در عهد عبد الملك بن مروان کلیه ادارات و دفاتر اسلامی به دست مسلمانان و اعراب افتاد.

فرمانروایان اسلامی یا امارت استکفاء داشتند یا امارت استیلاء. در امارت استکفاء خلیفه مردی را که شایسته می‌دید با اختیارات فراوان به فرمانروایی می‌گماشت. چنین امیری اداره ارتش (از نظر مالی و جنگی)، تعیین قضات و فرمانداران، نظارت در دخل و خرج، حمایت از دین و ناموس مسلمانان، اجرای احکام شرع، پیشنمازی، سرپرستی حجاج و گرد- آوری غنایم جنگی را به عهده داشت. این نوع فرمانروایان که زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف از آن جمله‌اند، در حوزه قدرت خود مثل یك پادشاه با استقلال تمام حکومت می‌کردند.

عباسیان نیز این رویه را به کار بردند؛ چنانکه در عصر هارون، جعفر بن یحیی برمکی فرمانروای نواحی غربی کشور بود، جعفر (176 هـ.) مصر را مقر حکومت خود قرار داد و برای شام و افریقا و سایر نقاط مأمور می‌فرستاد.

نوع دیگری از امارت این بود که خلیفه به حکم ناچاری کسی را به امارت یك ناحیه منصوب می‌کرد. طبیعی است چنین امیری فرمانبردار خلیفه نبود. به همین مناسبت امارت او را امارت استیلا می‌گفتند. همین امرای خودمختار و مستقل حکومت عباسیان را به تجزیه کشانیدند. دولت آل بویه، طاهریان، غزنویان، حمدانی، طولونی، اخشید و غیره در بطن دولت عباسی پدید آمدند. این دولتهای خودمختار مبلغ معینی سالانه برای خلیفه می‌فرستادند، به نام او سکه می‌زدند و خطبه می‌خواندند، و از خلیفه اطاعت مذهبی می‌کردند، مقررات مذهبی را رعایت می‌کردند و در مقابل، حکومت را در خاندان خود ارثی کرده بودند.

حقوق کارمندان

چنانکه گفتیم عمر برای دخل و خرج مملکتی دفتر و دیوان تأسیس کرد و برای خدمتگزاران حکومت، مقرریهایی تعیین نمود، از جمله عمار یاسر را با ماهی 600 درهم با سمت پیشوایی نماز و فرماندهی ارتش به کوفه فرستاد و برای نویسندگان و اذان‌گویان و مساحان و قضات، حقوق و جیره تعیین نمود. معاویه در زمان عمر، سالی هزار درهم حقوق داشت. همینکه بنی امیه روی کار آمدند، حقوق و امتیازات مأمورین فزونی گرفت، مثلا معاویه به زیاد بن ابیه آنچه می‌خواست، داد. بنی عباس نیز در ولخرجی دست کمی از بنی امیه نداشتند، چنانکه فضل بن سهل که فرمانروای استانهای شرقی بود سالی سه‌میلیون درهم حقوق داشت.

مقام وزارت

اعراب با مقام و منصب وزارت آشنایی نداشتند. بنی عباس این منصب را از ایرانیان اقتباس کردند و یاران ایرانی خود را به این مقام گماشتند.

در صدر اسلام با اینکه عنوان وزارت نبود، حضرت و اصحاب او در مهام امور با هم مشورت می‌کردند تا جایی که ایرانیان ابو بکر را وزیر و مشاور پیغمبر می‌شمردند. ابو بکر غالبا با عمر مشورت می‌کرد، و علی و عثمان در مسائل مملکتی و قضایی به عمر کمك فکری می‌کردند.

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 161

در دستگاه بنی امیه نیز مردانی مانند مغیرة بن شعبه مورد شور زمامداران قرار می‌گرفتند. در زمان بنی عباس، حوزه قدرت مسلمین بیش از پیش وسعت گرفت و عباسیان با هدایت ایرانیان وزارت را تأسیس و به ایرانیان واگذار کردند. نخستین وزیر عباسیان ابو سلمه، وزیر سفاح عباسی بود و مهمترین وزیران این خاندان آل برمك بودند. در دوره انحطاط خلافت عباسیان وزرا نیز قدرتی نداشتند و فرمانروایان نواحی که آنها را امیر الامرا می‌گفتند، با قدرت و استقلال حکومت می‌کردند. ابن رائق و پادشاهان آل بویه تا سال 449 لقب امیر الامراء داشتند.

بعضی از وزراء همه کارها را با اندیشه و فکر خود انجام می‌دادند؛ مانند آل برمك و ابن فرات. این دسته از وزرای مقتدر و خودمختار وزارت تفویض داشتند، در حالی که بعضی دیگر از وزراء از خود اختیاری نداشتند و فقط اوامر خلیفه را اجرا می‌کردند و وزیر تنفیذ بودند. وزیر تفویض، مثل آل برمك، هرکس را به هرکاری که می‌خواست می‌گماشت و محتاج به کسب اجازه از خلیفه نبود.

به طور کلی حقوق و اختیارات وزرا، بر حسب قدرت خلفا و مقتضیات زمان، فرق می‌کرد؛ چنانکه در دوره خلفای فاطمی وزیر ماهانه پنجهزار دینار و هریك از پسران و برادران او ماهانه دویست، سیصد دینار، و هریك از گماشتگان، ماهانه 300 تا 500 دینار حقوق می‌گرفتند. علاوه بر این، وزرا و نزدیکان آنها املاك فراوانی را تیول خود می- کردند؛ به طوری که یك وزیر در سال در حدود صد هزار دینار نقد و جنس برای خود و نزدیکانش برداشت می‌کرد.

سلطان

عنوان و لقب سلطان نخست از نظر احترام و تجلیل به وزیران عباسی داده می‌شد؛ چنانکه به گفته ابن خلدون، جعفر بن یحیی را سلطان می‌گفتند، ولی بعدها عنوان سلطان را به پادشاهان اعطا کردند. «ابن خلکان در شرح حال رازی، پزشك نامی ایران، می‌گوید: سامانیان پادشاه خود را سلطان السلاطین می‌گفتند ...

غزنویان این لقب را از سامانیان گرفتند ... عنوان سلطان از طرف خلیفه اعطا می‌شد و مراسم آن بسیار مجلل بود. یکی از آن مراسم در زمان خلافت المستظهر باللّه ... در بغداد انجام یافت، به این قسم که خلیفه در تالار تاج روی تخت خود جلوس کرد، برده مبارك حضرت رسول را به دوش انداخت و عصای خلافت را به دست گرفته عمامه خلافت بر سر نهاد و چندین خلعت به سلطان محمد بن ملکشاه پوشانید؛ یك تاج و دو بازوبند و یك گردنبند به سر و گردن و بازوی سلطان بست و با دست خود دو شمشیر به کمر وی آویخت و پنج اسب با زین و برگ به وی داد و پرچم سلطنت او را با دست خویش آراست و در جامع بغداد به نام وی خطبه خواندند.» «62»

ارتش عرب

«عربها قبل از نهضت اسلامی ارتش منظمی نداشتند ولی پس از قبول اسلام زیر پرچم دین متحد شدند و تحت فرماندهی پیغمبر و مهاجرین و انصار، چنانکه دیدیم، به فتوحاتی بزرگ نایل آمدند. مسلمانان صدر اسلام به هیچ کاری جز جنگ دست نمی‌زدند. مخصوصا با اصرار تمام می‌کوشیدند که اعراب از

---

(62). از «فرمانروایان اسلام» تا اینجا از: تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج 1، ص 156 به بعد خلاصه و نقل شده است.

زراعت خودداری کنند، به زمین دلبستگی پیدا نکنند و روح جنگجویی و سلحشوری خود را از کف ندهند. روی همین سیاست، عمر دیوان و دفتری ایجاد کرد و نام و نشان سربازان را در آن نوشت و حقوق و مقرری آنها را به شرحی که گفتیم مشخص نمود تا نگران معیشت خود نباشند. به طور کلی تا روی کار آمدن بنی امیه مسلمانان جنگ و جهاد را یك فریضه اقتصادی و مذهبی می‌شمردند و معتقد بودند که اگر در جریان جنگ کشته شوند مستقیما به بهشت خواهند رفت و اگر زنده بمانند از غنیمتهای جنگ بهره‌مند می‌شوند. پس از پیروزی بنی امیه معتقدات دینی اعراب نقصان یافت و برخلاف عهد خلفای راشدین، به زراعت و تجارت پرداختند و انضباط نظامی صدر اسلام رو به فراموشی رفت. معاویه و یزید و معاویه دوم و مروان حکم به کمك پول و از راه تطمیع، مقاصد سیاسی و نظامی خود را عملی می‌کردند. در دوره خلافت عبد الملك، حجاج بن یوسف که مردی سرسخت و بیباك بود، به دوران بی‌انظباطی ارتش پایان داد و با تازیانه و کیفرهای سخت به وضع آشفته قشون سروسامانی بخشید. از این دوره سربازان عرب از دو دسته داوطلب و اجباری تشکیل می‌شدند. از زمان بنی عباس به بعد، غیر از سربازان عرب دسته‌هایی از سپاهیان ایران جزو لشکر اعراب درآمدند. بیشتر این سپاهیان خراسانی بودند و تحت سرپرستی ابو مسلم، چنانکه گفتیم، به یاری عباسیان برخاستند و آنان را به خلافت رسانیدند. در این دوره سپاهیان عباسی از سه تیره یمنی، مضری و خراسانی تشکیل می‌شد، بعدها گارد مخصوصی از نظامیان برای حمایت خلیفه تشکیل شد. در سال 218 یعنی در عهد خلافت معتصم مداخله سپاهیان در امور مملکتی فزونی گرفت تا جایی که خلیفه برای صیانت خود از شرق و غرب به گردآوری سپاه پرداخت. از آن میان دسته ترکها که از اهالی فرغانه و سمرقند بودند، همینکه به قدرت رسیدند بیش از دیگران به آزار و اذیت مردم پرداختند.

بالاخره خلیفه در اثر شکایت مردم، سربازان را با زن و بچه آنها به سامره منتقل کرد و در سال 321 این ناحیه به صورت شهری درآمد. سربازانی که به صورت داوطلب در ارتش بودند بیشتر برای جهاد و کسب غنیمت به سرحدات می‌رفتند و از چند دسته تشکیل می‌شدند:

نفت‌اندازان و آتش‌افروزان، که سنگرهای دشمن را آتش می‌زدند. مأمورین منجنیق که مانند توپچیان امروز بودند.

سنگ‌اندازان که با فلاخن سنگ پرتاب می‌کردند و آنها را عیار می‌گفتند.» «63»

علاوه بر این، عده‌ای پزشك و داروساز در زمان جنگ و صلح سپاهیان را بدرقه می‌کردند. دسته‌های مختلف سپاهیان از دوره مستعین به بعد به جان یکدیگر افتادند و زمینه را برای خودمختاری سپاهیان ترك فراهم کردند.

شماره سپاهیان

در صدر اسلام مسلمانان همگی سپاهی بودند. در سال اول هجرت شماره مسلمانان و سپاهیان از صد تجاوز نمی‌کرد، ولی پس از آنکه در طی جنگها پیروزی نصیب مسلمانان شد، بر شماره سپاهیان افزوده شد، بطوری‌که در سال نهم هجرت، هنگام جنگ تبوك، که آخرین جنگ پیغمبر است، شماره مسلمانان (سپاهیان) به ده-

---

(63). همان، ج 1، ص 164 به بعد (به اختصار).

هزار سوار و بیست هزار پیاده رسید. در اواخر حکومت خلفای راشدین شماره سپاهیان به سیصد هزار رسید و در اوایل بنی امیه فقط شماره سپاهیان بصره هشتاد هزار نفر بود.

در آغاز اسلام اعراب با درجات و مناصب نظامی آشنا نبودند ولی اندك‌اندك درجات و مناصبی بین آنان معمول شد؛ بطوری‌که در زمان عباسیان، عریف فرمانده ده سپاهی، خلیفه فرمانده پنجاه سپاهی و قائد فرمانده صد سپاهی بود، ولی این نظامات ثابت نبود. از نشانها و علائم رتبه‌های ارتش اطلاع دقیقی در دست نیست. ستوران دولتی را با داغ مشخص می- کردند.

رژه و سان سپاه از دیرباز در بین ملل باستانی مثل ایران و روم و یونان معمول بود.

مسلمانان نیز پس از فتح و کشورگشایی به این مسأله توجه کردند. «مورخین نوشته‌اند پیش از فتوحات اسلامی نیز حضرت رسول (ص) سپاهیان معدود خود را شخصا سان می- دیدند ...» «64»

پرچم و بیرق که آن را لواء و رایت و علم نیز می‌خواندند، از دیرباز در بین ملل توسعه‌طلب جهان معمول بود. پرچمهای اسلام نیز مختلف بود.

عربهای جاهلیت از مهمات و اسلحه جنگی فقط با شمشیر و تیر و کمان و نیزه و سپر آشنا بودند و در به‌کار بردن این سلاحها و تحمل شداید جنگی بینظیر بودند.

تیراندازی بسیار مورد توجه لشکریان اسلام بود و حضرت پیروان خود را به تیراندازی و سواری تشویق می‌کرد و می‌گفت: «تفریح و خوشی مرد باایمان در سه چیز است: تیمار اسب، تیراندازی و شوخی با زنش.» «65»

سرداران اسلام به سربازان خود می‌گفتند: «از اسبان خود مانند همسران خود پرستاری و سرپرستی کنید.»

جهاد یکی از ارکان دین اسلام است. در قرآن آیات فراوانی است که مسلمانان را به جنگ و توسعه‌طلبی و تبلیغ آیین اسلام به دیگر ملل جهان، ترغیب می‌کند.

ابو بکر پیر چون بر مسند خلافت نشست چنین گفت: «از جهاد دست برندارید، قومی که جهاد را فراموش کنند خوار می‌شوند.»

عمر نیز پیرو این منطق بود ولی ظاهرا از دریا بیم داشت و ضمن نامه‌ای از عمرو عاص خصوصیات دریا را سؤال کرد و سپس معاویه را از دریانوردی منع کرد. ولی پس از قتل عمر معاویه با جلب موافقت عثمان به دریانوردی پرداخت ... «در سال 28 هجری به قبرس رفت و مردم آنجا را مجبور کرد که سالی 7200 دینار جزیه بدهند. و این نخستین پیروزی مسلمانان در دریا بود. پس از آن دلیر شدند، در تابستان و زمستان و بهار به جنگ دریایی پرداختند.» «66»

پس از آنکه مسلمین به کمك رومیان ناوگان و جهازات جنگی ساختند، فعالیت آنها در دریاها فزونی گرفت.

اعراب در جریان جنگها و غزوات عده کثیری از زنان و مردان و کودکان را به

---

(64). همان، ص 174.

(65). همان، ص 182.

(66). همان، ص 195 به بعد.

اسارت خود درمی‌آوردند و روزبروز بر شماره بردگان افزوده می‌شد. بنابراین، بی‌مناسبت نیست وضع اجتماعی بردگان را در جهان اسلامی مورد مطالعه قرار دهیم.

بردگان در اسلام

در دوران قبل از اسلام هرکس برده می‌خواست در بازار می‌خرید، ولی پس از ظهور اسلام، در طی جنگها همینکه سپاه عرب بر دشمن پیروز می‌شدند یا شهری را می‌گشودند بی‌شرمانه و بدون توجه بمبانی اخلاقی،

زنان و مردان و کودکان را به عنوان اسیر می‌گرفتند و آنان را بین خود تقسیم می‌کردند و چه‌بسا که در یك جنگ دهها هزار اسیر به دست مسلمانان می‌افتاد، و آنان گردن اسیران را طناب می‌بستند و میان خویش توزیع می‌کردند.

و گاه می‌شد در یك جنگ یك سوار عرب صد مرد و صد زن اسیر می‌برد و در ظرف چند جنگ قریب هزار اسیر پیش یك نفر باقی می‌ماند. البته امیران و سران اسلام بخصوص پس از دوره خلفای راشدین بیش از دیگران اسیر داشتند. ولی در زمان آنها هم شماره اسیر کم نبود؛ چنانکه عثمان تنها هزار بنده داشت.

غالبا اسیران را پیش از تقسیم کردن یکجا می‌فروختند؟ جارچی میدان جنگ داد می‌زد که هر اسیر به صد درهم و یا هزار درهم یا بیشتر یا کمتر. چه‌بسا که فروش اسیران یك میدان جنگ ماهها طول می‌کشید. عربها در جنگ اندلس بیش از هرجای دیگر اسیر گرفتند، چنانکه فروش قسمتی از آن اسیران شش ماه طول کشید. در جنگ عموریه به‌قدری اسیر زیاد بود که آنها را پنج‌پنج و ده‌ده می‌فروختند. در جنگ ارك (اندلس) به واسطه فراوانی غنیمت و اسیر بهای یك اسیر به یك درهم و بهای یك شمشیر به نیم درهم تنزل یافت.

عربها هرجا را می‌گشودند زمین و باغ و درخت و رودخانه و مزرعه و چارپایان محل را دربست از خود می‌دانستند، و بیش از دیگران بنی امیه در این عمل افراط داشتند؛ چنانکه سعید بن عاص می‌گفت: «عراق (سواد) بوستان قریش است.» و عمرو عاص به فرماندار خربتا گفته بود که شما و هرچه در آن است از ماست.

بنی امیه پیوسته می‌گفتند مصر با شمشیر ما گشوده شد و مردم مصر بندگان ما هستند هرچه بخواهیم بر سر آنان می‌آوریم.

مسلمانان بیشتر اسیران خود را می‌فروختند و پول آن را می‌گرفتند؛ چون از اداره کردن امور اسیران عاجز بودند. فقط امیران اسرا را نگاه می‌داشتند تا کسی پول بدهد و آنان را آزاد سازد یا آنکه خود امیر به علتی اسیر را آزاد کند.

دیگر از راههای تحصیل برده در اسلام آن بود که والیان ممالك اسلامی، بخصوص والیان مصر و ترکستان و افریقیه، به جای مالیات نقدی، برده می‌دادند، و بعضی از مردم ذمی، مانند اهل بربر و غیره، فرزندان خود را به عوض جزیه تسلیم می‌کردند.

حکم اسیر در اسلام چنان است که خلیفه یا جانشین او می‌تواند:

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 165

1. اسیر را بکشد،

2. اسیر را برده خود کند،

3. اسیر را با (و یا بدون) گرفتن پول آزاد سازد.

اگر اسیر در طی اسارت مسلمان می‌شد حکم قتل از او ساقط می‌گشت ولی دو حکم دیگر باقی می‌ماند. «67»

صاحبان برده گاه برده خود را در نتیجه مسلمانی و پرهیزگاری آزاد می کردند. هرکس سوگند دروغ می‌خورد یك بنده آزاد می کرد، هرکس نذرش ادا می‌شد بنده آزاد می کرد. و گاه برای رضای خدا، بنده‌ای را آزاد می کردند. گاه بندگانی را که در جنگها شجاعانه می‌جنگیدند، آزاد می کردند. پیغمبر و پیروان او گاه برای تضعیف دشمن اعلام می کردند، بندگانی که به طرف ما بیایند آزاد می‌شوند و با این تدبیر عده از بردگان را از قشون خصم خارج می- کردند. پیغمبر مردم را به رعایت حال بردگان تشویق فرمود.

بیشتر بردگان از یهودیان، مسیحیان، صابیان، سامریان و زردشتیان و غیره بودند.

اگر کسانشان آنها را می‌خریدند، آزاد می‌شدند و الا یا آنها را می‌فروختند و یا آنها را به کارهای گوناگون می گماشتند. بهای بردگان برحسب هنر و لیاقتی که داشتند فرق می کرد.

وضع موالی

«بردگانی که پس از اسیری اسلام می‌آوردند غالبا آزاد می‌شدند ولی به نام مولی تحت حمایت صاحبان اولیه خود می‌ماندند و چون به موجب قانون اسلام مسلمان بنده نمی‌شود، لذا این نوع بندگان آزاد شده بین بندگی و آزادی وضع مخصوصی پیدا می کردند. تدریجا موالی یك طبقه مخصوصی شدند و اهمیت و نفوذ بسیاری پیدا کردند.» «68» غالبا موالی جزو اهل بیت مخدوم خود به شمار می‌رفتند و مورد محبت بودند و گاه به مقامات مهم می‌رسیدند. بعضی از موالی پس از کسب علم و دانش در شمار فضلا و دانشمندان در می‌آمدند و کتب و آثاری از خود به یادگار می گذاشتند. با این حال اعراب که از دوره بنی امیه راه فساد پیش گرفته بودند، خود را از موالی برتر می‌شمردند و خطاب به آنان می گفتند: «نه‌تنها ما شما را از بردگی و اسارت آزاد کردیم بلکه از پلیدی کفر و شرك نجات داده مسلمان نمودیم، و همین کافی است که از شما برتر باشیم. ما شما را با شمشیر سعادتمند ساختیم و با زنجیر به بهشت کشانیدیم ... خدا ما را مأمور کرده تا خود را برای راهنمایی شما به کشتن دهیم و شما را اسیر کرده آزاد سازیم. عربها از اقتداء در نماز به موالی اکراه داشتند ... موالی را با کنیه صدا نمی کردند، در یك صف با آنان حرکت نمی- کردند و به موالی اجازه نمی‌دادند که بر جنازه عرب نماز بگذارند.» «69»

قیام موالی

«اکثریت موالی از وضع اجتماعی و اقتصادی خود سخت ناراضی بودند؛ چه سران بنی امیه آنان را با پای پیاده و شکم گرسنه به میدان جنگ می کشیدند و سهمی و حقی به آنان نمی‌دادند و از اهانت و آزار به آنان دریغ نمی‌داشتند.

به همین علت، موالی سر به شورش برداشتند و منتظر فرصت بودند تا از بنی امیه

(67). همان، ج 4، ص 51 به بعد.

(68). همان، ص 55.

(69). همان، ص 71.

انتقام بگیرند.

پس از آنکه مختار بن ابو عبیده ثقفی در سال 56 به خونخواهی حسین بن علی، به‌پا خاست و به نام محمد حنفیه علیه بیدادگران قیام کرد، تمام بردگان و موالی (آزادشدگان) به یاری او برخاستند. مختار، علی رغم بنی امیه، به آنان اجازه داد که سوار اسب شوند و از غنیمتهای جنگی سهم ببرند. شماره بندگان و موالی در سپاه مختار به مراتب بیش از آزادگان بود و تنها این جماعت بودند که از صمیم قلب با بنی امیه و قاتلان حسین جنگ می کردند.

مختار به یاری این سربازان فداکار، تمام قاتلان حسین را کشت. وقتی که مردم کوفه از مختار گله کردند که چرا موالی را با ما برابر کردی، او گفت آیا شما حاضرید در میدان جنگ تا دم آخر با من باشید و با امویان و عبد اللّه بن زبیر بجنگید؟

بنی امیه زناشویی زنان عرب را نیز با موالی قدغن کردند. همینکه والی مدینه شنید که یکی از موالی دختری از بنی سلیم گرفته، سر و ریش و ابروان داماد را تراشید و او را دویست تازیانه زد و طلاق دختر را از او گرفت. در صدر اسلام هم عربها بسیاری از تعصبات خود را حفظ کردند؛ چنانکه سلمان فارسی دختر عمر را خواستگاری کرد و با اینکه عمر قول مساعد داد، عبد اللّه پسر عمر برآشفت و از عمرو عاص چاره خواست. عمرو عاص نزد سلمان رفت و گفت ای سلمان شنیده‌ام که خلیفه از نظر تواضع و فروتنی نسبت به احکام الهی حاضر شده است به تو دختر بدهد. امیدوارم مبارك باشد. سلمان که مرد مغرور و شرافتمندی بود، گفت اگر می‌خواهند برای خدا به من دختر بدهند، از عروسی در می گذرم. شعرا نیز جنون ملی و نژادی اعراب را دامن می‌زدند. ابو بحیر، خطاب به مردی بحرینی که دختر خود را به یکی از موالی داده بود، چنین گفت:

آیا مرد میان شما کم بود که دنبال زارع و تاجر رفتید و به بردگان سفید و سیاه و رومی دختر دادید ... این برای شما ننگ است ...

موالی نمی‌توانستند دختر خود را بدون اجازه اربابان سابق شوهر بدهند. خواستگاران باید نخست نزد مولی بروند و از او کسب اجازه نمایند. همین مظالم چنانکه دیدیم موالی را بر آن داشت که به یاری بنی عباس، برخیزند و حکومت را از بنی امیه بگیرند.» «70»

پس از روی کار آمدن عباسیان، وضع موالی تغییر کرد، پایتخت به عراق که مرکز شیعیان بود منتقل گردید. منصور موالی و غلامان را به کارهای مهم مملکتی گماشت.

هرگاه که مهدی بن منصور برای مشورت انجمن می‌کرد، قبل از هرکس با موالی سخن می‌گفت و در سایر کارها نیز موالی مقدم بودند و در نتیجه همه کارهای دولتی به دست ایرانیان افتاد. وزیران، سرداران، حاجیان، دبیران، والیان همه موالی و ایرانی بودند و مانند مقام خلافت، مقام آنها ارثی شده بود و از پدر، به پسر به ارث می‌رسید و بسیاری از خاندانهای ایرانی؛ مانند خاندان برمك، خاندان وهب، خاندان قحطبه، خاندان سهل، خاندان طاهر و غیره، سالها در وزارت و

---

(70). همان، ص 110 به بعد (به اختصار).

امارت باقی ماندند. کارهای عمده مملکت در زمان عباسیان به دست وزیران اداره می‌شد و چون وزیران ایرانی بودند منصبهای مهم را به ایرانیان می‌سپردند و کم‌کم ایرانیان به آسایش خاطر به کشاورزی و بازرگانی و هنرپیشگی پرداختند و ستمهای روزگار اموی را از یاد بردند. «71»

و این حال تا روی کار آمدن ترکها دوام یافت.

جرجی زیدان در جلد پنجم کتاب خود بار دیگر به وضع عمومی اسیران اشاره می‌کند و می‌نویسد: «... در اثنای فتوحات اسلامی، به قدری اسیر زیاد شد که هزار هزار شمارش می‌شد و ده‌تا ده‌تا به فروش می‌رفت، بخصوص، در ایام بنی امیه ... در سال 91 هجری موسی بن نصیر سیصد هزار نفر را در افریقیه اسیر کرد و پنجیك آن را (60 هزار نفر) برای خلیفه به دمشق فرستاد. بطوری که ابن اثیر می‌گوید، این شماره بزرگترین شماره اسیران اسلامی می‌باشد. می‌گویند موقعی که همین موسی بن نصیر از اندلس (اسپانی) بازآمد، سی هزار دوشیزه از دختران بزرگان «گوتها» با خود آورد. البته از ترکستان و سایر نقاطی که زمان بنی امیه فتح می‌شد، به همین میزان اسیر می‌آوردند. ابراهیم فرمانروای غزنین در سال 472 هجری از یك قلعه هند صد هزار اسیر آورد. در جنگ دیگری که در سال 440 به سرداری ابراهیم نیال واقع شد، مسلمانان غیر از چهارپایان، صد هزار نفر اسیر گرفتند. سپاهیان اسلام علاوه بر مردان جنگی، دختران و پسران را نیز به اسارت می‌گرفتند و همینکه عده آنان زیاد می‌شد و حمل و نقلشان مشکل می‌شد،

آنها را ده تا ده تا می‌فروختند. چنانکه در جنگ عموریه سال 223 هجری اسیران را پنج‌تا پنج‌تا و ده‌تا ده‌تا فروختند که زیاد معطل نشوند. و گاه می‌شد که قیمت یك انسان از چند درهم (چند ریال) بیشتر نمی‌شد. می‌گویند در جنگ ارك (اندلس) انسان را به یك درهم (دهشاهی) و شمشیر را به نیم درهم (پنج شاهی) و سپر را به پنج درهم فروختند. به قدری عرضه زیاد و تقاضا کم بود که برای فروش آنهمه کالاهای جاندار و بیجان چندین ماه وقت صرف شد.

در صدر اسلام، فرمانده کل قوای مسلمین غنیمتها را میان سرداران و سپاهیان تقسیم می‌کرد و پنج یك آن را به بیت المال می‌فرستاد. سپس این وضع تغییر کرد. در زمان فاطمیان چنان رسم شد که موقع بازگشت ناوگان جنگی از میدان کارزار اسیران را در نزدیکی قاهره پیاده می‌کردند و در شهر قاهره می‌گردانیدند، سپس آنها را به محلی موسوم به مناخ برده از هرکدام که بدگمان می‌شدند او را می‌کشتند. و به طور کلی اسیرانی که وجودشان بی‌ثمر بود، سر می‌بریدند و لاشه آنها را در چاهی می‌ریختند که از خرابه‌های شهر قاهره بود و آن را بئر المنامه می‌گفتند. سپس مردان را در همان محل (مناخ) نگاه می‌داشتند و زنان و کودکان را میان خلیفه و وزیران و اعیان و اشراف تقسیم می‌کردند و کودکان را به مربیان و آموزگاران می‌سپردند که به آنان خواندن و نوشتن و تیراندازی بیاموزند، و گاه همینها به مقامات مهم می‌رسیدند. غالبا اسیران را در مقابل پول یا بطور مبادله آزاد می‌کردند.

---

(71). همان، ص 157 به بعد.

با این حال، آنقدر اسیر زیاد بود که گاهی یك مسلمان از ده تا صد و گاهی هزار بنده داشته است. در زمان ایوبیان یك سپاهی سواره دهها بنده و گماشته و خدمتگزار داشت. حتی در صدر اسلام عثمان هزار بنده داشت (دمیری، ج 1، ص 49). در زمان بنی امیه بنده‌داری بیشتر رواج یافت و همینکه امیری سوار می‌شد از صد تا هزار بنده در رکاب او به راه می‌افتادند.

بندگان رافع بن هرثمه والی خراسان (279 هـ.) به چهار هزار رسید.» «72»

خواجگان

«اخته کردن از دیرباز در بین ملل شرق معمول بود. ابتدا میان آشوریان، بابلیان و مصریان معمول بود. یونانیان از آنان و رومیان از یونانیان و فرنگیان از رومیان اقتباس کردند. بعضی از خواجگان به مقامات مهم رسیدند.

چنانکه کافور اخشیدی به فرمانروایی مصر رسید. غالبا، پسران را برای آنکه آزادانه در حرمسرا بمانند و رابط میان زنان و مردان باشند، اخته می‌کردند. پس از اسلام و شیوع حجاب و جدایی افتادن بین زنان و مردان، به کار گماشتن خواجگان بیش از پیش معمول گردید.» «73»

در اینکه اخته کردن عملی مباح یا حرام است بین علمای اسلامی اختلاف است.

بازرگانان فرنگی و غیر فرنگی اسیران اسلاو و ژرمن را همراه خود می‌آوردند.

پسران را به خدمتگزاری و سپاهیگری و کارهای دیگر و دختران را برای همخوابگی می‌خریدند. پسران اخته را، بخصوص در ممالك اسلامی، به قیمت گزاف می‌فروختند. بسیاری از کودکان، ضمن عمل جان می‌سپردند و آنان که از این عمل دردناك جان به سلامت می‌بردند، به اسپانیا و دیگر ممالك برده می‌شدند.

کنیزکان

کنیزکان (جواری) نیز در تاریخ تمدن اسلام مقام مهمی دارند.

زنان و دخترانی که در طی جنگها به چنگ مسلمانان می‌افتادند، ناچار مسلمان می‌شدند و گاه به همبستری یا خدمتگزاری مسلمانان می‌رسیدند. غالبا کنیزکان را چون جواهرات و دیگر کالاها به یکدیگر هدیه می‌دادند. اگر کسی می‌خواست نزد بزرگی تقرب جوید، اگر او طالب جمال بود کنیزی ماهرو می‌خرید و برایش می‌فرستاد، ولی اگر به ساز و آواز دلبستگی داشت، کنیزی هنرمند و نوازنده به او تقدیم می‌کرد. بعضی از خلفای عباسی کنیززاده بودند. وزیران و امیران برای خوش آمد خلفا کنیزان زیبا به آنان تقدیم می‌کردند. ابن طاهر در یك روز دویست پسر و دختر ماهروی برای متوکل فرستاد.

تجارت برده در قرون وسطی سخت معمول بود. برده‌فروشان از هند و گرجستان و ترکستان و چین و ارمنستان و روم و بربر و نوبه و حبشه و زنگبار کنیزان بزرگ و کوچك به رنگهای گوناگون وارد می‌کردند و هرکدام را، برحسب هنرها و مزایایی که داشتند، به قیمتهای مختلف می‌فروختند.

اداره برید یا سازمان جاسوسی

امروز اداره پست از اداره کار آگاهی کاملا تفکیك شده است، ولی در عهد باستان و در دوره قرون وسطی اداره برید همان اداره جاسوسی و کارآگاهی خلیفه محسوب می‌شد و اخبار و اطلاعات

---

(72). همان، ج 5، ص 30 به بعد (به اختصار).

(73). همان، ص 33 (به اختصار).

لازم را در اختیار حکومت می‌گذاشت.

چنانکه اشاره شد، محمد بن عبد اللّه (ص) از آغاز فعالیت سیاسی و اجتماعی خود از جاسوسان برای کسب اطلاعات لازم استفاده می‌کرد. از این سازمان در عهد خلفای راشدین اطلاع کافی نداریم، همینقدر می‌دانیم که از عهد بنی امیه این اداره بیش از پیش کسب اهمیت کرد و کارآمدترین و زیرکترین افراد به این شغل گماشته می‌شدند، و مهمترین وقایع را به اطلاع خلیفه وقت می‌رسانیدند. در عهد بنی عباس نیز سازمان برید همچنان مورد توجه بود. «منصور عباسی می‌گفت بیش از هرکس به چهار مأمور نیازمندم: اول قاضی بیپروا و بیباکی که جز خدا و عدالت چیزی در نظر نیاورد، دوم رئیس پلیسی که داد ستمدیده را از ستمگر بستاند، سوم تحصیلداری که مالیات عادلانه بگیرد ... سپس منصور سه مرتبه سبابه خود را گزید و گفت: آه، آه، آه! همینکه سبب را پرسیدند، گفت چهارم کارآگاهی که اخبار و عملیات این سه نفر را به درستی گزارش دهد ... کارمندان برید جاسوسان خلیفه بودند و بلا واسطه با خلیفه ارتباط داشتند و همینکه رئیس آن اداره به خدمت خلیفه می‌رسید، همه حضار متفرق می‌شدند و رئیس برید گزارش خود را می‌گفت.» «74»

گاه پادشاهان و امرا با مأمورین برید با علامات و رموزی مخصوص مکاتبه می‌کردند. اداره برید، بودجه هنگفت و مأمورین ورزیده و زبردستی در اختیار داشت.

مأمورین برید بیشتر با شتر طی طریق می‌کردند. عباسیان 930 جاده مخصوص چاپارا احداث کردند و سالی 100، 159 دینار به مصرف مأمورین برید می‌رسید؛ در حالی که امویان سالی چهار میلیون درهم در این راه خرج می‌کردند.

کبوتر نامه‌رسان، که در دوران قبل از اسلام مورد استفاده بود، در دوره تمدن اسلامی نیز مورد توجه قرار گرفت.

داوری در اسلام

منصب قضاء یا داوری در اسلام اهمیت فراوان داشت. در صدر اسلام، ما دام که حوزه قدرت مسلمین محدود بود، پیشوای اسلام و خلفای راشدین، خود به اختلافات رسیدگی و اعلام رأی می‌کردند.

ولی از عهد عمر به علت گسترش نفوذ مسلمانان، عمر مردانی چون ابو درداء و شریح و ابو موسی- اشعری را به بلاد مختلف اعزام داشت و هرچه در اثر کشورگشایی، منطقه قدرت مسلمین وسعت می‌گرفت، به شمار داوران و دادرسان افزوده می‌شد. ابتدا وظیفه داوران محدود به حل و فصل دعاوی بود، ولی بعدا خلیفه قسمت دیگری از کارهای خود را نیز به داوران سپرد؛ از جمله سرپرستی دارایی دیوانگان، یتیمان، مفلسان، محجوران، رسیدگی به مصرف

موقوفات، و اجرای وصیت ... و ازدواج دختران یتیم و بی‌سرپرست بر عهده داوران محول گردید. در آغاز نهضت اسلامی منصب قضاء را فقط به اعراب محول می‌کردند ولی بعدا ملل دیگر نیز به مقام داوری رسیدند. پس از تبدیل خلافت به سلطنت، مصالح سیاسی جای احکام دینی را گرفت. به همین علت، مردان نیکنهاد و شرافتمندی که نمی‌خواستند پا روی حق

---

(74). همان، ج 1

بگذارند از قبول این مقام خودداری کردند. همینکه منصور خلیفه عباسی ابو حنیفه نعمانی را قاضی بغداد نمود، ابو حنیفه آن شغل را رد کرد و گفت:

از خدا بپرهیز و امانت خدا را به دست پرهیزکاران بسپار. به خدا سوگند من در حال طبیعی قابل اعتماد نیستم، چه رسد در حال خشم، که ابدا به خود اطمینان ندارم. این را بدان که اگر حکمی بر ضرر تو از من بخواهند و حق با آنان باشد، من آن حکم را صادر می‌کنم، اگرچه تو مرا به غرق کردن در رود فرات تهدید کنی، و مرا واقعا در فرات غرق کنی. من شایسته این منصب نیستم. شغل قضا را به کسانی که این کار را بخواهند و حرف تو را بپذیرند، بسپار. «75»

در آغاز اسلام، داوران در مسجد می‌نشستند و به شکایات مردم گوش می‌دادند و حکم صادر می‌کردند. فرمان انتصاب قاضی در مسجد خوانده می‌شد.

حقوق قاضی به اختلاف زمان و مکان تغییر می‌کرد. عمر شریح قاضی را با ماهی صد درهم حقوق و مقداری گندم به بصره فرستاد. امویان بر میزان حقوق داوران و سپاهیان و مأمورین دیگر، افزودند. در زمان بنی عباس حقوق قاضی ماهی سی دینار بود ولی بعد به تدریج به میزان حقوق آنها افزوده شد.

بعضی از قضات به جای آنکه حقوق بگیرند، مبلغی به خلیفه می‌دادند و دستگاه قضایی را اجاره و اداره می‌کردند، چنانکه ابو الشوارب در سال 350 هجری در عهد معز الدوله دیلمی قاضی القضات بغداد شد و سالی دویست هزار درهم از آن بابت به دولت می‌پرداخت.

منصب احتساب و شرطه نیز با پرداخت مبلغی به اشخاص واگذار می‌شد.

امور حسبی و محتسب

محتسب تقریبا قسمتی از وظایف شهرداری و شهربانی امروز را انجام می‌داد، یعنی اگر کسی سد معبر می‌کرد یا بار سنگینی روی چارپایان می‌گذاشت، یا خاك و خاکروبه در سر راه مردم می‌ریخت، در حدود مقررات شرعی کیفر می‌دید.

علاوه بر این اگر آموزگاری کودکان را بیجهت به شدت کتك می‌زد، یا کاسبی کلاهبرداری می‌کرد و کم یا گران می‌فروخت، مورد تعقیب واقع می‌شد. اوزان و مقادیر تحت نظر مأمورین بود.

متصدیان امور حسبی از بین نیکنامترین مردم انتخاب می‌شدند. محتسب هرروز در جامع شهر می‌نشست و نمایندگان خود را برای گردش و رسیدگی به اطراف می‌فرستاد تا وضع کوچه‌ها و بازارها مخصوصا قصابها و مهمانخانه‌های عمومی و مؤسسات بارگیری را مورد بازرسی قرار دهند. در اندلس متصدی امور حسبی یك نفر قاضی بود که همه‌روزه شخصا در بازارها می‌گشت، و هرروز نرخ گوشت را می‌نوشتند و به دکانهای قصابی می‌دادند. و گاه کودکان و کنیزکان را برای خرید به بازار می‌فرستادند تا اگر کاسبی از حد انصاف منحرف شود مورد تعقیب قرار گیرد.

---

(75). همان، ج 1، ص 242.

اجرای احکام دادرسان، با شرطه یا شهربانی آن دوره بود، یعنی حد زنا یا میگساری و امثال آن به وسیله شرطه انجام می‌گرفت.

علل سقوط عباسیان

ویل دورانت می‌نویسد: «پیش از آنکه خلافت بوسیله نیروهای خارجی سرنگون شود، عوامل داخلی کار آن را به تباهی کشانیده بود. نیروی خلفا به علت شرابخواری و شهوت‌پرستی و عیاشی و بیکارگی سستی گرفته بود.

گروهی از خلفای سست و ضعیف به تخت نشستند که از مشکلات حکومت به لذتهای سستی زای حرم، پناه می‌بردند. فزونی ثروت و آمادگی وسایل راحت، و رواج کنیزبازی و بچه‌بازی در طبقه حاکمه نیز چون خلفا مؤثر افتاد و نفوذ مخرب آن به مردم نیز رسید و خصال جنگیشان را از میان برد. از اختلافات نژادی و اقلیمی شورشها پدید آمد، عرب و ایرانی و شامی و بربر و مسیحی و یهودی و ترك فقط در کار تحقیر کردن یکدیگر متفق بودند. بدتر از همه در دین اسلام، که سابقا مایه وحدت و اتفاق بود، تفرقه افتاد و فرقه‌ها زاد و اختلافات سیاسی و جغرافیایی را سخت‌تر کرد ... غفلت در کار آبیاری نیز در ضعف و تباهی دولت اثر فراوان داشت.

کار آبیای سرچشمه حیات دیار شرق نزدیك است و مایه فنای آن نیز هست. کانالهایی که آب به زمین می‌رساند محتاج مراقبت و لاروبی است که افراد و خاندانها از انجام آن عاجزند و اگر دولت نیز از مراقبت آن عاجز ماند یا اهمال نماید منابع غذایی با جمعیت روزافزون تکافو نمی‌کند و ناچار باید گروهی از گرسنگی بمیرند تا توازن میان دو عامل اساسی جمعیت و غذا که در تاریخ جهان نفوذی فوق العاده دارد، برقرار بماند.

اما فقر مردم که از قحط و امراض عمومی زاده بود، غالبا دست مأمورین مالیات را کوتاه نمی‌کرد و قساوتشان را تخفیف نمی‌داد. و کشاورز و صنعتگر و بازرگان که می‌دیدند حاصل کارشان خرج حکومت و جلال حکام می‌شود، علاقه به کار و کوشش و اقدام و ابتکار از خود نشان نمی‌دادند، تا کار بدانجا رسید که درآمد دولت به مخارج آن نرسید و درآمد کاهش گرفت و سران دولت نتوانستند مقرری سپاه را منظم برسانند تا بر آن تسلط داشته باشند. بعلاوه ترکان در نیروی مسلح دولت جای عربان را گرفته بودند، همچنانکه در سپاه روم ژرمنها جای رومیها را گرفتند. از دوران معتصم تا پایان دولت عباسیان، نصب و عزل خلفا و قدرت دولت و احیانا کشتن خلیفه به دست ترکان بود. قصور خلفا کانون دسیسه‌های پست و خونریزی و آدمکشی شده بود ... حکام در مقر خویش دم از استقلال می‌زدند، آنان می‌کوشیدند منصب خود را ما دام العمر داشته باشند. سپس به این هم اکتفا نکردند و می‌خواستند مقام خود را موروثی کنند ... به این ترتیب دیار اندلس به سال 139 هـ. مراکش در 172 هـ. تونس به سال 185 هـ. مصر در سال 254 هـ. از بغداد جدا شدند. مأمون طاهر را به حکومت خراسان فرستاد و این مقام را در خاندان او موروثی کرد ...» «76»

ویل دورانت می‌نویسد: «همان عوامل ضعفی که خلفای عباسی را مطیع قدرت بویهیان و سلجوقیان کرده بود، دو قرن پس از خلافت عباسی فاطمیان را نیز به ضعف کشانید.

---

(76). تاریخ تمدن اسلامی، پیشین، ص 80 به بعد (به اختصار).

همه قدرت دولت با وزیران و سرداران بود. خلفای فاطمی تنها عنوان ریاست دینی داشتند و در حرمسرا با زنان بیشمار خود به عیاشی سرگرم و با خواجگان و بردگان مأنوس بودند، و افراط در لذت‌پرستی صفات مردانگی را از آنها گرفته بود. وزیرانشان عنوان ملك به خود داده بودند و مقامات و امتیازات دولتی را به دلخواه خودشان تقسیم می‌کردند. به سال 560 هـ. (1164 م.) دو تن از سرداران بر سر وزارت به نزاع برخاستند، سرانجام «شیرکوه» بر مسند وزارت نشست. چون او بمرد، برادرزاده‌اش صلاح الدین به جایش نشست. این مرد در ناحیه علیای دجله از یك خانواده کرد زاده بود، پدرش والی و امیر بود. چون در زندگی معتدل و مستعد بود، در فنون سیاست و جنگ

استاد شد. وی مردی پارسا و دیندار بود و چون زاهدان به سادگی زندگی می‌کرد، جامه پشمی خشن می‌پوشید، جز آب نمی‌نوشید.

به اعتدال در مناسبات جنسی ضرب المثل بود. با شیرکوه به مصر آمد و پس از چندی در نتیجه موفقیتهای سیاسی و جنگی به حکومت اسکندریه رسید. در سال 561 هـ. حمله فرنگان را دفع کرد و به مقام وزارت رسید و بار دیگر نام خلیفه عباسی را به جای خلیفه فاطمی به خطبه جمعه آورد.

چون خلیفه فاطمیان درگذشت، در قصر خلافت 12،000 زن و مقدار زیادی زیور و اثاث و عاج بود. صلاح الدین از این جمله چیزی برنداشت و همه را به سران سپاه خود بخشید ...

و خود همچنان در اتاقهای وزارت با زندگی ساده، که نعمتی بی‌بدل است، به جا ماند. پس از مرگ نور الدین، صلاح الدین به جنگ صلیبیان شتافت، و بر آنان پیروز شد و چون به مصر آمد، خود را شاه خواند و سلسله ایوبی را بنیان نهاد. وی پس از احراز مقام سلطنت، همچنان صالح و پاکنهاد باقی ماند. مسجدها، مدرسه‌ها، بیمارستانها و خانقاههای جدید بنیان نهاد.

مالیاتها را سبك کرد و در کارها مراعی مصلحت اکثریت بود ... دیار اسلام به عدل و صلاح حکومتش می‌بالید و جهان مسیحی نیز او را یك بی‌دین باشهامت می‌شناخت. پسرش چندان لایق نبود و پس از سه نسل این خاندان منقرض شد.» «77»

آثار تمدن اسلامی

به نظر ویل دورانت: «پیدایش و اضمحلال تمدن اسلامی از حوادث بزرگ تاریخ است. اسلام طی پنج قرن، از سال 81 هـ. تا 597 هـ.

(700 تا 1200 م.) از لحاظ نیرو و نظم و بسط قلمرو و اخلاق نیك و تکامل سطح زندگی و قوانین منصفانه و تساهل دینی و ادبیات و تحقیق علمی و علوم و طب و فلسفه، پیشاهنگ جهان بود. در زمینه معماری، مقام خود را در قرن دوازدهم میلادی به کلیسای بزرگ اروپایی واگذاشت. مجسمه‌سازی گتی در قلمرو اسلام که این کار را حرام می‌دانست، رقیبی نیافت. هنر اسلامی همه نیروی خود را در تزیین به کار برد و از تنگی عرصه و شیوه یکنواخت ملال‌انگیز زحمت بسیار داشت، ولی در همین حدودی که خود بر خویش تحمیل کرده بود، تاکنون هنری از آن پیشی نگرفته است. در دیار اسلام هنر و فرهنگ میان مردم بیشتر از مناطق مسیحی قرون وسطی رواج و تعمیم داشت. پادشاهان خطاط بودند، و تاجران مانند پزشکان همزمان خود می‌توانستند فیلسوف باشند.

(77). همان، ص 266 به بعد (به اختصار).

به احتمال قوی در این دورانها دیار مسیحی از لحاظ آداب و رسوم جنسی به مناطق اسلامی برتری داشت، ولی در هیچ کجا کسی از آزادی انتخاب بهره نداشت. تك‌همسری هرچند عملا و دقیقا رعایت نمی‌شد، در ممالك مسیحی غریزه جنسی را محدود کرده و کم‌کم مقام زن را بالا برده بود، در صورتی که اسلام چهره زن را با چادر و روبنده پوشانیده بود. کلیسای مسیحی طلاق را سخت مقید و محدود کرده بود.

ولی چنان به نظر می‌رسد که مسلمانان مردتر از مسیحیان بوده‌اند، پیمانها را بهتر رعایت می‌کردند، با مغلوبان رحیمتر بودند، در تاریخ خود به ندرت مانند مسیحیان هنگام تسلط بر بیت المقدس (493 هـ. 1099 م.) وحشیگری کرده‌اند.

موقعی که شریعت اسلام مقداری مقررات قانونی مترقی داشت که به وسیله قاضیان روشنفکر اجرا می‌شد، قانون مسیحی طریقه داوری الهی را به وسیله جنگ تن‌به‌تن یا آب و آتش به کار می‌برد. اسلام رسومی داشت که از رسوم مسیحی ساده‌تر و پاکیزه‌تر بود؛ به مظاهر نمایشی کمتر از دین مسیح توجه داشت و تمایلات شرك دوستی انسان را کمتر می‌پذیرفت.

اسلام از این لحاظ که خیالپرستی دینهای منطقه مدیترانه را تحقیر می‌کند، چون مذهب پروتستان است، ولی در تصویر بهشت به تمایلات جنسی تسلیم می‌شود. دین اسلام ... در همان اثنا که مسیحیان به طرف یکی از بارورترین دورانهای فلسفه کاتولیکی می‌رفتند، اندیشه آزاد را مقید کرد.

... دنیای اسلام در جهان مسیحی نفوذهای گونه‌گون داشت. اروپا از دیار اسلام، غذاها، شربتها، دارو و درمان و اسلحه و نشانهای خانوادگی، سلیقه و ذوق هنری، ابزار و رسوم صنعت و تجارت، قوانین و رسوم دریانوردی را فراگرفت و غالبا لغات آن را از مسلمانان اقتباس کرد که با کمی تحریف همان کلمات نارنج، لیمو، شکر، شراب، شربت، گلاب، اکسیر، جره، ازرق، عربی، مطرح، صفه، موصلی، ساباطی، فسطاطی، بازار و دکان (فارسی) شهمات (فارسی- عربی)، تعرفه، ترفیق، دیوان، مخزن و قارب عربی و برکه فارسی و حبل و امیر الماء است. بازی شطرنج به وسیله ایران از هند به اروپا رسید و در راه، نامهای فارسی گرفت ... بعضی ابزارهای موسیقی ما دلیل سامی بودن آن است؛ از جمله عود، رباب، قیتار، تنبور ...

علمای عرب، ریاضیات و طبیعیات و شیمی و هیأت و طب یونان را حفظ کردند و به کمال رسانیدند و میراث یونان را که بسیار غنی‌تر شده بود، به اروپا انتقال دادند. هنوز هم اصطلاحات علمی عربی در زبانهای اروپایی فراوان است از آن جمله: جبر، صفر، انبیق ...

طبیبان عرب پانصد سال تمام علمدار طب جهان بودند. فیلسوفان عرب مؤلفات ارسطو را برای اروپای مسیحی حفظ و ضمنا تحریف کردند. ابن سینا و ابن رشد از شرق بر فلاسفه مدرسی اروپا سایه افکندند و صلاحیتشان چون یونانیان مورد اعتماد بود ...

در رشته معماری، گنبدها و منارهای مساجد اسلامی در ساختمانها و برجهای بلند

کلیسای مسیحی مؤثر افتاد. صنعت سفالکاری در قرن 12 از ممالك اسلامی به ایتالیا و فرانسه راه یافت. آهنگران و شیشه‌گران «ونیز» و جلدسازان ایتالیا و زره‌بافان و اسلحه‌سازان اسپانیا، همه هنر خود را از صنعتگران مسلمان فراگرفته بودند. بافندگان اروپا از بلاد اسلامی نمونه و نقشه می‌گرفتند. حتی باغها به نسبت زیاد از باغهای ایرانی نشان داشت. این نفوذ از راه بازرگانی و جنگهای صلیبی و ترجمه هزاران کتاب از عربی به لاتین و مسافرت دانشورانی چون گربرت و دیگران به اندلس اسلامی انجام گرفت ... مسیحیان و مسلمانان در شام و مصر و سیسیل و اسپانیا ارتباط دائم داشتند. هر پیشرفتی که مسیحیان در قلمرو اسپانیایی مسلمان می‌کردند به دنبال آن موجی از ادبیات و علوم و فلسفه و هنر مسلمانان به قلمرو مسیحی انتقال می‌یافت ... ولی این قرض‌گیریها آتش کینه را خاموش نکرد، زیرا پس از نان هیچ چیز برای نوع بشر از عقاید دینی عزیزتر نیست ... دل انسان از چیزی که «قوت و غذا» یا «عقیده» او را به خطر افکند آتش می‌گیرد. مسیحیان سه قرن تمام شاهد حملات مسلمانان بودند ... که افراد مسیحی را به قلمرو خود می‌بردند و آنان را «کافر» می‌خواندند.

عاقبت، پیکاری که انتظار آن می‌رفت به وقوع پیوست و دو تمدن در جنگهای صلیبی با هم تصادم کرد، و نخبه مردان شرق و غرب همدیگر را به خون کشیدند. دین یهود میان دو دسته پیکارجو از هردو ضربت دید. مغرب‌زمین جنگهای صلیبی را باخت، ولی در کشاکش ادیان فیروز شد. همه جنگاوران مسیحی از ارض مقدس بیرون رانده شدند اما مسلمانان که در این پیروزی زیان بسیار دیده بودند و مغولان دیارشان را به ویرانی داده بودند، به دورانی تاریك افتادند، و نادانی و فقر و نداری بر آنها چیره شد؛ در صورتی که مغرب‌زمین شکست خورده که از کوششهای مداوم تجربه اندوخته بود، شکستها را از یاد برد و عطش علم و علاقه به ترقی را از دشمنان اقتباس کرد، و کلیساهای سربلند ساخت و میدانهای عقل را پیمودن گرفت.

زبانهای خود را با پیروی از شیوه دانته اصلاح کرد و با سربلندی به دوران رنسانس قدم نهاد.

در واقع، خواننده عادی از این گفتگوی دراز درباره تمدن اسلامی حیرت می‌کند و اما عالم محقق از اختصار بی‌مورد آن تأسف می‌خورد. تنها دورانهای ظلمانی تاریخ یك جامعه می‌توانسته است در مدتی کوتاه اینهمه مردان معروف در زمینه سیاست و تعلیم و ادبیات و لغت و جغرافیا و تاریخ و ریاضیات و هیأت و شیمی و فلسفه و طب و مانند آنها در چهار قرن ... به وجود آورد. قسمتی از این فعالیت درخشان از میراث یونان مایه گرفت اما قسمت اعظم آن، بخصوص در سیاست و شعر و هنر، ابتکارات گرانبها بود ... حلقه‌های تاریخ به‌هم پیوسته است زیرا زلزله‌ها و وباها و قطحیها و مهاجرتهای مخرب و جنگهای مهلك پایه‌های اساسی تمدن را نابود نمی‌کند. یك فرهنگ نیرومند این مایه‌ها را از دل آتش می‌رباید و با تقلید و اقتباس، سپس با ابداع و ابتکار آن را استمرار می‌دهد تا روح زنده و جوانی یك قوم تجلی کند. همچنان‌که مردم اعضای جماعتند ... تمدنها نیز واحدهای یك کل بزرگترند که تاریخ نام دارد و مراحل مختلف زندگی انسانیت است.

تمدن مایه‌های گونه‌گون دارد و حاصل تعاون اقوام و طبقات و علوم و ادیان مختلف است و کسی که در تاریخ تمدن مطالعه می‌کند نمی‌تواند به نفع یك قوم یا یك

دین تعصب به‌کار برد. محقق، اگر متعلق به‌کشور خویش است و آنجا را به حکم روابط محکم دوست دارد، در عین حال احساس می‌کند که جزو اتباع قلمرو عقل است که دشمنی و مرز نمی‌شناسد. اگر در اثنای مطالعات خود تابع هوسهای سیاسی یا تمایلات نژادی یا خصومتهای دینی باشد، شایسته عنوان دانشمند نیست. او هر مکتبی را که حامل مشعل تمدن بود و چیزی به میراث آن افزود، سپاس می‌دارد و تحلیل می‌کند.» «78»

---

(78). همان، ص 317 به بعد (به اختصار).

چنانکه گفتیم، یکی از علل اساسی موفقیت اعراب، عدم رضایت عمومی از حکومت ساسانیان بود.

قبل از آنکه نیروی نظامی اعراب به خاك ایران راه یابد، ندای «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» و سایر شعارهای بشردوستانه اسلام در قلب مردم ناراضی و زجر کشیده ایران نفوذ کرده بود. ایرانیان و سایر ملل شرق نزدیك تصور می کردند اگر پای مجاهدین عرب به ایران برسد و بساط حکومت ساسانی برچیده شود، نه‌تنها مساوات سیاسی برقرار خواهد شد بلکه اختلاف شدید طبقاتی نیز از بین خواهد رفت. به همین امید، پس از غلبه اعراب، توده مردم، که از حکومت سابق دل‌خوشی نداشتند، در برابر تازیان، مقاومت مؤثری نکردند و در مدتی کوتاه، اعراب به پیروزیهای بزرگی نایل آمدند.

با گذشت زمان و استقرار حکومت عرب، بطلان اندیشه‌های پیشین، بر مردم آشکار شده، اکثریت مردم دریافتند که اگر در گذشته به دست ستمگران داخلی استثمار می‌شدند، اکنون به دست غارتگران عرب مورد تعدی و تجاوز قرار می گیرند. به همین مناسبت، جنبشهای مذهبی چندی برای مبارزه با اسلام و احیای راه و رسم مزدکی و اجرای عدالت اجتماعی، تحت رهبری سنباد، استاد سیس، مقنع و بابك به ظهور رسید. بیرونی، ابن ندیم، خواجه نظام الملك، شهرستانی و عده‌ای از مستشرقین خارجی نیز این نهضتها را در حکم بازگشت و ظهور مجدد آیین مزدك می‌شمارند. ابو ریحان بیرونی می‌نویسد: «المقنع حکم کرد که پیروی از کلیه قوانین و احکام مزدك بر آنها (یعنی بر پیروانش) فرض و واجب است.» شهرستانی نیز عقیده دارد که کلمات مزدکی، سنبادی، خرمی و مبیضه (سفیدپوشان) و محمره یا سرخ‌پوشان، الفاظی مترادف است.

متأسفانه از اصول عقاید مزدکیان اطلاعات صحیحی در دست نداریم و آنچه مورخین نوشته‌اند اغلب آلوده به اغراض طبقاتی و مذهبی است. ظاهرا مزدك و پیروان او، چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام، هدفی جز تعدیل و بهبود زندگی اقتصادی و اجتماعی مردم نداشتند.

قیام سنباد

یکی از جنبشهایی که بعد از اسلام، در دوره حکومت بنی عباس برای مبارزه با خلفای عباسی صورت گرفته است قیام سنباد است. سنباد یکی از نزدیکان و پیروان ابو مسلم است. او در سال 137 هجری

(755 میلادی) تحت شعار «ما باید از خون ابو مسلم انتقام بگیریم» قیام کرد، و با کوشش بسیار موفق گردید از بین طبقات و پیروان ادیان و مذاهب مختلف عده زیادی را دور خود جمع کند.

میر خواند درباره سنباد و دوستی او با ابو مسلم چنین می‌نویسد: «سنباد از جمله آتش‌پرستان نیشابور بود و فی الجمله مکنتی داشت و در آن روزی که ابو مسلم از پیش امام به مرو می‌رفت او را دید و آثار دولت و اقبال در ناصیه او مشاهده کرد.

او را به خانه برد و چندگاه شرایط ضیافت به جای آورد و از حال وی استفسار نمود.

ابو مسلم در کتمان امر خود کوشید، سنباد گفت قضیه خویش با من بگوی و من مردی راز دارم، امینم، افشای اسرار نخواهم کرد. ابو مسلم شمه‌ای از مافی الضمیر خود در میان نهاد. سنباد گفت مرا از طریق فراست به خاطر می‌رسد که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را به قتل رسانی، و او از این مسرور و مستبشر گشت و سنباد را وداع نموده از نیشابور رفت.» «1»

براون می گوید:

همین که خلیفه منصور، ابو مسلم را به قتل رسانید، سنباد مجوس، که یکی از دوستان و طرفداران ابو مسلم بود، سرپیچی کرد. قیام سنباد این حقیقت را ثابت می کند که ابو مسلم در آراء مذهبی خود طوری متعصب نبود که حتی «گبرها» را مطرود سازد و وجود زردشتیان را نتواند تحمل کند.

سنباد از نیشابور به عزم خونخواهی ابو مسلم حرکت کرد و در مدتی کوتاه عده‌ای را دور خود جمع نمود و به یاران خود گفت، عزم دارم به سوی ایالات عرب‌نشین حرکت کنم و کعبه را منهدم سازم. دیری نپایید که عده کثیری از مجوسان طبرستان و نقاط دیگر و همچنین مزدکیان و رافضیان (شیعیان) را به طرف خود جلب کرد. «2»

سیاست سنباد

سنباد می کوشید تا پیروان مذاهب و مسالك مختلف را در این جنبش ضد عرب شرکت دهد، و این معنی در سیاستنامه نظام الملك کمابیش منعکس است «... هرگاه با گبران خلوت کردی، گفتی که دولت عرب شد، که در کتابی یافته‌ام از کتب بنی ساسان و باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم که او را بدل آفتاب برپا کرده‌اند، و ما همچنان قبله خویش آفتاب کنیم چنان که در قدیم بود. و با خرمدینان گفتی که مزدك شیعی بود و شما را فرمایم که با شیعه دست یکی دارید و خون ابو مسلم بازخواهید و هرسه گروه را راست همی‌داشت.» «3»

به گفته طبری: «بیشتر یاران سنباد مردم مناطق کوهستانی بودند. قوای منصور خلیفه بین ری و همدان با شورشیان به جنگ برخاستند و شش‌هزار تن از آنها را کشتند و سنباد به دست آنان کشته شد.» «4»

---

(1). روضة الصفا، پیشین، ج 3، ص 404.

(2). تاریخ ادبی ایران، پیشین، ص 466.

(3). خواجه نظام الملك، سیاستنامه، ص 231.

(4). ترجمه تاریخ طبری، پیشین، ص 168 (به اختصار).

یاران سنباد بیشتر از فرق مترقی مذهبی، و کسانی بودند که با افکار مزدك و خرمدینان آشنایی داشتند.

خرمدینان دارای پرچم سرخ بودند و دامنه قیام آنها خراسان و طبرستان را فراگرفت. بنی- عباس با زحمت زیادی موفق شدند که این قیامها را بخوابانند. در طی این مبارزات، سنباد شکست خورد و شصت هزار تن کشته داد و خود او در شهرری مقتول گردید و بچههایش را به غلامی فروختند. پس از شکست او پیروانش آرام ننشستند بلکه به طور مخفی، کار او را ادامه دادند. این دستههای مخفی چون از آرمان ابو مسلم پیروی می کردند به عنوان مسلمیه معروف شدند. عمر قیام سنباد را از 70 روز تا 7 سال نوشتهاند.

نهضت استاد سیس (150 تا 151 هـ.)

هنوز قیام سنباد کاملا خاموش نشده بود که شخص دیگری به نام استاد سیس علم مخالفت برافراشت و مشکل جدیدی برای المنصور خلیفه عباسی ایجاد نمود. به طوری که طبری نوشته: «این مرد به یاری مردم هرات، بادغیس و سیستان و خراسان نهضتی ایجاد کرد که سیصد هزار مرد جنگجو با او بودند. چون به سوی مرورود حرکت کرد، اجثم مرورودی با عدهای به جنگ او برخاست لیکن اجثم و یاران او کشته شدند. بالاخره خلیفه خازم را به جنگ او فرستاد. در طی این مبارزات 70 هزار تن از پیروان او کشته شدند و 14 هزار تن اسیر گردیدند که بلافاصله پس از پایان نبرد، سرهای آنان را از تن جدا کردند. قوای خلیفه پس از آن که بر استاد سیس دست یافتند او را زنجیر کرده به بغداد فرستادند و در آنجا او را به قتل رسانیدند. می گویند زن مهدی، خلیفه عباسی، دختر استاد سیس بوده است.» «5»

جنبش مقنع

مهمترین قیامهای ملی پس از جنبش سنباد و استاد سیس، قیام مقنع است. علت اساسی این جنبش را نیز باید از عدم رضایت عمومی دانست.

پس از استقرار حکومت بنی عباس، چنانکه دیدیم، فئودالها و اشراف محلی آسیای میانه در اداره حکومت شرکت جستند و کم کم مقدمات نجات ایرانیان از نفوذ و دخالت اشغالگران عرب فراهم گردید. بنابراین، روی کار آمدن

عباسیان برای طبقه بالای اجتماع مفید بود ولی در این دوره، وضع توده‌های کثیر ملت سخت‌تر از دوران بنی امیه بود، و مالیاتها و عوارضی که بر دوش اکثریت مردم تحمیل می‌شد، بیش از دوره قبل بود. از زمینهای دیمی کار، نصف محصول به عنوان مالیات اخذ می‌شد و از زمینهایی که هم از آب باران و هم از آب دستی مشروب می‌شد 3/ 1 تا 4/ 1 مالیات می‌گرفتند. علاوه بر این، مأمورین اخذ مالیات با استفاده از اینکه تقویم قمری اعراب با تقویم شمسی مردم بومی تفاوت دارد، دو بار از دهقانان مالیات می‌گرفتند؛ یعنی یك بار با تقویم عربی و یك بار با تقویم فارسی. این طرز مالیات‌گیری که بیشتر رنگ غارت- گری داشت، بیش از پیش بر عدم رضایت عمومی افزود. فئودالهای محلی اراضی بزرگ را تقسیم می‌کردند و به خرده مالکین اجاره می‌دادند. در این دوره عده‌ای از ملکداران خودشان

---

(5). دو قرن سکوت، پیشین، ص 42 به بعد (به اختصار).

برزگری می‌کنند و جمعی از مالکین اشخاص نیمه‌آزاد و غلامان را به کارهای کشاورزی می‌گمارند. علاوه بر این، در این ایام غلامانی دیده می‌شوند که در زمین کار کرده و وابسته به زمین هستند یعنی حق ندارند از محل کار خود خارج شوند. در دوره بنی عباس، اصول بیگاری همچنان دوام یافت و ابنیه، قصور، قلاع و مدارس و مساجد زیادی به دست کارگران، صنعتگران و دهقانان نیمه‌آزاد ساخته شد.

صنعتگران شهری غالبا استقلال خود را از دست داده تحت اسارت فئودالها و اشراف محلی بودند و از سنگینی بار مالیات و تحمیلات گوناگون رنج می‌بردند. در نتیجه عدم رضایت عمومی، جنبش وسیعی در سال 770 میلادی سراسر ماوراء النهر را فراگرفت. رهبر این جنبش شخصی بود به نام مقنع. ابو ریحان بیرونی درباره او می‌نویسد: «هاشم بن حکیم معروف به المقنع در دهکده‌ای از قراء مرو ظهور کرد. این شخص چون از یك چشم نابینا بود نقابی از حریر سبز بر چهره می‌افکند ... فرقه سپیدجامگان و ترکان گرد وی جمع شدند. او اموال و زنان را مباح کرد و هرکه با وی به مخالفت برخاست به قتل رسانید. کلیه قوانین و احکام مزدك را واجب شمرد و سپاهیان المهتدی را پراکنده ساخت و چهارده سال حکومت کرد ...» در تاریخ بخارا درباره مقنع چنین نوشته شده: «... مردی بود از روستای مرو، نخست گازری (رختشویی) می‌کرد. پس از آن به علم آموختن پرداخت و از هر دانش بهره برد. به غایت زیرك بود و کتب بسیار از علوم پیشینیان خوانده بود.» «6» در جای دیگر راجع به مذهب آنها می‌گوید: «... مذهب ایشان آن بود که نماز نمی‌گزاردند و روزه نمی‌داشتند و غسل از جنابت نمی‌کردند و لیکن به امانت می‌بودند و اینهمه احوال از مسلمانان نهان می‌داشتند و دعوی مسلمانی می‌کردند.» «7»

آنچه از مطالعه منابع گوناگون برمی‌آید، مقنع یکی از سرداران ابو مسلم بود و در جنبشی که علیه خلفای اموی صورت گرفت شرکت عملی داشت. وی ازجمله کسانی است که تحت تأثیر افکار مزدك قرار گرفته و همین‌که نیرویی به

دست آورد، به تبلیغ آراء مزدك پرداخته است. پیروان مقنع بدون اینکه به اجرای احکام مذهبی توجهی داشته باشند، به رعایت اصول اخلاقی، راستگوئی، امانت و رازداری پای‌بند بودند. چون مقنع و یاران او یعنی سپیدجامگان علیه نظام عصر خود قیام کردند و حمایت از طبقات محروم را وجهه همت خویش قرار دادند، مورد بی‌مهری و عناد طبقات حاکم واقع شدند و مورخین و نویسندگان وابسته به اشراف، طعن و لعنها و اتهامات ناروا به ایشان وارد کردند؛ از جمله در تاریخ بخارا درباره این جماعت می‌نویسد: «... زن خویش را به یکدیگر مباح دارند و گویند همچو گل است هرکه بوید از وی هیچ کم نشود ...» «8» با اینکه قیام مقنع بیست سال بعد از قتل ابو مسلم بود، همواره مقنع و پیروانش از او به نیکی یاد می‌کردند و جنبش خود را دنباله نهضت ابو مسلم می‌دانستند.

موقعی که اعراب متوجه شدند که مقنع به تبلیغات دامنه‌داری دست زده او را دستگیر کردند و مانند یك قیام‌کننده علیه دولت برای محاکمه به مرکز خلافت، یعنی بغداد،

(6 و 7). ابو بکر جعفر نرشخی، تاریخ بخارا، به اهتمام مدرس رضوی، ص 77 و 103.

(8). همان، ص 89.

فرستادند. اما مقنع از سیاه‌چال زندان فرار کرده به مرو رسید و در آنجا یاران خود را جمع کرد و در سال 776 میلادی (160 هـ.) آنها را به نواحی آسیای میانه گسیل داشت تا مردم آن سامان را به مبارزه علیه مظالم اعراب دعوت کنند.

این تبلیغات مخصوصا در ناحیه نسف و حدود شهر سبز که در آن‌زمان بیشتر اهالی آنجا را سغدیها تشکیل می‌دادند، با استقبال گرمی روبرو شد. دست‌نشاندگان خلیفه مساعی فراوانی برای دستگیری مقنع به خرج دادند. آنها در ساحل سیحون و آمودریا دسته‌های مسلح سوار به اندازه کافی متمرکز کردند و سربازان را مکلف ساختند که شب و روز پاسداری کنند و از عبور مقنع از مرو به جانب سغد جلوگیری نمایند، زیرا در شهر اخیر روز به روز شماره طرفداران او فزونی می‌گرفت.

اعراب به خوبی می‌دانستند اگر مقنع به ماوراء النهر برسد، موقعیت آنها دشوار خواهد شد. مقنع علی‌رغم تمام این موانع از آمودریا عبور کرد و به اتفاق عده‌ای از پیروان خود به آن‌طرف رود رسید و در سغد به فعالیت مخفی مشغول شد.

در آن‌زمان، به طوری که نرشخی می‌نویسد: اکثریت اهالی دهات پیرو مکتب مقنع می‌شوند و از اسلام روی می‌گردانند. قیام دامنه‌دار می‌شود و برای مسلمانان روزگار سختی فرا می‌رسد. نرشخی ضمن بحث راجع به جنبش مقنع صریحا نظر خصمانه خود را نسبت به رهبر قیام‌کنندگان اظهار می‌کند. این طرز اظهارنظر درباره مقنع از طرف تمام مورخین دوره فئودالیته یك امر طبیعی است. نرشخی تنها اربابانی را مسلمان می‌داند که اموالشان توسط قیام‌کنندگان ضبط و بین اهالی تقسیم شده است. و برای نرشخی، مسلمان فقط آن اعراب و اشراف محلی هستند که از نظام جابرانه عرب و فرمانروایی آنان دفاع کرده‌اند و در پناه اسلام، به اتفاق اربابان عرب خود، با کمال شقاوت، صنعتگران و دهقانان را استثمار می‌کنند. سپس نرشخی می‌گوید که طبقات پایین به اسلام خیانت کرده دسته‌دسته به مکتب مقنع می‌پیوستند. علت اصلی این موضوع که چرا توده‌ها به این مکتب می‌پیوستند این است که مقنع می‌خواست به عدم مساوات در اموال و غارتگری اقلیت پایان دهد. او در ضمن تعلیمات خود به مردم می‌گفت به آقایی و سیادت اعراب خاتمه دهید. جنبش مقنع به زودی رشد و توسعه یافت و در مدتی کوتاه تمام ماوراء النهر را فراگرفت.

ستاد قیام‌کنندگان در دهکده نرشخ، نزدیك بخارا، واقع شده بود. حاکم بخارا، حسین بن- معاذ، نیروهای جنگی خود را بسیج کرد. این نیروها مرکب بودند از اعراب و واحدهایی که فئودالها و اشراف به آنها ملحق کرده بودند. در نخستین جنگ سختی که بین قوای طرفین به وقوع پیوست، هفتصد تن از طرفداران مقنع کشته شدند و اعراب پیروزی یافتند ولی این پیروزی به حال آنها سودمند نبود. قیام‌کنندگان محل فعالیت خود را تغییر دادند و به گردآوری قوای تازه مشغول شدند. مهدی، خلیفه عباسی، سخت به هراس افتاد، از بغداد به سوی نیشابور حرکت کرد. «9» در تاریخ بخارا این جریان چنین یاد شده است: «... سپیدجامگان بسیار شدند و مسلمانان اندرکار ایشان ناتوان ماندند و نفیر به بغداد رسید و خلیفه مهدی بود. در آن روزگار تنگدل شد و بسیار لشکرها فرستاد به جنگ وی و به آخر، خود آمد به نیشابور به دفع آن فتنه، و بیم آن بود که اسلام تباه گردد

---

(9). تاریخ بخارا، پیشین، ص 77 تا 89.

و ابن مقنع همه جهان بگیرد.» «10»

مهدی خلیفه به حاکم خراسان فرمان داد که فورا برای حاکم بخارا قوای امدادی بفرستد.

رئیس دستجات اعزامی جبرئیل بن یحیی بود. او پس از آن‌که به استحکامات نرشخ رسید به جنگ با قیام‌کنندگان مشغول گردید، ولی در نتیجه حملات پیاپی آنها جبرئیل خسته و ناتوان شد. در این موقع از بلخ هفت هزار نفر به یاری او آمدند ولی او که به نیروی نهضت واقف بود، به جنگ تن نداد و منتظر ماند تا نیروی کمکی هنگفتی برای

کمك به امیر خراسان رسید. قسمتی از قوای کمکی در ضمن راه در نتیجه برخورد با طرفداران مقنع از بین رفتند و قسمت دیگر پس از رسیدن به محل، کاری از پیش نبردند. به این ترتیب، سپاهیان عرب شکست خوردند و موقعیت جبرئیل خطرناك شد و ارتباط بین بلخ و مرو قطع گردید. در این موقع جبرئیل تمام قوای خود را برای مبارزه قطعی با قیام‌کنندگان جمع‌آوری می‌کند و چهار بار نرشخ را محاصره می‌کنند. ولی این عمل به حال اعراب مفید نیفتاد، طرفین از جنگهای بی‌حاصل خسته شدند، مذاکرات صلح آغاز شد ولی اعراب می‌خواستند در جریان مذاکرات از راه نیرنگ و خیانت رهبر قیام را دستگیر و به قتل رسانند، ولی کوشش آنها به جایی نرسید و استقامت قیام‌کنندگان را فزونی بخشید.

منابع تاریخی عرب می‌گوید، قیام‌کنندگان سرانجام در نرشخ شکست خوردند، اما قیام در همان زمان نواحی تازه‌ای را در آسیای میانه فراگرفت و مرحله دوم نبرد آغاز گردید.

نکته‌ای که تذکر آن ضروری است اینکه در مرحله اول جنبش مقنع، بعضی از قشرهای اشراف سغدی علیه اعراب با او همداستان شدند، ولی در مرحله دوم، این طبقه از مزدکیسم مقنع به هراس افتادند و برای حفظ منافع طبقاتی به طرف اعراب گرویدند. اما قشرهای عظیم دهقانان سغدی، یا سپیدجامگان، همچنان به طرف مقنع می‌شتافتند و جنبش او را تقویت می‌کردند. در نتیجه مبارزه دلاورانه آنان، سرزمین ماوراء النهر و مرکز قدرت اعراب از دست آنها خارج شد. مهدی خلیفه، که از این جریانات نگران بود، حاکم سغد را تغییر داد و او را به عدم کفایت متهم کرد و به جای او معاذ بن مسلم را تعیین کرد. معاذ در سال 161 هجری (777 م.) در ناحیه بین بخارا و مرو سپاه عظیمی گرد آورد، ضمنا سپاهیان امیر هرات و کلیه قوای نظامی اشراف و سران محلی را به این نیرو ملحق کرد و پس از آن به کمك اعراب شکست‌خورده‌ای که در نزدیکی سمرقند متمرکز شده بودند، شتافت. اما لشکرکشی معاذ با ناکامی مفتضحی روبرو شد، قیام‌کنندگان در سرزمین مسطحی نزدیك بیکند با سپاهیان معاذ روبرو شدند و چندین ضربت کاری بر آنها وارد آوردند. در نتیجه معاذ نتوانست لشکرکشی خود را به طرف سمرقند ادامه دهد، ناچار به طرف بخارا راند. فقط یك سال بعد، اعراب با کوشش بسیار و دادن تلفات سنگینی به تسخیر بخارا توفیق یافتند.

از این پس، مرحله سوم یا مرحله نهایی نبرد آغاز گردید. در آن زمان نیروی اصلی قیام- کنندگان در یك قلعه کوهستانی به نام سنام نزدیك کش متمرکز شده بود. معاذ این قلعه را محاصره کرد ولی بدون حصول نتیجه عقب نشست و در نتیجه از نمایندگی خلیفه در خراسان معزول گردید.

---

(10). همان، ص 77 تا 89

به طوری که نرشخی می‌گوید، معاذ بن مسلم مدت دو سال علیه مقنع جنگید و جانشین جدید او، مسیب بن زهیر، نیز چندین سال به جنگهای خونین با او ادامه داد.

سرانجام در اثر افزایش روزافزون قوای عرب، مقاومت مردم محکوم به شکست گردید و اعراب با استفاده از نیروهای تازه‌ای که از لحاظ نفرات و مهمات و تجهیزات بر قوای قیام‌کنندگان برتری داشت، در سال 167 هجری (783 م.) قلعه‌ای را که مقنع در آن بود فتح کردند و تمام مدافعین قلعه را به قتل رسانیدند و مقنع، که مایل نبود به دست اعراب بیفتد، خودکشی کرد.

با مرگ مقنع، این جنبش بکلی پایان نیافت بلکه همچنان طغیانهایی در نقاط مختلف علیه اعراب صورت می‌گرفت.

مبارزه‌ای که طی سالیان دراز توده‌های ناراضی آسیای میانه زیر پرچم مقنع ادامه دادند، نمونه درخشان دیگری از شجاعت و آزادیخواهی مردم این سامان است. این مبارزه نشان می‌دهد که مقنع یك سپهسالار ملی شجاع و نیز یك رهبر جنگی و سیاسی بااستعداد بوده که توانسته است خلق را برای نبرد علیه اعراب و زورگویان داخلی متحد و مجهز سازد.

در خاتمه باید متوجه بود که قیامهای ملی در زمان بنی عباس، از نظر ماهیت، با قیامهایی که در زمان حکومت بنی امیه صورت گرفته، تفاوت اصولی دارد. در قیامهای عصر امویان، نظر اساسی، مبارزه با متجاوزین و اشغالگران عرب بود و رهبران آن غالبا اشراف و سران محلی بودند ولی در مرحله دوم، قیام رنگ محلی و توده‌ای داشت و هدف قیام‌کنندگان تنها مبارزه با بنی عباس نبود بلکه نظر قیام‌کنندگان مبارزه با اشراف و اریستوکراتهای محلی بود که با اعراب در دوشیدن خون مردم همکاری می‌کردند.

به‌طور کلی، جنبش مقنع جنبش قشرهای زحمتکش بود و نقش اساسی را در بین قیام- کنندگان، برزگران داشتند. «11» در آن دوره نیز کشاورزان دهات به دست خداوندان ملك، و پیشه‌وران شهری به وسیله عمال خلیفه و متنفذین محلی به طرز وحشیانه‌ای غارت و استثمار می‌شدند و حاصل کار و کوشش آنها به جیب خلفا و عمال ایرانی و عرب می‌ریخت، و آنها با این پولهای حلال! سفره‌های خود را رنگین می‌کردند و به عیش و خوشگذرانی مشغول می‌شدند و چه‌بسا که برای یك خوشمزگی، دهان شاعر متملقی را از زر انباشته می‌کردند.

در پایان گفتار درباره مقنع، بیمناسبت نیست که از ماه نخشب که مولود هوش و استعداد اوست نیز جمله‌ای گفته شود. مقنع در نخشب (از شهرهای خراسان) چاهی کند که ماهی از آنجا در می‌آمد و مردم مانند ماه واقعی آن را می‌دیدند. این خبر در همه‌جا منتشر شد. مردم دسته‌دسته برای دیدن آن می‌آمدند و از مشاهده آن ماه در شگفت می‌شدند.

مردم عامی، این عمل را سحر می‌دانستند، در حالی که مقنع از علم ریاضی و انعکاس اشعه ماه، استفاده کرده بود. بعدا در ته چاه کاسه بزرگی پر از جیوه یافتند که سبب واقعی انعکاس اشعه ماه بود.

---

(11). غفوراف، تاریخ تاجیکستان، ترجمه علی اصغر چارلاقی (به اختصار). [قبل از انتشار]

بابك خرم‌دین و نهضت سرخ‌جامگان

پس از خاموش شدن جنبش ابو مسلم و المقنع، بزرگترین نهضتی که علیه خلفای بغداد صورت گرفته قیامی است که به رهبری بابك خرم‌دین در شمال ایران به وقوع پیوسته است.

به طوری که از مندرجات سیاستنامه نظام الملك برمی‌آید، قبل از ظهور بابك، خرم‌دینان در نواحی مرکزی و شمالی ایران فعالیتهایی داشتند و به مبارزاتی علیه دین و دولت اسلامی دست می‌زدند «... در آن وقت که هارون الرشید در خراسان بود بار دیگر خرم- دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان ... و مردم بسیاری از ری و همدان بیرون آمدند و با این قوم پیوستند و عدد ایشان بیش از صد هزار نفر بود. هارون سوار به حرب ایشان فرستاد، ایشان بترسیدند و هرگروه به جای خویش باز شدند.» «12» مقدسی درباره آیین و روش این جماعت می‌گوید: «از ریختن خون، جز در هنگامی که علم طغیان برافرازند، خودداری می‌کنند، به پاکیزگی بسیار مقیدند، میل دارند با نرمی و نیکوکاری با مردم دیگر درآمیزند و اشتراك زنان را با رضایت خود آنان جایز می‌دانند.» «13»

ابن الندیم در کتاب الفهرست خرمیه را از پیروان مزدك می‌داند و می‌نویسد:

«... مزدك به پیروان خود دستور داده بود که همیشه در جستجوی لذات باشند. و در خوردنی و نوشیدنی بر خود سختی روا ندارند، دوستی و یاری را پیشه سازند و با استبداد مبارزه نمایند، زنان خود را مشترك بدانند. با اینهمه، رفتار و کردار پسندیده دارند و پی آزار کسی برنیایند ...

بابك کسی است که جنگ و غارت و کشتار را در میان آنان رواج داد و پیش از آن، خرم‌دینان به این کارها دست نمی‌زدند.» «14»

بلعمی درباره آنان می‌گوید: «... بر مردمان جوان و دهقانان ... شرایع اسلام، از نماز و روزه و حج و قربان و غسل جنابت گران بود ... و از مناهی خدای عز و جل بازداشتن، ایشان را خوش نمی‌آمد. چون در مذهب بابك اینهمه آسان یافتند، او را اجابت کردند و تبع او شدند.»

در تمام جنبشهای توده‌ای بعد از اسلام، رهبران قیام همواره اصل تناسخ (یعنی انتقال روح از بدنی به بدن دیگر) را بین پیروان خود اشاعه می‌دادند؛ چنانکه سنباد و استاد- سیس و مقنع اصل تناسخ را به یاران خود می‌آموختند و از این راه می‌کوشیدند تا سنت مبارزه علیه بیدادگران را برای شخصیتهای برجسته تاریخ، آسان سازند. پیروان مقنع معتقد بودند که روح ابو مسلم در او حلول کرده و یاران بابك را عقیده بر این بود که روح جاویدان در تن بابك درآمده است.

قیام بابك

در ایامی که خلفای عباسی، به دست عمال خود در نقاط مختلف ممالك اسلامی، به تحدید عقاید و افکار و غارت مردم ستمدیده

---

(12). سیاستنامه، پیشین، ص 173.

(13). ابن مطهر مقدسی، البدء و التاریخ، ج 4، ص 30 به بعد.

(14). الفهرست، پیشین، ص 479 به بعد (به اختصار).

مشغول بودند و افراد برجسته ایرانی را به بهانه‌ها و عناوین مختلف از بین می‌بردند، خرمدینان به طور نهانی و آشکار با دستگاه خلافت مبارزه می‌کردند. سرانجام در سال 201 هـ. سرخ- جامگان یا خرمدینان تحت رهبری بابك در آذربایجان خروج کردند و مدت 22 سال در آن سامان به استقلال زندگی کردند و شکستها به سرداران خلیفه وارد کردند.

ابن الندیم می‌نویسد: «خرمدینان که به سرخ‌جامگان معروف شده‌اند، از پیروان مزدك‌اند که در آذربایجان، ری، ارمنستان، دیلم، همدان، دینور (مابین اصفهان و اهواز) پراکنده‌اند». سپس اظهارنظر می‌کند که «بابك خرمدین کسی بود که جنگ را در میان خرمدینان، که مردان سلیمی بودند، بیاورد.» نظام الملك که قرمطیها و خرمدینان را یکی می‌داند، می‌نویسد که وقتی خرمدینان در زمان هارون و کمی پیش از ظهور بابك از دهات اصفهان و ری و همدان خروج کردند. عده آنها صد هزار نفر بود و خلیفه قشون بزرگی به جنگ آنها تجهیز کرد «... خلقی بیحد و عد از ایشان بکشتند و فرزندان ایشان را به بغداد بردند و فروختند.» «15»

آغاز کار بابك کاملا روشن نیست، آنچه مسلم است این مرد مبارز یکی از افراد عادی ملت ایران بود که در آغاز جوانی به سپاه جاویدان از رؤسای خرم‌دینان پیوست و در نزد او تقرب یافت تا حدی که چون جاویدان می‌مرد وصیت کرد که بابك جانشین اوست.

پس از مرگ جاویدان، زنش سپاه او را گرد آورد و بنا به عقیده خرم‌دینان، که به تناسخ ایمان داشتند، اعلام کرد که جاویدان در شب مرگش گفت که روح او در بدن بابك حلول خواهد کرد. سپس دستور داد گاوی قربان کردند و پوست آن را گسترد و طشتی پر از شراب بر روی آن نهاد و قطعات نان در پیرامون طشت چید، هریك از افراد لشکریان دست خود را بر آن پوست می‌نهاد و قطعه نانی را در شراب زده می‌خورد و دست بابك را گرفته می‌گفت:

«آمنت بك یا روح بابك کما آمنت بروح جاویدان.» «16»

وقتی که بابك خروج کرد، خرم‌دینان از سایر نواحی به او پیوستند. مأمون، محمد بن- حمید طائی را که پیروزیهای بسیار به دست آورده بود و شهرهای قزوین و مراغه و بیشتر آذربایجان را گشوده بود، به جنگ بابك فرستاد ولی پس از شش جنگ، که بین آنان روی داد، محمد بن حمید کشته شد.

مأمون بار دیگر سردار ایرانی، عبد اللّه طاهر، والی خراسان را به جلوگیری بابك گسیل داشت و تمام ولایات ری، همدان، اصفهان و آذربایجان را به او بخشید. اما بابك به دژی پناه برد و لشکریانش پراکنده شدند. عبد اللّه طاهر نیز نتوانست کاری از پیش برد.

نظام الملك می‌نویسد، در سال 218 هجری خرم‌دینان اصفهان و پارس و آذربایجان و همه ولایات کوهستان (ری و همدان) خروج کردند و همه به یك شب وعده نهادند و به همه ولایتها و شهرها ترتیب کاری داده بودند و در اصفهان مردی بر سر آنها بود، به‌نام علی مزدك، بیست هزار مرد را سان دید و نماینده خلیفه را شکست داده به آذربایجان رهسپار

---

(15). سیاستنامه، پیشین، ص 173.

(16). الفهرست، پیشین،

گردید که به بابك بپیوندد. به این طریق، 25 هزار نفر در شهر کوهستانی شهرستانه جمع شدند و بابك در آنجا به ایشان پیوست. در این موقع سردار خلیفه با چهل هزار مرد به ایشان تاخت و به گفته نظام الملك (که مبالغه به نظر می‌رسد) صد هزار نفر از خرم‌دینان را کشت. جمعی از آنها به اصفهان بازگشتند ولی در آنجا تلفات بسیار دادند.

خلیفه عباسی تمامی همت خود را بر دفع بابك مقصور گردانید تا آنکه یکی از سرداران ایرانی را به نام افشین برای قلع و قمع وی برگزید. حیدر، پسر کاوس، با عنوان خانوادگی افشین امیرزاده اشروسنه بود که با پدر و برادرانش به دست خلیفه اسیر افتاده و در بغداد بزرگ شده و در آنجا به سرداری رسیده بود.

با اینکه دل افشین با ایرانیان بود و بالاخره به جرم همدستی با مازیار، دوست بابك که پس از بابك در مازندران سر به طغیان برداشت، کشته شد، معلوم نیست چرا افشین به جنگ با بابك رضا داد و چرا پس از گرفتاری، او را به دربار خلیفه آورد. شاید او چنین می‌پنداشت که خلیفه بابك را خواهد بخشود «... معتصم با وی قرار گذاشته بود که هرروز که او به جنگ برنشیند، ده هزار درهم به او بدهد و هرروز که به اسب نشیند و به جنگ بیرون نرود، پنجهزار درهم به او بخشد.» «17» از اینجا می‌توان اهمیت قیام بابك و تزلزل و نگرانی دستگاه خلافت را دریافت.

«سرانجام افشین آهنگ تسخیر حصار بابك کرد. چون در یك فرسنگی آن حصار فرود آمد، بابك خروارها خوردنی و میوه از حصار خود برای لشکریان افشین فرستاد و گفت شما میهمان مایید، خوردنی نیافته‌اید، ما را جز اینقدر چیزی نبود. افشین آن نزلها نگرفت و همچنان بازپس فرستاد و به بابك پیغام داد که ما را خوردنی به کار نیست و دانم که تو این کار بدان کردی تا سپاهیان ما را شماره کنی. در این سپاه سی هزار مرد جنگی است و با امیر المؤمنین سیصد هزار مسلمانند که همه با او یکدلند تا یکی از ایشان زنده‌اند از جنگ تو بازنمی‌گردند. اکنون تو بهتر دانی، خواهی به زنهار آی و خواهی جنگ کن.»

بابك که لا بد نمی‌خواست به زنهار خلیفه درآید، جنگ را برگزید. او درهای حصار محکم کرد و در آنجا بماند. افشین نیز بر گرد حصار لشکرگاه ساخت و خندق کند و همانجا نشست. روزها از حصار بابك بانك چنگ و رود می‌آمد و چنان فرامی‌نمودند که از سپاه دشمن پروا ندارند، اما شبها گروهی را همراه به شبیخون می‌فرستادند. این حال نیز مدتها به طول انجامید. سپاه افشین با تنگی علف و سختی کار نیك ایستادند. جنگهای خونین و کشتارهای سخت روی داد و بسیاری از سپاه بابك تلف شدند.

سرانجام بابك در کار فروماند. از توقف در حصار کاری نمی‌گشود و لشکر افشین از گرد حصار دورتر نمی‌رفت. بابك بر آن شد که با افشین حیله سازد، بر بام حصار برآمد، گفت: منم بابك، افشین را گویید نزدیکتر آید تا با وی سخنی گویم. افشین به پای دیوار آمد، بابك زنهار خواست و گفت گروگان من پسر مهترم است او را گیر و برای من زنهار خلیفه بستان. بر این قرار نهادند و لشکریان افشین حصار رها کردند و به جای خویش بازآمدند. چون شب دررسید بابك

---

(17). مأخوذ از: تتبعات استاد نفیسی.

کسان خود را برگرفت و با پنجاه مرد که با وی در حصار مانده بود از حصار بیرون شد و به کوهها رفت و از آنجا به سوی ارمنستان گریخت.

دکتر زرین‌کوب می‌نویسد:

دستگیری بابك

گویند چون بابك از حصار بجست، لباس مسافران و بازرگانان پوشید و با کسان خود در ارمنستان به جایی فرود آمد؛ از چوپانی که در آن حوالی بود گوسفند بخرید. چوپان نزد سهل بن سنباط، امیر ارمنستان برفت و خبر برد، دانستند که بابك آمده است. افشین پیش از این به همه حکام و امیران آذربایجان و اران و بیلقان و ارمنستان نامه‌ها فرستاده بود و آنان را بدان واداشته بود که در فروگرفتن بابك با او کمك کنند.

سهل بن سنباط چون از آمدن بابك به ارمنستان وقوف یافت، برنشست و به دیدار او رفت و بابك را به لطف و اکرام به سرای خویش مهمان برد و در نهان به افشین نامه نوشت که بابك نزد من است. افشین او را امیدها و دلگرمیها داد و بر آن قرار نهادند که چون بابك با وی به قصد شکار بیرون رود او را در جایی که از پیش معین کرده بودند به کسان افشین تسلیم کند: چنین کردند چون بابك دریافت که سهل او را به خیانت تسلیم دشمن می‌کند برآشفت و به او گفت: مرا به این جهودان ارزان فروختی اگر مال و زر می‌خواستی بیش از آنچه اینان دادند، می‌دادم. «18»

اعدام بابك

نظام الملك می‌نویسد: «بابك و اسیران دیگر را به بغداد بردند. چون چشم معتصم خلیفه به بابك افتاد، گفت ای سگ چرا در جهان فتنه انگیختی، هیچ جواب نداد. فرمود تا هردو دست و پایش را ببرند، چون دستش بریدند دست دیگر را در خون زد و در روی خود مالید و همه روی خود را از خون خود سرخ کرد.

معتصم گفت ای سگ این چه عمل است؟ گفت در این حکمتی است، شما هردو دست و هر دو پای من می‌خواهید ببرید و روی مردم از خون سرخ باشد. چون خون از روی برود زرد شود، من روی خود را از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود، نگویند که رویش از بیم زرد شد. فرمود تا پوست گاوی با شاخ بیاوردند، و همچنین بابك ملعون را در پوست گرفتند چنانکه هردو شاخ گاو بر بناگوش او بود. در وی دوختند و پوست خشك شد. پس همچنان زنده بر دارش کردند.» «19»

به طوری که دیدیم، نهضت خرم‌دینان نهضتی ملی و ضد اجنبی بود و علل و عوامل اقتصادی عمیق داشت. اکثریت افراد این نهضت، کشاورزان و پیشه‌ورانی بودند که نمی- خواستند به دست عمال خلیفه و دست‌نشاندگان ایرانی آنها استثمار شوند. شهامت و دوستی این رادمردان شجاع در خور ستایش است.

---

(18). تاریخ طبری، به نقل از: دو قرن سکوت، پیشین، ص 88 به بعد.

(19). سیاستنامه، پیشین، ص 176 (با تصرف).

نکته‌ای که توجه به آن ضروری است، اینکه نهضت بابك با جنبش مازیار و افشین که هردو ایرانی الاصل بودند، اختلاف اصولی داشت:

بابك و یاران او می‌کوشیدند تا راه و رسم مزدکی را احیاء کنند و به دوران ستمگری بیدادگران ایرانی و عرب پایان بخشند، در حالی که مازیار و افشین که در نهان برای سرنگون کردن دستگاه خلافت همکاری می‌کردند، آرزو داشتند روزی امپراتوری ساسانیان را تجدید کنند. به همین علت است که افشین برای جلب موافقت خلیفه و کمك به هدفهای نهایی خویش با میل و رغبت، به جنگ بابك برخاست.

افشین را کوشیده‌اند از قهرمانان ملی ایران وانمود کنند. از تحریکها و توطئه‌هایی که او بر ضد دستگاه خلافت در نهان انجام می‌داد، با اعجاب و تحسین یاد کرده‌اند. خیانت آشکاری را که او نسبت به مازیار و بابك کرد، از روی مصلحت دانسته‌اند. در این نکته‌ها جای تردید است. افشین، چنانکه از تاریخ زندگی او برمی‌آید، شاهزاده‌ای جهانجوی بود. جز جمع ثروت برای کسب قدرت اندیشه‌ای نداشت. می‌خواست به سلطنت خراسان برسد و برای این کار حتی پدر و برادر خود را فدا می‌کرد. می‌کوشید تا مال و ثروت جمع کند و برای این مقصود، به لشکریان خود و حتی به دوستان خود خیانت می‌ورزید. برای آنکه به آرزوهای شیرین خود برسد، از فدا کردن وجدان خود نیز دریغ نمی‌کرد. عربان را دشمن می‌داشت و هرگز در باطن کیش و آیین آنان را نپذیرفته بود، اما حب جاه و عشق مال او را به خدمتگزاری خلیفه عربان مجبور می‌کرد. به آیین دیرین خود وفادار مانده بود. اما برای جاه و مال مجبور شد به نام مسلمانی همکیشان و همنژادان خود را طعمه تیغ کند. اعراب را تحقیر می‌کرد اما چنان‌که خود او می‌گفت، برای خاطر عربها به هر کاری که از آن نفرت داشت تن در می‌داد حتی برای خاطر آنها روغن دنبه می‌خورد و بر شتر سوار می‌شد و نعلین می‌پوشید. دشمنی او با آل طاهر از آن رو بود که به خراسان چشم داشت و بر امیران آن رشك می‌برد. دوستی او با مازیار دسیسه‌ای بر ضد آل طاهر بود و سرانجام به خدعه مازیار را نیز قربانی این دوستی کرد. «20»

منابع موجود که دشمن نهضتهای روستایی می‌باشند، نمی‌گویند که خرم‌دینان تا چه حد موفق به اجرای برنامه اجتماعی خویش گشتند. فقط یك نکته حتمی است که اراضی فراوان به طور موقت به تصرف جماعت روستایی درآمد. این نهضت با وجود عدم موفقیت، مانند دیگر جنبشهای خلق بی‌اثر نماند و ارکان حکومت خلفا را سخت متزلزل کرد و آنان را به گذشتهایی وادار نمود. «21»

به نظر محققان شوروی: «خرم‌دینان نام مشترك بسیاری از مسلکهای خویشاوند است که از قرن هشتم تا دهم بر پایه عقاید مزدکیان قرن پنجم پدید آمده است. خرم‌دینان،

---

(20). دو قرن سکوت، پیشین، ص 91 به بعد.

(21). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 215.

مانند مزدکیان، پیرو ثنویت بودند ... یعنی به وجود روشنایی و تاریکی یا به دیگر سخن، خیر و شر و ایزد و اهریمن معتقد بودند. خرم‌دینان عقیده داشتند که سازمان اجتماعی که بر عدم تساوی مالی و ظلم و اجحاف مبتنی باشد، آفریده مبدأ تاریکی یا اهریمن است ... آنان ریشه بیعدالتی را در وجود خود مالکیت خصوصی زمین و عدم تساوی اجتماعی می‌شمردند و شعار مالکیت عمومی اراضی، یعنی تسلیم تمام اراضی مزروع را به جماعتهای آزاد روستایی، تبلیغ می‌کردند و می‌کوشیدند تا روستاییان را از تابعیت فئودالها و خراج دولتی و بیغار نجات دهند و مساوات عمومی را برقرار کنند.» «22»

ظهور حکومتهای مستقل در ایران

وضع طبقات مختلف پس از نهضت اسلامی

پس از شکست ساسانیان و نفوذ اعراب در ایران، چنانکه دیدیم، بسیاری از ایرانیان برای نجات از تحمیلات اقتصادی و اجتماعی حکومت قبلی به دین اسلام گرویدند. ولی با گذشت زمان مخصوصا پس از استقرار حکومت بنی امیه و مظالم گوناگون حجاج، مردم به اشتباه خود پی بردند و بر آن شدند که حکومت را به آل عباس منتقل کنند.

آرزو و امید اکثریت مردم، یعنی کشاورزان و پیشه‌وران، این بود که پس از خلافت عباسیان، مظالم و بیدادگریهای عهد بنی امیه تکرار نشود، از میزان مالیاتها، خراجها و بیگاریها کاسته شود و مردم کمابیش در امن و آسایش به کار و فعالیت خود ادامه دهند.

مبلغان و داعیان بنی عباس نیز بارها در شهرها و دهات ایرانی به مردم محروم قول داده بودند که همینکه قدرت را به کف آوردند، علی رغم بنی امیه، در راه تأمین سعادت و آسایش عمومی قدمهای جدی بردارند. در ربیع الاول سال 132 هجری، ابو العباس در مسجد کوفه ضمن سخنرانی خود از مظالم بنی امیه به بدی یاد کرد و روش خلفای راشدین را ستود و به مردم قول داد که با آنها با عدل و داد رفتار نماید. ولی چون بنی عباس با توده محروم بیگانه بودند، رنج و ناراحتی خلق را چنانکه باید احساس نمی‌کردند. «... آنان نمایندگان بخشی از مالکین اراضی عراق و ایران (که در شرف تبدیل به فئودال بودند) شمرده می‌شدند. عباسیان عملا حکام و مدیران خونخوار و بیرحمی از آب درآمدند. همه از ترور غیرانسانی که ایشان در مورد تعقیب جملگی اعضای خاندان اموی اعمال کردند، باخبرند.

از پیران و زنان و کودکان و حتی اطفال شیرخوار خانواده اموی نگذشتند و همه را از دم تیغ گذرانیدند و تنها عده انگشت‌شماری که توانستند به مصر و یا دورتر به دیار غرب پناه ببرند، جان به در بردند.

عواقب و نتایج واقعی تبدیل خلافت امویان به عباسیان از چه قرار بود؟ در عهد بنی امیه، قدرت بالتمام در دست اشراف قبایل عرب بود. بدیهی است که اشراف قبایل عرب در طی نخستین سده اسلامی دستخوش تغییرات فراوان گشتند. رجال و بزرگانی که در اداره امور

---

(22). همان، ص 213 به بعد (به اختصار).

کشور دخیل بودند مبدل به مالکین بزرگ اراضی شدند و برخی از آنان نیز از شرکت در امور بازرگانی روی‌گردان نبودند.

بسیاری از رؤسای قبایل و عشایر، در طی فتوحات در نواحی مختلف سرزمین پهناور خلافت اموی، صاحب اراضی وسیع گشتند. اینان در شهرها نیز اموال فراوان داشتند ... و تکیه‌گاه قدرت خلفا را تشکیل می‌دادند.

در املاك این بزرگان، کار بردگان به میزان وسیعی مورد استفاده قرار می‌گرفت. تمام دستگاه دولتی خلافت که بار سنگینی بر دوش مردم زحمتکش بود نیز به نفع این گروه اعیان و بزرگان می‌چرخید.

عباسیان با خود چه آوردند؟ سی چهل سال اول حکومت عباسیان نشان داد که پایه اجتماعی حکومت، همان است که در عهد خلفای اموی بود. عامه مردم نه‌تنها چیزی عایدشان نشد بلکه برعکس، اندك‌اندك، میزان خراج و مقدار بیغار یعنی احداث مجاری تازه آبیاری و بنای کاخها و حصار و شهرها و غیره نسبت به دوران پیشین افزایش یافت.

بیشتر تغییرات در ترکیب کلی طبقه حاکم صورت گرفت. در عهد عباسیان مشاغل عالیه دولت از انحصار اعراب بیرون آمد و نمایندگان اشراف ایرانی و مالکین اراضی (دهقانان) نیز به مشاغل مهم منصوب گشتند. اشراف مزبور از نهضت و پیروزی عباسیان نفع فراوان بردند.

اشراف ایران در دستگاه خلافت عباسیان، تقریبا برابر با اعراب، مشاغل دولتی را اشغال کردند.

یکی از نخستین ایرانیانی که مقامات عالیه را شاغل گشت دهقانی از اهل بلخ و صاحب اراضی وسیع به نام خالد بن برمك بود. نخستین خلفای عباسی می‌کوشیدند به بزرگان و اعیان ایرانی تکیه کنند، و تصمیم گرفتند پایتخت را نزدیکتر به ایران برگزینند.» «23» بنی عباس با ابو مسلم، چنانکه دیدیم، با حق‌ناشناسی بی‌سابقه‌ای رفتار کردند. آنان نه تنها نسبت به ابو مسلم ظنین بودند، بلکه «... در مسائل اساسی سیاست داخلی نیز میان ابو مسلم و خلیفه توافق نظر وجود نداشت. وی علی‌رغم خلفا و اطرافیان نزدیك ایشان معتقد بود به مواعیدی که مبلغین عباسی، ضمن دعوت مردم به قیام علیه امویان، داده بودند، باید وفادار ماند. بیشتر گفتگو بر سر تقلیل خراج و بیغار بود، ولی با وجود شدت اختلاف نظر با عباسیان، هنوز در قطع رابطه با ایشان تردید داشت و گویی تغییری را در روش ایشان انتظار می‌داشت.

ولی توده‌ها مصممانه‌تر عمل کردند. مردم همه‌جا از رفتار نخستین خلفای عباسی اظهار یأس می‌کردند. روستاییان آشکارا می‌گفتند که خون خود را برای آن نریخته‌اند تا سر به اطاعت عباسیان، که کاری برای ایشان نکرده‌اند، فرود آورند. هنوز یك سال از خلافت عباسیان نگذشته بود که در مجاورت مرز ایران واحه بخارا در سال 134 هـ. (751 م.) نایره عصیان علیه سلاله عباسیان افروخته شد. شخصی شیعه به نام شریك بن شیخ المهری در رأس قیام قرار گرفت.» چنانکه قبلا گفتیم، عده زیادی از کسبه و پیشه‌وران و کشاورزان به این نهضت پیوستند ولی ابو مسلم علی رغم مصالح شخصی و منافع ملی ایران، به طرفداری

---

(23). همان، ص 196 به بعد (به اختصار).

از عباسیان، نهضت مردم بخارا را درهم کوفت و عباسیان دروغگو و بی‌حقیقت را تقویت کرد و سرانجام منصور، به شرحی که گذشت، این سردار شجاع را به دست عمال خود کشت.

خبر قتل ابو مسلم به سرعت به ایران رسید و بویژه در نواحی شرقی، خراسان و سیستان و ماوراء النهر اثر عمیقی در میان مردم کرد. بلافاصله در افواه خلق افسانه‌ها و داستانها درباره ابو مسلم پدید آمد. مردم می گفتند که خلیفه بدان سبب ابو مسلم را به قتل رسانید که او بهبود وضع خلق و پیش از همه تقلیل میزان خراج و بیغار را طلب می کرد. «24»

غیر از کشاورزان و پیشه‌وران، طبقات ممتاز و روحانیون و دهقانان از سیاست واحدی پیروی نکردند. بعضی از افراد این طبقات، مخصوصا عده‌ای از دهقانان که نقش اقتصادی و سیاسی مهمی به عهده داشتند، پس از حمله اعراب به آنان دست دوستی دادند و در پناه حمایت مخدومان جدید، حقوق و مزایای اقتصادی و سیاسی دیرین را حفظ کردند، و عده‌ای بر خلاف، به قبول اسلام تن ندادند و با دادن جزیه و خراج مذهب و سنن دیرین خود را حفظ کردند.

در نزد این گروه، که از مذاهب مختلف عیسوی، زردشتی، مانوی، مزدکی، بودایی بودند، روایات و احادیث کهن و کتب دینی و تاریخی که به زبان و خط اوستایی و پهلوی یا سایر خطوط و السنه متداول، باقی مانده بود، محفوظ گشت و افتخارات گذشته هیچگاه از یاد آنان نرفت. موبدان و دانشمندان این گروه در ادامه و حفظ تمدن ایرانیان قدیم دیرگاهی کوشیدند. بسیاری از علمای مذهبی زرتشتیان در این ایام و حتی قرنهای دوم و سوم به تألیف و تدوین کتب دینی و تلخیص و تفسیر اوستا و امثال آن خدمات مشغول بودند و عده‌ای از مهمترین رسالات و کتب پهلوی، که اکنون در دست داریم، از این روزگاران باقی مانده است. کسانی که به دین اسلام درآمدند و به زور شمشیر و احیانا به سابقه ایمان و عقیده و یا برای رفع حوایج اجتماعی و سیاسی آن را پذیرفتند، کسانی بودند که اعراب آنان را به اسارت میان قبایل خود بردند و در آن دیار به بندگی گماشتند. در میان این گروه احیانا کسانی از خاندانهای بزرگ و از اشراف و شاهزادگان ایران نیز بوده‌اند. این دسته، پس از آشنایی به زبان و تمدن عرب در شؤون مختلف مدنی و حکومتی مسلمانان نفوذ کردند و به کارهای بزرگ دست زدند. «25»

پس از آنکه حکومت بنی امیه به دستیاری ایرانیان برافتاد، عباسیان برای تحکیم موقعیت خود، نه‌تنها از ادامه سیاست بنی امیه احتراز کردند، بلکه برعکس برای پیشرفت کار خود، اکثر عمال سیاسی و نظامی خود را از پارسیان برگزیدند و با پیروی از سیاست اختلاط تازیان با پارسیان، زنان خویش را بیشتر از ایرانیان انتخاب کردند، و دربار خود را به صورت دربار ساسانیان درآوردند، و خود لباس ایرانیان به تن کردند و مردم را به پیروی از رسوم و آداب ایرانیان ترغیب کردند. گردانندگان سیاست دربار بنی عباس بیشتر ایرانیان بودند و غالبا

---

(24). همان، ص 199 به بعد.

(25). تاریخ ادبیات در ایران، پیشین، ج 1، ص 17.

مشاغل مهم سیاسی به ارث به رجال ایرانی می‌رسید. نفوذ روزافزون ایرانیان در دستگاه حکومت، زمامداران عرب را نگران ساخت؛ چنانکه سفاح ابو سلمه خلال را از میان برد و منصور ابو مسلم و هارون آل برمك را از میان برداشت. با طرد تمام خاندان برمکی و روی کار آمدن فضل بن- ربیع، یکچند نفوذ ایرانیان در کارهای سیاسی و اجتماعی رو به ضعف نهاد ولی این دوران چندان نپایید و ایرانیان با از بین بردن امین که مخالف جدی نفوذ ایرانیان بود، و تقویت حکومت مأمون، راه را برای نفوذ خود در دستگاه خلافت هموار کردند. این خلیفه به حدی به ایرانیان احترام می گذاشت که یك بار مردی در شام به وی گفت: «ای امیر المؤمنین به عرب شام چنان نظر کن که به پارسیان می‌نگری!» پس از فوت مأمون و جلوس معتصم، سیاست بنی عباس عوض شد. این خلیفه که از نفوذ فراوان ایرانیان در کارهای سیاسی و اجتماعی بیمناك بود و به عرب نیز اعتمادی نداشت، از ترکان استمداد جست و سپاهی از آنان ترتیب داد و رجال سیاسی و نظامی خود را از بین ترکان برگزید. در نتیجه این سیاست نه تنها بنیان حکومت عباسیان متزلزل گردید، بلکه فرهنگ و تمدن اسلامی که از برکت مداخلات ایرانیان راه کمال می‌سپرد، رو به انحطاط نهاد. در نتیجه این احوال، ایرانیان برای تجدید استقلال و مبارزه با دستگاه خلافت از سه راه شروع به مبارزه کردند:

1. قیام سیاسی ایرانیان چنانکه دیده‌ایم به وسیله ابو مسلم آغاز شد و بعد از غدر و خیانت عباسیان نسبت به ابو سلمه خلال و ابو مسلم، به شدت ادامه داشت تا به ایجاد دولتهای مستقل در ایران پایان یافت.

2. قیام علیه آیین اسلام و جهد در تخریب آن‌که فی الواقع نوعی مقاومت منفی با حکومت اسلامی بود و در عصر اول عباسی با شدتی عجیب شیوع داشت و با مقاومت سخت خلفا مواجه بود.

3. قیام اجتماعی و ادبی که به وسیله دسته‌ای به نام شعوبیه صورت گرفت. ظهور این دسته از عهد اموی است، و اینان در آغاز کار عبارت بودند از گروهی که بر غرور و خودپسندی عربان و تحقیر سایر اقوام به دیده انتقاد می‌نگریستند و می گفتند که اسلام با چنین فکری مخالف است و تفاخر بین احزاب و قبایل را ممنوع ساخته و بزرگی و بزرگواری افراد را نیز تنها از طریق تقوی و پرهیزکاری دانسته است. اگرچه قیام دینی ایرانیان به وسیله مانویه و طبقاتی دیگر که به تدریج ظهور کردند و همچنین قیام ادبی و اجتماعی آنان، به همت شعوبیه، ضربات شدیدی بر نفوذ و حکومت نژاد عرب وارد آورد، ولی قیام واقعی ایرانیان از طریق سیاسی و نظامی صورت گرفت و به نتایج بزرگی انجامید. در حقیقت، با ظهور طبقات مذکور و نفوذ ایرانیان در دستگاههای حکومتی و نظایر این امور، که به تفصیل از آنها یاد شده است، دو نتیجه گرفته شد: نخست بیدار کردن ایرانیان و تحریك حس ملیت ایشان که در حقیقت مقدمه ظهور مردان استقلال‌طلب بزرگی مانند مازیار و یعقوب و مرداویج و نظایر آنان گشت، دوم ایجاد

ضعف و سستی در دستگاه اقتدار و نفوذ مطلق عرب. تمامی این امور را در حقیقت باید در حکم مقدماتی برای ایجاد حکومتهای مستقل برای ایرانیان شمرد. اما در همان حال که نهضتهای مذکور به شدت ادامه داشت، نهضتهای سیاسی یکی پس از دیگری به ضد دستگاه عرب صورت

می‌گرفت و با هر نهضت جدید ضربت تازه‌ای به پیکر فرمانروایی عرب وارد می‌آمد تا سرانجام به ایجاد حکومتها و زبان مستقل ادبی (فارسی دری) در ایران منجر گشت.

قدم اول در نهضتهای سیاسی و نظامی ایرانیان به وسیله یکی از بزرگترین فرماندهان دلیر ایران ابو مسلم خراسانی برداشته شد. این نهضت، چنانکه دیدیم، به دو منظور صورت گرفت:

نخست برانداختن بنی امیه و از میان بردن سیاست عربی محض و برداشتن بساط جور و اعتساف آنان به عنصر ایرانی، دوم وارد کردن عنصر ایرانی در دستگاه حکومتی و احیاء نفوذ اجتماعی ایرانیان به حدی که شایسته قوم شریف و باسابقه‌ای است.

ایرانیان از طریق قیام بر ضد بنی امیه و بر روی کار آوردن بنی العباس بزودی دریافتند که اگرچه بر بسیاری از مقاصد خود دست یافتند ولی با دسته تازه و مغروری روبرو شده‌اند که اگر همچنان به قدرت خود باقی بمانند، هیچگاه مقاصد اصلی و اساسی آنان میسر نخواهد گشت.

سیاست مزورانه بنی العباس از آغاز کار آنان، پس از قتل ابو سلمه خلال و ابو مسلم خراسانی و عده‌ای از ایرانیان دیگر، مانند مقنع و بشار بن برد طخارستانی، و خاندان برمك و فضل بن سهل ذو الریاستین به خوبی آشکار گردید. قتل ابو سلمه خلال که به وزیر آل محمد شهرت داشت، و نخستین وزیر آل عباس و از نژاد ایرانی است، در آغاز خلافت عباسی صورت گرفت (132 هجری) و سپس تمام عمال او را در فارس به قتل آوردند. و بعدها، به شرحی که دیدیم، عباسیان با دادن تلفات بسیار، قیام یاران ابو مسلم چون سنباد و دیگران را خاموش کردند.

با این قیامهای پیاپی، جنگهای رسمی و آشکار ایرانیان با حکومت اسلامی آغاز شد و قصد غائی این مخالفان و قیام‌کنندگان برانداختن حکومت عرب از ایران بود.

حکومت طاهریان

«با ظهور طاهر بن الحسین ملقب به ذو الریاستین و ایجاد حکومت موروث طاهری در خراسان، آرزوی ایرانیان در تحصیل استقلال تا درجه‌ای به حصول نزدیك شد و نخستین ضربت به امپراتوری عرب در ایران وارد گردید؛ یعنی اولین

بار پس از سال 21 هجری (شکست نهاوند) به جای حکامی که از جانب خلفا فرستاده می‌شدند، در قسمتی از ایران امرایی از یك خاندان ایرانی، یکی پس از دیگری، حکومت کردند که فقط ظاهرا از خلیفه اطاعت می‌نمودند.

طاهر ذو الیمینین یکی از ایرانیان خراسان است که چون مأمون به سال 194 هجری مخالفت خود را نسبت به امین آشکار کرد با وی همداستان شد و به سرداری سپاه وی در چند جنگ، سرداران امین را شکست داد و به سال 191 بغداد را محاصره و تسخیر کرد و امین را کشت، و حکومت ممالك اسلامی از این پس به دست خراسانیان افتاد. طاهر ذو الیمینین در سال 205 حکومت تمام بلاد واقع در شرق بغداد تا اقصی نقاط شرق ممالك اسلامی را از مأمون گرفت و بدین طریق، حکومت نیمه- مستقل تمام ایران به دست یك تن از ایرانیان افتاد و این دولت نیمه‌مستقل پس از فوت طاهر (207 هـ.) به طلحه سپرده شد و بعد از او به عبد الله واگذار شد. و این حکومت همچنین در این خاندان بود، و مردم خراسان یعنی ناحیه پهناور بزرگی از ایران، فارغ از نفوذ مستقیم عباسیان به سر

می‌بردند تا به سال 259 آخرین فرد از خاندان ایشان یعنی محمد بن طاهر به دست یعقوب بن لیث از میان رفت و بساط حکومت آل طاهر برچیده شد.» «26»

به نظر محققان شوروی: «از ربع اول قرن نهم میلادی به تدریج، مقدمات سقوط سیاسی خلافت عرب فراهم شد، تا در سال 334 هـ. (945 م.) اضمحلال کامل آن دستگاه به حقیقت پیوست.

این جریان، نتیجه منطقی تکامل و توسعه روابط فئودالی در داخل قلمرو خلافت بود. خلافت عربی، امپراتوری و ترکیبی بود ناجور، مرکب از قبایل و اقوام مختلف که بر اثر فتوحات اعراب متحد شده بودند؛ نه زبان مشترك داشتند، نه زندگی اقتصادی واحد؛ و از لحاظ فرهنگ و تمدن و اقتصاد در مراحل مختلف و متفاوت قرار گرفته بودند.

اختلاف سطح تکامل اقتصادی کشورهایی که جزو قلمرو خلافت بودند و سستی نسبی مناسبات اقتصادی و نژادی بین آنها، نخستین عامل تاریخی بود که موجب سقوط سیاسی خلافت گردید.

عوامل دیگر عبارت بودند از: عصیانهای آزادیخواهانه مردم در ایران و دیگر کشورها علیه حکومت خلفا؛ این قیامها با اینکه فرونشانده شد، معهذا به تدریج نیروی جنگی خلفا و قدرت حکومت ایشان را در محل متزلزل ساخت. ریشه مالکیت کلان فئودالی اراضی ... قدرت مرکزی خلافت را متدرجا کاهش می‌داد.

بدین‌سبب، تجزیه‌خواهی سیاسی فئودالهای بزرگ محلی شدیدتر می‌شد، کوشش و کشش ایشان به خاطر استقلال سیاسی منجر به تأسیس امارات موروثی محلی گردید که به تدریج به دولتهای مستقل فئودالی تبدیل یافت. اینگونه دولتها در قرن نهم و نیمه اول قرن دهم، در ایران و سایر کشورهای تابع خلافت تشکیل می‌شد.

در سال 755 م. (138 هـ.) امارت مستقلی در اسپانیا تأسیس گشت.

در سال 788 م. (172 هـ.) در مراکش و در سال 800 م. (184 هـ.) در تونس و الجزایر و در سال 868 م. (255 هـ.) در مصر و در سال 929 م. (317 هـ.) در شمال سوریه امارتهای مستقل به وجود آمد. در طی قرن نهم (قرن سوم هجری) دولتهای فئودالی محلی در گرجستان و ارمنستان و آذربایجان احیاء شد.

در ایران و ماوراء النهر نیز اینگونه امارتهای موروثی پدید آمدند: طاهریان (873 تا 821 م./ 206 تا 260 هـ.) در خراسان؛ صفاریان (900 تا 861 م./ 247 تا 288 هـ.) در سیستان و بعد در خراسان؛ سامانیان (999- 819 م./ 204 تا 390 هـ.) در ماوراء النهر (آسیای میانه) و بعد در خراسان هم (از سال 900 م./ 287 هـ.) علویان (928- 864 م.

250 تا 316 هـ.) در طبرستان (مازندران کنونی)؛ آل زیار (1043- 928 م./ 316 تا 434 هـ.) در گرگان؛ ابو الافده (898- 825 م،/ 210 تا 285 هـ.) در همدان و کردستان ایران؛ ساجدیان (929- 889 م./ 276 تا 317 هـ.) در آذربایجان جنوبی و جبال (شمال غربی ایران)؛ آل بویه (1055 تا 935 م./ 324 تا 447 هـ.) در مغرب ایران و عراق

---

(26). نقل و تلخیص از: روضة الصفا، پیشین، ج 4، ص 5 به بعد؛ و تاریخ ادبیات در ایران، پیشین، ج 1، ص 26 تا 32.

(بین النهرین).

خلیفه ناگزیر بود برای تأمین وفاداری اعیان و دهقانان ایران و فلان و بهمان ایالت نسبت به خود، متنفذترین نماینده و فرد اعیان و بزرگان مزبور را به حکومت موروثی آن ایالت منصوب نماید.

اینگونه امارتها به تدریج به صورت دولتهای مستقل در می‌آمدند. گاهی نیز پیش می‌آمد که فئودالها با تکامل نیروی نظامی خویش، خودسرانه و بدون اینکه از طرف خلیفه منصوب شده باشند، یا فرمانی از وی صادر شده باشد، حکومت محل را به دست می‌گرفتند.

اینگونه حکام را در منابع موجود، «متغلبان» نامیده‌اند و اینان نیز غالبا سلاله‌ای تأسیس کرده و عملا دولتهای مستقلی تشکیل می‌دادند، ولی همه این دولتهای محلی، صرف نظر از منشأ پیدایششان، فقط عبارت بودند از اتحاد نظامی و اداری واحدهای کوچکتر.» «27»

گردانندگان حکومت عباسی، به علت آزمندی و جاه‌طلبی، با یکدیگر اختلاف نظر داشتند، چنانکه قبلا اشاره کردیم، هارون الرشید با اعزام علی بن عیسی به حکومت خراسان دست او را در چپاول اموال مردم بازگذاشت. او نیز مبالغ هنگفتی از طبقات مختلف مردم به زور گرفت و هدایای کلانی برای خلیفه فرستاد. برمکیان با اینکه اصولا مراعی حقوق مردم نبودند با این درجه از ظلم و ستمگری موافق نبودند و بخوبی می‌دانستند که ادامه این روش نتیجه‌ای جز طغیان و اعتراض مردم نخواهد داشت؛ چنانکه سرانجام نهضت خوارج دو سال بعد از بیدادگریهای علی بن عیسی در سیستان پدید آمد. حمزة بن اترك سیستان را از حوزه قدرت خلفا جدا کرد و از مردم خراج نگرفت بلکه مخارج لشکریان و مأمورین خود را از محل غنایم جنگهایی که با کفار می‌کرد تأمین می‌نمود. این مرد انقلابی، تمام کسانی را که با خلیفه ستمگر عباسی همکاری می‌کردند، کافر می‌شمرد. علاوه بر این رافع بن لیث علم مخالفت علیه دستگاه خلافت را در ماوراء النهر برافراشت و جنبش رافع در حدود چهار سال طول کشید و در دوران حکومت مأمون در خراسان پایان یافت و با مرگ هارون آتش اختلاف بین سران حکومت تیزتر شد. امین هواه‌خواه دسته عربی دربار بود در حالی که مأمون، که مادری ایرانی داشت، با ایرانیان و مخصوصا با اشراف و فئودالهای خراسان روابط دوستانه نزدیك برقرار کرده بود. با اینکه خلافت حق مأمون فرزند ارشد بود، هارون بنا بر وصیت خود امین را به خلافت برگزید. به همین مناسبت روابط دو برادر و دسته‌ها و عناصری که از آنان حمایت می‌کردند، به تیرگی گرایید و بالاخره کار دو برادر به جنگ منتهی شد. در سال 198 هـ.

سپاهیان مأمون شهر بغداد را به تصرف خود درآوردند و امین برادر کوچکتر اسیر و مقتول گردید.

چون در طی این مبارزات، طاهر بن حسین و دیگر دهقانان و فئودالهای ایرانی شجاعت و فداکاری بسیار نشان داده بودند، مورد محبت و پاداش خلیفه قرار گرفتند و اقطاعات و مشاغل مهمی به آنان تفویض شد. در آغاز خلافت مأمون اوضاع خاور میانه آرام نبود و چنانکه قبلا گفتیم حمزه در سیستان و رافع در ماوراء النهر سر به طغیان بلند کرده بودند. مأمون امیدوار بود که اگر

---

(27). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 216 به بعد (به اختصار).

با شیعیان میانه‌رو دست دوستی دهد، از عدم رضایت عمومی کاسته خواهد شد.

فضل بن سهل، وزیر مأمون و برادرش حسن بن سهل، با این اندیشه موافق بودند.

خلیفه برای جلب قلوب شیعیان علی بن موسی الرضا (ع) را وارث و جانشین خود اعلام کرد و پرچم سبز را به جای پرچم سیاه شعار حکومت قرار داد، ولی این سیاست برای استحکام حکومت مأمون مؤثر نیفتاد. نه تنها اعراب اهل

سنت و جماعت با این اندیشه موافق نبودند، بلکه عده زیادی از اشراف و زمینداران عرب و ایرانی با جریان جدید روی موافق نشان نمی‌دادند. مأمون چون وضع و موقعیت سیاسی خود را متزلزل دید، بیدرنگ پشت پا به تعهدات قبلی خود زد. چنانکه در روضة الصفا و دیگر منابع به تفصیل یاد کرده‌اند. فضل بن سهل و علی بن- موسی الرضا فدای این سیاست شدند و خلیفه در پناه حمایت طاهر بن حسین بار دیگر به قدرت رسید، و در بغداد مستقر گردید و طاهر را به خدمت و فرمانروایی خراسان منصوب کرد؛ و او چنانکه می‌دانیم، مؤسس دولت طاهریان در خراسان گردید. طاهر که خود را ایرانی الاصل و از اخلاف رستم پهلوان می‌شمرد و خلیفه را مدیون فداکاریهای خود می‌دانست، در سال 207 هـ. در مسجد جامع مرو هنگام نماز جماعت نام خلیفه را از خطبه انداخت. جاسوسان خلیفه این عمل طاهر را به وی گزارش دادند. او نیز ظاهرا به وسیله کنیزی که در دستگاه طاهر داشت، وی را مسموم کرد.

با اینکه طاهر نقشه استقلال ایران را در سر می‌پرورانید، مأمون به قطع ریشه این خاندان اقدام نکرد بلکه فرزند او طلحة بن طاهر را به حکومت آنجا منصوب کرد. پس از طاهر دیگر زمامداران این سلسله نام خلیفه را در خطبه می‌خواندند و اسم او را در مسکوکات ذکر می‌کردند و سهم معینی از مالیاتها را برای خزانه خلیفه می‌فرستادند، ولی در امور داخلی استقلال خود را از کف ندادند.

به نظر جرجی زیدان:

غداری و پیمان‌شکنی عباسیان نسبت به خدمتگزاران خود تا آنجا شهرت یافت که خودشان نیز به آن استدلال می‌کردند. مثلا موقعی که طاهر، فرمانده سپاهیان خراسان، به کمك مأمون بر ضد امین برخاست، امین نامه زیر را بدو نوشت: بسم اللّه الرحمن- الرحیم، ای طاهر بدان که هرکس با خانواده ما یاری کرد، سرانجام با شمشیر از میان رفت؛ یا این کار را واگذار یا آماده مرگ باش. «28»

اتفاقا پس از آنکه مأمون با کمك طاهر بر امین پیروز شد، طاهر را متهم ساخت و به دست یکی از گماشتگان خود، او را مسموم کرد.

سلسله‌هایی که از عهد مأمون به بعد در ایران روی کار آمدند، بعضی چون علویان طبرستان، صفاریان و آل بویه با پیروی از آیین تشیع مدعی دستگاه خلافت بودند؛ و برخی دیگر، مانند سامانیان، غزنویان و سلاجقه: پیروی آیین تسنن یعنی بر همان مذهب خلیفه بودند و وی را در هر حال امیر المؤمنین و مقتدای خود می‌شمردند. طاهر می‌خواست از سیاست گروه نخستین پیروی کند ولی مرگ او را امان نداد.

---

(28). تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج 4، ص 153.

سیاست طاهریان

طاهریان از وقتی که به ایران آمدند برای حفظ موقعیت خود و تأمین استقلال بیشتر، سعی کردند خود را ایرانی جلوه دهند و قلوب مردم را متوجه خود سازند. به همین جهت، علی‌رغم اکثریت قریب به اتفاق فرمانروایان عرب و ایرانی، با عامه مردم، بخصوص با کشاورزان، راه رفق و مدارا پیش گرفتند و سعی کردند که در حوزه فرمانروایی آنها انقلاب و طغیانی روی ندهد. چون طاهریان داعیه استقلال داشتند به خوبی می‌دانستند وضع آنها با کارشکنیها و تحریکات مخالفین، در بغداد چندان خوب نیست و اگر در قلمرو آنها طغیان و اغتشاشی روی دهد، ممکن است افشین شاهزاده اشروسنه، و مازیار پادشاه طبرستان، که هردو آرزوی رسیدن به حکومت خراسان را دارند، موافقت بغداد را برای تسخیر خراسان جلب کنند و به دوران فرمانروایی طاهریان پایان بخشند؛ بخصوص که طاهریان برای خدمت به مأمون، برادر او امین را کشته بودند و به این علت کینه عده‌ای از اعراب را علیه خود برانگیخته بودند. با اینکه طاهریان برای حفظ موقعیت خود، به نژاد ایرانی خویش افتخار می‌کردند به منطقه نفوذ خود بیش از مردم آن علاقه داشتند. «عبد اللّه بن طاهر کتابی را که حاوی قصه وامق و عذرا بود در آتش افکند و گفت این کتاب مجوسان است و اهل قرآن را به کار نیاید. این قبیل بی‌اعتناییها نسبت به فرهنگ و آیین گذشته ایرانیان، خواه از لحاظ تعصب دینی و خواه از جهت دشمنی با امثال مازیار و افشین باشد، ایرانیان را از طاهریان نومید و خشمگین می‌کرد. بدینگونه آنها نه در بین اعراب هواخواهان و دوستانی داشتند و نه ایرانیان نسبت به آنها علاقه‌مند بودند. از این‌رو طاهریان سعی کردند با سیاست عدل‌وداد مردم خراسان را راضی نگهدارند و بهانه به دست دشمنان و کینه‌جویان خویش ندهند.» «29» در کتاب زین الاخبار گردیزی ضمن بیان احوال عبد اللّه بن- طاهر، رعیت دوستی او تأیید شده «عبد اللّه بن طاهر را رسمهای نیکو بسیار است یکی آنکه به همه کارداران نامه نوشت که: حجب برگرفتم شما را تا از خواب بیدار شوید، از خیرگی بیرون آیید و صلاح خویش بجویید و با برزگران ولایت مدارا کنید و کشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید و به جای خویش بازآرید که خدای عز و جل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است ... و بیداد کردن به ایشان حرام کرده است.» «30»

با اینکه طاهریان از لحاظ داخلی روش عاقلانه‌ای داشتند، چون عبد اللّه پسر طاهر با مردانی نظیر مازیار پسر قارن و بابك خرم‌دین به مبارزه برخاست و موجبات شکست و هلاك آنان را فراهم کرد، و برای جلب رضایت اربابان بغدادی خود، به محو زبان و ادبیات فارسی کوشید، مورد علاقه و محبت ایرانیان اصیل نبود. به همین مناسبت، یعقوب لیث، که می‌خواست حکومت عباسیان را براندازد، بر آن شد که به حکومت این خاندان بیگانه‌پرست پایان بخشد.

وقتی که قوای یعقوب به خراسان رسید، محمد بن طاهر، به جای آنکه برای حفظ موقعیت خود به مبارزه برخیزد، پیغام داد «اگر به فرمان خلیفه آمده‌ای فرمان وی عرضه کن، تا ولایت به تو سپارم وگرنه بازگرد. یعقوب در جواب نماینده او شمشیر از نیام بیرون کشید و گفت: فرمان من

(29). دو قرن سکوت، پیشین، ص 69 به بعد.

(30). گردیزی، زین الاخبار (به اختصار).

این است.»

بعضی نوشته‌اند که چون رسول یعقوب به دربار محمد بن طاهر آمد، حاجب او گفت، بار نیست که امیر خفته است، رسول که مردی زیرك بود به طعنه گفت: «کسی آمده که از خواب بیدارش خواهد کرد.» «31»

بیهقی یکی از عوامل شکست محمد بن طاهر را خیانت اطرافیان او می‌داند و می‌نویسد:

«... اعیان روزگار دولت وی به یعقوب تقرب کردند و قاصدان مسرع فرستادند با نامه‌ها که زودتر بباید شتافت که از این خداوند ما (محمد بن طاهر) هیچ کار نیاید جز لهو.» «32»

می‌گویند از محمد بن عبد اللّه بن طاهر علت زوال حکومت طاهریان را پرسیدند و او صادقانه گفت:

«شرب شبانگاه و خواب صباح و تفویض منصبهای عالی به غیر اهل.» «33»

بعضی از مورخان از جمله بارتولد از ستایش سیاست داخلی طاهریان و شخص عبد اللّه بن طاهر خودداری نکرده‌اند و او را حاکم و سلطانی واقعی و انسان‌دوست، شمرده‌اند.

به نظر مورخان شوروی: «... وی در حقیقت یك نماینده عاقل طبقه فئودال بود، و کوشید تا میزان خراج را دقیقا مشخص و ثابت نماید و نیروهای تولیدی کشور و بالنتیجه استعداد مردم روستا را برای پرداخت مالیات بیفزاید. البته نمی‌توان منکر شد که در عهد حکومت طاهریان، در نصف شرقی ایران و ماوراء النهر، روستاییان نسبتا بهتر از زمان حکام عرب زندگی می‌کردند، ولی نمی‌توان نسبت مردم‌دوستی نیز به طاهریان داد.» «34»

به نظر زرین‌کوب: «عدل‌ودادی که به آنها نسبت می‌دهند از عاطفه نژادی نبود، از بیم شورش و قیام بود. می‌نویسند که چون در سال 220 در سیستان قحطی پدید آمد و آب هیرمند خشك شد، آنها سیصد هزار درم نزد فقیهان سیستان فرستادند تا بین درویشان و ضعفا که حال ایشان تباه گشته بود، تقسیم کنند.» «35»

اگر بخواهیم از سیاست داخلی طاهریان کمابیش باخبر شویم، باید نامه مشروح و مفصل طاهر بن حسین به فرزندش عبد اللّه را مورد مطالعه قرار دهیم. ما این نامه پرارزش تاریخی را ضمن تحقیق و مطالعه در سازمانهای اداری ایران بعد

از اسلام، عینا نقل می کنیم تا خوانندگان تا حدی با اصول سیاست و مملکتداری زمامداران عاقل، در دوران بعد از اسلام آشنا و مأنوس گردند.

استاد نفیسی، طاهریان را خراسانی و ایرانی الاصل و علمدار نهضتهای استقلال‌طلبانه می‌داند. به نظر او در طول صد سال:

در هر گوشه از ایران مردی بزرگ برخاست و درفش استقلال برافراشت و سرزمین

---

(31). نصر اللّه فلسفی، چند مقاله تاریخی و ادبی، ص 147.

(32 و 33). ابو الفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، ص 247.

(34). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 223.

(35). تاریخ سیستان، پیشین، ص 186، به نقل از: دو قرن سکوت، ص 69.

خود را از استیلای دربار بغداد برهانید، چنانکه در سال 207 طاهر ذو الیمینین در خراسان خویشتن را مستقل کرد و در سال 248 یعقوب پسر لیث در سیستان خروج کرد و در سال 250 مردم طبرستان بر حسن بن زید داعی کبیر گرد آمدند و فرمان وی پذیرفتند، و در سال 261 امیر بزرگ، اسمعیل بن احمد سامانی، در ماوراء النهر مستقل شد و در سال 316 مردآویز بن زیار در گرگان و طبرستان بنیاد سلطنت خاندان خود را نهاد و در سال 321 عماد الدوله علی بن بویه استقلال یافت، و به اندك‌زمانی تقریبا تمام ایران امروز را از سواحل دریای خزر تا سواحل خلیج فارس، بجز خراسان و آذربایجان، جانشینان وی گرفتند.

استقلال ایران پس از استیلای عرب، در نتیجه این نهضتها فراهم شده است و سلسله‌جنبان این جنبشها طاهر بن حسین بود، زیرا تردیدی نیست که اگر صفاریان و سامانیان و خاندان زیار و بویه جنبش نکرده بودند، استقلال ایران به امروز نمی‌رسید و اگر طاهریان پیش از همه نجنبیده بودند راه بر دیگران باز نمی‌شد. «36»

بعضی به غلط، خاندان طاهریان را که در ایران‌پرستی و کشورداری مشهور بودند، منسوب به قبیله خزاعه شمرده‌اند، غافل از آنکه انتساب آنها به آن قبیله از روی موالات و پیمان بوده است. «... افتخار آنها به نژاد ایرانی و تبری

جستن آنها از انتساب به اعراب از اشعار و اخبارشان نیز پیداست. همچنین اعراب آنها را ایرانی متعصب خوانده هجوشان نموده‌اند.» «37»

احمد امین می‌نویسد، عبد اللّه بن طاهر به فن غناء و موسیقی نیز توجه داشت تا جایی که «فن غناء را از روی اصول علمی تعلیم می‌نمود و خود نغمات و الحان و آوازهایی اختراع کرد و به کنیزهای خویش آموخت ...» «38»

به نظر بارتولد:

طاهریان و سامانیان از لحاظ اصل و تبار اشراق خویش و نظر به مقام و منزلتی که همچون نمایندگان رسمی دولت عربی واجد بودند، قادر نبودند مانند ابو مسلم و دیگر داعیان، یعنی مبلغان شیعی، مبین تمایلات ملی و دموکراسی گردند. عهد سیادت هردو دودمان را بهتر است عصر استبداد مطلقه منوره بدانیم. طاهریان و سامانیان می کوشیدند حکومت و قدرت استوار، و آرامش در کشور به وجود آورند، بدین‌سبب، مدافع طبقات پایین در مقابل صنوف عالیه بودند و از معارف طرفداری می کردند و هیچ اصلاح شدید اجتماعی به عمل نمی‌آوردند و با عناصر ناآرام توده مردم سرسختانه مبارزه می کردند. این خصوصیت با وضوحی کافی در زمان سلطنت نخستین سازنده خراسان، یعنی عبد الله بن طاهر، تجلی کرد. وی به گفته یعقوبی، چنان در خراسان حکومت کرد که پیش از او هیچ‌کس نکرده بود. عبد اللّه

---

(36). تاریخ خاندان طاهری، پیشین، ص 22.

(37). پرتو اسلام، پیشین، ج 2، ص 57.

(38). همان، ص 103.

بیش از هرچیز در اندیشه منافع کشاورزان بود. غالبا میان اهالی بر سر استفاده از آب، برای شرب مصنوعی اراضی، نزاع برپا می‌شد. در کتب قانونگذاران و فقیهان اسلامی در این باره دستوری وجود نداشت؛ بدین‌سبب عبد اللّه، فقیهان خراسان را دعوت کرد و دستور داد با شرکت برخی از فقهای عراق، قواعدی برای استفاده از آب تدوین کنند. ایشان کتابی به نام کتاب القنیه (یعنی کتاب درباره جویها) تنظیم کردند که بعد از گذشت دو قرن در زمان گردیزی نیز در حل و فصل اینگونه امور به کار می‌رفته. در فرمانی که عبد اللّه به مأموران نوشته دستور داده است که از منافع برزگران دفاع کنند- بدین شرح: «خداوند ما را به دستان ایشان غذا می‌دهد، و با دهانهای ایشان درودمان می‌فرستد و از ایذاء ایشان منعمان می کند.» حسن توجه عبد اللّه به طبقات پایین باعث شد که وی فکر تعلیمات عمومی را پیش کشد و نظر خویش را در سخنان زیرین به وضوح بیان نماید: «دانش را باید در دسترس شایستگان و

ناشایستگان گذارد. دانش خود می‌تواند از خویشتن دفاع کند و از ناشایستگان بگریزد.» واقعا در آن روزگار حتی کودکان فقیرترین روستاییان به شهرها روی می‌آوردند تا تحصیل دانش کنند و من جمله دو برادر خرغونی از دهکده خرغون با پولی که از پشم‌ریسی مادرشان تأمین می‌شد، در ظرف سه سال به کسب علوم پرداختند.

عبد اللّه در عصری زندگی می‌کرد که خردگرایی با روش عقلی و منطقی حکمفرما بود، و گمان نمی‌رود که از کلمه دانش فقط شریعت اسلامی را درك می‌کردند. خود عبد اللّه و پدرش شاعر مشهور بوده، برادرزاده او، منصور بن- طلحه، حاکم مرو و آمل و خوارزم، کتب فلسفی تألیف می‌کرد، و عبد اللّه او را خرد طاهریان می‌خوانده و به وجود وی می‌بالیده است. «39»

«در همان ایام که طاهریان در خراسان حکومت و فرمانروایی داشتند، ایرانیان در نقاط دیگر نیز به قیامهای مردانه بر ضد خلفای عباسی دست زدند که اگرچه هیچیك به نتیجه قطعی نرسید، ولی در ضعیف کردن حکومت مرکزی عرب و ایجاد مقدمات استقلال بقیه نواحی ایران مؤثر بود. از آن جمله است:

1. قیام بابك به سال 201 در آذربایجان صورت گرفت ... او در قیام دینی خود، که علی الظاهر دنباله‌ای از دین مزدك بود، قصد ملی داشت. به همین جهت، با اعراب و مسلمین کینه‌ای سخت می‌ورزید و عده مقتولین از مسلمین را به دست پیروان او تا یك میلیون تن هم نگاشته‌اند.

بابك پس از سالها مبارزه و کوشش در سال 223 به دست افشین سردار ایرانی معتصم از میان رفت.

2. قیام مازیار بن قارن در مازندران که به سال 224 اتفاق افتاد. قیام این مرد که بر ضد معتصم بود با اظهار مخالفت شدید با اسلام و برانداختن آن از سراسر طبرستان و تجدید رسوم

---

(39). و. بارتولد، ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، ص 462.

آیین زرتشتی همراه بود، ولی بر اثر برخی خطاها و خیانت پسرعم او کوهیار، و فشار شدیدی که از جانب سپاهیان خلیفه و لشکریان آل طاهر از دو طرف بر او وارد شده بود به سال 224 اسیر شد و در سال 225 در سامرا به قتل رسید.

در همین سال افشین خیذر پسر کاوس، سردار بزرگ ایرانی به امر معتصم دستگیر گردید، زیرا او پس از منهزم ساختن بابك علی الظاهر خیال قیام داشت و با مازیار نیز مکاتبه می‌کرد و وی را به مخالفت با خلیفه برمی‌انگیخت. این

مرد به سال 226 در حبس معتصم بمرد و یکی از کسانی است که در تعصب به ملیت و عدم اعتقاد به اسلام، و زندقه و کفر مشهور می‌باشد.» «40»

چنانکه اشاره شد جنبش مازیار و کوششهای افشین در راه سقوط حکومت عباسی با نهضت بابك اختلاف اصولی داشت. بابك می‌خواست با احیاء راه‌ورسم مزدکی، به دوران ستمگری اریستو کراتها و فئودالهای خون‌آشام محلی پایان دهد. به همین مناسبت تکیه‌گاه اصلی او کشاورزان و طبقات زحمتکش بود، در حالی که مازیار و افشین می کوشیدند تا با سست کردن بنیان حکومت عباسی اصول اشرافی عهد ساسانیان را تجدید کنند.

یعقوب لیث صفاری

فعالیت خوارج در سیستان

یکی از مراکز مهم فعالیتهای سیاسی علیه حکومت بغداد، سیستان بود. مردم این سرزمین به علت دور بودن از مرکز خلافت و وجود موانع طبیعی و ریگستانها بهتر از دیگر نواحی شرقی در برابر حکومت عرب کارشکنی و مقاومت کردند و بیشتر از سایر نقاط ایران در حفظ سنن و آداب ملی و نگهداری مراکز دینی زردشتی تعصب و علاقه نشان دادند. از سال 30 هجری (دوره خلافت عثمان) که سیستان به دست اعراب افتاد، هیچگاه نهضتهای مقاومت و جنگهای پارتیزانی در این منطقه از ایران خاموش نشد. در تمام دوره خلافت امویان و بنی عباس، خوارج و عیاران با عمال خلیفه در جنگ و نبرد بودند.

قبل از ظهور یعقوب مهمترین کسی که علم طغیان و مخالفت برافراشته حمزة بن عبد اللّه خارجی است که به کمك دوستان و یاران خود، عمال خلیفه را شکست داد و از ادای خراج به عمال هارون خودداری کرد و به یاری سرداران خود، غیر از سیستان، کرمان و خراسان را از ربقه اطاعت خلیفه خارج نمود و کاری کرد که هارون برای دفع غائله او به خراسان آمد، ولی پیش از آنکه بین آنها جنگی درگیرد هارون درگذشت و حمزه با قوای خود متوجه هند و سند شد و مدتها تا سال 213، که سال فوت اوست، با قدرت حکومت می کرد. پس از او خوارج از فعالیت بازننشستند و تحت رهبری عمار خارجی در سیستان فعالیت نوینی آغاز کردند و به کمك عیاران یا جوانمردان که مردمی فعال و از جان گذشته بودند، جنبش جدیدی علیه حکومت آغاز کردند.

عیاران که بیشتر افراد آن از طبقه متوسط و عوام الناس بودند، چنانکه خواهیم دید، برای اجرای نقشه‌های خود از آداب و رسوم و تشکیلات خاصی پیروی می کردند. رهبران و مدیران خود را سرهنگ می‌خواندند، از ضعفا و بینوایان حمایت می کردند. تعداد آنها در برخی

---

(40). تاریخ ادبیات در ایران، پیشین، ج 1، ص 32 و 33.

بلاد، گاه به چند هزار می‌رسید و عمال خلیفه و زورمندان برای حفظ خود ناگزیر بودند که با این جماعت از در دوستی درآیند.

عیاران غالبا در جنبشهایی که به قصد مخالفت با حکومت بغداد تشکیل می‌شد، شرکت می‌کردند. یعقوب لیث، مؤسس سلسله صفاریان، نیز در شمار عیاران بود. وی در آغاز کار با صالح بن نصر، که علیه عمال طاهریان برخاسته بود، همکاری می‌کرد.

این مرد شجاع و ایران‌دوست در سایه شجاعت و کاردانی و مردم‌داری، کارش به تدریج بالا گرفت و به مقام سرهنگی رسید. وی از اهالی قرنین از قراء سیستان بود و پدرش به کار رویگری مشغول بود. با این حال خود را از دودمان گرشاسب می‌دانست. وی در نتیجه همکاری با صالح- بن نصر کارش بالا گرفت و به زودی دوستان و فداییان بسیار پیدا کرد و به جنگ مخالفین مشغول شد، از جمله به جنگ عمار خارجی برخاست و او را از میان برداشت. سپس با مخدوم سابق خود صالح بن نصر، که به مردم ظلم و ستم روا می‌داشت و شهرها را غارت می‌کرد، از در مخالفت درآمد.

در جنگی که در سال 248 با وی کرد کارش را بساخت و به تدریج بر افراد و مهمات خود افزود و دشمنان و مخالفین را یکی بعد از دیگری از میان برداشت. پس از فتح کرمان و خراسان، محمد- بن طاهر آخرین فرد طاهریان را اسیر کرد و به سیستان فرستاد. سپس حسن بن زید علوی را که در کرمان و طبرستان امارت داشت شکست داد. در سال 261 فارس را به حیطه نفوذ خود افزود. پس از این پیروزیها نامه‌ای به معتمد نوشت و با وی از در اطاعت درآمد. خلیفه نیز بی‌درنگ فرمان حکومت خراسان و سیستان و طبرستان و فارس و گرگان و کرمان و سند، و شرطه بغداد را برای او فرستاد، ولی یعقوب که در نهان با حکومت خلفا مخالف بود، بی‌درنگ به بغداد حمله کرد. در آغاز امر بر سپاهیان خلیفه چیره شد ولی پس از چندی عمال خلیفه، برای آن‌که یعقوب را به زانو درآورند، آب دجله را به لشکرگاه یعقوب افکندند و قوای او را تارومار کردند؛ ناچار به جندیشاپور رفت تا مقدمات حمله نهایی را فراهم کند ولی در آنجا به مرض قولنج درگذشت (265).

سیاست یعقوب

یعقوب رویگرزاده ایراندوستی بود که در محیط اجتماعی سیستان که کانون اصلی خوارج بود، با مسائل نظامی، سیاسی و اجتماعی دوران خود آشنا شد. او و برادرش عمرو، هردو در آغاز زندگی با مشکلات فراوان روبرو بودند و تفکر و نقشه اجتماعی مشخصی نداشتند، چنانکه در آغاز کار یعقوب رهبری و اداره گروهی از راهزنان را به عهده گرفت و چون رزمنده قابلی بود، عمال خلیفه او را در صف داوطلبان که در خدمت خلیفه بودند علیه خوارج تجهیز کردند.

پس از آنکه در یکی از جنگها شورش خوارج را فرونشاندند، یعقوب و یارانش علیه خلیفه به‌پا خاستند، و اداره سیستان را به دست گرفتند (سال 861 م. 247 هـ.)

در کتاب زین الاخبار گردیزی درباره یعقوب چنین نوشته شده است:

یعقوب بن لیث بن معدل مردی مجهول بود از روستای سیستان از ده قرنین و چون به شهر آمد، رویگری اختیار کرد، و همی‌آموخت و ماهی پانزده درهم مزد او بود.

و سبب رشد او آن بود که بدانچه یافتی و داشتی، جوانمرد بودی و با مردمان

خوردی، و نیز با آن هشیار بود و مردانه همه او را حرمت داشتی و به هر شغلی که بیفتادی میان همشغلان خود پیشرو او بودی. پس از رویگری به عیاری شد و پس سرهنگی یافت و خیل یافت و همچنین به تدریج به امیری رسید.

در پیرامون عقل و سیاستمداری او در تاریخ سیستان می‌خوانیم که: یعقوب پس از موفقیت «همه مردمان را بخواند و بنواخت و اسیران را بیرون گذاشت و خلعت داد و سوگندها و عهد برگرفت همه دل با او یکی کردند و سپاه را روزی داد.» «41»

یعقوب برای تعقیب نقشه‌های خود به کمك ازهر بن یحیی با خوارج از در دوستی درآمد.

پس نامه‌ها کرد سوی بزرگان خوارج و ایشان را به نواختن و نیکویی گفتن ترغیب کرد تا هزار مرد به یك راه بیامدند و یعقوب مهتر ایشان را خلعت داد و گفت که از شما هرکه سرهنگ است امیر کنم و هرکه سوار است سرهنگ کنم و هرچه پیاده است شما را سوار کنم و هرچه پس از آن هنر بینم، قدر و جاه بیفزایم؛ پس آن مردم با او آرام گرفتند. «42»

سابقا از فعالیتهای خوارج علیه والی خراسان و عمال خلیفه سخن گفتیم، حمزة بن عبد اللّه خارجی پس از پیروزی بر خلیفه به مردم گفت: «یك درم خراج و مال به سلطان ندهید ... من از شما هیچ نخواهم و نستانم که من بر یکجای نخواهم نشست.» «43»

حمزه پس از توفیقی چند به جای آنکه مبارزه با دستگاه خلافت و عمال جابر آنها را ادامه دهد، گفت: «کَفَی اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتالَ» یعنی جنگ کردن با مؤمنین صلاح نیست و به هند و سند لشکر کشید و با این تغییر روش،

پیشرفت جنبش استقلال‌طلبی را مدتی متوقف ساخت ولی اکثریت خوارج با یعقوب همداستان بودند. ابراهیم بن الیاس پس از آنکه به سختی از یعقوب شکست خورد به نیشابور رفت و خطاب به محمد بن طاهر گفت:

با این مرد به حرب هیچ نباید که سپاهی هولناك دارد که از کشتن هیچ باك نمی‌دارند و بی‌تکلف و بی‌نگرش همی حرب کنند و دون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند؛ گویی که از مادر حرب را زاده‌اند، و خوارج با او همه یکی شده‌اند و به فرمان اویند. صواب آن است که او را استمالت کرده آید تا شر او و آن خوارج بدو دفع باشد. مردی جد است و شاه منش و غازی طبع. «44»

یعقوب از لحاظ سیاسی همواره مصلحت خود را در همکاری با خوارج می‌دید؛ چنانکه پس از تسخیر بلخ به او خبر دادند که عبد الرحمن خارجی با ده هزار سپاهی در کوهستانهای هرات و اسفزار به تاخت‌وتاز پرداخته است، یعقوب به جنگ او پرداخت. چون به زانو درآمد، حکومت اسفزار را به او سپرد. پس از آنکه خوارج به عبد الرحمن بشوریدند و ابراهیم بن اخضر را به پیشوایی خود برگزیدند، او عملی عاقلانه کرد و با یعقوب از در دوستی درآمد. یعقوب نیز از

---

(41). تاریخ سیستان، پیشین، ص 202.

(42). همان، ص 203.

(43). همان، ص 158.

(44). همان، ص 209.

این فکر استقبال کرد و به سالار خوارج ابراهیم گفت: «تو و یاران دل قوی باید داشت که بیشتر سپاه من و بزرگان همه خوارجند و شما اندر این میان بیگانه نیستید. اگر بدین عمل که دادم سیر نشود، مردم زیادت نزدیك من فرست تا روزی ایشان پیدا کنم ... ما قصد ولایت بیشتر داریم و همه‌ساله اینجا حاضر نتوانیم بود و مرا مرد به کار است، خاصه که شما همشهریان منید و این مردم تو بیشتر از بسکر (از دهات زرنج) است و مرا به هیچ روی ممکن نیست که بدیشان آسیب رسانم.» «45»

یعقوب با این روش عاقلانه بر تعداد سپاهیان خود افزود و خود را برای برانداختن خاندان طاهریان آماده کرد. سپاهیان یعقوب پس از آنکه هرات و بلخ و اطراف آن را به دست آوردند، به شرحی که گفتیم، بر محمد بن طاهر آخرین فرد خاندان طاهریان نیز پیروز شدند.

یعقوب پس از آنکه بر محمد بن طاهر چیره شد، از طرف خلیفه به او دستور دادند که ملك را به طاهریان بازگرداند، ولی یعقوب به فرمان خلیفه وقعی نگذاشت و به تحکیم موقعیت خود در خراسان پرداخت. در این موقع طاهریان خلیفه را به عزل یعقوب برانگیختند. یعقوب در مقابل این اقدام به سوی بغداد لشکر کشید و به شرحی که دیدیم شکست خورد.

بارتولد در مورد یعقوب چنین داوری می کند:

یعقوب بدون آنکه برای اجرای اعمال خویش به سفسطه‌های قضایی متوسل شود، حقوق خویش را فقط بر شمشیر مبتنی ساخت. بدین‌سبب، به ناچار می‌بایست در اندیشه ایجاد لشکری وفادار باشد و نقدینه لازم را برای جنگ فراهم آورد. برای حصول مقصود اخیر الذکر ناگزیر می‌شد به مصادره اموال توانگران دست زند.

پس از مرگ وی با اینکه در سالهای اخیر دچار شکستهای نظامی شده بود، در خزانه‌اش چهار میلیون دینار و پنجاه میلیون درهم مدخر بود. به گفته مؤلف تاریخ خیرات، یعقوب پنجهزار شتر و ده هزار خر داشت. لشکریان او به استثنای سران اعیان، و رئیسان، اسب و علیق از خزانه دریافت می‌داشتند. یعقوب در زندگی خصوصی خود نیز سربازی بی‌توقع و خالی از تکلف باقی مانده بود. لباس کرباس می‌پوشید و بر زمین بی‌فرش می‌نشست، و هنگام خفتن سر بر سپر می‌نهاد. فقط در موارد رسمی، بویژه چون به رسولان و سفیران بار می‌داد، در میان عده‌ای نگهبان قرار می گرفت که از بهترین سپاهیان برگزیده و به دو دسته هزار نفری تقسیم شده بودند. در دسته اول لشکریان گرزهای طلا به دست داشتند و در دسته دوم، گرزهای نقره. یعقوب در همه امور شخصا تصمیم می گرفت و امور حکومت را با هیچکس تقسیم نمی کرد. «46»

مسعودی درباره یعقوب می‌نویسد: «سیاست یعقوب بن لیث با سپاه خود و وفاداری و ثبات آنان در راه اطاعت او که نتیجه نیکی بسیار و فرط مهابت او بود، از هیچیك از ملوك گذشته، از

---

(45). همان، ص 218.

(46). ترکستان نامه، پیشین، ص 473 به بعد.

ایرانی و غیره شنیده نشده ...» یکی از معتمدان نزدیك او می‌گوید: یعقوب «... هیچکس را از راز خویش واقف نمی‌کند و کسی تدبیر و منظور او را نمی‌داند. بیشتر روز را تنهاست، درباره مقاصد خویش اندیشه می‌کند، آنچه می‌نماید جز آن است که در دل دارد.» «47»

سفیر خلیفه در محضر یعقوب

«به طوری که از جلد پنجم وفیات الاعیان برمی‌آید نخستین امیری که به خلفای عباسی به دیده بی‌اعتنایی نگریسته، یعقوب لیث است.

وقتی ابن بلعم در زرنج، نامه خلیفه را به وی تسلیم می‌کند، می‌گوید: نامه امیر المؤمنین است آن را ببوس. ولی یعقوب نمی‌بوسد و نامه را باز می‌کند و می‌خواند. سفیر خلیفه مرعوب قدرت یعقوب می‌شود و در مقام تعظیم و کرنش برمی‌آید، یعقوب پس از خواندن نامه بنا به تقاضای خلیفه اسیران طاهری را آزاد می‌کند.» «48»

در تاریخ سیستان نوشته شده:

چون یعقوب بر نیشابور مسلط شد، جمعی از او فرمان امیر المؤمنین خواستند و وی را خارجی شمردند. یعقوب چون از جریان آگاه شد، فرمان داد تا کلیه بزرگان نیشابور را دعوت کنند، تا فرمان خلیفه را به آنان نشان دهد. پس از آنکه رجال نیشابور گرد آمدند، یعقوب فرمان داد تا هزار غلام سلاح پوشیدند و هر یك سپر و شمشیر و عودی سیمین یا زرین از همان سلاح که در نیشابور بود و از خزانه محمد بن طاهر برگرفته بود، در دست گرفتند و خود به رسم شاهان نشست و غلامان در دو صف پیش او بایستادند. سپس فرمان داد تا نیشابوریان درآمدند و پیش او بایستادند، گفت: «بنشینید»، پس حاجب را گفت: «آن عهد امیر المؤمنین را بیار تا برایشان بخوانم.» حاجب از در درآمد و تیغ یمانی میان دستاری مصری پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد، و تیغ پیش یعقوب نهاد و یعقوب تیغ برگرفت، آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند، گفتند مگر به جانهای ما قصدی دارد. یعقوب گفت: «تیغ نه از بهر آن آوردم که به جان کسی قصدی دارم، شما شکایت کردید که یعقوب عهد امیر المؤمنین ندارد، خواستم بدانید که دارم.» مردمان باز جای خود آمدند. باز گفت: «امیر المؤمنین را به بغداد نه این تیغ نشانده است؟» گفتند:

«بلی» گفت: «مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشاند.» و عهد من و امیر المؤمنین یکی است. پس فرمان داد تا هرچه از آن مردمان از جمله طاهریان بودند در بند کردند و به کوه اسپهبد فرستاد.

دیگران را گفت که: «من داد را برخاسته‌ام بر خلق خدای تبارك و تعالی و برگرفتن اهل فسق و فساد را، و اگر نه چنین بودمی، ایزد تعالی مرا تاکنون چنین نصرتها ندادی.» «49»

در جای دیگر می‌نویسد: «یعقوب بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده‌اند، نبینی که به ابو سلمه، ابو مسلم، و آل برامکه و فضل بن سهل با چندان نیکویی که ایشان را اندر

---

(47). مروج الذهب، پیشین، ج 2، ص 601 به بعد.

(48). دکتر باستانی پاریزی، یعقوب لیث، ص 121 (به اختصار).

(49). تاریخ سیستان، پیشین، ص 203.

آن دولت بود، چه کردند؟ کس مباد که بر ایشان اعتماد کند.» «50»

در جای دیگر یعقوب، در آغاز کار خود می گوید:

اگر خواهی که سلامت یابی، امیر المؤمنین از سر دور کن و برخیز و با سپاه خویش دست با ما یکی کن، که ما با اعتقاد نیکو برخاستیم که سیستان نیز فراکس ندهیم و اگر خدای تعالی نصرت کند به ولایت سیستان اندر فزاییم آنچه توانیم، و اگر اینت خوش نیاید به سیستان کسی را میازار و بر همان سنت که اسلاف خوارج رفته‌اند همی رو. «51»

در تاریخ سیستان مکرر از خوارج و جنگهای پارتیزانی و مبارزه آنان با عمال خلیفه مطالبی ذکر شده است.

یعقوب نه‌تنها با سلطه خلفا مخالف بود بلکه با نفوذ زبان عرب در محیط ایران نیز موافقت نداشت، چنانکه پس از پیشرفتهایی که در خراسان نصیب او شد، در وصف او به تازی شعر سرودند، چون خواندند یعقوب به معنی آن پی نبرد و خطاب به محمد بن وصیف دبیر رسائل خود گفت: «چیزی که من در نیابم چرا باید گفت؟ پس محمد وصیف شعر پارسی گفتن گرفت و شعر پارسی اندر عجم او گفت. پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان به رود بازگفتندی بر طریق خسروانه، و چون عجم برکنده شدند و عرب آمدند، شعر میان ایشان به تازی بود.» «52»

به این ترتیب، یعقوب نه‌تنها به نفوذ سیاسی خلفا پایان داد و استقلال سیاسی ایران را تأمین کرد بلکه زبان ملی ایرانیان، یعنی لهجه دری، را جانشین زبان عربی نمود و این عمل شجاعانه او بعدها از طرف سامانیان نیز دنبال شد و ادبیات فارسی به تدریج رو به وسعت نهاد و ملت ایران با این اقدام، خود را از دیگر ملل اسلامی جدا و ممتاز نمود.

چون یعقوب درگذشت، یارانش بر گور او دو بیت به عربی نوشتند که ترجمه آن این است:

بگرفتم آن خراسان با ملك پارس یکسان | ملك عراق از من یکسر نبود رسته

جاوید باد گیتی با بوی نوبهاران | یعقوب لیث گویی در وی نبد نشسته

با مرگ عمرو، حکومت صفاریان اهمیت خود را از دست داد و غالبا بین بازماندگان این سلسله بر سر حکومت جنگ و نزاع بود تا زمام کارها به دست ابو جعفر احمد بن محمد افتاد. این مرد دانشدوست از 311 تا 352 به حکومت ادامه داد و پس از او خلف پسرش (352 تا 393) مانند پدر به اهل علم توجه کرد، ولی در اثر خشونت و سوء تدبیر نتوانست قلوب مردم را تسخیر کند. سرانجام در جنگ با محمود غزنوی شکست خورد و در حالی که از حمایت خلق بی‌نصیب بود از طرف محمود به یکی از نواحی خراسان تبعید شد.

(50 و 51 و 52). همان، پیشین، ص 203.

وضع ممالك شرق نزدیك، مقارن تشكیل حكومت سامانی

از آغاز قرن چهارم هجری، در اثر ضعف روزافزون دستگاه خلافت عباسی و مداخله غلامان ترك و ایرانیان در امور، مقدمات تجزیه حکومت عباسیان فراهم گردید و فئودالها و متنفذین محلی هریك در خطه‌ای علم طغیان برافراشته، سر از اطاعت خلفا پیچیدند.

ابن اثیر مظاهر فئودالیسم و سازمان ملوك الطوایفی را در آن ایام به خوبی نشان می‌دهد: «بصره در دست ابن رائق بود، خوزستان در دست بریدی، فارس در دست عماد الدوله- بن بویه، کرمان در دست ابو علی محمد بن الیاس، ری و اصفهان و جبل در دست رکن الدوله- بن بویه و وشمگیر برادر مرداویج که با یکدیگر نزاع می کردند.

سیاست خلفای عباسی

اکثر خلفای عباسی برای تحکیم موقعیت خود، غالبا بین ایران و حکمرانان محلی تفرقه و جدایی می‌انداختند و از سیاست کلی معاویه که می گفت «فرق تسد» (تفرقه بینداز و حکومت کن) پیروی می کردند.

در عهد یعقوب، معتز خلیفه عباسی برای حکمرانان محلی، گاه احکام ناسخ و منسوخ صادر می کرد، فی المثل از طرفی فرمان حکومت کرمان را که از طرف عامل او محمد بن طاهر به نام یعقوب صادر شده بود تأیید می کرد، از

طرف دیگر علی بن حسین را به حکمرانی کرمان منصوب می‌نمود و امیدوار بود با این دسایس از رشد جنبشهای استقلال‌طلبانه جلوگیری کند.

ولی چنانکه می‌دانیم یعقوب نه‌تنها به تسخیر کرمان توفیق یافت بلکه فارس را نیز به حیطه قدرت خود افزود.

در عهد معتمد خلیفه و برادرش، موفق، بار دیگر دستگاه خلافت علیه یعقوب به دسایسی آغازید؛ زعمای عرب دیدند یعقوب با سیاست عاقلانه‌ای که پیش گرفته قلوب مردم جهان را تسخیر کرده است، یا به قول تاریخ سیستان: «مردمان جهان دل بدو اندر بستند، از آنچه او عادل بود و به هرکجا که روی کرد کسی بر او برنیامد.» «53» و از طرفی مشاهده کردند که یعقوب علی رغم میل باطنی خلیفه روزبه‌روز به مرکز خلافت نزدیك می‌شود. ناگفته نگذاریم که یعقوب به موفق وعده داده بود که اگر به بغداد راه یابد معتمد را از مسند خلافت به زیر آورد و برادرش موفق را به جای او بنشاند، غافل از آنکه موفق برادر خود را از این ماجرا باخبر کرده بود و هردو متفقا می‌کوشیدند که یعقوب را با مکر و غدر و با کمترین سلاح جنگی به سوی بغداد بکشانند. معتمد برای اجرای نقشه خود نامه‌ای تملق‌آمیز به یعقوب نوشت و از جمله چنین گفت: «جهان به تو سپاریم ... که همه جهان متابع تو شدند و ما آنچه فرمان دهی بر آن جمله برویم و بدانی که بر خطبه بسنده کرده‌ایم که ما از اهل بیت مصطفاییم و تو همی قوت دین او کنی و به دار الکفر ترا غزوات بسیار بودست، به هند اندر بشدی تا سراندیب ... حق تو بر همه اسلام واجب گشت، و ما فرمان بدان داده‌ایم تا ترا به خرمین همی خطبه کنند، که چنین آثار خیر است ترا اندر عالم، و کس را اندر اسلام پس از ابو بکر و عمر، آن آثار خیر و عدل نبودست کاندر روزگار تو بود. اکنون ما و همه مسلمانان معین توایم تا جهان بر دست تو به یك دین که آن دین اسلام است، بازگردد.» «54» در همین ایام خلیفه به تبلیغات دامنه‌داری

(53 و 54). همان، ص 231.

علیه یعقوب دست زد و گفت که او از دستور خدا که می‌فرماید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» سرپیچی می‌کند و آمده است تا خاندان عباسی را براندازد. عامه مردم به این تبلیغات وسیع وقعی ننهادند. بالاخره مقرر شد در محلی بین یعقوب و خلیفه ملاقاتی دست دهد ولی در موقع مقرر به جای خلیفه شخص دیگری را فرستادند. یعقوب به مکر آنان پی برد و سرانجام بین دو طرف جنگ درگرفت. عمال خلیفه با گشودن بند دجله و سرازیر کردن آب به سوی سپاه یعقوب، هزاران رأس از چهارپایان و چندین هزار از سپاهیان او را از بین بردند؛ با این حال یعقوب از این معرکه جان به سلامت برد. وقتی که از یعقوب علت این هزیمت را پرسیدند، گفت: «من هیچ

نمی‌دانستم که باید جنگ بکنم و گمان داشتم که کار با رسول و نامه برآید. رسولهایی نیز فیما بین بود ولی آنان ناگهان به جنگ مبادرت کردند.» «55»

پس از این شکست، با وجود مشکلاتی که وجود داشت، یعقوب از پای ننشست و بار دیگر به گردآوری سپاه پرداخت. معتمد چون از این جریان باخبر گردید، تصمیم گرفت با صدور فرمان امارت، او را از حوزه قدرت خود دور کند؛ در نامه سفیر خلیفه چنین آمده بود:

«هنوز از آن نوبه ترا تجربه نشده که بار دیگر آهنگ محاربه ما می‌نمایی و در مخالفت ما توبه ننموده‌ای ... باید ... روی به خراسان آوری و به سلطنت آن مملکت قناعت نمایی.» «56» یعقوب در پاسخ به سفیر خلیفه چنین گفت: «من مردی رویگرزاده‌ام و از پدر، رویگری آموخته‌ام و خوراك من نان جوین و ماهی و تره و پیاز بوده است، و این پادشاهی و گنج و خواسته از سر عیاری و شیرمردی به دست آورده‌ام نه از میراث پدر یافته‌ام و نه از تو دارم ... و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور نگردانم از پای ننشینم. اگر مردم که خلیفه از آسیب من آسوده شده است و اگر از بستر بیماری برخاستم، حکم میان من و خلیفه این شمشیر است ... یا آنچه گفتم به جای آورم یا با سر نان جوین و ماهی و پیاز و تره شوم.» «57» پس از بازگشت رسول خلیفه، بیماری یعقوب شدت گرفت و سرانجام در 265 هجری درگذشت.

مالیات

قبل از استقرار دولت صفاریان، مالیات مردم سیستان سخت توانفرسا بود.

سه میلیون و دوازده هزار درهم به صورت جزیه و خراج املاك خالصه پرداخته می‌شد که دو میلیون درهم آن اختصاص به خلیفه داشت و مستقیما به بغداد می‌رفت و دو میلیون درهم برای راست کردن «تیمون» (ظاهرا ساختن دیوار یا بارو و یا بستن بندی معین و مشخص بوده است- غیر از سایر بندها- که هر سال احتیاج به تعمیر داشته)؛ هر سال 12 هزار درهم برای ساختمان باره و حصار شهر می‌پرداختند؛ چهار هزار درهم برای تجدید و تعمیر آب بردگیها؛ پنجاه هزار درهم برای ساختن قلعه‌ها؛ و بیست هزار درهم برای نگاهداری زندانیان به کار می‌رفت. (زندان عمده سیستان حصار طاق بود و آن حصار به عظمت شهری بوده، سه بارو داشته،

---

(55). وفیات الاعیان، پیشین، ج 5، ص 458.

(56). تاریخ سیستان، پیشین، ص 233.

(57). یعقوب لیث، پیشین، ص 261.

ما بین باروی اول و دوم، مزارع و باغات بوده، و میان فصیل دوم و سوم، مردم‌نشین؛ و درون فصیل سوم محبسی که هلاك هرکسی می‌خواسته‌اند آنجا محبوسش می‌ساخته‌اند تا تلف می‌شده و اکنون استخوانهای مردم آنجا بسیار است، چنانکه شخصی نقل کرده که در یك خانه او چهار هزار سر آدمی شمرده‌اند.

(روضات الجنات) قلعه طاق، هفت برج و سور عظیم داشت (نخبة الدهر). علاوه بر تعمیر زندان معروف طاق، سی هزار درهم برای انجام مراسم «آب و آتش» ماه رمضان در مسجد جامع و مزد قرآن خوانان و مؤذنان و غیر آن؛ ده هزار درهم برای مخارج بیمارستان؛ بیست هزار درهم برای بستن بندها و سدهای رود؛ سی هزار درهم حقوق سالیانه والی شرطه (رئیس شهربانی)؛ پنجاه هزار درهم حقوق رئیس مالیه و بندار؛ بیست هزار درهم مخارج صاحب مظالم (رئیس دادگستری)؛ سی هزار درهم برای بستن دیوارها و سدهای جلو ریگ؛ سی هزار درهم برای نگاه داشتن پلهای رودها و جویها و معبر کشتیها در هیرمند می‌پرداختند. چون رود هیرمند از داخل آبادیها می‌گذشت، شهرهای سیستان هرکدام چندین پل داشت. «58»

این بود اهم مخارجی که مردم سیستان می‌پرداختند.

دکتر باستانی پاریزی می‌نویسد:

سیاست اقتصادی یعقوب

با نرفتن کاروانهای باج و خراج و درهم و دینارهای سیستان به بغداد و با آمدن اموال بسیار از کرمان و فارس و خراسان و کابل و بلخ به سیستان، یك تحول اقتصادی بزرگ در این شهر پدید آمد، و کار به جایی رسید که «در بازار عمرو لیث روزانه هزار درهم غله معامله می‌شده است.» «59» با این درآمدها، یعقوبی که روزگاری ماهی پانزده درهم حقوق داشت، در روزگاری دیگر «از باب صدقه هرروز هزار دینار همی‌داد و از باب جوانمردی و آزادگی هرگز عطا کم از هزار دینار و صد دینار نداد و ده هزار و بیست هزار و پنجاه هزار و صد هزار دینار و درم بسیار داد.» «60» ترکه او بیش از هشتصد میلیون دینار بود. «61»

«اگر آمار و ارقامی که تاریخ سیستان از بذل و بخششهای یعقوب به دست داده است، مقرون به حقیقت باشد، به این نتیجه می‌رسیم که روش یعقوب در آغاز و انجام زمامداری یکسان نبوده است.

یکی از ایلچیان در آغاز زمامداری به او گفت: «تو را داعیه پیشوایی هست و در خیمه تو بغیر از این پلاس که بر آن نشسته‌ای و سلاحی که پوشیده‌ای هیچ نیست، یعقوب جواب داد که به هر نوع که سردار معاش کند نوکران نیز

بدان نهج زندگی کنند.» «62» باید دید بذل و بخششهای یعقوب پس از کسب قدرت از چه محلی تأمین و گردآوری می‌شده؛ ظاهرا این پولها جز از

---

(58). یعقوب لیث، پیشین، ص 87 و 88

(59). ابو اسحق ابراهیم فارسی، مسالك الممالك، ص 241.

(60). تاریخ سیستان، پیشین، ص 263.

(61). یعقوب لیث، پیشین، ص 287.

(62). روضة الصفا، پیشین، ج 4، ص 14.

راه مالیات و استثمار طبقات محروم و چپاول و غارتگری دیگران به دست نمی‌آید. یعقوب پس از شکستی که در گرگان نصیب او شد، به کارهایی دست زد که با روش عاقلانه و استقلال طلبانه او ناسازگاری داشت؛ از جمله «چارمیخ کشیدن عبد الله بن محمد و گرفتن مالیات دو ساله عقب‌افتاده از مردم رویان و بیدادگری به خلق آن حدود را می‌توان نام برد.» «63» شاید با توجه به این سوابق است که پژوهندگان شوروی در حق او چنین داوری می کنند: «بسیار قدرت‌خواه بود و وقتی که به صورت فئودال درآمد در بهره‌کشی از روستاییان فوق العاده حریص بود.» «64»

حکومت عمرو

پس از آنکه یعقوب در حال بیماری در جندی‌شاپور درگذشت، عمرو- بن لیث، که مورد علاقه یعقوب و از طرف او به جانشینی برگزیده شده بود، به زمامداری رسید. عمرو که ناظر شکست برادر بود به حکم فراست دریافت که اگر از آغاز حکومت با خلیفه از در دشمنی درآید، با مشکلات فراوان روبرو خواهد شد، بخصوص که برادر کوچکترش، علی نیز داعیه فرمانروایی داشت؛ پس نامه‌ای به معتمد خلیفه نوشت و ظاهرا با او سازش کرد. خلیفه سخت شادمان شد و فرمان حکومت خراسان و سیستان و اصفهان و فارس و کرمان و شحنگی بغداد را برای او صادر کرد، عمرو نیز متقابلا متعهد شد که هر سال بیست هزار درهم به عنوان خراج به دار الخلافه بغداد بفرستد و نام خلیفه را در خطبه‌ها بخواند.

عمرو در دوران حکومت خود، با مدعیان و یاغیان بسیار دست و پنجه نرم کرد و همواره از دسایس و تحریکات خلیفه رنج می‌برد. بزرگترین مدعیان عمرو، احمد بن عبد اللّه خجستانی و رافع بن هرثمه بودند که هردو مردانی

ماجراجو، ستمکار و غارتگر به شمار می‌آمدند و از هر فرصتی برای تضعیف حکومت عمرو استفاده می‌کردند. عمرو مانند برادر خود به حکومت خلفای عباسی کمترین عقیده‌ای نداشت و سازش موقت او با دستگاه خلافت صرفا به حکم مصالح سیاسی بود. خلیفه نیز به این نکته پی برده بود؛ چه می‌دید حکمرانان صفاری بر خلاف طاهریان مالیات و هدیه برای او نمی‌فرستند و تمام خراج منطقه فرمانروایی خود را، که بیش از چهل میلیون درهم بود، خود به مصرف می‌رسانند.

سیاست داخلی عمرو لیث

در تاریخ سیستان از عمرو به نیکی یاد شده و در حق او چنین آمده است: «اما عمرو چون او (یعنی یعقوب) برفت، جهد کرد تا بیشتری از آیین و سیرت وی نگاه داشت و هزار رباط و پانصد مسجد آدینه و مناره کرد، دون پلها و میلهاء بیابان، و کار خیر بسیار رفت بر دست وی، و قصد بیش داشت که بدان نرسید و همت عالی داشت ... و عمرو هیچ ضعیف را نیازردی و گفت په (یعنی پیه) اندر شکم بنجشك (گنجشك) نباشد اندر شکم گاو گرد آید ...» «65»

عمرو فقط در مسکوکات نخست نام خلیفه و سپس نام خود را ضرب می‌کرد و در

---

(63). یعقوب لیث، ص 212.

(64). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 226.

(65). تاریخ سیستان، پیشین، ص 268.

خطبه حتما نام خلیفه برده می‌شد و به دیگر سخن، حکومت خلیفه را اسما می‌شناخت ولی در واقع خراسان و سیستان در عهد صفاریان مستقل بود. به نظر محققان شوروی:

عمرو نیز مانند برادر خود، بهره‌کش و فئودالی بیرحم بود و حتی از پیرزنانی که با دوك در خانه نخ می‌رشتند، عوارض خاصی دریافت می‌داشت و میزان مالیات راهداری مأخوذ از سیاحان و بازرگانان را افزود. خلیفه از عمرو می‌ترسید و می‌کوشید میانه او را با اسماعیل، امیر سامانی (از سال 892 تا 907 م./ 279 تا 295 هـ. حکومت کرد) ماوراء النهر بر هم زند و از رقابت و حرص و قدرت‌طلبی آنان استفاده کند.

عمرو پس از آنکه منشور و لوا از معتضد خلیفه برای تصرف ماوراء النهر دریافت داشت، با لشکریان خود روانه جنگ با اسماعیل سامانی گشت. خلیفه اسماعیل را هم پنهانی علیه عمرو تحریك می‌کرد.

نزدیك بلخ پیکار میان دو سپاه درگرفت و لشکریان صفاری شکست سختی خوردند و عمرو نیز اسیر دشمن خویش اسماعیل گشت. اسماعیل او را نزد خلیفه فرستاد و خلیفه وی را نخست زندانی کرد و سپس کشت. «66»

به این ترتیب، منطقه خراسان جزو قلمرو سامانیان گردید. امرای سامانی به حکومت ظاهری خلیفه گردن می‌نهادند و از او منشور و لوا دریافت می‌داشتند ولی خراجی برای خلیفه نمی‌فرستادند. خراسان، چنانکه خواهیم دید، مدت یك قرن با استفاده از امنیت و آرامشی نسبی زیر فرمان سامانیان باقی ماند، و در زمینه اقتصادی و فرهنگی پیشرفتهایی نمود.

از کارهای جالب عمرو در دوران زمامداری یکی این بود که: برای اطمینان از اعمال و افعال سالاران و سرهنگان زیردست خود، همیشه جاسوسانی داشت که جزئیات کارهای ایشان را به او خبر می‌دادند و قاعده او این بود که غلامانی از خردسالی می‌خرید و تربیت می‌کرد و چون به حد رشد می‌رسیدند، آنان را به رؤسای لشکری و عمال دیگر خود می‌بخشید؛ لیکن در نهان به آن غلامان وظیفه مخصوصی می‌داد تا احوال ایشان را به او برسانند و از جانب آن طایفه باخبر بماند. «67»

به نظر بارتولد: «عمرو، برادر یعقوب (266 تا 287 هـ.) ناگزیر بود در مبارزه با دشمنان به وسایل دیگری متوسل شود و نرمش بیشتری ابراز دارد و اوضاع و احوال را با مهارت افزونتری در نظر گیرد و به حساب آورد. چون عمرو از طرف لشکریان خویش جانشین برادر شد به شتاب نسبت به خلیفه اظهار اطاعت کرد و به سمت ولایت خراسان و فارس و اصفهان و سجستان و کرمان و سند منصوب گردید. در نتیجه روحانیون و داوطلبان (متطوعه) می‌توانستند وی را فرمانروای قانونی این نواحی بدانند ... و در واقع، قدرت عمرو نیز مانند حکومت یعقوب،

---

(66). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 227 به بعد.

(67). عباس اقبال، تاریخ مفصل ایران، پیشین، به اهتمام دبیرسیاقی، ص 212.

البته بر شمشیر متکی بود و برای او هم موضوع تحصیل پول لازم برای جنگ، در درجه اول اهمیت قرار داشت. فقط این مقصود اکنون، گذشته از طریق راهزنی و مصادره اموال، از راه انتظام و تمشیت امور مالی و اقتصادی هم حاصل

می‌شد ... به گفته طبری، در سال مرگ عبد الله بن طاهر، خراج همه نواحی تابع وی معادل 48 میلیون درهم بود ... عمرو نخستین پادشاه مسلمان بود که نام خویش را در خطبه آورد (مأخوذ از: ابن معین، فردوس التواریخ).

پس از آنکه بنیان حکومت عمرو استوار شد، خلیفه رسولی با هدایا و منشور ماوراء النهر نزد عمرو به نیشابور فرستاد، عمرو با تمسخر هدایای اجباری امیر المؤمنین را پذیرفت. رسول خلعتهای ارسالی خلیفه را در برابر عمرو نهاد، عمرو خلعتها را یکی پس از دیگری بوسید، و هربار هنگام پوشیدن هریك علیحده ابراز سپاسگزاری کرد. سرانجام رسول منشور ماوراء النهر را پیش عمرو نهاد، عمرو گفت: با این منشور چه کنم؟ این ناحیه را جز به یاری صد هزار شمشیر آخته از دست اسماعیل نتوان بیرون کرد. رسول پاسخ داد: تو این را خواستی اکنون خود دانی ... عمرو منشور را گرفت و بوسید و بر سر نهاد و آنگاه در پیش خود گذاشت، پس از آنکه رسول از آنجا رفت عمرو فرمود تا به وی و همراهانش هفت هزار درهم بدهند.» «68»

جانشین عمرو

پس از مرگ او در محرم 289 هـ. طاهر بن محمد بن عمرو به حکومت رسید. او بر خلاف گذشتگان از مردم دوری گزید و به لهو و لعب پرداخت. به حکایت تاریخ سیستان: «هیچکس را بار نداد و روز و شب به شراب و لهو مشغول شد. نه مشایخ را بار دادی و نه لشکریان را و استران و کبوتران دوست داشتی ... تعصب افتاد به سیستان اندرین روزگار و بسیار مردم کشته شد.» عقلای قوم از سیاست کودکانه این مرد سخت نگران شدند که «... پادشاهی با کبوتربازی دیر نماند و یا روز و شب شراب خوردن و از خزینه برداشتن و ننهادن. بالاخره ایاس بن عبد اللّه به پادشاه گفت این پادشاهی ما به شمشیر بستدیم و تو به لهو همی خواهی که داری؟ پادشاهی به هزل نتوان داشت. پادشاه را داد و دین باید و سیاست و سخن و سوط و سیف. این سخن ننیوشید، او را دستوری داد، سوی کرمان برفت.» «69»

با مرگ عمرو حکومت صفاریان اهمیت خود را از دست داد؛ چه غالبا بین بازماندگان این سلسله بر سر حکومت جنگ و نزاع بود تا زمام کارها به دست ابو جعفر احمد بن محمد افتاد. این مرد دانشدوست از (311 تا 352 هـ.) به حکومت ادامه داد و پس از او پسرش خلف (352 تا 393 هـ.) مانند پدر به اهل علم توجه کرد ولی در اثر خشونت و سوء تدبیر نتوانست قلوب مردم را تسخیر کند و سرانجام در جنگ با محمود غزنوی شکست خورد و به یکی از نواحی خراسان تبعید شد. «70»

مقاومت مردم در ایالات مجاور دریای خزر

سکنه ایالات مجاور دریای خزر از برکت پایداری خلق و وجود موانع طبیعی، مدت دو قرن در برابر اعراب ایستادگی کردند.

تازیان فقط در قرن هشتم میلادی به بخش جنوب شرقی کرانه

---

(68). ترکستان نامه، پیشین، ص 479 به بعد (به اختصار).

(69). تاریخ سیستان، پیشین، ص 279.

(70). تلخیص از: یعقوب لیث، پیشین، ص 303.

دریای خزر، یعنی نواحی گرگان و طبرستان (مازندران) دست یافتند ولی نفوذ خلیفه و عمال او در این منطقه چندان محکم و پایدار نبود. حتی نوشته روی مسکوکات به زبان پهلوی بود.

گیلان و دیلم که موقعیت نظامی مناسبتری داشتند، هیچگاه به چنگ اعراب نیفتادند. فقط از نیمه دوم قرن نهم در نتیجه تبلیغات وسیع علویان، که خود را شایسته خلافت می‌دانستند، مذهب اسلام (مقصود مذهب شیعه است) به کمك فرزندان علی (ع) در این سرزمین راه یافت. درباره مبارزات مردم در این منطقه شادروان صادق هدایت و استاد مینوی مطالعات و تحقیقاتی کرده‌اند که ما با رعایت اختصار قسمتهایی از آن را نقل می‌کنیم:

«قسمت کوهستانی سرزمین طبرستان (طبرستان صورت عربی شده تپورستان است) در سایه وضع طبیعی و جغرافیایی خویش و به نیروی پایداری و دلیری مردانش، توانست تا دو قرن بعد از حمله عرب به ایران، در جلو سیل مرگبار لشکر اسلام مقاومت نماید و از تسلیم قطعی به دست تازیان مصون ماند.

رشته کوههای کلان صعب العبور البرز، که میان فلات مرکزی ایران و دشت ساحلی بحر خزر حایل شده است از یك طرف، و محدود بودن به دریا از طرف دیگر، این ناحیه را به صورت قلعه جنگی محکمی درآورده است و از همین جهت، کسانی که در ابتدای هجوم عرب نمی‌خواستند گردن به تبعیت آنان دهند، در آنجا در امن و امان بوده و به اعتماد موقع محکم طبیعی خود، از تهدید خلفا به هیچوجه پروا نمی‌کردند. این ولایت، آخرین قسمتی از کشور پهناور ساسانیان بود که به پستی تن در داد و در مقابل لشکر عرب سر فرود آورد. بیش از یك قرن بعد از آنکه اعراب سایر بلاد ایران را فتح کرده بودند، حکام محلی که اسپهبدان طبرستان نامیده می‌شوند، در ناحیه کوهستانی خویش مستقل بودند و تا نیمه قرن دوم هجری سکه‌های ایشان هنوز با خط و علامت پهلوی زده می‌شد و مردمانش همه به دین نیاکان خویش، یعنی همان کیش زرتشتی، باقی بودند.

در میان پهلوانان و فرمانروایان ایرانی این سرزمین، خاندان کارن (قارن) از همه بیشتر در برابر عرب مقاومت کردند. تربیت ایرانی و دلیری طبیعی آنان به ایشان اجازه نمی‌داد که مقهور مشتی مارخواران اهریمن نژاد شوند و پس از آن هم

که با اعراب رابطه پیدا کردند، از آموختن زبان و عادات ایشان ابا داشتند. اتحاد مردم این سرزمین در دفع نفوذ عرب، از کشتار عام تازیان، در زمان ونداد هرمزد خوب معلوم می‌شود.

در دوره‌ای که بعضی از ایرانیان برای تملق زبان عربی را می‌آموختند، ونداد هرمزد با هارون به وسیله مترجم گفتگو کرد و درشتگوییهای او را با دستور حفظ ادب و پاس احترام خویش جواب داد. خلفا از شهریاران ایرانی مازندران همیشه حساب می‌بردند، و در نامه‌هایی که به ایشان می‌نوشتند، شرایط احترام را ملحوظ می‌داشتند. مازیار نوه ونداد هرمزد، آخرین نمونه این قهرمانان ایرانی بود. وی به اقرار دوست و دشمن، بزرگترین کسی است که به شاهی نواحی کوهستانی جنوب بحر خزر رسیده است. در میان شاهان این ناحیه از او مقتدرتر و باهوش‌تر و فعالتری به وجود نیامده است. این مرد نامی همینکه به شاهی طبرستان رسید به اطمینان موقع محکم طبرستان اکتفا نکرد. بیشتر دوره شاهی خود را به ساختن قلاع جنگی و سنگربندی و کشیدن

دیوار در برابر یأجوج و مأجوج تازی صرف کرد و پیوسته به لشکرآرایی و تجهیزات جنگی مشغول بود. با دشمنان دستگاه خلافت، مانند افشین و بابك همدست شده بود، و به طور غیر مستقیم امپراتور روم شرقی را نیز با خود یار داشت.

منظور همه این متحدین، زمین زدن قوت عرب بود و سرکشان ایرانی برای باز گردانیدن استقلال ایران و زنده کردن کیش و عادات ایرانی، نقشه می کشیدند.

مازیار در مقصود خود به حدی پیشرفت کرد که مایه بیم خلیفه شد و چندین بار با او مکاتبه کرد و فرستاده به نزد او گسیل داشت.

بالاخره در زمان معتصم، دشمنی آشکار کرد و خلیفه ناگزیر شد با او کارزار کند. مازیار که تمام پیش‌بینیها را کرده بود، خود را نباخت و جدا به دفاع پرداخت، ولی عربها که می‌دانستند از جنگ با او نتیجه‌ای نمی‌برند به عادت خویش، از راه تقلب و جاسوسی بر او دست یافتند. از زمان ونداد هرمزد تا زمان مازیار، دو سه پشت عوض شده و در نتیجه آمیزش با عرب، خون مردم طبرستان فاسد شده بود، و کثافتهای سامی جای خود را در میان ایشان باز کرده بود.

تمازج بالعرب الاعاجم و التقی علی الغدر انواع تذم و أجناس

تقلب و خیانت و دزدی و رشوه‌خواری و پستیهای دیگر از طرق به ایرانیان سرایت کرده و از جانبی دیگر به مردمان نیمه‌ایرانی و نیمه عرب به ارث رسیده بود. حاصل اینکه میدان برای اعمال نفوذ کارکنان حکومت عربی و فسادکاری

کسانی که درد اسلام داشتند، باز شده بود، و لشکریان عرب توانستند به وسیله برخی از سران سپاه مازیار بر او دست یابند و اسلام را بیش از پیش قوت دهند؛ چنانکه خواجه نظام الملك که جنبه ایرانی او مقهور حس عرب پرستیش بود، در ذیل حکایت بابك می‌گوید: «معتصم را سه فتح برآمد که هرسه قوت اسلام بود، یکی فتح روم، دوم فتح بابك، سوم فتح مازیار گبر به طبرستان، که اگر از این سه فتح یکی برنیامدی اسلام زبون بودی.» نتیجه شکست مازیار این شد که آزادی ایران از تسلط عرب، به مدت مدیدی عقب افتاد.

تاریخ و سرگذشت مردان نامی ایران، مانند ابو مسلم خراسانی و برمکیان و بابك و افشین و مازیار و غیره، که هریك جداگانه داستان دلچسب و فصل مهمی از تاریخ ایران است، از رشادت و استقامت و زیرکی و کاردانی ایرانیان تا دو قرن پس از استیلای عرب حکایت می‌کند و نشان می‌دهد که هنوز ایرانیان برای استقلال خویش می‌کوشیدند و فر و شکوه دوره ساسانی و برتری ملی و فکری خود را بکلی فراموش نکرده بودند. نوشتن این داستانها و روشن کردن این فصول از تاریخ زنده ایران، از اهم واجبات است. اینك ما آنچه را که در باب احوال مازیار در کتب خوانده و یافته‌ایم به یکدیگر پیوند داده در این کتاب به معرض مطالعه خوانندگان می‌گذاریم. «71»

ابتدای حکومت سلسله قارن‌وند در طبرستان از زمان خسرو انوشیروان فرزند قباد

---

(71). صادق هدایت، مجتبی مینوی، مازیار (مقدمه)، ص 9 به بعد (به اختصار).

بود. رشته نسب مازیار از این قرار است: مازیار پسر قارن است، قارن پسر ونداد هرمزد است، ونداد هرمزد پسر فرخان، و فرخان از نواده‌های سوخرا پسر انداذ پسر کارن پسر سوخرای بزرگ بود.

قارن، پسر سوخرا، از سال 565 م. از طرف انوشیروان به شاهی طبرستان مأمور شد ... در سال 137 هـ. (755 م.) پس از آنکه سنباذ نیشابوری، از اتباع ابو مسلم خراسانی، کشته شد، منصور خلیفه اسپهبد طبرستان را به ونداد هرمزد پسر فرخان واگذاشت و او پنجاه سال سلطنت کرد. در حدود سال 160 هـ. مردم که از کارگزاران خلیفه ناراضی بودند از ونداد علیه اعراب استمداد نمودند و او با این تقاضا روی موافق نشان داد و در یك روز معین «همه مردم طبرستان بر عربان بشوریدند و تمامت آنان را و کارگزاران خلیفه را و هرکه را که مسلمان شده بود به باد کشتار گرفتند، و ساکنان طبرستان در این امر چنان متفق بودند که حتی زنان هم که به عقد عربان درآمده بودند، شوهران خویش را ریش‌کنان از خانه بیرون آوردند و به دست مردان به کشتن دادند؛ به طوری که دیگر در تمام طبرستان یك نفر عرب و مسلمان یافت نمی‌شد.» «72» کوشش خالد برمکی، که در عهد خلافت مهدی سعی می‌کرد بر ونداد دست یابد، به نتیجه نرسید. لشکرکشی عمال خلیفه به طبرستان برای دومین بار باتدبیر ونداد هرمزد به شکست منتهی شد. سرانجام خلیفه خالد پسر برمك را به حکومت طبرستان گسیل داشت.

خالد به حکم عقل با ونداد هرمزد از در دوستی درآمد ولی جانشین او عمر بن العلاء با او بنای جنگ را گذاشت ولی او نیز، در نتیجه اتحاد مردم، از جنگ نتیجه‌ای نگرفت. در سال 168 هـ. خلیفه یکی از فرزندان خود، موسی، را با لشکری فراوان به جنگ ونداد فرستاد. در این جنگها سرانجام، اعراب پیروز شدند. با مرگ مهدی، هادی راه بغداد پیش گرفت و ونداد که قول همکاری را با خلیفه داده بود بار دیگر راهی طبرستان شد. در این ایام، هادی نیز درگذشت و هارون الرشید به خلافت رسید (170 هـ.)

در دوران خلافت هارون الرشید، با وجود پیروزیهایی که نصیب اعراب شد، ونداد هرمزد از راه عقل و تدبیر موقعیت خود را در دستگاه خلافت از دست نداد و با بخشیدن زمین و ملك به مأمون، مورد محبت و اعتماد خلیفه قرار گرفت و بار دیگر با مقام سپهبدی طبرستان، راه زادگاه خود را در پیش گرفت. در سال 193 هـ. خلیفه در راه سفر به خراسان قارن و شهریار را از ری پیش پدرانشان فرستاد و خود به طوس که رسید درگذشت. و چنانکه می‌دانیم در جنگی که بین مأمون و امین بر سر خلافت درگرفت، ایرانیان جانب مأمون را، که از طرف مادر ایرانی بود، گرفتند و به همت طاهر ذو الیمینین امین در بغداد کشته شد و مأمون در سال 198 به خلافت رسید. از پسران ونداد هرمزد، قارن جانشین او گشت. قارن پس از چندی به دعوت خلیفه به لشکرگاه او شتافت و در جنگ با رومیان شرکت جست و جسارتها نشان داد و مورد عنایت خلیفه قرار گرفت. از او خواستند که مسلمان شود ولی نپذیرفت و راه زادگاه خود پیش گرفت. وی در سال 210 هـ. درگذشت و فرزندی دلیر و توانا به نام مازیار از خود به یادگار گذاشت. مازیار، چنانکه گذشت، نخست مخالفان و معاندان خود

---

(72). همان، ص 15 به بعد (به اختصار).

را از پای درآورد سپس، با ساختن قلاع و حصارها موقعیت نظامی خود را محکم کرد.

به طوری که از سرگذشت این مرد نابغه برمی‌آید، با اینکه به اقتضای سیاست، دعوی مسلمانی کرده بود در دل همچنان به مذهب قدیم وفادار بود. «همینکه بابك خرمی در آذربایجان ظهور کرد، مازیار با وی باب مکاتبه را مفتوح ساخت و او را ترغیب می‌کرد و وعده یاری می‌داد. از طرف دیگر خلیفه مازیار دستور داد که خراج طبرستان را نزد عبد الله بن طاهر به خراسان بفرستد تا او با خراج خراسان به دار الخلافه ارسال دارد ولی او نپذیرفت و گفت، مستقیما خراج را نزد خلیفه خواهم فرستاد. در آن روزگار، مازیار در طبرستان و بابك در آذربایجان و تئوفیل در روم شرقی، و افشین در دربار خلافت، جملگی به ضرر مقام خلافت کار می‌کردند ... و اتحاد گونه‌ای با یکدیگر داشتند ... افشین با اینکه خود در نهان با بابك مکاتبه داشت، برای تقرب نزد معتصم، به خدعه بابك را اسیر کرد و به سامره برد، چنانکه گفتیم او را به طرز وحشیانه و زشت کشتند و جثه‌اش را در یکی از گوشه‌های دورافتاده به دار

آویختند. در این ایام مازیار به اتکاء افشین پرچم استقلال برافراشت و عمال خلیفه و مسلمانان را از کار برکنار کرد و از دادن خراج استنکاف ورزید. معتصم نیز نامه‌ای به عبد الله بن طاهر نوشت که مازیار را دستگیر کند.

عبد اللّه با لشکری بسیار به جنگ مازیار رفت و بالاخره با غدر و مکر بر مازیار دست یافت و او را نزد خلیفه فرستاد. مکاتبه افشین با مازیار و محاکمه این دو در محضر خلیفه خود داستانی مفصل است. با اینکه مازیار به معتصم پیشنهاد کرد که او را زنده گذارد و در مقابل اموال او را بستاند، خلیفه نپذیرفت. او را چهار صد تازیانه زدند، در آخرین لحظات آب خواست، بنوشید و جان سپرد. جثه او را در پهلوی چوبه دار بابك آویختند. مدت پادشاهی مازیار بر کوه و دشت طبرستان هفت سال بود و پس از مرگ او، ولایت آن ناحیه را به عبد الله بن- طاهر و پس از او به طاهر پسر عبد اللّه واگذاشتند.» «73»

فتح ایران

منابع تاریخی نشان می‌دهد که در دوران بعد از اسلام، در غالب نقاط ایران مخصوصا در خطه مازندران دیلمان به‌سختی در مقابل اعراب پایداری کرده‌اند.

«بلاذری می‌نگارد: قزوین پیش از اسلام دزی بود و پیوسته لشکری از ایرانیان در آنجا می‌نشست که با دیلمان هنگام جنگ بجنگد و هنگام آرامش جلو دزدان و راهزنان آنان بگیرند (فتوح البلدان، چاپ مصر، ص 329؛ این مطلب را مسعودی و ابن اثیر نیز نگاشته‌اند).

مسعودی می‌نگارد: در چالوس (مازندران) دز استوار بزرگی بود که پادشاهان ایران بنیاد نهاده و پیوسته لشکری در برابر دیلمان می‌نشاندند و این دز برپا بود تا داعی ناصر کبیر ویران ساخت ...

دیلمان بدین اکتفا نکردند که در کوهستان خود آزاد زیسته از تعرض دشمنان آسوده باشند، بلکه هنگام فرصت بر تازیان و مسلمانان تاخته از کشتار و تاراج دریغ نمی کردند ...

---

(73). همان، ص 17 به بعد (به اختصار).

تا اواخر قرن سوم هجری، این ترتیب میانه دیلمان و مسلمانان برقرار و بیش از 250 سال- به‌ویژه تا اواخر قرن دوم- جنگ و زدوخورد پیاپی در کار بود و دیلمان از بزرگترین و سهمناکترین دشمنان اسلام شمرده می‌شدند ... توانایی اسلام در این زمانها به آخرین درجه رسیده و از کوههای «پیرنه» در اروپا تا ترکستان چین در میانه آسیا فروگرفته بود، و مسلمانان کوههای پیرنه را درنوردیده تا کنار رود «لوار» در خاك فرانسه به تاخت‌وتاز می‌پرداختند و سرتاسر اروپا

از سهم و رعب ایشان می‌لرزید. با این حال چگونه بود که در گوشه‌ای از ایران یك مشت مردم کوهستانی را زبون و رام ساختن نمی‌توانستند؟!

نتوان گفت که تنها سختی کوهستان دیلم و انبوهی جنگلها بود که مسلمانان را عاجز و درمانده می‌ساخت، چه تازیان در همه‌جا از این کوهها و جنگلها بسیار دیده و درنوردیده بودند، باید گفت علت عمده همانا مردانگی و دلاوری دیلمان و قهرمانیها و جانبازیها بود که آن مردم در راه نگاهداری مرزوبوم خود و دفع دشمنان بیگانه آشکار می- ساختند.» «74»

علویان و دیلمان

شادروان کسروی در کتاب شهریاران گمنام از رابطه معنوی علویان و دیلمان، بدین‌سان سخن می گوید:

داستان علویان و عباسیان معروف است که علویان خلافت را حق خود دانسته یکی پس از دیگری، بیرق دعوت می‌افراشتند و خلفای عباسی همیشه از دست ایشان در زحمت بودند. ایرانیان از نخست هواخواه علویان بودند، ولی به عبارت معروف «لا لحب علی بل لبغض معاویه»؛ چه عمده مقصود ایرانیان آن بود که بنیاد عباسیان به دست علویان کنده شود تا مگر ایران نیز به استقلال خود برگردد، بویژه دیلمان که آنهمه دشمنیها و خونریزیها با تازیان کرده یگانه آرزوی ایشان بود که بنیاد خلافت اسلامی- به هر دستی که بود- برانداخته شود.

از آن سوی چون سختی و محکمی دیلمستان و دلیری و مردانگی دیلمان در سرتاسر عالم اسلام معروف شده بود، علویان نیز غنیمت می‌شمردند که از این سرزمین و مردمانش فایده بردارند، و نخستین علوی که رابطه با دیلمان پیدا کرد، یحیی بن- عبد اللّه از نوادگان امام حسن بن علی بود که در سال 175 (زمان خلیفه هارون- الرشید) پناه به دیلمستان آورده در آنجا بیرق خروج و دعوت برافراشت.

دو برادر یحیی، محمد و ابراهیم، در زمان منصور یکی در مدینه و دیگری در بصره خروج کرده هردو کشته شده بودند و منصور، عبد اللّه پدر یحیی را با چند تن از عمویانش به زندان انداخته با شکنجه کشته بود و خود یحیی با دو برادرش همراه حسین «صاحب فخ» معروف بر هادی برادر هارون خروج کرد. پس از کشته شدن حسین گریزان و پنهان زیسته از ترس هارون جایی آرام نداشت تا پناه به دیلمستان آورد.

---

(74). احمد کسروی، شهریاران گمنام، ص 3 به بعد (به اختصار).

ابو الفرج می‌نویسد: جهت رفتن یحیی به دیلمستان آن بود که فضل برمکی، که پدر او یحیی بن خالد وزیر هارون بود، از نهانگاهی یحیی آگاهی یافته نامه بدو نوشت که به دیلمستان پناه برد و نامه‌ای نیز به خداوند دیلم نوشته سفارش یحیی را کرد. از این خبر می‌توان دانست که دیلمان در این وقت با برمکیان و دیگر هواخواهان استقلال ایران، رابطه و آشنایی داشته‌اند.

طبری می‌نویسد: یحیی چون در دیلمستان بیرق دعوت برافراشت، شکوه بزرگی یافت و کار او بالا گرفت. از شهرها و ولایتها به سوی او شتافتند، و چون این خبر به هارون رسید سخت غمناك شد. «75»

سرانجام هارون، فضل، پسر یحیی، را با لشکری انبوه به والیگری جبال و ری و گرگان و طبرستان و قومس برگزید. ظاهرا یحیی پس از بررسی اوضاع، مصلحت خود را در جنگ ندید، از فضل زنهار خواست و راه بغداد پیش گرفت. از این پس دیلمان اسلام آوردند و با مسلمین درآمیختند و در اندك‌مدتی پادشاهان بزرگی از میان آنان برخاستند و از اواسط قرن چهارم، خاندانهای بویهیان و زیاریان آزادی و استقلال ایران را اعلام کردند.

کسروی در کتاب شهریاران گمنام می‌نویسد:

اسلام آوردن دیلمان به دست ناصر کبیر

از دین دیرین دیلمان ما آگاهی درستی نداریم. مسعودی می‌نگارد:

«دیلمان و گیلان از نخست که بودند دینی نپذیرفته آیینی را دوست نداشتند.» اگر این سخن راست و استوار باشد، باید گفت دیلمان دین زردشتی را که پیش از اسلام دین رسمی ایران بود، نپذیرفته از نخست مردم آزاد و وارسته بوده‌اند. در قرنهای دیرتر نیز دیلمان در عالم دین و آیین نام نیك و شهرت خوشی نداشته‌اند و داستان ملحدان و فداییان در زمان سلجوقیان که مرکز ایشان الموت دیلمستان بود معروف است. پس از آن قرنها نیز مؤلفان همواره مردم آن نواحی را به بیدینی ستوده‌اند. حمد اللّه مستوفی در اواخر زمان مغول، درباره دیلمان و گیلان و تالشان می‌نگارد: «چون کوهیند، از مذهب فراغتی دارند؛ اما به قوم شیعه و بواطنه نزدیکترند.» از نوشته‌های سید ظهیر در کتاب تاریخ گیلان پیداست که دیلمان در قرنهای نهم و دهم نیز به بدی معروف بوده و پایبندی به شریعت و مذهب نداشته‌اند.

باری ناصر کبیر پس از شکست آخری از سامانیان، در سال 290 هجری، چون باجستان به دیلمستان برگشتند در آنجا بساط رهنمایی و ارشاد درچیده به نشر اسلام در میان دیلمان و گیلان پرداخت، و چون خود او کیش شیعه زیدی داشت بلکه یکی از دانشمندان و مؤلفان این طایفه به شمار می‌رفت، ترویج این کیش می‌کرد. دعوت ناصر پیشرفت کرد و انبوهی از دیلمان و گیلان اسلام و مذهب زیدی بپذیرفتند. «76»

(75). همان، ص 18 به بعد.

(76). همان، ص 29 به بعد.

ویژگیها و مختصات سیاسی و اقتصادی این منطقه

به نظر محققان شوروی: «در قرن نهم، در دیلم و گیلان دوران نخستین جامعه فئودالی آغاز شد. طرز زندگی پدرشاهی و جماعت آزاد روستایی هنوز استوار بود. جغرافیون عرب نقل می‌کنند کوهستانیان فقیر و آزادی دوست دیلم که لباسهایی از مرقعات و تکه پاره‌های رنگارنگ می‌پوشیدند و غالبا با پای برهنه راه می‌رفتند، مردمانی جنگجو بودند و با نیزه دو دندانه‌ای موسوم به زوبین که سلاح مهیبی بود، جنگ می‌کردند. کشور کوهستانی و کم‌حاصل دیلم نمی‌توانست ساکنان آن خطه را غذا دهد و بدین‌سبب، جوانان دیلم، دسته‌دسته زادگاه خویش را ترك گفته وارد صف لشکریان مزدور خلفای عباسی و امیران محلی ایرانی می‌گشتند ... در قرن دهم، بعضی از این مزدوران کارشان بالا گرفت و به سرداری سپاه رسیدند و قوی شدند و به اتکای دستجات مزدوری که هم‌میهن ایشان بودند، فلان یا بهمان ایالت را متصرف شده و متغلب و مؤسس سلاله جدیدی می‌گشتند. سلاله‌های سالاریان (یا مسافریان) که آذربایجان جنوبی را مسخر ساختند (941 تا 979 م/ 330 تا 369 هـ.) و آل بویه که غرب ایران و عراق را تصرف کردند (935 تا 1055 م./ 324 تا 447 هـ.) اصلا دیلمی و گیلانی بودند.

گرچه مناسبات فئودالی در طبرستان برقرار و پیروز شده بود، ولی جماعتهای روستایی هنوز در قرنهای نهم و دهم، نقش مهمی بازی می‌کردند و از افزایش میزان خراج ممانعت به عمل می‌آوردند. حاکمی که از طرف محمد آخرین سلطان سلاله طاهریان معین شده بود روستاییان طبرستان را سخت زیر فشار قرار داد. هرسال سه‌بار از مردم مالیات می‌گرفت یك‌بار به نام خود، بار دیگر به نام احمد پسرش و بار سوم به نام پیشکار زردشتیش. اهالی طبرستان که از این مظالم به جان آمده بودند از دعات علوی استمداد جستند، سرانجام از افراد این خاندان، مردی مبارز، و دلاور به نام حسن بن زید این دعوت را پذیرفت و در سال 250 هـ. به قصبه کلار آمد، مردم با او بیعت کردند.

حسن در پناه حمایت مردم، لقب داعی الخلق الی الحق یا داعی کبیر را به دست آورد و سلسله علویان طبرستان را بنیان نهاد. مبلغین و دعات حسن به اطراف طبرستان و دیلم پراکنده شدند و مردم ستمدیده که در انتظار ناجی و رهبری بودند، گروه‌گروه به جمع یاران حسن پیوستند.

محمد بن اوس، یعنی همان کسی که هرسال سه‌بار از مردم بینوا مالیات می‌گرفت، یکی از سران سپاه خود را به دفع حسن فرستاد ولی به آسانی شکست خورد. مدعی بزرگ حسن، قارن بن شهریار بود که خود را از بازماندگان

اسپهبدان مازندران می‌شمرد، ولی او و لشکریان محمد بن طاهر از سپاه ملی حسن شکست خوردند، داعی کبیر فقط در برابر سپاه یعقوب ناچار به عقب‌نشینی شد.

ولی دیری نگذشت که مردم چالوس، که از حکومت داعی راضی نبودند، بر عمال یعقوب شوریدند.

یعقوب بار دیگر به سرکوبی ایشان برگشت ولی لشکر زمستان به یاری دلاوران طبری آمد و داعی بار دیگر به یاری خلق به یعقوب چیره شد و گرگان مجددا در سال 263 هـ. به تصرف داعی کبیر درآمد. حسن بن زید پس از 19 سال و اندی امارت، در سال 269 هـ. درگذشت و محمد بن- زید جای او را گرفت. در این دوره، احمد بن عبد اللّه خجستانی و رافع بن هرثمه که از ماجراجویان

دوران خود بودند هر روز برای حکومتهای محلی دردسر جدیدی ایجاد می‌کردند. محمد بن- زید در جریان جنگ با لشکریان اسمعیل سامانی تیر خورد و کشته شد و مدتی طبرستان در دست عمال اسمعیل سامانی بود. در همین ایام، مردی دلاور و کاردان از خاندان علویان به نام حسن- بن علی ملقب به ناصر کبیر در گیلان و دیلمان به دعوت مشغول بود و عده زیادی به او روی آورده بودند. در این موقع، محمد بن هارون، از دشمنان اسمعیل سامانی به ناصر کبیر دست بیعت داد. و این دو سردار به کمك بزرگان گیلان به طبرستان حمله کردند و قریب هفت هزار نفر سپاهیان سامانی را کشتند، ولی دوران فرمانروایی علویان کوتاه بود و بار دیگر لشکریان سامانی به طبرستان دست یافتند. ولی حسن بن علی که به علت ثقل سامعه به اطروش (کر) معروف شده بود، به جمع- آوری قوا پرداخت. وی از شورش روستاییان استفاده کرد و در کرانه جنوبی دریای خزر بار دیگر دولت مستقل و شیعه علویان را تأسیس کرد.

این دولت بر گیلان و دیلم مسلط بود.

دولت سامانی، که دولت صفاریان را سرنگون و خراسان را متصرف شده بود، پس از مرگ حسن بن زید موفق شد موقتا طبرستان را تصرف کند (288 هـ.).

اعضای خاندان علویان و شیعیانی که هواخواه ایشان بودند، ناگزیر به بیغوله‌های جنگلی کوهستانهای جبال البرز گریخته پنهان شدند.

تضییقات حاکم سامانی باعث یك شورش روستایی نوین گشت که نه تنها علیه دولت سامانی بلکه متوجه فئودالهای محلی، که از آن دولت پشتیبانی می‌کردند، نیز بود (301 هـ.) حسن بن علی ملقب به «اطروش» که مردی جدی و فصیح بود، این شورش را رهبری می‌نمود.

حسن کوشید تا به این قیام رنگ تشیع بدهد، وی روستاییانی را که فئودالها و دهقانان محلی را بیرون کرده اراضی ایشان را اشغال می‌نمودند، تشویق می‌کرد.

ابو ریحان بیرونی، عالم شهیر قرن نهم، که عالم به تمام معارف زمان خویش بود، ولی در مسائل اجتماعی از نظر فئودالها دفاع می‌کرد، با لحنی عصبانی می‌نویسد که دهقانان را شاه ایران باستان فریدون (اساطیری) مستقر ساخت و اکنون حسن اطروش می‌خواهد آنان را برکنار کند تا هر عاصیی نیز مانند «مردم محترم» صاحب زمین شود. در این ایام، مبارزه روسیان که با قایقهای خود به کرانه‌های دریای خزر آمده و با سامانیان جنگ می‌کردند، موجب تسهیل مبارزه شورشیان طبرستانی شد، و آنها توانستند لشکر سامانیان را از قلمرو طبرستان بیرون کنند.

دولت علویان در طبرستان و گیلان و دیلم احیاء شد. منابع ما می‌گوید که مردم تا آن روزگاران، حاکم عادلی چون حسن اطروش ندیده بودند. حسن اطروش از سال 301 تا 305 هـ. حکومت کرد. به احتمال قوی دولت علویان به مرور به یك امارت فئودالی مبدل شد و تا سال 316 هـ. برپا بود، و آخرین فرد این خاندان، حسن بن قاسم ملقب به داعی صغیر است. وی سالها با مدعیان خود از جمله نصر بن احمد سامانی دست و پنجه نرم کرد و سرانجام

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 222

در سال 316 هـ. در نزدیکی ساری به دست اتباع اسفار کشته شد.» «77»

به نظر بارتولد: «نهضت شیعه بر اثر نقض منافع روستاییان پدید آمده بود. ظاهرا قیامی که در سال 301 هجری حسن بن علی الاطروش، که از اخلاف علی شمرده می‌شد، علیه سامانیان برپا کرد، دارای چنین جنبه و ویژگی خاصی بود ... حسن مورد توجه مردم بود، محبوبیت خود را تا پایان عمر حفظ کرد، و مورخان بیغرض با تحسین فراوان از حکومت دادگرانه او صحبت می‌دارند.» «78»

مقاومت مردم در برابر تازیان

پس از حمله اعراب به ایران «تازیان نتوانستند ایران را هم از مظاهر زندگی مخصوص خود چون مصر و سوریه بی‌بهره کنند و زبان و تمدن دیار ما را در زبان و تمدن خویش مستهلك بسازند ...

برخی با دشنه و شمشیر با تازیان برابری می‌کردند، برخی فقط به مذهب زردشت و مذهب مانی و مزدك دوباره وسیله می‌جستند تا دست تازیان را کوتاه کنند، گروهی آیین و کیش تازه‌ای می‌آوردند تا بدین بهانه پای بیگانه را از خانه پدران خویش ببرند، برخی دیگر از راه آشتی در می‌آمدند و دربار بغداد را در می‌گرفتند و به نام وزیر و دبیر و کارفرمای دیوان، تمدن ساسانی را بر تخت خلفای بنی العباس می‌نشاندند، برخی دیگر دست به دامان دوگانگی می‌زدند و به جامه معتزلی و شعوبی و خارجی و صوفی و قرمطی و جز آن در می‌آمدند و نیروی خلیفه تازی را درهم

می‌شکستند، و برخی تاج و تختی از نو در گوشه‌ای از دیار خود برمی‌افراشتند و به فریب یا تزویر خلیفه را به یاری خود می‌پذیرفتند. پس از آنکه چهار صد سال همه وسایل ممکن را آزمودند، سرانجام ایرانیان همه همداستان شدند که بهترین راه رهایی ایران از این خطر جانکاه خانمانسوز آن است که خلیفه برای تازیان بماند و بر اندیشه ایرانیان فرمانروایی نکند، و این داستان شورانگیز شگفتی افزای تشیع از همانجاست. شیعی برای ایرانی یك مصداق و مفهوم بیش نداشت: خراجگزار و فرمانبردار خلیفه تازی نبودن ... در میان این دلاوریها ... مردان خاندان زیار امتیازی که دارند این است که از همه بی‌پرواتر و در نمودن آن رگ ایرانی خویش دلیرتر بودند ... فرزندان زیار این آرزوی گوارای شیرین را بیش از دیگران پخته‌اند. «در میان ایشان مرد آویز از همه بی‌باکتر و دلاورتر بود. تاج خویش را مانند تاج ساسانیان از زر ساخته و بر سر زیردستان خود تاج سیمین گذاشته بود ... آتش جشن سده را می‌افروخت و به آیین دربار ساسانیان سپاهیان خود را میزبانی می‌کرد و باده می‌داد و در جشن انباز می‌کرد.» «79»

---

(77). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 229 به بعد؛ و تاریخ مفصل ایران، پیشین، ص 114 به بعد (به اختصار).

(78). ترکستان‌نامه، پیشین، ص 465.

(79). تلخیص از: مقدمه استاد سعید نفیسی بر منتخب قابوسنامه، ص 8 به بعد.

دیالمه آل زیار (316 تا 433 هـ.)

پس از مرگ اطروش، مبارزه برای کسب قدرت بین علویان و سامانیان و دیلمیان درگرفت.

مرداویج بن زیار (316 تا 323 هـ.) که در آغاز کار در رأس سپاهیان مزدور دیلمی قرار داشت، با گذشت زمان نیرومند و قوی شد و حکومت طبرستان و گرگان را به دست آورد.

بنا به داستانی که ابن الاثیر نقل می‌کند، مرداویج روستاییی فقیر از مردم دیلم بود که از زراعت دست کشیده سپاهی مزدور شد و در سپاهیگری پیشرفت کرد؛ به دیگر سخن، وی نیز متغلبی چون یعقوب بن لیث صفاری به شمار می‌رفت.

مرداویج به حکومت ولایات نسبتا کم ثروت مجاور خزر اکتفا نکرد و لشکری بزرگ از سپاهیان مزدور گرد آورد و در فاصله بین سالهای 932 تا 935 م.

(320 تا 324 هـ.) بخش اعظم مغرب ایران و شهرهای بزرگ ری و قزوین و همدان و اصفهان و شیراز را متصرف شد و لشکریان خلیفه را از آن نقاط بیرون راند.

بدین‌طریق، حکومت خلفای عباسی در مغرب ایران نیز عملا سقوط کرد.

با اینکه مرداویج بظاهر خود را از طرف خلیفه حاکم آن نقاط می‌خواند، ولی به هیچ‌وجه اعتنایی به او نداشت و حتی آماده حمله به بغداد می گشت. «80»

به این ترتیب، مرداویج یا مرداویز پس از قتل اسفار و طرد ماکان، چنانکه گفتیم، مناطق وسیعی را به حیطه نفوذ خود افزود و از یك طرف با سامانیان و از جانب دیگر با متصرفات خلیفه هم‌مرز گردید. مرداویج پس از آنکه بنا به مصلحت با خلیفه از در سازش درآمد، قاصدی نزد وشمگیر برادر خود فرستاد و او را نزد خود خواند، ولی برادر ابتدا متغیر شد و زبان به لعن برادر گشود و گفت چرا با خلیفه بغداد از در سازش درآمده و خود را مطیع او خوانده است ولی سرانجام به همکاری با برادر راضی شد.

در همین دوران، پسران بویه به قصد کمك و همکاری نزد مرداویج آمدند. وی مقدم آنان را گرامی داشت و به هریك اداره قسمتی از عراق عجم را محول نمود. پسران بویه با گذشت زمان، در منطقه قدرت خود اهمیت و اعتبار فراوان کسب کردند تا جایی که مرداویج از قدرت روزافزون علی بیمناك شد، ولی علی که مردی زیرك بود به وسیله نماینده خود، از در دوستی درآمد. مرداویج هم به خوبی این پیشنهاد را پذیرفت به شرط آنکه علی او را بر خود حاکم بشناسد و در خطبه نام او را ذکر کند، علی هم پذیرفت و برادر خود، حسن، را که بعدها به او لقب رکن الدوله دادند، به عنوان گروگان با هدایایی نزد مرداویج فرستاد.

قتل مرداویج در 323

«مرداویج که مثل برادرش، وشمگیر و مخدوم اولیش، اسفار بن- شیرویه، که یا اصلا مسلمان نبودند و یا با وجود قبول ظاهری اسلام، باطنا تعلق تمام به آداب ایرانی و مراسم آیین زرتشتی داشتند، از خلیفه عباسی و عمال عرب او سخت متنفر بود و در این خط سیر می کرد که دولت

---

(80). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 257.

از دست رفته ساسانی را احیا نماید و بغداد را ویران و مداین و عمارات شاهنشاهان ایران را تجدید کند و خاندان خلفا را براندازد. به همین خیال، تاجی مرصع به وضع تاج انوشیروان بر سر می‌گذاشت و بر تختی زرین می‌نشست و در اقامه آداب قومی ایران سعی بسیار به خرج می‌داد.

در زمستان سال 323 موقعی که در اصفهان بود، در شب جشن سده امر داد که در دو طرف زاینده‌رود هیزم فراوان گرد آوردند و وسایل چراغانی و آتش‌افروزی و سور و سرور عظیمی را، که شایسته چنین جشن باستانی و چنان پادشاهی باشد، فراهم نمایند. روز قبل از اقامه این آداب مرداویج به بازرسی مقدمات این کار آمد و چون مقدمات کار را به عقیده خود بسیار حقیر و مختصر یافت. سخت در غضب شد و تصمیم گرفت که متصدیان را به سختی سیاست کند.

رؤسای لشکری بر جان خود ترسیدند و از او که مردی سفاك و سختکش بود، هراسناك شدند و خواستند که قبل از سیاست مرداویج شورش کنند و کار او را بسازند این فتنه را حسین- بن محمد عمید به شکلی خواباند، اما چهار روز بعد بر اثر خشمی که مرداویج بر غلامان ترك خود گرفت، لشکریان دیلمی را به زدن و تنبیه ترکان واداشت و ایشان را به قتل‌عام تهدید نمود؛ چه این مرد هیچوقت با ترکان صفایی نداشت و آن جماعت را شیاطین می‌خواند و از ایشان اظهار نفرت می‌کرد.

غلامان ترك برای نجات جان خویش، در صدد قتل مرداویج برآمدند و روزی که او به حمام رفته بود و از شدت غیظ به رئیس مستحفظین خود هم امر داده بود که از پاسداری او خودداری نماید، ترکان بر حمام حمله کردند و بر مرداویج دست یافتند و او را به قتل رساندند و سرای و اثاثه او را غارت نموده از ترس لشکریان دیلمی از اصفهان گریختند.» «81»

قتل مرداویج در 324 هـ. موجب شادمانی حریفان او شد. حسن بویه از حبس اهواز گریخت. نصر بن احمد که آرزوی تصرف گرگان و طبرستان و ری را در سر می‌پرورانید، به تکاپو و تلاش افتاد. به این ترتیب، وشمگیر، جانشین مرداویج، در آغاز زمامداری با مشکلات فراوان روبرو شد که مهمترین آنها علی بن بویه بود که قوای خود را در اختیار حسن برادر خویش نهاد و همدان و ری و قزوین و قم و کاشان را فتح کرد. وشمگیر که با مدعیان مختلف روبرو بود، سرانجام برای طرد آل بویه، از نوح بن نصر سامانی استمداد جست. در جریان این جنگها وشمگیر در 357 هـ. درگذشت و بین بهستون و برادر کوچکترش قابوس بر سر جانشینی اختلاف افتاد و سرانجام قابوس در سرزمین گرگان و قسمتی از طبرستان استقرار یافت. در همین ایام، رکن الدوله وفات یافت و ممالك او بین فرزندانش عضد الدوله، مؤید الدوله و فخر الدوله تقسیم شد.

فخر الدوله

پس از آنکه عضد الدوله و مؤید الدوله در ملك فخر الدوله طمع کردند و همدان را از چنگ او بیرون آوردند، او بناچار از شمس المعالی قابوس بن وشمگیر استمداد جست. قابوس نه‌تنها در این راه توفیقی نیافت بلکه طبرستان

---

(81). تاریخ مفصل ایران، پیشین، ص 133 (به اختصار).

و گرگان را، در جریان جنگ، از کف داد و در نتیجه مدت هجده سال برای کمك به فخر الدوله از حکومت موروثی محروم ماند.

در خلال این احوال، عضد الدوله و مؤید الدوله مردند و صاحب بن عباد، فخر الدوله را به ری فراخواند تا به جای برادر نشیند. چون کار فخر الدوله بالا گرفت به جای آنکه به تلافی فداکاریهای قابوس وی را بار دیگر به حکومت گرگان گسیل دارد، دیگری را به جای او فرستاد.

پس از مرگ صاحب بن عباد و فخر الدوله قابوس از ضعف حکومت بازماندگان فخر الدوله و هرج و مرجی که در دستگاه سامانیان پدید آمده بود، استفاده کرد و به کمك یاران طبری و دیلمی خود، بار دیگر به تسخیر گرگان توفیق یافت و پس از چندی به قلمرو حکومت خود افزود.

سیاست شمس المعالی قابوس

با اینکه قابوس را خطی خوش بود و به علم و هنر دلبستگی داشت، رفتار او با امرا و لشکریان مقرون به عدل و انصاف نبود، با اندك خطایی مردم را می‌کشت. ناچار سران سپاه علیه او اجتماع کردند و به منوچهر، فرزند او پیشنهاد نمودند که یا با آنان همکاری کند و به سلطنت و فرمانروایی برسد یا آماده مرگ باشد. منوچهر خواه و ناخواه با ایشان همداستان شد و ظاهرا در بسطام به محضر پدر شتافت و آمادگی خود را برای جنگ با مخالفان اعلام کرد ولی پدر به این کار رضایت نداد و گفت سلطنت حق توست. آنگاه مقرر شد که قابوس در قلعه جناشك به عبادت پردازد. در ضمن انتقال به قلعه، قابوس از یکی از امرا، که در ملازمت او بود، پرسید:

سبب خروج شما چه بود، جواب داد که چون تو در قتل مردم افراط می‌نمودی من و پنج کس دیگر اتفاق نموده ترا از درجه سلطنت افکندیم. قابوس گفت، این سخن غلط است بلکه این بلیه به واسطه قلّت خون ریختن پیش آمده زیرا اگر ترا و آن پنج کس دیگر را می‌کشتم بدین روز گرفتار نمی‌گشتم. و چون شمس المعالی در حصار جناشك قرار گرفت هم در آن ایام امرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا او را شربت شهادت چشانیدند. «82»

«پس از قتل قابوس، پسرش، فلك المعالی منوچهر به حکومت رسید (403- 423 هـ.) پس از مرگ او مدعیانی چند به پا خاستند که از شرح زدوخورد و تلاشهای آنان در راه کسب قدرت صرفنظر می‌کنیم. از میان شاهزادگان زیاری کسی که از برکت علم و دانش و قلم شیوای خود نام و نشان و شهرت فراوان کسب کرده امیر عنصر المعالی کیکاوس است که کتاب پرارج و پر مطلب قابوسنامه را در سال 475 به رشته تحریر کشیده و به عنوان اندرزنامه به فرزند خود، گیلانشاه، تسلیم کرده است.» «83»

سامانیان

پس از حکومت طاهریان و صفاریان، دولت سامانی سومین دولت بالنسبه مقتدری است که در

---

(82). غیاث الدین محمد شیرازی، حبیب السیر، ج 2، ص 442؛ و روضة الصفا، پیشین، ج 4، ص 82.

(83). تاریخ مفصل ایران، پیشین، ص 140 به بعد (به اختصار).

ایران ظهور کرده و در مدتی کوتاه منطقه ماوراء النهر، سیستان، و خراسان را به حیطه قدرت خود افزوده است.

سامانیان از اولاد سامان خداه هستند که در عهد مأمون در بلخ نفوذ و قدرت داشت.

وی در آغاز امر پیرو دین زردشت بود ولی بعدها به آیین اسلام گروید؛ او خود را از اولاد بهرام چوبینه، سردار بزرگ ساسانی، می‌دانست لیکن این انتساب، مانند سلسله نسبهایی که امرای ایران در قرن سوم و چهارم برای خود قائل بودند، قابل اعتماد نیست.

سامان خداه یعنی بزرگ و صاحب‌اختیار قریه. سامان پس از چندی، اعتماد حکومت بغداد را به خود جلب کرد و فرزند خود را اسد نام نهاد. پس از آنکه بنیان حکومت مأمون استوار شد، دستور داد والی خراسان به هریك از چهار پسر اسد حکومتی واگذار کند.

چون طاهر ذو الیمینین به حکومت خراسان رسید پسران اسد سامانی را در شغلهای سابق باقی گذاشت. از فرزندان اسد، احمد بیش از دیگران کسب قدرت کرد. در سال 261 هـ. معتمد خلیفه فرمان امارات ماوراء النهر را برای فرزند او، یعنی نصر بن احمد، فرستاد. نصر در سمرقند اقامت گزید و از میان برادران، اسمعیل را به نیابت خود به بخارا فرستاد. چون نصر درگذشت، اسمعیل سمرقند را نیز به حوزه قدرت خود افزود و در سایه شجاعت و کاردانی، خراسان، گرگان، طبرستان، سیستان، ری و قزوین را به قلمرو خود افزود. او در دوران امارت خود عمرو لیث صفاری

را شکست داد و به گرگان و طبرستان لشکر کشید و پس از قتل محمد بن زید داعی، این نواحی را ضمیمه حکومت خود ساخت. اسمعیل چون در دوران حکومت خود، کمتر به حقوق مردم تجاوز کرده او را امیر عادل لقب داده‌اند. وی چون سنی متعصبی بود در دوران قدرت، سر از اطاعت خلفای عباسی نپیچید، به همین علت، در عصر او و جانشینانش هیچگاه احساسات ایران‌دوستی، آنچنانکه در عصر صفاریان و دیالمه وجود داشته، دیده نشده است بلکه برعکس، سامانیان با جنگ با علویان طبرستان و صفاریان، چندبار شوکت از دست رفته خلفای عباسی را احیاء کردند و جنبشهای مخالف دستگاه خلافت را خاموش نمودند.

سلاطین نامدار سامانی نه تن بودند که اسامی آنها در این دو بیت ذکر شده است:

نه تن بودند ز آل سامان مشهور — هریك به امارت خراسان منصوب

اسمعیلی و احمدی و نصری — دو نوح، دو عبد الملك و دو منصور

وضع سیاسی و اجتماعی ایران در دوره سامانیان

در دوره حکومت سامانیان، دولت مرکزی ناگزیر بود با تمایلات استقلال‌طلبانه فئودالها مبارزه کند. اسماعیل سامانی و جانشینهای او با تمام مبارزات شدیدی که برای تثبیت حکومت مرکزی به عمل آوردند، نتوانستند در بسیاری از نواحی دوردست مقصود خود را عملی کنند. خوارزم، چغانیان، ختلان، و اسفیجاب رسما جزو حکومت سامانیان بود، اما در واقع، حکام این نواحی به حال استقلال زندگی می‌کردند. سامانیان برای جلوگیری از قیامهای محلی فئودالها، تصمیم گرفتند که متنفذین هر ناحیه را به حکومت آنجا بگمارند ولی این سیاست مفید واقع نشد و نتیجه معکوس بخشید. چیزی که بنیان حکومت سامانی را متزلزل می‌کرد، تضاد شدید طبقاتی بود که به صورت مبارزه بین طبقه زحمتکش دهقانان و صنعتگران از یك

طرف و طبقه حاکمه و فئودالها از طرف دیگر، در جریان بود. ازدیاد روزافزون خراج، به شدت این تضاد کمك کرد.

در اکثر موارد، مبارزه طبقاتی قیافه ایدئولوژیك خود را به صورت برخوردهای مذهبی بین دین رسمی و فرقه‌های دیگر نمایان می‌کرد؛ تحت لوای این فرق، طبقات محروم تظاهر می‌کردند. چنین مبارزه‌ای مکرر در بخارا، سیستان، و چغانیان ظاهر شد. سامانیان برای جلوگیری از جنبشهای خلق و سرکوبی فئودالها، خویشاوندان و افراد نزدیك درباری

را به حکومت نواحی مختلف گسیل داشتند و این تدبیر نیز نتیجه مطلوب را به بار نیاورد. در بعضی موارد، سران ترك با استفاده از نارضایی فئودالها و مبارزه طبقات ناراضی، شخصا بر ضد حکومت مرکزی قیام می کردند.

پس از مرگ اسمعیل سامانی در نقاط مختلف، شورشهایی پدید آمد. در اوایل پادشاهی احمد بن اسماعیل، عم او، اسحق بن احمد سامانی در سمرقند قیامی برپا کرد که پس از یك جنگ خونین پایان یافت. در 909 هـ. احمد بن اسماعیل ناچار شد بر ضد حاکم ری، که طغیان کرده بود، لشکرکشی کند. پس از سرکوبی قیام ناصر کبیر علوی در طبرستان و سرکوبی قیام حاکم سیستان، بار دیگر در اثر افزایش مالیاتها و عوارض، قیام تازه‌ای صورت می گیرد که احمد بن اسماعیل ناچار لشکریان خود را تحت فرماندهی حسین بن علی مروزی برای سرکوبی قیام‌کنندگان گسیل می‌دارد و آنان را مغلوب می کند. احمد بن اسماعیل به عللی چند، دشمنی گارد ترك را علیه خود برانگیخت و بالاخره یك شب در شکارگاه توسط غلامان خود کشته شد. پس از مرگ وی، سلطنت به پسر هشت‌ساله‌اش به نام نصر دوم رسید (301 تا 331 هـ.).

در این موقع با موافقت درباریان، اداره حکومت به دست وزیر کاردانی به نام ابو عبد اللّه جیهانی واگذار می‌شود. در دوره زمامداری جیهانی بار دیگر قیامهای فئودالی آغاز می‌شود که اکثر آنها به همت و کاردانی حسین بن علی مروزی خاموش گردید.

فعالیت فرقه اسماعیلیه

از وقایع مهم این ایام، فعالیت و کوششی است که دعات و مبلغین فرقه اسماعیلیه در ری، خراسان و ماوراء النهر به طور مخفی و آشکار شروع کرده بودند و مردم را به تبعیت و پیروی از خلفای فاطمی مصر می‌خواندند.
تبلیغ کنندگان، با استفاده از نارضایتی طبقات محروم، در جلب توده مردم به دین جدید موفقیت بزرگی به دست آوردند. در همین ایام، حسین بن علی مروزی به جمع اسماعیلیان می‌پیوندند و با استفاده از عدم رضایت عمومی در سیستان علم مخالفت را بلند می کند. در اندك‌زمانی، دامنه قیام او به هرات و نیشابور کشیده می‌شود و کلیه قشرهای زحمتکش، که به نام قرامطه یا اسماعیلیان متشکل شده بودند، به نهضت او می‌پیوندند. هدف اسماعیلیان این بود که رژیم اشتراکی دهقانی روزگار قدیم را تجدید کنند تا کلیه زحمتکشان (بغیر از غلامان) از آزادی و مساوات نسبی برخوردار باشند. چنانکه بعدا به تفصیل خواهیم گفت، اسماعیلیه در نتیجه تبلیغ اصول مساوات بین کشاورزان موفق شدند دسته‌های عظیمی از آنان تشکیل دهند و در بحرین حکومتی به وجود آورند، و دامنه قدرت خود را تا قسمتی از بین النهرین گسترش دهند. دلایلی در دست است که رودکی، فردوسی و جمعی دیگر از

شخصیتهای آن روزگار تمایلات قرمطی داشتند. سرکوبی قیام دامنه‌دار حسین بن علی مروزی به عهده احمد سهل، که از فئودالهای متنفذ و بزرگ بود، واگذار شد. وی در سال 306 هـ.

نیشابور را گرفت و حسین بن علی را دستگیر کرد و بالاخره این مرد در زندان امیر نصر جان داد. پس از او احمد بن سهل، که مردی ایران‌دوست و مخالف جدی مداخله اعراب در امور ایران بود، روی کار آمد ولی این مرد به دست یك سپهسالار ایرانی دستگیر شد و پس از چندی در حبس مرد. پس از مرگ حسین بن علی، رهبری نهضت اسماعیلیه به دست احمد نخشبی در ماوراء النهر سپرده شد. این مرد در فعالیت تبلیغاتی خود موفقیت فراوانی کسب کرد و بسیاری از سران حکومت سامانی به سوی او گرویدند که در آن میان، حاجب کل یعنی منشی شخصی امیر سامانی و رئیس دیوان خزانه قرار داشتند و توسط فرقه اسماعیلیه در حکومت سامانی نفوذ کردند، و کار تبلیغ به جایی رسید که امیر نصر به مکتب قرمطیان پیوست و در جمع آنان وارد شد، و بنا به خواهش نخشبی، امیر نصر حاضر شد صد و نوزده هزار دینار به عنوان دیه مرگ مروزی برای قایم خلیفه فاطمی مصر بفرستد.

توطئه علیه امیر نصر

گرایش امیر به فرقه اسماعیلیه غلامان متعصب ترك و روحانیون مسلمان را علیه او برانگیخت و آنان به کمك گاردهای ترك برای کشتن نصر توطئه کردند، ولی نوح، پسر نصر، از توطئه‌ای که علیه نصر و یارانش ترتیب داده بودند، آگاه شد و به پدر خود توصیه کرد که رئیس توطئه‌کنندگان را نزد خود بخواند و سر او را ببرد. پس از انجام این عمل، نصر به اتفاق نوح به محل جشن حاضر شد و اعلام کرد که از تصمیم سران سپاه آگاه است و دستور داد سر رئیس توطئه‌کنندگان را در مقابل آنان گذاشتند. سپس گفت که به نفع پسرم نوح از سلطنت کناره می‌گیرم. چون نوح را کسی به تمایلات اسماعیلیه متهم نمی‌کرد، سران سپاه که از این جریان غیرمنتظره حیران شده بودند در مقابل پیشنهاد امیر سر تسلیم فرود آوردند. پس از آنکه نوح بن نصر رسما به سلطنت رسید، نخشبی، پیشوای فرقه اسماعیلیه را بر آن داشت که با فقهای اسلامی به بحث پردازد؛ طبیعی است که در این بحث پیروزی نصیب مخالفین نخشبی شد. پس از چندی به دستور نوح، نخشبی را متهم کردند که چهل هزار دینار از پولی را که برای خلیفه فاطمی بابت دیه خون مروزی تأدیه شده بود حیف و میل کرده است. سرانجام نخشبی را مخالفین دستگیر و در میدان بخارا به دار آویختند. از این زمان، مبارزه با اسماعیلیان شدت گرفت؛ هریك از طرفداران این جمعیت که به دست عمال خلیفه می‌افتاد شکنجه می‌دید یا به قتل می‌رسید و داراییش ضبط می‌شد. از این پس، فرقه اسماعیلیه به صورت یك جریان مخفی درآمد. ناگفته نماند که چون نخشبی را به دار آویختند یارانش جسد او را از دار ربودند. «84»

سقوط فرمانروایی سامانیان

در دوره حکومت نوح بن نصر 331 تا 343 هـ. علایم سقوط حکومت سامانیان با وضوح تمام آشکار گردید. این سقوط در درجه اول بستگی مستقیمی با روش حکومت نوح داشت. پس از خاموش شدن جنبش

---

(84). نگاه کنید به: ترکستان نامه، پیشین، ص 519 به بعد.

اسماعیلیه، نوح ابو الفضل محمد بن احمد فقیه را به وزارت خود انتخاب کرد. ابو الفضل قسمت اعظم از وقت خود را به نماز و عبادت می‌گذرانید و علاقه‌ای به اداره مملکت نداشت. در این دوره دولت دچار مضیقه مالی شدیدی شد، و این اوضاع پس از شورشی که در سال 342 به وقوع پیوست و در جریان آن خزانه سامانیان غارت شد، به وجود آمد. دولت برای نجات خود از این وضع بحرانی به اهالی فرمان داد که مالیات سرانه خود را قبلا بپردازند. اما سال بعد حکومت مالیاتهای پرداخت شده را به حساب نیاورد. مضیقه مالی به قدری شدید بود که حتی گاردهای سلطنتی مدتها حقوق نگرفته بودند. در ادبیات آن دوره شکایات فراوانی از سران دیوان مستوفی و خزانه و مأمورین وصول مالیات مشاهده می‌شود. امیر برای اینکه بی‌تقصیری خود را ثابت کند، وزیر خود را متهم کرد و دستور داد او را اعدام کنند. سالهای آخر حکومت نوح بن نصر به سرکوبی مخالفین گذشت. پس از مرگ نوح، پسر ارشد او عبد الملك، به سلطنت رسید (343 تا 350 هـ.). در دوره امارت او روزبه‌روز اهمیت فرماندهان گاردهای ترك بیشتر می‌شود و تقریبا تمام کارهای حکومتی به دست آنها می‌افتد. از نظر سیاسی در این زمان نقش البتکین خیلی حساس می‌شود، زیرا او به مقام حاجب کل ارتقا می‌یابد و رئیس گاردهای ترك می‌شود. برای آنکه از نفوذ و قدرت ترکان کاسته شود عبد الملك در صدد برمی‌آید که البتکین را از خود دور کند و برای این منظور او را به حکومت خراسان می‌فرستد، و یکی از سرداران سابق البتکین را به مقام حاجب کلی منصوب می‌کند.

مرگ عبد الملك شورشهای جدیدی به وجود آورد؛ اهالی پایتخت قیام کردند و قصر امیر را غارت کرده آتش زدند. به اشاره البتکین پسر خردسال عبد الملك، نصر سوم، به تخت نشست. سلطنت او بیش از یك سال طول نکشید زیرا رؤسای گاردهای سلطنتی و اشراف طرفدار نصر بن نوح بودند و با کوشش آنها نصر به مقام سلطنت رسید. البتکین قبل از این جریانات، راه طغیان پیش گرفت و در غزنین با استقلال تمام حکومت نمود. دوران حکومت نوح به آرامی گذشت و قیامهای مهمی به وقوع نپیوست. در این زمان نیز مخارج دربار و حکومت بر عایدات می‌چربید و همین عدم توازن باعث شد که حاکم خراسان چندبار به مناطق آل بویه و آل زیار حمله کند و این حملات فقط به منظور چپاول مردم و آوردن غنایم صورت می‌گرفت تا بتوانند هزینه گاردهای شاهی را تأمین کنند. در این وضع بحرانی، بین رجال مملکت اختلاف بود و همین جریان سبب شکست سامانیان در جنگ با آل بویه گردید و عتبی وزیر نامدار در این گیرودار کشته شد و مبارزات داخلی بین دربار و دیوان شدت یافت. قیام فئودالهای داخلی گسترش یافت، چه آنها طالب استقلال و خودمختاری بودند. عایدات دولت در اثر لشکرکشی و قیام فئودالها بیش از پیش نقصان یافت، ضعف حکومت روزبروز محسوس‌تر می‌شد، در چنین شرایطی حکومت سامانیان با حمله قراختائیان از پای درآمد.

به این ترتیب، تضاد طبقاتی، مبارزه بین فئودالها و حکومت مرکزی، اختلاف سران سپاه و بزرگان دربار سامانی، تحریکات پی‌درپی رؤسای دیوانها و حکام ولایات باعث شد که حکومت سامانیان متزلزل شود و از اواخر قرن چهارم از قدرت آنان فقط خاطراتی در اذهان مردم باقی ماند.

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 230

توده مردم که تحت فشار مالیاتهای سنگین زجر می‌کشیدند و بارها عدم رضایت خود را با قیامهای مسلحانه نشان داده بودند، در برابر حملاتی که بقای دولت سامانی را به خطر می‌انداخت، هیچگونه حمایتی از خود نشان ندادند. در نتیجه حکومت سامانیان به دست ترکان، ضعیف و منقرض گردید. «85»

مشکلات سیاسی و اجتماعی

استاد فاکتوروویچ، ضمن بحث در پیرامون حیات علمی ابو علی سینا، وضع اجتماعی ایران را در قرن دهم میلادی و مشکلات حکومت سامانیان را چنین توصیف می‌کند:

«در قرن دهم که جوانی ابن سینا در پایان آن سپری گشته ناحیه ماوراء النهر تحت استیلای سلسله سامانیان بود. سامانیان شهر بخارا را، که یکی از بزرگترین مراکز اسلامی فئودال شرق به شمار می‌رفت، مقر حکومت خویش قرار دادند. در آن ایام دولت سامانیان در وضع فوق العاده دشواری روزگار می‌گذاشت، چنانکه سرانجام در پایان قرن دهم قبایل ترك کشور را اشغال کرده سلسله سامانیان را، که صد و اندی بر کشور حکومت داشت، منقرض ساختند.

دوره حکمرانی سامانیان عصر پیکار حکومت مرکزی با فئودالها به شمار می‌رود.

سامانیان برای ایجاد تمرکز و حسن اداره کشور خویش اعمال زور و فشار را به حد اعلی می‌رساندند.

اما انجام این نقشه با مقاومت جدی فئودالها، که در راه حفظ وضع مستقل حیطه فرمانروایی خود می‌کوشیدند، مواجه می‌شد؛ بعلاوه سرکردگان نظامی ترك در امور دولت مداخله می‌کردند و حتی می‌کوشیدند تا حکومت را به دست گیرند ... با این حال، تنها پیکار حکمرانان سامانی با فئودالها که برای کسب استقلال و خودمختاری در حیطه فرمانروایی خویش می‌کوشیدند، موجب سقوط حکومت سامانیان نگردید بلکه مبارزه زحمتکشان (دهقانان و پیشه‌وران) و فئودالها با هیأت حاکمه در تضعیف و سپس انقراض حکومت نقش مهمی بازی می‌کرد.

برزگران زیر فشار مالیاتهای سنگین ارضی فرسوده شده به جان آمده بودند و بارها به ضد استثمار- گران قیام می‌کردند. یکی از این شورشهای عظیم دهقانی در سال 254 هجری، یعنی هنگامی که اسمعیل سامانی به سلطنت رسید، به وقوع پیوست. این شورش از طرف سامانیان با قساوت و بیرحمی بسیار خاموش شد اما ظلم و جور آنان بر کینه و نفرت دهقانان افزود.

سلاطین سامانی در دوران قدرت خود بسیاری از آداب و رسوم دیرین ایرانیان را، که در خراسان و ماوراء النهر باقی مانده بود، بار دیگر احیاء کردند. به زبان فارسی و نظم و نثر علاقه فراوان نشان دادند و کتب گرانبها و سودمندی نظیر تاریخ طبری و کلیله و- دمنه عبد اللّه بن المقفع به دستور آنان ترجمه شد. علاوه بر این، سران حکومت با آزادمنشی و تسامح به ملل و مذاهب مختلف می‌نگریستند: چنانکه در دربار آنان پیروان ادیان و مذاهب به آزادی زندگی و کار می کردند و هیچکس در دوران سامانیان با تضییقاتی که در دوره غزنویان و

---

(85). در تألیف مطالب مربوط به سامانیان از کتاب تاریخ تاجیکستان، نوشته غفوراف، نیز استفاده شده است.

سلجوقیان پدید آمد روبرو نگردید، و این روش آزاد منشانه سران حکومت سامانی به رواج علم و ادب و فلسفه در آن روزگار کمك شایانی کرد. المقدسی در وصف دربار سامانیان چنین می‌نویسد: «واضح است در درباری که ... پادشاهان ... همواره در اندیشه آن باشند که بر شمار دانشمندان بیفزایند تا چه حد مردان به سوی دانش می گرایند. یکی از آیینهای دربار سامانیان آن بود که دانشمندان را به زمین‌بوس خود روا نمی‌داشتند و ایشان را مجالسی شبانه بود ... در حضور پادشاه دانشمندان مناظره می کردند و پادشاه خود در مناظره را می گشود ... با زیردستان خود گشاده‌روی و مهربان بودند، وزرای ایشان به کارها می‌رسیدند، و چون کسی را برمی‌آوردند، با خود به خوان می- نشاندند و با سفرا پرسش از مهمات می کردند و هرکس در بخارا در فقه و عفاف برتر از دیگران بود، وی را برمی کشیدند و از او رأی می‌جستند و کارها به قبول او می کردند.»

ریچاردن فرای در کتاب خود بخارا می‌نویسد:

اسماعیل نه تنها مؤسس یك امپراتوری بود، بلکه در عین حال بر طبق آنچه در مآخذ آمده، مردی پاکدامن و متقی و امیری نمونه بوده است. نظام الملك ...

می‌نویسد که اسمعیل را عادت بر آن بود که سوار اسب تنها به میدان مرکزی بخارا می‌رفت و حتی در برف و سرما نیز این عادت را ترك نمی گفت و تا هنگام نماز ظهر در آنجا می‌ماند. او می گفت این عمل را به خاطر تهیدستان و نیازمندانی مالی می کند که به طریق دیگر به او و دربارش دسترسی ندارند. این افراد همواره می‌توانستند او را در میدان شهر ببینند و از مظالمی که بر آنها رفته بود پیش وی دادخواهی کنند.

به قول نرشخی، اسماعیل مردم واحه بخارا را از بیگاری و مخارج سنگین نگاهداری دیوار بزرگ بخارا معاف کرد، «هر سالی مالی عظیم ببایستی و حشرهای بسیار، تا به روزگار امیر اسماعیل سامانی رحمة اللّه که او خلق را رها کرد تا آن دیوار خراب شد و گفت تا من زنده باشم باره ولایت بخارا من باشم.» او بناهای زیادی در شهر کرد، با اینکه عمر او بیشتر به سازمان دادن و اداره امور مملکت و جنگ گذشت از تشویق دانشمندان و هنرمندان نیز غافل نماند. «86»

اسماعیل سامانی و عمرو لیث

می گویند وقتی که عمرو لیث به قصد فریبکاری گنج نامه خود را نزد اسماعیل می‌فرستد، اسماعیل از قبول آن امتناع می‌ورزد و حقایقی بر زبان می‌آورد که برای نشان دادن وضع اجتماعی آن دوران خالی از فایده نیست:

تورا و برادر تورا (یعنی یعقوب) گنج از کجا آمد که پدر شما مردی روگر بود و شما را روگری آموخت و از اتفاق آسمانی ملك به تغلب گرفتید و به تهور کار شما برآمد و این گنجهای پر از درم و دینار همه آن است که از مردمان به ظلم و ناحق ستده‌اید و از بهای ریسمان گنده پیران و بیوه‌زنان است و از توشه غریبان و مسافران است و از مال ضعیفان و یتیمان است. «87»

---

(86). ریچاردن فرای، بخارا، ترجمه محمود محمودی، ص 69 به بعد.

(87). سیاستنامه، به اهتمام هیوبرت، ص 27.

و با این بیان از قبول آنهمه ثروت و دارایی خودداری کرد و گنجنامه را پس فرستاد. سپس نظام الملك می گوید برخلاف اسماعیل سامانی که به حکم تقوی و پاکدامنی چنان کرد. امیران این زمانه «... از بهر دیناری حرام باك ندارند که ده حرام را حلال گردانند و حق را باطل کنند و عاقبت را ننگرند؟» «88»

ابن حوقل، ضمن توصیف ماوراء النهر، از حسن سیاست آل سامان سخن می گوید و می‌نویسد که: «در سراسر مشرق حکومت آل سامان استوارتر و عده‌شان بیشتر و ساز و برگشان کاملتر و منظمتر و عطایایشان بیشتر و جیره سربازانشان فراوانتر و بیستگانی‌شان مداوم‌تر است. با آن‌که جبایتها و خراجها و اموالشان در خزانه‌ها کمتر است ... من منصور بن نوح را دیدم که در هرسال چهار جیره به طور مداوم و لا ینقطع می‌داد و هر جیره در سر نود روز (3 ماه) پرداخت می‌شد. و نخست به غلامان و خاصان و سران لشکر و سپس به سایر کارگزاران می‌پرداخت ...

در زمان این پادشاه و پدرش در همه نواحی با وجود مبالغی که در موارد لزوم خرج می‌شد، مال فراوان به دست عاملان باقی می‌ماند و این امر موجب آن بود که دادگستری و انصاف نسبت به رعیت و مراقبت خاصان عملی شود و به همین سبب، اعمال ماوراء النهر پر از قاضیان و کافیان و بنداران و والیان است که مقرری آنان تقریبا مساوی است؛ چنان‌که مقرری قاضی به اندازه مقرری صاحب برید است ... اگر قاضی را عطایی باشد صاحب برید را نیز نظیر آن خواهد بود، از آن جمله است بیستگانی صاحب بریدان در ولایت خراسان و ماوراء النهر که ارقام زیر وضع هر کدام از آنان را نشان می‌دهد:

سمرقند 750 درهم، خجند 300 درهم، سرخس 500 درهم، نیشابور 3000 درهم.

چاچ 700 درهم، هرات 1000 درهم، طالقان 300 درهم، ... هرگاه یکی از کارگزاران مذکور در «برید» یك درهم بگیرد، قاضی نیز در صورتی که در این ناحیه باشد و در همان‌جا حکومت کند، یك درهم می‌گیرد. و همچنین است کارگزاران دیگر آنجا از بندار و صاحب معونت. این بود مختصری از وضع دولت اصحاب خراسان (آل سامان) و عظمت و بزرگواری آنان.»

ریچاردن فرای در صفحه 186 کتاب پرارج خود، بخارا، سازمان حکومتی سامانیان را مورد مطالعه قرار می‌دهد و می‌نویسد: «... اکنون ببینیم بر سر دولت سازمان‌یافته و دستگاه اداری آن، که به دست اسماعیل و جانشینان بلافصل وی تأسیس شد، چه آمد؟

در متون و مآخذ، در باب کارهای اسماعیل سامانی مطالبی آمده است، و گرچه تمایلی در بین نویسندگان وجود دارد که اقدامات و محسنات سلاطین یك سلسله را به مؤسس آن سلسله نسبت دهند، معهذا اقدامات اسماعیل سامانی فی نفسه اندك نبوده است؛ مسلما منظم کردن اوزان و مقادیر را در قلمرو سامانیان به اسماعیل نسبت می‌دهند ... اغلب ساختمان های دولتی بایستی به مرور تکمیل شده باشد و نمی‌توان کلیه آنها را از بناهای نخستین امیر سلسله سامانی دانست. دستگاه اداری تا آن حد که تعیین آن امکان‌پذیر باشد، همچنانکه معمولا در همه نظامهای اداری دیده می‌شود، دائما توسعه می‌یافت و تنها تغییر عمده‌ای که در

---

(88). همان، ص 27.

دوره آخرین امرای سامانی به وقوع پیوست، تبعیت کامل دستگاه اداری از امرای سپاه بود. نوح بن- نصر برای جلوس به تخت سلطنت مجبور شد با فرماندهان گارد آشتی و سازش کند، و قدرت امرای بعد از وی نیز متکی به حمایت فرماندهان سپاه بود؛ و امرای سامانی با وقوف بر این امر بود که به سرداران رشوه و پاداش می‌دادند. با وجود این،

سازمان دولتی که به دست سامانیان ایجاد گردید، حتی مورد احترام ترکان بود، و تحسین و اعجاب نویسندگان متأخر بر عصر سامانی را برانگیخت. به علاوه سلاطین سلسله‌های بعدی: غزنویان و سلجوقیان نیز دستگاه اداری خود را به تقلید از دستگاه سامانیان سازمان دادند. وقتی سلطان وقت مقتدر بود، گروههای نیرومند قلمرو خود را گرد هم می‌آورد، اما همچنان‌که یادآوری کردم، هنگامی که سلطان ضعیف و ناتوان بود قدرت واقعی به دست سپاهیان می‌افتاد. با این حال، امرای نظامی، خود، مقامات دستگاه اداری را در دست نمی‌گرفتند، بلکه مقاصد خویش را از طریق افرادی که در دستگاه اداری آلت دست آنان بودند، به مرحله اجرا می‌گذاشتند.» «89»

طبقات متنفذ در این دوره عبارت بودند از روحانیان، جنگیان و دبیران (مانند دوران قبل از اسلام). در میان این طبقه روحانیان بیش از پیش سعی می‌کردند خود را از دستگاه دولتی جدا و مستقل جلوه دهند. در اواخر حکومت سامانیان، حکومت مرکزی ضعیف شد و فرمانروایان وقت ناچار بودند برای حفظ خود گروهها و عوامل نیرومند را با مهارت بر ضد هم برانگیزند، و این خود به ضعف عمومی مملکت منجر می‌شد و یکی از علل عمده انقراض سامانیان همین بود.

وضع اکثریت مردم، یعنی طبقه وسیع کشاورزان و پیشه‌وران، در آغاز استقرار حکومت سامانیان کمابیش رضایت‌بخش بود. اسماعیل بنیانگذار حکومت سامانیان، که به حق او را امیر عادل می‌نامیدند، نه تنها در اخذ عوارض و مالیاتها روشی منصفانه داشت بلکه در فعالیتهای عمرانی کشور به نحو مؤثری شرکت می‌جست. در آغاز دولت سامانیان از برکت امنیت و آرامش موجود و در سایه کار مشترک کشاورزان و کمك مادی دهقانان شبکه آبیاری در سمرقند و بخارا و دیگر نقاط منظم گردید، زیرا مسأله آب در ماوراء النهر از دیرباز موضوعی حیاتی بود و دولت و مردم می‌کوشیدند به بهترین وجهی از آبهای موجود بهره‌برداری کنند. در دوره قدرت نخستین سلاطین سامانی، ما دام که ترکها هنوز قدرت و مهارت زیادی کسب نکرده بودند و مالیاتها زیاد نشده بود، وضع کشاورزان و پیشه‌وران تا حدی رضایتبخش بود ولی در اواخر دولت سامانیان امرای سامانی با اختلافات داخلی و استقلال‌خواهی فئودالهای بزرگ و عدم تمرکز نسبی مواجه گردیدند. سازمان اداری روزبه‌روز افزایش یافت، حقوقها فزونی گرفت، سپاهیان بخصوص امرای ترك قدرت و نفوذ بیشتری کسب کردند، و از دولت وقت حقوق و مزایا و اختیارات بیشتری می‌خواستند. دولت برای مقابله با این مشکلات بر میزان مالیاتها می‌افزود و سعی می‌کرد به کمك پول. نیروهای مخالف را راضی و مجذوب کند. در نتیجه این احوال و نیامدن برف و باران، ذخایر آب در قنوات و چاهها نقصان پذیرفت و وضع کشاورزان به تباهی گرایید. طبقه پیشه‌وران نیز در اثر تحمیلات مأمورین مالیاتی و رواج سکه‌های کم‌عیار و کم شدن قوه خرید

---

(89). بخارا، پیشین، ص 186 به بعد (به اختصار).

طبقه عظیم کشاورزان، با بحران اقتصادی مواجه گردیدند و مجموع این احوال به ورشکستگی و ضعف حکومت مرکزی گرایید.

اکثریت قریب به اتفاق مردم در خانه‌های خشت و گلی زندگی می کردند، کوچه‌ها غالبا تنگ و پر اعوجاج و پیچ‌درپیچ بود، مردم به مسائل بهداشتی توجه نمی کردند، گوشه و کنار کوچه‌ها و معابر تنگ انباشته از انواع زباله‌ها بود، مردم به حقوق و وظایف فردی و اجتماعی خود توجه نداشتند، ظلم زمامداران، تجاوزات پی‌درپی فئودالها و ترکان غز و زورگویی غازیان و عیاران و راهزنان به اکثریت مردم مجال تفکر و چاره‌جویی نمی‌داد. آلودگی محیط و بی‌توجهی مردم به امور صحی گاه و بیگاه سبب ظهور وبا و طاعون و دیگر بیماریهای واگیردار می‌شد و خرمن هستی هزاران آدمی را به باد می‌داد.

ریچاردن فرای می‌نویسد: «در طی فرمانروایی امیر نصر بود که بخارا از مراکز مهم فرهنگ و دانش گردید. علاوه بر خود نصر دو تن از وزیران او از مشوقین عمده دانشمندان و ادبا بودند، یکی از این دو ابو عبد اللّه محمد بن احمد الجیهانی بود که از 301 تا 309 هـ. و مجددا از سال 325 تا 328 هـ. وزارت داشت؛ کتابی در مسالك و ممالك به وی منسوب است که از بین رفته است، اما جغرافیانویسان متأخر اطلاعات خود را در باب سرزمینهای غیر اسلامی شمال و شرق از این کتاب گرفته‌اند. جیهانی خود در فرهنگ و دانش بلندپایه بود، و به نجوم و علوم و هنر توجه داشت. گردیزی آورده است که وی در رشته‌های مختلف علوم تألیفات متعددی داشته است. مغز متفکر او و تحقیقاتی که به عمل آورده است و تشویق و حمایتی که از دانشمندان دیگر کرد، موجب گردید که وی در ایام حیاتش در تمام جهان اسلام مشهور گردد.

وی با انعام و پاداش مشوق یکی از قدیمترین و شایسته‌ترین جغرافیادانان، یعنی ابو زید بلخی نیز بود، اما بلخی دعوت او را به بخارا نپذیرفت و حاضر به ترك موطن خود بلخ نگردید.

در پایان وزارت جیهانی بود که سفیر مقتدر خلیفه عباسی که به دربار پادشاه بلغار، در ساحل رود ولگا، اعزام شده بود سر راه خود از بخارا گذشت. ابن فضلان سفیر خلیفه عباسی در سفر– نامه خود از جیهانی به نیکی یاد کرده و می‌نویسد که وی در سراسر خطه خراسان به شیخ العمید مشهور بوده و این خود دلیلی بر استعمال عناوین در قلمرو سامانیان است ... جیهانی به داشتن تمایلات شیعی، و حتی ثنویت مانویه مظنون بوده است ولی معلوم نیست که عزل او از مقام وزارت با چنین اتهاماتی بستگی داشته است یا نه.

جانشین او ابو الفضل بلعمی بود ... بلعمی احتمالا در دوره امیر اسماعیل از کارداران حکومت بود اما برخلاف آنچه در بعضی از متون و مآخذ آمده مشکل بتوان قبول کرد که منصب وزارت داشته است ... وی مدت پانزده سال یعنی تا دو سال قبل از مرگش وزیر بود. بلعمی آنچه را که باید سیاست آزادیخواهانه و روشنفکرانه سلفش نامید ادامه داد. وی در شورشی که در غیاب امیر و هنگام اقامت او در نیشابور، در حدود سال 317 هـ. در بخارا درگرفت، لیاقت

سیاسی خود را ظاهر ساخت. شورشیان که سه تن از برادران امیر نصر نیز جزو آنان بودند، شهر را مسخر ساختند و ظاهرا بر امور حکومت تسلط یافتند. بلعمی شورشیان را بر ضد همدیگر برانگیخت و بدین‌وسیله توانست

شورشی را با کمترین کشتار و خونریزی فرونشاند.» «90»

آنچه برای ما در درجه اول اهمیت قرار دارد، حیات فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی بخارا در دوره فرمانروایی امیر نصر است. البته بغداد همچنان مرکزیت فرهنگی جهان اسلام را داشت و در قرن سوم هجری بود که آثار عظیمی چون تألیفات اشعری، که مبانی کلامی مذهب اهل سنت را تأیید و تحکیم می‌کرد، و تألیفات سنان بن ثابت بن قره در طب و ریاضی و نجوم، و تاریخ بزرگ محمد بن جریر طبری به وجود آمد. این دانشمندان همه در بغداد می‌زیستند، اما مراکز ولایات منعکس‌کننده جلال و شکوه دار الخلافه بغداد بود و هیچ‌یك از آنها به پای بخارا نمی‌رسید ... عمال حکومت از امیر گرفته تا مقامات زیردست همه از علاقه‌مندان علم و فرهنگ بودند.

البته رونق فرهنگی محدود به دربار نبود. ابو علی سینا دوران کودکی خود را در پایان فرمان- روایی سامانیان در بخارا گذرانید ... وی می‌نویسد که بازار کتابفروشان بخارا بی‌نظیر بود.

و در یکی از کتابفروشیها وی نسخه‌ای از تألیفات فارابی را به دست آورده است که او را در فهم بهتر تعالیم ارسطو یاری کرده است. احتمالا اغلب کتابفروشان آن دوره افراد باسوادی بودند، دکاکین آنها مرکز تجمع شعرا، فلاسفه، اطبا، منجمین، و افراد دیگری بود که برای بحث در آنجا گرد می‌آمدند. ابو علی سینا در دوره امارت نوح بن منصور در بخارا می‌زیست و تحصیل می‌کرد. وی از خصوصیات کتابخانه سلطنتی و دقت و نظمی که در آن به کار رفته است به نیکی یاد می‌کند ... شاید چیزی که بیش از همه موجب شهرت بخارا گردید همان تعداد دانشمندانی بود که در بخارا گرد آمده بودند. در اینجا شایسته است ترجمه عبارتی را از کتاب یتیمة الدهر ثعالبی که بارها در کتب دیگر نقل شده بیاوریم: «بخارا در دولت آل سامان بمثابه مجد و کعبه ملك و مجمع افراد زمان و مطلع نجوم ادباء ارض و موسم فضلاء دهر بود». «91» سپس از قول پدر ابو جعفر می‌نویسد که بخارا مرکز علما و دانشمندان بود و «گمان نکنم با گذشت ایام، اجتماعی متشکل از افرادی نظیر آنان توان دید؛ و چنین نیز شد، زیرا پس از آن چشم من هرگز به جمال چنان جمعی روشن نگردید.» «92» گوهر دربار سامانیان، رودکی و بزرگترین شخصیتی که در این محیط رشد و تکامل یافت فردوسی طوسی بود همان‌طور که اکثر محققان از جمله «فرای» یادآور شده است، شاهنامه در واقع برای امرای سامانی سروده شده بود. اما پیش از آن‌که فردوسی نظم شاهنامه را به پایان برساند سلطنت سامانیان منقرض شد ... «93»

بارتولد می‌نویسد: «مورخانی که به شرح مبارزه میان سامانیان و صفاریان پرداخته‌اند، بی‌شك نسبت به سامانیان حسن توجه داشته‌اند. سامانیان از لحاظ اصل و تبار، برخلاف مستبدان نظامی که از میان خلق برخاسته بودند،

تعقیب‌کننده طبیعی کارهای طاهریان و مدافعان نظم و آرامش که بیش از همه چیز مورد علاقه طبقات عالیه جامعه بود، شمرده می‌شدند.

از سخنان طبری پیداست که «ثروتمندان و دهقانان صرف‌نظر از روابطی که با شخص اسماعیل داشته بودند، در مبارزه با عمرو همگی دستیاران و معاونان وفادار اسماعیل بودند ... در این دوره امیری مستبد در رأس دولت قرار داشت؛ امیری که فقط در برابر خداوند باری

---

(90). همان، ص 87 به بعد (به اختصار).

(91 و 92 و 93). همان، ص 91 و 142.

مسؤول بود؛ چنانکه سامانیان که در نظر دولت بغداد، امیران (والیان) و «موالی» امیر المؤمنین و یا حتی فقط عاملان (تحصیلداران مالیات) وی بوده‌اند، عملا در متصرفات خویش بلاتردید، شاهانی کاملا مستقل شمرده می‌شدند. گاه در مناقشاتی که بر سر تخت شاهی بین دو طرف در می‌گرفت، طرفین به خلیفه روی می‌آوردند و منشور می‌طلبیدند ... ولی معلوم نیست که منشور خلیفه در مناقشات تأثیری داشته یا خیر. این دعواها به نیروی سلاح فیصله می‌یافتند.

گاه مورخان ایرانی امرای سامانی را «امیر المؤمنین می‌خواندند یعنی لقبی که خاص خلیفه بود به ایشان می‌دادند.» «94» بارتولد می‌نویسد: «ایرانیان غایت مقصود دولتداری را در این می‌دانستند که سلطان بیش از همه چیز کدخدای خوبی برای مملکت خود باشد و دایم در اندیشه عمران ظاهری آن باشد و به حفر نهرها و احداث قنوات و ساختن پلها بر رودهای بزرگ و آبادی روستاها و ترقی زراعت و بنای استحکامات و احداث شهرهای تازه و تزیین بلاد، به ابنیه بلند و زیبا و برپا کردن رباطها در شاهراهها و غیره پردازد.» «95»

بارتولد، ضمن بحث در پیرامون نحوه فرمانروایی امویان و عباسیان می‌نویسد:

«امویان بیش از هرچیز پیشوایان قوم عرب بودند، ولی عباسیان می‌خواستند دولتی پدید آورند که در قلمرو آن نواحی، ایرانی‌نشین و تازی‌نشین، با حقوق متساوی به زندگی خود ادامه دهند. الگوی ایشان همانا دستگاه دولتی عالی ساسانیان بود که اعراب بهترین نمونه خرد و منطق دولتمداریش می‌شمردند.

جاحظ در کتاب مناقب الاتراك می‌نویسد: «مردم چین در صنعت، یونانیان در حکمت، ساسانیان در مملکتداری و ترکان در کشورگشایی سرآمد ملل جهانند.» وظیفه والی عبارت بود از تحکیم اساس سازمان دولت با روح سنن زمان

ساسانی و متحد ساختن همه طرفداران نظم و آرامش و سرکوبی عناصر ناآرام و جنگ با ایران نافرمان و متحدان صحرانشین آنها.

سلطه اسلام در سراسر آن سرزمین وقتی به طور کامل مستقر گشت که به جای حکام زودگذر، امیران موروثی از میان اشراف بومی که با اوضاع محل نیك آشنا و از اعتماد مردم برخوردار بودند، در رأس امور آن خطه منصوب و مستقر شدند. بدیهی است که این فرمانروایان بیشتر به نفع خویش و کمتر به سود خلفا عمل می کردند، و چیزی نگذشت که تابعیت ایشان در برابر خلفا به اسمی بی‌مسمی مبدل شد. ولات عباسیان که قبل از آغاز دودمان طاهریان در خراسان حکومت می کردند، ناگزیر قیامهای بسیاری را، که از طرف اعراب و یا ایرانیان برپا می‌شد، فرونشاندند. پس از سرکوبی عصیان «شریك» چندین بار اعراب شیعه بخارا دست به شورش زدند ... یك سلسله نهضتهای خوارج در سجستان و بادغیس نیز وقوع یافت.

حتی در زمان طاهریان و سامانیان نیز سجستان کانون شورش و عصیان بود. به طور کلی، وظیفه اساسی حکام حفظ امنیت و رسانیدن عوارض و مالیاتها به حکومت مرکزی بود.

اما در مورد امور داخلی، بنا به گفته مورخان، بیش از همه ابو العباس فضل بن- سلیمان الطوسی و فضل بن یحیی البرمکی برای عمران و آبادی کشور بذل مساعی کردند، و

---

(94) و (95). ترکستان‌نامه، پیشین، ج 1، ص 486 به بعد (به اختصار).

دیگر ولات بیشتر در اندیشه اندوختن ثروت شخصی بودند. پاره‌ای از ایشان، مانند عبد الجبار- بن عبد الرحمن و مسیب بن زهیر، بیدرنگ پس از انتصاب خویش به سمت حکومت خودکامانه میزان مالیاتها را افزودند. خودکامگی حکام را دولت مرکزی غالبا بدون مجازات می گذاشت، علی بن عیسی بن ماهان یکی از حکام سودجو بود که بیش از ده سال در شغل خویش باقی ماند، زیرا که حاصل اخاذیها را با خلیفه هارون الرشید تقسیم می کرد. اهالی نواحی فرمانبردار کماکان می‌بایست خدمت نظام انجام دهند؛ فضل بن یحیی در خراسان سپاه کثیری از ایرانیان تشکیل داد و به گفته طبری در حدود پانصد هزار نفر گرد آورد و از آن عده بیست هزار نفر را به بغداد گسیل داشت و بقیه در خراسان باقی ماندند؛ این سپاه عباسی خوانده می‌شد. علت این تسمیه این بود که سپاه مزبور تکیه‌گاه آن دودمان می‌بایست باشد.

یکی از اقدامات حکام عباسی، که بلاشك در زندگی اقتصادی سرزمین ماوراء النهر تأثیر مهمی داشته، رایج ساختن سکه‌های پول کم‌عیار بود.» «96»

«گاه حکام در حوزه مأموریت خود راه عصیان می‌رفتند؛ چنانکه طاهر در سال 206 هـ.

(821 م.) به سمت حکومت خراسان اعزام شد، در 207 هـ. ناهنگام به سرعت درگذشت. وی پیش از مرگ، به هنگام خطبه نام مأمون را ذکر نکرده و با این عمل استقلال خود را اعلام کرده بود؛ به همین سبب سوء ظن شدیدی پدید آمد که وی به فرمان خلیفه مسموم شده است. با این حال مأمون طلحه فرزند وی را به حکومت خراسان منصوب کرد.

سامانیان قبل از اعلام استقلال، حکومت ماوراء النهر را به عهده داشتند و تابع والی خراسان بودند. سامان خدات، نیای آن دودمان، بانی و صاحب ده سامان در ناحیه بلخ بود.

سامان خدات مورد حمایت و عنایت اسد بن عبد اللّه قشیری بود، به دست او اسلام آورد و به افتخار حامی خویش، فرزند خود را اسد نامید و سرانجام احمد بن اسد، حکومت و فرمانروایی را برای فرزندان این خاندان به ارث گذاشت.» «97»

دستگاه خلافت در عهد دیلمیان

قبل از روی کار آمدن آل بویه، در اثر مداخلات امرای ترك، از حیثیت و اعتبار خلفا تا حد زیادی کاسته شده بود تا جایی که «به آسانی خلیفه‌ای را از تخت خلافت پایین می‌کشیدند حتی او را شکنجه و عذاب می‌دادند. این امر سالها جریان داشت، کار به جایی رسیده بود که یکی از خلفا چون از خلافت خلع شد، چنان گرفتار مضیقه مالی و گرسنگی گردید که در مسجد از مردم سؤال می‌کرد.» «98» با این همه به اساس خلافت لطمه‌ای وارد نمی‌شد، احترام خلیفه منصوب برقرار بود، ولی بعد از ورود آل بویه به بغداد وضع طور دیگر شد. گذشته از اینکه اختیار خلیفه در دست پادشاه بود و به میل خود می‌توانست وی را عزل و نصب کند، امتیازات و اختیارات او نیز به تدریج از بین برده شد ... در سال 334 هـ. که سال تصرف بغداد از طرف معز الدوله است، روزی پادشاه به حضور خلیفه المستکفی رسید و مطابق معمول نسبت به خلیفه ادای احترام کرد

---

(96). همان، ج 1، ص 434 و 444 (به اختصار).

(97). همان، ص 454 (به اختصار).

(98). محمد بن علی، الفخری، ص 205.

و روی کرسی نشست. در همان حالی که مشغول سخن گفتن با خلیفه بود طبق قراری که گذاشته بودند و به عللی که مسکویه در تجارب الامم شرح داده «دو سپاهی دیلمی از در داخل شدند و دست به طرف خلیفه دراز کردند و با صدای بلند شروع کردند به سخنانی به زبان فارسی گفتن، خلیفه به گمان اینکه می‌خواهند دستش را ببوسند دست خود را به سوی آنان دراز کرد، آن دو نفر دیلمی دست خلیفه را گرفتند و او را به زمین کشیدند و تا خانه معز الدوله بردند.» «99»

ولی سیاست عضد الدوله نسبت به خلیفه توأم با رفق و مدارا بود، وی می کوشید تا بتدریج از حقوق و امتیازات خلیفه بکاهد. مؤلف روضة الصفا می‌نویسد:

اعتقاد دیالمه آن بود که خلافت حق علویان است و عباسیان به غصب آن منصب را گرفته‌اند؛ بنابراین معز الدوله ابو الحسن، محمد بن یحیی زیدی را که از اجله سادات بود، بر سر حکومت نشاند و خواست دست عباسیان را از دامن ریاست کوتاه کند. چون ابو جعفر محمد حمیری (صیمری) که منصب وزارت تعلق بدو داشت بر این معنی وقوف یافت به عرض او رسانید که اگر سیدی که لایق امامت باشد متصدی خلافت گردد، مطاوعت او نمایی یا مخالفت کنی؟ معز الدوله جواب داد که مهما امکن در تراضی خاطر وی کوشم. وزیر گفت اگر با تو گوید که دست از حکومت کوتاه کن و به اسم امارت قانع باش، قبول فرمایی یا نه؟

معز الدوله گفت که او با من چنین نگوید، وزیر گفت اگر چنین گوید، چه کنی؟ معز الدوله گفت، اگر نفس با من مسامحت نماید از سر پادشاهی بگذرم و الا عصیان ورزیده به دوزخ روم. حمیری گفت چرا زمام خلافت در دست کسی نباشد که به مجرد اسمی قناعت کند و از تو فرمانبرداری توقع ننماید و اگر خلاف کند بی‌تحاشی رقم عزل بر صفحه حال او کشیده دیگری به جای او نصب توان کرد. «100»

آل بویه 320- 447 هـ.

تأسیس دولت آل بویه به دست سه برادر به نام علی، احمد و حسن صورت گرفت. این سه تن، که فرزندان ماهیگیری گیلانی به نام امیر شجاع بویه بودند، مانند کلیه ماجراجویان این ایام، نسب خود را به بهرام چوبینه و به قولی به یزدگرد سوم رسانیده‌اند.

آل بویه مانند دیگر سران و امرای دیلمی و گیلانی طرفدار علویان بودند و از مداخله خلفای عباسی در امور نفرت داشتند.

احمد یکی از فرزندان ابو شجاع، پس از تسخیر کرمان و خوزستان به بغداد، مرکز خلفای عباسی، لشکر کشید. المستکفی باللّه خلیفه وقت ناچار در برابر قدرت او تسلیم شد و وی را معز الدوله و دو برادر دیگر او علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله لقب داد.

معز الدوله چنانکه قبلا اشاره کردیم پس از تسخیر بغداد، به تلافی مظالم و حق- ناشناسیهای بنی عباس، مستکفی را از خلافت خلع و المطیع للّه را به جای او نشاند.

---

(99). ابن مسکویه، تجارب الامم، ج 6، ص 86.

(100). روضة الصفا، پیشین، ج 3، ص 520.

پس از برکناری مستکفی، متجاوز از سیصد سال خلافت عباسی دوام یافت تا سرانجام هلاکو خلافت پانصد ساله بنی عباس را برانداخت. ولی باید در نظر داشت که از دوره آل بویه به بعد، در حقیقت، دوران قدرت سیاسی خلفا سپری گردیده و در دوره سلاجقه و خوارزم- شاهیان زمام امور در دست ایرانیان بود. عضد الدوله در نظر داشت حکومت دینی را هم از دست خلفا بیرون کشد. آل بویه و بخصوص پادشاهان اولیه آن، باطنا به خلفا و دولت اسلامی عقیده و ایمانی نداشتند و بر خلاف سامانیان و غزنویان در تجدید استقلال سیاسی ایران و تحقیر خلفای بغداد کوشش بسیار کردند، و برای آنکه ایرانیان را از تسلط مذهبی اعراب رهایی بخشند در ترویج مذهب شیعه و احیاء علوم و آثار ایرانیان کوششها کردند، چنانکه قبلا گفتیم، معز الدوله مصمم بود که خلافت عباسی را از میان بردارد و یکی از علویان را به جای او بگمارد ولی نزدیکان او به جهات سیاسی او را از این کار بازداشتند.

معز الدوله در دوران امارت خود، شیعیان را تقویت نمود، و با اهل تسنن بدرفتاری کرد و آتش تعصب و جنگهای مذهبی را دامن زد. وی اول کسی است که دستور داد همه مردم را مجبور کنند که:

در مراسم ایام مشهوره با شیعه شرکت ورزند، و این طرفداری سخت از شیعه و مخالفت شدید با اهل سنت باعث انقلابات و اضطرابات سختی در عراق شد. در سال 351 هـ. معز الدوله امر کرد که در مساجد بغداد لعن معاویه و غاصبین حق فاطمه (فدك) و کسانی که علی علیه السلام را از خلافت محروم کرده بودند، نوشته شود، و چون خلیفه محکوم رأی او بود نمی‌توانست وی را از این کار بازدارد. معز الدوله در روز عاشورای سال 352 مردم را مجبور به بستن بازار کرد و خوالیگران را از طبخ بازداشت و زنان را بر آن داشت تا از خانه‌ها بیرون آیند و موی پریشان سازند

و لطمه بر سر و صورت زنند و بر قتل حسین بن علی علیه السلام شیون کنند، و این حال شصت سال دوام داشت. «101»

سلاطین دوران اخیر این سلسله از تعصبات مذهبی تا حدی مبری بودند و با پیروان ادیان و مذاهب مختلف به دیده رفق و مدارا می‌نگریستند و از افراد بصیر و مطلع خارجی، خواه مسیحی و خواه یهودی، برای حل و فصل امور و انجام خدمات دولتی استفاده می کردند؛ چنانکه نصر بن هارون، یکی از وزرای عضد الدوله، عیسوی، و حاکم بندر سیراف یك نفر یهودی بود. از وقایع جالب حکومت آل بویه، فرمانروایی زنی است موسوم به سیده. پس از فخر الدوله، مجد الدوله که طفلی چهارده ساله بود به جای پدر نشست، چون او نمی‌توانست کارها را اداره کند، مادرش سیده زمام امور را در کف گرفت و با حسن تدبیر متصرفات فرزند را از نفوذ متجاوزین حفظ کرد.

سلطان محمود به او پیغام داده بود که یا خراج دهد و سکه به نام او کند و یا آماده نبرد باشد، سیده در پاسخ او گفت: «تا شوهرم زنده بود بیم داشتم که اگر سلطان چنین فرماید

---

(101). تاریخ ادبیات در ایران، پیشین، ج 1، ص 200.

چه تدبیر کنم، ولی اکنون بیمی ندارم چه سلطان محمود پادشاهی عاقل است و می‌داند که کسی از عاقبت جنگ آگاه نیست؛ اگر به جنگ من درآید و مرا مغلوب کند کار بزرگی نکرده است که به زن بیوه‌ای غالب شده است و اما اگر شکست یابد این ننگ تا قیامت بر نام وی بماند که از بیوه زنی شکست خورده است.» سیده با این جواب عاقلانه حیطه قدرت خود را از تجاوز قوای محمود در امان داشت.

اراضی بالنسبه وسیعی که فرزندان بویه به کف آوردند، از آغاز امر هم دولت واحد و متمرکزی را تشکیل نمی‌داد و پس از مرگ آنها قطعه‌قطعه شد و میان بازماندگان آنها تقسیم گردید؛ هریك از آنها در منطقه قدرت خود به استقلال زندگی می کردند.

عضد الدوله در مدتی کوتاه متصرفات اعضای خاندان بویه را به حیطه نفوذ خود افزود و چون او درگذشت، بار دیگر جنگهای خانگی بین فرزندان او درگرفت.

مورخان قرون وسطی عضد الدوله را مظهر و نمونه یك شاه واقعی دانسته‌اند و از اینکه شخصا به جزئیات امور مملکت رسیدگی می کرد، مدحش می گویند و «برنامه کار روزانه وی را چنین نقل می کنند: عضد الدوله صبح زود از

خواب برمی‌خاست، به گرمابه می‌رفت، لباس می‌پوشید و پس از ادای نماز بار می‌داد. هنگام بار به تفصیل از وزیر می‌پرسید که برای اجرای اوامر او چه اقدامی به عمل آمده است و کارهای جاری از چه قرار است.

پس از وزیر خزانه‌دار بار می‌یافت، و سپس نوبت به نامه‌های رسیده از حکام اطراف کشور، یعنی رسیدگی به پست دولتی می‌رسید، منشی مخصوص گزارشها را می گشود و تصمیم امیر را درباره هریك یادداشت می کرد.

عضد الدوله پس از ناهار بار دیگر به امور دولتی می‌پرداخت. او پایتخت خویش شیراز را وسعت داد و به تزیین آن همت گماشت و کاخی زیبا، که سیصد و شصت اتاق داشت، برای خود ساخت. در این کاخ تالاری بزرگ به کتابخانه اختصاص داده شده بود. این کتابخانه می‌توانست با کتابخانه سامانیان در بخارا، که در تذکره حیات ابن سینا از آن سخن رفته است، رقابت کند؛ به گفته مقدسی عضد الدوله تمام کتب معروف آن روز را در تمام رشته‌های علوم گرد آورد.

کتابها مانند کتابخانه بخارا در صندوقها حفظ نمی‌شدند بلکه در طاقچه‌های مخصوصی، که به قامت آدمی و عرض دو ذرع بود، نگاهداری می‌شدند؛ این طاقچه‌ها در امتداد دیوارهای تالار قرار داشتند ... در هریك از این اتاقکهای چوبی کتب رشته‌ای واحد از علوم قرار داشتند. گاهی برای هررشته چند اتاقك بود ... عضد الدوله برای تزیین بغداد و بیمارستان آن، که در حکم دانشکده پزشکی بود، سعی وافی مبذول داشت. به امر او سدی بر رود کر احداث کردند. وی از تعصبات دینی بری بود، شاعران و فیلسوفان و دانشمندان ملل و نحل مختلف از حمایت او برخوردار بودند، وزیر مسیحی او، ناصر بن هارون، کلیساها و صومعه‌های مسیحی را احیا کرد.» «102»

---

(102). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 281 به بعد (به اختصار).

فرهنگ در عهد عضد الدوله

در تاریخ ابن اسفندیار، رواج علم و فضیلت به عهد عضد الدوله بدین‌گونه وصف شده است: «روزبازار اهل فضل و بلاغت عهد او (عضد الدوله پسر رکن الدوله و برادر فخر الدوله) بود، گویی جهان به جمله علوم آبستن ماند ... از فقه و کلام و حکمت و بلاغت و طب و نجوم و شعر و سایر علوم که بازجویی مبرّزان را، همه در روزگار او بودند.» «103» استاد فقید احمد بهمنیار در کتاب شرح احوال و آثار صاحب بن عباد در این معنی چنین نقل کرده است: «ملوك این سلسله (دیالمه) که مرامشان تجدید و استقلال و احیاء رسوم و آداب و عادات ایران باستان بود، در نشر و ترویج علوم و آداب عربی بیش از سایر سلسله‌ها می‌کوشیدند، و بعضی آنها از قبیل عضد الدوله و پسرش، تاج الدوله، و پسرش، بختیار، برگفتن اشعار عربی ... قدرت تمام داشتند ... در چنین دوره‌ای درخشان بود که ری به

پایتختی جبال برگزیده شد و خانه صاحب بن- عباد وزیر فخر الدوله در ری، محطّ رجال و مرکز خداوندان ادب و ارباب فضل جهان بود.

گفته‌اند در ری کتابخانه صاحب عباد به تنهایی به شرحی که بیاید، به اندازه تمام کتابخانه‌های آن زمان اروپا کتاب داشت ... به عهد سلجوقیان، طغرل نخستین و برکیارق ری را دار الملك قرار دادند و علم و فرهنگ در این شهر سخت به رونق بود ... تنها شیخ عبد الجبار بن عبد اللّه بن- علی المقری رازی در مدرس خود در این شهر به چهار صد شاگرد درس می‌گفت. شاهان آل سلجوق به اشاعه مدارس و نشر معارف و ترویج هنر اهتمامی کافی داشتند. به قول آرتور پوپ «شهر ری خصوصا یکی از پایتختهای فرهنگ جهان شد.» «104» ... طی مراحل تحصیل، بدان ترتیب که شهید ثانی مقتول به سال 966 در منیة المرید نقل کرده، بر حسب استعداد و قابلیت دانشجو از 16 تا 25 سال زمان می‌گرفت و چنان معمول بود که تأهل و تزویج را تا پایان تحصیل به تعویق می‌انداختند، چه گفته‌اند: «ذبح العلم فی فروج النسّاء.» «105»

راجع به کتابخانه عضد الدوله در شیراز، مقدسی می‌گوید:

در ساختمان بزرگ عضد الدوله در شیراز محلی به کتابخانه اختصاص دارد که چند نفر از عدول مردم شیراز به عنوان وکیل، خازن و مشرف در آن به خدمت اشتغال دارند. هرکتابی که تا زمان عضد الدوله درباره هر علمی و هرچیزی تألیف شده، در این کتابخانه وجود دارد. کتابخانه ساختمانی طولانی است که در هر طرف آن مخازنی وجود دارد. کتابهای مربوط به هر علم و فن در حجره جداگانه‌ای قرار دارد. فهرستهایی ترتیب داده‌اند که نام کتابها در آن فهرستها ثبت گردیده است. بر در کتابخانه دربانهایی گماشته بودند که جز به افراد با عنوان، به کس دیگری اجازه ورود نمی‌دادند. «106»

«در این کتابخانه نقشه‌های جغرافیایی که بر روی کرباس کشیده بودند، وجود داشت که من (مقدسی) آنها را دیدم. از این نقشه‌ها در کتابخانه صاحب بن عباد و کتابخانه امیر خراسان

---

(103). محمد بن حسن بن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ص 140.

(104 و 105). دکتر حسین کریمیان، ری باستان، ص 527 به بعد.

(106). شمس الدین مقدسی، احسن التقاسیم، ص 449.

نیز بود ولی هریك با دیگری اختلاف و تفاوت داشت.» «107»

«در کتابخانه عضد الدوله کتابهایی بود که از خصوصیات اخلاقی و مختصات اقتصادی و آب و هوا و گردشگاهها و صنایع هر شهر حکایت می‌کرد. یکی از کتابخانه‌های عظیم آن دوران کتابخانه صاحب بن عباد است که طبق اظهار خود او دویست و ششهزار مجلد بود، و فهرست کتابخانه او در شهر ری بالغ بر ده جلد بود و برای حمل کتابخانه او از نقطه‌ای به نقطه دیگر بیشتر از چهار صد شتر لازم بود.» «108»

«ابو سلیمان منطقی سجستانی (وفات 380 هـ. ش/ 391 هـ. ق) ضمن مراسم نماز جمعه پس از اعلام خبر فوت سلطان، خطاب به عضد الدوله بیاناتی بدین قرار ایراد کرد:

«آیا تو با وجود ثروت و دارایی و غلامان و ملازمان و لشکریان و عقل و درك تند خود چه کردی؟ چرا تو با آن شخصی که سلطنت را بر تو ارزانی داشت یگانگی و درستی نکردی و کلیه امور خود را به او واگذار نکردی؟ ... او از ضعف تو اطلاع داشت که تدبیر بر سقوط تو کرد. آنهایی که تو را صاحب قدرت می‌دانند، تو را کمتر می‌شناسند! تو را کسی به سلطنت رسانید که تو را با پادشاهی تباه کرد، و کسی تو را از سلطنت خلع کرد که قصد محکومیت و فنای تو را نمود! در حقیقت، تو مایه عبرتی هستی برای کلیه آنهایی که باید عبرت گیرند و علامت و نشانه‌ای هستی برای کلیه آنهایی که چشم برای دیدن ندارند.»

عضد الدوله در نظر تاریخنویسان و مورخین جدید یك سلطان قوی و موفق به حساب می- آید، در حالی که او قدرت این را که افراد خانواده خود را پس از مرگ خود از کشمکش بر سر انتخاب جانشینی منع کند، نداشت. در هر صورت، تلخی و شدت این انتقاد موجب تعجب است و انتقاداتی را به یاد می‌آورد که سابق بر این به وسیله دانشمندان از اعمال خلیفه می‌شد.» «109»

سیاست آل بویه

نوشته‌اند که:

آل بویه در راه موفقیت رنجهای فراوان کشیدند. مؤلف الفخری از قول معز الدوله گوید که در آغاز جوانی هیزم روی سر خود حمل می‌کردم (الآداب السلطانیه، ص 206) پدر این سه برادر ماهیگیر بود. فرزندان آل بویه در اثر لیاقت و استعداد به پادشاهی رسیدند و سلطنت آل بویه در زمان عضد الدوله به اوج قدرت و عظمت رسید. پادشاهی آل بویه از ذیعقده سال 321 شروع شد و تا سال 448، یعنی 127 سال ادامه یافت و هفده تن از این خاندان به سلطنت رسیدند. «110»

آل بویه چون از میان خلق برخاسته بودند، کمابیش به جلب قلوب مردم و خوشرفتاری با اسیران و مغلوبین پرداختند.

هنگامی که یاقوت، فرمانروای فارس و اصفهان، در فارس از عماد الدوله شکست خورد، صندوقهایی از آن او به دست سپاه عماد الدوله افتاد که پر بود از وسایل

(107). همان، ص 10.

(108). علی اصغر فقیهی، شاهنشاهی عضد الدوله، ص 156 به بعد.

(109). وات مونتگمری، امام محمد غزالی، ترجمه محمود اصفهانی‌زاده، ص 76 به بعد (به اختصار).

(110). شاهنشاهی عضد الدوله، پیشین، ص 27 و 29.

شکنجه اسیران از قبیل کنده و زنجیر که به پای اسیران ببندند و کلاههای آهنین که بر سرشان بگذارند و به این نحو آنان را در لشکرگاه و شهرها بگردانند.

جمعی از سرداران به عماد الدوله پیشنهاد کردند این وسایل برای شکنجه اسیرانی که از سپاه یاقوت در اختیار دارند به کار رود، عماد الدوله ابا کرد و گفت ما به جای شکنجه اسیران به شکرانه پیروزی به عفو می‌گراییم. این کار نعمت ما را زیاد می‌کند و از ظلم و سرکشی دور نگاه می‌دارد (مسکویه، ج 5 ص، 283). «111»

چون عماد الدوله و دیگر سلاطین آل بویه کمابیش دشمنان خود را عفو می‌کردند و در مقام انتقامجویی نبودند، قلوب طبقات مختلف متوجه آنان شد. علاوه بر این، آنان خواهان استقلال و آزادی ایران از قید حکومت خلفا بودند، و همین سیاست نه تنها دیلمیان بلکه مردم دیگر نقاط ایران را متوجه آل بویه کرد و به پیشرفت کار آنان کمك شایان نمود. آل بویه از این تمایلات ملی و اختلافاتی که در دستگاه رهبری خلفا وجود داشت، استفاده کردند و از اطلاعاتی که ابن مقله و دیگر رجال دستگاه خلافت در اختیار آنان می‌گذاشتند به سود سیاست خود بهره‌مند می‌شدند. در قرن چهارم آثار آشفتگی سیاسی و اجتماعی در ممالك اسلامی رو به افزایش نهاد. با تسلط غلامان ترك، بغداد شکفتگی اجتماعی و فرهنگی دیرین را، که مولود تسلط و مداخله عنصر ایرانی بود، از دست داد و با روشی که غلامان ترك پیش گرفتند، بار دیگر تعصب و ناامنی و مداخله در امور دینی و دنیایی مردم آغاز گردید.

در دوره خلافت المتقی و المستکفی بر خلاف دوران مأمون، بغداد در آتش فقر و اضطراب و ناامنی می‌سوخت.

پیروان احمد بن حنبل چنان گستاخ شدند که به خانه‌های امرا می‌رفتند و به نام حفظ دین، خمهای شراب و وسایل عیش و عشرت را درهم می‌کوفتند، و هنرمندان و موسیقیدانان را می‌زدند. کار ناامنی و فقر و گرسنگی به جایی رسید که بسیاری از مردم بغداد مسکن خود را ترك گفته به دیگر ممالك اسلامی روی می‌آوردند. قدرت غلامان ترك به حدی بود که هر وقت می‌خواستند، به عزل و نصب خلفا اقدام می‌کردند و مخالفین خود را به بهانه‌های گوناگون زندانی کرده اموال آنها را مصادره می‌کردند. در نتیجه این احوال، خلیفه برای رهایی خود از این وضع ناگوار، از آل

بویه استمداد جست و آنان را به یاری خود طلبید. در نتیجه مداخله آل بویه و ایرانیان در دستگاه خلافت و طرد غلامان ترك، بازار جهل و تعصب رو به کسادی نهاد و در پناه امنیت و آرامش نسبی امور فرهنگی رونق گرفت و در بغداد بیمارستانها و مدارس جدید ساخته شد. سلاطین آل بویه که از 334 تا 447 هـ. یعنی تا ظهور سلاجقه در بغداد، قدرت داشتند هرگز به خلفا میدان نمی‌دادند و چون خود را شیعه و خلفای عباسی را غاصب می‌شمردند به آنها انواع اهانت و استخفاف روا می‌داشتند؛ چنانکه معز الدوله مستکفی را کور کرد و به المطیع جانشین او اجازه نداد که جز کاتبی برای محاسبه

---

(111). همان، پیشین، ص 27 و 29.

اموال خود در اختیار داشته باشد.

معز الدوله یك‌بار تصمیم گرفت برای المعز لدین اللّه علوی بیعت بستاند و به خلافت آل عباس پایان بخشد ولی نزدیکانش، چنانکه اشاره کردیم، او را از این کار بازداشتند، و از سر خیرخواهی به او فهماندند که اگر خلیفه غاصبی بر مسند نشسته باشد، خلع و سرپیچی از دستور او مانعی ندارد ولی اگر خلیفه‌ای از علویان عهده‌دار مقام خلافت باشد، سرپیچی از فرمان او ممکن نیست و اگر فرمان قتل تو را بدهد ممکن است که یك نفر از اطرافیان تو دستور او را اجرا کند. پس بهتر آن است که وی را در مقام خود باقی گذاری. به این ترتیب معز الدوله تسلیم خودخواهی و جاه‌طلبی شد و از تصمیم خود عدول کرد.

در عصر عضد الدوله، بیش از پیش از قدرت خلیفه کاسته شد. خلیفه الطائع للّه که از ضعف مادی و معنوی خود و جاه‌طلبی عضد الدوله به خوبی آگاه بود، در ملاقاتی که بین آن دو روی داد، اعلام کرد که من میل دارم اصلاح امور مردم در شرق و غرب زمین را به عهده تو واگذارم. عضد الدوله از او خواست که این سخنان را در برابر اکابر و بزرگان حکومت بر زبان راند و او چنین کرد و به عضد الدوله خلعت پوشانید و تاج بر سرش نهاد و دولواء، که نماینده فرمانروایی شرق و غرب بود، به وی تسلیم نمود و موافقت کرد که سه نوبت بر در خانه عضد الدوله طبل زنند. ذهبی گوید: در سال 368 برای عضد الدوله سه نوبت طبل زدند و این امر بی‌سابقه بود (العبر، ج 2، ص 346). سابق بر این خطبه را در روزهای جمعه یا اعیاد در بغداد به نام خلیفه می‌خواندند؛ پس از روی کار آمدن عضد الدوله خلیفه موافقت کرد که نام عضد الدوله و جانشینان او با نام خلیفه در خطبه ذکر شود و فرمان والیان و قاضیان را که از دیرباز خلفا امضا می‌کردند، از این پس عضد الدوله امضا می‌کرد.

مضمون فرمان چنین بود: «این فرمانی است از طرف عضد الدوله و تاج الملّه ابو شجاع پسر رکن الدوله ابی علی مولی امیر المؤمنین به سوی فلان (برای تصدی امر قضاء یا ولایت ناحیه‌ای).

عضد الدوله برای آنکه به نحوی مسالمت‌آمیز خلافت عباسیان را به آل بویه منتقل کند، به فکر افتاد دختر خود را به عقد الطائع لامر اللّه درآورد تا پسری که از این وصلت به وجود می‌آید ولیعهد او و خلیفه باشد. این کار در سال 370 صورت عمل گرفت ولی فرزندی از این ازدواج به وجود نیامد و دختر عضد الدوله در 386 درگذشت.» «112»

متأسفانه همانطور که ترکها و پیروان احمد بن حنبل سنیانی متعصب بودند، معز الدوله و علمداران تشیع نیز، چنانکه گفتیم، پای خود را از حد اعتدال و انصاف فراتر می‌گذاشتند و سنتها، بلکه بدعتهایی پدید آوردند که به هیچ‌وجه در قرون اولیه اسلامی سابقه نداشت. به شرحی که گفتیم، وادار کردن مردم به قبول تشیع و تحدید عقاید و افکار از عهد آل بویه معمول گردید و پنج قرن بعد، شاه اسماعیل صفوی به زور شمشیر مردم را به ترك معتقدات قدیم و قبول آیین تشیع واداشت.

---

(112). همان، ص 61 به بعد (به اختصار).

معز الدوله در سال 351 امر داد که بر در مساجد بغداد لعن معاویه و غاصبین حق آل علی (ع) را نوشتند و مردم را مجبور کرد که در دهم محرم به اقامه تعزیه شهدای کربلا قیام نمایند.

مینورسکی مستشرق معروف می‌نویسد: آخرین پادشاهان این سلسله به جا آنکه جبهه واحدی در مقابل ترکان سلجوقی تشکیل دهند، به جان یکدیگر افتادند و با ادامه جنگهای داخلی، زمینه را برای ورود طغرل سلجوقی به بغداد فراهم کردند.

طغرل پس از ورود به بغداد و غارت آن شهر آخرین حکمران دیالمه را دستگیر و زندانی کرد و به حکومت 127 ساله آل بویه پایان بخشید.

غزنویان 582- 351 هـ.

سلسله غزنویان منسوبند به غزنه یا غزنین از بلاد افغانستان.

چنانکه قبلا اشاره کردیم آخرین سلاطین سامانی قدرت و نفوذ خود را از کف داده بودند، امرا و فئودالهای بزرگ، که به قوای نظامی خود متکی بودند کمابیش در امور داخلی خود مستقل بودند و به حکومت سامانی باج و خراج نمی‌پرداختند و در آن میان اعیان نظامی که از سران غلامان ترك بودند، غالبا سر به عصیان برمی‌داشتند. البتکین غلامی ترك بود که احمد بن اسماعیل خریده و به خدمت خود گماشته بود، و پس از او به خدمت فرزندش، نصر بن

احمد، درآمده بود. البتکین پس از طی مراحل خدمت، به سپهسالاری اردوی سامانی، در بخارا و در سال 349 به حکومت خراسان ارتقا یافت. وی با گذشت زمان به صورت فئودالی بزرگ درآمد. وی «پانصد دهکده را به رسم اقطاع در تصرف داشت و صاحب یك میلیون رأس گوسفند و قریب یکصد هزار اسب و قاطر و شتر بود.» «113» پس از آنکه مناسبات البتکین با منصور بن نوح تیره شد، راه افغانستان پیش گرفت و در آنجا به عنوان امیری اقامت گزید.

پس از مرگ البتکین، امارت غزنین به دست غلامانش افتاد و از آن میان سبکتکین که داماد البتکین بود، قدرت و نفوذ بیشتری داشت. وی نیز غلامی ترك نژاد بود که البتکین او را در عهد عبد الملك اول در نیشابور از تجار برده‌فروش خریده و سپس به دامادی خود برگزیده بود.

این سردار شجاع پس از چندبار جنگ و غلبه بر متنفذین محلی، حوزه قدرت خود را وسعت بخشید و بلخ را به پایتختی اختیار کرد.

پس از مرگ او پسر بزرگش، محمود، به اداره امور خراسان سرگرم بود. سبکتکین در دوران بیماری، فرزند کوچك خود، اسماعیل، را به جانشینی برگزید ولی دوران پادشاهی او فقط هفت ماه طول کشید، زیرا فئودالها و متنفذین محلی از اسماعیل تبعیت نمی‌کردند. محمود از این وضع آشفته استفاده کرد، قوای خود را به غزنین برد و حکومت این ناحیه را به دست آورد.

---

(113). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 286.

در ایامی که حکام خراسان علیه نوح قیام کرده بودند، سبکتکین و محمود به یاری او برخاستند، نوح به پاس این خدمت سبکتکین را ناصر الدین و پسرش را سیف الدین لقب داد.

موقعی که محمود غزنین را فتح کرد، منصور بن نوح سامانی، محمود را از حکومت خراسان خلع کرد. محمود در آن موقع مخالفتی نکرد ولی همینکه منصور کور شد، نیروی خود را به جانب خراسان حرکت داد و در هنگامی که حکومت سامانیان از طرف قراختائیان مورد هجوم قرار گرفته بود، از جنوب حمله کرد و خراسان را به تصرف خود درآورد. پس از آنکه امارت محمود از طرف خلیفه بغداد به رسمیت شناخته شد، خود را سلطان نامید. وی در سال 393 هـ. سیستان را از تصرف خلف بن احمد سیستانی خارج کرد و کلیه فئودالها و متنفذین محلی را سرکوب نمود، و خانیان ترکستان و امرای خوارزم و جرجانیه را محکوم حکم خویش گردانید، و سپس تجاوزات یا غزوات تاریخی خود را به هندوستان آغاز کرد.

حمله محمود به هندوستان

سلطان محمود در فاصله سالهای 392 و 416 یعنی در ظرف 24 سال چندین سفر جنگی به هندوستان کرد که ظاهرا نیت او در این جنگها جهاد با کفار هند بود، ولی باطنا هدف اصلی او غارت شهرها و معابد و بتخانه‌های ایشان بود، و می‌خواست به نام دین، آلات و ادوات و اصنام سیمین و زرین هندوستان را برباید و با جنگ با راجه‌ها و حکام محلی هندوستان ثروت آنها و مردم عادی را غارت کند.

در طی این جنگها، محمود، کشمیر، پنجاب، گجرات و مناطق وسیع دیگری از ولایات شمال غربی و شمالی هندوستان را متصرف شد. چون هدف اساسی محمود غارتگری بود، فقط به جاهایی لشکرکشی می کرد که قبلا اطلاعات کافی راجع به ثروت آن مناطق کسب کرده باشد. لشکرکشیهای محمود برای مردم هندوستان خسارات و بدبختیهای فراوان به بار آورد.

محمود ضمن غارت هندوستان به دست سپاه خود، بسیاری از شهرها را با خاك یکسان کرد و با مردم بومی با وحشیگری بسیار رفتار نمود. او، وقتی که قلعه مولتان را تصرف کرد، حاکم قلعه فرار کرد؛ محمود به همین بهانه کلیه سکنه آن قلعه را قتل عام نمود.

برای آنکه هدف واقعی سلطان محمود و طرز غارتگری او روشن شود، قسمتی از جریان فتح سومنات را از کتاب زین الاخبار گردیزی عینا نقل می کنیم: «پیش او (محمود) حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط شهری است بزرگ و آن را سومنات گویند و آن شهر هندوان را چنان است که مر مسلمانان را مکه، و اندر او بت بسیار است از زر و سیم، و منات را که به روزگار سید عالم صلی اللّه علیه و سلم از کعبه به راه عدن گریزانیدند، بدانجاست و آن را به زر گرفته‌اند و گوهرها اندر او نشانده و مالی عظیم اندر خزینه‌های آن بتخانه نهاده‌اند؛ اما راه او سخت پرخطر است و مخوف و با رنج بسیار؛ و چون امیر محمود رحمة اللّه این خبر بشنید او را رغبت اوفتاد که بدان شهر شود. چون به شهر «نهرواله» رسید، شهر خالی کرده بودند و مردم آن همه بگریخته. لشکر را بفرمود تا علف برداشتند و از آنجا روی سوی سومنات نهاد ... کشتنی کردند هرچه منکرتر و بسیار کفار کشته شدند ... آن بتان را همه بشکستند و بسوختند و ناچیز کردند و آن سنگ منات را از بیخ برکندند و پاره‌پاره کردند و بعضی از او بر اشتر نهادند و به غزنین آوردند و گنجی بود اندر زیر بتان؛ آن گنج را برداشت و مالی عظیم

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 247

از آنجا به حاصل برد، چه بتان سیمین و جواهرنشان و چه گنج از دیگر غنیمتها و از آنجا بازگشت.» این بود نمونه‌ای از جنگهای سلطان محمود برای اجرای حق! و گسترش اسلام.

با ویران شدن معبد سومنات، یکی از آثار گرانبهای هنری هندوستان از بین رفت.

سقف این معبد را به شکل هرمی 13 طبقه ساخته بودند و 56 ستون از چوب ساج آن را نگاه می‌داشت. بر فراز بت 14 گنبد طلایی قرار داشت. بت در میان مسجد قرار گرفته بود و تاجی مرصع از جواهر بر سر او آویخته بودند. خزاین معبد پر بود از جواهرات گرانبهایی که زوار و راجه‌های هندی در طول سالیان دراز به آنجا فرستاده بودند. قیمت این ذخایر را که به دست محمود به غارت رفته است، تا 20 میلیون دینار نوشته‌اند.

در جوامع الحکایات عوفی نوشته شده است که سلطان محمود در سومنات بتی دید که در فضا معلق بود، با شگفتی گفت: این از عجایب ایام و نوادر اشیاست ... علما و حکمای لشکر را طلب کرد و سرّ این معنی از ایشان بازخواست، گفتند ... چهار دیوار بتخانه را از سنگ مغناطیس بنا کرده‌اند ... و این بت آهنین است و چون از اطراف تجاذب طبیعت مغناطیس بر این بت آهنین برابر است، در میان هوا معلق ایستاده است.

در تاریخ فرشته می‌نویسد: «... و به تحقیق پیوسته که در وقتی که سلطان می‌خواست که سومنات را بشکند، جمعی از براهمه به عرض مقربان درگاه رسانیدند که اگر پادشاه این بت را نشکند و بگذارد، ما چندین زر به خزانه عامره واصل می‌سازیم. ارکان دولت این معنی را به سمع سلطان رسانیدند که از شکستن آن سنگ رسم بت‌پرستی از این دیار دور نخواهد شد و نفعی نخواهد داد، سلطان فرمود آنچه می‌گویید راست است و مقرون به صواب، اما اگر این کار را بکنم مرا محمود بت‌فروش خواهند گفت و اگر بشکنم محمود بت‌شکن، خوشتر آنکه در دنیا و آخرت مرا محمود بت‌شکن خوانند ... وقتی که سومنات را بشکستند درون شکم آن که مجوف ساخته بودند آن مقدار جواهر نفیسه و لآلی شاهوار بیرون آمد که مساوی آنچه برهمنان می‌دادند، بود.»

غرض محمود از لشکرکشیها

«مورخان اسلامی عموما می‌نویسند که مقصود محمود از لشکرکشی به هندوستان برانداختن کفر و بت‌پرستی از آن سرزمین و انتشار دین اسلام بوده است ... در اینکه سلطان محمود سنی و حنفی متعصب و در برانداختن کفر کوشا بوده است و به خلافت عباسیان ایمان داشته ...

شکی نیست، و این امر را از مطالعه جزئیات احوال او و رفتار وی با کفار و پیروان سایر فرق اسلام، مانند اسماعیلیه، قرامطه، و شیعیان نیکو می‌توان دریافت. چنانکه تاهرتی رسول خلیفه فاطمی مصر را برخلاف آداب و رسوم درباری و سلطنتی قدیم بکشت، و چون در سال 420 بر ری دست یافت، گروهی از بزرگان و مردم آن شهر را به تهمت قرمطی بودن، بر دار کرد؛ ولی مسلم است که دینداری و تعصب، یگانه محرك لشکرکشیهای او به هندوستان نبوده است ... بهترین دلیل اینکه خزاین بتکده‌های هندوستان بیش از بتان آن سرزمین طرف توجه محمود بوده، آن است که ... چون شنید که جمعی از رایان هند با لشکر بسیار سر راهش نشسته‌اند، برانداختن دشمنان اسلام را فراموش کرد و برای حفظ غنایم خویش به دریا زدن

و از بیراهه بازگشتن را بر مقابله با دشمن که ممکن بود نتیجه لشکرکشی او را به باد دهد، ترجیح داد و به همین جهت بسیاری از لشکریان و همراهانش در صحرای بی‌آب و گیاه «تهر» تلف شدند.» «114»

فرخی سیستانی، که در سفر جنگی محمود به هندوستان همراه او بود، ضمن اشعار بسیاری که در توصیف مبارزات محمود سروده، مظالم و بیدادگریهای وی را نیز بیان کرده است:

آن سال خوش نخسبد و از عمر نشمرد — کز جمع کافران نکند صد هزار کم

امسال نام چند حصار قوی نوشت — در هریکی شهی سپه‌آرای و محتشم

تا چند روز دیگر از آن قلعه‌های صعب — ده خشت بر نهاده نبیند کسی به هم

زنشان اسیر و برده شود مردشان تباه — تنشان حزین و خسته شود روحشان دژم

وز خون خلقشان همه بر گوشه حصار — رودی روان شده به بزرگی چو رود زم

در جای دیگر فرخی، ضمن بیان فتوحات محمود در ناحیه گنگ، می‌گوید:

بخواست آتش و آن شهر پر بدایع را — به آتش و به تبر کرد با زمین هموار

سرایهاش چو کوزه شکسته کرد از خاك — بهارهاش چو نار کفیده کرد از نار

بسوخت شهر و سوی خیمه بازگشت از خشم — چو نره شیری گم کرده زیر پنجه شکار

عنصری نیز، به خرابکاری محمود در هند اشاره کرده، می‌گوید:

ز بس که آتش زد شاه در ولایت هند — کشید دود ز بتخانه‌هاش بر کیوان

فرخی در جای دیگر می‌گوید:

یمین دولت، شاه زمانه با دل شاد — به فال نیك کنون سوی خانه روی نهاد

هزار بتکده کنده قویتر از هرمان — دویست شهر تهی کرده خوشتر از نوشاد

علی رغم این تملقات، مردان با شخصیتی چون فردوسی طوسی و ناصر خسرو علوی که از نیت باطنی محمود باخبر بودند، زبان به انتقاد گشودند و پرده از روی این جنگهای آزمندانه برداشتند. فردوسی ضمن نامه رستم فرخزاد به برادر خود می‌فرماید:

بریزند خون از پی خواسته — شود روزگار بد آراسته

زیان کسان از پی سود خویش — بجویند و دین اندر آرند پیش

ناصر خسرو علوی که در دوره جوانی دربار محمود و مسعود غزنوی را دیده و مردی با هدف و عمیق بود، منظور اساسی محمود را از حمله به هندوستان چنین توجیه می کند:

آنکو به هندوان شد یعنی که غازیم — از بهر بردگان نه ز بهر غزا شده است

و در جای دیگر خطاب به شعرای متملق عصر سلطان محمود می گوید:

بسنده است با زهد عمار و بوذر — کند مدح محمود مر عنصری را

محمود پس از لشکرکشی به هندوستان، جواهرات زیادی به دست آورد و 350 فیل و 53 هزار غلام به غزنین برد. بعضی از منابع تاریخی نوشته‌اند، اسرایی که توسط سلطان- محمود کوچ داده شد، به قدری زیاد بود که در شهرها برای سکونت آنها محلی نبود و مجبور

---

(114). چند مقاله تاریخی و ادبی، پیشین، ص 93 به بعد (به اختصار).

شدند برای سکونت آنها محل جدیدی بسازند. سلطان محمود پس از تصرف هندوستان و مناطق وسیع دیگر با دادن تلفات سنگین سرزمین غور را در افغانستان به تصرف خود درآورد و سپس خوارزم و بلخ را تسخیر کرد، بعد بسیاری از نواحی ماوراء النهر را متصرف شد و در سال 420 به قصد فتح ری و اصفهان حرکت کرد.

فجایع محمود در ری

محمود پس از تصرف ری، بر خزاین و کتابخانه گرانبها و ذیقیمت مجد الدوله دست یافت و پس از تصرف یك میلیون دینار وجه نقد و پانصد هزار دینار جواهر او، بسیاری از کتب گرانبها و کم‌نظیر مجد الدوله را به این عنوان که حاوی مطالب فلسفی و حکمتی و نجومی است، سوخت و از بین برد و حکومت دیالمه را برانداخت و عده زیادی را به جرم بددینی کشت.

انقراض دولت آل بویه در ری

در کتاب مجمل التواریخ و القصص، که در سال 520 هجری در عهد سلطان سنجر تألیف شده و نویسنده آن معلوم نیست، لشکرکشی محمود بن سبکتکین را به شهر ری بیان کرده می‌نویسد: «سلطان پس از آنکه از ری خواسته و اموال فراوان گرد آورد و نزد خلیفه القادر باللّه فرستاد، دستور داد تا بزرگان دیلم را به دار آویختند. عده‌ای را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد.» سپس می گوید: «مقدار پنجاه خروار از دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درختهای آویختگان بفرمود سوختن ... و این معامله سلطان محمود آن وقت کرد که همه علما و ائمه شهر حاضر کردند و بد مذهبی و بدسیرتی ایشان درست گشت و به زبان خود معترف شدند؛ و دولت از خاندان بوئیان نقل کرد ...»

به گفته بیهقی، محمود همینکه در مذهب کسی مشکوك می‌شد، «... اگر بو حنیفه به علم بودی او نگاه نکردی و بر دار کشیدی و بیش از صد هزار کس را از بد دینان بدین علت از جهان برداشته بود.» به طوری که بیهقی نوشته است، محمود به تسخیر ری قانع نبود و در سالهای آخر عمر آرزو می کرد که به مغرب و شام حمله کند و در آنجا «... مبتدعان، فلاسفه، زنادقه و ملاحده و قرامطه ...» را که در مناطق شام و مصر علم کفر و ضلالت برافراشته بودند به شدت سرکوبی کند و این مناطق را بار دیگر به خلفای عباسی سپارد.

در تاریخ گردیزی فاجعه ری چنین یاد شده است: «... خبر آوردند امیر محمود را که اندر شهر ری و نواحی آن، مردمان باطنی مذهب و قرامطه بسیارند؛ بفرمود تا کسانی را که بدان مذهب متهم بودند حاضر کردند و سنگریز کردند و بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را ببست و سوی خراسان بفرستاد، تا مردند اندر قلعه‌ها و حبسهای او بودند.

فرخی از این بیدادگریها چنین یاد کرده است:

ای ملك گیتی، گیتی تراست — حکم تو بر هرچه تو گویی رواست

ملك ری از قرمطیان بستدی — میل تو اکنون به منا و صفاست

آنچه به ری کردی هرگز که کرد — یا به تمنا که توانست خواست

آنکه سقط گفت همی بر ملا | اکنون از خون‌جگر او ملاست

هرکه ازیشان به هوی کار کرد | بر سر چوبی خشك اندر هواست

بس که ببینند و بگویند کاین | دار فلان مهتر و بهمان کیاست

خانه بی‌دینان گیری همه | راست خوی تو چو خوی انبیاست

فرخی در مرگ محمود نیز از رفتار ظالمانه او با قرمطیان یاد می‌کند:

آه و دردا که کنون قرمطیان شاد شوند | ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار

محمود در نامه‌ای که به سال 420 به خلیفه القادر باللّه می‌نویسد، مظالم و بیداد- گریهای خود را منسوب به نظر و عقیده فقهای عصر خود می‌خواند و می‌گوید طبق نظر علمای دین، این قوم به خدا و ملائکه و کتب آسمانی و پیغمبران در روز قیامت معتقد نیستند و با اینکه به ظاهر دعوی مسلمانی می‌کنند، در باطن نماز نمی‌گزارند، روزه نمی‌گیرند، زکوة نمی‌دهند و در اموال و زنان چون مزدکیانند. و با ایراد این اتهامات به خود اجازه می‌دهد که به غارت خزاین و سوزاندن کتب و کشتار و به دار آویختن آنان اقدام کند.

دامنه این اعمال خشونت‌آمیز پس از محمود نیز ادامه یافت؛ بطوری که بیهقی متذکر شده، نمایندگان خلیفه نزد مسعود می‌آیند و اعلام می‌کنند که «حسنك قرمطی را بر دار باید کرد و به سنگ بباید کشت تا بار دیگر بر رغم خلفا هیچکس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد ...» و بطوری که خواهیم دید، مسعود طبق نظر خلیفه عمل می‌کند.

آثار اجتماعی و اقتصادی حملات محمود

«حکومت محمود باعث رفاه و آسایش توده مردم نشد بلکه بر مشکلات زندگی اقتصادی و اجتماعی آنان افزود. لشکرکشیهای سلطان محمود، مخصوصا جنگهای او در هندوستان، منبع عایدی سرشاری بود.

جنگجویان در طی این مبارزات، از راه غارتگری و قتل و کشتار ثروت فراوانی به چنگ آوردند ولی توده‌های مردم، که در مسیر این لشکرکشیها بودند، بیش از پیش فقیر و ناتوان می‌شدند.

قبل از هر لشکرکشی، محمود از مردم مالیاتهای گزافی می‌گرفت؛ این مالیاتها به قدری سنگین بود که پس از وصول تقریبا اهالی برای امرار معاش چیزی نداشتند. همین روش جابرانه موجب شد که اقتصادیات مملکت سقوط کند. زیرا مردم که اوضاع را درهم و ناپایدار می‌دیدند و از غارتگری مستمر دولتها و فئودالهای محلی بیمناك بودند، چون تأمین اجتماعی و آسایش فکری نداشتند، کمتر تن به کار می‌دادند و چنانکه باید به زراعت و فعالیتهای کشاورزی مشغول نمی‌شدند. همین وضع ناگوار سبب گردید که در نیشابور قحطی سختی روی داد و عده زیادی از گرسنگی مردند. مردم از روی ناچاری گربه و سگ و حتی آدم می‌خوردند، کسی هنگام شب از خانه خارج نمی‌شد، زیرا همواره بیم آن بود که گرسنگان حمله کنند.

با اینکه محمود با وسایل و قدرتی که داشت می‌توانست مردم خراسان را از قحطی و مرگ رهایی بخشد، در این راه قدم مؤثری برنداشت.

گاه در بین لشکرکشیها، محمود به ایجاد ابنیه و عمارات می‌پرداخت، ولی مساجد و مدارسی را که محمود در غزنین ساخته توأم با تحمیلات گوناگون به توده‌های مردم بود.

به طوری که مورخین نوشته‌اند قطعات مرمر و سایر احجار گرانقیمتی که برای تزیین حیاط و مسجد غزنین به کار رفته از راههای دور با دست حمل می‌شد تا از شکستن مصون باشد. غالب

هزینه‌ها به مردم تحمیل می‌گردید، حتی مخارج سالیانه باغ محمود در بلخ به حساب مردم بلخ گذاشته می‌شد.

محمود اهالی کشور را به دو دسته تقسیم کرده بود؛ نیروهای مسلح و اهالی محلی.

او به سپاهیان حقوق می‌داد و از آنها انتظار داشت که بدون چون و چرا تمام فرامین او را اجرا کنند و از مردم معمولی، به نام اینکه آنها را از تعرض دشمنان مصون می‌دارد، توقع و انتظار داشت که تمام عوارض و مالیاتهای تحمیلی را بپردازند. با این حال نباید تصور کرد که محمود، خود را مسؤول تأمین آسایش مردم می‌دانست. برای آشنا شدن به طرز فکر محمود، واقعه تاریخی زیر جالب است: زمانی که سلطان محمود در هندوستان بود، قراختائیان به خراسان و بلخ حمله کردند، چون مردم در مقابل مهاجمین پایداری کردند، قراختائیان نیز پس از فتح شهر شروع به غارتگری کردند. محمود به جای آنکه مقاومت مردم را بستاید، برعکس آنها را توبیخ کرد و گفت مردم حق مقاومت و مداخله در امور جنگی ندارند. محمود به مردم گفت: قراختائیان برای آن، شهر را خراب کردند و آتش زدند که شما در مقابل

آنها مقاومت کردید، من باید بهای تمام این خسارات را از شما بگیرم ولی شما را می‌بخشم به شرط آنکه این عمل تکرار نشود. سلطان از شما مالیات، هدایا و سهمیه می‌خواهد تا شما را در پناه قدرت خود گیرد.» «115»

گیبون مورخ نامدار انگلیسی بر خلاف سلطان محمود می‌نویسد: «مسلما مردمانی که حاضر به برداشتن اسلحه در راه دفاع از جان فرزندان و اموال خویش نباشند، بهترین و فعالترین نیروی طبیعی خویش را از کف داده‌اند.» «116»

بیهقی در این مورد می‌نویسد: «چون امیر محمود به بلخ رسید، بازار عاشقان را که به فرمان او برآورده بودند، سوخته دید با بلخیان عتاب کرد و گفت، مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد، لاجرم شهرتان ویران شد و مستغلی بدین بزرگی از آن من بسوختند ...

هر پادشاهی که قویتر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد، خراج بباید داد ...

چرا به مردمان نشابور و شهرهای دیگر نگاه نکردید که به طاعت پیش رفتند و صواب آن بود.»

سیاست غزنویان

دکتر یوسفی ضمن بحث در اوضاع اجتماعی عصر فرخی می‌نویسد: «پیش از روی کار آمدن محمود غزنوی، روح ملیت در ایران قوتی داشت. مردم ایران و خاندانهای قدیمی به شرف نسب خود افتخار می‌کردند. پس از دو قرن تسلط عرب، مردم استقلال‌طلب ایران توانسته بودند در نهضتهای گوناگون، شرکت جویند و اندك‌اندك حکومتهای ایرانی پدید آورند و احیای آداب و رسوم و سنن ملی و زبان و فرهنگ ایرانی را هدف خود شمرند. یکی از دلایل عمده‌ای که شاهنامه فردوسی، یعنی مظهر کامل و درخشان حماسه ملی ایران، در این دوره که مهمترین دوره حماسه‌سرایی است، سروده شده، وجود همین احساسات و افکار ملی و روح استقلال‌طلبی و

---

(115). تاریخ تاجیکستان، پیشین.

(116). گیبون، انحطاط و سقوط امپراطوری روم، ترجمه ابو القاسم طاهری، ص 582.

اقتضای محیط است. این فکر در جامعه ایران چندان نفوذ کرده بود که هرکس داعیه حکومت و امارت داشت برای آنکه حکومتش را مردم بپذیرند نسب خود را به خاندان کهن و شاهنشاهان ایرانی می‌رساند و گاه در این کار به جعل و تزویر نیز دست می‌زد؛ چنانکه آل بویه پس از رسیدن به سلطنت، ناچار چنین نسبنامه‌ای برای خود ساختند و نژادشان را به بهرام گور رسانیدند ... ابو ریحان بیرونی که دانشمندی محقق و دقیق است، به جعل اینگونه نسبنامه‌ها

اشاره می‌کند و از جمله می‌نویسد: «بسا می‌شود که ... جمعی را وادار می‌کنند که دروغهایی بسازند و ممدوح خود را به اصل شریفی نسبت دهند؛ چنانکه برای آل بویه ساخته‌اند.» «117» دکتر صفا می‌نویسد: «ساختن این نوع سلسله انساب، دلیل قطعی است بر آنکه ملت ایران در قرن چهارم به موضوع اصالت نژادی اهمیت می‌داد و کسانی را سزاوار سروری می‌شمرد که از تخمه بزرگان و آزادگان باشند.» «118» اما با شروع سلطنت محمود غزنوی، که از نژاد ترك بود، موضوع اصالت نژادی و سیاست ملی و احساسات قومی در ایران رو به ضعف نهاد. محمود و پیشینیانش که تربیت یافته دستگاه سامانیان بودند، همان‌طور که سازمان و شیوه اداری دوره پیش را پذیرفتند و در آن تغییری ندادند، بسیاری از آداب و رسوم ملی را نیز به تقلید ایشان محترم داشتند، و از این طریق خدمات و فوایدی را موجب شدند که پس از آن نیز ادامه یافت، ولی پیداست که این پادشاهان ترك نژاد با ملت ایران در آرزوهای ملی هم آهنگ نبودند، زیرا خود را از نژاد مردم ایران نمی‌دیدند و شاید حس می‌کردند که مردم نیز ممکن است ایشان را از خود نشمارند، از این‌رو به جای سیاست ملی و تقویت حکومت نژادی و تفاخر به اصالت نسبی، سیاست مذهبی و وحدت دینی را هدف خود قرار دادند که قلمروش وسیعتر از حدود یك مملکت و ملت ... بود و نیز به جای مذهب شیعه که بیشتر باب طبع استقلال‌طلبان ایرانی ... بود، مذهب اهل سنت و بیعت خلفای عباسی و پیروی از سیاست ایشان را برگزیدند که حکومتشان را تأیید می‌کرد ... دکتر یوسفی در جای دیگر می‌نویسد: «هرچه از آداب و رسوم و مظاهر فرهنگ ایرانی در دستگاه اینان دیده می‌شود، بر اثر آن است که این غلامان ترك غالبا تربیت یافته دولت سامانیان و به این مراسم مأنوس بودند؛ بعلاوه خود، فرهنگ و تمدن خاصی نداشتند که جانشین فرهنگ و سنن ایران کنند و شاید تا حدودی سیاست پیشگی و رعایت تمایلات قوم ایرانی و جلب قلوب آنان در این کارها اثر داشته است، چنانکه می‌بینیم عید نوروز و مهرگان و جشن سده در دربار و بین مردم متداول بود.» «119»

سیاست خلیفه عباسی و محمود

به قول هندوشاه، مؤلف کتاب تجارب السلف: «دولت عباسیان را حیل و مخادعت غالب بود و کارها را به مکر بیش از آن می‌ساختند که به شجاعت و شدت.»

---

(117). ابو ریحان بیرونی، آثار الباقیه، ترجمه داناسرشت، ص 61.

(118). تاریخ ادبیات در ایران، پیشین، ج 1، ص 219.

(119). دکتر یوسفی، فرخی سیستانی، ص 134 به بعد و ص 138.

القادر باللّه (422- 381 هـ.) در دوران خلافت چهل و یکساله خود در ترویج مذهب اهل سنت و اشاعره کوششها کرد و کتابی در رد عقاید معتزله و رافضیان نوشت و لعن و تکفیر این جماعت را در مساجد و محافل مذهبی تجویز کرد. همین سیاست کمابیش سبب گردید که محمود غزنوی که پایگاهی در بین مردم نداشت از سیاست خلیفه پیروی کند و با معتزله و شیعیان و اسماعیلیان از در مخالفت درآید. دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران می‌نویسد:

«بعضی از مورخان و نویسندگان، فرق باطنیه، اعم از اسماعیلیه و قرامطه و غیره را متهم به خروج از دین و تظاهر به اسلام برای نابود کردن آن و تجدید رسوم مجوس کرده‌اند. اگر این دعوی درست باشد ظهور این مذهب در ایران با منظور و مقصودهایی همراه بوده است.»

در صورتی که این نظر را مقرون به حقیقت بدانیم، بیش از پیش، علت دشمنی دستگاه خلافت بغداد و حکومت غزنوی با این فرق مذهبی آشکار می‌شود، بخصوص که در حکومت سامانیان دیدیم که عده‌ای از شخصیتهای مهم و مؤثر دولتی و اجتماعی به راه و رسم اسماعیلیه گرویده بودند و داعیان و مبلغین آنها به وسایل گوناگون به تبلیغ آراء خود مشغول بودند؛ و بعدا در اواسط قرن چهارم با نفوذ روزافزون آل بویه در ایران و بغداد، و فاطمیان در مصر، عباسیان کاملا موقعیت مذهبی و سیاسی خود را در خطر دیدند و بر آن شدند که نه تنها با معتزله و شیعیان و اسماعیلیان اعلان جنگ کنند بلکه از حکومت غزنویان، که پیرو آنها و دشمن باطنیه و اهل تشیع بودند، جانبداری نمایند.

محمود پس از طرد مخالفان و شکست قطعی سامانیان، خطبه به نام القادر باللّه خواند و با این اقدام، بستگی و ارادت خود را به حکومت بغداد نشان داد و چون به کسب خلعت و فرمان خلیفه توفیق یافت، اجازه داد که در روی سکه نام او و خلیفه را نقش کنند. به طور کلی روابط محمود با خلیفه دوستانه بود، نامه‌ها و رسولان از طرفین رد و بدل می‌شد و محمود از کشورگشاییها و فتوحات خود در هند و دیگر نقاط، خلیفه را آگاه می‌کرد و خلیفه به افتخار این فتوحات در بغداد جشن می‌گرفت؛ چنانکه در تاریخ الفی ملا احمد تتوی چنین می‌خوانیم.

«در سال چهارصدم از رحلت خیر البشر ... یمین الدوله سلطان محمود فتحنامه که مشتمل بر جمیع فتوحاتی که او را روی نموده در ولایات هندوستان، به بغداد فرستاد و خلیفه قادر باللّه عباسی آن روز مجلسی عظیم ساخت و فرمود تا آن فتحنامه را بر رؤوس خلایق به آواز بلند بخواندند ... آن روز در بغداد آنچنان سرور و خوشحالی انتشار یافت که بعینه گویا که یکی از عیدهای مقرر اهل اسلام است» (نسخه خطی، ج 1).

رفتار وحشیانه محمود با اسماعیلیان و قرمطیان نیز بیشتر برای جلب توجه خلیفه بغداد بود. به طوری که در تاریخ زندگی و زمان سلطان محمود غزنوی مذکور است: «خلیفه مصر، حاکم باللّه العلوی، مکتوبی به سلطان محمود یمین

الدوله نوشت و او را به بیعت خود دعوت کرد و سلطان آب دهن بر مکتوب او انداخت و آن مکتوب را در حضور آن کسی که آورده بود، سوختند و دشنام بسیار داده آن شخص را بیرون کرد و این معنی را نوشته به خلیفه عباسی قادر باللّه ارسال داشت.» «120»

---

(120). هفت مقاله تاریخی، پیشین.

چندی بعد نیز موقعی که الحاکم «تاهرتی» رسول خود را نزد محمود می‌فرستد، وی نه تنها از پذیرفتن او خودداری می‌کند بلکه دستور می‌دهد که یکی از عمالش در شهر بست گردن او را بزنند.

با تمام تظاهراتی که محمود به نفع دستگاه خلافت می‌کرد، قرائنی در دست است که وی پس از آنکه موقعیت سیاسی و نظامی خود را استحکام بخشید نه تنها از توجه دیرین خود به دستگاه خلافت کاست، بلکه به عقیده محمد ناظم: «چنین به نظر می‌رسد که سلطان در اواخر حکومتش مصمم شده بود خلیفه را زیر فرمان خود درآورد.» و از اشعار فرخی برمی‌آید که محمود فکر تسخیر بغداد و طرد خلیفه را در سر می‌پرورانید:

نپاید بسی تا به بغداد و بصره　　غلامی به صدر امارت نشیند

دکتر یوسفی نیز در تأیید این نظر می‌نویسد: «شاید فرخی شاعر مدیحه‌سرای هم اینگونه افکار و هوسهای محمود را احساس می‌کرده که به پسند دل او، در مدحش چنین سخن می‌گفته و خلفای پیشین را در شمار بندگان سلطان می‌شمرده است:

بغداد و زانسو هم ترا بودی کنون گر خواستی　　لیکن نگهداری همی جاه امیر المؤمنین

از بهر میر مؤمنین بگذاشتی نیم از جهان　　کو هیچکس را این توانایی که کردستی تو این

صد بنده داری در توانایی و مردی و هنر　　صد ره فزون از مقتدر وز معتصم وز مستعین»

«121»

از نامه حسن صباح به ملکشاه سلجوقی نیز این معنی استنباط می‌شود. پس از درگذشت محمود، فرزند او مسعود نیز از سیاست پدر پیروی نمود و حکومت بغداد نیز به سیاست دیرین خود ادامه داد و طی نامه‌ای که برای مسعود

فرستاد، او را بر وفات پدر تعزیت گفت و به مناسبت جلوس به تخت سلطنت، اعلام تهنیت نمود، و برای او نیز به این مناسبت عهد و لوا و تحف و هدایای فراوان فرستاد، به طوری که بیهقی نوشته: «امیر مسعود بدین نامه سخت شاد شد و قویدل شد و فرمود تا آن را برملا بخواندند و بوق و دهل بزدند و از آن نامه نسختها برداشته و به سپاهیان و طارم و نواحی جبال و گرگان و طبرستان و نیشابور و هرات فرستادند تا مردمان را مقرر گردد که خلیفت امیر المؤمنین و ولی عهد پدر وی است.»

محمود و خلیفه عباسی هردو از یکدیگر استفاده سیاسی می‌کردند، محمود به خلیفه عباسی اعتقاد و ایمانی نداشت و از مفاسد دستگاه خلافت باخبر بود و القادر باللّه را «خلیفه خرف شده» «122» خطاب کرد. عنصر المعالی در قابوسنامه ضمن حکایتی، بی‌ایمانی محمود را نسبت به دستگاه خلافت برملا می‌کند و می‌نویسد، محمود از خلیفه می‌خواهد که ماوراء النهر را جزء قلمرو او به شمار آرد، چون خلیفه تعلل می‌ورزد، محمود به خشم می‌آید و خلیفه را تهدید می‌کند و می‌گوید: «اینك آمدم با دو هزار پیل و دار الخلافه به پای پیلان ویران کنم،

---

(121). فرخی سیستانی، پیشین، ص 169.

(122). تاریخ بیهقی، پیشین، ص 183.

خاك وی بر پشت پیلان به غزنین آرم.» «123» نه تنها خلیفه به محمود و محمود به خلیفه اعتقاد و صمیمیتی نداشتند بلکه این دو را به آیین اسلام نیز اعتقاد راسخی نبود. شاید فرایض مذهبی را انجام می‌دادند ولی هردو از میگساری و غلامبارگی و استفاده از سازندگان و نوازندگان و چپاول شهرها و تعرض به مال و جان و ناموس مردم و مصادره اموال دشمنان سیاسی، خودداری نمی‌کردند.

حرص و آز سلطان محمود

محمود مردی آزمند و حریص بود و تمام جواهرات و ثروتهایی را که از راه قتل و غارت از هندوستان و دیگر ممالك آسیای میانه گردآورده بود، در گنجینه‌های خود محفوظ می‌داشت و حاضر نبود آن‌همه غنایم را در راه آسایش عمومی و ایجاد فعالیتهای تولیدی مصرف کند.

میرخواند، مورخ قرن 16 میلادی (نهم هجری)، می‌گوید: «سلطان محمود دو روز قبل از مرگ، فرمان داد تا تمام خزاین و گنجینه‌های سلطنتی و درم و دینارهای طلا و جواهراتی را که در دوران پادشاهی گرد آورده بود، در برابر او بگسترانند. پس از آنکه به جواهرات و سنگهای گرانبها و رنگارنگ نگریست، اشك حسرت ریخت و با آنکه

می‌دانست بزودی با علایق جهان وداع خواهد کرد، دیناری از آن مال نبخشید. بلکه بار دیگر جواهرات را به محل نخستین بازگردانید.»

حرص محمود به جمع مال به حدی بود که ثروتمندان از او امان نداشتند و گاه برای دست یافتن به زر و سیم و جواهرات دولتمندان، آنان را به بیدینی و «بد دینی» متهم می‌کرد.

چنانکه در اواخر عمر شنید که در نیشابور مردی ثروت فراوان دارد. وی را به حضور خود طلبید و به او گفت، شنیده‌ام «قرمطی شده‌ای»، آن مرد که از علت احضار خود باخبر بود، به محمود گفت قرمطی نیستم بلکه گناهم آن است که ثروت فراوان دارم، هرچه دارم از من بگیر و بدنامم مکن. محمود نیز چنین کرد و پس از ضبط تمام دارایی او صفای ایمانش را تصدیق نمود. علما و صاحبنظران آن روزگار به روش جابرانه محمود به دیده نفرت می‌نگریستند و بجز شعرای متملق و مالدوست، اهل علم را رغبت دیدار او نبود.

مذهب محمود

محمود سنی و حنفی مذهب بود و در این راه به علل زیر تعصب بسیار نشان می‌داد:

اولا به علت حمایتی که خلیفه از او می‌کرد.

ثانیا او لشکرکشیهای غارتگرانه خود را به حساب دین می‌گذاشت و آن را جنگ مقدس اسلامی می‌خواند؛ به همین مناسبت مسلمانها او را تقویت کردند و در پناه همین شعارهای فریبنده عده‌ای را به نام مجاهدین اسلام دور خود جمع کرد.

نبوغ نظامی محمود

محمود بدون شك یك سردار زبردست بود. ادوارد براون می‌نویسد:

«... وی آل بویه را پس راند، قلمرو آل زیار را تصرف نمود، سامانیان را منقرض ساخت و در مدت 24 سال (392 تا 451 هـ.) دوازده بار پی‌درپی به هند لشکر

---

(123). عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر، قابوسنامه، به اهتمام دکتر یوسفی، ص 208.

کشید و آن سرزمین را مسخر ساخت و بر وسعت کشوری که بدو رسیده بود، بسی افزود و حدود آن از یك‌سو بخارا و سمرقند، و از سوی دیگر گجرات و قنوج بود. افغانستان و بین النهرین و خراسان و طبرستان و سیستان و کشمیر و بخش وسیعی از شمال غربی هند را جزو قلمرو خود ساخت. سرانجام در سال 412 هجری وفات یافت و در طی هفت سال پس از مرگ وی، شاهنشاهی بزرگی که پدید آورده بود عملا به دست ترکان سلجوقی افتاد.» «124»

سیاست جنگی محمود

بطوری که قبلا دیدیم ایرانیان در راه استقرار حکومت عباسیان کوشش بسیار کردند ولی پس از چندی، خلفای عباسی که از نفوذ روزافزون عناصر ایرانی در دستگاه حکومت بیمناك بودند، حتی الامکان علیه جنبشها و حکومتهای ایرانی به مبارزه برخاستند و سعی کردند حکومتهایی نظیر حکومت صفاریان، آل زیار، سامانیان و دیلمیان با هم از در جنگ درآیند و با زد و خوردهای بی‌حاصل ضعیف و ناتوان شوند. پس از آنکه حکومت غزنویان دوام گرفت، محمود که مردی ترك نژاد بود و در بین ایرانیان تکیه‌گاه و محبوبیتی نداشت، سعی کرد با اتخاذ یك سیاست مذهبی و مبارزه با خاندانها و حکومتهای ایرانی، حمایت دستگاه خلافت را جلب نماید و در این کار تا حد زیادی توفیق یافت و با شکست دادن سامانیان در سال 389 هـ. بیش از پیش موقعیت سیاسی خود را تحکیم بخشید.

محمود چون متکی به ایرانیان اصیل نبود، سپاهیان خود را از بین اقوام دیگر نظیر خلجها، افاغنه، ترکمانان، غزها و غیره گردآوری می‌کرد. این لشکریان مزدور چون در غارتگری ملل مغلوب با محمود سهیم بودند، به عشق مال‌اندوزی و چپاول ملل، با او همکاری می‌کردند، ولی در عصر مسعود به علت بیکفایتی او و نبودن زمینه مناسب برای چپاول، غالبا سربازان از مبارزه جدی خودداری می‌کردند، و گاه به سپاه خصم می‌پیوستند چنانکه در جنگ با ترکمانان، به گفته بیهقی، عده‌ای از سپاهیان مسعود یار یارگویان به ترکمانان ملحق شدند و قوای مسعود در اثر آشفتگی اوضاع رو به هزیمت نهاد.

زندگی مردم در عهد محمود غزنوی

بارتولد می‌نویسد، نظام الملك و بعضی دیگر از نویسندگان غالبا به اعمال و رفتار محمود اشاره می‌کنند. «بدین‌سبب لازم می‌دانیم درباره خصوصیات اصلی دوران سلطنت محمود، اندکی مشروحتر سخن گوییم؛ به‌ویژه که تا کنون هیچکس به این مهم نپرداخته. حتی آ. موللر، ضمن سخن از ویژگیهای خوی و سیرت محمود، تقریبا فقط به جد و همت خستگی‌ناپذیر وی اشاره می‌کند و بس. از صفات منفی محمود، فقط از تعصبات مذهبی کوته‌بینانه وی سخن می‌رود که در نتیجه آن، سیل خون کفار را در هندوستان جاری کرد و در متصرفات خاص خویش بیرحمانه مرتدان و بددینان را معدوم ساخت.

ولی دوران سلطنت محمود، جوانب دیگر، جوانبی تاریکتر نیز دارد و هزاران هزار از اتباع وی نه تنها به اتهام ارتداد و بد دینی بلکه بر اثر فشار مالیاتهای خانمان بر باد ده

---

(124). ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی، ترجمه فتح اللّه مجتبائی، ص 549.

جان می‌سپردند. لشکرکشیهای محمود به هندوستان غنایم فراوان نصیب شخص وی و نگهبانان او و «غازیان داوطلب» بسیاری که از هرسو و از آنجمله از ماوراء النهر به طرف او روی می‌آوردند می‌گردانید. گاه محمود از محل آن غنایم و نقود، ساختمانهای زیبا، مثلا مسجد و مدرسه، در غزنه برپا می‌کرد. ولی این لشکرکشیها برای عامه ناس و اکثریت مردم جز منبع فقر و بینوایی نبود. محمود برای لشکرکشیهای خود به پول نیازمند بود.

پیش از یکی از این لشکرکشیها، محمود فرمود در ظرف مدت دو روز، مبلغ ضروری را گرد آورند و این فرمان مجری شد، و به گفته مورخ درباری، مردم را به خاطر آن همچون گوسفند پوست کندند؛ به قول عتبی: «سلخوا سلخ الغنم.» این‌گونه افعال و وقایع نشان می‌دهند که بر خلاف آنچه مورخ مزبور می‌گوید، فقط ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی مسؤول وضع مالیات خانمان- سوزی که باعث شد: «از هیچ روزن دود برنخیزد، و از هیچ دیه، کس بانگ خروس نشنود و اهل حرث و زرع از عوارض تکلفات و نوازل انزال و اقسام قسامات، وطن بازگذارند و دست از زراعت بکشند» نبوده است، بلکه ابو العباس یکی از عوامل و مجریان این وضع شوم بود.

در این میان و در چنین احوالی، سال قحطی آغاز شد (401 هجری). بر اثر یخبندان زودرس گندم نرویید، و مردم سخت محتاج و فقیر شدند و حال آن‌که در نیشابور گندم به قدر کافی وجود داشته، و به شهادت عتبی، روزی 400 من نان فروخته نشده در بازار باقی مانده بوده، مورخ مزبور این واقعه را نقل کرده تعجب می‌کند که «در امکان اقوات چون باری- تعالی حکمی رانده باشد و برات وفات قومی روان کرده، حکم او را مانعی و قضایش را دافعی نباشد.» گویا تنها در نیشابور و اطراف آن قریب صد هزار نفر تلف شده بودند.

به تقریب، همه سگان و گرگان نابود شدند و آدمخواری نیز دیده شده بود. بدیهی است که مقصران و مرتکبان به مجازات شدید محکوم شدند، ولی این محکومیتها بی‌اثر بود.

سلطان به حکام خویش فرمود تا میان ساکنان فقیر پول تقسیم کنند و به همین اکتفا کرد.

ولی چون بر اثر فقر و بینوایی ساکنان، امر وصول مالیاتها متوقف گشت و وزیر از ارضای توقعات پولی سلطان جدا سرباز زد، ناگزیر اقدامات مؤثرتری به عمل آوردند. و سلطان لازم دانست به یاری نماینده اشراف که از جرگه عناصر

قرطاس باز اداری به دور بود، یعنی به استعانت از دهقان ابو اسحق محمد بن حسین، رئیس بلخ متوسل شود. معلوم نیست که رئیس به چه وسیله‌ای موفق شد (در همان سال 401 هـ.) در هرات، مبلغ هنگفتی گرد آورد. معهذا وزیر اقدامی برای گرد آوردن مبلغ کسری به عمل نیاورد و داوطلبانه خود به زندان رفت و با این عمل خویش خشم سلطان را برانگیخت. اموال وزیر ضبط و مصادره شد، و وی را مجبور کردند تا سوگند یاد کند که در هیچ جا پولی پنهان نکرده. بعد گویا معلوم شد که به رغم سوگند خویش وجهی را نزد یکی از بازرگانان بلخ به امانت سپرده است. جریان بازجویی تجدید شد، وزیر بینوا را هرروز شکنجه کردند، تا سرانجام بر اثر آن درگذشت (404 هـ.).

محمود از غیبت خویش به هنگام مرگ وزیر استفاده کرد و نارضایی خود را از شدت عمل مجریان اراده خویشتن اعلام داشت.

ساختمانهای زیبای محمود با وجوهی که از هندوستان حاصل شده بود برپا می‌شد،

ولی خرج نگهداری ابنیه مزبور بار سنگینی بر دوش مردم بوده است. حافظ ابرو داستان جالب توجهی مستخرج از بخش مفقود تألیف بیهقی، درباره باغ زیبایی که محمود در بلخ احداث کرده بود نقل می‌کند. نگهداری باغ مزبور به عهده ساکنان شهر محول شده بود. سلطان در آن باغ مجالس بزم و سرور برپا می‌کرد، ولی همواره مجالس بزم بر هم می‌خورد، و به زودی متوقف می‌شد. روزی سلطان از نزدیکان خود پرسید که چرا به رغم زیبایی باغ هرگز نتوان بزم و سروری را در آن به پایان رسانید. ابو نصر مشکان (عمید، استاد بیهقی) رخصت خواست که سخن بی‌پرده گوید و اظهار داشت که مردم بلخ همه از بی‌ثمری نگهداری این باغ در غمند و هر ساله پرداخت مبالغ کلانی را که صرف این امر بی‌وجه می‌شود میان خود تقسیم می‌کنند، و بدین‌سبب، سرور به دل سلطان راه نمی‌یابد. سلطان متغیر شد و چند روز با ابو نصر سخن نگفت. چیزی نگذشت که غوغای مردم، سلطان را در یکی از معابر بلخ متوقف ساخت و جمعیت شکوائیه‌ای علیه عوارض مزبور به وی تسلیم کردند. سلطان بی‌درنگ گمان برد که شاکیان را ابو نصر برانگیخته و حال آن‌که وی هیچ اطلاعی از قصد و نیت ایشان نداشته است.

پس از آن محمود رئیس بلخ را احضار کرد و پرسید که در سال 397 هجری، شهر بلخ از قراختائیان، که وی (سلطان) آنها را از آنجا طرد کرد، چه مبلغ زیان دید؟ رئیس بلخ گفت زیان وارد را به زبان رقم بیان نتوان کرد، «آنان شهر را بی‌سبب ویران کردند، و زمان بسیار لازم است تا شهر به حالت پیشین برگردد، و این خود محل تردید است.» آنگاه سلطان گفت «ما چنین مصائبی را از ساکنان شهر به دور می‌داریم و آنان از نگهداری باغی برای من مضایقه دارند.»

رئیس پوزش خواست و گفت: «آن‌کس (که شکایت آورد) با ما دیداری نداشته و این شکوائیه بدون اطلاع نیکان و بزرگان تسلیم شده است.»

معهذا چهار ماه بعد که سلطان عازم غزنه بود، فرمود تا فرمانی نویسند و مردم بلخ را از وظیفه نگهداری باغ معاف دارند و این وظیفه را بر عهده یهودیان محول کردند، و ضمنا دستور صادر گردید که بیش از پانصد درهم از ایشان نستانند.

بدین قرار از لحاظ توجه به رفاه و آسودگی مردم، محمود را نمی‌توان در شمار سلاطین روشندل قرار داد. اما راجع به اینکه شاعران و دانشمندان در دربار وی از حمایت او برخوردار بودند حتی آ. موللر، به رغم جانبداری خویش از محمود، اعتراف می‌کند که این حمایت فقط مولود تمایل نامجویانه وی بود، نه عشق واقعی به معارف و فرهنگ. توجه محمود به امور دینی نیز دلیل زهد و تقوای صادقانه وی نبوده است ... محمود از علما و شیوخ حمایت می‌نمود، ولی این حمایت تا حدی مرعی می‌گشت که ایشان آلت بی‌اراده سیاست او بوده‌اند ... ابو بکر در امر تعقیب و ایذاء مرتدان و بد دینان دست راست سلطان بود ... غزوات محمود انگیزه‌ای جز تصرف ثروتهای هندوستان نداشته ... گاه اتهام ارتداد و بد دینی بهانه‌ای برای ضبط اموال مردم بود.» «125»

---

(125). ترکستان نامه، پیشین، 608 تا 613 (به اختصار).

محمود به نام دفاع از دین با هرگونه جنبش اعتراضی خلق به عنوان ارتداد و بیدینی جنگ و مبارزه می‌نمود. مخصوصا با قرمطیان، اسماعیلیان و شیعیان بیرحمانه ستیز، و اموال آنان را ضبط می‌کرد، و از این راه بر شمار گنجینه‌های خود می‌افزود؛ در حقیقت طرفداری او از اسلام بیشتر برای جمع ثروت بود.

لشکریان محمود

«غلامان ترك زرخرید، مانند عهد خلفا و سامانیان، هسته مرکزی و اساس نیروهای جنگی محمود را تشکیل می‌دادند، ولی محمود بر خلاف زمان ماضی توانسته بود نظم و انضباط سختی را در میان ایشان برقرار سازد.

لشکر غلامان وسیله‌ای بود که محمود به یاری آن موفق به لشکرکشیهای مظفرانه و وسیع گردید و در عین حال، توانست توده‌های مردم را در متصرفات وسیع خود در حال انقیاد و اطاعت نگاه دارد.

محمود گذشته از لشکر غلامان ترك از داوطلبان که به اصطلاح غازی یا مبارزان راه دین نامیده می‌شدند نیز کاملا به منظور لشکرکشیهای غارتگرانه، و جهانگشاییهای خویش استفاده می‌کرد.

به طوری که آ. یو. یاکوبوسکی معلوم کرده است جلب عده‌ای کثیر از غازیان به نیروهای جنگی، تنها جنبه نظامی نداشته بلکه در عین حال، سیاست اجتماعی معینی بود که محمود، تعقیب می‌کرد.

دولت محمود با جلب روستاییان بی‌زمین به صفوف غازیان، و فریب ایشان به امید کسب ثروت از غنایم جنگی هندوستان، که در واقع امر جز مشتی از خروار آن نصیب آنان نمی‌گشت، می‌کوشید تناقضات طبقاتی را محو و نارضایی عامه مردم را تقلیل دهد.

نهضت غازیان می‌بایست کار یك مجرای انحرافی و دریچه اطمینان را انجام دهد و جدیترین عناصر مردم استثمارشده زحمتکش شهر و روستا را منصرف کند و در مسیری که برای قدرت فئودالها خطرناك نباشد، قرار دهد.

غازیان پس از لشکرکشی در مرزهای نواحی مسخره باقی می‌ماندند یا با اموال غارتی به میهن بازمی‌گشتند و شریك و انباز دستبردهای مشروع! می‌شدند.

اما راجع به عامه مردم زحمتکش روستاها و شهرها، کامیابیهای جنگی محمود و زرق و برق دربار وی نه تنها وضع اینان را بهتر نمی‌کرد بلکه دشوارتر می‌ساخت.

غنایم حاصله از لشکرکشیها، هرقدر هم زیاد می‌بود، هرگز نمی‌توانست هزینه‌های هنگفت نگاهداری لشکر و دربار و اشتهای روزافزون محافل درباری و سران نظامی و فئودال را جبران و ارضا کند.

سنگینی بار مالیات افزایش یافت، زیرا برای تدارك مقدمات تهاجم به هندوستان دائما مالیاتهای فوق العاده مأخوذ می‌گردید. حتی وقایع‌نگاران درباری هم ناگزیر نوشته‌اند که هنگام اخذ مالیات «رعایا را مانند گوسفندان پوست می‌کندند.»

مورخان می‌نویسند که بسیاری از روستاها و حتی نواحی خالی از سکنه شده، مجاری آبیاری ویران و متروك گشت. و سبب این وقایع را فقط افزایش میزان خراج و سوء استفاده‌ها و

رشوه‌خواریها و سختگیریهایی که مأموران هنگام وصول آن معمول می‌داشتند می‌توان دانست.

پدیده‌ای که در تمام نواحی مهمه کشور عمومیت پیدا کرده بود، تنزل فاحش بهای زمین بود، و این پدیده در کشورهایی که در آن کشاورزی پیشرفت کرده بود، ندرتا دیده می‌شد.

یك پدیده دیگر خشکسالیهای پی‌درپی بود که بر اثر آن، مردم گروه‌گروه در شهرها و روستاها از گرسنگی جان می‌سپردند.

چنانکه د. و. بارتولد معلوم کرده است، محمود با پشتکار و استمرار خارق العاده‌ای به این اصل فئودالی که روستاییان و شهریان فقط موضوع خراج می‌باشند، معتقد بود و آن را به کار می‌بست.

ابو الفضل بیهقی، مورخ معروف نقل می کند که مردم بلخ مورد سرزنش قرار گرفته بودند که چرا در غیاب محمود، در برابر حمله دشمن خارجی، یعنی لشکریان قراختائیان، مقاومت کرده‌اند.

... بدین طریق مردم را مانند نیرویی که مالیات باید بپردازد می‌نگریستند. ضمنا باید گفت که در زمینه حیات سیاسی آن دوران، محمود از لحاظ نیرو و صفات ممتازه فرماندهی، امیری جدی و شایسته و برجسته بود. در دوران او پیشرفتهایی در زمینه بازرگانی، صنعت و فرهنگ و تمدن به دست آمد ولی نباید در ارزیابی پدیده‌های مثبت زیاده‌روی کرد زیرا در پشت این نمای فریبنده، نارضایی عمیق مردم از شیوه اداری که موجب فقر و بینوایی آنان بود و تضادهای حاد اجتماعی پنهان بود.» «126»

روش تخریبی محمود در جریان غزوات

یکی از گناهان نابخشودنی محمود در جریان جنگها اصرار او در تخریب و محو آثار هنری بود. «سلطان محمود وقتی به ناحیه «مترا» رسید چنان مجذوب زیبایی عمارات و معابد آنجا شد که در نامه‌های خود به غزنین به قول مترجم تاریخ یمینی، «چنان شرح فرموده که اگر کسی خواهد که مثل آن ابنیه انشا کند، سد هزار بار هزار دینار بر آن خرج شود.» ولی زیبایی اعجاب‌انگیز این دیار که محمود هم آن را ستوده بود از تعصب وی نکاست. گردیزی می‌نویسد: «چون امیر محمود رحمه اللّه، بدین ولایت مأثوره رسید هیچکس به حرب پیش او نیامد، بفرمود تا لشکر اندر آن ولایت اوفتادند و هرجای که بتکده بود، همی کندند و همی سوختند و مال آن ولایت به تاراج همی بردند و امیر محمود از آن بتخانه‌ها و خزاین آن دیار چندان مالی یافت که اندازه آن پدید نبود.» «127» در آن روزگار نیز مردان منصف و شرافتمندی چون فردوسی طوسی و قاضی بو الحسن بولانی قاضی بست و فرزندش بوبکر، این اعمال وحشیانه را تنفیذ و تأیید نمی کردند.

فردوسی طوسی آنجا که می‌فرماید:

شود بنده بی‌هنر شهریار — نژاد و بزرگی نیاید به کار

...همه گنجها زیر دامن نهند — بمیرند و کوشش به دشمن دهند

---

(126). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 288 به بعد (به اختصار).

(127). زین الاخبار، پیشین، ص 59.

زیان کسان از پی سود خویش　　بجویند و دین اندر آرند پیش

نه تنها به روش تجاوزکارانه محمود غزنوی بلکه به سنت وحشیانه و غلطی که اعراب در خاورمیانه معمول داشتند، شدیدا اعتراض می کند.

در عهد مسعود، قاضی بست در عین نیازمندی و احتیاج، دست رد به سینه بو نصر مشکان می گذارد و از گرفتن کیسه‌های زری که محمود از هند آورده بود امتناع می‌ورزد و می گوید: «به قیامت حساب این نتوانم داد.» «128»

«... سلطان محمود روزی از ابو طاهر سامانی پرسید که سامانیان چه مقدار جواهر جمع کرده بودند؟ گفت: رضی را به قدر هفت رطل جمع شده بود. سلطان خدای را شکر کرد و گفت:

«مرا از مال اعدا صد رطل زیاده به دست افتاده» «129» همچنین در مجمع التواریخ آمده که:

از زر و سیم که بر پشت حمال و رجال کردند آنچه در ضبط کتاب و حساب آمد، هفتاد هزار بار هزار درم شاهی بود و هفتصد هزار و چهارصد من زرینه و سیمینه بود از اصناف جامه‌های رومی و چینی و سوسی و دیگر انواع چندان بود که پیران دولت و دبیران حضرت از ضبط آن عاجز ماندند.» «130»

آزمندی محمود

سلطان محمود در اواخر عمر به مرض سل مبتلا شده بود و پزشکان از معالجه او درماندند «... چون کار از علاج گذشت ... به عرض خزاین اموال اشارت کرد، نخست نفایس خزاین را از عقود و نقود و جواهر زواهر بیضا که در خزانه عقول و فحول نگنجیدی، به نظرش جلوه دادند، به چشم حسرت در آنها نگریست، به های‌های بگریست ... همچنین دواب و اصطبل و استران را در میان میدانی به نظر امعان ملاحظه نموده آنها را هم به حال خود روان داشت، نظم:

در اول چو خواهی کنی جمع مال　　بسی رنج بر خویش باید گماشت

پس از بهر آن تا بماند به جای　　شب و روز می‌بایدت پاس داشت

از این جمله آن حال مشکلتر است که آخر به حسرت بباید گذاشت«131» «.

محمود را پس از 35 سال حکومت توأم با قتل و غارت و کتاب‌سوزی در قصر فیروزه غزنین به خاك سپردند.

بعضی می‌گویند محمود طبع شعر داشته، چون مرگ خود را نزدیك دید ابیات زیر را سرود:

ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای

گهی به عز و به دولت همی نشستم شاد گهی ز حرص همی رفتمی ز جای به جای

بسی تفاخر کردم که من کسی هستم کنون برابر بینم همی امیر و گدای

اگر دو کله پوسیده برکشی ز دو گور سر فقیر که داند ز کله کسرای

---

(128). نگاه کنید به: تاریخ بیهقی، پیشین، ص 512.

(129 و 130). سعید نفیسی، در پیرامون تاریخ بیهقی، ج 2، ص 678 و 679.

(131). همان، ص 659.

سلطان محمود بیش از کلیه سلاطین غزنوی برای کشورگشایی و کسب افتخارات ظاهری سعی و کوشش کرده است؛ به همین مناسبت، ابنیه و عماراتی برپا کرد و عده‌ای از علما و شعرا را، که با خلق و خوی او سازگار بودند، در پناه حمایت خود گرفت. ولی چنانکه گفتیم، در راه آسایش مردم و رشد اقتصادیات و تحکیم بنیان حکومت خود قدمی برنداشت.

به همین جهت، در دوران قدرت او اقتصاد ملی شکست خورد، فعالیتهای کشاورزی و بازرگانی تقلیل یافت و مناسبات تجاری بین مناطق مختلف ضعیف گردید، و با مرگ او سستی و بیپایگی دستگاه حکومتش بیش از پیش آشکار شد.

محمود، در مرض مرگ، پسر خود محمد، را که مردی ضعیف النفس بود به جانشینی برگزید ولی سران سپاه به مسعود، پسر دیگر محمود، گرویدند و محمد را دستگیر و کور کردند.

سلطان مسعود از 421 تا 432 هـ. امارت کرد و از دوران حکومت او مقدمات تجزیه حکومت غزنوی فراهم گردید. ترکمانان غز و سلجوقی که در شمال دریاچه اورال حالیه و حدود شط سیحون و جیحون و دشت بین دریای اورال و خزر سکونت داشتند، به تدریج بر قدرت و نفوذ خود افزودند و با قبول دین اسلام کم‌کم از اطاعت سلاطین غزنوی خارج شدند.

چنانکه در سال 430 مسعود با تمام قوای خود، در حدود مرو با ترکان سلجوقی مواجه شد و از آنان در دندانقان به سختی شکست خورد و بار و بنه خود را از دست داد و به غزنین پناه آورد. یك سال بعد، سلطان مسعود در سفر هند به دست گروهی از لشکریانش دستگیر و مقتول شد و کلیه دارایی او به غارت رفت. لشکریان مسعود برادر کور او، محمد را به سلطنت برداشتند.

حرص مسعود

مسعود، مانند پدر خود، محمود به مال‌ومنال دنیا حرص و آزی تمام داشت تا جایی که برای دست یافتن به زر نقد، جامه و جواهر، و دیگر چیزهای امیر محمد، به حاجب خود، بکتکین، مأموریت داد و او از حدود ادب و نزاکت خارج شد و به قول بیهقی: «... امیر را براندند و سواری سیصد و کوتوال قلعه کوهتیز با پیاده‌ای سیصد تمام سلاح با او، و نشاندند حرمها را در عماریها و حاشیت را بر استران و خران، و بسیار نامردی رفت در معنی تفتیش، و زشت گفتندی و نه جای آن بود؛ که علی ای حال فرزند محمود بود.» همچنین مسعود دستور می‌دهد تمام پولهایی را که امیر محمد در دوران کوتاه سلطنت خود به عنوان صله به اشخاص مختلف داده، بازگیرند و تحویل خزانه دهند و این کار را علی رغم مصلحت خود انجام داد و هرچه را وی به شعرا، لشکریان، و نوازندگان دهل و نقاره و غیره داده بود گرفتند و به خزانه مسعود تحویل دادند. رنجش و خشم و غضب او معمولا با فرستادن چند یا چندین هزار دینار به خزانه تبدیل به لطف و عطوفت می‌شد. فرمانداران و رجال مملکت چون می‌دانستند که محمود و مسعود به مصالح ملك و ملت و سعادت توده مردم توجهی ندارند و تنها راه جلب توجه و محبت سلطان تسلیم پول است، خواه و ناخواه به مردم فشار می‌آوردند تا از چپاول طبقات مظلوم و بی‌پناه مالی گرد آورند و سهمی از آن را به خزانه سلطان دهند تا او بتواند با خیال راحت، پولهایی را که با این وسایل نامشروع از توده مردم گرفته است در راه عیش و عشرت صرف کند و به شعرا و درباریان متملق بدهد.

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 263

مظالم مسعود

مسعود مانند پدر خود، چنانکه دیدیم، به مصالح و منافع اکثریت مردم کوچکترین عنایتی نداشت. او نیز جز به مطامع شخصی به چیزی توجه نمی‌کرد. به طوری که در تاریخ بیهقی یاد شده است، مسعود از مردم بینوای آمل انتظارات مالی نامشروعی داشت که مردم از پرداخت آن عاجز بودند تا جایی که وزیر او خطاب به سلطان گفت: «این نواحی بکنند و بسوزند و بسیار بدنامی حاصل آید و سه هزار درم نیابند؛ این است بزرگ جرمی! اگر همه خراسان زیر و زبر کنند این زر و جامه به حاصل نیاید.» اما سلطان شراب می‌خورد و از سر نعمت و مال و خزاین خویش این سخن گفته است.

بیهقی در تاریخ گرانقدر خود، بدون آنکه از رابطه علت و معلولی شکست مسعود از سلاجقه سخن گوید، این واقعه را که نتیجه مستقیم سیاستهای غلط اقتصادی و اجتماعی و نظامی این مرد بود، به قضا و قدر حوالت می‌کند و می‌گوید: «این نخست وهنی بود بزرگ که این پادشاه را افتاد و پس از این، وهن بر وهن بود تا خاتمت که شهادت یافت و از این جهان فریبنده با درد و رنج رفت، و چگونه دفع توانستی کرد قضاء آمده را که در علم غیب چنان بود که سلجوقیان بدین محل خواهند رسید.» «132» بارتولد می‌نویسد: «... مسعود فقط عیوب و نواقص پدر را به ارث برده بود ... او می‌خواست مانند پدر همه امور را به نظر خود حل و فصل کند ولی چون از لیاقت و شایستگی پدر بی‌بهره بود، تصمیمات نکبت‌بار اتخاذ کرد، و بدون توجه به اندرزهای اشخاص کارآزموده به سختی در اجرای آن پافشاری می‌کرد ... وی در برابر بدبختی از هر زن سست‌عنصری ضعیفتر بود، طمع و نفع‌پرستی مسعود به هیچ‌وجه کمتر از محمود نبود و عوارض و تحمیلاتی که در زمان وی بر مردم وضع شده بود، به حد اعلا رسید.

در زمان سلطنت مسعود، نمونه‌های چندی، از مجازات دله دزدان برای خوشایند دزدان بزرگ دیده می‌شود ولی غارتگرانی که حاصل دزدی خود را با سلطان در میان می‌گذاردند، می‌توانستند با آسودگی خاطر فعالیت خویش را دنبال کنند؛ از آنجمله ابو الفضل سوری، حاکم خراسان مقامی خاص داشت. سلطان از سوری هدایای فراوان و گرانبها دریافت می‌داشته، معهذا این هدایا نیمی از آنچه از مردم گرفته بود، شمرده نمی‌شد. مردم را کارد به استخوان رسیده بود، و اعیان و بزرگان نامه‌ها نوشتند و رسولان به ماوراء النهر فرستادند و به اعیان ترکان بنالیدند و از ایشان یاری طلبیدند ...» «133»

از مرگ مسعود تا سال 582 تنی چند از خاندان غزنوی حکومت و سلطنت کردند که از آن میان سلطنت بهرامشاه بن مسعود بیش از دیگران قرین امنیت و آرامش بود.

بطور کلی در دوران حکومت سلاطین اخیر غزنوی فئودالها، ترکان غز و راجه‌ها و متنفذین هر ناحیه سر به مخالفت برداشتند و هر روز مشکلی بر مشکلات موجود می‌افزودند تا سرانجام در سال 582 دولت غزنویان به پایان رسید.

---

(132). تاریخ بیهقی، پیشین، ص 497.

(133). ترکستان نامه، پیشین، ص 618؛ و نگاه کنید به کریم کشاورز، حسن صباح. ص 6.

حکومت سلجوقیان

سلاجقه که شعبه‌ای از ترکان غز بودند، به علت مهارتی که در تیراندازی و جنگجویی داشتند، در مدتی کوتاه، قدرت و نفوذ نظامی و سیاسی خود را در خاور میانه بسط دادند و بنیان حکومت غزنویان را متزلزل کردند. ظاهرا سلطان محمود در سال 415 هجری، هنگام عقد قرارداد با قدر خان، امیر ترکستان، به ترکان سلجوقی اجازه داد که در حدود خراسان مستقر شوند ولی دیری نگذشت که محمود به ارزش نظامی آل سلجوق پی برد و از کرده پشیمان گردید.

به طوری که راوندی در راحة الصدور (که تاریخ آل سلجوق است) متذکر شده، سلطان محمود روزی در ضمن گفتگو با یکی از فرزندان سلجوق به این نتیجه رسید که آل سلجوق نیروی جنگی توانایی در پشت سر خود دارند و در صورت لزوم می‌توانند سیصد هزار سوار جنگی، در میدان رزم آماده سازند؛ از این رو محمود به غدر و نیرنگ متوسل می‌شود و بطوری که در راحة الصدور آمده به امرای خود دستور می‌دهد که اسرائیل، فرزند سلجوق، و سران سپاه او را توقیف و زندانی کنند.

آنگه نان خواست و مجلس بیاراست؛ نان خوردند و دست به شراب آوردند سه شبانه‌روز صبوحی کردند. محمود خلعتهای خوب به اسرائیل و خیل او داد.

بعد از آن هر امیری را از لشکر خود فرمود تا سرخیلی و مقدمی را به وثاق خود مهمان بردند و شرابهای گران در دادند و چون مست شدند بندهای گران برنهادند و او با اسرائیل همان کرد و هم در شب به قلعه کالنجار فرستاد.

اسرائیل هفت سال در زندان بود تا درگذشت. چون مرد، فرزندش، قتلمش، از آنجا گریخت و به قبیله خود پیوست و سوگند خورد که انتقام خون پدر را از سلطان محمود مکار بستاند.

پس از مرگ محمود، بر حسب وصیت وی، محمد که مردی ضعیف النفس و نالایق بود به جانشینی او نشست ولی دوران سلطنت محمد، چنانکه گفتیم، چندان نپایید.

پس از آنکه مسعود به سلطنت رسید، کشمکش و نزاع او با سلجوقیان آغاز شد و بالاخره در جنگی که در حدود سال 431 هـ. بین او و سلجوقیان در ناحیه دندانقان درگرفت مسعود به سختی شکست خورد و به غزنین گریخت. به طوری که در تاریخ بیهقی به تفصیل یاد شده است، مشاوران و نزدیکان مسعود مکرر و به عبارات گوناگون او را از رفتن به هندوستان بازداشته و بر آن داشتند که به تجهیز قوا پردازد و ترکان سلجوقی را از مناطق اشغال شده بیرون

راند ولی مسعود به اندرز آنان گوش نداد و نتیجه خودسری مسعود آن شد که پس از برگشت از هندوستان، زمام امور یکسره از دست او و عمالش خارج گردید.

پس از شکست دندانقان، خطه خراسان از کف غزنویان خارج شد. طغرل در نیشابور به تخت نشست و چغری بیگ در مرو زمام امور را به دست گرفت. باید دانست که ترکان غز و ترکمنها قبایلی چادرنشین بودند که با گذشت زمان و رشد نیروهای تولیدی آثار یك جامعه طبقاتی در بین آنان آشکار شده بود. اعیان چادرنشین به تدریج در نتیجه تجاوز به مناطق مجاور و غارتگری و تحصیل غنایم، نفوذ و قدرت بیشتری پیدا کردند و از چادرنشینان ساده ترك

طبق رسوم و عادات خودشان بهره‌کشی می‌کردند.

این قبایل چادرنشین، پیش از آنکه در نتیجه فتوحات نظامی شهرنشین شوند، در شرایط پدرشاهی زندگی می‌کردند و از اعیان و متنفذین محلی اطاعت می‌نمودند. سران قوم برای آنکه بتوانند مرتع مناسبی برای گله‌های روزافزون خود پیدا کنند و مخصوصا برای به دست آوردن غنیمت، و چپاول مناطق معمور و بهره‌کشی از مردم اسکان یافته خراسان و ماوراء النهر، همواره فکر کوچیدن و تجاوز به این مناطق را در سر می‌پرورانیدند و چنانکه می‌دانیم، غزان در عهد دولت محمودی با اجازه او بین سرخس و ابیورد جای پایی برای خود بازکردند. با اینکه در آغاز امر صحبت از چهار هزار خانوار در میان بود، ولی سیل مهاجرین همواره رو به فزونی بود و پس از مرگ محمود و ضعف حکومت غزنوی، هجوم ترکان غز به شمال خراسان فزونی گرفت. در نتیجه این احوال بین چادرنشینان متجاوز و مردم صلحجوی محلی غالبا تصادماتی روی می‌داد. و همین اعتراضات مردم محلی و نامه‌ها و گزارشهای مأمورین دیوانی، سرانجام مسعود را بر آن داشت که با ترکان غز دست و پنجه نرم کند و چنانکه اشاره کردیم، در دو پیکاری که بین سپاه غزنوی و ترکان سلجوقی درگرفت هربار پیروزی نصیب آنان گشت، به طوری که در سال 430 هـ. طغرل فرزند میکائیل بن سلجوق، خود را پادشاه شمرد و در مرو و نیشابور خطبه و سکه به نام خود خواند، و پس از آنکه مسعود در راه هندوستان به دست غلامان خود کشته شد، در حقیقت بساط حکومت غزنویان در ایران برچیده شد و فقط نفوذ چند تن از آنان مدتی در غزنین و هندوستان دوام یافت و سرانجام دولت غزنویان در 582 هـ. به دست غوریان بکلی منقرض گردید. سلجوقیان پس از فتح ری، اصفهان، همدان، هرات، سیستان، کرمان، فارس و آذربایجان وارد بین النهرین علیا و ارمنستان شدند. مهمترین پیروزی آنها فتح بغداد و سقوط آخرین دژ آل بویه بود. طغرل، خلیفه را بر آن داشت که خطبه به نام وی بخواند و به او لقب سلطان عطا کند. طغرل پس از مرگ چغری بیگ، حکومت نواحی شرقی را به الب‌ارسلان، پسر چغری بیگ، سپرد. الب‌ارسلان در دوران کوتاه سلطنت خویش ارمنستان را متصرف شد و در جنگ با قیصر روم، رومانوس بر وی چیره شد و او را اسیر خود گردانید و خونبهای او را سه کرور دینار تعیین کرد. الب‌ارسلان در طی جنگی که در ماوراء النهر با یاغیان می‌کرد، به دست یوسف نامی، که از شمار اسیران بود، ضربتی خورد و پس از چند روز جان سپرد.

ملکشاه

پس از مرگ الب‌ارسلان، ملکشاه که بیش از هفده یا هجده سال نداشت، تحت حمایت نظام الملك زمام امور را به دست گرفت و بر تمام مشکلاتی که در گوشه و کنار مملکت برای او پدید آمده بود، به کمك خواجه فایق آمد و مدت بیست سال با قدرت فراوان حکومت کرد. در سالهای آخر سلطنت، به شرحی که در فصول بعد خواهیم گفت، مناسبات او با خواجه نظام الملك تیره شد و پس از آنکه نظام الملك کشته شد، ملکشاه نیز ظاهرا به دست یکی از ایادی خواجه مسموم گردید و درگذشت. دوران حکومت ملکشاه اوج قدرت آل سلجوق است. مرزهای سلجوقیان از مغرب به دریای مدیترانه و از مشرق به کاشغر و دریای خوارزم و از شمال به جبال قفقاز و از جنوب به خلیج فارس

رسید، ولی بین این اقوام گوناگون هیچگونه پیوند اقتصادی و فرهنگی وجود نداشت. به همین علت، این وحدت ظاهری چندان نپایید.

پس از مرگ ملکشاه، زنش، ترکان خاتون، می‌کوشید محمود فرزند خود را به جای پدر بنشاند ولی در جنگی که بین محمود و برکیارق، فرزند ارشد ملکشاه، درگرفت، پیروزی نصیب برکیارق شد. سلطنت برکیارق نیز چندان دوام نیافت و پس از او برادرش محمد به سلطنت رسید و مدتی بر سراسر متصرفات سلجوقی فرمانروایی کرد. وی حکومت خراسان را به سنجر سپرد و چندی با فرقه اسماعیلیه دست و پنجه نرم کرد. پس از مرگ او، فرزندانش در ایران غربی حکومت مستقلی تشکیل دادند و سنجر بر سراسر شرق و مرکز ایران و ماوراء النهر و خوارزم، فرمانروایی یافت. سنجر در دوران سلطنت چهل ساله خود از ترکان قراختایی که به تحریك آتسز خوارزمشاه به ماوراء النهر تاخته بودند، به سختی شکست خورد. و آخرین واقعه ناگوار پادشاهی او شکستی است که از ترکان غز خورد، و مدت دو سال در میان ترکان به اسارت زندگی می‌کرد. سرانجام باتدبیر یکی از یاران خود از چنگ آنان گریخت ولی پس از رهایی از دست دشمنان، به علت بیماریهایی که داشت، عمرش چندان نپایید و در 552 هجری درگذشت.

نامه اسیران روم به سلطان سنجر

در ایام دولت سنجری، ملك روم به ولایات اسلام حمله‌ور شد و تمام منطقه میافارقین را خراب نمود و پنجاه هزار مسلمان از مرد و زن اسیر گرفت، و چون لشکریان اسلام شکست خوردند، مردم دست توسل به دامن امامی که در میان آنان بود، زدند و از وی کمك خواستند. وی مصلحت در آن دید که مردم فریاد نامه‌ای به عنوان سلطان سنجر بنویسند، باشد که این گره به دست او گشاده شود. اینك سطری چند از آن نامه جانگداز و ملامت‌بار و شرحی که سلطان سنجر به پادشاه روم نوشته، برای اطلاع خوانندگان بر اوضاع اجتماعی آن ایام، نقل می‌کنیم:

«... چون آن خداوند عالم و پادشاه مشرق و مغرب، که تا جهان است جهاندار باد، عقد دولت سلجوق را واسطه سعادت و تاج شاهی را گوهر شب‌افروز است، چرا علم کفر در دیار اسلام برافراشته‌اند و منجوق کفر سر به عیوق ناپاکی رسانیده، و آن دیاری که به سکون اهل دل‌آراسته و به منابر و مساجد مزین بود، به لوث خنازیر ملوث و معدن فضایح شده؛ مگر پادشاه این خبر نشنیده است که «کلکم راع و کلکم مسؤل عن رعیته ...» ملوك سالف ...

رعیت را در نوبت جهانداری چنین خوار نکردند و فردای بازپسین را اندیشه داشتند ...

در عهد سلطنت اگر در ساحت دیار ممالك- عمرها اللّه بالاقبال- از دست جور ظالمی ممتحنی یا ضعیفی یك شب ناخوش خسبد، به جلال باری تعالی که پادشاه روزگار را با همه عظمت و سلطنت بدان مؤاخذت خواهد بود ... ما بیچارگان و ستمدیدگان روم از مخدرات و اطفال و کهول مسلمانان زیادت از صد هزار خواجه و خاتون ترك و تازیك و عالم و جاهل و ضعیف و قوی و درویش و توانگر قصه شکایت را با آه سحر آمیخته و به خون چشم رنگ داده به حضرت الوهیت، بدان بارگاه بی‌نیازی می‌فرستیم و از خوارکاری پادشاه روزگار و فرمانده روی زمین سنجر بن ملکشاه ... می‌نالیم و بدان بیداری که «لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ» از خواب

سلطان وقت، گله می‌کنیم. ناله‌ها از عرش درگذشت، یارب مظلومان در گوش فلك گوشوار گشت و پرده آسمان از دود دلها سیاه شد و صاحبقران در خراسان آسوده‌خاطر بر تخت به سلطنت و پادشاهی نشسته ... التفات خاطر کجا؟ شفقت اسلام کجا؟ «التعظیم لامر اللّه» کجا؟

«الشفقة علی خلق اللّه» کجا؟ مگر به سمع عزیز نرسیده است یا لاجرم از ازدیاد باده ناب و ناله چنگ و رباب و غرور شیاطین، به این تعزیت نپرداخته است. فریاد از سلطان سنجر، المستغاث باللّه از سلطان سنجر؛ زنهار و فریاد و فریاد که دیگر اسلام را رونقی نمانده است و کار عالم و عالمیان به یکبار برگشته و از نوشانوش باده دلها به جوش آمده است و ما بیچارگان و بینوایان، این عالم را فرستادیم که بر سر شهامتی دارد، و در طبع سلامتی و در جبلت غیرتی ... به خدمت بارگاه اعلای مقدس عرضه دارد ... اگر فریاد رسد فریاد رسدش، و اگر داد دهد داد دهدش و اگر خوار گیرد خوار گیردش.»

پس از وصول این نامه، سلطان سنجر از رفتن به ماوراء النهر منصرف شد و به معین اصم، که صاحب‌دیوان و انشاء بود، دستور داد نامه‌ای تهدیدآمیز به پادشاه روم نویسد و خود نیز تصمیم گرفت که به طرف روم حرکت کند. اینك قسمتی از نامه سلطان سنجر به ملك روم:

«به سمع ما چنان رسانیدند که ملك مسیح عظیم الروم در بلاد اسلام آمده است و دست تعدی برگشاده و جمیع اسلامیان را اسیر کرده و به تیغ گذرانیده و اموال ایشان به غارت و تاراج برده و به غرور شیطان فریفته شده و از عواقب آن نااندیشیده ... چون در این وقت نامه اسلامیان اسیر در آن اقلیم به ما رسیده سراپرده ما رو سوی مشرق داشت ...

استغاثت نامه اسیران بخواندیم، حالی بفرمودیم تا دهلیز سراپرده ما را به سوی روم زدند، و عزم کردیم که بدان سمت رانیم و هیچ جای مقام نکنیم تا به دار الملك ارومیه و به غیرت اسلام و نصرت آفریدگار، جل و علا، آن بلاد را زیر و زبر کنیم. اکنون اگر ملك مسیح عظیم الروم اسیران را به نیکوتر وجهی بازنگرداند و تمامت آنچه از بلاد اسلام برده‌اند بازنرساند و عذر تهور و پریشانی نخواهد، فرمان دهیم تا در ممالك از در روم تا ترکستان و هندوستان و شام و شامات و دیار عرب هرکجا آفریده‌ای باشد بر مذهب ترسایی و دین مسیح، جمله را به تیغ قهر بگذرانیم و هر دیری و معبدی و کلیسایی که در کل بلاد است با زمین راست و هموار کنند و پست گردانند، پایگاه ستوران و مزبله سازند و بفرماییم تا از مشرق و مغرب و بر و بحر و هند و سند و ترك و عجم لشکرهای گران بر آن سمت روان کنند ... و دار الملك جهانداری بعد از این، قسطنطنیه فرماییم و هیچ آفریده‌ای از لشکر روم از خرد و بزرگ زنده نمانیم و جمله روم از قیصریان و جماعت سپاهیان خالی فرماییم ... به جان و روان پیشوای رسل ... که اگر آن اسیران را بر این جمله که فرمودیم بر اوطان و بلاد خویش نرسانند و یك کودك از آن جماعت بازگیرند، هرچه بر لفظ مبارك راندیم و در قلم آوردیم و نوشتیم، تمامی و جملگی به جای آریم و ایشان را نکال و عبرت عالمیان گردانیم و تا در ارومیه و میافارقین هیچ جای مقام نسازیم الا به قسطنطنیه.» «134»

---

(134). نقل از: مجله ارمغان، شماره 7 و 8.

سنجر بکلی از آیین مملکتداری بیگانه بود. مأمورین و عمال او در مرزهای شرقی خراسان و حدود بلخ به انواع ظلم و ستم دست می‌زدند؛ همین بیدادگریها و عدم حمایت مردم از حکومت سنجر و عمال او سبب گردید که در حدود سال 545 هـ. غزان چادرنشین به تجاوز تاریخی خود دست بزنند، و کار دزدی و تجاوز را به جایی برسانند که به قول کریم کشاورز «پس از هشت قرن هنوز عامه مردم ایران کلمه غز را مترادف «دزد» می‌آورند:

«دزد و غز».

«سلجوقیان مانند غزنویان به مصالح مردم، چنانکه باید توجه نمی‌کردند؛ مخصوصا در عهد سنجر، بازار ظلم و ستمگری رواجی تمام یافت. از طبقات محروم مخصوصا کشاورزان، به اسامی گوناگون مالیات و عوارض می‌گرفتند. غیر

از بهره مالکانه به اسامی گوناگون از قبیل نعل‌بها، مالیات سرانه، خراج سفر یا نزوله و شراب‌بها و امثال اینها مردم را می‌دوشیدند.

روحانیان سنی زمان که کوچکترین انحراف را رفض و کمترین تجلی فکر آزاد را کفر و بد دینی و الحاد و غیره و غیره می‌خواندند، به این تخطیهای آشکار به آیین اسلام خرده نمی‌گرفتند.» «135»

پیشه‌وران این دوران، چنانکه راوندی در راحة الصدور یادآور شده، مورد انواع ظلم قرار می‌گرفتند و شحنگان و کلانتران و سرهنگان به این طبقه حتی نسبت به بازرگانان و سوداگران تعدی و تجاوز می‌کردند، و این عدم رضایت عمومی نه تنها در مراجع تاریخی آن دوره بلکه در آثار ادبی آن دوران منعکس است. نظامی گنجوی، که علی‌رغم امثال فرخی و عنصری به مسائل و مشکلات اجتماعی مردم توجه فراوان داشته، با صراحت تمام از مظالم عصر سنجری سخن می‌گوید:

پیرزنی را ستمی درگرفت — دست زد و دامن سنجر گرفت

کای ملك آزرم تو کم دیده‌ام — وز تو همه‌روزه ستم دیده‌ام

شحنه مست آمده در کوی من — زد لگدی چند فراروی من

بی‌گنه از خانه برونم کشید — موی‌کشان بر سر کویم کشید...

طبل‌زنان دخل ولایت برند — پیرزنان را به جنایت برند...

داوری و داد نمی‌بینمت — وزستم آزاد نمی‌بینمت...

مسکن شهری ز تو ویرانه شد — خرمن دهقان ز تو بی‌دانه شد

دست بدار از سر بیچارگان — تا نخوری ناوك غمخوارگان

داد در این دور برانداختست — در پر سیمرغ وطن ساختست

جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی نیز به مظالم عصر سلجوقی اشاره می‌کند:

الحذر ای غافلان زین وحشت‌آباد، الحذار — الفرار ای عاقلان زین دیو مردم، الفرار

...امن دروی مستحیل و عقل دروی ناامید　　کام در وی نادر و صحت در او ناپایدار

از پی قصد من و تو موش همدست پلنگ　　وز پی قتل من و تو چوب و آهن گشته یار

---

(135). حسن صباح، پیشین، ص 12 به بعد.

از تو می گویند هر روزی دریغا جور دی　　وز تو می گویند هر سالی دریغا ظلم پار...

گه ز مال طفل می زن لوتهای معتبر　　گه ز سیم بیوه می‌خر جامه‌های نامدار...

رابطه دستگاه خلافت با امرا و سلاطین ایرانی و ترك

سلسله‌های محلی و ملی که پس از پایان قدرت طاهریان روی کار آمدند، با حکومت خلفا در ایران موافق نبودند. پس از آنکه نیروی نظامی یعقوب به نیشابور نزدیك شد، طاهر سفیری نزد یعقوب فرستاد و گفت اگر به فرمان امیر المؤمنین آمده‌ای فرمان او عرضه کن و گرنه بازگرد. یعقوب در جواب او شمشیر خود را از نیام بیرون کشید و گفت: «فرمان من این است». در همان ایامی که طاهریان خلیفه را به عزل یعقوب برمی‌انگیختند، یعقوب لشکر به بغداد کشید که خلافت را یکسره براندازد ولی شکست خورد. در این حال، الموفق باللّه رسولی نزد یعقوب فرستاد تا مگر به اختلاف پایان دهد. یعقوب چون از پیام خلیفه آگاهی یافت، در پاسخ او گفت: «به خلیفه بگوی که میان من و تو جز این شمشیر نیست.» در تاریخ سیستان می‌خوانیم که «یعقوب بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده‌اند. نبینی که به ابو سلمه، ابو مسلم و آل برامکه و فضل بن سهل، با چندان نیکویی کایشان را اندر آن دولت بود، چه کردند؟ کس مباد که بر ایشان اعتماد کند.» سامانیان در دوره حکومت صد ساله خود با خلفای عباسی مدارا می کردند و در نتیجه جنگی که بین سامانیان با صفاریان و دیالمه درگرفت، موقعیت خلفای عباسی تحکیم گردید. آل بویه در راه اضمحلال قدرت خلفای عباسی سعی و تلاش بسیار کردند. احمد یکی از فرزندان بو شجاع پس از تسخیر بغداد، مستکفی را از تخت خلافت به زیر افکند و در سرای خود زندانی کرد تا بمرد.

پس از استقرار حکومت غزنویان و نفوذ ترکان در شرق نزدیك، قدرت خلفا بار دیگر احیا گردید. غزنویان برخلاف صفاریان و آل بویه و سامانیان، به جای پیروی از سیاست ملی و نژادی، از یك سیاست مذهبی پیروی کردند؛ به این ترتیب که سلاطین غزنوی و سلجوقی چون در ایران پایگاه ملی و اجتماعی نداشتند، با قبول مذهب اهل سنت، و بیعت با خلفای عباسی و حمایت جدی از آنان، بنیان قدرت سیاسی خود را استحکام بخشیدند. محمود با پیروزیهای سیاسی به کسب خلعت و فرمان از خلیفه توفیق یافت و اجازه داد در روی سکه نام او و خلیفه را نقش کنند. رفتار محمود و مسعود با خلیفه بغداد دوستانه بود، اعمال وحشیانه محمود با اسماعیلیان و قرمطیان بیشتر برای جلب محبت خلیفه بود.

وضع خلفای عباسی در آغاز روی کار آمدن سلجوقیان، سخت وخیم بود. «پیشرفتهای سریع قوای فاطمیان به جانب بغداد و تبلیغات شدید آنان در ایران و شام، حتی در بغداد، وضع را روزبه‌روز بر اهل سنت دشوارتر می کرد و مقدمات سقوط خلافت عباسی را فراهم می‌نمود. و عاقبت هم این امر به همدستی ابو الحارث البساسیری و طرفداران خلیفه فاطمی به سال 448 امکان پذیرفت.» و اگر حمله طغرل بر بغداد و انهزام البساسیری و برانداختن طرفداران خلیفه فاطمی در همین اوان صورت نمی گرفت، خلافت عباسی به کلی انقراض یافته و از میان رفته بود ...

پس از آنکه طغرل به سرکشی و طغیان ابراهیم ینال پایان داد دوباره لشکر به

بغداد کشید و بساسیری را کشت و خلیفه عباسی را با احترام تمام بر مسند خلافت نشانید.

رفتار طغرل با خلیفه، از آغاز قدرت بسیار مؤدبانه بود، موقعی که خلیفه القائم برای نخستین‌بار از طغرل برای رهایی از دست امرای آشوبگر استمداد جست، طغرل راه بغداد پیش گرفت ولی قبل از آنکه قدم به خاك بغداد بگذارد از خلیفه اجازه ورود خواست و چون برای دیدار خلیفه رفت در دهلیز از اسب پیاده شد و پیاده به جانب خلیفه، که در پس پرده نشسته بود، رفت و چون پرده‌دار پرده برداشت طغرل زمین ادب ببوسید و آنگاه بر جای ایستاد تا خلیفه چه فرمان دهد. خلیفه فرمان داد تا کرسی برای او نهادند و او بر آن جلوس کرد. و باز هنگامی که به فرمان خلیفه خلعت سلطنت بر او پوشیدند و تاج خسروی بر سر او نهادند می‌خواست یکبار دیگر زمین ادب ببوسد لیکن تاج مانع زمین‌بوس بود. پس، از خلیفه خواست که اجازه دست‌بوس دهد. طغرل دوباره دست خلیفه را بوسید و بر چشم نهاد.

نظیر همین عمل را طغرل در دومین سفر خود به بغداد نسبت به خلیفه انجام داد.

این‌بار القائم که به دست بساسیری از بغداد بیرون رانده شده بود، به همراهی طغرل با جلال و شکوه به بغداد بازگردانده شد. در این کرت، چون طغرل به خدمت خلیفه رسید هفت بار زمین بوسید و به خدمت ایستاد تا خلیفه

مخده‌ای از دست (مسند) خود برداشت و گفت بر این بنشین ... با این بزرگداشت و تعظیمی که طغرل بیگ مؤسس امپراتوری بزرگ سلجوقی نسبت به خلیفه کرد، آبروی از دست رفته آل عباس را بر جای آورد و آب‌رفته را به جوی باز گردانید.

بعد از او جانشین وی، الب‌ارسلان، نیز نظیر این سیاست را با خلیفه پیش گرفت. چنانکه چون الب‌ارسلان در ولایت کاشغر و «بلاساغون» سرگرم فتوحات خود بود، به وی خبر رسید که القائم در شمال الجزیره گرفتار جنگجویان عیسوی شده و در قلعه‌ای محبوس گردیده است. سلطان الب‌ارسلان با صد هزار سوار جرار ... امیر المؤمنین را از قید خلاصی داد و در خدمت رکاب او باعظمت و جلالت به حدود دار الخلافه رسانید و اجازه مراجعت خواست، چون رخصت یافت در وقت وداع پیاده شد ... و سم مرکب خلیفه را بوسید. در عهد ملك- شاه هم این قاعده مرسوم بود و سنجر نیز با آنکه بیشتر سرگرم امور مشرق ممالك سلجوقی بود همین‌که از جنگ بین سلطان مسعود بن محمد، پادشاه سلجوقی عراق، و المسترشد باللّه و شکست خلیفه آگاه شد، ضمن نامه‌ای برادرزاده خود را سرزنش کرد و به او دستور داد که «...

تلافی این کار واجب داند و عین فرض شمرد.»

این حسن اعتقاد و اطاعت محض دینی و دستبوسی و پای‌بوسی و زمین بوسی و بوسیدن سم مرکب خلیفه و پیاده رفتن در رکاب او و کشیدن مهار مرکوب وی و نظایر این اعمال ...

باعث شد که خلفا نیروی از دست رفته را بازگیرند ... با این حال، رسمی که از روزگار دیالمه بویی در بغداد گذاشته شده بود، یعنی تعیین اقطاع برای خلیفه، در این دوره هم همچنان معمول بود و سلطان مقدار آن را تعیین می‌کرد ... داشتن فرمان حکومت از خلیفه برای سلاطین و امراء در این دوره نیز همچنان معمول بود، زیرا ممالك اسلامی، بنا بر اعتقاد مسلمین، ملك واقعی جانشین پیغمبر محسوب می‌شد و طبعا برای حکومت بر دسته‌ای از مسلمین و

تصاحب نواحی معین، داشتن حکم امیر المؤمنین لازم می‌نمود. امیر المؤمنین چون حکومت کسی را به رسمیت می‌شناخت، بدو عهد و منشور می‌فرستاد و لوایی که به دست خود می‌بست، بر دست معتمدی برای امیر یا سلطان گسیل می‌داشت ... این احوال ایجاب می‌کرد که خلیفه برای خود، دستگاه دولتی منظم از وزیر و صاحبدیوانان خاص داشته باشد و مخصوصا عده‌ای از مترسلین بلیغ همواره در خدمت خلیفه به سر می‌بردند و عهود و مناشیر او را که به اقطار ممالك اسلامی فرستاده می‌شد با انشاء بلیغ و عبارات مزین فصیح انشاء می‌کردند. علاوه بر این، در عهد سلاطین سلجوقی، خلفا عده‌ای غلامان و سپاهیان نیز در اختیار داشتند و حال آنکه در عهد سلاطین دیالمه این اختیار از آنان سلب شده بود.

... در دوره سلاجقه عراق و نیز در عهد تسلط خوارزمشاهیان، چند بار میان خلفای بغداد تیرگی روابط به نهایت رسید و کار به جنگ و ستیز کشید و سخت‌تر از همه اختلاف میان سلطان محمود بن محمد و المسترشد باللّه بود که کار آن به جنگ انجامید. عاقبت محمود بر اثر فشار سلطان سنجر و برای ترضیه خاطر عموم ناگزیر شد با او از در وفاق درآید و به بغداد رود و از او عذر بخواهد، و همین اختلاف میان طغرل بن محمد و سلطان مسعود بن محمد با المسترشد مدتی ادامه داشت. چنانکه می‌دانیم، این خلیفه ستیزه‌جو عاقبت در همین مخاصمات از میان رفت و به دست ملاحده به قتل رسید.

ضعف دوباره خلافت عباسی در دوره سلاجقه فی الواقع دنباله ضعف و فترت قدرت آنان است. در عهد آل بویه، با آنکه طغرل سعی وافی در تجدید قدرت القائم (422- 467 هـ.) کرده بود، او نتوانست از دوره طولانی خلافت خود و از اقبال و توجه بیمانند طغرل و الب‌ارسلان به امر خلافت، برای تجدید قدرت از دست رفته خلافت عباسی، طرفی ببندد ... بعد از مرگ القائم، جانشین پیغمبر شش ماه در شکم مادر بود و بعد از ولادت او، وی را المقتدی بامر اللّه لقب دادند، و او هنگام مرگ (487) هنوز جوان و بی‌تجربه بود. پس از وی مستظهر (487 تا 512) و بعد از مرگ مستظهر، مسترشد خلافت یافت. تا این هنگام (512) اگر سلاطین سلجوقی اراده می کردند می‌توانستند کار عباسیان را یکسره کنند، لیکن اعتقادی که غالب سلاطین اولیه سلجوقی به خلفا داشتند و اختلافات سختی که بعد از وفات ملکشاه بین آنان افتاده بود، باعث شد که مسند خلافت از گزند حوادث در امان ماند و مسترشد هم که به اندیشه تجدید قدرت حکومت عباسی افتاده بود با سلاطین سلجوقی مانند محمود بن- محمد (511 تا 525) و غیاث الدین مسعود بن محمد (527 تا 547) مواجه گردید ... الراشد فرزند او گرفتار خشم مسعود گردید و در حال فرار کشته شد. در دوران ضعف دولت سلجوقی، المقتفی چندی با استقلال خلافت کرد. پسر او المستنجد باللّه باز دو سال به استقلال حکومت راند. پس از آنکه وی در حمام به دست غلامان خود حبس شد تا بدرود حیات گفت، پسرش المستضیئ بامر اللّه به جای پدر نشست. پس از وی الناصر لدین اللّه (575 تا 622) دوره طولانی خلافت خود را آغاز کرد، و اوست که باتدبیر و توطئه و تفتین میان امرا و سلاطین توانست قدرت خلافت را فزونی بسیار بخشد و یکچند قزل ارسلان و سپس قتلغ اینانج و علاء الدین تکش را به جان طغرل سوم اندازد و او را به دست آنان از میان ببرد. و هم اوست که برای

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 272

برانداختن قدرت سلطان محمد، نخست کوچلك خان، پادشاه نایمان و سپس چنگیز را دعوت به حمله بر ماوراء النهر کرد و مسلمانان را در چنگ ترك و تاتار انداخت تا خود چند روزی بیشتر بر مسند خلافت تکیه زند. «136»

علت اساسی حمایت سلاطینی چون محمود، مسعود، طغرل، الب‌ارسلان و دیگران از خلفای غاصب عباسی، این بود که این شهریاران ترك و اجنبی بودند و در میان مردم ایران حامی و پشتیبانی نداشتند. رفتار آنان با مردم مقرون به عدل و انصاف نبود و در گرفتن مالیات و بیگاری و جز اینها بینهایت سختگیری می کردند. در چنین شرایط و

احوالی آنان نقطه اتکایی جز «بغداد» نداشتند و ناگزیر بودند از دو سلاح یعنی از شمشیر و سلاح دین، یعنی نیروی معنوی خلیفه برای تثبیت قدرت و فرمانروایی جابرانه خود استفاده نمایند.

اکنون وضع مردم را پس از شکست سنجر از ترکان غز مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

غارتگری ترکان غز

ترکان غز پس از پیروزی بر سنجر و تسلط بر خطه خراسان، به مظالم و بیرحمیهای گوناگون دست بردند.

انوری از زبان اهل خراسان به خاقان سمرقند، زین الدین قزل طمغاج، پسر خوانده سلطان سنجر، از غارتگری ترکان غز شکایت می کند:

به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر — نامه اهل خراسان به بر خاقان بر

نامه‌ای مطلع آن، رنج تن و آفت جان — نامه‌ای مقطع آن، درددل و سوز جگر

نامه‌ای بر رقمش، آه عزیزان پیدا — نامه‌ای در شکنش، خون شهیدان مضمر

تا کنون حال خراسان و رعایا بودست — بر خداوند جهان خاقان، پوشیده مگر؟

این دل افکار جگر سوختگان می گویند: — کای دل و دولت و دین را به تو شادی و ظفر

خبرت هست که از هرچه در او چیزی بود — در همه ایران امروز نماندست اثر؟

خبرت هست کزین زیروزبر شوم غزان — نیست یك پی ز خراسان که نشد زیروزبر

بر بزرگان زمانه شده خردان سالار — بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر

شاد الا به در مرگ نبینی مردم — بکر جز در شکم مام نیابی دختر

مسجد جامع هر شهر ستورانشان را — پایگاهی شده، نه سقفش پیدا و نه در

بر مسلمانان زان نوع کنند استخفاف — که مسلمان نکند صد یك آن با کافر

رحم کن رحم بر آن قوم که نبود شب و روز — در مصیبتشان جز نوحه گری کار دگر

رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمد | از پس آنکه ز اطلسشان بودی بستر

همه پوشند کفن گر تو بپوشی خفتان | همه خواهند امان چون تو نخواهی مغفر

بهره‌ای باید از عدل تو نیز ایران را | گرچه ویران‌شده بیرون ز جهانش مشمر

بعد از سنجر، قریب 40 سال چند تن از سلجوقیان در گوشه و کنار سلطنت کردند و سرانجام طغرل سوم در جنگ با خوارزمشاهیان کشته، و بساط حکومت سلجوقیان برچیده شد.

سلسله‌های سلجوقی

غیر از سلاجقه ایران که منطقه نفوذ و حوزه قدرت وسیع آنان را ذکر کردیم، شعب دیگری از این سلسله در کرمان، عراق و کردستان

---

(136). تاریخ ادبیات در ایران، پیشین، ج 2، ص 202 به بعد (به اختصار).

و سوریه و آسیای صغیر به خلافت و فرمانروایی ادامه دادند. سلاجقه کرمان از 433 تا 583 حکومت کردند و به دست ترکان غز از میان رفتند. سلجوقیان عراق و کردستان از 511 تا 590 حکمروایی کردند و بالاخره مغلوب خوارزمشاهیان شدند، و سلاجقه سوریه و سلجوقیان آسیای صغیر، که از 470 تا 700 در آسیای صغیر حکومت کرده و قدرت و اعتباری داشتند، سرانجام جای خود را به ترکان عثمانی دادند.

وضع کلی مملکت

در تاریخ ایران بعد از اسلام، دولت سلجوقیان وسیعترین دولتی است که روی کار آمده و با قدرت و توانایی حکومت کرده است.

درخشانترین ایام فرمانروایی این سلسله، دوره‌ای است که طغرل اول، الب‌ارسلان، ملکشاه، برکیارق و محمد و سنجر از کاشغر تا انطاکیه را تحت امر خود داشتند. پایتخت سلجوقیان چندی در اصفهان بود و سپس به مرو انتقال یافت. سلجوقیان در دوران قدرت، حکومت سیاسی و مذهبی را با هم در دست داشتند. شعار سلطان سایه خداست از این دوره روی بعضی از ابنیه و آثار دیده می‌شود. با اینکه سلاجقه قومی کوچ‌نشین بودند، پس از حمله به ممالك

متمدن آسیایی بزودی تحت تأثیر فرهنگ و تمدن ملل تابع قرار گرفتند. الب‌ارسلان و ملکشاه به کلی بیسواد بودند و جانشین آنان، سلطان سنجر نیز فرق زیادی با آنان نداشت. با این حال سلاطین این سلسله بزودی با اصول تمدن و فرهنگ ملل اسلامی آشنا شدند و برای حسن جریان کارها، خود تنها به امور نظامی و لشکری پرداختند و اداره امور سیاسی و اداری مملکت را به وزرا و کارشناسان ایرانی واگذار کردند.

به شرحی که خواهیم دید، نظام الملك به کمك دبیران و همکاران خویش ظاهرا می کوشید تا سازمان اداری عهد سامانیان را تجدید کند و در راه ترقی وضع اجتماعی و اقتصادی کشور قدمهایی بردارد ولی تلاش او در راه بهبود وضع طبقه وسیع کشاورزان مفید نیفتاد و فشار فئودالها، روحانیون، و حکام که صاحب زمین و قدرت سیاسی و نظامی بودند به طبقه کشاورزان همچنان باقی بود و آنها چندان اعتنایی به دستورهای کاغذی نظام الملك نمی کردند؛ او دستور داده بود که مالکین مانع شکایت دهقانان نشوند و پس از دریافت بهره مالکانه به آنان هیچگونه تعدی و تجاوزی نکنند، ولی عملا مالکین کلیه حقوق انسانی را از کشاورزان سلب کرده بودند. با اینکه ظاهرا اصول سرواژ وجود نداشت ولی هیچ کشاورزی عملا نمی‌توانست زمین مزروعی خود را ترك گوید. تلاش نظام الملك در راه تحدید قدرت فئودالها و بسط نفوذ حکومت مرکزی، چندان عمیق و صمیمانه نبود و به همین علت به نتیجه نرسید؛ بخصوص که خود نظام الملك و فرزندان و بستگانش جملگی از فئودالهای بزرگ بودند و از لحاظ منافع طبقاتی زیاد علاقه‌ای به نجات کشاورزان و ایجاد تمرکز نداشتند. تلاش حکومت سلجوقی در راه ایجاد مدارس و تربیت عده‌ای دبیر و مدیر صرفا برای اداره ممالك وسیع سلجوقی و تنظیم امور مالی و اقتصادی کشور بود. هریك از افراد خاندان سلطنتی و غلامان و نوچه‌های درباری نیز حکومت و فرمانروایی منطقه‌ای را در دست داشتند و با اختیار تمام بر مال و جان مردم حکومت می کردند.

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 274

سازش سلاطین سلجوقی با مأمورین عالیمقام ایرانی

به نظر محققان شوروی:

مأموران عالیمقام و روحانیان بلند پایه ایرانی به سرعت با سلطنت سلجوقیان ساختند، گذشته از آن چون اعیان نظامی غز، پس از دریافت اراضی به رسم اقطاع، تمایلات گریز از مرکز نشان دادند، سلاطین سلجوقی به مأموران عالیرتبه ایرانی که با دستگاه حکومت مرکزی پیوستگی و به وجود حکومت مقتدر سلطانی علاقه داشتند، تکیه کردند.

در میان مأموران عالیمقام، نظام الملك، الهام بخشنده سیاست خارجی الب‌ارسلان و ملکشاه و در عین حال سازمان‌دهنده دستگاه اداری و کشوری و مالی دولت بود. برای قضاوت جوانب سیاست او کتاب سیاستنامه که تألیف آن به وی نسبت داده می‌شود، واجد اهمیت خاص می‌باشد. نظام الملك در این کتاب، از سنن دولت متمرکز ایرانی، که به زعم او در گذشته نزدیك، دولت غزنویان و سامانیان و آل بویه، و در عهد قدیم، ساسانیان نمونه کامل

آن بوده، با حرارت تمام دفاع می‌کند. وی سیاست داخلی دولتهای یادشده را به مثابه کمال مقصود مجسم می‌سازد و سخت بر پاشیدگی و پراکندگی و سرخودی فئودالی می‌تازد.

ولی سیاست مرکزیت‌طلبی نظام الملك، مخالف جریان طبیعی تکامل فئودالی بود و بدین‌سبب با ناکامی مواجه شد.

سراسر دوران سلطنت الب‌ارسلان و ملکشاه که در واقع نظام الملك امور دولت را اداره می‌کرد آکنده از مبارزات حاد علیه تمایلات تجزیه‌طلبی اعضای خانواده سلطنتی و عده‌ای از نامیترین سرداران جنگی و پیشوایان برخی از قبایل غز بوده. این نمایندگان کلان اعیان نظامی غز می‌کوشیدند تا اقطاعات خویش را به امارات مستقل مبدل سازند. بر اثر فشار این محافل بود که نظام الملك سرانجام اندکی پیش از مرگ خویش از شغل وزارت برکنار شد. «137»

علل انقراض سلجوقیان

«سلجوقیان قادر نبودند برای مدت مدیدی کشورها و نواحی را که روابط اقتصادی میان آنان سست بود و از نژادهای مختلف تشکیل شده بود متحد سازند، و نمی‌توانستند جریان طبیعی پراکندگی و پاشیدگی فئودالی را متوقف کنند؛ حتی در عهد طغرل بیگ قلمرو مستقل سلجوقیان کرمان ... و یك سلطنت سلجوقی ویژه دیگر که سلجوقیان روم نامیده می‌شد، تأسیس یافت ... مرگ ملکشاه (485 هـ.) جنگ خانگی شدیدی را به خاطر حکومت میان اعضای خاندان سلطنتی برانگیخت.

جنگ خانگی بیش از بیست سال طول کشید. پس از مرگ دو مدعی اصلی تاج و تخت، یعنی محمود و برکیارق، پسران ملکشاه (سنجر و محمد) دو فرزند دیگر وی که زنده مانده بودند با یکدیگر کنار آمده کشور را میان خود تقسیم کردند؛ حکومت نواحی شرقی ...

---

(137). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 298- 297.

نصیب سنجر و عراق عرب و غرب ایران سهم محمد گشت.

در قلمرو هردو سلطان سلجوقی، تمایلات گریز از مرکز، میدان خودنمایی مناسبی یافت ...

حکومت عالیه سنجر مورد قبول بود، بدین‌سبب، سلطان سنجر می‌توانست غالبا در امور داخلی ماوراء النهر مداخله کند. یکی از عواقب این مداخلات، تصادم بدفرجام دولت سنجری بود با قوم چادرنشین تازه‌ای به نام قره‌ختایی که در مرزهای آسیای میانه ظاهر شده بودند. این چادر- نشینان که اصلا مغول بودند از شمال چین رانده شده و در

522 هـ. در نواحی شرقی ترکستان دولت بزرگی تشکیل داده بودند. سنجر به خواهش خان سمرقند که از قره‌خانیان بود، لشکر عظیمی به یاری او فرستاد. در نبرد سختی که درگرفت، سنجر شکست خورد و سی هزار تلفات داد و ماوراء النهر از دست سلجوقیان بدر شد و حیثیت و اعتبار سنجر به باد رفت و امیران تابع او یکی بعد از دیگری، استقلال خود را اعلام کردند.

چنانکه گفتیم سیاست مرکزیت‌طلبی سلاطین و همکاری آنها با مأمورین عالیمقام ایرانی، رشته علایق دیرین را در بین سلاله سلجوقی قطع کرد. دستگاه اداری بلخ سعی داشت رسوم مالیاتی نواحی اسکان یافته را در میان غزان به کار بندد، و این کار موجب مقاومت مسلحانه غزان شده بود. غزان بلخ را مجبور کرده بودند سالی بیست و چهار هزار گوسفند به مطبخ سلطان تحویل دهند. ستمگری و رشوه‌خواری مأمورین منجر به قیام عمومی قبایل غز شد و در آن جریان سنجر اسیر گردید. غزان چنانکه گفتیم به طرز وحشتناکی خراسان را غارت کردند.

آتسز خوارزمشاه اعلام استقلال کرد. سنجر پس از رهایی از اسارت مرد، و جنگهای دامنه‌دار فئودالی آغاز شد و دامنه آن سی سال به طول انجامید و سرانجام پیروزی نصیب تکش خوارزمشاه گردید.» «138»

اتابکان

چنانکه قبلا گفتیم، «سلجوقیان از آغاز زمامداری، سرزمینهای مفتوحه‌ای را به نام «اقطاع» به بزرگترین نمایندگان اعیان چادرنشین ترك، که قدرت نظامی و جنگی داشتند، واگذار می‌کردند و اینان معمولا پس از استقرار در حوزه فرمانروایی خود، حتی الامکان سعی می‌کردند با استقلال حکومت کنند، و اگر بتوانند از فرستادن باج و خراج سرباز زنند. در نتیجه همین سیاست سلجوقیان، اتابك‌نشینهایی در آذربایجان، فارس، و لرستان به وجود آمد که کمابیش استقلال داشتند.

سرزمین کوهستانی غور، در خاور هرات، در زمان حیات سنجر، مستقل شد و سلسله غوریان (542 تا 612 هـ.) در آنجا تأسیس شد. سران این سلسله غزنه را تصرف و ویران کردند و غزنویان را از افغانستان و شمال هندوستان بیرون راندند.

خوارزمشاهیان نیز در شمار امرای ممتازی بودند که در سرزمین متمدن و باستانی خوارزم به قدرت رسیدند و از عهد تکش نفوذ سیاسی آنان کاملا نمایان گردید (568 تا 597 هـ.)

---

(138). همان، ص 298 به بعد (به اختصار).

پس از انقراض دولت سلجوقیان، خلفای عباسی که در دوران قدرت آل بویه نفوذ و حیثیت سیاسی خود را به کلی از کف داده بودند، بار دیگر سعی کردند که به صورت یك دولت ابراز وجود کنند و خلیفه الناصر تا حدی در این راه پیش رفت. «139»

حکومت اتابکان

کلمه اتابك ترکی است و مرکب است از «اتا» به معنی پدر و «بیگ» به معنی بزرگ. این لقب و عنوان معمولا به للهها و پرستاران شاهزادگان سلجوقی داده می‌شد که در آغاز امر به صورت غلام در دربار مشغول خدمت می‌شدند و به مرور در اثر کاردانی و لیاقت یا به جهات دیگر مورد عنایت سلطان و دیگر درباریان قرار می‌گرفتند و به کسب مقام و موقعیتی در مملکت توفیق می‌یافتند. در اواخر دوره سلجوقی، یعنی در حدود قرن ششم هجری که در اثر جنگهای داخلی و نفاق، حکومت سلجوقی رو به ضعف نهاده بود، اکثر اتابکان از موقع استفاده کرده لوای استقلال برافراشتند، چنانکه در آذربایجان، نخست، ایلدگز که غلامی بود در دربار سلطان مسعود به حکومت آذربایجان منصوب شد و پس از چندی، فرزندان او علم طغیان بلند کردند و سرانجام مغلوب خوارزمشاهیان شدند.

در فارس نیز از اولاد سلغر که رئیس یك دسته از ترکمانان بود، شخصی به نام سنقور استقلال یافت و بر ضد سلجوقیان قیام نمود و سلسله اتابکان فارس یا سلغریان را تأسیس کرد.

به طور کلی اتابکان آذربایجان، فارس، لرستان، یزد، دمشق و موصل و غیره از نظر کشور- گشایی و قدرت و نفوذ سیاسی، نام و نشان و اهمیت و اعتبار چندانی ندارند. ارزش و مقام آنان بیشتر از این جهت است که جمعی از دانشمندان و اهل علم را در پناه حمایت خود گرفته و از تشویق و احترام آنان خودداری نکرده‌اند. در میان اتابکان فارس، اتابك ابو بکر بن سعد به مناسبت سیاست و تدبیری که در حفظ فارس از حمله مغول به خرج داد، مقامی ارجمند دارد. این مرد زیرك و موقع‌شناس برای نجات خطه فارس از خرابیها و خونریزیهای مغول، برادرزاده خود را به دربار اوکتای فرستاد و با تقدیم هدایا و التزام به پرداخت خراج، گردن به فرمان مغول نهاد و با این روش عاقلانه، منطقه فارس را از دستبرد لشکریان مغول در امان داشت. به این ترتیب اهل علم و کسانی که از جلو سیل خانمان‌برانداز مغول گریخته و در جستجوی گوشه‌ای امن و راحت بودند در حوزه فرمانروایی اتابکان گردآمدند که در آن میان، استاد سخن سعدی شیرازی در منطقه قدرت اتابك ابو بکر سعد بن زنگی مسکن گزید.

حسن سیاست اتابك سعد بن زنگی

سعدی می‌گوید، اتابك با حسن سیاست و تدبیر خود به جای آنکه جهت مقابله با مغول سد اسکندر بسازد با سلاح زر به مقابله آنان شتافت و با این اقدام عاقلانه کشور خود را از خطر انهدام قطعی رهایی بخشید:

سکندر به دیوار رویین و سنگ | بکر از جهان راه یأجوج، تنگ

تو را سد یأجوج کفر از زر است | نه رویین چو دیوار اسکندر است

---

(139). همان، ص 304 به بعد (به اختصار).

حکومت ابو بکر بن سعد در فارس

چون سعد درگذشت، ابو بکر زمام امور را در دست گرفت؛ وی «با توجه به خطری که از جانب مغولان، فارس را تهدید می کرد، برادر خود تهمتن را نزد اوکتای قاآن فرستاد و داوطلبانه قلمرو خود را تحت حمایت او قرار داد و به این ترتیب، فارس را از تاخت‌وتاز مغولان و ویرانی نجات داد. ابو بکر ناگزیر بود خراجگزار مغولان شود و شحنه مغول را نزد خود بپذیرد، اما این شحنه با مردم هیچگونه تماس نداشت؛ اگرچه ابو بکر هنگامی که جلال الدین خوارزمشاه، از هندوستان بازگشت، با وی روابط حسنه برقرار نمود و این رفتار برایش مشکلاتی ایجاد کرد، اما این مشکلات زودگذر بود.

ابو بکر از هر نظر فرمانروایی برجسته بود. وی دانشمندان و هنرمندان را در دربار خویش گردآورد و خود نیز به فراگرفتن علوم پرداخت. او فرمان داد مساجد و مدارس بزرگ بسازند. همچنین قوانین مالیاتی وضع کرد تا به وسیله آن بتواند خراج مغولان را بپردازد و سپاه خود را گسترش دهد، و نیز کوشید تا به وضع مملکت سروسامانی بخشد. مقررات تازه‌ای در این زمینه وضع کرده است که بی‌شباهت به کوششهای غازان در این مورد نیست. برخی از این مقررات را بعدها ناگزیر لغو کردند ... ابو بکر غیر از وزراء و قاضی القضات، همکاران بسیاری داشت که روزانه به گزارش کار آنان توجه می‌نمود.

اتابك به توصیه مشاوران خود، جزیره «قیس» را در خلیج فارس به تصرف درآورد و از تجارت با هند از این جزیره سود فراوان برد، و گمرك و مالیات کلانی از این محل به چنگ آورد.

دومین لشکرکشی اتابك به جزایر بحرین بود، ولی در این مبارزه با مشکلات فراوانی روبرو شد.» «140»

در میان اتابکان آذربایجان، شمس الدین ایلدگز، جهان‌پهلوان، و قزل ارسلان به- علت حمایتی که از جمعی از گویندگان بزرگ زبان فارسی نظیر ظهیر الدین فاریابی و افضل الدین خاقانی و نظامی گنجوی و مجیر الدین بیلقانی کرده‌اند، نامی نیك و جاوید از خود به یادگار گذاشته‌اند.

خوارزمشاهیان

از جمله دولتهایی که در نتیجه تجزیه دولت سلجوقیان به وجود آمده و نام و نشانی کسب کرده است، دولت خوارزمشاهی است. انوشتکین در نتیجه خدماتی که به نفع دولت سلجوقی انجام داد، از طرف ملکشاه به حکومت خوارزم منصوب شد (خوارزم منطقه‌ای است که بین رودخانه جیحون و کرانه شمالی دریای خزر قرار دارد). پس از مرگ انوشتکین، سنجر، فرزند او، قطب- الدین محمد را در 490 هجری به حکومت خوارزم برگزید؛ این شخص خود را خوارزم شاه خواند و در تمام دوران حکومت، خود را «واسال» یعنی مأمور و مطیع سلطان سنجر می- دانست. پس از مرگ او، فرزندش آتسز فرمانروای خوارزم گردید.

---

(140). برتولد اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ترجمه میر آفتاب، ص 146 به بعد (به اختصار).

آتسز مؤسس واقعی حکومت خوارزمشاهی است، چه او و جانشینانش از هر فرصتی برای کسب استقلال استفاده کرده‌اند، آتسز در سالهای اول فرمانروایی خود از سنجر متابعت می- کرد و در لشکرکشیهای او شرکت می‌جست، پس از آنکه موقعیت خود را استحکام بخشید، علیه سنجر قیام کرد ولی چندبار از او شکست خورد. پس از آنکه قیام کوچ‌نشینهای غز و قراختائیان علیه سنجر آغاز گردید و در طی آن سنجر اسیر آنان گردید، مقدمات مخالفت و رستاخیز حکومتهای تابع علیه سلجوقیان فراهم گردید و به تدریج، حکومتهای مستقلی در آذربایجان، فارس، و خراسان تشکیل شد و موقعیت سلاجقه نزد خلفا، که کاملا ابن الوقت بودند، به کلی متزلزل گردید و مقدمات پیشرفت کار خوارزمشاهیان فراهم شد. پس از مرگ آتسز، پسرش، آلب ارسلان، و بعد از او تکش به هوای سلطنت برخاستند. علاء الدین تکش پس از مدتی بر مخالفین خود فایق آمد و بیشتر متصرفات سلاجقه را ضبط کرد. چون تکش وفات یافت، علاء الدین محمد، فرزند او، زمام امور را در دست گرفت و متصرفات دولت خوارزمشاهی در عصر او به منتهای وسعت رسید؛ ولی چون مردی جاه‌طلب و بی‌تدبیر بود، در نتیجه جنگهای متوالی و عدم توجه به آسایش اکثریت، توده مردم را سخت از خود ناراضی کرد و چون مصمم شد که بغداد را به حیطه تصرف درآورد، ناصر، خلیفه عباسی، هم با دشمنان سلطان همداستان شد و ظاهرا برای حفظ موقعیت خود محرمانه با چنگیز رابطه‌ای برقرار کرد و او را به تسخیر مناطق متصرفی خوارزمشاهیان تشویق نمود.

در نتیجه علل و عواملی، که در ضمن تاریخ مغول خواهیم گفت، چنگیز با سپاه عظیمی به متصرفات خوارزمشاهیان حمله‌ور شد و در روزگاری که شهرهای خراسان طعمه تیغ بیدریغ مغول بود، سلطان محمد خوارزمشاه، در جزیره آبسکون به وضعی رقت‌بار درگذشت.

قیام سنجر

«در ایامی که در اثر بی‌تدبیری سلطان محمد خوارزمشاه، ممالك خوارزمشاهی دستخوش تزلزل و اغتشاش بود، عده‌ای از روحانیون و فئودالهای بخارا زمام امور را به‌دست گرفته و سلسله صدر جهان را به‌وجود آوردند. این جماعت از راه استثمار وحشیانه زحمتکشان عواید هنگفتی به‌دست می‌آوردند و عملا تحت نفوذ قراختائیان بودند. یکی از افراد برجسته این جماعت به نام برهان الدین از عواید خود 600 نفر از فقها را نان می‌داد و هنگامی که عزم مکه کرد صد شتر اشیاء و اموال او را حمل می‌کردند.

این مرد ستمگر و عوامفریب را مردم به جای صدر جهان «صدر جهنم» می‌خواندند. روحانیون بخارا که به خدمت قراختائیان کافر درآمده بودند، به وسایل گوناگون مردم را غارت می‌کردند و برای فریب مردم می‌گفتند آنچه را که از شما می‌گیریم برای قراختائیان می‌فرستیم ولی در حقیقت، قسمت اعظم آن را برای خود برمی‌داشتند. این مظالم سبب گردید که در آغاز قرن هفتم هجری (1206 میلادی) اهالی بخارا تحت رهبری صنعتگری به نام سنجر بر ضد ترکتازی و تجاوز روحانیون قیام کنند. کسانی که در این مبارزه از ملك سنجر حمایت و پشتیبانی می- کردند بیشتر صنعتگران شهری بودند. با اینکه دامنه این قیام به دهات نرسید، این جنبش اهمیت بسیار دارد. مورخین آن ایام، کمتر پیرامون این قیام سخن گفته‌اند، ولی بطوری که از مدارك موجود برمی‌آید، سنجر در طی مبارزات خود موفق گردید قدرتمندان، فئودالها و

اریستوکراتها را، که مطیع قراختائیان شده بودند، به جای خود بنشاند و از تجاوزات مداوم آنان جلوگیری کند. سنجر صدرها و روحانیون متجاوز را از شهر بیرون راند و دارایی آنها را به نفع قیام‌کنندگان ضبط کرد و قصری بزرگ برای حکومت مردم برپا کرد. ولی درست معلوم نیست حکومت سنجر و یارانش تا کی به طول انجامیده، آنچه مسلم است اینکه صدرها و روحانیونی که از مسند قدرت به زیر آمده بودند، دست کمك به سوی قراختائیان دراز کردند. در این ایام، سلطان محمد خوارزمشاه نیز به یاری آنان شتافت و بار دیگر بخارا به دست سلطان محمد فتح شد و قیام‌کنندگان که به جلب حمایت دهقانان توفیق نیافته و آماده دفاع نبودند در مقابل دشمنان تاب مقاومت نیاورده شکست خوردند. در نتیجه قیادت دیرین صدرها و روحانیون بار دیگر تجدید گردید.» «141»

وضع اجتماعی و سیاسی ایران مقارن حمله مغول

ایران، به حکم موقعیت جغرافیایی خود و واقع شدن بین شرق و غرب، از دیرباز مورد توجه اقوام مهاجم بوده است. وحشیان زردپوست شمالی که در دشتهای توران و سیبری از سیر دریا تا اقیانوس کبیر سکونت داشتند، به علت نامساعد بودن محیط زندگی خود، و فقر و احتیاج غالبا به قصد غارتگری، به ممالك اطراف، مثل ایران و چین، حمله می‌کردند، و این حملات، چنانکه دیدیم، در دوره باستان، بخصوص در عصر اشکانیان و ساسانیان، همیشه موجب ناراحتی مردم و حکومتها و سلاطین ایران بوده است.

در دوره بعد از اسلام، نفوذ و مداخله ترکان زردپوست ادامه یافت و عده‌ای از آنان به قسمتهای شرقی ایران مهاجرت کردند و به دین اسلام گرویدند و به عنوان غلام یا سپاهی در دستگاههای حکومتی ایران و حیطه قدرت خلفا نفوذ کردند و به طوری که قبلا دیدیم، بعضی از آنها مصدر مشاغل بزرگی شدند و به تشکیل سلسله‌های مهمی توفیق یافتند.

وضع ممالك اسلامی

در حدود قرن هفتم هجری و سده دوازدهم میلادی، سلطان محمد خوارزمشاه پس از محاربات بسیار سرزمین ماوراء النهر را از قراختائیان و افغانستان را از ملوك غور و منطقه اراك و فارس و آذربایجان را از دست اتابکان خارج کرد و ظاهرا فرمانروای تمام ایران شد.

ولی در داخل ممالك اسلامی صلح و یگانگی و وحدت نظر وجود نداشت؛ مناسبات سلطان محمد خوارزمشاه با خلیفه عباسی بسیار تیره بود و سلطان برای طرد او، از علمای مملکت فتوی گرفت و او را رسما معزول و نامش را از سکه و خطبه انداخت، اما اکثریت علما و روحانیون اطاعت از خلیفه را بر خود فرض می‌شمردند. به همین علت، سلطان که به روحانیون اعتماد چندانی نداشت و در بین مردم نیز تکیه‌گاه و هواخواهی نمی‌دید، برای حفظ موقعیت خود، به ترکان دشت قبچاق، که مادر او ترکان خاتون نیز از آنها بود، تکیه کرد. به همین

---

(141). تاریخ تاجیکستان، پیشین، (به اختصار).

علت، مداخله سران ترك و ترکان خاتون در امور مختلف مملکتی و تجاوز و زورگویی آنان به مردم به تشتت و نابسامانی اوضاع کمك کرد. در همین ایام در آسیای صغیر جنگ سلاجقه روم با عیسویان روم شرقی، و در مصر و شام جنگ و جهاد با صلیبیون ادامه داشت و در سرزمین هندوستان نیز جنگ و اختلاف بین بازماندگان ملوك غزنوی و غوری در گرفته بود. به این ترتیب،

در موقعی که عالم اسلام از هر طرف مورد تهدید و تعرض بیگانگان بود، از قضا در هیچیك از ممالك اسلامی یك نفر پادشاه مقتدر یا فرمانفرمای مدبر عاقل وجود نداشت که با زور بازو و یا به نیروی عقل، از پیش آمدن سیلهای خانه‌برانداز جلوگیری کند و نگذارد ممالکی که چشم و چراغ دنیای آن عصر بود، پای‌کوب سم ستوران وحشیترین قبایل و دستخوش اغراض سبعانه اعدی عدو تمدن و آبادی گردد؛ بلکه بر عکس، زمام اختیار امور مسلمین در دست خلیفه بی‌کفایت مغرضی مثل الناصر- لدین اللّه و پادشاه غافل بی‌تدبیری مانند سلطان محمد خوارزمشاه بود که اغراض شخصی و خصومتهای فردی ایشان، بالاخره آتشی در عالم برافروخت که خاندان هردو را به باد داد و دود آن، چشم فروزنده تمدن مشرق را یکباره کور کرد. «142»

وضع اجتماعی مغولان مقارن ظهور چنگیز

در اواخر قرن ششم هجری، قبایل چادرنشین آسیای مرکزی تحت رهبری چنگیز خان، به زور شمشیر، قسمت اعظم جهان متمدن آن روز را، که از اقیانوس آرام تا دریای سیاه و بحر متوسط (مدیترانه) ممتد بود تحت نفوذ سیاسی و اقتصادی خود درآوردند.

قبل از آنکه از فتوحات چنگیز سخن گوییم باید ببینیم وضع اجتماعی قبایل مغول مقارن روی کار آمدن چنگیز خان به چه صورت بوده است.

طبق نظریه محققان شوروی در آن دوران،

قبایل مغول به دو دسته تقسیم می‌شدند؛ قبایل جنگلی که کارشان ماهیگیری و صید حیوانات بود، و قبایل صحرایی که چادرنشین بودند و به دامداری می‌پرداختند.

دسته اخیر الذکر با گله‌های خود زمستان را در صحراها و تابستان را در مراتع کوهستانی می‌گذراندند. اینان دامهای بزرگ شاخدار و گوسفند و بز و اسب تربیت می‌کردند و در یورتهای مدور بزرگی که بر چرخها قرار داشته و به وسیله گاوهای نر کشیده می‌شدند، از محلی به محل دیگر نقل مکان می‌نمودند و سالی چندین بار مرتع عوض می‌کردند. دامداری و شکار تمام نیازمندیهای زندگی ایشان را تأمین می‌نمود.

در گذشته، قبایل مغول مرحله سازمان جماعت بدوی را می‌گذراندند (یعنی نیروها و وسایل تولیدی آنها بسیار ابتدایی بود؛ فعالیتهای تولیدی به طور دسته‌جمعی صورت می‌گرفت. و به همین مناسبت، وسایل تولید به همه افراد قبیله تعلق

---

(142). عباس اقبال، تاریخ مغول، ص 14.

داشت و هنوز مالکیت فردی به وجود نیامده بود. در سازمان جماعت بدوی، بهره‌کشی (استثمار) وجود نداشت زیرا سطح بسیار پست تولید اجازه نمی‌داد چیزی زاید بر مصرف وجود داشته باشد تا کسی آن را تصاحب کند).

در میان قبایل و عشیره‌های مغول هنوز اختلاف پدید نیامده بود، و همه اهل عشیره یکجا کوچ می‌کردند و در توقفگاه، یورت‌ها را حلقه‌وار به پا می‌داشتند و یورت بزرگ عشیره مانند نقطه‌ای بود در مرکز دایره. «143»

«از قرن پنجم و ششم هجری به بعد، بعضی از خانواده‌ها ثروت و گله فراوان به دست آوردند و از دیگر افراد عشیره ممتاز شدند.

به تدریج، جریان تفکیك و تقسیم افراد عشیره به قشرهای نابرابر شدید و شدیدتر می‌شد تا اینکه اعضای بینوای عشیره تابع و وابسته بزرگان و ثروتمندان شدند.

در آغاز قرن سیزدهم میلادی (قرن هفتم هجری) آثار نابرابری در بین قشرهای اجتماعی آشکار گردید و جامعه طبقاتی و آغاز فئودالیزم در صحرای مغولستان پدید آمد.

فئودالهای چادرنشین (نویانها) مدیر و آمر فعالیتهای تولیدی بودند. بیگاری، چرانیدن دامهای فئودالها، و دادن دامهای کوچك برای کشتار به ارباب فئودال از این دوره معمول گردید. سران عشایر غالبا برای تصرف مراتع و دامها و به دست آوردن دیگر غنایم با یکدیگر جنگ و ستیز می‌کردند. در پیرامون هرخان فئودال، عده‌ای نوکر به کار و خدمت مشغول بودند؛ اینان گاه در جنگها و شبیخون و دستبرد به دیگران شرکت می‌جستند و از خوان یغما سهمی می‌بردند و هنگام صلح، مراقب امور دامها بودند و در قوریلتا یعنی در مجامع مشورتی مورد شور خان قرار می‌گرفتند. قبایل مغول از لحاظ رشد اجتماعی و سطح فرهنگ یکسان نبودند. نایمانها متمدن‌ترین آنها بودند که خط اویغوری فراگرفتند. دین اکثر مغولان شمنی بود و به ارباب انواع و اجنه و جادوگری اعتقاد داشتند. نایمانها دین بودایی و مذهب مسیحی را به حکم معاشرت و آمد و رفتهای اقتصادی از اویغورها پذیرفتند.

در قرن هفتم هجری، در جریان مبارزه داخلی بین اعیان چادرنشین که به فئودال تبدیل شده بودند، تموچین پیروزی نمایانی کسب کرد.» «144» خان و رئیس قبیله وظیفه خود می‌دانست که از هر راهی که ممکن است به نفع و مصلحت افراد ایل خود اقدام نماید. در جامع التواریخ رشیدی، جلد دوم، صفحه 139، تموچین با بهادران و افراد ایل خود چنین می- گوید: «گله و رمه و خانه‌های بسیار و زن و بچه مردم می‌ستدم و به شما می‌دادم و شکار صحرایی را جهت شما اوترامیشی و جرگه می‌کردم و شکار کوهی را به جانب شما می‌راندم.» به این ترتیب مغولان شجاعترین و سفاکترین افراد را به رهبری خود برمی‌گزیدند. تا در پناه شمشیر او به غارتگری و تجاوز ادامه دهند.

---

(143). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 348 و 349.

(144). همان، ص 349 تا 351 (به اختصار).

رابطه سلطان محمد خوارزمشاه با خلیفه

مناسبات سلطان، با خلیفه مقارن حمله مغول به تیرگی می گرایید.

سلطان محمد، به تقلید از سلاطین آل بویه و سلجوقیان، آرزو داشت که در بغداد به نام وی خطبه بخوانند و برای حصول این مقصود، قاضی مجیر الدین عمر بن سعد را به رسولی به بغداد فرستاد ولی حکومت بغداد نپذیرفت و شیخ شهاب الدین سهروردی را به رسالت نزد خوارزمشاه گسیل داشت ولی سلطان رسول خلیفه را چنانکه شأن او بود نپذیرفت، به گفته جوینی:

چون شیخ وارد بارگاه شد، سلطان به وی اذن جلوس نداد، شیخ اجازه خواست که حدیث نبوی را نقل کند، سلطان رضا داد و چنانکه رسم است برای استماع حدیث به زانو درافتاد. مضمون حدیث این بود که پیامبر مؤمنان را از زیان رساندن به آل عباس برحذر داشته؛ سلطان در پاسخش چنین گفت: گرچه من ترکم و زبان عربی را خوب نمی‌دانم، معهذا معنی حدیثی که ذکر کردی دریافتم، و من به هیچیك از اخلاف عباس آزاری نرسانده‌ام و نخواستم بدیشان بدی کنم، و ضمنا به من خبر رسیده که در زندان امیر مؤمنان دایما برخی از ایشان (اخلاف عباسیان) محبوسند و در همانجا به تکثیر نسل می‌پردازند. کاش شیخ این حدیث را برای امیر مؤمنان تکرار می کرد که بهتر و مفیدتر می‌بود.

پاسخ سلطان با اینکه بسیار زیرکانه بود، نمی‌توانست احترام جامعه آن روزی مسلمانان را به رئیس و پیشوای اسلام، متزلزل سازد. به این ترتیب رسالت شیخ شهاب الدین به نتیجه مطلوب نرسید و اختلاف و نقار شدت یافت. همانطور که سلطان محمد مردی ناآرام و حادثه‌جو بود، خلیفه ناصر نیز دائما در تحریك و تکاپو بود؛ وی به جلال الدین حسن پیشوای اسماعیلیان نزدیك شد، و چند تن فدایی از وی گرفت و برای سربه‌نیست کردن دشمنان خویش از ایشان استفاده نمود، و اغلمش، والی خوارزمشاه در عراق، و امیر مکه دچار این سرنوشت شدند.

قتل اخیر الذکر در مسجد الحرام به هنگام زیارت و در روز عید عرفات صورت گرفت. سرانجام خوارزمشاه اعلام داشت که در غزنه به هنگام تسخیر شهر (612 هجری) اسنادی پیدا شده دال بر اینکه خلیفه دائما غوریان را علیه محمد خوارزمشاه تحریك می‌نموده است.

سلطان پس از وقوف بر این معانی از ائمه ملك خویش فتوی گرفت که:

هر امام که بر امثال این حرکات که ذکر رفت، اقدام نماید امامت او حق نباشد و چون سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد، قصد کند، آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب گرداند؛ و وجه دیگر آنك خلافت را سادات حسینی مستحقند و در خاندان آل عباس غصب است. «145»

سلطان به موجب این فتوای مقامات نافذ الکلام روحانی، ناصر را مخلوع اعلام کرد و نام او را از خطبه و سکه حذف نمود و خلافت سید علاء الملك ترمذی را اعلام داشت. بدین‌طریق،

---

(145). علاء الدین عطا ملك جوینی، تاریخ جهانگشا، به تصحیح محمد قزوینی، ص 121 به بعد.

لشکرکشی خوارزمشاه به بغداد صورت قانونی مشروع پیدا کرد، ولی قوایی که در زمستان سال 614 هـ. از همدان به بغداد اعزام شده بود در اثر سرما و طوفانهای برفی تلفات و خسارات بسیار دید. مردم این عدم موفقیت را کیفر آسمانی شمردند. با اینکه در این ایام، سلطان از حمله صحرانشینان به ماوراء النهر بیمناك بود، دست از خصومت با خلیفه نکشید. در همین ایام بحرانی، بین سلطان و مادرش مبارزه‌ای شدید جریان داشت و در این مبارزه لشکریان و روحانیان از مادر شاه، که زنی فاسد و جاه‌طلب بود، جانبداری می- کردند. محمد خوارزمشاه، که در خودخواهی و فساد، دست کمی از مادر خود نداشت، در سال 613 هـ. امر به اعدام شیخ مجد الدین بغدادی، شاگر شیخ نجم الدین کبری، داد.

این روحانی جوان و پیروان او در بین مردم نفوذ و احترام فراوان داشتند؛ به گفته مورخان، قتل شیخ نتیجه یك خشم آنی خوارزمشاه بود و وی بیدرنگ پس از آن، از عمل خویش نادم شد ... به نظر بارتولد: «سازمان سیاسی شرقی اسلامی، که به دست عباسیان ایجاد شده بود و در زمان طاهریان و سامانیان تکامل یافته بود، اکنون دچار پاشیدگی و فساد کامل گشته بود.

دستگاه اداری بالکل اهمیت خود را از دست داده بود، طبقه لشکری که مادر سلطان در رأس آن قرار داشت، آشکارا با صاحب قدرت عالیه، یعنی خوارزمشاه، دشمنی می‌ورزید. به ظن قوی، روحانیان قتل مجد الدین و فتوای اجباری علیه خلیفه را بر خوارزمشاه نمی‌بخشیدند ...

برای اطفای نایره عصیان، سیل خون جاری شد، بدین قرار محمد به هیچ‌یك از عناصر دستگاه دولت و هیچ طبقه‌ای از اهالی نمی‌توانست تکیه کند. نتیجه مبارزه میان چنین دولتی با نیروهای تازه‌نفس صحرانشینان که در آن زمان به وسیله یکی از داهیترین سازمان‌دهندگان همه قرون و اعصار متحدشده بودند، معلوم و قابل درك است.» «146»

ظهور چنگیز خان

اجداد چنگیز خان مدتها خراجگزار سلطان چین شمالی بودند. پدر چنگیز که مردی مدبر و کاردان بود در راه وحدت و یگانگی مغولها کوشش بسیار کرد، تا جایی که سلطان چین از بسط قدرت او نگران گردید و در جنگی که بین او و قوای مغول درگرفت، پیروزی نصیب مغولها شد. چنگیز هنگامی که پدرش در گذشت، 13 ساله بود. در آغاز کار جمعی از سران مغول سر از اطاعت او پیچیدند ولی چنگیز به- شدت، آنها را سرکوبی کرد و مخالفین را در دیگهای آب‌جوش انداخت و در فاصله سالهای 571 تا 603 حدود متصرفات خود را از مشرق به سرزمین خاقان چین و از مغرب به منطقه نفوذ قراختائیان رسانید. چنگیز پس از منکوب کردن طوایف مغول، به کمك چهار فرزند شجاع خود به چین حمله برد و در طول مدت پنج سال، قسمت اعظم چین و شهرهای تاریخی پکن را به تصرف خود درآورد و خاقان را مغلوب ساخت.

در این ایام، کوچلك خان، یکی از مخالفین چنگیز، پس از شکست از او نزد گور خان پادشاه قراختائی رفت و گور خان او را با مهر فراوان پذیرفت و دختر خود را به او داد ولی کوچلك خان پس از تجدید قوا به مخدوم خویش خیانت کرد و به کمك سلطان محمد

---

(146). ترکستان نامه، پیشین، ص 777 به بعد (به اختصار).

خوارزمشاه و حکمران سمرقند از جنوب به سرزمین قراختائیان هجوم برد و مناطق نفوذ آنان را بین خود و سلطان محمد خوارزمشاه تقسیم کرد.

چنگیز پس از چندی به جنگ کوچلك خان شتافت و او را شکست داد و سراسر ترکستان شرقی را به ممالك خود ملحق ساخت. در همین ایام، قوم اویغور، که پس از تسلط به ترکستان شرقی و آمیزش با تخارها دارای فرهنگ و تمدن درخشانی شده بودند، همینکه آوازه فتوحات چنگیز را شنیدند نمایندگانی نزد خان مغول فرستاده اطاعت خود را اعلام کردند و چنگیز از خط اویغوری و سابقه تمدن این قوم برای اداره امپراتوری وسیع خود استفاده فراوان کرد.

سیاست اقتصادی چنگیز خان

چنگیز، پس از آنکه منطقه نفوذ خود را به آسیای مرکزی بسط داد، سعی کرد با خوارزمشاه، روابط دوستانه برقرار کند ولی سلطان محمد خوارزمشاه پس از فتوحاتی که در آسیای مرکزی به دست آورده بود، خیال تسخیر چین را در سر می‌پرورانید؛ ولی چنگیز قبل از او پکن را تسخیر کرده بود.

بارتولد می‌نویسد: «پیروزیهایی که چنگیز خان در چین به دست آورد (در سال 612 هجری) به فتح پکن منجر شد و نام وی را به مراتب، بیش از توفیقی که در متحد ساختن قبایل مغول کسب کرده بود، بلندآوازه کرد ... خوارزمشاه خواست درباره این شایعات تحقیق کند، بدین‌سبب، رسولانی تحت نظر بهاء الدین رازی از خوارزم نزد چنگیز گسیل داشت. رسولان پس از فتح پکن، وارد دربار وی شدند. همه جا آثار ویرانیهای وحشت‌انگیز دیده می‌شد، از استخوانهای کشتگان کوهها تشکیل شده بود، خاك از روغن آدمیزادگان مقتول نرم شده بود، بر اثر تلاشی و پوسیدگی اجساد، بیماریهای گوناگون ساری گشته بود. برخی از همراهان بهاء الدین مریض شده جان سپردند. در کنار دروازه شهر پکن، توده عظیمی از استخوان آدمی دیده می‌شد، مردم به رسولان گفتند که به هنگام تسخیر شهر به دست مغولان، شصت هزار دوشیزه خویشتن را از باروی شهر به زیر افکندند، تا به چنگ ایشان نیفتند.» «147»

چنگیز خان نمایندگان خوارزمشاه را به احترام تمام پذیرفت و به ایشان پیغام داد که به سلطان خود بگویید که چنگیز همچنانکه خود را پادشاه شرق می‌داند، خوارزمشاه را نیز فرمانروای غرب می‌شمارد و مایل است که بین طرفین صلح و مسالمت برقرار بماند و از ممالك خوارزمشاهی و چنگیزی کاروانها و تجار درآمد و رفت باشند و امتعه و مال التجاره‌های خود را معاوضه و دادوستد کنند.

بدویان مغولستان به مناسبت احتیاجی که به محصولات و امتعه بلاد آباد اطراف مساکن خود داشتند، به تجارت و دایر نگاه داشتن طرق معاملات اهمیت بسیار می‌دادند و قبل از عهد چنگیز بین طوایف مغول و مردم چین تجارت معتبری دایر بود و سکنه مسلمان ترکستان شرقی و اویغورها واسطه این تجارت محسوب می‌شدند.

تجار مسلمان رعایای خوارزمشاه از یك طرف و چنگیز خان از طرف دیگر،

---

(147). همان، ص 822 (به اختصار).

مایل به افتتاح راههای تجارتی قدیم و دایر ماندن آنها بودند، ولی خوارزمشاه شخصا به این مسائل اعتنایی نداشت و به هیچوجه به منافع رعایای خود و مصالح حال و آینده مملکت توجهی نمی‌کرد. برخلاف او، چنگیز تجار مسلمان را به ممالك خود جلب می‌نمود و بیش از همه چیز میل داشت که روابط بین او و خوارزمشاه براساس صلح و سلامت استوار بماند و کاروانان دو طرف دائما در رفت‌وآمد باشند.

تجار مسلمان رعیت خوارزمشاه که در ممالك اطراف، مثل چین و روسیه، معاملات بسیار می‌کردند و غالبا با مردم این ممالك حساب داشتند، از بروز جنگ در این نواحی همه‌وقت ضرر بسیار می‌دیدند و هروقت که صلح برقرار می‌گردید و راه تجارت باز می‌شد، بدون فوت فرصت، باب معاملات را مفتوح می‌نمودند. «148»

پس از آنکه سلطان محمد خوارزمشاه و چنگیز خان مناطق متصرفی خود را بسط داده به یکدیگر نزدیك شدند، چنگیز بیش از پیش در حفظ امنیت راهها و حمایت کاروانیان کوشید و سه نفر از تجار مسلمان را که به خدمت او رفته بودند به گرمی پذیرفت و کالاهای آنان را به قیمت خوب خریداری کرد و عده‌ای از تجار و نمایندگان خود را با هدایایی همراه تجار مسلمان نزد سلطان- محمد فرستاد. گرچه سلطان محمد خوارزمشاه، از اینکه چنگیز او را فرزند خود خوانده بود، متغیر شده بود، در اثر حسن تدبیر و کاردانی محمود یلواج، نماینده چنگیز، آتش خشمش فرونشست و سرانجام بین طرفین معاهده‌ای منعقد گردید «و طرفین تعهد کردند که دوستان یکدیگر را دوست، و دشمنان هم را دشمن مشترك خود بدانند.» «149»

روش سفیهانه خوارزمشاه

پس از عقد این قرارداد، در حدود 450 الی 500 نفر از بازرگانان مغول با امتعه و کالاهای گرانبها به شهر «اترار» روی آوردند. در این موقع، امیر اترار شخصی بود به نام اینالجق، معروف به غایر خان، که با ترکان خاتون مادر خوارزمشاه بستگی داشت. این مرد بی‌تدبیر، که چشم طمع به مال بازرگانان دوخته بود، به خوارزمشاه اعلام کرد که آنها به قصد جاسوسی به ایران آمده‌اند.

با آنکه خوارزمشاه جواب داده بود که مواظب اعمال آنها باشد غایر خان بدون آنکه به عاقبت کار بیندیشد، عموم بازرگانان مغول را، بغیر از یك نفر که فرار کرد، کشت و اموال آنها را ضبط نمود. پس از آنکه چنگیز به وسیله بازرگان فراری از این واقعه شوم خبردار شد، سه نفر نماینده نزد خوارزمشاه فرستاد و ضمن اعتراض بر این عمل وحشیانه، غایر خان را نزد خود فراخواند ولی خوارزمشاه به علت نزدیکی غایر خان با سران سپاه و ترکان خاتون وی را به چنگیز تسلیم نکرد بلکه فرستادگان چنگیز را کشت و با این اقدام جنون‌آمیز، مقدمات حمله وحشیانه مغول را به ایران و دیگر ممالك اسلامی فراهم نمود.

وضع اجتماعی و سیاسی ایران مقارن حمله چنگیز به ایران

چنگیز قبل از آنکه به ایران حمله کند، برای نیروی نظامی خوارزمشاه ارزش فراوانی قائل بود؛ به همین مناسبت، قبل از حرکت، تمام نیروی خود را بسیج کرد و غیر از فرزندان رشید خویش، امرای محلی را نیز برای این جنگ عظیم آماده کرد. با اینکه تعداد

(148). تاریخ مغول، پیشین، ص 21.

(149). همان، ص 22.

لشکریان خوارزمشاه به مراتب از سپاهیان مغول بیشتر بود ولی در داخل سپاه او از نظم و انضباط اثری نبود؛ سران ارتش با هم موافقت نداشتند و از فرماندهی واحدی تبعیت نمی‌کردند.

خوارزمشاه به علت بیکفایتی و مداخلات ناروای ترکان خاتون، مادر خود، در بین سران سپاه نفوذ چندانی نداشت. خلیفه بغداد و روحانیون محلی به جهاتی که قبلا یاد کردیم، با خوارزمشاه دشمنی داشتند و خان مغول و دشمنان خوارزمشاه را به حمله به ایران تشجیع می‌کردند و به طوری که عطا ملك جوینی نوشته، «به هروقت خلیفه الناصر لدین اللّه در خفیه به خانان قراختایی به دفع سلطان محمد پیغامها می‌داد و به سلاطین غور بکرات مکاتبات و مراسلات می‌فرستاد.»

علاوه بر این، توده مردم و طبقه تجار و بازرگانان، که برای ادامه زندگی بازرگانی بیش از هرچیز به امنیت و آرامش نیازمند بودند، و از روش ماجراجویانه خوارزمشاه و سیاست تجاوزکارانه او ناراضی بودند، به دشمنی با او برخاسته به قوای چنگیزی پیوستند و در باب اوضاع دربار سلطان، و راهها و خرابی کار آن پادشاه تیره‌روز، اطلاعات بسیار در اختیار او گذاشتند.

مخصوصا جماعتی از تجار مسلمان که به احوال طرق و وسایل استفاده از آنها خبرت داشتند، در اردوی او بودند؛ بعلاوه از وضع حمله و تقسیم لشکر و غیره خوب معلوم است که چنگیز از اوضاع جغرافیایی ماوراء النهر اطلاعات صحیح داشته و از روی نقشه درستی به گشودن بلاد مختلفه آن اقدام می‌کرده است. «150»

غیر از توده مردم و بازرگانان و روحانیون، سران دولت نیز با یکدیگر و با خوارزمشاه در مخالفت و مبارزه بودند. به طوری که در تاریخ گزیده نوشته شده، هنگام هجوم به شهر اترار، یکی از اهل دیوان خوارزمشاهی، بدر الدین عمید از سلطان متوهم شد. بگریخت و به چنگیز خان پیوست و به تزویر مکتوبات از زبان امرای خوارزمشاهی به چنگیز خان نوشت و مصادقت و اخلاص نمود و در دفع سلطان مدد طلبید و جواب چنگیز خان بر ظهر هریك به قبول آن مودت و مدد لشکر بنوشت و بر دست جاسوسی بفرستاد. خواص سلطان جاسوس را بگرفتند و آن مکتوب بستدند و به سلطان عرض کردند، چنانکه خواص سلطان و امیران بر هم متوهم شدند. و چون خدای تعالی تمشیت دولت مغول می‌داد، تدبیر موافق تقدیر شد. جمعی از امرای سلطان آهنگ خوابگاه او کردند و او واقف بود و جا

بدل کرد. امرا خوابگاه او را به زخم تیر چون پشت خارپشت کردند؛ چون واقف شدند که سلطان آنجا نیست بگریختند و به درگاه چنگیز خان رفتند. سلطان را بر مخالفت امرا شکی نماند.

ایشان را پیش خود داشتن از حزم دور دید. هر امیری را به شهری فرستاد. تا

---

(150). همان، ص 27.

دشمن برسید جمعیت پراکنده بود. «151»

اعمال سفیهانه و رفتار دور از حزم و احتیاط خوارزمشاه، گفتار گیبون، مورخ نامدار انگلستان، را به خاطر می‌آورد. «152»

رنه گروسه «153» درباره چنگیز و پیروانش، چنین داوری می کند:

تناقضی که در تاریخ دوره چنگیز خان مشاهده می‌شود، این تضادی است که بین چنگیز خان و عشیره او وجود دارد. چنگیز خان عنصری است عاقل، و مسلط بر نفس، و مدیری است عاقل که رفتار و کردار خود و اطرافیانش را با استوارترین مواعظ عقل سلیم هماهنگ می‌سازد. ملت او چنان است که گویی تازه از ابتدائی‌ترین مرحله وحشیگری بیرون آمده و دارای حیوانیترین عکس العمل‌هاست، و می‌خواهد که با تولید وحشت و رعب و ترس عمومی، دشمن را به تسلیم وادار نماید. برای قوم مغول، جان انسانی اصلا و مطلقا ارزشی ندارد، و چون اساسا صحراگرد است، بطور کلی نمی‌داند وضع زندگی شهرنشینان و مردم مقیم چگونه است، و خانومان چیست، و اراضی مزروع چه مقامی نزد شهرنشینان دارد.

خلاصه آنکه آنها فقط و فقط از زندگی بیابانگردی خود اطلاع دارند، و جز آن دیگر از هرچه هست بیخبرند. حیرت و تعجب مورخ امروزی در واقع همانند حیرت و تعجب رشید الدین و مؤلفان یوان چه است که می‌بینند خردمندی و کیاست و حتی اعتدال در شخص رئیس مغولان، بطور طبیعی، با سبعیتهای او، که محصول تربیت و عکس العملهای ناشی از توارث و خشونتهای اخلاقی محیط اوست، مخلوط و ممزوج بوده است. «154»

در اینکه چنگیز مردی عاقل، و خویشتندار و مدیر و کاردان بوده، محل تردید نیست، ولی هرگز نمی‌توان این مرد شقی را چنانکه رنه گروسه پنداشته، عنصری دانست که «رفتار و کردار خود و اطرافیانش را با استوارترین مواعظ عقل سلیم و حق توأم می‌سازد.» وی در مقام مقایسه چنگیز با محمد خوارزمشاه، می گوید:

«چنگیز خان مردی بود با طبیعتی متعادل، محتاط، سمج، معتقد به نظم و ترتیب؛ محمد خوارزمشاه، مردی بود ماجرادوست؛ گردنکش، و سبك‌مغز، با افکاری از هم گسسته و سازمانی بی‌نظم و ترتیب. او پس از شکستهایی که به غوریه قراختائیان وارد کرده بود، از غرور و کبر مملو و سرشار بود، در نخستین شکست چنان روحیه خود را از دست داد که دیگر هیچ وسیله‌ای برای مقاومت نمی-

---

(151). تاریخ گزیده، پیشین، ص 497 به بعد.

(152). انحطاط و سقوط امپراتوری روم، پیشین، ص 343.

(153).Rene Grousset

(154). امپراتوری صحرانوردان، ترجمه عبد الحسین میکده، ص 379.

یافت. آن مرد قهرمان تبدیل شد به بیچاره‌ای عاجز و مضطر بلکه به عنصری فاقد غیرت و حمیت. از این دو نفر، آن بدوی صحرانورد، تنها مردی بود که قدرت حکومت و مملکتداری داشت، ولی آن ترك ایرانی شده، که خود را امپراتور اسلام و پادشاه ممالك و ملل شهرنشین می‌دانست، روح و اخلاق و صفات سواران واله و سرگردان را داشت که به هرطرف می‌روند و به هر در می‌زنند تا جاه و مقام و ثروتی به دست آورند. «155»

به نظر گروسه، اگر سلطان محمد از عقل سلیم بی‌بهره نبود، می‌توانست ملل متفرق و غیر متجانسی را که به قوه قهریه زیر نفوذ خود درآورده بود به نام مذهب و وحدت اسلامی متحد کند و آنان را علیه مغولان بیدین و کافر و بودایی و نستوری فرمان جهاد بدهد «... ولی از فرط غفلت و بلاهت، این پادشاه بجای اینکه خود را سلطان اسلام قلمداد کند.

با خلیفه بغداد، الناصر لدین اللّه، سخت خصومت نمود و در سال (1217 م. 614 هـ.) با سپاهیانی عازم بغداد شد ...» «156» و خلیفه که در سفاهت دست کمی از او نداشت، سلطان محمد را دشمن سرسخت خود می‌شمرد و حاضر بود برای شکست و سرکوبی او، تمام ملل اسلامی را به دست قتل و غارت سپاهیان چنگیز بسپارد.

روش چنگیز قبل از تعرض

چنگیز و سایر فرماندهان، قشون او معمولا قبل از تعرض، نمایندگان خود را نزد امیران و یا اهالی محل می‌فرستادند و آنان را به «ایلی» و اطاعت دعوت می‌کردند. در مواردی که مردم قبول ایلی نمی‌کردند، در عداد یاغیان به شمار می‌آمدند و چنگیز حساب خود را با آنان از طریق جنگ تصفیه می‌کرد.

در تاریخ الفی در این باره چنین می‌نویسد: «از جمله عادات پسندیده چنگیز خان یکی آن بود که در احکامی که به یاغی می‌نوشت و او را به اطاعت می‌خواند، مطلقا او را به بسیاری استعداد نمی‌ترسانید بلکه به همین‌قدر اکتفا می‌کرد که اگر ایل و منقاد شوید به جان امان یابید و اگر خلاف این باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند.» «157»

هرجا که مردم راه مقاومت اختیار می‌کردند، حکم قتل عام عمومی و ویرانی شهر صادر می‌شد. معمولا فرماندهان چنگیز مردم محکوم را به خارج شهر کوچ می‌دادند، بعدا پیشه‌وران را جدا کرده به ترکستان و مغولستان می‌فرستادند و عده‌ای را به اسیری می‌بردند و بقیه را از دم شمشیر می‌گذرانیدند.

طرز فکر و سیاست چنگیز خان

چنگیز خان معتقد بود که خداوند کلیه ملل و اقوام مغلوب را به مغولان سپرده تا آنان از حاصل کار ملل بهره‌مند شوند و بدین منظور آنان را حفظ کنند. چنگیز و پیروان او باسیاست اسکان و شهرنشینی مغولان موافق نبودند و مانند اعراب معتقد بودند که اگر قوم مغول به تمدن و شهرنشینی آشنا

---

(155). همان، ص 388.

(156). همان، ص 390.

(157). تاریخ الفی، به نقل از: تاریخ مغول، پیشین، ص 92.

و مأنوس گردند، نیروی جنگی آنان رو به سستی خواهد نهاد. حمد اللّه مستوفی در تاریخ گزیده به این معنی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «مغول را در شهر نشستن قاعده نیست و خلاف یا شاق چنگیز خان است.» چنگیز و همفکران او می‌گفتند:

کشاورزان و پیشه‌وران می‌بایست نیروی خام خود را در اختیار صاحبان و اربابان یعنی مغولان و یا بهتر بگوییم، سران ایشان گذارند و اربابان از آن استفاده کنند.

چنگیز خان فقط برای خود و اعقاب و پیروان نزدیك خود کار و کوشش می کرد.

هیچ اشاره‌ای در منابع وجود ندارد که وی با اندیشه کار برای رفاه و آسایش همه قوم، حتی به صورتی که این اندیشه در نبشته‌های آرخونی بیان شده، آشنا بوده است. «158»

فتح بخارا

چنگیز پس از کسب اطلاعات لازم، در سال 616 به جانب بخارا لشکر کشید و پس از عبور از چند شهر کوچك، این شهر تاریخی را محاصره کرد. مدافعین پس از سه روز محاصره به قشون مغول حمله کردند ولی تاب مقاومت نیاورده به وسیله نماینده خود، امان خواستند. عطا ملك جوینی ورود قشون چنگیز و طرز رفتار آنان را پس از دخول به مسجد جامع بخارا، چنین توصیف می کند: «ائمه و معارف شهر بخارا نزدیك چنگیز رفتند، چنگیز پرسید: «سرای سلطان است؟» گفتند: «خانه یزدان است.» او نیز از اسب فرود آمد و بر دو سه پایه منبر برآمد و فرمود ... اسبان را شکم پر کنند. انبارها که در شهر بود گشاده کردند و غله می کشیدند و صنادیق مصاحف (صندوقهای قرآن) به میان صحن می‌آوردند و مصاحف را در دست و پای می‌انداخت و صندوقها را آخر اسبان می‌ساخت ...

ائمه مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویله آخر سالاران به محافظت ستوران قیام نموده امتثال حکم آن قوم را التزام کرده، اوراق قرآن در میان قازورات (پشگلها) لگدکوب ... گشته. در این حال امیر امام جلال الدین، که مقتدای سادات ماوراء النهر بود، به امام علی رکن الدین امامزاده ... گفت: «مولانا چه حالتست؟ این که می‌بینم به بیداری است یا رب یا به خواب؟» مولانا امامزاده گفت: «خاموش باش، باد بی‌نیازی خداوند است که می‌وزد».

چنگیز فرمود تا آتش در محلات انداختند؛ و چون بنای خانه‌های شهر تمامت از چوب بود، بیشتر از شهر به چند روز سوخته شد ... یکی از بخارا پس از واقعه گریخته بود و به خراسان آمده، حال بخارا از او پرسیدند، گفت: آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند. جماعت زیرکان که این تقریر بشنیدند، اتفاق کردند که در پارسی موجزتر از این سخن نتواند بود.» «159»

«ابن اثیر می‌نویسد، چون امامزاده دید که مغولان با اسیران به خشونت رفتار می کنند و به ناموس زنان دست‌اندازی می کنند، وی و پسرش با ایشان نبرد کردند و کشته شدند. قاضی صدر الدین و برخی دیگر چنین کردند.» «160»

پس از بخارا نوبت سمرقند رسید. «سلطان محمد خوارزمشاه قبل از حمله مغول در ظرف

---

(158). ترکستان نامه، پیشین، ص 956 به بعد.

(159). تاریخ جهانگشا، پیشین، ج 1، ص 80 (به اختصار).

(160). ترکستان نامه، پیشین، ص 855.

یك سال سه بار مالیات و خراج سالیانه را به طور کامل از مردم گرفت ولی در راه ایجاد حصاری برای سمرقند قدمی برنداشت.» «161»

شهر سمرقند پس از چند روز مقاومت مجبور به تسلیم شد. چنگیزیان فجایع بخارا را در سمرقند تکرار کردند. سپس فتح بلاد شمالی ماوراء النهر، خراسان و سایر نقاط ایران شروع شد.

در میان مبارزات توده‌ای و جنگهای پارتیزانی، مقاومت تیمور ملك در خجند بیشتر جلب نظر می کند.

پایداری تیمور ملك در مقابل مغول

پس از سقوط بخارا و سمرقند، عده زیادی از سپاهیان مغول مأمور محاصره خجند شدند. با اینکه تعداد مدافعین از چندین هزار نفر تجاوز نمی کرد، سرکرده جمعیت، تیمور ملك، با شجاعت، پایداری کرد و پس از چند روز با سربازان به طرف جزیره‌ای، که در میان سه دریا قرار داشت، حرکت کردند.

مغولها تصمیم گرفتند که با ساختن سد خود را به جزیره برسانند، اما سپاهیان تیمور ملك با قایقهای خود به ساحل رفته مانع بستن سد می‌شدند. در تاریخ مغول شجاعت مدافعین خجند صفحه‌ای درخشان و فراموش‌نشدنی است، زیرا با آنکه دشمن از لحاظ نفرات برتری داشت، مدافعین با تمام قوا تا زمانی که آذوقه داشتند، استقامت کردند و سپس جزیره را ترك گفته شبانه سوار قایق شدند و به کمك جریان رودخانه به سمت جنوب رهسپار گردیدند. اما مغولها مانند گرگان گرسنه سواره به تعقیب آنها پرداختند. یك بار مغولها از تیمور ملك و یارانش جلو زده یك خط زنجیر در اطراف رودخانه ایجاد کردند ولی مدافعین خط مغولها را درهم‌شکسته پیش رفتند و بالاخره مدافعین خجند مجبور شدند در ساحل پیاده شده با دشمن دست و پنجه نرم کنند. در این جنگ، با آنکه قوای تیمور ملك بسیار ناچیز بود تا حد امکان پایداری شد و از این میان فقط تیمور ملك توانست جان به در برده به خوارزم برود. محمد خوارزمشاه در ساحل جیحون منتظر نتیجه جنگ بود، وقتی که از جریان شکست آگاه شد به یکی از جزایر دریای خزر پناهنده گردید.

تیمور ملك پس از ورود به خوارزم بقایای قشون خوارزمشاه را دور خود جمع کرده در چند جا ضربت کاری به دشمن وارد کرد. ولی چون بین او و سایر سران سپاه خوارزمشاه وحدت نظر نبود، تیمور ملك نتوانست پیروزیهای جدیدی کسب کند. به حکایت مدارك تاریخی پسر محمد خوارزمشاه، جلال الدین منکبرنی، نیز در مقابل چنگیز خان

مقاومت کرده و تیمور ملك با او همکاری کرده است. تیمور ملك و جلال الدین متفقا مدتها در مقابل مغول پایداری کردند تا بالاخره، در جنگی که در کنار رود سند اتفاق افتاد، شکست خوردند.

مقاومت مردم جرجانیه

پس از آنکه خوارزم مورد تعرض قرار گرفت، مردم دلاور جرجانیه، مرکز خوارزم، با وجود خیانت امیر خود، کوچه به کوچه از شهر خویش در مقابل مهاجمین دفاع کردند؛ به طوری که چنگیزیان ناچار به جنگهای تن‌به‌تن و آتش زدن شهر توسل جستند، و چون با این اقدام نیز به تسخیر شهر توفیق نیافتند، تصمیم گرفتند سد جیحون را شکسته آب را به سوی شهر روان سازند، ولی

---

(161). همان، ص 845.

قبل از اینکه تصمیم خود را عملی سازند مردم سه هزار تن از این قوم وحشی را به قتل رسانیدند.

در منطقه خوارزم، مردم ماهها، شجاعانه در برابر مغول مقاومت کردند و پس از سقوط شهر خوارزم، مردم دلاور این خطه دست از پایداری برنداشتند. در همین شهر بود که چنگیز خونریز به شیخ نجم الدین پیغام فرستاد که:

من خوارزم را فتح خواهم کرد، آن بزرگ باید که از میان ایشان بیرون آید و به ما پیوندد. شیخ رحمة اللّه علیه در جواب گفت که: هفتاد سال با تلخ و شیرین روزگار در خوارزم با این طایفه به سر کرده‌ام اکنون که هنگام نزول بلاست، اگر بگریزم از مروت دور باشد. بعد از آن او را در میان کشتگان بازنیافتند. «162»

دکتر غلامحسین یوسفی، ضمن مطالعه اوضاع اجتماعی در آثار رشید الدین فضل اللّه، رفتار مردانه و شجاعانه شیخ نجم الدین را با عمل سلطان عز الدین روم مقایسه می‌کند و می- نویسد: «وی که از رنجش هولاکو در بیم بود، در شعبان سال 656 هـ. پس از تسلط ایلخان بر بغداد، در حدود تبریز بدو رسید و خواست به دقایق حیل خود را ... مستخلص گرداند، فرمود تا موزه‌ای دوختند به غایت نیکو و پادشاهانه، و صورت او را بر نعلچه نقش و در میانه تکشمیشی آن را به دست پادشاه داد. چون نظرش بر آن نقش افتاد ... زمین بوسید و گفت:

مأمول بنده آن است که پادشاه به قدم مبارك سر این بنده را بزرگ گرداند ... هولاکو او را بخشید.» «163»

براستی اگر شیخ مظهر مردی و انساندوستی است، عز الدین الگوی زبونی و دونی است.

از مطلب دور نشویم، سخن از مقاومت مردم خوارزم و روش جوانمردانه شیخ- نجم الدین بود؛ پس از آنکه در نتیجه جنگ و پایداری مردم سه هزار تن از مغولان کشته شدند، قوای کمکی مغول به خوارزم رسید و سرانجام، پس از چهار ماه محاصره، دروازه‌های شهر گشوده شد و چنگیزیان احدی از مردم شهر را زنده نگذاشتند.

سکنه مرو نیز مدت پنج ماه در مقابل دشمن پایداری کردند، به همین علت، مغول پس از دست یافتن به این ناحیه به احدی ابقاء نکرد.

جوینی می‌نویسد: «... خواص و عوام را از کرام و لئام به صحرا می‌راند، چهار شبانه روز خلق بیرون می‌آمد ... زنان را از مردان جدا کردند. ای بسا پریوشان را که از کنار شوهران بیرون می کشیدند و خواهران را از برادران جدا می کردند و فرزندان را از کنار مادران می- ستدند؛ بر هیچکس از زن و مرد ابقاء نکردند.» «164»

تسخیر نیشابور

در سال 618 هجری، شهر نیشابور مواجه با حمله مغول گردید.

سکنه این شهر تاریخی، با وجود قحطی، مردانه پایداری کردند.

---

(162). رشید الدین فضل اللّه همدانی، جامع التواریخ، ص 373 به بعد.

(163). همان، (ك) 2/ 717، (به نقل از: مجموعه خطابه‌های تحقیقی، ص 362.)

(164). همان، ص 127.

در نیشابور جنایات تولی، فرزند چنگیز، به حد اعلای ممکن رسید. سربازان او نه تنها نسل آدم را برانداختند بلکه از سگ و گربه نیز اثری باقی نگذاشتند.

به طوری که در کتاب معجم البلدان آمده،

پیش از حمله مغول، یکی از علویان آن شهر (نیشابور) مخفیانه با مغول وارد مکاتبه شد و به ایشان پیشنهاد کرد که اگر حکومت آن شهر را پس از فتح به او واگذارند، حاضر است نیشابور را تسلیم نماید، مغول نیز او را به این وعده فریفتند و چون دروازه را به روی ایشان گشود و تسلیم شد، چنگیزیان اول کسی را که کشتند علوی مزبور بود. «165»

می‌گویند سپاه چنگیز پس از آنکه به نیشابور راه یافتند، شهر را به آب بستند و در آن جو کاشتند.

پس از پایان کار نیشابور، قوای چنگیز متوجه هرات و نواحی مرکزی ایران گردید.

در ایامی که قوای چنگیز به قتل و غارت مردم ایران مشغول بودند، جلال الدین منکبرنی در جنگ پروان و سند، هزاران نفر از قوای مهاجم مغول را به خاك نیستی نشاند. در اثر انتشار خبر فتوحات، مردم بسیاری از بلاد مختلف علم طغیان برافراشتند. چون خبر قیام مردم هرات به چنگیز رسید، خطاب به تولی گفت: «اگر همه سکنه هرات را کشته بودی، امروز این فتنه ظاهر نمی‌شد.»

در کتاب حبیب السیر راجع به این حمله که در 619 هـ. به وقوع پیوست، چنین آمده است: «... هرویان در مقام مدافعه و محاربه ثبات‌قدم نمودند و مدت شش ماه از جانبین غایت سعی و کوشش ... به تقدیم رسانیدند ... و غیر از شانزده کس ... که پنهان شده بودند کسی باقی نماند.» «166»

به طور کلی، مردم بلاد مختلفه ایران و ماوراء النهر با وجود فساد دربار و خیانت زمامداران و مأمورین، در برابر نیروی مهاجم مغول شجاعانه جنگیدند و بارشادت و مردانگی کم نظیری که در طی این جنگها از خود نشان دادند، صفحه جدیدی بر تاریخ مبارزات استقلال‌طلبانه ملل آسیای میانه افزودند. دفاع دلاورانه تیمور ملك در خجند و مقاومت اینالجق در اترار و ملك شمس الدین جورجانی در هرات و پایداری مردم بلاد خوارزم و نیشابور، از روح سلحشوری ملل آسیای میانه و دلبستگی و علاقه آنان به حفظ استقلال و آزادی مرز و بوم خویش حکایت می‌کند.

در مقابل تشتت و بی‌انضباطی شدیدی که در دستگاه حکومت خوارزمشاهی وجود داشت، خان مغول با صبر و ثبات و تدبیر و کاردانی از دشمنان حکومت خوارزمشاه و بازرگانان و راهدارها درباره قدرت دفاعی پادشاه اطلاعات کافی به دست آورده بود. چنگیز با اجرای «یاساها» و مقررات بی‌چون‌وچرا، پسران خود و سران قوم تاتار را به قصد تسخیر ایران اعزام نمود. قوای او ضمن تعرض به مناطق و بلاد مختلف، تلفات بسیار دادند. چنگیز پس از آنهمه خونریزی، در سال 624 هـ. در سن هفتاد و پنج سالگی به مرگ طبیعی درگذشت و

---

(165). یاقوت حموی، معجم البلدان، ج 4، ص 585.

(166). حبیب السیر، پیشین، ج 3، ص 26.

جهانی را از بلای وجود خویش آسوده ساخت. با مرگ چنگیز شورایی از بزرگان مغول و پسران او تشکیل شد. این شورا اوکتای قاآن را به مقام سلطنت برگزید، و او و جانشینش، منکو قاآن، برای تعقیب نقشه تجاوزکارانه چنگیز، سپاهیان کافی برای تسخیر روسیه، فتح بعضی از نواحی چین و تعقیب جلال الدین منکبرنی تجهیز و اعزام نمودند. هولاکو برادر کوچك منکوقاآن مأمور دفع اسماعیلیه و سرکوبی خلفا گردید.

قشون مغول ضمن تعقیب سران دولت خوارزمشاه، نواحی غزنین، کابل، سند، زابلستان، طبرستان، گیلان، آذربایجان، ارمنستان، گرجستان، عراق و الجزیره را به باد قتل و غارت دادند و بالاخره از سال 631 هـ. به بعد فتح چین، روسیه و مجارستان به دست مهاجمین مغول صورت گرفت.

وضع مردم و سپاهیان

بنظر محققان شوروی:

محمد خوارزمشاه با آنکه نیرویش به مراتب بیش از مغولان بود نتوانست در مقابل مهاجمان ایستادگی کند. او نه به سرداران خود اعتماد داشت نه به فئودالهای دست‌نشانده خویش و نه به سپاهیان ایشان، و از اینکه آنان را برای نبرد قاطع در یك نقطه متمرکز سازد بیمناك بود و بدین‌سبب به دستجات کوچك تقسیمشان می‌کرد، و لشکریان چنگیز خان این دستجات را یك‌یك نابود می‌کردند. «167»

در مقابل وضع آشفته‌ای که در ایران وجود داشت، در سازمان نظامی مغول انضباط و هم آهنگی کامل وجود داشت. اعیان چادرنشین و پیروان آنها مثل اعراب در آغاز نهضت اسلامی، هدفی جز جنگ و غارتگری نداشتند، به همین مناسبت،

اعیان مغول با کمال وفاداری به خدمت چنگیز خان کمر بستند. از میان اعیان مزبور سرداران بااستعدادی چون «جبه» و «سوبوتای» و «مرخولی» و «شیگی» و «قوتوقو» و دیگران برخاستند.

پیشرفت امر فتوحات مغولان تا اندازه‌ای مرهون سازمان دقیق و استوار و انضباط و تحرك فوق العاده سواران چادرنشین بوده و این خود مزیت بارزی بود که مغولان در برابر سپاهیان فاقد انضباط و بطیء الحرکت فئودالهای اسکان یافته کشورهای مجاور داشتند.

اما عامل قطعی این بود که در کشورهای مورد تهاجم مغولان، پاشیدگی و فساد و پراکندگی فئودالی حکمفرما بود، وحدت داخلی وجود نداشت و از دیگر سو، حکام کشورهای مزبور از تسلیح مردم کشور خود و اعزام ایشان علیه دشمن بیمناك بودند و به ملت خود اعتماد نداشتند. «168»

(167). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 356.

(168). همان، ص 354.

سیاست جنگی مغولان

سیاست کلی مغولان در حمله به شرق نزدیك، ویران کردن شهرها و محو آثار تمدن بود. هرجا که لشکریان مغول قدم می‌نهادند، هزاران تن از مردم بیگناه را نابود می‌کردند و زنان و کودکان و پیشه‌وران را به بردگی می‌بردند. در چنین شرایطی،

فئودالهای ایران از اینکه عامه مردم را برای مبارزه با فاتحان مسلح کنند هراسناك بودند. اکثریت اعیان و بزرگان به تسلیم و سازش با مغولان تمایل داشتند. روستاییان پراکنده و بی‌سلاح بودند، در عوض مردم شهرها، و بویژه پیشه‌وران، در برابر دشمن دلیرانه ایستادگی می‌کردند.

هجوم چادرنشینان، اعم از تازیان بدوی و یا ترکان غز و غیره به سرزمینهای زراعتی و کشاورزی اسکان یافته، به طور کلی، همیشه موجب ویرانی و فقر بوده ولی در موارد یادشده این ویرانیها بدون نقشه صورت می‌گرفت. اما چنگیز خان و سرداران او تخریب سرزمینهای کشاورزی و شهرها و کشتار دسته- جمعی مردم را به طور متشکل عملی می‌ساختند. مبتکر این شیوه شخص چنگیز خان بود و سبب اجرای این سیاست این بود که عده لشکریان مغول قلیل بود و به حساب آکادمیسین و. و. بارتولد از دویست هزار تجاوز نمی‌نمود، و این عده برای انقیاد اراضی وسیعی که چنگیز تسخیر کرده بود، کفایت نمی‌کرد.

چنگیز خان می‌خواست به وسیله کشتار دسته‌جمعی کسانی که قادر به مقاومت بودند و استقرار شیوه قتال و ارعاب، اقوام مغلوب را مرعوب و ضعیف کند، و از عصیان و شورش آنان علیه فاتحان جلوگیری به عمل آورد.

عده‌ای از اطرافیان و نزدیکان چنگیز خان این شیوه را تأیید نمی‌کردند.

به طوری که از منابع موجود برمی‌آید حتی دو تن از فرزندان چنگیز خان، جوجی و اوگدی (اوکتای) مخالف این روش بودند، ولی اکثر فئودالهای چادرنشین مغول روش چنگیزی را می‌پسندیدند، زیرا دزدی و غارت را به مقیاسی که تا آن زمان سابقه نداشته، مجاز می‌دانست و دست ایشان را در چپاول باز گذاشته بود. «169»

بارتولد در تأیید این مطلب می‌نویسد:

تمام افراد خاندان چنگیزی در اجرای سیاست تخریبی با وی همداستان نبودند، جوجی (توشی) آنچنان مفتون قبچاق شده بود که خواست آن سرزمین را از خرابی و افلاس نجات دهد. وی به نزدیکان خود گفت که چنگیز خان عقل خود را از دست داده، والا این همه سرزمینها و اقوام را به خاك و خون در نمی‌کشید و نابود نمی‌ساخت. بدین‌سبب او (جوجی) می‌خواست پدر را به هنگام شکار به قتل رساند و با مسلمانان عقد اتحاد ببندد. جغتای از این نقشه خبردار شد و به پدر اطلاع داد و چنگیز خان فرمود تا در نان جوجی را زهر دادند. «170»

---

(169). همان، ص 358 تا 359.

(170). ترکستان نامه، پیشین، ص 949.

ولز می‌نویسد: «چون چنگیز خان نخست بر چین چیره شد، گویند در میان سران مغول بحثی شدید در گرفته بود که همه شهرها و آبادیها را تباه سازند یا نه. به دیده این مردم ساده بیابانی، آبادی‌نشینان بس فاسد و انبوه و شرور و ناتوان و چاره‌گر و خطرناك شده و شیوه زندگی آنان نامفهوم و تنفرانگیز می‌نمود ... فرانکها و انگلوساکسونهای نخستین، یعنی فاتحان جنوب بریتانیا، گویا کمابیش چنین نظری نسبت به شهریان داشتند ...» «171»

با اینکه عامه مردم از نعمت تشکیلات و رهبری واحد بی‌بهره بودند، در مواردی چند در مقابل متجاوزین پایداری کردند. چنانکه خواهیم دید، جلال الدین منکبرنی (617 تا 629 هـ.) سعی کرد که رهبری نهضت مقاومت را به عهده بگیرد.

چیزی نگذشت که قریب هفتاد هزار نفر در زیر لوای او گرد آمدند و وی در رأس این عده به استقبال دشمن شتافت. در صحرای پروان، نزدیك کابل، جنگ در گرفت و پس از دو روز پیکار خونین، لشکر مغول شکست خورد و منهزم گردید.

این نخستین شکستی بود که بعد از ورود مغولان به آسیای میانه و ایران بر ایشان وارد آمد. مردم هرات و مرو و دیگر شهرها، پس از شنیدن خبر این پیروزی، علم عصیان برافراشتند و افراد پادگان فاتحان را نابود ساختند.

ولی جلال الدین به اهمیت شرکت مردم در مبارزه پی نبرد و فقط از سپاهیان فئودال که اکثرا از چادرنشینان ترك (غزان و خلجان) مرکب بودند مستظهر و امیدوار بود. «172»

جلال الدین منکبرنی

«رزمهای دلیرانه بازپسین سلطان سلاله خوارزمشاهیان، جلال الدین (1220 تا 1231 م./ 617 تا 629 هـ.) علیه لشکریان چنگیز خان که به ماوراء النهر حمله کرده بودند، از دیرباز مورد پژوهش قرار گرفته است ... روش کشورگشایی جلال الدین در قفقاز و آسیای مقدم و سیاست وی نسبت به بزرگان محلی، تجاوزات و غارتگریهای عمال او که موجب بروز یك سلسله قیامهای همگانی گشت، توسط استاد پطروشفسکی مورد تحقیق قرار گرفته است ... جلال الدین آخرین سلطان خوارزمشاهیان به عده قلیلی نظامیان همراه خویش و فئودالها متکی بود. سیاست کشورگشایی وی، به طور کلی، متوجه توسیع پایگاههای سوق الجیشی به منظور مبارزه با مغولان، مبارزه‌ای که هدف اصلی وی را تشکیل می‌داد، بود. او از مردم بیم داشت و نمی‌خواست به ایشان، که می‌توانستند در مبارزه علیه مغولان وی را یاری کنند، مستظهر شود.» «173»

اسماعیلیان الموت

«که در آن اوان از طرف گروه هواخواه عامه رهبری می‌شدند، سنت و رسم قدیم مبارزه خویش را با اعیان فئودال مجاور، به وسیله اعمال

---

(171). هـ. ج. ولز، کلیات تاریخ، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ص 893.

(172). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 359.

(173). ل. واسترویوا، «بازپسین خوارزمشاه و اسماعیلیان الموت» (مقاله)، در راهنمای کتاب، اسفند 42، ترجمه کریم کشاورز، ص 863 به بعد.

ترور انفرادی تجدید و احیاء کردند، و دشمن سرسخت مغولان بودند. تنها وجه مشترك میان اسماعیلیان و جلال الدین تمایل ایشان به مبارزه علیه مغولان بود و عامل تعیین‌کننده سیاست اسماعیلیان نسبت به آخرین خوارزمشاه همین بود و بس.» «174»

«چیزی نگذشت که میان سرداران وی که از اعیان چادرنشین ترك بودند بر سر غنایم نزاع درگرفت و آنان وی را ترك گفتند.» «175»

در جنگ دیگری که بین جلال الدین و لشکریان چنگیز درگرفت، جلال الدین شکست خورد و با تحمل دشواریهای زیاد به هندوستان گریخت و چنگیز خان، پس از تسخیر آسیای میانه و خراسان، راه سمرقند پیش گرفت. پس از رفتن چنگیز بار دیگر جلال الدین به ایران برگشت. در فارس و کرمان و عراق مقدم او را گرامی داشتند.

«جلال الدین مردی بود واجد شجاعت و تهور؛ شخصی عظیم و جنگاوری بود نیرومند و جدی و استوار؛ دشمن سازش و آشتی ولی فاقد صفات ضروری یك رجل سیاسی بود. به جای اینکه بکوشد اتحادیه‌ای از دولتهای قفقاز و آسیای مقدم تأسیس کند تا مشترکا با امپراتوری چنگیزیان مبارزه کنند، برعکس، چون قائل بود پایگاه ارضی این مبارزه را توسعه دهد، خود به کشورگشایی پرداخت. وی در ظرف شش سال ... لاینقطع جنگید، آذربایجان را تصرف کرد، اخلاط را مسخر ساخت، با خلیفه بغداد وارد جنگ شد، کوشید تا گرجستان و ارمنستان را تابع خویش سازد. اقامت وی در قفقاز با نهب و غارت بلاد و قصبات توأم بود؛ تفلیس که به حمله مسخر شده بود، دستخوش چپاول وحشتناکی گشت.

جلال الدین را گروه حاکمه یاری نکرد و بر اثر نظرتنگی طبقاتی نخواست به مردم تکیه کند، و حال آنکه در میان آنان، بویژه قشرهای پایین مردم شهری، اشتیاق به مبارزه علیه مغولان فاتح به مراتب شدیدتر از تمایل فئودالها و بازرگانان بزرگ بود.

جلال الدین با تعصبات جاهلانه خویش، اقوام مسیحی، ارمنی و گرجی را از خود دور کرد و در عین حال، مسلمانان آذربایجان نیز به سبب غارت و چپاولی که جانشینان وی اعمال می کردند، به او حسن توجه نداشتند. جلال الدین برای تقویت نیروی جنگی خویش جز اینکه دهکده‌ها را به سران ارشد سپاه واگذارد، راه دیگری در نظر نداشت.

صاحبان جدید این اقطاعات که نااستواری حکومت خود را در دوران هجوم مغولان نیك درك می کردند، می کوشیدند تا هرچه سریعتر و کاملتر مردم سابق اراضی اقطاعی خویش را غارت کنند.

بر اثر اجحافات و دزدیها و غارتگریهایی که در نواحی اشغالی خوارزمیان رواج داشت، مردم اینجا و آنجا علم عصیان برافراشته، اعیان نیز به توطئه می‌پرداختند.

---

(174). همان، ص 863 به بعد.

(175). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 359.

خروج و عصیان عمومی مردم گنجه در 629 هـ. بویژه نیرومند بود، و توده محرکه آن، پیشه‌وران و بینوایان شهری بودند. نیروی جلال الدین بر اثر کوششی که برای فرونشاندن این عصیان به عمل آورد، ضعیف شد. در عین حال، گرجستان و سلطنت سلجوقیان روم و امارت اخلاط علیه وی ائتلاف کردند.

در سال 626 هـ. لشکریان جلال الدین به دستیاری جنگیان داوطلب شهری در زیر- حصار اصفهان بر مغولان پیروز شدند ولی خود نیز تلفات سنگینی داده نتوانستند دشمن را دنبال کنند.

در این میان، در 627 هـ. لشکر تازه‌ای از مغولان وارد ایران شده مبارزه با جلال الدین را آغاز کرد. جلال الدین در حالی که ناتوان شده بود با بقایای لشکریان خویش به سوی کردستان عقب‌نشینی کرد و در حال فرار، یکه و تنها، در کوهستانهای نزدیك دیاربکر، جان سپرد.» «176»

سوء سیاست جلال الدین

چنانکه دیدیم، جلال الدین مردی شجاع، بااراده، متهور و در عملیات جنگی کم‌نظیر بود. سرداری مغولی در یکی از جنگها در باره وی می‌گوید: «هرکجا روی بسلامت باش که مرد زمان و کبس اقران، خود تویی.» «177» همین صفات موفقیتهایی برای وی فراهم ساخته بود؛ ولی موفقیتهایی بی‌سرانجام. هرچند که اقدامات او کار مغول را قدری به تعویق انداخت، ولی باعث خرابی و قتل و غارت بیشتری از جانب آنان در ایران گردید، و خشم و کینه آنان را در برابر شهرهای این سرزمین چند برابر کرد، و سبب شد که بعضی از شهرها دو بار و سه بار مورد تهاجم و ویرانی قرار گیرد.

بزرگترین گرفتاری و نابسامانی کار جلال الدین، امرای لشکری ترك وی بودند که ریشه بریده، و دور از اوطان خود، در سرزمینهای جدید همه کوشش‌شان چپاول و تاراج بود ...

نه آنان به جلال الدین و جنگهایی که می‌کرد اعتقادی داشتند، و نه او بدیشان اعتمادی؛ چنانکه خود می‌گفت: «من بدین جماعت که گرداگرد منند مستوثق نیستم.» «178»

او همه جا گرفتار این بی‌اعتقادی، و علاوه بر آن بددلی امرای خود بود. هنگامی که مغولان به آذربایجان رسیدند، همه لشکریان پراکنده بودند، و سلطان نتوانست سپاهی یکدست و مرتب فراهم آورد. در دوران حملات آخری مغول، قبل از جنگ اصفهان در مغان دو امیر را مأمور کرد که بروند و اطلاعاتی از دشمن بیاورند آنان به جای کسب اطلاع، رفتند و در خانه خود غنودند.» «179»

البته این شکستهای رمزی و اخلاقی، چنانکه اشاره شد، بیشتر محصول سیاست غلط جلال الدین بود که به توده مردم اعتنایی نداشت و به خود و سرداران خویش اجازه

---

(176). همان، ص 361 به بعد (به اختصار).

(177). سیرت جلال الدین منکبرنی ص 171 (به نقل از: شیرین‌بیانی، ایران در برخورد با مغول، ص 13).

(178). همان، ص 257 (از همان مأخذ، همان صفحه).

(179). شیرین‌بیانی، ایران در برخورد با مغول، ص 13.

می‌داد که مردم ایران را چون یك کشور اجنبی مورد نهب و غارت قرار دهند. با این روش، برای مردم، جلال الدین با «طایر بهادر» سردار مغول، فرقی نداشت زیرا هردو هدفی جز قتل و غارت نداشتند و به عاقبت امر و نتیجه کارهای خود نمی‌اندیشیدند.

در همان ایامی که جلال الدین منکبرنی اخلاط را محاصره کرده بود. خان سلطان، دختر سلطان محمد خوارزمشاه که پس از قتل سلطان عثمان به همسری جغتای پسر چنگیز درآمده بود، بر آن شد از موقعیت ممتاز خود در دستگاه چنگیزی به نفع حکومت نیمه‌جان خوارزمشاهی استفاده کند؛ پس رسولی را با نشانه‌ای که یکی از انگشتریهای پدرش بود نزد برادر فرستاد و گفت که چنگیز خان،

از دلیری و شوکت و قدرت و وسعت عرصه مملکت تو آگاهی یافته است و اینك با تو عزم مصاهرت و مصالحت دارد؛ به شرط آنکه ملك از حد جیحون تقسیم گردد، و این‌جانب تو را و آن سوی رود او را باشد. اکنون اگر تو آن توان در خویش‌بینی که با تاتار برآیی، و از ایشان کیفرستانی و بجنگی و پیروز شوی، هرچه خواهی کن؛ وگرنه مسالمت را به هنگام میل و رغبت دشمن مغتنم شمار. شهریار جواب صواب نداد و در آشتی نگشاد، و از گفتار خواهر تغافل کرد، و همچنان محاصرت اخلاط را پیش نهاد. «180»

سیاست اقتصادی سران مغول

پس از مرگ جلال الدین، سران مغول با خیال راحت به غارت و تسخیر نقاط مختلف مشغول شدند. «جنتمور» نخستین حاکم مغول، بیرحمانه به استثمار و چپاول مردم خراسان پرداخت و مالیاتهای سنگینی بر مردم این خطه تحمیل کرد. جنتمور و جانشینان او موظف بودند مالیات سنگینی از مردم بلادیده بگیرند و به خزانه خان مغول ارسال دارند، ولی حق نداشتند که مردم را بکلی از هستی ساقط کنند. به طور کلی، سیاست اقتصادی حکام و فرمانروایان مغول یکسان و هم آهنگ نبود. غالبا حکام غیر نظامی از روش معقول و صحیحی پیروی می کردند؛ مثلا «گرگوز» جانشین جنتمور، طوس و هرات را احیاء کرد، فئودالهای مغول را به همکاری با فئودالهای محلی برانگیخت و اندك‌اندك قدمهایی در راه احیاء اقتصادی و رشد تمدن خلق برداشته شد؛ ولی در مقابل این اقلیت، اکثریت سران مغول که به سنن چادرنشینی پایبند بودند و باتمدن و شهرنشینی دشمنی می‌ورزیدند، سیاست اجحاف و زورگویی و برده کردن اهالی بلاد و قصبات را آغاز کردند. آنان از مردم زحمتکش محلی به طور غیر محدود بهره‌کشی می- کردند و خودسرانه بر آنها مالیات می‌بستند و در فکر احیاء زندگی اقتصادی گذشته نبودند.

به نظر محققان شوروی: «دو خط مشی سیاسی یادشده که در محیط فئودالهای مغول در فاصله سالهای 628 تا 638 هـ. پدید آمد، در سراسر تاریخ حکومت مغولان در ایران مشهود می- باشد. گرگوز و جانشین او، ارغون بارها کوشیدند تا میزان مالیات را تثبیت و مشخص نمایند و خودکامی فئودالهای مغول را محدود سازند و آنان را مجبور کنند که وجوه مالیات وصولی

---

(180). سیرت جلال الدین، ص 22- 621 (به نقل از: شیرین‌بیانی، زن در عصر مغول، ص 28- 27).

را به خزانه تسلیم نمایند.» «181»

مداخله ایرانیان در فعالیتهای سیاسی

از عهد اکتای قاآن به بعد، سیاستمداران مغول و رجال و شخصیتهای سیاسی و اجتماعی ایران متوجه شدند که برای حسن جریان امور، چاره‌ای جز همکاری سیاسی ندارند. کسی که به پیشرفت این سیاست کمك کرد جنتمور بود. او گذشته از موفقیتهای جنگی، توانست با عقل و تدبیر «ملك- بهاء الدین صعلوك، از امرای خراسان، و نصرت الدین کبودجامه، اسپهبد کبودجامه: قسمت شرقی مازندران را که هنوز به اطاعت مغول درنیامده بودند، مطیع سازد، و هردو تن را به سال 630، با خود به دربار اکتای قاآن برد ... این اولین باری است که حکام ایرانی را به دربار مغول می‌بردند، و چون اطاعت خود را اعلام می‌دارند، مورد لطف و مرحمت «قاآن» قرار می‌گیرند. امپراتور با تشریفات بسیار از آنان پذیرایی می‌کند، و پایزه زر همراه با یرلیغ حکومت خراسان (اسفراین، جوین، بیهق، جاجرم ...) را به ملك بهاء الدین صعلوك، و حکومت مازندران، از کبودجامه تا استرآباد را به اسپهبد کبودجامه می‌دهد، و با احترام فراوان به ایران بازشان می‌گرداند.

رکن الدین پسر براق حاجب، که به جای پدر به حکومت کرمان رسیده بود، پیشدستی کرده بود و زودتر از دیگران خود را به دربار «قاآن» رسانیده بود، لذا مورد مرحمت وی قرار گرفت ... اولین مداخله ایرانیان در امر حکومت از ابتدای کار جنتمور، یعنی از همان آغاز فرمانروایی مغول بر ایران، آغاز می‌گردد. چنانکه می‌بینیم شرف الدین خوارزمی از شخصیتهای معروف خوارزم، مقام وزارت و بهاء الدین جوینی پدر عطا ملك جوینی، و شمس الدین جوینی مقام صاحب‌دیوانی؛ ملك بهاء الدین صعلوك حکومت قسمتی از خراسان؛ محمود شاه سبزواری حکومت قسمت دیگر خراسان؛ و نصرت الدین کبودجامه حکومت قسمتی از مازندران را در دست می‌گیرند ... مسأله در این است که شخصیتهای ایرانی، که موفق به پنجه انداختن و نفوذ یافتن مستقیم در کار حکومت شدند، تا چه حد از مقام و قدرت خود از طرفی برای ترمیم ویرانیهای جنگ و تقویت روحیه مردم مصیبت‌زده، و از طرفی دیگر، برای احیای حقوق مادی و معنوی قوم مغلوب در برابر قوم غالب استفاده کرده‌اند؟

جواب این مسأله بسیار غامض و مشکل است؛ زیرا در بادی امر جواب منفی است.

شخصیتهای حاکم ایرانی بیشتر وقت خویش را صرف نگهداری و یا ارتقاء مقام و گردآوری هرچه افزونتر ثروت خود کرده‌اند ... اما متأسفانه مقام و ثروت که وسیله و ابزار کار محسوب می‌شد، آنچنان دست و پای آنان را درهم پیچیده بود که وقت بسیار کمی باقی می‌ماند تا ایشان بتوانند به درمان دردها بپردازند.

مسأله‌ای دیگر که تذکر آن در این قسمت حایز اهمیت فراوان می‌باشد، و بر اشکال کار بیش از پیش می‌افزود وجود امرای مختلف مغولی با اختیارات فراوان در ایران است؛ بدین‌معنی که در نظام حکومتی این قوم، از جانب اولوسهای شاهزادگان

---

(181). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ص 368.

چنگیزی، یعنی اولوس جوجی، جغتای، تولوی، و اوبوس شخص امپراتور، علاوه بر عمال اداری، سرداران نظامی که فرستاده مخصوص آن شاهزادگان بودند، به ممالك تابع می‌آمدند تا از جانب ایشان نظارت مستقیم بر امور نظامی داشته باشند:

این روش ایجاد گرفتاریها و اختلافات فراوانی در ممالك تابع می‌کرد؛ چنانکه مثلا در ایران، هریك از آنان برای خود دستگاهی فراهم ساخته بودند که برای خزانه مملکت بسیار گران تمام می‌شد ... با توجه به رقابت و نزاع بین خوانین اولوسها ... در دوران کوتاه حکومت جنتمور، با وجود همه اشکالات ... اصلاحاتی در کارهای اداری و نحوه وصول مالیاتها به عمل آمد: مقرر شد از ده تغارغله یك تغار اخذ شود، بین پایتخت و سایر نواحی خطوط ارتباطی ایجاد شد تا کار مراسلات و رسیدن اخبار با سرعت بیشتری انجام گیرد.

با اینکه اوکتای کمابیش اصلاح‌طلب بود، با این حال، ظلم و بیدادگری همچنان باقی بود. بخصوص در مورد شهرهایی که تسلیم نمی‌شدند و پس از جنگ و خونریزی فتح می‌شدند، روش مغولان همچنان خصمانه و توأم با قتل و غارت بود. در جلد دوم جهانگشای- جوینی، سیاست مغولان در عهد جنتمور چنین بیان شده است: «به هرکجا که رسیدی و گذر ایشان بودی، جماعتی که ایل شدندی مال بر اهل آن حکم کردی، و موضعی که به یأس و قتال بگرفتندی اهالی آن را به شکنجه عقوبت می‌کردندی تا آنچه داشتی بدادی و به آخر زنده نگذاشتی ...» «182»

پس از مرگ جنتمور، گرگوز «183» که از روشنفکران و مصلحین مغول بود و سالها معاونت و نیابت جنتمور را به عهده داشت، به حکومت و زمامداری رسید، و با وجود مخالفت و کارشکنی دشمان و سودجویان مغولی، موفق گردید

که توجه اکتای را به برنامه‌های اصلاحی خود جلب نماید و با کمك و پایمردی بهاء الدین جوینی صاحب‌دیوان، که از زمان جنتمور زمام امور مالی و سیاسی را در دست خود گرفته بود، به یك رشته اصلاحات اقتصادی و اجتماعی دست بزند. و در راه ترمیم خرابیها و تعدیل مالیاتها و جبران خسارات قدمهای مؤثری بردارد.

بزرگترین مانع اجرای این برنامه‌های سودمند اجتماعی، رجال نفع‌پرست مغول، یعنی امیران و «نویان» ها بودند که بدون توجه به منافع حیاتی ملل مغلوب و مصالح امپراتوری مغول، تنها در اندیشه غارت مردم بودند و از طرف گروهی از ایرانیان فاسد و جاه- طلب حمایت می‌شدند. ولی در این مبارزه چنانکه گفتیم، گرگوز پیروز شد و به کمك عمال ایرانی خود، توانست از تجاوزات آنها جلوگیری نماید، تا جایی که بقول جهانگشای جوینی «هیچ امیری که پیشتر از آن سرها می‌انداخت و هیچ آفریده را مجال اغراض نبود، سر مرغی نمی‌توانست برید.» «184»

زمانی که گرگوز برای تسلیم مالیات و گزارش کارهای خود، برای بار سوم به دربار اکتای رفت، بهاء الدین جوینی را به نیابت خود گذاشت و پس از پایان کار، با موفقیت به

---

(182). ص 269.

(183).Gorguz

(184). ج 2، ص 148.

حوزه فرمانروایی خود بازگشت.

در این ایام، نه تنها در ایران رجال ایرانی در سیاست مداخله داشتند بلکه در دستگاه مرکزی مغول نیز مردانی چون امیر فخر الدین از بزرگان خراسان، امیر عماد الدین در خدمت خان مغول بودند. پس از مرگ اکتای، دشمنان اصلاحات موقتا پیروزی یافتند، و گرگوز را از کار برکنار و مقتول ساختند در مدت چهار سال و نیمی که همیشه اکتای، توراکینا، و ندیمه او، فاطمه، قدرت را در دست داشتند، یك رشته کارهای مختلف به سود جناحهای ذینفوذ انجام گرفت، تا سرانجام ارقوریلتای بزرگ، کیوك، فرزند توراکینا خاتون، به زمامداری رسید.

پس از کشته شدن گرگوز، امیر ارغون مأمور ایران گردید و دنباله کارهای گرگوز را گرفت. به تمام شهرها سفر کرد، مشکلات کار را دید، و سعی کرد که قوانین مالیاتی در همه‌جا یکسان اجرا شود. و به قول جهانگشا برای آنکه حسن نیت خود را نشان دهد مالیاتی را که شرف الدین وزیر ستم پیشه او از بیوه زنان گرفته بود از اموال خزانه به آنان پس داد.» «185»

از کارهای مهم وی، یکی هم بنای دیوانخانه یا مقر حکومتی در پایتخت بود که تا این زمان محل معینی نداشت؛ بدین‌معنی که هر حاکمی در خانه خود دیوانخانه‌ای مستقر می‌ساخت و هنگامی که در می‌گذشت، دیوانخانه به خانه حاکم جدید منتقل می‌شد.

ارغون به سبك ایرانی، این رسم مغولی را، که امور در چادر خوانین حل و فصل می‌شد، بر هم زد و کارهای حکومت در مقری واحد متمرکز گردید. علاوه بر این، در عمران هرات و بازگردانیدن اسرا و احیاء صنعت و کشاورزی هرات، قدمهای مؤثری برداشت. در دوران حکومت ارغون، بهاء الدین جوینی همچنان در مقام صاحبدیوانی باقی ماند و علاوه بر آن، قائم‌مقام او در ایالات مفتوحه مغول در غرب ایران گردید. در همین دوره است که عطا ملك پسرش را که بیش از 17 یا 18 سال نداشت به عنوان دبیری در دستگاه حکومتی وارد کرد، و عطا ملك قریب ده سال دبیر مخصوص ارغون بود و در چند سفر به مغولستان و چین او را همراهی کرد. طی همین سفرها بود که عطا ملك بر اوضاع و احوال آن حدود و دستگاه امپراتوری آگاه گردید و کتاب خود را بر مبنای همین اطلاعات داخلی و خارجی نگاشت.

در اینجا ذکر این نکته ضروری است که رجال و زمامداران ایرانی در مال‌اندوزی و آزمندی، دست کمی از مخدومان خود نداشتند. عطا ملك جوینی مورخ نامدار، در حق پدر خود، بهاء الدین جوینی، چنین داوری می‌کند: «هنگامی که پدرم به شصت سالگی رسید، قوای شره و حرص را سست کرده و با خویش مقرر کرده که باقی عمر پای در دامن قناعت کشد و تدارك ایام لهو و بطالت کند.» «186» طبیعی است چنین رجالی که اسیر مال و جاهند نمی‌توانستند چنانکه انتظار می‌رود به نفع کشاورزان و پیشه‌وران یعنی طبقات ستمکش و محروم ایران قدم مؤثری بردارند.

ایرانیان مقیم چین

می‌دانیم که در دوره تهاجمهای مغول به ایالات مختلف، صنعتگران، علما، و روحانیان طراز اول از قتل و غارت در امان می– ماندند و به پایتخت فرستاده می‌شدند تا دستگاه حکومت از آنان

---

(185). ج 2، ص 159.

(186). همان، ص 136.

استفاده مادی و معنوی برگیرد. بدین‌ترتیب، تعداد ایرانیانی که در چین اقامت یافته بودند.

بسیار زیاد بود، بطوری که در بعضی نقاط، ایرانیان دست به ساختن شهرهایی تازه برای خود زدند. و به تعبیر امروزی، کلنیهای ایرانی در چین تأسیس گردید. به دلیل وجود تعداد زیادی بزرگان ایرانی در چین، همچنین به این دلیل که «خان مغول حکومت را در چین غصب کرده بود، و به زور سرنیزه بر مردم فرمانروایی می کرد، تمام مشاغل عمده و حکومتهای مهم را بوسطه بی‌اعتمادی به مردم چین، به عمال بیگانه سپرده بود» «187» ایرانیان در کارها رخنه کردند و تعداد زیادی از عمال درباری و حکومتی قوبیلای قاآن را تشکیل دادند که معتبرترین آنها شخصیتی مهم به نام سید اجل بخاری است. که قبل از سلطنت قوبیلای، حاکم یکی از ایالات و در دوران سلطنت و قدرت او پس از محمود بلواج وزارت او را به عهده داشت.

سید اجل 25 سال در مقام وزارت باقی بود، و بعلت کاردانی و بی‌طمعی، برخلاف دیگر وزرای ایرانی، که عموما مال و ثروت کلانی گرد آورده بودند، به مرگ طبیعی درگذشت و هدف تیر عناد خان مغول قرار نگرفت.

در عهد این وزیر، پول کاغذی «چاو» در چین معمول شد و تا سید اجل حیات داشت، این پول در سراسر چین در گردش بود. پس از مرگ سید اجل بخاری، قوبیلای فرزندان وی را گرامی و محترم داشت و به ایشان یرلیغ و پایزه داد. و یکی از نوادگان او به نام ابو بکر را لقب «بایان فنچان» یعنی عنوان صاحبدیوانی بخشید. پس از مرگ ابو بکر (امیر احمد فناکتی) یك ایرانی دیگر وزیر قوبیلای گردید که «لقب وزیر بیدار» گرفت. و در حقیقت، او بود که کارهای مملکتی را اداره می کرد. مسلما استقرار عنصر ایرانی در رأی دربار چین و امپراتوری مغول نمی‌توانست برای چینیها و بخصوص مغولها خوش آیند باشد؛ به همین جهت، تحریکات و دسته‌بندیها بر ضد وزیر آغاز گردید. با این حال، وی به قول رشید الدین «وزارتی به ناموس کرد قریب 25 سال» نکته‌ای که ذکر آن ضروری ست، اینکه وزرا و رجال ایرانی در مغول، مانند قرون پیش، به تقوی و صحت عمل و حفظ حقوق مردم بی‌پناه عنایت و توجهی نداشتند. احمد فناکتی یکی از آنها بود که در دوران قدرت برای تأمین منافع خود و بستگانش از هیچ ظلم و تجاوزی روی گردان نبود، وی بنا به گفته مارکوپولو، به هریك از 25 فرزند خود شغل مهمی رجوع کرد و با ظلم و تجاوز، ثروت بیکرانی گرد آورد، و سرانجام در اثر این دراز دستیها طعمه تیغ بیدریغ قاآن گردید. امیر احمد بناکتی هوش و کاردانی سید اجل را نداشت که از اندوختن ثروت دوری جوید تا سر خود را بر باد ندهد، و یا لا اقل امپراتور را در اندوخته خویش شریك و سهیم سازد. پس از بناکتی زمام امور سیاسی به دست رجال و وزرای چینی افتاد و توطئه و کارشکنی علیه ایرانیان آغاز گردید. «188»

---

(187). سفرنامه مارکو پولو، ص 132.

(188). از: «مداخله ایرانیان در فعالیتهای سیاسی» تا اینجا، تلخیص است از: ایران در برخورد با مغول، پیشین، ص 64- 16 (به تناوب و اختصار).

در آغاز حمله مغول، خلافت بغداد با الناصر لدین اللّه بود. اکثر مورخان و صاحبنظران معتقدند که اگر این خلیفه، که 47 سال یعنی در دوران سلطنت طغرل و تکش خوارزمشاه و سلطان محمد و سلطان جلال الدین منکبرنی بر مسند خلافت تکیه زده بود، مردی عاقل و مآل‌اندیش بود، بدون شك حمله مغول تا این پایه گسترش نمی‌یافت و سرانجام به دست هولاکو سقوط نمی- کرد؛ ولی از بخت بد، خلفای عباسی مثل تمام سلسله‌ها و حکومتها به مرور زمان در نتیجه مفتخوری، بیکاری، و نداشتن هیچگونه مسؤولیت، دستخوش فساد و انحراف گردیدند. پس از آنکه ناصر، خلیفه وقت تصمیم گرفت حوزه قدرت خود را به نواحی غربی ایران بسط دهد با مخالفت تکش و سلطان محمد خوارزمشاه مواجه گردید و، چنانکه قبلا یادآور شدیم، سلطان- محمد تصمیم گرفت که این مرد محیل را از خلافت عزل کند و یکی از فرزندان علی را به جای او به مسند خلافت بنشاند. وقتی که خلیفه از نقشه سلطان باخبر گردید، بدون آنکه از عاقبت کار بیندیشد، چنگیز را به حمله به متصرفات خوارزمشاه تشویق کرد. به طوری که از کامل التواریخ ابن اثیر برمی‌آید، خلیفه مردی زشتخوی و بدنهاد بود. در عهد او مردم عراق برای رهایی از مظالم عمال خلیفه به شهرهای دیگر روی می‌آوردند و خلیفه اموال و املاك آنها را تصرف می کرد. همین خلیفه متجاوز و ستمگر به قصد عوامفریبی برای اطعام مردم در ماه رمضان و کمك به حاجیان به ایجاد مهمانخانه مبادرت کرد و برای آنکه از قدرت جوانمردان (فتیان) در گوشه و کنار مملکت استفاده کند دست دوستی به جانب آنان دراز کرد و جامه فتوت پوشید. تمام این تشبثات برای این بود که چند روزی بیشتر بر اریکه خلافت تکیه زند. ولی مطلقا در اندیشه نجات اسلام و مسلمانان از حمله خانمانسوز مغول نبود؛ چنانکه در سال 621 هـ. وقتی که جلال الدین منکبرنی پس از مراجعت از هند برای جلوگیری از حمله مغول دست یاری به سوی او دراز کرد و از نیروی نظامی و مذهبی خلیفه استمداد جست، او به جای یاری عده‌ای از امرای اطراف را به جنگ با وی ترغیب کرد و سردار خویش را به جنگ جلال الدین منکبرنی فرستاد.

بعد از او المستنصر با ایجاد دار العلم بزرگ (المستنصریه) نامی نیك از خود به یادگار گذاشت، ولی پسرش المستعصم باللّه، مردی نالایق و بیکفایت بود و از عقل و شعور بهره کافی نداشت. عجب اینکه در این دوره بحرانی، مستعصم و عده‌ای از همکاران نزدیك او برای خلیفه و خاندان فاسد عباسی، مصونیتی آسمانی قایل بودند و می گفتند هیچ نیرویی قادر نیست که به خلافت پانصد ساله این خاندان پایان بخشد. وقتی که سلطان «جوق» از سر خیرخواهی ضمن نامه‌ای «قراسنقر» را به اطاعت هلاکو فراخواند، وی در جواب چنین نوشت: «... آن خاندان چون دولت چنگیز خان بسیار دیده و اساس آن از آن استوارتر است که به هر تند بادی متزلزل شود؛ زیاده از پانصد سال است تا حاکمند و هر آفریده که قاصد ایشان شد، زمان او را امان نداد ... طریق دوستی و آشتی آن باشد که هولاکو خان چون از فتح قلاع ملاحده فارغ شد، از طرف ری نگذشتی و با خراسان و ترکستان مراجعت نمودی. دل خلیفه از لشکر کشیدن او رنجیده است و الحاله هذا، اگر هولاکو خان از کرده خود پشیمان

شده سپاه را با همدان گرداند، تا ما دواتدار را شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه تضرع کند، ممکن است از سر رنجش برود و صلح قبول کند تا در قتال و جدال بسته شود.» «189»

خلیفه فاسد نیز بر این اعتقاد بود که قدرتی آسمانی از او و خاندانش حمایت می‌کند، و براساس این اندیشه باطل، همینکه از تصمیم هلاکو در حمله به بغداد آگهی یافت، بدو پیغام داد که از آغاز خلافت عباسی تا این غایت، هر پادشاهی که قصد خاندان ما کرد به عاقبتی وخیم دچار شد، چنانکه،

در ایام ماضی، یعقوب لیث صفاری قصد خلیفه عهد کرد و با لشکر انبوه متوجه بغداد شد، به مقصد نارسیده از درد شکم جان بداد؛ و همچنین برادرش عمرو عازم شد، اسماعیل بن احمد سامانی او را گرفته و بند کرده به بغداد فرستاد تا خلیفه آنچه مقدور قضا بود بر وی براند؛ و بساسیری با لشکر گران از مصر به بغداد آمد و خلیفه را بگرفت و در حدیثه محبوس گردانید و در بغداد دو سال خطبه و سکه به نام مستنصر کرد، که در مصر خلیفه اسماعیلیان بود. عاقبت طغرل بیگ سلجوقی را خبر شد، از خراسان روان شد و با لشکر جرار قصد بساسیری کرد و او را بگرفت و بکشت و خلیفه را از حبس بیرون آورد و به بغداد آورد و به خلافت بنشاند؛ و سلطان محمد سلجوقی قاصد بغداد شد، از راه منهزم بازگشت و در راه نماند؛ و محمد خوارزمشاه به قصد قلع این خاندان لشکری بزرگ آورد، از اثر خشم خدای در گریوه اسدآباد به برف و دمه گرفتار شد و اکثر لشکر او تلف شدند و خائبا خاسرا مراجعت نمود و از جد تو، چنگیز خان، در جزیره «آبسکون» دید آنچ دید.

پادشاه را قصد خاندان عباسی اندیشیدن مصلحت نباشد، از چشم بد روزگار غدار بیندیش! «190»

این نامه و اظهارات بزرگان اهل تسنن، که برای خلیفه قدرتی آسمانی قائل بودند، هلاکو را بر آن داشت که با خواجه نصیر الدین طوسی از در مشورت درآید. ظاهرا خواجه که مردی دانشمند بود، به هلاکو گفت که اگر در جریان جنگ، خلیفه کشته شود هیچ حادثه ناگواری رخ نخواهد داد. ادوارد براون، ایران‌شناس انگلیسی، به استناد مدرکی کم اعتبار خواجه را به گناه اعلام این حقیقت و تشویق «خورشاه» به تسلیم در مقابل مغولان، مردی خائن و نیرنگباز می‌خواند. استاد ذبیح اللّه صفا این داوری را نادرست و غیر منصفانه می‌داند و می‌نویسد که گویا براون «فراموش کرده بود که خواجه اولا شیعه بود و ثانیا ایرانی، و حق داشت که از یك خلیفه عباسی، که از حیث مذهبی در نظر وی غاصب و از جهت ملی در نظر ایرانیان مطرود، و یادآور کینه‌های قومی قدیم و جنایتهای نیاکان مزور خود بوده است، انتقام بگیرد. برانداختن خاندانی که به زعم ایرانیان به انواع جنایتهای دینی و دنیاوی دست زده و به هر صورتی که ممکن شده بود با رجال ایرانی، از ابو مسلم و مرداویج گرفته تا همعصران غیر سنی خواجه نصیر، از راه غدر و خیانت و پیمان‌شکنی درآمده بودند در نظر امثال خواجه–

---

(189). جامع التواریخ، پیشین، ص 708 (به اختصار).

(190). همان، ص 704.

نصیر مباح و جایز بود و از این راه بر او و رجال دیگر شیعه ایرادی وارد نیست؛ چنانکه آنان نیز هرگاه احساس خطری کردند از قتل امامان شیعه و خود شیعیان و رجال ایرانی خودداری نکردند. بنابراین، متصف ساختن. خواجه به «خائن» و «مخادع» یك نوع بی‌انصافی نااندیشیده تاریخی است؛ و نظیر همین داوری را هم باید درباره «ابن العلقمی» کرد که دیرگاهی در بغداد شاهد رفتارهای ناهنجار ابو بکر پسر خلیفه و سرداران او با شیعیان کرخ و اهانتهای آنان نسبت به مشاهد متبرك این فرقه بود و دندان بر جگر می‌نهاد؛ و چون روز انتقام فرا رسید، خلیفه و اطرافیان او را به چنگال دژخیمان مغولی افکند ... از اینگونه اعمال که سوزاندن خانه‌ها و محلات و کتابخانه‌ها و بر دار کشیدن و مثله کردن و امثال این کارهای شرم‌انگیز از جمله آنها بود، میان فرق مختلف اسلامی خاصه متعصبان اهل سنت و بزرگان حنفی و شافعی و حنبلی قرن پنجم و ششم و اوایل قرن هفتم، متعدد و مداوم بود. و معلوم نیست چون دور انتقام شیعه، که از اینگونه مصائب بسیار دیده و اینگونه شربتهای زهر- آگین را بکرات چشیده بودند فرارسید، چگونه باید نسبت خیانت و خدعه بدانان داده شود.» «191»

فتح بغداد

از سال 651 به بعد، قشون مغول بار دیگر متوجه ممالك اسلامی گردید. در طی این محاربات، نواحی قهستان و رودبار الموت، که مرکز تجمع فداییان اسماعیلی و دارای قلاع مستحکمی بود، به دست عمال هلاکو تسخیر شد و بساط فداییان اسماعیلی، که مدت یك قرن و نیم با شجاعت و برازندگی، مخالفین خود را در هول و هراس نگه داشته بودند، برچیده شد.

تسخیر قلاع اسماعیلیه به سادگی و به سهولت صورت نگرفت، و اگر پافشاری هلاکو نبود، جماعت اسماعیلیان به سهولت از مواضع خود دست برنمی‌داشتند. بالاخره در ذیقعده 654 خواجه نصیر الدین طوسی و همراهان در برابر هلاکو سر تسلیم فرود آوردند.

با آنکه هلاکو در یك نوبت 12 هزار تن از آنان را کشت، باز عده‌ای از این جماعت در شام و مصر و لبنان در آشیانه‌های خود مخفی شده بودند و مخالفان و معاندان خود را راحت نمی‌گذاشتند.

در همان ایامی که هلاکو آهنگ فتح بغداد کرده بود، خلافت عباسی در دست شخص فاسد و بی‌اراده‌ای بود به نام المستعصم که خود را امیر المؤمنین و خلیفه رسول اللّه می‌نامید و بدون توجه به مسؤولیت خطیر خود، بیشتر اوقات را به معاشرت با زنان و شنیدن الحان دلنواز موسیقی و عیاشی و مسخرگی می‌گذراند.

هر بار که هلاکو او را به اطاعت می‌خواند، خلیفه می‌کوشید تا از راه هدیه و تعارف و یا از طریق تهدید و ارعاب، خان مغول را از حمله به ممالك اسلامی بازدارد؛ بالاخره در صفر 656 قوای هلاکو به نزدیك بغداد رسید.

---

(191). تاریخ ادبیات در ایران، پیشین، ج 3، ص 157- 156 (به اختصار).

اختلاف نظر بین رهبران

در جریان حمله هلاکو به بغداد، بین مشاوران و نزدیکان مستعصم اختلاف بود؛ سلیمانشاه، دواتدار کوچك، و وزیر، طرفدار جدی مقابله و جنگ با هلاکو بودند در حالی که ابن العلقمی معتقد به مماشات و مصالحه بود و می‌کوشید تا از راه اظهار اطاعت و انقیاد و بذل مال و قبول شحنه و خراج، مانند سلاجقه روم و سلغریان فارس و قراختائیان کرمان در برابر حمله مغول سدی ایجاد کند. به علت همین اختلاف نظر همیشه بین دواتدار کوچك و ابن العلقمی عناد و دشمنی شدت می‌یافت.

هلاکو مکرر سلیمانشاه و دواتدار کوچك و وزیر را به حضور خود خوانده بود؛ ولی خلیفه بی‌تدبیر، هربار به بهانه‌ای از اعزام آنان خودداری می‌کرد.

سرانجام، پس از غلبه هلاکو به بغداد، آنان را با کلیه متعلقان و لشکریان و حشم خویش به قتل آوردند. هلاکو قبل از آنکه سلیمانشاه را با 700 تن از کسانش به دیار نیستی فرستد، با وی چنین گفت: «تو اخترشناس و منجم بودی، در احوال سعود و نحوس ملك واقف، چگونه روز بد خود را ندیدی و مخدوم خود را پند ندادی، تا از راه صلح به خدمت ما مبادرت نمودی.» سلیمانشاه گفت: «خلیفه مستبد و بی‌سعادت بود، پند نیکخواهان نمی‌شنید.» فرمان شد تا او را با تمام اتباع شهید کردند.

گفتگوهای تاریخی هلاکو با مستعصم آخرین خلیفه عباسی

استاد فقید، عباس اقبال، جریان آمدن هلاکو را به بغداد، و مذاکرات وی را با مستعصم، و فساد دستگاه خلافت را در سطور زیر به طرزی جالب توضیح می‌دهد:

اگرچه لشکریان مغول بغداد را در تاریخ یکشنبه چهارم صفر گشودند، ولی هلاکو خان تا جمعه، نهم، که ترکتازان تاتار مشغول قتل عام مردم دار الخلافه بودند، به آن شهر داخل نگردید. در این روز به بغداد قدم نهاد و وارد سرایی شد که قریب 550 سال تختگاه خلفای با احتشام عباسی بود و روزگاری بر سراسر دنیای متمدن، حکومت و سلطه سیاسی و علمی و ادبی داشت؛ و اگرچه حوادث و سوانح بسیار به خود دیده بود، لیکن هیچگاه تصویر پیش آمد این واقعه

الیم، که ایلخانی از مراکز مغولستان بیاید و به سهولت و جسارت تمام، خلیفه رسول اللّه و امیر مؤمنان را مخذول و منقاد، در بند وحشت و هلاك نگاه دارد و جمیع مقدسات و معتقدات مسلمین را زیر پای بی‌اعتنایی خود قرار دهد، در مخیله مردم آن شهر نیز راه نیافته بود.

هلاکو روز نهم صفر در «میمنیه» از قصور مخصوصه خلفا نشست و امر به آوردن مستعصم داد و به او گفت که ما امروز مهمان توییم باید به وظایف میزبانی قیام کنی؛ بیچاره خلیفه برگشته بخت، در مقابل سردار خونخوار تاتار، بر جان خود می‌لرزید و از شدت خوف نمی‌دانست که کلید خزاین اجدادی و گنجینه‌های نقود و جواهر خود را کجا گذاشته است. از استیصال، امر داد تا قفل گنجینه‌ها را شکستند و برای پیشکش حضور هلاکو دو هزار تا جامه و ده هزار دینار نقود و نفایس و مرصعات و جواهر چند از آن میان برگزیدند و از نظر هلاکو

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 307

گذرانیدند. سردار مغول خدمت خلیفه را به هیچ شمرده گفت، چون اموال ظاهر روی زمین جزء غنیمت و سهم لشکریان است اگر اندوخته‌ای دفین و مالی در زیر زمین داری بنما تا چیست و کجاست؟ خلیفه به حوضی پر از زر در میانه سرای معترف شد، آن را بکاویدند پر از زر سرخ بود و تمامت در بسته‌های صد مثقال، و فرمان شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند 700 زن و سریت. هزار خادم به تفصیل آمدند. خلیفه چون از شمار حرم آگاه شد، تضرع کرد و گفت اهل حرم را که آفتاب و ماهتاب بر ایشان نتافته، به من بخش، فرمود که از این هفتصد، صد اختیار کن و باقی را بگذار. خلیفه صد زن را از خویشان و نزدیکان با خود بیرون برد و هلاکو خان شبانگاه با اردو آمد. «192»

تضرّع خلیفه نزد هلاکو

در معامله هلاکو با مستعصم، دو قصه مشهور است، یکی گرسنه نگاه داشتن هلاکو، خلیفه را، و بعد تکلیف خوردن طبقی از زر به او، دیگر، کیفیت قتل مستعصم و بر زمین مالیدن جسم خلیفه و رنگین نکردن شمشیر به خونش ...

هلاکو طبقی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور، گفت نمی‌توان خورد، گفت پس چرا نگه داشتی و به لشکریان ندادی و این درهای آهنین را چرا پیکان نساختی و به کنار جیحون نیامدی تا من از آب نتوانستمی گذشت، خلیفه گفت تقدیر خدای چنین بود، پادشاه گفت آنچه بر تو خواهد رفت هم تقدیر خداست. «193»

در صحت این مکالمه بین هلاکو و مستعصم و گرسنه ماندن خلیفه به امر ایلخان و تکلیف تناول زر به او گویا جای شبهه نباشد، و این واقعه در تمام ممالك اسلامی در آن ایام شهرت پیدا کرده بود، و دو نفر از نویسندگان فرنگی نیز در این باب روایتی را که تقریبا عین روایت «وصاف» است در کتب خود به یادگار گذاشته‌اند.

مارکو پولو، مسافر معروف ونیزی، که به سال 1275 میلادی (764 هـ.) به چین خدمت قوبیلای قاآن، برادر هلاکو، رسیده و در سنه 690 هـ. سال جلوس کیخاتون (34 سال بعد از واقعه بغداد) در ایران بود، این قصه را چنین نقل می کند:

چون هلاکو بغداد را گرفت، از مال خلیفه برجی یافت مملو از نقود زرین و سیمین با گنجینه‌های دیگر؛ و این انبوهترین مالی بود که تا آن تاریخ کسی دیده یا شنیده بود. هلاکو پس از مشاهده آن مکنت وافر در تعجبی عظیم افتاد، خلیفه را پیش خود خواند و گفت: «بگو این گنج فراوان به چه منظور فراهم کرده و چه مصرفی برای آن اندیشیده بودی؟ مگر نمی‌دانستی که من تو را دشمنم و لشکری به این انبوهی بر سر تو می‌فرستم، چرا مال خود را به سواران و سلحشوران انفاق نکردی تا از تو دفاع کنند و بغداد را از تعرض مصون دارند؟» خلیفه ندانست در جواب این حال چه گوید، ناچار سکوت اختیار کرد. هلاکو بار دیگر او را

---

(192). جامع التواریخ، پیشین (به نقل از: عباس اقبال).

(193). از رساله‌ای منسوب به خواجه نصیر الدین.

مخاطب ساخته گفت: «اگر می‌خواهی از آن مال تو را غذا دهم؟» سپس خلیفه را در آن برج مملو از زر مقید داشت و امر کرد که او را از خوردن و آشامیدنی هیچ ندهند و به او گفت: «از خزاین خود هرچه می‌خواهی تناول کن، چه تو را نسبت به آن تعلقی تمام است و جز این هرگز به تو غذایی داده نخواهد شد.» خلیفه چهار روز در آنجا به همان حال باقی ماند و از ناتوانی جان سپرد.

ابو الفدا در این باب چنین می‌نویسد:

کسی به کیفیت قتل مستعصم واقف نشد، بعضی گفتند گلوی او را درهم فشردند تا مرد؛ برخی برآنند که او را در جوالی گذاشتند آنقدر جوال را بر زمین مالیدند تا جان داد؛ بعضی هم گویند که او را در دجله غرق کردند. به طوری که وصاف نوشته، هلاکو در نفی و ابقای خلیفه مردد بود. با نزدیکان خود مشورت کرد، آنها گفتند که مردم این مرد را خلیفه رسول و امام بحق او و حاکم مطلق خود می‌دانند، اگر زنده بماند بیم آن می‌رود که تدارك قوا کند و به

جنگ برخیزد؛ پس هلاکو به قتل او فرمان داد. ظاهرا بعضی از نزدیکان هلاکو از ریختن خون این مرد فاسد و عیاش بر زمین بیم داشتند و می‌ترسیدند زمین و زمان سیاه و آثار قیامت ظاهر شود و هلاکو را تحت تأثیر قرار دادند و او از دانشمند شهیر خواجه نصیر سؤال کرد، خواجه با صراحت گفت: «خون بسیاری از صحابه کبار و مردان شریف عالم اسلام به زمین ریخته شد و خللی ظاهر نگشت.» با این حال هلاکو راه احتیاط پیش گرفت و یا از بیم بروز حوادث و یا به پیروی از سنت دیرین سران مغول، که از ریختن خون بزرگان بر زمین خودداری می کنند، فرمان داد تا وی را در نمد پیچیدند و به ضرب مالش جانش را گرفتند.

ناگفته نگذاریم، هنگامی که آتیلا، جهانگشای معروف، به دروازه‌های روم نزدیك می‌شد، محافظه‌کاران او را نیز از چنین کاری برحذر داشتند.

گیبون، مورخ معروف انگلیسی، می‌نویسد: «... هنگامی که آتیلا تصمیم خویش را دایر بر هدایت سلحشوران پیروز خویش به دروازه‌های شهر روم اعلام داشت، دوستان و دشمنان وی زبان به ملامتش گشودند و به وی خاطرنشان ساختند که چگونه «آلاریك» پس از گشودن شهر جاودانی روم دیرزمانی در این جهان نماند. ذهن آتیلا که همواره بر خطرات واقعی چیره می‌شد، دستخوش هجوم تخیلات وحشتناکی شد ... لئو، آن بربری سهمناك را تهدید می کرد که اگر به سخنان جانشین دو حواری بزرگ عالم عیسوی، پطروس و قدیس پولس، اعتنایی نکند آنا مرگ چون صاعقه‌ای بر سرش نازل می‌شود.» «194» همانطور که آتیلا دستخوش توهمات بی‌اساس نشد هلاکو نیز، چنانکه دیدیم، در سایه تعلیمات خواجه- نصیر الدین بیمی به خود راه نداد و دولت پانصد ساله عباسی را از پای درآورد و در جریان آن جمع کثیری کشته شدند (عده مقتولین شهر بغداد را بالغ بر هشتصد هزار نفر نوشته‌اند).

---

(194). انحطاط و سقوط امپراتوری روم، پیشین، ص 496.

پس از آنکه سقوط بغداد، و زوال خلافت معتصم، خلیفه فاسد عباسی، با کاردانی و هدایت فکری خواجه نصیر الدین طوسی، صورت عمل گرفت، سعدی، که مردی اشعری و متعصب بود، از فروریختن این اساس ظلم و فساد، ظاهرا اظهار تأسف نمود و گفت:

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین بر زوال ملك مستعصم امیر المؤمنین

ولی مولوی حکیم و صاحبنظر، که از فساد درونی دستگاه خلافت آگاه بود، گفت:

گرچه يك بغداد ويران كرده شد | هرطرف بغدادها بنياد كرد

ابلهان گفتند شهر داد رفت! | عاشقان گفتند باللّه، داد كرد.

جانشينان هلاكو

هلاكو و جانشينان او در نتيجه گذشت زمان به آداب و رسوم متمدنين ايران و ساير ملل آسياى ميانه مأنوس شدند؛ بخصوص، جانشينان هلاكو تحت تعليمات معلمين و وزراى ايرانى قرار گرفتند. در اين دوره، رتق و فتق امور غالبا به دست وزراى كاردانى نظير خواجه شمس الدين محمد جوينى و صدر الدين زنجانى صورت مى گرفت، و چه‌بسا كه اين مردان خيرخواه براى جلوگيرى از اعمال بيرويه ايلخانان، جان خود را در معرض خطر قرار مى‌دادند. از تاريخ زمامدارى غازان، مداخله رجال ايرانى در امور مختلف افزايش يافت و حكومت ايران از زير نفوذ خان مغولستان خارج شد و اداره كارهاى مهم و اساسى به دست ايرانيان سپرده شد و كمابيش استقلال ديرين ايران تجديد گرديد. در نتيجه مداخله ايرانيان در وضع ماليه و طرز دادرسى، تغييرات و اصلاحاتى به عمل آمد؛ مداخله امراى مغول در كارها نقصان يافت، كاروانسراها و چاپارخانه‌هاى متعدد تأسيس گرديد، اوزان و مقادير و وضع مسكوكات سروسامان گرفت. كسى كه بيش از همه در راه هدايت فكرى غازان سعى كرده وزير باتدبير و دانشمند او، خواجه رشيد الدين فضل اللّه صاحب كتاب جامع التواريخ رشيدى است كه چنانكه خواهيم ديد، در تأسيس بيمارستانها و مكاتب، سعى بليغ مبذول داشت. يكى از وقايع مهم عصر غازان، گرويدن او به آيين اسلام است. غير از عوامل و مقتضيات تاريخى و سعى و تلاش ايرانيان، امير نوروز، فرزند ارغون آقا، در اين راه كوشش بسيار كرد.

اسلام آوردن غازان خان

«در شورايى كه غازان در حضور امير نوروز برپا كرده بود، امير نوروز گفت كه منجمين و علماى اهل زهد و ورع چنين پيشگويى كرده‌اند كه در حدود 690 هـ. سلطانى قيام خواهد كرد كه اسلام در كنف حمايت او رونق پيشين خود را از سر خواهد گرفت و رعاياى او قرين امن و رفاه خواهند شد؛ اگر غازان قبول اسلام كند، سلطنت او در ايران برقرار خواهد شد و مسلمين در سايه دولت او ...

از ننگ تبعيت كفار تاتار خواهند آسود ... اين بيانات در مزاج غازان مؤثر افتاد. در چهارم شعبان 694 در لار دماوند غسل كرد و بر دست شيخ صدر الدين ... اسلام آورد و به پيروى از او، صد هزار نفر از مغول اسلام آوردند و غازان از اين تاريخ به نام محمود خوانده شد.» «195»

رشيد الدين فضل اللّه نويسنده تاريخ مبارك غازانى مى‌نويسد كه غازان خان «در خلوتى به

(195). تاریخ مغول، پیشین، ص 256 (به اختصار).

این بنده ضعیف، که مؤلف این کتابم، تقریر فرمود که چند گناه آن باشد که خدای تعالی آن را عفو نکند و از آنجمله معظمتر آن گناهیست که کسی سر پیش بت بر زمین نهد ... من نیز همچنین بودم ... آدمی را هیچ‌چیز چنان به دوزخ نبرد که جهل، بل که جهل دوزخی است که از آن بیرون نتواند آمد.» «196»

مبارزه با بت‌پرستی

همو می‌نویسد: «چون پادشاه اسلام، غازان، خلد سلطانه، به توفیق و هدایت یزدانی در دایره مسلمانی درآمد ... فرمود تا تمامیت اصنام را بشکستند، و بتخانه‌ها و آتشکده‌ها و دیگر معابد، که شرعا وجود آنها در بلاد اسلام جایز نیست، جمله را خراب گردانیدند و اکثر جماعت بخشیان بت‌پرست را مسلمان کردند؛ و چون حق تعالی ایشان را توفیق نبخشیده بود، ایمان درست نداشتند و از راه ضرورت ظاهرا مسلمانی می‌نمودند و از ناحیه ایشان آثار کفر و ضلالت ظاهر بود، بعد از مدتی پادشاه اسلام، خلد ملکه، نفاق ایشان را ادراك کرد و فرمود که از شما هرکس که می‌خواهد، با بلاد هند و کشمیر و تبت و ولایت اصلی خود رود و آنانکه اینجا باشند، منافقی نکنند و آنچه در دل و ضمیر ایشان است بر آن باشند و دین پاك اسلام را به نفاق خویش ملوث نکنند؛ لیکن اگر بدانم که آتشکده‌ها یا بتخانه‌ها ساخته باشند، ایشان را بی‌محابا علف شمشیر گردانم.»

یك کشیش عیسوی در وصف غازان خان، می‌گوید: «در عجبم که چگونه این‌همه خصال نیکو در یك فرد خردجثه و کریه المنظر مغولی گرد آمده است.»

آخرین ایلخانان مغول در ایران

بعد از غازان خان، برادرش الجایتو، به سلطنت رسید. وی نیز برای تحکیم موقعیت خود، مذهب تشیع اختیار کرد و دستور داد بر روی مسکوکات نام دوازده امام را بنویسند و در اثر علاقه فراوان که به شعایر و مباحثات مذهبی از خود نشان داد به سلطان محمد خدابنده معروف شد. بعد از وی، پسرش ابو سعید ملقب به بهادر در سیزده سالگی به زمامداری رسید. در این دوره امرا و فئودالهای محلی که منتظر فرصت بودند، از خردسالی و بی‌تجربگی پادشاه جوان استفاده کردند و علم استقلال برافراشتند.

ولی او به دفع دشمنان توفیق یافت، و از 716 تا 736 حکومت کرد، و قسمت اعظم موفقیتهای او مرهون مساعی وزیر باتدبیر و علم دولت او خواجه غیاث الدین محمد است.

ابو سعید آخرین ایلخان مقتدر این سلسله است. پس از مرگ ناگهانی او، تنی چند از شاهزادگان بیکفایت چنگیزی، برای احراز مقام، به جان هم افتادند و سرانجام، دولت آنان به دست امیر- تیمور گورکانی پایان یافت.

در میان سلسله‌های کوچکی که در این دوره در ایران حکومت می کردند، اتابکان سلغری بودند که چنانکه گفتیم به کمك عقل و تدبیر منطقه فارس را از خطر حمله مغول رهایی بخشیدند و ضمن حمایت از علما و دانشمندان، به فعالیتهای عمرانی دست زدند.

دوران استقلال و قدرت این سلسله عملا از سال 633 هـ. پایان یافت. ملوك شبانکاره در فارس نیز چندی با قدرت حکومت راندند، ولی زمامداران این سلسله، مانند اتابکان سلغری، به رعایت

---

(196). رشید الدین فضل اللّه، تاریخ مبارك غازانی (قسمتی از جامع التواریخ).

حال مردم توجه نمی کردند تا جایی که به فرمان هلاکو سپاهی برای سرکوبی ملك مظفر فرستاده شد و این پادشاه ستمگر به قتل رسید؛ ولی این سلسله تا سال 756 هـ. به حیات خود ادامه داد. علاوه بر این، اتابکان یزد و آل کرت که مرکز حکومت آنها هرات و منطقه نفوذ آنان گاه تمام نواحی شرقی خراسان و افغانستان و سیستان را شامل می‌شد، مانند اتابکان سلغری، با حسن سیاست و قبول ایلی مغولان، تا سال 783 هـ. منطقه نفوذ خود را از حمله متجاوزان حفظ کردند. قراختائیان که منطقه قدرت آنان کرمان بود و سلسله‌های پادشاهان مسلمان هند، که در قرن هفتم و هشتم در قسمتی از شبه جزیره هندوستان حکومت کرده‌اند، از لحاظ کمك بزرگی که به علما و دانشمندان ایرانی کرده‌اند، شایان توجه و قابل ذکرند.

از سلسله‌های کوچك دیگری که در این دوران به حکومت رسیده‌اند، نظیر آل مظفر که تا 795 در فارس و کرمان فرمانروایی می کردند، و ایلکانیان یا آل جلایر و چوپانیان و ملوك مازندران، برای رعایت اختصار سخنی نمی گوییم و فقط یادآور می‌شویم که غیر از سرزمین فارس، که از برکت تدبیر اتابکان سلغری، سکنه آن در امن و امان می‌زیستند، در خاك هندوستان یعنی در حوزه قدرت پادشاهان دهلی و امرای سند و بنگاله، که ممالیك غوریه در آن بساط فرمانروایی گسترده بودند، نیز مردم از امنیت و آرامشی نسبی برخوردار بودند، و اگر در سرزمین فارس مردانی چون افصح المتکلمین سعدی شیرازی و شمس قیس رازی داد سخن می‌دادند، در خاك هندوستان نیز جمعی از علما و شعرا و مردم دیوانی از گوشه و کنار گرد آمدند و آثار و کتب گرانقدری از خود به یادگار گذاشتند.

علاوه بر آنچه گفتیم، سلاجقه روم نیز با حسن تدبیر و قبول ایلی، از هجوم مغول به آسیای صغیر جلوگیری کردند، و این وضع خاص روم یا آسیای صغیر به اهل علم و مردم با اراده‌ای که برای ادامه فعالیتهای علمی و اجتماعی، محل امن و آرامی جستجو می‌کردند، فرصت و امکان داد تا با تحمل رنج فراوان طی منازل کنند و در بلاد معمور و آرام این سرزمین رحل اقامت بیفکنند. بهاء الدین محمد بلخی، شمس تبریزی، و برهان الدین محقق ترمذی و قاضی سراج الدین ارموی و ده‌ها عالم و دانشمند دیگر به شهرهای آسیای صغیر روی آوردند و آثار منظوم و منثور فراوانی از خود به یادگار گذاشتند.

حکومتهای کوچك در ایران

چنانکه یادآور شدیم، آخرین پادشاهان ایلخانی قدرت و نفوذ چندانی نداشتند. پس از آنکه سلطان محمد خدابنده درگذشت، پسرش ابو سعید در 13 سالگی به حکومت رسید. امرا و زورمندان محلی، که منتظر فرصت بودند، هریك در منطقه‌ای از ایران علم استقلال برافراشتند؛ از آنجمله امیر چوپان در خراسان و شیخ حسن بزرگ معروف به حسن ایلکانی در مغرب ایران، و سربداران در قسمتی از خراسان، و فرزندان امیر مظفر در فارس و کرمان، راه استقلال پیش گرفتند و ما از میان این سلسله‌های کوچك از سربداران که جنبشی ملی و اجتماعی پدید آورده بودند، اندکی به تفصیل سخن می‌گوییم.

مظاهر فئودالیسم در این دوره

غیر از سلسله‌های بزرگ و کوچکی که در ایران بعد از اسلام در نقاط مختلف خاورمیانه به حکومت و فرمانروایی رسیده‌اند، خاندانهای مهم و با نام و نشانی نظیر خاندان آل برهان در بخارا، خاندان آل خجند

در اصفهان، آل عمران در خراسان، آل صاعد در اصفهان، خاندان نظام الملك- که از آغاز عهد سلجوقی تا اواخر قرن ششم با احراز مقام وزارت در شؤون مختلف مملکتی اعمال نفوذ و قدرت می‌کردند خاندان مهلّبیان در بیهق، خاندان میغی در نیشابور، خاندان صاعد هروی در خراسان، خاندان رضی الدین ورامینی در عراق، خاندان سادات بیهق در خراسان و بسی خاندانهای دیگر قابل توجه و شایان ذکرند.

بتحقیق می‌توان گفت که وجود خاندانهای مختلف وزرا و صدور، رؤسا و فقها، و نقبا و امثال آنان در شهرها و نواحی مختلف ایران در نگاهداشت علم و علما و حفظ سنن و رسوم و آداب، اثر فراوان داشته و این بیوتات قدیم در دوره مضطربی که عهد جنگ و ستیز و غلبه و چپاول و غارت محسوب می‌شود، به منزله سدهای سدیدی در برابر سیلهای حوادث و مصائب و فتن بوده‌اند. «197»

طرز حکومت هلاکو و جانشینان او

خان مغول از لحاظ طرز تفکر فرق زیادی با سلاطین و زمامداران شرقی نداشت؛ به این معنی که خان کشورهای تسخیر شده را ملك طلق خود می‌انگاشت و اراضی وسیعی را که با جنگ و خونریزی و ویرانی به کف آورده بود بین بستگان خود و طبقه حاکمه تقسیم می کرد. صاحبان این اقطاعات در منطقه قدرت خود زندگی نمی کردند بلکه اداره این مناطق معمولا به دست مأموران دولتی صورت می گرفت و ایلخانان و اطرافیان او مانند گذشته به زندگی چادرنشینی و کارهای رزمی و شکار مشغول بودند و مانند اعراب مهاجم سعی می کردند که خود را با زندگی شهری و حدود و قیود آن آشنا نسازند.

به این ترتیب، هیأت حاکمه مغول ناگزیر بودند برای اداره سرزمینهای وسیعی که از لحاظ وضع اقتصادی، زبان، دین و درجه تمدن و فرهنگ با فاتحان مغول اختلافی عظیم داشتند، از کارکنان آزموده و مطلع و مطیع محلی، یعنی از مأموران ایرانی که در خدمت سلجوقیان و خوارزمشاهیان بودند، استفاده کنند. این گروه دیوانی از دیرباز در شهرها و مراکز حکومتی به خدمت مشغول بودند و بعضی از آنها خود صاحب ضیاع و عقار و در شمار فئودالهای محلی محسوب می‌شدند.

از جمله خاندانهای قدیمی، که در امور دیوانی استاد بودند، خاندان جوینی بود که از طرف هلاکو برای اداره امور دولت فراخوانده شد.

خدمت در دستگاه اداری و مالی ایلخان، عواید فراوان و بیسابقه‌ای نصیب مأموران کشوری می‌نمود؛ مثلا درآمد روزانه شمس الدین محمد جوینی، وزیر مقتدر مغولان و برادر مورخ معروف، برابر یك تومان (یعنی ده هزار دینار نقره) بود که در سال به 360 تومان بالغ می گشت (یعنی سه میلیون و ششصد هزار دینار نقره) و از بیست درصد عواید دولت هلاکو تجاوز می کرد. «198»

---

(197). تاریخ ادبیات در ایران، پیشین، ج 2، ص 67.

(198). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 377 و 378.

وضع اقتصادی دیگر طبقات اجتماعی

مورخان شوروی می‌نویسند:

روحانیان مسلمان– سادات و علما و شیوخ و مسالك درویشی– در عهد مغولان، وضع و اقتدار اقتصادی خود را حفظ کردند. مغولان شمن‌پرست، که بر روی هم با پیروان ادیان دیگر مدارا می‌کردند، بزودی از نفوذ کلمه و اعتبار معنوی و مذهبی روحانیان مسلمان در میان عامه مردم باخبر شدند و بخشی از املاك موقوفه را در اختیار آنان گذاشتند.

املاك موقوفه کما کان شامل اراضی وسیع نبود بلکه کارگاههای صنعتی و دکاکین و راسته بازارها و کاروانسراها نیز جزو آن بود؛ و روحانیان فئودال اختیار عواید آن را در دست خود داشتند. «199»

بازرگانی

«اعیان روحانی و مأموران به تجارت محلی و ترانزیتی و کاروانی علاقه و بستگی نزدیك داشتند. اعضای شرکتهای بزرگ بازرگانی یا «اورتاقها» غالبا نماینده خانها و شاهزادگان و شاهزاده خانمها و امیران بزرگ فئودال بودند ... البسه ابریشمی و زربفت و اسلحه و ماهوت و ظروف چینی و سنگهای قیمتی و مصنوعات طلا و نقره در دربار فئودالها قدر و قیمت عالی داشت.

مغولان به مأموران اعیان منش و خدمتگزار ایرانی نیازمند بودند، زیرا اینان در امر بهره‌کشی از مردم مغلوب و مطیع شهر و روستا، دستیاران اصلی ایشان به شمار می‌رفتند.

بدین‌طریق در دولت هلاکوئیان گروه حاکمه فئودال به چهار گروه اجتماعی که از لحاظ ملیت و زبان و مذهب و شیوه زندگی با یکدیگر تفاوت داشتند، تقسیم می‌شد:

1. اعیان نظامی چادرنشین مغول، ترك یا کرد.

2. مأموران کشوری که بیشتر ایرانی بودند.

3. روحانیان عالیمقام مسلمان و در کشورهای قفقاز و آسیای صغیر و عراق عرب، روحانیان مسلمان و مسیحی.

4. اعیان محلی شهرستانهای ایران که با دستگاه دولت مرکزی ارتباطی نداشتند.

از لحاظ سیاسی وظیفه رهبری با اعیان چادرنشین مغول و ترك بود. اعیان مغول به شیوه قدیم خود زندگی می‌کردند و سعی آنها این بود که از روستاییان محلی به حد اعلای ممکن بهره‌کشی کنند. برای این کار از ادارات دولتی که در رأس آنها صاحبدیوان قرار داشت، استفاده می‌کردند. وی تمام امور خزانه و وصول مالیات و درآمد و خرج دولت و امور دفتری و اداری و عزل و نصب کارمندان جزء اداری را به عهده داشت.

رسیدگی به امور کارخانه‌های صنعتی، که معمولا متعلق به خان و یا کسان او بود، نیز جزو وظایف صاحبدیوان بود. در کارخانه‌های مزبور پیشه‌ورانی که هنگام تصرف کشور به بردگی درآمده بودند، و یا اخلاف ایشان، کار می‌کردند.

در بعضی از ایالات و شهرهای بزرگ، مأموران مالیاتی اقامت داشتند که در برابر

---

(199). همان، ص 378.

حکومت مرکزی مسؤول وصول منظم مالیاتها و تحویل وجوه به خزانه بودند. معمولا وصول مالیات به مقاطعه واگذار می‌شد و مقاطعه‌کار می‌توانست، بلامانع و بدون اینکه نظارتی در اعمال او به عمل آید، مردم را غارت کند.» «200»

گردآوری مالیات

«جمع‌آوری مالیات در ایالات و بلاد، با اقدامات بیرحمانه و فوق العاده توأم بود، و در واقع با یك لشکرکشی جنگی کوچك مشابهت داشت. مبالغی که از مردم مأخوذ می‌گردید به ارقام سرسام‌آوری سر می‌زد. بنا به گفته حمد اللّه مستوفی قزوینی، درآمد دولت که در سال 1295 م. (695 هـ.) برابر 1700 تومان بود (هر تومان ده هزار دینار) به اضافه مبلغی هنگفت به جیب مأموران و مقاطعه‌کاران و امیران فئودال می‌رفت، زیرا که مالیات نواحی، که جزو اقطاع فئودالها بود، گرچه توسط مأموران دولت وصول می‌شد، ولی وارد خزانه دولت نمی‌گشت بلکه در اختیار فئودالها گذاشته می‌شد.

اداره مرکزی گذشته از دیوان عالی، دیوانهای دیگری داشت و از آنجمله دیوان «اینجو» بود، که اداره امور املاك منقول و غیر منقول شخصی خان و کسان او را عهده‌دار بود. مبالغ هنگفتی که وارد خزانه خان می‌شد، صرف نگهداری خدمتگزاران اقامتگاه وی و کسان او و مخارج شاهزادگان و بزمهای باشکوه و نگهداری لشکریان می‌گشت.

... سران نظامی زندگی چادرنشینی داشتند و به اقتضای فصل به ییلاق و قشلاق می‌رفتند و سخت به یاسای چنگیزی و سنن زندگی چادرنشینی علاقه‌مند بودند. با این حال نمایندگان ادیان گوناگون و گروههای مختلف سعی می‌کردند خان مغول را به معتقدات مذهبی و راه و رسم خود متمایل سازند.

... مأموران کشوری ایران که در رأس دستگاه اداری قرار داشتند، می‌کوشیدند تا دولتی نیرومند و متمرکز تأسیس کنند و دستگاه خلافت و دولت غزنویان را که خود نمونه‌ای از دولت ساسانیان بود، سرمشق خویش قرار دهند و قدرت

خان را محکم و استوار سازند و او را به قبول اسلام تبلیغ کنند و شیوه مالیاتی و میزان مال الاجاره و مالیاتها را تحت نظم و حساب معینی درآورند و در عین حال، علیه تفوق و نفوذ اعیان چادرنشین مغول و تمایلات گریز از مرکز آنان و تبذیر و ریخت و پاش کسان خان مبارزه می کردند.

روش مأموران کشوری ایران در برابر رعایا و شهریان از دیرباز بهره‌کشی شدید بود، ولی هرگز کار را به فقر و ورشکستگی کامل روستاییان و تباهی نیروهای تولیدی نمی- کشانیدند.» «201»

در حالی که اعیان چادرنشین در راه دیگری سیر می کردند و برای از هم پاشیدگی و عدم تمرکز دولت تلاش می‌نمودند، از اواخر عهد هلاکو آثار انحطاط در قدرت مغولان به چشم می‌خورد. مغولان که به نیروی جنگی خود سخت می‌بالیدند، در رمضان 658 در محل «عین جالوت» (در فلسطین) شکست سختی از مسلمانان خوردند و برای همیشه از تسخیر مصر و شام چشم پوشیدند.

---

(200). همان، ص 378 و 379 (به اختصار).

(201). همان، ص 379 تا 382 (به اختصار).

پس از مرگ هلاکو و تشکیل شورای مشورتی (قورولتا) اباقا خان به زمامداری رسید. از این دوره، بیش از پیش آثار انحطاط و شکست در ناصیه دولت ایلخانی دیده می‌شد.

مغولان در حمله به سوریه طرفی نبستند و دو بار، یکی در سال 659 و دیگر در سال 676 هجری، از مصریان شکست خوردند.

در عهد آباقا خان روابطی بین پاپ روم و دول اروپای غربی با ایلخانان برقرار شد ولی نتایج مهمی از این روابط و آمد و رفتها نصیب طرفین نشد.

پس از مرگ اباقا خان، تکودار به زمامداری رسید. وی نخستین ایلخانی است که به دین اسلام درآمد و احمد نامیده شد. او در صدد بود که دولت مغولی را به یك دولت اسلامی تبدیل کند. وی به مملوکان مصر و مردم بغداد اعلام کرد که اسلام پذیرفته و از مسلمانان حمایت خواهد کرد، ولی سیاست احمد، با منافع و مصالح فئودالهای چادرنشین که هواخواه سنن دیرین بودند، به هیچوجه هم آهنگی نداشت؛ لذا لشکریان و فئودالهای مغول به ارغون روی آوردند. احمد در جنگ خانگی شکست خورد و متواری شد. پس از دستگیری (بدون اینکه خونش ریخته شود) به قتل رسید. در عهد ارغون، سران نظامی و فئودالها از اطاعت حکومت مرکزی سر باز می‌زدند و چنانکه یادآور شدیم، رجال

ایرانی همواره هواخواه تمرکز بودند. خانواده جوینی از عهد هلاکو از این سیاست جانبداری می‌کرد. شمس الدین محمد رئیس این خاندان مقام صاحبدیوانی داشت و فرزند او، بهاء الدین حاکم اصفهان، و برادر او عطا ملك جوینی، مورخ معروف، حاکم بغداد بود، و دیگر افراد این خاندان هریك در گوشه‌ای، حکومت و فرمانروایی داشتند و هرگز از مال‌اندوزی و کسب ثروت غافل نبودند.

شمس الدین صاحبدیوان در طی بیست سال که امور مالی دولت را اداره می‌کرد، چهل میلیون دینار املاك خرید و بهای اموال منقول و گله‌ها و رمه‌های اسب وی به بیست میلیون دینار بالغ می‌شد.

حیات عموم رجال ایرانی در دوره ایلخانان، در اثر تضادهای اقتصادی و سیاسی، همواره در معرض خطر بود؛ چنانکه در عهد ارغون شمس الدین جوینی را کشتند و املاکش را ضبط کردند.

ارغون که از نفوذ ایرانیان در دستگاه حکومت راضی نبود، یکچند از کارشناسان یهودی و مسیحی استمداد جست و سعد الدوله یهودی را به وزارت برگزید. همینکه سعد الدوله خواست از تجاوز و زورگویی اعیان نظامی مغول جلوگیری کند، علیه او به تبلیغات شدیدی دست زدند و گفتند که این مرد یهودی می‌خواهد که کعبه مسلمانان را به بتخانه بت‌پرستان تبدیل کند. ارغون در حال بیماری، تحت تأثیر این تحریکات، دستور اعدام او را داد. مرگ او موجب غارت اموال او و خویشاوندانش شد. کشتار یهودیان آغاز شد و مأموران مسلمانان از این وقایع خرسند شدند.

در سال 688 هـ. امیر نوروز، فرزند «ارغون آکی» که در خراسان حکومت می‌کرد، اسلام پذیرفت و با فئودالهای متنفذ ایرانی دست دوستی داد و علیه سیاست ضد اسلامی ارغون به پا خاست.

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 316

در عهد ارغون، روابط ایلخانان با اروپای غربی جان تازه گرفت، ولی اتحاد نظامی بین دول اروپای غربی و دولت ایلخانی هیچگاه از حدود حرف و مکاتبه تجاوز نکرد.

در این ایام، ژن و ونیز موقعیت اقتصادی ممتازی داشتند، تجارت بین هندوستان و کشورهای کرانه مدیترانه از راه هند، هرمز، اصفهان، سلطانیه، ارزروم و قسطنطنیه یعنی از راه ایران، صورت می‌گرفت و عواید کلانی نصیب دولت ایلخانی و بازرگانان ژن می‌شد.

پس از مرگ ارغون، کیخاتو، فرزند اباقا خان به حکومت رسید؛ وزارت او با صدر الدین بود. در این دوره، حکومت ایلخانان با بحران اقتصادی شدیدی مواجه گردید.

«از آنجایی که وضع مالیاتهای فوق العاده و اخذ آن از مردمی که به کلی بینوا و از هستی ساقط شده بودند محال بود، تصمیم گرفتند به صدور پول کاغذی یا چاو دست بزنند.

نمونه و سرمشق آنان پولی بود که خان بزرگ قوبیلای قاآن در سراسر چین رایج کرده بود.

صدر الدین، با اتخاذ این سیاست می‌خواست طلاها در خزانه جمع شود و معاملات و کارهای بازرگانی با پول کاغذی صورت گیرد ولی مردم با این کار موافق نبودند.» «202»

مخالفت مردم با چاو

«در سال 1294 م. (694 هـ.) در تبریز پول کاغذی به بازار آمد، و مردم می‌بایست آن را قبول کنند و الا کشته می‌شدند. یك هفته پس از صدور چاو در تبریز تمام بازارها بسته شد. آذوقه برای خرید یافت نمی‌شد، تجارت کاروانی مختل گشت و از شهرها مالیات وصول نمی‌شد. ناچار مجبور شدند چاو را لغو کنند و خزانه همچنان خالی ماند. ایلخان به صدر الدین لقب «صدر جهان» عطا کرد ولی مردم او را صدر کاغذی می‌خواندند.

... چندی بعد، بایدو خان از وضع آشفته مملکت استفاده کرد و علیه کیخاتو قیام نمود. بخشی از اعیان مغول به یاری او برخاستند. کیخاتو که یاران خود را از کف داده بود، فرار کرد ولی دستگیر و خفه گردید.» «203»

آشفتگی وضع اقتصادی

چنانکه دیدیم، سران نظامی مغول از آغاز نفوذ در شرق نزدیك، سیاست تصاحب اراضی فئودالهای محلی را تعقیب می‌کردند و مطلقا از یك سیاست اقتصادی قابل دوام و مبتنی بر مصالح عمومی تبعیت نمی‌کردند. در عهد ایلخانان زمینهایی که بیشتر به خوارزمشاهیان و خویشاوندان ایشان تعلق داشت و بخشی از اراضی موقوفه، به ملکیت دولت مغول و خانواده ایلخانان درآمد. در دولت هلاکو خان، اراضی رسما به گروههای زیر تقسیم می‌شد:

1. زمینهای دولتی، یا دیوانی، 2. اراضی اینجویا خاص اینجو که به خان و خویشاوندان وی تعلق داشت، 3. اراضی مالکان خصوصی (ملك) که به فئودالهای مغول و محلی تعلق داشت، 4. اراضی موقوفه.

درآمد اراضی دیوانی برای تأمین مخارج دولتی صرف می‌شد. درآمد اراضی اینجو به مصرف دستگاه شخص خان و خویشاوندان وی و شاید لشکریانش می‌رسید. روحانیان مسلمان

---

(202). همان، ص 390 و 391 (به اختصار).

(203). همان، ص 391 (به اختصار).

درآمد اراضی موقوفه را در اختیار داشتند. جمع‌آوری مالیات از رعایایی که در اراضی دیوانی و اینجو مسکن داشتند، مستقیما توسط دستگاه مالی دیوان عالی یا دیوان اینجو به عمل می‌آمد و یا به فئودالها و تجار بزرگ به «مقاطعه» داده می‌شد.

این شیوه اخیر برای مردم مالیات‌دهنده بسیار سنگین و دشوار بود؛ بخصوص که در دوره سلطه مغولان، بهره‌کشی فئودالی از روستاییان به مراتب شدیدتر از پیش بود؛ روستاییان می‌بایست قریب سی گونه مالیات و بیغار را بپردازند و انجام دهند.

یکی از مالیاتهای اصلی، مال یا خراج یا مالیات ارضی بود که به جنس یعنی به صورت سهمی از حاصل زمین و یا در نواحی مجاور شهرها نقدا اخذ می‌گردید. میزان خراج در نواحی مختلف یکسان نبود، و گاهی اضافه‌ای به نام فرع به میزان ده درصد مبلغ خراج به آن افزوده می‌گردید.

فاتحان، مالیاتی به نام قپچور وضع کردند که نخست فقط از چادرنشینان به میزان یك درصد از تعداد دامها مأخوذ می‌شد و بعدها، به شکل مالیات نقدی و سرانه از روستاییان و شهریان گرفته می‌شد.

مالیات سرانه یا جزیه که علی رغم شریعت اسلامی نه تنها از مسیحیان و زرتشتیان و یهودیان بلکه از مسلمانان نیز گرفته می‌شد، برای پیروان اسلام بی‌اندازه توهین‌آمیز بود.

گذشته از مالیاتهای یادشده، عوارض گوناگون دیگری جنسا و نقدا از روستاییان گرفته می‌شد که اخراجات نامیده می‌شد و صرف نگاهداری دستگاه امیران و لشکریان و مأموران عالیمقام و ایلچیان و غیره می‌گشت.

روستاییان می‌بایست برای اسبان، جو و علف و برای لشکریان آذوقه تهیه و تسلیم کنند (که علفه و علوفه نامیده می‌شد) و غله و مشروب (به اصطلاح تغار) جمع کنند و الخ.

سنگینی بار استثمار فئودالی که در دوران این فاتحان شدت یافت، بر اثر شیوه خاصی که در وصول مالیاتها به کار می‌رفت سخت و تحمل ناپذیرتر گشته بود.

مأموران و یا کسانی که وصول خراج را به مقاطعه گرفته بودند بدون اینکه هیچگونه نظارتی در اعمال ایشان به عمل آید، اقدام به وصول مالیاتها می‌کردند و مبالغ وصولی را تصاحب کرده یا تبذیر می‌نمودند و وقتی خزانه پرداخت آن مبالغ را از آنها مطالبه می‌کرد، ایشان برای بار دوم و حتی سوم از رعایا مالیات می‌گرفتند. وصول مالیات با شکنجه و آزار روستاییان توأم بود. روستاییان همیشه مبالغ روز افزونی بابت مالیاتهای عقب‌افتاده مقروض بودند.

در فاصله بین سالهای 648 و 659 هـ. کسانی که مالیاتها را نپرداخته بودند و همچنین اعضای خانواده ایشان به بردگی فروخته می‌شدند تا قرض ایشان به طلبکار پرداخته شود.

در عهد مغولان، گذشته از عوارض و مالیاتهای گوناگون و فراوان که به نفع خزانه گرفته می‌شد، تسلیم بروات به شاهزادگان و خاتونان و امیران و مأموران بسیار متداول بود.

برات، چنانکه از نام آن نیز معلوم است، به دارنده آن حق می‌داد که مواجب و یا مستمری خویش را از محل مالیاتهای فلان یا بهمان ولایت یا ده وصول کند.

رشید الدین فضل اللّه، درباره اینکه مبالغ مذکور در برات به چه نحوی از روستاییان

مأخوذ می گردید، داستانی نقل می کند:

مردی وارد دهکده‌ای شد تا مبلغ براتی را وصول کند، ولی ده را به کلی خالی از سکنه یافت: تمام اهل ده گریخته بودند. در میدان ده گروهی از سپاهیان را دید که با کمال بیرحمی سه نفر روستایی را سرنگون آویخته با چوب می‌زدند و می کوشیدند از ایشان اعتراف بگیرند که اهل ده که می‌بایست مبلغ براتهای ایشان را بپردازند، به کجا رفته‌اند.

سنگینی بار بیغارها و سخره‌های متعددی که به نفع دولت معمول بود، نیز کمتر از مالیات و برات و مانند آن نبود، مثلا سخره پستی (یا الاغ) که روستاییان موظف بودند برای توقفگاههای پستی، یامها یا چاپارخانه‌ها و ایلچیان و سران نظامی اسب و خر بدهند.

بیغار به معنی اخص نیز، که عبارت بود از کار اجباری برای احیاء و تنقیه قنوات و ساختمان قلاع و کاخها و احداث جاده‌ها، بار سنگینی بود. در ضمن انجام این کارها هزاران نفر از روستاییان جان می‌سپردند و چارپایان بیشمار سقط می‌شدند و این بیغار کاری بیحاصل بود.

بدین‌سبب، تمام کوششها و تشبثاتی که شش ایلخان نخستین به خاطر ساختن شهرها و کاخها به عمل آوردند، به نتیجه نرسید و ساختمانها نیمه‌تمام ماند.

نزوله یا نزول اجلال از لحاظ روستاییان مصیبتی واقعی به شمار می‌رفت؛ هر شخصیت مغولی به شهر یا دهکده‌ای قدم می گذاشت برای خود و خادمان و همراهان خویش صدها منزل را اشغال می کرد. نوکران امیر یا فرمانروا هرچه از اموال میزبان خود می‌یافتند می- بردند، به ناموس زنان دست‌درازی می کردند و صاحبان خانه‌ها را مورد استهزاء و مسخره قرار می‌دادند. روستاییان و مردم شهری از بیم این میهمانان ناخوانده عمدا خانه‌های خود را به- حال نیمه‌ویران نگاه می‌داشتند تا امیر و اطرافیان وی در آن نزول اجلال نکنند. معمولا پس از رفتن میهمانی «میهمانان» دیگری جایگزین آنها می‌شدند. در طی قرون، هرگز وضع روستاییان به سختی و وخامت روزگار سلطه مغولان نبود و موضوع وابستگی و مقید ساختن روستاییان به زمین، یادگار سلطه مغولان است. فقه و حقوق اسلامی اجبار

روستاییان را به اقامت در یك محل، اطاعت ناگزیر او را از صاحب قلعه و زمین به رسمیت نمی‌شناخت. خراج گزاران یعنی روستاییان و شهریان از لحاظ حقوق واجد آزادی فردی شمرده می‌شدند ... وابستگی کشاورزان به زمین فئودال، شامل حال مردم اسکان یافته دهات نیز می‌شد، و این تقید و وابستگی نتیجه طبیعی و منطقی جریان تکامل عمومی جامعه فئودالی به شمار می‌رفت.

وضع کشاورزان، در اراضی و املاك خصوصی فئودالها، اندکی بهتر بود زیرا آنها در حفظ نیروی رعایای خود لااقل از لحاظ تجدید تولید، ذینفع بودند در حالی که مقاطعه‌کاران وصول خراج فقط می‌خواستند با غارت روستاییان ثروتمند شوند و پوست از تن آنان بکنند.

در پایان قرن سیزدهم میلادی، بر اثر استثمار وحشیانه‌ای که از جانب مغولان اعمال می‌شد، نواحی بسیار بالکل ویران و خالی از سکنه شد و مردم آن فرار کردند.

به گفته رشید الدین فضل اللّه، در بسیاری از نواحی فقط در یك دهم اراضی مردم زراعت می‌شد و باقی بایر مانده بود.

در اثر شکست اقتصادی، شهرهایی که هنگام هجوم مغول ویران شده بود، با تأنی و

کندی فوق العاده، احیاء می‌گشت. در اثر فقر عمومی و نبودن قوه خرید، وضع بازارها نیز رضایتبخش نبود. با این حال، مقامات مغول از مردم شهرنشین مالیاتی به نام تمغا می‌گرفتند.

مالیاتی نیز به عنوان تمغا، از کارگاه صنعتی و مؤسسات بازرگانی، اعم از تجارت عمده یا خرده‌فروشی و حتی خرید و فروش آذوقه و هیزم که روستاییان اطراف به بازارهای شهر وارد می‌کردند، و همچنین از انواع مصنوعات شهری اخذ می‌شد. میزان مالیات تمغا گزاف بود و در پیشه‌وری و بازرگانی انعکاس مرگباری داشت.» «204»

طرح

رسمی که به طرح معروف بود، و طبق آن روستاییان و ارباب حرف می- بایست کالاها و محصولات را به قیمتی نازلتر از بهای بازار به خزانه دولت تسلیم کنند، بسیار سنگین و تحمل‌ناپذیر بود. از جانب دیگر، تجار و صنعتگران مجبور بودند خواربازی را که دولت به رسم خراج از رعایا گرفته بود چهار تا پنج بار گرانتر از قیمت بازار خریداری کنند، و این معامله هم طرح نامیده می‌شد.

برای انتقال کالا از نقطه‌ای به نقطه دیگر حقوق گمرکی یا باج پرداخت می‌شد. تمام سنگینی بار مالیاتها بر دوش صنعتکاران بود. تجار بزرگ کلی‌فروش، که در کنف حمایت ایلخان قرار داشتند، از تسهیلات بزرگ مالیاتی برخوردار بودند. گذشته از این، صنعتکاران بخشی از مصنوعات خویش را به خزانه و یا فئودالها می‌دادند و کارهای اجباری گوناگونی را نیز انجام می‌دادند و در ساختمان و ابنیه عمومی و تزیین شهر در موقع ورود ایلخان و شاهزادگان و غیره شرکت می‌جستند.

وضع صنعتکارانی که برده شده و در کارخانه‌های دولتی، اسلحه و البسه و لوازم لشکریان را تهیه می‌کردند، بسیار سخت‌تر بود. کارخانه‌های دولتی در حدود سال 628 هـ.

در ایران پدید آمد. این کارخانه‌ها ملك ایلخانان یا شاهزادگان بودند و صنعتگرانی که در این مؤسسات کار می‌کردند پشت‌دریشت برده شمرده می‌شدند.

فتوحات مغولان موقتا شیوه برده‌داری را احیاء کرد. مجددا از کار بردگان به میزان وسیعی در دامداری چادرنشینان و پیشه و حرف و کشاورزی استفاده می‌شد ... مثلا در دو باغ رشید الدین فضل اللّه، نزدیك تبریز 1200 برده زن و مرد کار می‌کردند. میان ایشان عده‌ای یونانی، گروهی حبشی و زنگی دیده می‌شد.

بردگان

صفوف بردگان را بیشتر اسیران جنگی پرمی‌کردند ولی عده‌ای بنده زرخرید نیز از برده‌فروشان خریداری می‌شد. و اینان بردگان را از کریمه و خاك روس و دشت قبچاق و هندوستان و مصر و روم می‌آوردند. مقروضی که قادر به ادای قرض خویش نبود و کسی که بدهی مالیات عقب افتاده داشت نیز ممکن بود برده شود.

تجار «اورتاق» از حمایت اعیان مغول برخوردار می‌شدند و هنگامی که برای امور بازرگانی خویش سفر می‌کردند مانند ایلچیان از مردم آذوقه و علیق و وسایل نقلیه مطالبه می- کردند.

---

(204). همان، ص 391 به بعد (به اختصار).

به این ترتیب، فاتحان مغول با شیوه بهره‌کشی وحشیانه خود نیروهای تولیدی را تباه و نابود کردند ... روستاییان بینوا که همه چیز خود را از دست داده بودند، گروه‌گروه زراعتهای خویش را ترك گفته به هرسو فرار می‌کردند. قسمت اعظم اراضی غیر مزروع باقی ماند، و زارعان آن را رها کردند، خزانه دولت خالی شد زیرا تقریبا دیگر کسی که قادر

باشد خراج و مالیات بپردازد، باقی نمانده بود و مبالغی که به دشواری گرد می‌آمد و وصول می‌شد به خزانه نمی‌رسید و در محل، به دست مقاطعه کارها و فئودالها و مأموران، حیف‌ومیل می‌شد.

اصلاحات اقتصادی و اجتماعی غازان خان

وضع دشوار مالی و اقتصادی حکومت و تمایلات گریز از مرکز و عصیانهای اعیان چادرنشین مغول و ترك و موقوف شدن فتوحات خارجی، که غنایم جنگی فراوان نصیب فاتحان می‌کرد، مجموع این عوامل حکومت مرکزی را بر آن داشت تا چاره‌ای بیندیشد. غازان، که مردی زیرك و کاردان بود، صلاح چنان دید که اسلام اختیار کند و از این راه به مأموران عالیمقام و روحانیان اعیان– منش ایرانی و مسلمان نزدیك شود.

... در طرح اصلاحات داخلی که غازان خان به عمل آورد، رشید الدین فضل اللّه همدانی، پزشك و مأمور مجرب مالی و دانشمندی که به علوم عصر خویش احاطه داشت، وظیفه مهمی ایفا می‌نمود ... افکار اصلاحی او که پایه و اساس اصلاحات غازان خان را تشکیل می‌داد، عبارت بود از اینکه:

ایلخان و سران مغول، باید با اعیان فئودال ایرانی نزدیك شوند و سنن کشورداری را فراگیرند، حکومت مرکزی را استوار سازند، با تمایلات گریز از مرکز اعیان چادرنشین مغول مبارزه کنند و از عصیان و خودکامگی ایشان ممانعت به عمل آورند، میزان ثابت خراج (بهره مالکانه، مالیات) معین و مشخص گردد و دستگاه وصول مالیات به سلامت گراید تا از دشواری وضع روستاییان و شهریان کاسته شود، و استعداد و نیروی پرداخت مالیات مردم افزوده گردد. قنوات و نهرهای آبیاری مخروب و ویران، ترمیم گردد و کشاورزی و صنعت و بازرگانی و زندگی شهری احیاء شود.

در عهد غازان خان، رهبری سیاسی از اعیان نظامی و چادرنشین مغول و ترك منتزع و به مأموران عالیمقام و روحانیان متشخص ایرانی، که رشید الدین در واقع مجری مشی سیاسی آنان بود، منتقل گشت. غازان خان به اعیان چادرنشین اعتماد نداشت و بسیاری از ایشان را معدوم ساخت ولی با این حال، ناچار گذشتهای مهمی به ایشان می‌کرد؛ مانند تفویض اراضی وسیع بر سبیل اقطاع و غیره.

چون یکی از علل اصلی خالی شدن خزانه حیف‌ومیل اموال از طرف مأموران بود، فرمان ویژه‌ای صادر شد و میزان ثابت خراج و مالیات سرانه (قپچور) برای هر ناحیه به نقد و یا میزان سهمی که از حاصل باید اخذ گردد، معین گردید. این فهرستهای مالیاتی، مهر و در تبریز نگاهداری می‌شد. در هر دهکده و هر ناحیه فهرست مالیاتی را بر صفحات آهنین یا سنگ و یا بر دیوار مساجد می‌نوشتند و در محل نمایانی قرار می‌دادند تا عموم از آن اطلاع حاصل نمایند. مطالبه مبلغ و یا مقداری بیش از آنچه در فهرستها نوشته شده، اکیدا ممنوع بود.

خاتونان و شاهزادگان و افراد عادی حق نداشتند برای انجام مأموریتهای خصوصی، ایلچی و مأمور به این‌سو و آن‌سو گسیل دارند و ایلچیان فقط برای مأموریتهای دولتی اعزام می‌شدند و برای خرج راه، وجه لازم در اختیار ایشان گذاشته می‌شد.

نزوله فسخ شد و مقرر گردید که دیگر مهمانان ناخوانده به منزل مردم نزول اجلال نکنند. صدور و توزیع بروات نیز لغو گردید. مأمور دولت، که در برابر خزانه مسؤول بود، مالیاتها را از مردم، طبق فهرست ثابت و مشخص و معین وصول می‌کرد و دیگر مقاطعه دادن مالیات در میان نبود.

عوارض گوناگون و فراوانی که بیشتر به نفع خان و شاهزادگان و لشکریان و امیران و غیره از مردم مأخوذ می‌شد، لغو گردید. وجوه و اموالی که به خزانه می‌رسید، با کمال دقت ثبت و مهروموم می‌شد و هر مبلغ، ولو جزئی، فقط طبق فرمان کتبی خان از خزانه پرداخت می‌گردید.

با اینکه غازان خان اراضی وسیعی را، بر سبیل اقطاع، در اختیار سران نظامی گذاشته بود، ولی حیف‌ومیل مأمورین مالی نمی‌گذاشت که چیزی به دست سپاهیان برسد. بدون شك بینوایی افراد عادی لشکر مغول یکی از علل شکست سپاه غازان در سال 603 هـ. با سلطان مملوك در سوریه بوده است.

غازان خان، برای پایان دادن به این، وضع مقرر کرد اراضی وسیعی را که در اختیار سران نظامی قرار می‌دهد، آنان به حکم قرعه بین یوز باشی یا امیر صده و دسته‌های کوچکتر تقسیم کنند تا هیچك از افراد سپاه بی‌نصیب نماند.

به موجب فرمانی، اراضی اقطاع قابل فروش نبود و اگر دارنده اقطاع در خدمت قصور می‌کرد، زمین اقطاع او ممکن بود پس گرفته شود. اقطاع پدر به پسر و یا اقوام دیگر منتقل می‌شد، و بدین‌طریق از لحاظ حقوقی مبدل به تیول موروثی شده بود.

غازان خان رسم وابستگی و تقید روستایی زارع را به زمین، که در عهد نخستین ایلخانان نیز وجود داشت، تأیید نمود تا جایی که مالکین حق نداشتند به روستاییان فراری پناه بدهند و اگر کشاورزی فرار می‌کرد، مالك حق داشت در ظرف سی سال از تاریخ فرار، او را جستجو کند و به زمین متروك باز گرداند. شیوه استفاده از کار بردگان به حال سابق باقی بود و رشید الدین خود از این سنت ارتجاعی بهره‌برداری می‌کرد.

غازان خان، برای احیاء کشاورزی و تشویق مردم به زراعت، تسهیلات مالیاتی در نظر گرفت. غازان خان در زندگی شهرنشینان نیز تغییراتی به نفع اکثریت پدید آورد و از سوء استفاده‌های تجار و بازرگانان که غیر از تجارت به رباخواری و وصول مالیاتهای دولتی و عوارض شهری «تمغا» و مقاطعه‌کاری می‌پرداختند، تا حد زیادی جلوگیری کرد.

در حالی که وضع بازرگانان کوچك و متوسط به سبب اخذ ظالمانه مالیات تمغا دشوار بود، تجار عمده که با کاخهای شاهزادگان و زنان خوانین رفت‌وآمد داشتند، از برکت رباخواری و زورگویی، بینوایان شهری را از پا در می‌آوردند. غازان با توجه به این وضع از رباخواری جلوگیری نمود و بموجب «یرلیغی» یکچند مردم را از پرداخت قروض و بهره آن

معاف کرد، ولی بعدها در اثر فشار محافل ذینفع، برای بهره پول حدود و میزان مشخصی در نظر گرفت تا رباخواران از آن تجاوز نکنند؛ و صنعتگران و بازرگانان کوچك را در کنف حمایت خود گرفت و در بسیاری از شهرها آنان را از پرداخت تمغا معاف کرد و در برخی بلاد، میزان مالیات را تا نصف تقلیل داد.

غازان خان به وضع آشفته مسکوکات پایان داد و در سراسر کشور، پول واحد نقره را رایج ساخت؛ واحد پول درهم بود که 15/ 2 گرم نقره داشت، و شش درهم یك دینار نقره بود و ده هزار دینار واحد محاسبه یا تومان محسوب می‌شد.

غازان خان صنعتگران برده را آزاد گذاشت و آنان را مخیر کرد که برای خود کار کنند و مقداری معین محصول یا پول به صاحب کارخانه بپردازند.

غازان خان در راه اصلاحات شهری و عمران و آبادی نیز قدمهایی برداشت و مدارس و بیمارستانها و کاروانسراهایی ساخت، و چنانکه خواهیم دید، رشید الدین، وزیر او نیز در ربع رشیدی، کوی بزرگی پدید آورد که دارای سازمانهای اقتصادی و فرهنگی گوناگون بود.

باید توجه داشت که اصلاحات مزبور به نفع مردم مالیات‌دهنده صورت نگرفته است بلکه بیشتر به نفع دولت فئودالی بود؛ چه برای ادامه حیات دولت لازم بود ترتیبی داده شود که تولیدات کشاورزی تجدید شود و یکباره قطع نگردد و فئودالها و دولت فئودالی مرتبا خراج و مال الاجاره را دریافت دارند.

ولی در هرحال، نظم جدید نسبت به رژیم ارعاب پیشین اخذ مالیات و عوارض و غارت رعایا بهتر بود و بار روستاییان و شهرنشینان را سبکتر کرد.

اصلاحات قضائی

در عهد مغول، در نتیجه ستمگری سران مغول و آشفتگی اوضاع اقتصادی و اجتماعی، امنیت قضایی از ایران رخت بربست. عده‌ای روحانی که جز عمامه‌ای بزرگ و ریشی بلند سرمایه‌ای نداشتند از جهل و بی‌خبری و طمع‌ورزی سران مغول استفاده کردند و بر مناصب قضایی و روحانی مملکت تکیه زدند و به انواع سیاهکاریها دست زدند. «در روزگار مغول چنان اتفاق افتاد که بتدریج مردم را معلوم شد که ایشان قضات دانشمندان را به مجرد دستار و دراعه می-

شناسند و قطعا از علم ایشان وقوفی و تمیزی ندارند؛ بدان سبب جهال و سفها دراعه و دستار وقاحت پوشیده به ملازمت مغول رفته و خود را به انواع تملق و خدمت و رشوت نزد ایشان مشهور گردانیدند و قضا و مناصب شرعی بستدند ... علماء بزرگ متدین صاحب ناموس، به تدریج، دست از آن اشغال و اعمال بازداشتند ... هر آفریده که ملکی داشت او را از صد دشمن بتر بود، چه همواره مفسدان محتال گرسنه، به علت قبالات کهن و گواهان مزور و انواع حیل و تلبیس که اقسام آن نهایت ندارد، جماعت ارباب بزرگ صاحب‌منصب و ناموس را زحمت می‌دادند و عرض می‌بردند، و چون قضا به ضمان و مقاطعه بود آن معانی، ملایم طبع قاضی و اصحاب دار القضا می‌افتاد و مدعیان را تهییج می‌کردند و به وعده عشوه می‌دادند و قضیه را مهمل و موقوف می‌داشتند. ماهها بلکه سالها، در آن میانه ... دعوی و منازعت برقرار و

بسیاری از املاك سالها در تنازع می‌بود.» «205»

سپس رشید الدین فضل اللّه می‌نویسد که چون این قبیل دعاوی بی‌اساس، و برای فرصت‌طلبان بیکاره سودمند بود، عده‌ای با جعل و تزویر و تنظیم قباله‌هایی مشابه قباله‌های کهن علیه اشخاص، اقامه دعوی می‌کردند و دادرسان یا «مقاطعان قضا» برای حفظ موقعیت خود کلمة الحق نمی‌گفتند ... در خفیه به ایشان می‌رسانیدند که این جماعت قویدستانند و جوابی مطلق نمی‌توانیم گفت و بر این طریقه ... چندان دعاوی باطل در ممالك پیدا شد که در حصر نگنجد، و چون مدعی باطل به حمایت قویدستی می‌رفت، مدعی علیه مسکین که مالك بحق بود، از بیم مال و عرض، به حمایت دیگری از راه ضرورت توسل می‌جست ... اکثر قویدستان با یکدیگر آغاز منازعت و خصومت کردند.» «206»

این وضع تا روی کار آمدن غازان خان دوام داشت. این پادشاه با حسن نیت، تحت رهبری وزیر باتدبیری چون خواجه رشید الدین فضل اللّه، به این وضع دلخراش پایان داد.

فرمان قضا

بطوری که از تاریخ مبارك غازانی برمی‌آید، این پادشاه برای حسن جریان امور، اشخاص ذیصلاحیت و خوشنام را به سمت داوری به نقاط مختلف می‌فرستاد و برای آنها احکام و فرامینی صادر می‌کرد که خلاصه یکی از آنها این است: «بسم اللّه الرحمن الرحیم ... کسانی که از قبل ما در فلان طرف حاکمند، بدانند که فلانی را قضای آنجا و توابع آن فرمودیم تا هر قضیه و کاری و مهمی که به شرع تعلق داشته باشد، در این ولایت با او گویند تا او حکم کند و به قطع رساند و مال ایتام و غائب را نیکو محافظت نماید و بیرون از او کائنا من کان هیچ آفریده در میان کار او در نیاید، و کسی را که او در زندان شرع کرده باشد، هیچ آفریده آن زندانی را بیرون نیاورد، و جماعتی که به مهمات و کارهای شرعی موسومند خلاف او نکنند ... و هرکه برابر و در روی قاضی سخنان سخت گوید و جواب دهد و

حرمت او کم کند، فرمودیم تا شحنه ولایت او را سزا دهد. دیگر، قاضی را هیچ آفریده پیش خود نخواند؛ قاضی نیز چون کار شریعت قطع کند ... از هیچ آفریده چیزی نستاند، و چون حجتی نو نویسد ... حجتهای کهنه را پیش طاس عدل حاضر گرداند و در آنجا اندازد و بشوید و دعاوی ... که تاریخ آن بیش از سی سال باشد، مسموع ندارند. و چون چنان قباله‌های کهن را پیش او آرند، به خصمان و مدعیان ندهد و در طاس عدل بشوید ...» «207» در این نامه به داوران تأکید شده که تحت نفوذ و قدرت زورمندان قرار نگیرند و دعاوی مهم را به طور جمعی رسیدگی نمایند، یعنی اگر اصحاب دعوی از مغولان و متنفذان بودند، سران حکومت و قضات و علویان و دانشمندان در مسجد جامع گرد آیند و به موضوع رسیدگی کنند و حکمی کتبی صادر نمایند. در این نامه همچنین تأکید شده است که هیچ‌یك از سران و شخصیتهای مملکتی حق ندارند که در خرید و فروش املاکی که مورد نزاع و گفتگو و دعوی است، شرکت جویند و قضات و معتمدان محلی باید کلیه معاملاتی که انجام می‌گیرد، از قبیل فروش و رهن و غیره در دفاتر مخصوص ثبت کنند، و اگر کسی دوبار ملکی را فروخت یا به رهن

(205 و 206). تاریخ مبارك غازانی، پیشین، ص 69 به بعد (به اختصار).

(207). همان، ص 52.

گذاشت، «ریش آن شخص بتراشند و گرد شهر برآرند.» «208» به موجب فرمان دیگر تحت عنوان «اثبات مالکیت بایع قبل البیع» غازان به قضات و دادرسان تأکید می‌کند که برای جلوگیری از تقلب و تزویر، بایع و مشتری را پیش قاضی حاضر کنند و گواهان پاکدامن گواهی دهند که ملك از آن بایع و تحت تصرف اوست و هیچکس نسبت به او ادعایی ندارد و اگر مدعی پیدا شد، معامله باطل است. در این فرمان بار دیگر گفته شده است: «... قضات به علت سجل و دعاوی بر عادت معهود، دانگی توقع ندارند و نستانند به مرسومی که فرموده‌ایم قناعت نمایند.

و آن کاتب که حجت نویسد، به هر حجتی که به مبلغ صد دینار باشد یك درم بستاند و آنچه بالای صد دینار باشد، تا یك دینار بستاند و قطعا زیادت نستاند، و مدیر که اشهاد می‌کند به هر حجتی که تمام گواه کند نیم دینار رایج بستاند. و هر وکیل که از هردو طرف چیزی گیرد، او را تعزیر کنند و ریش او را بتراشند و از وکالت معزول کنند ...»

نکته دیگری که توجه به آن ضروری است، اینکه ابطال دعاوی سی ساله ابتکار غازان خان نبوده است، بلکه نخست سلطان ملکشاه دعاوی کهنه سی ساله را قابل استماع ندانست و بعدها «در عهد هلاکوخان، وزراء تازیك عرضه

داشتند و هم بر آن موجب یرلیغ (فرمان) نافذ گشت، و بعد از آن در زمان اباقا خان و ارغون خان و کیخاتو خان، امضاء آن حاصل گردانیدند، لیکن اثری از نفاذ آن به ظهور نمی‌پیوست.» «209»

سپس رشید الدین فضل اللّه می‌نویسد که در عهد این شهریاران چون هیأت حاکمه می‌خواستند «املاك بسیار به وجوه اندك بخرند.»، به ظلم و زور متوسل می‌شدند و ملکی را که ده هزار دینار ارزش داشت، به مبلغ سی یا صد دینار می‌خریدند و فروشنده و قضات پاکدامن جرأت دم زدن و مخالفت نداشتند. غازان خان برای اینکه به این آشفتگی و فقدان امنیت قضایی پایان دهد، از مولانا فخر الدین قاضی هرات که از فحول علماء روزگار بود و قاضی القضاة وقت، استمداد نمود و به یاری آنان، فرامینی به قضات معتمد صادر نمود و به این ترتیب تا حدی به ستمگری سران مغول و همدستان ایرانی آنان پایان داد و از برکت امنیت قضایی، چنانکه دیدیم فعالیت عمرانی بیسابقه‌ای در دوران قدرت غازانی آغاز شد.

آداب و رسوم مغولان

«مغولان به شکار، کشتی‌گیری، جنگ و مشت‌زنی علاقه فراوان داشتند و از مشاهده این مناظر لذت می‌بردند. اقوام مغول مانند کلیه ملل منحط و دور از تمدن به عقاید خرافی پابند بودند و به شیاطین، اجنه و سحر و جادو معتقد بودند و جادوگران را سخت کیفر می‌دادند. در یاسانامه چنگیز خان، احکام شدیدی علیه این گروه موجود بود. مغولان به خدمتگزاران خود کمك و یاری می‌کردند و گاه به آنان اراضی و املاکی را واگذار می‌کردند و این عمل را «سیور غامیشی» می‌نامیدند.

پس از مرگ چنگیز، بزرگان خاندان او «اوکدای» را به ریاست خود برگزیدند و برای انجام این کار، نخست با منجمان مشورت کردند و روز مسعودی را برای انجام مراسم انتخاب کردند. چون تشریفات جلوس او به تخت فرمانروایی پایان یافت «اوکدای و سایر

---

(208). همان، ص 52.

(209). همان، ص 72.

شاهزادگان از اردو بیرون آمده در مقابل آفتاب سه نوبت زانو زدند. بعد به شرب شراب و عیش و عشرت نشستند و پس از ختم جشن شادی به رسم مغول، تا سه روز متوالی به تذکار روح چنگیز، طعامها ساختند و چهل دختر زیبا از نسل امرا و نوینان با آرایش تمام با اسبان گزیده نزدیك روح او فرستادند.» «210»

«مغولان زنان و همخوابگان متعدد اختیار می‌کردند. عادت سران مغول این بود که پس از غلبه بر دشمن یا عقد اتحاد با او، دختر یا خواهر او را و اگر او را کشته بودند، زوجه او را به زوجیت می‌گرفتند، چنانکه چنگیز خان با به‌کار بستن این سنت، در حدود 500 همخوابه داشت. پس از مرگ یك مغول همخوابگان او به ارث به فرزند ارشد او می‌رسید و او می‌توانست هرکدام از ایشان را به استثنای مادر، به ازدواج خود یا دوستان خود دربیاورد یا آنان را آزاد نماید.» «211»

در یاسای چنگیزی، به لزوم همکاری زن و شوهر اشاره شده و از اینکه در خانواده‌ای «شوهر به خاتون اعتماد نکرده، و خاتون به فرمان شوهر ننشسته، و قاینان (مادرشوهر) عروس را نپسندیده و عروس قاین را حرمت نداشته» «212» اظهار نگرانی شده است. از وظایف زن در قبال شوهر، تربیت و تنظیم خانه و مراقبت و پذیرایی از مهمان، نگهداری از اموال خانواده، ساختن ظروف، چیدن پشم، بافتن پارچه، دوختن لباس، دوشیدن شیر، درست کردن غذا و نگاهداری گله و از این قبیل کارها بوده به انضمام کارهایی که متعلق به مردان بوده است. «213»

دستورات چنگیز درباره وظایف زن در قبال شوهر خود، چنین است:

زن باید، که چون شوهر به شکار و لشکر برنشسته، خانه را آراسته و مرتب دارد، چنانکه چون ایلچی یا میهمان به خانه فرود آید، همه چیز بترتیب بیند و آتش نیکو ساخته، مایحتاج خان پرداخته باشد، لاجرم نیکنامی شوهر، پیدا گردانیده باشد، و نام او بلند کرده و در محافل چون جوان کوه سرافراز گشته. نیکی مردان از نیکی زنان معلوم شود، و اگر زن بد و بیسامان باشد، و بی‌رأی و تدبیر، بدی مرد از او معلوم شود ... «214»

مارکوپولو که مدتی بین قبایل زیسته و از نزدیك با زندگی آنان آشنایی پیدا کرد. در این باره چنین اظهارنظر می‌کند:

زنهای تاتار از لحاظ عفت و عصمت و وفا و وظیفه‌شناسی، در برابر شوهران تالی ندارند. بیوفایی از نظرشان یك عیب بزرگ اخلاقی محسوب می‌شود. در مقابل، شوهران نیز نسبت به زنان خود صدیق و مهربانند. به این جهت، همیشه در

---

(210). تاریخ جهانگشا، پیشین، ج 1، ص 147 به بعد.

(211). تاریخ مغول، پیشین، ص 84 و 86 به بعد (به اختصار).

(212). نظام اجتماعی مغولان، ص 104 (به نقل از: زن در ایران عصر مغول، پیشین، ص 56).

(213). سفرنامه مارکوپولو، ص 86 (از همان مأخذ، همان صفحه).

(214). جامع التواریخ، جلد 3، ص 183 (از همان مأخذ، همان صفحه).

خانواده‌ها صلح و صفا برقرار است. از دهان زنها هرگز حرف زشت شنیده نمی- شود، پاکدامنی و حجب و حیاشان شایان توجه و قابل تحسین است، و خرجشان برای مردها زیادتر است، برعکس، وجود آنها از لحاظ کارهایی که در خانه می‌کنند برای مردها پردرآمد است. روی همین اصل، وقتی مردی زن جدیدی می‌گیرد، به پدرزن خود هدیه‌ای، که همپایه جهیز است، می‌دهد. «215»

«مارکوپولو که از نزدیك ناظر فعالیتهای گوناگون زمان بوده، درباره زنان می‌نویسد:

«زنان آنچه را که برای شوهر و خانه‌شان لازم است، می‌خرند و می‌فروشند. اسباب خانه و ترتیب آن تمام و کمال در دست زن است و در نتیجه آنها اشیاء جزئی که در زندگی ساده صحرانشینی مورد استفاده می‌باشد، می‌سازند.» «216»

روبروك وظایف آنان را چنین شرح می‌دهد:

شغل زنان عبارت بود، از راندن عرابه‌ها، قرار دادن چادرهای متحرك روی عرابه‌ها، و همچنین برداشتن آنها، دوشیدن گاوها، درست کردن کره، قری اوت یا پنیر، دباغی پوست حیوانات و دوختن آنها با ریسمان. ایشان کفش، پوتین و سرانجام تمام انواع لباسها را می‌دوختند. زنان نمد نیز می‌مالیدند و اتاقکها و خانه‌ها را با آن می‌پوشانیدند. «217»

پلان کرپن چنین روایت می‌کند: «تمام کارها با زنان بوده پوست: دوزی، لباس‌دوزی، ساختن کفش، و هرچه که از چرم درست می‌شده است. آنان عرابه‌ها را برای کوچ کردن آماده می‌کردند، آنها را می‌راندند، شتران را بار می‌کردند، و در تمام کارها بسیار ماهر و چالاك بودند یاسای چنگیز حکم می‌کند «هنگامی که مردان به جنگ می‌روند، زنانی که در اردو می‌مانند، کارهای ایشان را به عهده گیرند.» «218»

و جوینی بنا به دستور یاسا نقل می‌کند که زن در غیاب شوهر کارهای قبیله را انجام می‌داد، و «مؤتمنی برقرار، که کارها را مراقبت کند.» «219» ابن بطوطه نیز می‌نویسد: «زنان بازاریان و زنان مردان متوسط الحال به عرابه‌ای سوارند و سه چهار کنیز دارند، که دامن لباسشان را به دست می‌گیرند ... زن ترك نیز به همین وضع، به بازار می‌آید غلامانی که در ملازمت او هستند، گوسفندان، و شیری را که باید فروخته شود، می‌آورند، و خاتون آن اجناس را در مقابل عطریات، معامله می‌کند، و بسا که شوهر خاتون هم همراه اوست، لیکن هرکس او را ببیند تصور می‌کند که از جمله پیشخدمتهای زن است؛ زیرا که وضع او نسبت به وضع خاتون محقر می‌نماید.» «220»

(215). سفرنامه مارکوپولو، ترجمه حبیب الله صحیحی، ص 88- 87.

(216). نظام اجتماعی مغولان، ص 93 (به نقل از: زن در ایران عصر مغول، پیشین، ص 116).

(217). مسافرت روبروك به تاتارستان، ص 16- 17 (از همان مأخذ، ص 17- 116)

(218). نظام اجتماعی مغولان، ص 94 (از همان مأخذ، همان صفحه).

(219). تاریخ جهانگشا، ج 2، ص 17 (از همان مأخذ، همان صفحه).

(220). سفرنامه، ص 30- 329 (از همان مأخذ، همان صفحه).

مغولان نیز به مسأله عفت زن دلبستگی و علاقه داشتند «در ناحیه کامول، که مغولها آن را خامیل می‌گفته‌اند ... و در حدود تبت قرار دارد، رسم چنین بوده که وقتی مسافری از راه می‌رسیده و مایل بوده در خانه‌ای استراحت کند، مرد آن خانه بیرون می‌رفته و زن و دختر و خواهر خود را باقی می‌گذاشته تا هرنوع که مهمان بخواهد، از او پذیرایی کنند، و تا هر وقت که در آن خانه می‌ماند مرد به سرزندگی خود بازنمی‌گشت.

منکوقاآن پس از فتح این منطقه، از این سنت دیرین جلوگیری کرد. اتفاقا خشکسالی سختی پدید آمد. مردم این بلای آسمانی را معلول سه سال عفت و ترك روش دیرین شمردند. و از خان تجدید رسم کهن را طلب کردند. خان از غضب گفت «حال که شما اصرار دارید به این بیشرافتی زندگی کنید، بروید و رسوم رسوایی خود را از سر گیرید ... همه شادمان شدند و بار دیگر این رسم برقرار گردید.» «221»

«مغولان پس از مرگ، مایحتاج زندگی را بطور نشانه، نه بطور کامل، با آنها به خاك می‌سپردند. و در مورد سران مغول مشاهده می‌کنیم که جزء مایحتاج زندگی دخترانی را نیز زنده با آنان به خاك می‌سپردند.» «222»

«جالب توجه است که قوم بیابانگرد مغول نیز پس از آنکه به قدرت و ثروت بیکران رسیدند، مانند همه اقوام متنعم، در فساد و خودپرستی فرورفتند؛ بطوری که از سفرنامه مارکوپولو برمی‌آید، قوبیلای‌قاآن (693- 658) هردو سال یك‌بار سفیران مخصوصی به اطراف و اکناف کشور گسیل می‌داشت و آنان موظف بودند زیباترین و دلرباترین دوشیزگان حوزه مأموریت خود را گرد آورند و پس از آنکه آنان را از لحاظ اندام و دهان و دندان و گیسوان و چشم و چهره مورد آزمایش قرار دادند، خیل مهرویان را به دربار قاآن می‌بردند و در آنجا مأمورین مخصوص پس از مطالعات لازم، گل سرسبد زیبارویان جهان را برمی‌گزیدند. ولی انتخاب نهایی در دربار صورت می‌گرفت؛ یعنی از میان آنهمه

مهرویان فقط سی چهل نفر که از جهات مختلف ممتاز بودند و از حیث طرز تنفس، بوی دهان، آرامش خواب و عدم اعتیاد به خرناس، برگزیده و ممتاز بودند، به گروه مهرویان می‌پیوستند و در آنجا به دسته‌های پنج نفری تقسیم می‌شدند و هر گروهی می‌بایستی شبانه‌روز در تالار مخصوص امپراتور آماده کار باشند و دستور قاآن را اجرا و تمایلاتش را برآورده سازند. پس از سه شبانه‌روز گروه دیگری به جای آنان به خدمتگزاری می‌پرداختند. به این ترتیب، می‌بینیم در دوره مغول نیز پس از اسکان و شهرنشینی طبقات بالای اجتماع، دستخوش فساد و خودخواهی شدند؛ مخصوصا در ایران، پس از آنکه مغولان به حکم ضروریات اجتماعی و اقتصادی، به اسلام گرویدند موقعیت زنان رو به وخامت نهاد؛ زنان، که روزگاری از آزادی و اختیاراتی برخوردار بودند، در حرمسراها محدود شدند و خواجگان و غلامان به توطئه و کنکاش علیه آنان مشغول شدند. دیگر زنان در جلسات مشورتی (قوریلتای‌ها) شرکت نمی‌کردند و در حل و فصل قضایای سیاسی و اجتماعی

---

(221). همان، ص 75 از همان مأخذ، ص 58).

(222). نگاه کنید به: تاریخ جهانگشا، ج 1، ص 98 (از همان مأخذ، ص 65).

دخالتی نداشتند.» «223»

خوراك مغولان

«خوراك مغولان با زندگی عشیره‌ای آنان هماهنگی داشت. گذشته از شیر گاو و گوسفند، شیر اسب نیز برای آنان ارزش فراوان داشت و این شیر را به صورت تازه و به صورت تخمیر شده (قومیس) می‌آشامیدند. مغولان خوردن هر نوع گوشتی را چون گوشت گرگ، روباه، سگ، موش، موش صحرایی و مار بر خود مباح می- شمردند و در روزهای جشن، گوشت اسب، خر، گاو و گوسفند زینت‌بخش سفره آنان بود. مغولان تمام اعضای یك حیوان، حتی روده‌های آن را نیز می‌خوردند. گاه از گوشت اسب به صورت خام تناول می‌کردند. هنگام غذا تمام حاضران روی زمین می‌نشستند و بدون رعایت نظافت هریك از حاضران قطعه گوشتی را، بدون این‌که به قطعات کوچکتر تقسیم کند، می‌خورد. بریدن گوشت مجاز و معمول نبود. در موقع ضرورت مغولان اسبهای خود را زخمی می‌کردند و به این وسیله خون آنان را می‌مکیدند و به روایت رشید الدین و مورخان مغرب‌زمین، گوشت انسان را نیز می‌خوردند. گرسنگی را تحمل می‌کردند. مغولان در ایران کمابیش تحت تأثیر شیوه تغذیه مردم مغلوب قرار گرفتند؛ برای نخستین بار طرز استفاده از آرد و خوردن نان را در این سرزمین آموختند. خوردن برنج و ماهی نیز بین آنان معمول شد. مغولان غیر از شیر تخمیر شده شراب نیز می‌نوشیدند و تلاش غازان خان و ابو سعید و دیگر فرمانروایان مسلمان در مبارزه با میگساری به جایی نرسید.» «224»

منابع تاریخی، و بخصوص رشید الدین فضل اللّه و حمد اللّه مستوفی و حافظابرو در کتب خویش، می‌نویسند که کشاورزی تا اندازه‌ای ترقی کرده بود ولی به سطح پیش از هجوم مغول نرسید. در زمان خوانین پیشین مغول، جمع مالیات وصولی خزانه به 1700 تومان و در عهد غازان خان به 2100 تومان بالغ گشت.

آثار اصلاحات اقتصادی و اجتماعی غازان خان پس از مرگ او تا مدتی مشهود بود ولی بعدها در اثر عدم ثبات سیاسی و جنگها و زدوخوردهای گوناگونی که بین سران مغول در گرفت، وضع مردم بار دیگر رو به تباهی رفت.

طغیانهای دستجات فئودال و پیکارهای مکرر و عبور لشکریان از نواحی اسکان- یافتگان و غارت نواحی که به دست فئودالها مسخر می‌شد، و افزایش سوء- استفاده‌های مأموران و بلاهای طبیعی در سالهای 718 تا 720 هـ. خشکسالی مهیبی پدید آمد و پرواز ملخ، و تگرگ بیسابقه، محصولات را از بین برد و منجر به قحطی گشت و سرانجام مردم کشاورز و مقیم و اسکان یافته را از هستی ساقط و نیروی ایشان را بکلی تباه کرد.

مردم خانه‌های خود را ترك گفته و به اطراف و اکناف کشور گریختند.

بحرانی که تا اندازه‌یی بر اثر اصلاحات غازان خان متوقف شده بود بار دیگر شدت گرفت.

---

(223). زن در ایران عصر مغول، پیشین، ص 56 به بعد (به اختصار).

(224). تاریخ مغول در ایران، پیشین، ص 441 (به اختصار).

غیاث الدین محمد، فرزند رشید الدین فضل اللّه در راه اصلاحات قدمهایی برداشت. ابو سعید خان به توصیه او برای دفاع از اهالی در برابر زیاده‌رویها و سوء استفاده‌های مأموران، که موجب فقر و بینوایی می‌گشت، فرمانهایی صادر کرد.

یکی از این فرامین بر دیوار مسجد شهر «آنی» منقور گشته و در دسترس است.

پس از مرگ ایلخان ابو سعید، تلاش غیاث الدین در راه تمرکز و نظم اقتصادی و مالیاتی بار دیگر در اثر دسایس سران مغول با شکست قطعی مواجه گردید و مبارزه شدید فئودالهای بزرگ برای کسب قدرت زندگی اکثریت را با عوارض و مشکلات گوناگون مواجه ساخت. «225»

افزایش شگفت‌انگیز بهره مالکانه و مالیاتها و سیاست مقید ساختن روستاییان به زمین، موجب قیام قشرهای مختلف مردم در سراسر کشور گردید.

فرار دسته‌جمعی روستاییان یکی از مظاهر این مبارزه بود، گاهی هم مبارزه به صورت قیام و عصیان در می‌آمد. تا کنون محققان کمتر به مطالعه این قیامها پرداخته‌اند.

در سال 664 هـ. در فارس یك خروج عظیم در تحت قیادت سید شرف الدین علیه حکومت مغولان وقوع یافت. لشکریان ایلخان این قیام را بیرحمانه فرونشاندند.

در سال 674 هـ. در اران (آذربایجان شمالی) مردم به ایلخان اباقا خان حمله‌ور شدند، ولی ایلخان از مرگ رهایی یافت؛ در سال 691 هـ. قبایل چادرنشین لر به قیام بزرگی دست زدند و شهر اصفهان را اشغال کردند؛ و در فاصله سالهای 679 تا 689 هـ. یعنی در دوران انحطاط شدید اقتصادی، مبارزه وسیع و نامنظمی از طرف روستاییان، بردگان و دیگر قشرهای استثمار شده در سراسر ایران آغاز شد که خواجه رشید الدین فضل اللّه عاملین قیام را راهزن و مردم حقجو و مظلوم را «رنود و اوباش» می‌خواند. قابل توجه است که در این نهضتهای اجتماعی، مغولان فقیر دوش‌به‌دوش عامه مردم وارد مبارزه شده بودند. در شهرها به مقرامیران و اعیان حمله‌ور می‌شدند و در راهها کاروانهای بازرگانان را غارت می‌کردند، و چون مردم عموما از حکومت ستمکار و متجاوز مغولان به جان آمده بودند، از این عناصر مبارز پشتیبانی می‌کردند. هیچکس راز آنان را فاش نمی‌کرد و محل اختفای ایشان را برملا نمی‌نمود. در سال 703 هـ. قیام پیروان پیر یعقوب، که رشید الدین آنها را مزدکی خوانده، قابل توجه است؛ چه آنان ظاهرا هواخواه استقرار برابری اجتماعی و تفویض تمام زمینها به طبقه کشاورز بودند.

با اینکه پس از مرگ ایلخان ابو سعید، بساط حکومت متمرکز مغولان بکلی برچیده شده بود، ولی باز در 731 هـ. تا پایان قرن هشتم در نواحی مختلف مملکت، اعیان نظامی مغول و ترك به حکومت جابرانه خود ادامه می‌دادند و در گوشه و کنار مملکت قیامهای عمومی به وقوع می‌پیوست.

به نظر محققان شوروی، سیاست داخلی غازان خان و اصلاحاتی که وی به عمل آورد،

---

(225). همان، ص 399 به بعد.

فقط می‌توانست انقراض دولت هلاکوییان را به تأخیر اندازد، ولی قادر به ممانعت از اضمحلال آن نبود، زیرا دولت مغول یکی از امپراتوریهای قرون وسطا بود که از قبایل و اقوام گوناگونی که هیچ رابطه استوار اقتصادی و ملی و

فرهنگی با هم نداشتند، تشکیل شده بود و فقط پیروزی و شمشیر فاتحان آنان را در زیر لوای واحدی گرد آورده بود. با مرگ ابو سعید، مقدمات تجزیه و پیدایش دولتهای کوچك فئودالی بیش از پیش فراهم گردید.

به این ترتیب، در فترت بین دوره ایلخانی و دوره تیموری:

1. سلسله امرای ایلکانی یا آل جلایر، که مؤسس آن شیخ حسن بزرگ بود، در بغداد و عراق عرب سلطنت می‌کردند؛ 2. سلسله امرای چوپانی، به همت شیخ حسن کوچك، تأسیس شد و چندی در آذربایجان حکومت کردند؛ 3. سلسله آل مظفر که در یزد و کرمان، به همت امیر مبارز الدین محمد، دولتی تشکیل دادند و تا سال 795 هـ. دوام یافت؛ 4. خاندان اینجو که از تاریخ 742 هـ. استقلال یافتند و با قتل شیخ ابو اسحق در 758 هـ.

قدرت آنان پایان یافت؛ 5. سربداران که در سال 738 هـ. در سبزوار حکومت ملی پدید آوردند؛ 6. اتابکان فارس که قبلا از آنان سخن گفتیم؛ 7. اتابکان لرستان؛ 8. اتابکان یزد؛ 9. قراختاییان کرمان؛ 10. آل کرت در هرات، که از این میان، سربداران کمابیش روشی آزادمنشانه و ملی داشتند و به همین مناسبت از سرگذشت آنان اندکی به تفصیل سخن می‌گوییم.

جنبش ملی سربداران علیه سران مغول و ترك

یکی از وقایع جالب اجتماعی ایران، در آغاز قرن هشتم هجری، جنبش وسیع و دامنه‌دار مردم خراسان علیه بازماندگان ستمکار مغول و ترك است که در پیرامون آن، مستشرق نامدار شوروی، پطروشفسکی، تحقیقات جامعی به عمل آورده و حاصل مطالعات ایشان به همت آقای کریم کشاورز با استادی تمام، ترجمه و در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفته است و ما، با رعایت اختصار، به نقل مطالبی از آن مبادرت می‌کنیم:

مردم ایرانزمین پس از هجوم صحرانشینان لگام گسیخته مغول و ترك به رغم سستی و بی‌سیاستی محمد خوارزمشاه و خلیفه بغداد هیچگاه از پایداری در برابر متجاوزان غارتگر خونخوار باز نایستادند.

مقاومت مردم شکلهای گوناگون داشت؛ در آغاز امر به صورت حماسه جلال الدین، که مورد تأیید و حمایت مردم بود، تجلی کرد و بعد به صورت قیامهای محلی، مانند خروج تارابی در بخارا یا حتی اقدامات مدبرانه اتابکان فارس و گذشت ناگزیر در برابر متجاوز وحشی و نیرومند، و یا گرویدن به مذهب تشیع در برابر مذهب تسنن (که مورد نظر مغولان بود) ظاهر گشت. بازپسین ضربه را خروج سربداران خراسان بر کاخ فرمانروایی و غارتگری ایلخانان مغول وارد آورد و یحیی کرابی سرور سربدار بساط خودکامی طوغای تیمور را در خراسان سرنگون ساخت. «226»

---

(226). ای. پ. پطروشفسکی، نهضت سربداران، ترجمه کریم کشاورز (از مقدمه مترجم) ص 5.

بین سالهای 1330 و 1380 م. (731 تا 782 هـ.) در تاریخ ایران بر اثر افزایش فشار بزرگان چادرنشین مغول و ترك، و تشدید بهره‌کشی امیران و ملوك الطوایف از روستاییان، آتش جنگهای داخلی تیزتر شد. پس از مرگ ایلخان ابو سعید، جنگهای داخلی و مبارزه ملوك الطوایفی به خاطر کسب قدرت، درگرفت و در این گیرودار، روستاییان و شهریان از غارت و چپاول و تجاوز لشکریان و برخی از امیران فئودال سخت زیان دیدند ... انقراض سیاسی دولت مغول ایلخانی هلاکویی (654 الی 754 هـ.) پایانی بود که برای آن دستگاه، لزوم تاریخی داشت. این سر- نوشت تمام کشورهایی است که جهانگشایان از تکه‌های ناجور سرهم می‌کنند. ناهم آهنگی اقتصادی و ملی و فرهنگی و ضعف تولیدات کالایی و گرایش به سوی اقتصاد طبیعی و تفرقه شدید و عدم تمرکز، که خود با دستگاه ملوك الطوایفی ملازمه دارد، و بالنتیجه ضعف قدرت مرکزی ایلخانی، مجموع این عوامل، زمینه انقراض دولت هلاکوییان را فراهم آورد.

عامل دیگری نیز اهمیت فراوان داشت. اگر در دوران نخستین ایلخانان، اعیان لشکری و صحرانشین مغول و ترك به حکومت مقتدر خان نیازمند بودند تا به یورشهای موفقیت‌آمیز بپردازند و زمینهای تازه به دست آورند و غنایم جنگی تحصیل کنند، ولی از آغاز سده چهاردهم میلادی، که تسخیر زمینهای تازه متوقف شد و غنیمتهای جنگی کاهش یافت، دیگر قدرت حکومت خان، مورد نیاز اعیان مزبور نبود ... در پیرامون سال 1340 م. (741 هـ.) دولتهای زیر در اراضی امپراتوری ایلخانان هلاکویی وجود داشت:

1. دولت چوپانیان در عراق عجم و آذربایجان و ارمنستان؛

2. جلایریان در عراق عرب؛ بعدها این دسته ناحیه چوپانیان را هم تصرف کرد؛

3. دولت ایلخانان طوغای تیمور در خراسان غربی؛

4. دولت ملوك کرت در هرات و خراسان شرقی و افغانستان؛

5. دولت ملك سیستان در حوزه رود هامون؛

6. دولت آل مظفر در کرمان و یزد؛

7. دولت انجویان در فارس و اصفهان؛

8. متصرفات اتابکان لر؛

9. دست‌کم ده امیرنشین در گیلان و مازندران که در حقیقت مستقل بودند؛

10. دولت بحری صاحبان هرمز.

هریك از دولتهای یادشده متصرفات کوچکتر ملوك الطوایف و امیرنشینهای جزء را مشتمل بود.

... در قرن چهاردهم میلادی (هشتم هجری) خروج سربداران خراسان، از لحاظ وسعت، بزرگترین، و از نظر تاریخی، مهمترین نهضت آزادیبخش خاورمیانه بود و بلاتردید تأثیر حتمی در جنبشهای دیگر ... داشته است؛ از آن جمله بود نهضت مازندران (750 هـ.) گیلان (772 هـ.) کرمان (775 هـ.) سمرقند و حوزه رود زرافشان (767 هـ.). بین این نهضتها و جنبشهای مردم خاور نزدیك و میانه در قرن پانزدهم میلادی ... علایم خویشاوندی و نزدیکی وجود دارد که به چشم می‌زند. پژوهندگان یا بالکل این نهضتها را مطالعه نکرده

یا چنانکه باید بررسی ننموده‌اند؛ بویژه تحقیق علمی در تاریخ این نهضتها در کتب خاورشناسی شوروی فقط اکنون آغاز شده است.

... در جنبشهای قرن هشتم هجری، بینوایان شهری و پیشه‌وران نیز شرکت جسته بودند. این قشرهای ژرفای اجتماع که در منابع و کتب آن عصر رنود و اوباش نامیده شده‌اند، در بسیاری موارد، زمام نهضتهای سده چهاردهم میلادی (هشتم هجری) را به دست داشته‌اند. بردگان فراری نیز در این نهضتها شرکت می کردند ...

در نخستین مرحله نهضتهای آزادیبخش قرن هشتم هجری، عامه مردم به همراهی مالکین فئودال ایرانی و تاجیك وارد میدان مبارزه می‌شدند. سبب شرکت مالکین یادشده این بود که آنان نیز از خودکامی و دزدی و غارت و تجاوز اعیان صحرانشین و لشکری مغول و ترك به ستوه آمده بودند ... هدف مشترکی که این عناصر متشتت و ناجور را متحد می‌ساخت، همانا سرنگون ساختن یوغ مغولان و برانداختن سلطه جهانگشایان نورسیده یا اعیان صحرانشین و لشکری مغول و ترك و لغو یاسای چنگیزی و تمام نظامات دولتی مغولان بود. بدیهی است که بغض و نفرت قیام‌کنندگان، تنها متوجه مغولان و ترکان نبود، بلکه علیه سران و بزرگان تخته‌قاپوی ایرانی یا مالکان و مستوفیان و روحانیان سنی و غیره، که از دیرباز به خدمت فاتحان کمر بسته کاملا با آنان جوش خورده به نظامات مغولان گردن نهاده و خو گرفته بودند، نیز کینه می‌ورزیدند.

... جای شگفتی نیست که همه جا نهضتهای آزادیبخش کامیاب گشتند ... در مرحله دوم، در درون نهضتهای مزبور، میان فئودالهای کوچك که فقط برای برکناری اعیان صحرانشین مغول و ترك و متحدین ایشان می کوشیدند از یکسو، و روستاییان و بینوایان شهری و پیشه‌وران که خواهان رهایی از تمام مظاهر ستمکاری فئودالها بودند از دیگر سو، مبارزه آغاز می گردید.

... در دولتهای نوع سربداران، حکومت یا در دست فئودالهای کوچك بود و یا بر سر آن، بین ایشان و پیشه‌وران و بینوایان شهری و روستاییان منازعه در می‌گرفت و قدرت دست‌به‌دست می‌گشت.

در عین حال، حتی موقعی که قدرت در دست فئودالهای کوچك بود نیز ایشان فقط به اتکاء مردم می‌توانستند برپا باشند و قادر نبودند بدون کمکهای جدی به عامه مردم (از قبیل تقلیل کلی مالیاتها، ساده کردن دستگاه دولت، برقراری ظواهر مساوات در لباس و روش زندگی رئیس و مرئوس) زمام امور را در دست داشته باشند.

در دولتهای نوع سربدار، نیروی نظامی از دستجات جنگی امیران و مالکان و نوکران ایشان مرکب نبود، بلکه از خرده مالکین و روستاییان آزاد تشکیل می‌گشت، سازمان دولتی کماکان سلطنتی بود، روستاییان هیچ شکل دیگری را برای اداره امور دولت در مخیله خویش مصور نمی‌ساختند ... علیه مالکین بدطینت مبارزه می‌کردند ولی حاضر بودند سلطان نیك خصلت را بپذیرند، شریعت اسلامی را قطب مخالف یاسای چنگیزی می‌دانستند و کمال مقصود می‌پنداشتند.

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 333

ولی دربار سلطنت، در دولتهای نوع سربدار، از زرق‌وبرق و جلال و شکوه خویش محروم گشته و ناگزیر بود کسوت فروتنی اخوان المسلمین را به تن راست کند و با آن در یك صف قرار گیرد. در قرن هشتم هجری، نهضتهای مردم ایران و کشورهای هم‌مرز آن به لباس دین و بویژه مذهب شیعه و مسلك تصوف ملبس بود؛ این پدیده کاملا با رنگ مذهبی نهضتهای مردم اروپای غربی در قرون وسطی متشابه است. همچنانکه در اروپای غربی جنبشهای اجتماعی قرون وسطی (که متوجه فئودالیسم و روبنای عقیدتی آن، مذهب کاتولیك بود) به شکل مخالفت با مذهب رسمی درآمده با شعار رجعت به دوران آغاز مسیحیت وارد عرصه مبارزه می‌شدند، در ایران نیز نهضتهای متشابه با شعار مبارزه علیه مذهب رسمی (و همچنین علیه یاسای چنگیز خان) و له رجعت به قوانین صدر اسلام، که در نظر عامه مردم کمال مقصود بود، جریان داشت. ولی دین در نهضتهای اجتماعی تابع بود نه متبوع. در هر صورت، لفافه مذهبی عقیدتی نهضتهای مردم ایران و کشورهای هم‌مرز آن به هیچ‌وجه ماهیت جنبشها را تغییر نمی‌داد ... در آخرین سالهای حکومت ایلخان ابو سعید، نارضایی و غلیان افکار قشرهای پایین مردم روستا و شهر در خراسان به حد اعلا رسیده بود و هم در آن زمان، واعظی پدید آمد که کوشید تا نهضت ناراضیان را سازمان دهد و از لحاظ فکری رهبری کند.

واعظ مزبور یکی از شیوخ صوفیه و از مردم مازندران بود به نام شیخ خلیفه؛ وی در جوانی به تحصیل علم پرداخت و قرآن را از بر کرد و علم منطق و علم الفراسه آموخت ...

خلیفه از تعلیمات نامی‌ترین شیوخ صوفیه نیز راضی نبود و با ایشان اختلاف نظر داشت.

... خلیفه به معنی واقعی کلمه صوفی نبود، شاید فقط از جملات و اصطلاحات اهل تصوف و شکل ظاهر سازمان اخوان الصفا به منظور تبلیغ و تدارك مقدمات خروج علیه ستمگران استفاده می‌کرد. در دورانی که شیخ خلیفه در جستجوی مراد و کمال مطلوب خود، از شهری به شهر دیگر می‌رفت، در سمنان با علاء الدوله سمنانی ملاقات و دوستی نمود. روزی علاء الدوله از او پرسید که وی پیرو کدامیك از چهار مذهب «حقه» تسنن است، خلیفه پاسخ داد «آنچه می‌جویم از آن مذاهب اعلاست» علاء الدوله برآشفت و با قلمدان خود بر سر او کوفت و بین آن دو جدایی افتاد. شیخ خلیفه سرانجام، سبزوار را برای نشر عقاید خود برگزید، شهر سبزوار و ناحیه بیهق، واقع در مغرب نیشابور که برای این تبلیغات برگزیده شده بود، بهترین و مناسبترین محل بود ... سبزوار یکی از کانونهای مذهب تشیع در ایران و در عین حال یکی از مراکز سنتهای وطن‌پرستی کشور بود ... به گفته مورخین، شیخ خلیفه پس از ورود به سبزوار، در مسجد جامع منزل گزید و به صدای بلند قرآن می‌خواند و وعظ می‌کرد. عده کثیری شاگرد و مرید در گرد او جمع شدند، چیزی نگذشت که اکثر روستاییان آن حول و حوش مرید شیخ خلیفه گشتند.

جماعتی از فقهای سنی، که تبلیغات دامنه‌دار شیخ را به زیان خود می‌دیدند، علیه او به توطئه و تحریك مشغول شدند و او را متهم کردند که به تبلیغات «دنیاوی» (که همان تبلیغ به مساوات عمومی و مقاومت در برابر ستمگران است) مشغول شده و از ایلخان طرد او را خواستار شدند، ولی او به این کار اقدام نکرد. ناچار دشمنان، وی را یك شب پنهانی دستگیر و به یکی

از ستونهای حیاط مسجد به دار آویخته و در خارج شهرت دادند که شیخ خودکشی کرده است.

پس از مرگ استاد، یکی از شاگردان زیرك او، که روستازاده‌ای بود از دهکده جور به نام حسن جوری که بنا به وصیت شیخ خلیفه به جانشینی او انتخاب شده بود، زمام نهضت را به دست گرفت و در نیشابور شروع به وعظ و تبلیغ نمود و پیروان و همفکران خود را متحد و متشکل نمود.

سازمان جمعیت

حافظابرو می‌نویسد: «... هرکس که دعوت ایشان قبول می‌کرد، اسامی ایشان ثبت می‌گردانید و می‌گفت حالا وقت اختفاست، و وعده می‌داد که هرگاه اشارت شیخ شود و وقت ظهور شود می‌باید که آلت حرب بر خود راست کرده و مستعد کارزار گردند.» «227»

از این سخنان کاملا پیداست که هدف تبلیغات شیخ خلیفه و جوری دعوت به خروج علیه اولیای مغول و همدستان ایشان، یعنی فئودالهای بزرگ محلی بود. تبلیغ به خروج زیر لفافه صوفیگری صورت می‌گرفت و رنگ تشیع، که مورد علاقه عامه مردم بود، داشت ...

طریقت مزبور که با دیگر طرایق درویشی فرق فراوان داشت منفور فئودالها بود.

حسن جوری پس از مرگ استاد، چنانکه دیدیم، راه نیشابور پیش گرفت. مدت دو ماه در آن شهر به فعالیت مخفی مشغول بود؛ چون محل اقامت او مکشوف شد، به مشهد رفت و از آنجا به ابیورد و خبوشان رهسپار گردید و در طی پنج ماه از محلی به محل دیگر نقل مکان می کرد. بنا به گفته حافظابرو: «... به هرکجا که یك هفته می‌بود، مردم تردد آغاز می کردند و به حد ازدحام می‌رسید.» شیخ حسن جوری برای تبلیغ نظریات اجتماعی و سیاسی خود، مدت سه سال به عراق و خراسان و بلخ و ترمذ و کرمان و هرات و قهستان سفر کرد و به گفته خود او در این مدت «خلق بسیار بدین ضعیف روی آوردند.» شیخ بدون تظاهر در طول این مدت، در تمام دهات و شهرستانها تخم عصیان و انقلاب علیه بیدادگران را در قلوب مردم ناراضی می کاشت، به همین علت، فئودالهای بزرگ و روحانیان سنی وابسته به آنها به سختی نگران شدند و قصد جان او را کردند. بالاخره به فرمان امیر ارغونشاه شیخ را در راه قهستان و نیشابور دستگیر و در دژی محبوس می کنند. مساعی و کوششهای صمیمانه شیخ، سرانجام به ثمر رسید و رفتار ناهنجار و بیشرمانه یك ایلچی مغول در دهکده‌ای کاسه صبر روستاییان را لبریز کرد و سرانجام انفجار و طغیانی، که ماده آن از مدتها پیش آماده شده بود، به وقوع پیوست.

آغاز انقلاب

مجمل فصیحی درباره جنبشی که در قریه باشتین به وقوع پیوسته، چنین می‌نویسد: «پنج نفر ایلچی مغول در خانه حسین حمزه و حسن حمزه از مردم قریه باشتین منزل کردند و از ایشان شراب و شاهد طلبیدند و لجاج کردند و بی‌حرمتی نمودند. یکی از دو برادر قدری شراب آورد. وقتی که ایلچیان مست شدند، شاهد طلبیدند و کار فضیحت را به جایی رسانیدند که عورات ایشان را خواستند. دو برادر گفتند دیگر تحمل این ننگ را نخواهیم کرد، بگذار سر ما به دار برود؛ شمشیر از نیام برکشیدند، هر پنج مغول

---

(227). حافظابرو، تاریخ حافظابرو. (نسخه خطی فرهنگستان علوم تاشکند)، برگa 474، به نقل از:

نهضت سربداران.

را کشتند و از خانه بیرون رفتند و گفتند که ما سر به دار می‌دهیم. قیام بدین‌طریق آغاز شد.»

پس از آنکه ایلچی برای دستگیری و مجازات حسن حمزه و حسین حمزه، وارد باشتین شد، عبد الرزاق که کدخدای محل و فرزند یکی از مالکان بود قدم جسارت پیش نهاد و گفت، به خواجه خود بگو «ایلچیان فضیحت کردند و

مقتول گشتند. چون این خبر به خواجه رسید، در خشم شد و صد سپاهی برای دستگیری آنان فرستاد. عبد الرزاق از قریه خارج شد و با لشکریان مزبور جنگ کرد و آنان را مجبور به فرار نمود و در مراجعت به گردآوری و تجهیز قوای خود پرداخت و جمع کثیری از روستازادگان را در حلقه لشکریان خود وارد کرد. شعار قیام‌کنندگان این بود: «اگر توفیق یابیم رفع ظلم ظالمان نماییم و الا سر خود را بر دار خواهیم که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم.» به گفته ظهیر الدین مرعشی: «تمام آزردگان به سوی سربداران می گراییدند.»

بالاخره خواجه علاء الدین هزار نفر سوار مسلح فرستاد تا دفع ایشان کند ولی آنها نیز شکست خوردند. قیام‌کنندگان تصمیم گرفتند کار خواجه علاء الدین را نیز یکسره کنند و بالاخره خواجه فراری و نادم را در کبودجامه گرگان به قتل رسانیدند. قوای جنگی سربداران در اثر استقبال روستازادگان و پیشه‌وران و عیاران رو به فزونی نهاد. ستاد سربداران و مرکز آنان سبزوار بود.

سربداران از برکت استقبال مردم و زمینه مساعدی که وجود داشت بزودی جوین، اسفراین، جاجرم، بیار، و خجند را مسخر کردند و عبد الرزاق خود را امیر نامید و خطبه و سکه به نام خویش زد.

پس از آنکه عبد الرزاق، به جهاتی که کاملا روشن نیست، به دست برادر خود وجیه الدین مسعود به قتل رسید، سربداران به رهبری او لشکریان مغول و ترك و سران فئودال محلی را تارومار کردند. آخرین تلاش مخالفان به ریاست ارغونشاه نیز به نتیجه نرسید و جملگی در حومه نیشابور به دست سربداران شکست خوردند و خود ارغونشاه راه فرار پیش گرفت و به این ترتیب، در حوزه بالنسبه وسیعی به قدرت امیران مغول و ترك خاتمه داده شد و حکومتی مبتنی بر منافع اکثریت بر روی کار آمد.

سیاست امیر مسعود

ظهیر الدین مرعشی می‌نویسد: «امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب، خود را همچو یکی از ایشان می‌دانست، و در تصرف اموال، خود را بر دیگران تفضیل نمی‌نهاد. با خلق طریقه صلاح و سداد و راستی می‌ورزید.

نوکران او به جان از او در نمی‌ماندند و به هر طرف که می‌رفت مظفر و منصور بود.» «228»

امیر مسعود از قانون اسلام، که برای حاکم وقت خمس غنایم را معین کرده است، قدمی فراتر نهاد و تحت تأثیر تعلیمات مساوات‌طلبانه شیخ حسن جوری و یا برای ارضای تمایلات لشکریان، خود را بر دیگران ترجیح نداد و اصل برابری را در پخش غنایم جنگی، عملی و اجرا نمود.

---

(228). ظهیر الدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص 104، (به نقل از: نهضت سربداران).

تقلیل بهره مالکانه

سنگینترین باری که در عهد سلطه مغولان بر دوش روستاییان قرار داشت، همانا زیادی سهم مالك فئودال بود که حتی پس از تجدید نظر و اصلاحی که در دوره غازان خان در آن به عمل آمد، در بسیاری نقاط از شصت درصد کل محصول کمتر نبود. وجیه الدین مسعود که به یاری روستاییان به قدرت رسیده بود، ناگزیر بود میزان خراج را که مبنای سهم مالك فئودال را تشکیل می‌داد، تنزل دهد ...

خراج به سی درصد محصول تنزل کرد و سایر عوارض که مطابق موازین شرع نبود، لغو گردید.

به ظن غالب، این رویه هم از آغاز پیدایش دولت سربداران در خراسان معمول گشته بود ... و حال آنکه استقرار مساوات در حقوق و ثروت، ادعای اصلی جناح افراطی نهضت مزبور را تشکیل می‌داد ... جناح تندرو و افراطی سربدار، که در عهد مواعظ و تبلیغات شیخ خلیفه و حسن جوری مقدمات پیدایش آن را فراهم آورده بود، در عهد وجیه الدین مسعود سر و صورتی پیدا کرد و سازمان پذیرفت.

آزادی شیخ حسن جوری

چیزی از پیروزی سربداران بر ارغونشاه و امیران مغول و ترك خراسان نمی‌گذشت که وجیه الدین مسعود ناگزیر شد شیخ حسن جوری را که در دژی محبوس بود و به خواری روزگار می‌گذرانید، آزاد کند.

شکی نیست که ابتکار این عمل از مسعود نبود و آزادی جوری مورد علاقه مردم بود که به شیخ فوق العاده توجه داشتند. نفوذ وی حتی در شهر دوردستی چون تون و ناحیه قهستان محسوس بود. به طوری که در روضة الصفا مذکور است یکی از مریدان شیخ به نام خواجه- اسد، که از دوری مرشد خود رنج می‌برد، یك روز نزد امیر ارغونشاه می‌رود و به او می‌گوید که اگر شیخ حسن زنده است، هرروز مرا صد چوب بزنید و در مقابل اجازه بدهید تا او را ببینم و اگر زنده نیست، مرا بکشید. ارغون از یکی از ملازمان می‌پرسد که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد، و وی پاسخ می‌دهد به پانصد می‌رسد. ارغونشاه می‌گوید: «هرکه را مثل اسد ده مرید باشد عالمی را خراب کند.» پس از رهایی شیخ، در نهضت سربداران، در حقیقت دو رئیس وجود داشت یکی رئیس روحانی یعنی شیخ حسن جوری و دیگر رئیس سیاسی یا امیر مسعود. در مسجد جامع نیز نخست در خطبه نام شیخ را ذکر می‌کردند و سپس نام امیر مسعود را بر زبان می‌راندند، و در آغاز کار بین این دو رهبر موافقت و همکاری وجود داشت ولی پس از چندی جناح افراطی به سوی شیخ گرویدند و به نام شیخیان معروف شدند و جناح اعتدالی به امیر مسعود روی آوردند و به نام سربداران خوانده شدند. پس از مدتی، کم‌کم مخالفان به وجود این اختلاف پی بردند و سعی کردند با نوشتن و تحریك در داخل این دستگاه به سود خود نفوذ کنند.

طوغای تیمور خان، آخرین ایلخان مغولی، ایلچی نزد این دو رهبر فرستاد و آنان را به اطاعت فراخواند، شیخ در پاسخ او نوشت:

«پادشاه و ما را اطاعت خدای عز و علا می‌باید کرد و مقتضی قرآن مجید عمل می‌باید نمود، و هرکه خلاف این معنی کند، عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که به دفع او قیام نمایند؛ اگر پادشاه به فرموده خدا و رسول (ص) زندگی فرماید، ما همه متابعت کنیم والا شمشیر

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 337

در میان خواهد بود.» «229»

شیخ و امیر مسعود پس از صدور این پاسخ، خود را آماده نبرد کردند و با 3700 نفر از سربازان شجاع در کنار آب گرگان مستقر شدند و به پادشاه پیغام دادند که آماده اجرای فرمان خدا باشد. طوغای تیمور در پاسخ گفت: «مشتی روستایی، می‌خواهید ما را مأمور امر خود گردانید و مردم را فریب دهید.» بالاخره بین دو طرف جنگ درگرفت و به پیروزی کامل پیروان شیخ منتهی گردید. پس از این فتح، خواه و ناخواه، بسیاری از فئودالهای خراسان گردن به اطاعت آنان نهادند. در این موقع، تنها نیروی مقاومی که در سراسر خراسان وجود داشت، معز الدین حسین کرت ملك هرات بود. دو زمامدار تصمیم گرفتند که با این حریف بالنسبه قوی‌دست و پنجه نرم کنند و بالاخره در جنگی که بین فریقین درگرفت، با اینکه نخست پیروزی نصیب سربداران شد، در اثر کشته شدن شیخ حسن جوری، آشفتگی در صفوف سربداران افتاد و عده‌ای از قوای آنان اسیر خصم شدند، و جملگی (به استثنای ابن یمین شاعر آزاده سربداران) به قتل رسیدند (عده‌ای قتل شیخ را به دستور رقیب سیاسی او امیر مسعود می‌دانند). در نتیجه این شکست، پیشروی سربداران در خراسان شرقی متوقف شد.

ابن یمین، یگانه شاعر با مسلکی است که از روی عقیده و ایمان، قلم و بازوی خود را در راه پیشرفت نهضت سربداران به کار انداخته و حاضر نشده است که نیروی ذوق و قریحه خود را در راه مدیحه‌سرایی امرای فئودال به کار اندازد. وی در اولین فرصت، از چنگ دشمن گریخت و به زادگاه خویش برگشت. اشعار زیر معرف طرز فکر و مظهر نفرت او از امیران فئودال است:

اگر دو گاو به دست آوری و مزرعه‌ای — یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی

و گر کفاف معاشت نمی‌شود حاصل — روی و شام شبی از جهود وام کنی

هزار بار از آن به که بامداد پگاه — کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی

امیر مسعود در پایان دوران قدرت خود، به مازندران لشکر کشید تا امیرانی را که از طوغای تیمور تبعیت می کردند به زانو درآورد. با اینکه امیر در آغاز کار موفقیتهایی به دست آورد، سرانجام در اعماق جنگل، با حمله ناگهانی دشمنان مواجه گردید؛ خود و عده‌ای از یارانش کشته شدند. این واقعه که در ربیع الثانی 745 هجری روی داد، به شکست نهضت سربداران منتهی نگردید. پس از امیر مسعود 10 تن دیگر از زعمای دو جناح میانه‌رو و افراطی سربدار زمام امور را به دست گرفتند.

«هواخواهان جناح میانه‌رو سربدار به سپاهیان و سرداران جنگی و به دیگر سخن به «بزرگان سربدار» یعنی خرده مالکین و شاید روستاییان و ثروتمندان روستا متکی بودند. و طرفداران جناح تندرو یعنی شیخیان یا درویشان بطور کلی به پیشه‌وران توجه داشتند. نیروی منظم جناح تندرو همان جرگه درویشان شیخ خلیفه و شیخ حسن جوری بود که نفوذ فراوان در میان عامه مردم داشت ... خواجه شمس الدین علی متنفذترین نماینده جناح افراطی شد.»

---

(229). میر خواند، روضة الصفا (چاپ سنگی لکنهو) ص 1085 (به نقل از: نهضت سربداران، ص 62.)

پس از امیر مسعود، چندی آقا محمد تیمور غلام سابق امیر مسعود به زمامداری رسید ولی چون نتوانست علاقه درویشان را به خود جلب کند، به اشاره خواجه شمس الدین علی از مسند خلافت به کنار رفت. پس از سقوط وی، درویشان از خواجه شمس الدین علی خواستند که زمام امور را در دست گیرد، ولی وی به قبول این کار رضایت نداد و گفت: «من درویشی و گوشه‌نشینی خود به عالم نمی‌دهم.» «230»

سپس به اندرز وی، «گلو اسفندیار» تصدی کارها را به عهده گرفت (به طوری که از فحوای کتب تاریخی آن عصر برمی‌آید، هردسته از پیشه‌وران رئیس و پیشکسوتی داشتند که او را «گلو» می‌نامیدند). این مرد در دوران کوتاه قدرت خود به نفع طبقه محروم قدمهایی برداشت. چون پیشوایان سربدار، مانند خلفای راشدین، حاجب و دربانی نداشتند، گلو اسفندیار که مورد نفرت جناح میانه‌رو بود، به دست یکی از مخالفین کشته شد. پس از وی، در اثر فشار و اصرار شیخیان، خواجه شمس الدین علی به قبول زمامداری رضایت داد.

اصلاحات جناح افراطی سربداران

پس از آنکه خواجه شمس الدین علی، به نمایندگی جناح افراطی، زمام امور را در کف گرفت، ظاهرا به نفع طبقه وسیع کشاورزان قدمهایی برداشته شد. دولتشاه می گوید که در عهد خواجه شمس الدین علی «... رعیت را (یعنی روستاییان و قشرهای بینوای شهری را) مرفه الحال داشتی و به کفایت زندگی نمودی.» وی رسم برات نوشتن به خزانه داریهای

محل را که نتیجه آن، فشار به رعایای بینوا بود، به کلی ملغی کرد و حقوق و رسوم مردم را «نقد شمردی و دادی». در عهد او به گفته دولتشاه، 18 هزار نفر از خزانه دولت حقوق می گرفتند که ظاهرا اکثر آنان لشکریان بودند.

وی کمابیش، روش خلفای راشدین را تجدید کرد، بین خود و مردم فاصله‌ای ایجاد نکرد، در کوچه‌ها با یکی دو تن از یاران حرکت می کرد و همه مردم بدون واسطه به وی دسترسی داشتند، با همه طبقات حتی با مرده‌شویان گفتگو و معاشرت می کرد، تجمل و تشریفات را محکوم کرد، فحشاء و شرابخواری و استعمال مواد مخدره را منع نمود، وضع خزانه را بهبود بخشید، در عین آزادمنشی متخلفین را به سختی سیاست می کرد تا جایی که به گفته دولتشاه:

«... سیاست او به گونه‌ای بود که هرکس را از ارباب و لشکری که طلب کردی، وصیت‌نامه نوشتندی آنگاه نزد او رفتند.» وی برای حسن اداره منطقه نفوذ خود، منهیان و جاسوسان به هر ولایت می‌فرستاد تا جریان امور را از کلی و جزئی به اطلاع او برسانند. با تمام کوششی که او در دوران پنجساله زمامداری خود به عمل آورد، باز اعمال او مورد موافقت کامل جناح افراطی سربداران نبود. خواجه شمس الدین عاقبت به دست یکی از نوکران خود، به نام حیدر قصاب، که بخشی از وجوه عوارض را نداده بود، کشته شد. ظاهرا وی از بیم مجازات یا در اثر تحریك جناح اعتدالی، به این عمل دست زد. بلافاصله یحیی کرابی زمامدار شد و حیدر قصاب به سپهسالاری رسید. این مرد نیز رابطه خود را با مردم قطع نکرد. بر سر خوان او تمام طبقات می‌نشستند، سعی او این بود که حتی الامکان جناح افراطی را نیز با خود همداستان کند. از

---

(230). حبیب السیر، پیشین، ص 153 به نقل از: نهضت سربداران، ص 71.

اقدامات دوران حکومت این مرد، برانداختن قدرت مغولان بود. ظاهرا طوغای تیمور از راه مکر و حیله یحیی کرابی و یاران او را برای عقد پیمان صلح دعوت می کند، به این قصد که پس از نوشیدن شراب ناگهان آنان را دستگیر و به قتل برساند؛ سربداران که از این نقشه مطلع بودند با 300 نفر سپاهی مجهز، وارد اردوی خان شدند. پس از آنکه سه روز و سه شب بساط بزم و سرور گسترده بود، در پایان روز سوم یحیی کرابی دست بر سر گذاشت، یکی از یاران به محض مشاهده این علامت ضربت مهلکی به طوغای تیمور وارد کرد و دیگر سربداران نیز بیدرنگ حمله‌ور شدند. در این نبرد پیروزی و غنیمت نصیب سربداران شد.

و به این ترتیب، آخرین تکیه‌گاه دولت مغول ایلخانیان به آسانی در سال 754 هجری (1353 میلادی) برچیده شد و سربداران با این عمل شجاعانه، منطقه قدرت خود را از کرانه جنوب شرقی دریای خزر تا شهرهای طوس و مشهد وسعت بخشیدند.

پس از آنکه یحیی کرابی به دست برادرزن خود کشته شد، زمام امور سربداران هر روز به دست یکی از متنفذین سربدار می‌افتاد تا سرانجام، مرد محیلی به نام علی مؤید، که به ظاهر درویش و در معنی از مخالفان این جماعت بود، وارد معرکه سیاست شد و به کمك درویش عزیز، موقعیت خود را مستحکم کرد و برای انحراف افکار عمومی و عوامفریبی، دستور داد هر بامداد و شام اسبی زین کرده از دروازه شهر بیرون برند تا در صورتی که حضرت ظهور کرد بی‌مرکب نباشد. وی به جای آنکه تمایلات اکثریت سربداران را عملی کند، به این اقدامات عوامفریبانه دست می‌زد و چون درویش عزیز را در این اقدامات با خود همداستان نمی‌دید، او را به بهانه جنگ با ملك معز الدین کرت به نیشابور فرستاد، سپس قوای خود را فراخواند و او را تنها گذاشت و فرمان داد تا او و قریب هفتاد تن از یارانش را کشتند و سر او را به سبزوار آوردند. علی مؤید که با این اقدامات روزبه‌روز بین او و مردم جدایی می‌افتاد، یکباره پیروی از طریقت شیخ خلیفه و حسن جوری را منع کرد و فرمان داد تا مقبره آن دو مرد مبارز را، که زیارتگاه خلق بود، خراب کنند. وی در عین حال برای فریب مردم لباسهای کهنه می‌پوشید و در خانه خود را به روی مردم نمی‌بست و به گفته پطروشفسکی: «به یاری سیاست تازیانه و نان و شیرینی» توانست بیش از دیگران فرمانروایی کند. وی پس از آنکه به کمك مخالفین خود جنبش درویش رکن الدین را پس از دو سال زدوخورد خاموش کرد با مخالفت امیر ولی مواجه گردید، و چون در این ایام تمام پایگاههای ملی خود را از دست داده بود، ناچار به خونخوارترین مردم عصر خود یعنی تیمور لنگ توسل جست و سعی کرد تا به بهای غلامی تیمور بیگانه، چندی بر سریر شهریاری باقی بماند.

تیمور نه تنها چون فاتح بیگانه وارد ایران شد بلکه وی دژخیم و فرونشاننده نهضتهای مردم و احیاءکننده اشکال ... کشورداری مغولان در ایران بود و در راه فرونشاندن نهضت سربداران و کلیه جنبشهای اجتماعی به شدت اقدام کرد. علی مؤید خائن به پیشواز او رفت و در برابرش سر تعظیم فرود آورد و خود را دست‌نشانده او خواند، و با این پستیها چندی در عداد درباریان تیمور باقی ماند، تا در سال 788 هجری فرمان قتلش صادر شد. مردم سبزوار با وجود خیانتی که از پیشوای خود دیده بودند، آرام ننشستند، بلکه بار دیگر در سال 785

هجری در سبزوار یك قیام عمومی علیه تیمور آغاز شد. تیمور بیدرنگ روانه سبزوار شد و با درنده‌خویی خاص خود، پس از محاصره و تسخیر سبزوار، دو هزار نفر از قیام کنندگان را لای دیوار برجی نهاده زنده‌به‌گور کرد و دستور داد روی آنها را با آجر و ملاط بچینند. با تمام این عملیات وحشیانه، سربداران همچنان زنده و پایدار بودند؛ به‌طوری که پس از مرگ تیمور، در عصر قدرت شاهرخ، یکی از اخلاف وجیه الدین مسعود را به شهریاری برگزیدند و لشکریان شاهرخ به زحمت توانستند این جنبش را خاموش کنند. به عقیده پطروشفسکی: دولت سربداران یك دموکراسی روستایی نبود بلکه یك دولت خرده مالکین شمرده می‌شد، ولی در عین حال فقط به سبب گذشتهای مهمی که به روستاییان کرده، باقی مانده بود ... طوغای تیمور، آخرین ایلخان مغول، لشکریان سربدار را «مشتی روستایی»

می‌خواند و این خود کلید رمز موفقیت سربداران است که بارها بر لشکریان آزموده فئودال پیروز گشتند. علاوه بر این، در دوران حکومت سربداران، لشکریان و درویشان می‌توانستند آزادانه وارد مجلس شهریاران شوند و از اعمال آنان خرده بگیرند.

شهریاران سربدار لباسی چون مردم عادی می‌پوشیدند، سفره برای عموم می گستردند و سالی یك بار خانه سلطان را تاراج می کردند، و این حمله از تمایلات جناح افراطی سربداران حکایت می کند. «231»

ناگفته نگذاریم که نهضت سربداران از سرزمین خراسان به گیلان و مازندران و کرمان نیز راه یافت ... در اینجا هم نهضت مردم، از لحاظ ترکیب اجتماعی و افکار شرکت‌کنندگان، با سربداران خراسان و بویژه با جناح افراطی آن مشابهت کامل داشت. منبع اصلی تاریخ نهضت مازندران در سالهای 751 تا 672 هـ. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیر الدین مرعشی (ص 337 به بعد) می‌باشد که به سال 881 هـ. پایان یافته است.

... مرعشی با وضوح تمام، از رابطه نهضت مازندران با سربداران خراسان و بویژه طریقت حسنیه یعنی طریقت حسن جوری سخن می گوید ...

پس از آنکه سربداران مازندران که اکثر آنها پیشه‌ور و روستایی بودند، نفوذ و قدرت کافی یافتند، افراسیاب جلاوی که آل باوند را شکست داده بود و در آمل و ساری و دیگر نقاط مازندران نفوذ نظامی داشت، به فراست دریافت که اگر دست اتحاد با این جماعت بدهد، در راه حکومت بر مردم توفیق خواهد یافت. پس به حکم مصلحت اصول طریقت ایشان را پذیرفت و مرید شیخ قوام الدین شد، و کلاه درویشی بر سر نهاد و لباس فقر پوشید و چندی با آنان سازش نمود ولی سرانجام بین او و درویش جنگ درگرفت و کشته شد و پیروان قوام الدین بر اوضاع مسلط شدند. ولی افکار مساوات‌طلبی در دولت سادات مازندران جامه عمل نپوشید. در گیلان نیز نهضت آزادیخواهانه مردم تحت رهبری یکی از سادات شیعه محلی به نام سید امیر کیا چندی دوام یافت. در کرمان نیز شبیه این نهضت در عهد دولت آل مظفر تحت رهبری پهلوان اسد بن طوغان شاه به وجود آمد و یکچند قدرت و نفوذ کافی

---

(231). مطالب مربوط به سربداران تا اینجا از نهضت سربداران، پیشین، خلاصه شده است.

کسب کردند. هواخواهان این جنبش جمعی از فئودالهای بزرگ محلی را اعدام و عده‌ای دیگر را زندانی کردند و اقطاعات و ضیاع و عقار ایشان را مصادره نمودند و عمال مادر شاه- شجاع را زندانی و مجبور کردند تا دفینه‌ها و خزاین وی را نشان دهند. سپاهیان شاه شجاع پس از 9 ماه محاصره، توانستند مقاومت دلیرانه مردم کرمان را درهم

بشکنند و پهلوان اسد را اعدام کنند. در میان نهضتهای خلق در قرن نهم هجری فقط از قیام مشعشع در خوزستان سخن رفته و از دیگر جنبشها کمتر بحثی به میان آمده است. «232»

قیام محمود تارابی

روشهای ظالمانه مغولان و عمال ستمگر آنها، کینه و تنفر مردم آزادی دوست ماوراء النهر را علیه مغول و همکاران محلی آنها بر- انگیخت. قیام محمود تارابی، که در سال 1238 میلادی (636 هـ.) صورت گرفت، دلیل روشن این مدعاست. از سال 30 قرن 13 میلادی (قرن هفتم هـ.) در میان کشاورزان و صنعتگران شهری جنبشی بر ضد رژیم اشغالگران به وجود آمد. این نهضت مخصوصا در حوالی بخارا صورت حادی به خود گرفت. بخارا اصولا به توسط نمایندگان فئودالها و اشراف محلی، یعنی امرا و صدرها اداره می‌شد که جور و ستمگری آنان کمتر از مغولها نبود؛ به همین مناسبت، تعجب‌آور نیست اگر می‌بینیم که قیام محمود تارابی در مرحله اول متوجه حکام بخارا می‌شود.

محمود از اهالی تاراب و شغلش قلبیرسازی بود. او برای بیداری مردم، در دهات و قصبات اطراف، به ایراد نطقهای مهیجی مشغول شد و توده را به مبارزه با عناصر خارجی و عمال داخلی آنها برانگیخت. فعالیت محمود توجه حکام بخارا را به طرف او جلب کرد.

آنها در آغاز امر کوشیدند به زور قیام را سرکوب کنند، ولی وقتی که از این نقشه مأیوس شدند، خواستند محمود را با حیله و تزویر به بخارا دعوت کرده از بین ببرند و قیام را بدون رهبر گذارند، ولی محمود بزودی موضوع را دریافت و موفق شد نقشه آنها را بر هم بزند.

از شرح احوال و پیشه و علت و نحوه قیام محمود تارابی، متأسفانه به علت اغراض خاص مورخان، اطلاع دقیقی در دست نیست. به طوری که از مندرجات جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی استنباط می‌شود، این مرد از تاراب بخارا قیام می‌کند، جمعی کثیر از مردم شهر و روستا دور او جمع می‌شوند تا جایی که امرا و مسؤولین امر از این جنبش نگران می‌شوند و به قصد کشتن او و خاموش کردن این نهضت، نماینده‌ای نزد او به تاراب می‌فرستند و از او دعوت می‌کنند که به بخارا آید و آن شهر را به مقدم خود آراسته گرداند؛ وی مسؤول ایشان را می‌پذیرد و با یاران خود به سوی بخارا حرکت می‌کند، ولی چون به پل وزیدان نزدیك شد، تارابی دریافت که قصد جان او را دارند، پس روی به «تمشا» که بزرگتر شحنگان بود، کرد و گفت:

از اندیشه بد بازگرد و الا بفرمایم تا چشم جهان‌بینت را بیواسطه دست آدمیزاد بیرون کشند. جماعت مغولان چون این سخن ازو بشنیدند، گفتند یقین است که از قصد ما کسی او را اعلام نداشت، مگر همه سخنهای او بر حق است، خائف شدند

(232). همان، ص 102 به بعد (به اختصار).

و او را تعرض نرسانیدند تا به بخارا رسید. در سرای سنجر ملك نزول کرد، امرا و اکابر و صدور در اکرام و اعزاز او مبالغت می‌نمودند و می‌خواستند تا در فرصتی او را بکشند، چه عوام شهر غالب بودند و آن محله و بازار که او بود به خلایق پر بود، چنانك گربه را مجال گذر نبود.

یاران تارابی، که از نقشه دشمنان باخبر شدند، پنهانی پیشوای خود را از دری بیرون بردند و بر اسپی نشاندند. او بیدرنگ روی به «تل باحفص» نهاد و مردم هرقدر در طلب او کوشیدند او را نیافتند. پس از چندی سواران که در عقب او بودند، وی را بر فراز تل باحفص مشاهده کردند. وی در این موقع، نیت نهایی خود را آشکار کرد و خطاب به جمعیت فراوانی که گرداگرد او مجتمع بودند، گفت بیش از این صبر جایز نیست، هرکس هر سلاحی دارد، برگیرد و آماده جنگ باشد. به طوری که در تاریخ جهانگشا نوشته شده، در شهر عموم مردم دور او جمع شدند، وی در سرای رابع فرود آمد و «صدور و اکابر و معارف شهر را طلب داشت» و از آن میان بهترین مردان زمان، یعنی برهان الدین را به خلافت برگزید و شمس صدری را به صدری موسوم کرد، و سایر اکابر و معاریف و بزرگان را مورد حمله قرار داد و بعضی را بکشت و برخی از آنان روی به فرار نهادند. سپس از عامه مردم استمالت کرد و آنها را مورد لطف و عنایت خویش قرار داد.

طبقات مرفه، که مورد حمله شدید قرار گرفته بودند، از مغولان یاری خواستند و مسلحانه رو به شهر آوردند؛ تارابی و یاران او نیز آماده کارزار شدند. تارابی و محبوبی در صف جنگ با سلاح و جوشن حاضر بودند و لشکریان، که برای تارابی کرامات مذهبی قائل بودند، علیه او دست به تیر و شمشیر نمی‌بردند که ناگاه بادی سخت برخاست و چنان گرد و غباری به آسمان شد که هیچکس دیگری را نتوانست دید. مردم عامی این واقعه طبیعی را حمل بر قدرت معنوی او کردند، مخالفین روی به فرار نهادند و یاران تارابی ایشان را تعقیب کردند. به طوری که در تاریخ جهانگشا نوشته شده، بیشتر یاران تارابی «اهالی رساتیق» یعنی روستاییان بودند که با بیل و تبر مخالفان را تعقیب می‌کردند و هرجا «عمال و متصرفان» را می‌گرفتند «به تبر سر نرم می‌کردند» و قریب ده هزار مرد در این کارزار کشته شد. چون یاران تارابی برگشتند و رهبر خود را نیافتند تا رجعت او یکچند دو برادر او محمد و علی قائم‌مقام او بودند و بین طرفداران تارابی و مخالفین او جنگهای خونین درگرفت و مغولان که تشنه خونریزی بودند. مایل بودند به این بهانه دست به قتل و غارت بزنند ولی محمود یلواج، وزیر وقت، پای در میان نهاد و به این جنگ و اختلاف پایان بخشید. محمود در دوره کوتاه فرمانروایی خویش، دست به اقدامات شدیدی زد؛ صدرها و بسیاری از عناصر طبقه حاکمه را از شهر بیرون راند و تمام ثروتمندان عمده و روحانیون بزرگ و عمال و حکام دست‌نشانده آنها را کیفر داد.

جوینی، مورخ بزرگ و معروف عصر مغول، به اقتضای وضع طبقاتی خود نسبت به قیام محمود با نظر دشمنی نگریسته و درباره رفتار وی با طبقات حاکمه چنین می‌نویسد: اکثریت افراد متنفذ و مشهور را مورد توهین قرار داد و عده‌ای از رجال، برای آنکه از عقوبت او در

امان باشند، راه فرار پیش گرفتند. ضمنا جوینی بناچار اعتراف می‌کند که او یعنی محمود با مهربانی و عطوفت و انصاف با مردم ساده و ولگردان بیچیز رفتار کرده است ... مردم را به خانه‌های اعیان و ثروتمندان می‌فرستاد تا از آنجا چادرهای سفری و قالی بیاورند و برای سپاهیان اردو بزنند ... این جملات نشان می‌دهد که محمود، با تجهیزات و نقشه قبلی، خود را آماده نبرد کرده بود، و به خوبی می‌دانست اصحاب قدرت به سادگی از مقام و موقعیت دیرین دست نخواهند کشید و در نهان برای احراز مقام از دست رفته کوشش خواهند کرد.

صدرها و سایر عناصر هیأت حاکمه به اتفاق دستجات مغول، در شهر «کرمین» مقدمات نبرد را فراهم می‌کردند. بالاخره جنگ سختی درگرفت، قیام کنندگان به خوبی مجهز بودند و با نظم و شجاعت تمام می‌جنگیدند. محمود تارابی خود در صف کارزار بود و مردم را به مقاومت ترغیب می‌کرد. الحاق دهقانان چند دهکده، که با بیل و نیزه و چوب مجهز بودند، به فتح قیام‌کنندگان منجر گردید و سپاهیان مغول و فئودالهای محلی با شکست مواجه شدند. به طوری که جوینی می‌نویسد، در این نبرد بیش از ده هزار نفر کشته شدند. این پیروزی درخشان از رهبری دقیق محمود، و انضباط قیام‌کنندگان حکایت می‌کند، ولی دیری نگذشت که رهبر قیام و دوست وفادار او شمس الدین محبوبی کشته شدند. مرگ ناگهانی این دو نفر و فقدان اسلحه و مهمات کافی به فئودالها و سپاه بیست هزار نفری مغول فرصت داد که قیام- کنندگان را تعقیب کرده شکست دهند و با اسرا به طرزی وحشیانه رفتار نمایند. جوینی در آثار خود می‌کوشد که نهضت تارابی را لکه‌دار سازد. او تارابی را یك بشر ناقص العقل و متعصب معرفی می‌کند و می‌گوید فقط اوباش و ولگردها از او طرفداری می‌کردند. همچنین بعضی می‌نویسند که پس از اینکه قیام‌کنندگان پیروز شدند شروع به غارت و خرابی کردند.

این جملات خصمانه که از دهان دشمن طبقاتی خلق بیرون آمده به خوبی نشان می‌دهد جنبشی که تحت قیادت محمود تارابی ظهور کرده رنگ توده‌ای داشته است. قیام محمود تنها متوجه اشغال‌کنندگان خارجی نبود بلکه این جنبش اعتراضی متوجه روحانیون بزرگ، فئودالها و تجار محلی بود که تکیه‌گاه اشغالگران را تشکیل می‌دادند. برزگران برای آن به دنبال محمود می‌رفتند که او علیه امتیازات بیحد و حصر ثروتمندان قیام کرده و اموال آنها را بین فقرا و زحمتکشان قسمت نمود. بنابراین، بر خلاف عقیده جوینی، محمود تارابی «متعصب و دیوانه!» نبود، بلکه انسانی دانا، بااراده و از خودگذشته بود. او به خاطر منافع مردم در مقابل هیچ مشکلی عقب نمی‌نشست؛ به همین مناسبت، مبارزه دلاورانه این مرد در تاریخ ملل آسیای میانه دارای موقعیت و مقام شامخی است.» «233»

قیام محمود تارابی، آثار خوبی برای ملل این منطقه، به بار آورد. جانشینان چنگیز از این جنبش کمابیش درس عبرت گرفتند. منکوقاآن ناچار خطاب به حکام محلی نوشت که از قدرت خود سوء استفاده نکنند و به زورگویی و اعمال ناصواب خود خاتمه دهند. محمود یلواج که در اثر سیاست جابرانه خود زمینه را برای قیام محمود فراهم ساخته بود، به پکن احضار

---

(233). نگاه کنید به: تاریخ جهانگشا، ج 1، ص 69 به بعد؛ و حبیب السیر، ج 3، ص 78 به بعد.

شد و پسرش مسعود بیك به جای او نشست و تا پایان عمر، مانند یك نایب السلطنه در آسیای میانه حکومت کرد.

طرز حکومت مغولان در آسیای میانه

پس از استقرار حکومت چنگیزی، قبایل مغول و تاتار، در نتیجه تماس اجتماعی و اقتصادی با ممالك متمدن آسیای شرقی و مرکزی، بسیاری از رسوم و مختصات اجتماعی دیرین را فراموش کردند و راه و رسم مملکت‌داری را از ملل مغلوب فراگرفتند تا جایی که سلاطین مغول در ممالك اسلامی مروج دین اسلام و در کشورهای بودایی مبلغ آیین بودا شدند.

سران مغول قبل از آمیزش با ملل مغلوب رسوم مخصوصی داشتند، از جمله اینکه پس از غلبه بر پادشاه و امیری، دختر یا خواهر او را به زنی می‌گرفتند و گاه، زن پادشاه مقتول را به زوجیت خود در می‌آوردند، به همین علت، شماره زنان چنگیز را تا پانصد تن نوشته‌اند.

چنگیز پس از تحکیم فرمانروایی خود، به اقتضای شرایط جدید، قواعد و قوانینی وضع کرد و مقرر داشت تا احکام او را بر طوماری بنویسند و دستور کار خود قرار دهند. این دستورها را یاسانامه بزرگ می‌خواندند و حاوی تعلیماتی برای تنظیم قوای جنگی، تسخیر بلاد، طرز اداره مملکت، انواع مجازاتها و راه و رسم زندگی هنگام حرکت و اقامت و غیره بود.

احکام و یاسای چنگیزی نسبت به عموم طبقات بطور یکسان اجرا می‌شد. در کتاب طبقات ناصری در این باره می‌نویسد:

چنگیز خان در عدل چنان بود که در تمام لشکرگاه، هیچکس را امکان نبودی که تازیانه افتاده را از راه برگرفتی، جز مالك آن را؛ و دروغ و دزدی در میان لشکر او خود کس نشان ندادی. و هر عورت که در تمام خراسان و زمین

عجم بگرفتندی اگر او را شوهر بودی، هیچ آفریده بدو تعلق نکردی، و اگر کافری را بر عورتی نظر بودی، که شوهر داشتی، شوهر آن عورت را بکشتی آنگاه بدو تعلق کردی. «234»

با این حال، مغولها از هنر مملکتداری و فکر عدالتخواهی بی‌بهره بودند و تنها به زور شمشیر توانستند مدتی ملل مغلوب گوناگون و نامتجانس خاورمیانه را در زیر سلطه سیاسی خود نگاه دارند. گاه خان مغول اداره بلاد و ممالك را به اشخاص مورد اعتماد واگذار می‌کرد، چنانکه ماوراء النهر را به یك تاجر بزرگ، به نام محمود یلواج واگذار کرد.

اخلاق عمومی پس از حمله مغول

از بدبختی، حمله مغول به ایران با مرگ چنگیز پایان نیافت بلکه بعد از او فرزندان چنگیز و ایلخانان به ستمگری خود به مردم ایران ادامه دادند و با گرفتن باژ و ساوهای گوناگون، شیره جان مردم را مکیدند و جامعه‌ای محروم و بلادیده و ضعیف بر جای گذاشتند. غالبا در پس هر کشتار دسته- جمعی، مرض وبا و طاعون ظهور می‌کرد و بقیه مردم را به دیار نیستی می‌فرستاد. عطا ملك جوینی وضع رقت‌بار مردم را در قرن هفتم چنین توصیف می‌کند: «... اکنون بسیط زمین عموما و بلاد خراسان خصوصا که مطلع سعادات و مبرّات بود ... از پیرایه وجود ... هنر و آداب

---

(234). منهاج الدین سراج، طبقات ناصری، ص 374.

خالی شد ... کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانند و تحرمز و نمیمت را صرامت و شهامت نام کنند، و زبان و خط اویغوری را فضل و هنر تمام شناسند. هریك از ابناء السوق در زی اهل فسوق امیری گشته و هر مزدوری، دستوری. و هر مزوری وزیری و هر مدبری دبیری و ... هر شیطانی، نایب دیوانی ... و هر شاگرد پایگاهی، خداوند حرمت و جاهی و هر فراشی، صاحب ذور باشی و هر جافی، کافی و هر خسی، کسی و هر خسیسی، رئیسی و هر غادری، قادری و هر دستار بندی بزرگوار دانشمندی ... و هر حمالی از مساعدت اقبال با فسحت حالی

آزاده دلان گوش به مالش دادند وز حسرت و غم سینه به نالش دادند

پشت هنر آن روز شکستست درست کین بیهنران پشت به بالش دادند« 235» »

هیأت حاکمه آن روز ایران، برای پیش بردن مقاصد خود، احتیاج به مردم شرافتمند و اصیل و پاکدامن، نداشتند بلکه فقط به یاری عناصر پست و فرومایه، اجرای منویات آنها صورت- پذیر بود.

وصّاف الحضرة، خواجگان و رجال آن دوران را چنین توصیف می‌کند:

»تبارك اللّه ازین خواجگان بی‌حاصل — که گشته‌اند بناگه ملوك اهل بلوك

همه شقی‌شدگان در ازل همه منحوس — همه فلکزدگان تا ابد همه مفلوك

نه هیچ بازشناسند صاحب از مصحوب — نه هیچ فرق توانند مالك از مملوك

...جز اشك حاصل ادرار نیست مردم را — که عشر می‌طلبند از تکدی صعلوك «

«236»

سیف الدین محمد فرغانی شاعر و عارف عالیقدر قرن هفتم و هشتم نیز فساد زمان و آشفتگی اوضاع اجتماعی و اقتصادی عصر خود را چنین بیان می‌کند:

در عجبم تا خود آن زمان چه زمان بود — کآمدن من به سوی ملك جهان بود

بهر عمارت سعود را چه خلل شد — بهر خرابی نحوس را چه قران بود

بر سر خاکی که پایگاه من و تست — خون عزیزان بسان آب روان بود

...این تن آواره هیچ جای نمی‌رفت — بهر امان، کاندرو نه خوف به جان بود

آب بقا از روان خلق گریزان — باد فنا از مهیب قهر وزان بود

...قوت شبانه نیافت هرکه کتب خواند — ملك سلاطین بخورد هرکه عوان بود

...آنکه به سر، بار تاج خود نکشیدی — گرد جهان همچو پای، کفش‌کشان بود

...زر و درم چون مگس ملازم هر خس — در و گهر چون جرس خلّی خران بود

ناخلف و جلف، و خلف عادت ایشان — مادر ایام را چنین پسران بود

از پی آیندگان ز ماضی حالی — گفتم و تاریخ آن فساد زمان بود

برای آنکه خوانندگان به پریشانی احوال مردم آن روزگار واقف گردند، سطری چند از نوشته‌های شمس قیس رازی را که پس از سالها سرگردانی در بلاد خراسان و عراق سرانجام به سرزمین امن و آرام پارس روی آورده است، در اینجا نقل می کنیم:

---

(235). تاریخ جهانگشا، پیشین، ج 1، ص 4 و 5

(236). ادیب عبد اللّه شیرازی، تاریخ وصاف، ص 363.

وی می گوید: در سنه عشرین و ستمائه اندکی از خوف و وحشت عمومی کاسته شده بود، با این حال «... مرا باری از کثرت تقلب احوال عراق، و تغلب خیال مراجعت تتار، آبی خوش به گلو فرونمی‌رفت و نفسی آسوده از سینه برنمی‌آمد و به هیچ‌وجه زلزله خوف و ولوله رعب آن قتل بیدریغ و غارت ... از ضمیر کم نمی‌شد؛ خاصه که یك‌دو کرت در دست بعضی شحنگان ری افتاده بودم و ذل استخدام گماشتگان ایشان کشیده و از این جهت دل از جان شیرین سیر آمده ... تا ناگاه بخت خفته بیدار گشت ... با غموض مسالك و ناایمنی راهها خود را به مأمن پارس انداختم» «237»

وضع رقت‌بار اجتماعی و اقتصادی ایران، در طی قرون ششم و هفتم و هشتم و قتل و غارتهای پی‌درپی ترکها و مغولها در تمام طبقات، بخصوص در طبقه روشنفکر و پاکدامن ایران، که حاضر نبودند با دستگاه فاسد حکومت هم‌آهنگی و همقدمی نمایند، اثری عمیق باقی گذاشت؛ به طوری که غیر از عده‌ای از پیشوایان مذهبی و سیاسی، که برای تأمین آسایش خود، با زمامداران ستم پیشه وقت همگامی داشتند، اکثریت قریب به اتفاق مردم از این اوضاع محنت‌زا رنج می‌بردند. حتی از بین شاعران که معمولا قشری سازشکار و تن‌آسان به شمار می- روند، بعضی چون سیف الدین فرغانی، شاعر قرن هفتم، خواجوی کرمانی، اوحدی مراغه‌ای و عبید زاکانی، با شجاعت تمام، مظالم و بیدادگریهای مغول و همکاران ایرانی آنها را برملا کرده‌اند.

سیف الدین محمد فرغانی، شاعر قرن هفتم، در یکی از قصاید خود که بدین مطلع است:

چو بگذشت از غم دنیا به غفلت روزگار تو در آن غفلت به بیکاری به شب شد روزگار تو

مظالم طبقات زورگو و ستمگر عصر خود را توصیف می کند و از جمله می گوید:

ایا سلطان لشکرکش، به شاهی چون علم سرکش

که هرگز دوست یا دشمن ندیده کارزار تو

...خری شد پیشکار تو که در وی نیست یك جو دین

دل خلقی ازو تنگست اندر روزگار تو

چو تو بی‌رأی بی‌تدبیر او را پیروی کردی

تو در دوزخ شوی پیشین و از پس پیشکار تو

به باطل چون تو مشغولی ز حق و خلق بی‌خشیت

نه خوفی در درون تو نه امنی در دیار تو

ایا دستور هامان‌وش که نمرودی شدی سرکش

تو فرعونی و چون قارون به مالست افتخار تو

چو تشنه‌لب از آب سرد آسان برنمی‌گیرد

دهان از نان محتاجان، سگ‌دندان فشار تو

به گاو آرند در خانه به عهد تو که و دانه

ز خرمنهای درویشان، خران بی‌فسار تو

...ایا مستوفی کافی که در دیوان سلطانان

به حل و عقد در کارست بخت کامکار تو

قلم چون زرده ماری شد به دست چون تو عقرب در

دواتت سله ماری کزو باشد دمار تو

خلایق از تو بگریزند همچون موش از گربه

چو در دیوان شه گردد سیه‌سر زرده مار تو

تو ای بیچاره آنگاهی به سختی در حساب افتی

کزین دفتر فروشویند نقش چون نگار تو

ایا قاضی حیلت‌گر، حرام آشام رشوت خور

که بیدینی است دین تو و بیشرعی، شعار تو

دل بیچاره‌ای راضی نباشد از قضای تو

زن همسایه‌ای آمن نبوده در جوار تو

(237). شمس الدین محمد بن قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، ص 7.

چو باطل را دهی قوت ز بهر ضعف دین حق — تو دجالی درین ایام و جهل تو حمار تو

اگر خوی زمان‌گیری و گر ملك جهان‌گیری — مسیحی هم پدید آید کزو باشد دیار تو

ایا بازاری مسکین، نهاده در ترازو دین — چو سنگت را سبك کردی گران زانست بار تو

تو گویی سودها کردم ازین دکان چو برخیزی — به بازار قیامت در پدید آید خسار تو

ایا درویش رعناوش چو مطرب با سماعت خوش — به نزد رهروان بازیست رقص خرس‌وار تو

همین شاعر حساس و حقگو در قصیده دیگری به عمال ستمگر عهد مغول حمله می‌کند:

غم چندین پریشان‌حال امروز — درین طبع پریشان اوفتاده

چو بسته زیر پای پیل ملکی — به دست این عوانان اوفتاده

نهاده دین به یك سو و ز هر سو — چو کافر در مسلمان اوفتاده

ببین در نان خلق این کژدمان را — چو اندر گوشت کرمان اوفتاده

...بسی مردم ز سرما بر زمینند — چو برف اندر زمستان اوفتاده

دریغا مکنت چندین توانگر — به دست این گدایان اوفتاده

رعیت گوسپندند این سگان، گرگ — همه در گوسپندان اوفتاده

پلنگی چند می‌خواهیم یا رب — در این دیوانه گرگان اوفتاده

ز دست و پای این گردن زنانست — سراسر ملك ویران اوفتاده

ز جور ظالمان در شهر خویشی | به خواری چون غریبان اوفتاده

خواجوی کرمانی نیز جسته‌جسته در اشعار خود به سوابق و اعمال صدور و رجال عصر خود اشاره می‌کند و از رفتار ظالمانه آنان به زشتی یاد می‌کند، اینك بیتی چند از آن اشعار:

...آسیایی که فتادست و ندارد آبی | دخل آن جمله به چوب از بن دندان طلبند

هرکجا سوخته‌ای بیسر و سامان یابند | وجه سیم سره زان بیسر و سامان طلبند

خون رهبان که شود کشته ز رهبان خواهند | راه رهبان که بود بسته ز رهبان طلبند

به سنان از سر میدان سر مردان جویند | به خدنگ از بن پیکان سر نیکان طلبند

همچو دونان به دونان صاحب بی‌سیمانند | وجه یك نان نه و ایشان به سنان نان طلبند

خوك شکلند و حدیث از خر عیسی رانند | دیو طبعند و همه ملك سلیمان طلبند

...هر دکانی که بیابند دوکان پندارند | وز هر آن خانه که بینند رز خان طلبند

خبر یوسف گم‌گشته ز گرگان پرسند | صبر ایوب بلادیده ز کرمان طلبند

در میان گویندگان و نویسندگان قرن نهم هیچکس چون عبید با نظر انتقادی اوضاع اجتماعی آن دوران را توصیف و بیان نکرده است. استاد فقید اقبال آشتیانی با توجه به آثار این منتقد بزرگ، چنین می‌نویسد:

در جامعه‌ای که اکثریت افراد آن تعلیم نیافته و از نعمت رشد اخلاقی نصیبی کافی نداشته باشند، و بر اثر توالی فتن و ظلم و جور و غلبه فقر و فاقه، در حال نکبت سر کنند، خواهی نخواهی، زمام اداره و اختیار امور ایشان به دست چند تن مردم مقتدر و طرار و خودرأی و خودکام، که جز جمع مال و استیفای حظهای نفسانی مقصد و منظوری ندارند، می‌افتد.

این جماعت که در راه وصول به آمال پست خویش مقید به هیچ قید اخلاقی و مراعی هیچگونه فضیلتی نیستند، چون مقتدر و متنفذ شده و اختیار جان و مال و عرض و ناموس افراد زیردست را به استبداد و غصب به کف آورده‌اند،

هرکه را بینند دم از فضایل اخلاقی می‌زند یا مردم را به آن راه می‌خواند، چون با مذهب مختار ایشان دشمنی و عناد می‌ورزد، از میان برمی‌دارند و یا به توهین و تحقیرش می‌پردازند.

نتیجه این کیفیت آن می‌شود که به اندك‌زمانی، اهل فضیلت و تقوی یا مهجور و بلا اثر می‌مانند، یا از بیم جان و به امید نان مذهب مختار مقتدرین و متنفذین را اختیار می‌نمایند. به این ترتیب، به تدریج رقم نسخ بر اخلاقیات و فضایل کشیده می‌شود، و این جمله حکم مذهب منسوخ پیدا می‌کند. علما و قضات و عدول و شحنه و حاکم و عسس که باید مردم را به راه راست و درست هدایت کنند و آمرین به معروف و ناهیان از منکر باشند، به مذهب مختار امراء و سلاطین می‌گروند و «الناس علی دین ملوکهم» یا به گفته عبید «صدق الامیر» را به کار می‌بندند و از آن باکی ندارند که کسی زبان به طعن و لعن ایشان بگشاید و راه و روش آنان را خلاف سیره مرضیه گذشتگان بداند؛ چه به عقیده این گروه، راه درست آن است که ایشان را بالفعل و به فوریت به سرمنزل مقاصد آنی و شاهد مطلوبهای مادی و نفسانی برساند.

ظلم و بیعدالتی و غصب و شکستن عهد و پیمان و نقض قول و قسم در مذهب اینچنین مردم، خود از وسایل کامیابی است. اینکه صلحای قدیم در این راه چه مذهبی داشته و نقادان آینده در این خصوص چه خواهند گفت، در پیش چشم ایشان وزن و اعتباری ندارد، بلکه پیروان این مذهب، در باطن به این گونه احکام و آراء می‌خندند و صاحبان آنها را به سخافت عقل و وهم دوستی و کهنه‌پرستی متصف می‌دانند. این مذهب همان است که اروپاییان آن را به نام «ماکیاول» ایتالیایی تدوین‌کننده قواعد آن در اروپا، مذهب ماکیاولی می‌خوانند.

مطالعه تاریخ ایران در دوره فترت بین مرگ سلطان ابو سعید، آخرین پادشاه سلسله ایلخانی، و استیلای امیر تیمور گورکان، متضمن شرح هرج‌ومرج عجیبی است که در این ایام در ایران، بر اثر قیام مدعیان عدیده سلطنت و کشمکشهای دائمی ایشان پیش آمده بود، و صدماتی که در آن دوره، متعاقب آن وقایع به مردم و خرابیهایی که به آبادیها رسیده چنان اوضاع را آشفته و مردم را پریشان کرده بود که در اواخر، حتی صالحترین افراد، آمدن خونریز بیباکی مانند تیمور را به دعا و به جان و دل از خدا می‌خواستند. شاعر بلندنظر شیراز حافظ، پس از آنکه از مشاهده این اوضاع و احوال به تنگ آمده، باکمال بیصبری می‌گوید:

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل — شاه ترکان فارغست از حال ما کو رستمی

...آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست — عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی

خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم　　کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

در زمانی که مادر یکی از پادشاهان عصر علنا به فسق و فحشاء روزگار می‌گذارد و زوجه دیگری برای آنکه شوهرش فاسق او را به حبس افکنده شوهر خود را در بستر خواب به فضیحترین طرزی می‌کشد، و زوجه امیری دیگر به طمع ازدواج با برادرشوهر، او را به دفع زوج خویش برمی‌انگیزد و پادشاهی به دست خود، پدر را کور و با مادر زنا می‌کند، و پادشاه دیگری علنا امرای خود را به طلاق گفتن زنان خویش وامی‌دارد و در عشق‌ورزی نسبت به آنان به غزلسرایی می‌پردازد و هیچ وزیری، گرچه در کفایت و فضل به پایه رشید الدین فضل اللّه و پسرش خواجه غیاث الدین محمد باشد، سر سلامت به گور نمی‌برد و دسیسه و توطئه و برادرکشی و دزدی به اعلا درجه می‌رسد و اکثر شعرا و قضات و علما نیز برای خوش آمد طبقه فسقه فجره، که قدرتی یافته‌اند، اعمال ایشان را عین فضیلت و تقوی و بر منهج حق و صواب جلوه می‌دهند، حال طایفه قلیلی که به این رذایل و فجایع آلوده نشده و عفت ذاتی و مناعت طبع و پاکی فطرت، آنان را برکنار نگاهداشته، معلوم است که به چه منوال می‌گذشته، و مشاهده آن عالم عجیب چگونه ایشان را افسرده و برآشفته می‌داشته است. عموما حال افسردگی و برآشفتگی چنین مردی، در چنان اوضاع و احوال گریه و ندبه به یکی از دو صورت، ظاهر و علنی می‌شود، یا بر وضع پسندیده گذشته تأسف می‌خورند و بر تبدل آن به وضع ناگوار زمان خود گریه و ندبه سر می‌کنند و یا آنکه بر بی‌خبری و حماقت و کوتاه‌بینی معاصرین خود می‌خندند و در همه حرکات و سکنات و باد و بروت و تفرعنات ایشان به چشم سخریه و استهزا می‌نگرند؛ مخصوصا وقتی که آن طبقه مردم به عیان می‌بینند که حاصل چهل سال رنج و غصه ایشان در راه کسب فضایل و تمرین اخلاقیات، در جنب ناپرهیزگاری و فساد دیگران هیچ قدر و عظمتی ندارد و هیچکس هنر و کمال آنان را حتی به قیمت لقمه نانی که با آن بتوان زنده بود، نمی‌خرد، به همه چیز دنیا و به همه شؤون زندگانی انسانی از جمله به کمالات و معنویات آن نیز، به دیده بی‌اعتباری و کم ثباتی نظر می‌کنند و همه را با خنده و سبکروحی تلقی می‌نمایند. اما نباید پنداشت که این خنده نشانه رضا و از سر موافقت است بلکه خنده ترحم و استهزایی است که از سراپای آن، حس انتقامجویی و انتقامخواهی نمایان است.

در غیر از مورد جمعی بیخرد و بیخبر، که ابلهانه می‌خندند و خود را به سبکی و بی‌ادبی می‌شناسانند، در بسیاری موارد دیگر، طبیعت برای حفظ ذات و دفاع تن و روان از فرسوده شدن در زیر پای درد و غم و سوختن در کوره رنج و الم، انسان را خواهی نخواهی به خنده و شوخی و طیبت و هزل می‌کشاند تا حالی وقت او خوش شود، و دل شیدای او قلیل مدتی از درك غم و اندوه غافل بماند. از مطالعه رساله دلگشای عبید به خوبی واضح است که در عصر او و چهل

پنجاه سال قبل از آن، یك عده از این عقلا و فضلا بوده‌اند که هریك هرچند از در علم و فضل استاد زمان خویش به شمار می‌رفته‌اند، باز در مواجهه با اوضاع آن ایام و برخورد با امرا و مقتدرین عصر، رندی و قلاشی پیشه کرده بوده و به این وسیله به همه‌کس و همه چیز می‌خندیده و به زبان طنز و هزل، خرابی زمان و فساد مردم را انتقاد می‌نموده‌اند. از این طایفه بوده‌اند علامه بی‌نظیر قطب الدین شیرازی و مولانا قاضی عضد الدین ایجی صاحب کتاب مواقف و شاعر معروف مجد- الدین همگر و شرف الدین دامغانی و شرف الدین درگزینی. این جمع رندان که عبید نیز پیر و سیره و تدوین‌کننده مآثر ایشان است، آنجا که دیگران جرأت و جسارت آن را نداشته‌اند که به جد، مقتدرین زمان و اوضاع و احوال اخلاقی و اجتماعی عصر را انتقاد کنند، با یك لطیفه و مطایبه به زیرکی و خوشی به بیان عیب یا جنبه مضحك آنها پرداخته و انصافا در این هنرنمایی داد بلاغت و استادی داده‌اند.

عبید در رساله تعریفات خود با لحنی طیبت‌آمیز، که امارات جد از آن لایح است، ماه رمضان را «هادم اللذات» و شب عید آن را «لیلة القدر» و امام را «نماز فروش» و وعظ را به معنی «آنچه بگویند و نکنند» تعریف کرده است. از مولانا عضد الدین پرسیدند که در زمان خلفا مردم دعوی خدایی و پیغمبری می‌کردند و اکنون نمی‌کنند، گفت: مردم این روزگار را چندان ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان یاد می‌آید نه از پیغمبر.

روزی سلطان ابو سعید در حال مستی علامه بزرگواری مانند قاضی عضد- الدین را در محفل جمع به رقص واداشت، بیچاره قاضی امتثال امر کرد. شخصی او را گفت مولانا، تو رقص به اصول نمی‌کنی، زحمت مکش. مولانا گفت: من رقص به یرلیغ (یعنی حسب الامر) می‌کنم نه به اصول. روزی دیگر همین سلطان سر بر زانوی مولانا گذاشته بود و به شوخی او را گفت: مولانا، تو دیّوثان را چه باشی؟ گفت: متکا. و حکایات عدیده دیگر، که همه در عین ملاحت و لطف، نماینده حس استهزایی است که رندان آن زمان در مشاهده وضع ناگوار روزگار از خود ظاهر ساخته‌اند.

مطایبات عبید زاکانی، همه نماینده این حس، و تدوین آنها از جانب آن منشی زبردست لطیف‌طبع بیشتر برای رساندن احوال خراب آن ایام و خوش کردن وقت اندوه دیدگان بوده و گویی عبید، در این عمل، برای خود و امثال خود تشفی خاطر و تسلی دلی می‌جسته است.

حمله معاصر ارجمند او، حافظ، به زهد و ریا و سالوس و طامات و شطحیات، و خاك ریختن او بر سر اسباب دنیوی و خلل‌پذیر شمردن هر بنا بجز بنای محبت، و فروختن دلق خود به می و در گرو دادن دفتر خود به صهبا و شستن اوراق درس به آب عشق، همه از همین قبیل انتقادات است، اما به زبانی دیگر که چون بدبختانه در اینجا مجال تنگ است، از داخل شدن در تفصیل

آن صرف‌نظر می‌کنیم. «238»

آداب و معتقدات مذهبی قوم مغول

قوم مغول به اقتضای زندگی بدوی خود آداب و رسوم و معتقداتی مخصوص به خود داشتند. آنها به یك خدای بزرگ اصلی، و چند خدای درجه دوم معتقد بودند و خوشبختی و بدبختی خود را فرع اراده خدا می‌شمردند. پس از مرگ در انتظار زندگی در دنیای دیگری بودند که شباهت زیادی با زندگی در این دنیا دارد. اعمال مذهبی آنها بسیار ساده بود، اجرام سماوی مخصوصا خورشید را هنگام طلوع مورد ستایش قرار می‌دادند، گرفتن و کشتن بچه پرندگان، شکستن دو استخوان با هم، زدن اسب با دهنه، ممنوعیت مذهبی داشت. گوشت تمام حیوانات حتی سگ را می‌خوردند، نکاح بین آنها معمول نبود، بلکه چند مرد با یك زن هم‌بستر می‌شدند. آنها می‌گفتند که اموال برق زده و خانه‌ها و گله‌های برق زده باید نخست پاك شود، و عمل تطهیر با آتش صورت می‌گرفت.

مردگان را با مقداری هدایا و گوشت و کوزه‌هایی از شیر اسب به خاك می‌سپردند.

غلامان و کنیزکان بزرگان و سلاطین را با آنها دفن می‌کردند. برای عزاداری لباس مخصوص در بر می‌کردند؛ مردان برای مرگ زنان خود چهار هفته عزاداری می‌کردند. قبر سلاطین و بزرگان مخفی بود؛ به همین علت، عابری را که بدون قصد و اراده با نعش بزرگان مصادف می‌شد با برندگان نعش، یکجا می‌کشتند تا به این وسیله مدفن سلاطین و بزرگان مخفی باشد و کسی به نبش قبر آنان مبادرت ننماید. به ایام سعد و نحس و سحر و جادو معتقد بودند و از رعد و برق بیم فراوان داشتند. در میان امرا و سلاطین مغول، غازان خان پس از قبول اسلام خود را تا حدی از قید خرافات قدیم رها ساخت و به مقررات و اصول دیگری پابند شد. بیماری در نظر آنها از دو نوع بیرون نبود یا ناخوشی طبیعی بود و یا در نتیجه مداخله شیاطین؛ در صورت اخیر برای بیرون راندن شیطان، شمشیرها را بالای سر بیمار می‌آویختند و اگر بیمار از بزرگان قوم بود، با پنج نفر مرد، نیزه‌ها را به هرطرف برای دور کردن ابلیس تکان می‌دادند.

در مواردی که مریض در حال مرگ بود تمام فامیل او را ترك می‌گفتند. این بود نمونه‌های مختصری از معتقدات مذهبی و رسوم قوم مغول. ولی چنان‌که می‌دانیم بعد از غلبه آنها بر ممالك متمدن چین و ایران و آمیزش با ملل مغلوب، دیری نگذشت که ملل غالب، محکوم راه و رسم و آداب و تمدن ملل مغلوب گردیدند و به تدریج سنتها و رسوم بدوی خود را از دست دادند.

آثار حمله مغول

به طوری که عموم مورخین و وقایع‌نگاران متذکر شده‌اند، استیلای قوم وحشی مغول، به ملل متمدن آسیایی، یکی از بلیات کم‌نظیر تاریخ بشری است. صاحب تاریخ جهانگشای جوینی در این‌باره می‌نویسد: «هنوز تا رستخیز، اگر

توالد و تناسلی باشد غلبه مردم به عشر آنچه بوده است نخواهد رسید، و آن اخبار از آثار اطلال و دمن توان شناخت ...» در نتیجه ایلغار مغول، غیر از قتل میلیونها نفوس و ویرانی

---

(238). کلیات عبید زاکانی (مقدمه: به قلم عباس اقبال، ص یح تا کج).

بسیاری از شهرهای معمور و آباد، آثار گرانبهای تمدن دیرین ملل آسیایی دستخوش نیستی و فنا گردید و هزاران مدرسه و کتابخانه با معلمین و مدرسین آنها به خاك فنا افتادند و نامی از آنان باقی نماند.

عطا ملك جوینی، که قریب نیم قرن بعد از استیلای مغول، کتاب تاریخ خود را نوشته، این حادثه ناگوار را به این نحو توصیف می کند: «به سبب تغییر روزگار و تأثیر فلك دوار و گردش گردون دون و اختلاف عالم بوقلمون، مدارس درس مندرس و معالم علم منطمس گشته و طبقه طلبه آن، در دست لگدکوب حوادث، پایمال زمانه غدار و روزگار مکار شدند.

هنر اکنون همه در خاك طلب باید کرد زانکه اندر دل خاکند همه پر هنران

اکنون بسیط زمین عموما و بلاد خراسان خصوصا که مطلع سعادت و مبرات ... و منبع علما و مجمع فضلا بود ... از پیرایه وجود ... هنر و آداب خالی شد.» «239»

عقیده مورخین غرب درباره مغول

دهسن «240» در کتاب تاریخ مغول با مورخین شرقی در ذکر فجایع و بیدادگریهای مغول همصدا شده می‌نویسد: «وحشت و اضطرابی که از این قوم خونخوار در اروپای غربی پدید شده بود، به- قدری عظیم بود که سالنامه‌نویس آن زمان ماتیو پاریس در ذکر وقایع سال 1238 م.

می‌نویسد: «از ترس مغول، ماهی گیران کاتلند و فریزلند جرأت نمی کردند از دریای شمال عبور کنند. سپس ضمن وقایع سال 1240 م. می‌نویسد: «... آنان روی زمین را مانند ملخ فرا گرفته و به ممالك شرقی اروپا، انواع بدبختیهای هولناك وارد آوردند و آنجا را به خون و آتش کشیدند ... ایشان نه انسان بلکه حیوانهای سبع و درنده و عفاریتی به صورت آدمیان هستند که به خون تشنه‌اند و از گوشت انسان و حیوان غذا می‌سازند. لباسشان چرم گاو است که با لوحهای آهن مسطور گشته. مردمانی کوتاه، کلفت، قوی، خستگی‌ناپذیر، و غیر مغلوب، که پشتهای خود را عریان ساخته و سینه‌های خود را با زره پوشانیده‌اند. خون ابناء نوع خود را با لذت می‌آشامند. به دقایق شناوری و ملاحی

آگاهند ... هروقت خون به دست آنها نیفتد آب گل‌آلود می‌آشامند. پیر و جوان و زن و مرد در نظرشان یکسان است. با گله گوسفندان و زنان خود، که مانند مردان جنگاوری آموخته‌اند، در اطراف جهان متفرقند؛ به همین دلایل بود که مسلمانان خواستند با مسیحیان همداستان شوند ...» «241»

در ممالك اسلامی، تنها قسمت جنوبی ایران یعنی منطقه قدرت اتابکان فارس و بلاد روم و هندوستان غربی با قبول خراجگزاری و تبعیت محض از امر خان مغول، از تهاجم این قوم خونخوار در امان ماند و جمعی از مردم فعال و علم‌دوست موفق شدند بهترین ذخایر مادی و معنوی خود را به آن نواحی منتقل کنند.

در نتیجه این وضع، که محصول حسن سیاست اتابکان فارس بود، قسمتی از آثار

---

(239). تاریخ جهانگشا، پیشین، ج 1، ص 4 به بعد.

(240).Dohssan

(241). تاریخ ادبیات در ایران از فردوسی تا سعدی، پیشین.

علمی، ادبی و هنری گذشتگان ایرانی از فنا و نیستی مصون ماند و بعدها به همت دانش- دوستان به دیگر نقاط جهان منتقل گردید.

تیمور و نخستین مبارزات او در راه کسب قدرت

در نیمه قرن چهاردهم میلادی (قرن هشتم هجری)، تیمور وارد صحنه سیاست آسیای میانه و ماوراء النهر گردید. این مرد در سال 736 هجری در قریه‌ای نزدیك شهر «کش» متولد شد.

پدرش یکی از متنفذین ایل «یرلاس» بود. چون زندگی کوچ‌نشینی داشت، ضمن مسافرتها به ماوراء النهر رسید و با ترکان محلی درآمیخت و به تدریج، زبان و رسوم و آداب قدیم را از دست داد. تیمور ضمن جمع‌آوری قوا، گاه با فئودالها، در انجام مقاصدی که داشتند، کمك می کرد.

در سال 1361 میلادی، موقعی که تغلق تیمور، خان مغولستان، سمرقند را فتح کرد و وطن تیمور به دست خان افتاد، تیمور، خود در صف اشغالگران قرار داشت و جزو یاران او بود. خان نیز به او کمك کرد تا حاکم ناحیه «کش» شود، ولی دوران همکاری این دو چندان نپایید و بزودی با حاکم بلخ، امیر حسین، رابطه دوستی برقرار کرد و

به اولین حامی خود خیانت ورزید. ولی کوشش امیر تیمور و امیر حسین علیه تغلق تیمور به جایی نرسید و هردو به سیستان فرار کردند. در سیستان، ضمن یکی از جنگها، زخمی برداشت و چند انگشت از دست راست و پای راست او به شدت ضربت دید و تا پایان عمر لنگ ماند و به همین مناسبت به تیمور لنگ معروف شد. در سال 1366 میلادی (768 هـ.) امیر حسین و تیمور موفق شدند ماوراء النهر را از چنگ خان مغول رها سازند و حکومت خود را در آن حدود مستقر کنند، اما بزودی یکی دیگر از خانهای مغول آهنگ تصرف ماوراء النهر کرد و در سال 1365 م. (767 هـ.) و در جنگی که بین امیر حسین و تیمور با قوای دشمن درگرفت، خان مغول فائق آمد و تیمور و امیر حسین شکست خوردند. در نتیجه این شکست، سمرقند و شهر سبز را به دست حوادث سپرده به ساحل دیگر رود پناه برده راه بلخ پیش گرفتند. در نتیجه، سپاهیان خان مغول روی به سمرقند آوردند؛ در حالی که پادگان این شهر با امیر حسین و امیر تیمور فرار را بر قرار ترجیح داده بودند.

قیام دلاورانه مولانا زاده در سمرقند

در این لحظات دشوار، صنعتگران و دانشجویان مدارس، دفاع شهر را به عهده گرفتند. هنگامی که اهالی سمرقند در مسجد جامع گرد آمده بودند، یکی از طلاب به نام مولانا زاده، که از تربیت‌شدگان مکتب سربداران بود، در حالی که عده‌ای با شمشیرهای برهنه او را احاطه کرده بودند، بالای کرسی رفت و پس از سلام و شاد باش، خطاب به مردمی که گرد او جمع شده بودند، چنین گفت: «سپاهیان بی‌شمار مغول تصمیم دارند سرزمین نیاکان ما را غارت کنند و هر آن به شهر نزدیك می‌شوند، حاکم ما که از یکایك مردم مبلغ زیادی به نام مالیات و تحفه می‌گرفت و به میل خود خرج می‌کرد، اکنون که دشمن به ما روی آورده، ما را رها کرده، و به کفار پناه برده است تا زندگی خود را حفظ کند. اکنون اهالی سمرقند، هر مبلغی که بپردازند و هر تحفه‌ای که بدهند، نخواهند توانست از دست دشمن رهایی یابند. کیست که در این موقع بحرانی دفاع شهر را به

عهده گیرد و در این لحظات سخت، در برابر خاص و عام قبول مسؤولیت نماید؟ ما در مقابل کسی سر تعظیم فرود می‌آوریم که این مسؤولیت خطیر را به عهده گیرد، زیرا دشمن دقیقه به دقیقه به ما نزدیك می‌شود.» در پاسخ دعوت مولانا زاده، متنفذین شهر مهر سکوت بر لب زدند. مولانا زاده به سخن خود ادامه داده گفت: «چون هیچکس حاضر نیست که مسؤولیت دفاع شهر را به عهده بگیرد، اگر من این کار را تعهد کنم به من کمك خواهید کرد؟» تمام کسانی که در آنجا مجتمع بودند موافقت خود را اعلام کردند و مولانا دفاع شهر را به عهده گرفت.

اهالی سمرقند تصمیم گرفتند که به قیمت جان خود مغولهای غارتگر را به شهر راه ندهند. به اتفاق مولانا زاده دو تن دیگر فعالیت می‌کردند، یکی از آنها مولانا خردك بخاری که در تیراندازی استاد بود و دیگری پینه‌دوزی به نام ابو بکر کلوی که، در اداره سازمان دفاعی شرکت جستند. نقشه دفاع شهر به طرز عاقلانه‌ای تنظیم شده بود. در نقاط

مرتفع عده‌ای دیده‌بان مأمور مراقبت بودند تا نزدیك شدن پیشقراولان دشمن را اعلام کنند. شهر به چند منطقه دفاعی تقسیم شده بود. غیر از یك خیابان عریض، که راه ورودی به شهر بود، سایر کوچه‌ها را سنگربندی کرده بودند و در هردو طرف این خیابان، سنگرهای مستحکمی درست شده بود که در پشت آن، جنگجویانی که به نیزه و کمان و سایر سلاحها مجهز بودند، قرار داشتند. در انتهای خیابان، خود مولانا- زاده موضع گرفته بود و صد نفر از بهترین جنگجویان در اطراف او قرار داشتند. به اهالی شهر دستور داده شده بود که نخوابند و در مناطقی که به آنها واگذار شده مراقبت و دیده‌بانی کنند.

مغولها که از فرار امیر تیمور و امیر حسین باخبر بودند، گمان کردند که شهر بلا دفاع است، لذا موقعی که به سمرقند رسیدند بدون رعایت احتیاط، وارد خیابان اصلی شهر شدند. هنگامی که به موضع مولانا زاده نزدیك شدند، علامت یورش عمومی داده شد. مغولها از سه طرف مورد تعرض قرار گرفتند. مدافعین شهر، که پشت سنگرها قرار داشتند، سپاهیان دشمن را مورد سنگباران و حمله سرنیزه قرار دادند. دشمن با دادن صد اسیر و عده زیادی کشته و زخمی راه فرار پیش گرفت. روز بعد، اشغالگران با رعایت احتیاط هجوم خود را تکرار کردند و با آنکه از تمام حیله‌های جنگی از قبیل فرار مصنوعی و برگشت ناگهانی استفاده کردند، موفقیتی به دست نیاوردند. در نتیجه به حکم اجبار در اطراف شهر اردو زدند و به محاصره شهر پرداختند ولی از این کار هم نتیجه‌ای نگرفتند و در اثر شیوع مرض طاعون اسپی، عده‌ای از سپاهیان کوچ‌نشین مغول مردند و بقیه با حسرت، به غارت دهات اطراف اکتفا کرده و مراجعت کردند.

مردم پس از آنکه خاك خود را از وجود دشمن پاك کردند، به تسویه حساب خود با استثمار- گران محلّی مشغول شدند.

جنبش اهالی سمرقند در تاریخ و ادبیات به نام جنبش سربداران معروف است، ولی اصطلاح سربداران چنانکه قبلا دیدیم، قبل از سال 1337- 1336 م. (738- 737 هـ. ق.) با قیام مردم سبزوار و خراسان علیه خانهای مغول و ملاکین بزرگ پیدا شد. مورخین دوره تیموری قیام‌کنندگان سمرقند را مردمی ماجراجو و آشوب‌طلب می‌خواندند، زیرا این جماعت علیه حکومت قانونی قیام کرده بودند.

پس از آنکه خبر عقب‌نشینی مغولها از سمرقند به تیمور رسید، او فورا با امیر حسین

ملاقات کرد و تصمیم گرفتند که در فتح سمرقند عجله نکنند، زیرا بیم داشتند که با مقاومت شدید مردم مواجه گردند. چون در خود جرأت جنگ ندیدند، راه حیله و تزویر پیش گرفتند و به رهبر مدافعین شهر نامه‌ای نوشته قسم یاد کردند که تو بر مقام خود باقی هستی و به هیچ- یك از اهالی شهر صدمه‌ای نخواهد رسید. پس از آنکه نامه با مقداری تحف و هدایا رسید، جاسوسان اعزامی تیمور شروع به کار کردند. چون ترکیب اجتماعی و منافع طبقاتی

سربداران یکسان نبود، تیمور و امیر حسین بر آن شدند که از عناصر متزلزل این جبهه برای اجرای مقاصد خود استفاده کنند. در آغاز بهار 1366 میلادی امیر حسین و تیمور، با سپاهیان خود به سمرقند نزدیك شده و در نزدیکی شهر، اردو زدند، و خطاب به سربداران نوشتند که «ما به شما اطمینان می‌دهیم که رفتار ما با شما از هر حکومت دیگری بهتر و عادلانه‌تر باشد.» رهبران قوم به این کلمات فریبنده گوش دادند و به اردوی امیر حسین رهسپار شدند. ولی موقعی که به آنجا رسیدند، دستگیر و اعدام شدند.

به این ترتیب، جنبش مردم به طرزی بی‌رحمانه سرکوب و امیر حسین و تیمور بار دیگر فرمانروای سمرقند شدند.

دوران دوستی امیر تیمور با برادرزنش، امیر حسین، چندان نپایید، و پس از فتح سمرقند، صفای ایشان به کدورت مبدل شد، و سرانجام بین آن دو جنگی درگرفت که در جریان آن امیر حسین مغلوب و مقتول شد.

سیاست جنگی و فتوحات تیمور

تیمور در جنگهای غارتگرانه خود، مانند چنگیز و خانهای جغتایی آسیای میانه می‌کوشید منافع بزرگان چادرنشین مغول و ترك و بزرگان اسکان یافته تاجیك را آشتی دهد. وی نیك درك می‌کرد که بزرگان مزبور فقط هنگامی از جنگهای خانگی صرفنظر کرده پشتیبان یك دولت نیرومند مرکزی خواهند شد که دولت مزبور بتواند جنگهای پردامنه غارتگرانه به منظور تسخیر کشورهای دیگر به راه بیندازد تا بزرگان فئودال بدان وسیله اراضی جدید و غنایم فراوان به دست آورند. تیمور که سخت می‌کوشید منافع طبقه فئودال و بویژه گروه زمامدار آن یعنی بزرگان چادرنشین مغول و ترك را تأمین کند، نقشه وسیعی برای فتح و تسخیر اراضی قزل اردو و ایران و هندوستان و قفقاز و کشور- های آسیای مقدم طرح کرد. تیمور می‌کوشید با غارت کشورهای مفتوح، نیروهای مولّده ماوراء النهر را ترقی دهد.

وجوه و وسایلی را که در جنگها از طریق غارت و چپاول به دست می‌آورد برای احداث قنوات و ابنیه و تزیین شهرهای آن دیار مورد استفاده قرار می‌داد و از ممالك مسخره، پیشه‌وران را به ماوراء النهر می‌آورد. بدیهی است که این اقدامات را به نفع طبقه فئودال به عمل می‌آورد.

تیمور می‌خواست نظارت خود را بر جاده‌های کاروان‌رو و بازرگانی میان اروپا و آسیا برقرار سازد و بدین‌سبب، کوشید تا ایران و عراق عرب و کشورهای قفقاز و آسیای مقدم را که اکثر جاده‌های یادشده از آن می‌گذشت، تسخیر کند.

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 356

و اما جاده‌های کاروانرو شمالی را که از نواحی مجاور کرانه دریای سیاه و صحراهای کرانه بحر خزر می‌گذشتند، و تیمور نمی‌توانست قدرت خویش را در آن نواحی مستقر و استوار سازد، مایل بود به روی تجار و بازرگانی مسدود نماید.

بدین منظور، تمام شهرهایی را که بر سر جاده‌های اخیر الذکر وجود داشت ویران ساخت (گرگانج، حاجی طرخان، سرای برکه، آزوف و غیره). پس از آن، در ظرف مدت سی سال تجارت میان اروپا و آسیا از طریق جاده‌های کاروانیی که از ایران می گذشت صورت می گرفت.

تیمور تنها چون فاتحی بیگانه وارد ایران نشد، بلکه مانند دژخیمی خونخوار و فرونشاننده نهضتهای خلق و در عین حال بازگرداننده سنن مغولان، به ایران گام نهاد.

این‌که تیمور در لشکرکشیهای خود به ایران از پشتیبانی بخشی از طبقه فئودال، بویژه بزرگان چادرنشین مغول و ترك، که نمی‌توانستند با نیروهای خود از عهده نهضتهای خلق برآیند برخوردار بود، کاملا قابل درك است.

بر روی هم سیاست تیمور و اطرافیان وی کاملا جنبه ارتجاعی داشت. «242»

تیمور پس از قتل رقیب خود امیر حسین در فاصله سالهای 782- 771 هـ. سراسر افغانستان و ماوراء النهر و خوارزم را فتح کرد، سپس به خراسان هجوم برد و پس از غارت و کشتار مردم آن حدود، مازندران، ری و سلطانیه را نیز تسخیر کرد و سپس به سمرقند برگشت.

پس از چندی بار دیگر به قصد آذربایجان حرکت کرد و بدون آنکه با مقاومت جدی مواجه گردد، گیلان، گرجستان و داغستان را فتح کرد، سپس راه اصفهان پیش گرفت.

در این موقع ملوك آل مظفر این ناحیه را در تصرف داشتند. چون مردم به جنگهای پارتیزانی مبادرت کردند و قریب سی هزار تن از همراهانش را کشتند، وی از راه انتقام، سر هفتاد هزار نفر از مردم این سامان را از تن جدا کرد، و از کله آنها مناره‌ها ساخت.

جریان تسخیر اصفهان

نویسنده روضة الصفا می‌نویسد که عده‌ای از مردم اصفهان که از مظالم محصلان و نوکران امرا به جان آمده بودند، به اتفاق مردی به نام «علی کچه‌پا» با مأمورین به جنگ پرداختند و عده زیادی را کشتند. پس از آن‌که جاسوسان تیمور خبر این واقعه را به او اعلام کردند، «آتش خشم جهانسوزش زبانه کشید ...

فرمان داد که تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بر قتل عام اهتمام نمایند.

سیاست درآمد به گردن زنی ز چشم جهان دور شد روشنی

به روایت، اقل هفتاد هزار سر جمع آمده ... از رؤوس کشتگان مناره‌ها برآوردند.»

تیمور پس از آنکه حوزه قدرت خود را بسط داد، عازم شیراز شد و با چهل هزار نفر از همراهان خود بر چهار هزار نفر سرباز شجاع شاه منصور حمله برد و به طوری که مورخین نوشته‌اند، نزدیك بود امیر تیمور در جریان جنگ کشته شود، لیکن میرزا شاهرخ، پسر امیر-

---

(242). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 458 به بعد.

تیمور، در جریان پیکار شاه منصور را کشت و با این نبرد سلسله آل مظفر برافتاد (795 هـ.). پس از فتح خطه فارس، تیمور به عراق رفت و از آنجا متوجه روسیه شد. پس از غارت مسکو برای آنکه خود را آماده سفر هندوستان کند، به سمرقند برگشت. در طی سال 800 تیمور قسمت اعظم هند را به متصرفات خود ضمیمه نمود و پس از تسخیر عراق و شام، راه تبریز پیش گرفت و بالاخره در 804 هـ. به آسیای صغیر حمله‌ور شد و در نبردی که بین او و سلطان بایزید خان درگرفت، پیروزی نصیب تیمور شد. در مراجعت به سمرقند تیمور با وجود پیری، خود را آماده فتح چین می‌کرد تا در مسابقه تسخیر جهان از چنگیز عقب نماند، ولی قبل از آنکه این قسمت از نقشه نظامی او عملی شود، به دیار نیستی شتافت.

فهرستی از فجایع تیمور

ادوارد براون از اعمال سبعانه تیمور چنین یاد می‌کند:

قتل عام مردم سیستان در 785 هجری که در آن واقعه دو هزار تن اسیر را در دیواری زنده‌زنده جا دادند، و نیز سر بریدن صد هزار تن اسیر هندی در نزدیکی دهلی در سال 801 هجری، دیگر زنده‌به‌گور کردن چهار هزار نفر ارمنی در سال 803 هجری، و دیگر برپا کردن بیست کله منار در همان سال نزدیك حلب و دمشق، و همچنین قتل عام هفتاد هزار نفر سکنه بیگناه اصفهان در سال 789 هجری، اینها اندکی از بسیار حوادث خونینی است که بی‌اعتنایی او را به جان ابناء نوع انسانی نشان می‌دهد.

سپس براون عقیده هموطن خود، سر جان ملکم را نقل می‌کند: «با ششصد یا هفتصد هزار نفر لشکر، که او را می‌پرستیدند، اعتنایی به خیالات سایر طبقات مردم نداشت. مقصود او بلندی نام و فتح بلاد بود. برای تحصیل اسباب این دو مطلب، پروا نداشت که ملکی با خاك یکسان شود یا خلقی با تیغ بیجان گردند.» در جای دیگر می‌گوید: «تیمور اگرچه از بزرگترین ابطال و جنگجویان است لیکن از بدترین سلاطین است. در قابلیت و شجاعت و جوانمردی او حرفی نیست لیکن جبار و متکبر و ظالم بود. حیات و عافیت جمیع افراد بشر را در مقابل ترقی و

استیفای خواهش خود، به پر کاهی نمی‌سنجید ... دستگاه حکومت او اگرچه فسحتی بی‌اندازه داشت ولی بنیادش بر باد بود. تا خود نامی داشت سلطنتش قوامی داشت و به محض آنکه رشته حیاتش گسیخت، بنیاد مملکتش از هم فروریخت.»

استبداد تیمور

آثار سیاست جابرانه و مستبدانه تیمور را در تمام شؤون زندگی او می‌توان دید. کلاویخو در سفرنامه خود می‌نویسد: «موقعی که مهمان یکی از بزرگان تاتار به نام «اناکورا» بودیم، به تب شدیدی مبتلا شدم؛ چون تیمور فرمان داده بود که خود را به او برسانم «اناکورا» برای امتثال دستور تیمور اسبهای تازه‌نفس فرستاد ... هرچه خواهش کردیم که بگذار لااقل دو روز توقف کرده استراحت کنیم، مؤثر نیفتاد و گفت اگر تیمور از این معنی واقف گردد سر مرا از تن جدا خواهد کرد ...» «243»

کلاویخو می‌گوید: «تقدیم هدیه و تعارف، مخصوصا از طرف مأمورین، از ضروریات

---

(243). سفرنامه کلاویخو، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ص 183.

بوده است و هر سفیری که هدایای گرانبهاتری همراه داشته احترام و موفقیت بیشتری احراز می‌کرده است.» «244»

کلاویخو بر روی دیوار یکی از عمارات سمرقند، نقش شیر و خورشید دیده ولی علامت رسمی تیمور سه دایره کوچك به شکل مثلث بوده است. از سکه‌های رایج آن زمان یکی نقره موسوم به «تنگه» یا «تنکه» بیشتر رایج بوده است. «245»

رسم احترام

رسم تعظیم در حضور شاهزادگان و شخص تیمور عبارت بود از زمین گذاردن زانوی راست، به سینه نهادن دستها، و کرنش کردن در حضور تیمور لازم بود تا تقرب و نزدیکی به او چندین بار تکرار شود.

در مراسم مهمانی و جشنهای تیمور، فیلبانهای مخصوص به نمایش فیل می‌پرداختند و صدها آوازخوان و ساززن به نغمه و نوا مشغول می‌شدند.

تیمور در عین بیرحمی و خونخواری، مردی ثابتقدم، مستبد و لجوج بوده و به تنظیم و ترتیب در کارها و اجرای کامل فرامین خود علاقه فراوان داشته است. در مسافرت کلاویخو و همراهانش به ایران، حکمی صادر کرد تا از آنها همه جا

پذیرایی کنند و در هر منزل اسب چاپاری آماده دارند. مأموری برای اجرای این فرمان همراه آنها کردند. به قول خود کلاویخو در سایه این یك فرمان به هر نقطه مسکون که می‌رسیدند مردم از کوچك و بزرگ و حاکم و محکوم به جان می‌لرزیدند و با هست و نیست خود آنها را پذیرایی می کردند. در موقع ورود به نقطه‌ای، مأمور تا یك روستایی ایرانی می‌یافت، دستار او را به گردنش انداخته و کشان‌کشان می‌برد تا هرچه زودتر رئیس ده را به آنها نشان دهد. همینکه رئیس ترسان و لرزان حاضر می‌شد، مأمور او را دیده و ندیده چند شلاق می‌زد و چند تا ناسزا می گفت و امر امیر تیمور را در حالی که او به خاك افتاده بود، ابلاغ می کرد. «246»

اوامر و دستورهای زیانبخش تیمور بدون کوچکترین اعتراضی اجرا می‌شد. خراب کردن خانه‌های مردم برای احداث خیابان، کوچ دادن طوایف و ارباب حرف از نقطه‌ای به نقطه دیگر و غیره بدون جبران خسارت و بی‌چون و چرا عملی و اجرا می‌شد و احدی را یارای مخالفت نبود. این مرد فعال و بی‌آرام دائما در کار و کوشش بود. در سن 70 سالگی در حال پیری و ناتوانی رو به ترکستان و چین نهاد و در جریان این سفر جان سپرد.

مرگ تیمور

«تیمور چون احساس بیماری نمود، ظاهرا برای آنکه درون خود را از گزند سرما در امان دارد، دستور داد چکیده‌ای از شراب (عرق) بگیرند و داروهای گرم‌مزاج و دیگر «بهارها» بدان بیامیزند. از این مشروب تند پیاله‌هایی دمادم درکشید و در نتیجه اندرونش از هم پاشیده شد. پزشکان را به یاری طلبید و آنان در آن سرمای سخت زمستان یخ بر پهلو و شکمش گذاشتند و تا سه روز لخته‌های خون از دهانش فرومی‌ریخت. این مرد سیاهکار چون خطر مرگ را احساس کرد به گریه و زاری پرداخت و بالاخره پس از آنکه گونه‌هایش سرخ گشته و بانگ نفیرش به آسمان رسیده بود، در هفدهم شعبان 807 هـ. به حیات پرماجرای خود پایان داد. خلیل سلطان جنازه تیمور را در تابوتی از آبنوس

(244، 245 و 246). همان، ص 210، 215 و 296.

نهاد و سردارانش بر سر حمل کردند و شاهان، سران سپاه و بزرگان در جامه نیلی به مشایعت او پیاده روان شدند و پس از انجام مراسم سوگواری او را نخست در مدرسه‌ای در روح‌آباد به خاك سپردند و بر در و دیوار مقبره او جامه‌ها و زینتهای فراوان بگستردند، قندیلهای سیم و زر چون ستارگان از آسمان قبه‌اش بیاویختند؛ از آنجمله قندیلی از زر ناب به وزن چهار هزار مثقال سمرقندی و ده رطل دمشقی به چشم می‌خورد. پس از آنکه مقبره تیمور ساخته شد، جسد

او را به آنجا نقل کردند. عجیبتر از همه اینکه مشتی از بیخبران قبر این مرد شقی و جنایتکار را مرکز نذر و نیاز و خواستن حاجتها قرار دادند و از روح پلید او در گشایش کارها استمداد می‌جستند.» «247»

مالسون «248» در کتاب تاریخ افغانستان در حق تیمور چنین می‌نویسد: «تیمور مانند جد مادری خود، چنگیز، تشکیلات خاصی داشت، در درنده‌خویی با او برابر و در خیانت و پیمان‌شکنی از او برتر بود. هدفها و آرزوهای وی گرچه دامنه آرزوهای چنگیز را نداشت ولی لا اقل به بی‌پروایی و جسارت چنگیز بود.» به نظر ولز: «هدف او (تیمور) برپا ساختن حکومتی مانند چنگیز بود ولی در این کار کاملا شکست یافت. تباهی و شوربختی بگسترد، ترکان عثمانی و مصر را خراجگزار خود ساخت، و پنجاب را ویران کرد و کشتاری هراسناك از پنجابیان کرد. در هنگام مرگش (808 هـ.) نامش لرزه بر اندامها می‌افکند، و در ایران تباهی و ویرانی و تنگدستی گسترد.» «249»

تیمور در قساوت و بیرحمی دست کمی از چنگیز خان نداشت. در عین فعالیت، عیاش و خوشگذران بود و زنهای متعدد داشت. کلاویخو در ساحل زرافشان هشت تن از آنها را دیده است. در دوره پیری نشاط جوانی را از دست نداده بود، در خوراك و شراب افراط می‌کرد و از بیرحمترین افراد بشر بود. در فتح قلعه سبزوار دو هزار نفر را زنده لای چینه کرد و از اجساد آنها مناره ساخت. از این مناره‌های مرده انسان کلاویخو خود دو بار دیده است. در فتح اصفهان، تیمور به بهانه اینکه مردم از دادن مالیات امتناع کرده‌اند هفتاد هزار نفر را به خاك و خون کشید و از کله‌های آنها مناره ساخت. بعد از تصرف بغداد، به قول ابن عربشاه، به بیست هزار سپاهیان خود دستور داد تا هریك دو سر را از تن مغلوبین ببرند. در سیواس چهار هزار نفر را زنده به خاك کرد. به پول و سکه‌های طلا و نقره علاقه فراوان داشت. گاه مردم متمکن را به سختی مورد شکنجه قرار می‌داد تا از آنها زر و سیم به دست آورد.

برای آنکه خوانندگان به جاه‌طلبی و توجه تیمور به مسائل اقتصادی و بازرگانی واقف گردند، نامه امیر تیمور گورکان به شارل ششم پادشاه فرانسه را نقل می‌کنیم.

نامه امیر تیمور گورکان به شارل ششم پادشاه فرانسه

در تاریخ محرم سال 805 هجری (اوت 1302 میلادی) امیر تیمور نامه‌ای به شارل ششم پادشاه فرانسه، نوشته که ما عین آن را با توضیحات و اصطلاحاتی که به اهتمام مستشرق فرانسوی، سیلوستر دوساسی «250»، به عمل آمده است، ذیلا نقل می‌کنیم:

---

(247). نگاه کنید به: ابن عربشاه، عجایب المقدور، ص 235 و 249.

(248).Malleson

(249). کلیات تاریخ، پیشین، ص 895.

(250).Silvestre de Sacy

«امیر تیمور گورکان، زید عمره: و ملك پادشاه فرانس صد هزار سلام و آرزومندی از این محب خود (مقصود امیر تیمور است) قبول فرماید با جهان آرزومندی بسیار. بعد از تبلیغ ادعیه، رای عالی آن امیر کبیر (یعنی پادشاه فرانسه) را نموده می‌شود که برادر فرانسوا تعلیم ده بدین طرف رسیده و مکاتیب ملکانه را آورد و نیکنامی و عظمت و بزرگواری آن امیر کبیر را عرضه کرد، عظیم شادمان شدیم، و نیز تقریر کرد که با لشکر انبوه روانه شد. باری تعالی دشمنان ما را و شما را قهر و زبون کرد. من بعد برادر ژان اسقف سلطانیه به خدمت فرستاده شد وی به خدمت تقریر کند هرچه واقع شد. اکنون توقع از آن امیر کبیر داریم که دائما مکاتیب همایون فرستاده شود و سلامتی آن امیر کبیر باز نماید تا تسلی خاطر حاصل آید.

دیگر می‌باید که بازرگانان شما را بدین طرف فرستاده شود که این جایگه ایشان را معزز و مکرم سازیم و نیز بازرگانان ما بدان طرف رجوع سازند، ایشان را نیز معزز و مکرم سازند و بر ایشان کسی زور و زیادتی نکند؛ زیرا دنیا به بازرگانان آبادانست. زیادت چه ابرام نمایم، دولت باد در کامرانی بسیار سال، و السلام. تحریر فی غرة محرم المکرم سنه خمس و ثمان مائة الهجریه» «251» با تمام اصلاحاتی که سیلوستر دوساسی و استاد محمد قزوینی در این نامه کرده‌اند، مطالب آن خالی از ابهام و تعقید نیست.

جانشینان تیمور

تیمور که در دوران حیات خود کشورهای زیادی را از هندوکش تا دریای مدیترانه ویران کرده بود، در سال 1405 م. (807 هـ.) دیده از جهان فروبست. وی نوه خود پیر محمد، فرزند جهانگیر، پسر بزرگ و متوفای خود را به جانشینی انتخاب کرد. سران حکومت تیموری پیر محمد را شایسته سلطنت ندیدند و نوه دیگر تیمور، خلیل سلطان، را به فرمانروایی برگزیدند، ولی با این انتخاب جنگ میراث‌خواران تیمور پایان نیافت. در این مبارزه سرانجام شاهرخ، پسر کوچك تیمور، که در دوران حیات پدر حکومت خراسان را به او داده بودند، پیروز شد و پس از تصرف سمرقند، مدت 43 سال حکومت کرد.

وی چون پدر، درنده خوی نبود، به همین جهت، به تعمیر خرابیها پرداخت و در مرو و هرات به عمران و آبادی مشغول شد و زنش، گوهرشاد آغا، مسجد معروفی در مشهد به نام خود بنا نمود.

پس از شاهرخ، فرزندش، الغ بیگ، به پادشاهی رسید. وی که سلطانی عالم و دانشمند بود غیر از فعالیتهای فرهنگی به تشویق علما و منجمین همت گماشت، و به یاری آنان زیج معروف الغ بیگی برپا گردید.

در سال 853 هـ. میرزا عبد اللطیف پسرش بر وی شورید و او را دستگیر و مقتول نمود.

دوران حکومت عبد اللطیف بسیار کوتاه بود و سال بعد، در شکارگاه به دست نوکران الغ بیگ، کشته شد.

پس از مرگ الغ بیگ، مظاهر فئودالیسم و جنگهای شاهزادگان و حکام تا ده سال دوام یافت، تا سرانجام ابو سعید نواده میرانشاه، پسر امیر تیمور، چندی بر اوضاع مسلط شد.

---

(251). بیست مقاله، پیشین، ص 50 به بعد.

پس از شکست و قتل او به دست نواده گوهرشاد آغا، یکی از نوادگان تیمور موسوم به سلطان حسین بایقرا به کمك یاران خود، در هرات به سلطنت رسید و نظام الدین امیر علی‌شیر را که از دانشمندان زمان بود به وزارت خود برگزید. از سلاطین آخری تیموریان، سلطان حسین بایقرا در دوران سی و سه ساله سلطنت خود، از برکت آثار هنری فراوانی که از خود به یادگار گذاشته، نامش در تاریخ جاوید است. دوران قدرت بازماندگان او چندان نپایید و سرانجام حکومت تیموریان با تجاوزات شیبك خان و ظهور صفویه به کلی برافتاد.

سیاست بازماندگان تیمور

چنانکه دیدیم، تیمور پس از اتحاد و همکاری با فئودالهای ایران توانست تمام جنبشهای خلق را که در گوشه و کنار ایران ریشه گرفته بود، براندازد. وی در قبال این همکاری اراضی فراوانی را به رسم سیورغال میان سران نظامی و فئودالهای بزرگ ایران تقسیم کرد، در حالی که «شاهرخ بر عکس تیمور می‌کوشید که از اتکاء به چادرنشینان مغول و ترك پرهیز کند و به بزرگان اسکان- یافته ایرانی و بخصوص مأموران عالیمقام و روحانیان بلندپایه مستظهر گردد. این دستجات رهبری سیاسی را به عهده داشتند. بدین‌سبب، مورخان قرن 15 م. (قرن 9 هجری) که از نظرگاه آن گروه طبقه فئودالها قضاوت می‌کنند؛ مانند حافظابرو، فصیح، عبد الرزاق سمرقندی، دولتشاه و میر خواند، در تحسین شخصیت شاهرخ غلو بیحد کرده وی را همچون سلطانی واجد خرد فوق العاده، دادگر، و همیشه پیروزمند، و شهریاری پایبند آیین اسلام وصف می‌کنند.

در واقع شاهرخ شایسته این مداحیها نبوده است.

استعداد کشورداری او متوسط بود، نه تنها مردی جنگی و دلاور نبود بلکه عنصری ترسو به شمار می‌رفت و هیچ عمل برجسته نظامی در تاریخ زندگی او دیده نمی‌شود. وی در روابط خصوصی خود با اشخاص، از دورویی و خدعه و کینه‌توزی عاری نبود. معهذا شاهرخ با اتکاء به بزرگان اسکان یافته ایرانی، سیاست خارجی تیموری را بالنسبه به شدت تغییر داد و در مسیر دیگری هدایت کرد.

شاهرخ از فتوحات تازه صرفنظر کرد و کوشید ایران و آسیای میانه را حفظ کند. سه بار با قره‌قویونلو جنگ تدافعی کرد و سعی نمود آنان را از تجاوز بیشتر به خاك ایران مانع شود.

سرانجام آنان را منکوب کرد، (839 هـ.) و به اینکه سلطان ایشان، جهانشاه قره‌قویونلو، تابع و مطیع وی گردد، اکتفا نمود ... وی اندیشید که پاشیدگی درونی دولت تیموریان را با تأسیس چند حکومت‌نشین و استقرار پسران و برادرزادگان خویش در رأس آنها و اطاعت فئودالهای محلی از ایشان، علاج نموده جلوگیری کند. این اقدام نتیجه مطلوب نداد ...

عصیانهای مکرر موجب انقراض دولت تیموریان گشت.» «252»

دکتر لمبتون می‌نویسد: جانشینان تیمور نتوانستند که ممالك مفتوح او را حفظ کنند، اگرچه تا حدود یك قرن ایران را در تصرف خود داشتند. پس از مرگ شاهرخ، فرزند تیمور، در 850 هجری «امرا و شاهزادگان به هم برآمدند و هریك آنچه توانستند از گنج و لشکر

---

(252). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 464 به بعد (به اختصار).

برداشتند و متوجه ولایتی و سرحدی گشتند ... بنیاد ظلم و تعدی نهادند ... و طمع در مال تاجران و رعایا و مزارعان کردند ... خرابی در ولایات راه یافت و مردم پراکنده گشتند ... در تمام بلاد ایران قحط و وبا واقع شد.» «253»

بایسنقر خان، فرزند شاهرخ، در کشورداری شریك او بود. وی مردی دانش‌دوست بود.

سازمانی برای نساخان کتب تأسیس کرد و کتابخانه بزرگی ایجاد نمود. شاهرخ کوشش کرد که نیروهای تولیدی ایران را از نو احیا کند و برای پیشرفت کشاورزی، به پیروی از غازان خان، میزان بهره مالکانه را تثبیت کرد. دولتشاه مورخ آن دوران در مقام تملق‌گویی و جانبداری از شهریار وقت می‌نویسد: «... رعایا آن آسودگی و فراغت که به روزگار دولت او (شاهرخ) یافته‌اند، از عهد آدم الی یومنا در هیچ عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده‌اند.»

ولی در واقع و نفس الامر، گذشتهایی که دولت شاهرخ نسبت به روستاییان کرد بسیار کم و نارسا بوده و ممکن نبود موجب رضایت رعایا گردد. خود دولتشاه داستان زیر را نقل می‌کند و نشان می‌دهد که رعایا با چه کینه و نفرتی به علمداران و تحصیلداران می‌نگریستند:

حسن سلیمی (شاعر) در ابتدای حال در سبزوار (که روحیه سربداری در میان مردم محفوظ مانده بود) عملداری کردی. روزی براتی بر بیوه زنی بنوشت. آن عجوزه فریادکنان رو بدو کرد و گفت: ای مرد، این برات ناموجه، تو به حکم که بر من نوشته‌ای؟ سلیمی گفت: به حکم سید فخر الدین که وزیر ملك است، پیرزن گفت:

ای ظالم، اگر روز عرض اکبر من دامنت گیرم و تو گویی که من به حکم سید فخر الدین بر تو ظلم کرده‌ام، آیا حق تعالی در آن روز این سخن را از تو قبول کند یا نی؟

دردی در نهاد سلیمی از سخن عجوزه پیدا شد و فریاد می‌زد که نی و اللّه نی باللّه. و همان ساعت، دوات و قلم را زیر سنگ کرده بشکست و سوگند یاد کرد که در مدت عمر، دگر گرد حرام‌خواری و عملداری نگردد و به عهد خود وفا کرد. «254»

نهضتهای اجتماعی و فکری در این عصر

در نیمه اول قرن نهم هجری، سربداران سبزوار بار دیگر خروج کردند و لشکریان شاهرخ به دشواری موفق به فرونشاندن آتش شورش شدند و در سال 809 هـ. دولت سادات در خطه مازندران احیاء گردید. از مختصات نهضتهای خلق در این دوره، گرایش مردم به عقاید شیعیان تندرو (غلات) قابل توجه است. اینان علی رغم اهل سنت و جماعت، در اندیشه احیاء مالکیت عمومی زمین و استقرار عدالت اجتماعی بودند. فضل اللّه حروفی بر خلاف اهل تسنن، عقاید و نظریات جدیدی اظهار کرده بود. پس از آنکه وی به دست میرانشاه خفه شد، پیروان مسلك او رو به فزونی نهادند. «چیزی نگذشت که پیروان مسلك حروفیون زیاد شدند و در سراسر ایران و آذربایجان و سوریه و ترکیه عثمانی، میان پیشه‌وران و روشنفکران شهری، رواج یافت، نسیمی شاعر آذربایجانی یکی از پیروان برجسته حروفیون بود؛ وی را در سال 1417 م، (820 هـ.) به عنوان

---

(253). احمد بن حسین، تاریخ جدید یزد، ص 9- 8 (به نقل از: لمبتون، مالك و زارع در ایران، ص 204).

(254). به نقل از: تاریخ ایران از دوران باستان ... پیشین، ص 66- 465.

«کافر و بددین» در شهر حلب (سوریه) به طور وحشیانه‌ای اعدام کرده پوست از وی برکندند.

شاعر بزرگ قاسم انوار که به زبانهای آذربایجانی، گیلی، و فارسی شعر می‌گفت، از حروفیون بود. او در سال 838 هـ. درگذشت. نظریه اشتراك اموال به وی نسبت داده شده بود.

پس از سوء قصد به جان شاهرخ، خادمان وی قاتل را در جا قطعه‌قطعه کردند و در جیب او کلیدی یافتند و به کمك آن منزل و محفل مخفی حروفی او را کشف کردند و معلوم شد فکر سوء قصد به جان شاهرخ از آن محفل برخاسته است که در رأس آن مولانا معروف خوشنویس قرار داشت. قاسم انوار مورد سوء ظن قرار گرفت، ولی به سبب شهرتش به تبعید او اکتفا کردند.

در سال 845 هـ. در خوزستان نیز نهضتی تحت نظر سید محمد ملقب به مشعشع شروع به فعالیت کرد. اینان در عین حال که منتظر ظهور حضرت بودند، استقرار حکومت مساوات عمومی و عدالت را بر روی زمین مژده می‌دادند.

به گفته جعفری مورخ، قریب ده هزار نفر از «جهال و اوباش و سارقان» در زیر لوای او گرد آمدند. باید تذکر دهیم که تاریخنویسان متمایل به فئودالیسم عادتا بینوایان شهر و روستا را چنین می‌خواندند. اینان در نقطه‌ای بین حویزه و شوشتر علم عصیان برافراشتند و سلاله محلی امیران را سرنگون و نابود کردند و بزرگان و روحانیون فئودال (شیوخ و سادات) را معدوم ساختند و خانه‌ها و اموال ایشان را تقسیم کردند.

جعفری پیروان مشعشع را به نام «فداییان» یا «فلاسفه» و «اسماعیلیه» می‌خواند. غالبا هواخواهان جریانات اصولی و افراطی را در نهضتهای خلق به این القاب می‌خواندند.

شیخ الاسلام شیراز در رأس سپاه فئودال علیه مشعشع وارد نبرد شد ولی قوای مصمم و انقلابی مردانه پایداری کردند و لشکر شیراز فرار را بر قرار اختیار کرد. بالاخره فئودالها از شاهزادگان قره‌قویونلو استمداد نمودند و پس از نبردی خونین، بر شورشیان پیروز شدند. پس از مراجعت مشعشع بار دیگر قیام خلق آغاز شد و تا آغاز قرن دهم هجری دوام یافت.» «255»

تا شاهرخ زنده بود، جهانشاه نیرومندترین سلطان قره‌قویونلو خود را دست‌نشانده او می‌خواند، ولی پس از مرگ وی، جهانشاه از جنگهای بازماندگان تیموری استفاده کرد و عراق عجم، خوزستان و فارس و کرمان را تسخیر نمود و خود را پادشاهی مستقل شمرد. این فتوحات با غارت و ویرانی توأم بود؛ شهرهای سلطانیه و اصفهان سخت زیان دید. در سلطانیه فقط هفت هزار نفر نفوس باقی ماند و در اصفهان عده سکنه از پنجاه هزار نفر کمتر بود. پس از آنکه ابو سعید سلطان تیموری به خراسان و مشهد و هرات روی آورد، جهانشاه از اشغال این نواحی صرفنظر کرد و بین ابو سعید و جهانشاه پیمان اتحادی علیه نهضتهای خلق بسته شد.

در سال 872 هـ. سپاهیان آق‌قویونلو لشکریان قره‌قویونلو را در جنوب ارمنستان تار– و مار کردند. اوزون حسن سر بریده جهانشاه را نزد متحد وی ابو سعید و سر فرزند جهانشاه را

(255). همان، ص 467 به بعد (به اختصار).

برای محمد دوم سلطان عثمانی فرستاد. در بهار سال 873 هـ. لشکریان آق‌قویونلو آذربایجان جنوبی و شهر تبریز را اشغال کردند و اوزون حسن آن شهر را پایتخت خویش قرار داد و بدین‌طریق دولت قره‌قویونلو سقوط کرد و دولت آق‌قویونلو به جای آن استقرار یافت. سلطان ابو سعید با لشکری فراوان برای درهم کوفتن قدرت دولت آق‌قویونلو به آذربایجان رفت، ولی لشکر زمستان به کمك سپاهیان آق‌قویونلو آمد. تمام اسبان آنها سقط شدند و در جریان جنگ، ابو سعید و لشکریانش محاصره شدند و سلطان دستگیر و اعدام گردید.

سابقا از سرنوشت جانشینان شاهرخ سخن گفتیم، اکنون باید بگوییم که پس از مرگ ابو سعید، امپراتوری تیموری در واقع به دو سلطنت منقسم گشت؛ یکی پادشاهی خراسان که مرکز آن هرات، و دیگری آسیای میانه که مرکز آن سمرقند بود. در آغاز دوران حکومت سلطان حسین بایقرا (جانشین ابو سعید) مردم بینوای شهری در هرات بر اثر مالیاتهای طاقتفرسایی که مأموران دیوان مالیات برقرار کرده بودند، دست به شورش زدند. سلطان حسین از وسعت دامنه عصیان بیمناك شد و علی شیر نوایی، دوست دوره جوانی خود را نزد شورشیان گسیل داشت. «علی شیر نوایی به محض ورود به هرات، امر کرد تا از فراز منبر مسجد جامع، فرمان لغو مالیاتهای غیرقانونی را قرائت کنند و تمام مأمورانی را که با اخذ عوارض غیرمشروع موجب عصیان خلق شده بودند بازداشت کرد و تسلیم دادگاه نمود.

در پیرو این اقدام، پیشه‌وران و روستاییان ناحیه هرات را برای مدت دو سال از مالیاتها و عوارض فوق العاده‌ای که برای نگهداری سپاهیان می‌پرداختند و بار سنگینی بر دوش مالیات‌دهندگان (شهریان و روستاییان) بود، معاف کرد.

علی شیر نوایی بدین‌طریق موفق شد عصیان مردم پایتخت هرات را، بدون توسل به زور و تضییقات، پایان دهد (875 هـ.)، سلطان حسین بایقرا پس از استقرار بر سریر سلطنت علی شیر نوایی را نخست به سمت امیر دیوان مالیات و سپس وزیر برگزید. علی شیر نوایی، مانند غازان خان، معتقد به تثبیت دقیق مالیاتها و بهره مالکانه یا بهره فئودالی بود و با رشوه‌خواری و اخذ عوارض غیرقانونی مخالف بود. به همین جهت علیه او به تحریکاتی دست زدند و از مقام وزارت کناره‌گیری کرد. وی در دوران قدرت خود، به فعالیتهای ساختمانی پردامنه‌ای دست زد؛ چندین مدرسه و کتابخانه در هرات بنا نمود، نهری به طول 70 کیلومتر نزدیك طوس و مشهد احداث کرد، رباطها (کاروانسراها) و بیمارستانها و گرمابه‌ها و پلها و آب- انبارهای فراوان در نقاط مختلف ساخت.

پس از کناره‌گیری نوایی، میزان مالیاتها افزایش یافت. ضمنا وجوهی که از رعایا گرفته می‌شد در جیبهای امیران و مأموران عالیرتبه مالی و درباریان ته‌نشین شده و فقط مبلغ ناچیزی از آن به خزانه دولت مرکزی می‌رسید. مأموران

عالیمقام مالی از بی‌اعتنایی سلطان حسین فرتوت و میخواره و بدمست نسبت به امور ملك و دولت استفاده کرده با کمال بیشرمی به غارت مردم مالیات‌دهنده و چپاول خزانه دولت پرداختند.

هنگامی که مجد الدین وزیر، دشمن عمده علی شیر نوایی، معزول و به خاطر رشوه- خواری و اختلاس از خزانه دولت، تسلیم دادگاه گشت، بازپرسانی که از اموال وی صورت

برمی‌داشتند، از ثروت هنگفت و بیحد و مر و توده‌های طلا و نقره و احجار کریمه و ظروف چینی و قالیچه‌ها و خیمه‌های ابریشمی و کتابهای نادر و اسبان اصیل و دیگر اشیاء قیمتی وی در شگفتی شدند. املاك مزروع و اراضی بی‌حساب او که دیگر جای خود داشت. در سال 903 هـ.

دستجات فئودال، تحت فرمان بدیع الزمان، فرزند سلطان حسین به مبارزه برخاستند، ولی لشکریان سلطان حسین این عصیان را خاموش کردند، ولی شورشهای بعدی و جنگ با ازبکان مقدمات انقراض سلطنت تیموریان را فراهم کرد.» «256»

اوضاع اجتماعی و فرهنگی در عصر تیمور

تیمور حکومت خود را دنباله حکومت چنگیزی می‌دانست و می- کوشید که راه و رسم او را در اداره ممالك تابع خود به کار بندد و به همین مناسبت، قسمتی از یاسای چنگیزی را با اصول تعلیمات اسلامی تلفیق کرد و قواعدی که تزوك تیموری نام دارد، ترتیب داد، اما این اصول در محیط لشکری و نظامی معتبر بود و در سازمان کشوری همان اصول دیرین ایرانی و اسلامی ملاك عمل کارگزاران بود.

در رأس حکومت، شخص شاه قرار داشت که بر جان و مال مردم مسلط بود و می- توانست قسمتی از کشور نامحدود خود را به عنوان تیول به یکی از عمال خود واگذار کند.

سلطان برای تعیین ولیعهد و اتخاذ تصمیمات مهم، مجمع شاهزادگان (قوریلتای بزرگ) را تشکیل می‌داد. در این دوره نیز، مانند ادوار پیشین، نشانه تبعیت از سلطان خطبه و سکه بود (فرامین رسمی معمولا مهر می‌شد و برحسب اهمیت فرمان، مرکب آن طلایی یا قرمز و یا سیاه بود و گاه به جای مهر (تمغا) نقش انگشت سلطان (یرلیغ) به کار می‌رفت). علامت رسمی کشور شیر و خورشید بود. پس از سلطان امرا و وزراء موقعیت مهمی داشتند و برخی اوقات مسائل مهم با نظر ایشان حل و تصفیه می‌شد. حکام و مأمورین ولایات قدرت و نفوذ فوق العاده‌ای داشتند و در پاره‌ای موارد سلطان پس از تسخیر یك ناحیه و اخذ غنایم و ضبط اموال و تعیین خراج سالانه، منطقه تسخیر شده را

به حاکم سابق واگذار می‌کرد با قید اینکه خطبه و سکه به نام سلطان باشد. گاه بعضی از امرا و فئودالهای بزرگ در کار سلطنت نظارت می‌کردند.

مالیات در این دوره، معمولا مالیات مستقیم بود که از املاك مزروعی گرفته می‌شد.

مالیات غیرمستقیم و مالیات به اموال غیر منقول معمول نبود. مالیات مزروعی برحسب نوع آبیاری، از ربع تا ثلث محصول ترقی می‌کرد. با آنکه تیمور و شاهرخ ظاهرا به رعایت حال رعایا در اخذ مالیات توجه می‌کردند، ولی عملا محصلین مالیات و مأمورین آزادی عمل داشتند.

حفظ امنیت هر محل به عهده کوتوال بود که عده‌ای به نام قورچی در اختیار خود داشت. مأمورین دیگری نیز به نام شحنه (فرمانده قوای انتظامی) و یساول (مأمور تشریفات) و محتسب و داروغه و عسس (مأمور امنیت شب) و قره‌سواران (مأمور امنیت راهها) نیز وجود داشتند، که وظیفه اساسی آنها حفظ جان مسافرین و کالاهای تجاری بود. در سال

---

(256). همان، ص 475 به بعد (به اختصار).

815 هـ. شاهرخ یاسای چنگیزی را لغو کرد و مقررات اسلامی را برقرار ساخت. محاکم شرعی در این دوره، طبق قواعد فقه اسلامی عمل می‌کردند. محاکم عرفی یاسا را ملاك عمل قرار می‌دادند. در رأس دستگاه قضایی صدور قرار داشتند و پس از آنها قضاتی بودند که برحسب نظر آنها انتخاب می‌شدند و به جرایم و دعاوی کوچکتر رسیدگی می‌کردند. قضات و صدور که کارشان جنبه شرعی داشت، تحت ریاست شیخ الاسلام که عالیترین مرتبه مذهبی بود، قرار داشتند. «257»

مقام فرهنگی جانشینان تیمور

علی رغم تیمور، فرزندان و بازماندگان او به عمران و آبادی و فعالیتهای علمی و فرهنگی تا حدی علاقه‌مند بودند و غیر از شهرها، بازارها، مساجد، باغها و مدارسی که به همت بازماندگان تیمور به- وجود آمده است، در زمینه‌های علمی و هنری نیز شاهزادگان تیموری، قدمهای جالبی بر- داشته‌اند، که از آن جمله عشق و علاقه شاهرخ به فعالیتهای ساختمانی و کتابدوستی بایسنقر و علم دوستی الغ بیگ و هنردوستی سلطان حسین بایقرا و وزیرش امیر علی شیر شایان توجه و قابل ذکر است.

کتابدوستی بایسنقر

به عقیده براون: «بایسنقر پسر شاهرخ ... مؤسس و بانی زیباترین فن کتاب‌نویسی در ایران می‌باشد، و جا دارد که او را یکی از بزرگترین کتابدوستهای عالم بشمارند. در تحت حمایت او دائما چهل تن کاتب و خطاط به راهنمایی مولانا جعفر تبریزی، که خود او نیز شاگرد عبد اللّه بن میر علی است، به استنساخ کتب مشغول بودند. وی با پرداخت دستمزدهای گزاف و اعطای انعامات شاهانه، هنرمندترین استادان خط و تذهیب را در نزد خود نگاهداری می کرد، و آنان برای وی ظریفترین آثار صنعتی را در خط و تذهیب و جلد بندی و صحافی به ظهور می‌آوردند. کتابهایی که کاغذ آن در منتهای نفاست، و نقوش و اشکال آن در کمال ظرافت و جلد آن در غایت زیبایی بود و تا امروز نظیر و مانندی برای آنها یافت نشده است، از او باقی مانده؛ کتابهای کتابخانه پهناور این شاهزاده هم‌اکنون در تمام اطراف جهان متفرق است.» «258»

مقام علمی الغ بیگ

غیر از بایسنقر، الغ بیگ (797 تا 853 هـ.) یکی از دانشمندان بنام آسیای مرکزی است. به عقیده پروفسور «نیازوف»: طرز ساختمان رصدخانه، اندازه و ابعاد آن، ترکیبات و اساس اولیه آن، و همچنین نتایجی که از مشاهده ستارگان در آن زمان به دست آمد، موجب شد که این رصدخانه جزو یکی از آثار عظیم عصر به شمار رود. از آنجایی که تفحصات نجومی الغ بیگ و اکتشافات مشعشع مکتب وی علیه خرافات مذهبی جلوه‌گری می کرد، روحانیون برای مبارزه با او از هر عملی که موجب تحقیر وی گردد خودداری نمی کردند. عاقبت هم در نتیجه توطئه‌ای، موجبات قتل او را فراهم کردند و رصدخانه او به دست متعصبین و مردم بیمایه از بین رفت ... در زمان الغ بیگ،

---

(257). مأخوذ از: دکتر احسان یارشاطر، پیرامون شعر فارسی در نیمه اول قرن نهم.

(258). از سعدی تا جامی، ترجمه علی اصغر حکمت.

حتی قرنها بعد از او مشاهدات در رصدخانه‌ها به وسیله چشمهای غیرمسلح انجام می‌یافت ...

راه مکتب نجومی الغ بیگ به وسیله پیشینیان وی تهیه و باز شده بود، خاصه به وسیله ریاضیدانها و منجمین مشهور مانند الفرغانی، الخوارزمی، البیرونی و غیره.

در عهد مغول هلاکو از خواجه نصیر الدین خواست که در مدتی کوتاه به بنای رصدخانه و زیجی تازه مبادرت کند، خواجه با تمام مشکلاتی که در این راه وجود داشت به انجام این مهم تن داد و در سال 657 هـ. به کمك منجمین و علمای بزرگی چون قطب الدین شیرازی محیی الدین مغربی و غیره پس از 15 سال سعی و تلاش به این کار توفیق یافت و نتیجه تلاش خود را در کتاب زیج ایلخانی در 663 منتشر ساخت. پس از خواجه نصیر الدین، الغ بیگ پیشوای این نهضت علمی بود.

آثار مهم الغ بیگ در علم نجوم، عبارت است از جدول جدید نجوم که شامل یك مقدمه تئوری جامع راجع به مباحث مختلف نجوم و جدولهایی متکی براساس مشاهدات رصد سمرقند است. گرچه قسمت اعظم این کار در سال 820 هـ. تکمیل شده ولی الغ بیگ تا آخر عمر برای پیشرفت و توسعه آن جد و جهد فراوان نموده است.

در مورد تنظیم جدولهای مثلثاتی، هدف الغ بیگ عبارت بود از یافتن سینوس دقیق یك قوس یك درجه، این موضوع او را به حل یك معادله درجه سوم جبری به صورت0 x 3 G ax G b هدایت کرد که در آنx سینوس قوس یك درجه می‌باشد. حل این معادله به وسیله یکی از همکاران الغ بیگ، غیاث الدین جمشید به شکل یك سری قریب به صحت انجام یافت و بالنتیجه سینوس یك درجه را با صحت تا 18 رقم اعشاری به شکل زیر به دست داد:

571- 283- 437- 404- 452- 17% Xsin1 پروفسور نیازوف پس از تشریح علمی موضوع می‌نویسد که: «یك نظر اجمالی به این جدولها معلوم می‌کند که نتایج حاصله به وسیله الغ بیگ با ارقام امروزی بسیار نزدیك بوده‌اند ... دومین منجمی که پس از هیپارك یك کاتالوگ اساسی ستارگان را تألیف نمود، الغ بیگ بود. لاپلاس او را منجم بزرگ خوانده. جدولهای نجومی کاتالوگ او بهترین جداول نجومی تا قبل از عصر تیکو براهه می‌باشد.» «259»

واصفی در کتاب بدایع الوقایع می‌نویسد:

مولانا خوافی در زمانی که مدرسه الغ بیگ را می‌ساخته‌اند، چونین گویند که میرزا را به اتمام آن اهتمام تمام بود، چنانکه هرروزه می‌آمد و خشت به دست استاد می‌داد. یك روز مولانا خوافی پوستین بازگونه در بر داشته در میان توده‌های خشت نشسته بود، کسی از میرزا سؤال کرد که شاها این مدرسه رفیع بدیع عنقریب تمام می‌شود، از برای او مدرس که را تعیین فرموده‌اید؟ میرزا فرمودند که مدرس کسی خواهد بود که در جمیع علوم ماهر و در تمام فنون کامل و متبحّر باشد. مولانا خوافی از جا برخاسته گفتند: «انا متعین بهذا المنصب». میرزا

---

(259). نقل به اختصار، از مجله پیام نوین.

پرسیدند که این کیست و از کجاست و نام او چیست، گفتند او را مولانا محمد گویند و از ولایت خواف است و مدتی است که در این شهر به جد و جهد تمام به تحصیل اشتغال می‌نماید. چنین گویند که میرزا او را پیش طلبیده و از هر علم از وی چیزها پرسیده، هرچه پرسید جواب معقول و موجه شنید، پس بفرمود او را به حمام بردند، سر و تن را شسته به جامه‌های خاص خود ملبس و معزز گردانید ...

چنین گویند که در روز اجلاس، مولانا خوافی مجسطی را درس فرموده‌اند و در آن مجلس نود دانشمند بوده‌اند، سخن وی را بغیر میرزا و قاضی زاده رومی کسی نفهمیده بود. میرزا می‌فرموده‌اند که مولانا خوافی را در جمیع علوم و فنون دستگاه آن هست که اگر کتب و رسایل جمیع علوم را در دریا ریزند، چنانچه از هیچ علم در عالم اثر باقی نماند، وی می‌تواند که احیاء جمیع علوم نماید بر وجهی که از هیچ علم و فن نکته و دقیقه‌ای فوت نشود. «260»

سکاکی که به زبان ترکی اشعار شیوایی سروده، از الغ بیگ به نیکی یاد می‌کند و در پایان به خود می‌بالد و می‌گوید: چرخ و فلك سالهای دراز بیهوده خواهد چرخید، و نظیر من شاعر توانا و چون تو پادشاه دانشمندی را نخواهد دید.

در کتاب بدایع الوقایع علوم معموله زمان بدین نحو توصیف شده است:

هر حرف از کلمه‌سرا به علمی اشارت است: «کاف» به علم کیمیا که عبارت است از تبدیل اجرام معدنیه بعضی آن به بعض دیگر، «لام» به علم لیمیا که عبارت است از علم عدد و هندسه و علم هیأت و علم موسیقی، «ها» به علم هیمیا که کنایت است از علم جبر و مقابله و علم مساحت و جرثقیل و علم زیجات و تقاویم، «سین» به علم سیمیا که مشهور و معروف است، «را» به علم ریمیا که عبارت است از طلسمات و نیرنجات همه را به غایت خوب می‌داند. «261»

وضع ایران پس از حکومت تیموریان

در دوره تیموریان در حدود شمال غربی ایران، عده‌ای از ترکمانان از ضعف جانشینان تیمور استفاده کردند و دو سلسله قره‌قویونلو و آق‌قویونلو را تشکیل دادند. سلسله نخست بر روی پرچمهای خود شکل گوسفند سیاهی ترسیم کرده بودند و به همین مناسبت به قره‌قویونلو (یعنی منسوبین به گوسفند سیاه) معروف شده‌اند و سلسله دوم چون گوسفند سفیدی به بیرقهای خود رسم کرده بودند، آق‌قویونلو خوانده می‌شدند.

نیرومندترین سلاطین قره‌قویونلو که جهانشاه نام داشت، از 840 تا 872 هـ. حکومت کرد و تا شاهرخ حیات داشت، وی به آذربایجان جنوبی و ارمنستان و عراق عرب اکتفا می‌کرد، ولی چون شاهرخ درگذشت، او از ضعف و فتوری که در ارکان حکومت تیموری پدید آمده بود، استفاده کرد و خود را پادشاهی مستقل خواند و به تدریج، عراق عجم و خوزستان

(260). زین الدین محمود واصفی، بدایع الوقایع.

(261). همان، ج 1، ص 5.

و کرمان و فارس را به حیطه قدرت خود افزود. در جریان این جنگها مردم شهرهای سلطانیه و اصفهان لطمات و خسارات فراوان تحمل کردند. جهانشاه چندی مشهد و هرات را نیز به تصرف خود درآورد، ولی متقابلا ابو سعید، سلطان تیموری، و عصیان فئودالهای آذربایجان، وی را مجبور به عقب‌نشینی و تخلیه خراسان نمود. جهانشاه با اینکه تحصیلکرده و حامی علم و هنر بود، در نتیجه استبداد و سوء ظن و ستمگری، نامی زشت از خود به یادگار گذاشت.

منجم باشی مورخ قرن هفدهم صفات ذاتی جهانشاه را از روی منابعی که به دست ما نرسیده چنین نقل می‌کند: جهانشاه ظالمی بود عیاش و بی‌بند و بار و خونخوار، متمایل به کفر و الحاد، و احکام شریعت مطهر را مراعات نمی‌کرد. شبها را تا صبح در شرابخواری و عیاشی می‌گذراند و روزها چون سگان می‌خفت. جهانشاه کوشید سیاست مرکزیت‌طلبی را تعقیب کند و بدین‌سبب نارضایی بزرگان چادرنشین را علیه خود برانگیخت و از دیگر سو، افکار «کفرآمیز» او و اینکه می‌کوشید به پیروان مذهب شیعه که روزبه‌روز در میان مردم بیشتر وجهه پیدا می‌کردند تکیه کند و از آنها برای نیل به مقاصد خویش استفاده نماید، تنفر روحانیان سنی را علیه وی برانگیخت. «262»

ترکان قره‌قویونلو از اواخر قرن نهم هجری همراه با ترکان آق‌قویونلو بر سر تصرف اراضی و مراتع و غنایم گوناگون در جنگ بودند و سرانجام سلطان حسن بیگ آق‌قویونلو که به سبب اندام باریك و بلندش به اوزون حسن (حسن دراز) معروف است، سراسر فلات ارمنستان و کردستان را از تصرف ترکان قره‌قویونلو خارج کرد و سر جهانشاه را نزد متحد او، ابو سعید و سر فرزند جهانشاه را برای سلطان محمد دوم پادشاه عثمانی فرستاد. پس از سقوط دولت قره‌قویونلو اوزون حسن شهر تبریز را پایتخت خود قرار داد و به تدریج، سراسر غرب ایران جزو قلمرو او گردید. دولت آق‌قویونلو تنها از امپراتوری عثمانی بیم داشت؛ به همین مناسبت، اوزون حسن می‌کوشید برای تحکیم موقعیت خود پیمان اتحادی با جمهوری ونیز و حکومت مجارستان و لهستان و دیگر دول غربی منعقد نماید، ولی دولت اوزون حسن با وجود آمد و رفت سفیران و نمایندگان سیاسی دول غربی، از اتحادیه‌ای که علیه دولت عثمانی تشکیل داده بود، طرفی نبست و در جنگی که بین دولت آق‌قویونلو و دولت عثمانی در بخش علیای رود فرات در گرفت، اوزون حسن از ترکان عثمانی شکست خورد. علت این شکست ابتدایی و کهنه بودن وسایل جنگی سپاه آق‌قویونلو بود. از طرف دیگر، مللی که زیر سلطه ترکان آق‌قویونلو گذران می‌کردند، به علت افزایش مالیاتها و گرانی هزینه زندگی، سخت ناراضی بودند. سرانجام اوزون- حسن مالیات را تا یك ششم محصول تقلیل داد. پس از او مأموران وصول مالیات به

اصول و موازینی که او معین کرده بود، توجه نکردند. در عهد سلطان یعقوب، فرزند اوزون حسن، بار دیگر تلاشی برای اصلاح امور مالی به عمل آمد و قاضی عیسی، مشاور او، برای بهبود وضع اقتصادی دولت، کلیه سیورغالهای نظامی و روحانی را لغو کرد و کوشید که مأموران

---

(262). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین. ص 470.

دولت مستقیما از کشاورزان مالیات عادلانه ثابتی اخذ کنند. ولی مسموم شدن سلطان یعقوب موجب موقوف ماندن اصلاحات وزیر مشاور او گردید. دیگر از سلاطین آق‌قویونلو که علیه نظام غلط اقتصادی عصر خود مبارزه کرده است، احمد پادشاه قابل ذکر است. وی به کمك عثمانیها به زمامداری رسید، ولی مساعی او در راه جلب توجه مردم روستا و لغو مالیاتهای ظالمانه به نتیجه نرسید و در جنگ با فئودالها در نزدیکی اصفهان کشته شد و سلسله آق‌قویونلو محکوم به تجزیه و شکست گردید.

یکی از مهمترین وقایع تاریخی این دوران فتح قسطنطنیه و شکست امپراتوری روم شرقی است.

باید بدانیم که دولت عثمانی پس از شکست سختی که از امیر تیمور خورد، مدتها دچار آشفتگی و انحطاط بود. ایلدرم بایزید، سلطان عثمانی، در جریان جنگ اسیر تیمور شد و مورد اهانت و تحقیر قرار گرفت. پس از مرگ او سلطان محمد دوم پادشاه عثمانی از وضع آشفته امپراتوری روم شرقی به نفع خود استفاده نمود.

امپراتوری روم شرقی پس از متجاوز از هزار سال فرمانروایی، دستخوش فساد و تباهی شده بود؛ به قول گیبون، مورخ نامدار انگلیسی: «هر قدر فقر و استیصال مردم فزونی می‌یافت بر میزان مالیاتها افزوده می‌شد. هر اندازه صرفه‌جویی بیشتر ضرورت داشت به همان درجه از آن غفلت می‌ورزیدند. بر اثر اجحافات اغنیا بار غیر متناسبی بر دوش طبقه مستمند افتاده بود ... دیگر جمهوری سازمانی نبود که در آن اثری از آزادی و فضیلت و شرافت بر جای مانده باشد.» «263» در چنین شرایط مساعدی سلطان محمد عثمانی از تعصبات مذهبی و آزمندی سربازان ترك برای سقوط امپراتوری روم شرقی استفاده کرد.

فتح قسطنطنیه به دست سلطان محمد عثمانی

سلطان محمد برای تشجیع سربازان خود، می‌گفت هرکس به درجه شهادت رسد «جوانی ابدی را در میان نهرها و باغهای بهشت در جوار دوشیزگان سیاه‌چشم خواهد گذرانید.» و ضمنا به سربازان خود اعلام کرد که اگر لشکریانش بر دشمن غلبه کنند، مستمری ایشان دو برابر خواهد شد.

فرمان محمد مشعر بر این بود که: «شهر و عماراتش از آن من است، اما کلیه اسیران و غنایم، یعنی تمام خزاین طلا و اشیاء نفیس تعلق به شما دارد؛ غنی و شاد باشید.

امپراتوری من مشتمل بر ایالات بسیار است. پاداش آن سرباز دلیری که پیشاپیش همه از حصار قسطنطنیه بالا رود، حکمرانی بر زیباترین و ثروتمندترین آن ایالات خواهد بود ...» در نتیجه این تبلیغات مادی و معنوی، شور و هیجان در سربازان پدید آمد و با فریاد اللّه اکبر لا اله الا اللّه، به سوی دشمن روی آوردند. سرانجام پس از محاصره‌ای پنجاه و سه روزه همان قسطنطنیه‌ای که در برابر قدرت خسرو و خاقان و خلفای عرب پایداری ورزیده بود، سرانجام به- طرزی جبران‌ناپذیر سر اطاعت در برابر سلحشوران سلطان محمد دوم فرود آورد. پس از پیروزی، ترکان بیدرنگ در مقام گردآوری غنایم و اسیران برآمدند. «در عرض یك ساعت اسیران

---

(263). انحطاط و سقوط امپراتوری روم، پیشین، ص 499.

ذکور را با ریسمان، و اناث را با روبنده و کمربندهایشان به یکدیگر بستند. سناتورها با علاماتشان و اسقفان با باربران کلیسا همه در یك ردیف به بند درآمدند. جوانان طبقه عوام با دوشیزگانی که صورت ایشان را حتی خورشید و محترمترین نزدیکان ندیده بود، همه بر یك منوال اسیر شدند. در این اسارت همگانی مرز بین طبقات اجتماعی از بین رفت ... سربازی که معنای شفقت نمی‌دانست، نسبت به ناله‌های پدر، سرشك مادر، و ضجه‌های کودکان اعتنایی نداشت ... در همان اثنا تمامی کلیساها و دیرهای نواحی و برزنهای مختلف پایتخت دستخوش غارت و تاراج شد و اموال کلیه کاخها و خانه‌های مسکونی مردم به یغما رفت. بالغ بر 60 هزار نفر از این‌گونه مردم به اردوی ناوگان عثمانی منتقل شدند ... کلیه خسارات وارده را به چهار میلیون دوکا تخمین زده‌اند ... سقف گنبد سن صوفیه ... جمیع زیورها و تزیینات قرون را از دست داد. زر و سیم، مرواریدها و جواهرات، گلدانها و زیورآلات متبرکه به تاراج رفت و در غایت بیشرمی به مصارف عادی خلق رسید ... نمی‌توان کتمان کرد که ترکان در هتك حرمت کلیسا از فاتحان لاتین قسطنطنیه تقلید می‌کردند ... از بین رفتن کتابخانه‌های بیزانس در واقع ضایعه بزرگی بود؛ چه منقول است که ضمن یورش به شهر و خرابیهای وارده بالغ بر صد و بیست هزار نسخه خطی از بین رفت. این‌گونه کتب به قدری بی‌ارزش بود که ده مجلد آن را به یك دوکا می‌فروختند و با همین مبلغ ناچیز که شاید برای قفسه‌ای از الاهیات هم زیاد بود، افراد می‌توانستند تمامی آثار ارسطو و هومر یعنی عالیترین تصانیف علمی و ادبی یونان باستان را بخرند ...

در بیستم جمادی الاول 857 هجری سلطان محمد با کوکبه فراوان وارد شهر شد، جلو در بزرگ کلیسا سلطان از مرکب خود فرود آمد و دستور داد کلیسا را به مسجد مبدل سازند. به این ترتیب کلیه موزائیکها را ستردند و کلیسا را به صورتی عریان و بی‌پیرایه در آوردند. روز جمعه مؤذن شروع به گفتن اذان کرد و سلطان محمد دوم در برابر همان محرابی که مراسم عشای ربانی در مقابل قیاصره صورت گرفته بود، به نماز مشغول شد؛ سپس از سن صوفیه وی عازم آن کاخ منیع و متروکی شد که صد تن از جانشینان کنستانتین بزرگ، طی قرون متمادی در آنجا اقامت داشتند و فقط چند ساعتی از حشمت و شکوه پادشاهی تهی شده بود.» «264»

به گفته تاریخ‌نویسی، سلطان محمد فاتح پس از جلوس بر اریکه امپراتوران روم، گویی این بیت را زیر لب زمزمه می کرد:

پرده‌داری می کند بر قصر قیصر عنکبوت　　بوم نوحت می‌زند بر گنبد افراسیاب

گشودن قسطنطنیه، بی‌اغراق، رویدادی است که از لحاظ اهمیت باید در ردیف مهمترین وقایع تاریخی به شمار آورد. «کشف قاره امریکای شمالی به دست کریستف کلمب (1492 م.) که سی و نه سال بعد، و سفر واسکو داگاما به دور دماغه امید نیك و پیدا کردن راهی از طرف اقیانوس اطلس به هندوستان، که 44 سال بعد (1497 م.) و نخستین سفر دور دنیای فرناندو ماژلان که 68 سال بعد (1521 م.) صورت گرفت، از نتیجه‌های آنی و کوتاه

---

(264). همان، ص 98- 591 (به اختصار).

مدت سلطه عثمانیها بر قسطنطنیه بود. با افتادن تمام بغاز بسفور و راه ورود به مدیترانه و دریای سیاه به دست ترکان، و مبارزات پیگیر سلاطین عثمانی با اتریش و فرانسه و دیگر متحدین آنها بازار داد و ستد اروپاییان بویژه جمهوریهای ژن و ونیز با شرق گشوده شد ... نیرو گرفتن شیعیان در عهد شاه اسماعیل، پادشاهان اروپا و دستگاه پاپ را به جلب اتحاد ایران برانگیخت و آمدن سفیرانی از کشورهای مختلف- که در فصل روابط سیاسی ایران با کشورهای خارجی از آنها سخن خواهیم گفت- نمونه بارز علاقه اروپاییان به جلب اتحاد ایران علیه عثمانیهاست.» «265»

پس از آنکه قسطنطنیه به دست ترکان افتاد، اندك‌اندك سرچشمه‌های علم و دانش رو به خشکی نهاد. بردباری و تحمل افکار و عقاید دیگران، جای خود را به جمود و خشکی و تعصب داد. ترکان از جنبه‌های ملیت، فرهنگ و تمدن بیزانس طرفی نبستند، ولی مفاسد آنان را بزودی فراگرفتند؛ به قول ولز: «... قرطاس‌بازی و نفوذ خواجه‌سرایان و

نگهبانان کاخ و جاسوسان و رشوه‌گیران و قوادان همچنان پایدار ماند و بر عثمانیان و زندگی پرشکوه آنان راه یافت ... جاه‌طلبی سلطان محمد با گرفتن قسطنطنیه سیر نشد، سپس به روم چشم دوخت. شهر «اتران» ایتالیا را گرفت و به باد غارت داد و چه بسا که اگر در 886 هـ. (1481 م.) نمی‌مرد، کوششی به کامیابی نزدیك، برای گشودن ایتالیا می‌کرد، زیرا که در درون این شبه‌جزیره پیکارهایی خانگی و دشمنی ملی درگرفته بود. چون بایزید دوم به تخت نشست، جنگ به لهستان کشیده شد و بیشتر یونان مسخر عثمانیان گشت. سلطان سلیم پسر بایزید، ارمنستان و مصر را به قلمرو عثمانی افزود. پس از سلیم، سلیمان قانونی به خلافت رسید و بغداد را از سوی شرق و پاره بیشتر مجارستان را در مغرب گرفت و تا دروازه‌های وین راند. مجارستان سیصد سال در برابر عثمانیان پایداری کرد، ولی در 1526 م. (933 هـ.) آن کشور به دست عثمانیان افتاد. نیروی دریایی سلطان سلیمان الجزایر را گرفت و بر ونیزیان شکستها آورد. در بیشتر جنگهایی که با امپراتور اتریش می‌کرد با فرانسه دستیار بود. دوران سلطان سلیمان کشور عثمانی به منتهای قدرت رسید.» «266»

فتح قسطنطنیه و شکست امپراتوری روم یکی از وقایع مهم تاریخی است. ترکان عثمانی متعاقب این فتح، در صدد برآمدند برای آل عثمان مسند خلافت اسلامی را دست و پا کنند. به همین مناسبت، به رقابت با دولت مصر پرداختند و بر آن شدند که حتی الامکان حوزه نفوذ و قدرت خود را در ایران و ممالك شرقی وسعت بخشند. سلطان بایزید، پسر سلطان محمد فاتح، با اعزام سفیران، یعقوب پادشاه آق‌قویونلو را بر آن داشت که یکی از کودکان دودمان خود را به نام احمد میرزا روانه قسطنطنیه کند. همین کودك بعدها داماد سلطان بایزید شد و به کمك عثمانیها چنانکه دیدیم، به پادشاهی رسید و همین پادشاه دست‌نشانده پس از احراز

---

(265). ابو القاسم طاهری، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ص 10 (به اختصار).

(266). کلیات تاریخ، پیشین، ص 886 (به اختصار).

مقام سلطنت، طی نامه‌ای به مخدوم خود چنین نوشت «... اکنون عرصه خلافت آن حضرت با الحاق این ولایت وسعت ملك اسکندری پذیرفت ...» با این مقدمات، سلطان بایزید قسمت غربی ایران را بعد از فرمانروایی دامادش، احمد میرزا، قسمتی از خاك عثمانی می‌شمرد. به این ترتیب، می‌بینیم که مدتها پیش از آنکه سلسله صفویه زمام امور را در دست گیرد، سلاطین عثمانی چشم طمع به خاك ایران دوخته بودند. و اگر دلاوری قزلباشها و کاردانی و حسن سیاست شاه عباس نبود، نواحی غربی ایران نیز به حیطه نفوذ ترکان عثمانی در می‌آمد.

پس از حمله ترکان غزو چنگیز و تیمور به آسیا و خاورمیانه قرنها در این منطقه وسیع صدای صلح و آشتی به گوش نمی‌رسید و از فرهنگ و دانش و عدالت اجتماعی سخنی در میان نبود.

در سال 910 هجری (1505 میلادی) یکی از بازماندگان تیمور لنگ به نام بابر پس از گردآوری قوا از کابل راه هندوستان پیش گرفت. در این ایام، هندوستان کشوری آشفته و ناتوان بود. در نبردی که بین بابر و سلطان دهلی درگرفت، فتح نصیب بابر گردید و قوای او تا بنگال پیش رفتند و امپراتوری گورکانیان استوار گردید. پس از مرگ بابر، اکبر و اورنگ- زیب بازماندگان او بر سراسر شبه جزیره هندوستان دست یافتند و در راه سعادت و نیکبختی مردم قدمهایی برداشتند. با اینکه حکومت گورکانیان با تاریخ ایران پیوستگی چندانی ندارد چون حکمرانان این منطقه در این عصر تعصب و جاهلیت، علمدار صلح و دوستی و حامی علم و دانش بودند و سرزمین آنها پناهگاه آزادگان و مردم روشن‌بین ایران بود، ذکر شمه‌ای از آراء و نظریات شهریاران و صاحبنظران این خطه خالی از فایده نخواهد بود.

به نظر ولز، شش تن از پادشاهان گورکانی هند که تا 1707 میلادی (1118 هجری) حکومت می کردند، «دورانی بسیار عالی در هند پدیدار کردند که تا کنون دیگر همانندی نداشته است. اکبر شاه فرمانروایی بود همانند آسوکا «267» و یکی از بزرگترین شاهان هند به شمار است ... باید به اکبر همان جایگاهی را داد که به شارلمانی یا به قسطنطین بزرگ ارزانی شده است. بسیاری از آثار او و آبادیها و سازمانها هنوز هم در هند برجاست ... همه سازمانهای اداری بزرگ بازماندگان چنگیز خان ... بیشتر دستگاه وصول مالیات بودند، این حکومتها به زندگی مردم کاری نداشتند ... اما اکبر، هندی نوساخت، امیران و طبقات فرمانروای هند را دست‌کم با اشتراك منافع به هم پیوست ... صفت برجسته او روشنفکری او بود. بر آن شد که برای هند همه‌گونه مردان کارآمدی، قطع نظر از نژاد و دین آنان، برای خدمات عمومی فراهم آورد. اندیشه او همانا با شیوه فکری سیاستمداران راستین سازگار بود، می‌اندیشید که امپراتوری او نه اسلامی و نه مغولی و نه راجپوتی یا آریایی یا دراویدی یا متعلق به کاست بالا یا پایین، بلکه هندی باشد.

در دوران آموزش خویش از فرصتها بهره می گرفت و صفات خوب وفاداری و از خود- گذشتگی و نجابت بعضی از امیران هندو را در نظر می گرفت که به سبب آنکه پیرو آیین برهمن

---

(267) Asoka.

بودند، درباریان مسلمان او، ایشان را جهنمی و تا جاودان گرفتار شکنجه می‌دیدند. او دریافت که این کسان، و کسانی که همانند آنان می‌اندیشند، اکثریت رعایای او را تشکیل می‌دهند.

همچنین می‌دید که بسیاری از آنان و کسانی که بسیار قابل اعتماد بودند با آنکه می‌دانستند اگر به آیین دربار درآیند بهره‌های دنیوی فراوان می‌برند، همچنان به دین خویش وفادار مانده‌اند. فکر وسیع او نمی‌توانست بپذیرد که چون او فاتح و فرمانروای هندوستان است، پس دین او باید مورد پذیرش همگان باشد. خردخرد اندیشه‌اش این‌چنین داوری می‌کرد که چرا باید پیش از آنکه خودم راهنمایی شوم، بخواهم دیگران را رهبری کنم؟

چون به دستورها و احکام دینهای گوناگون می‌نگریست، تردیدش بیشتر می‌شد و هرروز بیشتر بر کوتاهی فکر متعصبان در دین آگاه می‌شد و روزبه‌روز بیشتر هواخواه مسامحه و آسانگیری در عقاید دینی می‌گردید.

دکتر امیل اشمیت می‌گوید که اکبر که پدرش فراری شده بود، و در بیابان زاده شده و با گمنامی پرورش یافته بود، از جوانی مزه تلخ زندگی ناگوار را چشیده بود.

خوشبختانه بنیه‌ای قوی داشت و سختیهای زندگی نیز او را چنان پروراند که دشواریهای فراوان را بتواند تحمل کند. ورزش را دیوانه‌وار دوست می‌داشت ... زمانی ... دویست و بیست میل را دو روزه به تاخت پیمود. در جنگ دلیری فراوان نشان می‌داد ... نسبت به مغلوبان با انسانیت رفتار می‌کرد، و از هرگونه بیرحمی جلوگیری می‌کرد ... اکبر نسبت به معتقدات دیگران آسانگیر و مسامحه‌کار بود و در برابر نژادها، چه هندو و چه دراویدی، تعصبی نداشت ... خواب چندانی نداشت و به تقسیم کردن دقیق وقت خویش خو گرفته بود.

پس از آنکه از کار فارغ می‌شد، به علوم و هنر توجه می‌کرد. شخصیتهای نام‌آور ... دوستان او گشته بودند. هر پنجشنبه شب، انجمنی از ایشان فراهم می‌شد و به بحثهای علمی و فلسفی می‌پرداخت. نزدیکترین دوستان او دو برادر بسیار پراستعداد بودند به نامهای فیض و ابو الفضل ... فضل که به‌ویژه با اکبر دوستی بیشتری داشت، سردار و سیاستمدار و مدیر بود، و استواری سازمان حکومتی اکبر بیشتر مرهون کوششهای اوست.

او نیز مانند شارلمانی و «تائی تسونگ» مباحثات دینی ترتیب می‌داد و خود در آن شرکت می‌کرد ... اکبر چنین می‌پنداشت که یك ملت بزرگ به هم پیوسته را در هند تنها در سایه دین می‌توان بنیاد نهاد، ولی تصور اینکه چنین پیوستگی را می‌توان با آموزشگاههای بسیار و کتابهای ارزان و دانشگاههای متعدد و آوردن افکار آزاد که امروزه بعضی از کشورها تازه بدان می‌گرایند پدید آورد، در آن روزگار برای او میسر نبود ... عامل اساسی برای سازمان‌یافتن یك حکومت زنده، چنانکه امروز آشکار شده است، همانا پدید آوردن یك نظام آموزشی پسندیده است. این را هرگز اکبر در نیافت ... آثار هنری و معماری گورکانیان هند هنوز هم فراوان بر جا مانده ... در معماری، سنگتراشی، پیکرسازی ... نشانی از چیره‌دستی هنرمندان ایرانی و هلنی به چشم می‌خورد ... اصیلترین نمونه از معماری

گورکانیان هند همانا تاج محل، آرامگاهی می‌باشد که شاه جهان (1627 تا 1658 م./ 1307 تا 1069 هـ.) برای همسرش ساخت.» «268»

---

(268). کلیات تاریخ، پیشین، ص 896 به بعد (به اختصار).

سلسله صفویه

گرایش مردم به خاندان صفویه

پس از حمله مغول و تیمور. بسیاری از ایرانیان، که قدرت و امکان مالی داشتند، برای رهایی از مظالم فرمانروایان، راه مهاجرت پیش گرفتند و در مناطقی که امنیت نسبی وجود داشت، رحل اقامت افکندند؛ چنانکه در ولایت دکن واقع در سرزمین هند به قدری ایرانیان مهاجر زیاد بودند که به قول نویسنده تاریخ فرشته در برخی از بلاد، نظیر احمدآباد، ... هروقت یك ایرانی وارد آن بلاد می‌شد، گمان می‌کرد به یکی از شهرهای ایران قدم نهاده است. غیر از این دسته، جماعتی از ایرانیان برای آنکه گلیم خود را از آب بیرون کشند یا با ستمگران همداستان می‌شدند و به صورت عمال ظلم و ستم در می‌آمدند و یا تسلیم ظلم و ستم می‌گردیدند و در مقابل مظالم مهاجمان دم فرومی‌بستند. غیر از این دو جماعت، عده کثیری از مردم برای تحصیل امنیت و رهایی از ستمگران، در جرگه اهل تصوف وارد می‌شدند تا در پناه قدرت خانقاه و شیخ و مرشد خود از بیدادگری عمال مغول و ترکان تیموری در امان باشند. پادشاهان و سران مغول و ترکان تازه‌مسلمان نسبت به روحانیان و بخصوص نسبت به خاندان صفویه اظهار ارادت می‌کردند و به کسانی که در حلقه ارادت این خاندان وارد می‌شدند، ظلم و بیدادگری روا نمی‌داشتند. در نتیجه این احوال، توجه مردم به مشایخ و پیشوایان صفویه رو به فزونی نهاد، تا جایی که مردم گروه‌گروه به خانقاه آنان سر می‌سپردند. نویسنده صفوة الصفا وقتی از داستان ورود شیخ صفی الدین به حدود گرمرود و ولایت ارومیه سخن می‌گوید، چنین می‌نویسد: «جمعیت به قدری در کوه و صحرا موج می‌زد که شیخ ناگزیر به پشت‌بام خانه رفت، و گروهی از امیران و سر کردگان سپاه دولتی می‌کوشیدند مردم را از هجوم مانع آیند و موفق نمی‌شدند. عاقبت از پشت‌بام ریسمانهایی به دست گرفته یك سر ریسمان از طرف شیخ و جمعیت و نزدیکانش، که روی پشت بام در اطراف وی بودند، گرفته شده بود و سر دیگر ریسمانها را پایین انداخته بودند و گروه مردم آن را می‌گرفتند و ریسمان به ریسمان می‌بستند؛ به طوری که هررشته از ریسمانها در دست دو سه هزار نفر بود و بدین‌طریق با شیخ بیعت، و توبه و تلقین دریافت می‌کردند، و شیخ وقتی کلمات توبه را می‌خواند جرگه‌جرگه از خلفای وی مابین دریای جمعیت آن کلمات را تکرار می‌کردند تا مردمان بتوانند به زبان ادا کنند ... هنگام وفات شیخ صفی الدین، اکثر مردم آذربایجان و قفقاز از معتقدان شیخ بودند، و می‌توان نسبت به اهالی ولایت اردبیل دعوی کرد که لااقل نود درصد مردم، خود را هواخواه و

جانفشان شیخ می‌شمردند. بعلاوه در بغداد، سوریه، فلسطین و در ترکستان شرقی نیز مابین مسلمانان، دستجاتی خود را صوفی صفوی می‌دانستند و دارای خانقاه و خلیفه و مسند ارشاد بودند. بعد از شیخ صفی الدین، نفوذ خانقاه وی توسعه یافت ... فراوانی مهمانان و تعداد عظیم ایشان چنان بود که هنگام ناهار و شام طبل می‌کوفتند تا گروه صوفیان و چله‌نشینان و مهمانان هرکدام بر سر سفره معلوم و مشخص خود حضور پیدا کنند ... پس اگر می‌بینیم که شاه اسماعیل جوان سیزده ساله به آسانی موفق می‌شود تاج شاهنشاهی ایران را بر سر نهد، باید متوجه این نکته باشیم که از دویست سال پیش، زمینه این کار شگرف به تدریج فراهم آمده

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 376

بود.» «269»

ناگفته نماند، پس از آنکه شیخ صفی الدین اردبیلی به محضر شیخ زاهد گیلانی راه یافت، به حدی در نظر پیر و استاد خود معزز گردید که شیخ زاهد با داشتن فرزندان صالح، شیخ صفی الدین را به جانشینی خود برگزید، و این مرد عارف و سیاستمدار، چنانکه دیدیم، نه تنها توجه توده مردم بلکه نظر عنایت و احترام سلاطین و امرای آن دوران را به خود جلب کرد. شیخ صفی الدین از سر عقل و کیاست، به پیروان خود دستور داد که طریقت را با احکام شریعت توأم گردانند و در حفظ ظاهر احکام شرع بکوشند تا از تکفیر فقهای ظاهربین در امان باشند. خانقاه صفویه پس از شیخ صفی الدین در دوران زندگانی فرزندش، شیخ صدر الدین- موسی، همچنان مورد توجه عامه مردم و امرای زمان بود.

نفوذ معنوی خاندان صفوی

از فرمانی که احمد جلایر به شیخ صدر الدین موسی (704 تا 894 هـ.) پسر شیخ صفی الدین اردبیلی، جد سلاطین صفوی، نوشته است می‌توان به نفوذ معنوی این خاندان پی برد.

اینك جمله‌ای چند از فرمان مزبور را که در ذی قعده 773 هـ. از تبریز به عنوان حکام و نواب و متصرفان و بیتکچیان (دبیران و مستوفیان) اردبیل صادر شده، در اینجا نقل می‌کنیم: «حکام و نواب و متصرفان و بیتکچیان و ... اردبیل و توابع و نواحی آن بدانند که همواره اعتقاد و تعلق خاطر درباره خاندان و مریدان شیخ الاسلام ... درجه کمال دارد. در این وقت برحسب التماس خاطر مبارك شیخ الاسلام اعظم مشار الیه این حکم یرلیغ (حکم و فرمان) نفاذ یافت تا به همه انواع در ترفیه خاطر مبارك او و مریدان او کوشند ... چون متوجهات (مالیات) املاك و اوقاف زاویه متبرکه ایشان به موجب نامه دیوانی بعضی به مسلمی (معافی) قدیم مقرر است و بعضی از متوجهات که آن به نام ملازمان حواله رفته حکم یرلیغ نفاذ یافته که جماعت برات‌داران وجه خود به موجب برات دیوانی با فرع از مریدان مشار الیه نستانند و به مواضع نروند و مطالبتی ننمایند تا زحمت رعایای ایشان نباشد ... اگر خصومتی و یا قضیه عرفی واقع شود، رجوع آن به مریدان ایشان کنند ... مداخلت نفرمایند ... به علت فواحش و خماره پیرامون نگردند.

امراء و آینده و رونده به خانه‌های ایشان و مریدان ایشان نزول نکنند، هیچ آفریده‌ای به هیچ نوع پیرامون غلات ایشان نگردد و چهارپای ایشان به اولاغ (اسب چاپار) نگیرد- احمد بدار السلطنه تبریز.» «270» این فرمان کمابیش نفوذ معنوی خاندان صفوی را نشان می‌دهد.

پس از آنکه صدر الدین موسی درگذشت، پیشوایی صوفیان به فرزندش خواجه علی رسید.

این مرد همان کسی است که امیر تیمور گورکان به خدمت وی رسیده و از وی همت طلبیده و شیخ خواجه علی به دست خود شمشیری به کمر امیر تیمور بسته است. بعد از وفات شیخ، خواجه علی، شیخ ابراهیم به اردبیل آمد، و در عصر او خانقاه اردبیل بار دیگر رونقی بسزا

---

(269). رحیمزاده صفوی، زندگی شاه اسماعیل، ص 68 (به اختصار).

(270). مجله یادگار، سال اول، شماره چهارم، ص 27 به بعد.

یافت و فعالیت تبلیغاتی خلفا و داعیان صوفیه فزونی گرفت.

چون شیخ ابراهیم درگذشت، فرزند او سلطان جنید بر مسند ارشاد نشست. در عصر او اقبال و توجه مردم به خانقاه شیخ افزایش یافت تا جایی که میرزا جهانشاه قراقویونلو بر سلطنت خویش بیمناك شد و گاه با کنایه و زمانی با صراحت، از شیخ می‌خواست که از کشور او رخت بربندد و مدتی به سیر و سیاحت پردازد. شیخ سرانجام تقاضای او را پذیرفت و با یاران خود به جانب دیاربکر روان شد. امیر حسن بیگ آق‌قویونلو مقدم شیخ را گرامی داشت و همشیره خود خدیجه بیگم را به عقد ازدواج سلطان جنید درآورد. پس از چندی جنید بار دیگر راه اردبیل پیش گرفت. این سفر بیش از پیش سوء ظن جهانشاه را برانگیخت و درصدد برآمد به هروسیله ممکن باشد به مبارزه با شیخ برخیزد. بالاخره شیخ ناگزیر به قصد جهاد به جانب قفقاز رفت. در این موقع جهانشاه ضمن نامه‌ای از سلطان خلیل شیروان شاه خواست که به جنگ شیخ اقدام کند، در جریان این نبرد سلطان جنید با دلاوریهایی که از خود بروز داد، در حدود سال 860 هـ. کشته شد. پس از سلطان جنید، سلطان حیدر (که مادرش خدیجه بیگم همشیره امیر حسن آق‌قویونلو بود) با اینکه کودك بود مورد مهر و محبت امیر- حسن و مریدان پدر قرار گرفت. چون به حد رشد رسید، دختر امیر حسن را به زنی گرفت و بنیان دوستی شیخ با امیر حسن بیش از پیش استحکام پذیرفت. ولی پس از مرگ حسن، بین فرزندان او و شیخ در نتیجه سعایت دشمنان، آثار نقار و دشمنی پدیدار شد و سرانجام شیخ مانند جد خود، برای جهاد با کفار چرکسی راه داغستان پیش گرفت. در این نبرد به قول یکی از رهبانان، مسلمانان متعصب فریاد می‌زدند «مرگ بر عیسویان ... این گروه هرزه‌گوی رو به سوی دریای باکو نهادند و متوجه شماخی و

دربند شدند. بعضی از این گروه مسلح بودند و پاره‌ای اسلحه نداشتند. هرجا که راه یافتند بی‌آنکه اعتنایی به زن یا مرد یا کودك و خرد و کلان داشته باشند، همه را از دم تیغ گذرانیدند.» «271» در دومین جهاد حیدر با چرکسیها باز غنایم زیادی نصیب او و همرزمانش شد و شماخی دستخوش چپاول و آتش شد. شیخ حیدر سرانجام، در اثر تندرویهایی که کرد، مورد سوء ظن ترکان آق‌قویونلو (سفید گوسفندان) قرار گرفت و در نبردی که بین آنان درگرفت جان سپرد. سلطان حیدر سه پسر به نام علی و ابراهیم و اسماعیل داشت.

سرانجام، چنانکه خواهیم دید، شاه اسماعیل به تأسیس سلسله صفویه توفیق یافت.

مبانی طبقاتی و عقیدتی صفویه

«چنانکه می‌دانیم، تأسیس دولت صفویان با نهضت به اصطلاح قزلباش که در رأس آنان خاندان فئودالی صفویه قرار داشت، مربوط بود. در میان مریدان این فرقه، عده کثیری از اخوان آهی، که با اصناف پیشه‌وران مربوط بودند، وجود داشتند ولی پس از 20 تا 30 سال عناصری که به فئودالها بستگی داشتند در این فرقه تفوق به دست آوردند و از میان مریدان این فرقه نمایندگان سران فئودال سر درآوردند؛ مثلا رشید الدین فضل اللّه وزیر (مورخ مشهور) و فرزند او غیاث الدین محمد رشیدی وزیر، و شخص ایلخان از مریدان بودند. شیخ صفی الدین که در آغاز فقط

---

(271). تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، پیشین، ص 110.

یك جفت گاو زمین داشت (یك جفت گاو برابر است با 6 تا 7 هکتار) در آخر عمر مالك نسبتا بزرگی شده بود و بیش از بیست دهکده داشت.

طبق جدیدترین تحقیقاتی که به عمل آمده است، شیخ صفی الدین سنی بوده و خود را از اخلاف علی بن ابیطالب، خلیفه چهارم نیز نمی‌شمرد. ظاهرا شیخ صدر الدین فرزند و جانشین شیخ صفی الدین که می‌خواست نفوذ خویش را بر توده‌های مردم حفظ کند، به فرقه میانه‌رو شیعه، یعنی امامیه (دوازده‌امامی) پیوست. مذهب شیعه در قرنهای هشتم و نهم هجری، میان روستاییان و بینوایان شهری رواج داشت. علی الظاهر در همان اوقات این افسانه، که پشت بیست و یکم صفی الدین به امام موسی کاظم ... می‌رسد، پدید آمد. این افسانه را بعدها صفویان برای توجیه دعاوی سیاسی خویش مورد استفاده قرار دادند.

نخستین شیوخ صفوی در اردبیل می‌زیستند. زبان مادری ایشان آذربایجانی بود، نفوذ ایشان عظیم و مریدانشان نه فقط در آذربایجان بلکه در مغرب ایران و اصفهان و شیراز و نقاط دیگر و بویژه در روم (آسیای صغیر) فراوان بودند.

شیخ ابراهیم شیخ شاه (1427 تا 1447 م./ 831 تا 851 هـ.) سومین جانشین شیخ صفی الدین، صاحب و امیر فئودال اردبیل و حومه بود. در قرن پانزدهم میلادی (قرن 9 هجری) تکیه‌گاه عمده صفویه، قبایل چادرنشین ترك بودند که به زبان آذربایجانی سخن می‌گفتند. منشأ این قبایل متفاوت بود؛ بخش اعظم ایشان از آسیای صغیر به آذربایجان و ایران کوچ کرده بودند، زیرا با سلاطین عثمانی و سیاست مرکزیت‌طلبی آنان دشمنی می‌ورزیدند.

در آغاز تعداد این قبایل هفت بود: شاملو، روملو، اوستاجلو، تکه‌لو، افشار، قاجار، ذو القدر.

از این هفت قبیله فقط دو قبیله شاملو و روملو کاملا از صفویان اطاعت می‌کردند.

این قبایل بعدها (در نیمه دوم قرن نهم هـ.) به نام مشترك قزلباش (به زبان آذربایجانی یعنی سرخ‌سر) خوانده شدند. این جنگجویان چادرنشین به نشان امتیاز، عمامه‌ای که 12 خط ارغوانی داشت به افتخار دوازده امام شیعه بر سر می‌نهادند. قزلباشان ریش می‌تراشیدند و سبیلهای دراز می‌گذاشتند و کاکلی بر سر تراشیده خود جا می‌گذاشتند. اینان از شیعیان متعصب و جنگجو بودند ... قزلباشان شیخ صفوی را رئیس روحانی خویش می‌شمردند و خود را مریدان و درویشان و صوفیان می‌خواندند و در عین حال دست‌نشانده و تابع او بودند و سپاهیان فئودالی او را تشکیل می‌دادند ... از ثلث دوم قرن 15 میلادی، شیخ صفوی به بهانه جهاد هر سال به کشورهای غیرمسلمان از قبیل داغستان و کشور چرکسان و گرجستان و سلطنت یونانی طرابوزان حمله می‌کردند. این تهاجمات که زیر لفافه دین صورت می‌گرفت، جز حملاتی که غنایم گرانبها نصیب جنگجویان چادرنشین می‌کرد، چیز دیگری نبود؛ بویژه اسبان و دامها و اسیران فراوان از زن و مرد به دست جنگجویان مزبور می‌افتاد. اینان اسیران را بنده خویش ساخته و به گواهی «کاترینو زنو» سفیر ونیز، بخشی از آنان را در بازار برده- فروشان اردبیل، به معرض فروش می‌گذاردند ... صفویه می‌کوشیدند از حسن توجه توده‌های مردم آذربایجان و ایران و آسیای صغیر یعنی پیشه‌وران و روستاییان و فقیرترین قشر چادرنشینان به مذهب شیعه، استفاده کنند و در دادن نویدهای عوامفریبانه بدانان به هیچ‌وجه امساك

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 379

نمی‌کردند. چنانکه دیدیم، قزلباشان دائما به گرجستان و داغستان و خاك چرکس حمله می‌کردند ... بالنتیجه شیخ جنید و شیخ حیدر صفوی در نبرد با شروانشاهیان که از یاری سلاطین آق‌قویونلو برخوردار بودند، کشته شدند.» «272»

شیخ حیدر نخستین کسی است که پیروان خود را با کلاه سرخ مشخص نمود و برای اجرای نقشه‌های خود روشی کمابیش فاشیستی پیش گرفت.

اگر گفته سنی متعصبی را درباره شیخ حیدر بپذیریم، هرگاه وی در اردبیل با مخالفت کسی روبرو می‌شد، به فرمان وی، مریدانش سگی را به نفت و گوگرد آغشته ساخته و آتش زده از پنجره به درون خانه مخالف می‌افکندند. شیخ حیدر

نخستین پیشوای صوفیان است که صفوف سرخ کلاهان را به شمشیر و نیزه و زوبین و گرز و سپر مجهز ساخته است و حتی برای آشنا ساختن پیروان خویش به رموز اسلحه‌سازی، مدتها در خانقاه خویش، در شهر اردبیل آستین بالا زده به ساختن نیزه و زوبین و شمشیر سرگرم بوده است. «273»

شاه اسماعیل اول (905 تا 930 هـ.)

از پسران سلطان حیدر، علی به قتل رسید و ابراهیم فوت نمود، ولی اسماعیل پس از کسب فتوحات نظامی در سال 905 هـ. مؤسس سلسله صفوی گردید.

اسماعیل از سیزده سالگی (سال 905 هـ.) با هفت تن از همراهان خود، راه اردبیل پیش گرفت و هرچه به این شهر نزدیك می‌شد، بر عدد سپاهیان و همراهانش می‌افزوده؛ به طوری که در طارم، شمار لشکریانش به 1500 رسید. این مریدان اسماعیل را مرشد کامل می‌خواندند و اوامر و تعلیمات او را به جان می‌پذیرفتند. پس از آنکه حیطه فرمانروایی او به سرزمین شروان و بندر باکو و قسمتی از ارمنستان بسط یافت و آذربایجان را به تصرف درآورد، در تبریز به تخت سلطنت نشست و مذهب شیعه را یگانه مذهب رسمی ایران شمرد.

امر کرد که خطیبان شهادت خاص شیعه، یعنی اشهد ان علیا ولی اللّه و حی علی خیر العمل را در اذان و اقامه وارد کنند، در صورتیکه اکثریت مردم ایران سنی‌مذهب و از اصول مذهب شیعه بیخبر بودند. این اقدام شاه اسماعیل تمام مردم، حتی برخی از علمای شیعه تبریز را نگران ساخت؛ چنانکه یك شب پیش از تاجگذاری شاه، نزد وی رفتند و گفتند: قربانت شویم دویست سیصد هزار خلق که در تبریز است، چهار دانگ آن همه سنی‌اند و از زمان حضرات تا حال این خطبه را کسی در تبریز برملا نخوانده و می‌ترسیم مردم بگویند که پادشاه شیعه نمی‌خواهیم و نعوذ باللّه اگر رعیت برگردند چه تدارك در این باب توان کرد، پادشاه فرمودند که مرا به این کار بازداشته‌اند و خدای عالم و حضرات ائمه معصومین همراه منند و من از هیچکس باك ندارم. بتوفیق اللّه تعالی، اگر رعیت حرفی بگوید،

---

(272). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 500 به بعد (به اختصار).

(273). تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، پیشین، ص 110.

شمشیر می‌کشم و یك کس زنده نمی‌گذارم. «274»

به طوری که از تاریخ جهان‌آرا برمی‌آید، کلمه طیبه اشهد ان علیا ولی اللّه و حی علی خیر العمل را علی‌رغم سنیان داخل اذان کردند و لعن و طعن اعداء دین، خلفای ثلاث، معمول شد. اهل تشیع از سرزمین آسیای صغیر آهنگ

ایران کردند و شاه اسمعیل با فرستادن مأموران و مبلغانی به آن سرزمین، آتش اختلاف شیعه و سنی را دامن می‌زد تا جایی که سلطان سلیم خان اول قبل از لشکرکشی به ایران، فرمان داد پیروان مذهب تشیع را،

از هفتساله تا هفتاد ساله یا بکشند یا به زندان اندازند. چنانکه مورخان زمان نوشته‌اند، چهل هزار تن از شیعیان به فرمان او کشته شدند و پیشانی باقی را با آهن گداخته داغ کردند تا شناخته شوند، و آنان را به متصرفات اروپایی عثمانی کوچ دادند تا دیگر کسی از پیروان مذهب شیعه با سرداران قزلباش همدستی نکند. «275»

شاه اسماعیل پس از آنکه الوند آق‌قویونلو را منهزم ساخت و آذربایجان را گرفت، خود را شاهنشاه ایران خواند. سپس به فتوحات خود ادامه داد و سلطان مراد آق‌قویونلو را در نزدیکی همدان کشت و با فتح بغداد و موصل و دیاربکر به حکومت ترکان پایان بخشید.

شدت عمل شاه اسماعیل

شاه اسماعیل، برای آنکه بنیان حکومت خود را استوار کند، به شدت عمل و سختگیری توسل جست، چنانکه فی المثل ضمن جنگ با سلطان مراد پسر سلطان یعقوب ترکمان هشت هزار تن را یکجا نابود می‌کند، و چون با حسن کیا حاکم فیروزکوه (909 هـ.) به جنگ پرداخت و آنان در قلعه حبله رود متحصن شدند، آب بر ایشان بست تا تسلیم گشتند و «بر احدی ابقا نکردند ... و حسب الامر تمام اهل قلعه به وادی عدم روی نهادند و در آتش قهر قهرمانان دهر، ماده و نر و خشك و تر و نادان و دانا و پیر و برنا بسوختند.» «276» از کارهای شاه اسماعیل سوختن دشمنان است؛ کاری که ساختن کله منار او را در مرو «277» و نبش قبور ملوك را در شیروان و باکو، و سوختن استخوانهای آنان را در آتش انتقام، به عهده فراموشی می‌سپارد.

حسن کیا را چند ماه در قفس آهنین «بوم‌آسا نگاهداشت تا به علت اعراض نفسانی و دیگر اسباب، مرغ روحش قفس قالب را شکسته به عالم آخرت پیوست.» «278»

شاه اسماعیل با همین قفس به یزد رفت و «محمد کره» را که طغیان کرده بود، محاصره کرد. «محمد کره بر برجی که نقارخانه گفته می‌شد، پناه برد. فرمان لازم الاتباع شرف نفاذ یافت که در پای آن برجی که مقر کرده بود، هیمه بسیار جمع سازند و آن را بر زیر هم چیده آتش انتقام برافروزند ... غازیان عظام نردبان بر دیوار نهاده و او را با دو سه مفلوکی دیگر که

---

(274). ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا مشروطیت، ترجمه غلامرضا رشید یاسمی، ص 42.

(275). نصر اللّه فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، ج 1، ص 167.

(276). روضة الصفا، پیشین، ج 8 ص 16.

(277). نگاه کنید به: حبیب السیر، پیشین، ج 4، ص 513.

(278). روضة الصفا، ج 8، ص 16.

آنجا بودند پایین آوردند ... شاه دین‌پناه فرمود تا کره را مانند حسن کیا در قفس آهنین به بدترین حالی محبوس ساختند ... در روزی که نایره غضب شاهی اشتعال یافته بود، در میدان بلده اصفهان هیمه فراوان جمع گردانیدند و آتش در آن زده، محمد کره را با جمعی از نوکرانش با جسد حسن کیا و جمعی دیگر از سالکان طریق عصیان، در دنیا به عقاب الیم و عذاب نار جحیم رسانیدند ... و احتراق جسد حسن کیا و محمد کره و متابعانش در حضور ایلچی روم به وقوع انجامید. و خاکسترش را به باد دادند.» «279» «... مسافرت طبس او هم خیلی ساده نبود.

قریب یك هفته در آنجا اقامت فرمودند و هفت هزار کس در آن حدود به قتل آمده بود و آوازه ایشان در تمام خراسان شایع گشت.» (لب التواریخ، ص 246) «280»

تعصب جنون‌آمیز وی به حدی بود که چون به شروان شاهان مسلط شد، به سپاهیان خود گفت: «چون مردم شروان دشمن خاندان رسالتند، اموال آنها نجس است. باید تمامی اموال آنها را که به غارت گرفته‌اید در آب رودخانه اندازید. تمام لشکریان اطاعت فرمایش مرشد کامل خود را کرده تمامت اموال را در آب انداختند؛ حتی شتر و اسب و استر را» (فارسنامه ناصری، ص 90). امرای قزلباش هرجا قدم می گذاشتند، از ظلم و ستمگری فروگذار نمی کردند، چنانکه در سیستان، پس از تسلط سران قزلباش املاك مردم به تصرف آنان درآمد و اوباش بر جان و مال مردم مسلط شدند. نویسنده احیاء الملوك می‌نویسد: «هر ده نفر و بیست نفر از گرگان و شبگردان سیستان، مثل مؤمن مروارید و حسن کوهی، و فوجی دیگر از زرهی و سیستانی به شهر آمدند و هرکس را می‌خواستند تاراج می- کردند و می‌رفتند ... هر صبح نفیر ناله و افغان از خانه‌ای بلند می‌شد و هر شام غبار تردد شبگردان از کوچه به کره اثیر می‌رسید.» «281»

مظالم شاه اسماعیل

در سفرنامه‌های ونیزیان در ایران می‌خوانیم که «شاه اسماعیل پس از شکست سپاهیان الوند، رو به تبریز نهاد. با آنکه تبریزیان هیچ مقاومتی نکردند، بسیاری از مردم شهر را قتل عام کرد، حتی سربازانش زنان آبستن را، با جنینهایی که در شکم داشتند، کشتند. گور سلطان یعقوب و بسیاری از امیرانی را که در نبرد دربند شرکت جسته بودند، نبش کردند و استخوانهایشان را سوختند. سیصد تن از زنان روسپی را به صف درآوردند و هریك را دو نیمه کردند. سپس

هشتصد تن از بلازی؟ را که در دستگاه الوند پرورش یافته بودند، سر بریدند. حتی همه سگان تبریز را کشتار کردند و مرتکب بسیاری فجایع دیگر شدند. سپس اسماعیل مادر خود را فراخواند که از جهتی با سلطان- یعقوب خویشاوندی داشت ... چون معلوم شد که به عقد یکی از امیران حاضر در نبرد دربند درآمده بوده است، پس از طعن و لعن وی فرمان داد تا او را در برابرش سر بریدند. گمان نمی‌کنم از زمان «نرون» تاکنون چنین ستمکاره خون‌آشامی به جهان آمده باشد.» «282»

---

(279). همان، ص 17.

(280). باستانی پاریزی، سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص 22 به بعد (به اختصار).

(281). ملکشاه حسین، احیاء الملوك، ص 198 به بعد.

(282). لرد استانلی، سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمه منوچهر امیری، ص 408 به بعد، و ص 251.

کسروی می‌نویسد:

در تاریخهای صفوی همیشه پرده بر روی خونخواریها و زشتکاریهای شاه اسماعیل کشیده‌اند، و این است که او از پادشاهان نیکوکار شمرده می‌شود، در حالی که کارهای زشت بسیار کرده و اگر در تاریخ جستجو شود، تاخت و تازهای ازبکان در خراسان و ویرانکاریهای عثمانی در آذربایجان، بیشتر میوه کارهای ناستوده این شاه بود، ولی این کار او که مشعشعیان را برانداخت کار بسیار نیکی بود (مشعشعیان از سال 845 تا سال 914 هـ. با خودسری و استقلال در خوزستان فرمانروایی داشتند). «283»

لرد استانلی آف الدرلی «284» در مقدمه‌ای که بر کتاب سفرنامه‌های ونیزیان در ایران نوشته، در مورد شاه اسماعیل چنین داوری می‌کند:

او ایران پرهرج و مرج را وحدت بخشید و ملیت ایرانیان را احیا کرد و بر وسعت دامنه اختلافی که میان ایران و دیگر کشورهای اسلامی وجود داشت، به مراتب افزود؛ اختلاف و تفرقه‌ای که به غلط مذهبیش خوانده‌اند و حال آنکه اساسا ماهیتش ملی و سیاسی بود؛ و به صورتی که شاه اسماعیل احیاء و تشدید کرد، کاملا ملی بوده است.
احساساتی که ایرانیان صدر اسلام را برانگیخت و بر آن داشت که در صدد رد و انکار خلیفه اول و دوم و سوم برآیند، همان احساسات ملی بود که محرك آنان در طرد و دفع تازیان و برتر شمردن اصل وراثت در امامت بر اصل انتخاب در خلافت بود. شاه اسماعیل از این احساسات ملی و سنتهای پادشاهی بهره‌جویی کرد و اگر جز این

می‌کرد، ایران در معرض تاخت و تاز طوایف ترك درآمده، ضمیمه امپراتوری عثمانی می‌شد. شاه اسماعیل چنان در کار خود کامیاب شد که نادر شاه نتوانست رشته‌اش را پنبه کند. «285»

همانطور که سلطان سلیم خان در خاك عثمانی با اهل تشیع به سختی و بی‌رحمی فراوان رفتار می‌کرد، شاه اسماعیل نیز در ایران به کسانی که با مذهب جدید روی موافق نشان نمی‌دادند با سرسختی مبارزه می‌کرد.

از خلال نوشته‌های فرستادگان جمهوری ونیز، بویژه سوداگر گمنام ونیزی، که بیش از هشت سال شاهد ترقی روزافزون سلطنت شاه اسماعیل بوده است، به خوبی هویداست که مخالفت و ایستادگی مردم تبریز در برابر خواسته‌های پادشاه جوان صفوی، بسیار شدید بود، خشونت شگفت‌انگیز اسماعیل و رفتار وحشیانه‌اش با علمای دین و ناموران تبریز هنگام ورود مجددش به آن شهر، نموداری از مقاومت دلیرانه‌ای است که در غیبت پادشاه جوان تقریبا تمامی آثار کیش جدید رسمی را

---

(283). احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص 57.

(284).Lord Stanley of Alderly

(285). سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، پیشین، (مقدمه)، ص 15.

زدوده بود. کاترینو زینو و سوداگر ونیزی هردو می‌نویسند که اسماعیل پس از گرفتن تبریز دستور داد تا استخوانهای کسانی را که مسؤول کشته شدن شیخ- حیدر بودند از گور بیرون کشیده در ملاء عام در کنار سرهای بریده گروهی از دزدان و روسپیان بسوزانند. بی‌گفتگو نبش قبر و سوزاندن استخوانهای یعقوب پادشاه، که در باغ قیصریه تبریز به خاك سپرده شده بود، خشم و نفرت بسیاری از تبریزیان را بیرانگیخت، اما هرقدر بر مقاومت و دشمنی مردم افزوده می‌شد طبعا به همان اندازه، خشونت پادشاه جوان و بیباك صفوی افزایش می‌یافت. به گفته سوداگر ونیزی نمونه‌ای از رفتار ناهنجار اسماعیل جدا کردن دوازده تن از زیباترین جوانان خانواده‌های اعیان شهر و انتقال آنان به اقامتگاهش در کاخ هشت‌بهشت بود. به گفته انجللو اینگونه کارهای خشونت‌آمیز چنان ترس در دلها انداخت که همه مردم از جانشان بیمناك گردیدند و در تمامی تبریز کسی نبود که جرأت دست- بردن به سلاح داشته باشد. سرانجام پس از آنکه بیست هزار نفر در این شورش کشته شده بود، همه جا در تبریز ساکنان شهر تافته سرخ‌رنگی را که شعار اسماعیل بود بر تن آراستند و مردم از اطراف و اکناف سر فرمانبرداری در برابرش فرود آوردند. «286»

برای صوفی یا سرخ کلاه پیوستن به اسماعیل متضمن پاداش مادی فراوان بود، زیرا همه می‌دانستند که اسماعیل هرچه به دست می‌آورد با گشاده‌دستی بیمانندی میان سربازانش تقسیم می‌کند و پشیزی از غنیمتها را برای خودش نگاه نمی‌دارد ... سوداگر گمنام ونیزی از انضباط و عشق جنون‌آمیز پیروان شاه اسماعیل سخت در شگفت شده و می‌نویسد:

«این صوفی را رعایایش چنان ستایش می‌کنند که پنداری خدا بر روی زمین است. بسیاری از سپاهیانش بدون زره وارد معرکه کارزار می‌شوند ... در سراسر ایران نام خدا فراموش شده و همه جا نام اسماعیل بر زبانها جاری است.» «287»

در سال 915 هـ. شاه اسماعیل برای مبارزه با شیبك خان یا محمد خان شیبانی عازم خراسان شد و در جنگ سختی که بین طرفین درگرفت، شیبك خان کشته شد و با تصرف بلخ و هرات، حدود ایران تا رود جیحون بسط یافت.

عبد الحسین نوایی می‌نویسد: رفتاری که با کشته محمد خان شیبانی شده یکی از زشتترین وقایعی است که تاریخ زندگی سلاطین مستبد و متعصب، شرح آن را ثبت کرده و خلاصه آن به نقل از تاریخ عالم‌آرا این است: «هر عضوی از اعضای او را به ولایتی فرستادند، سر او را پوست‌کنده و پر کاه کرده به سلطان بایزید بن سلطان محمد غازی پادشاه روم فرستادند، و کاسه سر او را به طلا گرفته به قول مؤلف احسن التواریخ قدح مثال، در بزم حریفان باده نشاط، در گردش بود ... دست او را (یعنی شیبك خان را) بریده به یکی از یساولان بهرام صولت داده

---

(286). تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، ص 152.

(287). همان، ص 155.

فرستادند که به مازندران برده در دامان آقا رستم اندازد و بگوید که دست تو به دامن او نرسیده اما حال او دست به دامان تو زده. آن یساول در وقتی که آقا رستم با سرداران طبرستان مجلس عالی داشت به انجمن درآمد، بیخوف و هراس به خدمت مرجوعه قیام نمود، فی الفور بازگشت.

هیچ آفریده را مجال دم زدن نشد آقا رستم از خوف آن پیغام سراسر تهدید، زهره‌اش آب شده دلش از واهمه و بیم قصور یافت، روزبروز ضعف بر بدنش مستولی گشته به عالم عقبی شتافت.» «288»

پس از اینکه این فتح میسر شد و شاه از سر کشتگان مناره‌ها ساخت و غنایم جنگ را به لشکریان تقسیم نمود، خبر این فتح را به اطراف فرستاد و ملوك و سلاطین را فتحنامه‌ها نوشت.

بعضی جنبش قزلباشها را در عهد صفویه جنبشی ملی می‌خوانند در حالی که با توجه به مفهوم ملیت و ناسیونالیسم در عصر جدید، این قبیل جنبشها و حکومتها را که بیشتر رنگ مذهبی و قبیله‌ای دارند، نمی‌توان جنبش ملی یا دولت ملی به شمار آورد. به قول استاد مینوی به این قبیل نهضتها،

عنوان جنبش ملی دادن به گمان من سهل‌انگاری است در اصطلاح، و مرتکب شدن غلط تاریخی است. نه تنها تا عهد فردوسی، حتی تا نزدیك به عصر ما، مفهوم ملیت به این معنی که ما امروز از آن می‌فهمیم (ناسیونالیسم) وجود نداشت، تعصب عرقی، نژادی و شعوبی و قبایلی بود؛ وانگهی سرکرده‌ای، جماعتی را گرد خود جمع می کرد که از برای ریاست و فرمانروایی او با دیگران جنگ و پیکار کنند. لزومی نداشت که کلیه سپاهیان او از قوم و نژاد خود او و از امت واحدی باشند. جنگجویان برای پول و مال بیشتر پیکار می کردند تا از برای تعصب قومی. «289»

تشکیل دولت گورکانی هند

در آغاز حکومت صفویه، چنان‌که قبلا گفتیم، یکی از نواده‌های امیر- تیمور معروف به بابر بر سمرقند دست یافت و پس از چندبار فتح و شکست، در سال 909 کابل را تسخیر کرد و بعد روی به هندوستان نهاد و با کسب پیروزی، سلسله سلاطین مغول یا دولت گورکانی هند را تشکیل داد.

شاه اسماعیل در زمان جنگ با شیبك خان خواهر بابر را، که در شمار اسرا بود، با احترام پیش برادر فرستاد و مقدمات دوستی دو دولت جوان فراهم گردید.

در سال 920 هجری، سلطان سلیم اول، پادشاه عثمانی، سیاستی توسعه‌طلبانه در پیش گرفت. در سراسر قرن پانزدهم میلادی (نهم هجری) این دولت با کشورهای بالکان و ایران در جنگ بود. سلطان سلیم در لشکرکشی به ایران از تعصبات مذهبی ترکها استفاده کرد و به عنوان دفاع از مذهب تسنن در مقابل شیعیان (بددین) نخست چهل هزار شیعیان آسیای صغیر را از میان برد و چون از پشت جبهه مطمئن گردید، علیه شاه اسماعیل وارد جنگ

---

(288). اسکندر بیگ منشی، عالم‌آرای عباسی، ص 29 (به نقل از مجله یادگار، سال دوم، ص 30)

(289). مجتبی مینوی، فردوسی و شعر او، ص 32.

گردید. در این جنگ، ترکان که به سلاحهای جدید و تعداد کثیری توپ مجهز بودند در ناحیه چالدران به قزلباشان شکستی سخت وارد کردند و تبریز به دست آنان افتاد؛ ولی سلطان سلیم به سبب شورش ینی‌چری‌ها که متمایل به مذهب تشیع بودند، راه عثمانی پیش گرفت و بار دیگر آذربایجان و عراق عرب به دست ایرانیان افتاد.

برای آنکه خوانندگان بهتر به اوضاع سیاسی آن ایام واقف گردند و از جنگهای مذهبی آن دوران آگاهی یابند، به نقل قسمتی از نامه‌های سلطان سلیم به شاه اسماعیل و عبید خان ازبك مبادرت می کنیم:

نامه‌های سیاسی بین شاه اسماعیل و سلطان سلیم

«پس از آنکه پیروان مذهب تشیع در ایران پیروزیهایی کسب کردند، سلطان سلیم که پادشاهی متعصب و خونریز بود، از سر کینه جویی و عناد نامه‌ای تهمت‌آمیز به شاه اسماعیل نوشت و ضمن آن گفت:

«... امارت بلاد شرق را متصدی گشتی و از کنج مذلت فرمانبری به صفه با حشمت فرمانفرمایی قدم نهادی، ابواب ظلم و بیداد را بر روی مسلمانان باز کرده زندقه و الحاد را با یکدیگر ازدواج و امتزاج دادی و اشاعت فتنه و فساد را شعار و دثار خودساخته علمهای ستمکاری برافراشتی، مقابح افعال و مساوی احوالت چون اباحت فروج محرمه و اراقت دماء مکرمه و تخریب مساجد و منابر و احراق مراقد و اهانت علما و سادات و القاء مصاحف کریمه در قازورات و سب شیخین کریمین، رضی اللّه عنهما، همه به حد تواتر پیوست، ائمه دین ... کفر و ارتداد ترا ... فتوی دادند. بناء علی ذلك ما نیز ... به جای حریر و پرنیان، زره و خفتان پوشیدیم ... به آن نیت که ... به سرپنجه قوت، دست و بازوی ستمکاریت برکنیم ... و از آتش که در خانمانها زده‌ای، دود از دودمانت برآریم ...»

در نامه دیگری که سلطان سلیم به عبید خان ازبك نوشت، او را به جنگ شاه اسماعیل تشویق کرد و بار دیگر از ایراد اتهامات ناروا خودداری نکرد. در این نامه مفصل چنین عباراتی به چشم می‌خورد: «... مدتی است که اهالی بلاد شرق از دست صوفی بچه لئیم ناپاك ... به جان آمده با طایفه گمراه ... دود از خانمانها برآورده ... بعد از استخاره ملك متعال ...

با لشکری انبوه و گروهی پرشکوه ... بر سر آن سرلشکر جنود شیاطین و پیشوای عنود ملاعین و قافله‌سالار کبر و کین و سه نفر راهزنان دنیا و دین، مرکوز قلب منشرح الصدر است ...» سپس عبید خان را به خونخواهی پدر ترغیب می کند و از اینکه خون چنین سلطان دادگستری! به زمین ریخته شده اظهار تأسف می‌نماید و می گوید: «خون چنین پادشاه خردمند دانش پسند و عدلپرور دادگستر هدر گشتن، به فتوای: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصاصُ فِي الْقَتْلى»، در هیچ مذهب روا نیست ...» چنانکه می‌دانیم عبید خان با سپاهیان شاه اسماعیل و بابر شاه در حوالی سمرقند مصاف داد. در این پیکار سردار معروف ایرانی، امیر احمد اصفهانی، ملقب به نجم ثانی کشته شد، و ازبکان به خراسان تاختند و به قتل و غارت بسیار پرداختند. عبید خان در نامه‌ای که پس از کسب پیروزی به سلطان سلیم نوشته است می گوید: «... گروهی که از قلت به کثرت رسیده و هریك در دیوانگی شهره عالم شده و دائما به خونفشانی و خون آشامی اوقات گذرانیده «يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ» شاهد حال هریك افتاده، شرمی از خدا و بیمی از شاه

و گدا نکرده و به تمرد و تفرعن به توابع خویشتن دعوای «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى» نموده و آن مستحقان جهنم نیز کلمات ابلیسه‌اش پذیرفته زبان اهل عالم در حق ایشان بدین نمط ناطق بود؛ بیت:

ترسیم از خدای و نترسیم از کسی ترسیم از کسی که نمی‌ترسد از خدای«

ظاهرا قبل از جنگ چالدران، سلطان سلیم نامه‌ای به سراج الدین محمد بیگ آق‌قویونلو می‌نویسد و او را به جنگ با شاه اسماعیل ترغیب می‌کند، ولی وی که در خود جرأت چنین کاری را نمی‌دید، با بیم و هراس سر نامه را می‌گشاید. «در گوشه تنهایی با کمال مبتلایی آهسته‌آهسته گشاده نهانی‌نهانی خوانده هر سطری را که با شوق و نشاط مطالعه کرده مضمون جواهر مکنونش را معلوم می‌نمودم، شروع به سطر دیگر کرده پیشینه را به آب دیده می‌شستم و با خویشتن همواره چنین می‌گفتم، مصرع:

ترسم که سرم در سر این نامه رود

».

دیگر از نامه‌های تاریخی این دوران، نامه‌ای است که سلطان سلیم به شاه اسماعیل نوشته و به وی اتمام حجت کرده است که «اگر سنت حنیفه محمدیه را نپذیرد و بلاد و نواحی قلمرو حکومتش را به تمام و کمال، جزء متعلقات و ضمیمه ممالك محروسه عثمانیه نکند، عسکر ظفر مخصوص «كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ» چون اجل مسمی بر سر وی فرود می‌آید و به حکم «اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» دمار از روزگارش برمی‌آورد!» در این نامه مفصل نیز سلطان سلیم بار دیگر به ایراد اتهامات ناروا و دشنام و ناسزا مبادرت کرده و از جمله چنین نوشته است: «... اساس دین متین را برانداخته، لوای ظلم را به قواعد تعدی برافراخته، نهی منکر و امر معروف از شعایر شریعت ندانسته، شیعه شنیعه خود را به تحلیل فروج محرمه و اباحت دماء محترمه تحریص نموده ... مسجد خراب کرده و بتخانه ساخته، پایه بلند پایه اسلام را به دست تعدی درهم‌شکسته، فرقان مبین را اساطیر اولین خوانده، اشاعت شناعت را باعث شده، نام خود را حارث کرده ...»

شاه اسماعیل در برابر روش خصمانه شاه سلیم، بی‌آنکه اظهار بیم و هراس کند، روشی مسالمت‌آمیز اختیار کرده است و چنانکه از مضمون نامه مشهود و آشکار است در عین شهامت و دلیری، شرط ادب و فروتنی به جای آورده و اشاره کرده است که با اینکه به خاندان سلطان محبت قدیم داریم و رنجشی در دل ما نیست، ناچار خصومت سلاطین را که رسمی قدیم است تحمل می‌کنیم، لیکن هتك حرمت و ناسزاگویی شایسته نیست و «کلمات نامناسب وجهی ندارد». شاه اسماعیل در پایان نامه توجه داده است که این اقوال و افکار ناپسند، مولود تخیلات منشیان تریاکی سلطان است، و این نامه در حال نشأه بنگ و تریاك به وسیله منشیان مذکور نگاشته شده است و نیز سلطان را از

سرانجام تلخ و زیانبخش خصومت و جنگ برحذر داشته و یادآور شده است که این نامه را از سر دوستی نوشته است. پس بهتر است که در نتیجه و سرانجام این کار خطیر، نیك بیندیشد و از راه عاقبت‌اندیشی درآید زیرا پایان کار نامحمود است و پشیمانی در آن هنگام سودی ندارد.» «290»

---

(290). از: «نامه‌های سیاسی بین ...» تا اینجا. نقل به اختصار از: دکتر ثابتیان، اسناد و نامه‌های تاریخی دوره صفویه، ص 103 به بعد.

سلطنت شاه طهماسب و جانشینان او (931 تا 984 هـ.)

پس از شاه اسماعیل، شاه طهماسب به زمامداری رسید. وی در آغاز سلطنت، کودکی ده ساله بود. سران قزلباش و خوانین و امرای روملو و اوستاجلو و غیره غالبا با یکدیگر و با شاه، بر سر تصرف تیولها و مقامات و مناصب گوناگون، در مبارزه بودند و شاه در حقیقت بازیچه دست آنان بود.

گاه سران قبایل، علم طغیان برافراشته به غارت بلاد می‌پرداختند و شاه را با مشکلات گوناگون مواجه می‌کردند، ولی سرانجام شاه تا حدی بر مشکلات غلبه کرد و تمرکز و قدرتی ناقص پدید آورد. قزوین را پایتخت خود قرار داد، حکومتهای شیروان و شکی را در آذربایجان شمالی شکست داد و در سال 935 هـ. (1528 م.) به جنگ با خان نشینهای ازبك همت گماشت و به کمك قزلباشان، بر عبد اللّه خان ازبك شکستی سخت وارد ساخت. ولی این جنگ و جنگهای بعدی به مزاحمت ازبکان و جنگهای غارتگرانه آنان پایان نداد. با اینکه این مبارزات ظاهرا رنگ مذهبی داشت و زیر عنوان جنگ شیعه و سنی صورت می‌گرفت، ولی در معنی ازبکان از این جنگها هدف اقتصادی داشتند؛ چه خطه حاصلخیز خراسان با کشاورزی غنی و شهرهای مهم صنعتی و بازرگانی از دیرباز مورد توجه ازبکان بود و هربار که این قوم متجاوز به خاك خراسان قدم می‌گذاشتند، با چپاول شهرها و دهات، غنیمتی کلان تحصیل می‌کردند. جنگهای عثمانی و ایران نیز در نیمه اول قرن شانزدهم، با آنکه ظاهرا صورت مذهبی داشت، در حقیقت، علل و عوامل اقتصادی، عثمانیان را به جنگ با ایرانیان برمی‌انگیخت.

سلطان سلیمان و هیأت حاکمه عثمانی کاملا به ارزش اقتصادی جاده‌ها و منابع قفقاز و کردستان و عراق عرب واقف بودند و برای دست یافتن به این مناطق اقتصادی و سوق الجیشی در سراسر نیمه اول قرن شانزدهم میلادی (دهم هجری) سربازان عثمانی با سپاهیان ایران در جنگ و ستیز بودند. در این جنگها چون حکومت مرکزی ایران و سازمانها و سلاحهای جنگی ایرانیان ضعیف بود، غالبا پیروزی نصیب عثمانیها می‌شد.

عصیان القاس میرزا برادر تنی شاه طهماسب و رفتن او به دربار عثمانی، مشکلی بر مشکلات مملکتی افزود. در سال 963 هـ. (1555 م.) پیمان صلح بین دولتین منعقد شد و مقرر گردید ایالت آذربایجان، ارمنستان شرقی و گرجستان شرقی از آن ایران باشد. شهر قارص، منطقه بیطرف خوانده شد و گرجستان غربی و ارمنستان غربی و عراق عرب در دست ترکیه باقی ماند.

در سال 967 هجری بایزید، فرزند سلطان سلیمان اول، بر پدر یاغی شد و به شاه- طهماسب پناه آورد. شاه ایران به جای آنکه از این پیش‌آمد به نفع کشور خود استفاده کند، به علت کوته‌نظری و سودجویی، این پناهنده سیاسی را پس از دو سال مذاکره در مقابل 440 هزار سکه طلا به پدر تسلیم کرد و سلیمان هم فرزند خود را به قتل رسانید.

دیگر از وقایع عهد شاه طهماسب، پناهنده شدن همایون شاه، پسر بابر، به ایران قابل ذکر است. شاه طهماسب به این مرد مهربانی فراوان کرد و با کمك لشکریان خود، بار دیگر او را به سلطنت رسانید و در ازای این یاری، قندهار را به تصرف درآورد.

در قرن شانزدهم میلادی (دهم هجری) نهضت بورژوازی در غرب راه کمال می‌پیمود و

بازرگانان انگلیسی و دیگر دول غربی اندك‌اندك در فکر تهیه بازار در ممالك شرقی برمی‌آمدند. پس از استقرار راه دریایی از دریای سفید به روسیه (سال 1553 م./ 961 هـ.) توسط بازرگانان انگلیسی راه تجارتی ولگا- بحر خزر که توسط حکومت تزاری برای بهره‌برداری آماده شده بود، جای راه ترکیه را گرفت. به همین مناسبت، آنتونی جنکینسون نماینده شرکت بازرگانی انگلیسی معروف به «مسکوی» برای استوار کردن روابط بازرگانی بین شرق و غرب از راه روسیه سعی و تلاش فراوان نمود و با موافقت تزار روسیه، ایوان چهارم، نخست نزد ازبکان به بخارا و سپس به مقر قزلباشان روانه گردید و به همت عبد اللّه خان اوستاجلو در شماخی، یك تجارتخانه انگلیسی دایر کرد که هدف اصلی آن تهیه و صدور ابریشم به انگلستان بود. جنکینسون در قزوین، خود را سفیر رسمی دولت انگلستان معرفی کرد، ولی تلاش او در راه استقرار روابط بازرگانی بین شرق و غرب از طریق روسیه به نتیجه نرسید. «شاه طهماسب در قزوین او را به حضور پذیرفت و خطاب به وی گفت: آه شما کافران! ما نیازی به دوستی شما نداریم و سپس بدو اجازه بازگشت داد. جنکینسون در سفرنامه خود، می‌نویسد پس از آنکه از خدمت شاه بازگشت یکی از خدمتگزاران دربار با مجموعه‌ای پر از خاك دنبال وی روان شد تا در دولتخانه شاهی، هرجا که او قدم می‌گذاشت برای تطهیر بر جای پایش خاك می‌ریخت.» «291»

در ذی حجه سال 972 هـ. هیأت دیگری از جانب شرکت مسکوی به ایران آمد، ولی این پادشاه با آنان به مهربانی رفتار کرد و حتی به پوشیدن پارچه‌های لندنی اظهار تمایل نمود و عمال شرکت را از حقوق گمرکی و راهداری معاف کرد و به سوداگران انگلیسی در تمام ایران، اجازه سیر و سفر داد. به این ترتیب، روابط سیاسی و اقتصادی ایران و انگلیس آغاز گردید.

آرامش مرزی بین ایران و عثمانی، از حدود سال 1580 م. (988 هـ.) بار دیگر متزلزل گردید و لشکریان ترك به نواحی مجاور بحر خزر تجاوزاتی کردند. دولت ایران در مقابل این روش خصمانه عثمانیها در ربع آخر قرن شانزدهم میلادی روابط بازرگانی خود را با روسها به طور محسوسی وسعت بخشید.

مملکتداری شاه طهماسب اول و وضع عمومی مردم

شاه طهماسب پس از آنکه به سن بلوغ رسید و زمام امور را در دست گرفت، همواره می کوشید که به تمام امور شخصا رسیدگی نماید.

او بدون اینکه به مصالح و منافع توده مردم بیندیشد، در فکر افزایش درآمد خزانه بود و غیر از مالیاتهای معمولی، عوارض جدیدی (به نام توفیر و تفاوت) بر دوش مردم تحمیل کرد و همین سیاست اقتصادی غیرعادلانه به قیام مردم شهرهای مختلف منتهی گردید.

وی به حکم خست و لئامت ذاتی، در 14 سال اخیر سلطنت خویش مواجب لشکریان را نپرداخت. با این سختگیریها چون درگذشت، در خزانه او «380 هزار تومان سکه طلا و نقره و 600 شمس طلا و نقره که هریك سه هزار مثقال وزن داشت، و 200 خروار ابریشم و سی هزار

---

(291). زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ج 4، ص 236 به بعد.

دست لباس از منسوجات گرانبها و سلاح کامل، سی هزار سوار و جز اینها گرد آمده بود. این گنجهای بیحاصل در خزانه وی جمع شده بود. در عوض درآمد دولت که در اواسط قرن شانزدهم میلادی (دهم هجری) به پنج میلیون سکه طلا بالغ بود، به گفته «مینادوئی» در سال (966 هـ.) به سه میلیون سکه طلا تقلیل یافت. شاه در میان عامه مردم وجهه‌ای نداشت. نزدیکی مرز ترکیه و احساسات خصومت‌آمیز مردم تبریز نسبت به شاه طهماسب اول، وی را بر آن داشت که مقر خویش را به سوی خاور و شهر قزوین منتقل کند، ولی در این شهر هم از هیچیك از رعایای

خویش شکایت نمی‌پذیرفت و در مقابل مردم ظاهر نمی‌گشت. شاه طهماسب اول بیست سال بر اسب ننشست و یازده سال از کاخ خویش خارج نگشت.

در آخرین سالهای سلطنت شاه طهماسب اول، اوضاع داخلی ایران وخیم بود، بنا به گفته «دالساندری» جاده‌ها بر اثر حمله راهزنان و جنگهای خانگی فئودالها ناامن بود.

بدین سبب، جاده‌های مهم کاروان‌رو، که از سمت غرب به حلب و از جنوب به هرمز ممتد بود متروك گشته بود. مأمورین، که نظارت دقیق و دست محکم حکومت مرکزی را بالای سر خود حس نمی‌کردند، هرچه می‌خواستند می‌کردند.

فئودالها و بویژه بزرگان چادرنشین، مالك الرقاب مطلق سرنوشت روستاییان و بینوایان شهری بودند. در سال 1571 م. (979 هـ.) در ایران قحطی و خشکسالی شدید بیداد کرد و روستاییان بیش از پیش فقیر شدند. قحطی در کشور حکمفرما شد و در بعضی نقاط، کار به آدمخواری کشید. خراسان دائما در معرض حملات خونین ازبك و سپاهیان چادر- نشین ایشان بود. وضع رعایا، که در عهد شاه اسماعیل اول اندکی از وخامت آن کاسته شده بود، در پایان دوران سلطنت شاه طهماسب اول، بسیار سخت شد.

در کشور قیامهای روستاییان و پیشه‌وران وقوع می‌یافت. تاریخ این قیامهای خلق تقریبا مورد مطالعه قرار نگرفته است.

شورش گیلان، بویژه، بسیار دامنه‌دار و سرسختانه بود. ناحیه مزبور در آن دوران، از لحاظ اقتصادی، با بخش مرکزی ایران چندان رابطه‌ای نداشت. قدرت شاه در آنجا ضعیف بود و مردم گیلان لجوجانه از استقلال خویش دفاع می‌کردند. پس از آنکه قیام به وسیله نیروی نظامی خاموش و اراضی گیلان میان امیران اوستاجلو و دیگر قبایل چادرنشین قزلباش تقسیم شد (سال 1570 م./ 978 هـ.) و این امیران باعث قیام مردم عامی و اوباش و اجامر گشتند. اجامر و اوباش القابی است که منابع رسمی به روستاییان و بینوایان شهری می‌دهند. بخشی از امیران قزلباش و مأموران شاه مقتول، و بخشی تبعید شدند. تمام گیلان به دست شورشیان افتاد.

مبارزه گیلانیان با لشکریان شاه، گاهی به موفقیت اینان و زمانی به پیروزی آنان منجر می‌شد و فقط در سال 1572 م./ 980 هـ. یك سپاه نیرومند فئودالی از جنگجویان اوستاجلو و دیگر ایلات قزلباش که از طرف شاه به گیلان گسیل شده بود، توانست سرانجام قیام را فرو- نشاند.» «292»

---

(292). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ج 2، ص 22- 520 (به اختصار).

قیام تبریز

«یکی از نمونه‌های بارز نارضایی توده‌های مردم از سیاست دولت شاه- طهماسب اول، همانا شورش پیشه‌وران و بینوایان شهر تبریز بود که از 1571 تا 1573 م. (981- 979 هـ.) طول کشید.

تبریز در آغاز قرن شانزدهم میلادی، سیصد هزار نفوس داشت و مرکز و ملتقای جاده‌های ترانزیتی اروپا و آسیا و طرق کاروانرو تجاری و محل تحویل و انتقال کالاها و مرکز صنایع ابریشم‌بافی و پشم‌بافی و ریسباف و تیماج‌سازی و اسلحه‌سازی و غیره بود و بعد از انتقال مقر و پایتخت شاهی به قزوین نیز شهر بزرگی به شمار می‌رفت.

حسن روملو داستان مفصلی از شورش تبریز نقل می‌کند، و در تاریخ جهان‌آرای عباسی اسکندر بیگ منشی، مورخ قرن هفدهم میلادی (قرن یازدهم هجری) اطلاعات مختصری در آن‌باره دیده می‌شود. هردو مورخ قرن، از لحاظ وضع اجتماعی خویش، با شورشیان دشمنی می‌ورزیدند ولی با این حال، مطالب جالبی نقل می‌کنند ... مؤلفان ایرانی درباره اوضاع تبریز و سبب اصلی قیام اطلاعات جامعی به دست نمی‌دهند ... فقط می‌توان حدس زد که مبارزه این دستجات انعکاسی از تضاد میان بزرگان شهری (فئودالها و تجار) و قشرهای پایین مردم تبریز بود.

نام عاصیان، که حسن روملو و اسکندر منشی در کتب خویش آورده‌اند، از جنبه اجتماعی عصیان سخن می‌گوید. این دو مورخ عامیان را اجلاف و اجامره و رنود و اوباش می‌خوانند و چنانکه پیش گفتیم، مورخان ایرانی قرون وسطی عادتا روستاییان و پیشه‌وران و بینوایان شهری را به این القاب می‌خواندند.

حسن روملو عده‌ای از نمایندگان پیشه‌وران و کسبه را نام می‌برد که جزو رهبران نهضت بوده‌اند، مثلا از یك نمدمال و یك کفشدوز و یك سبزی‌فروش و فرزند یك شلوار- دوز و عده‌ای ساربان یاد می‌کند که هادیان نهضت بودند. به گفته دالساندری، صنف قصابان در این نهضت نقش فعالی داشتند. گذشته از این، پهلوانان شهر تبریز نیز در رهبری، وظیفه نمایانی داشتند. پهلوانان، کشتی‌گیران حرفه‌ای بودند که در زورخانه‌ها در برابر تماشاچیان زورآزمایی می‌کردند و صنف خاصی را تشکیل می‌دادند. پهلوان یاری رهبر اصلی شورش بود.

بزرگان و ارکان دولت بارها اصرار ورزیدند که شاه طهماسب اول برای قلع و قمع اجامر و اوباش، عده‌ای سپاهی بفرستد ولی شاه مسامحه می‌کرد و تردید داشت و بهانه می‌گرفت که حیف است چنین ناحیه مهمی را تباه کند، اما علت واقعی تردید شاه همانا وضع بسیار وخیم دولت صفویه بود. ارتشیان سالها بود که مواجب نگرفته بودند و قابل اعتماد نبودند، و گیلان شورش کرده بود، بدین‌سبب شاه، یوسف بیگ اوستاجلو را که، مدیری کارآزموده و مدبّر شمرده می‌شد، به داروغگی تبریز برگزید و به وی دستور داد با شورشیان وارد مذاکره شود. یوسف بیگ به دستور شاه عمل کرد و موفق شد کدخدایان محلات شهر را متقاعد سازد تا مبارزه با بزرگان را موقوف کنند. این موافقت با سوگند طرفین استوار شد و هیچ‌یك از شورشیان مجازات نشدند. ولی علی الظاهر شهریان فقیر از موافقتنامه منعقده

میان کدخدایان شهر و یوسف بیگ راضی نبودند ... بار دیگر شورش آغاز شد. یوسف بیگ از شاه یاری خواست، علما و فقهای نافذ الکلمه شیعه فتوایی نوشته اعلام کردند که مصدوم ساختن اجامر و اوباش تبریز

امری است مشروع ... سهراب بیگ به یاری یوسف بیگ آمد و سپاهیان این دو به محلات شورشی حمله بردند ... حسن روملو نقل می‌کند: «سران اجامر از قبیل کوکجه و نشمی ... به دار آویخته شدند و گذشته از ایشان 150 نفر اعدام گشتند ... گسترش دامنه شورش چنان شاه طهماسب را مرعوب ساخته بود که وی به اعدام ده پانزده نفر از سران عصیان و 150 نفر شورشی فعال اکتفا کرد و کشتار دسته‌جمعی و غارت شهر را، که در قرون وسطی در مشرق‌زمین در موارد مشابه امری عادی بود، اجازه نداد. گذشته از این، علی الظاهر شاه صفوی به منظور تسکین غلیان مردم آن شهر بزرگ و جلوگیری از شورشهای دیگر، حتی تسهیلات مهمی برای مردم تبریز قائل شد؛ نخست اینکه مالیات پیشه‌وران تبریز را بخشید و بعد شهر را از پرداخت عوارض دیوانی معاف کرد ... در آخرین سالهای حکومت شاه طهماسب اول و پیش از قیام تبریز، یك اصلاح مهم دیگر به عمل آمده بود؛ به این معنی که وصول تمغا یعنی مالیات خرید و فروش و پیشه‌وری و صنایع و مشاغل شهری، بالکل لغو گردید. مالیات تمغا نخست در قرن سیزدهم توسط فاتحان مغول وضع شده بود. در ظرف سه قرن، این مالیات وصول می‌شد و خزانه دولت را غنی می‌ساخت، ولی به زندگی مردم شهری زیان عظیم وارد می‌کرد. یك تاجر ونیزی که نامش معلوم نیست در سال 1514 م. (920 هـ.) می‌گوید که در تبریز هرکس که دکانی در بازار داشت می‌بایست روزانه برحسب ثروت و درآمد خویش، از یك «اسپر» تا یك «دوکا» (سکه طلا) مالیات بپردازد. این همان تمغای کذایی بود و ربطی به باج که از واردات و صادرات مأخوذ می‌گردید، نداشت. مسلمانها پنج درصد قیمت کالاهای وارداتی و صادراتی را به رسم باج می‌پرداختند و مسیحیان و یهودیان و دیگر نامسلمانان، ده درصد. در فرمان شاه طهماسب اول لغو تمغا به امر و فرمان بالا نسبت داده و توجیه شده بود که گویا شاه خواب‌نما شده و لغو آن را از عالم غیب به او دستور داده‌اند. اما علت واقعی لغو تمغا انحطاط و تنزل سطح زندگی مردم شهری در نیمه دوم قرن دهم هجری بود که صورت خطرناکی پیدا کرده بود، و دولت شاه مجبور شد در وضع شهرنشینان تسهیلی فراهم سازد و تمغای منفور و فقرآور را لغو نماید. از آن زمان به بعد، دیگر تمغا احیا نشد و به جای آن مالیاتی نسبتا جزئی از پیشه‌وران به نام مال محترفه مأخوذ گشت، ولی اخذ حقوق گمرکی از کالاهای وارداتی و صادراتی و ترانزیتی که باج نامیده می‌شد، کماکان ادامه داشت.» «293»

جانشینان شاه طهماسب

با مرگ شاه طهماسب، بیش از پیش آشفتگی و ناامنی در کشور راه یافت. طبقات ممتاز و روحانیان عالیمقام و قضات از قیام مجدد خلق بیمناك بودند. شاه طهماسب که پادشاهی بیکفایت و ترسو بود، به خاطر آنکه فرزندان خویش را با اصول صحیحی تربیت کند، هریك از آنان را به یکی از امرای قزلباش سپرد و امرای قزلباش نیز برای اجرای نقشه‌های خود می‌کوشیدند که فرزند تحت قیمومت خود را به پادشاهی بردارند. در نتیجه بین امرای ایلات افشار، قاجار، روملو و غیره اختلاف و جنگ شدیدی درگرفت. در این کشاکش، اسمعیل میرزا در پناه حمایت ایل افشار و با حمایت

---

(293). همان، ص 520 به بعد (به اختصار).

جدی زن کاردانی موسوم به پریخان خانم به پادشاهی رسید. در فترت در میان مرگ طهماسب و حکومت اسماعیل میرزا وضع ایران سخت آشفته بود. ونیزی گمنامی وضع آن ایام را چنین توصیف می‌کند: «... هیچکس در خانه‌اش ایمن نبود تا آنکه ... از جانب بزرگان لشکر جار زدند که اسماعیل بزودی از راه فراخواهد رسید و هیچکس نباید متعرض جان و مال مردم شود ...

از آن پس، هرکس در صدد آزار مردم برمی‌آمد یا پایش را از بدن جدا می‌کردند و یا سرهای بسیاری از افراد را، به علت بدرفتاری با مردم از بدن جدا و بر سر نیزه کرده در میان بازارهای شهر به حرکت درمی‌آوردند تا عبرت سایرین شود. ضمنا فرمان دادند که در میان روز، نقارخانه شاهی به ترنم درآید. گروهی از مردم فریاد برمی‌داشتند که بزودی پادشاه خواهد آمد ...

تا از هرگونه بی‌نظمی و چپاولی جلوگیری شود. روز بعد در مسجد جامع ... اسماعیل میرزا را شاه خواندند. سرداران سپاه او را از قلعه قهقهه بیرون آوردند و بر اریکه پادشاهی نشاندند، زیرا طهماسب او را، که جوانی سنگدل بود، در قلعه مزبور زندانی کرده بود.» «294»

شاه اسماعیل دوم در دوران حکومت کوتاه خود (985- 984 هـ.) نه تنها کار مثبتی به نفع مردم انجام نداد، بلکه با کشتارهای دسته‌جمعی و عیش و عشرتهای بیحساب، نامی ننگین از خود به یادگار گذاشت. وی شش برادر خود را در قزوین کشت و فرمان قتل عده‌ای دیگر را صادر کرد، ولی قبل از آنکه فرامین سبعانه او صورت عمل گیرد، در خانه حلواچی باشی خود در اثر افراط در خوردن تریاك، ناگهان درگذشت. سیاست مذهبی این پادشاه شایان توجه و قابل ذکر است.

نصر اللّه فلسفی می‌نویسد:

سیاست مذهبی شاه اسماعیل دوم

«شاه اسماعیل دوم باطنا متمایل به مذهب تسنن بود و می‌خواست که آن مذهب را دوباره در ایران رواج دهد، به همین سبب درصدد برآمد که از قدرت و نفوذ علمای بزرگ شیعه بکاهد و از تظاهرات و تبلیغاتی که در ایران بر ضد مذهب تسنن می‌شد و مایه اختلافات بزرگ داخلی و خارجی و خونریزیهای فراوان بود، جلوگیری کند. همیشه در مجالس خصوصی از اختلاف شیعه و سنی و لعن خلفای سه‌گانه و اصحاب پیغمبر انتقاد می‌کرد ولی هیچگاه آشکارا به مذهب تسنن ابراز علاقه نمی‌نمود و مقاصد خویش را باتدبیر و سیاست و تهدید و تطمیع و بهانه‌جویی انجام می‌داد. نخست علمای متعصب شیعه را از دربار دور و کتب ایشان را ضبط کرد، و چند تن از روحانیان را که متهم به تسنن بودند، طرف مشورت و مورد لطف و عنایت ساخت، سپس فرمان داد که مردم لعن ابو بکر و عثمان و عمر و عایشه و امثال آنان را در مساجد و معابر و مجامع عمومی ترك کنند و هرکس را که از اطاعت این امر خودداری می‌نمود، به سختی سیاست کرد.

مبلغی نیز از خزانه شاهی تخصیص داد تا به کسانی که در تمام عمر زبان به لعن خلفای سه‌گانه و سایر اصحاب پیغمبر مخصوصا عشره مبشره نگشوده‌اند، داده شود. همچنین دستور داد که تمام اشعار و عباراتی را که در لعن خلفای سه‌گانه و در منقبت و مدح علی بر در و دیوار

---

(294). تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، پیشین، ص 239 (به اختصار).

مساجد و مدارس نوشته شده بود، محو کردند.» «295»

«اقدامات شاه اسماعیل موجب بدگمانی مردم و سران طوایف قزلباش گردید، و بر آن شدند که اگر شاه از تصمیمات خود عدول نکند حسن میرزا را به جای او به پادشاهی برگزینند، ولی شاه به وسیله عمال خود، از نقشه مخالفان آگاه شد و قبل از آنکه نقشه آنان عملی شود، تغییر سیاست داد و سران ترکمان را توبیخ و سرزنش کرد و حسن میرزای بیچاره را که جوانی 19 ساله بود به فرمان وی خفه کردند.» «296»

ابو القاسم طاهری درباره سیاست مذهبی شاه اسماعیل چنین می‌نویسد: «خشکه مقدسانی که در دوران طهماسب مقرب گردیده بودند، در عهد شهریاری اسماعیل از درگاه رانده شدند.

هرکس که از راه لعن خلیفگان سه‌گانه مستمری می‌گرفت، در دوران پادشاهی اسماعیل پی کار دیگری رفت، چه به گفته پادشاه جدید، وی را با طبقه تبرائی، که لعن را سرمایه معاش ساخته بودند، صفایی نبود.» «297»

از اقدامات جالب توجه شاه اسماعیل دوم، این است که گفت: «شعر خواندن و نوشتن در مسجدها لغو و حرام است و در و دیوار مساجد قزوین مملو از اشعار عاشقانه است. میرزا زین العابدین کاشی محتسب را بخواند و فرمود که به مساجد رو و اشعار مکتوبه بر جدار و در و دیوار را محو کن؛ وی به مسجد رفته همه را پاك کرد.» «298» دیگر از اقدامات شاه این بود که طعن عایشه را منع کرد و خلفای ثلاثه را گفت تا بد نگویند و می گفت: «علمای اثنی عشری به شیادی و سالوسی پدرم را فریفتند، اما من فریب این قوم نخواهم خورد ... او دستور داد تا کتب سید علی خطیب استرآبادی را در حجره نهاده در آن را مقفل ساختند.» «299»

چنانکه دیدیم امرای قزلباش و کسانی که از جنگ شیعه و سنی سود می‌بردند، با افکار این مرد مخالف بودند و این وضع، شاه را سخت اندوهناك و ناراحت کرده بود تا جایی که می گفت:

تا به قزوین آمدم آسایش جانم نماند — دردمند غم شدم امید درمانم نماند

از ضعیفی همچو تاری شد تنم، در پیرهن — غیر دست محنت و غم در گریبانم نماند

به نظر کسروی:

اگر اسماعیل زود نمی‌مرد و به اندازه دیگران پادشاهی می کرد، شاید معروفترین پادشاه صفوی می گردید و یادگارهای بسیاری از خود باقی می گذاشت، اگرچه او مرد خونخواری بود و در این باره پای کم از نیای همنام خود نداشت، ولی همچون دیگران از شاهان صفوی پایبند بدعتهای دینی نبود و بلکه کوشش می کرد که زشتکاریهایی که نیا و پدرش رواج داده بودند از میان بردارد، و این بود که میان مردم، به سنیگری شهرت یافته بود.» «300»

(295 و 296). زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ج 1، ص 26.

(297). تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، پیشین، ص 242.

(298 و 299). روضة الصفا، پیشین، ج 8، ص 169.

(300). تاریخ پانصد ساله خوزستان، پیشین، ص 61.

شاه اسماعیل دوم در 13 ماه رمضان 985 هجری قمری به اتفاق یکی از ندیمان خود، نیمه‌شب در خانه حسن بیگ در اثر افراط در خوردن افیون و فلونیا جان سپرد و ظاهرا دشمنان در فلونیای او مواد سمی داخل کردند و به این وسیله به حیات وی پایان دادند. «یاد سنگدلیها و بدرفتاریهای اسماعیل و خاطراتی که مردم از سست اعتقادی وی داشتند، چندان شدید و تلخ بود که چون خبر درگذشت وی در دهانها افتاد، اوضاع پایتخت به هیچوجه مشوش نگردید، سهل است، احساس راحت عمومی به حدی زیاد بود که هیچکس جویای کم و کیف قضایا نشد و با آنکه اسماعیل در شرایط بسیار مرموزی درگذشته بود، حتی امیران و مأموران کشور صلاح ندیدند که در یافتن علت یا علتهای این رویداد مبالغه‌ای شود. به هر تقدیر عمر پرماجرای این شهزاده خونریز و دلیر همچون ذوذنبی ... زودگذر و کوتاه بود. پادشاهی اسماعیل دوم بمانند برقی بود که درخشش آن در اندك‌زمانی درختان برومند بوستان صفوی را بدل به مشتی خاکستر کرد.» «301»

پریخان خانم

ظاهرا لایقترین فرزندان شاه طهماسب، پریخان خانم بود که نه تنها در شخص شاه بلکه در بسیاری از سران ایلها و طایفه‌های آن دوران نفوذی عمیق داشت. این زن پس از مرگ پدر، به کمك ایادی و اعوان خود، به سود اسماعیل- میرزا تلاش فراوان کرد و چون پس از ماهی چند، از رفتار ناهنجار و کشتارهای فجیع شاه- اسماعیل بیمناك شد، موجبات کشتن وی و روی کار آمدن محمد میرزای خدابنده را فراهم ساخت. بموجب یك سند خارجی، اسماعیل در طول یك سال و نیمی که پادشاهی کرد «در حدود 12 هزار تن به دست خود وی و اطرافیانش کشته و یا از نعمت بینایی محروم شدند و یا به تحمل رنج تبعید و دوری از زادوبوم تن دردادند. به گفته همین نویسنده بسیاری از اعیان و ناموران که شاهد این بزهکاریها بودند و از گرایش اسماعیل به آیین تسنن نفرت داشتند، با پریخان خانم که کرارا مورد اهانت اسماعیل قرار گرفته و بیش از معادل دویست هزار دوکاتو از داراییش را از دست داده بود، توطئه کردند و حبه‌های تریاکی را که اسماعیل عادت به خوردن آنها داشت، زهرآلود کردند و به این ترتیب در نوامبر 1577 م. (985 هـ.) وی در 44 سالگی درگذشت. بعضی می‌گویند که وی مصمم بود بار دیگر آیین تسنن را جانشین مذهب تشیع کند، ولی صاحبنظران این سخن را تهمتی ناروا می‌خوانند و معتقدند که دشمنان وی چنین شایعه‌ای را منتشر کرده‌اند. قدر مسلم اینکه اسماعیل با خشکه‌مقدسی و تعصبهای بیجا مخالف بود و همواره می‌گفت: «گروهی به حیله و سالوس سالیان دراز پدرش را گول زده بودند.» ناگفته نگذاریم که شاه و ملکه جدید که از نفوذ معنوی پریخان خانم بیمناك بودند، با طرح توطئه‌ای وی را خفه کردند.» «302»

سلطان محمد خدابنده

پس از مرگ اسماعیل دوم، بزرگان و امیران محمد خدابنده، فرزند ارشد طهماسب اول را که، به علت کوری، داوطلب مقام سلطنت نبود،

(301). تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، پیشین، ص 251 (به اختصار).

(302). همان، ص 236، 249 و 258.

به پادشاهی برگزیدند. سلطان محمد خدابنده (996- 985 هـ.) به علت نداشتن تربیت صحیح و نابینایی، آلت دست درباریان و زن خود مهدعلیا بود. پس از کشته شدن مهدعلیا سلطان- محمد بیش از پیش در معرض تحریکات و دسایس امیران قزلباش قرار گرفت. وی برای رهایی از تحریکات نظامیان، حقوق عقب افتاده چهارده ساله ارتشیان را پرداخت، با این حال وضع ارتش خوب نبود. عثمانیها همینکه وضع عمومی ایران را آشفته دیدند بار دیگر در صدد بر آمدند که کشورهای قفقاز و کرانه بحر خزر را تصرف کنند و با به دست آوردن راه بازرگانی ولگا- بحر خزر به این راه ترانزیتی دست یابند. آنها پس از یك رشته لشکرکشیهای بیحاصل و قتل و کشتارهای فجیع، با مقاومت دلاورانه حمزه میرزا، ولیعهد شجاع ایران، روبرو شدند.

پس از آنکه حمزه میرزا در نتیجه تحریکات قزلباشان، کشته شد، عثمانیها سراسر آذربایجان را به تصرف خود درآوردند و تبریز را غارت کردند. در جلد اول کتاب عالم‌آرای عباسی، صفحه 316، فجایع عثمانیها چنین توصیف شده است:

جمیع خانه‌ها که به طلا و لاجورد تزیین یافته بود، خراب شده، درها و پنجره‌های نقاشی کنده شده و به جای هیمه سوخته شده بود، و درختان باغها و باغچه‌ها قطع شده و هیمه سالیانه به قلعه کشیده شده بود و از چندین هزار خانه دلنشین یك خانه که استعداد نشیمن یکی از اواسط الناس را داشته باشد، سالم نمانده بود و جمیع دکاکین و خانات کاشی کار دو طبقه و حمامات، ویران‌شده و اجساد قتیلان تبریزی همچنان در کوچه‌ها و بیوت و بازارها افتاده بود.

با مرگ عثمان پاشا عثمانیها با دادن 20 هزار تلفات عقب نشینی کردند.

حمزه میرزای ولیعهد با اینکه مردی شجاع و جنگاور بود از نعمت عقل و دور- اندیشی نصیبی نداشت؛ وی با افراط در شراب‌نوشی و کینه‌توزی با بزرگان کشور، فرصت مناسبی به دشمنان ایران داد و از فتوحات خود نتیجه مطلوب نگرفت. در همان ایامی که مقدمات صلح ایران و عثمانی فراهم می‌شد، حمزه میرزا در حالی که در بستر راحت غنوده بود، به دست دلاك خود کشته شد.

در چنین شرایطی، شاه در اندیشه مملکت نبود «شاه محمد صفوی به سبب ضعف نفس، درویش خویی و کور بودن، دست از امور سلطنت کشیده و فقط به عنوان شاهی قناعت کرده بود؛ غالبا در حرمسرا به سر می‌برد و به معاشرت زنان یا کارهای کودکانه مشغول بود؛ از آنجمله نوشته‌اند که گاه چند گربه را لباسهای ابریشمین می‌پوشانید و زنگوله‌های زرین بر گردن می‌بست و فرمان می‌داد که شیپور و کرنا بزنند، آنگاه خود دست می‌زد و شادی می‌کرد. چون به او می‌گفتند: شاها، سربازان عثمانی فلان شهر را گرفتند چرا راحت نشسته‌ای؟ در جواب بتغیر می‌گفت: صبر کنید تا عروسی گربه‌های من تمام شود!

به همین جهت، مردم تبریز. برای او تصنیفهای توهین‌آمیز ساخته بودند، که مطربان با ساز می‌زدند، از آن جمله هنگامی که شهر تبریز به دست عثمان پاشا افتاد، تصنیفی برایش ساختند که ترجمه آن چنین آغاز می‌شد: «تو تبریز را ویران کردی و به سلطان مراد

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 396

سپردی.» «303»

در نتیجه بی‌کفایتی خدابنده زن او، مهدعلیا، در تمام شؤون سیاسی مملکت مداخله می‌کرد؛ سران دولت عدم رضایت خود را به شاه اعلام کردند، خدا بنده با چرب‌زبانی از آنان دلجویی کرد ولی این زن ماجراجو که در کشتن پریخان خانم نیز مداخله داشت، بیش از پیش با سران دولت و بزرگان و امیران هر ایلی درافتاد. سرانجام از هر ایلی چند تن ناراضی با شمشیر برهنه به اندرون حرم رفتند و مهدعلیا و مادرش را سر بریدند و بسیاری از اموال آن دو زن را غارت کردند. در این واقعه، ضعف و بیکفایتی خدابنده بر همگان آشکار گردید.

در این شرایط دلخراش، علی قلیخان شاملو و مرشد قلیخان اوستاجلو دست اتحاد به هم دادند و تصمیم گرفتند عباس میرزا را به شاهی برگزینند. آنها پس از آنکه از مرگ حمزه- میرزا تنها شخصیت بارز خاندان صفوی آگاهی یافتند، آشکارا علیه سلطان محمد قیام کردند.

این پادشاه کور، در حالی که سپاهیانش برای فرونشاندن قیام مردم فارس از قزوین بیرون رفته بودند، بدرود حیات گفت. شاه عباس که از 996 تا 1039 هـ. سلطنت کرد، در آغاز زمامداری با وضعی بسیار آشفته روبرو بود؛ ازبکان ماوراء النهر سراسر خراسان را تصرف کرده بودند: عثمانیها نیز ارمنستان شرقی و آذربایجان و منطقه غربی ایران را اشغال کرده بودند و با استفاده از تعصبات مذهبی، برده ساختن و فروختن «شیعیان کافر» را امری مباح و مشروع می‌شمردند و به خود اجازه می‌دادند که حتی سادات را به عنوان برده به فرنگان و تجار یهودی بفروشند. شاه عباس که جوانی 17 ساله بود در آغاز کار از استقلال کامل برخوردار نبود، سران ایل اوستاجلو و شاملو هریك می‌کوشیدند که شاه را آلت اجرای نیات خود سازند. در جنگ بین این دو، مرشد قلیخان غالب شد ولی شاه عباس که خواهان استقلال و آزادی کامل بود، به وسیله عمال خود مرشد قلیخان را نیز در حالی که در بستر خفته بود کشت و خود را

از قیمومت این و آن رهایی بخشید. از این پس، شاه کوشید که از قدرت قزلباشان بکاهد و به مأمورین کشوری، که تقریبا همه ایرانی بودند، متکی باشد. به این ترتیب، سیاست شاه این بود که با کاستن از قدرت قزلباشان چادرنشین و برگزیدن ایرانیان شهرنشین، به مرکزیت و وحدت ایران کمك کند.

شاه عباس همینکه از جنگهای داخلی اندکی فراغت یافت، بر آن شد از قدرت عثمانیها بکاهد و مناطق از دست رفته را بازیابد. برای اجرای این فکر به دولت روسیه پیشنهاد کرد که مشترکا علیه ترکیه وارد جنگ شوند و مناطق تسخیر شده را از این دولت متجاوز بازگیرند. سفیر شاه عباس به دولت روسیه قول داد که شهرهای دربند و باکو و اطراف آن را به روسیه بدهد ولی دولت روسیه که در نتیجه جنگهای طولانی فرسوده شده بود و خطر جنگ با دول اروپایی او را تهدید می کرد، حاضر نشد با دولت عثمانی که از لحاظ نظامی نیرومند بود، وارد کارزار شود. در چنین شرایطی شاه عباس ناگزیر در سال 1590 میلادی (999 هـ.) با دولت عثمانی قرارداد صلحی امضاء کرد که به موجب آن، گرجستان شرقی و ارمنستان شرقی و کردستان و

---

(303). زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ج 1، ص 86.

سراسر آذربایجان جنوبی و شمالی به استثنای اردبیل و طالش و بخشی از لرستان را به آن دولت واگذار کرد. پس از آنکه خیال شاه عباس از جانب عثمانیها راحت شد، قیامهای امرای محلی را در خراسان، فارس، اصفهان و گیلان خاموش کرد و به بعضی اصلاحات داخلی دست زد.

وی در عمل دریافت که ریشه پیروزیهای نظامی ترکان عثمانی در مزیت سازمان و سلاحهای جنگی آنان است. توپخانه بسیار عالی و پیادگان ینی‌چری آن دولت مشهور بود، در حالی که ارتش صفویه را بیشتر سواران چادرنشین تشکیل می‌دادند که با خانواده و دامها و چارپایان خود در جنگ شرکت می‌جستند، و گاه سپاهیان فئودالهای محلی نیز در صف جنگجویان دوره صفویه دیده می‌شدند. سپاهیان قزلباش عملا از 60 هزار نفر تجاوز نمی کرد و دولت مواجب این عده را می‌پرداخت. این سپاهیان انضباط کامل نداشتند و گاه با طغیان و سرکشی موجبات ناراحتی شاه را فراهم می کردند.

اصلاحات نظامی شاه عباس

شاه عباس برای آنکه بتواند در برابر دشمنان زورمند خود پایداری کند، به تجدید سازمان ارتش دست زد و در این کار، از اللّه وردی- خان و برادران انتونی و ربرت شرلی انگلیسی که از سال 1598 میلادی به قزوین آمده و آمادگی خود را برای خدمت به شاه عباس اعلام کرده بودند، استفاده فراوان به عمل آمد.

«ارتش دائمی تأسیس شد و در این ارتش، یك سپاه دوازده هزار نفری تفنگچی و یك سپاه ده هزار نفری سوار از غلامان به وجود آمد. غلامان را به تقلید از ینی‌چریهای ترك بعدها از میان جوانان گرجی و ارمنی، که در ایران پرورش می‌یافتند و به اجبار به دین اسلام در می‌آمدند، برمی‌گزیدند. توپخانه و قسمتهای توپچی نیز ایجاد گشت. تفنگچیان و توپچیان از میان ایرانیان و با شرایط مخصوص انتخاب می‌شدند ... از گفته‌های اسکندر بیگ منشی و دیگر مؤلفان چنین برمی‌آید که اتحاد ایلات قزلباش همچنان وجود داشتند، فقط یکی از ایلات قزلباش به نام تکلو، که چندین بار عاصی شده بودند، تقریبا تمام افراد آن به امر شاه نابود شدند و عملا شماره افرادی که از ایلات قزلباش بودند و از خزانه حقوق می‌گرفتند به 30 هزار نفر تقلیل یافت.

بر روی هم، در عهد شاه عباس اول ارتش از 120 هزار نفر تشکیل می‌شد؛ یعنی 44 هزار نفر ارتش دائمی (قورچی و تفنگچی و توپچی و غلام- در عهد جانشینان شاه عباس اول عده ارتش دائمی سخت تقلیل یافت) و 75 هزار نفر سپاهی فئودالی (30 هزار نفر قزلباش و بقیه از سپاهیان قبایل چادرنشین ترکمن و کرد و غیره و سپاهیان امیران فئودال اسکان یافته ایرانی) ... در عهد شاه عباس اول کسانی را که داوطلبانه وارد خدمت می‌شدند شاهسون (دوستداران شاه) می‌نامیدند ... اصلاحات نظامی شاه عباس اول تنها اهمیت سازمانی و فنی نداشت بلکه واجد معنای سیاسی بود، زیرا در نتیجه این اصلاحات، نیرو و نفوذ قبایل چادرنشین قزلباش، که دعاوی و جنگهای خانگی آنان، آخمه موجب زحمت و نگرانی حکومت شاه شده بود، گرچه بالکل نابود نگشت ولی سخت بدان لطمه وارد آمد. ایجاد کادرهای ارتش دایمی از اهمیت سپاهیان فئودالی کاست و نفوذ سیاسی بزرگان نظامی چادرنشین فئودالهای قزلباش و دیگر ایلات ترك را ضعیف کرد.

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 398

ضمنا در عهد شاه عباس اول، حکومت مرکزی استحکام پذیرفت و اهمیت مأموران کشوری که اکثر ایرانی بودند فزونتر گشت.

از زمان شاه عباس اول، عنصر ایرانی در اداره امور دولت وظیفه مهمتری را ایفا می‌کرد، گرچه عنصر چادرنشین ترك نیز نقش مهمی بازی می‌کرد؛ بخصوص در ارتش، زبان لشکریان دربار کماکان زبان ترکی (آذربایجانی) بود.

عناوین و القاب و مراتب نظامی درباری نیز ترکی بود ... شاه عباس پایتخت را به شهر اصفهان، در مرکز ایران منتقل کرد (1007 هـ.) و این اقدام به اهمیت اقتصادی و سیاسی نواحی فارس‌نشین افزود.» «304»

پی‌یترو دلاواله، جهانگرد ایتالیایی، از قول شاه عباس چنین می‌نویسد:

«شاه عباس گفت که: پادشاه باید زندگی سربازی داشته باشد و همیشه پیشاپیش سپاه خود حرکت کند تا بتواند بر هر مشکلی فائق آید و در هر کار کامیاب شود. هیچ پادشاهی نباید کاملا به وزیران و سرداران و امرای خویش

متکی گردد؛ و شاهی که امور سلطنت و کشورداری را به این‌گونه اشخاص واگذارد، بدبخت خواهد شد، زیرا اینگونه مردم بیشتر در اندیشه منافع خویش و گرد کردن مال و تحصیل قدرت و راحتند و برای پیشرفت کار ولینعمت، دلسوزی نمی‌کنند. به همین سبب، من همه کارهای مملکت را به میل و اراده و مسؤولیت شخص خود انجام می‌دهم و حاضرم که یا جان خود را فدا کنم و یا بر دشمنان خویش فائق آیم.» «305»

سپاهیان قزلباش سواره به جنگ می‌رفتند و اصولا در ارتش آن روزگار پیاده‌نظام مقام و موقعیت ممتازی نداشت. تا زمان شاه عباس، اسلحه سربازان بیشتر تیر و کمان و شمشیر و خنجر و تبرزین و سپر بود و استفاده از تفنگ را، که در سپاه عثمانی معمول بود، خلاف مردانگی و شجاعت می‌شمردند؛ ولی شاه عباس که مردی واقعبین بود چنانکه گفتیم سربازان خود را به توپخانه و تفنگ مجهز کرد.

قدرشناسی شاه عباس از افسران فداکار

قبل از شاه عباس، مرسوم بود که قسمت مهمی از اموال بزرگان دولت و سردارانی که در میدان جنگ کشته می‌شدند، برای خزانه سلطنتی ضبط می‌کردند. شاه عباس به این رسم ناپسند پایان داد و دارایی آنها را در اختیار فرزندانشان قرار داد؛ چنانکه در مورد اللّه وردیخان و دیگران این روش را اعمال کرد. یکی از افراد گمنامی که در سایه حسن تدبیر و کاردانی مورد محبت شاه- عباس قرار گرفته است، قره‌چغان خان است. این مرد پس از آنکه چندین مأموریت خطیر و خطرناك را با مهارت و استادی انجام داد، به طرف اردبیل حرکت کرد.

شاه عباس با جمعی از بزرگان و سرداران ایران به استقبال وی شتافت و چون در بیرون

---

(304). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ج 2، ص 544 به بعد (به اختصار).

(305). زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ج 2، ص 79

شهر به او رسید، پیاده شد و به قره‌چغان خان که به احترام وی از اسب خود فرود آمده بود، گفت: «آقا خان، تو برای من چنان فتح بزرگی کرده‌ای که بزرگتر از آن را از خداوند آرزو نکرده بودم. بیا بر اسب من بنشین تا من مثل شاطری در رکاب تو حرکت کنم.» قره‌چغان خان از سخنان شاه چندان متعجب و شرمسار شد که خود را به پایش انداخت و غلام و جان‌نثار وی شمرد و به عجز و لابه استدعا کرد که با چنین لطف خارق العاده، مسخره خاص و عامش نفرماید، ولی شاه عباس نپذیرفت و او را مجبور کرد که بر اسبش بنشیند و همچنان که گفته بود با تمام سرداران و

رجال دولت، هفت قدم دنبال آن سردار پیاده رفت و پس از آن نیز او را به پاداش آن فتح بزرگ به فرمانروایی و امیر الامرایی سراسر آذربایجان منصوب کرد. «306»

همچنین محمد علی بیگ که دهقان و چوپان ژنده‌پوشی بود، در پرتو محبت و تعلیمات شاه عباس، مقام و موقعیت مهمی کسب کرد. در عهد شاه صفی، جانشین شاه عباس نیز، او به سفارت به هندوستان رفت و سپس مسؤول خزانه گشت. چون بدخواهان از او سعایت کردند، شاه صفی بر آن شد که موجودی خزانه را بازدید کند، زیرا به شاه صفی گفته بودند شمشیری که سلطان عثمانی برای شاه عباس به هدیه فرستاده بود، محمد علی بیگ ربوده است؛ غافل از اینکه این شمشیر را شاه عباس شکسته و جواهرش را به مصرف دیگر رسانیده بود. شاه پس از اینکه در بازدید خزانه هرچیزی را به جای خود یافت، بیخبر به خانه ناظر رفت و در آنجا هیچ‌چیز فوق العاده‌ای نیافت زیرا اتاقها با نمدهای ساده بیقیمت مفروش شده بود. «سرانجام شاه و همراهان به دهلیزی رسیدند و در آنجا نظر شاه به دری افتاد که با سه قفل بسته شده بود ... از ناظر پرسید: که در این اتاق چه داری که درش را با سه قفل بسته‌ای؟ در جواب گفت: ... آنچه اعلیحضرت در این خانه دیده‌اند به ذات مقدس ایشان تعلق دارد، ولی هرچه در این اتاق است از آن چاکر است ... چون در باز شد در اتاق کوچك بی‌فرشی جز یك چوبدستی چوپانی و یك مشك کوچك و یك خورجین مندرس و یك نی که به سیخی آویخته بود و لباسی ژنده چیزی نیافتند؛ که یادگار دوران شبانی بود.

شاه از شرافت او در شگفت شد و لباس شاهانه را از تن بیرون کرد و به ناظر پوشانید.» «307»

«شاه عباس در کار سیاست چنان سنگدل و بیعاطفه بود که پدر را به کشتن پسر و برادر را به نابود کردن برادر مأمور می‌کرد. وقتی که ازون بهبود چرکسی را به کشتن پسر خود، صفی میرزا، مأمور ساخت، و آن مرد بددل فرمان وی را گردن نهاد، دیری نگذشت که به بیگناهی پسر پی برد و از کرده پشیمان شد، و چون به سبب پشیمانی بر بهبود بیگ کشنده پسر هم، که جز اطاعت فرمان شاهانه کاری نکرده بود، کینه می‌ورزید، روزی او را به حضور خواست و فرمان داد که سر پسر جوان خود را ببرد و نزد او برد. بهبود ناچار این امر پادشاه را نیز اطاعت کرد، همینکه با سر خون‌آلود پسر بازآمد، شاه نظری به سراپای او انداخت و گفت «بهبود، چطوری؟ حال می‌توانی بفهمی که وقتی خبر مرگ پسرم را به من دادی چه حالی

---

(306). همان، ص 96.

(307). همان، 104- 102.

پیدا کردم.» ... زمانی، در راه تفریحات شاهانه خود، جان هزاران نفر را به خطر می‌افکند چنانکه در جمادی الاول سال 1028 هجری با همراهان خود در شدت سرما در جنگل رانکوه به شکار گراز پرداخت و به فرمان او نزدیك سی هزار تن از رعایای گیلان برای راندن حیوانات وحشی در اطراف جنگل گرد آمدند. نویسنده تاریخ گیلان می‌نویسد: «در آن شکارگاه، عرض کردند که 2700 نفر از مؤمنان و مسلمانان از صدمت سرما و برودت هلاك شده‌اند، شاه عباس آن را وقعی ننهاد.» به دستور او تمام دهکده‌ها و آبادیهایی که در سر راه دشمنان قرار داشت، ویران می‌کردند. چون غذا دادن و نقل و انتقال اسیران دشوار بود، بیشتر ایشان را در میدان جنگ می‌کشت. در سال 1025 هجری به گرجستان تاخت و حکم به قتل عام مردم آن سرزمین داد و به فرمان وی بیش از 70 هزار گرجی کشته شدند و در حدود 130 هزار دختر و پسر زیبا به اسیری گرفته شد (عالم‌آرای عباسی، ص 635). شاه عباس به تقلید از سلطان- مراد خان سوم عثمانی دستور داد زنان و کودکان مسلمان ازبك و ترك را به اسارت گرفتند.

او سرداران و سربازانی را که در جریان جنگها سرهای بیشتری از دشمنان می‌بریدند، تشویق می‌کرد و جایزه می‌داد. در نتیجه این رسم، بعضی از سربازان و سرداران بدنهاد سر هموطنان بیگناه و بیچاره خود را نیز می‌بریدند. هنگام نوروز و عیدهای بزرگ دیگر، حکام ضمن هدایا مقداری سر از دشمنان خارجی ایران برای شاه می‌فرستادند ... هدیه فرستادن سر دشمن برای پادشاهان ایران، به گفته استرابون رسمی بسیار قدیم است (سفرنامه پی‌یترو دلاواله، ج 3، ص 75- 274).» «308»

«شاه عباس به اخترشناسی و طالعبینی ایمان داشت و در انجام کارهای مهم مملکتی، محکوم رأی منجمان و ستاره‌شناسان بود. اگر می‌خواست به دفع حاکمی یاغی برخیزد، با منجم‌باشی مشورت می‌کرد؛ حتی سفیران و امیران را بدون اجازه منجم، پذیرایی نمی‌کرد.

یك‌بار به حکم منجم، سه روز یوسفی درویش را به جای خود بر تخت نشاند و خود عصای مرصعی به دست گرفت و مانند ایشیك آقاسی در برابر او ایستاد». «309»

ایجاد امنیت و آرامش نسبی

در دوران سلطنت شاه عباس، مردم ایران از امنیت و آرامش نسبی برخوردار بودند. «راهزنی و دزدی برافتاد و دست تعدی حکام و سرداران سپاه از جان و مال رعایا کوتاه شد، کار تجارت و صنعت رونق گرفت و در سایه اهمیت و توجه خاصی که شاه عباس به آباد کردن و ساختن شهرها و کاروانسراها و عمارات و راهها و به رواج کار بازرگانی و صنعت داشت، مردم به کار و کوشش و کسب ثروت دلبستگی یافتند و دیری نگذشت که رعایا و کارگران و مردم زیردست، که همواره در فقر و مسکنت به سر می‌بردند، صاحب زندگی دلپذیر و مرفه و مطمئن و آسوده‌ای شدند

... مردم ایران گذشته از آنکه شاه عباس را عزیز می‌داشتند او را وجودی مقدس و محترم و برتر از دیگران می‌شمردند. بزرگترین سوگند ایرانیان قسم به سر شاه عباس بود.

... کاخ شاهی یا دولتخانه به منزله بست و پناهگاه مجرمان محسوب می‌شد ...

---

(308). همان، ج 2، ص 136 به بعد (به اختصار).

(309). همان، ص 342.

ورود به کاخ شاهی نیز مانعی نداشت ... جلو در کاخ شاهی چندین عراده توپ به اندازه‌های مختلف دیده می‌شد ... هرکس می‌خواست به دولتخانه داخل شود، بایستی نخست به خاك افتد و آستانه در را ببوسد. تمام بزرگان ایران، از اسب به‌زیر می‌آمدند، و به خاك می‌افتادند و آستانه در را می‌بوسیدند.» «310» حتی به سفیران، چنین تکلیفی می‌کردند و «چون از «دن گارسیا»، سفیر اسپانیایی، خواهش کردند که سر به خاك افکند، به چنین درخواستی تن درنداد بلکه به احترام کلاه از سر برداشت و باز بر سر گذاشت و به راه افتاد، همراهان و ملازمانش نیز چنین کردند.» «311»

سیاست داخلی شاه عباس اول

چنانکه قبلا اشاره شد، در دوران حکومت شاه عباس اول، ایران بیش از پیش دولتی متمرکز گشت و شاه عباس با مبارزه و نابود کردن بعضی از امرا و خوانین سرکش، از تلاش استقلال‌طلبانه قدرتهای فئودالی تا حد زیادی کاست؛ ولی به ریشه‌کن کردن آن توفیق نیافت. شاه عباس چون بیشتر به ایرانیان متکی بود، سعی می‌کرد به قیمت ویرانی کشورهای مفتوحه نیروی تولیدی نواحی مرکزی را ترقی و افزایش دهد.

مثلا شاه پس از فتح شیروان، در سال 1016 هـ. کوشید تا از آن سرزمینی که متجاوزان ترك بالکل ویران و فقیر ساخته بودند، مبلغ گزاف پنجاه هزار تومان دریافت کند، ولی بیش از سی هزار تومان نتوانست گردآوری کند. از لرستان ده هزار تومان جمع کرد و الخ.

شاه، در عین حال به محض اینکه پس از انعقاد پیمان صلح با ترکیه در سال 1021 هـ. به اصفهان بازگشت، مردم آن شهر را برای مدت سه سال از پرداخت عوارضی به مبلغ پانزده هزار تومان معاف نمود. در عراق عجم، یعنی ناحیه مرکزی ایران، مالیات بر دامها یا «چوپان‌بیگی» که بار سنگینی بر دوش رعایا بود لغو شد.

میزان مالیات که در فاصله میان سالهای 978 و 988 افزایش یافته بود، تا حد سابق تقلیل یافت. این اقدامات می‌بایست تا میزان معینی موجب ارتقای اقتصاد مرکز ایران گردد، برعکس، خزانه مرکزی از اکناف و اطراف کشور پولها را به صورت مالیات جذب می‌کرد و اقتصاد آن نقاط رو به انحطاط می‌رفت. جنگها و بهره‌کشی از ممالك مسخره، نه‌تنها خزانه شاهی بلکه بزرگان فئودال را نیز ثروتمند می‌ساخت. اللّه قلی بیگ قاجار قورچی‌باشی از محل غنایم جنگی، ثروت هنگفتی که به 20 هزار تومان (200 میلیون دینار) بالغ می‌گشت، به‌هم زد.

دولت شاه عباس اول، از ترقی تجارت و صنایع و حرف پشتیبانی می‌کرد و با راهزنان بیرحمانه مبارزه می‌نمود، و بدین‌وسیله امنیت طرق تجارتی را تأمین

(310 و 311). همان، ج 2، ص 353 به بعد (به اختصار).

می‌کرد و کاروانسراها می‌ساخت و جاده‌های جدید احداث می‌کرد. از جمله جاده‌های جدید الاحداث یکی جاده شوسه وسیع سنگفرش کرده‌ای بود که در امتداد ساحل بحر خزر در مازندران به طول 270 کیلومتر احداث شده بود. «312»

راههای ارتباطی در عهد صفویه

در زمان شاه محمد خدابنده، به علت ضعف و ناتوانی او، دزدی و راهزنی در سراسر کشور رواج یافت. شاه عباس، چنانکه گفتیم از آغاز حکومت به مسأله امنیت و آرامش توجه کرد و در راه برانداختن دزدان و راهزنان سعی فراوان نمود. سیاست او این بود که مسؤولیت حفظ امنیت و جلوگیری از دزدی و راهزنی را در هریك از ولایات ایران به عهده حاکم و مردم آنجا نهاده بود. به این ترتیب، اگر مال التجاره‌ای در یکی از مناطق ایران مورد دستبرد قرار می‌گرفت، صاحب‌مال خسارت خود را به قید قسم اعلام می‌کرد، و اهل محل بیدرنگ می‌پرداختند.

«... شاه عباس مقرر داشته بود که مسؤولیت امنیت هر ناحیه، بر عهده مردم و حکام آن ناحیه است ... به همین سبب، دزدان قطاع الطریق گرفتار، و از میان برداشته شدند (تاریخ خلد برین؛ عالم‌آرا، نسخه خطی، کتابخانه پاریس). سیاحان و جهانگردان و بازرگانان خارجی نیز جملگی بر امنیت راههای ایران در عهد شاه عباس گواهی داده‌اند.

پی‌یترو دلاواله در جلد دوم سفرنامه خود، در صفحه 358 می‌نویسد: «... در ایران برخلاف خاك عثمانی، دزدی و راهزنی نمی‌شود و کاروانها با کمال آسایش و اطمینان سفر می‌کنند. اگر اتفاقا در راه کسی را دزد بزند، قریه‌های اطراف محلی که دزدی در آنجا روی داده است، خسارت صاحب‌مال را، هرقدر که او به قید قسم ادعا کند،

می‌پردازند.» همچنین «آنتونیو دوگوه‌آ» می‌نویسد: «... اکنون در کشور او (یعنی شاه عباس) دزد وجود ندارد. در هیچ کشوری مسافران و تجار نمی‌توانند چنانکه در ایران ممکن است، با آسودگی و اطمینان خاطر سفر کنند ...» شاه عباس دزدان و راهزنان را به شدیدترین صورتی کیفر می‌داد؛ بعضی را سر می‌برید یا از فراز منار شهر به‌زیر می‌افکند و برخی دیگر را در کنار راهها تا نیمه بدن در خاك می‌کرد و گچ می‌گرفت تا مایه عبرت دیگران شوند.» «313»

با این حال، شاه عباس چون مرد سیاست و تدبیر بود، گاه از دزدان برای قلع و قمع دشمنان استفاده می‌کرد؛ چنانکه در سال 1014 هـ. هنگامی که در آذربایجان با چغال اوغلی، سردار ترك، در جنگ بود از بیرام تکله، که راهزنی مشهور بود استمداد جست و از او خواست که گاه و بیگاه با یاران خود بر اردوی ترکان تازد و تا می‌تواند از سربازان عثمانی بکشد؛ و او چنین کرد و با این دستبردها به شکست قطعی ترکان کمکی شایان نمود.

رابطه شاه عباس با توده مردم

«شاه عباس با آنکه به مقتضای حکومت فردی و استبدادی خویش، در کار فرمانروایی و سیاست و اداره کشور بسیار سختگیر و بیرحم و سنگدل و گاه جبار و ستمکار بود، به دادگستری و رعایت انصاف و

---

(312). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ج 2، ص 551 به بعد.

(313). زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ج 2، ص 153 به بعد (به اختصار).

عدل و حفظ حقوق رعایا نیز توجه و علاقه بسیار داشت ... یکی از معاصرانش می‌نویسد:

«شاه عباس مردم ناتوان و فقیر را فرزندان خود می‌شمارد و آنان نیز او را پدر می‌دانند. شاه عباس مردم زورمند و توانگر را پدر می‌خواند، تا از ایشان پولهای گزاف بگیرد، و چون مردند، مانند پسری ادعای میراث کند و از این راه پیوسته از اموال بیحساب ثروتمندان قوم چیزی عاید خزانه دولت گردد.» «314»

شاه عباس برای آنکه به حقیقت احوال رعایای خود آگاه شود، بیواسطه با مردم معاشرت می‌کرد و بی‌تکلف و تشریفات، هرکس را به حضور خود می‌پذیرفت، و چون وزیران و رجال دولت نصیحتش می‌دادند که زیاده از حد به مردم نزدیك نشود، می‌گفت: «شما را دزدی و بدکاری بدین نصیحت برانگیخته است. می‌خواهید من از مردم دور باشم تا زشتکاریهای شما مستور بماند، و گرنه کسی که بخواهد با عدل‌وداد حکومت کند، باید از اعمال و افکار

رعایای خود آگاه باشد.» و چون می‌گفتند: «با چنین رفتاری همیشه جانش در خطر است» می‌گفت: «نگهدار من خداست.»

یکی از معاصرانش درباره قساوت و خشونت وی، می‌نویسد: «شاه عباس تا حدی حق دارد که بیرحم و سنگدل باشد زیرا با مردم خونخوار و جسوری که بر وی گرد آمده‌اند، جز این نمی‌توان رفتار کرد.»

نویسنده دیگری که چندی پس از شاه عباس، در ایران بسر برده است در تعریف قوانین ایران در دوران صفویه می‌گوید: «قوانین ایران بسیار خوب و برای مردم مفید است، چنانکه هرگاه پادشاه عادلی حکمروا باشد و این قوانین را به درستی اجرا کند، و وزیران و عمال دولت را از ستمکاری و خودرأیی بازدارد، می‌توان گفت که امپراتوری ایران خوشبخت‌ترین کشورهای جهان خواهد شد. ظاهرا در عهد شاه عباس بزرگ چنین بوده است، در آغاز کار این پادشاه، تمام ایران گرفتار استبداد و خودرأیی حکام مختلف بود ... اما در سالهای آخر زندگانی او، ایران ثروتمند و آباد و آرام بود و بازرگانان ممالك مختلف در آنجا به تجارت مشغول بودند. در سراسر ایران، چه در شهرها و چه در دهکده‌ها، مردم خوب می‌خورند و خوب می‌پوشند و از همه‌گونه وسایل زندگی برخوردارند؛ گرچه به اندازه نصف رعایای کشور ما یعنی فرانسه نیز کار نمی‌کنند. فقیرترین زنان ایران زینت و زیورهای سیمین بر پا و دست دارند و بر گردن برخی از ایشان، سکه‌های درشت طلا دیده می‌شود. به عقیده من اگر حکومت ایران را حکومتی استبدادی و دور از تمدن معرفی کنیم، از انصاف و حقیقت منحرف شده‌ایم.» «315»

... مسؤولیت حفظ امنیت و جلوگیری از دزدی و راهزنی را، در هریك از شهرها یا ولایات ایران، بر گردن حکام و مردم آن شهرها یا ولایات نهاده بود ... در لشکرکشیها و سفرهای خود هرگز به سرداران و سپاهیان اجازه نمی‌داد که به دارایی و املاك و مزارع و محصول رعایا دست‌درازی کنند و پیوسته مراقب بود که سرداران و سربازانش نسبت به مردم

---

(314). پی‌یترو دلاواله، سفرنامه، ترجمه شجاع الدین شفا، ص 30 و 31.

(315). ژان شاردن، سیاحتنامه شاردن، ترجمه محمد عباسی، ج 5، ص 66- 465.

درستکار و عادل باشند.

یکی از جهانگردان فرنگی که در سفرهای چند، با او همراه بوده است، در این‌باره می‌نویسد: «سربازان شاه به حدی درستکار و خوش‌رفتارند که مردم دهکده‌های ایران برخلاف رعایای کشورهای اروپا، هنگام لشکرکشی از پیش ایشان

نمی‌گریزند، بلکه برخلاف، برای سپاهیان خوراکیها و هدایای گوناگون می‌آورند ... زیرا می‌دانند که سربازان شاه ستمکار و یغماگر نیستند و از ایشان به هیچکس آزار و مزاحمتی نخواهد رسید. من به چشم خود دیدم که در بیابانها و راههای خلوت، سربازان از رعایا میوه و چیزهای دیگر می‌خریدند و هیچکس تخطی به اموال مردم نمی‌کرد.» «316»

«... شاه عباس در سفرهایی که پیوسته به ولایات مختلف ایران می‌کرد، در شهرها و دهکده‌ها به جمع مردم داخل می‌شد و از طرز رفتار حکام و مأموران دیوان می‌پرسید و اگر شکایتی می‌کردند بیدرنگ فرمان رسیدگی می‌داد و گنهکاران را سیاست می‌کرد. وقتی که شاه میان مردم بود، هیچکس اجازه و جرأت نداشت که دیگری را از سخن گفتن با او یا اظهار شکایت بازدارد.» «317»

تجلی افکار عمومی در عهد او

در سال 1011 هـ. که شاه عباس از سفر خراسان بازگشت، از شهر کاشان نیز دیدن نمود. مردم به مناسبت ورود او شهر را آذین بستند و چراغان کردند و ابراز احساسات نمودند. شاه از مشاهده احساسات محبت‌آمیز مردم منقلب شد و بی‌اختیار گریستن آغاز کرد و خطاب به کشیش کاتولیکی که همراه با او بود چنین گفت: «می‌بینی که این مردم چگونه با شادی و سرور از من استقبال می‌کنند، من شایسته اینهمه مهربانی نیستم و هروقت گناهان بیشمار خود را به یاد می‌آورم، شدت غم و اندوه دلم را از لباس تو نیز سیاهتر می‌سازد؛ ایکاش مرد ساده درویشی بودم و با یك لقمه نان زندگی می‌کردم و پادشاه این سرزمین فراخ و اینهمه مردم که در کمال بی‌لیاقتی بر آنان حکومت می‌کنم، نمی‌بودم ... کشیش او را دلداری داد و گفت که او می‌تواند از آن پس به خداوند و ملت خود خدمات فراوان کند و دل گناهکار و شرمنده خویش را تسلی بخشد.» «318»

شاه عباس گاه به تمایلات و افکار عمومی توجه می‌کرد؛ چنانکه خان احمد که حکومت گیلان را داشت پس از چندی، به سبب بعضی ماجراها و مخالفتها، بین او و شاه عباس اختلاف شدیدی پدید آمد و کار به جنگ کشید. خان احمد که در خود نیروی مقاومت نمی‌دید، به دربار استانبول پناهنده شد، سلطان عثمانی از وی شفاعت کرد، لیکن شاه عباس در جواب این شفاعت و وساطت چنین نوشت:

برای بازگشت خان احمد مانعی در پیش نیست و با آنکه حق نعمت به‌جا نیاورده

---

(316). سفرنامه پی‌یترو دلاواله، پیشین، ص 106.

(317). زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ج 3، ص 43- 239 (به اختصار).

(318). همان، ج 2، ص 90 (به اختصار).

است، حکومت نقاط دیگری جز گیلان به وی تفویض خواهد شد، اما انتصاب وی به حکومت گیلان به سبب آنکه اشراف و مردم آن ناحیه از جور و طرز حکومت وی به تنگ آمده‌اند و افکار عمومی با او مساعد نیست تجدید امارت و حکومتش در گیلان منافی مصلحت کشور است. «319»

شاه عباس با القاب موافق نبود

خان احمد گیلانی در یکی از نامه‌های خود خطاب به شاه عباس چنین می‌نویسد:

عرضه داشت غلام خانواده عتبه عالیه احمد الحسینی، به درگاه انجم- سپاه کیخسرومرتبت، فریدون‌معدلت، جمشیدمرتبت، کیوان‌رفعت، خورشیدطلعت، ناهیدبهجت، مشتری‌سعادت، عطاردعظمت، برجیس‌منزلت، رستم‌شجاعت، افراسیاب- صولت، آسمان‌علو گردون‌سمو، سکندرظفر، دارافر، کشورگشای حصارگیر، به دولت جوان و به تدبیر پیر، به اجداد و امثال شاه و امیر، پناه طایفه انام، هادی لشکر اسلام، رافع اعلام دین مبین، سایه خدای آسمان و زمین، برگزیده حضرت رب العالمین، شاه عباس پادشاه ... «320»

«ولی شاه عباس از اینگونه القاب و عناوین تملق‌آمیز بیمعنی بیزار بود و خود را در کمال سادگی «بنده شاه ولایت عباس» یا کلب آستان علی می‌خواند، به‌طوری که از سفرنامه اولئاریوس (آدام) برمی‌آید، روزی شاه عباس به کسی که نام او را در نامه خود با عناوین و القابی از قبیل آنچه گذشت، آورده بود، گفت: رفیق، عناوین و القاب تو نه مرا بزرگ می‌کند نه کوچك؛ اگر مرا با همان عنوان ساده شاه که عنوان حقیقی من است، بخوانی از تو راضی خواهم شد.» «321»

لباس شاه عباس

شاه عباس معمولا لباسی بسیار ساده، که بیشتر به رنگ سبز یا سرخ یا سیاه بود، از پارچه‌ای که روستاییان فقیر می‌پوشند، دربر داشت.

در مجالس رسمی و پذیراییهای درباری نیز بیشتر با همین لباس ساده روستایی دیده می‌شد.

داستان زیر که از سفرنامه یکی از سفیران اروپایی نقل می‌شود نیکوترین دلیل سادگی لباس اوست:

روزی در شهر ایروان، پیش شاه روی قالی نشسته بودم. قضا را در همان حال چند تن از ترکان عثمانی، که اسیر سپاه ایران شده بودند، وارد شدند تا از شاه طلب بخشایش کنند، چون شاه لباس کهنه سرخی دربر داشت و لباس من از پارچه ابریشمین سرخ بود و پای خود را هم به سبب آنکه نمی‌توانستم به تقلید ایرانیان «دوزانو» بنشینم، اندکی دراز

کرده بودم، اسیران ترك مرا به جای شاه گرفتند و به پای من افتادند تا آن را ببوسند؛ من بسیار ترسیدم و دوپا را به شتاب جمع

---

(319). اسناد و نامه‌های تاریخی دوره صفویه، پیشین، ص 280.

(320 و 321). زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ج 2، ص 82.

کردم ... شاه نگاهی تمسخرآمیز به من افکند و قهقهه آغاز کرد. «322»

سر توماس هربرت، سفیر چارلز اول پادشاه انگلستان، که در سال 1036 هجری به ایران آمده است، در سفرنامه خود می‌نویسد: «... شاه عباس که همه‌جا ثروت و تجمل دربار و دارایی خویش را به رخ ما کشیده بود، لباس پنبه‌دوزی‌شده بسیار ساده‌ای دربر داشت، گویا می‌خواست به ما بگوید که شخصیت و بزرگیش بیشتر به صفات پسندیده و سیاست و تدبیر عاقلانه او بسته است نه به دیبا و جواهر و مروارید.» «323»

سیاست اقتصادی شاه عباس اول

«فرامین شاه عباس اول که به‌دست ما رسیده نشان می‌دهد که وی به بعضی از شهرها حق مصونیت (معافی) مالیاتی داده بود و تمام شهریان را از انواع مالیاتها و عوارض معاف ساخته بود.

سیاست تقویت موقع اقتصادی نواحی مرکزی ایران، که شاه عباس تعقیب می کرد، نتیجه انتقال زمام امور سیاست از دست فئودالهای چادرنشین ترك به‌دست مأموران عالیمقام کشوری ایرانی بود که با کشاورزی دیوانی و بازرگانی خارجی و سران تجار ایرانی ارتباط نزدیك داشتند. یکی از مظاهر بارز این سیاست، تخریب شهر ارمنی‌نشین جلفا (جولا خ) و انتقال اجباری مردم آن به اصفهان بود. هدف این اقدام، انتقال مرکز بین المللی تجارت ابریشم (جلفا این مقام را داشت) به ایران و احداث راه کاروانرو تجارت ابریشم از طریق اصفهان و بندرعباس به خلیج‌فارس بود. شاه عباس برای ارمنیان جلفا در نزدیکی اصفهان جلفای نوی بنا کرد و به مردم شهر تازه، اجازه داد که در امور داخلی شهری مستقل و مختار باشند و آنان را از عوارض معاف نمود.

هنگام انتقال ارمنیان از جلفا به اصفهان از 15 هزار خانوار فقط سه‌هزار خانوار به اصفهان رسیدند و باقی در راه بر اثر گرسنگی و بیماری و حملات ایلات چادرنشین تلف شدند.

بازرگانان بزرگ ارمنی جلفا، که در تجارت صادراتی ابریشم دلال شاه بودند، امتیازات فراوان از وی دریافت داشتند. ابریشم خام و منسوجات ابریشمی بزرگترین متاع صادراتی ایران بود ... شاه عباس که مایل بود عده نفوس کشور ایران را افزایش دهد، از آذربایجان و ارمنستان و گرجستان صنعتگران و کشاورزان را به کشور خویش منتقل می‌ساخت.

یك هدف دیگر این اقدام فرونشاندن پایداری مردم نواحی غیرایرانی کشور صفوی و تضعیف آن سرزمینها بود.

در سال 1605 م. (1014 هـ.) قریب 70 هزار نفر ارمنی و آذربایجانی از ناحیه نخجوان به داخل ایران تبعید شدند که اکثر آنان در میان راه جان سپردند. این تبعید به اصطلاح «بویوك سورگون» یعنی تبعید بزرگ بود.» «324»

---

(322). ایترپرسیکوم، سفرنامه تکناندر فن دریابل، ترجمه شارل‌شفر، چاپ پاریس 1877، (به نقل از: زندگانی شاه عباس اول، ج 2، ص 83).

(323). همان (به نقل از همان مأخذ، همان صفحه).

(324). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ج 2، ص 553.

کوچ دادن ارامنه و آلام این مهاجرت

استاد نصر اللّه فلسفی درباره این تبعید بزرگ چنین می‌نویسد: پس از آنکه شاه عباس از حرکت سربازان عثمانی به خاك ایران و ارمنستان باخبر گردید، تصمیم گرفت شهرهای آباد ارمنستان را ویران کند و از غلات و آذوقه چیزی باقی نگذارد و تمام مردم آن نواحی را به خاك ایران کوچ دهد تا فقدان وسایل زندگی مانع پیشرفت ترکان شود، ولی این کار مصائب و مشکلات فراوانی برای ارامنه پدید آورد. جمع کثیری از ارامنه حاضر به ترك خاك وطن نبودند «... سربازان با شمشیرهای کشیده به دهکده‌ها می‌رفتند و به‌وسیله کدخدایان، مردم را مجبور می‌کردند که با زن و فرزندان خود، در سرمای زمستان، بدون آذوقه کافی، خاك وطن را ترك گویند.» «325» شرح این ماجرای اسفناك را به تفصیل ضمن بحث در پیرامون اقلیتهای مذهبی در ایران بیان می‌کنیم تا خوانندگان بدانند که در دوره قرون وسطا چگونه حیات مردم دستخوش تمایلات و مصالح سیاسی شهریاران مستبد وقت بود.

شاه عباس یك لشکرکشی خونین تنبیهی به گرجستان شرقی (کارتلی و کاختی) به عمل آورد و تنها از کاختی قریب یکصد هزار نفر را اخراج و به ایران اعزام داشت. پس از آنکه لشکریان شاه در گرجستان شرقی، قیام خلق را، که در تحت قیادت «گئورکی ساآکادزه» یا بقول اسکندر بیگ، موراوی خان (در 1033 هـ.) وقوع یافت، فرونشاندند، بار

دیگر تبعید دسته‌جمعی مردم آن سامان تجدید شد در سال 1028 هـ. پنجاه هزار نفر از آذربایجان و ارمنستان تبعید شدند. سنگتراشان و بنایان برای کارهای ساختمانی به اصفهان گسیل گشتند و کشاورزان را به مازندران «بهشت‌آیین» اعزام داشتند و مهاجران مزبور در این نواحی هزارهزار از قحطی و مالاریا و هوای مرطوب گرمسیری، که بدان خو نگرفته بودند، جان می‌سپردند.

در عهد شاه عباس فعالیتهای ساختمانی در بعضی نقاط فوق العاده پردامنه بود؛ اصفهان پایتخت کشور را شاه عباس در واقع تجدید بنا نمود و در اواسط قرن یازدهم به شهر بزرگی که 38 کیلومتر محیط آن بود و 600 هزار جمعیت داشت مبدل کرد (اصفهان در پایان قرن 16 م. فقط 80 هزار نفوس داشت) مجموعه‌ای از ابنیه، که نمونه هنر و معماری عالی بود، در گرداگرد میدان شاه اصفهان، که بیش از 500 متر طول و زمینی برای چوگان داشت، احداث شده بود: در سمت جنوب مسجد شاه که با کاشیکاری رنگی زیبا مزین شده بود و یکی از درخشانترین نمونه‌های معماری ایران است و در سمت جنوب غربی آن میدان، کاخ شاهی یا عالی‌قاپوی پرشکوه و عمارت چهل‌ستون و نقاشیهایی که بر دیوارهای آن شده بود و پارکهای چهارباغ و هشت‌بهشت قرار داشت. بر زنده‌رود، پل زیبای اللّه وردی خان احداث شده بود که شهر را به حومه جلفای نو مربوط می‌ساخت. شاه برای خود

---

(325). سفرنامه آنتونیو دوگوآ (به نقل از: زندگانی شاه عباس اول، ج 3، ص 202).

کاخهایی در فرح‌آباد و اشرف مازندران و نقاط دیگر ساخته بود، قنوات و مجاری آبیاری فراوان نیز احداث شده بود.

واحد پول

در عهد شاه عباس کوششی به‌منظور پدید آوردن اساس واحد پول نیز در سراسر کشور به‌عمل آمد، واحد جدید پول عباسی نامیده می‌شد و می‌بایست یك مثقال (6/ 4 گرم) نقره داشته باشد و معادل دویست دینار بود. یك تومان مساوی بود با ده‌هزار دینار یا پنجاه عباسی. اگر به‌یاد آوریم که در عهد غازان- خان یعنی آغاز قرن چهاردهم میلادی (8 هجری) یك دینار قریب سه مثقال نقره و در قرن هفدهم سه عباسی یعنی ششصد دینار هم سه مثقال نقره داشت، واضح می‌شود که در ظرف مدت سیصد و اندی سال بهای دینار ششصد بار تقلیل یافته بود.

باری دولت شاه عباس موفق نشد پول واحدی در سراسر کشور رایج سازد.

در قرن هفدهم سکه‌های مختلف که ارزش متفاوت داشت و از آن جمله پول عثمانی و کشورهای اروپایی، به موازات عباسی در ایران رایج و نرخ آنها نیز در نواحی مختلف متغیر بود. «326»

سیاست مذهبی

شاه عباس در دوران سلطنت، عملا نشان داد که به امور و مسائل مذهبی اعتقاد و توجهی ندارد، ولی چون مردی عاقل و دوراندیش بود، سنت دیرین را محترم شمرد و شیعیان را مورد محبت خود قرار داد و با سنیان راه عناد و دشمنی پیمود؛ چه سیاستمداران آن دوره اهل تسنن را هواخواه ازبکان یا ترکان عثمانی می‌شمردند. با این حال شاه عباس با پیروان دیگر ادیان و مذاهب مخصوصا با اساقفه ارمنی و کشیشان کاتولیك که در ایران اقامت داشتند، روشی ارفاق‌آمیز داشت و آنان را عوامل سودمندی برای توسعه و تحکیم روابط سیاسی و اقتصادی ایران و اروپا می‌شمرد.

در دوران او پیروان همه ادیان از عیسوی، یهودی و زردشتی در هر شهر، محله‌ای مخصوص خود داشتند و در آنجا با کمال آزادی مطابق آداب و رسوم ملی و دینی و اجدادی خود زندگی می‌کردند. حتی حق داشتند که دعاوی و متهمان حقوقی و جزایی ملت خویش را نیز محاکمه و مجازات کنند و محاکم شرعی و عرفی ایران، جز در موارد خاص، در کار ایشان مداخله نمی‌کردند. «327»

شاه عباس گاه به ملاحظات سیاسی و برای جلب خاطر سفیران و سلاطین اروپا کارهایی می‌کرد که با توجه به معتقدات مذهبی و میزان رشد فکری مردم ایران در آن دوران، بسیار عجیب می‌نماید؛ چنانکه در نیمه رمضان سال 1017 هجری قمری که مصادف با روز میلاد مسیح در سال 1608 بود با جمعی از سران لشکری و کشوری و چند تن علمای روحانی، به صومعه کاتولیکان اصفهان رفت، و در آنجا در روز رمضان با حضور روحانیون شیعه شراب نوشید. یك روز پیش از آن نیز

---

(326). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ج 2، ص 55- 553.

(327). زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ج 3، ص 68.

چون شنیده بود که عیسویان در روز میلاد مسیح گوشت خوك می‌خورند برای ایشان چند خوك فرستاد. «328»

شوخی شاه عباس با یکی از حکما

شاه عباس شنیده بود که:

میر ابو القاسم فندرسکی حکیم و شاعر معروف زمان، از اعیان و اشراف و بزرگان کناره می‌گیرد و با بیسر و پایان و طبقات پست معاشرت می‌کند، روزی به او گفت: «میر، شنیده‌ام که برخی از علما با اجامر و اوباش معاشرند و

در قهوه‌خانه‌ها و کنار معرکه‌ها به بازیهای نامناسب ایشان تماشا می‌کنند.» میر ابو القاسم بیدرنگ گفت: «قربان خلاف عرض کرده‌اند بنده همیشه در جمع اجامر و اوباش هستم و هرگز از علما کسی را آنجا ندیده‌ام.» «329»

اخلاق شاه عباس

پادری ژان تاده درباره خصوصیات اخلاقی شاه عباس چنین می‌گوید:

«وی آدمی است بسیار بذله‌گو، جنگاور، زودخشم، نیرومند، هنرور، صاحب‌عزم. و حافظه‌ای تیز دارد و در تمشیت امور خردمند است. هر نکته‌ای که با وی در میان گذاری، بیدرنگ درك می‌کند و هرچه در پرده یا به کنایه بر زبان آری فورا می‌فهمد. به هر کاری که همتش بسته گردد، آن را به خوبی به پایان می‌رساند، نه خود تن‌پرور است و نه دوست دارد سایرین را تن‌پرور ببیند. پادری ژان‌تاده از فروتنی شاه عباس، حکایتها می‌کند و شرح می‌دهد که چگونه شاه در عین قدرت بی‌نظیر خویش از اصطبل دیدن می‌کرد و بدون هیچ اعتنایی به اطرافیان، مثل دون رتبه‌ترین غلامان، نعل اسبان را می‌بست و یا شمشیرهای خود را تیز می‌کرد، چطور از پوشیدن البسه فاخر و حمل اشیاء مرصع و به‌کار بردن هر نوع تزیینی اکراه داشت، چگونه بدون هیچ قیدی تنها به همراهی یك نفر قورچی سواره در شهر گردش می‌کرد و چسان با بهره اندکی از خواندن و نوشتن وسعت اطلاع و احاطه وی بر مسائل مایه تحیر و تعجب همگان می‌گردید و چگونه در شوخ‌طبعی و ظریفه‌گویی از جمیع محارم و سفیران خارجی برتر بود. پادری سیمون نیز که چندین‌بار به ایران سفر کرده گفته‌های ژان‌تاده را تأیید می‌کند و می‌نویسد که شاه مردی است بیقرار، دائما مشغول کار ... به همین سبب است که وی سرباز بسیار کارآمد و ماهری شده است. سربازانش چنان زبردستند که می‌توان ایشان را از هر لحاظ با سربازان اروپایی ما برابر دانست ... سربازانش در به‌کار بردن تفنگ مهارت دارند. بر اثر فتوحات خویش در جنگ با عثمانیان، توپچیان و مهندسان فراوان به‌دست آورد و چهارصد عراده توپ از دشمن به غنیمت گرفت.

ایرانیان و خارجیانی که در بعضی از سفرهای جنگی همراه او بودند، نقل می‌کنند که وی علاوه بر احاطه در مسائل جنگی، از بیماریهای اسبان و طرز معالجه آنها در سفر و حضر آگاه بود، هنگام لشکرکشیها، خودش دست بالا می‌زد و به تهیه خوراك می‌پرداخت. دلاواله ضمن توصیف یك مجلس میگساری در خارج شهر سلطانیه می‌نویسد که شاه عباس سرپا ایستاده

---

(328). همان، ص 78.

(329). تذکره نصرآبادی، ص 9 (به نقل از: زندگانی شاه عباس اول، ج 2، ص 249).

و به مرتب کردن فتیله چراغها مشغول بود. مراقب بود که تنگهای شراب همه منظم در میان ظروفی مملو از برف باشد، خودش فقط به دادن فرمان قناعت نمی‌کرد بلکه به ریختن می در جامها مشغول می‌شد. وی با پشت پا زدن به سنن معمول زمان در 14 رمضان 1017 برای دلجویی کشیشان عیسوی خوکی چند به آنان تحفه داد و چون شنید این عمل بر علمای متعصب گران آمده در عید میلاد مسیح در کلیسای آنان حضور یافت و دستور داد برای کشیشان شراب آوردند و به همراهان خود اعم از لشکری و کشوری و روحانی امر کرد تا قدری از آن شراب بنوشند.» «330»

سیاست خارجی

«شاه عباس پس از استقرار امنیت و آرامش در سراسر ایران، درصدد برآمد مناطق از کف رفته را بار دیگر از عثمانیها پس بگیرد. برای اجرای این نقشه همواره می‌کوشید با دول اروپایی که با عثمانی روابط خصمانه داشتند، مناسبات دوستانه برقرار سازد. به همین مناسبت، از سفیران امپراتور آلمان و پادشاه اسپانیا و پرتغال به گرمی پذیرایی کرد و برای به‌دست آوردن متحدینی علیه دولت عثمانی، آنتونی شرلی و حسن بیگ را به سفارت اروپا فرستاد و قرار شد که آنان از دربارهای مسکو و آلمان و اسپانیا و مقر پاپ روم دیدن کنند، ولی به‌طوری که شاه عباس آرزو داشت این رفت‌وآمدهای سیاسی به نتیجه مطلوب نرسید و دول اروپایی قدم مؤثری در راه مبارزه مشترك با دولت عثمانی برنداشتند.

بالاخره شاه عباس در سال 1603 م. (1012 هـ.) جنگ با ترکیه را آغاز کرد و پس از تصرف تبریز، به تدریج، لرستان و قسمتی از کردستان و ارمنستان و گرجستان شرقی به تصرف لشکریان اللّه وردی خان درآمد. پیروزی ارتش شاه عباس تنها معلول اصلاحات نظامی و شجاعت سربازان نبود، بلکه آشفتگی اوضاع اقتصادی و سیاسی عثمانیها و ناکامیهای نظامی آنان در اروپا به‌سود دولت جوان شاه عباس پایان یافت. در پیمان صلحی که در استانبول منعقد گردید، ایران تمام مناطق متصرفی را برای خود حفظ کرد و تعهد نمود سالی 200 خروار ابریشم خام، برای سلطان عثمانی ارسال دارد. در سال 1025 هـ. بار دیگر جنگ ایران و عثمانی تجدید گردید، ولی عثمانیها از این جنگ طرفی نبستند. در سال 1033 هـ. شاه عباس از عصیان «بکیرسوباشی» علیه مصطفای اول، سلطان عثمانی، استفاده کرد و بغداد و سراسر عراق را به تصرف خود درآورد و در سال 1032 هـ. با لشکریان خود قندهار را متصرف شد.» «331»

آغاز روابط سیاسی با دول غرب

«... از انقراض دولت ساسانی تا حمله مغول یعنی در دوران حکومت خلفای اموی و عباسی، در حقیقت میان اروپا و ایران رابطه‌ای وجود نداشت، زیرا از طرفی پس از انقراض دولت روم غربی و در قسمت بزرگی از دوره قرون وسطی،

اروپا خود گرفتار ملوك الطوایفی و تاخت‌وتاز طوایف مختلف وحشیان و اختلافات سیاسی و دینی دولتهای نوبنیاد بود و اساسا به امور سیاست خارجی و

---

(330). تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس، پیشین، ص 305- 293 (به اختصار).

(331). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 546 به بعد (به اختصار).

تجاری، خاصه با کشورهای آسیا توجهی نمی‌کرد؛ از طرفی نیز حکومت دینی خلفای اسلامی قاره اروپا را از ایران و کشورهای مرکزی و شرقی آسیا جدا ساخته و میان وراث تمدنهای درخشان ایران و روم کهن، دیواری کشیده بود.

در دوران جنگهای صلیبی (490 تا 669 هـ.) اروپا و آسیا به یکدیگر نزدیکتر شدند و نفوذ تمدن اسلامی به اروپا مایه ایجاد روابط سیاسی و تجاری میان کشورهای این دو قاره شد لکن تا زمانی که خلافت عباسی پایدار بود بازار تجارت اروپا با ایران و ممالك شرقی آسیا رونقی نداشت و بازرگانان اروپایی قدم از سواحل دریای روم این‌سوتر نمی‌نهادند.

پس از حمله مغول بر ایران، چون بنیان حکومت عباسیان سست شد، دولتهای اروپایی که دیرزمانی از قدرت و نفوذ و توسعه اسلام در اندیشه بودند و همواره ضعف و زوال آن را آرزو می‌کردند، خرسند شدند و با آنکه از بیم سیل بنیان‌کن مغول و خطر حمله آن قوم خونخوار به اروپا بر جان خود می‌لرزیدند، در صدد برآمدند به هروسیله، خود را به مغول نزدیك کنند و به دستیاری ایشان کاخ اسلام را واژگون سازند، چنانکه پاپ اینوسان چهارم «332» به همین قصد در سال 643 هـ. یعنی سال 1245 م. دو دسته از روحانیون عیسوی را نزد خان مغول روانه کرد ... بعد از آن هم لوئی نهم، معروف به مقدس، پادشاه فرانسه، که در سواحل دریای روم سرگرم جنگهای مذهبی با مسلمانان بود، سفیرانی چند به دربار خان مغول فرستاد ... پس از انقراض دولت عباسیان، دامنه روابط اروپا با آسیا وسعت گرفت و امپراتوران روم شرقی و پاپ و سایر پادشاهان و امیران اروپا سفیران بسیار به دربار جانشینان چنگیز فرستادند و پای مبلغان و سوداگران عیسوی به خاك ایران باز شد و بازار تجارت اروپا با کشورهای غربی آسیا و چین رونق گرفت. نامی‌ترین مسافران این دوره مارکوپولو جهانگرد ونیزی است که از ایران به چین رفت و در خان بالیغ (پکن) به خدمت قوبیلای قاآن، پسر تولوی رسید و بیست سال از جانب وی به کارهای بزرگ کشوری مشغول بود، و در سال 695 هـ.

(1295 م.) به اروپا بازگشت، و سفرنامه‌اش معروف است.

در دوره حکومت هلاکو خان و فرزندان وی، در ایران، رشته روابط سیاسی سلاطین مغول با پاپ و پادشاهان اروپا استوارتر شد، زیرا ایلخانان ایران چون با سلاطین مسلمان شام و مصر در جنگ بودند، می‌کوشیدند که پاپ و پادشاهان مسیحی اروپا را نیز با خود همداستان کنند و با یاری عیسویان، حکومتهای اسلامی مصر و شام را براندازند. در این دوره چون ایلخانان مغول با پادشاهان اروپا و کشورهای عیسوی مذهب روابط دوستانه داشتند، بازار تجارت ایران با اروپا رونق گرفت و شهر تبریز یکی از مراکز بزرگ مبادلات تجاری گردید.

لکن همینکه ترکان عثمانی در سال 857 هجری (1453 م.) شهر قسطنطنیه را گرفتند و امپراتوری روم شرقی را برانداختند، بازار تجارت اروپا با مشرق، بسته شد و رشته روابط ایران و اروپا منقطع گشت. به همین سبب، اروپاییان نیز بر آن شدند که برای رسیدن به هندوستان و چین و به دست آوردن امتعه آسیا، راهی دیگر پیدا کنند، و این امر محرك کشف راه دریایی

---

(332). Innocent IV

جنوب افریقا گردید.

از آنچه گذشت چنین برمی‌آید که در روابط ایران و اروپا در قرنهای اولیه اسلامی پس از حمله مغول، آغاز و بعد از فتح قسطنطنیه به دست ترکان عثمانی بار دیگر قطع گشته است؛ و چون رابطه کوتاه جانشینان چنگیز و تیمور را نیز با پادشاهان عیسوی رابطه ایران و اروپا نمی‌توان شمرد، روابط اساسی ایران با کشورهای اروپایی در حقیقت، از دوران سلطنت صفویه آغاز می‌شود.

پادشاهان صفوی از آغاز سلطنت، چون خود را با خطر استیلای ترکان عثمانی برابر دیدند، با دشمنان ایشان از در دوستی درآمدند و هنگامی که سلاطین عثمانی به فتح ممالك شرقی اروپا و آزار عیسویان مشغول بودند، مخصوصا به ایجاد روابط سیاسی و تجاری با کشورهای اروپا و جلب قلوب مسیحیان همت گماشته و دیری نگذشت که میان ایشان با پادشاهان و فرمانروایان بزرگ اروپا مانند پاپ روم و سلاطین اسپانی و پرتغال و هلند و روسیه و انگلستان و اتریش و لهستان و فرانسه و غیره بنیان دوستی و روابط سیاسی و تجاری استوار گشت، و این روابط در دوران پادشاهی شاه عباس اول توسعه و رونق بسیار یافت.» «333»

مداخله اروپاییان در خلیج فارس

استاد فقید، عباس اقبال طی مقالاتی که در مجله گرانقدر یادگار، به یادگار گذاشته است، سرگذشت خلیج فارس و مداخلات شوم پرتغالیها و دیگر دول مستعمراتی را در آغاز نهضت بورژوازی غرب با استادی تمام توصیف کرده است؛ به نظر اقبال: «... تسلط ایرانیان بر سواحل و جزایر خلیج، برخلاف آنچه بیخبران تصور می‌کنند، منحصر به سواحل ایران امروزی و جزایر مجاور آن نبوده بلکه دامنه این تسلط بر کلیه جزایر و سواحل آن مخصوصا به قسمت عمان و مسقط و الحسا (الاحسا؛ لحسا: یعنی قسمتی که بالاختصاص بحرین خوانده می‌شده) و جزایر مجاور الحسا (یعنی جزایری که امروز آنها را بحرین می‌خوانند) منبسط بوده و در تمام ادواری که ایران قدرت داشته، حکام و سران سپاهی ایرانی در بحرین و عمان و مسقط به نام پادشاهان ایران حکومت می‌کردند و مرزهای ایران را که تا آن حدود کشیده می‌شد، از هجوم و تعرض اعراب بدوی عربستان و سایر خارجیان حفظ می‌کرده‌اند ... دوره صدساله استیلای پرتغالیان بر این دریا، که از 912 هجری قمری تا 1031 یعنی مدت 119 سال طول کشیده یکی از پرعبرت‌ترین و جانگدازترین ادوار تاریخ ماست؛ چه در این مدت، به علت دوری پایتخت از جزایر و سواحل خلیج فارس و گرفتاری سخت شاه اسماعیل و شاه طهماسب در دفاع مملکت در مقابل ترکان عثمانی و اوزبکان ترکستان، دولت ایران از احوال ایرانیان اطراف خلیج‌فارس غافل بوده و این مردم غیرتمند و وطن‌پرست در چنگال نیرنگ و قدرت یکی از بیرحم‌ترین دول مستعمراتی اروپا، یعنی اهالی پرتغال، دست و پا می‌زدند ... ماجرای این مدت بالنسبه طویل را هیچ‌یك از مورخین ما ننوشته‌اند. تمام اطلاعی که از کتب ایشان راجع به این دوره به‌دست می‌آید، از یکی دو صفحه و در پاره‌ای موارد چند سطر تجاوز نمی‌کند.» «334»

---

(333). زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ج 4، ص 143 به بعد (به اختصار).

(334). مجله یادگار، سال چهارم، شماره 1 و 2، ص 103 به بعد (به اختصار).

کشف راه دریایی هند

«در سال 891 هجری مطابق با 1486 میلادی، یعنی 53 سال بعد از فتح قسطنطنیه به‌دست سلطان محمد عثمانی و پانزده سال پیش از تشکیل سلسله صفویه در ایران، یکی از ملاحان پرتغالی به اسم بارتلمو دودیاز «335» خود را به دماغه جنوبی افریقا رساند و از آنجا قدم در اقیانوس هند نهاد، ولی به رسیدن به سواحل هندوستان و آسیا که مقصد عمده او بود توفیق نیافت.

در سال 904 هـ. (1498 م.) یعنی دو سال قبل از تشکیل دولت صفوی، ملاح پرتغالی دیگری به نام واسکودوگاما اندیشه او را به عمل رسانید یعنی از طریق جنوب افریقا و اقیانوس هند به ساحل غربی هندوستان رسید و پای پرتغالیها را به آبهای جنوبی آسیا باز کرد.

واسکودوگاما ابتدا از بندر لیسبون (لشبونه) پایتخت پرتغال در سال 1497 میلادی (903 هـ.) به دماغه جنوبی افریقا آمد و قصدش این بود که از آنجا متوجه جهت شمال شود و خود را به سواحل افریقای شرقی برساند. سواحل افریقای شرقی، مخصوصا قسمت زنگبار، از خیلی قدیم تحت استیلای اقتصادی و معنوی تجار مسلمان و از ضمایم امارت عمان و مسقط محسوب بود و جمع کثیری از دریانوردان عرب و ایرانی در آنجا اقامت داشتند؛ مخصوصا غالب امور تجارتی آنجا به‌دست ایرانیان می گشت و ایرانیان مهاجر از مردم فارس و کرمان و جزایر خلیج از خیلی پیش در آنجا رحل اقامت افکنده بودند و نام زنگبار به معنی ساحل زنگی‌نشین که فارسی خالص است و هنوز نیز باقی است، نشانه‌ای از این دوره استیلای اقتصادی و معنوی ایرانیان بر آن قسمت است. واسکودوگاما در ساحل افریقای شرقی یعنی در بندر ملنده با بحر- پیمایان مسلمان داخل در ارتباط شد و چون او و همراهانش به هیچ‌وجه راههای بحری شرق را نمی‌شناختند از ایشان خواست تا یکی از ناخدایان و معلمین مسلمان، هادی او به هندوستان شود ... واسکودوگاما به هدایت شهاب الدین (که زیردست ناخدایان خلیج فارس تربیت شده بود) در تاریخ 904 هجری به بندر کالیکوت از بنادر غربی هندوستان رسید ... با این کشف عظیم، کلید مملکت پرثروت هندوستان از راه دریا به‌دست اروپاییان افتاد ... کشف راه بحری هندوستان به اروپا ضربه بزرگی بود به تجارت خلیج‌فارس و جزایر و سواحل آن، چه بازرگانان و دریانوردان مسلمان این حدود به علت استقرار پرتغالیها در دو طرف راههای بحری قدیم اقیانوس هند، یعنی هندوستان و جزایر و سواحل افریقای شرقی، دیگر نمی‌توانستند آزادانه به تجارت بروند، و چون پرتغالیها نیز مردم بیرحم و منفعت‌پرستی بودند و در ضبط و مصادره کشتیهای غیرپرتغالی از دزدان دریایی پایی کم نداشتند، دیگر کسی جرأت اینکه خود را در مقابل ایشان به‌خطر بیندازد، نداشت ... بعد از رسیدن واسکودوگاما به هند، پرتغالیها به تدریج دست به تصرف بنادر اطراف کالیکوت دراز کردند، و چند سالی طول نکشید که برای پادشاه خود مستعمراتی در این قسمت از دنیا تشکیل دادند و مانوئل اول پادشاه پرتغال، در سال 915 هـ.

(1505 م.) یعنی سال پنجم پادشاهی شاه اسماعیل صفوی، حکمران مستقلی برای اداره هند پرتغال به عنوان نایب السلطنه، فرستاد.» «336»

---

(335) Bartholemeu de Diaz.

(336). مجله یادگار، سال چهارم، شماره 1 و 2، ص 103 به بعد (به اختصار).

روابط سیاسی ایران و پرتغال

چنانکه گفتیم، پس از آنکه قسطنطنیه به‌دست سلطان محمد فاتح افتاد، راه بازرگانی اروپا و آسیا از طریق دریای مدیترانه بسته شد و سوداگران در جستجوی راه جدید تجاری به کوشش و تلاش برخاستند و نخست متوجه بندر

اسکندریه شدند، ولی بدرفتاری ممالیك مصر و عوامل دیگر بازرگانان را بر آن داشت که در جستجوی راه دیگری سعی و تلاش نمایند. نخست دریانورد پرتغالی دیاز از جنوب افریقا برای کشف راه دریایی هندوستان به کشتی نشست و وارد اقیانوس هند شد، و دوازده سال بعد از او دریاسالار پرتغالی، واسکودوگاما از همان راه به هندوستان رسید و با کشف این راه جدید، بر قدرت و اعتبار پرتغال و نفوذ سیاسی و اقتصادی این کشور افزود و دست اعراب مصر و یمن و عمان را از ادامه فعالیتهای بازرگانی در آن منطقه کوتاه کرد. بعد از او آلفونسودو آلبوکرك «337» با نیروی نظامی و چند کشتی در صدد تسخیر جزیره هرمز برآمد و خواجه عطار، نایب السلطنه این جزیره را به خراجگزاری پادشاه پرتغال فراخواند، ولی خواجه با تکیه به نیروی نظامی خود، تسلیم نشد و کار آنها به جنگ کشید. سرانجام پرتغالیها پیروز شدند و ضمن اخذ غرامت، خواجه را خراجگزار حکومت پرتغال خواندند. وی متعهد شد همه‌ساله 15 هزار اشرفی به دولت پرتغال خراج بدهد و حقوق و امتیازات فراوانی برای پرتغالیان قائل شود. حکومت صفوی نیز که از جهت قدرت دریایی، خود را قادر به جنگ با حکومت پرتغال ندید، ناچار با آن دولت قراردادی به این نحو منعقد نمود:

«1. قوای دریایی پرتغال با نیروی لشکری پادشاه ایران به بحرین و قطیف مساعدت کند.

2. نیروی دریایی پرتغال در فرونشاندن انقلابات سواحل بلوچستان و مکران با دولت ایران یاری کند.

3. دو دولت ایران و پرتغال با هم متحد شوند و با ترکان عثمانی بجنگند.»

به موجب این موافقتنامه، دولت ایران از جزیره هرمز چشم پوشید. پس از مرگ آلفونسودو آلبوکرك، از طرف دولت پرتغال، شخص دیگری به عنوان نایب السلطنه هندوستان برگزیده شد، ولی به‌طور کلی مأموران پرتغالی در دوران قدرت خود به سبب آزمندی با مردم، به بدی رفتار کردند و مراکز بازرگانی آنان یعنی هرمز، مسقط و بحرین در اثر سوء سیاست مسؤولان امور رو به ویرانی رفت. این ایام مقارن بود با مرگ شاه اسماعیل اول و جلوس شاه- طهماسب بر تخت سلطنت. در این دوره، سلاطین ایران چون در غرب گرفتار جنگ با حریف زورمند خود، یعنی سلطان سلیمان خان قانونی، پادشاه عثمانی بودند و در خراسان با ازبکان دست به گریبان بودند، فرصت توجه به اوضاع خلیج فارس پیدا نکردند، و از طرف دیگر در این دوره، قدرت دریایی پرتغال در خلیج فارس بلامعارض بود و ایران فقط در صورتی می‌توانست با پرتغال دست و پنجه نرم کند که یا از جهت نیروی دریایی همپایه پرتغال گردد، و یا از دولت دریایی دیگری در راه شکست پرتغالیان استمداد جوید. و چون هیچ‌یك از این دو توفیق دست نداد، ایران تا سال 1580 میلادی (988 هـ.) که پرتغال به تصرف دولت

---

(337). Alphonse d'Albuquerque

اسپانی درآمد، ناظر تعدیات حکومت پرتغال بود. در این موقع، سلطان محمد خدابنده، پدر شاه عباس، در ایران حکومت داشت. حکومت اسپانی در این موقع با فیلیپ دوم بود، وی برای تأمین سه منظور، سفیری به دربار ایران فرستاد:

«1. شاه ایران پیروان مذهب کاتولیك را در اقامه آداب مذهبی، آزادی کامل عطا کند.

2. از دشمنی و جنگ با دولت عثمانی دست برندارد.

3. به رعایای اسپانیا در راه تجارت، امتیازاتی بدهد.»

نایب السلطنه هند کشیشی را که به زبان فارسی آشنا بود، به ایران فرستاد و سلطان- محمد به‌خوبی از وی پذیرایی کرد و هنگام مراجعت، سفیری از طرف خود، به دربار اسپانیا فرستاد، ولی با غرق شدن این کشتی، کاری از پیش نرفت. شاه عباس که پس از سلطان محمد خدابنده زمام امور را در دست گرفت، بر آن شد که با دولتهای بزرگ اروپا از در دوستی درآید؛ به این امید که از قدرت آنها بر ضد دولت عثمانی استفاده کند. به همین مناسبت، در دوران فرمانروایی شاه عباس، مناسبات ایران با پادشاه اسپانی و امپراتور آلمان و پاپ روم و جمهوری ونیز و تزار روسیه و پادشاه فرانسه و لهستان رو به وسعت نهاد. شاه عباس پس از مدتی مطالعه، بنا به پیشنهاد آنتونی شرلی، مصمم شد که سفیری نزد تمام پادشاهان بزرگ عیسوی مذهب اروپا بفرستد و آنان را به ضد دولت عثمانی تجهیز و آماده نماید. شاه عباس یکی از سرداران خود را به نام حسینعلی بیگ بیات، مأمور کرد که از جانب او به عنوان ایلچی راه اروپا پیش گیرد و با همکاری انتونی شرلی این مأموریت خطیر را به انجام رساند. نظر اساسی شاه عباس این بود که دولتهای عیسوی مذهب را بر ضد دولت عثمانی متحد سازد، و دیگر آنکه با هریك از آنها برای فروش ابریشم ایران که در اختیار و انحصار شخص وی بود، قراردادی منعقد نماید؛ ولی البته هدف و مقصود اصلی شاه عباس بازگرفتن ولایات از دست رفته از دولت عثمانی بود. آنتونی شرلی با اینکه به ظاهر سمت راهنمایی داشت، ولی در معنی از هر جهت با سفیر قزلباش برابر بود. در یکی از اعتبارنامه‌ها نوشته شده بود: «ای پادشاهانی که آیین عیسی را پیروی می کنید بدانید که واسطه دولتی ما و شما این مرد (یعنی آنتونی شرلی) بوده است ... این مرد به رضای خویش نزد ما آمد و با صوابدید وی یکی از رجال دربار خویش را همراه وی کردیم ... پس او را نماینده شخص ما بدانید و آنچه می گوید و می‌خواهد گفته و خواسته ما شناسید.» «338»

«در نامه‌های شاه عباس، اصول و مواد زیرین برای عقد دوستی پیشنهاد شده بود:

1. دولت ایران باب دوستی را به علت دوستی با ملل مسیحی و دشمنی با دولت عثمانی مفتوح می‌سازد، 2. مایل است اطمینان حاصل کند که اگر با این دشمن مشترك به جنگ برخاست، تمام بار جنگ بر دوش وی نخواهد ماند،

3. از امپراتور آلمان و پاپ و سایر فرمانروایان اروپا خواسته بود که اگر قرارداد دوستانه‌ای با ترکان عثمانی بسته‌اند، فسخ کنند،

---

(338). زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ج 4، ص 157.

در صورتی که به مقتضای مصلحت نمی‌توانند با تمام قوا با پادشاه ایران بر ضد سلطان عثمانی همکاری کنند، لا اقل تا زمانی که او با سلطان در جنگ است در نهان پشتیبان وی باشند؛ 4. از فرمانروایان اروپا خواسته بود که نگذارند اسلحه و مهمات آنها به دست ترکان عثمانی برسد، 5. در پایان، شاه عباس از سر خیرخواهی دول اروپایی را از جنگ با یکدیگر برحذر داشته بود تا بر ضد دشمن مشترك، هم‌پیمان شوند. و در آخر، شاه عباس به تمام پادشاهان فرنگ پیشنهاد کرد که سفیرانی با شرایط و نقشه‌ها و پیشنهادهای خود به ایران بفرستند؛ چنانکه او کرده است.

حسینعلی بیگ و شرلی در نهم ژوئیه سال 1599 م (1008 هـ.) با همراهان از اصفهان بیرون آمدند تا از راه دریای مازندران و روسیه به اروپا بروند. همسفران آنها 14 قورچی از سواران اصیل ایرانی و 14 ملازم و یك ملا و پنج مترجم و 15 تن از همراهان آنتونی شرلی بودند ... سی و دو شتر از دنبال این هیئت هدایایی را که شاه عباس برای فرمانروایان فرنگ برگزیده بود، بر پشت داشتند. شاه سفیران خود را تا محل دولت‌آباد مشایعت کرد و در آنجا مهر طلای خود را به سر آنتونی شرلی داد و گفت: «برادر، هرچه را که تو مهر کنی گرچه به قدر سلطنت من ارزش داشته باشد، قبول دارم! سپس روی او را بوسید و دست برادرش رابرت شرلی را در دست گرفت و وعده داد که در غیاب سر آنتونی با او چون برادری مهربان رفتار کند.

حسینعلی بیگ و سر انتونی شرلی پس از یك ماه مسافرت از راه کاشان و قم و ساوه و قزوین به گیلان و کنار دریای مازندران رسیدند و با کشتی راه روسیه پیش گرفتند.

گذشتن از دریای خزر دو ماه طول کشید و سرانجام به بندر هشترخان و پس از دو ماه و نیم مسافرت به مسکو رسیدند.

سفرای ایران پس از 6 ماه از مسکو خارج شدند و در بندر آرخانگلسك، از بندرهای شمالی روسیه، به کشتی نشستند و از راه اقیانوس منجمد شمالی و سواحل نروژ عازم آلمان شدند، و در پاییز سال 1009 هـ. به شهر پراگ رسیدند. ردلف دوم باشکوه و جلال فراوان از ایشان پذیرایی کرد. سپس راه ایتالیا پیش گرفتند، چون جمهوری ونیز در این ایام سرگرم عقد مصالحه‌ای با دولت عثمانی بود از پذیرفتن سفیر ایران خودداری کرد. در روم بین شرلی و حسینعلی بیگ اختلافاتی ظهور کرد. به همین سبب، پاپ آنها را جداگانه به حضور پذیرفت.

پس از چندی به جهاتی، شرلی راه فرار پیش گرفت. حسینعلی بیگ و همراهان از طریق بندر ژن و جنوب فرانسه به سوی اسپانی رفتند و پادشاه اسپانی با احترام فراوان ایشان را پذیرفت. پس از دو ماه، نمایندگان سیاسی ایران با یك کشتی اسپانیایی رهسپار خلیج فارس شدند. در جریان سفر اسپانیا ملایی که همراه جمعیت بود، به ضرب کارد یك مرد متعصب اسپانیایی از پا درآمد و سه تن از همسفران حسینعلی بیگ به دین مسیح گرویدند و سفیر ایران از این وقایع سخت پریشان و ناراحت شد.

با اینکه از مسافرت شرلی و حسینعلی بیگ نتایج مطلوب به‌دست نیامد، ولی کمابیش حکومت ایران به کشورهای بزرگ اروپایی معرفی گردید؛ مخصوصا پذیراییهای شایسته‌ای

که از سفیران ایران در دربارهای روسیه و آلمان و ایتالیا و اسپانی شد، نشان داد که دولت ایران در سیاست بین المللی آن زمان، دارای چنان اهمیت و قدرتی است که کشورهای بزرگ اروپایی در برابر دشمن مشترك خود، سلطان عثمانی، به دوستی و همدستیش نیاز فراوان دارند.» «339»

آنتونی شرلی پس از چندی، از طرف پادشاه اسپانیا به سمت فرماندهی نیروی دریایی آن کشور در دریای مدیترانه منصوب شد تا با نیروی دریایی هلند و عثمانی به جنگ برخیزد.

آنتونی شرلی این سمت جدید خود را به شاه عباس اعلام نمود.

انگلیسیها و هلندیها در آبهای خلیج

«اگرچه پرتغالیها در مدت یك قرن استیلای خود بر جزایر و سواحل خلیج‌فارس، مکرر با شورش مردم هرمز و رؤسای ایرانی و شیوخ عرب و در دوره اخیر با قوای بحری دولت عثمانی مواجه شدند و پاره‌ای اوقات پیش‌آمد اوضاع و احوال نیز برایشان سخت بود، لیکن از حدود اوایل قرن 17 میلادی (نیمه اول قرن 11 هجری) که مقارن سلطنت شاه عباس بزرگ و دوره منتها عظمت و اعتبار دولت صفوی در ایران بود، برای ایشان دشمنان خطرناکی در سواحل و آبهای خلیج پیدا شد که از جهت قدرت و وسایل کار، به مراتب، از دشمنان سابق قویتر بودند. بخصوص در دوره شصت‌ساله‌ای که پرتغال تحت تبعیت اسپانیا رفته بود، اهمیت و شوکت آن در شرق کاملا رو به انحطاط گذاشته و بیرحمی و طماعی و ستمپیشگی عمال پرتغالی نیز پیمانه صبر مردم را لبریز کرده بود.

این رقبای جدید از طرفی دولت مقتدر صفوی بود در ایران، و از طرفی دیگر انگلیسیها و هلندیها بودند که می‌خواستند جانشین پرتغال و اسپانیا شوند. انگلیسیها از اواسط قرن 16 میلادی برای تجارت با شرق و غرب، از سرمایه‌داران و تجار و صاحبان کشتیهای تجارتی، شرکتهای بزرگی در مملکت خود درست کرده بودند؛ از جمله شرکت

مسکوی در عهد شاه- طهماسب اول سه سفارت به ایران فرستاد و امتیازاتی برای خود تحصیل کرد. پس از آنکه در سال 996 هجری پیروزی نهایی نصیب انگلیسیها شد و سیادت بحری از دست اسپانی و پرتغال خارج گردید، سرمایه‌داران و تجار انگلیسی بر آن شدند که از طریق دریا با ایران و هندوستان به تجارت ادامه دهند و بالاخره در سال 1600 میلادی شرکت هند شرقی تأسیس شد و به این فکر صورت عمل بخشید و هلندیها نیز که از سالها پیش با فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا برای تحصیل استقلال دست‌وپنجه نرم می‌کردند، کم‌کم موفق شدند شرکت هند شرقی هلند را برای تجارت با هندوستان و ایران و دیگر مناطق تشکیل دهند. به این ترتیب، دو دولت تازه‌نفس انگلستان و هلند متفقا بنیان قدرت دیرین اسپانیا و پرتغال را درهم ریختند و غالب دار التجاره‌ها و متصرفات پرتغال را در اقیانوس هند و کبیر به حیطه نفوذ خود افزودند.

در این ایام، دولت صفویه، از برکت حسن سیاست شاه عباس، نفوذ فراوان کسب کرده بود؛ به همین مناسبت، مردم جزایر و بنادر خلیج فارس، که از دیرباز کینه اجانب را در دل داشتند، سر به طغیان برداشتند، مردم بحرین در یك بلوای عمومی بر عمال پرتغال شوریدند

---

(339). همان، ص 65- 156 (به اختصار).

و عیسویان غاصب را قتل‌عام کردند و رئیس التجار پرتغالی را به دار آویختند.

پس از فتح بحرین، به‌دست لشکریان ایران و محاصره بندر جرون، فیلیپ سوم، پادشاه اسپانی و پرتغال به حکم اضطرار از در دوستی درآمد و با اعزام نمایندگان سیاسی و تقدیم تحف و هدایا در راه به کف آوردن مناطق از دست رفته، سعی و تلاش فراوان نمود ولی چون اسپانیاییها، برخلاف مواعیدی که داده بودند، در جنگ با عثمانی قدم مؤثری به نفع شاه عباس برنداشتند، شاه عباس تصمیم گرفت دست اسپانی و پرتغال را یکباره از جزایر و سواحل خلیج کوتاه کند. پس از مذاکرات طولانی که بین امامقلیخان و نمایندگان شرکت هند شرقی صورت گرفت، طرفین موافقت کردند که ایرانیها از خشکی و انگلیسیها از دریا به قشم و هرمز حمله کنند و پس از فتح، غنایم را به تساوی تقسیم نمایند و حاصل گمرك هرمز، بین دو طرف تقسیم شود و اجناسی را که انگلیسها برای شاه و والی فارس وارد می‌کنند، از پرداخت حقوق گمرکی معاف باشد. به این ترتیب، بزرگترین پناهگاه پرتغالیها در خلیج، پس از یك قرن و کسری به تصرف ایران درآمد.» «340»

از این پس بندر گمبرون بندرعباس نامیده شد. و آرزوی دیرین مردم جنوب و شاه عباس در بیرون راندن اجانب از مناطق جنوب تا حدی صورت عمل گرفت. باید متوجه بود که بندر هرمز، مرکز صدور ابریشم و به‌طور کلی ابریشم سراسر ایران در انحصار و اختیار خزانه شاهی بود؛ بنابراین، شاه عباس از لحاظ تأمین منافع شخصی نیز علاقه داشت

ابریشم ایران به‌جای آنکه از طریق ترکیه یا راه ولگا- خزر به اروپا صادر شود، از راه دریایی هرمز و جنوب افریقا به اروپا فرستاده شود، و بالاخره در این راه توفیق یافت. «341»

سفارت رابرت شرلی به اروپا

شاه عباس، که از آمدوشد سفیرانی که از اروپا به ایران آمده یا از ایران به اروپا رفته بودند نتیجه دلخواهی نگرفته بود، بار دیگر رابرت شرلی را با نامه‌ها و هدایای بسیار، همراه چند تن از بزرگان ایران به سفارت روانه دربار پادشاهان بزرگ اروپا و پاپ کرد. با اینکه از سفارت رابرت شرلی نیز نتیجه بزرگی حاصل نیامد، ولی پذیرایی گرمی که امپراتور آلمان و پاپ روم و پادشاه اسپانی از نمایندگان او کردند، به شناسایی ایران و افتتاح روابط اقتصادی و سیاسی بین ایران و اروپا کمك کرد.

طرز بار دادن سفیران بیگانه

شاه عباس و جانشینان او برای حفظ شخصیت خود، مدتی دراز از پذیرفتن سفیران بیگانه خودداری می کردند. تحمل کردن این رفتار، مخصوصا برای نمایندگان دولتهای اروپایی سخت ناگوار بود، زیرا تا شاه آنها را بار نمی‌داد نمی‌توانستند از خانه بیرون روند یا به مسافرت و سیر و سیاحت پردازند. هیچکس جز مهماندار و مأموران مخصوص شاه به دیدن آنها نمی‌رفت. گاه

---

(340). مجله یادگار، سال چهارم، شماره 3، ص 22 به بعد (به اختصار).

(341). برای کسب اطلاعات کافی در پیرامون مداخلات استعماری اروپاییان در بنادر و جزایر خلیج فارس، رجوع کنید به سلسله مقالات سرهنگ جهانگیر قائم‌مقامی در مجله بررسیهای تاریخی.

مانند زندانیان چند ماه تنها و در محیطی محدود و مقید زندگی می کردند. در دوران توقف، شاه به‌وسیله میهماندار از موضوع مأموریت و منظور سفیر آگاه می‌شد. سفیران، چون به حضور شاه می‌رسیدند، پس از تعظیم و بوسیدن پای یا دست او، نامه‌ای را که از فرمانروای خود داشتند، بدو تسلیم می کردند و هدایا را با تشریفات خاصی از نظر او می گذرانیدند.

مثلا سفیر هند (خان عالم) عده همراهانش از هفتصد می گذشت. این سفیر با خود از هندوستان جانوران گوناگون مانند فیلان، و گاوان هندی و ببر و پلنگ و آهو و یوز و کرگدن و طوطیهای رنگارنگ، و نیز ارابه‌های زرین

مخصوص هند، که با گاوان سپید کشیده می‌شد، و هدایای دیگر از دندانهای فیل و استخوانهای ماهی و سلاحهای گرانبها از شمشیر و خنجر و امثال آن، و آلات موسیقی گوناگون، و تحفه‌های دیگر آورده بود که دیدن آن برای مردم اصفهان تازگی داشت. «342»

«شاه عباس با سفیران بیگانه با مهربانی بسیار رفتار می‌کرد و همیشه سخن موافق و مناسب با روحیه و ذوق و معتقدات ایشان می‌گفت ... اگر مایل نبود که سفیری درباره موضوع مأموریت خود سخن گوید، چنان با مهارت او را به سؤالات گوناگون مشغول می‌کرد که در میان گذاشتن مطلبی دیگر میسر نمی‌شد و سرانجام نیز او را بدون اینکه برخلاف میل خود وعده‌ای داده باشد، مرخص می‌کرد. ولی اگر برخلاف، می‌خواست در موضوع دلخواهی بحث کند به آسانی رشته سخن را بدان موضوع می‌کشید و به میل خود نتیجه می‌گرفت.» «343»

سفیران بیگانه و جهانگردان فرنگی درباره رفتار محبت‌آمیز این پادشاه و سرگرمیها و تفریحاتی که برای ایشان فراهم می‌ساخته است، در سفرنامه‌های خود مطالبی شیرین نوشته‌اند؛ شاه برای دلخوشی و سرگرمی سفیران، آنان را با خود به شکار می‌برد، در جشنهای ملی مانند جشن نوروز و جشن آبریزان و امثال آنها دعوت می‌کرد.

گاه دستور چراغان و آتشبازی می‌داد یا با ایشان به قهوه‌خانه‌ها می‌رفت و یا در بازارهای بزرگ به معیت ایشان به گردش و تفریح و گفتگو و شوخی با مردم شهر و تماشای رقص و بازیهای مختلف مشغول می‌شد. «344»

«شاه عباس گاه برای ورود سفیران کشورهای بزرگ، تشریفات فوق العاده ترتیب می‌داد؛ از آن جمله در ماه رجب سال 1028 هجری قمری، در روزی که سفیران هندوستان و عثمانی و دولت مسکوی (روسیه) به اصفهان وارد می‌شدند، فرمان داد همه مردم اصفهان، از مسلمان و فرنگی و گبر و یهود و ارمنی از ایشان استقبال کنند ... پی‌یترو دلاواله، جهانگرد ایتالیایی، شرح ورود سفیران هند و عثمانی و مسکوی را در سفرنامه خود به تفصیل نگاشته که قسمتهایی از آن را نقل می‌کنیم: ... از چند روز پیش شاه به شصت هزار تفنگدار پیاده از مردم اصفهان و اطراف آن شهر و حتی از شیراز و یزد و کرمان فرمان داده بود که با بهترین وضعی در روز معین حاضر شوند. ایشان نیز دسته‌دسته از نواحی مختلف با لباسهای رنگارنگ و سرورانگیز

---

(342). زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ج 4، ص 63.

(343). همان، ص 64 به بعد (به اختصار).

(344). همان، ص 69.

و عمامه‌های مکلل به پرهای زیبا گرد آمدند. هر دسته فرماندهی مخصوص داشت و با آهنگ طبل و نی و آلات موسیقی جنگی دیگر، مانند سنج حرکت می‌کرد. هر دسته نیز پرچم یا علم جداگانه‌ای داشت. این شصت هزار تن در دو صف از قصر شاهی تا قریه دولت‌آباد کنار یکدیگر ایستادند و هریك تفنگی در دست داشت که قنداقش را به پهلوی خویش چسبانیده و لوله‌اش را به سوی آسمان نگه داشته بود. آن روز صبح در کوچه‌ها صدای طبل و شیپور و سازهای گوناگون گوش را کر می‌کرد ... جلو قصر شاه در طول میدان نقش‌جهان، گذشته از دو صف تفنگدار، یك دسته غلامان خوش‌صورت نیز در دو صف ایستاده بودند که برخی جامهای زرین شراب و برخی دیگر ظرفهای پر از آب یخ در دست داشتند و مردم را آب یا شراب می‌دادند ... رجال و اعیان با جامه‌های فاخر ابریشمین و عمامه‌های مکلل به جواهر قیمتی و پرهای زیبا بر اسبان اصیل گرانبها که زین و لگام زرین و سیمین داشتند، در میان سواران و ملازمان خود حرکت می‌کردند ... علاوه بر این شاه دستور داد که بیست و پنج تن از زنان حرم نیز در پذیرایی شرکت کنند. اینان نیز سوار بر اسب روبندها بالا زده با روی باز حرکت کردند و با نظم کامل به استقبال سفیران رفتند. مشهور بود که از زنان حرم شاهند ... سفیران هریك نامه‌هایی از طرف پادشاهان خود تقدیم کردند.» «345»

پذیرایی از میهمانان

یکی از همراهان شرلی می‌نویسد:

در ایران صندلی نیست و ما بر روی قالی نشستیم. من چون نمی‌توانستم به دوزانو نشینم، بر چهارزانو نشستم. سفیر عثمانی که در مجلس حاضر بود به شاه اشاره کرد که مردم انگلیس معمولا بر صندلی می‌نشینند و بر زمین نشستن برای ایشان دشوار است. شاه عباس بیدرنگ از جای برخاست و به اتاق دیگر رفت و میز کوچکی را که بر آن بطریهای شراب می‌نهند، به‌وسیله غلام بچه‌ای از آنجا پیش ما آورد و دستور داد تا در روی آن قالیچه گلدوزی شده‌ای افکندند و به من امر کرد تا بر روی آن بنشینم، سپس شراب خواست و به سلامت من شراب نوشید و گفت که نعل کفش یك عیسوی را بر بزرگترین مردان عثمانی ترجیح می‌دهد. «346»

جانشینان شاه عباس

دوران سلطنت شاه عباس درخشانترین ایام حکومت صفوی است.

مورخان ایرانی قرن هفدهم میلادی (11 هجری) در تحسین و تکریم شخصیت شاه عباس غلو کرده وی را نمونه کامل مردمی و مردمداری می‌شمارند. شکی نیست که وی مردی جدی، بیباك، مصر و ثابت در تعقیب مشی سیاسی خود

بوده شخصا از تعصبات مذهبی عاری بود و به فنون و تمدن و فرهنگ مادی کشورهای اروپایی علاقه فراوان ابراز می‌داشت، ولی اگر در ارزشیابی شخص وی در تاریخ ایران زیاده‌روی کنیم، نادرست خواهد بود.

خطمشی سیاسی دولت او، نتیجه نفوذ مأموران عالیمقام کشوری ایرانی

---

(345). همان، ج 4، ص 59 به بعد (به اختصار).

(346). همان، ج 4، ص 239.

بود. موفقیتهای نظامی دوران سلطنت وی بیشتر نتیجه ضعیف شدن حریفان دولت صفوی و اقدامات سرداران با استعدادی چون اللّه‌وردی خان ارمنی الاصل و محمد خان بوده. شاه عباس اول سلطانی مستبد، هوسباز، بدگمان و بیرحم بود، وی امر داد تا صفی میرزا، فرزند ارشد خود را، که جوانی لایق و مستعد بود بکشند زیرا از وجهه روزافزون او بیمناك شده بود. مدتی بعد، دو پسر خویش را کور کرد ولی پسر چهارم بموقع درگذشت. شاه عباس که تمام پسران خود را از دست داده بود، سریر سلطنت را به نوه صغیر خود، شاه صفی اول که کودکی بی‌استعداد بود، سپرد.

از آن زمان در میان صفویه رسم شد که جوانان خانواده خویش را در حرم پرورش دهند و از مردم دور نگاه دارند و نازپرورده و بی‌اراده بار آورند تا خطری از وجود ایشان متوجه سلطان وقت نگردد، و در صورت کوچکترین بدگمانی دیدگان آنان را میل می‌کشیدند و نابینایشان می‌کردند. «347»

لاکهارت راجع به علل انحطاط سلسله صفویه چنین می‌نویسد: «سلسله صفویه در زمان شاه عباس کبیر (1587 تا 1629 م./ 996 تا 1038 هـ.) به اوج قدرت خود رسید، ولی هنگامی که این پادشاه درگذشت، دوره انحطاط آن آغاز شد. سر ژان شاردن نیم قرن بعد درباره این واقعه چنین می‌گوید: به محض اینکه این پادشاه نیکوکار درگذشت، دوره ترقی ایران به پایان رسید.» «348»

بیشك، این نکته تا اندازه‌ای درست است ولی باید آن را با مختصر تبدیل و تغییری پذیرفت.

اگرچه شاه عباس عظمت و جلال این کشور را به‌طور نمایانی تجدید کرد، ولی در نتیجه بعضی از اعمال خود، تخم بدبختی را نیز کاشت.

چند سالی بعد از مرگ شاه عباس، دوره انحطاط چنان به کندی پیش رفت که تقریبا نامحسوس بود ... قدرت و عقل او دوره صلحی در ایران برقرار ساخت و از حیث ترقی ظاهری این کشور را به مقامی رسانید که تقریبا صد سال

جانشینان او را از نتایج بیکفایتی آنها محفوظ داشت ... رضا قلی خان هدایت در دنباله کتاب روضة الصفای میرخواند، در آنجا که سخن از انحطاط و انقراض سلسله صفویه به میان می‌آید، پیشتر از هربرت اسپنسر واسوالد اشپنگلر اظهار داشت که سلسله‌ها به افراد شباهت دارند، زیرا مراحلی را می‌پیمایند که مطابق کودکی، بلوغ، و کهولت در بشر است. به عقیده رضا قلی خان، عهد صفوی دوران کودکی را در زمان شاه اسماعیل اول و جانشینان بلافصل او گذرانید و در زمان شاه عباس کبیر به بلوغ رسید، و دوران کهولت آن، بعدا پیش آمد. نویسنده مذکور نتیجه می‌گیرد که بعد از جلوس شاه سلطان حسین در سال 1694 م. (1106 هـ.) علامات انحطاط بلکه انقراض سلسله صفویه هرروز بیشتر نمایان شد.

... پروفسور مینورسکی در مقدمه‌ای که بر کتاب تذکرة الملوك نگاشته است، عوامل مهمی را که به عقیده او باعث انقراض سلسله صفویه شد، از قرار ذیل می‌داند:

---

(347). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ج 2، ص 555 و 556.

(348). سفرنامه شاردن، پیشین، ج 3، ص 291.

1. از بین رفتن اساس حکومت روحانیان، که شاه اسمعیل کشور خود را بر آن پایه استوار کرد و نبودن مرام مؤثر دیگری که جای آن را بگیرد.

2. مخالفت شدید میان عناصر قدیم و جدید در طبقات نظامی ایران.

3. بهم خوردن تعادل میان «ممالك» و «خاصه» و افزایش بیجهت خاصه که علاقه متصدیان آن را نسبت به امری که به آنها محول شده بود، تقلیل داد.

4. (الف) نفوذ و تحریکات ملکه مادر و خواجه‌سرایان.

(ب) قساوت شاهزادگان که در حرمسرا تربیت می‌شدند و از دنیای خارج غافل می‌ماندند.

غیر از عواملی که پروفسور مینورسکی نام می‌برد، عدم رضایت عمومی از آخرین سلاطین سلسله صفویه، اهمیت فراوانی در شکست و تباهی این سلسله دارد. پس از آنکه بنا به پیشنهاد «ساروتقی» شاه صفی «ممالك» را به «خاصه» تبدیل کرد، فشار مأمورین شاه به مردم فزونی گرفت و باعث نارضایی و اعتراض مردم شد. اگرچه حکام

ایالات که بر «ممالك» فرمانروایی داشتند برای کسب ثروت می‌کوشیدند ولی مثل پیشکاران خاصه به مردم فشار نمی‌آوردند.

شاردن می‌نویسد: «به عقیده ایرانیها این سیاست غلط است، و می‌گویند که مباشران خاصه زالوهای اشباع‌ناپذیری هستند که مال رعیت را برای پر کردن خزانه شاهی می‌گیرند و برای این منظور به شکایات مردم ستمدیده وقعی نمی‌گذارند، و می‌گویند مخالف منفعت پادشاه است که به شکایات مردم بپردازند؛ ولی در حقیقت به نفع خود اموال عمومی را غارت می‌کنند. این اشخاص ایالتی را که زیرنظر دارند، مثل مملکت خود می‌دانند، و هرچه در آنجا به‌دست می‌آورند، خرج می‌کنند و کارمندان فراوان و دربار انبوهی دارند ... همچنین می‌گویند که این سیاست جدید مملکت را فقیر می‌کند، زیرا پولی که باید در تمام کشور جریان داشته باشد به صندوق پادشاه ریخته می‌شود.» «349» شاردن می‌نویسد: «وقتی حاکمی در فارس حکومت می‌کرد، حکومت او مثل سلطنت بود و شیراز زیبایی و ثروت و جمعیت پایتخت را داشت. در زمان تصدی مباشران خاصه جمعیت آن رو به نقصان گذاشت.» «350» «تردیدی نیست که بسط «خاصه» در وضعیت کشور اثرات زیادی داشت و نه‌تنها اعتبار حکومت خاندان صفوی را از نظر مردم انداخت بلکه اشکالات مالی و نظامی به‌وجود آورد.» «351»

غیر از عوامل اقتصادی و عدم رضایت عمومی، طرز تربیت شاهزادگان و میگساری و خوشگذرانی و بیخبری آنان از دنیای خارج و وضع عمومی مملکت، به بی‌اعتباری و شکست سلسله صفویه کمك کرد. به قول سر جان ملکم: «شاهزاده‌ای که هرگز اجازه نداشت زندان خود (یعنی حرمسرا) را تا وقت جلوس به تخت، ترك کند، احتمالا زن‌صفت و بیکفایت می‌شد.» «352» و مسؤول اصلی این روش ناپسند، شاه عباس کبیر بود، زیرا این پادشاه در اثر ترس و سوءظن،

---

(349). همان، ج 5، ص 53- 252 (به اختصار).

(350). همان، ص 54- 253

(351). لارنس لاکهارت، انقراض سلسله صفویه، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، ص 27 به بعد.

(352). همان، ص 29.

فرزند لایق خود، صفی میرزا، را کشت و دو فرزند دیگر خود را کور کرد و بعد از او دیگر سلاطین صفوی کمابیش از روش او پیروی کردند. الوردی می‌نویسد:

سلاطین صفوی با سلاطین عثمانی یك اختلاف اساسی در رفتار نداشتند، همه خدا را می‌پرستیدند و بندگان خدا را می‌چاپیدند. فرق میان آنان جز یك فرق ظاهری نبود؛ هردو سلسله همت خود را صرف ساختن مساجد و تزیین دیوارها و زراندود کردن گلدسته‌های آنها نمودند، اما از عدالت اجتماعی خبری و اثری نبود. «353»

«در دوره شاه عباس، به علت قدرت حکومت مرکزی، قیامهای محلی با شدت و بیرحمی خاموش می‌شد. پس از مرگ وی، مردم گیلان در سال 1039 هـ. از سنگینی بار مالیاتها قیام کردند؛ نخست عده قلیلی از امیران فئودال گیلان از مرگ شاه عباس برای احیای استقلال دیرین خود استفاده کردند و یکی از خوانین‌زادگان را به نام کالنجار سلطان به رهبری خود برگزیدند و به او لقب عادلشاه دادند. نخست مردم ناراضی در زیر پرچم کالنجار گرد آمدند و عده آنها به سی هزار رسید، ولی پس از چندی، روستاییان ناراضی علم استقلال برافراشتند و به کالنجار سلطان و دیگر امرا اعتنایی نکردند. وزیر شاه صفی در گیلان به جنگ شورشیان برخاست، ولی شکست سختی خورد و فرار را بر قرار ترجیح داد. آنگاه مردم ناراضی، رشت و فومن و لاهیجان و دیگر شهرها را به تصرف خود درآوردند و در رشت انبارهای دولتی را شکسته دویست خروار ابریشم خام را که مأموران شاه بر سبیل مالیات گرفته بودند، بین خود تقسیم کردند. کالاهای تجار مسکوی و فرنگی نیز ضبط گردید. روستاییان و طرفداران آنها به علت نداشتن برنامه و تشکیلات صحیح، در برابر ساروخان طالش، که از طرف شاه صفی اول مأمور قلع و قمع شورشیان بود، به تدریج شکست خوردند. فرزند یکی از فئودالها که به شورشیان پیوسته بود، به آنان خیانت کرد و نقشه‌های آنان را به ساروخان داد. در نبرد کوچصفهان، قیام‌کنندگان با دادن 7870 کشته، شکست خوردند و با بازماندگان آنها به شدت و سختی رفتار شد. با اینکه شورش خاموش شد، بعضی از دستجات شورشی در جنگلها به جنگهای چریکی ادامه دادند.

زیان خزانه شاهی و بزرگان به 300 هزار تومان بالغ گشت.» «354» شاه صفی برخلاف شاه عباس، پادشاهی نالایق، نازپرورده، بدگمان و بیرحم بود. وی بر اثر یك سوءظن بیمورد، امامقلیخان، فاتح هرمز را که به دولت شاه عباس خدمات فراوان کرده بود، کشت. وی بر ازبکان چیره شد ولی در سیاست خارجی شکست خورد. جهانگیر مغول کبیر، قندهار را تصرف کرد؛ لشکریان مراد چهارم، پادشاه عثمانی به ارمنستان و آذربایجان حمله کردند، همدان را ویران کردند و تبریز را سوزاندند و سرانجام بغداد را به تصرف خود درآوردند. در پیمان صلح 1049 هـ. عراق عرب و بغداد در دست ترکان باقی ماند. پس از صفی اول، فرزند 10 ساله او عباس دوم زمام امور را به دست گرفت (1052-1077 هـ.) وی در آغاز کار به علت صغر سن، تحت تأثیر وزرا و درباریان خود بود؛ چون به حد رشد رسید، قندهار را فتح کرد. در عهد این پادشاه،

---

(353). نقش وعاظ در اسلام، پیشین، ص 300.

(354). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 590 به بعد (به اختصار).

نخست مناسبات بازرگانی ایران و روسیه رو به وسعت نهاد ولی پس از چندی، در نتیجه دستبردی که به کاروان شیروان زده شد، روابط ایران و روسیه به سردی گرایید و در سال 1075 هـ.

در نتیجه هجوم قزاقان «استپان رازین» به کرانه‌های دریای خزر، دولت ایران نگران گردید، ولی بعدا معلوم شد که این اقدام بدون اجازه تزار صورت گرفته است. در عهد شاه عباس دوم، هفت‌هزار نفر از ازبکان چادرنشین به اتفاق امیران در اثر جنگهای داخلی به ایران پناه آوردند و شاه آنان را به خدمت خود پذیرفت، و برای آنکه آنها تنها نباشند به اجبار، هفت‌هزار دختر قفقازی را به نکاح آنان درآورد. در عهد شاه عباس دوم، مناسبات ایران و عثمانی صلح‌آمیز بود، در سال 1075 هجری دو نفر نماینده با هشتصد نفر همراه، از طریق روسیه به ایران آمدند. دولت شاه عباس به گمان اینکه این هیأت سیاسی هستند با آنان به احترام رفتار نمود ولی بعدا معلوم شد که آنان به قصد تجارت به ایران آمده‌اند و برای معافیت از پرداخت حقوق گمرکی خود را نماینده سیاسی معرفی کرده‌اند. در نتیجه شاه عباس آنان را بدون پاسخ رسمی برگردانید. در نتیجه روابط ایران و روسیه به تیرگی گرایید، و با اعزام عده‌ای قزاق به ساحل مازندران، اولین تعرض نظامی روسیه آغاز گردید، ولی بزودی این غائله خاموش شد. در عهد شاه صفی و شاه عباس دوم، فعالیتهای بازرگانی دول غرب در ایران رو به فزونی نهاد. به موجب قراردادی که دولت شاه صفی با کمپانی انگلیسی «ایست ایندیا» (هند شرقی) منعقد کرد، مقرر گردید کمپانی مزبور سالیانه 1500 لیره استرلینگ به شاه به عنوان پیشکش تقدیم کند و هر ساله در حدود 60 هزار لیره استرلینگ ابریشم خریداری نماید. در سال 1050 هـ. هلندیان از حق صدور ابریشم ایران بدون پرداخت عوارض استفاده کردند. در همین ایام، تجار فرانسوی با افتتاح تجارتخانه‌هایی در اصفهان و بندرعباس، امتیازاتی به‌دست آوردند. شاه عباس ثانی که در آغاز سلطنت، میگساری را منع کرده و مردم را به اظهار زهد و ورع وادار کرده بود پس از چندی توبه خود را شکست و در کار شرب شراب افراط نمود. بر روی هم، شاه عباس ثانی پادشاهی نالایق و بی‌کفایت بود، پس از او پسرش شاه سلیمان به پادشاهی رسید. این مرد پادشاهی عیاش بود و به امور سیاسی توجه نداشت. وقایع و اتفاقاتی که روی می‌داد به کمك سرداران و درباریان حل و فصل می‌شد؛ چنانکه از هجوم ترکمنها به استراباد، به همت کلبعلی خان جلوگیری شد.

ضعف سیاسی و انحطاط اقتصادی ایران، که با مرگ شاه عباس اول آغاز شده بود در مدت سلطنت 28 ساله شاه سلیمان بیش از پیش آشکار گردید. شکوه و جلال دربار، ولخرجی شاه، مداخله زنان و خواجه‌سرایان در امور کشوری، روزبه‌روز به ضعف دولت صفوی کمك می‌کرد تا جایی که در زمان شاه سلطان حسین، پسر شاه سلیمان، یکباره دولت صفوی منقرض گردید. در اواخر حکومت صفویه، روزبه‌روز بر تجملات درباریان و فئودالها افزوده می‌شد و دولت برای تأمین این مخارج گزاف، راهی جز افزایش مالیاتها نداشت. در دوره شاه سلطان- حسین که از 1106 تا 1135 هـ. سلطنت کرد، میزان مالیات چند برابر شد. از اطلاعاتی که «عیسی خاسان جلالیان» در اختیار ما

می‌گذارد به‌خوبی پیداست که عمال دولت بدون کمترین مآل‌اندیشی با چوب و شلاق، کشاورزان را وادار می‌کردند که آخرین وسایل زندگی خود را

در اختیار مأمورین دولت قرار دهند. نتیجه این سیاست اقتصادی، این شد که جمع کثیری از روستاییان فقیر مهاجرت کردند، فعالیتهای یدی پیشه‌وران تقلیل کلی یافت، بازرگانی دچار رکود گردید. کم شدن بازوان کارگری و تقلیل عمده مالیات‌دهندگان، دولت شاه سلطان- حسین را وادار کرد تا کشاورزان را مجبور کند که از محل کار خود خارج نشوند. انحطاط اقتصادی نه‌تنها به درآمد دولت لطمه کلی زد بلکه فئودالها را به ورشکستگی کشانید.

شیخ محمد علی حزین، که املاك موروثی پدرش در گیلان بود، می‌نویسد که درآمد املاك ما بقدری تقلیل یافت «که عواید سالیانه به خرج یك ماه هم نمی‌رسید» محصول سیاست کلی دولت این شد که فئودالها نیز کوشیدند از آن دولت جدا شوند. به نظر محققان شوروی: «انحطاط عمومی اقتصادی ایران از آغاز قرن دوازدهم، انحطاط سیاسی را به‌دنبال داشت. شاه سلطان حسین پادشاهی بیخرد، ضعیف النفس، بی‌شخصیت و بی‌استعداد بود. ولی البته به‌طوری که برخی از دانشمندان غرب (مانند ملکم و ادوارد براون و لکهارت) پنداشته‌اند، تنها ضعف و اشتباهات او علت اصلی انقراض دولت صفوی نبود بلکه خرابی عمومی وضع اقتصاد و معیشت، و تشدید تضادهای داخلی طبقه زمامدار و بالنتیجه پاشیدگی و فساد کلی دستگاه دولتی باعث اضمحلال آن دولت گردید. ضعف عقل شاه سلطان حسین و اطرافیان او فقط جریان فساد و تلاشی مقامات قدرت مرکزی را روشنتر نمایان ساخت. «آرتمی ولینسکی» سفیر روس در یادداشتهای روزانه خویش، درباره شاه سلطان حسین چنین می‌نویسد: «... حتی میان عوام الناس نیز چنین ابلهی کمتر یافت می‌شود تا چه رسد میان تاجداران.» بدین‌سبب، در هیچ کاری مداخله نمی‌فرماید و تمام امور را به اعتماد الدوله خود (اعتماد الدوله لقب صدراعظم بود) که از هر چارپایی ابلهتر است، محول می‌سازد. این شخص به‌قدری در نظر شاه مقرب است که چشم شاه به دهان، اوست و هرچه بگوید همان است و بس. به این سبب اینجا از شاه کمتر یاد می‌کنند فقط نام او بر سر زبانهاست ...»

سقوط تجارت خارجی در حدود سال 1670 م. (1081 هـ.) محسوس گشت.

به گفته شاردن، در شش هفت سال اول حکومت شاه سلیمان، درآمد گمرکات در بندر عباس و کنگ (نزدیك هرمز) بین 400 هزار و 500 هزار لیور (تقریبا از 910 تا 1100 تومان) نوسان می‌کرد، و حال آنکه در عهد شاه عباس دوم، عواید مزبور به 000، 100، 1 لیور (2444 تومان) بالغ می‌گشت. علل انحطاط تجارت خارجی به قرار زیر بود: افتادن تجارت ایران با کرانه اقیانوس هند به‌دست تجار هلندی و هندی، و تقلیل حمل کالای ترانزیتی از جاده‌های کاروانی ایران. در طی قرن یازدهم هجری، کشورهای اروپایی با راه دریایی اروپا به هندوستان از طریق دماغه امید، و دور افریقا که در سال 1498 م. (904 هـ.) کشف شده بود، کاملا آشنا شدند. در نتیجه اهمیت

جاده‌های بری کاروانرو، طی قرن یازدهم روزبه‌روز کاهش یافت و نقش میانجیگری ایران در تجارت نیز تقلیل پیدا کرد. «355»

---

(355). همان، ص 11- 610.

شاه سلطان حسین، برای اینکه درآمد تجاری خود را افزایش دهد، علی‌رغم میل تجار هلندی دو پیمان بازرگانی با فرانسه منعقد نمود و آنان را از پرداخت حقوق و بازرسی گمرکی معاف کرد. فرانسویان موفق شدند رژیم کاپیتولاسیونی با حق برون‌مرزی را که در ترکیه عثمانی برای فرانسویان برقرار گشته بود، در ایران نیز مورد استفاده قرار دهند. ولی سقوط حکومت صفویه به آنان مجال نداد که از این حقوق سیاسی و اقتصادی بهره‌مند شوند. فقر و ورشکستگی کشاورزان، موجب تقلیل حجم بازرگانی داخلی و سست شدن روابط اقتصادی میان بخشهای مختلف کشور گشت. در قرن یازدهم با اینکه دولت صفوی با روحانیون شیعه روابطی دوستانه داشت، عملا آنان در امور سیاسی و دولتی مداخله‌ای نداشتند. ولی در عهد شاه سلطان حسین، که شیعه‌ای متعصب بود، زمام کارهای دولتی به‌دست روحانیون شیعه و متملقان درباری افتاد. شاه با این روش نابخردانه بزرگان چادرنشین و بخش مهمی از مأموران کشوری را از خود ناراضی کرد. شاه که زیر نفوذ شیخ محمد باقر مجلسی قرار داشت، از سیاست آزادمنشانه اسلاف خود، که مبتنی بر مدارا با پیروان مذاهب مختلف بود، عدول کرد و در قفقاز و کردستان و افغانستان و شیروان و دیگر ایالات، سنیان را مورد تعقیب شدید قرار دادند.

مساجد آنان را ملوث یا به اصطبل بدل کردند، و روحانیون ایشان را سیاست نمودند. درویشان صوفی بددین و غلات شیعه، که تمایلات مساوات‌طلبی آنان موجب بدگمانی مقامات دولتی شده بود، نیز از این تعقیبات بی‌نصیب نماندند. انگیزه این روش فقط تعصب مذهبی نبود. دولت شاه می‌ترسید که مذهب تسنن که در نواحی شرقی و غربی کشور رایج بود، علمدار نهضتهای تجزیه‌طلبی گردد و چیزی نگذشت که این امر تحقق یافت.

درباریان، علی رغم تقلیل درآمد خزانه، حتی اندیشه امتناع از زندگی پر- تجمّل را هم به خاطر خطور نمی‌دادند، مخارج دربار روزبروز افزون می‌گشت، کاخهای نو برای شاه ساخته می‌شد، به اروپا جامهای آیینه و ظروف بارفتن و دیگر اشیاء تجملی سفارش می‌شد. شاه بیش از همه‌چیز سرگرم امور حرمسرای خویش بود، و امیران و حکام ایالات، به رقابت یکدیگر برخاسته، به‌منظور ارضای حس زن- دوستی شاه زیباترین دختران اتباع قلمرو خویش را به زور گرد آورده به حرمسرای شاه و حرمهای گوناگون بستگان او می‌فرستادند. «356»

نهضتهای اعتراضی علیه حکومت

ستمگری مأمورین وصول مالیات، و ورشکستگی اقتصادی کشور، مداخله روحانیون در امور سیاسی، تضاد داخلی طبقه فئودال، و مخالفت آنان باسیاست عمومی شاه، و روش خصمانه شیعیان با اهل تسنن و مسیحیان، موجب بروز نهضتهای مخالف در سراسر کشور گردید. فئودالهای بزرگ و سران اسکان یافته محلی از اینکه باید بخش اعظم درآمد منطقه نفوذ خود را به دولت فاسد شاه سلطان حسین تسلیم کنند، سخت ناراضی بودند. سکنه ارمنستان شرقی و گرجستان شرقی

---

(356). همان، ص 612.

برای نجات از بار سنگین مالیات و محدودیتهای مذهبی، به روسیه همکیش خود نزدیك شدند.

در سال 1121 هـ. مردم تبریز و در سال 1123 هـ. لزگیان و بعضی از اقوام داغستان قیام کردند. در سال 1127 هـ. قیام کردان شروع شد و بهتدریج، ایل افغان ابدالی در هرات و ایل شاهسون و لرها و ملك محمود امیر سیستان علیه دولت قیام کردند. ولی در این میان از همه خطرناکتر قیام ایل مقتدر غلجهزایی بود.

به نظر محققان شوروی:

حمله افغانها به ایران

در فاصله میان قرنهای دهم و یازدهم، غلجهزاییها در مرحله متلاشی شدن سازمان عشیرتی و پیدایش روابط پدرشاهی و فئودالی قرار داشتند. چون روابط فئودالی که میان غلجهزاییها پدید آمده بود، با لفافه رسوم دوران پدرشاهی و یاوریهای عشیرتی مستور بود، بزرگان قبیله نفوذ عظیمی در میان توده ایل داشتند؛ و بدینسبب، هنگامی که شورش غلجهزاییها آغاز شد، بزرگان قبیله به آسانی رهبری قیامکنندگان را بهدست گرفتند. «357»

اکثریت افاغنه مذهب تسنن دارند. در آغاز قرن دوازدهم، ریاست ایل غلجهزایی با مردی کاردان و عاقل بهنام میرویس بود. گرگین خان گرجی که از طرف شاه به مقام بیگلربیگی قندهار منصوب شده بود، از کاردانی و نفوذ میرویس در میان مردم بیمناك شد و وی را به اصفهان تبعید کرد. پس از چندی، میرویس از زندان اصفهان آزاد شد و مورد توجه شاه قرار گرفت و با اجازه او برای ادای مراسم حج راه مکه پیش گرفت. وی از این سفر منظور سیاسی داشت و در اولین فرصت بهطور محرمانه از علمای سنی مکه فتوایی گرفت مبنی بر اینکه خروج سنیان علیه سلطان شیعه و قتل شیعیان از نظر مذهبی بلااشکال است. میرویس در مراجعت از مکه، از آمدن هیأت نمایندگی پطر به ایران استفاده

کرد. به شاه سلطان حسین القاء شبهه نمود که روسها خیال دارند گرجستان و ارمنستان را بگیرند و گرگین عامل اصلی این دسایس است. شاه ساده‌لوح پذیرفت و میرویس را به شغل سابق به قندهار فرستاد و گرگین را مورد بیمهری قرار داد. میرویس پس از آنکه در جریان یك توطئه، گرگین و عده‌ای از همراهانش را به کشتن داد، فتوایی را که از علمای مکه گرفته بود، به غلجه‌زاییها نشان داد و باتدبیر و کاردانی، رؤسای قبایل را علیه شیعیان و زمامداران ایران متحد و متشکل نمود. شاه سلطان- حسین نخست عده‌ای سپاهی به فرماندهی خسرو خان، نواده گرگین به افغانستان فرستاد و پیروزیهایی کسب نمود، ولی بعدا در اثر مظالم خسرو خان و سوء سیاست وی، میرویس، با استفاده از قوای کمکی، قشون ایران را شکست قطعی داد. بعد از مرگ میرویس، برادرش میر عبد اللّه بر آن شد با شاه سلطان حسین با شرایطی کنار بیاید ولی افغانها زیر بار نرفتند و میر عبد اللّه را کشتند و پسر 19 ساله میرویس، محمود را که مردی بیباك و ماجراجو بود به‌جای او نشاندند. محمود از وحدت افاغنه برای غارتگری و کشورگشایی استفاده کرد، و در سال 1132 هـ. راه ایران

---

(357). همان، ص 616.

پیش گرفت و خود را به کرمان رسانید، ولی لطفعلیخان سردار، که برادرزن فتحعلیخان وزیر اعظم بود، او را به‌سختی شکست داد و محمود با دادن تلفات، راه قندهار پیش گرفت. ولی در این موقع بحرانی، شاه بیکفایت ایران براساس سوءظن بی‌اساسی بر وزیر اعظم خود خشم گرفت و او را کور کرد. لطفعلیخان نیز مورد بیمهری قرار گرفت. افاغنه از این عوامل مساعد و شورش ابدالیهای خراسان و لزگیها استفاده کردند و بار دیگر به سوی بم و کرمان روی آوردند و پس از تسخیر آن بلاد از راه یزد به‌سوی اصفهان پیش راندند. در جنگی که بین سپاه ایران و افاغنه در گناباد روی داد، به علت اختلافی که بین فرماندهان ایرانی وجود داشت، افاغنه پیروز شدند ولی تلاش محمود برای تسخیر یکی از پلهای زاینده‌رود به نتیجه نرسید.

در چنین شرایطی، محمود به شاه ایران پیشنهاد صلح کرد و گفت اگر شاه گذشته از قندهار، سیستان و خراسان را نیز به غلجه‌زاییها واگذارد و پنجاه هزار تومان غرامت بپردازد و دختر خود را به زنی به او بدهد، حاضر است از محاصره اصفهان خودداری کند. با اینکه اعتماد الدوله در آن موقعیت بحرانی با این پیشنهادات روی موافق نشان داد، مشاوران شاه این پیشنهاد را رد کردند. محاصره اصفهان قریب هفت ماه طول کشید و در جریان آن، با وجود پایداری دلیرانه پادگان و مردم اصفهان، کاری از پیش نرفت. در چنین موقعیت حساس و خطرناکی، تصمیم و اراده و نقشه صحیحی برای مقابله با دشمن ضرورت داشت، ولی شاه در منجلاب اندیشه‌های کودکانه و خرافی خود غوطه‌ور بود. «همیلتون گوید پس از آنکه ازبکان به خراسان حمله بردند، این خبر را به گوش شاه سلطان حسین رسانیدند. شاه در

آن لحظه با بچه‌گربه‌ای به بازی مشغول بود و پری را به ریسمانی بسته و به‌دست گرفته و در برابر حیوان می‌کشید ... وزیر منتظر بود شاه چه دستوری در آن خصوص صادر کند، ناگهان شاه سلطان حسین به وی گفت پس از پایان بازی با او مشورت خواهد کرد، ولی قول خود را از یاد برد.

نمونه دیگری از اخلاق شاه را می‌توانیم ذکر کنیم، در شب دوازدهم ژانویه 1706 شاه با درباریان خود در چهل‌ستون، باشکوه و جلال تمام مشغول صرف شام بود، ناگهان یکی از ستونهای بلند چوبی قصر آتش گرفت و در مدت کوتاهی حریق به سایر ستونها و قسمتی از سقف سرایت کرد. می‌گویند شاه سلطان حسین به کسی اجازه نداد آتش را خاموش کند و در مقابل این حادثه گفت: «اگر اراده خداوندی بر این قرار گرفته است که این تالار سوخته شود، با آن مخالفتی نخواهم کرد ...» همین پادشاه یك‌بار تیری به طرف حوضی که اردکها در آن شنا می‌کردند، رها کرد و چند پرنده را تصادفا مجروح کرد، در نتیجه دچار خوف و وحشت گردید و فریاد کرد «قانلوالدوم» یعنی به خون‌آلوده شدم. در همان لحظه فرمان داد دویست تومان میان بینوایان تقسیم کنند.» «358»

رضا قلیخان هدایت نویسنده روضة الصفا ورود افاغنه را به ایران به این نحو توصیف می‌کند: «مقارن این حال. زنگنه درآمده عرض کرد که اینك افاغنه رسیدند و در سکزی وارد شدند؛ آه از نهاد وزیر و امیر برآمد همه را حالتی عجیب روی داد ... به ناگاه فرستاده شاه

---

(358). انقراض سلسله صفویه، پیشین، ص 47- 46 (به اختصار).

آمده تأکید به حرکت کرد ... سواران اصفهانی ... و بهادران بختیاری و سایر ملازمان حضرت شهریاری را به ضرب تبرزین، بر زین زرین نشاندند و نفیر نای و کوس بر فلك، و علمها را به جلوه درآوردند و توپها را پیشاپیش همی کشیدند. محمد قلی خان، وزیر اعظم و عبد اللّه خان، والی عربستان ... و سایر امرا ... با تیغهای افراخته و رنگهای باخته همی رفتند و قعقعه سلاح و شعشعه رماح گوش فلك را کر و چشم اختر را کور می‌کرد. جوانان نازك‌میان، کمرهای مرصع بسته و از سرینهای سیمین خانه زین را مملو ساخته، زلفهای چین‌درچین بر عارض رنگین شکسته، از شمیم عطر و عنبر، هوا را معنبر و معطر می‌کردند. به گردش چشم مست و مژگان خمیده صفهای قلوب عاشقان را درهم می‌شکستند ...»

شاه سلطان حسین، در دوران سلطنت، صفی میرزا فرزند ارشد خود را که مردی شایسته و محبوب خاص و عام بود به ولیعهدی برگزید و به وزرا و اطرافیان خود دستور داد که در امور کشوری او را مداخله دهند. ولیعهد بزودی به افراط کاریها و سوء استفاده‌های اطرافیان پی برد و بر آن شد، که به یاری شاه بیکفایت دردها را درمان کند ولی

خواجه‌سرایان به او فرصت ندادند و به شاه گفتند که او تشنه حکومت و فرمانروایی است و ممکن است که اقدام به پدرکشی کند، شاه بیچاره هم او را به حرمسرا فرستاد و فرمان داد تا او را کور کنند.

مؤلف رستم التواریخ می‌نویسد، در ایامی که خطر حمله افاغنه ایران را تهدید می‌کرد، وزیر اعظم به‌جای چاره‌جویی «قبا و ارخالق از تن بیرون کرد و عمامه از سر برداشت و عرقچین نازك بر سر نهاد و با پیراهن کتان، بر توشك حریر پر پرقو، بر نازبالش و متکای پر پرقو تکیه نمود و به یاران خود گفت همه مانند من ... به عیش و عشرت مشغول شوید.» «359»

علل شکست

در جنگ گلناباد بین فرماندهان ایرانی وحدت نظر نبود. محمد علی حزین، که در آنوقت ناظر این اوضاع اسفبار بود، درباره رقابتها و اختلافات فرماندهان چنین می‌نویسد: «این هم از اسباب اجرای تقدیر بود که بر یك لشکر، چندین کس، که از رهگذر غفلت و نفاق رأی دو تن از ایشان را باهم اتفاق نباشد، امیر و سردار شوند.»

«اگر سربازان ایرانی، که از لحاظ تعداد بر دشمن تفوق داشتند، تحت نظر فرمانده کاردانی، در گردنه‌ها و مواضع مناسب مستقر می‌شدند و از کارشکنی علیه یکدیگر دست برمی‌داشتند، به احتمال قوی بر افغانها غالب می‌آمدند، ولی در این موقع حساس شاه به جای آنکه در صدد چاره‌جویی باشد و با توپ و تفنگ جلو دشمن را بگیرد، به مشاوره با منجمان می‌پرداخت و بر آن شد که طبق اندرز یکی از فرماندهانش، به سربازان آبگوشت سحرآمیز بدهد تا سربازان پس از خوردن آن آبگوشت، نامرئی شوند و به آسانی بر دشمن فائق آیند.» نه‌تنها ایرانیان از لحاظ تعداد سرباز، بر افغانها برتری داشتند بلکه لباسهای آنها بر خلاف البسه دشمن بسیار زیبا و پاکیزه بود. «360»

---

(359). محمد هاشم آصف (رستم الحکما)، رستم التواریخ، ص 134.

(360). انقراض سلسله صفویه، پیشین، ص 158.

ادوارد برون جنگ گلناباد را با جنگ قادسیه در زمان ساسانیان (635 م.) و قوای خلیفه مستعصم باللّه، با لشکریان مغول در اطراف بغداد (1258 م.) مقایسه کرده است و می‌گوید: در هرکدام از این موارد، عظمت و نیروی ظاهری مدافعان و کثافت و ضعف ظاهری مهاجمان، به چشم می‌خورد ... در تمام سه مورد فوق، تجربه و شجاعت و تصمیم خیلی بیشتر از کمی سرباز و اسلحه و سازوبرگ اهمیت داشت.

محمد علی حزین در جای دیگر، وضع اجتماعی ایران را مقارن حمله محمود، چنین توصیف می کند: «قرنها بود که معموری و آسودگی ... در ممالك بهشت نشان ایران نصاب کمال یافته بود ... پادشاه و امرای غافل و سپاه آسایش‌طلب را که قریب به یك‌صد سال شمشیر ایشان از نیام برنیامده بود، دغدغه علاج آن فتنه به‌خاطر نمی گذشت تا آنکه محمود مذکور با لشکر موفور به ممالك کرمان و یزد رسید، و غارت و خرابی بسیار کرده عازم اصفهان شد، و این در اوایل سال 1134 بود ...» برخلاف سران سپاه و مصادر امور، که در اثر اختلاف نظر و بی‌لیاقتی و نداشتن تصمیم موجبات شکست ایرانیان را فراهم کردند، توده مردم کاملا آماده دفاع، و همواره در جستجوی پیشوایی شجاع و سلحشور بودند.

پس از آنکه در جریان محاصره اصفهان، هزاران نفر در اثر قحطی و گرسنگی و طاعون جان سپردند، شاه سلطان حسین حاضر شد با محمود وارد مذاکره شود و با پرداخت صدهزار تومان غرامت و ازدواج دختر با محمود و تسلیم تمام ایالاتی که از طرف محمود تقاضا شده بود به‌اضافه ایالت کرمان، از تجاوز محمود به پایتخت جلوگیری کند ولی محمود که از باده پیروزی سرمست بود، با پیشنهاد او مخالفت کرده گفت اکنون تمام ایران و منابع آن بدون موافقت شاه به‌دست او خواهد افتاد و تمام دختران و زنان شاه را میان سپاهیان خویش چون کنیزان تقسیم خواهد کرد. دکتر لاکهارت ضمن توصیف اوضاع آشفته ایران می‌نویسد:

دربار ایران قادر نبود سیاست ثابتی اتخاذ کند. هرگاه فتحعلیخان پیشنهادی می‌داد سایر وزراء فورا با آن مخالفت می کردند، در صورتی که خود او هیچیك از پیشنهادهای آنان را نمی‌پذیرفت. شاه هم به‌جای اینکه اختلاف میان وزراء را برطرف کند، در جواب هرچه به او می گفتند، می گفت: یاخشی دیر، یعنی خوب است. «361»

یکی از مبلغان مذهبی فرانسوی به‌نام برنارد بورژ «362» در نامه‌ای که در تبریز در 26 فوریه 1713 نوشته است، اوضاع آشفته ایران را چنین شرح می‌دهد: «ایران در نهایت پریشانی و ویرانی است، از عدل و داد خبری نیست و هرکس به میل خود، بی‌آنکه بیمی از مجازات داشته باشد، هر عمل بدی که بخواهد مرتکب می‌شود ... پادشاه صفوی نه حیثیت و نه پول دارد ... پادشاه ... کاری جز ارضاء شهوات خود و فروش فرامین ندارد. «363»

برای آنکه خوانندگان بهتر به وضع اقتصادی مردم در دوران محاصره و قحطی اصفهان

---

(361). همان، ص 131.

(362). B .Bourgs

(363). انقراض سلسله صفویه، ص 131.

واقف گردند، قسمتی از اظهارات نماینده کمپانی انگلیسی هند شرقی را نقل می‌کنیم: «.. مصائب ما در نتیجه قحطی رو به شدت نهاده است، و اخباری باورنکردنی درباره کمکها و جنگها متناوبا می‌رسد ... می‌ترسم در اینجا عاقبت غم‌انگیزی داشته باشیم و تمام دارایی و تجارت ما در این محل از میان برود. نان و آرد که سابقا یك من دو شاهی و چهار غاز (هر ریال 20 شاهی و هر شاهی 10 غاز بود) فروخته می‌شد، حالا هرمن شاه آن به 50 شاهی رسیده است.

قیمت برنج منی 65 شاهی و جو یك‌من 24 شاهی و گندم 42 شاهی و کره 170 شاهی و گوشت گوسفند 48 شاهی و گوشت گاو 40 شاهی شده است، و طوری است که پول ما به آخر رسیده است. آذوقه‌ای که در اول حمله دشمن جمع کردیم برای سه ماه ناکافی بود، ولی حالا تمام مصرف شده است و محاصره هم ادامه دارد. نه‌تنها ما بلکه تمام اروپاییهایی که در همسایگی ما هستند مأیوس شده‌اند، زیرا در جریاناتی که سابقا دیده بودند هرگز فکر نمی‌کردند که تاج‌وتخت ایران به این آسانیها واژگون شود و به‌دست پنج هزار نفر از اتباع ایران بیفتد، و آن هم بعد از جنگهای افتخارآمیزی که این کشور علیه عثمانیهای مقتدر کرد.» «364»

لاکهارت در جای دیگر می‌نویسد: «هرچه محاصره بیشتر طول می‌کشید اوضاع وحشت‌انگیزتر می‌شد، خیابانها پر از اجسادی بود که کسی نمی‌توانست آنها را دفن کند و اگر هوای سالم و سازگار اصفهان نبود، تعداد اشخاصی که از طاعون مردند، به مراتب بیشتر می‌شد ... تعداد مردگان به‌طور وحشت‌آوری رو به افزایش گذاشت و به اندازه‌ای جسد در زاینده‌رود انداختند که تا ماهها بعد آب آن قابل آشامیدن نبود. بنابراین، تعجب نباید کرد اگر بسیاری از اهالی ترجیح دادند به دست افغانها کشته شوند تا اینکه در نتیجه قحطی و بیماری با درد و عذاب بمیرند. چند نفری مثل پادری و محمد علی حزین موفق شدند از چنگ دشمن بگریزند، ولی هزاران نفر دیگر در هنگام فرار زیر گلوله جان سپردند ... در اواخر محاصره، مواجب یك سرباز ساده عبارت بود از دو اشرفی، ولی هرقدر محاصره بیشتر به طول می‌انجامید، ارزش پول کمتر می‌شد. در اوایل اکتبر 1722 میلادی، سختی مردم به نهایت رسید. در نتیجه شاه با توجه به رنج و عذاب آنها تصمیم گرفت تسلیم شود. محمود مغرور که به پیروزی اطمینان داشت، دیگر علاقه‌ای به مذاکره نشان نمی‌داد ... عهدنامه‌ای برای استقرار صلح تنظیم شد ... یکی از شرایط گستاخانه محمود این بود که پادشاه به اردوی او برود و جان و تاج خود را در اختیار او بگذارد ... در دوازدهم این ماه، پادشاه ایران هنگام صبح در نزدیکی دروازه قصر بر اسب نشست و بدون کمترین زینت سلطنتی، مثل مرد فقیر و مأیوسی به راه افتاد ... هنگامی که پادشاه تیره‌بخت برای دیدن دشمن می‌رفت، مشتی از مردم در کنار دروازه‌های قصر سلطنتی ایستاده بودند ... شاه قبل از آنکه از شهر بیرون برود فرمان داد سه شتر باقیمانده را بکشند و گوشت آنها را میان مردم قحطی‌زده تقسیم کنند. سپس در حالی که اشك از گونه‌های او سرازیر بود، نماز گزارد. به این ترتیب، محاصره اصفهان به پایان رسید ... به درستی نمی‌توان گفت چند هزار نفر از گرسنگی و بیماری تلف شدند. ظاهرا

(364). همان، ص 188.

بیش از 20 هزار نفر در جنگ به خاك هلاك افتادند، ولی لااقل چهار برابر آن عده از گرسنگی و طاعون جان سپردند. اصفهان بعد از ضربتی که غلجاییها بر آن وارد آوردند، دیگر قد علم نکرد. جمعیت آن‌که در روزگار فرمانروایی پادشاهان بزرگ صفوی، در حدود 650 هزار نفر بود، نه‌تنها در اثر مرگ‌ومیر در طی محاصره بلکه در نتیجه مهاجرت مردم به کلی تقلیل یافت ...

خوشبختانه هیچ‌یك از ساختمانهای زیبای اصفهان در دوره محاصره یا ایام پرآشوب بعد آسیب ندید.» «365»

پس از تسخیر اصفهان، مدتی محمود با روشی عاقلانه حکومت کرد و چون می‌دانست غلجاییها با راه و رسم حکومت آشنایی ندارند، بسیاری از وزرا و زمامداران سابق را در مقام خود ابقا کرد. به عقیده لاکهارت یکی از کارهای خوب محمود این بود که «پس از بر تخت نشستن، فرمان داد مقدار زیادی مواد غذایی برای مردم قحطی‌زده بیاورند، همچنین در اثر اعدام ایرانیانی که در زمان محاصره، به کشور خود خیانت کرده بودند، مورد تقدیر واقع شد.

... مطابق نوشته «کروسینسکی» محمود علنا اظهار داشت: از کسانی که به پادشاه خود خیانت کرده‌اند، انتظار خوبی نمی‌رود و اگر فرصتی به دست آرند به او نیز خیانت خواهند کرد.» «366»

افغانها پس از تسخیر اصفهان، به تسخیر مناطق مرکزی ایران همت گماشتند.

مقاومت مردم علیه افغانان

امان اللّه خان پس از تصرف قزوین به مردم زورگویی و تجاوز نمود و هرروز درخواست و تقاضایی جدید مطرح می کرد. «گیلاننتز» می‌نویسد که: «در روز 20 دسامبر 1723 م. (1135 هـ.) محصلان افغانی بر قزوینیان فشار آوردند که: پولها و خواربار کجاست و دختران کجایند؛ همه را بیاورید و تحویل دهید، وگرنه همچون سگانتان بکشیم و زار به خاك و به راه اندازیم.» رئیس محصلان افغانی گفت: ای سگان تا چند و تا کی ما را می‌فریبید؟ اگر امروز پول، خواربار و دختران را نزد ما نفرستید همه را قتل‌عام خواهیم کرد. یك نفر لوطی پاسخ داد: «سگ ما نیستیم سگ شمایید و آنکس که شما را فرستاده است. به شنیدن این سخنان، دست محصل مالیات به سوی شمشیر رفت تا مگر لوطی را بکشد ولی وی چالاکتر بود، شمشیر برگرفت و محصل مالیات را به دونیم کرد. پس آنگاه قزوینیان طبلها کوفتن گرفتند، مردان خویش را فراخواندند که با افغانان به جنگ برخیزند. همین‌که امان اللّه شنید که قزوینیان شوریده‌اند و سر جنگ دارند به دو تن از سرداران فرمان داد تا به محل واقعه بشتابند. چون سرداران عاجز آمدند. امان اللّه با سپاهیان بر آن

صحنه آمد. بسیاری از آنها را بکشت و در سه محلت شهر آتش افکند. هم در این موقع، سرداری قزلباش با 150 تن سپاهی قاجار، بر افغانان حمله برد. افغانان به این اندیشه که سپهسالار با همه نیروی خویش بدیشان حمله‌ور شده است، پشت بگردانیدند. قزوینیان دلیری خویش بازیافتند، از خانه‌ها بیرون شدند و در میدان شاه گرد آمدند و چندان بر افغانان فشار آوردند که اینان به ناچار به کاخهای شاهی گریختند و سرانجام به سوی اصفهان فرار کردند. در این جنگ امان اللّه تیر برداشت، از

---

(365). همان، ص 194 (به اختصار).

(366). همان، ص 222.

افغانان 1200 تن کشته شدند. هنگام عقب‌نشینی، کاشانیان نیز با امان اللّه به جنگ برخاستند، محمود از شنیدن این وقایع سخت آزرده شد. هرروز دوبار در شهر اصفهان گردش می کرد مبادا اصفهانیان از قزوینیان سرمشق بگیرند و بر او بشورند. در این موقع محمود نیرنگی به کار برد و گفت می‌خواهم تمام بزرگان اصفهان را نزد شاهزاده بفرستم تا بین ما آشتی برقرار کنند. امرا و بزرگان از خانه‌های خویش خارج شدند تا با لطفعلیخان به تبریز بروند.

محمود در 12 ژانویه 1723 همگی را برای سان فراخواند و کسانی را که عازم تبریز بودند، گردن زد.» «367»

در کاشان، خوانسار، یزد و دیگر نقاط مردم به مقابله با افغانها مشغول شدند و میهن‌دوستی خود را به ثبوت رسانیدند. مخصوصا مردم قریه بن اصفهان هیچگاه تسلیم افغانها نشدند. در سال 1136 هـ. اهالی قزوین بر اشرف افغان شوریدند و جمعی از افاغنه را کشتند.

در نتیجه این شورشها و قیامهای اعتراضی، محمود بر خود بیمناك شد و به قتل و کشتار مردم پرداخت و در مجلس بزمی که به سال 1136 هـ. ترتیب داد، از تمام رجال و مأموران عالیمقام ایرانی دعوت کرد و ناگهان جملگی را به قتل رسانید و به مردم اصفهان غرامتهای گران تحمیل کرد. مقاومت مردم جنوب ایران مخصوصا اهالی شیراز و کوه‌کیلویه شایان توجه بود. شاه طهماسب دوم فرزند شاه سلطان حسین از طرف ایالات شمالی ایران (گیلان و مازندران و آذربایجان) به شاهی شناخته شده بود، ولی چون از مردم بیم داشت و مانند پدر خود مردی مهمل و نالایق بود، عمر خود را به بطالت سپری می کرد.

در میان مورخان این دوران، محمد علی حزین، مواردی چند از مقاومت توده مردم را در برابر متجاوزین افغانی نقل می کند، از جمله می‌نویسد: «دار السلطنه قزوین را که به تصرف درآورده بودند، روزی عوام و مردم بازار به هم برآمده

شمشیر در افاغنه نهادند و چهارهزار تن کمابیش بکشتند و شهر را به ضبط خود درآوردند. پس از چندی، باز لشکر بر سر آن شهر کشیده به عهد و پیمان متصرف شدند.

و همچنین در قصبه خوانسار عوام شوریدند و جمعی از افاغنه را با حاکم و سرداری از ایشان که وارد شده به جایی می‌رفت در میان گرفتند و در یك روز سه‌هزار تن بکشتند. و از غرایب آنکه بعضی دهات حقیر، که به هر نوع ذخیره آذوقه داشتند، در مدت 7 سال که استیلای افاغنه واقع بود، حصار نااستوار خود را حراست نموده جز صفیر تفنگ از ایشان به افاغنه نرسید و چندان که در تسخیر آن قریه‌ها در آن مدت مدید کوشیدند، سود نداشت.

و ایشان پیوسته در تك‌وتاز بودند و با وجود غلبه، گاهی از بیم و هراس و گاهی از دستبرد رعیت و سپاه آرامی نیافتند.»

حزین در جای دیگر سفرنامه خود ضمن بیان «پایان کار اشرف افغان» بار دیگر از دلاوریهای مردم سخن می‌گوید و می‌نویسد: «رعایای جمیع دهات و نواحی، اگر همه ده خانه بود، دست به تفنگ و تیر برده بر روی لشکری به آن عظمت ایستاده ایشان را می‌راندند و از

---

(367). سرگیس گیلاننتز، سقوط اصفهان، ترجمه محمد مهریار، ص 76 به بعد (به اختصار).

بیم مجال آن نداشتند که درنگ نموده با کسی درآویزند، و در آن راه قرصی نان به دست ایشان نیفتاد و به گوشت اسبان و الاغان خود معاش می‌کردند و خلقی با وجود زر و جواهر به گرسنگی بمردند.»

کسروی می‌نویسد:

داوری کسروی درباره افغانها

ما، برای آنکه نمك بر زخم دلها نپاشیده کینه‌های کهنه را تازه نگردانیم، در همه‌جا قلم از شرح داستان دلگداز چیرگی افغان بازداشتیم. ما نمی‌گوییم همه گناهان به گردن افغانیان بود و از سیاهکاریهای شاه اسمعیل در آغاز بنیاد پادشاهی صفوی، و از زشتکاریهای حکمرانان ایرانی در زمان شاه سلطان حسین، که مایه آن کینه‌ها بود، هرگز چشم نمی‌پوشیم؛ ولی این را هم فراموش نمی‌کنیم که افغانیان چون به اصفهان دست یافتند و همچنین عثمانیان که فرصت به دست آورده بر آذربایجان و ولایتهای غرب ایران چیره شدند، هر دو دسته روی مسلمانی و آدمیگری را سیاه ساختند. اگر داستان استخوانگداز مغول را کنار بگذاریم، در سراسر تاریخ ایران، چنین روزگار سیاهی پیدا نتوان کرد. «368»

پطر کبیر، که در جنگ با شارل دوازدهم، پادشاه سوئد موفقیت بزرگی کسب کرده بود، بر آن شد که نواحی ساحلی بحر خزر را نیز به تصرف خود درآورد؛ برای اجرای این نقشه، دستبرد خان خیوه را به قوافل تجاری روسها بهانه قرار داد و چون دید محمود از سرکوبی یاغیان اظهار عجز می کند، با اعزام نیروی نظامی، در صدد تسخیر دربند و باکو و شماخه و دیگر مناطق برآمد، ولی پس از تسخیر دربند با مخالفت عثمانیها روبرو شد؛ به همین مناسبت موقتا از اجرای نقشه خود چشم پوشید. نیت و انگیزه اصلی پطر این بود که با تسخیر نواحی ساحلی بحر خزر، از نفوذ عثمانیها به این مناطق جلوگیری کند. باید دانست که از مرگ سلطان مراد چهارم تا قریب یك قرن، بین ایران و عثمانی صلح و صفا برقرار بود. حمله افاغنه و هرج‌ومرجی که در اوضاع سیاسی ایران پدید آمد و فکر توسعه‌طلبی پطر، عثمانیها را به تکاپو واداشت و پس از مذاکرات مفصل با روسها برای تجزیه کشور به ایران اعلان جنگ دادند.

در 24 ژوئن 1724 م. (1137 هـ.) قرارداد روسیه و عثمانی در استانبول با مداخله فرانسه به امضا رسید و مقرر گردید نواحی مجاور بحر خزر به روسیه واگذار شود و اراضی کشورهای قفقاز از آن ترکیه باشد و قوای عثمانی سراسر مغرب ایران، یعنی کرمانشاهان و همدان را به تصرف خود درآورند، و فقط اردبیل، که قلمرو موروثی صفویه است، در تصرف طهماسب باقی بماند. دو دولت تصمیم گرفتند که اگر شاه طهماسب از قبول تجزیه ایران سر باز زند شخص دیگری را که مطیع امر آنان باشد، به فرمانروایی ایران برگزینند. ناگفته نگذاریم که

---

(368). تاریخ پانصد ساله خوزستان، پیشین، ص 125.

کار تسخیر و تجزیه ایران به آسانی میسر نگردید. مردم بسیاری از شهرها مخصوصا اهالی تبریز شجاعانه پایداری کردند و ترکها با دادن 20 هزار تلفات تبریز را مسخر کردند. در این موقعیت سیاسی، افغانها وضعی بحرانی و ناپایدار داشتند.

در نتیجه شورشها و قیامهای پیاپی مردم، محمود بیمناك شد و تمام افراد خاندان صفویه را که 39 نفر بودند غیر از شاه سلطان حسین به قتل رسانید. بین سران افاغنه نیز اختلاف و دودستگی روی داده بود. چون دامنه جنون و آدمکشی محمود بالا گرفت، به دست افغانها به قتل رسید و اشرف پسرعموی او، که فرزند میر عبد اللّه بود، به زمامداری ایران رسید. اشرف از محمود در کار سیاست و مملکتداری ماهرتر بود و چون می‌دانست که اگر دست افغانها را در قتل و غارت باز گذارد، ادامه سلطنت برای او امکان‌پذیر نیست، افغانها را تا حدی از کار برکنار کرد و از بزرگان و رجال ایرانی برای اداره کشور استمداد جست و سعی کرد با مذاکرات سیاسی، طهماسب دوم را به دام

اندازد، ولی توفیق نیافت. سپس برای آنکه از ناحیه عثمانیها اطمینان حاصل کند، در صدد عقد پیمانی با آنها برآمد، ولی عثمانیها که قصد تسخیر سراسر ایران را داشتند، زیر بار قرارداد نرفتند. در نتیجه جنگی بین قوای اشرف و عثمانیها درگرفت و ترکان شکست خوردند و به عقد قرارداد تن دادند. به موجب این پیمان، اشرف، احمد سوم پادشاه عثمانی را خلیفه تمام مسلمانان شناخت، و سلطان احمد نیز اشرف را سلطانی وابسته به عثمانی به حساب آورد. همچنین اشرف غیر از ایالات متصرفی ترکها دوپنجم خاك ایران را که شامل خوزستان، زنجان، قزوین، سلطانیه و تهران است به ترکان تسلیم نمود. هنوز اشرف از کار معاهده با عثمانیها فارغ نشده بود که شنید شخصی به نام نادر قلی به اردوی طهماسب پیوسته و با پنجهزار سوار افشار و کرد و با کمك سربازان فتحعلی خان قاجار، عزم تسخیر خراسان کرده است. نادر قبل از حرکت به جانب خراسان، چون فتحعلی خان قاجار را رقیب خود می‌دید، اسباب قتلش را فراهم کرد و خود به فرماندهی کل ارتش ایران رسید، و با مهارت و کاردانی مشهد و هرات را تسخیر کرد و به طهماسب قلی ملقب شد. بعد از این پیروزیها نوبت مقابله با اشرف رسید و در مهماندوست دامغان، بین دو حریف جنگ سختی درگرفت، و اشرف ناگزیر به تهران فرار کرد. طهماسبقلی وارد تهران شد و به یاری مردمی که از هر جانب به سوی او می‌شتافتند، راه اصفهان پیش گرفت و در مورچه‌خورت، جنگ سختی بین دوطرف روی داد و به شکست اشرف منتهی گردید. ناچار اشرف با نگرانی تمام به اصفهان روی آورد، شاه سلطان حسین را کشت و شهر را غارت و قتل‌عام کرد و به سوی شیراز گریخت.

طهماسب پس از شنیدن این اخبار، از تهران به سوی اصفهان شتافت و به اتفاق نادر در رأس سپاهیان به اصفهان وارد شد.

از هنگامی که طهماسب، در طی محاصره اصفهان، از این شهر در دل شب گریخت، هفت سال و نیم گذشته بود.

در این وقت عده قلیلی که برجا مانده بودند با شوق و شعف به او خوش‌آمد گفتند، ولی طهماسب چنان از ویرانی شهر متأثر شده بود که بی‌اختیار به گریه افتاد. می گویند وقتی به حرمسرا وارد شد، پیرزنی با شوق‌وذوق خود را به

گردنش آویخت و چون طهماسب می‌دانست که خواهران و سایر بستگان او را اشرف با خود برده است، از اینکه معلوم شد که این زن مادر خود اوست، دچار شگفتی شد. وی بعد از حمله افغانها، به صورت کنیزان درآمده و به تمام مشقاتی که این زنان معمولا تحمل می کردند، تن درداده بود.

ولی مردم اصفهان بزودی دریافتند که شادی و مسرت آنان زودگذر است، زیرا پس از ورود قوای سلطنتی به شهر، نادر فرمان داد که برای پرداخت مواجب سربازان برهنه و گرسنه، از تمام مردم پول گرفته شود و این مبلغ چنان ظالمانه اخذ شد که بسیاری از مردم به هلاکت رسیدند و جمعی دیگر به‌کلی ورشکست شدند.

درواقع، سربازان با ساکنان اصفهان به خشونت رفتار کردند و خانه‌های آنان را به باد غارت دادند و حتی بعضی از آنها را مثل غلام و برده فروختند. دیری نگذشت که مردم متوجه شدند که وضع آنها در زمان افاغنه منفور، بهتر بود. «369»

اینك وضع اجتماعی و اقتصادی ایران را در عهد اشرف مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

وضع مردم ایران

به طور کلی، مردم ایران، ظرف چهار سال و نیم فرمانروایی اشرف، وضع وحشتناکی داشتند. در اثر جنگ و شورش و قحطی و طاعون، یکدهم عده آنها از بین رفت و زنان و فرزندانشان غالبا به عنوان برده به فروش رسیدند (در منطقه اشغالی ترکها، به سربازان ترك اجازه داده شد، زنان و کودکان ایرانی را مانند برده بفروشند. این عمل بیرحمانه در اثر فرمان مورخ 5 دسامبر 1725 منسوخ گردید).

همچنین خانه‌هایشان ویران و وسایل زندگیشان نابود شد و در نتیجه جنگ و تقسیم کشور به مناطق مختلف و وجود عده زیادی دزد و راهزن، تجارت بکلی متوقف گردید.

ایرانیها در تمام مناطق اشغالی، آرزومند بازیافتن آزادی بودند. در منطقه افغانها، غالب مردم از فاتحان کشور به علل نژادی و مذهبی و همچنین به علت ظلم و شقاوت آنها تنفر داشتند. چنانکه گفتیم، محمد رشید سفیر ترکیه، هنگامی که در بهار سال 1729 م.

(1142 هـ.) در اصفهان بود، چنین گزارش داد که مردم آن شهر از گرسنگی می‌میرند.

ساکنان پایتخت وضع رقتباری داشتند، زیرا همیشه می‌ترسیدند که منزل آنها مورد دستبرد قرار گیرد و از بین برود و خود آنها طعمه شمشیر شوند. اشرف اگرچه در آغاز با ایرانیها خوشرفتاری کرد، ولی بعدا تنفر و تحقیر خود را در فرمانی که منتشر ساخت، نشان داد. در این فرمان، که به تمام قسمتهای کشور فرستاده شد، مردم از لحاظ نژادی به هفت گروه تقسیم شده بودند: گروه اول غلجاییها، گروه دوم ارامنه، گروه سوم طوایف درگزین، گروه چهارم هندیها، گروه پنجم زردشتیان، گروه ششم کلیمیها ... ایرانیان بدبخت آخرین گروه محسوب می‌شدند، و عده آنها به مراتب از اقوام مختلفی که در ایران می‌زیستند بیشتر بود ...

---

(369). انقراض سلسله صفویه، پیشین، ص 389.

شیخ محمد علی حزین درباره وضع ایران در این عهد، مطالبی ذکر می‌کند که نمی‌توان آن را اغراق‌آمیز دانست؛ می‌نویسد:

«مملکت خراب، و ضوابط و قوانین ملکی در آن چند ساله ایام فترت، همه از هم ریخته، و پادشاه صاحب اقتدار و با تدبیری بایست که تا مدتی به احوال هر قصبه و قریه و محال بپردازد و به صعوبت تمام، ملك را به اصلاح آورد ... و از مقتضیات فلکیه در این ازمنه رئیسی که صلاحیت ریاست داشته باشد در همه روی زمین نیست ... مگر بعض فرماندهان ممالك فرنگ، که ایشان در قوانین و طرق معاش و ضبط اوضاع خویش استوارند.»

یکی از مشخصات این دوره آشفته، آن بود که بسیاری از مدعیان تاج‌وتخت سلطنت ادعا می‌کردند که از فرزندان یا بستگان شاه سلطان حسین هستند ... این اشخاص به سهولت موفق می‌شدند عده‌ای را به دور خود جمع کنند، و این موضوع نشان می‌دهد که مردم تا چه اندازه مشتاق نجات یافتن از آن وضع بودند و چگونه برای رهایی از دست فاتحان افغانی متشبث به هر وسیله‌ای می‌شدند. باعث تأسف است که عده زیادی از ایرانیها بیهوده در این تلاشها از بین رفتند. اگر طهماسب این نهضتها را به دست خود رهبری کرده بود و اگر در امور نظامی و کشورداری تجربه‌ای داشت، مردم زودتر نجات می‌یافتند و آنهمه رنج نمی‌کشیدند و عده زیادی از آنها تلف نمی‌شدند. بدبختانه طهماسب شخص باکفایتی نبود و فقط هنگامی توانست کشور را آزاد کند که مرد مدیر و دلیری مثل نادر به خدمت او درآمد.» «370»

روابط طهماسب با نادر

طهماسب پس از تصرف مشهد و برانداختن قدرت ملك محمود سیستانی، به جای آنکه به تقویت نادر بپردازد به تحریك وزرا و درباریان خود، درصدد مخالفت با نادر و کارشکنی علیه او برآمد.

در ایامی که نادر در صدد تحصیل نیرو و تجهیز سربازان بود، طهماسب به باده‌گساری و بدمستی اشتغال داشت و از عمال خود «شخر» که نوعی مشروب بود، مطالبه می‌کرد و با رامشگران به تفریح و خوشگذرانی مشغول بود. اندك‌اندك کار اختلاف طهماسب و نادر بالا گرفت. شاه جوان و نالایق ایران به جای متحد ساختن ایرانیان علیه دشمنان، کردها و طوایف ساکن خبوشان را علیه نادر متحد ساخت، در استرآباد و مازندران بیانیه‌هایی علیه نادر انتشار داد. نادر قبل از آنکه کار بالا گیرد، به جانب خبوشان که طهماسب در آنجا مستقر بود، رهسپار شد و شهر را در محاصره گرفت. طهماسب که وضع را چنین دید، ملاباشی را به اردوی نادر فرستاد و تقاضای صلح نمود. نادر به ملاباشی گفت، بیم دارد که طهماسب او را به قتل رساند، ملا در پاسخ گفت که «طهماسب به خدا سوگند خورده به او آسیبی نرساند» نادر هم با خنده جواب داد: «بلی من شاه را خوب می‌شناسم، خیلی قابل اعتماد و درستکار است، یك روز صبح به خدا قسم خورد که از فتحعلیخان محافظت کند و عصر آن روز فرمان داد سرش را ببرند.»

با وجود این، اگرچه نادر حق داشت به قول طهماسب اعتماد نکند ولی تصمیم گرفت

---

(370). همان، ص 346 به بعد (به اختصار).

با او کنار بیاید، زیرا برای انجام مقاصد خود لازم می‌دانست که آن شاهزاده لااقل ظاهرا از او طرفداری کند. بنابراین، هردو با یکدیگر صلح کردند و طهماسب پذیرفت به مشهد برود.

این خود برای نادر پیروزی بزرگی بود. پس از رفتن به مشهد، طهماسب آرام ننشست و هرروز از گوشه‌ای به تحریك او آشوبی برمی‌خاست؛ بالاخره در اکتبر 1727 م. (1140 هـ.) نادر سربازان طهماسب را شکست داد و شاه جوان را اسیر کرد. در این موقع طهماسب می‌خواست فرار کند، چون موفق نشد، تصمیم گرفت با کارد به زندگی خود خاتمه دهد ولی نادر مانع این کار شد، و او را با خود به اردو برد و با عده‌ای مراقب به مشهد فرستاد. ضمنا مهر طهماسب را برداشت تا فرامین و اوامر خود را به نام او صادر کند. در تابستان 1728 میلادی (1141 هـ.) که امید می‌رفت روابط نادر و طهماسب دوستانه باشد، به نادر خبر دادند که ذو الفقار خان با عده‌ای سرباز، استراباد را متصرف شده و می‌خواهد طهماسب را از زیر نفوذ نادر بیرون آورد. نادر ناچار به دیدن طهماسب رفت و او را به سختی ملامت نمود و گفت: «تا کی می‌خواهی احمق باشی؟ تو علیه رعایای خودت توطئه می‌کنی و به این ترتیب، فرصت بیشتری به دشمن می‌دهی، اینها از این کار تو خوشحالند: طهماسب جواب داد: من از این قضیه خبر نداشتم و اجازه شورش به ذو الفقار ندادم. نادر در پاسخ گفت: مسلم می‌دانم که تو به ذو الفقار دستور دادی. بعد از آنکه این مباحثات چند روزی ادامه داشت، قضیه به آخر رسید و ظاهرا طهماسب در اقدامات شدیدی که علیه ذو الفقار شد با نادر همکاری کرد. در نتیجه این شخص گرفتار شد و به قتل رسید. از آن به بعد، طهماسب دریافت که با توطئه نمی‌تواند بر نادر فائق آید و اجبارا در جنگ علیه ابدالیها باید با او همکاری کند.» «371»

چناکه گفتیم، طهماسب قلی پایتخت دولت صفوی را پس از هفت سال از تصرف افاغنه بیرون آورد. جنگ سوم این مرد با افاغنه در محل زرقان بین شیراز و استخر به وقوع پیوست و به شکست و فرار اشرف منتهی گردید. اشرف به قتل رسید و بلای افاغنه در سال 1142 هجری از ایران رفع شد.

نادر شاه افشار

آغاز کار نادر

نادر پسر امامقلی، در سال 1100 هـ. (1688 م.) در خراسان در خانواده گمنامی که شغل افراد آن دباغی بود، متولد شد. پدر نادر، کارش گله‌داری و پوستین‌دوزی بود. نادر در آغاز زندگی به همان کار پدر اشتغال داشت.

در سن 18 سالگی با مادرش به دست ازبکان مهاجم بخارا اسیر شد و پس از چندی از چنگ ازبکان فرار کرد و ریاست عده‌ای از راهزنان را به عهده گرفت، ولی سرانجام مصلحت خود را در آن دید که به خدمت پاپالو خان حاکم خراسان درآید. پس از آنکه اوضاع ایران رو به آشفتگی نهاد، پاپالو خان که از ارزش نظامی نادر آگاه بود، فرماندهی کل‌قوا را به او واگذار کرد و از او خواست که در نبرد با ازبکها، سربازان او را هدایت نماید. در این جنگ

---

(371). همان، ص 369 به بعد (به اختصار).

نادر پیروز شد و پاپالو خان قول داد که مراتب کاردانی او را به شاه سلطان حسین اعلام کند.

معلوم نیست که پاپالو خان به وعده خود وفا نکرده یا دربار آشفته شاه سلطان حسین از ترفیع مقام نادر خودداری کرده است، در هرحال نادر به حاکم خراسان گفت که: «خان مانند مرد شرافتمندی رفتار نکرده است. این گفتار گستاخانه، حاکم را بر آن داشت که رفتار خود را تغییر دهد و با آهمه ستایش از دلیری نادر، او را سخت با چوب و فلك تنبیه کند.» «372» در این ایام که محمود شاه سلطان حسین را مجبور به تسلیم اصفهان و تاج‌وتخت کرده بود، نادر از آشفتگی اوضاع استفاده نمود و عده‌ای را دور خود جمع کرد. چند کاروان را غارت کرد و در حدود 700 نفر مرد با اراده را با خود متحد ساخت و به زورگویی و اخذ خراج از مردم پرداخت. در همان ایامی که قوای نادری رو به فزونی بود، عمویش که قلعه کلات را در اختیار داشت، از بیم نادر، با او طرح دوستی ریخت و به او قول داد که از طهماسب برای او که مردی تبهکار و راهزن و در عین حال سرداری دلیر و کارآزموده است، در این موقع بحرانی تقاضای عفو کند.

طهماسب نیز حکم عفو او را به کلات فرستاد. عموی نادر این حکم را برای برادرزاده‌اش فرستاد، ولی نادر بدون اینکه این محبت عموی خود را منظورنظر قرار دهد، در اولین فرصت عموی خود را کشت و مرکز فرماندهی خود را کلات قرار داد. در سال 1139 هـ. نادر دعوت طهماسب دوم را پذیرفت و به خدمت او درآمد. و چنانکه گفتیم، طهماسب بی‌اراده را به قتل فتحعلیخان قاجار، برانگیخت و سعی کرد رقیب باشخصیت خود را از بین ببرد. برای اجرای این نقشه، به شاه گفت اخیرا از مکاتبه خیانت‌آمیزی که بین خان و ملك محمود حاکم یاغی مشهد وجود داشته آگاه شده است، و سپس نامه‌ای را که در دست داشت به شاه ارائه داد. شاه که تا حدی گفته‌های نادر را باور کرده بود و از طرفی سوگند خورده بود که به فتحعلیخان آسیبی نرساند، سخت متحیر ماند. «در این هنگام نادر به وی گفت: اگر اعلیحضرت قسم خورده است من که سوگند نخورده‌ام؛ و بدین ترتیب، در اثر یك موافقت ضمنی،

تصمیم بر هلاك دوست و خیرخواه خود گرفت ... سر خان را به نوك نیزه زد و آن را به سربازان نشان داد» «373» و علت قتل خان را اعلام کرد و او را دشمن شاه شمرد. نادر که از این پس خود را طهماسبقلی نامیده بود، ملك محمود سیستانی را شکست داد، سراسر خراسان را مطیع خود کرد و با تسخیر هرات، به قدرت افغانهای ابدالی پایان بخشید و، چنانکه گفتیم، افغانان غلجه‌زایی و اشرف را چندبار شکست سخت داد. اشرف هنگام فرار به دست رئیس یکی از ایلات بلوچ، کشته شد و به این ترتیب مملکت از شر دشمنان داخلی خلاص شد.

پیروزیهای نظامی نادر

روسها از تصرف ایالات ساحلی بحر خزر طرفی نبستند. پس از مرگ پطر، دولت تزاری ایالات مزبور را به شاه طهماسب دوم بازگردانید، به شرطی که شاه با نیروی نظامی خود، از تجاوز ترکها به آن نواحی جلوگیری کند. در سال 1143 هـ. لشکریان نادر ترکان را شکست دادند و مناطق از دست رفته یعنی همدان، کرمانشاه، و آذربایجان بار دیگر به تصرف ایران درآمد. در سال 1144 هـ.

---

(372). جونس هنوی، زندگی نادر شاه، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، ص 13.

(373). همان، ص 26 به بعد.

یعنی هنگامی که نادر درصدد فرونشاندن شورش افاغنه ابدالی بود، شاه طهماسب که از قدرت روزافزون نادر بیمناك بود، تصمیم گرفت بدون کمك نادر علیه ترکان، لشکرکشی کند و با این اقدام، اعتبار و حیثیتی کسب کند، ولی برخلاف انتظار، از ترکها شکست خورد و در پیمان صلح، اراضی قفقاز را به عثمانیها واگذار کرد. نادر در مراجعت، پیمان شاه را با عثمانیها پیمانی ننگین شمرد و اعلام کرد که آن را به رسمیت نمی‌شناسد و در مجلس مشورتی، شاه طهماسب دوم را خلع و پسر هشت‌ماهه او را به نام شاه عباس سوم به شاهی برگزید. نادر به قرآن سوگند وفاداری خورد و در برابر این کودك به زانو درآمد، و تمام عمال نادر از او پیروی کردند و به این ترتیب، قدرت حکومت عملا به دست نادر افتاد. نادر پس از این جریان، عثمانیها را در کرکوك شکست داد و آذربایجان شمالی، گرجستان و ارمنستان را از وجود ایشان پاك کرد، ولی در جنگ علیه خوانین داغستان نتیجه مطلوب را به دست نیاورد. هنگام لشکرکشی به مناطق قفقاز، سربازان نادر از نهب و غارت و ستمگری به مردم بی‌سلاح خودداری نکردند.

کنگره مشورتی! مغان

نادر در دوران سلحشوری، تنها در فکر کسب افتخارات نظامی نبود، بلکه وی به موازات پیروزیهای جنگی با تمهید مقدمات، راه سلطنت و فرمانروایی را نیز برای خود هموار می کرد و به مردم نشان می‌داد که بازماندگان سلاله صفوی هیچ‌یك اهلیت اداره کشور را ندارند. شاه عباس سوم در نتیجه ضعف جسمانی یا در نتیجه توطئه‌ای جان سپرد و راه موفقیت برای نادر هموار گردید. وی برای اجرای نقشه خود تصمیم گرفت به صورت ظاهر، موافقت طبقات ممتاز و فئودالها و روحانیان و عامه مردم را جلب کند و برای کسب موافقت نمایندگان خلق، قورولتای یا کنگره عمومی در آخر زمستان 1149 هجری (ژانویه 1736 م.) در دشت مغان تشکیل شد.

در این مجمع تاریخی:

مجتهدین شیعه و امامان جماعت و قاضیان، و «آبرام کرتاتسی» اسقف بزرگ، و «کاتولیکوس» ارمنی و بگلربگان و خوانین و دیگر امیران فئودال و سران قبایل چادرنشین و کلانتران و حتی عده کثیری از کدخدایان کویها و دهکده‌ها دعوت شده بودند. بر روی هم، بیست هزار نفر و طبق اطلاعات رسمی صدهزار نفر (در این رقم عده خدمه نیز منظور شده است) گرد آمده بودند.

برای مجتمعین در حدود دوازده هزار ساختمان موقتی از نی و از آن جمله مساجد و گرمابه‌ها و بازار ساخته شده بود. خوانین که عده آنان به 54 نفر می‌رسید، در این قورولتای نقش رهبری را عهده‌دار بودند و دیگران نقش نعش را داشتند. «374» اکثر اعضای این محفل از بین یاران و همفکران نادر انتخاب شده بودند و عملا هیچ‌یك از اعضای کنگره جرأت نداشت که رأی و نظر حقیقی خود را ابراز کند. نادر نخست کنگره را افتتاح کرد، و پس از ذکر خدمات و فداکاریهای خود، گفت در اثر کار زیاد خسته و فرسوده شده است و انتظار دارد که حاضران هرکس را برای زمامداری شایسته می‌دانند،

---

(374). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ج 2، ص 634.

به سلطنت ایران برگزینند، ولی اعضای کنگره که کاملا از نیت باطنی نادر باخبر بودند جرأت نکردند کسی جز نادر را به سلطنت ایران برگزینند. طبقه روحانیون به بقای سلسله صفویه و حفظ سنن مذهبی سخت پایبند بودند ولی نمی‌توانستند آشکارا عقیده خود را ابراز کنند. پس از پایان سه روز مهلت، نمایندگان طبقات، طی نامه‌ای، موافقت خود را با پادشاهی او اعلام و از فداکاریهای وی اظهار قدردانی کردند. نادر در پاسخ آنها گفت اگر می‌خواهید مسؤولیت پادشاهی را به عهده بگیرم، باید با شرایطی چند موافقت کنید؛ نخست آنکه پادشاهی را در خانواده من موروثی کنید، دوم آنکه هیچ‌یك از افراد خاندان صفوی را تقویت نکنید و موجبات شورش و ناامنی را فراهم نسازید،

سوم آنکه از سب عمر و عثمان و ابو بکر و تشکیل مجالس سوگواری به مناسبت مرگ امام حسین (ع) خودداری کنید، و چون در اثر اختلاف شیعه و سنی خون بسیاری از مردم ریخته شده است باید علمای دین مجمعی تشکیل دهند و به این اختلاف پایان بخشند.

نمایندگان عموما با شرط اول و دوم موافق بودند، ولی شرط سوم چون با معتقدات باطنی مردم ارتباط داشت و ممکن بود منتهی به شورش و انقلاب شود، قرار گذاشتند که فتوای ملاباشی را ملاك عمل قرار دهند. «بنابراین او را به حضور پادشاه جدید آوردند و وی چنین گفت: «پادشاهان حق ندارند بگویند که خدای عالم را چگونه باید پرستید. قوانین ما از طرف خدا بر پیغمبر نازل شده است و راهنمای ماست؛ و از آنجا که هر تغییری در مسائل مذهبی، عواقب خطرناکی دربر دارد، امیدوارم اقدامی نکنید که مخالف مصالح مؤمنین باشد و از ارزش فتوحات شما بکاهد.» ... این ملای شریف تنها کسی بود که جرأت ابراز عقیده خود را داشت و تنها مرجع مهمی بود که می‌توانست در برابر روحیه آمرانه نادر شاه مقاومت کند.» «375»

رئیس روحانیون شیعه، به گناه صراحت لهجه، به حکم نادر، هدف تیر قرار گرفت و دیگر علمای شیعه چون با این «برهان قاطع!» روبرو شدند، دم فروبستند و از بیان عقیده خودداری کردند.

«از امیران قزلباش فقط اغورلو خان قاجار، بگلربگ قره‌باغ، آشکارا به نفع انتخاب شاه از میان خاندان صفوی اظهارنظر کرد و بعدها دوسوم املاك خویش را، در ازای این هواخواهی، از دست داد.» «376» به نظر جونس هنوی «.. در ایران، جهل و نزدیك‌بینی و فساد اخلاق عمومی زمینه را برای بردگی ملت آماده ساخت و چند سال بعد، در همان نقطه که نادر به سلطنت برداشته شد، کله منارهایی برپا گردید.» «377» به نظر محققان شوروی:

نقشه الحاق شیعیان به سنیان، که از لحاظ شخص نادر که مردی بی‌اعتنا به مسائل دینی و از تعصبات مذهبی عاری بود، اهمیت سیاسی داشت. نادر می‌دید که تعقیب سنیان در عهد صفویه، موجب و بهانه قیام کردستان و آذربایجان

---

(375). زندگی نادر شاه، پیشین، ص 157 (به اختصار).

(376). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 635.

(377). زندگی نادر شاه، پیشین، ص 159.

شمالی و داغستان و افغانستان و غیره و مداخله ترکیه و خان‌نشینهای ازبك در امور ایران گشته است. نادر می‌خواست بزرگان سنی افغان و دیگر اقوام را به سوی خود جلب کند. گذشته از این، نادر می‌خواست بدین وسیله به نفوذ روحانیون شیعه که تکیه‌گاه قوی سلاله مخلوع صفوی بودند، ضربه وارد آورد. روحانیون شیعه که در این قورولتای حضور داشتند، جرأت نکردند علنا از مذهب خویش دفاع کنند، ولی مخالفت پنهانی متعصبان شیعه و سنی علیه این اقدام بسیار شدید بود.

«اتحاد» شیعه و سنی که نادر اعلام نموده بود، نوزادی بود که مرده متولد شد و فقط در روی کاغذ باقی ماند و نه در ازبکستان و نه در ترکیه مذهب رسمی شیعه جعفری را در شمار مذاهب «حقه» نشناختند. «378»

شاه جدید پس از پایان «انتخابات آزاد!» به کسانی که در این کنگره شرکت جسته بودند، هدایایی داد که برحسب موقعیت آنها فرق می‌کرد و به همه آنها غلامان و کنیزانی (از گرجیان و ارمنیان) هدیه کرد، و فرمان داد این بیت را بر مهر او حك کنند:

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا　　به نام نادر ایران قرار داد خدا

به این ترتیب سلسله صفویه منقرض و سلسله افشاریه به زمامداری رسید.

نادر پس از پایان کنگره، تصمیم گرفت وضع اوقاف را نیز روشن کند «به محض ورود به قزوین تمام علمای شهر و نقاط مجاور را گرد آورد و از آنها پرسید که عواید اوقاف به چه مصرف می‌رسد. آنان در پاسخ گفتند که خرج علما و مدارس و مساجد می‌شود و در مسجدها برای پیروزی ارتش پادشاه دعا می‌کنند. نادر گفت: مسلم است که شما در وظایف خود قصور ورزیده‌اید و خداوند از کار اشخاصی مانند شما ناراضی است. نزدیك پنجاه سال بود که مملکت رو به انحطاط می‌رفت و عاقبت گرفتار شدیدترین فقر و فاقه شد تا آنکه سربازان فاتح ما با جانبازی خود، در راه دفاع و افتخار مملکت وضع را به حال اول بازگردانیدند. این سربازان علمایی هستند که ما مدیون آنانیم و بنابراین، عواید اوقاف باید به آنها اختصاص یابد.» به آسانی می‌توان دریافت که محرومیت علما از عوایدشان تا چه اندازه باعث خشم آنها شد ...

مردم به امید آنکه اختصاص یافتن عواید اوقاف جهت مخارج لشکر باعث معافیت آنها از پرداخت مالیاتهای سنگین خواهد شد، وضع جدید را بدون اظهار اکراه پذیرفتند. درواقع می‌توان گفت، مذهب، مانند اخلاق به آخرین درجه تنزل گراییده بود .. نادر مردم را بر آن داشت که از علما به خرج خود نگاهداری کنند.» «379» سلطان عثمانی پس از اطلاع از جلوس نادر به تخت سلطنت، بر آن شد که پیمان صلحی با او امضا کند و از سیاست مذهبی او برای پایان دادن به جنگهای تعصب‌آمیز ایران و عثمانی استفاده کند. ترکها حاضر شده بودند که از ایرانیان برای

زیارت مکه و دیگر اماکن متبرکه هیچگونه حقوق گمرکی نگیرند و برای حل مشکلات سیاسی، سفیری به پایتخت ایران گسیل دارند و نماینده سیاسی ایران را

---

(378). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ص 636.

(379). زندگی نادر شاه، پیشین، ص 160 (به اختصار).

بپذیرند، و در صورتی که نادر سلطان عثمانی را خلیفه محمد بداند، پادشاه عثمانی نیز حاضر است که سلطنت نادر را به رسمیت بشناسد. پس از مدتها مذاکره، در اواخر سال 1736 میلادی (1149 هـ.) عهدنامه‌ای بین طرفین منعقد شد و به موجب آن، ترکها نادر را شاه ایران شناختند و تمام ایالات متصرفی را به ایران رد کردند و به ایرانیان اجازه دادند که به زیارت مکه بروند.

«جمس فریزر» در تاریخ نادر شاه که به همت ناصر الملك ترجمه شده است، به تفصیل از مجلس مشورتی! نادر یاد می‌کند و در پایان می‌نویسد: «چندی بعد از اینکه نادر شاه به سلطنت منتخب و معلوم جهانیان شد، به قزوین آمد و در آنجا رسوم تاجگذاری سلاطین ایران معمول افتاد. شمشیر سلطنت به کمر بست، تاج بر سر نهاد، و به رسم معمول قسم خورد که بر وفق شریعت مطهره فرمانروایی نماید و ایران را از تمام دشمنهای مملکت خود حفظ کند ...»

سیاست خارجی نادر شاه

نادر شاه در طی 11 سال سلطنت خود (از سال 1149 تا 1160 هـ.) نه تنها مناطق از کف رفته را تسخیر کرد، بلکه به تصرف کشورهای جدید نیز همت گماشت. نادر شاه برای جلب علاقه همرزمان خود یعنی بزرگان فئودال چادرنشین، ناگزیر بود سیاست جنگی خود را تعقیب کند تا بزرگان فئودال و سران سپاه او، به قیمت نهب و غارت ملل مغلوب، غنایم کلانی به دست آورند و راه عصیان و مخالفت پیش نگیرند. نادر پس از آنکه ایل بختیاری و ایلات افغانی را که به سرکشی و مخالفت برخاسته بودند، منکوب کرد، ازبکان را به دوستی خویش امیدوار ساخت و به دولت مغول کبیر، که در این موقع در دست محمد شاه گورکانی، فرزند اورنگ‌زیب بود، اعلان جنگ کرد. نادر در سال 1151 هـ. از قندهار حرکت کرد و پس از عبور از معبر خیبر به شهر پیشاور دست یافت و در کنار رود سند مستقر گردید.

حمله به هندوستان

در این موقع، در دستگاه محمد شاه وحدت و یگانگی وجود نداشت و بین سران سپاه و امرا و بزرگان اختلافات فراوان وجود داشت.

می‌گویند، نظام الملك و سعادت خان، دو تن از رجال نامدار هند، آشفتگی وضع کشور را به اطلاع نادر شاه رسانیدند و او را به تسخیر هندوستان ترغیب کردند. در جنگی که بین لشکریان نادر و قوای محمد شاه درگرفت، نادر پیروز شد و شهر دهلی به تصرف او درآمد. محمد شاه از در صلح درآمد و از دهلی به استقبال نادر شتافت. نادر نیز نصر اللّه میرزا پسر دوم خود را به جلو او فرستاد و خود نیز چند قدم او را استقبال نمود. پس از تعارفات، نادر خطاب به محمد شاه چنین گفت: «آیا امکان دارد که شما تا این اندازه از امور مملکت غافل شده باشید که مرا مجبور کنید به ملاقات شما بیایم. من دو سفیر به دربار شما فرستادم؛ یکی از آنها برخلاف قوانین بین المللی ... در پیشاور به قتل رسید ... وقتی وارد متصرفات شما شدم، شما هیچ شخصی را نفرستادید که از من بپرسد مقصود من چیست. حتی وقتی به طرف لاهور پیش رفتم و پیغام مودت‌آمیزی برای شما فرستادم، جوابی دریافت نداشتم ... بدون هیچ احتیاطی حل مسأله را به ضربت شمشیر واگذاشتند ... حال ببینید که در نتیجه اقدامات قشون ظفر نمون، به چه مصائبی دچار شده‌اید ... من مملکت شما را از شما نمی‌گیرم و فقط غرامات هنگفت این جنگ را مطالبه

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 444

می‌کنم ... و شما را در سلطنت خود باقی خواهم گذاشت.» «380»

در سال 1152 هـ. شهر دهلی دستخوش نهب و غارت گردید و محمد شاه ناچار شد 6 میلیون روپیه وجه نقد و 500 میلیون روپیه احجار قیمتی به عمال نادر تسلیم کند. کوه‌نور و تخت‌طاوس جزو غنایم بود. غنایم جنگی سربازان نادر به 700 میلیون روپیه می‌رسید.

چون نادر از بین غنایم جنگی، سنگهای قیمتی را به نفع خویش تصاحب نمود، سربازان ناراضی شدند.

جونس هنوی در تاریخ زندگی نادر شاه می‌نویسد: «اشکال عمده عبارت از جمع‌آوری غنایم هنگفتی بود که نادر به زور از محمد شاه و اتباع او گرفت ... دشوار است تصور کنیم که این خراجها با چه سختگیریهایی گردآوری می‌شد و چه اندازه از مردم، خود را هلاك کردند، تا از مجازات و شکنجه رهایی یابند ... در مورد استطاعت افراد، مرتکب اشتباه فراوان می- شدند. از آنجا که برای ابتیاع دارایی هندیها هیچ خریداری جز ایرانیها یافت نمی‌شد، هندیها تقریبا بیش از ربع بهای آنها را دریافت نمی‌داشتند، در نتیجه بسیاری از آنها اموال و خانواده خود را در اختیار ایرانیها گذاشتند و به اکبرآباد گریختند ... در این ضمن تمام متمولان شهر مجبور شدند که با خط خود اقرار کنند که چه مقدار پول و اشیای مختلف در اختیار دارند و اگر بعدا معلوم شود که چیزی را پنهان کرده‌اند به سختترین مجازاتها برسند. در این جریانات، سوءظن به عنوان دلیل به شمار می‌آمد.

هیأتی که مأمور گردآوری اموال شده بود هر بامداد از طلوع خورشید تا غروب می- نشست ... سرانجام در اواسط ماه آوریل 1739 (1152 هـ.) مبلغ چهار کرور روپیه از بازرگانان و مردم دیگر به زور اخذ شد. در خزینه‌های سلطنتی سه کرور روپیه به دست آمد ولی در سردابهای پنهانی، که ضمن سلطنت پادشاهان پیشین ساخته شده بود، نفایس بسیار دیگر پیدا شد. در اینجا نباید از ذکر تخت‌طاووس غافل بمانیم که پوشیده از جواهر بود و ارزش هنگفتی داشت. تمام غنایمی که به دست آمد، به مقدار زیر تخمین زده می‌شود: جواهراتی که از محمد شاه و بزرگان هند گرفته شد 15 کرور روپیه، تخت‌طاووس با 9 تخت دیگر و همچنین مقداری اسلحه و ظروف مزین به جواهرات گرانبها 9 کرور روپیه، ظروف و مسکوك طلا و نقره که نادر آنها را ذوب کرد و به صورت شمش درآورد، 30 کرور روپیه، مصنوعات گرانبهای مختلف 2 کرور روپیه، توپ و ذخایر نظامی و لوازم گرانبها 4 کرور روپیه.» «381»

«نادر گذشته از جواهرات و طلا و نقره‌هایی که ذکر کردیم، سیصد زنجیر فیل و دو هزار اسب و به همان اندازه شتر با خود به ایران برد و غنایم جنگی را بر آنها بار کرد ...

تخمین زده می‌شود که در اثر سوختن خانه‌ها و ویران شدن کشتزارها نزدیك 20 کرور روپیه زیان وارد آمد. بنابراین، می‌توان حساب کرد که ارتش ایران بیش از 120 میلیون لیره به هندیها ضرر زد. اما در مورد کسانی که در این واقعه غم‌انگیز کشته شدند شماره آنها به 200 هزار نفر می‌رسد. از این عده چهل هزار نفر در جنگ کرنال و روزهای بعد از آن کشته

---

(380). همان، ص 208 (به اختصار).

(381). همان، ص 229 به بعد (به اختصار).

شدند و 110 هزار نفر در قتل‌عام دهلی از میان رفتند و پنجاه هزار نفر در دهکده‌ها در اثر قحطی جان سپردند.» «382»

هنوی، بازرگان انگلیسی، ارزش غنایم را 87 میلیون لیره تخمین می‌زند و کمترین تخمین، 30 میلیون لیره است. در هر صورت، این مبلغ بینهایت زیاد بود. اگر نادر شاه آن را به مصرف ارتش خود و کارهای عام المنفعه رسانیده بود، باعث ترقی و پیشرفت ایران فقیر می‌شد.

اما این ثروت او را به یك شخص خسیس و لئیم تبدیل کرد و کشور ایران هرگز از این ثروت هنگفت و گنج عظیم در مدت زندگی او استفاده نکرد و پس از مرگش نیز این گنج پراکنده شد و از دست رفت. «383»

ساکس در تاریخ خود می‌نویسد که مظالم نادر در هندوستان به حدی بود که حتی «امروز در بازار دهلی «نادر شاهی» به معنی قتل‌عام استعمال می‌شود.» «384»

علت قتل‌عام دهلی

در جریان فتح هندوستان، هیچ حادثه‌ای اسف‌انگیزتر از نهب و غارت دهلی نبود. پس از آنکه عده‌ای فرصت‌طلب در شهر شایع کردند که نادر شاه به قتل رسیده، عده‌ای از سواران ایرانی به قتل رسیدند. نادر از دیدن اجساد سربازان خود خشمگین شد و حکم قتل‌عام را صادر کرد. «سربازان ایرانی در شهر پراکنده شدند و درهای خانه‌ها و قصرها را شکستند و با خشم و غضب فراوان، تمام اهالی را بدون در نظر گرفتن زن و مرد یا خردی و بزرگی از دم شمشیر گذرانیدند.» «385» بالاخره در اثر مساعی سربلند خان و نظام الملك، قتل‌عام متوقف شد و نادر فرمان احضار سربازان را صادر کرد. «این قتل‌عام از ساعت 8 صبح تا سه بعد از ظهر ادامه یافت. در طی آن چهارصد نفر از ایرانیها و در حدود 110 هزار تن از هندیها به قتل رسیدند. تمام جواهرفروشها و زرگرها غارت شدند ... کسانی که به شرافت خویش پایبند بودند زنان خود را به قتل رسانیده و سپس خود را کشته بودند ... وحشت و نومیدی چنان بر مردم مستولی شده بود که در حدود ده هزار تن از زنان مجبور شدند خود را در چاه بیندازند.» «386» مقدار غنایمی که سربازان نادر به– دست آوردند، هنگفت بود.

پس از فتح هندوستان نادر برای تسخیر سند به تجهیز قوا پرداخت و در سال 1153 هـ.

خان‌نشینهای بخارا و خیوه را مجبور به تسلیم نمود و پس از تسخیر خیوه (خوارزم) سی هزار اسیر ایرانی را آزاد کرد و به اسرای روسی اجازه داد به وطن خود بازگردند.

آخرین سالهای حکومت نادری

پس از فتح خوارزم، نادر به سوی خان‌نشینهای داغستان لشکر کشید، ولی در این لشکرکشی طرفی نبست و عده کثیری از سربازان او در نتیجه شدت سرما و گرسنگی جان سپردند. بعد از این سفر، نادر

---

(382). همان، ص 240 به بعد (به اختصار).

(383). سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ترجمه فخر داعی، ص 378.

(384). همان، ص 879.

(385 و 386). زندگی نادر شاه، پیشین، ص 216 به بعد.

از شیروان به مازندران آمد. در جنگل سوادکوه دو نفر به او تیراندازی کردند و به دست و گردن او صدمه رسانیدند. نادر از این پیش‌آمد، خشمگین شد، چون به تهران آمد در نتیجه بدگمانی که به رضا قلی میرزا داشت، دستور داد آن جوان را کور کنند.

دکتر لاکهارت می‌نویسد: «اگر این تیر کاری می‌شد و نادر را از پا درمی‌آورد، هم شهرت نیك نادر بی‌لکه می‌ماند و هم به ایرانیان آنقدر صدمه نمی‌رسید؛ چون پس از این حادثه حال نادر بکلی تغییر یافت، به قسمی که فرزند ارشد خود را در نتیجه سوءظن کور کرد و در اثر این حادثه، دیوانه‌وار به جان مردم افتاد.» «387»

گفتگوی نادر با فرزند خود

«پس از واقعه سوءقصد به جان نادر، وی خطاب به کسانی که در جستجوی گناهکار بودند چنین گفت: «کسی که جرأت کرده است مرا بکشد باید مرد دلیری باشد و از لحاظ شجاعت به پای من برسد.» پس از مدتی، همه دانستند که محرك ضارب کسی غیر از رضا قلی میرزا نبوده است. هنگامی که او را به حضور پدر آوردند، نادر از وی خواست که درباره جرم خود بیندیشد و پوزش بخواهد و قول دهد که از او اطاعت کند؛ آنگاه بدو گفت: «من هم فرمانده و هم پادشاه و هم دوست و هم پدر توام؛ فکر کن که وظیفه تو نسبت به من از این جهات تا چه اندازه است و من از تو چه انتظاراتی دارم؛ جان تو اگرچه در دست من است ولی نمی‌خواهم که کشته شوی، زنده بمان و شاد باش وقتی که عمر طبیعی من به آخر رسید تو پادشاه خواهی شد.» سپس به چند تن از افسران خود دستور داد که فرزند را ترغیب به توبه‌کردن کنند، ولی رضا قلی میرزا حاضر به این کار نشد و مصرانه گفت با آنکه علیه جان پادشاه توطئه چیده است ولی مرتکب کار خطایی نشده است و حتی در برابر نادر به وی گفت: «تو آدم ظالمی هستی و باید کشته شوی. آخرین کاری که می‌توانی با من بکنی این است که مرا بکشی.» نادر در میان غضب و ترحم پاسخ داد «نه، نمی‌خواهم تو را بکشم ولی کاری می‌کنم که برای سایر شاهزاده‌های دنیا درس عبرتی باشد.

این است که چشمهایت را بیرون می‌آورم.» رضا قلی میرزا با خشونتی که مخصوص او بود گفت:

«چشمهایم را بیرون بیاور و توی ... زنت بگذار (رضا قلی 8 سال داشت که مادرش مرده بود بنابراین اشاره رضا قلی میرزا به یکی از زنان محبوب نادر است.) بدین ترتیب، نادر به ضرورت مجبور شد فرزند دلبند خود را کور و او را از جانشینی خود محروم کند ... چندی بعد نادر فرزند را به حضور خواست و با شفقتی پدرانه جویای احوال او شد. رضا قلی میرزا که هیچگونه احساسی درخور فرزندی نداشت و بدبختی از گستاخی او کاسته بود، پاسخ داد: «تو مرا کور نکردی بلکه چشم ایران را بیرون آوردی. روزگار عاقبت این کار را نشان خواهد داد.» جالب توجه است که

نادر پس از این جریانات دیگر اجازه نداد که فرزندش زنی دیگر بگیرد و از آن به بعد او را از نظر دور نداشت.» «388»

بعد از مدتی نادر از کرده پشیمان شد و گفت کسانی را که در موقع کور کردن رضا قلی میرزا حضور داشتند و شفاعت نکردند، از دم شمشیر بگذرانند.

---

(387). همان، ص 216 به بعد.

(388). همان، ص 255 به بعد (به اختصار).

پس از این وقایع، نادر چندبار با دولت عثمانی دست‌وپنجه نرم کرد و بالاخره در سال 1159 هـ. مرز بین ایران و ترکیه به صورت سابق درآمد. سیاست جنگی نادر از سال 1153 به بعد، چندان مقرون به موفقیت نبود. کوشش نادر برای ساختن ناوگانی در بحر خزر به دست «التون» نماینده شرکت تجارتی انگلستان، با اینکه به نتیجه نرسید، موجب نگرانی دولت روسیه گردید.

سیاست داخلی و وضع اقتصادی ایران در عهد نادر شاه

فعالیتهای نادر در راه طرد افاغنه، مورد علاقه و پشتیبانی مردم بود ولی پس از آنکه نادر در دشت مغان به وسیله عمال و نمایندگان خود، مقدمات سلطنت موروثی را برای خود و خانواده خویش فراهم ساخت و آراء و نظریات مذهبی جدیدی را به زور به مردم تحمیل کرد و با مطالبه مالیاتهای سنگین از مردم به کشورگشایی پرداخت و با این اقدامات مانع فعالیت مستمر اقتصادی در سراسر کشور گردید، اندك‌اندك عدم رضایت عمومی از حکومت نادر آشکار گردید.

«کشورگشایی نادر، با غارت کشورهای مسخره توأم بود، ولی مردم ایران را توانگر و ثروتمند نمی‌ساخت. در عهد نادر شاه، اعتلا و ترقی نیروهای تولیدی، که در عهد شاه عباس اول و نخستین جانشینان او مشاهده می‌گردید، دیده نمی‌شود، نادر پس از آنکه غرامت جنگی هنگفتی از دولت مغولان کبیر دریافت داشت، مالیات سه ساله را به اتباع کشور خویش بخشید.

بخشی از گنجهایی که از هند به دست آمده بود برای احتیاجات نظامی مصرف شد و بخشی نیز در خزانه مخصوص نادر در کلات محفوظ بود و برای احیای نیروهای تولیدی ایران از آن استفاده نمی‌شد. نادر که به پول احتیاج داشت

و از لشکرکشی به داغستان طرفی نبسته و وجوه ضروری را به دست نیاورده بود، تسهیلاتی را که در سال 1156 هـ. برای رعایا با بخشیدن مالیات سه ساله قائل شده بود، لغو کرد و فرمان داد که مالیات آن سه سال را بیکبار وصول کنند. وصول مالیاتها با شکنجه و آزار و غارت رعایا توأم بود. به گفته «محمد کاظم»، چشم و زبان کسانی را که مالیات نمی‌پرداختند درمی‌آوردند و هرکس که مردم را به شورش تحریك می‌کرد، گوش و بینی و زبان او را قطع می‌کردند و تمام اموالش نیز ضبط می‌شد. بنا به گفته همان مؤلف، در بعضی نواحی «هرکس مبلغ مقرر را نمی‌پرداخت زن و کودکانش را به فرنگیان و بازرگانان هندی می‌فروختند.»

علمداران و مأموران وصول صفویه حتی در عهد شاه سلطان حسین نیز بیرحمی و قساوت را به این پایه نرسانیده بودند. ناقص کردن اعضای بدن و به بردگی فروختن اشخاص به خاطر عدم پرداخت مالیات، نقض صریح موازین شرع اسلام بود. باز به گفته محمد کاظم در ظرف این دو سه سال از 200 تا 300 هزار نفر از رعایا را به خاطر پرداخت نکردن مالیات معلول کرده یا به زندان افکندند. گذشته از این، از سال 1744 م. (1157 هـ.) مالیاتها سخت افزایش یافت. مثلا ناحیه خوی که پیشتر سالیانه سه هزار تومان می‌پرداخت می‌بایست یکصد هزار تومان بپردازد. مردم آن ناحیه قادر نبودند این مبلغ را بپردازند و شورش کردند. به گفته «هانوی» درآمد سالیانه دولت معظم نادر شاه به 2950 هزار تومان بالغ می‌گشت، ولی اگر سقوط ارزش

پول را در نظر بگیریم، این مبلغ دوبار کمتر از درآمد سالیانه آخرین سلاطین صفوی بوده است.

در نیمه دوم سال 1156 هـ. در بسیاری از نواحی، قیام و شورش آغاز گردید. سیاحان اروپایی خاطرنشان کرده‌اند که در پایان دوره سلطنت نادر شاه همه‌جا آثار ویرانی، انحطاط کشاورزی و صنایع و حرف و خالی بودن شهرها به چشم می‌خورده. شهر اصفهان خراب و ویران و تقریبا خالی از سکنه شده بود. نادر شاه با تجار انگلیسی نزدیك شده بود ... در رشت و مشهد تجارتخانه‌های انگلیسی تأسیس شد. فعالیت تجار انگلیسی و «التون» ماجراجو اقدامات متقابل دولت روسیه را برانگیخت و در نتیجه صادرات ابریشم ایران از طریق بحر خزر و ولگا به یك‌چهارم تقلیل یافت.

نمی‌توان گفت که دولت نادر شاه بکلی در اندیشه احیای نیروهای تولیدی ایران نبود. در بعضی از نواحی ایران و بخصوص در بخشهای خاوری آن، کارهای ساختمانی جریان داشت و مؤسسات آبیاری احیاء می‌شد؛ از آنجمله بند سلطان بر رود مرغاب ترمیم و احیاء شد و برخی شهرها و نقاطی که از سکنه خالی شده بود مجددا مسکون گشت؛ به این معنی که مردم شهر و روستا و افراد چادرنشین را به اجبار از محل ایشان کوچانده به سکونت در آن شهرها و قراء مجبور می‌کردند، ولی کارهای ساختمانی بینظم و نامستمر و غالبا از لحاظ فنی ناقص بوده است، و دقت کافی نمی‌شد و در بسیاری از موارد به منظور تظاهر و شهرت نام نادر شاه انجام می‌گرفت. گذشته از همه اینها این

ساختمانها با استفاده از کار اجباری و بدون مزد و به دست رعایایی که فقیر و ناتوان گشته و دیگر طاقت این کوشش اضافی بیمزد را نداشتند، به عمل می‌آمد. بعضی از این ساختمانها برای جنگهای نادر شاه ضرورت داشت و از لحاظ احیای اقتصاد ایران کمترین فایده‌ای بدان متصور نبود. مثلا در بوشهر واقع بر کرانه خلیج‌فارس کارخانه توپ- ریزی ساخته شده بود و در نزدیك آمل مازندران، کارخانه آهن‌ریزی که گلوله توپ تولید می کرد.

چوب و الوار ساختمانی از مازندران به وسیله رعایایی که مزدی در برابر کار خود دریافت نمی‌داشتند و از نقاط مختلف ایران گرد آمده بودند، به کرانه خلیج‌فارس حمل می‌شد.

نادر شاه به کمك همین رعایای بیمزد و مواجب، بر یکی از قله‌های غیرقابل وصول خراسان، قلعه کلات، کاخ و خزانه‌ای برای خویش بنا کرد. صفحات مرمر را که هریك 50 خروار وزن داشت، روستاییان آذربایجان بر سبیل بیغار به آنجا حمل کردند. کار اجباری و مهاجرتهای زورکی بیش‌ازپیش، رعایا و چادرنشینان را فقیر ساخت. بدین‌سبب، اقداماتی که نادر شاه برای ترمیم خرابیها و احیای اقتصاد کشور به عمل می‌آورد، نتایج مثبت نمی‌داد.

نادر شاه می کوشید سیاست مرکزیت امور را تعقیب کند، ولی اگر چنین سیاستی در عهد شاه عباس اول و جانشینان نزدیك او (که اقتصاد کشور در حال ترقی بود) نتایجی به بار آورد، در عهد نادر شاه و دوران ویرانی و خرابی شدیدی که سراسر کشور را فراگرفته بود ...

عبث و بیهوده بود. نادر شاه می کوشید به منظور تحکیم قدرت مرکزی مقدار اراضی دولتی را افزایش دهد. وی قسمت اعظم اراضی وقف را به ارزش یك میلیون تومان ضبط کرد و از یورتهای متعلق به بعضی ایالات چادرنشین قزلباش و بویژه ایل قاجار کاست. هدف این اقدامات

تعدیل نفوذ صاحبان پیشین این اراضی، یعنی روحانیون شیعه و فئودالهای چادرنشین قزلباش که به سلاله مخلوع وفادار بودند، بود. ولی در عین حال، این اقدامات موجب خشم و غضب آن دستجات ذی‌نفوذ طبقه فئودال گشت. نادر به رسم موروثی بودن مقام بیگلربگان نیز دست‌اندازی نمود و کوشید تا به‌جای اهدای تیول به مأموران عالیمقام لشکری و کشوری، مواجب نقدی به ایشان بپردازد. مجموع این اقدامات موجب شد که اکثر فئودالهای ایران نیز از سیاست داخلی نادر شاه شدیدا ناراضی گردند ... نادر که از این وضع اطلاع داشت، کوشید تا به فئودالهای چادرنشین نواحی شرقی و بزرگان چادرنشین ترکمن و افغان و ازبك تکیه کند. این بزرگان در جریان لشکرکشی به هندوستان سخت ثروتمند شده بودند. بدین سبب نادر شاه در ایالات شرقی، اقامت گزید و پایتخت خویش را از شهر خراب و فقیر اصفهان به مشهد منتقل کرد. در نزدیکی مشهد آشیانه کوهستانی و پناهگاه شاه یعنی قلعه کلات قرار داشت.

از آنجایی که روابط و علایق اقتصادی و نژادی و ملی فیما بین بخشهای مختلف دولت معظم نادر شاه سست بود، و کشور وی مجموعه‌ای ناجور از قبایل و اقوامی بود که فقط بر- اثر کشورگشایی متحد شده بودند، ممکن نبود ارکان دولت وی با چنین وضعی استوار باشد.

حکومت مرکزی فقط با استقرار رژیم ارعاب و ترور می‌توانست وحدت چنین کشوری را حفظ کند. بدین‌سبب سیاست مرکزیت‌طلبی نادر شاه از هرگونه جوانب ترقیخواهانه عاری بود.» «389»

نادر به اجرای حق و عدالت، توجه نداشت و حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی مردم را به چیزی نمی‌گرفت. او در کار سلحشوری استاد بود، ولی از لحاظ سیاست و مملکتداری یکی از ضعیفترین سلاطین ایران است. وی پس از طرد افاغنه، پیروزمندانه وارد اصفهان شد.

«سربازی به یکی از زنان اشراف تجاوز کرد. شوهر آن زن، به نزد نادر شکایت برد که پس از این ننگ دیگر نمی‌تواند زنده بماند. نادر در جواب گفت: «آری نمی‌توانی زنده بمانی» و سپس بیدرنگ فرمان داد که او را خفه کنند. آنگاه رفتار خود را در نزد افسران توجیه کرد و گفت:

«تردیدی ندارم که شما مرا آدم بسیار ظالمی می‌دانید که حرف آن مرد را تکرار کردم، ولی در چنین مواقعی، چه می‌توانم بکنم؟ جلو یك لشکر فاتح را همیشه نمی‌توان گرفت. اگر به داد این مرد رسیده بودم، صدها نفر دیگر چنان شکایتی می‌کردند و وقت من به‌جای آنکه صرف شکست دادن دشمنان مملکت شود، مصروف تنبیه سربازانم می‌شد.» ... نادر بعضی از بدکاران را بدون مجازات عفو می‌کرد ولی کسانی را که به او طعنه می‌زدند نمی‌بخشید. در آرامگاهی که نادر برای خود در مشهد ساخت شخصی در پنهانی نوشته بود: «ای نادر شهرت تو عالم را گرفت، نام تو بسیار مشهور است ولی جایت خالی است.» برای کشف نویسنده این کلمات، جستجوی دقیقی صورت گرفت و معلوم شد که طبعا شخص باسوادی آن را نوشته است و بسیاری از ملاها به محاکمه کشانده شدند و حتی برای آنکه بعضی از آنان را مجبور به اعتراف کنند، آنقدر آنها را شلاق زدند که جان سپردند. شخصی در اصفهان با اشاره به ترقی نادر گفته بود: «فواره چون بلند شود، سرنگون شود.» از آنجا که نادر توسط کسانی که به منزله آلات بیدادگری او بودند از

---

(389). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 639 به بعد (به اختصار).

کوچکترین واقعه آگاهی می‌یافت، این مرد جان خود را بر سر بذله‌گویی خود گذاشت. هیچ‌یك از پادشاهان ایران به اندازه نادر، مجرمین را به انواع و اقسام زجر و آزار و از راه بلهوسی به قتل نرسانده است ... وقتی فرمان داد که

دندانهای مردی را فقط به خاطر آنکه کج بیرون آمده بودند، بیرون بکشند! می‌گویند دستور داد شاهوردی بیگ را کتك مفصلی بزنند تا او مأموریت خود را خوب به یاد داشته باشد. در این قضیه نوعی شوخی آمیخته به وحشیگری دیده می‌شود ... نادر در ایام نوروز، حکام ایالات را نزد خود فرامی‌خواند و پس از سؤالی چند می‌گفت: «چقدر از پول من خورده‌اید و این پولها در دست کیست؟» پس از این سؤالات برای آنکه آنها را مجبور به اعتراف یا تهمت زدن به متمولان کند، آنان را به چوب فلك می‌بست. غالبا اتفاق می‌افتاد که این حکام، یا برای اجتناب از تنبیه بدنی یا به امید بازیافتن حکومت خود، فهرستی دروغین از طلبکاران خویش تهیه می‌کردند ... نتیجه این اظهارات این می‌شد که نادر فرمانی صادر می‌کرد و دستور می‌داد که آن مبالغ و آن اموال را با شدت هرچه تمامتر مطالبه کنند ... اگر این بدهکاران فرضی، پس از تنبیه شدن قادر به پرداخت پول نبودند، نادر دستور می‌داد که معادل آن را از همان ایالت جمع‌آوری کنند ... نادر مایل بود مردم در فقر و فاقه زندگی کنند، زیرا این وضع، مانع از آن می‌شد که آنان سر به شورش بردارند یا شورش آنها به نتیجه برسد.

بهترین دلیل برای توجیه رفتار بدش، که ایران را به خاك‌وخون کشید، همین است. بیشك، فقر وفاقه مانع از آن بود که مردم به فکر شورش بیفتند و به همین مناسبت، غالبا اقدامات آنها علیه نادر بی‌اثر می‌ماند ... افسران عالیمقام نادر که از حسادت و سوءظن شدید او باخبر بودند نه تنها با خارجیها بلکه با یکدیگر جز در روز سخن نمی‌گفتند تا تصور نشود که مشغول توطئه علیه پادشاهند. نادر باك نداشت بگوید که از نارضایی آنها آگاه است ... روزی تیری به چادر او خورد، به این تیر هجونامه‌ای بسته و او را به ظلم و نداشتن مذهب متهم کرده از وی پرسیده بودند که آیا خدا یا شیطان یا ظالم یا پادشاه یا پیغمبر است. اگر خداست از وی استرحام می‌کنند، اگر پادشاه است از او می‌خواهند که شفقت نشان بدهد، اگر پیغمبر است مأموریت خود را ثابت کند. نادر پس از اطلاع بر این نامه با خونسردی گفت: «من نه خدا و نه شیطان و نه ظالم و نه پیغمبرم بلکه از طرف خدا برای تنبیه نسل ظالمی آمده‌ام.» این پاسخ را نوشتند و نسخه‌هایی از آن را به هجونامه ملحق کردند و بر روی تپه‌ای در اردوگاه در جلو سربازان گذاشتند ...

موقعیت نادر، در نتیجه وجود عده زیادی جاسوس و خبرچین در اطراف و اکناف کشور، تثبیت می‌شد. مأموران و نمایندگان خصوصی او، که نسبت به یکدیگر بدگمان بودند، هر خبر و یا قصد پنهانی را که ممکن بود به زیان او تمام شود، به وی می‌رسانیدند ... نادر بیهوده به چیزی اعتماد نمی‌کرد و به خطری که قابل اجتناب بود، تن درنمی‌داد. در جنگ همیشه نیرنگ را بهتر از زورآزمایی می‌دانست. حرکت او همیشه سریع بود، و پیشرفت او چنان غیرمنظم و مخالف اصول عادی جنگ بود که دشمنان به حیرت می‌افتادند. در ایام قدرت و گاهی در صورت ضرورت، از باروبنه جلوتر می‌رفت و مانند سربازی عادی متحمل هرگونه سختی و مشقتی می‌شد ... و در نقاطی به دشمن حمله می‌کرد که کمتر قادر به دفاع بودند. در قضایای

مهم، تصمیمات او به اندازه‌ای سریع و مافوق فهم عادی بود که معلوم نمی‌شد آیا آنها نتیجه داوری درست یا بیباکی کورکورانه است.» «390»

چنانکه دیدیم، نادر و همکاران و فرزندان او اغلب نزدیک‌بین، جاه‌طلب، و طماع بودند و کمتر در اندیشه مصالح کشاورزان، پیشه‌وران و دیگر طبقات اجتماعی بودند.

در همان ایامی که نادر چون بلایی بر سر ملت هند نازل شده بود «رضا قلی میرزا نایب السلطنه، در نتیجه ظلم و ستم و غصب مال مردم، در مدت کوتاهی حس تنفر خلق را برانگیخت. وی برای آنکه طمع خود را سیراب کند، به بهانه تجارت، انحصار خریدوفروش ابریشم خام را مستبدانه به خود اختصاص داد و صاحبان کارگاهها را مجبور کرد که آن را به بهایی که مایل بود، بخرند. آنگاه با غرور و نخوت، نامه‌ای به پدر خود نوشت و بدو اطلاع داد که بدون ضرر رسانیدن به کسی مبالغ گزافی نفع برده است. نادر ... از او خواست که توضیح بیشتری بدهد، رضا قلی میرزا در پاسخ گفت که چون به تجارت پرداخته است آن مبالغ را در نتیجه تجارت به دست آورده است و گواهینامه‌ای نیز ارائه داد (این گواهینامه که حاکی از رفتار منصفانه و عادلانه او بود، به تصدیق بازرگانان به ثبت رسیده بود ولی در حقیقت رضا قلی میرزا آن را بر اثر زور و فشار و به وسیله نماینده عمده خود حاجی صادق به دست آورده بود).

نادر که شخص زودباوری نبود، عواقب ناگوار چنین رفتاری را به او تذکر داد و بدو نوشت که اگر علاقه شدیدی به تجارت دارد می‌تواند از شیلات استفاده کند ... بدون آنکه به دارایی کسی آسیب برساند یا برخلاف مصالح بازرگانان ... اقدامی کند. روی‌هم‌رفته نادر چنان از رفتار فرزند ناراضی بود که فرمانی صادر کرد و تمام حکام و قضات را در مقام خود تا بازگشت از هند باقی گذاشت. این کار که به منزله سرزنش اهانت‌آمیزی بود، چنان در رضا قلی- میرزا اثر کرد که او را به عصیان برانگیخت.» «391»

زندگی مردم

جونس هنوی در تاریخ زندگی نادر شاه، جسته‌جسته به وضع اجتماعی و اقتصادی مردم ایران در اوج قدرت نادری اشاره می‌کند و می‌نویسد: «هنگامی که پادشاه ایران در دریا و خشکی مشغول بود و در عین حال لشکری عظیم به منظور حمله به ترکان فراهم می‌آورد، ایرانیان زیر بار مالیاتهای سنگین می‌نالیدند.

غنایم هند سبب شد که مردم بارها با تأثر و حیرت، ناظر حرص و طمع پادشاه خود باشند.

نادر با آنکه مقاصد بزرگی داشت و قوای عظیمی باری اجرای آن مقاصد آماده می‌کرد، ولی به غنایم هند که در کلات نگاهداری می‌شد، دست نمی‌زد. نتیجه این رفتار چه بود؟ جز آنکه مالیاتهای گزافی با انواع و اقسام بیدادگریها

از مردم گرفته شد و هزاران نفر دست از جان شستند. اهالی دهکده‌ها و شهرها برای فرار از ظلم و ستم تحصیلداران به کوهها گریختند و عده زیادی از مردم به نقاط شمالی هند که نادر چندی پیش فتح کرده بود، رفتند و عده‌ای دیگر خود را تحت حمایت ترکان عثمانی نهادند. در قسمت جنوب، بعضیها به عربستان گریختند و جمعی دیگر سوار کشتی شده به خاك هند رفتند. در مرکز ایران نیز حال بدین منوال

---

(390). زندگی نادر شاه، پیشین، ص 36- 325 (به اختصار).

(391). همان، ص 221 به بعد (به اختصار).

بود؛ ارامنه و دیگران، که در نتیجه مالیاتهای ظالمانه به جان آمده بودند، مساکن خود را به بهانه تجارت یا رفتن به زیارت ترك گفتند، به طوری که نادر به راهداران (راهداران کسانی بودند که در بعضی از راهها، برای تعیین هویت مسافران یا دریافت باج راه، گماشته می‌شدند) دستور داد که تذکره‌های آنها را بازرسی کنند. آزادی خروج که سابقا وجود داشت به اندازه‌ای در این دوره محدود گردید که به داروغه‌ها و راهدارهای شهرهای بزرگ دستور داده شد که نگذارند هیچکس بدون ارائه تذکره به مرزها نزدیك شود، و این اشخاص که در صورت فرار بعضی از مردم، مسؤول شناخته می‌شدند در انجام دادن وظیفه خود، بسیار سختگیری می‌کردند ... به همین علت بود که ارامنه اصفهان نتوانستند از این شهر بگریزند. ایالت اصفهان در حدود بیست و چهار فرسنگ طول و به همان اندازه عرض دارد و اگرچه سابقا شهرهای پرجمعیتی در آنجا دیده می‌شد ولی اکنون اکثر آنها خالی از سکنه است، زیرا اهالی آنها یا فرار کرده یا پراکنده شده‌اند. عده‌ای به طرز مخاطره‌آمیزی به کوههای لرستان پناه برده‌اند و اراضی آنها بایر مانده و خانه‌هایشان ویران شده است. روی‌هم‌رفته بدبختیهای ناشی از یك جنگ بی‌نتیجه یا حملات یك قوم وحشی، به اندازه پیروزیهای آن پادشاه ستمگر مصیبت و بدبختی برای ایرانیان به بار نمی‌آورد. ظاهرا نادر بیشتر مایل بود که اتباع خود را سرکوبی کند تا به دفع دشمن بپردازد. علت این رفتار آن بود که وی از روح سرکش ایرانیان بیش از قشون هندیها یا ترکها یا ترکمانها می‌ترسید. نادر، اگر قدرت داشت، مایل بود سر تمام ایرانیها را از تن قطع کند؛ چنانکه کالیگولا (امپراتور روم) نیز چنین فکری را در مورد رومیها در سر می‌پرورانید، و شاید عجیب باشد اگر بگوییم هرگاه نادر می‌توانست اقوام دیگری را در ایران مقیم کند، حتما از قلع‌وقمع ایرانیها روگردان نبود.» «392»

محقق فقید، احمد کسروی، گناه قسمتی از ستمگریهای نادر را به گردن ایرانیانی می‌اندازد که در نتیجه تعصب و بیفکری، از بازماندگان خاندان صفوی حمایت می کردند و مبارزات دلاورانه نادر را در راه احیای استقلال ایران به چیزی نمی گرفتند. کسروی می‌نویسد:

«بی گفتگوست که رفتار نادر ستمگرانه بوده ولی هیچ دانسته شده که مردم نافهم ایران با آن پادشاه رفتار بسیار ستمگرانه‌تر می کرده‌اند! تاکنون کسی این را ننوشته است. همه می‌دانند که نادر شاه هنگامی به کار برخاست که ایران یکباره استقلال خود را از دست داده و از آرامش و ایمنی هم بی‌بهره شده بود ... سه دولت بیگانه در این کشور حکمروا بودند، گذشته از اینها در گوشه‌وکنارها بیش از ده تن از خود ایرانیان کوس خودسری می کوفتند ... در چنین هنگام بدبختی کشور، نادر سربرآورد و با یك شرق دست شگفت، بیگانگان را از کشور بیرون راند ...

پس از انجام این کارها با آنکه بی گفتگو بود که خود او پادشاه خواهد بود، به توده مردم احترام گزارده بزرگان کشور را به دشت مغان خواست و با دست آنها بود که تاج پادشاهی را به سر گذاشت. پس از پادشاه شدن، به خوشگذرانی و تن‌آسانی نپرداخته به یك رشته کارهای دوراندیشانه بزرگی پرداخت و ایران را بزرگترین دولت آسیا گردانید ... ببینیم مردم چکار کردند؟

---

(392). همان، ص 276 به بعد (به اختصار).

افسوس‌آور است که مردم ... به آن نام و آبرویی که دولت ایران در جهان پیدا کرده بود، ارج نمی گذاردند ... چون نادر می‌خواست شیوه زشت دشنام و نفرین را که کالای بسیار پست دستگاه شیعیگری است از میان بردارد، اینان رنجیدگی از او نمودند، به خاندان بیکاره صفوی دلبستگی نشان داده بسیار می‌خواستند که پادشاهی با آن خاندان باشد ... بدبختان نمی- اندیشیدند که پادشاه برای نگهداری کشور است و هرکس بهتر توانست کشور را نگه‌دارد و مردم را آسوده گرداند، به پادشاهی شایسته‌تر است. نمی‌اندیشیدند که صفویان برای کشور بوده‌اند نه کشور برای صفویان. با این نافهمیهای شوم خود، با چنان پادشاه بزرگی دشمنی نشان می‌دادند. شعرهای ریشخندآمیز سروده به میان می‌انداختند. هر زمان در جای دیگری یك قلندر بچه‌ای پیدا کرده به نام آنکه از خاندان صفوی است بر سر او گرد می‌آمدند و درفش نافرمانی می‌افراشتند ... به‌هرحال، بیگمان است که یکی از شوندهای (علل) خونریزیهای نادر در پایان زندگی خود همین بوده. ولی این تاکنون بازنموده نشده ... جنگهای نادر و نقشه‌های جنگی او، خود داستان جدایی است. بیگمان نادر در این‌باره به ناپلئون و دیگر سردارهای بنام تاریخ برتری داشته است.» «393»

برای آنکه خوانندگان به عشق و علاقه فراوان نادر به جنگ و خونریزی آشنا شوند، جمله‌ای چند، از محمد مهدی اصفهانی مداح عصر نادری نقل می‌کنیم. وی می‌نویسد: «موقعی که یکی از ملاها از نعمتهای بهشت برای نادر شرح و تفصیل می‌داد که چنین‌وچنان است، نادر پرسید آیا در بهشت جنگ هم هست که بر دشمنان خدا پیروز شویم؟ ملا گفت جنگ و جدال در بهشت روی نمی‌دهد. نادر با خنده گفت پس چنین بهشتی لذت ندارد و به درد ما نمی‌خورد، برای شما آخوندها خوب است.» در پایان بیمناسبت نیست عقیده و داوری دکتر لاکهارت را درباره نادر نقل کنیم، به نظر او:

در قسمت سیاست و کشورداری، نادر چنان استعدادی نداشت و هرچه بنا می‌کرد بی‌اساس بود؛ چنانکه امپراتوری وسیع وی در نتیجه همین ضعف تشکیلات پس از مرگش درهم پاشید. نادر می‌خواست امور کشوری را هم با نیروی نظامی اداره کند و البته درست درنمی‌آمد. مالیاتهای سنگین و قشون‌کشیهای متوالی نادر یکی از نقاط ضعف سیاست داخلی او بود؛ اما در قسمت سیاست خارجی لیاقت کامل از خود بروز می‌داد و با روسها و ترکها به طرز عاقلانه‌ای رفتار نمود. اگر نادر پس از فتح هند، غنایم و ثروتی را که به دست آورده بود برای اصلاح امور کشور صرف می‌کرد از مالیات‌بندی و لشکرکشیهای بیمورد چشم می‌پوشید، البته حال‌وروز ایران بزودی و به خوبی اصلاح می‌شد. در قسمت اداری، نادر همان رویه صفویه را تعقیب می‌کرد؛ به این قسم که سه بیگلربیگی یا استاندار، ایالت خراسان و فارس و آذربایجان را اداره می‌کردند و باقی شهرستانها به خانها و یا فرمانداران کوچك سپرده شده بود و عده‌ای بازرس مأمور رسیدگی به کار آنان

---

(393). نادر شاه، (با دیباچه احمد کسروی)، ص 5 به بعد (به اختصار).

بودند و گاه‌گاه هم خود نادر به سرکشی می‌رفت و اگر حساب مالیات عقب می‌افتاد و یا کم‌وکسری داشت، مقصرین را به سختی مجازات می‌کرد.» «394»

پاره‌ای از مورخین نادر را به اسکندر کبیر و ناپلئون و امیر تیمور تشبیه می‌کنند، ولی شباهت نادر به تیمور بیش از آن دو دیگر می‌باشد. نادر هم مثل تیمور خواندن و نوشتن نمی‌دانست و فکر جهانگیری داشت. هردو، فرمانده لایقی بودند و از دشمنان به سختی انتقام می‌کشیدند.

عقیده شخص من (دکتر لاکهارت) آن است که: «وی مرد بزرگی بوده است و با وجود همه خبطها و خطاها، باید او را جزء رجال بزرگ عالم دانست؛ اگرچه اشخاص در این‌باره به من اعتراض دارند ولی معذلك من به طور قطع، نادر را مرد بسیار بزرگی می‌دانم.

آیا مردی که بدون کمك و یا نفوذ دیگران، خود را از هیچ به مقام شامخ فاتح آسیا رسانیده است، مرد بزرگی نیست؟ البته هست!» «395»

اینکه لاکهارت نادر را به تیمور تشبیه کرده راه خطا نرفته است، ولی در بزرگی او عده‌ای از صاحبنظران تردید کرده‌اند. جواهر لعل نهرو نه تنها نادر بلکه اسکندر و ناپلئون را که شقاوت و بیرحمی نادر را نداشتند «بزرگ» و قابل احترام نمی‌داند، زیرا این جهانگشایان در راه سعادت و نیکبختی مردم و تخفیف آلام بشری قدمی برنداشته‌اند.

مردانی چون نادر را بزرگ شمردن در حقیقت، کاری جز تحقیر فضیلت و انسانیت نیست. «سر مور تیمردوراند، «396» مشابهت غریب بین نادر، آخرین فاتح بزرگ آسیا، و ناپلئون، بزرگترین فاتح اروپا، را از لحاظ فتوحات و فساد اخلاق آنان نشان می‌دهد و می گوید علت آن خرابی، قدرت نامحدود و غیرقابل ضبط آنان بوده است. اگر نادر شاه پس از فتح هندوستان و بخارا و خیوه مرده بود تا ابد قهرمان ملی ایران می‌شد، بدبختانه او زنده ماند تا مورد تنفر ملتی که آنان را از تجزیه نجات داده بود، قرار گیرد.» «397»

مبارزات مردم علیه مظالم نادر شاه

«استثمار و بهره‌کشی شدید دستگاه نادری از مردم و اخذ مالیاتهای گوناگون، سبب گردید که بسیاری از کشاورزان و مردمان کوچ‌نشین یا خاك ایران را ترك گویند و یا به صف مبارزان و مخالفان حکومت نادر بپیوندند، و یا در کوهها و پناهگاهها مخفی و پراکنده شوند و از طریق راهزنی و دزدی امرارمعاش نمایند. برای جلوگیری از فرار مردم، نادر شاه در سال 1740 فرمان مخصوصی صادر کرد و به سرکرده‌های نظامی دستور داد که از فرار مردم جلوگیری کنند. ولی این تدابیر مؤثر نیفتاد ... در بسیاری نقاط، وقتی مردم می‌دیدند که حاصل کار آنها را عمال ستمگر نادر به یغما می‌برند، یکباره از کار دست می کشیدند و از پرداخت مالیات خودداری می کردند و آنانکه مرد مبارزه و جنگ بودند، از مدعیان دروغگوی سلطنت مسلحانه حمایت می کردند.

در منابع تاریخی، از میرزا زینل، اصلان میرزا و صفی میرزا سخن به میان آمده است.

اکثریت مردم، با حمایت و جانبداری از مدعیان، در حقیقت، مخالفت باطنی خود را

---

(394). همان، ص 191 به بعد (از سخنرانی دکتر لاکهارت).

(395). همان، ص 193.

(396). Sir Mortimer Durand.

(397). تاریخ ایران (سایکس)، پیشین، ص 396.

از حکومت ستمگر نادری آشکار می‌کردند، در حالی که مدعیان دروغی، عناصری مردم‌دوست و اصلاح‌طلب نبودند، بلکه ماجراجویانی بودند که می‌کوشیدند از عدم رضایت مردم از حکومت، در جهت هدفهای طمعکارانه خود استفاده کنند. در چنین احوال آشفته‌ای، جمعی از فئودالهای متنفذ که وضع اقتصادی خود را درهم می‌دیدند و از طرف نادر نیز تأمین جانی و مالی نداشتند، علم طغیان بلند کردند. در بین ارامنه، گرجیها، و افغانها نیز جماعتی به مخالفت با نادر برخاستند و از حمایت مردمی که در زیر ستم مالیاتی عمال نادر به جان آمده بودند، کمك گرفتند.» «398»

در کرمان، بندرعباس، فارس، خوزستان و بختیاری همه‌جا علم طغیان بلند بود. در بسیاری نقاط، مردم به دشمنان نادر کمك می‌کردند و حکام و عمال نادری را به دست خود می‌کشتند. شیخ حزین وضع آشفته کشور را در آن روزگار در جمله کوتاهی بیان می‌کند:

«مملکت برهم برآمده اضطراب و آشوب تمام بود ...» «399»

در فارس، چادرنشینان با هم متحد شدند و در حدود 20 تن از مالیات بگیران را کشتند.

این موضوع سرمشقی برای جنبش سایر قبایل فارس گردید. محمد کاظم می‌نویسد که مردم محصلان دارای دوران (یعنی نادر) را در هرمکان و مسکن که بودند به قتل می‌آوردند.

تعداد قیام‌کنندگان بسرعت افزایش یافت. در حدود ده هزار نفر قیام‌کننده، خانه تقی خان بیگلربیگ فارس را در میان گرفته، از او تقاضا می‌کردند که قیام را رهبری کند. او مشغول جمع‌آوری مالیات در فارس بود، مجموع مالیاتی که نادر از این ایالت می‌خواست بیشتر از نصف مالیاتی بود که معمولا از سه یا چهار ایالت بزرگ و از جمله فارس گرفته می‌شد.

فرمان شاه کشور ویران شده ایران را دچار بدبختی عظیمی کرد. مردمی که قدرت پرداخت مالیات را به مالیات‌بگیران شاه نداشتند، کودکان خود را به تجار اروپایی و هندی می‌فروختند. هرکس که وجوه مقرر را نمی‌پرداخت چشمش را از حدقه بیرون می‌آوردند.

اخاذی، آزار مردم، و آدمکشی مأموران خزانه در مردم موجی از خشم به وجود می‌آورد.

در کرمان نیز وضع عمومی بسیار بد بود. مأمورین نادر جرأت نمی‌کردند نزد او بروند و وضع اسفبار مردم را به او بگویند، زیرا او حاضر به شنیدن حرف منطقی نبود. آنها می‌گفتند ما «ترجیح می‌دهیم که در کرمان باشیم و با چشم بمیریم و در دربار زیر شکنجه و آزار کور و خفه نشویم.»

نادر پس از ورود به کرمان، همه‌روزه عده‌ای را می‌کشت و جماعتی را کور می‌کرد.

یکی از اعضای سفارت روس گزارش می‌دهد: «در کرمان از کله‌ها مناره‌ای درست شد.

ظاهرا به اندازه چهار آجر از این مناره از کله‌های سالخوردگان تشکیل می‌گردد، چنان ضجه و فریادی از زن و مرد بلند می‌شود ... که شنیدن آن انسان را به رقت می‌آورد.» «400»

بازن، با چشمان خود در کرمان هرمی دیده که از کله‌های بریده درست شده بود. در

---

(398). م. ر. آرنوا و ك. ز. اشرفیان، دولت نادر شاه افشار، ترجمه حمید مؤمنی، ص 165 به بعد (به اختصار).

(399). محمد علی حزین، زندگی شیخ محمد علی حزین، ص 206 (به نقل از: مأخذ بالا، ص 172).

(400). دولت نادر شاه افشار، پیشین، ص 209.

اصفهان نیز مردم با وضع رقت‌آوری روبرو شده بودند. در فوریه سال 1746 م. (1159 هـ. ق) «براتیشف» نوشت:

ساکنان اصفهان راضی نیستند، و ورود پادشاه خود را با غم و اندوهی عمیق حس می‌کنند. آنها از جانب شاه، لطف و مرحمت نمی‌بینند بلکه از خشم و غضب او برخوردار می‌شوند. روزی نیست که در آن جریمه‌ای توانفرسا بر کسی بسته نشود، غارت ظالمانه‌ای انجام نگیرد، و خلاصه آزاری غیرانسانی به کسی نرسد.

اعلیحضرت به طور کلی پایتخت قدیمی را تخلیه کرده و ساکنان آن را تا آخرین نفر بیرون کرده است. در سراسر ایران، بجز ناله‌های غم‌انگیز، شیون دل- خستگان، گریه‌های خونبار، دادخواهی رقت‌آور، فقر و بسیاری ماجراهای فلاکت- بار دیگر چیزی به چشم نمی‌خورد. «401»

اصفهانیها ناچار می‌خواستند برای شاه بنویسند که «نه تنها مبلغ 6 الفی که دوباره خواسته شده بلکه پولهای پس‌افت گذشته نیز جمع شدنی نیست؛ زیرا که ساکنان اینجا برای پرداخت مالیات کاچال خود را فروخته‌اند و اکنون هم حاضرند زن و بچه‌های خود را بفروشند ولی کسی نیست که آنها را بخرد.» «402»

اصفهانیها ناچار برای دفاع از شهر خود آماده می‌شوند.

تقریبا همه‌جا نادر به جای اینکه به عقل خود رجوع کند و به حرف حسابی مردم گوش بدهد، از شمشیر کمك می‌گرفت. در مغان و دربند، عمال نادر به دستور او عده کثیری را کشتند و 14 من چشم (42 کیلوگرم) به دشت مغان فرستادند تا این سرکوبی خونین درس عبرتی برای سایرین باشد. «403»

درباره قیام مرو، محمد کاظم که خود وزیر آنجا بوده بتفصیل سخن گفته. محمد کاظم، به دستور شاه، در شمار مأموران بسیار دیگری با حسابنامه دخل‌وخرج به اردوگاه شاه رفت.

بزودی معلوم شد که به جمعیت مرو و حوالی آن مالیاتهای سنگین جدیدی بسته شده. مقدار این مالیات بقدری زیاد بود که به گفته محمد کاظم برای پرداخت آن حتی «گنج دقیانوسی و خزانه‌های کیکاووسی» نیز کافی نبود؛ چه رسد به مروی که فقط ده سال از مسکونی و آبادانی آن می‌گذشت. چنانکه محمد کاظم می‌گوید، حتی ده یك مالیاتی را که شاه خواسته بود نمی‌شد از مردم مرو گرفت. در همان موقع، عده‌ای از اردوی شاه به مرو آمدند و از قتل و کشتارهای بیشمار، مجازاتها، و مناره‌های وحشتناکی که از کله‌های کشتگان ساخته می‌شد، خبر آوردند. به گفته مؤلف تاریخ عالم‌آرای نادری «بیم آن حوالجات» سبب برافروختن قیام شد. شاهقلی خان مروی با رحیم خان ازبك در رأس قیام قرار گرفتند.

علت اساسی شکست قیامهای پرعده مردم آسیای میانه، ناهمگنی این

(401 و 402). همان، ص 209 به بعد.

(403). نگاه کنید به همان مأخذ، ص 240.

قیامها، محلی بودنشان و سرانجام، نبودن ارتباط بین جنبشهای پراکنده خلقی بود. فعالترین شرکت‌کنندگان مبارزات آزادیبخش، کشاورزان، قشرهای دموکرات شهری و برخی از چادرنشینان بودند. اشراف فئودال نیز در جنبش آزادیبخش خلق شرکت می‌کردند، زیرا در مراحلی معین، منافع خطیر طبقاتی آنها با تلاش توده‌های مردم برای افکندن یوغ نفرت‌انگیز اجنبی همساز بود. اما فئودالها در مبارزه خود نااستوار و بزدل بودند. آنها هم از وسعت گرفتن قیام

خلق می‌ترسیدند و هم از شکست آن، زیرا شکست قیام هم تمام یا قسمتی از امتیازات آنها را از دستشان می گرفت. این امر اشراف را با حکومت شاه آشتی می‌داد. «404»

به طور کلی قیامهای خلق در این دوران، دارای تمام ضعفهایی بود که ویژه جنبشهای کشاورزی در دوره فئودالیزم است. «قیام‌کنندگان دارای هدف، خواست و برنامه عملی که به روشنی بیان شده باشد، نبودند. قیام نیز دارای سازمان ضعیف و بی‌تشکلی بود؛ حتی بین آن دسته از قیامهایی که همزمان هم رخ می‌داد، ارتباط مؤثر وجود نداشت.» «405» و این از ویژگیهای جنبش اعتراضی کشاورزان در دوره قرون وسطاست.

معمولا در این مبارزات غیر از کشاورزان، زحمتکشان شهر و چادرنشینان عادی نیز شرکت می کنند، و غالبا نقش رهبری با فئودالهاست و آنان، چنانکه یاد کردیم، از بیم قیامهای توده‌ای غالبا حاضر می‌شدند با دادن تمام یا قسمتی از امتیازات و حقوق خود، با حکومت وقت آشتی کنند. «406»

طبیعی است در این قبیل سازشها چون، نمایندگان خلق شرکت ندارند، از تأمین حقوق آنان سخنی به میان نمی‌آید.

رژیم سیاسی ایران در عهد نادر شاه

«دولت نادر شاه نمونه بارزی از یك حکومت استبدادی نظامی– فئودالی بود. حاکمیت شاه حدی نداشت. شورای امیران که در زمان شاهان صفوی وجود داشت و از وزیر بزرگ، قورچی‌باشی، قوللر آقاسی، ایشیك آقاسی‌باشی، تفنگچی‌باشی، دیوان بیگی و وکیل‌نویس تشکیل می‌شد، نه تنها دیگر اختیارات چندان زیادی نداشت، بلکه نادر در همان ابتدای حکومتش آن را عملا منحل کرد.

نادر پس از رسیدن به تخت سلطنت، فورا به اطلاع ایرانیان رسانید که می‌خواهد بدون شریك سلطنت کند. او هرچند شورای سلطنتی درست کرد، و آن را به شعبات استانی تقسیم نمود معذلك اجازه نمی‌داد که هیچ کار مهمی بدون اطلاع خود او انجام گیرد. اعدامها و اعمال زورهای بیشمار گواه استبداد وحشتناك اوست.

اساس اقتصادی حکومت نادر، مانند تمام جوامع فئودالی، واحدهای کوچك تولید کشاورزی همراه با خرده تولید پیشه‌وران بود. دستگاه عظیم بوروکراسی و قشون چندین هزار نفری که در نتیجه توسعه زمینهای دولتی و جنگهای پی‌درپی گسترش یافته بود، به حساب استثمار شدید خلق، و بخصوص کشاورزان، نگهداری می‌شد.

---

(404). همان، ص 260.

(405). همان، ص 305.

(406). نگاه کنید به همان، ص 308.

با وجود این، اقتصاد کشاورزی دولت نادر از پایان قرن هفدهم میلادی (یازدهم هجری) دیگر ورشکست شده بود. جنگهای پی‌درپی و جدالهای فئودالی که عملا قبل از سقوط دولت صفوی آغاز شده بود از یك‌سو و سلطه هفتساله اشغالگران افغان و ترك و جنگهای بین آنان، در سرزمین ایران، آذربایجان، و ارمنستان از سوی دیگر، سبب تخریب آتی نیروهای تولیدی و ویرانی اقتصادی گردید. در نتیجه استثمار وحشیانه مالیاتی، غارت مستقیم، ستم ملی، ترور، زورگویی خشونت‌آمیز، و اعمال زوری که خلق در اسارت افاغنه و ترکان بدان گرفتار شده بودند، جنبش وسیع آزادیبخش علیه یوغ اشغالگران اجنبی اوج گرفت ... در آغاز جنبش نادری، مردم او را سازمان‌دهنده مبارزات استقلال‌طلبانه خود می‌دانستند ... او قدغن کرد که هیچکس در هیچ‌یك از ایالات و به هیچ‌وجه ورودش را جشن نگیرد و تأکید نمود که این ممنوعیت بدین دلیل است که او نمی‌خواهد برای مخارج جدیدی بهانه به دست دهد. مخارجی که خلق ... برای آن به زحمت می‌افتاد و خود را درمانده می‌کرد.

نادر شروع به اصلاح بینظمیها و برخی نزاعهای اجتناب‌ناپذیر درونی حکومت کرد.

به شکایاتی که از حکام ایالات، رؤسای شهری، قضات و دیگر صاحبمنصبان به او می‌شد، رسیدگی می‌نمود. تقصیرکاران بدون توجه به درجه و خدمات گذشته آنان، با کمال بیرحمی مجازات می‌شدند ... بدیهی است که چنین کارهای عوامفریبانه‌ای نمی‌توانند اعمال ضدخلقی آشکار نادر را، که مبتنی بر تشدید استثمار فئودالی توده‌های رنجبر و سرکوبی مقاومت آنان بود، پرده‌پوشی کند ... کشاورزان خانه‌خراب که نادر قلی را در مبارزه با اشغالگران افغان یاری کردند، امیدوار بودند که با بیرون راندن بیگانگان، ستم مالیاتی کاهش داده شود و زندگیشان بهبود یابد» «407» ولی چنانکه می‌دانیم نادر نه تنها در راه تقلیل میزان مالیاتها قدمی برنداشت بلکه هرروز با تحمیلات مالیاتی گوناگون، بار مردم را سنگینتر می‌کرد.

«نادر برای تحکیم حکومت خود می‌کوشید که خاندانهای حکام محلی، یعنی خوانین و نمایندگان اشراف نظامی قبایل مختلف چادرنشین و نیمه‌چادرنشین ایران را از بین ببرد؛ مثلا حکومت فارس، هرات، خراسان، گنجه، شیروان، آذربایجان جنوبی، استرآباد و ایروان به نمایندگان اشراف نظامی فئودال محول شد؛ اما نه به اشراف نظامی– فئودال قبایلی که در طول دهها و صدها سال بر این ایالات حکومت می‌کردند ... تقسیم کردن و کوچ دادن قبایل، مصادره مایملك آنان، انتصاب نماینده اشراف چادرنشین یك قبیله به امیری قبیله دیگر، همه و همه، تدبیرهای سیاسی بودند که نادر به منظور تحدید نفوذ اشراف چادرنشین و در حق آن دسته از قبایلی که در افشار بالای هیأت حاکم نفوذی همپای قبیله افشار داشتند، اعمال می‌کرد ... او بیشتر متکی به اشراف نظامی قبایل ازبك و افغان بود. نادر

در حالی که اشراف چادرنشین را به تکیه‌گاه نظامی سیاسی و طبقاتی خود تبدیل می‌کرد، به طور بیرحمانه مقاومت برخی خوانین و مخالفین خودش را درهم می‌شکست و بین اشراف نظامی- فئودال قبایل مختلف، تضاد ایجاد می‌کرد. چون اقتصاد داخلی کشور در نتیجه سیاست غلط نادر

---

(407). همان، ص 115 به بعد (به اختصار).

ورشکست شده بود، وی برای راضی کردن سران قبایل، جنگ و چپاول کشورهای مجاور را هدف خود قرار داده بود.

... بسیاری از نمایندگان بوروکراسی کشوری، اقدامات حکومت شاه را از قبیل کوشش برای تحدید نفوذ اشراف نظامی- فئودال برخی قبایل را تأیید می‌کردند. نادر بعضی از مقامات مهم کشوری را به اشخاص متوسط الحال واگذار کرد.» «408»

سیاست ارضی نادر شاه و رشد بهره‌کشی فئودالی

«یکی از حلقه‌های زنجیر سیاست داخلی نادر شاه، سیاست ارضی او بود که هدفش تحکیم حکومت مرکزی و سرکوبی تجزیه‌طلبی فئودالها بود. به طور کلی، او مقدار زمینهای دولتی و زمینهای خالصه را توسعه داد و سبب تضعیف موقعیت سیاسی و اقتصادی فئودالهای مستقل گردید.

در زمان نادر شاه، ممیزی زمین به وجود آمد که بعدها متأسفانه از بین رفت. البته واضح است که این ممیزی در آن سالها مبین سیاستی بود که به توسعه زمینهای دولتی می‌کوشید.

سالهای 30 تا 40 قرن هجدهم میلادی، دوره جنگهای پی‌درپی، عصیانها، و در نتیجه سرکوبیهای نظامی است. این دوره با کشتار مردم شهر و روستا، ویرانی ناگفتنی شهرها و ساختمانهای آبیاری، و نابودی کامل برخی نواحی همراه بود.

به گفته محمد کاظم، نادر شاه که پس از به تخت نشستن به بررسی وضع اقتصادی شهرها و روستاهای ایران پرداخته بود، فرمان داد زمینها را آبادان و زراعت کنند، سیستم ویران‌شده آبیاری را به نظم درآورند، و غیره. با این حال وجود زمینهای آباد نشده منبع خوبی برای توسعه زمینهای دولتی «خزانه» بود. کشاورزان را از محلهای مختلف به زمینهای دست- نخورده کوچ دادند. به فرمان نادر این زمینها را به نام زمینهای دولتی یا زمینهای خالصه ثبت می‌کردند.

معاصران نادر موارد بسیاری را یادآور می‌شوند که املاك برخی نمایندگان طبقه حاکم، به نفع شاه مصادره شده ... «کالوشکین» مأمور ثابت (رزیدنت) روس در ایران می‌نویسد:

«شاه آنها را (وزیران و رؤسای ایالات) پی‌درپی عوض می‌کند و اموالشان را به نفع خود ضبط می‌نماید. می‌توانم بگویم که حتی یکی از فرماندهان او را هم ندیده‌ام که بعد از عوض شدن، در امان باشد و لختش نکنند.» غیر از زمینهای دولتی، زمینهایی که به دستور نادر از اشخاص می‌خریدند. بسیاری از زمینهای وقفی، که در دوره شاه سلطان حسین، قسمت قابل توجهی از کل زمینها را تشکیل می‌داد، به اداره‌کنندگان زمینهای دولتی واگذار شد. منظور نادر از این اقدامات، پیدا کردن یك منبع مالی برای پرداخت حقوق نظامیان و کارمندان عالیرتبه بود.

محمد کاظم می‌گوید که به فرمان نادر، حکام و ضابطین ایالات، که در امور مالی وکالتا اختیار داشتند، مواجب خود را از مأمورین خزانه ایالت زیر فرمان خود دریافت می-

---

(408). همان، ص 30- 127 (به اختصار).

کردند. هریك از بیگلربیگها مواجبی در حدود هزار تومان در سال می‌گرفتند.» «409»

«به گفته محمد کاظم، نادر که به نظم امور مالی دولت توجه داشت، نسبت به وضعیت شهرها اظهار علاقه می‌کرد، و فرمان داد که زمینهای بایر و رها شده را آبادان کنند و دسته‌هایی از مردم را به آنجا کوچ داد.

طبیعی است که در اکثر مواقع، چنین کوچاندنهایی باعث ویرانی و خانه‌خرابی و نابودی دهها هزار کشاورز، شهرنشین، و چادرنشین می‌شد.

تکنیك معمول در کشاورزی قرن هجدهم بسیار عقب‌مانده بود. شاردن و «رافائل دیومن» در این مورد اطلاعات جالبی می‌دهند. هرچند که اطلاعات آنها مربوط به قرن هفدهم است با وجود این، باید گفت که در دهه‌های چهارم و پنجم قرن هجدهم، هیچگونه تغییر مهمی در این وضع پیش نیامد. شاردن، که شخم‌زدن در ایران را دیده، می‌نویسد: «گاو- آهنها خیلی کوچك است، نوك آنها درواقع زمین را می‌خراشد. وقتی که گاوآهن روی زمین شیار انداخت، آنگاه شخم زدن با یك تکه چوب و یك ماله کوچك دندانه‌دار خاکها را نرم می‌کند، سپس با چنگ خود زمین را صاف و به کرتهای مربع تقسیم می‌کند.»

برای خرمنکوبی نیز استوانه‌ای چوبی به کار می‌بردند که رویش را سنگهای کوچك تیز نشانده بودند. این ابزار به وسیله گاو نر کشیده می‌شد. گاهی هم فقط گاو خوشه‌ها را لگد می‌کرد. کاهها به مصرف خوراك اسب و دام می‌رسید. غله را غالبا با دستاس آرد می‌کردند.

عقب‌ماندگی فنی در کشاورزی حاکی از آن بود که در نتیجه رکود عمومی اقتصادی، انگیزه‌ای برای تکمیل ابزار کشاورزی وجود نداشت، و لذا بازده کار اندك بود. آباد کردن زمینهای کم‌جمعیت نیز از طریق کوچ دادن کشاورزان سایر جاها به این زمینها، کاری بسیار سخت و تقریبا بیفایده بود. نادر شاه نشان داد که اقدامات عمرانی او در مرو به منظور لشکر- کشی به آسیای میانه است. به طور کلی، فعالیتهای عمرانی نادر در خراسان و مرو جنبه موضعی و محلی داشت و برای انجام نقشه‌های خاصی صورت می‌گرفت. نادر هیچگاه به مصالح و منافع اکثریت مردم نمی‌اندیشید و هرگز در صدد تأمین سعادت و خوشبختی مردم برنیامد.

فعالیتهای عمرانی او هم توأم با فشار و استبداد مطلق بود. در کلات، دربند و بعضی شهرهای دیگر پارکها، آرامگاه و کاخی چند بنا کردند. برای ساختن آن بناها، مرمرهای مورد لزوم را از ایالت آذربایجان و به‌ویژه از مراغه می‌آوردند. این کار برای کشاورزان، که اغلب مواد مختلف ساختمانی را روی شانه‌های خود حمل می‌کردند، بی‌اندازه کمرشکن بود. وزن برخی از تخته‌سنگهای مرمری به 50 خروار می‌رسید. مردم برخی از این تخت سنگها را ایران خراب و خراج عالم می‌نامیدند، زیرا چنانکه محمد کاظم می‌گوید: «صرف و خرج آن از حدوحصر بیرون بود.» کالوشکین، که از اصفهان دیدن کرده، می‌نویسد: «تمام شهرها و روستاهایی که من از آنها می‌گذشتم، یکسره غارت شده بود، و به زحمت می‌توانستم آذوقه و علوفه به دست آورم و با قیمت بسیار زیادی بخرم. حالا هم نمی‌دانم که چگونه خواهم توانست در اینجا بمانم،

---

(409). همان، ص 70 به بعد (به اختصار).

زیرا تمام مواد غذایی و همچنین علوفه برای اسب در اثر نایابی عمومی گران شده.»

براتیشف نیز در دسامبر 1742 (1155 هـ.) می‌نویسد: «در همه‌جای ایران ذخیره غله بی‌اندازه کمیاب است. بدینجهت فرستادگان شاه، هنگام جمع‌آوری غله، ساکنان را بیرحمانه آزار می‌دهند. آنها هیچ دلیل عینی و حقیقی را نمی‌پذیرند و فقط اصرار دارند که گندم و جو را از روی زمین بردارند، و برای قشون بفرستند. همه‌روزه دربندیها را عموما از زن و مرد کتك می‌زنند و آنقدر از آنها آذوقه می‌خواهند که زمینهایشان یکدهم آن را هم حتی در عرض پنج سال نمی‌تواند تولید کند. بدین‌جهت بسیاری از ساکنان اینجا گریخته‌اند ...» همو در گزارش دیگری می‌نویسد که فشار نادر روزافزون است و با این بیدادگریها، ایران بدانجا خواهد رسید که دیگر در آن ثروتمند یا توانگر باقی نماند

... او درحالی که ایران را خراب می‌کند، با پولها فقط کلات را پر می‌کند، و با کوچاندن مردم فقط خراسان را. خزانه را، که از مبلغ عظیم چند میلیونی پر شده، برای همیشه به کلات می‌فرستد ... به نظر براتیشف اگر حکومت نادر سقوط کند، هیچ دستگاهی نمی‌تواند به اندازه او به فلاکت و بدبختی مردم کمك کند.» «410»

«مهدیخان در یکی از فصلهای آخر کتاب خود، تصویرهایی از ترور وحشیانه، اعدامها و شکنجه‌هایی که نادر در حق اتباع خود، فئودالها و کشاورزان اعمال می‌کرد ترسیم می‌کند. شیخ محمد علی حزین نیز زمانی که در هند بود از بسیاری از زائرین که از حج برمی‌گشتند، درباره ترور وحشتناکی که بر ایران حاکم بوده و همچنین وحشت وصف‌ناپذیری که بر تمام مردم کشور مستولی شده بود، چیزهایی شنیده است.

... و. براتیشف خبر می‌دهد: در سرتاسر کشور ایران، بجز غارتهای توانفرسای پولی از قشرهای مختلف مردم، که با کمك آزارهای ستمگرانه انجام می‌گیرد، و مواجبی که به نظامیان داده می‌شود، هیچ کار دیگری از طرف شاه صورت نمی‌پذیرد. از اشخاص سرشناس در هر مقام و موقعی که باشند با کمك اعدام و مجازات، جریمه‌های بیحساب می‌گیرند. کوتاه سخن آنکه در ایران حتی یك نفر هم نیست از نادر صدمه اندوهباری ندیده باشد. این بدبختی توانفرسا ملت ایران را چنان بسختی خشمگین کرده که هر لحظه از خدای متعال رهایی خود را می‌خواهند و حاضرند برای اینکه بدین آرزوی بعید و سخت‌یاب خود برسند، علیه حکومتشان منتهای دلاوری را از خود نشان بدهند.

معاصران آن دوره، ترور وحشیانه حکومت نادر را با وحشت و هراس کشور- گشاییهای خانمانسوز چنگیز خان، هلاکو خان و تیمور مقایسه کرده‌اند ... نادر می‌خواست به قیمت قتل و کشتار و نابودی دهها هزار نفر، حاکمیت خود را در کشور صد پارچه‌ای که در حال زوال عمیق اقتصادی بود، حفظ کند. با وجود این، ترور همگانی و قتل و کشتارهای نظامی، گواهی بر ناتوانی او در مقابل جنبشهای وسیع آزادیبخش، قیامهای طبقاتی و آشوب- گرائی فئودالها بود.» «411»

---

(410). همان، ص 73- 264 (به اختصار).

(411). همان، ص 295 به بعد (به اختصار).

«معاصران نادر حکایت می‌کنند که او آشکارا نسبت به مذهب بی‌اعتنایی می‌کرد. «بازن»، طبیب دربار او، خاطرنشان می‌سازد که شاید می‌خواست مذهب مخصوصی برقرار کند و این کار بسیار سخت بود. کسانی که از نزدیك با او تماس داشتند، معتقد بودند که او آدمی لامذهب بود.

به روایت هنوی، نادر نسبت به هردو فرقه اسلام به یك اندازه بیعلاقه بود ...

کالوشکین مأمور ثابت روسیه در ایران در ماه مه 1741 گزارش می‌دهد که نادر ضمن گفتگو با پیشوایان مذاهب مختلف می‌گوید: «خدا در قلب ما بینش به وجود آورد که اختلاف بین اینهمه آیینها را ببینیم، از میان آنها انتخاب کنیم و ایمان نوی بسازیم که هم خدا از آن خشنود شود و هم برای ما وسیله نجاتی باشد. برای همین است که این‌قدر در جهان آیینهای مختلف وجود دارد؛ آیینهایی که یکی دیگری را لغو می‌کند، و هر یکی فقط خودش را ارزشمند می‌داند. این آیینها یکی نیستند در صورتی که خدا یکی است، و آیین هم باید یکی باشد.» نادر در حالی که به ترجمه تورات و انجیل و قرآن گوش می‌دهد، گاهگاه به پیغمبران یهود، محمد و علی می‌خندد. او آشکارا اظهار می‌دارد که خودش را کمتر از پیغمبر و علی قابل احترام نمی‌داند؛ زیرا آنها از آن جهت بزرگند که جنگجویان خوبی بودند، و بالاخره می‌گوید خودش هم در سایه اسلحه به همان شهرتی که آنها به دست آورده بودند، رسیده است.» «412»

نادر در راه جلوگیری از اختلافات مذهبی ایران و عثمانی، تلاش بسیار کرد و سفرا و نمایندگانی، برای انجام این مقصود، بین دو کشور مبادله شد، ولی سلطان عثمانی هربار به صورتی از قبول پیشنهادهای نادر سر باز می‌زد.

نادر در جواب یکی از نامه‌ها اعلام کرد که هدف عمده او تحکیم دوستی با عثمانی است و به این دلیل است که او از سلطان تقاضا می‌کند که مذهب جعفری را به عنوان پنجمین مذهب سنی بپذیرد؛ در حالی که دربار ترکیه با رد تقاضای او، دو کشور را دچار دشمنی همیشگی خواهد کرد. نادر در خاتمه هشدار داده بود که همراه با قشونش برای حل این مسأله به ترکیه خواهد رفت.» «413»

نادر در یکی از فرامین خود گفته بود که تمام نزاعها و خونریزیها محصول تفسیرهای غلطی است که از قوانین مذهبی کرده‌اند. در زمان پیغمبر جز مذهب تسنن مذهب دیگری نبوده و همه باید از مذهب تسنن پیروی کنند.

افکار عمومی و مقاومت مردم

در دوران کوتاه تسلط افغانها به ایران، مکرر مردم ایران نفرت و بیزاری خود را از اشغالگران و اجانب آشکار کردند. «از بررسی وقایع دهه سوم قرن هیجدهم، چنین استنباط می‌شود که رهایی ایران، از زیر یوغ اشغالگران بیگانه، بر اثر مبارزات آزادیبخش توده‌های وسیع و در درجه اول کشاورزان روستایی و زحمتکشان شهر حاصل شده. برخلاف تصور حزین، مقاومت مردم شهرها

(412). همان، ص 155 به بعد (به اختصار).

(413). همان، ص 159.

و روستاهای ایران در مقابل اشغالگران افغان به معنی هواداری آنان از شاهان صفوی نبوده؛ زیرا سیستم ظلم و جور اقتصادی، اجتماعی و ملی در دولت صفویه نارضایی عمیق توده‌های مردم را برانگیخته بود. خلق از وطنشان در مقابل دستیازی اشغالگران بیگانه دفاع می کردند.

این مبارزه خیلی بیشتر از عملیات قشون شاه، افغانان و ترکان را به زحمت می‌انداخت.

کوششهای محمود برای تصرف یزد (1722 م./ 1135 هـ.) موفقیتی به دست نیاورد. مردم شهر توطئه زردشتیان را، که می‌خواستند دروازه را به روی افغانان بگشایند، کشف کردند.

وطنپرستان خائنان را به قتل رساندند، سپس حوالی شهر را خالی کردند و خود را فعالانه برای دفاع آماده نمودند ... در مقر یکی از پادگانهای خراسان، مردم محل قیام کردند و گروه افغانان آن پادگان را قلع‌وقمع نمودند. شیخ حزین می گوید: بسیار تعجب‌آور است که برخی قراء در عرض هفت سال فرمانروایی افغانان، مرتبا برای استقلال خود مبارزه می کردند و با وجود آنهمه کوششهای اشغالگران افغان، مردم هرگز به آنان تسلیم نشدند. به طور کلی افاغنه هرچند پیروزیهایی به دست آوردند ولی هرگز آرامش نداشتند و پیوسته در وحشت هجوم رعایا بودند.» «414»

پیروزیهای نظامی و سیاسی نادر قلی در حقیقت، محصول همکاری و همقدمی مردم بود «... در زیر پرچم نادر و طهماسب، هزاران‌هزار وطنپرست گرد آمدند ... هنگامی که نادر به لشکرکشی اصفهان پرداخت، با وجود اینکه روستاها ویران گردیده و علوفه‌ها و مرغزارها سوخته شده بود، باز ساکنان دشتهای زراعی اطراف که پس از شکست اشرف با آذوقه و مایحتاج خود به کوهها پناه برده بودند، به محض مشاهده قشون، گرد می‌آمدند و برای آنها توشه و مایحتاج می‌آوردند. عده زیادی از ایرانیان فوج‌فوج برای خدمت به شاه روی می‌آوردند ... نه تنها در مورد افغانها بلکه در مقابل ترکهای عثمانی نیز غالبا مردم به سختی پایداری می کردند ... در سال 1725 م. (1138 هـ.) به محض اینکه قشون ترکیه به همدان نزدیك شد، حاکم شهر و قشون او شهر را رها کردند و گریختند. در این هنگام، خلق به دفاع از شهرستان برخاستند به طوری که قشون ترك نتوانست با هجوم خود شهر را بگیرد و بناچار آن را محاصره نمود. این محاصره قریب 14 ماه طول کشید، وقتی هم که ترکها موفق شدند به شهر نفوذ کنند، در خیابانهای شهر جنگ سختی درگرفت. مردم شهر که از نظر سلاح در وضع بدی بودند، ایستادگی و قهرمانی فوق العاده‌ای از خود نشان

دادند؛ حتی یك نفر از آنان هم شهر را ترك نكرد. از میان آن دسته از مردم شهر و كشاورزان اطراف آن، كه در هنگام فرارسیدن قشون ترك در پشت دیوارهای شهر مخفی شده بودند، فقط عده كمی زنده ماندند.

حاكم خرم‌آباد نیز به محض نزدیك شدن قشون ترك گریخت ولی مردم شهر كه نمی‌خواستند تسلیم تركان اشغالگر شوند، در كوههای اطراف مخفی شدند. چنانكه شیخ حزین می‌گوید:

اگرچه تركها ایالات زیادی از جمله كردستان و غیره را به تابعیت خود درآوردند، اما كشاورزان نمی‌خواستند با حكومت ترك آشتی كنند و در مقابل آنان به سختی مقاومت می‌نمودند؛ مثلا در

---

(414). همان، ص 58 به بعد (به اختصار).

شهر كوچك بروجرد، جایی كه تركان حاكم تعیین كرده و پادگان مستقر نموده بودند، «عوام الناس» و «بازاریان» عصیان كردند، و نزدیك به چهار هزار جنگجوی ترك را نابود نمودند. این عصیان سركوب گردید و به مردم غرامت بسته شد.

اهالی تبریز نیز از شهر خود قهرمانانه دفاع كردند. هنگامی كه مبارزه طولانیشان با قشون مهاجم ترك رو به ضعف گرایید، و آنها مجبور به عقب‌نشینی شدند، در خیابانهای شهر جنگهای خونین تن‌به‌تن درگرفت، و سرانجام چنانكه حزین می‌گوید، تركها كه مغلوب دلاوری مردم شهر شده بودند، اعلام كردند كه مبارزه را قطع می‌كنند. به تبریزیان اجازه داده شد تا با زن و فرزند و آن مقدار از اموال خود كه بتوانند حمل كنند، شهر را ترك نمایند.

آنگاه پنجهزار نفر (حزین می‌نویسد: ... فقط این عده از شهر پرجمعیت باقی مانده بودند.) با شمشیر از تبریز خارج شدند. به گواه شاهد: از هنگامی كه جهان به وجود آمده تاكنون چنین دلاوری بی‌مانندی در میان ساكنین شهرها ندرتا اتفاق افتاده» «415»

پس از تاجگذاری، پیروزیهایی كه نادر در نبرد با اشغالگران ترك و افغان به دست آورد، فقط در سایه مبارزه وسیع كشاورزان و مردم زحمتكش شهرها امكان‌پذیر بود.

توطئه قتل نادر

چنانكه گفتیم، نادر در دوران قدرت و فرمانروایی هیچگاه به ملت ایران تكیه نكرد و به طور جدی در مقام ترمیم خرابیها و بهبود زندگی مردم برنیامد. پس از آنكه حال روحی و فكری او رو به وخامت گرایید، بیش‌ازپیش به ازبكان

و ترکمانان نزدیك شد و تصمیم گرفت ارتش خود را از وجود ایرانیان پاك کند. برای اجرای این نقشه به شمال غربی مشهد رفت. «و رؤسای ازبکان و ترکمانان را که دو قسمت عمده لشکر او را تشکیل می‌دادند، به حضور فراخواند و بعد از آنکه آنها را به رازداری و اطاعت از اوامر خود سوگند داد، چنین گفت که قصد دارد تمام سربازان ایرانی را به قتل برساند و برای اعلام این منظور فشفشه‌ای در دل شب به آسمان پرتاب خواهد کرد و پس از این عمل از دست او هدایا و پولهای بسیاری دریافت خواهند داشت و بعد از ساختن کله مناری از سر ایرانیان به کلات بازخواهد گشت و تا پایان عمر در آنجا خواهد زیست.

غلامی گرجی که در خیمه نادر بود تصادفا از قسمتی از این نقشه خونین و وحشت- انگیز آگاه شد و بیدرنگ آن راز را با قورچی‌باشی در میان نهاد. وی نیز شب‌هنگام کسی را به سراغ فرماندهان عمده ارتش فرستاد و این خبر را به اطلاع آنها رسانید ... در برابر چنین وضع مهلکی چه تصمیمی جز کشتن نادر ممکن بود اتخاذ شود؟

صالح خان که افسری بیباك و سرهنگ نگهبانان بود، حاضر بدان کار شد و فقط تقاضا کرد چهار مرد برگزیده همراه او بروند. بعد از رفتن نادر جهت استراحت و چند ساعت مانده به شروع قتل‌عام، صالح بیگ و همراهان او به بهانه رسانیدن پیغام مهمی با قدری خشونت از کنار نگهبانان گذشتند ... هنگامی که توطئه‌کنندگان نزدیکتر رفتند، نادر شمشیر خود را از غلاف کشید و مقصود آنها را پرسید. صالح خان پاسخی نداد و بیدرنگ با شمشیر

---

(415). همان، ص 65 به بعد (به اختصار).

ضربتی بر شانه او زد. با وجود این، نادر توانست دو تن از توطئه‌کنندگان را از پا درآورد.

ضمن آنکه با عجله از چادر بیرون می‌رفت پایش به یکی از طنابها خورد و به زمین افتاد و صالح بیگ ضربتی کاری بر او وارد آورد، نادر فریاد زد «رحم کنید» من همه شما را می‌بخشم، ولی این سردار پاسخ داد: «تو که به هیچکس رحم نکرده‌ای قابل ترحم نیستی.» صالح بیگ پس از انجام دادن این عمل مهم سر او را از تن جدا کرد.» «416»

در مجمل التواریخ ابو الحسن گلستانه به تفصیل، واقعه قتل نادر ذکر شده است. در این کتاب پس از ذکر مظالم و بیدادگریهای نادر در نقاط مختلف ایران، می‌نویسد:

غرض هر روز در خیالی می‌بود که فرقه قزلباشیه را نیست و نابود نماید. بعد از چندی، سرکردگان ازبك و افغان را که معتمد علیه او بودند، در خفیه به نزد خود طلبیده بنا گذاشت که فردا سرکردگان نامی و بهادران فرقه قزلباشیه را به بهانه‌ای در معرض بازخواست آورده در حضور خود به قتل رساند و باقی لشکریان و سرکردگان که اطلاعی از این

ماجرا ندارند، لشکر فریقین غافل بر آنها تاخت آورده همگی را از صغیر و کبیر طعمه شمشیر آبدار نموده و اسباب و دولت آنها را متصرف شده سر آنها را به حضور برسانند. «417»

ولی چنانکه گفتیم، سران سپاه پیش از آنکه نیت نادر صورت عمل گیرد، به چاره‌جویی برخاستند و به زندگی نادر پایان بخشیدند.

»سر شب سر قتل و تاراج داشت سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت

به یك گردش چرخ نیلوفری نه نادر به جا ماند و نه نادری«418» «

جونس هنوی می‌نویسد: «ترکمانان که همیشه نادر آنها را بر دیگران ترجیح می‌داد، به محض آنکه از کشته شدن او آگاهی یافتند، بی‌نهایت خشمگین شدند و اسلحه برداشتند و به غارت خیمه‌ها پرداختند و در چند مورد به ایرانیها حمله کردند تا هم قصاص خون سردار خود را بگیرند و هم فرصت غارت بیشتری فراهم سازند. تا سپیده‌دم آن روز در حدود پنجاه هزار تن از هر دو طرف به قتل رسیدند. آنگاه بدن نادر را در معرض تماشا گذاشتند، ولی ترکمانان اصرار می‌کردند که سر او را نیز ببینند و چون مسلم شد که نادر به قتل رسیده است، پراکنده شدند ... حرص و طمع نادر دیگر قابل تحمل نبود. این پادشاه ظلم و ستم را به نهایت رسانده و ایران را به صورت ویرانه‌ای درآورده بود و در نظر اتباع خود چنان منفور شده بود که حس اطاعت آنها به حس انتقام تبدیل یافته بود. نادر از این موضوع اطلاع داشت ولی دلش به حال ستمدیدگان نمی‌سوخت و چون مردی باهوش بود، به خوبی می‌دانست که اگر برای جلوگیری آن کاری نکند عاقبت شومش نزدیك خواهد شد ... برای آنکه نشان دهیم چگونه مردی در آن اوضاع ممکن است به چنان عملی (یعنی قتل‌عام سربازان

---

(416). زندگی نادر شاه، پیشین، ص 314 (به اختصار).

(417). ابو الحسن گلستانه، مجمل التواریخ، (افشاریه و زندیه)، به اهتمام مدرس رضوی، ص 11.

(418). همان، ص 17.

ایرانی) اقدام کند، می‌توانیم دلایل زیادی بیاوریم، زیرا انگیزه‌های مختلف، انتقام، قساوت و یأس از حفظ جان، ممکن است این فکر را به او القا کرده باشد ... عقل سلیم و تجربه به ما می‌آموزد که رفتار نادر دیر یا زود زمینه قتل او را فراهم می‌کرد و هیچ فرصتی نیز بهتر از این وجود نداشت ... بدین‌ترتیب، این بلای ممالك شرق در سن 61 سالگی

و بعد از 11 سال و سه ماه سلطنت از بین رفت و نشان داد که ... اگر پادشاهی به جای ترحم و عدالت که زینت‌بخش تاج‌وتخت است، به ظلم و شقاوت بپردازد، باید انتظار داشته باشد که خداوند حدی برای او تعیین کند ... جاه‌طلبترین پادشاه هرگز نمی‌تواند تا آن درجه ظلم و ستم کند، مگر آنکه اتباع او به عیش‌ونوش عادت کرده باشند و فقط در جستجوی هدفهای پست و ناچیز بوده و دست از تقوی و پرهیزکاری شسته باشند.» «419» به نظر جونس هنوی، در شخصیت نادر می‌توانیم «ظلم و شقاوت نرون (امپراتور روم) و زیرکی هانیبال (سردار کارتاژی) و دلیری سیپیون (سردار رومی) و نیرنگبازی کرومول (سردار انگلیسی) را بیابیم.» «420»

جنبشهای عمومی در عصر نادر

سیاست خشن مالیاتی و آزمندی و ستمگری نادر، کشاورزان و چادرنشینان بسیاری از نقاط ایران را علیه وی برانگیخت. فئودالهای ایران و سران قزلباش و روحانیان شیعه، که سیاست عمومی نادر را به زیان خود می‌دیدند، غالبا با توده‌های انقلابی همداستان می‌شدند و سعی می‌کردند که زمام جنبشهای مخالف را در کف گیرند. «در سال 1155 هـ. در خوارزم آشوبی برپا شد و در بلخ مردم خروج کردند. در شیروان دو شورش روستایی به وقوع پیوست (در سالهای 1153 هـ.

و 1156 هـ.) که در رأس آنها دو نفر، که هردو خود را سام میرزا شاهزاده صفوی می‌خواندند، قرار گرفته بودند. در وصف بیرحمی مأموران نادر شاه در فرونشاندن قیامهای خلق، همین بس که بعد از قلع‌وقمع قیام دوم شیروان 14 من (قریب 42 کیلوگرم) چشم شورشیان برای شاه ارسال شد ... در سال 1156 قیام مردم گرجستان آغاز شد و در سال 1157 هـ. سراسر فارس در آتش شورش چادرنشینان و روستاییان فرورفت و تقی خان بگلربیگ فارس به شورشیان پیوست. در سال 1157 هـ. در ناحیه استراباد ایل قزلباش قاجار دست به شورش زد ... ایل چادرنشین ترکمن به قیام پیوست و روستاییان و بینوایان شهری ایالت استرآباد و مازندران به شورشیان ملحق شدند. حتی بعد از آنکه شورش ایلات چادرنشین با بیرحمانه‌ترین طرزی فرونشانده شد، روستاییان مازندران و استراباد چندین ماه مبارزه را ادامه دادند. شاه به امیر استراباد امر کرد که تمام شورشیان را اعدام کند. امیر جواب داد که چنین امری محال است، زیرا که در این صورت باید همه مردم ایالت اعدام شوند. معهذا به گفته هانوی، امیر استراباد بعضی از قیام‌کنندگان را زنده سوزانید و عده کثیری را به دار آویختند و روستاییان را گروه گروه نابینا کردند و زنان ایشان را به بردگی میان سپاهیان نادر تقسیم کردند.

در سال 1157 هـ. ایل چادرنشین کرد به نام «دنبلی» در ناحیه خوی و سلماس قیام کرد ... محمد کاظم اعتراف می‌کند که دنبلیها جز شورش چاره‌ای نداشتند زیرا قادر

(419 و 420). زندگی نادر شاه، پیشین، ص 315.

نبودند مالیاتهای گزافی را که بر آنها وضع شده بود بپردازند ... در سال 1156 هـ. فراریان ایرانی در خاك ترکیه گرد صفی میرزای دروغین حلقه زدند. این نهضت که از لحاظ نادر بسیار خطرناك بود، به وسیله لشکریان او قلع‌وقمع و صفی میرزا دستگیر شد ... در فاصله سالهای 1156 تا 1159 هـ. شورشهای روستایی در خراسان و کرمان و نواحی بختیاری و لرستان اوج گرفت ... در طی همان سالها روستاییان گروه‌گروه به هندوستان و به منطقه ازبکان و به نواحی اعراب و داغستان و غیره می‌گریختند.

نادر شاه از نهضت خلق عبرت نگرفت و از سیاست مالیاتی و رژیم فشار و ارعاب خویش دست نکشید. در این ضمن اقدامات بیرحمانه و انتقامجویی خونین در قبال نهضتهای مردم، خرابی اوضاع اقتصادی کشور را عمیقتر کرد و بالنتیجه ارکان دولت نادری را متزلزل ساخت. وقتی اعلام شد که ناحیه سیستان باید مبلغ گزافی بالغ بر 500 هزار تومان به رسم مالیات بپردازد، مردم آن سامان دست به شورش زدند و فئودالهای محلی نیز به شورشیان پیوستند. در سال 1160 هـ. نادر شاه برادرزاده خود علیقلی میرزا را با عده‌ای سپاهی علیه شورشیان گسیل داشت. علیقلی میرزا پس از ورود به سیستان دانست که رژیم نادر شاه کینه و نفرت عمومی را برانگیخته است و فرونشاندن این شورش عظیم امری دشوار است؛ بدین- سبب، علیقلی میرزا تصمیم گرفت از آن شورش برای نیل به مقاصد خویش استفاده کند و نادر را فدا نموده، تخت سلطنت را برای خود و سلسله افشاریه حفظ نماید. علیقلی میرزا به قیام‌کنندگان پیوست و در رأس آنان قرار گرفت و پادشاهی خود را اعلام کرد.» «421»

پس از آنکه نادر در سال 1160 هـ. در اثر توطئه‌ای به قتل رسید، جنگهای خانگی در ایران وسعت گرفت و بزرگان فئودال هریك برای تحصیل استقلال یا به دست آوردن تاج و تخت به جنگ برخاستند. از آن میان چنانکه اشاره شد، علیقلی میرزای افشار، برادرزاده نادر به نام عادلشاه به سلطنت برگزیده شد و در سال 1161 هـ. توسط برادرزاده خود ابراهیم از سلطنت خلع و کور شد. عادلشاه برخلاف نادر مردی عیاش و گشاددست بود. گلستانه در مجمل- التواریخ می‌نویسد که وی در دوران حکومت یکساله: «سکه و خطبه به نام خود جاری ساخت و در آن تاریخ پانزده کرور از نقد مسکوك که هر کروری پانصد هزار تومان باشد، در خزاین کلات موجود بود؛ سوای جواهرخانه و باقی تحایف و نفایس که فزون از حساب و قیاس محاسبان وهم و اندیشه بود. علیشاه تمامی نقود و اسباب و اثواب و جواهرخانه نادری را از کلات حمل، و نقل به مشهد مقدس نموده دست تبذیر و اسراف گشود ... نقره خام را به بهای شلغم پخته و گوهر شاهوار را به جای سنگ و سفال به خرج داد. حسن علی بیگ معیر الممالك را با سهراب خان غلام، نظامبخش کارخانه سلطنت ساخته خود به عیش و عشرت پرداخت. «422»

فرمان عادلشاه

«چون نادر شاه مذهب شیعه را واگذاشت و اهلش را ذلیل داشت و جور و اعتسافش از حد گذشت، چنانکه خونخواری گشت

---

(421). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 644 به بعد (به اختصار).

(422). مجمل التواریخ، (افشاریه و زندیه)، پیشین، ص 20.

که نشاطش در خونریزی بود و از سر بندگان خدا و دوستان علی مرتضی کله مناره‌ها ساخت، پس حکم دادیم که محمد قلی خان افشار، آن غدار را گرفته از تخت به تخته کشید و این عمل را خدمت به عموم ناس و موجب رفاه ملك و ملت دانستیم. پس به دعوت امرا از سیستان به مشهد مقدس آمدیم و به اتفاق اعیان سپاه و استدعای اهالی خراسان بر تخت شاهی برآمدیم.» «423»

عباس اقبال می‌نویسد:

از کارهای عادلشاه برای جلب رضای خاطر مردم و نمودن حس رأفت و عدالت خود، آنکه تمام نقود و اسباب و اثواب جواهرخانه مادری را، که در کلات موجود بود، از راه اسراف و تبذیر به این و آن بخشید؛ تا آنجا که به تعبیر میرزا مهدیخان «نقره خام را به بهای شلغم پخته و گوهر شاهوار را به جای سنگ و سفال به خرج داد» و در نتیجه این بذل و بخشش بیجا هرچه را نادر در عمری به ضرب شمشیر یا به ظلم و تزویر گرفته و به بخلی تمام در کلات مخزون کرده بود، او به سفاهت و تبذیر در مدتی قریب به یك سال بر باد داد؛ چه مناسب آورده است آذر بیگدلی در این مورد، این مصراع حافظ را آنجا که می‌گوید:

اللّه اللّه که تلف کرد و که اندوخته بود«424» .

در دوره عادلشاه برادر او ابراهیم خان در آذربایجان سلطنت مستقلی بنیان نهاد. عادلشاه برای دفع او به آذربایجان رفت، ولی از برادر شکست خورد و رو به فرار نهاد، ولی گماشتگان ابراهیم او را دستگیر و کور کردند. پس از انتشار این خبر، بزرگان شهر مشهد بر آن شدند که شاهرخ میرزا، پسر رضا قلی میرزا، را به سلطنت بردارند ولی او با توجه به وضع بحرانی و آشفته مملکت، از قبول این مقام سر باز زد ولی سرانجام در اثر پافشاری رجال در شوال 1161 به تخت سلطنت نشست.

ابراهیم که مرد سفاکی بود، مانند نادر، به قبایل افغان و ازبك تکیه می کرد و به عنصر ایرانی و افراد قزلباش توجهی نداشت. در نتیجه ستمگری و بی‌تدبیری، بتدریج قزلباشها و ایرانیان از اطراف او پراکنده شدند. وی در آغاز زمامداری همینکه از جلوس شاهرخ بر تخت سلطنت آگاه شد، تصمیم گرفت با دروغ و نیرنگ وی را به عراق فراخواند ولی شاهرخ فریب نخورد و گفت اگر ابراهیم در قول خود صادق است، به مشهد آید. ولی ابراهیم با خودسری و سوء سیاست راه طغیان پیش گرفت و پس از آنکه قسمت اعظم سپاهیانش متفرق شدند به دست عمال شاهرخ افتاد و آنها این مرد فاسد را به دستور شاهرخ ابتدا کور و سپس به قتل رساندند. در همین ایام، عادلشاه نیز به دستور شاهرخ کشته شد. در این دوره شخصی به نام سید محمد که خواهرزاده شاه سلطان حسین و به علت انتصاب به خاندان صفوی مورد احترام عمومی بود، همواره مورد سوءظن و بدگمانی مدعیان سلطنت بود. وی پس از

---

(423). سید حسن فسائی، فارسنامه ناصری، ص 201.

(424). عباس اقبال، (مقاله)، مجله یادگار، سال دوم، شماره 2، ص 41.

آنکه با حسن تدبیر و کاردانی مردم قم و عراق را از چنگ افاغنه و ازبکان خلاص نمود، عده‌ای از بزرگان عراق، از وی خواستند که به تخت سلطنت جلوس کند. شاهرخ که مانند عادلشاه (علیشاه) از موقعیت اجتماعی سید محمد باخبر بود، تصمیم گرفت با نیرنگ و فریب او را به مشهد فراخواند. پس نامه‌ای تضرع‌آمیز به وی نوشت و ضمن آن گفت: «من طفل یتیمم ... خود را از غلامان می‌دانم ... متوقع چنین است که به استعجال تمام تشریف‌فرمای این صوب گردیده ... بر سر این یتیم بیکس سایه گسترده، در سلك فرزندان و غلامان خود منسلك فرموده، به هر نحوی که مناسب حال دانند انتظام امور فرموده این بیکس را از دست این جماعت اجامر و اوباش خراسان استخلاص دهند.» سید محمد که از سوءنیت شاهرخ بیخبر بود، راه خراسان پیش گرفت و از بیراهه وارد مشهد شد. شاهرخ که قبلا کسی را برای کشتن سید به خارج فرستاده بود، همینکه از ورود سید به مشهد باخبر گردید، به استقبال او شتافت و وی را به مقر سلطنت دعوت کرد و می‌خواست او را بکشد ولی سید به فراست دریافت و از هواخواهان خود استمداد کرد. بسیاری از رجال دربار شاهرخ که از سوءنیت او بیخبر بودند، برای دعوت سید به پادشاهی نزد وی رفتند. ابتدا او پنداشت که برای کشتنش آمده‌اند، ولی پس از آنکه امرا سوگند خوردند و حاضر شدند بدون اسلحه برای مذاکره به محضرش بار یابند سید پذیرفت.

پس از مذاکرات طولانی، سید را با اصرار تمام سوار اسب کردند و به قصر شاهی بردند. شاهرخ از بیم آنکه مبادا امرا یکی از فرزندان علیشاه را به سلطنت بردارند، دستور خفه کردن فرزندان او را صادر کرد، ولی اطرافیان سید دو نفر از آنها را از مرگ حتمی نجات دادند و می‌خواستند شاهرخ را بکشند ولی سید نگذاشت. بالاخره پس از تمهید مقدمات، جشنی مفصل برپا شد و سید محمد کمر مرصع بر کمر بست و «تاج طومار» بر فرق نهاد و به عنوان شاه سلیمان ثانی رجال و اطرافیان خود را معین کرد «و طی فرمانی اعلام گردید که سلطان صفوی نسب تا سه سال مال وجهات (مالیات نقدی و جنسی) را به مردم ایران بخشیده و قرار شد که مواجب و سیورسات سپاه از محل فروش طلا و نقره و جواهرات ...» تأمین شود. شاه سلیمان پس از تنظیم امور داخلی، هرات را به تصرف درآورد. در خلال این احوال به وی خبر دادند که یکی از امرا شاهرخ را کور کرده است. شاه از این خبر سخت خشمگین شد و به رجال دولت پیغام فرستاد که «من داعیه سلطنت نداشتم و بر اثر اصرار شما و مهر کردن پیمان و میثاق بود که متقبل امر سلطنت شدم و یکی از شروط، اذیت نرسانیدن به شاهرخ میرزا بود. اکنون دیگر اعتمادی بر عهدوپیمان شما نیست، بهتر آن است که بگذارید «در زمره فراشان درگاه ملایك سپاه، علی بن موسی الرضا درآیم.» زیرا با این نافرمانیها سلطنت را دیگر ارزشی نمانده است. سران سپاه و امرا رو به خانه سید نهاده سروپای برهنه شمشیرها در گردن انداخته به صورت گنهکاران نزد او رفتند و اظهار بندگی و اطاعت کردند که شاهرخ در قصر پادشاه بود و اگر کور نمی‌شد ایجاد مفسده می‌نمود و ما بدانچه حکم شود فرمانبرداریم. بالاخره سید بار دیگر بر اثر اصرار امرا به قبول سلطنت تن داد. پیشبینی امرا درست بود. عمال و دوستداران شاهرخ یك روز از تنهایی

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 470

پادشاه سوءاستفاده کردند و بر سر او ریختند و وی را کور کردند و بعد هم به خواهش شاهرخ زبان او را بریدند. این مرد بیچاره با اینحال زار چندی زنده ماند و در سال 1177 از رنج زندگی رست.» «425» و بار دیگر شاهرخ کور به سلطنت رسید. شاهرخ از سال 1161 تا 1211 هـ.

فقط در خطه خراسان با تزلزل و نگرانی حکومت کرد و سرانجام حکومت او به دست آغا محمد خان قاجار برافتاد.

تاریخ ایران از پایان عهد نادر تا روی کار آمدن فتحعلیشاه از جهاتی مبهم و تاریك و غالبا آمیخته با انواع ظلم و بیدادگری است و برای محقق کشف واقعیات در این اوضاع آشفته بسی دشوار است. گیبون در اثر گرانقدر خود به مشکلات کار مورخان اشاره می‌کند و می‌نویسد:

مورخ آدمی است از همه‌سو محصور، با تکه‌پاره‌هایی ناقص، همواره مجمل، و اکثرا مبهم و گاهی ضدونقیض، وی ناگزیر از گردآوری، مقایسه و توسل به حدس و گمان است. هرچند وی نباید هرگز حدسیاتش را در ردیف حقایق بگذارد.

با اینهمه، وقوف بر طبیعت آدمی و اطمینان بر طرز کار و نحوه عمل احساسات شدید و لجام گسیخته وی، گاهگاهی می‌تواند کمبود مطالب تاریخی را جبران کند.» «426»

به نظر گیبون، تاریخ بشر جز «سیاهه بزهکاریها، سفاهتها، و مصیبتهای بشری چیز دیگری نیست.» «427» وی انتظار نداشت که در آینده‌ای نزدیك، طبیعت بشری که مسؤول بسی رویدادها بوده است، دچار تحول و تغییر سریعی شود، و عدل و انصاف جانشین ظلم و تجاوز گردد.

سلسله زندیه

چنانکه اشاره شد، نادر شاه از اصول سیاست و مملکتداری بیخبر بود و به جای آنکه بنیان فرمانروایی خود را از راه مردم‌داری و ایجاد تشکیلات و سازمان صحیح، قوام و دوام بخشد، تنها به زور شمشیر توسل جست و سعی کرد با اعمال سیاست وحشت و ارعاب به حکومت خویش ادامه دهد. در نتیجه، حکومت پوشالی و بی‌بنیان او پس از قتلش یکباره از هم فروریخت.

فرمانده افاغنه و ازبکان، یعنی احمد خان درانی، پس از آنکه از قتل نادر اطمینان یافت با سپاهیان خود پس از غارت قسمتی از نفایس نادری به قندهار و افغانستان رفت و علم استقلال برافراشت. محمد حسن خان قاجار پسر فتحعلیخان سابق الذکر به یاری افراد ایل و کسان خود، ولایات ساحلی بحر خزر را به تصرف درآورد. در همین ایام، آزاد خان غلجائی در خطه آذربایجان با استقلال فرمانروایی می‌کرد.

در نواحی مرکزی ایران و اصفهان، ابو الفتح خان بختیاری از طرف شاهرخ، حکومت می‌کرد. علیمردان خان بختیاری از آشفتگی اوضاع ایران استفاده کرد و بر آن شد که اصفهان را از دست ابو الفتح خان بیرون آورد، ولی در این نبرد شکست خورد. ناچار درصدد برآمد

---

(425). عبد الحسین نوایی، کریم خان زند، ص 17 به بعد (به اختصار).

(426). انحطاط و سقوط امپراتوری روم، پیشین، (دیباچه)، ص 14- 13.

(427). همان، همان صفحه.

از کریمخان زند که با چهار هزار سوار در حوالی سلطان‌آباد بود، استمداد جوید و به کمك او و برادرش، صادق خان زند، بار دیگر با ابو الفتح خان دست‌وپنجه نرم کند. این‌بار ابو الفتح خان و یارانش شکست خوردند و سران

بختیاری و زند توافق کردند دخترزاده شاه سلطان حسین را به نام شاه اسمعیل سوم به پادشاهی انتخاب کنند، کریم خان رئیس کل اردو، و علیمردانخان نایب‌السلطنه و ابو الفتح خان حاکم اصفهان باشد. زمامداران جدید اصفهان، از لحاظ طرز تفکر و راه‌ورسم سیاسی، همعقیده و همداستان نبودند و رفتار آنان با مردم اصفهان یکسان و هماهنگ نبود. به قول مؤلف رستم التواریخ: «سی چهل هزار بختیاری عور خدانشناس، مانند یأجوج و مأجوج داخل شهر شدند و دست به تاراج گشودند و سامان 240 ساله خلق اصفهان را برهم زدند. چیزی که قیمت آن هزار تومان بود به صد دینار فروختند ... زنان و دختران در مسجدها و امامزاده‌ها پناه بردند. آن بی‌تمیزان بیدیانت در آن اماکن مشرفه از خدا و رسول شرم نکردند و آنچه خواستند با ایشان کردند؛ تا آنکه بعضی از آن نازنینان مردند و نفایس خانه ملوك صفویه که در مدت دویست و چهل سال از هر متاع و قماش دلکشی در آنجا فراهم آمده بود، و ملوك صفویه حیفشان آمده بود که استعمال نمایند، علیمردان خان مذکور همه آنها را بعضی خود و بعضی توابعش به مصرف رسانیده استعمال جاهلانه کردند.» «428»

حکومت متزلزل این سه سردار چندان دوامی نیافت. علیمردانخان از حسن توجه مردم به کریمخان بیمناك شده و او را به فتح همدان فرستاد و ابو الفتح خان را به قتل رسانید و حکومت اصفهان را به عم خود سپرد و خود با شاه دست‌نشانده راه شیراز پیش گرفت و شیراز را پس از جنگی در سال 1165 هـ. از صالح خان گرفت. کریمخان پس از آنکه به اصرار علیمردان خان از اصفهان به قصد تسخیر مناطق مرکزی و شمالی ایران خارج شد، عراق و تهران و قزوین و همدان را به زودی به تصرف خود درآورد.

مقاومت و دلاوری یك دختر

در این دوره بحرانی، شجاعت و دلاوری دختر حاجی طغان فراهانی و مقاومت و پایداری او در برابر کریم خان، قابل توجه و شایان ذکر است. این دختر شجاع از اوان طفولیت لباس مردانه می‌پوشید و در قلعه «وسیله» مقام داشت. کریم خان نخست کس به طلب او فرستاد و گفت: «اگر از حکم ما تخلف نموده به رکاب حاضر نشوی قلعه را خراب و دست و گردن ترا بسته و کشان‌کشان به لشکر آورده به دار خواهم زد.» «429» دختر حاجی طغان از این پیام برآشفت و گفت: کریم خان اگر از مردی نشان دارد خود به میدان آید و با من دست‌وپنجه نرم کند؛ اگر بر من مسلط شود هرچه خواهد بکند و اگر من بر وی چیره شدم «اگر خواهم می‌کشم و اگر مروت اقتضا کند می‌بخشم.» «430»

کریم خان که از مروت و شجاعت این شیرزن آگاهی یافت، میدانداری با آن دختر

---

(428). رستم التواریخ، پیشین، ص 248 به بعد (به اختصار).

(429 و 430). مجمل التواریخ، (افشاریه و زندیه) پیشین، ص 176.

شیردل را مصلحت خود ندید و با سپاه خود به سوی کرمانشاه روان گردید.

در این ایام که کریم خان به فتح بسیاری از بلاد و نواحی مرکزی ایران توفیق یافته بود، چون خبر قتل ابو الفتح خان و تسلط علیمردان خان را بر شیراز شنید، بیدرنگ راه اصفهان پیش گرفت و پس از تصرف این شهر برای نجات شیراز از مظالم علیمردان خان به سوی آن شهر روان شد و در چهارمحال با حریف خود روبرو شد و او را شکست داد.

علیمردان خان در دوران کوتاه فرمانروایی خود در شیراز، به مردم بینوا ظلم و ستم بسیار کرد. بنابر آنچه «میرزا محمد کلانتر» نوشته: «انواع حوائجات و توقعات و اخراجات ...

حواله می‌داد و محصلان شدید برای تهیه و مطالبه آن تعیین می‌نمود و حتی به فکر افتاد که مالیات سه ساله فارس و پیشکش به میزان چهار هزار تومان و چهل هزار سوار از ایلات و تفنگچی از بلوکات گرفته بر تخت سلطنت جلوس نماید و محصل نیز روانه لار و بنادر و سواحل بحرین کرد. اما مردم محصلان او را برهنه کرده به اصطلاح شیرازیان «سردادند» و به خدمت خان بازفرستادند و تنها بلوك را مجرد و سردسیر و چهاردانگه بر اثر تحمل این ظلم فراوان با خاك تیره یکسان شد و عوامل کشاورزی در این مناطق از میان رفت و حتی «زن و مرد چوب نخورده و داغ نشده باقی نماند.» «431» به طور خلاصه مردم فارس و شیراز در طی حکومت 6 ماهه علیمردان خان رنج فراوان تحمل کردند. فقط پس از آنکه کریم خان زمام امور را به دست گرفت، مردم فارس نفس راحتی کشیدند و دوران امن و آرامش آغاز گردید.

نبرد کریم خان با مدعیان

کریم خان یکی از افراد ایل زند بود که در قریه «پری» از قراء ملایر زندگی می کردند. پس از آنکه نادر جمعی از ایشان را به زور به دره‌گز خراسان کوچاند، بعضی از افراد برجسته این ایل را به خدمت سربازی فراخواند که از این میان، یکی کریم خان بود که در اثر رشادت و کاردانی نام و نشانی کسب کرد. از تاریخی که کریم خان و صادق خان به کمك علیمردان خان بر اصفهان دست یافتند، نام آنها بر سر زبانها افتاد. کریم خان پس از تصرف اصفهان و شیراز آرام ننشست و بر آن شد که دیگر مدعیان را از سر راه خود بردارد.

غیر از علیمردان خان. آزاد خان غلجائی و محمد حسن خان قاجار از مخالفان جدی کریم خان بودند، نخستین تشبثات کریم خان علیه علیمردان خان به جایی نرسید تا اینکه خوشبختانه علیمردان خان به دست یکی از دشمنانش

به قتل رسید و خیال کریم خان از این مدعی، راحت شد و بر آن شد که با گردآوری سپاه کافی به جنگ آزاد خان غلجایی رود.

بالاخره خان زند در سال 1166 هـ. مدعی زورمند خود را در «کتل کمارج» شکست داد.

در همین ایام، کریم خان از حرکت محمد حسن خان به سوی اصفهان آگاهی یافت و بیدرنگ به جلوگیری او رفت، ولی شکست خورد و به جانب شیراز فراری شد. به این ترتیب، در سال 1171 هـ. دو مدعی زورمند یعنی کریم خان و محمد حسن خان در شیراز و اصفهان داعیه استقلال داشتند. بالاخره محمد حسن خان با سی‌هزار سرباز به محاصره شیراز همت گماشت ولی

---

(431). کریم خان زند، پیشین، ص 41.

در اثر مقاومت دلاورانه کریم خان و اختلافاتی که بین سران قاجار پدید آمده بود، کریم خان بر حریف خود پیروز شد و اصفهان را به تصرف خود درآورد. اداره مناطق جنوب را به برادر خود صادق خان واگذاشت و راه تهران پیش گرفت و شیخعلی خان زند همرزم نامی خود را به تعاقب محمد حسن خان به مازندران فرستاد. در نبردهایی که بین طرفین درگرفت، سرانجام پیروزی نصیب شیخ علیخان شد و محمد حسن خان کشته شد.

شیخ بیدرنگ سر محمد حسن خان را نزد کریم خان فرستاد، ولی خان زند از مشاهده آن متأثر گردید و دستور داد آن را برگردانند و با بدنش در مقبره آن خاندان به خاك بسپارند.

سپس دختر مدعی خود را به زنی گرفت و پسرش آغا محمد خان را نزد خود آورد و با مهربانی تمام از او پذیرایی کرد و این مرد که بعد از مرگ کریم خان سلسله قاجاریه را بنیان نهاد، تا زمان فوت کریم خان در شیراز بود.

به این ترتیب، کریم خان در سال 1172 هـ. بلامنازع گردید. یکی از اقدامات جالب کریم خان در این دوره، قتل افاغنه بود؛ چه این طایفه خیانت‌پیشه با کریم خان نیز سر سازگاری نداشتند. خان زند چون از این معنی مطلع شد هر دسته از آنان را به ناحیه‌ای گسیل داشت، سپس به عمال خود در نقاط مختلف کشور دستور داد که در روز اول نوروز جمله آنان را از دم شمشیر بگذرانند. این کشتار چندین هزار نفری که به تلافی مظالم و کشتارهای بیرحمانه افغانها در اصفهان و فارس صورت گرفت، یکباره به نفوذ سیاسی و نظامی افاغنه در خاك ایران پایان داد. کریم خان پس از سالها مبارزه در سال 1179 هـ. پس از طرد کلیه مخالفان و دشمنان خود وارد شیراز شد و تا زنده بود از این شهر خارج نشد.

«این دوره نسبتا ممتد 14 ساله مرهم شفابخشی بود که بر جراحات التیام ناپذیر ملت ایران نهاده شد. پس از آنهمه بیداد و ظلم دستگاه نادری و بعد از آن دوره 20 ساله هرج‌ومرج و خان‌خانی و لشکرکشیها و غارتها و کشتارهای گردنکشان و زورگویان، حقا مردم ایران احتیاج به دوره آرامش و آسایش داشتند تا بار دیگر بتوانند به زراعتهای از دست رفته، به قناتهای پر شده فکر کنند و فرصت یابند که چند صباحی نیز در زمین و ملك و آب خود یا ارباب خویش بیلی به زمین بزنند و تخمی بکارند ... با سیاست نرم و گاهگاه شدید کریم خان که همین امر کفایت و موقع‌شناسی او را می‌رساند، در طی 14 سال، جز چند شورش محلی در کرمان و مازندران و زنجان و بنادر اتفاق نیفتاد، و این شورشها هم در اندك‌زمانی فرونشانده شد. چند برخورد با دول بیگانه نیز صورت گرفت که دامنه پیدا نکرد.» «432»

مقام و ارزش تاریخی و اجتماعی کریم خان

«اگر قهرمان تاریخی آن باشد که برای جنگ با خارجی و افزودن خاکی بر خاك کشور و دست‌اندازی بر ثروت و حاصل زحمت و ذوق دیگران، تسمه از گرده مردم داخلی بکشد و مردان و جوانان را به میدانهای جنگ بکشاند و ذخایر مالی و انسانی کشور را در راه بلندپروازی و شهرت‌طلبی خود به پایان برساند، باید قبلا بگوییم که کریم خان به هیچ‌وجه

---

(432). همان، ص 101 (به اختصار).

یك قهرمان تاریخی نیست؛ زیرا با اینکه دلاوری و شجاعت شخصی داشت و خود مردی شمشیرزن و نیزه‌افکن بود هرگز قصد تجاوز به دیگران در سر نپروراند و آن روز هم که مجبور به جنگ با خارجی شد و با عثمانیان درافتاد، تنها به فتح بصره اکتفا کرد و گرد زیاده‌طلبی نگردید. در این صورت با معیارهایی که بحق یا نحق در دست ماست، چنین شخصی شایسته عنوان قهرمان تاریخ نخواهد بود.

اما اگر- برخلاف تاریخ‌نویسان گذشته- مردم را به حساب بیاوریم و برای اجتماع اهمیتی قائل شویم، و کسانی را که ... درگیرودارهای پیچیده و مشکل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی، با فداکاری تمام، ملتی را رهبری و سرپرستی کرده و حتی هستی خود را بر پای آنان ریخته‌اند، شایسته تحسین بشماریم، کریم خان، یکی از شخصیتهای ارزنده تاریخ دویست ساله اخیر کشور ما و حتی قبل از آن است ... در شرح حالش می‌خوانید که چگونه در شمشیرزنی و نیزه‌افکنی و جسارت و نیروی بدنی در میان افراد روزگار خود شاخص و شهره بود. ولی با این حال، در سراسر حیات ترجیح داده که مردم ایران در کشتزارها و برنجزارها و باغها و کوه و دشت در پی زراعت و حشم‌داری خویش بروند یا

در کارگاههای محقر به مشاغل پر زحمت قالی‌بافی و حریر و مخمل، مشغول باشند تا اینکه در رکاب او فتح بغداد و قندهار کنند. او خود از عناوین و القاب می گریخت و در عین سلطنت و قدرت از پذیرفتن عنوان «شاه» یا «سلطان» خودداری کرد و به لقب وکیل الرعایا اکتفا نمود.

در تاریخ ایران، این‌بار اول و شاید آخر است که مردی با مقام و شغل سلطنت- مقام و شغلی که به نیروی شمشیر از دهان شیر بلکه شیران گرفته است- از پذیرفتن عنوان «شاه» خودداری می کند و خود را وکیل الرعایا می‌خواند، در حالی که پیش از وی هرگز این «رعایا» به حساب نیامده بودند و هیچکس بدانان توجه نمی کرد، مگر وقتی که عمال دیوانی، با شکنجه و زیر ضربات تازیانه و چوب از آنان مالیات می‌خواستند، یا برای فرونشاندن شهوت و قدرت‌طلبی و شهرت‌جویی، سلاطین آنان را به میدان جنگ کشانده به دم شمشیر دشمن می‌سپردند. و به خاطر همین رعایا بود که کریم خان پس از تسلط کامل بر اوضاع، ترجیح داد که از جنگ و سفر دست بردارد و در کشور خود بماند و حتی‌الامکان یك چهارطاقی برای پناه دادن فقرا یا یك کاروانسرا جهت تسهیل کار بازرگانان بسازد. او هرگز خود را قهر خدا نمی‌دانست که بر سر دیگران بتازد و هست و نیست آنان را به باد فنا دهد و اموال آنان را ببرد و بر ناموس آنان دست تجاوز دراز کند، بلکه خود را صاحب رسالتی از جانب پروردگار می‌دانست که رعایای از هستی ساقط شده ایران را یاری کند، تا کمر راست کنند و آنان را که در حکومت سخت و ظالمانه نادری و هرج‌ومرج بیست ساله بعد از وی، ناتوان و درمانده شده بودند دوباره به زندگی و کار و کسب کشاورزی امیدوار سازد ...» «433»

کریم خان پس از سقوط آل بویه (1055 م./ 447 هـ.) نخستین ایرانی بود که در سراسر ایران حکومت می کرد. در فاصله میان سقوط آل بویه و ظهور کریم خان

---

(433). همان، (مقدمه)، ص 3 به بعد (به اختصار).

سلاطین یا ترك بودند یا مغول؛ وی نشان داد که مدیر و حاکمی داهی و بااستعداد و فعال می‌باشد.

کریم خان که خود از بزرگان چادرنشین بود، کوشید نه تنها به فئودالهای چادرنشین تکیه کند بلکه به امیران اسکان یافته و حتی تجار نیز مستظهر باشد.

به تجار و از آن جمله بازرگانان ارمنی امتیازات فراوان عطا کرد. دولت کریم خان زند کوشید صنایع و حرف را احیا کند و کارگاههای بزرگ چینی‌سازی و شیشه‌سازی و غیره ایجاد کرد. وی صنعتگرانی را که نادر شاه از هندوستان آورده بود به شیراز منتقل کرد. در عهد وی، میزان مالیات بر رعایا تقلیل یافت. وی فرامینی صادر کرد و دایره خودکامی و تجاوز مالکین را نسبت به روستاییان محدود ساخت. بخشی از شبکه آبیاری فارس و جنوب ایران احیا شد. این اقدامات به

منظور اعتلای نیروهای تولیدی به عمل می‌آمد. کریم خان در پایتخت خویش شیراز، ابنیه تازه، بازارها، مساجد جامع و کاخها احداث کرد. وی چادرنشینی فاقد تحصیلات و حتی بیسواد بود، ولی به اهمیت تحصیل و تربیت وقوف داشت و مردم دانشمند را به دور خویش گرد آورد. کریم خان مقابر شاعران بزرگ ایران، سعدی و حافظ را در شیراز تجدید بنا کرد. می کوشید حسن توجه خلق را جلب کند و هرروز دو سه ساعت به شکایات و تقاضاهای مردم شخصا رسیدگی می کرد.

کریم خان از مذهب تشیع و روحانیون شیعه حمایت می‌نمود، ولی در عین حال سیاست مدارا با پیروان ادیان دیگر را تعقیب می کرد.

کریم خان تسهیلات چندی برای شرکت انگلیسی «ایست ایندیا» قائل شد، از آن جمله بود حق انحصاری وارد کردن پارچه‌های پشمی به ایران، و معافیت از حقوق گمرکی واردات و صادرات و حق تأسیس تجارتخانه در بوشهر. ضمنا با تجار انگلیسی شرط شده بود که طلا و نقره از ایران خارج نکنند و در مقابل امتعه انگلیسی که بیشتر منسوجات بود، کالاهای ایرانی خریداری کنند.

واردات امتعه اروپایی به ایران تا پایان قرن دوازدهم اندك بود و در آن عهد، هنوز ایران به کشور وابسته یا نیمه مستعمره هیچ‌یك از دول اروپایی مبدل نشده بود.

کریم خان به منظور ارتقای سطح تجارت خارجی ایران، بصره را که در آنزمان بندرگاه عمده خلیج‌فارس بود، از ترکیه متنزع کرد (سال 1775 م./ 1189 هـ.)

انگلیسیها شروطی را که کریم خان زند تکلیف کرده بود، به حال خویش سودمند نیافتند و در سال 1770 م. (1184 هـ.) تجارتخانه خود را از بوشهر به بصره، که در آن زمان در دست ترکیه بود، منتقل کردند. بازرگانان هلندی با کمال موفقیت با تجار انگلیسی رقابت می کردند. هلندیها جزیره خارك را در خلیج‌فارس تصرف کردند و آن جزیره را مستحکم ساختند و راه دریایی بصره–

بوشهر– هندوستان را تحت نظارت خویش درآوردند. هلندیها در خارك تجارتخانه‌ای تأسیس کردند و به صید مروارید پرداختند. ولی چند سالی نگذشت که راهزنی دریایی به نام «میرمهنا» جزیره خارك را تصرف کرد (سال 1776 م./ 1190 هـ.). «434»

کریم خان زند تنها شهریاری است که به جای انباشتن شمشهای طلا و نقره و گردآوری پول، عواید و درآمدهای کشور را در راه مصالح عمومی مصرف کرده است.

در نتیجه فعالیتهای عمرانی و جریان پول در دست مردم، وضع اقتصادی خلق بهتر شد و قوه خرید مردم در دوران حکومت کریم خان بالا رفت. کریم خان با اینکه مردی عامی و بیسواد بود، عقل و درایتی فراوان داشت. وی نخستین پادشاهی است که به خطر استعمار پی‌برده و رجال آن روز دولت ایران را از دسایس فرنگیان برحذر داشته و گفته است:

«که فرنگیان، همچنان‌که هندوستان را به مکر و خدعه و تزویر مسخر کرده‌اند، می‌خواهند ایران را نیز مسخر نمایند و مالك گردند ... اگر فرنگی بر ایران غالب و مستولی و مالك گردد، همه شما را خائن می‌شمارد و می‌کشد ... بدانید که فرنگی به عقل و تدبیر و زیرکی و مآل‌اندیشی و فرزانگی همه هندوستان را به چنگ آورد نه به زور و مردانگی ...» «435» به طور کلی در نیمه دوم قرن هیجدهم، دول پیشرفته اروپایی حمله استعماری خود را به شرق آغاز کردند. «سیرو سیمون» در نامه مورخ فوریه 1753 خود، ضمن اظهار نگرانی فراوان از روابط محکم تجاری روسها با ایران، به اولیای کمپانی هند فرانسه می‌نویسد:

امروز روسیه به تنهایی تجارت خارجی ایران را در دست گرفته است و سود سرشاری خواهد برد؛ چه از موقعی که جواهرات و خزاین نادر در این کشور انباشته شده طلا به قدری فراوان است که ارزش خود را از دست داده و بسیار بمورد است که در این تجارت پرسود رقیب آنها شویم تا ثروت هنگفتی که آنها از این راه کسب می‌کنند، موجب افزایش قدرت آنها نشود. «436»

جالب توجه است که کریم خان در آن دوره به معاملات تماتری توجه کرده و کمپانی انگلیسی را مکلف می‌کند که «از امتعه ایران هرچه ممکن است ابتیاع کنند و در عوض امتعه خود ببرند و پول نقد نگیرند، چه خروج زر و نقره از مملکت اسباب فقر می‌شود.» «437»

چنانکه دیدیم کریم خان، برخلاف شاه طهماسب و اکثر سلاطین صفوی و نادر شاه افشار، به جمع‌آوری شمشهای طلا و نقره علاقه‌ای نداشت. هنگامی که مرد، هفت هزار تومان در خزانه او بود، و کلیه عواید کشور را در راه فعالیتهای اقتصادی و عمرانی مصرف می‌کرد. زندگی شخصی او بسیار ساده بود. «لباسش از کهنگی به پارگی می‌رسید، چنانکه اغلب اوقات آرنج لباسش وصله داشت. معتقد بود که خودسازی کار زنان است نه مردان.

در سراسر عمر خود، جواهر به کار نبرد و جیقه نزد.» «438» عبد الرزاق بیگ دنبلی که به چشم خود

---

(434). تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، پیشین، ص 50- 649.

(435). کریم خان زند، پیشین، ص 203.

(436). همان، ص 210.

(437). همان، ص 218.

(438). همان، ص 233 به بعد.

آن پادشاه را دیده، درباره وی می‌نویسد: «به جای تخت زرین، مسندی مثنی (دولا) افکنده بر وی نشستی و به جای قبای زرافشان، کرباس بوته‌دار و اطلس کاشان پوشیدی و به جای اکلیل مکلل و تاج مرصع، شال کشمیری بر سر پیچیدی. از انباشتن دینار و درم اعراض داشتی.» «439» «شاید در تاریخ ایران تنها کریم خان زند باشد که پس از رسیدن به قدرت، آرامتر و متواضعتر و مهربانتر گردید، ورنه دیگر سلاطین ایران اگر هم در ابتدا آرام و مهربان بودند پس از رسیدن به اوج قدرت و سلطه بر دیگران، خشنتر و مغرورتر و بیرحمتر شدند» «440» کریم خان نه تنها خود به عیش‌ونوش دلبستگی داشت، بلکه آرزو می‌کرد همه مردم ایران در سایه امنیت و آرامش، به عیش و شادکامی زندگی کنند «به همین جهت، شبها بر بام قصر خویش برمی‌آمد و گوش به صدای شهر فرامی‌داد. اگر در شهر صدای ساز و آواز و اسباب عیش و طرب می‌شنید، خوشحال می‌شد که رعایا آسوده‌خاطر به شادی پرداخته‌اند و ملالی از ما ندارند، اما اگر شبی آواز چنگ و نای نمی‌شنید پریشان و افسرده می‌گردید و می‌گفت پیداست که امروز وزیر و کلانتر بر رعایای ما حوالتی کرده‌اند و چیزی صادر نموده‌اند ... فردا تحقیق می‌کرد و رفع ظلم می‌نمود ...» «441»

چنانکه گفتیم، نادر خود را مظهر قهر خداوندی می‌شمرد و برای مظالم و بیدادگریهای خود رسالتی آسمانی قائل بود، در حالی که کریم خان برعکس، جز تأمین آسایش خلق و ترمیم خرابیهای گذشته برای خود وظیفه‌ای نمی‌شناخت و می‌کوشید نابسامانیهای دوره نادری و هرج‌ومرج بیست ساله متعاقب آن را با حسن‌تدبیر جبران کند. به حداقل مالیات قانع بود و آنچه می‌گرفت بیدرنگ در جریان می‌گذاشت و چیزی در خزانه ذخیره نمی‌کرد. به طبقات رنجبر و زحمتکش علاقه داشت؛ هنگامی که خیل کارگران دست‌به‌کار ساختن حصار شیراز بودند، به دستور کریم خان «مطربان بربطنواز قدم‌به‌قدم بساط نشاط گستردند.» تا کارگران با شور و نشاط به کار خود ادامه دهند. کریم خان بر روی زیلو یا نمد می‌نشست و در ظروف مسی غذا می‌خورد. روزی در حضور وی نمایندگان اقتصادی انگلستان که از واردات و صادرات سخن می‌گفتند کریم خان بشقاب چینی پیشکشی آنان را بر زمین افکند، چون ریزریز شد به آنان گفت صلاح مردم فقیر ایران این است که از ظروف مسین استفاده کنند، زیرا این ظروف هرگز نمی‌شکند.

مؤلف تاریخ نامه خسروان، جلال الدین میرزای قاجار، با آنکه هرگز نسبت به دشمن خاندان خود نظر خوشی نداشته، درباره کریم خان نوشته است: گمان نمی‌کنم از آغاز جهان که اینهمه شهریاران آمده‌اند، هیچ‌یك را چنین خوی نیك بوده باشد.

اسکات وارینگ «442» که تقریبا بیست و چند سال بعد از کریم خان به شیراز رفته، می‌نویسد: به من گفتند سنگی که بر سر در دروازه قرار گرفته به قدری سنگین است که هنگام بنای دروازه کارگران قادر به حرکت دادن و بلند کردن آن نبودند ولی هنگامی که آنها بیهوده تلاش می کردند، وکیل از راه رسید و به کمك آنها شتافت و

---

(439). همان، ص 234.

(440). همان، ص 270.

(441). همان، ص 256.

(442).Scott Waring

این کمك چنان در کارگران مؤثر شد که در یك لحظه سنگ عظیم را به بالای دروازه رسانیدند.

همین نویسنده می‌نویسد: شیراز پر است از داستانهای مشابه آن درباره وکیل. این تنها پادشاهی است که من هرگز نشنیدم کسی نسبت به او بد بگوید.

ستمهای او تحت الشعاع خاطره احسان و محبتی که به مردم شیراز کرد، قرار گرفته و با مقایسه با شقاوت و مظالم اسلاف او به کلی از یاد رفته است.

کنسول فرانسه در بغداد در گزارش 7 سپتامبر 1763 میلادی خود به پاریس، درباره کریم خان چنین می‌نویسد: این کشور مدتها در هرج‌ومرج کامل به سر می‌برد و در ایالات آن، حکام ستمگر و خودمختار حکومت می کردند. چنین به نظر می‌رسد که امروز عظمت و آبادی سابق خود را تحت لوای کریم خان و رفتار عاقلانه و ارزش شخصی او به دست آورده است.» «443»

«هنگامی که 12 هزار کارگر شیرازی و غیر شیرازی به فرمان وی با روی شیراز را می کشیدند و خندق دور آن را می کندند، کریم خان هرروز به تماشا می‌آمد و دستورهایی می‌داد. یك روز در حضور وی دیگی پر از اشرفی در خندق پیدا شد، فرمود در حضورش تمام اشرفیها را به آن دوازده هزار کارگر قسمت کردند.» «444»

اوضاع سیاسی ایران بعد از کریم خان

با مرگ کریم خان، بار دیگر امنیت و آرامش از ایران رخت بربست.

زکیخان، برادر مادری کریم خان، که مردی سفاك و بیرحم بود با همدستی علیمرادخان، ابو الفتح خان، پسر کریم خان را به پادشاهی انتخاب کرد. مردم شیراز به گمان اینکه پادشاه جدید از روش پدر پیروی خواهد کرد، او را محترم داشته به پادشاهی تهنیت گفتند؛ ولی دیری نگذشت که وی به لهو و لعب و شرابخواری پرداخت و از کار کشورداری غفلت نمود. صادقخان، برادر کریم خان چون نتوانست از راه اندرز او را هدایت کند، به کرمان فرار کرد اما تا خبر مرگ زکیخان را شنید، راه شیراز پیش گرفت و ابو الفتح خان را از سلطنت برکنار کرد، ولی دوران قدرت او دوامی نیافت و علیمراد خان او و تمام پسرانش جز جعفر خان را از پای درآورد.

چنانکه اشاره کردیم، آقا محمد خان قاجار پس از مرگ کریم خان، بیدرنگ به مازندران و استراباد رفت و برای مقابله با خاندان زند به تهیه قوای نظامی پرداخت. در همان ایامی که علیمراد خان بعد از شکست مدعیان، مصمم جنگ با آقا محمد خان بود، شنید که پسر صادق خان (جعفر خان) سر به مخالفت برداشته است؛ ناچار از تعقیب نقشه اولیه خود دست کشید و آماده نبرد با جعفر خان شد، ولی از بخت بد بین راه درگذشت. جعفر خان (از 1199 تا 1203 هـ.) تا حیات داشت با مدعیان خود و مخصوصا آقا محمد خان در جنگ و کشمکش بود. در سال 1203 هـ. جعفر خان مسموم شد و پسر جوان و رشیدش لطفعلی خان زمام امور را به دست گرفت و ناچار گردید که از آغاز کار با حریف زورمند خود، آقا محمد خان،

---

(443). کریم خان زند، پیشین، ص 321 به بعد.

(444). همان، ص 282.

دست‌وپنجه نرم کند. لطفعلی خان در مدتی کوتاه، فارس و کرمان را به حیطه نفوذ خود درآورد و به دستیاری حاج ابراهیم کلانتر (معروف به شاه‌ساز) موقعیت سیاسی خود را استحکام بخشید. ولی روابط دوستانه این پادشاه جوان با حاج ابراهیم چندان دوام نیافت و پس از چندی کار به جایی رسید که حاج ابراهیم، برای طرد لطفعلیخان زند، از آقا محمد خان استمداد جست، ولی لطفعلی خان شجاع چندین‌بار مخالفان خود را به سختی شکست داد و دسایس حاج ابراهیم کلانتر را عقیم گذاشت تا آقا محمد خان خود به جنگ او آمد. لطفعلی خان بر آن شد که شبانه به اردوی او بتازد و کارش را بسازد، ولی در این مرحله نیز به او خیانت کردند و گفتند آقا محمد خان فرار کرده است. ولی چون صبح شد، کذب گفتار آنان آشکار شد و لطفعلی خان که خود را قادر به جنگ نمی‌دید به کرمان رفت و پس از گردآوری سپاه در کرمان مستقر گردید. آقا محمد خان در سال 1208 هـ. پس از 4 ماه محاصره، کرمان را گرفت.

لطفعلی خان مستأصل شد و به قلعه بم نرماشیر گریخت. حاکم بم از بیم عقوبت آقا محمد خان لطفعلی خان را دستگیر و به آقا محمد خان تسلیم کرد، و آن مرد شقی او را کور کرد و به تهران فرستاد و در آنجا این سردار شجاع زند را کشت.

آقا محمد خان پس از تسخیر کرمان فرمان داد 200 هزار جفت چشم از مردهای آن شهر درآورند و زنها را به اسیری به سربازان دهند. عمال بیرحم او چنین کردند و کرمان تبدیل به شهر کوران شد. خان قاجار در بم نیز مثل تیمور فرمان داد از سر مردم بیگناه کله منارها بسازند؛ و چندین هزار نفر را کشتند و پوست کندند. به این ترتیب دوران حکومت 46 ساله خاندان زندیه به سر رسید.

بعضی از همکاران کریم خان

دوستان و همرزمان کریم خان جملگی چون او حسن‌نیت نداشتند؛ بعضی از آنها متجاوز، زورگو و عوامفریب بودند؛ از جمله «تقی خان بافقی از آن دسته مردم زشتکار ظاهر الصلاحی بود که مع التأسف زمان هیچوقت از زادن امثال آنان کوتاهی نکرده است. مردی بود با ظاهری آراسته و با همه‌کس دوست و بالنتیجه با همه‌کس بیوفا و بی‌صفا. غلیان را حرام می‌دانست ولی مال مردم را حلال؛ شب همه‌وقت در حال نماز بود و روز همه‌جا در قصد تجاوز به مال و جان و ناموس مردم. هم با محمد حسن خان قاجار اظهار دوستی می‌کرد هم با کریم خان، نرد ارادت می‌باخت ... یك‌بار مردم یزد، از این خان حاکم به خدمت کریم خان شکایت بردند، کریم خان او را به شیراز احضار کرد، مردم می‌گفتند که خان حاکم بیش از چهل هزار تومان به زور و ستم بیحساب و دلیل و مجوز گرفته است ... خان همه را حاشا کرد ... در محضر شرع مردم با ارائه اسناد و اقامه شهود، مبلغ 15 هزار تومان را بر گردن وی ثابت کردند و خان هم به زور گنگ آن را پرداخت، اما بقیه را منکر شد ... طبق دستور شرع مبین ادای هشت هزار سوگند بر ذمه او مقرر گردید ... او را به مزار شاه‌چراغ بردند ... آنجا خان سه روز و سه شب به‌جای غذا «قسم میل فرمودند» و از اول صبح تا غروب به‌جای هر نوع صحبتی نام خدا را به عنوان قسم یاد کرد و خلاصه 25 هزار تومان پول مردم را با هشتهزار بار اسم خدا یکجا

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 480

خورد و حکم شرع و فرمان حاکم را گردن نهاد.» «445»

شیخ علی خان، یکی دیگر از همکاران دلیر کریم خان بود که پسرعمو و شوهرخواهر او بود. این مرد شجاع و سلحشور از نجابت کریم خان سوءاستفاده می‌کرد و گاه، علی‌رغم میل خان زند، اقداماتی می‌نمود تا جایی که این ضرب المثل ورد زبان مردم شده بود که «شاه می‌بخشد و شیخ علی خان نمی‌بخشد.» «ابو الحسن غفاری، مؤلف گلشن مراد در تاریخ زندیه می‌نویسد: شیخ علی خان جسارت را به جایی رسانید که در آذربایجان، سپاه راسان دید و مسلما همین امر موجب خشم کریم خان شد ... در مجلس خصوصی با کریم خان به تندی و خشونت پرداخت ...

قهرمان زمان را آتش خشم التهاب یافته به دست مبارك خود گریبان شیخ علی خان را گرفته بر زمین افکند ... به نوك خنجر الماس اثر گوهر عینین او را از جای خویش کندند.» «446»

پس از سه روز بار دیگر شیخ علی خان مورد لطف کریم خان قرار گرفت.

یکی دیگر از همرزمان کریم خان، زکیخان بود. این مرد برادر مادری و پسرعموی کریم خان، و کسی بود که «هرروز به نماز جماعت حاضر می‌شد و همیشه نماز شب می‌خواند.

از شرابخوارگی و غلامبارگی و شنیدن آواز خوش و موسیقی پرهیز می‌کرد، اما فطرتا مردی سبع و خون‌آشام بود. وی در مازندران زیاد نماند، زیرا ازبس به قتل مردم مازندران، و هتك پرده ناموس آنان دست زد که کریم خان او را معزول کرد و به سرداران سپاه وی نامه‌ای محرمانه نوشت و آنان را مرخص کرد که به اوطان خود بازگردند و زکیخان هم به ناچار با کاروانی از اسرای بیگناه به شیراز بازگشت. شاید یك علت مهم گرویدن مازندرانیان به آقا محمد خان پس از مرگ وکیل، و نفرت آنان از زندیه، همین کشتارهای بیجهت زکیخان بوده است ... مؤلف کتاب رستم التواریخ از قول مردی که خود حاضر و ناظر بوده، نقل می‌کند که هشتاد نفر از مازندرانیان را به عنوان هواخواهان حسینقلی خان دست‌بسته نزد او آورده بودند، وی به میرغضب دستور داد تا سرهای آنان را با شمشیر قطع کند؛ میرغضب همین‌که چهار نفر را گردن زد دستش لرزید، خان خون‌آشام از روی غیظ از جا برجست و شمشیر را از او گرفته هفتاد و شش نفر دیگر را به دست خود گردن زد و چون وقت نماز شد، بلافاصله با دقت تمام، وضو گرفته به نماز ایستاد و نوافل و تعقیبات را هم به‌جا آورد و سپس به احضار اهل و عیال مقتولین فرمان داد و «به اقسام فضایح در مجلس، در ملاءعام پرده ناموس ایشان را پاره نمود.» و باز نماز شب را به‌جای آورد ... هنگامی که وی با کاروان اسرا به شیراز رسید، کریم خان سخت بر او متغیر گردید و پرسید چرا به قتل و تاراج مردم پرداختی و ما را در عالم بدنام و این بیچارگان را از وطن و خان‌ومان خویش دور و آواره کوه و بیابان کردی؟ زکی خان سنگدل و خونخوار با کمال وقاحت و صراحت جواب داد که من در خونریزی بی‌اختیارم، تو که مرا می‌شناختی چرا بدین کار فرستادی؟ وکیل روی از او بگردانید و گفت خدا جزای ترا بدهد که می‌ترسم عاقبت، خاندان مرا براندازی؛ و چنین شد که او پیش‌بینی کرده بود.» «447»

---

(445). همان، ص 109 (به اختصار).

(446). همان، ص 93 (به اختصار).

(447). همان، ص 127 به بعد (به اختصار).

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 482

آغاز کار

با افول سلسله زندیه، بار دیگر حکومت و فرمانروایی از دست ایرانیان خارج گردید و طایفه قاجاریه که اصلا از نژاد مغول بودند، زمام امور را به دست گرفتند.

هنگام تشکیل سلسله صفویه، قاجاریه به یاری آنان برخاستند و دوشادوش لشکریان قزلباش، در رکاب شاه اسماعیل صفوی شمشیر می‌زدند. پس از آنکه شاه عباس کبیر به سلطنت نشست، آنان را از محل اصلی خود کوچانید. دسته‌ای را در مرو و عده‌ای را در گرجستان و دسته سوم را در دو سوی رودخانه گرگان (استراباد) مستقر ساخت. از این طایفه، آنان که در سمت راست گرگان سکونت داشتند، یوخاری‌باش و عده‌ای را که در ساحل چپ گرگان سکنی گزیده بودند، اشاقه‌باش خوانده می‌شدند و بین آنان، غالبا بر سر امور مادی و اقتصادی نظیر آب و چراگاه و غیره اختلاف و نزاع بود.

پس از حمله افاغنه، چنانکه دیدیم، فتحعلیخان قاجار، که از قبیله اشاقه‌باش بود، نخست به یاری شاه سلطان حسین به اصفهان رفت، ولی شاه و اطرافیان او به علت پریشانی و بیکفایتی از او استمداد نجستند و وی بار دیگر به استراباد برگشت. همین مرد بعدها به یاری شاه طهماسب دوم برخاست و در صفر 1139 به دست یکی از افراد ایل قاجار، به تحریك نادر کشته شد.

نادر پس از آنکه با نیرنگ کار فتحعلیخان را یکسره کرد، قبیله یوخاری‌باش را مورد لطف خود قرار داد و محمد حسین خان را به حکومت گرگان و استراباد فرستاد، ولی محمد حسن- خان، پسر فتحعلیخان مقتول، از بیم نادر، مدتها متواری بود. وی پس از آنکه از قتل نادر آگاهی یافت، با یاران خود به استراباد آمد و مناطق ساحلی بحر خزر را متصرف شد و سرانجام در سال 1171 هـ. در راه مخالفت با کریمخان زند، کشته شد و کریمخان دختر وی را به زنی گرفت و از نه پسر محمد حسن خان، دو تن یعنی آقا محمد خان و حسینقلی خان جهانسوز را به شیراز برد، و چون مردی باصفا و نیکنفس بود، حسینقلی خان را به حکومت دامغان فرستاد ولی او راه عصیان پیش گرفت و خوشبختانه به دست ترکمانان کشته شد. آقا محمد خان تا مرگ کریمخان یعنی تا سال 1193 هـ. در شیراز بود.

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 483

آغاز کار آقا محمد خان

پس از مرگ محمد حسن خان، فرزندش آرام ننشست. به قول «ژان گوره» فرانسوی او از بین جوانان طایفه اشاقه‌باش هزار سوار انتخاب کرد و به کمك آنان، گاه به قسمتی از استراباد حمله می کردند و هرکس را که مقاومت می کرد، می کشتند و اسب و گوسفند و فرش و طلا و نقره مردم را به یغما می‌بردند ... چون آقا محمد خان می‌دانست که پول مالیات در چه موقع از استراباد به سوی پایتخت فرستاده می‌شود، با سواران خود به کاروان حامل پول حمله‌ور می‌شد. مستحفظین مقاومت می کردند و کشته می‌شدند و سواران آقا محمد خان استرهای حامل پول را می‌بردند.» «1»

همینکه آقا محمد خان بتوسط خواهر خود از مرگ شهریار زند باخبر شد، بیدرنگ به مازندران رفت و افراد قبیله خود را جمع‌آوری نمود و به مخالفت با زندیه برخاست و چنانکه گفتیم، پس از غلبه بر جعفر خان زند، تهران را به پایتختی برگزید. در تغییر سلسله زندیه به قاجاریه، حاجی ابراهیم کلانتر، که از بزرگان متنفذ محلی بود، نقش مهمی داشت. نخست در اثر مساعی حاجی ابراهیم، لطفعلیخان فرزند جوان جعفر خان بر اریکه سلطنت جلوس کرد ولی بعدها روابط لطفعلیخان و حاجی به سردی و نقار گرایید تا جایی که کلانتر شیراز به لطفعلیخان خیانت ورزید، و شیراز را تسلیم آقا محمد خان قاجار کرد و در عوض این خیانت و خدعه به مقام صدراعظمی ارتقا یافت. لطفعلیخان زند، چنانکه دیدیم، چندی در کرمان مقاومت کرد، ولی بالاخره در نتیجه خیانت اطرافیان، اسیر آقا محمد خان شد و رئیس ایل با دست خود چشمان او را از حدقه درآورد و همرزمان او را به سختی کیفر داد و خان جوان را به اسیری به سپاهیان خود داد.

آقا محمد خان پس از آنکه از طرف جنوب خیالش راحت شد، عازم مناطق شمالی شد و در سال 1209 با شصت هزار سپاهی به جانب شوش روان گردید، ولی قبل از تصرف این شهر به تفلیس تاخت. «ارگلی» پادشاه این ناحیه، راه فرار پیش گرفت و آقا محمد- خان، چون جلال الدین منکبرنی این شهر را به باد غارت داد و فجایع و وحشیگریهای گوناگون مرتکب شد. دیری نگذشت که روسها به حمایت ارگلی برخاستند و قسمتی از قفقاز را تصرف کردند ولی قبل از آنکه فتح گرجستان پایان پذیرد، کاترین دوم درگذشت و جانشین او سپاهیان روسی را فراخواند.

محاصره کرمان توسط آقا محمد خان

محاصره شهر کرمان از طرف قوای آقا محمد خان بیش از چهار ماه طول کشید. در اوایل کار، چون مردم ذخیره‌ای داشتند بخوبی مقاومت می کردند و گاه آقا محمد خان را مورد طعن و لعن قرار می‌دادند.

شبها از صدای طبلها در برجها خواب به چشم مردم نمی‌آمد، بچه‌ها و گاهی اوقات زنها از فراز برج و بارو، با آهنگ، این تصنیف را می‌خواندند:

آقامم خان اخته تا کی زنی شلخته

(1). ژان گوره، خواجه تاجدار، ترجمه ذبیح اللّه منصوری، ص 252 به بعد (به اختصار).

شاید کینه‌ای که آقا محمد خان از شنیدن این ابیات، آن هم از زبان زنان- که حاکی از یك نقص بزرگ عضوی او بود- به دل می گرفت، برای نابودی کرمان از همه عوامل مهمتر و بزرگتر بوده است. «2»

با اینکه ده هزار تن از مردم عجزه را از شهر روانه دهات کردند دردی دوا نشد و روزبروز، آتش قحط و غلا بالا می گرفت.

در دوره‌ای که کرمان در محاصره قشون آقا محمد خان بود، ظاهرا دختران و اطفال با خواندن تصنیف سابق الذکر خواجه تاجدار را مورد طعن و لعن و اهانت قرار دادند. وی پس از تسخیر کرمان، ضمن هزاران ظلم و جنایتی که مرتکب شد، به سربازان خود اجازه داد که به دختران و نوامیس مردم علنا تجاوز کنند. «بسیاری از دختران را پدران و مادران در سوراخهای بخاری و کندوهای خانه‌ها نهادند و آن را تیغه کردند و به گل گرفتند ... با همه اینها روایتی هست (ظاهرا اغراق‌آمیز) که روزی که لشکریان او از دروازه شهر بیرون رفتند، هزارها دختر حامله را پشت‌سر نهاده بودند که ناچار شدند سقط جنین کنند.» «3»

فجایع آقا محمد خان در کرمان

«در نسخه خطی تاریخ دانشکده ادبیات کیفیت قتل‌عام چنین ذکر شده است: مشاهدان تقریر می کنند که ... خدیو زمان بالای کوه دختران، نزدیکی شهر، که مشرف بر خطه کرمان بود و حسب الحکم همایون، چهارطاقی فراز آن بنا نهاده بودند ... بدان کوه تحویل فرموده بواسطه دوربین تماشای شهر و لشکریان خود را کرد ... پس حکم فرمود تا سرکردگان لطفعلیخان را به ضمیمه اعاظم و اعیان و نامداران آن خطه، شرف‌اندوز حضور ساختند و بعد از آنکه هر یکی را در معرض عتاب پادشاهانه درمی‌آورد، می‌فرمود تا گوش آنها را بریده و چشم آنها را از حدقه بیرون آورده از اوج کوه به حضیض زمین می‌افکندند و در دم رهسپار طریق عدم می گشتند. ای‌بسا پسران کوه سرین موی میان که خون حلقوم خود را غازه رخسار دختران ساختند، و بفرموده همایون، جلادان بیباك به اتمام کارشان پرداختند. حکم فرمود تا بقیة السیف سکنه آن خطه را، از اعلی تا ادنی، و از پیر تا برنا، از عارف تا عامی، از عالم تا امّی، از مرد تا زن، و ... از مشایخ تا صبیان ... همگی را به ربقه اسیر درآورده ملتزم اردو به دار الخلافه تهران برسانند.

این واقعه در شهور سنه 1209 از هجرت مقدسه رخ نمود ...»

در گرفتاری لطفعلیخان، کیفیت آن در تاریخ خطی دانشکده ادبیات، چنین نوشته شده است: «قلعه گیان بم، او را به قلعه می‌برند و طعامی و شرابی مهیا می‌سازند و فراش‌خوانی بجهت او می گسترانند. پس با شمشیرهای آخته به اثبات خطای نیاوردن جهانگیر خان سیستانی، به قصد او، به بستر او حضور به هم می‌رسانند. لطفعلیخان بعد از مشاهده این احوال به دامن عجز و الحاح درآویخته ...» در فارسنامه این وقایع چنین ذکر شده است: «نزدیك به هشت هزار نفر زن و بچه آن بلد را، مانند کنیز و غلام به سپاه خود بخشید و تمامت مردان آن را یا کشت یا کور کرد. خان زند را به حضور شهریار قاجار آوردند؛ از غایت خشم و

---

(2). باستانی پاریزی، آسیای هفت‌سنگ، ص 218.

(3). همان، ص 226.

غضب، غلامان ترکمانان را مأمور فرمود تا با آن نادره زمان معامله قوم لوط نمودند. پس او را از حلیه چشم عاری ساخته به جانب طهرانش فرستادند ...» «4»

قتل و غارت مردم

«پس از آنکه لشکر حضرت شاه قاجار گواشیر را مفتوح کردند، از جانب سنی الجوانب، حکم به قتل‌عام و غارت آن بلد گردید؛ مگر خانه‌های آقا علی را که مستثنی فرمودند. مردم اردو، از تراکمه و استراباد و طبرستان و سایر سپاه، بنای قتل و اسر و نهب را گذاشتند. در آن شهر شور محشر و فزع اکبر واقع شد ... قتل‌عام چنگیزی را آوازه نو شد و جنگ خاص هلاکویی آیین، تجدید یافت. از مرد و زن کرمانی آنقدر در خانه‌های آقا علی پناه جستند و هجوم کردند که پنج نفر زن و طفل در زیر دست و پا به خبه درگذشتند: لیکن هرکس به آنجا پناه برد، از قتل و اسر محفوظ بماند. روز دیگر، حکم پادشاهی به مفاد پیوست که متعلقان آقا علی با هرکس از مرد و زن که پناهنده خانه او هستند، از شهر بیرون بروند. منسوبان آقا علی با ده دوازده هزار نفر اناث و ذکور که به آن خانه‌ها التجا جسته بودند به جانب فریزن که ملك آقا علی بود ...

برفتند ... و حکم به تخریب شهر و قتل مردمش شد». «5» سایکس در تاریخ خود می‌نویسد:

«با مردم کرمان با نهایت قساوت و بیرحمی که به تصور نمی گنجد، رفتار شد: زنان آنجا را تسلیم قشون کرده و سربازان را تشویق نمودند که ناموس آنها را هتك کنند و به قتلشان برسانند ... فاتح دستور داد 20 هزار جفت چشم به او

تقسیم نمایند ... بدین‌طریق تقریبا تمام جمعیت ذکور شهر کور شد و زنانشان مانند برده تحویل قشون داده شدند. آقا محمد خان بعدا، برای آنکه خاطره دستگیری لطفعلیخان محفوظ بماند، دستور داد 600 نفر اسیر را گردن زده و سرهای آنها را به توسط سیصد نفر اسیر دیگر که آنها را بعدا کشتند به بم حمل کردند و در آنجا، در نقطه‌ای که لطفعلی دستگیر شده بود، از سرهای آنان هرمهایی ساختند. پوتینجر «6» در سال 1810 م. این هرمها را شخصا دیده است. کرمان از آن روز دیگر بهبودی نیافت. امروز بیش از هر شهر ایران در آنجا گدا وجود دارد و از فقر رنج می‌برند.» «7»

معلم و مقتدای آقا محمد خان

مؤلف رستم التواریخ می‌نویسد که آقا محمد خان «... پس از خواندن تواریخ و قصص، چنگیز خان و امیر تیمور گورکانی را پسندیده و انتخاب نمود و خود به راه و رسم و آیین و قواعد و قوانین این دو سلطان جهانگیر ... رفتار می‌نمود. فرموده بود صورت چنگیز خان را در مجلس، بالای سرش و صورت امیر تیمور گورکانی را در پیش رویش نصب نموده بودند.» «8»

عشق آقا محمد خان به جواهرات

آقا محمد خان چون خواجه بود به امور جنسی توجه نمی‌کرد، ولی به پول و جواهرات دلبستگی فراوان داشت. هدایت می‌نویسد:

«آقا محمد خان صندوقچه‌ای سر بمهر داشته که می‌بایست هرشب

---

(4). احمد علی خان وزیری کرمانی، تاریخ کرمان، به تصحیح باستانی پاریزی، ص 485.

(5). همان، ص 366 (به اختصار).

(6). Pottinger

(7). تاریخ ایران، (سایکس)، پیشین، ج 2، ص 451 (به اختصار).

(8). رستم التواریخ، پیشین، ص 456.

روی رختخواب خان بگذارند. شبی معاشقه خان با صندوقچه به درازا می‌کشد؛ هادی خان از گوشه پرده نظری به درون اتاق می‌اندازد؛ معلوم می‌شود که صندوقچه محتوی جواهر پیاده است که آقا محمد خان روی لحاف ریخته و صورت خودش را به آن می‌ساید. هراسان کنار می‌رود و چون آقا محمد خان آواز می‌دهد، قدری تأمل می‌کند و سراسیمه به اتاق می‌دود. چنان وانمود می‌کند که خواب بوده است.» «9»

مال دوستی آقا محمد خان

آقا محمد خان به سبب اهانتی که از طرف خواجه محمد زمان به او شده بود، تصمیم به قتل او و پسرش گرفت. آقا علی وزیر که سخت مورد توجه آقا محمد خان بود شفاعت کرد تقاضای او به سه شرط پذیرفته شد: «یکی آنکه خواجه به دست خود چشمان پسرش خواجه محمد زمان را در حضور آقا محمد خان از کاسه خارج کند؛ یا اینکه تا یزد خود و پسرش، پیاده، جلو اسب آقا محمد خان بدوند؛ یا اینکه هزار تومان (به پول آن عهد) غرامت این بی‌ادبی را بدهد ... خواجه شروع به فروختن املاك و اثاثه خود کرد ... همه املاك ششدانگی را به ثمن بخس فروخت ... به‌هرحال مبلغی فراهم کرد و پرداخت و آزاد شد، ولی اولاد آن مرحوم بعدها به گدایی افتادند.» «10»

عزیمت به خراسان

به قول «واتسن»: «در طی هفت سال جنگی که آقا محمد خان با شاهزادگان زند به منظور تسلط بر ایران، به راه انداخته بود، شاهرخ دچار دردسری نشده بود؛ ولی سرانجام، نوبت او نیز فرارسید ... شاهرخ میرزا در وضعی نبود که بتواند از پیشرفت قوای مهاجم به قلمرو حکومت خود، خراسان جلوگیری کند.

ازاین‌رو به پسران خود توصیه کرد که درصدد نجات خویش باشند و خودش نیز با هدایای گرانبها که به منظور نرم کردن شاه قاجار به همراه آورده بود، تا دو منزل به استقبال رفت.

پادشاه قاجار ابتدا فقط تقاضا کرد که احتیاجات لشکریانش از جهت آذوقه و پول تأمین شود ولی در ورود به مشهد، بیدرنگ مهرهای دولتی و خزانه سلطنتی را خواست و خواستار شد که در مساجد به نام او خطبه و دعا بخوانند ... شاهرخ حاضر بود بجز پول و جواهرات خانوادگی، آنچه آقا محمد خان می‌خواست انجام دهد؛ درحالی که به چنگ آوردن جواهرات، از مقاصد اصلی حمله او به خراسان بود ... سرانجام، شاهرخ را فراشهای شاه دستگیر کردند و به چوب بستند. ولی چون این تنبیه برای تسلیم جواهرات مؤثر نیفتاد به دستور شاه چند جای بدن او را آهن‌سوز کردند. شاهرخ ناچار در زیر شکنجه یاقوتها و جواهرات مادری را در اختیار مدعی قرار داد و در راه تبعید به تهران در اثر پیری و درد و رنج جان سپرد ... آقا محمد خان در سراسر قلمرو خود، نظم برقرار ساخت؛ راهها برای مسافران و کاروانها امن شد؛ مالیاتها منظم دریافت می‌گردید؛ و گروگانهایی که از جانب امیران دوردست در

اختیار بودند برای الزام فرمانبرداری آنها نسبت به شاه، وسیله کافی به شمار می‌رفتند. اما در باطن این ظاهر آرام، نارضامندی شدیدی از ناحیه متنفذان و زورمندان وجود داشت.» «11»

---

(9). مهدیقلی خان هدایت، خاطرات و خطرات، ص 28.

(10). آسیای هفت‌سنگ، پیشین، ص 223 (به اختصار).

(11). رابرت گرنت واتسن، تاریخ ایران، دوره قاجاریه، ترجمه وحید مازندرانی، ص 97 به بعد (به اختصار).

در پایان سال 1211 بار دیگر آقا محمد خان برای تسخیر شهرهای از کف رفته قفقاز، عازم شوش شد و به تسخیر یکی از قلاع توفیق یافت. در این هنگام، آقا محمد خان به علتی جزئی، بر پیشخدمتان خود خشم گرفت و آنان را به مرگ تهدید کرد. آنان نیز که از طبیعت خبیث و کینه‌توز سرور خودآگاه بودند، در 21 ذی الحجه 1211 هـ. ق. آقا محمد خان را در خواب کشتند.

وضع اجتماعی در آغاز دوره قاجاریه

«فرد ریچاردز» در سفرنامه خود، ضمن توصیف مظالم و آدمکشیهای آقا محمد خان می‌نویسد:

... در این صفحات خونین تاریخ، بیهوده است اگر در جستجوی نشانه‌هایی حاکی از پیشرفت و ترقی و یا ذکری از هنر دوران صلح و صفا باشیم. در سراسر ایران، گاوآهن فدای شمشیر شده بود. به دشواری می‌توان تصور کرد که در همان هنگامی که آقامحمد خان در مشرق‌زمین نام خود را با حروف خونین در صفحه تاریخ می‌نگاشت، منظومه‌ای از اسامی پرشکوه و جلال کسانی که به کارهای هنری مسالمت‌آمیز سرگرم بودند در آسمان مغرب‌زمین می‌درخشید. در آن زمان افرادی در اروپا و امریکا می‌زیستند که یا به تعقیب یکی از رشته‌های فرهنگی اشتغال داشتند و یا زندگی خود را وقف پیشرفت و ترقی کرده بودند؛ بتهوون، شوبرت، گوته، چارلز لمب، کارلایل، جرج واشنگتن، فارادای، ترنر «12»، رومنی «13»، استیفنسن، و رنی «14»، از این قبیل مردان بودند. در همان ایامی که علما در کشورهای مترقی مغرب‌زمین، سرگرم تعقیب رشته‌های هنری مسالمت‌آمیز بودند و به سوی ترقی و تعالی گام برمی‌داشتند، در ایران جمجمه‌ها بر روی هم انباشته می‌شد و برحسب دستور آقا محمد خان، از چشمان نابینایان تپه‌های کوچکی تشکیل می‌دادند.» «15»

در دوران حکومت فتحعلیشاه، مردم بیش از پیش روی آرامش دیدند. مداخله کشورهای استعماری، مخصوصا سیاست توسعه‌طلبی روسیه تزاری، همواره به زمامداران ایران گوشزد می کرد که یا خود را با تمدن و فرهنگ و سلاحهای جدید هم‌آهنگ کنند و یا آماده مرگ باشند.

عباس میرزا در سایه تعلیمات وزیر کاردان خود، قائم‌مقام می کوشید تا در راه اصلاح اوضاع اجتماعی و نظامی ایران قدمهایی بردارد.

سلطنت فتحعلیشاه 1260- 1212 هـ. ق.

دوران قدرت آقا محمد خان از 1193 تا 1211 هـ. به طول انجامید.

پس از انتشار خبر قتل او، مدعیان سلطنت به‌پا خاستند. حاجی ابراهیم اعتماد الدوله به سرعت به تهران آمد و مقدمات حرکت ولیعهد را فراهم نمود؛ و بالاخره بابا خان، فرزند حسینقلیخان جهانسوز، برادرزاده آقا محمد خان، در روز عید فطر 1212، از شیراز به تهران آمد و به نام فتحعلیشاه تاجگذاری نمود. وی در

---

(12). Turner

(13). Romney

(14). Qennie

(15). سفرنامه فرد ریچاردز، ترجمه مهین دخت صبا، ص 247.

آغاز کار، با مدعیانی چند روبرو گردید. یکی از آنها صادقخان شقاقی از سرداران آقا محمد خان بود که دعوی تاج‌وتخت داشت؛ ولی در قزوین مغلوب قوای فتحعلیشاه شد. علاوه بر این عده‌ای از بازماندگان خاندان صفوی، افشار، و زند، هریك، به مناسبتی سودای سلطنت در سر داشتند؛ ولی این مدعیان ضعیف نیز جملگی شکست خوردند.

سیاست خارجی ایران در عهد فتحعلیشاه

در دوران سلطنت فتحعلیشاه، نهضت بورژوازی غرب قوس صعودی خود را طی می کرد و دول صنعتی این قاره، یکی بعد از دیگری، برای تحصیل بازارهای جدید در تلاش و تکاپو بودند؛ و در نتیجه این احوال، بین کشورهای پیشرفته،

نظیر انگلستان و فرانسه، رقابتهای استعماری آغاز شده بود. انگلستان بعد از دیگر کشورهای اروپایی، در شبه قاره هندوستان نفوذ کرد و برای حفظ این کشور زرخیز، از نفوذ سیاسی و اقتصادی دیگر ممالك، به اقدامات دامنه‌داری دست زد.

در سال 1213 هـ. زمانشاه، امیر افغانستان، تصمیم گرفت که از کابل به سند و پنجاب حمله کند. لرد ولسلی «16»، سردار معروف انگلیسی، که در این موقع با سلطان میسور (تیپو صاحب) در نبرد بود، بر آن شد که از استیلای افاغنه بر هندوستان جلوگیری کند، و برای توفیق در این راه، مهدیقلیخان، نماینده شرکت تجارتی انگلیس را که در بوشهر بود مأمور دربار ایران کرد، و از حکومت ایران تقاضا نمود که در راه سیاست توسعه‌طلبی زمانشاه اشکالاتی پدید آورد، در چنین موقعیتی، زمانشاه، به‌جای آنکه با ایران از در دوستی درآید، بوسیله نماینده خود، از فتحعلیشاه خواست که ایالت خراسان را به او واگذار نماید. شاه از این پیغام برآشفت و به زمانشاه پاسخ داد که عنقریب سپاهیان ایران تمام افغانستان را مسخر خواهند کرد.

به این ترتیب، آرزوی حقیقی انگلستان صورت عمل گرفت و آتش جنگ بین ایران و افغانستان مشتعل گردید. فتحعلیشاه، پس از عقد قرارداد با حکومت هند، محمود و فیروز، برادران زمانشاه را، که به ایران پناهنده شده بودند مورد احترام و تقویت خود قرار داد؛ و محمود در سال 1216 هـ. به کمك ارتش ایران، قندهار و کابل را از برادر گرفت و زمانشاه را دستگیر و کور کرد و به این ترتیب، محمود در تحت حمایت ایران، امیر افغانستان گردید.

در همین ایام، ناپلئون بناپارت که در اروپا از پیاده کردن سپاه و تسخیر جزایر بریتانیای کبیر عاجز آمده بود، توجه خود را معطوف به قاره هندوستان نمود و تصمیم گرفت، با جلب موافقت دولتین ایران و عثمانی، به سرزمین هندوستان لشکرکشی نماید، و با تصرف این منطقه زرخیز، تجارت و اقتصاد انگلستان را فلج کند و این مملکت نیرومند را به زانو درآورد.

در این موقع، ایران گرفتار جنگ با روسیه بود و فتحعلیشاه برای پیروزی بر این حریف زورمند، می‌کوشید تا کمك یکی از دول بزرگ اروپا را جلب نماید. به همین مناسبت، فتحعلیشاه، توسط نماینده انگلیس در بغداد، از دولت انگلیس برای مقابله با روسیه استمداد جست؛ غافل از اینکه در این ایام انگلستان و روسیه در جبهه واحدی علیه ناپلئون متحد

---

(16). Willesley

شده‌اند و برای انگلستان ممکن نیست که علی‌رغم متحد خود روسیه به ایران کمك و یاری کند.

در همین ایام، ناپلئون که آرزویی جز شکست انگلستان نداشت برای حمله به هندوستان، در صدد جلب دوستی فتحعلیشاه برآمد و نمایندگانی به ایران گسیل داشت. شاه ایران نیز میرزا رضا خان قزوینی را، به عنوان سفیر به اردوی ناپلئون فرستاد، تا بر اساس پیشنهادهای ناپلئون، بین دولتین عهدنامه‌ای منعقد شود. بالاخره در صفر 1222 در «فینکن- اشتاین» بین میرزا رضا، نماینده فتحعلیشاه و ناپلئون، قراردادی در 16 ماده منعقد گردید و بموجب آن:

ناپلئون تعهد کرد که در برگردانیدن گرجستان به ایران و مجبور ساختن روسیه به واگذار نمودن آنجا، سعی نماید؛ برای اصلاح و تقویت سپاه ایران، اسلحه و توپ و تفنگ و مهندس و معلم بفرستد.

در عوض، ایران قبول نمود که در جنگ فرانسه بر ضد انگلیس و روس، با آن دولت متحد باشد و با انگلیس فورا اعلام جنگ نماید و افاغنه (رعیت خود) را به حمله به هند وادارد؛ و در صورت اراده ناپلئون به لشکرکشی به هند از راه ایران، فتحعلیشاه به ایشان راه عبور دهد؛ و اگر احتیاج پیدا شد بنادر و سواحل خلیج فارس را به اختیار بحریه فرانسه بگذارد.

انگلیسها که از ابتدای توجه ناپلئون به سمت مشرق، مواظب اقدامات او بودند پیش از آنکه معاهده فینکن شتاین منعقد شود، از طرف شرکت تجارتی هند شرقی شش نماینده به ریاست جان ملکم «17» به ایران فرستادند.

جان ملکم که مردی کاردان و زیرك بود، با تقدیم هدایای گرانبهایی به فتحعلیشاه و دادن رشوه‌های هنگفت به درباریان، به بستن معاهده‌ای تجارتی و سیاسی با ایران توفیق یافت؛ و فتحعلیشاه تعهد کرد، ما دام که زمانشاه افغان از تعدیات خود به حدود هند انگلیس دست برنداشته، با او صلح نکند و فرانسویان را به ایران راه ندهد؛ و انگلیس هم در عوض، اگر ایران مورد تهدید روسیه یا افاغنه واقع شد، برای ایران اسلحه تهیه نماید.

علت عمده توجه فتحعلیشاه، با وجود این عهدنامه با انگلیس، به طرف فرانسه، به شرحی که گفتیم، عدم مساعدت انگلیس بود به ایران در جنگ با روسیه؛ چه انگلیس در این تاریخ با روسیه متحدا در اروپا بر ضد ناپلئون می‌جنگید و مساعدت او به ایران اقدامی بود برخلاف مصلحت متحد خود.

پس از عقد معاهده فینکن اشتاین، به امر ناپلئون، سرتیپ گاردان «18» با عده‌ای مهندس و خبره نظامی و معلم، به ایران آمدند و به ریختن توپ در اصفهان و تعلیم سپاهیان ایرانی و برداشتن نقشه و تسطیح راهها اقدام نمودند و جوش و خروشی از این بابت تا مدتی در ایران پیدا شد؛ و فتحعلیشاه، با کمال

---

(17) John Malcolm.

(18) Gardanne.

سادگی، امیدواری داشت که بالاخره، به یاری فرانسویان، روسها را شکست خواهد داد و به تصرف مجدد گرجستان موفق خواهد شد. «19»

انگلیسیها که از دور ناظر این جریانات بودند، برای خنثی کردن نقشه ناپلئون در سال 1223 هـ. بار دیگر ملکم را به ایران فرستادند، ولی فتحعلیشاه از پذیرفتن او خودداری کرد. این عمل بر ملکم گران آمد و بر آن شد که به تلافی این اقدام، حکمران هند را به تصرف خارك و تسخیر سواحل ایران برانگیزد. ولی چون در همین ایام، ناپلئون، برخلاف تعهدات قبلی خود، نسبت به ایران خیانت ورزید و با روسیه از در سازش درآمد و هیأت نظامی خود را از ایران فراخواند، انگلیسیها، بدون اینکه به اقدام خصمانه‌ای دست بزنند، از این پیش‌آمد سیاسی به سود خود استفاده کردند. فتحعلیشاه نیز پس از آنکه به‌وسیله عسکرخان افشار از ناپلئون انجام تعهدات پیشین را خواستار شد و نتیجه‌ای نگرفت، ناچار بار دیگر به تجدید روابط دوستی با انگلستان تن داد.

پس از آمدن هرفرد جونز به ایران، گاردان که سعی می‌کرد بین ایران و روسیه قرار مصالحه‌ای منعقد کند از تهران خارج شد و به این ترتیب، با عهدشکنی فرانسویان، روابط دوستی ایران و فرانسه قطع گردید.

جونز پس از شرفیابی به حضور فتحعلیشاه، یك قطعه الماس گرانبها از جانب جرج سوم به وی تقدیم کرد و به اردوی عباس میرزا رفت و بموجب قراردادی، متعهد شد ما دام که بین ایران و روسیه جنگ برقرار است، سالی صدوبیست هزار لیره انگلیسی به ایران بدهد. بالاخره برای تکمیل این عهدنامه، در سال 1224 هـ. ملکم برای سومین بار راه ایران را در پیش گرفت و با عده‌ای از خبرگان نظامی به تجهیز و آماده کردن سپاهیان ایران مشغول شد.

عاقبت پس از رفتن میرزا ابو الحسن خان ایلچی به لندن و آمدن سرگور اوزلی، بر اساسی که جونز و ملکم ریخته بودند، دولتین قراردادی منعقد کردند که بموجب آن دولت ایران متعهد شد که کلیه قراردادها و تعهداتی را که با دول اروپایی دشمن انگلیس بسته لغو نماید و اجازه ندهد که سپاهیان دشمنان انگلستان، از خاك ایران عبور نمایند؛ و دولت انگلستان نیز متقابلا متعهد شد، در صورت بروز جنگ بین ایران و دولتهای اروپایی، در رفع اختلاف بکوشد؛ و در صورتی که کار به جنگ کشید یا به ایران کمك نظامی نماید و یا در مدت جنگ، سالی 200 هزار تومان به ایران مساعدت کند. همچنین دولت انگلستان متعهد شد در اختلاف بین ایران و افغانستان بیطرف بماند. ولی اگر امیر افغان به هند حمله برد، دولت ایران باید که به او اعلان جنگ نماید.

این معاهده ننگین که ایران را زیر نفوذ سیاسی انگلستان قرار داده، جیمس موریه از طرف دولت انگلستان، و محمد شفیع مازندرانی و قائم‌مقام اول و معتمد الدوله نشاط اصفهانی از طرف دولت ایران امضا کردند. برای آنکه خوانندگان به دسایس اجانب آشنا شوند قسمتی از شکایتنامه میرزا شفیع را عینا نقل می‌کنیم:

(19). عباس اقبال، تاریخ مفصل ایران، ص 772 به بعد.

شکایت از عهدشکنی فرانسویان

میرزا شفیع، در نامه‌ای که به سوماریپا، مترجم سفارت فرانسه در بغداد نوشته، از خلف‌وعده فرانسویان شکایت می‌کند و پس از مقدمه‌ای می‌نویسد: «... اینکه خواهش نموده بودید که ازین طرف مجددا ابواب اظهار دوستی گشاده شود ... آن عالیشان خود مطلع است که الی‌حالی ازین قبیل تعارفات ظاهری بسیار اتفاق افتاده و بهیچوجه فایده و ثمری حاصل نشده. می‌باید کاری کرد که مفید فایده باشد ... مکرر قلمی شده است که هرگاه پادشاه فلك‌بارگاه فرانسه و رجال آن دولت بهیه می‌خواهند که رفع بدنامی خود کرده در عالم محمود و نیکنام باشند این معنی برای آن دولت میسر نخواهد شد؛ بجز اینکه عهد و میثاقی که در خصوص اخراج روسیه با دولت قاهره بسته‌اند، وفا نمایند که راه عرض و استدعایی برای این خیرخواه به دست آید ... خلف عهد و سست‌پیمانی شما که عالمگیر شده و از ایلچیان و فرستادگان آن دولت هرکه به این ولایت آمده هزارگونه سخنان دوستانه مسموع گردیده و یکی از قوه به فعل نیامده؛ یکی مذکور ساخته که ایمپراتور اعظم، از راه دریا، هزار تفنگ فرستاده؛ یکی نوید داده که پنجاه عراده توپ می‌آورند؛ یکی دگر گفته که پادشاه محض خاطر شما با روسیه مصالحه کرده، ایلچی فرستاده که روسیه را بیرون نمایند. ما هم به همین هوس، موسی لاژار را تدارك کلی نموده نزد گدویچ، سردار روسیه، فرستادیم. بعد از ورود آنجا به سردار و کار- گزاران این دولت تکلیف و اهتمام می‌نمود که شما قلاع را خالی کرده به روسیه واگذارید تا من بنای متارکه میان شما بگذارم. اینهمه معلم و مهندس که از آن دولت در آنجا بودند، با آنکه کمال محبت و نوازش درباره ایشان به‌عمل آمده ... همینکه بنای دعوا و جنگ با روسیه شده یکجا خود را کنار کشیده نزدیك نیامدند.
عسکرخان را با پنجاه هزار تومان تحفه و هدایا روانه پاریس فرمودند؛ سه چهار سال او را در آنجا نگاه داشته با ده هزار تومان قرض روانه ساختند؛ به خلاف این طرف که ایلچیان را با تدارك به هر نوع که دلخواهی ایشان بود روانه کردند ... چرا باید رجال آن دولت جاوید ... ننگ بدعهدی و سست‌پیمانی را که از همه عیوب بدتر است بر خود پسندیده، چشم از پاس عهد و نگاهداری پیمان بپوشند ... آنچه اظهار و قلمی شد محض دوستی و خیرخواهی بود. چنانچه آن عالیشان صلاح داند، همین نوشته را انفاذ پاریس، نزد امنای دولت بهیه فرانسه نماید. پیوسته مترصد اخبارات و مرجوعات می‌باشد ...» «20»

نامه لابلانش فرانسوی به میرزا شفیع

در نامه مورخه رجب المرجب 1222 مطابق 8 ماه سپتامبر 1807 میلادی، لابلانش علت اصلی پیروزی روسها را خلف وعده و سست- عهدی اولیای دولت ایران می‌داند و می‌نویسد: «... عالی‌حضرت سلطانی مجددا فرموده

بودند که به امداد عسکر شاهزاده اعظم اکرم، خزینه و زنبورکخانه و اسباب قتال و دسته‌دسته جنگیان کارآزموده را به صوب آذربایجان روانه فرمودیم. پس از این، بارها وعده مکرر نموده بودند که من بعد خودداری در جنگ نخواهد شد؛ و باز در

---

(20). یکصدوپنجاه سند تاریخی از جلایریان تا پهلوی، به اهتمام سرهنگ جهانگیر قائم‌مقامی، ص 155 به بعد.

تاریخ 3 شهر جمادی الثانی در چمن سلطانیه بدین داعی، شاه فرمودند که اختیار تام به دست مالك رقاب شاهزاده عباس میرزا تسلیم فرمودیم؛ و الحال از رودخانه آراس به تسخیر بلاد قره‌داغ خواهد گذشت و قشون رکابی و جنود آذربایجان را الی دلو و حوت مرخص نفرموده باید که در مقابله اروس بمانند ... اما تیر امیدی که بنابر یمن و ایمان و عهد و پیمان فیما بین ... حاصل نمودیم، تا حال باطل و بیهوده انداخته به هدف کامرانی نرسیدند ... و وعده‌هایی که بارها شنیدیم بیمعنی و بی‌اساس گردیدند ... اندیشه و مظنه اعلیحضرت ناپولهون کدام می‌باشد چون شنود که در حین جان‌نثاری خود، و در زمان چندین خونفشانی دلیران عساکر فرانسیه، بواسطه فتحعلیشاه، دولت ایران فرصت را غنیمت نمی‌شمارد و گروه قلیل را که بیقوت و بیقرار مانده پناهی ندارند، تا امروز دور از نفوذ ممالك خویش ندواند ... متوقع آنکه آن‌جناب، همین رقیمه را به‌نظر همایون ظل اللهی رسانیده آنچه که عالی‌حضرت پادشاهی بفرمایند به کاتب حروف اعلام نماید.» «21»

دوره اول جنگهای ایران با روسیه

پس از جلوس فتحعلیشاه، هراکلیوس، پادشاه پیر گرجستان، درگذشت و فرزند او گرگین خان به زمامداری رسید. وی مصلحت خود را در این دید که یکباره سلطنت گرجستان را به امپراتور روس واگذارد و از اطاعت ایران سر باز زند؛ ولی عده‌ای از اشراف گرجستان و برادران گرگین به این امر راضی نبودند و از فتحعلیشاه استمداد جستند. در همین ایام، در اثر شورشی که در قراباغ به وقوع پیوست، لازارف «22» از طرف روسیه مأمور سرکوبی گردید و گرجستان را متصرف شد. این جریانات زمامداران حکومت ایران را متوجه ضعف قشون ایران نمود، و بر آن شدند که از لحاظ اسلحه و مهمات و سازمانهای جنگی، ارتش ایران را به صورت کشورهای اروپایی درآورند.

عباس میرزا و وزیر باکفایت او، قائم‌مقام ثانی، بیش از دیگران برای اصلاح ارتش ایران سعی و کوشش کردند و در این راه از روسها و فرانسویها و انگلیسیها یاری جستند، و در سایه این تلاشها ارتش ایران فی الجمله سر و صورتی یافت و راه و رسم جنگی اروپاییان به ایران راه یافت.

پس از آنکه مدتی از تصرف گرجستان توسط لازارف، گذشت، سیسیانف «23» بدون اعلان جنگ به ایروان حمله کرد و جنگ اول بین عباس میرزا و روسها در نزدیکی اچمیازین (اوچ کلیسا) روی داد؛ ولی در آغاز جنگ، پیشرفتی نصیب ارتش ایران نشد. اما پس از آنکه فتحعلیشاه به کمك ولیعهد آمد روسها شکست خوردند و ایروان از محاصره درآمد (1219 هـ.).

روسها پس از آنکه در این مرحله شکست خوردند از طرف بندر انزلی (پهلوی) به رشت حمله بردند و از این حمله نیز نتیجه‌ای به دست نیاوردند و ناچار به باکو عقب نشستند.

جنگهای محلی بین ایران و روسیه از 1219 تا سال 1227 بین ایران و روسیه ادامه داشت و ایرانیان همواره به مساعدت انگلیسیها امیدوار بودند؛ ولی دیری نگذشت که بین روسها و انگلیسیها در جهانخواری سازشی روی داد و افسران انگلیسی برخلاف پیمانهایی

---

(21). همان، ص 162 به بعد.

(22) Lazaroff

(23) Sissianoff

که بسته بودند، ارتش ایران را ترك گفتند و فقط عده‌ای از آنها به‌طور داوطلب در ارتش ایران باقی ماندند. در چنین شرایطی جنگ اصلاندوز در کنار نهر ارس به وقوع پیوست؛ و در نتیجه اختلافی که در فرماندهی و نقشه جنگی بین عباس میرزا و افسران انگلیسی روی داد، ارتش ایران به سختی شکست خورد. فتحعلیشاه ناچار تقاضای صلح کرد و سفیر انگلیس واسطه صلح گردید. در سال 1227 هـ. دوره اول جنگهای ایران و روسیه پایان یافت و در قریه گلستان عهدنامه شوم گلستان منعقد گردید و بموجب آن، نه‌تنها گرجستان بلکه دربند و باکو و شیروان و شکی و گنجه و قراباغ و قسمتی از طالش از دست ایرانیان خارج شد؛ و ایران از حق کشتیرانی در بحر خزر محروم گردید. و در مقابل اینهمه تجاوزات، دولت روسیه تعهد کرد که عباس میرزا را پس از فتحعلیشاه به سلطنت ایران برساند.

پس از این شکست، یاغیان و گردنکشان خراسان سربلند کردند؛ امیر بخارا و خان خیوه یاغی شدند. پس از آنکه مساعی محمد ولی میرزا، حکمران خراسان، در قلع و قمع شورشیان به نتیجه نرسید، فتحعلیشاه پسر دیگر خود، شجاع السلطنه، را به خراسان فرستاد و او پس از پایان دادن به شورش آن سامان، به حکومت خراسان برگزیده شد. شجاع السلطنه در سال 1222 هـ. به تجاوزات فیروز میرزا، حکمران هرات، پایان داد و در سال 1234 هـ.

پس از محاصره هرات، وی را بر آن داشت که به نام فتحعلیشاه خطبه بخواند و از اطاعت پادشاه سر باز نزند.

عثمانیها نیز از ضعف حکومت ایران سوء استفاده کردند و در مناطق سرحدی به تجاوزاتی دست زدند؛ ولی از قشون ایران شکست خوردند. ترکها بار دیگر به آذربایجان حمله کردند و بالاخره در سال 1237 هـ. عباس میرزا به آنها شکست سختی داد و بموجب عهدنامه‌ای که در 1237 در ارزنة الروم بین دولتین منعقد گردید، عثمانیها متعهد شدند که دست از تجاوز بردارند.

تجدید جنگهای ایران با روسیه

بعد از انعقاد معاهده گلستان، در سال 1231 یرمولوف «24» به عنوان سفارت به ایران آمد و تقاضاهای ناروای جدیدی تسلیم کرد؛ از جمله از ایران خواست که با روسیه متحد شود تا به اتفاق، علیه عثمانی به جنگ برخیزند؛ و همچنین اجازه خواست که نیروی نظامی روسیه از طریق استراباد و خراسان به خیوه حمله‌ور شوند و دولت روسیه در رشت نماینده سیاسی داشته باشد. چون سفیر مزبور سخنی از استرداد بلاد از دست رفته ایران به میان نیاورد، دولت ایران از قبول تقاضاهای او سر باز زد. دولت روسیه در سال 1245 هـ. بار دیگر به تجاوزات سرحدی در حدود قفقاز دست زد. مسلمانان آن حدود ناراحت شدند، در نتیجه علما مردم را به جهاد دعوت کردند؛ و فتحعلیشاه راحت‌طلب در نتیجه این جریانات، ناچار به جنگ گردید و عباس میرزا مأمور مقابله با روسها شد و در ظرف یك ماه بسیاری از بلاد از دست رفته، نظیر شیروان و شکی و طالش و گنجه بار دیگر به تصرف قشون ایران درآمد. روسها چون وضع را چنین دیدند، پاسکیویچ «25»

---

(24) Yermolov

(25) Paskievitch

سردار کل خود را با عده زیادی قشون به جنگ ایران فرستادند. عباس میرزا در این مرحله نیز مانند جنگ اصلاندوز بجای پایداری عقب‌نشینی کرد. پس از این شکست، عباس میرزا برای مقابله با روسها از فتحعلیشاه لئیم، استمداد جست ولی شاه پولپرست از کمك به ولیعهد سر باز زد. پاسکیویچ از آشفتگی اوضاع سیاسی ایران استفاده کرده به تجاوز به آذربایجان ادامه داد. عباس میرزا به مقابله دشمن برخاست و یك بار دیگر در حوالی اچمیازین روسها را شکست داد؛ ولی دربار از کمك به او خودداری کرد. روسها موقع را مغتنم شمردند و تبریز و ایروان را به تصرف خود درآوردند و پاسکیویچ آهنگ تصرف تهران نمود. در چنین شرایطی عباس میرزا، ولیعهد نگونبخت ایران، ناچار به

ملاقات سردار روسی رفت و عهدنامه شوم و ننگین دیگری در قریه ترکمانچای منعقد گردید و برحسب آن، ایران غیر از ولایات از کف رفته، ایروان و نخجوان را با ده کرور پول به عنوان خسارت، به دولت متجاوز روسیه تسلیم نمود.

و به این ترتیب، سرحد امروزی بین دولتین برقرار گردید. روسها علاوه بر آنچه گذشت، حق قضاوت قنسولی (کاپیتولاسیون) را برای اتباع خود تحصیل کردند.

«دیگر از وقایع ناگوار این ایام، آمدن گری بایدف «26» به عنوان سفارت به ایران است.

این مرد نویسنده که با سیاست آشنایی نداشت پس از ورود به تهران بنای بدرفتاری را با مردم و مأمورین دولت گذاشت و خواست که دو نفر زن تازه‌مسلمان را از خانه آصف الدوله بیرون بکشد. در نتیجه این اقدام، سر و صدای مردم بلند شد، روحانیان زبان به اعتراض گشودند و بازارها تعطیل شد و در منازعه‌ای که نزدیك سفارت اتفاق افتاد، گری بایدف کشته شد.

شاه از این جریان سخت نگران گردید و برای اینکه بار دیگر آتش جنگ روشن نشود، خسرو میرزا، پسر ولیعهد، را به پایتخت روسیه فرستاد. دولت روسیه چون به اعمال خلاف رویه نماینده خود پی‌برد، معذرت‌خواهی حکومت تهران را پذیرفت و مشکل مرتفع گردید» «27»

چون نامه حکومت ایران به نیکلای اول، تزار روسیه، خالی از ارزش سیاسی نیست، عینا نقل می‌کنیم. در این نامه، پس از مقدمه‌ای چنین آمده است: «خدای عالم که به هر راز نهانی عالم است، گواهی دارد که این اخلاصمند از درون دل راضی بر آن بود که خود با تمامی اخوان و اخلاف در امثال این فتنه و بلا به اتلاف برسد و بدنامی چنین، برای این دولت نماند. و همچنین همگی اولیای دولت و اعیان و معارف این مملکت امروز از این واقعه هایله در عزا و ماتمند؛ و شاهنشاه والاجاه ممالك ایران در معرض هزار اندیشه و غم می‌باشد ... اهل ایران، صغیر و کبیر، و عالی و دانی، بالتمام تلخی خصومت و شیرینی محبت آن دولت را چندبار چشیده و آزموده‌اند. ممکن نبود که خوشی را به ناخوشی عوض و امنیت را به انقلاب مبدل نمایند. به ذات پاك خدای جهان و تاج‌وتخت میمون پادشاهان سوگند که این کار زشت و کردار بد بجز فتنه جهال و شورش عوام هیچ مأخذ و منشأ نداشته ...» «28»

---

(26) Gribaiedev

(27). محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ص 305 (به اختصار).

(28). نگاه کنید به: تاریخ ایران، دوره قاجاریه، پیشین، ص 227 به بعد.

پس از پایان دوره دوم جنگهای ایران و روسیه، بار دیگر در خراسان و دیگر نقاط اغتشاشات و انقلاباتی برپا شد و عباس میرزا مأمور قلع و قمع یاغیان گردید. پس از مراجعت عباس میرزا از خراسان، محمد میرزا، پسرش، به حکومت خراسان برگزیده شد. در این ایام، روسها در دربار تهران نفوذی فراوان داشتند و برای اجرای نقشه‌های سیاسی خود، فتحعلیشاه را به تسخیر هرات برانگیختند. شاه نیز با این پیشنهاد موافقت کرد و محمد میرزا به محاصره این شهر پرداخت. ولی پیش از آنکه در این کار توفیقی حاصل کند، خبر مرگ ولیعهد را شنید ناچار محاصره را شکست، و به تهران آمد. فتحعلیشاه به پاس خدمات عباس میرزا، وی را به ولیعهدی خود برگزید و یك سال بعد فتحعلیشاه پس از 37 سال سلطنت در سن 68 سالگی درگذشت و محمد میرزا به پادشاهی رسید. «29»

مقایسه کشورداری آقا محمد خان با فتحعلیشاه

آقا محمد خان از برکت کفایت و کاردانی و جرأت و جسارت شخصی، توانست در یك دوره بحرانی و پرآشوب، تاج‌وتخت ایران را به کف آورد. ملکم می‌گوید: آقا محمد خان مردی قدرت‌طلب، لئیم و انتقامجو بود. وی برای اجرای نقشه‌های خود قبیله قاجار را متحد ساخت و گناهان سران قبیله را بخشود و آنان را، برای اجرای نقشه خود، آماده ساخت. وی با سربازان خود به عدالت رفتار می‌کرد ولی با دیگر مردم ظلم و ستمگری می‌نمود. فتحعلیشاه در مقایسه با آقا محمد خان مردی عشرت‌طلب و نالایق بود، از هنر جنگجویی نصیبی نداشت، با این حال:

در تمام دوره سلطنت خود پیوسته در حرکت و سرگرم کشمکش با مدعیان خصوصی و دشمنان خارجی بود. و با اینکه طبعا به جنگجویی میل نداشت و عیش و عشرت را بر این حال ترجیح می‌داد، اوضاع زمان او را به جنگ مجبور می‌کرد، لیکن شاه خود کمتر به میدان جنگ حاضر می‌شد. مخصوصا در جنگهای با بیگانگان شرکت نمی‌جست و یك‌بار هم که برای تشویق سپاه به جهاد با روسها به آذربایجان آمد، همینکه خبر شکستهای لشکریان ولیعهد را شنید، به سلطانیه برگشت.

بیشتر پیشرفتهایی که در کارها نصیب فتحعلیشاه شد از برکت وجود پسران باکفایت و سرداران لایق اوست؛ و همین جماعتند که در مدت 37 سال پادشاهی فتحعلیشاه، مدعیان عدیده سلطنت را از میان برداشتند و با وجود سیاستهای دشمنانه خارجیان و تعرضات ایشان باز ایران را در تحت یك امر و حکومت حفظ کردند.

اشتهار مخصوص فتحعلیشاه در داخل و خارج، به علت عیاشی شخصی و پولپرستی او و کثرت اولاد و زوجات، و وضع دربار، و پاره‌ای حرکات ساده‌لوحانه اوست. این پادشاه در مدت عمر، قریب دو هزار فرزند از پسر و دختر و نواده پیدا کرد و در موقع مرگ از او 57 پسر و 46 دختر و 296 نوه پسری و 292 نوه دختری و 156 متعلقه که از او فرزند داشته‌اند، باقی مانده بود. فتحعلیشاه به

(29). همان، ص 236 به بعد.

شعرگویی نیز می‌پرداخته و «خاقان» تخلص می کرده است. «30»

این پادشاه خوشگذران، مثل سلف خود، شقی و بیرحم نبود؛ ولی در آزمندی و مالدوستی دست کمی از آقا محمد خان نداشت، با وجود این، مانند خواجه تاجدار، برای کسب مال به هر پستی تن نمی‌داد. غرض آقا محمد خان در لشکرکشی به خراسان تنها تسخیر این خطه نبود بلکه او می‌خواست به کلیه جواهرات نادری دست یابد، و چون شاهرخ از تسلیم آنها خودداری کرد او را هر روز به نوعی شکنجه نمود و سرانجام دستور داد تا سرب گداخته بر سر او ریختند و این شهریار ضعیف را در سن 63 سالگی زارکش کردند. ملکم می‌نویسد:

«او یك مرتبه از یك دهقانی که امر به قطع گوش او داده بود، شنید که به میر غضب می گفت که اگر فقط سر گوش او را ببرد، چند عدد پول نقره به او خواهد داد؛ ولی مقصر بسیار متعجب شد وقتی که شاه به او اطلاع داد که اگر آن پول را دو برابر کند و به اعلیحضرت بدهد، گوش او کاملا سالم خواهد ماند.» «31» فتحعلیشاه که لئامت را از عموی خود به ارث برده بود و مردی جاهل و بیتدبیر بود، در دوره جنگهای ایران و روس، هیچگاه به تقاضاهای ولیعهد خود، دایر به ارسال پول و اسلحه و مهمات، وقعی ننهاد و همین سیاست نابخردانه او به شکست قطعی ایرانیان از روسها کمك فراوان کرد. شاه مردی خیالباف و غیرمنطقی بود؛ بجای آنکه برای مقابله با دشمنان مقتدر خود، مردم را، به کمك فرهنگ جدید، با علوم و فنون جدید مجهز کند، و ارتش ایران را با سلاحهای تازه، آماده نبرد سازد، برای مرعوب کردن دشمنان «لباس غضب» می‌پوشید، و گمان می کرد با این اقدامات، روسها بر خود خواهند لرزید و از خاك ایران عقب‌نشینی خواهند کرد. راولینسون که برای تعلیمات نظامی به ایران آمده بود در توصیف ارتش ایران می‌نویسد: «ارتش ایران در پرداخت حقوق، ملبوس، غذا، وسایل نقلیه، تجهیزات، مباشرت و ترفیعات و فرماندهی و خلاصه در تمام شؤون، فاقد اصول و نظم و ترتیب بوده است ...» «32» فتحعلیشاه به این مسائل اساسی توجه نمی کرد و به تذکرات خیرخواهان وقعی نمی‌نهاد. به قول سایکس: «او توده کردن جواهرات و طلاآلات را به صرف پول در دفاع ملی ترجیح می‌داد؛ و بدینجهت اقداماتی که برای تجهیز و جمع‌آوری یك ارتش جدید نمود، کافی نبود.» «33»

سایکس در جای دیگر می‌نویسد: «وقتی قشون روسها از مرز ایران عبور نمود، نجبا و افسران با علاقه‌مندی زیاد منتظر شدند ببینند چه اقداماتی باید بکنند. شاه در حالی که لباس سرخ یعنی (لباس غضب) پوشیده بود، ظاهر شد. اشراف گمان کردند شاه فرمان مرگ کسی را صادر خواهد کرد؛ چه رسم بود که در چنین موقعی شاه این لباس را بر تن می کرد ...

اعلیحضرت بطرز جدی اظهار کرد که روسهای بدبخت به خاك مقدس ایران تجاوز نموده‌اند.

اگر ما سوارنظام گارد شخصی خود را برای حمله به آنها بفرستیم چه پیش خواهد آمد؟

در جواب عرض کردند، قربان! آنها ممکن است روسها را تا دروازه مسکو عقب برانند. شاه

---

(30). تاریخ مفصل ایران، پیشین، ص 808.

(31). تاریخ ایران، (سایکس)، ج 2، ص 429.

(32). همان، ص 453.

(33). همان، ص 461.

دوباره پرسید، اگر ما خودمان برویم، چطور خواهد شد؟ نجبا جوابی ندادند اما خود را با سینه روی زمین انداخته و بر مصیبت و بدبختی که به روسها در آن موقع وارد خواهد آمد، گریه کردند!

هرچند این مسأله باورکردنی نیست، ولی فتحعلیشاه امیدوار بود که روسها بفهمند که شاه با لباس غضب بر تخت نشسته و از این امر وحشت کرده و عقب‌نشینی کنند. ولی برخلاف انتظار شاه، روسهای متجاوز و جنگجو به این اعلام خطر شاهانه کمترین توجهی نکردند.

فتحعلیشاه خیلی از زیبایی خود مغرور بود، می‌گویند خالی در زیر چانه داشت که دیده نمی‌شد، ولی او به نقاش دربار اصرار می‌ورزید که آن را بر روی گونه‌اش بکشد.» «34»

یکی از شخصیتهای سیاسی متنفذ دوران قاجاریه حاج ابراهیم کلانتر است. این مرد، چنانکه دیدیم، به لطفعلیخان خیانت ورزید و راه را برای حکومت و فرمانروایی آقا محمد خان هموار کرد. با این حال چون وی در دستگاه جعفر خان و لطفعلیخان زند و آقا محمد خان سالها با قدرت تمام زمامداری کرده بود، آقا محمد خان نسبت به این مرد، که او را با لقب «اعتماد الدوله» به وزارت بابا خان ولیعهد برگزیده بود، خوشبین نبود، به ولیعهد خود گفته بود که صلاح نیست اعتماد الدوله زنده بماند؛ فتحعلیشاه پس از چندی از نفوذ و قدرت او و بستگانش در دستگاه دیوانی نگران گردید و در یك روز معین، دستور داد که او و عموم بستگانش را دستگیر کردند و بعضی از آنها را کشتند و جمعی را کور کردند و خود او را، که در شاه‌سازی مهارت داشت و در به سلطنت رسانیدن بابا خان نهایت کفایت و

کاردانی را به خرج داده بود، کور کردند و زبانش را بریدند و با این حال زار او را به قزوین فرستادند تا در آنجا جان سپرد.

پس از پایان کار اعتماد الدوله، شاه، میرزا محمد شفیع مازندرانی را که از مستوفیان دربار بود، به صدارت خود برگزید.

واتسن، ضمن توصیف جریان قتل فجیع اعتماد الدوله و خاندان او می‌نویسد:

«حکومت نصف ایران در دست فرزندان یا منسوبان او بود و امکان داشت که با اشاره حاجی بر ضد شاه سر به شورش بردارند.» «35»

فساد دربار و دولت

«در دوره سلطنت فتحعلیشاه، به واسطه مخارج گزاف حرمسرا و عیاشی درباریان و شاهزادگان قاجار، مخارج دربار و دولت افزایش یافت. بودجه و درآمد مملکت صرف زنان حرمسراها، «وظیفه دعاگویان» و مقرری چاکران درباری می‌گردید. در همین ایام بود که سرجان ملکم، سر گور اوزلی، سر هارد فورد جونس، استادان لژهای فراماسونی انگلستان به اتفاق سایر نمایندگان سیاسی آن کشور با کیسه‌های زر و لیره‌های چشم خیره‌کن به سوی دربار ایران هجوم آوردند.

شاه قاجار که در زیر فشار کسر بودجه و مخارج سرسام‌آور حرمسرای خویش عاجز

---

(34). همان، ص 472.

(35). تاریخ ایران، دوره قاجاریه، پیشین، ص 126.

مانده بود، مجبور شد، بتدریج، کسری درآمد عمومی مملکت را با گرفتن رشوه، به عناوین مختلف از قبیل تقدیمی، پیشکشی، مداخل، سیورسات، عایدی و غیره، تأمین نماید و روز به روز دامنه این نوع درآمدها را توسعه دهد.

پیشکشی، تقدیمی و مداخل که در ابتدا ظاهرا فقط برای احترام و قدرشناسی کوچکتر از بزرگتر بود، رفته‌رفته حکم رشوه را پیدا کرد. و چون پادشاه قاجار خود رشوه می‌گرفت به مصداق «الناس علی دین ملوکهم» خود سرمشقی برای رشوه‌گیری وزرا و مأمورین دولت نیز شد؛ و گرفتن رشوه و مقرری از انگلیسیها برای اولین بار توسط میرزا ابو الحسن شیرازی، فراماسون راسخ العقیده به صورت مستمری، درآمد و بعدها به نام «مقرری خانوادگی» تغییر عنوان

داد. بطوری‌که فرزند میرزا ابو الحسن پس از مرگ پدرش از دولت انگلیس تقاضا کرد رشوه‌ای را که به پدرش می‌دادند، به او هم بدهند ولی اربابان حاضر نشدند.» «36»

جان ویلیام کی نویسنده انگلیسی ... می‌نویسد: «ملکم مأموریت داشت از دو طریق با دادن رشوه و کمك به ایران، وارد مذاکره شود؛ اول اینکه سالی سیصد یا چهار صد هزار روپیه برای مدت سه سال به دولت ایران بدهد؛ دوم با دادن رشوه به شاه و وزرا، آنها را با خود همراه گرداند. ملکم راه دوم را پیش گرفت و به مقصود خویش نایل آمد.» «37» هر اشکالی که بود به وسیله لیره و طلای انگلیسی بطور معجزه‌آسایی حل می‌شد «... باید قبول کرد که سر هارد فورد جونس از این راه موفقیتهای قابل ملاحظه‌ای به دست آورد ... اگر قرار بود یکی از عمال دولت فرانسه از ایران اخراج شود، دولت قیمت اخراج او را درست مانند قیمت یك اسب تعیین می‌کرد. ایران مملکتی است که در آن، بدون صرف پول زیاد، نمی‌توان یك قدم برداشت.» «38»

واتسن می‌نویسد: «بطور کلی، مداخل عبارت از درآمدی است که به صورت نقدی برای کمبود مخارج به هر صورت و عنوان، حتی به زور و جبر دریافت می‌گردد! در ایران اگر دو طرف معامله یعنی دهنده و گیرنده، رئیس و مرئوس و یا دو نماینده برای انجام معامله‌ای حاضر باشند، باز ممکن نیست معامله‌ای بدون دخالت یك واسطه انجام گیرد. البته ممکن است گفته شود که طبیعت بشر در همه‌جا یکسان است ... ولی در هیچ کشوری مانند ایران این امر تا به این حد، علنی و بدون خجالت عمومی نیست.» «39»

قراردادهای ننگین

«... همینکه خطر حمله ناپلئون به هندوستان علنی شد، انگلیسیها با دادن رشوه و خدعه و نیرنگ در سالهای 1800 تا 1812 م.

چند معاهده با دولت ایران منعقد کردند. رجال نادان و پولپرست و خیانتکار دربار قاجار در این قراردادها متعهد شدند که «... هر عهد و شرطی را که با هریك از دولتهای فرنگ بسته‌اند باطل و ساقط سازند و لشکر سایر طوایف فرنگستان را از حدود

---

(36). ابراهیم تیموری، عصر بیخبری، ص 23 به بعد؛ و بایگانی عمومی انگلیس، سند 142os. F)به نقل از: اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان، گردآوری حسن معاصر).

(37). همان، ص 25.

(38). تاریخ ایران، دوره قاجاریه، پیشین، ص 19.

(39). همان، ص 19.

متعلقه به خاك ایران راه عبور به طرف هندوستان و به سمت بنادر هند ندهند.» «40»

فتحعلیشاه، چنانکه تاریخ زندگی او نشان می‌دهد، مردی بود که همواره از حقیقت فرار می‌کرد و حاضر به درك واقعیات زمان نبود. او غالبا آلت دست سیاستمداران خارجی بود و طلا و رشوه چشم عقل او را کور می‌کرد؛ چنانکه سر جان ملکم او را با هدیه و تعارف فریفت و به اجرای مقاصد سیاسی خود وادار کرد. اگر فتحعلیشاه و اطرافیان او فهم سیاسی و نظامی داشتند عهدنامه‌های ننگین ایران و روس به امضا نمی‌رسید و وقایع افغانستان و جنگ هرات بعدا رخ نمی‌داد. نه‌تنها فتحعلیشاه بلکه وزرا و درباریان او نیز همواره منافع شخصی را بر مصالح ملی و اجتماعی ایران مرجح می‌شمردند «... متجاوز از 25 سال میرزا ابو الحسن خان شیرازی وزیر امور خارجه ایران، سالی یکهزار و پانصد تومان مقرری از انگلیسیها داشت.

سایر وزرا و درباریان هم شاید مقرری و پیشکشی داشته‌اند ولی چیزی در این خصوص در جایی ضبط نشده است ...» «41»

تلاش عباس میرزا

سرهنگ درووِیل، که در عهد فتحعلیشاه به ایران آمده بود، می‌نویسد:

من یك بار شاهد شرفیابی سی تن از پسران فتحعلیشاه بودم. شاه بدون توجه به این مطلب که آرایش و پیرایش شاهزادگان تقلید ناقصی از آرایش و پیرایش خود اوست، رو به آنها کرد و گفت از اینهمه خودآرایی شرم ندارید؟ به برادر خود عباس بنگرید. لباس هیچ‌یك از غلامان من بدتر از لباس او نیست، شما هردم برای گرفتن جواهرات و لباسهای فاخر ناراحتم می‌کنید، در صورتی که عباس هرگز چیزی برای شخص خود نمی‌خواهد؛ تنها چیزی که به اصرار از من مطالبه می‌کند ارسال تفنگ و توپ و باروت و سرب است. «42»

در جای دیگر از سفرنامه درووِیل می‌خوانیم که:

عباس میرزا به این نتیجه رسید که تئوری بدون عمل، پوچ و بیفایده است؛ از اینرو شخصا به تیراندازی با تفنگ و اجرای مواد نظامنامه پیاده‌نظام ارتش فرانسه پرداخت و به کمك افسران وابسته به سفارت فرانسه، قریب دو سال از وقت خود را صرف مطالعه و مانور پیاده‌نظام و توپخانه نمود. عباس میرزا حتی از بررسی در جزئیات ساختمان سربازخانه‌ها وزرادخانه‌ها و کارگاههای اسلحه‌سازی و باروت‌کوبی و توپ‌ریزی که به دست افسران فرانسوی بنا شد غافل نمی‌ماند. «43»

در میان شاهزادگان قاجار عباس میرزا از لحاظ ارزش نظامی فردی ممتاز است و به احتمال قوی اگر فتحعلیشاه به تقاضای مکرر او در ارسال پول و اسلحه توجه می‌کرد، ممکن بود در جنگ با دشمنان ایران پیروزیهایی کسب کند.

در هرحال، تلاشها و مساعی این مرد حتی بر فتحعلیشاه پوشیده نماند و چون از مرگ این

---

(40). همان، ص 19.

(41). تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، پیشین، ص 338.

(42). دروویل، سفرنامه دروویل، ترجمه جواد محبی، ص 165.

(43). همان، ص 176.

شاهزاده مبارز آگهی یافت به پاس خدمات وی فرزندش محمد میرزا را به ولیعهدی برگزید.

همینکه خبر فوت فتحعلیشاه به تبریز رسید، در ششم رجب 1250، ولیعهد به تخت پادشاهی جلوس کرد و با کمك میرزا ابو القاسم فراهانی قائم مقام ثانی، و مساعدت سفرای انگلیس و روس، شاه از آذربایجان عازم تهران شد. قبل از رسیدن شاه به تهران بعضی از اعمام او نظیر فرمانفرما، ظل السلطان، و شجاع السلطنه داعیه سلطنت داشتند ولی همینکه دیدند شاه جوان با سپاهی که فرماندهی آن با لندزی «44» انگلیسی است، به تهران آمده است دیر یا زود یکی بعد از دیگری سر تسلیم فرود آوردند.

شاه پس از ورود به تهران، قائم‌مقام را به صدارت برگزید و این مرد که از بیکفایتی شاه خبر داشت، با حسن تدبیر، مدعیان سلطنت را از میان برداشت و برای آنکه به وضع مالی مملکت، سر و صورتی بدهد، جلو اسراف و تبذیرهای درباری را گرفت و با این اقدامات عده‌ای را به دشمنی خود برانگیخت. مخالفان به کمك حاج میرزا آقاسی، معلم شاه، از غرور و استبداد صدراعظم سخنها گفتند و شاه ضعیف النفس و بیتدبیر را بر آن داشتند که دوست واقعی و خدمتگزار مسلم خود را در صفر 1251 در باغ گلستان به دست دژخیمان خفه کند.

قائم‌مقام ثانی، فرزند میرزا بزرگ قائم‌مقام اول بود و یکی از دختران فتحعلیشاه را که خواهر تنی عباس میرزا بود، به زنی گرفته بود. وی علاوه بر کفایت و کاردانی در هنر خوشنویسی و دبیری و انشاء و امور مالی سرآمد رجال عهد قاجار

بود. پس از قتل قائم‌مقام، محمد شاه صدارت خود را به حاج میرزا آقاسی، که آخوندی ساده‌لوح و بی‌اطلاع بود، سپرد.

شخصیت قائم‌مقام

قائم‌مقام در دوران صدارت نه‌تنها جلو سوء استفاده اطرافیان شاه را گرفت، بلکه از ولخرجیهای محمد شاه نیز جلوگیری می کرد؛ چنانکه:

«وقتی چنان اتفاق افتاد که شاهنشاه غازی 20 تومان به مردی باغبان عطا فرمود. قائم‌مقام کس فرستاد آن زر را استرداد کردند، و به خدمت پادشاه پیغام داد که این عطا در این مورد وجهی نداشت (نسخه خطی صدر التواریخ).

علاوه بر این، روزی محمد شاه امر فرمودند که رقم سیصد تومان وظیفه به اسم جناب میرزا آقاسی از دفترخانه بگذرد. رقم را نوشتند، به نظر قائم‌مقام که رسید مهر آن را برداشت و رقم را پاره کرد و گفت با سیصد تومان که به میرزا آقاسی دیوانه می‌دهید، می‌توان سی نفر سرباز گرفت.» «45»

شاه جوان و مستبد، که از حسن نیت صدراعظم خود غافل بود، بر آن شد که به حیات این مرد پایان دهد.

توقیف قائم‌مقام

«هزار نفر سرباز را به حفظ او در باغ به کشیك گذاشتند که مبادا وابستگان و هواداران او بنای فساد را بگذارند و او را برهانند. شاهنشاه غازی فرمود اول قلم و قرطاس را از دست او بگیرند که اگر خواست عریضه به من بنویسد،

---

(44) Lindsay

(45). رضا قلی میرزا، سفرنامه رضا قلی میرزا.

نگذارند که سحری در بیان و اعجازی در بنان اوست که اگر خط او را ببینم فریفته عبارت او شوم و او را رها کنم.» (صدر التواریخ).

در باب توقیف قائم‌مقام باید گفته شود که وزیرمختار انگلیس تلویحا پافشاری بسیار کرده است. او گوید که من به شاه گفتم: «تردید نیست که اکنون تمام طبقات از اینکه از دام قائم‌مقام خلاص شده‌اند، دلشادند ... من به عنوان خیرخواه ایران صمیمانه آرزومندم که دیگر اعلیحضرت نگذارند زمام حکومت از دستشان برود ... بلکه امور را به

دست مستوفیان و منشیانی که هریك متصدی شعبه‌ای از امور باشند، بسپارند ... اعلیحضرت گفت عقیده من نیز همین است و همین شیوه را پیش خواهم گرفت.» «46»

قتل مردانی چون قائم‌مقام و (بعدها) امیر کبیر (در عهد ناصر الدین شاه) برای ملت ایران ضایعه و بدبختی بزرگی بود. به احتمال قوی، اگر قائم‌مقام اندکی گذشت سیاسی نشان می‌داد و برای 20 تومانی که شاه به باغبانی داده و سیصد تومانی که به معلم خود ارزانی داشته است، دل او را نمی‌آزرد و این شهریار کودك‌منش را یار و مددکار خود می‌ساخت، می‌توانست تا حد زیادی از مداخلات اجانب در ایران جلوگیری کند و به کمك همفکران خود و عناصر ترقیخواه و به یاری مستشاران و کارشناسان خارجی، برنامه وسیعی برای بهبود وضع اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی ایران تنظیم نماید. اگر قائم‌مقام با برخورداری از حمایت شاه، بیست، سی سالی براریکه صدارت می‌نشست، مسلما وضع ایران دگرگون می‌شد و زمینه برای رشد فکری و اجتماعی ایران و آماده شدن مردم برای استقبال از حکومت ملی فراهم می‌گردید؛ ولی قائم‌مقام برای مبارزه با انحرافات جزئی شاه، ملتی را از فیض وجود خود محروم کرد و شاه را بر آن داشت که یکی از نالایقترین افراد ملت، یعنی حاجی میرزا آقاسی، را به صدارت برگزیند تا از ناحیه او گزندی به مقام سلطنت نرسد.

مسأله هرات در سال 1253 هـ.

چنانکه دیدیم، پس از مرگ عباس میرزا، سپاهیان ایران که تحت نظر محمد میرزا و قائم‌مقام ثانی مشغول محاصره هرات بودند، ناچار از محاصره دست کشیدند و با کامران میرزا صلح کردند. پس از جلوس محمد شاه، کامران میرزا نه‌تنها برخلاف تعهدات قبلی عمل کرد بلکه به خاك سیستان تجاوز نمود و چند نفر از ایرانیان را کشت. محمد شاه که در این موقع تحت نفوذ روسها قرار داشت، به اصرار آن دولت، عازم محاصره هرات گردید. دولت انگلستان چون متعهد شده بود که در جنگ ایران و افغانستان بیطرف بماند، در چنین شرایطی ناچار برای حفظ منافع سیاسی خود نماینده‌ای نزد دوست محمد خان فرستاد و او را به حمایت از کامران میرزا ترغیب نمود. محاصره هرات 9 ماه به طول انجامید و همینکه سقوط شهر نزدیك شد، انگلیسیها رسما مداخله کردند و سقوط هرات را چون اعلان جنگ به انگلستان جلوه دادند و دولت ایران را به تصرف جزیره خارك تهدید کردند. محمد شاه که در خود یارای مقاومت با انگلستان را نمی‌دید، ناچار بدون حصول نتیجه راه تهران پیش گرفت. انگلیسیها از این وضع استفاده کردند و بتدریج

---

(46). فریدون آدمیت، (مقاله)، مجله سخن (به نقل از: آسیای هفت‌سنگ، ص 335).

افغانستان را زیر نفوذ سیاسی خود قرار دادند.

در سال 1251، آقا خان محلاتی، فرزند شاه خلیل اللّه، که بر جمعی از اسماعیلیان در ایران و هندوستان ریاست روحانی داشت، در نتیجه سوء سیاست حاجی میرزا آقاسی، راه عصیان پیش گرفت و سرانجام به امر شاه در محلات سکنی گزید. پس از چندی به بهانه زیارت مکه به یزد رفت و به کمك مریدان، سر به شورش برداشت، ولی حاکم یزد، بهاء الدوله به جنگ او شتافت. این بار نیز چون آقا خان در خود نیروی پایداری ندید، به هندوستان رفت و تحت حمایت انگلستان قرار گرفت. بازماندگان او هنوز در هندوستان ریاست فرقه اسماعیلیه را به عهده دارند.

در عهد محمد شاه غالبا بین ایران و عثمانی، بر سر مسائل سرحدی و بدرفتاری عمال دولت عثمانی با زوار و بازرگانان ایرانی در خاك عراق، گفتگوهایی جریان داشت و حتی یك بار در سال 1258 هـ. والی جدید عراق به بهانه‌ای بی‌اساس، نه هزار تن از شیعیان را کشت. دولت ایران مکرر درصدد جنگ با دولت عثمانی برآمد ولی در اثر مداخله سفرای انگلستان و روسیه، قرار شد انجمنی در ارزنة الروم، از فرستادگان چهار دولت، تشکیل شود که به موضوع رسیدگی نماید. نماینده دولت ایران میرزا تقی خان فراهانی بود. این مرد پس از سه سال گفتگو با نمایندگان سیاسی سه کشور عثمانی، انگلستان و روسیه معاهده‌ای شامل 9 ماده امضا کرد.

بموجب این معاهده، که مکمل معاهده نخستین بود،

دولت ایران از دعاوی خود نسبت به سلیمانیه و قسمت غربی ولایت زهاب صرفنظر کرد و دولت عثمانی نیز حق تصرف ایران را نسبت به بندر محمره و جزیره خضر و ساحل چپ شط العرب و حق کشتیرانی این دولت را در این قسمت شناخت، و قرار شد که عثمانیها نسبت به زوار و تجار ایرانی رفتار سوء سابق را ترك کنند و طرفین در خاك خود، با رعایای یکدیگر به قواعد بین المللی رفتار نمایند. «47»

در سال 1262 حسن خان سالار، پسر آصف الدوله، سر به طغیان برداشت و مدتها مزاحم دولت بود و سرانجام به همت حشمت الدوله، برادر محمد شاه، شکست خورد و به روسیه پناه برد.

فرقه بابیّه

در اوایل سلطنت فتحعلیشاه، شیخ احمد احسائی، که مردی فاضل و فصیح بود، در عتبات به نشر عقاید جدیدی پرداخت و از اصول خمسه دین، فقط سه رکن توحید و نبوت و امامت را معتبر شمرد و عدل و معاد جسمانی را منکر شد؛ و گفت عدل جزو صفات ثبوتیه خداست و باید آن را رکنی از ارکان دین شمرد؛ و معاد جسمانی را نیز منکر شد و گفت، پس از مرگ فقط از انسان ماده لطیفی به جا می‌ماند؛ بنابراین، در قیامت رستاخیز جسم ممکن نیست. در عوض، احسائی از رکن رابعی سخن گفت، و آن عقیده به یك نفر وکیل یا نایب از میان شیعیان کامل بود که بین شیعیان و امام غایب واسطه باشد؛ و شیخ احمد خود را شیعه کامل و واسطه بین امام و اهل تشیع می‌شمرد.

پس از شیخ احمد، ریاست این فرقه با سیّد کاظم رشتی بود. پس از مرگ او بین دو تن از

(47). تاریخ مفصل ایران، پیشین، ص 815.

شاگردان او بر سر جانشینی او رقابت درگرفت که یکی حاج محمد کریم خان قاجار و دیگری سید علی محمد شیرازی بود. سید علی محمد بجای عنوان شیعه کامل و رکن رابع، خود را باب یعنی وسیله ارتباط با امام غایب شمرد؛ و با این اقدام، مذهب یا فرقه بابیه را بنیان نهاد.

پس از چندی، سید قدمی فراتر نهاد و گفت من امام غایبم و کتاب خود را به نام بیان نسخ کننده قرآن شمرد. سید در بوشهر و شیراز عده‌ای مرید پیدا کرد و یك‌چند در اصفهان تحت حمایت منوچهر خان معتمد الدوله زندگی کرد. پس از فوت معتمد الدوله، باب دعوت خود را از سر گرفت. محمد شاه ناچار، دستور داد او را از اصفهان به آذربایجان بردند و در قلعه‌ای زندانی کردند و در عهد ناصر الدین شاه در شعبان 1266، به فتوای علمای تبریز، وی را تیر- باران کردند.

مرگ محمد شاه 6 شوال 1264

«با مرگ محمد شاه، دستگاه نیمه استوار دولت در هم فروریخت.

میراثی که وی باقی گذاشت خزانه خالی، بیسروسامانی دستگاه دولت و آشفتگی سرتاسر کشور بود؛ مگر خطه آذربایجان که به دست وزیر- نظام انتظام داشت. به علاوه ناتوانی حکومت، مداخله روس و انگلیس را در امور کشور به حداکثر رسانید. شاه و وزیر هردو دستخوش این مشکلات بودند. محمد شاه نه سلامت عقل داشت و نه مزاجی تندرست؛ به وزیرش ارادت صوفیانه می‌ورزید؛ حاجی میرزا آقاسی در فن حکومت ناشایسته و در عین حال بامبول زن و جاه‌طلب بود. وضع دربار شاه و دولت حاجی و رابطه میان شاه و صدراعظم را از این داستان می‌توان شناخت: در سال 1261 حاجی برای اینکه دشمنان خود را از میدان سیاست طرد کند، شایع کرد که مخالفان می‌گویند که من قصد مسموم کردن شاه را دارم. نامه‌ای به ناصر الدین میرزا نوشت و تقاضا کرد هیأتی به این موضوع رسیدگی کنند. هر قدر شاه و نمایندگان سیاسی خارجی گفتند چنین تهمتی در کار نیست، در مزاج حاجی مؤثر نیفتاد. ناچار شاه نامه‌ای به ولیعهد نوشت و دستور داد آن را برای صدراعظم ارسال دارد.

ولیعهد،

اینهمه حرفهای مزخرف چیست؟ عزرائیل هم نمی‌تواند رشته محبت مرا از حاجی ببرد، به حق پروردگار و به حق پیغمبر اکرم قسم که او را حقیقتا هزار بار بیشتر از جانم دوست دارم. مردم چه خیال می‌کنند ... من چکنم؟ خلعت که قابلی ندارد، از خودش بپرس چه می‌خواهد؟ اگر لازم است سر و جانم فدای او ...

این پادشاه ملك کیان بود و آن هم صدراعظمش. چرخ سیاست دولت بر این روال می‌گردید تا شاه مرد ...» «48»

سایکس در تاریخ خود از قول راولینسون درباره او می‌نویسد:

حاجی میرزا آقاسی که مدت 13 سال حکمران و فرمانفرمای حقیقی ایران بود، کاملا از سیاستمداری و فنون نظامی بیخبر و در عین حال بقدری خودبین و مغرور

---

(48). فریدون آدمیت، امیر کبیر و ایران، ص 193 به بعد (به اختصار).

بود که حاضر نبود از کسی تعلیماتی قبول کند. بعلاوه آنقدر حسود بود که ممکن نبود شخصی را برای معاونت و همکاری او اختیار نمود. در تکلم، رعایت ادب را نمی‌کرد و در رفتار و کردار، خیلی گستاخ و بیپروا بود. در حرکات و عاداتش تنبلی و کاهلی کاملا مشهود بود. وی خزانه کشور را به حدود افلاس و ورشکستگی، و کشور را به مرحله انقلاب سوق داد. مواجب قشونی، معمولا سه تا پنج سال عقب‌افتاده بود و سواره‌نظام عشایری تقریبا از بین رفت.

این بود کلمات وزین راولینسون که درباره او گفته است. چنین بود وضع کشور ایران در اواسط قرن نوزدهم. «49»

پس از مرگ محمد شاه، فرزند 16 ساله او، ناصر الدین میرزا، در تبریز بود و تهران ایام آشفته‌ای را می‌گذرانید؛ زیرا مدعیان سلطنت به شورش برخاسته بودند و حاجی میرزا آقاسی، که قادر به حفظ نظم نبود، به حضرت عبد العظیم پناه برد و در آنجا بست نشست. در چنین شرایطی ناصر الدین شاه، در پناه حمایت مردی زیرك و کاردان یعنی میرزا تقی خان امیر نظام، راه تهران پیش گرفت و به مقام سلطنت رسید. ناصر الدین شاه قبل از ورود به تهران، میرزا- تقی خان را با لقب اتابك اعظم به صدارت خود برگزید.

جلوس ناصر الدین شاه 1264 هـ.

محمد شاه که سالها مبتلا به نقرس بود، در شوال 1264، در سن 42 سالگی، درگذشت. این پادشاه ضعیف النفس در دوران سلطنت چهارده ساله خود، نه‌تنها قدمی در راه سعادت مردم برنداشت بلکه با قتل قائم‌مقام و روی کار

آوردن حاجی میرزا آقاسی به آشفتگی اوضاع افزود. عباس اقبال می‌نویسد: «محمد شاه پس از آنکه به استعانت و تدبیر قائم‌مقام بر اکثر مدعیان فایق آمد و به کرسی سلطنت مستقر گردید، همان راهی را رفت که پدرش در قتل اعتماد الدوله حاج میرزا ابراهیم کلانتر پیش گرفته بود و پسرش در کشتن میرزا تقی خان امیر کبیر پیروی نمود؛ به این معنی که به قتل قائم‌مقام ثانی، مدبّر امور و بانی اساس سلطنت خود، دست زد؛ و علت این امر علاوه بر اصلاحات مالی که قائم‌مقام به آنها اقدام کرده و برخلاف میل غالب اعیان درباری بود، شخص قائم‌مقام بود که تا حدی مغرور و مستبد رأی محسوب می‌شد و در کارها به رعایت رأی محمد شاه، که مردی ضعیف النفس و بی‌تدبیر بود، اعتنایی نداشت.» «50»

خدمات امیر کبیر

میرزا تقی خان، از برکت هوش و استعداد شخصی، توانست در دستگاه عباس میرزا به خدمت مشغول شود. شهرت او از موقعی شروع شد که به معیت خسرو میرزا، برای عذرخواهی از قتل گریبایدوف، راه پطرزبورگ پیش گرفت. علاوه بر این، وی برای حل اختلافات مرزی بین ایران و عثمانی به ارزنة الروم رفت و، به شرحی که دیدیم، به رفع مشکلات توفیق یافت. میرزا تقی خان پس از آوردن ناصر الدین- شاه به تهران، برای تحکیم موقعیت او به اصلاح خرابیها و سرکوبی گردنکشان همت گماشت.

---

(49). تاریخ مفصل ایران، ج 2، ص 487.

(50). همان، پیشین، ص 810.

سالار، پسر الهیار خان آصف الدوله، صدراعظم فتحعلیشاه، از اواخر سلطنت محمد شاه، به کمك عده‌ای از متنفذین خراسان، طغیان کرده بود. امیر کبیر سلطان مراد میرزای قاجار را مأمور قلع و قمع سالار نمود؛ و او پس از سه سال کشمکش، سالار را به قتل رسانید و به این ترتیب، غائله پایان یافت. در دوره ناصر الدین شاه، به همت و کاردانی امیر کبیر، سران فتنه باب سرکوب شدند و شخص باب، به شرحی که گفتیم، تیرباران شد. پس از کشته شدن سید بین پیروان او بر سر جانشینی باب، اختلافاتی ظهور کرد و سرانجام بهاء اللّه بر میرزا یحیی صبح ازل پیروز شد و ازلیان در اقلیت ماندند.

اکنون با رعایت اختصار، اقدامات مثبتی که در دوران سه سال و سه ماه زمامداری امیرکبیر صورت گرفته است، ذکر می کنیم:

«1. در مرحله اول، امیرکبیر امر داد که القاب و تعارفات بیمعنی را که منشیان به عادت عهد صفویه و اوایل قاجاریه در مراسلات به کار می‌بردند حذف کنند؛ حتی در خطاب نسبت به خود او که صدراعظم بود، به همان لفظ جناب اکتفا نمایند.

2. راه عموم عایدات نامشروع را که کارکنان دولت به عنوان «مداخل» از این و آن به عنف، می گرفتند، مسدود و رشوه‌خواری را جدا منع نمود و برای هر مأمور و موظفی بقدر لیاقت و کار، مواجبی برقرار ساخت.

3. کمی بعد از رسیدن به تهران، هیأتی را برای تعیین میزان دخل‌وخرج مملکتی معین نمود و بزودی معلوم شد که وضع مالیه نه‌چندان خراب است که به تصور آید؛ چه با بودن مخارجی گزاف در پیش، خزانه دیناری موجودی نداشت و از همه گذشته، برای رفع غائله خراسان و فتنه سالار و فرستادن لشکر جهت این کار پول فوری لازم بود.

امیر کبیر، در راه چاره‌اندیشی در قدم اول قلم بر غالب وظایف و مستمریات گزاف ملاها و شاهزادگان و متملقانی که آنها را، بدون هیچ استحقاقی دریافت می‌داشتند، کشید و در این مرحله، چون خود او رشوه‌خوار نبود به تهدید و تطمیع از راه در نمی‌رفت، ملاحظه هیچکس را نکرد و به این ترتیب، مبلغ عظیمی از مخارج دولت کاست. وصول مالیات را تحت نظمی عادلانه درآورد، و تجارت داخلی و خارجی را در سایه امنیتی که پیش آمده بود و حمایتی که از بازرگانان می کرد، رونقی کلی داد. صنایع داخلی را تشویق کرد و صنعتکاران را به تقلید مصنوعات خارجی واداشت: عده‌ای را برای آموختن حرف و صنایع به فرنگستان فرستاد و در بسط زراعت و آبادی کشور، مساعی بسیار به خرج داد و در نتیجه، نه تنها میزان دخل‌وخرج تعدیل یافت بلکه موقعی که امیر کبیر از کار افتاد، مبلغی نیز خزانه دولتی ذخیره داشت.

4. امیر کبیر برای تربیت و بیدار کردن مردم، علاوه بر فرستادن عده‌ای شاگرد به فرنگستان و استخدام معلمین و استادان اروپایی، به نشر روزنامه و ترجمه کتب و تأسیس مدرسه عالی، در تهران اقدام کرد، و بنیاد مدرسه دار الفنون را، برای تعلیم طب و فنون نظامی والسنه خارجه ریخت، لیکن افتتاح این مدرسه، اندکی بعد از عزل امیر کبیر صورت گرفت.

امیر کبیر برای تأسیس دار الفنون، امر به ساختن مدرسه‌ای مناسب این کار داد و

از اتریش عده‌ای معلم و مستشار خواسته بود. اتمام بنای مدرسه و رسیدن معلمین خارجی قریب سه ماه بعد از برکنار شدن او صورت گرفت و دار الفنون رسما در پنجم ربیع الاول 1268 افتتاح شد، و ابتدا قریب یکصد تن از شاهزادگان و اعیان و رجال دولت را با لباسی مخصوص به شاگردی آنجا و تحصیل فنون پیاده و سوار و توپخانه و مهندسی و شعب طب و السنه خارجی گماشتند.

5. در موقع رسیدن امیر به تهران، سپاه منظم ایران، اگرچه اسما چهار هزار نفر بود، لیکن عده موجود از سیصد تن تجاوز نمی‌کرد. امیر که خود سپهسالار کل سپاه ایران یعنی امیر نظام بود و در ایام عباس میرزا در آذربایجان کاملا به فنون عسکری آشنایی یافته بود، بسرعت به اصلاح امر سپاه توجه کرد، لشکریانی منظم و موظف به دستیاری معلمین فرنگی درست نمود و به مدد آنها بر شورشیان ولایات غالب شد. بعلاوه، ساختن تفنگ و بعضی دیگر از آلات حربی و لوازم لشکریان را در ایران معمول کرد و استادان ایرانی را با دادن مساعده و تشویق به تقلید کارهای اروپایی در این زمینه واداشت.

6. قبل از صدارت امیر کبیر، مخصوصا بعد از تحمیل معاهده ترکمانچای بر ایران، سفرای روس و انگلیس به هر نحو می‌خواستند، در امور داخلی کشور مداخله می‌کردند و در حقیقت، شاه و وزرا گاهی آلت اجرای مقاصد یکی، و زمانی بازیچه دست دیگری بودند.

امیر کبیر جدا نفوذ سفرای روس و انگلیس را در تهران محدود نمود و گفت که مداخله خارجیان در امور داخلی، تا حدی معقول و مجاز است که به شرافت و مناعت ملی صدمه وارد نیاورد. چنانکه در موقع حرکت ناصر الدین شاه از تبریز اجازه نداد که کنسول انگلیس در آن شهر، حمایت ارامنه آنجا را به عهده بگیرد؛ چه این کار را از وظایف دولت ایران می‌دانست. و هنگام فتنه سالار و محاصره مشهد، موقعی که سفرای روس و انگلیس برای صلح بین ایران و شورشیان مشهد تقاضای وساطت کردند، امیر صریحا جواب داد که مردم مشهد ترجیح می‌دهند که بیست هزار تن از ایشان کشته شوند تا آنکه شهر ایشان بتوسط خارجیان به تصرف شاه درآید.

7. امیر کبیر، برای زیبایی تهران و رفاه حال اهالی آن و ترقی دادن پایتخت نیز، شروع به اقداماتی کرد، بازار و کاروانسرای امیر و تیمچه مخصوص نوی که از جهت دلگشایی و تازگی در تهران بیمانند بود، ساخت، و نقشه آوردن قسمتی از آب رودخانه کرج را برای شرب مردم و آبادی شهر طرح نمود. به تنظیف حمامها دستور داد و خیالات دیگری نیز در این راه داشت که بعلت کوتاهی دوره زمامداری به انجام آنها توفیق نیافت.» «51»

اقدامات خیرخواهانه امیر، متضمن مصالح اکثریت مردم ایران بود و با منافع اقلیت حاکم، سازگاری نداشت. به همین مناسبت، شاهزادگان، اعیان، نجبا و روحانیون که حقوق و مستمری آنها قطع شده بود، زبان به اعتراض گشودند. سردسته مخالفان، مهدعلیا، مادر ناصر الدین شاه، بود؛ چه امیر کبیر جلو بسیاری از اقدامات بی‌اساس و بلهوسانه او را گرفته بود. به همین علت، وی می‌کوشید که میرزا آقا خان نوری، وزیر لشکر، را به جای او

---

(51). همان، ص 824 به بعد.

بنشاند. ناصر الدین شاه با وجود جوانی، مدتی در مقابل دسایس دشمنان و تحریکات مادر خود پایداری کرد. از اواخر سال 1267 کم‌کم در نتیجه بعضی از اشتباهات سیاسی امیر، سوءظن شاه نسبت به وی فزونی گرفت. یکی از اشتباهات امیر این بود که برخلاف امر شاه، که یکی از برادران خود را به حکومت قم فرستاده بود، وی را به تهران فراخواند. شاه برای بار دوم او را به حکومت قم برقرار نمود. در نتیجه این اشتباهات، شاه از امیر سخت مکدر گردید و او را به حکومت کاشان منصوب کرد. در خلال این احوال، سفیر بیتدبیر روس به نفع امیر اقداماتی کرد که کاملا به زیان این مرد تمام شد و شاه سرانجام تصمیم گرفت که او را به باغ فین کاشان بفرستد. در اینجا به امر شاه، در حمام دلاك را به زدن رگهای امیر واداشتند و در ربیع الاول 1268 این مرد ایران‌دوست بدون کمترین اظهار عجز، شجاعانه در راه سعادت ایران جان سپرد.

سایکس درباره امیرکبیر می‌نویسد: «می‌گویند هر ملتی شایسته حکمرانی است که دارد.

اگر این سخن صحیح باشد، باید برای ایران تأسف خورد، زیرا این کشور مانند اروپا در قرون وسطی به وسیله حکامی اداره می‌شود که یگانه منظور و آمالشان جمع کردن ثروت می‌باشد ...

اگر این وزیر مدت 20 سال در مقام خود باقی مانده بود، می‌توانست مردان شرافتمند و وفاداری را تربیت کند که لیاقت جانشینی او را داشته باشند ... واقعا قتل امیر نظام برای ایران مصیبتی بود؛ زیرا جلو ترقی و پیشرفتهایی را که به زحمت و با رنج و محنت به آن نایل آمده بود، گرفت.» «52»

هزلتین، ضمن بحث در پیرامون ممالك محروسه ایران، گاه‌گاه به طرز حکومت ایران اشاره می‌کند و می‌نویسد، در جریان قرن 18 میلادی، تمام شؤون اجتماعی و سیاسی ایران مورد توجه اروپاییان قرار گرفته بود: «سران خانواده‌ها با ابراز نفرت، نشریات بی‌ملاحظه و بیرحم مجله جنتلمن را بلند بلند برای اعضای خانواده قرائت می‌کردند. رئیس خانواده، برای اعضای خانواده، مثلا خبر راجع به حاکم یاغی شیراز را می‌خواند که زوجه‌هایش را بی‌حرمت کرده‌اند و پسران و پنجاه نفر از بستگانش را در جلو چشم خودش سربریده‌اند؛ سپس یك چشم خودش را هم کور کرده و نزد شاه به قارص فرستاده بودند و در هر شهری که از آنجا می‌گذشتند، یك قطعه از گوشت بدن او را می‌بریده‌اند. ایران در این زمان به صورت یك کشور عجیب و غریب شرقی به مردم معرفی شده بود که در آنجا پادشاهان مستبد با نهایت وحشیگری، لجام- گسیخته بر رعایا سلطنت می‌کردند ...» «53»

هدایت می‌نویسد: «در زمان محمد شاه چند نفر از اعیان برای تحصیل به اروپا رفته بودند و ضرورت ایجاد مدرسه در مرکز محسوس شده بود. عباس میرزا معلمین انگلیسی و بعد فرانسوی برای تعلیمات نظامی دعوت کرده بود. جان داود خان مسیحی را به نمسه فرستادند. از دربار اتریش معلمین خواستند. به زمان ناصر الدین شاه، مدرسه دار الفنون را در ارك بنا نهادند. معلمین را میرزا محمد-

(52). تاریخ ایران، (سایکس)، پیشین، ص 492 (به اختصار).

(53). میراث ایران، پیشین، ص 556 (به اختصار)

علی خان، وزیر امور خارجه، در پیشگاه همایونی برده معرفی کرد. و چون معلمین از خارجه بودند، مدرسه را تابع آن وزارتخانه می‌پنداشت ... در سنه 1275 چهل و دو نفر از جوانان به پاریس برای تحصیل اعزام شدند که در علوم و صنایع تحصیل کنند ...» «54»

صدارت میرزا آقا خان نوری

پس از قتل میرزا تقی خان، همینکه میرزا آقا خان نوری (اعتماد الدوله) به صدارت رسید، کارهای اصلاحی و اقدامات خیر امیر، متوقف گردید؛ عمال و کارگزارانی که از طرف امیر منصوب شده بودند جملگی معزول و به جای آنها آشنایان و بستگان اعتماد الدوله به کار گمارده شدند، مستمریهای مفتخواران بار دیگر برقرار شد. دوران اخیر صدارت اعتماد الدوله از سال 1268 تا 1276 به طول انجامید. در این سالها بین عثمانی و انگلستان با دولت روسیه جنگ بود و هرسه دولت می‌خواستند که ایران را در صف متحدین خود وارد کنند، ولی هیأت حاکم ایران، بعلت بیخبری، از این اختلافات سودی نبرد. اعتماد الدوله که سالها به طرفداری از سیاست انگلستان شهرت یافته بود، یکباره بر سر مسائل جزئی تغییر سیاست داد و در اثر نامه تندی که به سفیر انگلیس نوشت، وی در ربیع الاول سال 1272 پایتخت را ترك گفت و مساعی سفیر فرانسه در راه حل اختلافات به جایی نرسید. در همین دوره بر اثر استمداد محمد یوسف، حسام السلطنه، والی خراسان، به سوی هرات لشکر کشید و با وجود تهدیدات دولت انگلیس در صفر 1273، هرات که یکی از مهمترین معابر هندوستان است به تصرف دولت ایران درآمد. اعتماد الدوله که از دشمنی انگلستان سخت بیمناك بود، برای تجدید مناسبات سیاسی ایران با انگلستان، به تکاپو افتاد و فرخ خان امین الدوله کاشانی را نخست به استانبول و سپس به پاریس فرستاد. در استامبول تلاشهای امین الدوله به جایی نرسید و نخستین شرط تجدید روابط، عزل اعتماد الدوله بود. امین الدوله که منظما با تهران در تماس بود، همینکه از خبر فتح هرات آگاهی یافت، برای حل مشکل راه پاریس پیش گرفت و امیدوار بود شاید به وساطت ناپلئون سوم امپراتور فرانسه، به اختلافات موجود پایان بخشد. دولت انگلستان نیز همینکه دید شرایط پیشنهاد سفیر او در استانبول رد شده است، در ربیع الثانی 1273 جزیره خارك را متصرف شد و تا اهواز پیش راند. «در چنین شرایطی مذاکرات بین ایران و انگلستان به وساطت امپراتور فرانسه، ادامه یافت و سرانجام در رجب 1273 معاهده پاریس بین ایران و انگلستان منعقد گردید و مقرر شد که انگلیسیها قشون خود را از بنادر و شهرهای ایران خارج کنند و ایران نیز سپاه

خود را از هرات و افغانستان بیرون ببرد و استقلال آنها را بشناسد و بعدها از هرگونه ادعایی نسبت به آنها صرف‌نظر کند، و در حل اختلافاتی که بین ایران و انگلستان ظهور می‌کند، ایران باید به حکمیت انگلیس راضی گردد.

معاهده پاریس، که بموجب آن افغانستان بکلی از تحت تبعیت ایران خارج گردید و دولت ایران را به عذرخواهی از سفیر انگلیس واداشت، باعث افزایش نفوذ این دولت در دربار تهران شد، و اعتماد الدوله با خوشی تمام، شرایط آن را پذیرفت؛ زیرا که از بدتر از آن

---

(54). خاطرات و خطرات، پیشین، ص 63.

می‌ترسید و خدا را شکر کرد که انگلیسیها در عزل او اصراری ندارند. اما دولت او پس از ختم جنگ با انگلیس، چندان مدتی دوام نکرد؛ چه ناصر الدین شاه، که از اختلال امور در عهد صدارت اعتماد الدوله آگاه بود، در محرم 1275 او را از صدارت انداخت و شخصا زمام امور را به دست گرفت.» «55»

جنگ سرخس و مرو

قبل از جنگ هرات، فرمانفرما (فریدون میرزا) مأمور سرکوبی خان خیوه گردید و در سال 1271 خان خیوه، محمد امین خان را شکست سختی داد و آنان را به جای خود نشاند. پنج سال بعد، بار دیگر، تراکمه متعرض مردم خراسان شدند. این‌بار حشمت الدوله و قوام الدوله مأمور سرکوبی آنها شدند. ولی چون بین این دو اختلاف بروز کرد، تراکمه از موقع استفاده کردند و قشون ایران را شکست دادند؛ و حشمت الدوله از معرکه جنگ گریخت. این ایام مصادف بود با دوره‌ای که روسها به گسترش نفوذ خود در منطقه دریاچه اورال و سیر دریا ادامه می‌دادند. همینکه سرداران روسی از شکست ایران و اختلاف سران سپاه آگاهی یافتند، خیوه و مرو را به تصرف درآوردند و بتدریج متصرفات خود را به حدود امروزی رسانیدند.

وزرای ناصر الدین شاه

پس از عزل اعتماد الدوله، ناصر الدین شاه از سال 1275 تا 1281 دیگر کسی را به صدارت انتخاب نکرد و خود شخصا به کارها رسیدگی می‌کرد. در سال 1281، شاه، میرزا محمد خان قاجار را با لقب سپهسالاری به صدارت خود برگزید. وی تا سال 1284 در این مقام باقی بود. بعد از او میرزا یوسف خان مستوفی الممالك وزیر مالیه، بدون کسب عنوان صدارت، عملا کارها را اداره می‌کرد.

در سال 1287، ناصر الدین شاه در سفر عتبات به ارزش و شخصیت میرزا حسین خان قزوینی، ملقب به مشیر الدوله، سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی، پی برد و او را به تهران فراخواند و وزارت عدلیه را به او سپرد.

پس از کناره‌گیری مستوفی الممالك، مشیر الدوله به زمامداری رسید. این مرد ترقیخواه در مقام تعقیب اصلاحات امیر کبیر افتاد؛ ابتدا فرمان اصلاح دربار را به صحه شاه رسانید، سپس به اصلاح سازمان ارتش همت گماشت و کوشش کرد که ایران به صورت یك کشور قانونی درآید. مشیر الدوله برای اینکه شاه را با مظاهر و آثار تمدن جدید آشنا کند، او را به رفتن به فرنگ تشویق کرد، و بالاخره این مسافرت در سال 1290 صورت گرفت.

در دوره زمامداری سپهسالار، امتیاز خطآهن را در ایران، از رشت به تهران و از پایتخت به خلیج فارس، به مدت 50 سال، به بارون رویتر انگلیسی واگذاشتند. بموجب این اعتبارنامه، اختیار کلیه امور اقتصادی به یك نفر خارجی داده شده بود؛ یعنی حق استفاده از کلیه معادن، جنگلها، قنوات و تأسیس بانك و تلگراف و کارخانه و غیره به او واگذار شده بود.

پس از چندی، دو طرف متوجه شدند که این قرارداد بدون مطالعه امضا شده و الغاء

---

(55). تاریخ مفصل ایران، پیشین، ص 832.

آن را اعلام کردند. در سال 1306 دولت ایران، برای دلجویی بارون رویتر، امتیاز تأسیس بانك شاهنشاهی را به مدت 60 سال به او واگذاشت.

پس از مراجعت شاه از فرنگستان، چون مشیر الدوله مردی اصلاح‌طلب بود و با مفتخواران مبارزه می‌کرد، درباریان و روحانیان با صدارت او مخالفت کردند و ناصر الدین شاه ناچار او را به ترك این مقام واداشت. پس از رسیدن به پایتخت شاه، مستوفی الممالك را به صدارت منصوب و حاجی میرزا حسین خان را بار دیگر به‌کار دعوت و به وزارت امور خارجه گماشت، و در سال 1291، لقب سپهدار اعظم و وزارت جنگ را به او اعطا کرد. در سمتهای جدید، سپهسالار بار دیگر سعی کرد قدمهایی در راه مصلحت عمومی بردارد ولی مساعی او به جایی نرسید، زیرا نه شاه حسن‌نیت داشت و نه ملت آمادگی.

پس از فوت مستوفی الممالك، ناصر الدین شاه مقام صدارت را در عهده میرزا علی اصغر امین السلطان گذاشت. این مرد نیز در دوران صدارت خود قدمی در راه اصلاحات اساسی برنداشت. تمام کوشش او مصروف بر این بود که مقام خود را حفظ کند و رضای خاطر شاه را فراهم آورد. امین السلطان برای سومین بار ناصر الدین شاه را به فرنگ برد.

در این سفر «به تشویق امین السلطان و دلالی ملکم خان (ناظم الدوله)، سفیر ایران در دربار لندن که اصلا از ارامنه جلفای اصفهان و مردی جاه‌طلب بود، بعضی امتیازات بسیار مضر، به اتباع انگلیس داده شد و گیرندگان این امتیازات، با دادن رشوه فراوان به ملکم و امین السلطان و هدیه‌های گرانبها به ناصر الدین شاه، به تحصیل آنها نایل آمدند. و از جمله این امتیازات، یکی حق قرعه‌کشی ولاتاری و افتتاح قمارخانه بود در ایران، که ابتدا ملکم اجازه آن را از شاه برای خود گرفت، سپس آن اجازه‌نامه را به هیأتی از صاحبان سهام انگلیسی فروخت. دیگر واگذاری امتیاز انحصاری خرید و فروش و تهیه تنباکو و توتون و انفیه ایران در داخله و خارجه به شرکتی انگلیسی به مدت پنجاه سال؛ فقط به این شرط که شرکت در سال 15000 لیره انگلیسی با ربع منافع خالص خود به دولت ایران بپردازد. قرار این امتیاز نیز در طی سفر اخیر شاه در انگلیس داده شد، ولی امتیازنامه آن در رجب 1308 به امضاء رسید.

امتیاز قرعه‌کشی و لاتاری و افتتاح قمارخانه را ناصر الدین شاه پس از برگشتن به تهران ... ملغی نمود و ملکم مغضوب و معزول شد، لیکن دولت ایران هیچوقت توفیق نیافت پولهایی را که ملکم از این بابت از شرکاء به نام دولت گرفته و خسارت آن به ایران رسیده بود، از او وصول نماید.

اما امتیاز انحصار دخانیات، در سال 1308 داخل در مرحله عمل شد و شرکتی که به نام «هیأت دخانیات شاهنشاهی» ایران در لندن تأسیس یافته بود، نمایندگانی به این کشور فرستاد و اداره‌ای که به رژی «56» معروف شد تشکیل داد؛ و مقدمات انحصار خرید و فروش و صدور دخانیات ایران، در دست عمال آن شرکت شروع گردید.

مردم ایران در این تاریخ، بر اثر اندك آشنایی یافتن به احوال ممالك خارجه و

---

(56). Regie

خواندن جراید فارسی که در استانبول انتشار می‌یافت پس از اطلاع بر شرایط این انحصارنامه و مقایسه آن با امتیازی که دولت عثمانی در باب انحصار دخانیات خود با شرایط بهتری به شرکتی خارجی داده بود، شروع به مخالفت با آن اساس کردند. و امین السلطان هرقدر خواست که با تهدید و تطمیع، علمای شیعه را که به یاری مردم برخاسته و حکم تحریم استعمال دخانیات را داده بودند از راه خلاف برگرداند، توفیق نیافت؛ و مخالفت با رژی کم‌کم حکم قیام مردم را بر ضد دربار و اصول استبداد پیدا کرد؛ و قائد قوم در این طریق، در تهران حاج میرزا حسن آشتیانی (1243- 1319 هـ.) از اجله علمای اصول، و در عتبات، حاج میرزا حسن شیرازی (متوفی به سال 1312) رئیس طایفه شیعه بودند که هردو جدا در برانداختن اساس امتیاز انحصار پافشاری کردند. تا اینکه بالاخره شاه و امین

السلطان، از ترس شورش مردم و اعلان جهاد علما، آن امتیازنامه را در 16 جمادی الاولی 1309 ملغی نمودند و شرکت دخانیات شاهنشاهی بساط خود را از ایران برچید.

واقعه رژی و توفیقی که در راه الغای امتیاز آن نصیب ملت و علما شد به مردم فهماند که می‌توان، با پافشاری و قیام، از اقدامات خود سرانه حکومت استبدادی و صدراعظم جلوگیری نمود. و این مقدمه‌ای شد برای همین‌گونه قیامها در ایام صدارت امین السلطان و عین الدوله، در زمان مظفر الدین شاه؛ اما در مقابل، ملغی شدن امتیاز رژی، سبب پیشامد بدبختی بزرگی برای ایران شد؛ و آن، اینکه شاه و امین السلطان برای پرداختن خساراتی که در طی شروع به عمل، به شرکت انگلیسی دخانیات وارد آمده بود، مجبور شدند که از بانك شاهی مبلغ 500 هزار لیره انگلیسی به قرض بگیرند و به او بسپارند. و این اولین قرضی بود که دولت ایران از بیگانگان گرفت، و این قرض و قروض دیگری که در عهد ناصر الدین شاه و جانشینان او از انگلیس و روسیه گرفته شد، روزبه‌روز بدبختی ایران را زیادتر و دست نفوذ و استیلای دو همسایه جنوبی و شمالی را در این کشور بازتر نمود.

فساد دربار ناصر الدین شاه، و ظلم و جور حکام، مخصوصا رشوه‌خواری در اواخر سلطنت او رو به افزایش گذاشته بود و در میان رجال داخل در کار، نیز دیگر کسی وجود نداشت که در فکر چاره کار باشد؛ چه، با قدرت فوق العاده امین السلطان و استیلایی که بر مزاج شاه داشت، هیچ‌کس نمی‌توانست دم از اصلاح‌طلبی بزند. به صورت ظاهر، اداره کارهای ملکی با شورایی بود مرکب از امین السلطان؛ و پسر شاه کامران میرزا نایب- السلطنه و وزیر جنگ و حکمران تهران؛ و میرزا علیخان امین الدوله وزیر رسایل و اوقاف ...

اما از این میان، فقط امین الدوله مردی کارآگاه و اصلاح‌طلب بود. لیکن او نیز قدرتی نداشت و همواره میان او و امین السلطان رقابت و خصومت برقرار بود؛ تا آنجا که بالاخره هم امین السلطان او را در اواسط سال 1313 هـ. ق.، چند ماه قبل از قتل ناصر الدین شاه، به عنوان پیشکاری آذربایجان به تبریز فرستاد، و در حقیقت، او را از تهران دور کرد.

این کیفیات، بخصوص حرکات ناپسند امین السلطان و کامران میرزا، مردم را که در قضیه رژی به فیروزی نایل آمده و به توسط عده‌ای از علما و تجار و باخبران اروپا دیده، به مصالح خود خبیر شده بودند، به فکر اصلاح خرابیها و انتقاد طرز حکومت استبدادی و

معاملات خودخواهانه امین السلطان و کامران میرزا و غیره انداخت؛ و در این راه یعنی بیدار کردن عامه، جمع کثیری از داخل و خارج می‌کوشیدند؛ مثل امین الدوله و حاج شیخ هادی نجم‌آبادی (1250 تا 1320 هـ. ق.) و سید جمال الدین اسدآبادی همدانی (1254 تا 1314 هـ. ق.). ملکم هم از آنجا که با امین السلطان دشمنی داشت و

طالب مقام او بود و تا حدی دستش از کارها کوتاه شده بود، در لندن به تأسیس روزنامه قانون قیام نمود، و به نام قانون‌خواهی و تغییر وضع حکومت ایران، به ذکر مظالم حکومت استبدادی پرداخت؛ و نوشته‌های او، از آنجایی که عامیانه بود و از خارجه نیز می‌رسید، در مردم بی‌تأثیر نبود. «57»

ما، بدون اینکه ملکم را مردی متقی و پاکدامن به شمار آوریم، معتقدیم که آثار و افکار او در انتباه و بیداری طبقه باسواد و روشنفکر ایران عامل مؤثری بود. و فعالیت و تلاش عملی و مبارزه مداوم و منطقی ملکم را نمی‌توان با مبارزه آرام و منفی امثال آقا شیخ هادی نجم‌آبادی مقایسه کرد. بدون شك، اگر ناصر الدین شاه و رجال دولت او حسن‌نیت داشتند، می‌توانستند از اطلاعات وسیع اقتصادی و اجتماعی ملکم، به نفع مردم، استفاده کنند. ولی مطالعه در اوضاع آن ایام نشان می‌دهد که زمامداران ایران کمترین توجهی به مسائل و مشکلات اقتصادی اجتماعی و مردم ایران نداشتند.

گفتگوهای سیاسی!

فی المثل پس از آنکه ملکم احضار و در ربیع الثانی 1299 هـ. ق.

وارد تهران شد، ناصر الدین شاه بجای آنکه از او به مناسبت استرداد مناطق مرزی قطور تشکر کند، وی را مورد تحقیر قرار داد. در همین اوقات، جلساتی با حضور شاه و رجال مملکت و شاهزاده ظل السلطان تشکیل می‌شد تا گزارشها و نظریات ملکم را بشنوند ... ولی گفتگو درباره همه چیز بود بجز کار عمده‌ای که ملکم به خاطر آن به تهران احضار شده بود. ظل السلطان در این باره می‌گوید: «بجای صحبت دولتی، از میوه و گل و بلبل یا تاریخ زمان صدارت میرزا تقی خان و میرزا آقا خان گفتگو می‌شود.» «58» ... در آن ایام، زنهای شاه خیال داشتند به شاه جگر خرس بدهند که مقطوع النسل بشود و این هم یك مشغولیات دیگر دربار و دستگاه سلطنت و دولت بود که در آن روزها درباره‌اش گفتگو می‌شد! «59»

ناصر الدین شاه با این خصوصیات اخلاقی، در روز 17 ذی القعده 1313 که 49 سال از سلطنت مطلقه او می‌گذشت، در حالی که به زیارت مزار حضرت عبد العظیم رفته بود، به دست میرزا رضای کرمانی مجروح و مقتول گردید. و به این ترتیب به اقامه جشن پنجاه ساله سلطنت خود توفیق نیافت.

اوضاع ایران در عهد ناصر الدین شاه

از نامه‌های کنت دوگوبینو، نویسنده و نماینده سیاسی دولت فرانسه در ایران، می‌توان به بسیاری از خصوصیات اجتماعی و سیاسی ایران در عهد ناصر الدین شاه پی برد.

(57). تاریخ مفصل ایران، پیشین، ص 845 به بعد (به اختصار).

(58). روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، محمد حسن مقدم، ص 180.

(59). اسماعیل رائین، میرزا ملکم خان، ص 90.

گوبینو در نامه فوریه 1862 (1278 هـ. ق.) به یکی از دوستانش چنین می‌نویسد:

«... اروپاییها در اینجا (یعنی ایران) عموما متکبر و مغرور و بدون استثنا حریص و طماعند؛ بحدی که قابل تصور نیست. و ایرانیها هم با همان سهل‌انگاری معمولی و نادرستی خود، با آنها رفتار می‌کنند. اینها از آنها شاکی هستند و آنها از اینها؛ و گمان می‌کنم هردو دسته حق داشته باشند.» «60»

در نامه مورخه فوریه 1863 (1279 هـ. ق.) به دولت خود می‌نویسد: «وضع ایران وخیم شده است. حکومت ایران هرگز اینقدر بیعرضه نبوده است. و از بعضی جهات، هرگز اولیاء امور به این درجه بی‌لیاقت و طماع و حریص نبوده‌اند. وسایل دفاع بقدری ضعیف شده است که بدتر از این اوضاع قابل تصور نیست. ایلات و عشایر که هرچند گاهی مایه اغتشاشند ولی روح سلحشوری دارند می‌توان گفت کاملا منکوب و بیچاره شده‌اند؛ مثلا ایلی که سابقا می‌توانست بیست هزار سوار بدهد، امروز به زحمت می‌تواند ششصد سوار تدارك ببیند. از طرف دیگر، پیاده‌نظام هم گرسنه و بی‌اسلحه و بی‌تشکیلات و بیسر و سامان است و هیچ کار و خدمتی نباید از آنها انتظار داشت؛ در صورتی که همین افراد راسا دارای صفات و خصال خوبی هستند و در رشادت و شجاعتشان جای سخن نیست ... مردم ایران مردم کارکن و باهوش هستند و طبعا از تجارت و صناعت و زراعت خوششان می‌آید و آرزویشان این است که حکومت بگذارد ثروت ارضی مملکتشان را مورد استفاده قرار بدهند. با اینهمه حرفی نیست که حقیقتا ایران ترقی کرده و در جاده ترقی است. و وقتی ایران امروز را با ایران 9 سال پیش مقایسه می‌کنیم، جای چون‌وچرا باقی نمی‌ماند. اخلاق مردم بطور محسوسی ملایمتر شده است و حتی بزرگان و اعیان و اشراف هم کمتر مرتکب آن اعمال شنیع سابق می‌شوند؛ چونکه افکار عمومی نمی‌پذیرد ... در اطراف تهران کارخانجاتی تأسیس گردیده ... تمام این کارها به دست خود مردم، از قوه به فعل آمده است؛ بدون آنکه حکومت کمترین کمکی رسانده باشد. شك نیست اگر قضیه و حادثه‌ای پیش بیاید، یعنی مثلا افغانها یا ترکمنها هجوم بیاورند، حکومت بکلی از جلوگیری و استقامت عاجز خواهد آمد. سلسله قاجاریه فاقد قشون و سپاه است و ملت نیز بستگی و محبتی به پادشاه ندارد؛ و اگر پیش‌آمدی رخ دهد کسی در صدد مقاومت برنخواهد آمد.» «61»

گوبینو در نامه پنجم خود، در ژوئن 1863، به شرح گفتگوی خود با میرزا سعید خان وزیر امور خارجه، می‌پردازد و می‌نویسد که من با حسن‌نیت علل بدبختیها و راه نجات را به وزیر خارجه گوشزد کردم و گفتم: «در داخله مملکت هم اسراف و بیلیاقتی ادارات، از بالا تا پایین، و نادرستی و فساد حکمفرماست. و از همه بدتر، همین مردم خود ایران که به چشم مسخره به شما می‌نگرند. به هر کاری می‌خواهند دست بزنند، خود شما جلوگیری می‌کنید، ملّت بقدر کافی بیدار و هشیار هست که ملتفت اوضاع و روزگار باشد، هرروز بیشتر به مخالفت می‌پردازد و به مذهب جدید باب داخل می‌شود. و روزی خواهد رسید که خواهید دید حتی در دربار و اطرافیان تخت و تاج رخنه خواهند کرد. من نمی‌گویم که شما باید به ترتیب اروپا

---

(60). «میراث گوبینو»، گردآوری جمالزاده، مجله یغما، دی‌ماه 39، ص 480 به بعد.

(61). همان.

حکومت کنید و مثلا به اصلاحاتی که در ایران بکلی مجهول و نوظهور است، دست بیازید ...

ولی می‌گویم، کوچکترین قدمی که عقل ساده حکم می‌کند بردارید؛ و لا اقل برای رستگاری خود و جلوگیری از مخاطرات، کمترین اقدام را از قوه به فعل بیاورید. وزیر به من قول داد تمام مطالبی را که با او در میان گذاشته بودم همان‌شب به شاه خواهد نوشت و خواهد گفت ...

ولی من یقین دارم که ابدا چیزی به شاه ننوشته است و اگر هم نوشته باشد بکلی بیفایده و بیحاصل است. شاه از هرکس بهتر می‌داند که با چه اشخاصی کار می‌کند، و زیردستانش از چه قماش مردمی هستند ... معهذا ابدا به فکر نیست که رفتار و کردار خود را تغییر بدهد.» «62»

مداخله سیاستهای خارجی در عزل و نصب رجال

از دوره ناصر الدین شاه به بعد، مداخله و فشار سیاستهای استعماری روسیه و انگلستان در ایران فزونی گرفت، تا جایی که غالبا نمایندگان سیاسی آن کشورها علنا با شاه و صدراعظم برای تعویض و تغییر وزرا و رجال وارد مذاکره می‌شدند و شاه به این ننگ و رسوایی تن می‌داد؛ گاه به تقاضای نامشروع آنان گردن می‌نهاد و مثلا یحیی خان مشیر الدوله، برای به دست آوردن مقام وزارت خارجه، به روسها توسل جست و بطوری که عباس میرزا ملک‌آرا نوشته است، وی در دوره خانه‌نشینی، علی‌رغم تمایل امین السلطان و وزیرمختار انگلیس، به وزیرمختار روس توسل جست و او شاه را تحت فشار قرار داد؛ در نتیجه «به هزار التماس و مرارت، شاه و امین السلطان او را راضی کردند که دو وزارت

عدلیه و وزارت تجارت هردو را معا ...» «63» به عهده بگیرد. از این نمونه می‌توان به نفوذ سیاستهای خارجی در عهد ناصر الدین- شاه پی برد.

استمداد از آلمان

ناصر الدین شاه، پس از آنکه به سوء نیت همسایگان شمالی و جنوبی پی برد، بر آن شد که از دولت آلمان برای کشیدن راه‌آهن، خرید کشتی، استخراج معادن، و تأسیس کارخانه‌های مختلف استمداد جوید؛ و برای این کار نخست صنیع الدوله و بعدها عده‌ای از رجال رهسپار آلمان شدند. دولت ایران پیشنهاد کرده بود که سفیری بصیر با اختیارات کافی به ایران بیاید «اگر باید در ایران خطی از خطوط شوارع آهنی ساخته شود، به صوابدید آن سفیر قبول خواهیم نمود که، توسط کمپانیهای آلمان، اسباب آن کار را فراهم نموده اقدام به آن نماییم؛ و همچنین در معادن ایران، که از روی یقین خیلی قابل منفعت و نتیجه است، اقدامات شایسته به عمل آید و برای استخراج آنها معلمین و مهندسین از دولت آلمان به جهت این کار انتخاب گردد؛ همچنین در تمام امور مفیده، اعم از علوم و صنایع، وزارت و تجارت و نظام و غیره که مایه ترقی و تربیت و تمول است، با همراهی دولت آلمان، حاضریم که به اقرب وسیله اقدام و ابتدا کنیم ... چون دولت آلمان را دولت بیغرض می‌دانیم، میل داریم ... ایران برای ترقیات آینده خود، او را در میان کلیه دول انتخاب کرده باشد. و جهت دیگر این است که دول همجوار ما هیچوقت در مقام ترقی و بزرگی دولت ایران، به آن درجه که مقصود ماست، نخواهند بود و چشم امید به

---

(62). همان.

(63). عباس اقبال، «رجال دوره ناصری»، مجله یادگار، سال سوم، شماره 1، ص 47 به بعد.

آنها نداریم ...» «64»

نمونه‌ای دیگر از مشکلات

در همان ایام که مذاکرات ایران و آلمان برای احداث راه‌آهن و استخراج معادن ادامه داشت، انگلیسیها بوسیله «ولف» وزیرمختار خود، اظهار نگرانی می‌کنند و به پاسخ مساعد شاه، قانع نمی‌شوند و بار دیگر یادآوری می‌کنند. ناچار ناصر الدین شاه به میرزا حسین خان صدراعظم دستور می‌دهد که «با سفارت روس و انگلیس مذاکره کنند که آیا ما استقلال داریم یا نه؟ اینهمه مداخله در کارهای ما چرا می‌کنند. ناصر الدین شاه در سیاست سه مخل داشت:

روس، انگلیس، عثمانی؛ روس و انگلیس به قوت عهدنامه ترکمانچای، عثمانی از راه جلب علما که مرکز در بین النهرین داشتند.

عهدنامه ترکمانچای دست ایران را از هر جهت بسته بود؛ در گمرك تصرف مقدور نبود.

کارخانه قند کهریزك خوابید؛ چون گرفتن حقوق گمرکی از قند روس ممکن نبود. کارخانه ریسمان- ریسی صنیع الدوله واماند، چون برنخ هلند وضع گمرك امکان نداشت. در عدلیه کاپیتولاسیون مانع بود. مردم در معاملات رنگ خارجه می‌دادند و می‌بایست با حضور قنسول محاکمه شود و به کلاه‌سازیها صورت رسمیت داده می‌شد. در انتقاداتی که از دوره ناصری می‌شود غالبا محظورات را در نظر نمی‌گیرند ... عهدنامه ترکمانچای راه توسعه صنایع را بسته بود ... فقط راه کار در معادن باز بود؛ آنهم سرمایه می‌خواست ... و استفاده از سرمایه خارجی را هم دولتین همسایه مانع بودند.» «65»

اندرزهای سیاسی ناپلئون سوم به ناصر الدین شاه

«پس از انعقاد قرارداد پاریس، در 8 رجب 1273، بین ایران و انگلیس، که به وساطت امپراتور فرانسه و مباشرت فرخ خان امین الملك صورت گرفته بود ناپلئون سوم در پاسخ نامه ناصر الدین شاه بعد از مقدمه‌ای چنین می‌نویسد ... وضع طبیعی و جغرافیایی ایران طوری است که دولت فرانسه جز سعادت ایران آرزویی ندارد؛ در حالی که دولتین انگلیس و روس با منافعی که در ایران دارند، می‌کوشند که حتی الامکان نفوذ سیاسی خود را افزایش دهند.

به نظر من، شرط عقل این است که دولت آن اعلیحضرت با آن دو دولت بزرگ راه مدارا پیش گیرد، و به هیچیك از آن دو زیاده از حد نزدیك نشود؛ و در سیاست داخلی، اصل عدالت را مرعی دارد؛ مالیات را از روی انصاف بگیرند؛ سپاهیان را بطوری خوب و منظم نگهداری کنند؛ از ساختن راهها، رودخانه‌ها و پلها غفلت نکنند؛ و از نگهداری لشکری که برای خزانه بار گرانی نباشد، خودداری نکنند. ارتش بهتر آن است که کمتر باشد ولی هرچه هست منظم و خوب نگاه دارند؛ نه زیاد و بی‌نظم. اگر آن اعلیحضرت بیست یا سی هزار قشون منظم داشته باشند که مشقشان به سبك فرنگی و لباسشان به طرز ایرانی باشد، این عده شاید به نظر من کافی است ... و در پایان، از لزوم انشاء یك راه‌آهن از کنار فرات الی دریای فارس سخن رفته و گفته شده است که هرچند این راه‌آهن بیشتر از خاك عثمانی می‌گذرد و فقط سی فرسخ آن

---

(64). خاطرات و خطرات، پیشین، ص 46 به بعد (به اختصار).

(65). همان ص 65 (به اختصار).

از خاك ایران می‌گذرد، از لحاظ اقتصادی و آمدورفت مردم بسیار سودمند خواهد بود ...

اکتبر 1858» «66»

شخصیت ناصر الدین شاه

حاج سیاح، منتقد نامدار عصر ناصری، می‌گوید: «ناصر الدین شاه شخصا باهوش بود و یك سوءظن غریب و حسد عجیبی داشت؛ دشمن آزادی و ترقی عموم بود و ابدا مرد نام‌آور و بزرگی در مملکت نمی‌خواست؛ زیاد پرخوراك بود؛ بلکه غالبا یا دائما در غیر خواب و مواقع رسمی مشغول خوردن تنقلات بود؛ سفر و شکار را دوست می‌داشت ... عشق سفر فرنگستان ... تحمیلات فوق العاده بر ایران وارد کرد. در عوض اینکه اقتداء به قوانین و عدل و علم ... و صنایع و اختراعات جدید اروپاییان نمایند، پول ایران را برده به عیاشیهای ناگفتنی صرف کردند و راه متاعهای غیرلازم را به ایران بازتر کردند ...» «67»

نتایج قتل امیر کبیر

یکی از نتایج قتل امیر کبیر این بود که کمتر رجال صالح و خیراندیش تن به قبول این قبیل مسؤولیتها می‌دادند؛ همچنانکه، چندبار از طرف ناصر الدین شاه و وزراء و رجال درباری به امیر نظام گروسی تکلیف شد صدراعظم ایران شود، ولی حسنعلی خان، در هر دفعه سرنوشت میرزا تقی خان امیر کبیر را یادآور شده از قبول آن مقام خودداری کرد و گفت اگر من بخواهم به کشور و پادشاه خود صادقانه خدمت کنم، باید در مقام صدارت، علل بدبختی و نابسامانی را از بین ببرم؛ و آن علتها بغیر شماها وزراء و رجال چیز دیگر نیست؛ یا باید در همان روزهای نخست قبول مسؤولیت، همه شماها را از بین ببرم و یا حداقل راه مداخل همه را ببندم، و این امر غیرممکن است؛ به دلیل اینکه به کشتن شما قادر نیستم چون با همه یا اکثرتان دوست هستم و نان و نمك خورده‌ام. و اگر شماها را زنده بگذارم ولی راه مداخلتان را ببندم، مرا هم نزد میرزا تقی خان امیر کبیر خواهید فرستاد. «68»

مخبر السلطنه هدایت، که با نظر مساعدی به اعمال و رفتار ناصر الدین شاه می‌نگرد، ضمن توصیف خاطرات خود، در عهد او، می‌نویسد: «در باطن امر، سه نفر را می‌شود اصولا در کار ایران مسؤول قرار داد: میرزا آقا خان را در قتل میرزا تقی خان امیر کبیر؛ محمد خان ناصر الملك را در خرید کارخانه چلواربافی مندرس از پیرزن روسی، که کار نکرد و ناصر الدین- شاه را از شوق تأسیس کارخانه انداخت و مأیوس کرد؛ و ملکم را در طرح بساط فراموشخانه و نقشه جمهوری، و آلودن دار الفنون، که از فواید تکامل، به آرزوی انقلاب محروم ماندیم.

و این تقصیر در نظر من بزرگتر است. رشد زیادی اسباب جوانمرگی است. نیر الملك و ادیب- الدوله نقل می‌کردند، نمی‌شد ناصر الدین شاه سوار شود و سری به مدرسه نزند و به اتاقها

(66). تلخیص از مجله یادگار، سال سوم، شماره 8، ص 65 به بعد.

(67). محمد علی سیاح، سفرنامه حاج سیاح، به کوشش حمید سیاح، ص 479 (به اختصار).

(68). سفرنامه میرزا فتاح خان، به اهتمام فتح الدین فتاحی، ص 257 به بعد.

نرود، تشویق نکند و انعام ندهد. بعد از آن اقدام بیموقع، اسم مدرسه را با انزجار می‌شنید و به حفظ صورتی قانع بود. بعد از علیقلی میرزا، پدرم وزیر علوم شد، فرموده بودند وزارت علوم را باید اداره کنی، اما از آن کتابها نخوانند ... ناصر الدین شاه، که در اوایل دسته‌دسته شاگرد به فرنگ می‌فرستاد ... پس از بروز این افکار، مانع مسافرت فرنگ بود و نسبت به تعلیمات اروپایی سرسنگین بود. این است نتیجه اقدامات بیمورد و تقلید از خیالات جدید فاسد.» «69»

ملکم که سالها در اروپا به تحصیل و مطالعات سیاسی و اجتماعی اشتغال داشت، معتقد بود که قبل از اقدام به هر عمل اصلاحی، باید نخست مقدمات کار را فراهم کرد و تشکیلات و سازمان صحیحی، به تقلید از ملل مترقی به وجود آورد. وی ضمن نامه مورخه سوم محرم 1294 به وزیر خارجه چنین می‌نویسد: «سابقا کارهای دنیا و حرکات دولتی خیلی ساده و بسیط بودند اما حال، بواسطه ترقی دنیا، خیلی کارها مرکب و مبتنی بر مقدمات کلیه هستند؛ و اولیای دول آسیا هنوز اصلا به مقدمات کار اعتقاد ندارند. همه کارهای خوب را می‌خواهند، اما همینکه پای مقدمات کار به میان می‌آید به نفرت تمام رد می‌کنند ... راه‌آهن را می‌پسندند اما مقدمات آن را عمل بی‌حاصل می‌دانند. قدرت عسکریه فرنگستان را با عزم و حرص تمام طالب هستند اما وقتی معلم فرنگستان می‌گوید قبل از اخذ نظام فرنگی باید حکمها و اصول مالیه فرنگی را اخذ نمود، بر چنین حماقت معلم فرنگی می‌خندند که علم و تربیت مالیه بهتر از آنچه داریم چه خواهد بود.» «70»

ادعای ناصر الدین شاه

«معروف است که ناصر الدین شاه در طاق کسری به رجال حاضر (عملجات خلوت) گفته بود، من عادلترم یا انوشیروان؟ از اطراف زبان تملق و چاپلوسی گشوده بودند؛ فرموده بود، از نظری من؛ چه انوشیروان مثل بوذرجمهر خدمتگزار داشت، من مثل شماها!» «71»

کسی نبود که به این دشمن سرسخت آزادی و آبادی ایران بگوید تو که خدمتگزاری چون امیر کبیر را که بوذرجمهر زمان بود با تیغ بیداد کشتی و مرد متملق و فاسدی نظیر میرزا آقا خان نوری را، سالها بر مسند صدارت نشاندی و

پیروان مکتب بوذر جمهر؛ یعنی مردانی نظیر سید جمال الدین اسدآبادی، میرزا آقا خان کرمانی، روحی و حاجی سیاح را از ایران بیرون راندی؛ چگونه از «عدل» سخن می گویی؟

ناصر الدین شاه در کربلا

«ناصر الدین شاه در سال 1870 م. به زیارت قبر حسین آمد و به آن تبرك جست و در اطراف قبر، به گریه و زاری پرداخت. یك نفر مورد اعتماد به من گفت که یکی از خدام حرم حسینی در آن ساعت در حضور شاه رو به قبر کرد و گفت، السلام علیك یا ابا عبد اللّه، در صحرای کربلا هل من ناصر می گفتی و کسی به نصرت تو نیامد، امروز به تو مژده می‌دهم که ناصر آمده است. البته مقصود او ناصر الدین شاه بود ... شاه به قدری گریست که بیهوش شد. گریستن این شاه تفاوتی

---

(69). خاطرات و خطرات، پیشین، ص 53.

(70). میرزا ملکم خان، پیشین، ص 58.

(71). خاطرات و خطرات، پیشین، ص 52.

با گریستن همکارش، هارون الرشید ندارد، هردو فرومایه و عیاش و خونخوار بودند و هردو از ترس خدا به قدری می گریستند که بیهوش می‌شدند.» «72» ولی هردو از حق و عدالت بیزار بودند.

نفوذ افکار جدید در ایران

چنانکه می‌دانیم، فکر آزادی از قید ظلم و استبداد، و اندیشه ترقی و پیشرفت، از عهد فتحعلیشاه به بعد در بین عناصر مترقی و اصلاح‌طلب ایرانی راه یافت. کسانی که به انگلستان مسافرت می کردند می‌شنیدند که ملت انگلیس قرنهاست که به حکومت فردی پایان داده و حکومت پارلمانی را جایگزین آن ساخته است؛ و آنانکه به فرانسه می‌رفتند می‌دیدند که مردم این کشور پس از انقلاب 1789 به حکومت ملی روی آورده است و زمامداران آن کشورها ناچارند، به پیروی از افکار عمومی، منافع جمعی را بر مصالح اقلیت ترجیح دهند.

قبل از آنکه از نفوذ افکار جدید در ایران سخن گوییم، برای تجهیز ذهن خوانندگان لازم است با نهایت اختصار نگاهی به سیر آزادی در غرب بیفکنیم و سپس از نفوذ این افکار در ایران و علل و عواملی که به ظهور نهضت مشروطیت منتهی گردید، سخن گوییم.

نخستین بذر آزادی در یونان قدیم کاشته شد و در آنجا بود که برای نخستین‌بار عده‌ای با حکومت فردی مخالفت کردند.

«اوریپید، متفکر یونانی، می‌گوید: «هیچ دشمنی بدتر از مستبدی نیست که دولت را در دست داشته باشد؛ چه در تحت تسلط وی، هیچ نوع قوانین عرفی وجود نخواهد داشت بلکه تنها یك نفر حکومت می‌کند که قانون را در دست خویش گرفته است.» به عقیده یونانیان، در کشور آزاد، قانون صاحب قدرت حاکمه است. زمامدار و قانون سزاوار احترام از طرف تمام طبقات است ولو آنکه در موارد خاص مزاحم گردد. «73»

ارسطو می‌گفت: «هنگامی که انسان از قانون و عدالت جدایی گیرد، پست‌ترین تمام حیوانات است.» «74»

در پایان قرون وسطی و آغاز عصر جدید، در نتیجه تغییر شرایط اقتصادی، افکار و اندیشه‌های علمی و فلسفی در بین صاحبنظران غرب راه یافت. در فاصله بین قرن سوم تا قرن دهم و یازدهم میلادی، اروپا بدترین دوران تاریخی خود را طی می‌کرد. حمله مداوم بربرها، جنگهای دائمی فئودالها، و آشفتگی وضع اقتصادی و اجتماعی به مردم مجال تفکر نمی‌داد. در این دوره علم و معرفت در انحصار کلیسا بود؛ مبلغین مذهب مسیح با بیرحمی شدیدی، کلیه مظاهر و آثار فرهنگ و تمدن بشری را محکوم به وقفه و رکورد کرده بودند.

هرنوع فکر انتقادی و پژوهشی، به فرمان کشیشان، در آستانه خدا، به وضع دلخراشی قربانی می‌شد. ایمان بر علم مقدم شمرده می‌شد. ارسطو قرنهای متمادی در عالم معرفت فرمانروای

---

(72). نقش وعاظ در اسلام، پیشین، ص 301.

(73). جرج ساباین، تاریخ نظریات سیاسی، ترجمه دکتر بهاء الدین پازارگاد، ص 41.

(74). همان، بخش سوم، ص 8.

مطلق بود. سالهای وحشت‌زای انکیزیسیون با قتل و کشتارها و کتابسوزیهای بسیار سپری شد.

پس از آنکه اروپا از حمله بربرها و هجوم اعراب جان سالم به در برد، در اثر امنیت و آرامش نسبی، اندك‌اندك، در مقام بهبود بخشیدن به وضع اقتصادی و اجتماعی خود برآمد، کشاورزی و صنایع دستی رو به وسعت نهاد و ابزار و وسایل کار در این دو رشته حیاتی بتدریج، رو به تکامل رفت و روابط بازرگانی بین شهرها بیشتر شد. در نتیجه این تغییرات اقتصادی، در داخل اجتماع فئودالیته، غیر از طبقه سوم و طبقه نجبا و اشراف قدیم و روحانیان، طبقه تازه به

دوران رسیده و تاجرپیشه‌ای به نام «بورژوازی» به وجود آمد. این طبقه در نتیجه مبارزات مداوم، موفق شدند بعضی از شهرها را از قیود فئودالیسم و پرداخت حقوق و عوارض گوناگون رهایی بخشند. از قرن یازدهم به بعد، دریای مدیترانه مرکز فعالیتهای تجاری و اقتصادی شد. تجار اروپا برای خرید ابریشم شام و ایران و چین، و قالی و عاج و ادویه و عطریات کشورهای آسیایی، به بندرهای شام و اسکندریه می‌آمدند و با ایجاد شرکتهای تجارتی کاروانهای مهمی به راه می‌انداختند، و مسافران و جهانگردان را نیز همراه خود می‌بردند.

توسعه صنعت و تجارت موجب پیدایش شهرها گردید. در شهرها و شهرکهای نو، تعدادی کاروانسرا، رستوران و کسبه و ارباب حرف، نظیر گاری‌ساز، کشتی‌ساز، نانوا، قصاب در محلهای مناسب گردآمدند. کم‌کم مردمی که از جنگهای خانمان‌برانداز فئودالی خلاص شده بودند به فعالیتهای گوناگون اقتصادی پرداختند. در نتیجه احتیاجات مردم زیاد می‌شد و بر میزان مصرف افزوده می‌گشت. زیادی مصرف، موجب زیادی تولید گردید و در نتیجه صنایع مختلف مخصوصا پارچه‌بافی رونق یافت؛ بطوری‌که در قرن دوازدهم در شهر میلان 60 هزار کارگر پارچه‌باف وجود داشتند. با گذشت زمان، مقررات قرون وسطایی در نقاط مختلف اروپا سست می‌شد و «شهرهای آزاد» به وجود می‌آمد.

بورژوازی، برای آنکه بتواند آزادانه به سوداگری ادامه دهد، احتیاج فراوانی به آزادی داشت. مایل بود که هیچگونه مالیاتی بابت عوارض راهداری به فئودالها نپردازد.

آزادانه از شهری به شهر دیگر برود، تعهد بسپرد، تعهد بگیرد، در اموالش در موقع مقتضی دخل و تصرف کند. با ترقی صنعت و تجارت بر تمام این مشکلات فایق آمد. به قول یکی از دانشمندان، هنگامی که نجیب‌زادگان فئودال به نبردهای وحشیانه خود ادامه می‌دادند، در تمام اروپای باختری، کار طبقات زحمتکش، آرام‌آرام پایه‌های فئودالیسم را درهم می‌ریخت.

در همان ایامی که سنیورهای فئودال سرفها را شکنجه می‌دادند، محصول آنها را پایمال و زنها و دخترانشان را به عنف، هتك ناموس می‌کردند، در نقاط مختلف اروپا، شهرهایی با برج و باروهای بلند ایجاد می‌شد. در پناه حمایت این باروها، گروه پیشه‌وران در مؤسسات بزرگ صنایع دستی کار می‌کردند، کورپوراسیونها رشد می‌کرد، سرمایه‌ها متمرکز می‌شد، احتیاج به تجارت بین شهرهای مختلف با هم، و با سایر نقاط جهان همراه با لزوم حمایت از این داد و ستدها زاییده می‌شد.

بورژوازی، برخلاف فئودالیسم که بدون جنبش در جای خود ایستاده بود، متحرك و انقلابی بود. به این ترتیب، بورژوازی با خود پیشرفت تولید، تجارت آزاد، ترقی فرهنگ و

دانش عمومی، و امنیت و آرامش را همراه آورد. در این دوره، پول وسیله مبادله عمومی گردید تا حدی که طبقه نجبا هم نمی‌توانستند از آن بگذرند. چون بازار تجاوز و غارتگری کساد شده بود، فئودالها ناچار بودند از بورژواهای رباخوار قرض بخواهند. در حقیقت، قبل از آنکه قصرهای فئودالها به ضرب گلوله‌های توپ، درهم فروریزد، سکه‌های پول پیهای مستحکم آن را سست و بی‌اعتبار ساخته بود. بتدریج، مالکیت فئودالی که بر مبنای حسب و نسب استوار بود، جای خود را به مالکیت خصوصی داد. غیر از عوامل اقتصادی که به اختصار گفته شد، علل و عوامل فرعی دیگری نیز به نهضت فکری و اجتماعی اروپاییان کمك کرده است؛ از آنجمله صنعت تهیه کاغذ، اختراع فن چاپ در آلمان، انتشار کتب و احیاء زبان و ادبیات ملی، استفاده از قطب‌نما در کشتیرانی و کشف قاره‌ها و تمدنهای جدید، ترجمه و انتشار آثار فکری یونانیان و مسلمانان، و تدریس کتابهای ارسطو، افلاطون، ابن رشد، ابن سینا و زکریای رازی و دیگران در دانشگاههای فرنگ، کشف باروت و ساعت پاندولی، و آمد و رفت اروپاییان به ممالك شرق نزدیك، و علل و عوامل دیگر، مجموعا به رستاخیز فکری و اجتماعی اروپاییان کمك نمود. با گذشت زمان، مذهب مقام و موقعیت دیرین خود را از دست داد، دانشگاههای جدیدی به وجود آمد، هرسال دانشمندان سنگ تازه‌ای در کاخ رفیع دانش بشری به کار بردند، دانشپژوهان فرضیه را با تجربه آزمودند. «جان کومینوس» سی سال از عمر خود را صرف اصلاح روشهای آموزشی اروپا کرد. او خطاب به مردم آن دوران می‌گفت: «... ما همگی اتباع یك جهان و همگی از یك خونیم، تنفر از کسی به سبب آنکه در کشور دیگری تولد یافته یا به زبان دیگری سخن می‌گوید یا درباره موضوعی عقیده‌ای متفاوت دارد، نادانی عظیمی است. من از شما استدعا می‌کنم، روش خود را تغییر دهید؛ زیرا همه ما بدون تفاوت انسانیم. بیایید تنها یك هدف، یعنی سعادت بشر را در نظر داشته باشیم. بیایید هرگونه خودخواهی را به سبب زبان و ملیت یا مذهب کنار بگذاریم ...» «75»

یکی از وقایع جالب اروپا در قرن سیزدهم استقرار مشروطیت در انگلستان است.

مشروطیت انگلستان، که در حدود هفت قرن پیش صورت گرفت، نخستین قدمی است که بوسیله طبقات ممتاز برای مبارزه با حکومت فردی و تجدید قدرت شاه برداشته شد. تا سال 1213 م.

مذاکرات امرا و بزرگان، برای پایان دادن به استبداد شاه، یعنی جان بی‌زمین (جان سان‌تر) جنبه سری و محرمانه داشت، ولی از سال 1214 م. مبارزه علنی شد، و طبقات ممتاز سوگند خوردند تا تسلیم «جان» از پای ننشینند. جان سرانجام حاضر به مذاکره شد ولی تسلیم نگردید. ولی بالاخره در اثر سرسختی و مبارزه مداوم امرا، تسلیم نظر ایشان گردید و فرمان کبیر «ماگنا کارتا» را امضا کرد. مهمترین مواد این فرمان به قرار زیر است:

1. حقوق و مزایای دیرینه روحانیون و امرا و بلاد تأیید می‌شود.

2. توقیف خودسرانه موقوف می‌شود؛ هیچ فرد آزادی را نمی‌توان دستگیر نمود، یا به زندان انداخت یا جریمه کرد، یا نفی بلد نمود، یا زیانی بر او وارد آورد مگر به موجب

---

(75). ویل دورانت، آغاز عصر خرد، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، ص 619 (به اختصار).

حکم قانونی سرکرده او یا بر طبق قانون مملکتی.

3. آزادی تجارت برقرار می‌شود و سوداگرانی که برای داد و ستد به خاك انگلستان قدم می‌گذارند، در خشکی و آب تأمین کامل دارند.

4. اخذ مالیات خودسرانه از طرف شاه ممنوع است.

5. شورای عمومی از نمایندگان خلفا و اساقفه و کشیشان و امرا تشکیل خواهد شد.

6. شاه حق ندارد در امور مذهبی دخالت کند، و در انتخاب کشیشها و اسقفها اعمال قدرت نماید.

7. شاه حق ندارد قبل از پرداخت قیمت، ملك یا چیزی دیگر را از اختیار مالك آن خارج کند؛ سلب مالکیت باید به موجب حکم محکمه صورت گیرد.

برای اطمینان از عدم تجاوز شاه، مقرر شد که 25 نفر از اسقفها و بارونها انتخاب و مراقب اجرای این مواد باشند تا اگر شاه تعهدات خود را نقض کرد، اراضی او را تا میزان خسارت تصرف نمایند.

با صدور فرمان کبیر، غلبه طبقات ممتاز بر شاه مسلم شد. مشروطیت انگلستان چند بار در اثر عهدشکنی سلاطین موقتا تعطیل گردید ولی سرانجام مستبدین شکست خوردند و مشروطیت در راه کمال پیش رفت و روزبروز با حدود و قیود و مقررات جدید مشروطیت انگلستان به حکومت ملی واقعی نزدیکتر شد.

در سال 1258 م. به موجب دستخط «آکسفرد» مقرر گردید که شورایی مرکب از یازده نفر از نمایندگان امرا تشکیل گردد تا در کلیه امور نظر خود را به شاه بگوید و هرگونه اصلاحی را در قوانین لازم می‌داند به عمل آورد. مجلس شورا سالی سه‌بار منعقد گردد، و صاحبان مناصب مهم، از قبیل قاضی، خزانه‌دار، و رئیس دفتر یك سال متصدی مقام خود باشند و انتصاب آنها، و بازجویی از آنها به عهده مجلس باشد، و مردم بتوانند از رفتار مأمورین شاه به مجلس شورای ملی شکایت کنند.

از سال 1295 بزرگزادگان درجه دوم، روحانیان درجه دوم، و مردم بلاد و قصبات نیز نمایندگان خود را به مجلس شورا گسیل داشتند و به این ترتیب، مداخله مردم در سرنوشت خود بیشتر شد. استقرار مشروطیت در انگلستان در بهبود زندگی طبقه سوم نیز کمابیش مؤثر افتاد. به همین علت، انقلابات خونین اجتماعی در آن سرزمین روی نداد.

برقراری حکومت مشروطه در انگلستان و کوتاه شدن دست شاه از مداخله در امور اقتصادی و سیاسی، در افکار عمومی دیگر ممالك غرب مؤثر افتاد؛ و پس از چند قرن ملت فرانسه و دیگر ملل اروپایی یکی بعد از دیگری حکومت ملی را جایگزین حکومت فردی کردند.

با صدور «قانوننامه حقوق اساسی» در سال 1688 که در دنباله انقلابهای انگلستان استقرار پذیرفت، اعمال زیر غیرقانونی اعلام گردید: تعلیق اجرای قوانین به فرمان شاه و تدوین قانون بدون تصویب پارلمان، نسخ قوانین، ایجاد دادگاههای اختصاصی، برقراری مالیات بدون تصویب پارلمان، تشکیل سپاه در زمان صلح در داخل مملکت بدون اجازه پارلمان.

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 522

بموجب قانوننامه حقوق اساسی، شکنجه و آزار متهمین و اخذ جریمه غیر منصفانه ممنوع شد.

علاوه بر این، قانوننامه مزبور آزادی بیان و آزادی انتخابات را از حقوق مسلم افراد شناخت (این اصول در اعلامیه حقوق بشر، که تقریبا یك قرن بعد از طرف مجلس مؤسسان فرانسه مدون گردید، و همچنین در اعلامیه استقلال امریکا تکامل یافت).

به دنبال انقلابهای اجتماعی انگلستان در 1642 و 1688 م. پارلمان به صورت دستگاه قانونگذار درآمد، سلطنت بر پایه مشروطیت و محدودیت قرار گرفت، حکومت اشرافی زمینداران بتدریج به حکومت طبقه متوسط (بورژوازی) تبدیل یافت، و اصول لیبرالیسم در انگلسان نضج گرفت. در جریان انقلاب کبیر فرانسه، علمداران نهضت، ضمن تجزیه و تحلیل کلمه آزادی و مساوات، نشان دادند که مساوات سیاسی بدون مساوات اقتصادی دارای مفهومی نارساست. «انقلاب بزرگ فرانسه در 1789 علیه فساد حکومت مطلقه و قدرت کلیسا برپا شد و بنیان استبداد دولت را به یکبار فروریخت، سلطه کلیسا را درهم شکست ... افکار آزادی- خواهی از فرانسه به امریکا راه یافت و از عوامل مؤثر طغیان مردم آنجا علیه حکومت انگلستان بود. «76»

از قرن شانزدهم به بعد، در نتیجه تغییرات گوناگونی که در حیات اقتصادی و اجتماعی اروپاییان پدید آمده بود، معتقدات دینی مردم رو به سستی نهاد. دیستها «77» کسانی بودند، که به وجود خدا معتقد بودند ولی مذاهب و ادیان مختلف را ساخته و پرداخته انسانها می‌شمردند. به نظر هـ. لاسکی «... همه آثار و علایم حاکی از پیدایش یك روحیه و طرز فکر جدید بود ... جنگ میان فرقه‌های مختلف مذهبی و جوابهای تندی که فرقه‌های مختلف برای رد

اتهامات به یکدیگر می‌گفتند، احترام مذهب را از بین برد ... بیکن می‌گفت ... وجود فرقه‌های متعدد موجب الحاد و خدانشناسی است. مونتنی گفت: ما مذهب را به پیروی از سنتها و رسوم می‌پذیریم ... در یك منطقه دیگر و تحت تلقینات مذهبی دیگر و وعده و وعیدهای دیگر، ممکن بود ما در راه معتقدات مذهبی دیگری کشانده شویم.» «78»

«در فرانسه، مانند انگلستان، موانع مذهبی را درهم کوبیدند و بتدریج علم و فلسفه خود را از قید نظارت الهیات آزاد ساختند. به نظر لاسکی دوران پس از انقلاب فرانسه، عصر عقل و استدلال شده بود. فلاسفه اعلام کردند که آزادی، بخودی خود، خوب و قید و منع ذاتا بد و زیانبخش است. فلاسفه و متفکرین این دوران با مساوات اقتصادی موافق نبودند.

یکی از صاحبنظران این دوران می‌گوید: ثروت محصول کار و کار محصول فقر است ... فقر یکی از عوامل ضروری در جامعه است و بدون فقر در میان توده مردم، هیچ جامعه‌ای قادر به حفظ مدنیت نیست ... حتی ولتر کمابیش از این نظریه ارتجاعی جانبداری می‌کرد. با اینکه او از تعصبات مذهبی متنفر است ولی برای آنکه سرمایه‌داران در بستر خود به قتل نرسند، معتقد است که مذهب برای توده مردم ضروری است و می‌گوید، جامعه به نظریه‌ای

---

(76). دکتر فریدون آدمیت، فکر آزادی، ص 12 و 15 (به اختصار).

(77).Diest

(78). هارولد لاسکی، سیر آزادی در اروپا، ترجمه مهندس رحمت اللّه مقدم، ص 17 به بعد (به اختصار).

احتیاج دارد که قائل به وجود خدا باشد و ایمان داشته باشد که پروردگار خوبیها و بدیها را بدون پاداش نخواهد گذاشت. به این ترتیب، خدایی که ولتر به آن اعتقاد دارد یك قدرت اجتماعی لازم برای حفظ نظم است. ولی دیدرو و چند تن دیگر از نویسندگان دایرة المعارف از ایجاد یك سیستم مالیاتی مترقی و تقسیم عادلانه ثروت، امساك در تجمل، ترحم به مستمندان و توجه به فرهنگ عمومی سخن می‌گویند.» «79»

بعضی از صاحبنظران این دوره بیشتر از تحدید قدرت شاه و کلیسا سخن می‌گفتند.

هالیفاکس دانشمند و محقق انگلیسی می‌گوید «... در رأس حکومت ملت قرار دارد و ملتها حکومت را به وجود می‌آورند، نه بالعکس. مردمی که پادشاه خود را از کف دهند باز هنوز مردم هستند و کلمه مردم بر آنها اطلاق

می‌شود، اما پادشاهی که مردم خود را از کف دهد دیگر پادشاه نیست. در هر ملت یك قدرت بزرگ نهفته است که مشروطیت و قانون اساسی را به تکرار و هر موقع که خیر مردم اقتضا کند تغییر می‌دهد ...» «80»

ولتر ضمن بحث در پیرامون آثار انقلاب فرانسه، می‌گوید: از سال 1789 تا 1791، نخستین دوران انقلاب، فرانسه یك پادشاه مشروطه داشت. مجمع ملی با تمام مشکلاتی که داشت به یك سلسله اقدامات اساسی دست زد:

«... در قانون جزا تجدیدنظر کرد، شکنجه و زندانی کردن و تعقیب بی‌چون‌وچرا تنها به سبب شایعات، ملغی گردید، استانها به دپارتمان تقسیم شد، ارتقاء درجه در نظام برای همگان از هر طبقه آزاد شد، دادگاهها براساس صحیحی پایه‌گذاری گردید. همه املاك پهناور کلیسا مصادره شد، سازمانهای دینی که به کار آموزش و خیریه نمی‌پرداختند منحل شدند ...

برای یکسان ساختن ثروتها، کوششها می‌شد ... هرکس می‌بایستی خانه آرام داشته باشد، و روزی مستمر، و زن و فرزند. کارگر را باید مزد کافی داد.

علیه سود بردن اقداماتی به عمل آمد. در زمینه اجتماعی، طلاق را در سهولت، با ازدواج برابر ساختند، امتیاز کودکان شرعی بر غیر شرعی از میان برداشته شد. درگاه شماری تغییراتی پدید آمد. در سکه‌ها و وزنها و مقیاسها شیوه‌ای ساده پیش گرفتند.» «81» در قرون بعد نه‌تنها در زمینه‌های اجتماعی، بلکه در زمینه‌های علمی و فرهنگی، پیروزیهای بزرگی نصیب بشر گردید. چارلز داروین (1809 تا 1882 م.) طبیعی‌دان انگلیسی در کتاب بنیاد انواع، از راه انتخاب طبیعی، آدمیان را با دیگر جانوران در سیر تکاملی انواع یکسان و همانند شمرد. به قول ولز، «جنبش داروینیسم»، مسیحیت رسمی را غافلگیر کرد.

پیشرفتهای فنی این عصر نیز قابل توجه است؛ در سده هجدهم نخستین ماشین بخار به کار افتاد. جیمز وات که در گلاسکو ابزارهای ریاضی می‌ساخت، ماشین تلمبه بخار را اصلاح کرد و آن را به صورت قوه محرکه‌ای درآورد که به درد هر نوع کاری می‌خورد. نخستین ماشینی که به این نوع به کار افتاده بود برای بافتن پارچه پنبه‌ای به کار رفت. در سال 1804

---

(79). همان، ص 283 (به اختصار).

(80). تاریخ نظریات سیاسی، پیشین، بخش سوم، ص 164.

(81). کلیات تاریخ، پیشین، ص 124 به بعد (به اختصار).

ترویتیك «82» ماشین وات را در کار حمل‌ونقل به کار انداخت و نخستین لکوموتیو را ساخت و بتدریج شبکه راه‌آهن بر سراسر اروپا گسترده شد. در اینجا دگرگونیهایی در وضع زندگی مردم که همانا سرعت راه‌پیمایی باشد روی داد. ناپلئون پس از شکست در روسیه فاصله ویلنا (در لهستان) تا پاریس را در 312 ساعت پیمود. این مسافت 1400 میل می‌شد که مسافر عادی در دو برابر این زمان هم نمی‌توانست بپیماید. در این زمان، راه‌آهن زمان پیمودن این راه را به 48 ساعت رسانید که هر مرد عادی متوسطی قدرت برخورداری از آن وسیله را داشت. به این ترتیب، دوران استفاده از اسب و جاده‌های کالسکه‌رو، سپری گردید.

نخستین کشتیهای بخاری پس از ماشین بخار پدید آمد؛ و از همان قرن نوزدهم نیروی حمل‌ونقل و باربری کشتیهای بخار به سرعت رو به فزونی گذاشت. همراه با این پیشرفتها در سال 1835 تلگراف برقی پیدا شد، و با گذشت چند سال شبکه تلگراف در سراسر جهان گسترده شد.» «83»

برتراند راسل ترقیات علمی را در انقلاب فکری مردم مؤثر می‌داند؛ به نظر او «در نتیجه فعالیت مردان بزرگ در قرن هفدهم، نظریه جدیدی درباره دنیا به وجود آمد و به خاطر همین نظریه (نه به سبب مباحثات و مجادلات بخصوصی بود که اعتقاد مردم به خرافات و خوش- یمنی و بدیمنی، جادوگری، هجوم ارواح شیطانی و غیره سست گردید.» به عقیده برتراند راسل، «در نظریات علمی جدید قرن هجدهم، مسائل بسیار مهم وجود داشت که به شرح زیر است:

1. بیان حقایق علمی باید مبتنی براساس مشاهده و تجربه باشد، نه متکی بر منابع غیرموثق و تأیید نشده.

2. حیوان ... دستگاهی است که خودبه‌خود عمل می‌کند و با سیستم خودکار، طبق قوانین طبیعی، به موجودیت و تطور و تحولات خود ادامه می‌دهد.

3. زمین مرکز کائنات نیست و چنانکه در خلقت احیانا منظوری نهفته باشد، انسان منظور خلقت نمی‌باشد ... این سه قسمت، مبین نظریه‌ای است که آن را نظریه مکانیك می‌نامند، و روحانیان از آن متنفرند. پیدایش این عقاید باعث شد که تفتیش عقاید و تعقیب و شکنجه افراد موقوف شود و یك احساس انساندوستی در تمام افراد بشر به وجود آید ...» «84» برتراند راسل در یکی دیگر از آثار خود در پیرامون طرز حکومت و اداره کشور چنین می‌نویسد:

از دیرباز تاکنون برای اداره امور اجتماع دو نظریه و دو طرز فکر وجود داشته است؛ عده‌ای معتقدند که «فرمان اولو الامر، را باید به کار بست، و جمعی دیگر می‌گویند به جای اطاعت از دستور فرد واحد، بهتر آن است که راه بحث و تحقیق را در پیش گیریم تا ببینیم حرف حق و طریق صواب کدام است و از آن پیروی کنیم. مرتجعین در هر دوره و زمانی پیرو فرمان اولو الامر بودند و می‌کوشیدند تا، در پرتو قدرت فرد واحدی، مقاصد خود را اجرا کنند و از ماجرای چون و چرا و بحث و انتقاد برکنار بمانند.

Trevithick.(82)

(83). کلیات تاریخ، ص 1197 به بعد (به اختصار).

(84). برتراند راسل، تأثیر علم بر اجتماع، ترجمه دکتر محمود حیدریان، ص 19 (به اختصار).

برخلاف این دسته، عقلا و خیراندیشان طرفدار بحث و گفتگو بوده و هستند و معتقدند نظریه و عقیده‌ای که محصول مطالعه و تحقیق است بر فکر فرد واحد رجحان و برتری دارد.» یکی از مظاهر دموکراسی مساوات و برابری امکانات افراد اجتماع است. توکویل که در سال 1831 از امریکا دیدن کرده است، می‌نویسد: «در میان چیزهای تازه‌ای که در امریکا نظر مرا جلب کرده، هیچکدام به اندازه مشاهده مساوات و برابری امکانات افراد، در من اثر نگذاشت. خیلی زود متوجه شدم که این عامل چه تأثیر شگفتی در جریان امور اجتماع دارد. در نتیجه همین مساوات است که جامعه و قوانین آن گردش خاصی یافته است، دولتها تجربیات جدیدی آموخته و افراد نظریات خاصی به دست آورده‌اند.» «85»

فروم وضع طبقات زحمتکش را در دوره قرون وسطا با دوره بعد، یعنی عصر بورژوازی، مورد مقایسه قرار می‌دهد و جهات مثبت و منفی زندگی آنها را تجزیه‌وتحلیل می کند.

«... فروریختن نظام فئودال در اجتماع قرون وسطی حاصلی به بار آورد که دامنگیر همه طبقات اجتماعی گشت؛ و آن عبارت بود از آزاد شدن فرد و تجرد و تنهایی وی. آزادیی که به دست آمده بود، نتیجه‌ای دوجانبه داشت؛ از یك طرف آدمی از ایمنی که قبلا از آن برخوردار بود و همچنین از احساس غیرقابل تردید تعلق محروم گشت و از دنیایی که جوابگوی اشتیاق وی در طلب ایمنی اقتصادی و روحانی بود، به دور افتاد و احساسی از اضطراب و تنهایی بر او دست یافت؛ از طرف دیگر، آزاد شد که بالاستقلال فکر و عمل کند و ارباب خودش باشد و آنگونه که می‌تواند زندگی را به سر برد، نه آنطور که به او می گویند ... آزادی اقتصادی بنیان کاری بود که طبقه متوسط مدافع آن بود. فرد از تنگنای یك نظام اجتماعی ثابت، که پایه آن بر سنن دیرین قرار داشت و عرصه ترقی مردمان را با حدود کهن تنگ می‌ساخت، رسته بود، توفیق در جلب نفع اقتصادی، تنها به حدود جهد، پشتکار، هوش، دلیری، صرفه‌جویی یا بخت هرکس محدود می گردید. احتمال پیروزی یا خطر شکست و زخم و هلاك، در کارزار اقتصادی، هردو در برابر فرد گسترده بود ... در نظام فئودال پیش از آنکه فرد دیده به جهان گشاید، حدود زندگیش معین شده بود، اما در نظام سرمایه‌داری، علیرغم بسیاری محدودیتها، هرکس، خاصه یك عضو طبقه متوسط، می‌توانست بر شایستگی و افعال خود تکیه زند و از این راه موفق شود ...

بدین‌ترتیب، آدمی آموخت که بر خود تکیه کند، در تصمیماتی که می‌گیرد مسؤولیت کار را به دوش کشد، و از خرافاتی که در او ایجاد هراس می‌کردند، یا مرهمی به خاطرش می‌نهادند درگذرد. قیودی را که طبیعت به دست و پای آدمی می‌زد هرچه بیشتر می‌گسستند. تفوق بشر بر نیروهای طبیعی به پایه‌ای رسید که پیشینیان در خواب هم نمی‌دیدند؛ مردمان برابر شدند و اختلافاتی که از تعلق به طبقات ثابت یا مذاهب مختلف سرچشمه می‌گرفت و راه اتحاد بشر را مسدود می‌ساخت، ناپدید شد.» «86»

---

(85). الکسی دوتوکویل، تحلیل دموکراسی در امریکا، ترجمه رحمت الله مقدم، ص 59.

(86). اریش فروم، گریز از آزادی، ترجمه عزت الله فولادوند، ص 110.

نفوذ تمدن جدید در ایران

از آنچه گذشت تا حدی به سیر آزادی در غرب و تحولات و تغییراتی که در نظام اقتصادی و اجتماعی اروپاییان پدید آمده است، آشنا شدیم. اکنون سیر آزادی و مشروطیت را در ایران، مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

روابط سیاسی و فرهنگی ایران با کشورهای خارج در عهد فتحعلیشاه

«از اواسط سلطنت فتحعلیشاه، روابط ایران با ممالك متمدن اروپایی، و آمدورفت اروپاییان به ایران، و آشنایی مردم این کشور به اصول جدید تمدن که در عهد صفویه و نادر شاه و کریم خان هم مقدمات آن شروع شده بود، رو به ازدیاد نهاد.

مسافرین و تجار اروپایی که به ایران می‌آمدند، در این کار دخالت بسیار داشتند؛ و ارامنه ایران و عثمانی و قفقازیه هم که سالها در ممالك اروپایی مانده و به آموختن چند زبان موفق شده بودند، به بسط دامنه انتشار پاره‌ای از اصول تمدن جدید اروپایی در ایران، کمك می‌کردند؛ و عده قلیلی از تجار و مسافرین ایرانی هم که تصادفا هندوستان یا بعضی از ممالك فرنگ را دیده به وطن خود برگشته بودند، و مشاهدات خود را بر مردم نقل می‌کردند، در این مرحله بی‌دخالت نبودند. اما هیچکدام از این کیفیات امری نبود که انتشار تمدن اروپایی و وسایل عملی و مادی آن را، چنانکه باید، در ایران منتشر سازد؛ چه این کار علاوه بر وجود تعصب جاهلانه عامه، و مخالفتهای غرض‌آمیز و بیخبرانه روحانیون با آن، قدرت حکومتی و مالی می‌خواست و بدون تشویق و نشان دادن فواید آن از راه عمل به مردم، امکان‌پذیر نبود و این راه صعب، راهی بود که قدم اول آن را در تبریز عباس میرزا، نایب السلطنه، و وزیر زیرك و باکفایت او میرزا بزرگ قائم‌مقام اول برداشتند.

در طی دوره اول جنگهای ایران و روس که از 1218 تا 1228 طول کشید، عباس- میرزا و میرزا بزرگ قائم‌مقام بزودی دریافتند که با وسایل ساده و ناقص از کارافتاده که ایشان در اختیار دارند، نمی‌توانند از عهده توپ و تفنگ و نظام روسیه و وسایل دیگری که در دسترس آن طایفه است، برآیند و برای مقابله با ایشان جز اخذ همان وسایل و اقتباس همان نظام، چاره‌ای نیست. به همین جهت، با وجود عدم معرفت کامل به احوال اروپا و تمدن اروپایی و نداشتن خبره و متخصص و مترجم، تا آنجا که می‌توانستند، کوشیدند- آمدن هیأت نمایندگان نظامی فرانسه به ریاست ژنرال گاردان، هیأت نمایندگان انگلیس به سرپرستی جان- ملکم و آوردن یك عده خبره نظامی و فنی و معلم، تا حدی این کار را آسان کرد و موجب ظهور نهضتی در کار نظام لشکری و توجه به تمدن اروپایی گردید؛ از جمله کارهایی که در این ضمن به تشویق عباس میرزا و میرزا بزرگ قائم‌مقام صورت گرفت، فرستادن یك عده محصل و کارگر و صنعت‌آموز بود به ممالك خارجه، برای آموختن رموز کار تمدن اروپایی و یاد گرفتن زبان آنها و فراگرفتن علوم و فنونی که به کار نظام و ترقی صنعت و غیره بیاید.

در سال 1226 هـ. ق. دو تن از جوانان ایرانی، که یکی کاظم، پسر نقاشباشی عباس- میرزا، و دیگری میرزا حاجی بابا (افشار) پسر یکی از صاحبمنصبان عباس میرزا بود، به انگلستان

رفتند. اولی که برای فراگرفتن نقاشی رفته بود پس از 18 ماه به مرض سل درگذشت، ولی دومی که برای تحصیل علم طب و شیمی به انگلستان رفته بود، در کار خود موفق شد و میرزا- صالح شیرازی که در سال 1230 به لندن رسیده بود در سفرنامه خود از حاجی‌بابا نام می‌برد.

عباس میرزا و قائم‌مقام بار دیگر در سال 1230 پنج تن از جوانان ایرانی را به معیت کلنل دارسی برای فراگرفتن علوم جدید روانه انگلستان نمودند. اسامی این پنج تن از این قرار است:

1. میرزا سید جعفر، پسر میرزا تقی وزیر تبریز (که پس از مراجعت به ایران مهندس- باشی و میرزا جعفر خان مشیر الدوله لقب یافت و بعدها در عهد محمد شاه و ناصر الدین شاه به مقامات بلندی رسید) برای تحصیل مهندسی.

2. میرزا صالح شیرازی برای تحصیل السنه و حکمت طبیعی و تاریخ (این همان میرزا صالح است که نخستین روزنامه را در تهران دایر کرد).

3. میرزا محمد جعفر برای آموختن طب و شیمی.

4. میرزا رضا، سلطان توپخانه، برای تکمیل توپخانه.

5. استاد محمد علی چخماق‌ساز، شاگرد جبه‌خانه تبریز، برای یاد گرفتن آهنگری و کلیدسازی و چخماق‌سازی و غیره.

این پنج تن با وجود کارشکنیهای کلنل دارسی و موریه، در نتیجه کمکهای حاجی بابای افشار و سرجان ملکم و دیگر خیرخواهان، به مدارس و کارخانه‌های انگلستان راه یافتند و پس از سالی چند به ایران مراجعت کردند و مصدر خدماتی شدند.

در همین سالها، جیمز موریه که مدت 6 سال در ایران اقامت داشته و به بسیاری از خصوصیات اخلاقی و اجتماعی ایرانیان وقوف داشت، کتاب حاجی بابا را که به هیچ‌وجه ارزش تاریخی ندارد به صورت داستان منتشر کرد و در این کتاب سعی کرد آداب و اخلاق و خصوصیات زندگی اجتماعی و سیاسی و معتقدات مردم این سرزمین را مورد انتقاد شدید قرار دهد و قوم ایرانی را در برابر دیگر ملل متمدن مردمی خرافی و پست و دروغگو معرفی نماید و از این راه به نام و نشان ایرانی، لطمه‌ای جبران‌ناپذیر وارد سازد. اثر شوم انتشار کتاب حاجی بابا در دنیا و لطمه‌ای که از این راه به حسن شهرت قوم ایرانی وارد آورد، باقی بود تا آنکه شاهکار بسیار مهم ادوارد براون به نام تاریخ ادبی ایران به انگلیسی در دنیا منتشر شد؛ و این کتاب که بسرعت در مغرب‌زمین بخصوص در ممالك انگلیسی‌زبان قبول عام یافت عظمت ایران قدیم و مقام جلیل گویندگان و دانشمندان این سرزمین را، چنانکه شایسته بود، به خواص مردم دنیای جدید فهماند؛ با اینکه گفته‌های غرض‌آلود موریه مورد انتقاد «کلنل شیل» و عده‌ای دیگر از هموطنان او قرار گرفت.» «87» ولی این نکته را نیز نباید فراموش کرد که مطالب نیشدار این نویسنده انگلیسی ایرانیان را بیش از پیش به لزوم اصلاح اوضاع اجتماعی و اداری و حکومتی خود متوجه ساخت و طبقه روشنفکر و ترقیخواه ایرانی اندك‌اندك دریافتند که برای مبارزه قطعی با فساد باید در ایران نیز اصول دموکراسی و حکومت

---

(87). عباس اقبال، «تتبعات»، مجله یادگار، سال اول، شماره 5، ص 28 به بعد (به اختصار).

ملی، به معنی واقعی خود، برقرار شود.

استاد مجتبی مینوی تحت عنوان «اولین کاروان معرفت» از سرگذشت نخستین محصلین ایرانی در اروپا و تلاش و صمیمیت آنها در راه فراگرفتن علوم و معارف غرب بتفصیل یاد کرده و چنین نوشته است:

یکصد و چهل سال پیش از این، اولین عده محصلین ایرانی که دولت ایران به فرنگستان فرستاده بود، به انگلستان وارد شدند. اینها به قدر استعداد خود از خرمن تمدن و معرفت فرنگی خوشه چیدند و همینکه به ایران برگشتند تخم ترقی و تجدد را در زمین نیاکان خود پراکندند.

در انجیل می‌گوید: «برزگری برای پاشیدن تخم بیرون شد، و چون تخم می‌پاشید قدری برکنار جاده افتاد، مرغان آمدند و آنها را برچیدند، بعضی بر زمینهای پرسنگ که چندان خاکی نداشت افتاد، بزودی سبز شد زیرا که زمین عمقی نداشت و چون آفتاب برآمد بسوخت و از آنجا که ریشه نداشت بخشکید؛ و برخی در میان خارها افتاد و خارها بر گرد آن برآمد و آنها را خفه کرد؛ و لیکن باقی بر زمین نیکو افتاد و ثمر داد؛ بعضی صد تخم و برخی شصت تخم و پاره‌ای سی تخم.»

تخم ترقی و تجدد که در ایران کاشته شد این حال را داشت یکصد و چهل سال است که کاروانهای بیشماری از مردم ایران از بچه و پیر و جوان به ممالك فرنگ رفته و برگشته‌اند و سیاحان و تجار و مأمورین دولتی فرنگی به خاك ایران سفر کرده‌اند و سعی وافر در ترویج معرفت و علم و هنر و آداب و قوانین اروپایی به عمل آمده است، اما صد یك آن فایده‌ای که بایست، عاید ما نشده است. چرا؟ زیرا که زمین را شایسته پذیرفتن و نمو دادن آن بذرها نکردیم و به آنها آب ندادیم و خارها و علفهای هرزه را از میان نبردیم و از دانه‌هایی که کاشته بودیم مواظبت نکردیم.

شکی نیست که هند و ژاپن و مصر و ترکیه چندین برابر ما از ثمرات همین نوع زراعت بهره‌ور شده‌اند؛ برای اینکه بهتر از ما راه پیمودند، اما آنها هم از خبط و خطا برکنار نبودند و در مراعات شرایط و مقتضیات کار قصور و اهمال ورزیدند.

باری، در میان این کاروانهای معرفت که از ایران به اروپا رهسپار شدند، شاید متاعی که دسته اول به ایران حمل کردند به نسبت زمان و موقع که بسنجیم از متاع کاروانهای دیگر مفیدتر بوده و بیشتر مؤثر گردید؛ تفنگ‌سازی به سبك فرنگ، دستگاه چاپ، اولین روزنامه فارسی، ترجمه کتب از السنه اروپایی، فن طبابت مغرب‌زمینیها، تأسیس اداره پست و وزارت علوم و وزارت خارجه؛ همه اینها کار اولین دسته محصلین ایرانی بود که به لندن فرستاده شده بودند. «88»

---

(88). مجله یغما، مرداد سال 32، ص 181.

آشنایی بیشتر با تمدن غرب

در زمان ناصر الدین شاه، هیأتی تحت ریاست فرخ خان امین الدوله برای حل اختلافات ایران و انگلستان از طریق عثمانی عازم فرانسه می‌شوند. نمایندگان ایران ضمن، عبور از خاك فرانسه از آزادی و آبادی این کشور، کشاورزی مترقی، راههای هموار و شوسه و دیگر مظاهر تمدن جدید، اظهار شگفتی می‌کنند. نویسنده مخزن الوقایع می‌گوید: «در مدت این دو روز از مارسیل (مارسی) تا شهر پاریس که تخمینا 200 فرسخ می‌شود، هرچه ملاحظه شد، کلا عجیب و غریب و هرچه مشاهده گردید عموما حیرت‌آور بود. اولا این دویست فرسخ همه به نظر مثل یك شهر آمد؛

زیرا که این مسافت به هم متصل، دهات و قصبچه‌ها و شهرها دایر و آباد است. و در این مملکت زمین بسیار کم و آدم متمول زیاد، یك وجب جا بیصاحب و لم یزرع پیدا نمی‌شود و هرچه دهات و باغات و خانه‌ها ساخته شده، همه به یك اندازه و یك قرار ترتیب گردیده است. زیرا که در این ولایت هیچکس خودسر نمی‌تواند بنایی بسازد، مگر به اذن دولت و موافق نقشه معماران دولتی. آنست که هر دهی و هر شهری و هر باغی و هر زراعتی و هر راهی ساخته می‌شود همه به طرح معماری است. این صحرا و این ساحت، همه آبادانی و باغات و زراعت کاملا با میزان کاشته شده است. طرح و وضع زراعت و تخم‌افشانی و مجرای آب را به نوعی اندازه و ترتیب داده‌اند که هنگام آبیاری، خودبخود آب همه جای زراعت را گرفته است ... ساعت آبیاری را چنان تعیین کرده‌اند که ابدا افراط و تفریط و قطره‌ای کم و بیش نمی‌گردد. و هرجا که دهات است، مثل شهرهای بزرگ، کوچه‌ها راست و مفروش با سنگ، با کمال پاکیزگی است و همه خانه‌ها آب و باغچه گلکاری دارند و هر مالك در میان ملك زراعتگاه خود برای رعیت زارع خود خانه منقحی از سنگ و آجر ساخته ... توجه و اهتماماتی که در تعمیر راهها مشاهده شد، خارج از قدرت و قوت بشر ملاحظه گردید ... هرجا که گود است پر و صاف نموده‌اند ... راهها تا چشم کار می‌کند خیابان و راست هرجا که کمر و دامنه کوه است کاویده و تراشیده با زمین برابر نموده‌اند؛ اگرچه همه سنگ بوده است و هر معبری که از کوه می‌گذرد، سوراخ نموده راه را گذرانده‌اند ... از همه عجیبتر کالسکه‌های بخار است که اتاقهای خوب و نشیمنگاههای مرغوب و بسیار راحت، مهار یکدیگر به هر سمت و به هر ولایت چون تیر شهاب ساری، و علی الاتصال در کار و جاریست ... به هر کار و شغلی و صنعتی که نظر می‌افتد عقل حیران و واله است ...

کشتیهای بخار بحری، و ثانی این کالسکه‌های بخاربری، که هر کدام یکصد هزار بار و یکصد هزار قشون، بدون اینکه پای احدی از رفتار مجروح شود و یا بارش گرانی نماید و یا خودش خسته گردد و یا از برف و بارش و گرما و سرما اذیتی برسد، با همه قورخانه و توپخانه و آذوقه در برّ و بحر، روزی یکصد فرسخ حرکت می‌دهد.

و آن عمل تلغرافیا [تلگراف] که در ساعتی از یکصد بلکه از هزار فرسخ خبر می‌دهد و نمونه‌ای از طی الارض است و آن روشنایی گاز آتش را مثل آب جریان داده به آسمان متصاعد می‌کند ... کرور کرور فانوسها در هر شهر، مشتعل گردیده روی زمین را مثل آسمان پر از ستاره نموده‌اند ... در سهولت همه کارها آنچه مقدور بوده است کوشیده‌اند و در امنیت

ولایت و مملکت، آنقدر تلاش نموده و به مردم اطمینان داده‌اند که اگر بیوه‌زنی کرور و میلیون را بخواهد به طرفی حمل‌ونقل نماید، هیچ دغدغه و تشویش نخواهد داشت ... از آسودگی مملکت بود که دختر پانزده ساله خوشگل باده دوازده نفر مرد بیگانه با کمال آرامی و بشاشت روانه گردید. اصلا پروایی نداشت ... دو ساعت از شب دوشنبه 24 جمادی الاول 1273 وارد شهر ارم نمود پاریس شدیم. از مشاهده شب پاریس و کثرت روشنایی فانوسهای مرتب در

کوچه‌ها و در عمارات و بازار هرچه به خیال وسعت داده اغراق‌گویی شود، عشری از اعشار و یکی از هزار نخواهد بود، شهریست در روی زمین منحصربه‌فرد ...» «89»

نویسنده مخزن الوقایع ضمن گفتگو از آیین «رقص‌وار کستر» چنین می‌نویسد: «اتاقهای متعدد پر از گل و عطریات به اسبابهای نفیس و سنگین آرایش گردیده، اتاق بزرگی مخصوص رقص است که زن و مرد به هم دست داده با کمال آرامی و ادب رقص می‌نمایند و این رقص موافق علم موزیکان اختراع شده است. جمیع حرکتهای این رقص از روی علم است که در مدرسه این رقص را با درس یاد می‌گیرند. معلم موزیك کتاب موزیك را با یك دسته موزیکانچی در پیش روی خود باز نموده و جمیع موزیکانچیان نیز هرکدام کتابی در پیش دارد. صفحه به صفحه خوانده از روی آن موزیکان می‌زنند، و اهل مجلس نیز به هوای نغمات موزیك رقص می‌نمایند. برای تربیت ایشان، این علم موزیك و این مجلس و این حرکت رقص زیاد نافع و سودمند است ... اتاقی مخصوص برای مشغولیات و بازی قرار می‌دهند ... اسباب شطرنج و تخته- نرد و اوراق کارت برای هرگونه بازی ... در مجلسی که دو هزار و یا سه هزار از زن و مرد جمع است، انقلابی و اغتشاشی و قیل‌وقالی ابدا ممکن نمی‌شود. در تکلم بسیار آرام و با تعارفات و در حرکت به یکدیگر پهلو خالی کرده راه می‌دهند ... همه‌کس در صدد تربیت اولاد خود می‌شود که قابل این مجلس بشود و همه‌کس جهد و تلاش می‌کند که کار کرده و بیکار نمانده از امثال خود پایین‌تر نماند، و با همه‌کس ملاقات نموده طرز و طور و اسلوب خوب یاد بگیرد.» «90» «... قاعده زنهای فرنگستان این است به هر مجلسی که وارد می‌شوند باید با لباس سنگین و فاخر و سر و گردن و سینه و دست تا بازو باز باشد.» «91» در وصف یك مجلس رقص چنین می‌نویسد: «اعلیحضرت امپراتور دست امپراتریس را گرفت و بعد، سایر اعیان و سفرا یك زن و یك مرد، نوبه به نوبه رقص می‌نمودند. باز دسته علیحده داخل شده مشغول رقص می‌شدند. بعد امپراتریس در مقابل تخت با زنهای چند نشسته مشغول تماشا و صحبت بودند و امپراتور نیز سرپا در گردش و با مردم گرم صحبت بود و سایر مردم نیز در مجالس مشغول موزیکان و رقص بودند ... این مجالس بال مجلس آزادیست، می‌گردند، و می‌نشینند و رقص می‌کنند و می‌خورند و هر وقت بخواهند بدون خداحافظی از مجلس بیرون می‌روند ...» «92» در وصف کارناوال می‌نویسد: «... جماعت مقلدین هرکدام لباسهای مختلف پوشیده و هرکدام اسبابی از موزیك و سازهای دیگر در دست و مشغول

---

(89). حسین سرابی، مخزن الوقایع، ص، 184 به بعد (به اختصار).

(90). همان، ص 204.

(91) و (92). همان، ص 207 و 213.

تقلید و سازندگی بودند ... این سه روز و شب در فرانسه ایام عید، و در همه کوچه‌ها و محلات مجالس عیش و عشرت برپا و جمیع ملت را از زن و مرد آزادی تام حاصل است ... بعضی مردان لباس زنان و بعضی زنان لباس مردان می‌پوشند ... در هرجا هرگونه صحبت ممکن و هرگونه شوخی و ظرافت و گستاخی معفو است و هرگونه شوخی را با زنها می‌توان کرد و هر زن را بدون سابقه و آشنایی ... می‌توان بوسید ... مردم چون تربیت‌شده هستند هرگز حرکتهای زشت نخواهند نمود.» «93»

نویسنده مخزن الوقایع در صفحه 263 کتاب خود، به وصف کلوبهای لندن می‌پردازد و می‌نویسد عده‌ای از مردم در حدود چهارصد پانصد نفر پول روی هم می‌گذارند و یك کلوب تأسیس می‌کنند و یك نفر ناظر برای اداره آن انتخاب می‌کنند و او لوازم مجلس را از شام و ناهار و قهوه و یك کتابخانه کامل و اسباب‌بازی و شطرنج و ساز و آواز و غیره آماده می‌کند و مردم دسته‌دسته مشغول صحبت و بازی و مطالعه کتب و روزنامه‌ها می‌شوند.

دکتر ملکزاده نیز در پیرامون تأثیر مسافرت ایرانیان به کشورهای اروپا می‌نویسد:

«مردمانی که در کوچه‌های تنگ و کثیف و خانه‌های خشت و گلی زندگانی کرده بودند از خیابانهای باشکوه و عمارات چندطبقه و موزه‌ها و تماشاخانه‌ها و آثار صنعتی و کارخانجات مبهوت می‌شدند و آنجا را بهشت موعود تصور می‌کردند. مردمانی که جان و مالشان دستخوش هوای نفس دولت بود و از دیدن مأمورین حکومت و فراش سرخ‌پوش دیوان، بر خود می‌لرزیدند، چون وارد کشوری می‌شدند که تمام افرادش در مقابل قانون مساوی بودند و جملگی از نعمت آزادی و عدالت برخوردار می‌شدند در شگفت می‌گشتند ... و آرزو می‌کردند روزی از زندگی پرنج و ملال و بندگی و سرافکندگی رهایی یابند و چون اقوام آزاد در تحت لوای عدالت زندگی کنند و از علم و تمدن بهره‌مند گردند ... چه ترقیات گوناگون و صنایع و علوم و اکتشافات و اختراعات و شهرهای زیبا و ابنیه مجلل جملگی محصول حکومت ملی بود ...» «94»

افکار جدید در ایران

چنانکه اشاره شد «در ایام اقامت عباس میرزا به سمت ولایت‌عهد در آذربایجان (1213 تا 1249 هـ. ق.) بعلت بروز رقابت سیاسی شدید بین روسیه و انگلیس از طرفی، و فرانسه و انگلیس از طرف دیگر، نه‌تنها تبریز مرکز سیاست ایران بود بلکه بعلت رفت‌وآمد سفرا و مأمورین و تجار فرنگی به آذربایجان و نزدیکی آن منطقه به اروپا، تبریز مرکز عمده نهضت علمی و صنعتی گردید، و نخستین آثاری که از تمدن جدید اروپایی (غیر از آنچه سابقا بتوسط مردم پرتغال و هلند و فرانسه و انگلیس به اصفهان و شیراز و سواحل خلیج فارس آمده بود) به ایران داخل شد؛ از قبیل کارخانجات اسلحه‌سازی و پارچه‌بافی و مطبعه و باروت‌ریزی و شیشه‌گری؛- همه از همین طریق سرحدات آذربایجان بود ... عباس میرزا و وزیر کاردان او میرزا بزرگ قائم- مقام اول و محصلین و استادانی که به تشویق ولیعهد و وزیر او به انگلستان و روسیه رفته و

(93). همان، 213 به بعد.

(94). دکتر ملکزاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ص 114 (به اختصار).

به ایران برگشته بودند، نیز در توسعه دامنه این نهضت کوشیدند و بعضی از ارامنه و تجار و مبلغین خارجی مقیم آذربایجان هم در این راه به ایشان کمکی شایان کردند.

در عهد ولایت‌عهد عباس میرزا و وزارت قائم‌مقام اول و قائم‌مقام ثانی از جمله کارهای مفیدی که انجام یافت ترجمه یك عده بالنسبه زیاد کتب از زبانهای خارجی به فارسی بود.

اگرچه بعلت احتیاجی که سپاه آذربایجان و دستگاه لشکری و تدافعی ولیعهد به کتب فنی و نظامی داشتند در این ترجمه‌ها، غلبه کلی با کتابهای نظامی و علمی است، لیکن برای آنکه اولیای امور آن‌وقت از اوضاع دنیا نیز بیخبر نمانند، یك عده هم کتابهای تاریخی و جغرافیایی و سفرنامه به فارسی ترجمه یا تألیف شده و مترجمین به این وسیله، شمه‌ای از احوال ممالك آن‌وقت دنیا و طرز حکومت و اوضاع جغرافیایی کشورهای اروپا و امریکا را به اطلاع اولیای امور ایران و مردم آن رسانده‌اند؛ از این قبیل است آنچه عبد اللطیف شوشتری در تحفة العالم به تاریخ 1216 قمری، آقا احمد کرمانشاهی ... در کتاب مرآت الاحوال جهان‌نما که در 1224 تألیف یافته، و میرزا محمد صالح شیرازی در سفرنامه فرنگستان (از 1230 تا 1235 هجری قمری) در باب ممالك جدیده دنیا و احوال سلاطین و مردم آن اقالیم آورده‌اند ... یکی از اینگونه کتابها نسخه‌ای است به نام کتاب چین که آن را در سال 1262 در تبریز به دستور بهمن میرزا، پسر عباس میرزا، که والی آذربایجان بود از انگلیسی به فارسی ترجمه کرده‌اند. خلاصه این کتاب آنکه چون مأمورین چینی با تجار انگلیسی بخوبی معامله نمی- کردند ... دولت انگلیس تصمیم گرفت هیأتی به ریاست ویلیام پیت امهرست «95» با قریب 75 نفر روانه چین نماید. این هیأت در شعبان 1230 قدم به خاك چین نهادند و در محرم 1232 بدون اینکه به ملاقات خاقان نایل آیند و بدون حصول نتیجه به هند برگشتند، و علت عدم توفیق آنان در این مأموریت، بظاهر آن بود که امهرست نخواست که به رسم مردم چین در رسیدن به خدمت خاقان مراسم سجده حضور به عمل آورد (این رسم که به چینی آن را «کوتو» می‌گویند آن بود که هرکس که به حضور خاقان می‌رفت بایستی سه‌بار روی زمین زانو بگذارد و 9 بار سجده کند).

چون اهل چین در غیر این صورت رسیدن به حضور خاقان را توهین نسبت به او می‌دانستند این استنکاف سفیر انگلیس را بهانه کرده او را از همان راه که آمده بود از پشت دروازه‌های پکینگ برگردانیدند.

البته این کتاب چاپ نشد و به دست عامه مردم نرسید ولی خواص درباری و اصلاح- طلبان آن دوره با مطالعه این قبیل کتابها به اختلاف فاحشی که بین سنن و عادات ملل شرق با روش زندگی اروپاییان وجود داشت پی می‌بردند و سعی می‌کردند جامعه ایرانی را حتی المقدور با تمدن و فرهنگ جدید آشنا سازند.

یکی از سفرنامه‌هایی که در عهد محمد شاه قاجار به رشته تحریر درآمد چهارفصل نام دارد که نویسنده آن عبد الفتاح گرمرودی است. این شخص جزو هیأتی که عنوان سفارت فوق العاده

---

(95). Amhearst

داشت با محمد حسن خان مقدم آجودانباشی راه اروپا پیش گرفت و مقرر گردید دو نامه‌ای که همراه دارند یکی را به امپراتور اطریش، برای مساعدت در رفع اختلافات ایران و انگلیس؛ و دومی را به دولت فرانسه، برای فرستادن عده‌ای کارشناس و متخصص نظامی و اقتصادی، تسلیم نمایند.

از مطالعه سفرنامه گرمرودی بخوبی پیداست که نویسنده و هیأت نمایندگی سخت تحت تأثیر مظاهر گوناگون زندگی اروپاییان قرار گرفته‌اند. گرمرودی در کتاب خود از توجه دولت اطریش به کار تعلیم و تربیت اطفال و جوانان سخن می‌گوید و می‌نویسد کسانی که در کار تحصیل سعی و مراقبت دارند مورد تشویق دولت و ملت و شاه مملکت قرار می‌گیرند؛ تاج عزت و افتخار بر سر آنها می‌گذارند؛ و شاه این قبیل محصلین را پس از تشویق و ترغیب فراوان به منزل خود می‌برد و با آنها شام می‌خورد. و سپس می‌نویسد: اطفال خود را به نوعی ترغیب می‌نمایند که آنها دقیقه‌ای از تعلیم و تعلم غفلت نمی‌ورزند و به همین سبب است که اکثری از اهل فرنگستان در جمیع علوم و صنایع سررشته کامل دارند و آدم بیسواد در آن ممالك بسیار کم است، و حتی هرچه نابیناست همه را در مکتبخانه‌های علوم و کارخانه‌های صنایع به قوت لامسه تعلیم داده صنایع ضروریه آموخته‌اند که همیشه کار می‌کنند و اجرت می‌گیرند.

نویسنده سفرنامه از ناهم‌آهنگی لباس و عادات ایرانیان با اروپاییان سخن می‌گوید و می‌نویسد که در سرزمین انگلستان، ما را برای افتتاح راه‌آهن دعوت کردند و ما از کالسکه خود پایین آمده چندقدمی راه رفتیم و به کالسکه بخار نشستیم. مساوی سی چهل هزار و کسری که از اناث و ذکور در آن حوالی جمع شده بودند همینکه اوضاع ما را دیدند و ملاحظه کردند، نزدیك بود همه به ترنم آمده از راه تعجب و استهزا صدا بلند نمایند. آجودانباشی در تعارف سبقت کرد و آنها نیز کلاه برداشتند و بخوبی گذشت؛ و اگر اندکی غفلت می‌شد کار به جای بد می‌رسید. فی الحقیقه آنها حق داشتند چرا که اوضاع ظاهری ما از حیث ملبوس و غیره در نظر آنها غرابت داشت؛ خصوصا لحیه بیت العیب بنده که در کل فرنگستان نادر الوجود است ... یکی از شگفتیهای این مسافرت، ملاقات و گفتگوی

گرمرودی با یك نفر اسپانیاییست که به زبان عربی و فارسی و ترکی مسلط بود و بر قرآن دو دفعه تفسیر نوشته و بر علوم اسلامی احاطه کامل داشت. این مرد که مدتها در ایران و عثمانی با لباس روحانیت آمد و رفت داشته، می گوید مقصودم از اینهمه مطالعه و تحقیق و سیاحت این بود که به حقیقت کلیه مذاهب، مخصوصا دین اسلام، واقف گردم. وقتی که گرمرودی از او می‌پرسد به حقیقت پی برده‌اید؟ وی در پاسخ می گوید: راستی این است که بغیر از معنی یك بیت حافظ شیرازی چیز دیگری نفهمیدم، گفتم کدام فرد است؟ گفت:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

گفتم معنی این یك فرد را هم درست نفهمیده‌ای، من می‌ترسم که خداوند عالم تو را به جهنم برد، گفت چرا؟ گفتم، به علت اینکه در عقیده تو نقصان کلی به هم رسیده ... گفت، از عدالت خدا بسیار بعید است که مرا به جهنم ببرد ... بر خداوند واجب است که اسبابی فراهم آورد و حق را به من بشناساند، به وضعی که من بفهمم و قبول کنم ... سپس گرمرودی او را

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 534

تشویق می کند که بار دیگر همراه او برای کشف حقیقت به ممالك اسلامی سفر کند ولی او می گوید «یك بار رفتم نشد، بار دیگر نمی‌روم، چرا که من جرب المجرب حلت به الندامه» «96»

به نظر شادروان عباس اقبال:

از دوره قاجاریه توجّه به تمدن جدید و معارف اروپایی آغاز گردید. و این امر نتیجه سه پیش آمد عمده بوده است:

1. توجه مخصوص عباس میرزا ولیعهد فتحعلیشاه و وزیر باتدبیر او میرزا- بزرگ قائم‌مقام اول در جلب مستشاران خارجی و فرستادن محصل و کارگر به خارجه و تأسیس چاپخانه و بعضی کارخانجات جدید در آذربایجان و ترجمه کتب خارجی به فارسی.

2. آمدن هیأتهای نظامی فرانسوی و انگلیسی به ایران و اصلاحاتی که ایشان در نظام لشکری ایران و ساختن اسلحه و استحکامات دربرداشتن نقشجات و ترجمه کتب کردند.

3. اقدامات یك عده از وزرای محمد شاه و ناصر الدین شاه در جلب مستشاران خارجی و ترجمه کتب و فرستادن محصل به خارجه.

غیر از این سه پیش‌آمد، یك عده از تجار و مبلغین اروپایی و ارمنی نیز كه به ایران می‌آمدند و یك عده از ایرانیانی كه به اروپا و هندوستان رفته و با معارف جدید آشنا شده بودند، بوسیله ترجمه بعضی از كتب و نوشتن رسالات و حشر و نشر با مردم، باعث انتشار مقداری از معلومات اروپایی در ایران و آشنا كردن ایرانیان به بعضی از حرف و صنایع فرنگی گردیدند. «97»

یك سال پس از استقرار ولیعهد (عباس میرزا) در آذربایجان روسها گرجستان، و در سال 1218 هـ. ق. تمام ماوراء قفقاز را تا حدود ارس به تصرف خود درآوردند. فتحعلیشاه به عباس میرزا مأموریت داد كه مناطق از كف رفته را پس بگیرد؛ و به این ترتیب، چنانكه قبلا گفتیم، دوره اول جنگهای ایران و روس از 1218 تا 1228 به طول انجامید. در طی این جنگها ولیعهد و میرزا بزرگ به نقص فنی ارتش ایران و علل شكست سربازان پی بردند و تصمیم گرفتند با اعزام محصل به اروپا، ارتش ایران را به وسایل و فنون جدید، مجهز سازند. پنج نفری كه در سال 1230 برای فراگرفتن رشته‌های مختلف به اروپا رفته بودند در سال 1235 به ایران برگشتند و باصفا و صمیمیت به كمك ایرانیان و اروپاییانی كه در تبریز بودند، دست به یك رشته اصلاحات مقدماتی زدند؛ از آنجمله است: اصلاح سازمان ارتش، تغییر لباس سربازان، رعایت انضباط، ساختن قلاع و استحكامات به سبك اروپایی، ساختن اسلحه، باروت و فشنگ، تأسیس كارخانه ماهوت‌بافی برای تأمین لباس سربازان، ایجاد مطبعه و ترجمه كتب سودمند، فرستادن محصل و كارگر به اروپا و جلب كارشناسان و خبرگان خارجی.

---

(96). مجله یادگار، سال دوم، شماره 2، ص 8 به بعد و 28 به بعد.

(97). عباس اقبال، كلیات تاریخ تمدن جدید، قسمت دوم، ص 9 به بعد.

در همین ایام، چون فتحعلیشاه از كمك انگلیسیها برای طرد روسها مأیوس گردید بر آن شد كه از دشمنی ناپلئون با روسها به نفع ایران استفاده كند؛ پس نامه‌ای به ناپلئون نوشت و از او در استرداد مناطق از كف رفته استمداد جست.

ناپلئون كه خیال فتح هندوستان را در سر داشت، از این پیشنهاد استقبال كرد. بالاخره پس از آمد و رفت مكرر مأمورین و سفرای طرفین به ایران و فرانسه، در سال 1222 هـ. ق.

هیأتی به ریاست سرتیپ گاردان، آجودان مخصوص ناپلئون، به ایران آمدند، و عده‌ای از افسران فرانسوی، به ساختن توپ و تهیه قورخانه و تعلیم و تربیت سربازان و افسران ایرانی پرداختند، ولی معاهده ایران و فرانسه بر اثر سازش ناپلئون با روسیه چندان نپایید. انگلیسیها از این وضع استفاده كردند و با دادن رشوه و دسایس و تحریكات سیاسی

موجبات برگشتن فرانسویان را به وطن خود در سال 1223 فراهم کردند. با این حال، در این مدت کوتاه که از یك سال و اندی نمی‌گذشت، به کمك فرانسویان، چهار هزار نفر از سربازان ایرانی با وضع و سلاح جدید اروپایی آشنا شدند، بیست عراده توپ ساخته شد. انگلیسیها پس از آنکه پای فرانسویان را از ایران کوتاه کردند به کمك سفیر خود، سر هرفرد جونس «98» در سال 1224 هـ. ق. معاهده‌ای با ایران بستند و مقرر شد که سالی دویست هزار تومان به ایران بدهند و عده‌ای صاحبمنصب و نظامی در اختیار ایران بگذارند. به موجب این قرارداد، سرجان ملکم در سفارت سوم خود به ایران، عده‌ای از خبرگان نظامی و جغرافیایی و چند افسر نقشه‌کش همراه خود آورد و قدمهایی در راه پیشرفت ارتش ایران برداشته شد. لیکن در سال 1226 هـ. ق. که سرگور اوزلی به عنوان سفیرکبیر به ایران آمد، بین انگلیس و روسیه روابط حسنه برقرار گردید و انگلیسیها بجای آنکه به تعهدات قبلی خود عمل کنند بر آن شدند، و لو به زیان ایران، به جنگهای ایران و روسیه پایان دهند و به افسران خود دستور دادند که در جنگ با روسیه با سربازان ایرانی همکاری و همقدمی نکنند. در اواخر دوره حکومت فتحعلیشاه، بار دیگر حکومت هندوستان برای تقویت سپاه ایران در مقابل روسیه، مقدار زیادی اسلحه و لوازم دیگر و عده‌ای صاحبمنصب و سرجوخه به ایران گسیل داشت، و این عده مدت دو سال در ایران مشغول کار بودند. ولی نظر به اختلاف شدیدی که بین سران سپاه ایران با کارشناسان انگلیسی وجود داشت و مخصوصا بعلت بیلیاقتی محمد شاه و حاج میرزا آقاسی و تبعیت آن دو از سیاست روسها، در این دوره نیز توفیقی نصیب ارتش ایران نشد.

افکار و نظریات جدید سیاسی

شکستهای پیاپی فتحعلیشاه از روسیه تزاری، ولخرجیهای شاه و درباریان او، آشفتگی وضع اقتصادی کشور، مظالم حکام و فرمانروایان به توده مردم، هم‌آهنگی و همقدمی عده‌ای از روحانیون بزرگ با مقامات ارتجاعی و ستمگران، آمدن هیأتهای سیاسی و نظامی از کشورهای فرانسه و انگلستان و روسیه به ایران، و مسافرت عده‌ای از طبقات ممتاز به ممالك اروپایی، اندك‌اندك جامعه ایران را با مزایای تمدن غرب و فساد هیأت حاکمه ایران و پوسیدگی دستگاه دولتی و نظام

---

(98) S .H .Jones

اجتماعی و سیاسی آن واقف گردانید.

جنبش بابیه با اینکه ظاهرا رنگ مذهبی داشت در معنی، جنبشی علیه نظام و قواعد مذهبی و اجتماعی بود. پیروان مذهب جدید، چنانکه از تعالیم آنها برمی‌آید، با روزی پنج بار نماز خواندن و یك ماه روزه گرفتن و با بسیاری دیگر از اصول و فروع مذهبی ما مخالف بودند و می‌خواستند مذهب نو را با مقتضیات عصر جدید هم‌آهنگ سازند.

علاوه بر عواملی که یاد کردیم، محصلینی که از عهد فتحعلیشاه به اروپا رفتند، پس از کسب علم و مراجعت به ایران کمابیش در نشر افکار آزادیخواهی مؤثر افتادند. میرزا صالح شیرازی برای بیداری و انتباه ایرانیان کتابی نوشت و از سیر حکومت ملی در انگلستان سخن گفت. «موضوعاتی که خاصه مورد توجه او قرار گرفته از این قرار است: حکومت انگلیس و آغاز حکومت پارلمانی، قوانین دولتداری، دستگاه قضاوت، مالیات، کلیسای کاتولیك و پرتستان، مدرسه طب و جراحی، مدارس اکسفورد و کمبریج، دار الشفاء، آبله‌کوبی عمومی، یتیم‌خانه، مدرسه کوران، زندان، موزه و کتابخانه لندن، صنعت تجارت، فلاحت، ماهیگیری، کشتی‌سازی، اختراع چراغ گاز و رصدخانه، کشف ینگی‌دنیا، جنگ استقلال و تشکیل پارلمان امریکا». «99»

میرزا صالح با شگفتی از سیر دموکراسی و حقوق و آزادیهای مردم آن سرزمین سخن می‌گوید و از جمله می‌نویسد: «فرضا اگر پادشاه حکمی جاری کند که موافق مصلحت ولایتی نباشد، وکیل رعایا مقاومت و ممانعت در جریان حکم مزبور نموده مطلقا تأثیری نمی‌بخشد و جاری نخواهد شد. و همچنین اگر خوانین و پادشاه متفق شوند و وکیل رعایا راضی نباشد ...

جاری نخواهد شد ... هر حکمی که در مشورتخانه صدور یابد کالوحی المنزل است. و احدی را یارای مخالفت آن نیست. پارلمنت می‌تواند، در صورتی که ضرور باشد، مذهب را عوض کند؛ چنانکه 350 سال قبل، مذهب پراتستنت را اختیار نمود و همچنین در سایر موارد به شرح ایضا.» وی درباره قوه قضائیه در انگلستان می‌نویسد: ... قضات ما دام العمر، به شغل قضا مشغولند و پادشاه قادر نیست که بدون عذر شرعی و گناه کبیر آنها را معزول سازد. در راست- کرداری قاضیان می‌گوید «آنها قسم یاد نموده که بدون اینکه طرف‌گیری نمایند از روی راستی و درستی به حقیقت قضایا و اتهامها رسیدگی کنند ... و در انگلند احدی از آحاد ناس ... بدون تقصیر و ناحق تنبیه نمی‌شوند.» «100» سپس میرزا صالح، در مقام مقایسه بین زندانهای ایران و انگلستان می‌گوید در زندانهای انگلستان «کنده، دوشاخه و زنجیر» نیست.

در مورد خراج می‌نویسد که تمام فکر و نقشه زمامداران انگلستان این است که طبقات فقیر و زحمتکش کمتر خراج بدهند و از متمولین و کسانی که می‌خواهند خوشگذرانی کنند پول بیشتر دریافت دارند؛ مثلا از شراب و عرق و آبجو و تنباکو و توتون که برای ادامه زندگی مطلقا ضرورت ندارند، مالیاتی کلان می‌گیرند. سپس میرزا صالح از خطر روحانیون و ملاها و دشمنی دیرینه آنها با بالا رفتن سطح فرهنگ و دانش عمومی سخن می‌گوید و می‌نویسد که سلطان سلیم، پادشاه عثمانی، تصمیم داشت که نظام اجتماعی فرنگ را کمابیش

---

(99). فکر آزادی، پیشین، ص 27.

(100). همان، ص 32 به بعد.

در کشور ترکیه معمول دارد ولی «ملاها، از راه حماقت، نظام را خلاف شرع دانسته، از راه غرض او را منع کردند. ایضا سلطان مزبور می‌خواست علوم فرنگستان را به اسلامبول آورد از راه حسد او را منع کردند و نگذاشتند که جمعی از جاده نادانی و حماقت بیرون آیند ...» «101» در سال 1263 میرزا محمد علی خان شیرازی، سفیر فوق العاده ایران در فرانسه، با گیزو «102» مذاکره می‌کند که عده‌ای مهندس و استادکار فرانسوی به ایران بیایند ولی گیزو از روی خیرخواهی پیشنهاد می‌کند که اگر بجای اعزام کارشناسان فرانسوی، عده‌ای از جوانان ایران (از طبقه متوسط) به فرانسه گسیل شوند و در رشته‌های مورد علاقه دولت ایران اطلاعات کافی فراگیرند بیشتر به مصلحت مردم این مملکت است. سالها بعد میرزا تقی خان امیر کبیر عده‌ای معلم از فرانسه، اتریش و ایتالیا استخدام کرد تا رشته‌های مختلف طب، جراحی، مهندسی، معدن‌شناسی، دواسازی، حکمت طبیعی و علوم نظامی را به جوانان ایران بیاموزند. این استادان بعد از عزل امیر کبیر به ایران رسیدند.

دکتر بلاك اتریشی می‌نویسد: همینکه امیر از ورود ما اطلاع حاصل کرد، دومین روزی بود که توقیف شده بود. میرزا داود خان را که او نیز از اروپا برگشته بود احضار کرد و به او گفت این نمسه‌ایهای بیچاره را من به ایران آورده‌ام، اگر سرکار بودم اسباب آسایش خاطر آنها را فراهم می‌ساختم ولی حالا می‌ترسم به آنها خوش نگذرد. سعی کنید کارشان روبراه شود. امیر درست فهمیده بود که ما وظایف خود را نه بر طبق افکار او و نه به دلخواه خودمان نمی‌توانستیم انجام دهیم. «103»

اوضاع اجتماعی و اداری ایران در عهد قاجاریه

از صورت مذاکراتی که بین میرزا عباس خان، معاون وزارت خارجه ایران، با کاردار (شارژ دافر) فرانسه در ایران صورت گرفته است می‌توان به بسیاری از بینظمیها و آشفتگیهای دولتی و اداری ایران در عهد قاجاریه پی برد. در ضمن این گفتگوها وقتی که سخن از اصلاح قشون ایران به میان می‌آید به کاردار فرانسه می‌گوید: «اگر جنرال فرانسه به ایران بیاورید و مقصود نظم باشد، باید تنخواه قشون و افواج را آنها به سرباز برسانند که مداخل و رشوه از میان برود؛ گفتم اولیای دولت هیچ مضایقه ندارند، گفت صاحب‌منصبی که مثلا دویست تومان مواجب دارد و 300 تومان مداخل و با آن مواجب و مداخل گذران کرده است، بعد از آنکه مداخل او موقوف شد چطور گذران خواهد کرد؟ گفتم، همچنانکه مداخل او را موقوف می‌کنیم مخارج او را هم موقوف می‌داریم، مثلا قرار نوکر او را خواهیم داد که زیاده از دو نفر نداشته باشد و هرروز صبح که از خانه بیرون می‌آید با لباس نظام بیرون بیاید که دیگر خرج کلچه خز و جبه و بعضی چیزها را نداشته باشد، غلیان در خانه‌های خودشان بکشند که قهوه‌چی و پیشخدمت لازم نداشته باشند.

(101). همان، ص 34.

(102).Guizo

(103). فکر آزادی، پیشین، ص 45.

وزیرمختار گفت، می‌توان این قرارها را در ایران داد، گفتم در کمال خوبی؛ گفت تا اول سرکار همایون، روحی فداه، و جناب صدراعظم از برای خودشان قرار ندهند، دیگران تمکین نمی‌کنند علاوه بر این، امروز حکمی می‌کنند بعد از پنج روز دیگر، آن را نسخ می‌کنند و حکم سابق خود را فراموش می‌کنند. اینکه دولت ایران ترقی نمی‌کند بر این جهت است که یك روز حکم می‌کنند و روز دیگر آن را نسخ می‌کنند.» «104»

قبل از آنکه به سیر افکار و اندیشه‌های جدید در ایران ادامه دهیم، بیمناسبت نیست که نگاهی به زندگی اقتصادی و اجتماعی ایرانیان در عهد قاجاریه بیفکنیم.

وضع زندگی مردم در عهد قاجاریه

ژوبر که در عهد فتحعلیشاه به ایران آمده است می‌نویسد: «... به علت ستمگری مأمورین و اغتشاشات دائمی، جمعیت ایران به شش هفت میلیون نفر تقلیل یافته است. وی جمعیت ایران را به دو قسمت تقسیم می‌کند؛ یکی عشایر که در مناطق کوهستانی، صحراها و جلگه‌ها در حرکتند، و دسته دوم که به تات یا تاجیك معروفند، در روستاها و مناطق حاصلخیز و یا در شهر سکونت گزیده‌اند.

عشایر که به زندگی صحراگردی خو گرفته‌اند، از دزدی و راهزنی روگردان نیستند ... آنها ییلاق و قشلاق را بر زندگی یکنواخت شهری ترجیح می‌دهند ... شهرنشینان بطور کلی، سست، تنبل و راحت طلبند ...» «105» دروویل نیز که در عهد فتحعلیشاه در ایران مطالعاتی کرده است از نبودن آمار، آشفتگی اوضاع اجتماعی و مظالم حکمرانان اظهار تأسف می‌کند و می‌نویسد پس از حمله افغانها «کشور ایران هفت هشتم جمعیت خود را از دست داده است.» «106» وی در جای دیگر از کتاب خود می‌نویسد: «در ایران مانند تمام کشورهایی که اصول فئودالیته در آن حکمفرماست، افراد جامعه به دو طبقه ثروتمند و مالك بزرگ، و مردمان میانه‌حال تقسیم می‌شود. البته پیشه‌وران و دهقانان جزو هیچیك از دو طبقه به حساب نیامده است زیرا وضع آنها بحدی فلاکت‌بار است که حتی غالبا آنها را جزء افراد ملت نیز محسوب نمی‌دارند.

منبع دارایی ثروتمندان معمولا مالکیت روستاها و مزارع و ریاست بر قبایل چادرنشین است که حقوق مخصوصی از آنان دریافت می‌کنند ... عده‌ای از ثروتمندان ثروت خود را از مقام دولتی یا درباری به دست می‌آورند. آنها حقوق دیوانی را پرداخته و به میل خود از مردم خراج می‌گیرند ... و دهقانان را به بیگاری وامی‌دارند ... باج و خراج اکثرا جنسی است.» «107»

حاج سیاح در کتاب خاطرات خود که در عهد ناصر الدین شاه نوشته است، وضع طبقات محروم را چنین توصیف می‌کند: «... کار معاش چنان بر اهل کرمان تنگ است که اهل قاین و سیستان بیشتر از آنان در رفاه بودند ... اهل کرمان از شدت اضطرار، اولاد خود را به شال‌بافی و فرش‌بافی، می‌فرستند، و اگر کامل و استاد شدند ده شاهی اجرت والا سه یا چهار شاهی می‌گیرند. اگر خطایی دیده شود، سوزن به دست آنها می‌زنند ... خیاطی و لباس‌دوزی

---

(104). فرخ خان امین الدوله، مجموعه اسناد فرخ خان، به کوشش کریم اصفهانیان/ قدرت اللّه روشنی.

(105). ژوبر، مسافرت در ارمنستان و ایران، ترجمه علیقلی اعتماد مقدم، ص 289 به بعد (به اختصار).

(106). سفرنامه درووِیل، پیشین، ص 43.

(107). همان، ص 103 (به اختصار).

با زنان است؛ به قیمت خیلی نازل. از صد خانه یکی قدرت ندارد شب‌چراغ روشن کند. بسیاری هستند که چند روز نان نیافته با شلغم یا چغندر (اگر پیدا شود) می‌گذرانند.

انسان به میدان می‌رود، می‌بیند مردم بیچاره هریك پاره‌نمدی پوشیده که به تنش فرو- رفته، پشته‌ای از هیزم در پشت از صحرا آورده به جزئی وجه می‌فروشد و برای این پشته که بیش از دهشاهی نمی‌فروشد دو روز کار کرده با وجه آن باید امرار معاش کند، و مالیات دیوان را بپردازد. از شدت پریشانی زن و دختران که به 9 سالگی رسیده یا نرسیده به مقاطعه می‌دهند یا به اسم صیغه و متعه یا فروش؛ هرچه بگویی رواست. در مدرسه نمدمالان و سایر مدارس، طلبه‌ها کارشان صیغه دادن زن و دختر است که به خود زنها یا کسان آنها وجهی داده زنها را برای این کار اجاره می‌کنند و به مردم صیغه و مقاطعه می‌دهند، و وجه اجاره را داده بقیه دخل ایشان است ... در مدرسه نمدمالان هرکس که وارد می‌شود قلیان می‌دهند، بعد می‌پرسند زن می‌خواهی یا دختر جوان» «108» حاج سیاح در صفحه 173 کتاب خود می‌نویسد: «... همه‌جا مردم ایران در فشار جهل و ظلم هستند؛ ابدا ملتفت نیستند که انسان هستند و انسان حقوقی دارد. ملاها و امراء خواسته‌اند اینان نادان و مرکب مطیع آنان باشند و انصافا هم خوب به مقصود

رسیده‌اند» فرد ریچارد، نیز از رکود و جمود فکری و اجتماعی ایران در آن ایام سخن می‌گوید و می‌نویسد: «... طرز زندگی در مشرق‌زمین از دیرباز تاکنون تغییری نیافته به عبارت دیگر، به همان اندازه که کره ماه از زمان حاجی بابا یا هارون الرشید با ماه امروز تفاوت پیدا کرده است زندگی کنونی مشرق‌زمین نیز با سابق تفاوت یافته است.» «109»

حاج سیاح در جای دیگر از کتاب خود، وضع اجتماعی طبقات مختلف را در عهد ناصر الدین شاه چنین توصیف می‌کند: «در هیچ مملکتی یك قسمت مردم به این درجه آزاد مطلق و فعال ما یشاء و یك قسمت، به این درجه محبوس مطلق و بنده اسیر نیستند. ابدا هیچ پادشاه بزرگ روس و آلمان و انگلیس و دول بزرگ عالم ... بقدر شاه و وزیر و امیر و فراشباشی و داروغه و کدخدا و سید و ملا و درویش و روضه‌خوان و چاووش و ... در ایران، آزاد از هر تکلیف، و مختار در هر کار و ایمن از هر مؤاخذه و مجازات نیست؛ و هیچ بنده و اسیر مثل رعیت ایران در قید فقر و نکبت و ذلت و اسارت نیست. این علما یك شمشیر تکفیر و یك تیر تلعین دارند که از هرکس که مرادشان برنیاید یا دلشان بخواهد، مال و جان و آبروی او را تلف می‌کنند.

حلال و حرام و بهشت و جهنم و پاکی و ناپاکی و مرحومی و ملعونی بسته به لب و قلم ایشان است. خود را مالك دنیا و آخرت و شاه و وزیر و امیر و حاکم را مأمور اجرای دلخواه خود می‌دانند و در دلخواه به حدی قناعت ندارند.

ایرانیان از اعیان دولت و حکام و بستگان و نوکران ایشان الی آخر، خود را مالك جان و آبرو و مال مردم می‌دانند ... هرکس را که گفتند بابی است دچار هزاران خیانت و حتی قتل گردید. بسیار ملاها از کسانی توقع داشتند که برنیامد، بدون هراس بیچاره را به تهمت بابی بودن نابود کردند ... شاه اگر خواست کسی یا دودمانی را نابود کند این اسم را به سر

---

(108). خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص 164 (به اختصار).

(109). سفرنامه فرد ریچاردز، پیشین، ص 43.

آنها گذاشت. حکام در ولایات بدین‌وسیله دخلها کردند و آدمها کشتند و خانواده‌ها برچیدند.

تهمت بس بود؛ تحقیق و استنطاق و شاهد و دلیل در کار نبود ... مرا پدرم به آخوند ملا محمد علی که از علمای بزرگ عصر بود، سپرده بود. روزی دیدم یك نفر که ریش‌سفید تراشیده داشت به نزد او آمد، گفت، آقا هر گناه توبه دارد یا خیر؟، آخوند گفت، تا گناه چه باشد و توبه چگونه باشد. گفت، من فراشم، روزی آخوندی را دیدم، طمع مرا واداشت به او گفتم، پول ناهار مرا بده ... آخوند گفت، ندارم. من اصرار کردم و او ایستادگی نمود. در این میان

یك نفر دیگر رسید، من به او گفتم: این آخوند بابی است. هردو او را بردیم نزد اردشیر میرزا، حاکم تهران، گفت چه می‌گویید؟ گفتم، بابی آورده‌ایم، گفت، گفتگو ندارد ببرید آسوده‌اش کنید. فورا بردند، میر غضب سرش را برید. آیا من شریك خون او شده‌ام و توبه‌ام قبول می‌شود یا خیر؟» «110» واتسن که در زمان ناصر الدین شاه به ایران آمده است می‌نویسد:

تمام کودکان در ایران از دوران طفولیت، در معرض زندگی چنان سختی قرار می‌گیرند که افراد نحیف و مریض آنها از بین می‌روند. این روش چنان است که گویی آیین اسپارتی که بنابر آن، تمام اطفال ضعیف امکان رشد و زندگی نداشتند و در میان آنان هنوز باقی است. هوای قسمت شمالی ایران در زمستان بسیار سخت است و با وجود این سرمای شدید، کودکان خردسال لباسی می‌پوشند که شکم را درست نمی‌پوشاند، و به همین سبب، به نظر من، میزان مرگ و میر و تلفات در میان اطفال ایرانی خیلی زیاد است و بیشتر کودکانی که در این وضع سخت جان به سلامت می‌برند با تندرستی و نیرومندی به مرحله رشد می‌رسند. «111»

هانری رنه دالمانی که در زمان مظفر الدین شاه به ایران آمده است، راجع به جمعیت ایران می‌نویسد:

«جمعیت ایران دائما رو به تقلیل می‌رود. یکی از علل مهم این تقلیل، محیط رقت‌آوری است که زنان در آن امرار حیات می‌کنند؛ دختران را در صغر سن وادار به ازدواج می‌نمایند، و آنها مجبورند دوره شیردادن به کودکان را طولانی کنند و در نتیجه خیلی زود نشاط جوانی را از دست می‌دهند. عدم نظافت و آشنا نبودن با دستورهای بهداشتی موجب تولید افکار موهوم و خرافاتی شده است. در موقع بروز امراض مسریه، مانند طاعون، تیفوس، اسهال، وبا و مخصوصا آبله که قاتل اطفال است به چیزهای موهومی متوسل می‌شوند. تعیین رقم جمعیت ایران تقریبا غیرممکن است زیرا که سرشماری، و اداره آمار و شناسنامه در این کشور وجود ندارد ... جان ملکم در تاریخ 1815 جمعیت ایران را ده میلیون تخمین زده است. راولنسن انگلیسی نیز در سال 1850 تقریبا همین رقم را نشان می‌دهد، و دکتر بلاك در سنه 1873 می‌نویسد که جمعیت ایران به واسطه امراض مهلك نظیر وبا و طاعون و مخصوصا قحطی بسیار کم شده است و اکنون تقریبا از 6 ملیون تجاوز نمی‌کند.» «112»

---

(110). خاطرات حاج سیاح، پیشین، 76- 474 (به اختصار).

(111). تاریخ ایران، دوره قاجاریه، پیشین، ص 11.

(112). هانری رنه دالمانی، سفرنامه از خراسان تا بختیاری، ترجمه علیمحمد فره‌وشی (مترجم همایون)، ص 20.

از آنچه گذشت به سیر دموکراسی در اروپا و حقوق و آزادیهایی که مردم آن قاره در طی قرون، و در نتیجه مبارزات دامنه‌دار کسب کرده‌اند، و با وضع اجتماعی مردم ایران در آن دوران تا حدی آشنا شدیم.

اکنون باید بدانیم که در ایران غیر از عدم رضایت عمومی، و بیدادگری سلاطین قاجاریه و عمال آنها، نفوذ افکار جدید و تبلیغ مرام آزادی و دموکراسی در بین مردم نیز در پیشرفت نهضت مشروطیت نقشی اساسی داشته است و طبقات و گروههای مختلفی در این راه سعی و تلاش می‌کردند.

تحصیلکرده‌های اروپا، پس از مشاهده مزایای تمدن غرب، در مراجعت به ایران صمیمانه می‌کوشیدند به انواع وسایل، مردم ایران را از خواب غفلت بیدار کنند و مردم بیخبر را به مزایای حکومت ملی و زیانهای حکومت فردی و استبدادی واقف گردانند.

متأسفانه کسانی که برای تحصیل به اروپا می‌رفتند از طبقه سوم نبودند بلکه غالبا اشراف‌زادگان برای آشنا شدن با علوم و فنون جدید به اروپا گسیل می‌شدند، و اینان چون پرورده ناز و نعمت بودند چنانکه باید تحصیل نمی‌کردند و پس از مراجعت به ایران هرگز طرفدار یك اقدام انقلابی برای تغییر سازمان سیاسی و اجتماعی ایران نبودند. با این حال، همین اشراف‌زادگان می‌دیدند که در یك رژیم استبدادی مطلق نه‌تنها طبقه دوم و سوم رنج می‌برند بلکه خود آنها که جزو طبقه ممتاز کشور هستند هر آن ممکن است مورد تعدی و تجاوز شاه و اطرافیان او قرار بگیرند و مال و جان و هستی‌شان به باد فنا برود.

سفیر کبیر انگلیس، ضمن گزارش وقایع روزمره، در تاریخ 25 مارس 1907 مطالبی در پیرامون روش کلی حکومت و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران از قول وکیل السلطنه، برادر امین السلطان، می‌نویسد که قابل توجه و شایان ذکر است:

«نظریات وکیل السلطنه ... به‌نظر اینجانب کاملا صحیح جلوه می‌کند. به نظر او، نهضت مردم یك نهضت طبیعی است و نمودار یك قیام واقعی بر ضد بیدادگری و طرز غلط حکومت کردن است؛ سیستم حکومتی که امین السلطان به هنگام تصدی خود سعی می‌کرد به نحو غیر مؤثری آن را اصلاح کند. در این رژیم شرارت‌آمیز اقویا به ضعفا تعدی می‌کردند، آنهایی که تاراج کرده بودند باز به نوبت خود تاراج می‌شدند، و همه‌کس بدون استثناء از این طرز حکومت صدمه می‌دید؛ هرچند آنهایی که در مقام بالا بودند می‌توانستند مدتی خود را حفظ کنند، لیکن سرانجام آنها نیز به دست زورمندان بالادست خود، مورد تاراج قرار می‌گرفتند.

حتی امین السلطان خودش هم از گزند سیستم مزبور در امان نماند. از پیشرفت این نهضت نمی‌توان جلوگیری کرد و نمی‌بایستی هم جلوگیری نمود ...» «113»

در چنین محیطی عده‌ای از رجال ایران که عاقل و مآل‌اندیش بودند برای دوام حکومت و حفظ موقعیت اجتماعی خودشان سعی می‌کردند که حکومت ملی را جانشین

---

(113). اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان، پیشین، ص 263،

حکومت فردی و استبدادی کنند.

شادروان اقبال آشتیانی می‌نویسد: «در دوره بالنسبه طولانی سلطنت ناصر الدین شاه قاجار که از 14 شوال 1264 تا 17 ذی القعده 1313، یعنی چهل و نه سال و یك ماه و سه روز، طول کشید، از لحاظ مطالعات تاریخی، برای ما ایرانیان که می‌خواهیم علل تنزل و بدبختی امروز خود را دریابیم یکی از پرعبرت‌ترین دوره‌های تاریخی ماست. چه در این دوره، دو عامل خصم پیوسته در زد و خورد و مبارزه با یکدیگر سر می‌کرده و هریك ملت و دولت ایران را به یك طرف می‌کشیده است؛ یکی عامل خیر و صلاح برای آشنا کردن ایران به تمدن جدید اروپایی و رفع تعدی از مردم و برقرار کردن قانون و عدالت در کشور و اصلاح دستگاه فاسد حکومت، دیگر عامل فاسد و بدخواهی که جدا با عامل اول دشمنی می‌ورزیده و پیوسته اعمال کارکنان آن را خنثی می‌کرده است.

علمداران فرقه اول، یك عده مردم باخبر ایران‌دوست مصلحت‌خواه بودند که یا بالاخره در این جهاد جان سپردند یا چنان مغلوب و شکسته‌خاطر شدند که چندان مدتی دوام نکردند و با حسرت و دلسردی تمام، دنیا را وداع گفتند. میرزا تقی خان امیر کبیر و میرزا یوسف خان مستشار الدوله و حاجی میرزا حسین خان سپهسالار و حاجی محسن خان مشیر الدوله و حاجی میرزا علی خان امین الدوله و مرتضی قلی خان صنیع الدوله، از این طبقه مردمند که همگی را عامل ثانی از بین برده یا از کار بازداشته است ... همانطور که سعی در آبادی کشور و بیداری مردم، به دست امثال کسانی که اسم بردیم اقدام می‌شده و پهلوانانی مانند ایشان عرض هنر می‌کرده‌اند، خرابی مملکت، و جاهل و فاسد نگاه داشتن عامه نیز عمالی داشته و بیشتر رجال و عمال، چه در طرف خیر و صلاح چه در جانب شر و فساد، در دستگاه ناصر الدین شاه می‌زیسته و در همان میدان با یکدیگر مبارزه می‌کرده‌اند.

شناختن این رجال و تحقیق اعمال و افعال ایشان و بستگی باطنی آنها به ایران یا بیگانگان، در راه شناختن تاریخ واقعی دوره ناصری و فهم علل تنزل ایران، در آن دوره و دوره‌های بعد، در درجه اول اهمیت است.

مستر بنجامین، اولین وزیرمختار امریکا در ایران که از 1300 تا 1302 هـ. ق. در تهران بود و پس از مراجعت به وطن خود کتابی به عنوان ایران و ایرانیان، نوشته، در جایی از آن کتاب می‌گوید: «در این اواخر در تابستان روزی اعلیحضرت شاه در عمارت ملوکانه سلطنت‌آباد دراز کشیده بودند، در صورتی که امنای ایشان در پایین نشسته با

پادشاه و ولینعمت خود بطور محرمانه صحبت می‌داشتند. در اثنای صحبت، شاه گفت چرا انوشیروان را عادل می‌گفتند مگر من هم عادل نیستم، احدی جسارت نمی‌کرد که جواب دهد، چه سؤال سختی بود، شاه دوباره پرسید آیا میان شما هیچکس نیست که جواب دهد، باز احدی جواب نداد تا اینکه این سکوت موجب ناراحتی بلکه خطر برای همه گردید. آخر الامر حکیم الممالك مرگ را در پیش نظر آورده با تردید و تعلل گفت، قربانت شوم انوشیروان را عادل می‌گفتند برای اینکه عادل بود. شاه ابروی خود را درهم کشید. گفت آیا ناصر الدین شاه هم عادل نیست؟

احدی جواب نداد، فقط حکیم الممالك شانه‌های خود را حرکت داده دست خود را باز کرد.

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 543

آن وقت شاه با کمال تغیر جواب داد، ای فلان فلان‌شده‌ها من یقین دارم که اگر انوشیروان مثل شماها الواط رشوه‌خوار نادرست در دور و کنار خود داشت هیچوقت ممکن نبود که او را عادل گویند. همه جواب دادند، قربانت گردیم قبله عالم حقیقت را فرمودند.» در باب عادل بودن ناصر الدین شاه چنانکه خود او ادعا کرده البته بسیار حرف می‌رود، اما در باب حقیقتی که آن «قبله عالم» بیان کرده و همه متملقین دور او نیز آن را تصدیق نموده‌اند گویا هیچ شك و شبهه‌ای نباشد. فقط بحث در اینجاست که پادشاهی که عالما عامدا یك مشت الواط رشوه‌خوار نادرست را در دور و کنار خود نگاه می‌داشته و به معاشرت با آنها خوش بوده و با داشتن کمال قدرت، ایشان را در الواطی و رشوه‌خواری و نادرستی آزاد می‌گذاشته، بدیهی است که خود چگونه می‌زیسته و تا چه حد به حال تباه مردم و مملکت که ملعبه همین رجال الواط رشوه‌خوار و نادرست بوده‌اند، توجه داشته است.» «114»

با اینکه ناصر الدین شاه باطنا با هرنوع جنبش اصلاحی مخالف بود، گاه به قصد فریبکاری و انحراف افکار عمومی، سخن از اصلاحات و عدالت اجتماعی به میان می‌آورد.

برای آنکه خوانندگان به طرز فکر و دورویی این مرد واقف گردند، قسمتی از نامه مشروح او را به وزرا، که ظاهرا در دوران صدارت میرزا حسین خان سپهسالار صدراعظم نوشته شده است، در زیر نقل می‌کنیم:

«مکرر در فقره اصلاحات امور دولت گفتگوها شده است و کتابچه‌ها از ملکم و غیره خوانده شده است ... لیکن نتیجه معلوم نشده است؛ و همه‌اش به نقالی و نکته‌سنجی و ایرادات و حرف مفت گذشته است. حالا از دو کار یکی را باید کرد؛ اگر امور اصلاحات چاره‌پذیر است بگویید و بکنید و بکنیم. چرا بی‌جهت معطل و حیران هستید، اگر چاره‌بردار نیست او را هم صریحا بگویید و فارغ از تفکرات بشوید و دیگر حرف نزنید ... این گفتگوها و تفکرات به یك ساعت و دو ساعت و پنج ساعت حرف زدن کافی نخواهد بود ... باید قرار مجلس را جناب صدراعظم اینطور مقرر نمایند که اولا هرکس در گفتگو آزاد باشد و ملاحظه نکند، ثانیا در حرف زدن نوبه رعایت شود تا او حرفش را تمام نکرده دیگری حرفی نزند. هرکس رأی خود را الی آخر بگوید و جواب بشنود. بعد از آن

آرای مجلس را بسنجد. در هر رأی که اکثریت غلبه دارد البته آن صحیح خواهد بود ... ما نمی‌گوییم قشون و خزانه و سایر اعمال دولت ما باید امروز مثل فرانسه شود ... آیا نمی‌شود مثل دولت صربستان که ایالتی از عثمانی بوده، بشود؟ ... بعضی کارهاست که در فرنگستان و دول بزرگ می‌شود و شده است اما امکان ندارد حالا در ایران بتوان کرد. اما هر کاری را به اندازه آنها نتوانیم بکنیم آیا یك ذره از آن را هم نمی‌توانیم کرد؟ راه‌آهن نداشته باشیم، آیا راه عراده‌رو و راهی که شتر و قاطر به آسانی برود آن را هم نباید کرد؟ تمام قشون ما خوب نشود آیا ده هزار نفر هم برای نمونه نمی‌توان مثل قشون رومانی ساخت؟ آیا نمی‌توان وضع نوکرها و صدارت و وزارتخانه‌ها را اقلا به یك قاعده درآورد که شبیه به دول متمدنه باشد؟ آیا نمی‌توان جمع و خرج دولت را

---

(114). «رجال دوره ناصری»، مجله یادگار، سال سوم، شماره 1، ص 32.

صحیحا مطابق کرد، و مطمئن شد؟ آیا نمی‌توان مواجب و مرسوم طبقات قشون و مردم را به وقت و موقع داد؟ آیا نمی‌توان نشر عدالت و امنیت مال و جان مردم را داد؟ آیا نمی‌شود خالصجات را آباد کرد و منفعت برد؟ آیا نمی‌شود معادن ایران را به راه انداخت؟

آیا نمی‌شود کارخانجات ساخت و رواج صنعت و تجارت داد؟ آیا نمی‌توان در سواحل بحر خزر چای و پنبه ینگی‌دنیا و گنه‌گنه و نخل و خرما و انواع محصولات هند و ینگی‌دنیا و افریقا را به عمل آورده، کرورات منفعت برد؟ آیا نمی‌شود کارخانه قندسازی در مازندران مهیا کرد؟ ...

مقصود این است که باید وزرای ما بنشینند ده روز، بیست روز در این امور تدقیق کنند و بگویند که چه باید کرد ... اگر همه بالاتفاق خیر و مصلحت امروز دولت ما را به عرض برسانند، چرا ما اجرا نمی‌داریم ...» «115»

با این سخنان دلنشین نباید تصور کرد که ناصر الدین شاه از ته دل و با صمیمت خواهان تغییر اوضاع اجتماعی و اقتصادی ایران بوده است. قتل امیر کبیر، و طرد و توبیخ آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان و نگرانی شدید او از نفوذ افکار جدید، دلایل روشنی است بر اینکه گفتار او با کردارش سازگاری نداشت. پنج ماه قبل از کشته شدنش ضمن نامه‌ای که به علاء السلطنه نوشته از رفتن ایرانیها به اروپا اظهار نگرانی می‌کند و می‌نویسد: «آقا حسن بی‌اجازه رفته است، نمی‌دانم از شما اجازه گرفته است یا نه. در هر صورت باید او را زودتر به ایران مراجعت بدهید. خیلی خیلی بد است پای ایرانی این جورها به فرنگستان باز شود.

اگر جلوگیری نشود، بعد از این البته ده هزار، ده هزار به فرنگستان برای دیدن خواهند رفت و خیلی خیلی اثر بد خواهد داشت.» «116»

ناصر الدین شاه از سفرهای مکرر خود به فرنگ هیچ ارمغان سودمندی به ایران نیاورد.

«سفرنامه‌های ناصر الدین شاه پر است از توصیف زن فلان آقا که در فلان شب‌نشینی فلان لباس را پوشیده و ناصر الدین شاه مفتون زیبایی و خوشگلی او شده، یا وقتی فلان رقاصه فلان سیرك مشغول بازی است تن و بدن سفید و اندام قشنگ و ظریفش شاه ایران را از حال برده یا ...» «117»

ناصر الدین شاه پس از دیدن فرنگ و مشاهده ترقیاتی که در آن کشورها از برکت دموکراسی نصیب مردم شده است، همواره نگران بود که مبادا اندیشه‌های آزادیخواهانه از اروپا به ایران راه یابد و سد راه استبداد و خودکامگی او گردد.

لرد کرزن، تحت عنوان «سلطنت مطلقه» راجع به اختیارات شاه می‌نویسد: «... شاه در عمل هرچه بخواهد می‌کند، و گفتارش در حکم قانون است ... ممکن است تمام وزرا، افسران، کارمندان و قضات را عزل یا نصب کند؛ زندگی و مرگ تمام فامیل و خانواده سلطنتی و همچنین کلیه افراد کشوری و لشکری بدون اینکه به محکمه‌ای مراجعه نماید، به دست اوست؛ اموال هر فردی که محکوم به اعدام یا هتك حرمت می‌شود، متعلق به شاه خواهد بود. حق قطع حیات و سرنوشت مردم مخصوص او و در دست اوست، ولی ممکن است حکام و مأمورین نیز از طرف او در این موارد نمایندگی داشته باشند.

میرزا ابو القاسم قائم‌مقام فراهانی

میرزا تقی‌خان امیرکبیر

سید جمال الدین اسدآبادی

ناظم الاسلام کرمانی

حاج میرزا حسن شیرازی

شیخ احمد روحی

میرزا حسن خان خبیر الملك

سید جمال الدین واعظ

حاج میرزا حسین خان سپهسالار

میرزا آقا خان کرمانی

ملك المتكلمين

ميرزا جهانگير خان (صور اسرافيل)

ميرزا سعيد خان

حاج محمد حسن امين الضرب

امين السلطان

---

(115). عصر بيخبرى، پيشين، ص 2 به بعد (به اختصار).

(116). همان، ص 6.

(117). همان، ص 13.

... تمام حقوق و امتيازات عمومى، استخراج معادن، ايجاد تلگراف، راههاى شوسه، راه‌آهن ... بهره‌بردارى از تمام منابع كشور متعلق به اوست و قبل از آنكه به دست ديگران بيفتد بايد از او خريدارى شود ... احراز مقامات مهم دولتى بستگى به ميزان رشوه و پيشكش دارد ... مخارج براى كارهاى عام المنفعه مثل حقوق لشكريان، تأسيس كارگاههاى عمومى، ساختمان پلها، مرمت راهها، كه از طرف خزانه سلطنتى مقرر مى‌گردد، هيچوقت به مصرف حقيقى خود نمى‌رسد؛ بلكه مقدار كمى از آن جان به سلامت مى‌برد و بقيه در بين راه پخش مى‌شود و به جيب مسؤولين امور مى‌رود ... دزدى و اختلاس بين زيردستان رواج كامل دارد، و با فقدان نظارت و عدم انتقاد عمومى، مراقبت در كار آنان تقريبا محال است.» «118»

بيم و نگرانى ناصر الدين شاه از بيدارى مردم

ناصر الدين شاه بارها در خلوت گفته بود، كه:

نوكرهاى من و مردم اين مملكت بايد جز از ايران و عوالم خودشان از جايى خبر نداشته باشند و اگر اسم پاريس و بروكسل نزد آنها برده شود، ندانند اين خوردنى است يا پوشيدنى. افتتاح رود كارون و گفتگوى طرق و شوارع و مسأله

مردابها و رودخانه‌های گیلان و مازندران و استراباد بارها به میان آمده، افکار و اغراض شاه سد باب می‌کرد و احداث بانك را در ایران به مثابه سم قاتل می‌شمرد. «119»

اتفاقا تأمس نام انگلیسی، وکیل بانك شرقی لندن، به تهران آمد، با امتناع شاه مواجه شد، ولی بالاخره با مداخله سفیر انگلیس وحشت شاه از اسم و رسم بانکها تخفیف یافت.

راه اصلاحات اجتماعی

از دوره فتحعلیشاه به بعد، آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان هریك به فراخور ذوق و استنباط خود، راهی برای نجات ایران از گرداب انحطاط و فساد پیشنهاد می‌کردند؛ عده‌ای مثل سید جمال الدین اسدآبادی تنها راه نجات را وحدت ملل اسلامی می‌دانستند، جمعی چون میرزا ملکم خان سعی می‌کردند که قدرت قانون جانشین قدرت افراد شود. مرحوم میرزا یوسف خان مستشار الدوله تبریزی در رساله‌ای به نام یك کلمه پس از بیان و توصیف وضع دلخراش جامعه ایرانی، یگانه راه نجات مردم را حکومت قانون می‌شمارد. وی در رساله خود از هموطنان خود می‌پرسد «چرا اینطور غافل و معطل نشسته‌اید و چرا از حالت ترقی سایر ملل اندیشه نمی‌کنید؟

همسایه شما وحشیان کوهستانات را داخل دایره مدنیت کرده و هنوز شما فکر ترقیات فرنگستان هستید. در کوچکترین بلدهای مجاور شما مریضخانه و معلم‌خانه‌های منتظم برای ذکور و اناث بنا کرده‌اند، و هنوز در معظمترین شهر شما یك مریضخانه و یك معلم‌خانه نیست. کوچه‌های دهات همجوار شما تنظیم و توسیع و تطهیر یافته، ولی در شهرهای بزرگ شما به سبب تنگی و اعوجاج و کثافت و سوراخهای بینهایت که در کوچه‌هاست، عبور نامقدور گردیده. در همجواری شما راه‌آهن می‌سازند و شما هنوز به راه عراده نپرداخته‌اید. در همسایگی شما جمیع کارها و امورات اهالی در محکمه‌های منتظمه از روی قانون بر وفق حقانیت فیصل

---

(118). همان، ص 24 (به اختصار).

(119). علی امین الدوله، خاطرات سیاسی امین الدوله، ص، 131.

می‌یابد، در دیوانخانه‌های شما هنوز یك کتاب قانون نیست که حکام عرف تکلیف خود را از روی آن بدانند. در همسایگی شما هرکس بدهی خود را ... به دیوان می‌دهد ... این غفلت و بی‌اعتنایی موجب خسارت و ندامت عظیم خواهد گشت و در روز جزا در حضور خداوند مسؤول و شرمنده خواهید شد. از خواب غفلت بیدار شوید و بر خود و اخلاف خود ترحم کرده به معاونت و ارشاد اولیای دولت و به اتحاد و اتفاق علمای دین، راه ترقی خود را

بیابید ... در پایان این مقال می‌نویسد که ... بنیان اصول نظم فرنگستان یك کلمه است و هرگونه ترقیات و خوبیها در آنجا دیده می‌شود، نتیجه همان یك کلمه است ... یك کلمه‌ای که جمیع انتظامات فرنگستان در آن مندرج است کتاب قانون است.» «120»

در نتیجه این گفتگوها ناصر الدین شاه به قصد عوامفریبی و انحراف افکار عمومی با تشکیل مجلس شورای دولتی موافقت کرد.

مجلس شورای دولتی در عهد ناصر الدین شاه

بطوری‌که امین الدوله در خاطرات خود می‌نویسد: «ناصر الدین شاه برای حسن جریان امور مقرر داشت که شورایی از وزرا، و دیگر شخصیتهای مملکتی تشکیل شود و به حل و فصل مشکلات بپردازد، ولی این گروه عملا در راه مصالح ملی قدم برنمی‌داشتند؛ زیرا نه خود کمترین علاقه‌ای به سعادت مردم داشتند و نه شاه را در گفتار خود صدیق می‌دیدند. امین الملك که بیش از دیگران حسن نیت داشت خطاب به ناصر الدین شاه گفت: «... برحسب عادت، وزرا و کارگزاران دولت مأموریت حقیقی و تکلیف اصلی خود را در انتفاعات و مداخل شخصی دانسته‌اند، تا مقدور شود میل و مصلحت خود را ترك نمی‌کنند که به صلاح و صرفه دولت بپردازند. توقع فایده از چنین مجلسی که همه مدعی نظم و دشمن ترتیبند چنان است که از مرض، علاج پرسیدن و از سم، تریاق خواستن. باری از رجال دولت چند نفری که به غیرت و جانسوزی ممتاز و به فهم حقایق و مبانی کار نزدیکتر، آلایش ایشان به مشاغل دیوانی کمتر باشد، انتخاب فرمایید، و آنها را از شر و خیر و زاری مشغول ایمنی دهید که بتوانند عیب و فساد کار را معلوم و از غلطکاری جلوگیری کنند.» شاه این رأی را پسندید و دستخطی صادر کرد که مدلول آن تفویض تمام قوای سلطنت به یك مجمع از نوکرهای امین و غیور و صدیق بود ... اعضای این مجلس چند نفر بودند از منتخبین دربار تهران و کسانی که همیشه از حضور شاه در محافل خودشان دم از غیرت و حمیت ... می‌زدند؛ مثل علاء الدوله ... ناصر الملك و ...

شاه با حضور این اشخاص دستخطی را که مرقوم داشته بود به امین الملك سپرد ... به لفظ همایون گفت: «اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» و امین الملك را اجازه داد که در مجلس به کمال آزادی، مصلحت دولت و صرفه مملکت و موجبات ترقی و اسباب نظم عمومی را بگویند و موانع را بی‌ملاحظه و پرده‌پوشی به عرض برسانند؛ حتی اگر از شخص پادشاه در حصول این مقاصد امتناع و اهمالی تصور کنند صریح عرض کنند و شاه را به مصلحت خود ملتفت نمایند. همینکه از پیش شاه بیرون آمدند، بجای آنکه شکرانه مساعدت و موافقت پادشاه

---

(120). فکر آزادی، پیشین، ص 182 (به اختصار).

به اصلاحات مملکت گفته شود و به فخر و شرف خود ببالند که در میان همه مردم، ایشان به وکالت مطلقه دولت انتخاب شده‌اند ... به امین الملك اعتراض و پرخاش کردند: «دیگر این چه رنگ بود، در تمام و فناء ماها وسیله‌ای از این نغزتر چه می‌شود که با پسرهای شاه و وزراء بزرگ درافتیم؛ عالمی را با خود دشمن کنیم. در این مملکت کجا امکان دارد حق گفتن و مصلحت‌بینی کردن. مگر خود شاه نمی‌داند عیب در کجاست و از کیست؟ می‌خواهند ما را سنگ روی یخ و شاگرد اتوکش کنند.» امین الملك گفت: «مگر شما نبودید که در خدمت شاه و در هر مجلس و محفل آه سرد می‌کشیدید، برای مصلحت دولت می‌سوختید، به مال و جان و عرض و ناموس در کار وطن آماده جهاد بودید. امروز که شاه به این مقام آمده است مأیوسش نکنید، با نیت خالص پیش بیایید. اگر شاه را موافق دیدید رشته را محکم بگیرید؛ و این شأن و مقام را برای خود محفوظ دارید؛ اسم بزرگ و زندگی جاوید خواهید یافت که به اتفاق چند نفر کار مملکت ایران راست شد، پریشانیها به نظام آمد؛ چنانکه شاه همراهی نکرد، و از آنچه در این دستخط مندرج است نقض و نکثی مشاهده کردید به علت بیهنری و لاف‌زنی آلوده نشده و در پیش شاه زبان شما دراز و روی شما سفید می‌ماند.» قدری به یکدیگر نگاه کردند و ساعتی به سکوت و تفکر گذشت، ناهار خوردن و قلیان کشیدن هم بهانه طفره بود.» «121»

قانون

نه‌تنها ناصر الدین شاه بلکه اکثر رجال آن عهد از تحول و تغییر نظام اجتماعی و مدنی ایران و رسوخ قوانین و نظامات جدید در این کشور بیم داشتند. پس از آنکه ناصر الدین شاه به قصد فریبکاری، میرزا ابو لقاسم خان ناصر الممالك را به کار ترجمه و نوشتن قانون مأمور کرد، اعتماد السلطنه که همواره در روزنامه خود بر اعمال ناروا و ناصحیح سلطان اعتراض می‌کرد، این عمل منطقی را از روی حسد و کوته‌بینی به باد انتقاد می‌گیرد و می‌گوید: «... این ابو القاسم سی ساله بعد از 1300 سال می‌خواهد قانون ابو القاسم عربی (ص) مبعوث چهل ساله را به هم بزند. ای شاه! ابو القاسم همدانی ابو القاسم هاشمی نمی‌شود. ای شاه، این جوان همدانی است نه همه دانی.» به نظر اعتماد السلطنه این جوان شاگرد ملکم خان است و ملکم آنچه را که خود نتوانست اجرا نماید حالا غیرمستقیم به این واسطه اجرا می‌دارد. می‌خواهد قانون دولتی بنویسد و در ایران اجرا نماید.» «122»

ناصر الدین شاه از کسانی است که آگاهانه و با بصیرت و دوراندیشی، با نفوذ هر فکر نوی در ایران مبارزه کرد و مدت پنجاه سال ایران را از سیر در مدارج ترقی و کمال بازداشت.

در سال 1308 جمعی از جوانان تحصیلکرده توسط «کنت دومونت فرت» اطریشی، رئیس نظمیه، و کامران میرزا نایب السلطنه، حاکم تهران، از ناصر الدین شاه اجازه خواستند کلوب یا به اصطلاح باشگاهی تأسیس نمایند. طرح قانونچه آن را نیز که در

---

(121). خاطرات سیاسی امین الدوله، پیشین، ص 79 به بعد (به اختصار).

(122). خاطرات اعتماد السلطنه، پیشین، ص 371.

47 ماده تنظیم‌یافته بود عرضه داشتند. چنانکه قبلا گفتیم، ناصر الدین شاه در حاشیه نامه خطاب به نایب السلطنه نوشت: نایب السلطنه، جوانان معقول بسیار بسیار غلط کرده‌اند که ایجاد کلب می‌خواهند بکنند؛ اگر همچو کاری بکنند پدرشان را آتش خواهم زد؛ حتی نویسنده این کاغذ در اداره پلیس باید مشخص شده تنبیه سخت بشود که من بعد از این فضولیها نکنند. «123»

«در دوره حکومت ناصر الدین شاه آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان گرفتار آزار و شکنجه بودند.

دیدیم میرزا یوسف خان مستشار الدوله را به زندان قزوین افکندند و کتابش را بر سرش کوفتند؛ میرزا محمد علی خان همدانی فرید الملك، منشی سفارت ایران در لندن، که از پیروان ملکم بود در سال 1308 گرفتار شد و مدت 3 ماه در قزوین در کند و زنجیر روزگار گذرانید؛ میرزا محمد حسین خان ذکاء الملك (معروف به میرزای فروغی) به گناه نوشتن مقاله‌ای برای روزنامه قانون، تحت تعقیب قرار گرفت. عده‌ای نیز به فرمان جباران جان سپردند. معهذا ریشه آزادی گسترده بود و هیچ قدرتی یارای برانداختن آن را نداشت. کار ناپسند ملکم در فروش غیرقانونی امتیازنامه لاتاری به مقام و شهرت سیاسی او لطمه زد، ولی روشنفکران که اغلب افراد آن از پیروان ملکم بودند کوششهای خود را در راه آزادی همچنان دنبال کردند. اساسا باید دانست ناشر افکار و عقاید ملکم همیشه یاران او و افراد همین گروه روشنفکر بودند.

میرزا عباسقلی خان که مروج رساله‌های ملکم و روزنامه قانون بود، چند کاتب قسم‌خورده گماشته بود که قانون و دیگر نوشته‌های ملکم را استنساخ می‌کردند. بدینطریق، قانون که هاتف آزادی بود در ایران نشر و توزیع می‌گردید. حاج سیاح محلاتی، فرید الملك، و میرزا جعفر حکیم الهی که در این راه صادقانه خدمت می‌کردند، در سال 1308 گرفتار و به زندان افتاده بودند. با کشته شدن ناصر الدین شاه (1313 هـ. ق.) و سپری شدن دوران طولانی سلطنتش، قوت و حدت استبداد کاهش یافت ... در این دوران میرزا عباسقلی خان جمعیت سیاسی سری به نام «جامع آدمیت» تأسیس کرد.» «124»

نامه اعتراض‌آمیز به ناصر الدین شاه

در بحبوحه ظلم و استبداد چند نامه اعتراض‌آمیز به شاه و روحانیان نوشته شد. در نامه‌ای که بدون امضاء به شاه نوشته بودند بعد از مقدمه چنین آمده است: «... رعایا ودایع الهیه و سپرده به ملوك هستند ... اعلیحضرت ما دام که تکالیف را معین نفرموده ممکن نیست مطیع و عاصی، و خادم و خائن را بشناسد. از ابتدای سلطنت اعلیحضرت شهریاری به هرچه اراده همایونی تعلق گرفته، بندگان جز راه اطاعت نپیموده‌ایم. مثل میرزا تقی خان اتابیك را که امیدگاه یك ملت و نجات‌دهنده یك مملکت بود ... بی‌تقصیر برافکندید، همه سکوت کردیم؛ شصت فوج ایرانی را در سفر مرو به دست ترکمان اسیر دادید، بدون کلمه‌ای اعتراض هرکس توانست عزیز خود را مثل گاو و خر خریداری کرد؛ هرکس را از برادران اسلامی ما ... به هرقیمت و اسم‌ورسم قربانی کردید، چشم پوشیدیم؛ از اراذل و اشخاص پست، از زن و مرد و سفید و سیاه حتی گربه را به هر مقام و منصب و لقب مفتخر

---

(123). فکر آزادی، پیشین، ص 203.

(124). همان، ص 205 به بعد (به اختصار).

فرموده بر عقلا و بزرگان و نجبا و علمای مملکت ترجیح دادید، تذلل کردیم؛ «جیران خانم» ها «ملیجك» ها «ببری خان» ها، بزرگان مملکت واقع گردیدند ... هر نقطه‌ای که از آثار بزرگان و ملوك گذشته ایران مایه افتخاری باقی بود، خراب و ویران کردند، با تأسف قلبی سکوت کردیم.

اگر پادشاه آلمان بیسمارکی را تربیت نمی‌کرد، امروز به آن عظمت نایل نمی‌گردید. بدبختانه در ایران در هر سری شور مملکت‌خواهی و عدل و نظم و وطن‌پرستی دیده شد، مثل میرزا تقی خان، لگدکوب اراذل و وطنفروشان گردید که بحر خزر را آب شور خوانده و گفتند به چه کار آید نه خوردنی است نه نوشیدنی. این حکام حریص ظالم ... هر شکایت از آنان شد اعتنا نکردند ... یك بیسروپایی، یك ولایت را در یك سال تاراج کرد، صد هزار تومان به درباریان و واسطه‌ها داد و خود یك دستگاه سلطنتی فراهم کرده اهل ولایت عور و عریان رو به بیابان گذاشتند، و به خارجه به عملگی و گدایی و حمالی رفتند، اعلیحضرت توجهی نفرمودند ... از ابتدای سلطنت تا امروز به کدام تظلم صد دینار احقاق حق شد؟ ... اگر بفرمایید گاهی ظالمی را معزول کرده‌ام، اولا عزل مجازات نیست، ثانیا عزل هم یك راه دخلی است برای درباریان و مسلط کردن گرگ گرسنه دیگری بر رعیت آواره از خانمان.

فرضا بر ضعفا رحم نمی‌فرمایید لااقل خود عیش و نوش و اقتدار می‌خواهید؛ آن هم بسته است به وجود رعیت ...

رعیت چو بیخ است و سلطان درخت درخت ای پدر باشد از بیخ، سخت

توجهی به حال مردم بیچاره فرمایید. عاقبت ظلم وخیم است که گفته‌اند:

پادشاهی که طرح ظلم نمود پای را کند و بام را اندود

... خدا آگاه است کار به جان و کارد به استخوان رسیده ... امید امر به وضع یك قانون، ولو هرقدر سخت باشد داریم که از روی آن با رعایای مطیع رفتار شود نه به میل اشخاص- تا چه کند همت شاهانه‌ات؟!» «125»

اعلان ملتی

اعتماد السلطنه ضمن وقایع روز یکشنبه 11 ربیع الاول 1313، از اعلامیه‌هایی نام می‌برد که مخالفان سلطنت بر دیوارهای شهر چسبانیده بودند «... تماما توهین از وجود مبارك ولینعمت ما بود ... نمی‌دانم کدام حرامزاده ناسپاسی نوشته و به دیوارهای شهر چسبانیده بود. از خواندن ملول شدم.» «126» همو از اعلامیه تبریزیها نیز سخن می‌گوید و می‌نویسد: «اعلان تبریزیها بدتر و سخت‌تر، اما بامعنی‌تر از اعلانات ملتی تهران بود. با اینکه سواد او را گرفته‌ام و دارم به جهت اینکه روزنامه خود را نجس نکنم این را ثبت نمی‌کنم. برای شجره طیبه اصل و فرعش فرقی ندارد. پادشاه به منزله ساقه و اولادش شاخه است؛ توهین به ادنی بسته سلطنت اگرچه کنیز سیاه باشد بر من ناگوار است.» «127»

نامه به شاه

«در همان ایامی که حاج سیاح، میرزا رضای کرمانی، وعده دیگری از آزادیخواهان در حبس و زنجیر بودند. جمعی از اصلاح‌طلبان

---

(125). خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص 333 به بعد (به اختصار).

(126) و (127). خاطرات اعتماد السلطنه، پیشین، ص 1030.

برای جلوگیری از قتل آنها به وسیله شیرزنی دو مکتوب را در اندرون و خوابگاه او انداختند؛ به این مضمون: «خیال مکن که همه نمی‌فهمند؛ خوب شاهکاری به دست آورده‌ای، مردم غیور و وطن‌پرست را به اسم بابی و غیره گرفته به

قتل می‌رسانی. اگر راست می‌گویی و دل‌داری یك مو از سراینان که دستگیر کرده‌ای کم کن، ببین دچار انتقام می‌شوی یا خیر. از جان گذشته کم نیست، جانت عوض جانهاست.» ناصر الدین شاه کاغذی که در خوابگاه دیده بود، خوانده و به هروسیله تفحص کرده بود، نویسنده معلوم نشد؛ سبب خیالش شده از قصد قتل منصرف شده حکم به حبس ابدی مظلومین کرده بود.» «128»

غیر از فعالیت مخفی احزاب و دسته‌های سیاسی و نشر کتب و مطبوعات، و ایجاد مدارس جدید، و آمدورفت مردم به اروپا، واقعه رژی و مرگ ناصر الدین شاه تکان و هیجان شدیدی در مردم پدید آورد و زمینه را برای مطالبات بعدی آزادیخواهان فراهم نمود. واقعه رژی و پیروزی و توفیقی که از راه اتحاد و همکاری نصیب ملت ایران گردید، به توده مردم نشان داد که می‌توان در سایه اتحاد و وحدت کلمه از اقدامات خودسرانه سلطان مستبدی چون ناصر الدین شاه و صدراعظم او جلوگیری کرد. اینك به شرح این واقعه تاریخی می‌پردازیم:

واقعه رژی

«در سنه 1309، کمپانی رژی امتیاز دخانیات را از ناصر الدین شاه گرفت که بیع و شرای دخانیات منحصر به یك اداره باشد و به عوض، چند کرور به پادشاه و درباریها داد و به همه بلاد ایران گماشتگان فرستاد و اداره خود را دایر کرد. حتی در قراء و دهات کس فرستاد و به مردم سخت گرفتند. بزرگان ایران از علما و غیرهم بر معایب و وخامت این عمل واقف شدند که امروز دخانیات محدود شد، فردا نمك، و روز دیگر هیزم و زغال و آب و غیره، به ازای آن مبالغی گرفته خواهد شد و صرف آبادی مملکت نخواهد شد؛ یا تفاوت مواجب فلان شاهزاده است، یا مدد معاش فلان آقازاده، یا خرج مسافرت فرنگ، یا نیاز فلان خانم قشنگ. ملت متضرر شده است ... جمعی از عقلا خدمت مرحوم حاجی میرزا حسن مجتهد آشتیانی رسیده معایب کار را گفتند ... لذا مرحوم میرزای آشتیانی حکم به حرمت استعمال دخانیات کرد ...» «129»

حکم به حرمت دخانیات

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. الیوم استعمال تنباکو و توتون باین نحو کان در حکم محاربه با امام زمان است عجل اللّه فرجه ... چون حال بدین منوال شد کمپانی به توسط قوام الدوله وزیر امور خارجه شکایت به ناصر الدین شاه برد.

شاه عبد اللّه خان والی را خدمت میرزای آشتیانی فرستاد که یا باید در ملاء عام قلیان بکشید و یا از ایران خارج شوید. مرحوم میرزا، شق اخیر را قبول کرد و عازم حرکت شد، که اهالی تهران از اعلی و ادنی، زن و مرد ... صغیر و کبیر به هیجان آمده، زلزله در ارکان شهر افتاد و همه ناله‌کنان و فریادزنان و اشریعتاگویان به هرطرف در حرکت ... بودند. به فاصله یك ساعت تمام دکاکین و سراها بسته و تعطیل شد ... مجددا میرزا عیسی وزیر و عبد اللّه خان والی

(128). خاطرات حاج سیاح، ص 130.

(129). ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، مقدمه، ص 19.

و مجد الدوله خدمت میرزای آشتیانی آمدند و گفتند که شاه امتیاز داخله را موقوف کرده، لکن امتیاز خارجه با کمپانی است، حالا از ضدیت با دولت دست بردارید و در ملاء عام قلیان بکشید. جناب حجة الاسلام فرمود، خلاف حکم را نمی‌توان نمود و شق عصای مسلمانان را نمی‌نمایم. عبد الله خان والی در مقام اجرای حکم شاه برآمده و گفت حتما باید قلیان بکشید، که یك‌دفعه مرحوم آقا سید محمد رضا طباطبایی از حالت طبیعی خارج شد و بنای بد گفتن را گذاشت که شاه ... و تو و نایب السلطنه غلط کردید. دور شو ای ملعون از مجلس مسلمانان.

مردم که این تغیر آقا را دیدند به هیجان آمدند. مجد الدوله از مجلس حرکت کرد که فرار کند، او را به میان گرفته نزدیك بود که کار او را یکسره نمایند که حاجی علی اکبر بروجردی باتدبیر او را نجات داد.» «130»

... بالاخره در اثر هجوم مردم به ارك و اعتراض عمومی، فرمان شلیك داده شد؛ عده‌ای کشته و زخمی شدند، و درهای ارك بسته شد، زنهای ناصر الدین شاه نگران و گریان شدند.

شاه که وضع را چنین دید «عضد الملك و مرحوم میرزا عیسی وزیر را خدمت میرزای آشتیانی فرستاد که از حرکت و مسافرت منصرف شوید. مجلسی در دربار منعقد کنید، عقلای ملت باوزرای دولت در اصلاح این امر مشاورت نمایند.» «131»

در نتیجه این عقب‌نشینی مردم متفرق شدند، بازارها باز شد و مجلسی در دربار منعقد گردید و پس از بحث و گفتگو «... و بد گفتن آقا سید علی اکبر تفرشی به قوام الدوله بلکه به‌طور کنایه به شاه، نتیجه این شد که امتیاز مرتفع گردید و شش کرور خسارت کمپانی را دولت قبول کرد، و این اولین قرضی بود که دولت ایران به خارجه مدیون شد. اگرچه این خسارت به ایران وارد آمد لکن در عوض ملت ایران به خود آمد و اندکی رو به بیداری کرد ... ملت ایران دانست که می‌شود در مقابل سلطنت ایستاد و حقوق خود را مطالبه کرد.» «131»

گفتگوی نمایندگان مردم با عمال ناصر الدینشاه

«در این جلسه که با حضور میرزا حسن شیرازی تشکیل شد، پس از بحث و گفتگوهای مقدماتی، نمایندگان شاه نخست از در تهدید درآمده مشیر الدوله خطاب به علما گفت: آقایان این امر برای خوبی ندارد. سید علی اکبر

تفرشی از این سخن تهدیدآمیز برآشفت که این نامربوطها چیست؟ چه معنی دارد؟ قوام الدوله به سخن درآمد و گفت، برداشتن این امتیاز محال و ممتنع است. آقا سید علی اکبر گفت، گویا رئیس دخانیات و رژی شما باشید.

امین السلطان گفت، خیر ایشان جناب قوام الدوله وزیر امور خارجه می‌باشند. سید محمد رضا گفت، اگر این حکم را دولت داده است که باید به امضای ملت باشد و اگر شخص شاه داده است که ... حقی نداشته و ندارد. اولیای دولت که عرصه را بر خود تنگ دیدند از خواندن امتیازنامه صرفنظر کرده شروع به قرائت تلگراف کردند ... امین السلطان از طرف علما وکالت گرفت و متعهد شد که برحسب وکالت از طرف علمای ملت در فسخ و ابطال این عمل اقدامات مجدانه به کار برد و به قدر امکان، در رفع این امتیاز کوشش نموده از هیچ کار فروگذاری نکند؛ مشروط بر اینکه علما هم پس از رفع این امتیاز در خصوص اباحه دخانیات

---

(130). همان، ص 21- 19 (به اختصار).

(131). همان، ص 21.

و تکذیب اعلان جهاد مضایقه روا ندارند.» «132»

«در مدت پنجاه سالی که ناصر الدین شاه سلطنت کرد، هیچ قدرتی در مقابل او وجود نداشت و فرمان او با ضربات چماقداران شاهی، سرنیزه قزاقها، و شلاق فراشان بدون اندك مقاومتی اجرا می‌شد ... میرزا رضای کرمانی در تحقیقاتی که در نظمیه از او به عمل آمده، بتفصیل شرح مصیبتها و بلایایی که از طرف حکام، درباریان و صاحبان قدرت و زور به او وارد آمده بود، ذکر کرد و صریحا گفت که از جانب سید و به دستور شخص او مأمور قتل ناصر الدین شاه و نایب السلطنه شده است و اظهار داشت ... وقتی شرح مصیبتها، صدمه‌ها و حبسها و عذابهای خود را می‌گفتم به من گفت، تو چقدر بیغیرت بودی و حب حیات داشتی. ظالم را بایست کشت، چرا نکشتی؟

و ظالم در این میان غیر از شاه و نایب السلطنه کسی دیگر نبود؛ اگرچه در خیال نایب السلطنه هم بودم. دیگر آن روز خیالم درباره شاه مصمم شد، گفتم شجره ظلم را از بیخ باید انداخت؛ شاخ و برگ بالطبع خشك می‌شوند.» «133»

ظاهرا از نقشه و نیت میرزا رضا کرمانی غیر از حاج شیخ هادی نجم‌آبادی کسی خبر نداشت ... نویسنده تاریخ بیداری ایران می‌نویسد: «... روز 12 ربیع الثانی 1314 که چهل روز بعد از قتل میرزا رضا بود، در نزدیکی خانه

حاج شیخ هادی، میرزا حسن کرمانی با آقا شیخ محمد علی دزفولی ... و بعضی از اجزاء حاج شیخ هادی چهلم میرزا رضا را گرفتند ...

طعام حاضرین این مجلس بادمجان بریان کرده و نان و نمك بود و فقط در آن نقطه بود که طلب مغفرت برای میرزا رضا کردند. نجم‌آبادی به مناسبت سال میرزا نیز مجلس یادبودی برپا کرد.» «134»

میرزا ملکم خان ارمنی برای پیشرفت نهضت آزادی، بر آن شد که با سید محمد طباطبایی ملاقات نماید ولی سید در آغاز امر چندان علاقه‌ای نشان نمی‌داد؛ تا سرانجام روزی که سید در دربند بود ملکم برای یك ربع ساعت از سید وقت ملاقات خواست، بطوری که مؤید الاسلام کرمانی می‌نویسد «... حضرت آقا ناگزیر از پذیرایی گردید. مشار الیه با حضرت حجت الاسلامی خلوت نمود، و در را به روی اغیار بستند. ربع ساعت وقت منجر به پنج شش ساعت گردید. در این اثنا کرارا میرزا ملکم خان عازم رفتن می‌شد و حضرت آقا او را مانع می‌گردید. مذاکرات آن دو را کسی ندانست لکن از آن روز حالات حجت الاسلام تهران بکلی تغییر نمود و در راه مقصود میرزا ملکم خان، هم خود را داد و هم پسرش را.» «135»

متفکرین و صاحبنظران

از دوره ناصر الدین شاه عده‌ای از متفکرین، و آشنایان به تمدن و فرهنگ جدید اروپایی برای بیداری مردم ایران و مبارزه با ظلم و استبداد در ایران و خارج از ایران شروع به فعالیت کردند، از جمله میرزا فتحعلی آخوندزاده یکی از فرزندان غیور و بشردوست آذربایجان، را باید نام برد. «او به اتفاق دوستان همفکر و

---

(132). همان، ص 51 (به اختصار).

(133). اسماعیل رائین، فراماسونری در ایران، ج 2، ص 166 به بعد (به اختصار).

(134). تاریخ بیداری ایرانیان، مقدمه، پیشین، ص 124.

(135). همان، ص 152 (به اختصار).

به اصطلاح خودش «همرازان» نظیر میرزا یوسف خان مستشار الدوله، جلال الدین میرزای قاجار، میرزا ملکم خان، مشیر الدوله، ماکنجی، پیشوای زرتشتیان، و عده‌ای دیگر می‌کوشید که مدرسه باز کند، روزنامه، برپا سازد، تئاتر ایجاد نماید و مردم بیسواد را باسواد کند؛ تا از این راه مردم تربیت گیرند و به حقوق انسانی خود واقف گردند؛ و زنان

نیز به آزادی رسند. وی در آثار هنری و ادبی خود، بسختی با اوهام و خرافات مبارزه می‌کرد، و برای نجات هموطنان خود از گرداب جهل و خرافات دو پیشنهاد اساسی داشت که یکی تعلیم اجباری عمومی و دیگری تغییر و اصلاح الفبای پارسی است. وی به وزارت علوم ایران نوشت: «دولت باید مانند فردریخ کبیر قدغن فرماید که هیچکس از افراد ملت، خواه در شهرها و خواه در دهات و ایلات، فرزند خود را از نه سالگی تا پانزده سالگی به غیر از خواندن و نوشتن موافق رسم جدید به کار دیگری مشغول نسازد ... چه نسبت شهرنشینان به ده‌نشینان چون نسبت قطره به دریاست.

باید عامه مردم مانند ملت پروس و ینگی‌دنیا، زن و مرد، از علم بهره‌یاب گردند؛ تا نفع آن عام باشد.» ولی رجال مملکت هیچ علاقه‌ای به شنیدن تعالیم فتحعلی آخوندزاده نداشتند.

وی از نظر سیاسی، هواخواه حکومت مشروطیت و اجرای قانون بود و به لزوم تفکیك سیاست از شریعت ایمان داشت. وی در مکتوب اول خود می‌نویسد: «حیف بر تو ای ایران ... زمین تو خراب و اهل تو نادان و از تمدن جهانی بیخبر و از نعمت آزادی محرومند. پادشاه تو مستبد است؛ علما (روحانیان) و مستبدین موجب ضعف و ناتوانی تو شده‌اند ...» به نظر او بیدادگری دولت و تعصب روحانیت سبب ویرانی و ناتوانی کشور گشته است ... و آغاز تنزل سیاسی و معنوی ایران را غلبه تازیان می‌شناسد و برای توصیف مظالم آنان به اشعار حماسی فردوسی استناد می‌جوید که فرموده است:

...بریزند خون از پی خواسته — شود روزگار بد آراسته

زیان کسان از پی سود خویش — بجویند و دین اندر آرند پیش

... از مترقی‌ترین افکار و آزادی زن و الغای تعدد زوجات و ایجاد مساوات کامل زن و مرد در همه حقوق اجتماعی است. از این نظر پیشرو اندیشه‌گران دنیای اسلامی است. وی با طرح مسأله مساوات مالیه و توضیح و توصیف آن، نشان می‌دهد که کمابیش با سوسیالیسم علمی و مساوات اقتصادی و مالی نیز آشنا بوده است.» «136»

وی حدود یك قرن پیش مصرانه می‌گفت که باید حل‌وفصل دعاوی را از چنگال روحانیان خارج کرد و به وزارت دادگستری واگذاشت. میرزا فتحعلی از متفکرین مادی و معتقد به اصالت عقل و تجربه است و علم را از حکمت جدا نمی‌داند. در امور علمی و اجتماعی به رابطه علت و معلولی معتقد است و با صراحت تمام می‌گوید که از عدم هیچ چیزی به وجود نمی‌آید. او با تعبد و تقلید مخالف بود و با صراحت می‌نویسد: «... ما دیگر از تقلید بیزار شده‌ایم، تقلید خانه ما را خراب کرده است ...» «137»

(136). فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، ص 81 به بعد (به اختصار).

(137). همان، ص 144.

میرزا آقا خان کرمانی

یکی دیگر از متفکران نامدار این دوره میرزا آقا خان کرمانی است.

این مرد نیز مانند فتحعلی آخوندزاده علمی و منطقی فکر می‌کرد و با تعبد و تقلید مخالف بود، می‌گوید: «... تنها افتخار به این می‌کنم که بعد از شنیدن اقوال متشتته و مخالطه با اقوام مختلفه و مطالعه کتب و آثار بسیار، بدون محاکمه و امعان‌نظر، صرف تقلید و بو الهوسی را به کار نبستم و زمام عقل را به دست این و آن ندادم، بلکه با پای خود راه رفتم و با چشم خود نظر کردم و همه‌جا فکر خود را مقوم و عقل خویش را منور ساختم و مها امکن رفع خرافات و طامات از خود نمودم ... اول کاری که برای هر نفس واجب است، این است که در هر دیانت و مذهب که بود، فورا در آن شك کند و دلیل و برهان قاطع طلب کند ...» «138» بنیان اندیشه‌های فلسفی میرزا آقا خان بر اصالت عقل و اصالت تجربه بنا شده است. در کارگاه هستی و تمام امور جهان، رابطه علت و معلول را می‌شناسد. می‌گوید: «مقوم و میزان آدمی عقل است و عقل حاکم هر چیزی است.»

از نظریات جالب سیاسی او یکی این است که وی «نظریه معروف منتسکیو را که می‌گوید: «هر ملت شایسته نوع حکومتی است که دارد» امری مطلق و کلی نمی‌داند، و معتقد است که نحوه عمل زمامداران و سیاستمداران نیز در رشد ملی نقشی عظیم دارد. اگر زمامداران کشوری در کار تعلیم و تربیت ملتی تعلل ورزند، و به مردم اجازه بحث و انتقاد ندهند، مسلما چنین جامعه‌ای به طرف رشد و تکامل و حکومت ملی نخواهد رفت. دیگر از اندیشه‌های مترقی این مرد، انتقاد به اصل تبدیل قوانین در سیر زمان است. به نظر او مدنیت دائما در راه ترقی پیش می‌رود و منافع و نیازمندیهای هیأت اجتماع تحول می‌پذیرد؛ لاجرم تبدیل و تغییر قوانین که تابع آن تحولات خواهد بود، امری است طبیعی.

در مقایسه قوانین موضوعه عقلی با احکام ربانی، رأی ارباب تعقل را می‌پسندد و خرد آدمی را معیار درست و کافی می‌داند ... و می‌گوید علم به مراتب اشرف از اعتقاد است و فهمیدن بهتر از باور کردن است.» «139»

به نظر وی، محیط طبیعی و جغرافیایی، وراثت، خانواده، طرز حکومت، و دین در خلق‌وخوی ملی تأثیری عمیق دارد.

میرزا آقا خان طرفدار جدی بحث و انتقاد بود؛ می‌گفت: «دماغی که لطمه اعتراضات را نبیند، درست فکر نتواند کرد؛ و عقلی که صدمه ایراد و انکار را تحمل نکند معتدل حکم ننماید ... و بر نهج منطق حرف نزند.» «140»

به‌نظر او در برخورد عقاید و افکار با هم و ادیان و مذاهب با یکدیگر راه سلامت تنها در آیین مدارا و آسان‌گیری است و همان است که آدمیان را به دین انسانیت و نوع‌دوستی رهنمونی می‌کند.

میرزا آقا خان برای روشنفکران و نویسندگان مسؤولیت مدنی قائل بود، «نسبت به

---

(138). همان، ص 182 به بعد.

(139). فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا آقا خان کرمانی، ص 66 به بعد.

(140). همان، ص 113.

فرزانگان گوشه‌گیر حاشیه‌نشین، زبان طعنش باز است. فکر اجتماعی وی کوشش و مبارزه است.

پس گام به میدان سیاست و پیکار نهاد. فصلی از آن را همکاری با ملکم خان و انتشار روزنامه قانون و نشر مرام و تشکیل «حوزه آدمیت» در اسلامبول تشکیل می‌دهد؛ و قسمت دیگرش را اشتراك مساعی با سید جمال الدین اسدآبادی می‌سازد ... تا پیش از طغیان ملکم علیه دربار ناصر الدین شاه و تأسیس روزنامه قانون (1307) هیچ دوستی و رابطه مستقیمی میان ملکم و میرزا آقا خان وجود نداشته ... انتشار قانون در دوستی را باز کرد ... میرزا آقا خان پیام سید جمال الدین اسدآبادی را به ملکم ابلاغ می‌کند، و می‌گوید که حضرت سید می‌گوید یك نمره قانون مخصوصا برای روحانیان کربلا بفرستید و از آنها بخواهید که در مبارزات اجتماعی شرکت جویند و نگذارند که «ظلمه پدر مسلمانان را بسوزانند و نایب امام با وجود نفوذ تامه ساکت و صامت بنشینند.»

جالب توجه است که متجاوز از صد سال قبل، میرزا آقا خان کرمانی دریافت که یك جنبش ملی واقعی علیه ظلم و استبداد فقط به کمك طبقه متوسط بورژوازی و با حمایت کشاورزان و پیشه‌وران امکان‌پذیر است. باید «کاری کرد شاید آن طبایع بکر دست نخورده و آن خونهای پاکیزه مردم متوسط ملت از دهاقین و اعیان و نجبا به حرکت بیاید.» وی در جای دیگر می‌گوید: «هیچگاه دیده نشده است که زبردستان ستم‌پیشه بدلخواه به آیین داد گرایند. بنیاد ظلم وقتی برانداخته می‌شود که ظالمان ظلم نکنند یا مظلومان متحمل نشوند.

چون جانوران متعدی، هرگز سیر از ظلم کردن نمی‌شوند، همان به که مظلومان از قبول ستم ابا و استنکاف ورزند تا اقتدارات محدود گردد و حقوق محفوظ بماند ... قصور نه‌تنها از ستمکاران و ظالمان جهان است بلکه بیشتر قصور و کوتاهی از محنت‌زدگان و مظلومان است که تن به هر بیشرمی و بیناموسی و ظلم در داده‌اند ... به دلیل اینکه همواره شماره ظالمان از مظلومان کمتر است، باید انسان منکر ظلم و بدخواه ظالم و ناجی مظلومان باشد. لعنت بر یزید مرده و تعظیم بر یزید زنده چه فایده دارد؟ بلکه انسان باید از روی دل و جان به مقابله و مدافعه یزیدهای زنده و شمرهای موجود برخیزد.» «141»

میرزا ملکم خان

یکی دیگر از مردانی که در راه انقلاب فکری ایرانیان سعی و تلاش فراوان کرده است، میرزا ملکم خان ارمنی است. مسائل عده‌ای که مورد بحث او قرار گرفته است عبارتند از: آزادی و نظم قانونی، اصلاح اساس حکومت، اخذ تمدن اروپایی، عدالت اجتماعی، حقوق اساسی فرد، طرح قوانین اداری و مدنی و جزائی، احیاء و توسعه اقتصادی، پیکار علیه اوهام، اصلاح خط و سبك نگارش.

اولین شماره قانون در اول رجب 1307 انتشار یافت و روی هم 42 شماره منتشر گردید. شعار این روزنامه، اتفاق، عدالت، و ترقی بود. در غالب شماره‌ها این روزنامه از اهمیت قانون سخن به میان آمده و تأکید شده است که تا عموم مردم طالب قانون نباشند، وضع قانون در آن ملك یك واقعه موقتی و یك گیاه بی‌ریشه است. ملکم مصرانه خواهان

---

(141). همان، ص 245 به بعد (به اختصار).

اخذ تمدن غرب بود و می‌گفت که ایران نمی‌تواند و نباید از جریان کلی تمدن جدید دور بماند. ملکم در وصف دموکراسی و حکومت ملی می‌نویسد: «به حکم یك قانون ازلی، عدالت، امنیت، ترقی، آبادی و جمیع نعمات زندگی بر هیچ نقطه روی زمین ظاهر نشده؛ مگر به یمن آیین مشورت. هیچ پیغمبر، هیچ حکیم، و هیچ شارعی نیست که بنیان آسایش ملل را بر آیین مشورت قرار نداده باشد.» «142»

«ملکم در «دفتر تنظیمات» می‌نویسد که قانون باید در حق عموم افراد ملت یکسان اجرا شود؛ هیچ شغل و منصبی نباید موروثی باشد؛ از هیچکس چیزی نمی‌توان گرفت مگر به حکم قانون؛ احدی را نمی‌توان حبس کرد مگر به حکم قانون؛ دخول جبری در خانه هیچیك از افراد ملت ایران جایز نیست مگر به حکم قانون. درباره آزادی عقیده می‌نویسد: سرچشمه جمیع ترقیات بنی آدم، در این حق ازلی است که هر آدم مختار باشد افکار و عقاید خود را به

آزادی بیان کند، اختیار کلام و اختیار قلم، در عصر ما سلطان کره زمین شده است. ملکم همه خوشوقتیها را در تعمیم دانش و فرهنگ می‌داند؛ و مدارس عالیه را به مثابه کارخانه آدم‌سازی می‌شمارد.

او در حدود یك قرن پیش، می‌گفت که باید سالی هزار نفر محصل به اروپا فرستاد تا تحصیل علوم بکنند و مراجعت نمایند، نه اینکه دو سه تا زن بگیرند و تهیدست برگردند.

ملکم هموطنان خود را به کار و کوشش تحریص می‌کرد و با اعطای امتیازات اقتصادی به اروپاییان و استفاده از سرمایه‌های خارجی موافق بود. به‌نظر او برای تحصیل سعادت باید خلق ایران زیاد کار بکنند، زیاد سرمایه و علم داشته باشند، زیاد امتعه بسازند؛ و برای تحصیل این موفقیتها باید مردم از امنیت مالی و جانی برخوردار باشند. و دولت از زراعت، تجارت، و مصنوعات داخلی حمایت نماید، بانك تأسیس کند، راه‌آهن بسازد.» «143»

غیر از این سه تن، سید جمال الدین اسدآبادی، شیخ احمد روحی، مستشار الدوله، میرزا حبیب اصفهانی و عده‌ای دیگر صمیمانه در راه بیداری افکار و نفوذ تمدن غرب در ایران سعی و تلاش کرده‌اند.

آزادی و اصلاحات

آقای دکتر زرین‌کوب ضمن انتقاد از کتاب از صبا تا نیما می‌نویسد:

«در بین کوشندگان بیرون از کشور که در نشر فکر آزادی در ایران اواخر عهد ناصری کوشیده‌اند، مؤلف کتاب از میرزا ملکم خان، حاج زین العابدین مراغه‌ای و طالبوف یاد کرده است. در این میان، البته طالبوف از حیث دقت فکر و صمیمیت بیان ارزش دیگر دارد؛ بعلاوه او را واقعا می‌توان از بنیادگذاران نثر ساده جدید فارسی شمرد ... آن آزادی که مخصوصا طالبوف طالب آن بود بر وطنپرستی و غیرت اسلامی هردو مبتنی بود. این اندیشه که اسلام مانع عمده ترقی اقوام شرقی است و برای نیل به ترقی و حریت واقعی باید از آن صرفنظر کرد، در آن زمانها غالبا فقط در اذهان کسانی راه داشت که به قیاس با کلیسای کاتولیك، مقامات روحانی شیعه را نیز به ضرورت، مخالف هرگونه ترقی و تکامل

---

(142). فکر آزادی، پیشین، ص 121.

(143). همان، ص 150 به بعد (به اختصار).

می‌شمردند. در صورتی که هم واقعه تنباکو و مبارزه معروف علما با انحصار آن، نشان داد که جامعه روحانیت نیروی محرکه اجتماعی کافی دارد؛ و هم تعلیمات امثال سید جمال الدین افغانی و شیخ هادی نجم‌آبادی در ایران و شیخ محمد عبده و عبد الرحمن کواکبی در خارج از ایران، توافق جوهر واقعی اسلام را با فکر «حریت» و استقلال فردی و قومی برای اذهان عامه مسلمانان روشنفکر اثبات کرد. از این‌رو بود که طالبوف و امثال او برای تجهیز عامه بر ضد مخالفان حریت لازم می‌دیدند آنها را از نیروی مؤثر دین نیز– که به عقیده آنها هیچ‌چیز نمی‌توانست جای آن را بگیرد– خلع سلاح کنند. با توجه به این نکته بود که طالبوف تجدد را می‌خواست اما تدین را هم طالب بود. می‌خواست تبریز و تهران با راه‌آهن وصل شود، اما دلش می‌خواست واگن قطار جایی هم برای نماز داشته باشد. هم واگون را می‌خواست هم نماز را؛ و این نکته‌ای بود که بین او و طرز فکر امثال میرزا فتحعلی آخوندزاده جدایی می‌انداخت.

آخوندزاده هرچند بیشتر به سبب تمثیلات خویش و به عنوان «اولین نویسنده نمایشنامه در شرق» اهمیت دارد، اما نقش او در نشر فکر آزادی یا آزادی فکری از بعضی جهات درخور توجه بیشتر است. درباره آثار و افکار این نویسنده که فقط قسمتی از آثارش به زبان فارسی است، آقای آرین‌پور در کتاب خود (از صبا تا نیما) با دقت و تفصیل کافی سخن رانده است.

در واقع، شوق و هیجان عمده‌ای که در آن ایام وجود آخوندزاده را مشتعل می‌داشت، عبارت بود از فکر پروقره (پروگره– ترقی) و تجدد.

همین توجه به تجدد و ترقی بود که او را وامی‌داشت نسبت به هرچه در ایران عهد ناصری می‌گذشت بدبین، بهانه‌جوی و معترض باشد. بر شعار روزنامه دولتی که عبارت از «مسجد» بود نکته‌گیری کند، بر شیوه تحریر روضة الصفای ناصری که هرچه بود سبك تاریخ‌نویسی رایج عصر را نشان می‌داد، ایراد بگیرد ... آخوندزاده نمایشنامه را به مثابه اسلحه‌ای برای مبارزه با خرافات و مخصوصا با طبقه آخوند که در نظر وی منشأ خرافات و موجب عقب‌افتادگی‌هاست به کار برده است. و با آنکه وی را از روی مبالغه «مولیر شرق» و «گوگول قفقاز» هم خوانده‌اند، آثار وی از لحاظ فنی چندان مرغوبیتی ندارد. جنبه ضدیت با آخوند و آخوندبازی که روح تعلیم این نمایشنامه‌هاست از همان ابتدا چنان مشهور بود که حتی مدتها بعد از مرگ وی، وقتی نمایشنامه «کیمیاگر» در نخجوان بر روی صحنه آمد آن‌گونه که جلیل قلی‌زاده نقل می‌کند ملاها ناچار شدند توقیف آن را از حاکم نخجوان خواستار شوند.

... سید جمال الدین اسدآبادی ... برخلاف آخوندزاده که می‌خواست با ترویج مفهوم پروگره (ترقی) راه تازه‌ای برای نیل تدریجی به حریت و استقلال ... باز کند، وی می‌خواست از دین، مخصوصا از دین خالص خالی از خرافات، به‌عنوان وسیله و حربه‌ای جهت مبارزه و مقاومت با استعمار استفاده کند، و برای مبارزه با نفوذ روزافزون سیاست اروپایی ... تمام عالم اسلام را متحد سازد ...» «144»

(144). دکتر عبد الحسین زرین‌کوب، «در پیرامون انتشار از صبا تا نیما»، راهنمای کتاب، مرداد و شهریور 51، ص 11 به بعد (به اختصار).

کسروی در صفحه هفت تاریخ مشروطه ایران، می‌نویسد:

در زمان قاجاریان، ایران بسیار ناتوان گردید و از بزرگی و جایگاه و آوازه آن بسیار کاست. و انگیزه این، بیش از همه یك چیز بود؛ و آن اینکه جهان دیگر شده و کشورها به تکان آمده ولی ایران به همان حال پیش‌باز می‌ماند. از سال 1157 تا 1293 هجری، که کریم خان زند درگذشت، تا سال درگذشت فتحعلیشاه پنجاه و اند سال بود و در این زمان کم، در اروپا تکانهای سختی پیدا شد و داستانهای تاریخی بیمانند از شورش فرانسه و پیدایش ناپلئون و جنگهای پیاپی آن و جنبش توده‌ها و پیشرفت فن جنگ و پدید آمدن افزارهای نوین و مانند اینها رو داده و در نتیجه آنها، دولتهای بزرگ و نیرومندی پیدا شده بود که کشور ایران از آن تکانها و دگرگونیها بیبهره و ناآگاه ماند. و راستی آن است که نه پادشاهان قاجاریه و نه سرجنبانان توده از آن تکان و دگرگونیها سر درنمی‌آوردند. نتیجه آن بود که دو دولت نیرومند و بزرگ و بیدار، یکی در شمال ایران و دیگری در جنوب آن، پیدا شد و ایران ناتوان ناگاه در میان آنان ماند؛ و راستی آنکه برای چنان زمانی پادشاهان کم جربزه قاجاری شاینده سررشته‌داری نبودند.

به‌نظر یحیی دولت‌آبادی، با قتل ناصر الدین شاه، سد بزرگی که در راه نفوذ افکار جدید وجود داشت از بین رفت:

«واقعه قتل ناصر الدین شاه و آنچه بعد از آن در دولت جدید پیش آمد، در افکار تجددخواهان هیجان شدیدی تولید نمود ... فداکاریهای محیر العقول جمعی از آزادیخواهان و برطرف شدن سد بزرگی که در برابر افکار تازه بود، یعنی وجود ناصر الدین شاه به ضمیمه سلامت نفس جانشین او که نه می‌خواهد و نه می‌تواند سیاست صعب و ناهموار پدر را تعقیب نماید، بال و پر بیداران و آزادیخواهان را گشود. با نهایت بیصبری و در عین بی‌اسبابی (که از همه بالاتر بیسوادی و بیعلمی ملت است) می‌خواهند بزودی به همه‌جا رسیده دارای همه‌چیز بوده باشند. آزادیخواهان تصور می‌کنند به هوش آمدن چند تن در میان یك ملت خواب، می‌تواند بزودی در تمام ملت مؤثر افتد؛ غافل از آنکه ... ملتی که از صد نفر یك تن باسواد ندارد، ملتی که از معلومات عصر حاضر تهیدست است، ملتی که خانه خود را نمی‌شناسد چه رسد به شناسایی دنیا، ملتی که در سرتاسر مملکتش هنوز یك مکتبخانه به اصول جدید دایر نگشته، ... چگونه می‌تواند از تغییرات زمان و عزل و نصب این و آن استفاده فوری نماید و خود را در جریان حیاتبخش تمدن جدید بیندازد، با اینکه اخلاق سران و سرورانش در دایره فساد سیر می‌کند.» «145»

چنانکه قبلا گفتیم امیر کبیر نخستین سیاستمداری بود که با کمال صفا و حسن نیت با دزدی و فساد مبارزه کرد و برای اولین‌بار در تاریخ ایران نه از کسی رشوه گرفت و نه به کسی رشوه داد. وی در راه تعمیم فرهنگ و بهداشت و بهبود اوضاع اقتصادی و اجتماعی و

---

(145). میرزا یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، ج 1، ص 177.

نظامی ایران در مدت کوتاه زمامداری خود قدمهای بلندی برداشت و بعدها میرزا حسین خان سپهسالار، علی رغم مشکلات فراوانی که وجود داشت، دنباله کارهای او را گرفت. برای وقوف به اوضاع سیاسی و اجتماعی این دوران مطالعه، تحقیقات گرانقدر دکتر فریدون آدمیت بسیار سودمند است.

به‌نظر دکتر آدمیت، «نفوذ و رسوخ تمدن غرب در ایران از عهد اصلاحات امیر کبیر تا عصر سبك جدید سپهسالار بتدریج به وجود آمد ... اعتقاد به علم کلاسیك درهم شکست؛ فهمیدند خیلی از اصول دانش پیشینیان پایه‌اش بر آب است، و آنچه درست است ناقص و مقدماتی است. در قلمرو فلسفه و علم و سیاست، مفاهیم جدید غربی را شناختند، در بطلان آرای اهل مدرسه و نفی سنت حکومت، آشکارا سخن راندند. در همه جهات، نگرش عقلی و تحققی صرف به چشم می‌خورد؛ خاصه تأثیر عقاید فلسفی دکارت، و قوانین فیزیکی نیوتون، و آرای سیاسی عصر روشنایی و مشرب علمی اگوست کنت، و اصول طبیعی داروین خیره‌کننده است ...

امیر کبیر، اصلاحگر، دولت‌ساز، نماینده جهش بزرگ اجتماع بود، در دوره مهم تاریخی.

در راه بیداری افکار، روزنامه و مدرسه برپا کرد. ایجاد دار الفنون، خود نشانه تحول ذهنی است و گرنه چه نیازمندی به دار الفنون بود؛ با قیل‌وقال اهل مدرسه می‌ساختند. دار الفنون در جهت دیگر از مؤثرترین عوامل دگرگونی افکار است. گرچه تعلیمات علمی آن تا اندازه‌ای مقدماتی بود، تأثیر اجتماعیش کم نبود. مهمتر از همه اینکه در اصول دانش گذشتگان تردید انداخت ... گرایش به علم و تجربه چشمگیر است؛ در کار اصلاح قشون سخن از قانون علمی نظام رفت، و در ارزش دانش طبیعی می‌خوانیم: «علم فیزیك بسیار شریف و مأخذ و مبنای جمیع تعبیه‌ها و صنایع غریبه فرنگان است.» همچنین در جهت پرورش عقلانی مردم، روزنامه رسمی اعلام کرد، مقصود از تأسیسات تازه «آگاهی و تربیت و خیر و منفعت خلق است.» و همت دولت معطوف به «تربیت اهالی و اعیان و رعایا و تجار و کسبه خود است که بر دانش و بینش آنها بیفزاید و ... اطلاع و دانایی و بینایی اهالی این دولت علیه بیشتر شود.»

امیر کبیر حتی بر سر آن بود که نظام سیاست را بر پایه جدیدی بنیان گذارد؛ حقیقتی که ناشناخته ماند، به زبان خودش: خیال کنستیطوسیون داشتم ... منتظر موقع بودم. اما مجالم ندادند.

با برافتادن دولت امیر کبیر، چرخ دستگاه اصلاح و ترقی از گردش بازماند. از پایان عصر میرزا تقی خانی تا آغاز دولت سپهسالار، بیست سال گذشت؛ بیست سالی که سه مرحله مختلف و مغایر را پیمود:

1. فترت هفتساله: صدارت اعتماد الدوله نوری، از محرم 1268 تا محرم 1275؛

2. ترقیخواهی سه ساله، تلاش ناتمام از 1275 تا 1278؛

3. بحران دهساله؛ بحران سیاسی و اقتصادی از 1278 تا 1287.

زمامداری میرزا آقا خان نوری معرف تفکر ارتجاعی بود به معنای دقیق کلمه. دشمن هر نوآوری بود و مخالف هر اندیشه ترقیخواهی. حتی خواست مدرسه نوبنیاد دار الفنون را

ببندد و استادانش را به فرنگستان بازگرداند. خیالش این بود راه بیداری افکار را بر روی اجتماع مسدود گرداند. به گفته خودش: اجازه انتشار کتاب سفیر ایران در روسیه را نداد.

«به جهت اینکه برای مردم فرق اوضاع اروپا با اوضاع ایران درست معلوم نشود.» به همان استدلال، نشر مخزن الوقایع نوشته میرزا حسین سرابی را (در شرح سفارت فرخ خان امین الدوله به اروپا) مانع آمد. و دستور داد: «البته نخواهید گذاشت ... این کتاب را باسمه نماید، که به همهجا منتشر شود، و برای مردم، درست آگاهی از اوضاع اروپا حاصل شود که مصلحت نیست.» «146» معلوم است چقدر از هشیاری مردم بیمزده بود. حتی از تأسیس تلگراف می‌هراسید. ملکم می‌نویسد: «چندین سال با مرحوم میرزا آقا خان جنگیدم که باید تلغراف ساخت ...

ترتیب تلغراف را از برای ایران مشکل و نامناسب و مایه مرارت می‌دانست.» «147»

غرامت صدارت میرزا آقا خان برای ایران بس گران بود؛ رسوایی جنگ هرات حیثیتی برای دولت باقی نگذارد. بر فساد دستگاه دیوان و یغماگری حکومت که در دست اعتماد الدوله و همدستان و خویشاوندانش بود، حدی متصور نبود. خزانه دولت تهی گشت. تنزل عمومی همه شؤون اجتماعی را فراگرفت. بیزاری از دوره میرزا آقا خان را در نوشته‌های آن اوان خواهیم شناخت. از جمله گفته‌اند، اگر در علت تنزل دولت «از خلق ایران استشعار می‌شد، از نتایج کردارهای زشت میرزا آقا خان بود ...» و با عزلش «از صدارت و خیانت ... جان مملکت ایران را از حیله و پیله» او نجات دادند. «148»

با سرنگون شدن دولت آن وزیر ویرانگر، اندیشه اصلاح جلوه تازه‌ای یافت ... در سال 1275 (دولت، پس از اخراج او از خدمت) چند رساله ارزشمند در انتقاد سیاسی نوشته شد؛ هیأت 42 نفری از شاگردان ایرانی برای

آموختن دانش و فنون جدید به فرانسه روانه گشتند؛ نخستین طرح قانون اساسی ایران به ضمیمه یك سلسله قوانین اجتماعی و سیاسی و اقتصادی به شاه عرضه گردید. «شورای دولت» به وجود آمد؛ «مصلحت خانه عامه» برپا شد؛ و نخستین جمعیت سیاسی جدید به نام «مجمع فراموشخانه» تأسیس یافت. همچنین تشکیل هیأتی برای ترقی صنعت و تجارت اصلاح قانون دیوانخانه عدلیه، بسط کشیدن تلگراف به همه ولایات، نشر چند کتاب بسیار سودمند (از جمله اثر عالیقدر دکارت) از کارهای این دوره است. به استخراج معدن و اصلاح نظام نیز توجهی پیدا شد. مندرجات روزنامه رسمی هم ترقی کرد. آنها نمودهایی بودند از جریان پیوسته تاریخ زمان.

برای کمك به انقلاب فکری، رساله معروف دکارت: گفتار در روش به کار بردن عقل با تشویق «کنت دوگوبینو» و به همت و همکاری «امیل برنه» و «ملا لاله‌زار» به فارسی ترجمه گردید. دکارت در این اثر در صحت عقاید و آرای پیشینیان تردید کرد و سعی کرد با به کار بردن روش، عقلی نظم ریاضی جهان طبیعت را بشناسد و مردم را از تبعیت صرف از آراء و عقاید

---

(146). مخزن الوقایع، پیشین تصویرنامه میرزا آقا خان، شماره 36، (به نقل از: فریدون آدمیت، اندیشه ترقی، ص 16).

(147). ایران، «ملکم به میرزا حسین خان»، 4 رجب 1292 (به نقل از همان، ص 17).

(148). شرح عیوب و علاج نواقص مملکتی ایران، خطی (از همان، ص 17).

گذشتگان بازدارد. مترجم برای تشریح این جمله تاریخی دکارت «فکر می‌کنم پس هستم» چنین می‌نویسد: «از آنجا که در خود و سایر چیزها فکر می‌کنم پس وجود تفکر در من، بر هستی و وجود من، گواه و برهان است.»

دکارت در این اثر بزرگ می‌نویسد، برای کشف حقیقت، نخست مغز خود را از عقاید و افکاری که داشتم کاملا پیراستم، بعد با استفاده از عقل و استدلال بر آن شدم که افکار و اندیشه‌های صحیح را به جای آنها مستقر سازم. به‌نظر دکارت، کشف حقیقت با تعصب و خودبینی سازگاری ندارد. برای کشف حقایق باید کلیه عقاید و افکار مخالفان خود را نیز مورد غور و بررسی قرار دهیم؛ و اگر مطلبی مقرون به عقل و حقیقت در آثار و افکار دشمنان خود دیدیم، از پذیرفتن آن خودداری نکنیم.

کنت دوگوبینو، وزیرمختار فرهنگدوست فرانسه در ایران، می‌گوید: «جلساتی که پنج فصل از شاهکار دکارت را به پاره‌ای از دانشمندان متفکر و باهوش ایرانی ارائه دادم، هرگز فراموش نمی‌کنم. آن فصول پنجگانه در آنها تأثیرات فوق

العاده کرد، و البته این تأثیرات بی‌نتیجه نخواهد ماند ...» گوبینو به کسانی برخورده بود که با افکار اسپینوزا و کانت آشنا بودند و با پرسشهای خود، گوبینو را به حیرت می‌انداختند. مترجمان اثر دکارت برای روشن کردن اذهان عمومی اشاره‌ای به قانون فیزیکی جاذبه عمومی جهان از کشفیات نیوتن نموده و تفصیلش را به رساله اعتضاد السلطنه به نام فلك السعاده احاله داده‌اند. فلك السعاده معرف فکر علمی تحلیلی نویسنده است. رساله‌اش را بر پایه تحقیقات نیوتن و با توجه به آرای دانشوران پیشین (خاصه بیرونی و فارابی) پرداخته؛ احکام نجومی را سراسر بیمعنی می‌داند؛ معتقد به اصالت عمل و اختیار آدمی است و دشمن خرافات‌پرستی. می‌گوید: کواکب کیهانی، خواه بنابر هیأت غلط بطلمیوسی و خواه به اعتقاد «حرکت ارض بنابر هیأت جدیده صحیحه» در هیچگونه حوادث زمین مؤثر نیست ... این احکام نجوم، و اخبار رمال و جفار کذب محض و محض کذب است.»

جریان فکری دیگری که دید آدمی را نسبت به جهان هستی تغییر کلی داد، فلسفه تحول تکاملی بود که با داروین مبنای علمی تحققی یافت، و در تفکر اجتماعی سده نوزدهم نیز تأثیری ژرف بخشید. کتاب اصل انواع در 1859 م. (1276 هـ. ق.) منتشر شد. یازده سال بعد شمه‌ای از آن مقوله را میرزا تقی خان انصاری کاشانی، طبیب و معلم دار الفنون، به فارسی درآورد (1287). او مردی آگاه و روشن‌بین بود، کتابهای سودمندی ترجمه و تألیف کرده است. نام این رساله را جانورنامه نهاد ... همه آن معانی، نفی منقولات و آرای گذشتگان بود.

نتیجه‌ای که از مجموع این گفتار می‌گیریم همین است که در اساس تفکر پیشینیان رخنه افتاد، و تحول ذهنی تازه‌ای در جهت عقلی محض ظاهر گشت، به دانش تحققی اعتقاد پیدا شد؛ دانشی که پایه‌اش بر تجربه عینی بود، و رابطه آدمی با جهان هستی در اصالت عمل و اختیار شناخته گردید ... ولی آن دگرگونی ذهنی فقط در طبقه اندیشمند پیدا شد، و هنوز به پیکر اجتماع سرایتی نداشت. دیگر طبقات، خاصه توده مردم، همچنان تخته‌بند عقاید گذشته بودند.

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 562

نکته مهم دوم اینکه، در آن طبقه اقلیت هوشمند علاوه بر عنصر تحصیلکرده جدید، از اهل حکمت نیز کسانی می‌شناسیم که در زمره نواندیشان بودند. یکی گوید: علم حقیقی آن است که قواعدش مطلق باشد؛ چون دانش ریاضی. چه، قانون ریاضی، «تخلف‌بردار نیست و تقلب در او راه ندارد.» اما علم حکمت و کلامی که مردم آن را فلسفه پنداشته‌اند، علم غیر حقیقی، بلکه جهل محض و وهمیات صرفند. همچنین ادله اثبات هیولا و ادله نفی هیولا ...

و ارباب انواع و انوار اسفهبدیه و مثل افلاطون ... هیچیك از این مهملات داخل در علوم نیستند.»

این، عقیده «میرزا اسد اللّه بن محمد کاظم» است؛ همان کسی که بر شرح منظومه حاجی ملا هادی شیرازی حاشیه نوشت. او از طبقه‌ای بود که وارث سنت حکمت عقلی به شمار می‌رفت؛ سنتی که در عالم خود با مایه بود ... در این دوره گرایش فکر به سیاست عقلی است.

زمینه این تحول را از مطالعه چند رساله و مقاله رسمی و غیررسمی که در این دوره کوتاه سه ساله نوشته شده به دست می‌دهیم:

کتابچه قواعد مجلس مصلحت‌خانه یا دستورنامه مشورتخانه، با دستخط و فرمان ناصر الدین شاه؛ رساله دفتر تنظیمات به قلم ملکم خان؛ شرح عیوب و علاج نواقص مملکتی ایران از نویسنده‌ای گمنام؛ جزوه‌ای در افزایش ثروت؛ دو مقاله بلند یکی در تأسیس شورای دولت، دیگری در ترقی صنعت و تجارت.

وجه مشترك این نوشته‌ها جنبه انتقادی است؛ خاصه نویسنده گمنام، انتقادهای تندوتیز دارد. دیگر اینکه وجهه نظر جملگی، اصلاح و ترقی است ... از نظرگاه تفکر اقتصادی به فقر عمومی و تنزل زراعت و تجارت توجه پیدا کرده‌اند، و از اینکه بازار ایران را کالای مصرفی بیگانه پر ساخته، انتقاد نموده‌اند. چاره خرابی اقتصادی را در پیشرفت صنعت و فلاحت و تجارت و گردآوردن سرمایه داخلی، و برپا کردن کامپانی (کمپانی) خانگی، تمیز داده‌اند ... رساله دفتر تنظیمات ملکم با ارزشترین آثار سیاسی این دوره است، و متضمن نخستین طرح قانون اساسی است که به شاه عرضه کرده‌اند. مقدمه آن دفتر در انحطاط سیاسی ایران است: دولت ما بیمار و «ناخوش خطرناك» است و بزرگان قوم بر اثر «عدم لازمه شعور بر خطر حالت دولت، ملتفت نیستند. بعضی هم بواسطه نقص دولتخواهی، جرأت اظهار آن را ندارند و غالبا در رفع امراض دولت غیر کافی بل به غایت ناقابلند» اگر بزرگان مملکت «بقدر ذره‌ای تعصب و غیرت ملی» دارند، بایستی به اصلاح دستگاه دولت پردازند؛ اما نگویند که ایران نظم‌بردار نیست؛ البته «انتظام دوم همیشه موانع کلی داشته است.» گاه «جهل ملت» ... گاه غفلت پادشاهان «سد ترقی ملت» بوده است ... ایران با وجود همه «نعمات طبیعی» و فراهم بودن «اسباب ترقی» دولت، منکوب دول اطراف است و گرفتار انواع ذلت ...

نویسنده ... نظرگاهش تفکیك کامل «اختیار وضع قانون» از «اختیار اجرای قانون» است ... از انواع حکومت بحث می‌کند ... و نفع هیأت اجتماعی را ضمن یك سلسله قوانین مشخص گردانیده است. مهمترین آنها «حقوق ملت» است که از منشور «حقوق بشر» و قانون اساسی فرانسه گرفته است: «همه افراد در برابر قانون «حکم مساوی» دارند؛ هیچ شغل، منصبی

«موروثی نیست»؛ از هیچکس «هیچ‌چیز نمی‌توان گرفت مگر به حکم قانون»؛ هیچکس را «نمی‌توان حبس کرد مگر به حکم قانون»؛ «عقاید اهل ایران آزاد خواهد بود.» و «مالیات هرساله به حکم قانون مخصوص گرفته خواهد شد.» آنجا اصول حقوق طبیعی را آورده؛ اصولی که تازگی داشتند، و در عزت آدمی ارزش جاویدان دارند.

پایه سیاست را بر محدودیت قدرت، بنیان‌گذارده است. همچنین مفهوم تفکیک قوا را در قانون مجلس تنظیمات و مجلس وزیران دقیقا جاری ساخته است. وزیران فقط در برابر آن مجلس مسؤول هستند. «اولین تکلیف وزرا اجرای قانون است. خارج از قانون به هیچ کاری نباید اقدام بکنند» وزیری که مرتکب «خلاف قانون» گردد «خائن دولتی» است. ولی «تحقیق و صدور حکم خیانت وزرا بر عهده مجلس تنظیمات» است.

مجلس تنظیمات نه‌تنها قوانین عرفی بلکه قوانین شرعی را نیز مورد مداقه و تصویب قرار خواهد داد؛ لایحه دخل‌وخرج مملکتی را بررسی و مورد تأیید قرار می‌دهد، بر مالیاتهای غیرمستقیم خواهد افزود و به هرج‌ومرج و آشفتگی امور مالیاتی پایان خواهد داد.

مبارزه با فقر عمومی، فروش املاك خالصه، و تأسیس بانك ملی از مترقیترین پیشنهادات ملکم است. در مکالمه طنزآمیز «رفیق و وزیر» پرده از روی دودلی، بلکه سوء نیت شاه و اطرافیان مرتجع او برمی‌دارد؛ و از قول وزیری که خواهان حفظ وضع موجود است می‌نویسد:

«یقین بدانید که تا یك ماه دیگر ما را مثل وزرای فرنگستان در میان قوانین محصور می‌سازند.

چیزی که به داد ما رسیده این است که ما همه در دفع قوانین شریك هستیم، و خیال شاه را می‌توانیم به اندك تدبیر تغییر بدهیم ... سه ماه است مشورت می‌کنیم که مجلس تنظیمات بسازیم هرروز خیال شاه را به یك مضمون تازه مشغول می‌کنیم ...»

نویسنده گمنامی در رساله شرح عیوب و علاج نواقص مملکتی ایران، رساله دفتر تنظیمات را مغرضانه به باد انتقاد می‌گیرد و نویسنده آن را ترسابچه‌ای می‌خواند که به فکر اجرای قواعد فرنگیان در میان مسلمانان افتاده است. نویسنده با همه غرض‌ورزی به واماندگی ایران و سایر جامعه‌های اسلامی برخورده و به خطر استیلای مغرب بیناست و معتقد است: «از نوابغ علم و هنر و سیاست، دیگر احدی بر جای نمانده است. دولت بیمار و سلطنت زار و نزار است.» حال اگر «آن مورخ چاپلوس کذاب‌باشی (مقصود سپهر مؤلف ناسخ التواریخ است) ...

ذکر جهانگیری سلاطین جلیله قاجاریه و تفصیل کشف و کرامات میرزا آقا خان نوری را بیان می‌کند، حرفش مفت است.» وی مردم را به وطندوستی فرامی‌خواند و بیسر و سامانی کشور را چنین تصویر می‌کند: «دزدی و خوردن مال دولت و ملت علی الرئوس به اجازه سلطنت است؛ و این فقره اسباب افتخار سارقین دولت است.» حکام به هر ولایت پا نهند، آنجا را «با مملکت دشمن به یك شمار گیرند، به جای مالیات، اموال مردم را به غارت ببرند ...

اموال ملت را حکام و پیشکاران می‌برند، جیره و مواجب نوکر را صاحبمنصبان و لشکرنویسان می‌خورند و جان و مال مردم از حرامیان و راهزنان و دزدان، و سیاست حکام و فساد لوطیان و افساد اطباء و جراحان پیوسته در معرض هلاکت است.» چگونه می‌شود که در کشور بیست کروری ایران در دوران «دودمان جلیله قاجاریه» مالیات آن زیاده از ده کرور تومان

نباشد و از آن مبلغ نیم کرورش «مصارف تعیش شاه باشد و پنج کرور دیگر در میان سارقین و خوانین دولت تقسیم بشود؟» و حال آنکه این ده کرور را می‌توان بر قانون عدالت فقط از گیلان و مازندران وصول کرد ... مالیات دوره شاه سلطان حسین 85 کرور تومان بود ... همین «ایران ویران» را می‌توان ترقی داد که مالیاتش به هشتاد کرور تومان برسد ... اما «هزار دریغ که عمر دولت از روی هوای نفس جاهلانه به بطالت و کسالت می‌گذرد ... یك مشت میرزای بدگهر ... ریشه دولت و ترقیات ملت و فواید مملکت را مثل موریانه روی هم ریخته می‌خورند ...» قوام الملك شیرازی، مستشار خراسانی یا فلان الدوله آذربایجانی هرکدام به تفاوت، یك کرور آب و ملك دارند. می‌خواهم بدانم کدام ممیز به ممیزی آن ولایات رفته، جمع‌بندی مالیات ایران را سنجیده است؟ «تمام ولایات در تیول ابدی این اشخاص است.» تا این «بدعت ناهنجار» که بنیان دولت و ملت را می‌خورد ... از بن کنده نشود، این مملکت روی آبادی نخواهد دید.» و بالاخره خطاب به شاه می‌گوید: «کی باشد، با اینهمه ستم مملکت آباد کنی و یا طرح نوبنیاد کنی؟» سپس در مقام انتقاد از روشها و بدعتهای شاه می‌نویسد: شکار جاجرود، گردش چرخ دولت را از کار انداخته است ... صدراعظم که میرشکار یا رئیس آبدارخانه و یا پیشکار عمله‌های درباری نیست، مسؤول اداره مملکت است. در دولتهای بزرگ جز روز یکشنبه «محال است تمام کارخانجات انسانی و شعبات ادارات سلطانی یك ساعت تعطیل شود.» این رسم جدید ایران را حتی «در مملکت حبش و کاکاسیاههای وحشی» نشنیده‌ایم. سپس به جمعیت دائم التزاید شاهزادگان و روش غیر معقول خاقان مغفور اشاره می‌کند و می‌گوید، اکنون عده اولاد شاه را نمی‌توان به دقت به حساب آورد «هرکجا پا بگذاری خالی از وجود زاده‌های خاقان جنت‌مکان نخواهید دید.» باز خطاب به شاه می‌گوید: «خال اکرمت خانه‌های اصفهانیان را خراب کند، بر فقیر و غنی نبخشاید و از نقیر و قطمیر نگذرد، دود از دل آنها برآورد و فریاد ضعفا و عجایز را بر آسمانها رساند.» به علاوه «در مقابل این طایفه جلیله که منسوب سلطنت عالیه هستند، طایفه دیگری که آبروی دین مبین اسلامیه را برده ... سلسله سادات هستند.» شمار آنان به دو سه کرور خانوار می‌رسد. «داخل قطار سیدهای مصنوعی، سقا، گدا، دوره‌گرد به جهت تکدی پارچه سبزی بر سر و کمربسته ... اولاد این کذابها تعدادشان همه روز بیشتر می‌شود.» بر آن «دو طایفه

شاهزادگان و سادات عظام» باید خوانین اهل قاجار را هم افزود. این سه قبیله «گدای مملکت» هرروز زاد و ولد می‌کنند.

«البته واضح و آشکار است که ... مخارج عیال و اطفال زیاد آنها از کجاست.»

از روحانیان بگوییم: «پیشوایان ملت ما که هریکی در مقام خود امیر الامرای ملت هستند، کسب و تجارت آنها، فلاحت آنها، خوردن خون و گوشت یك مشت رعیت بیصاحب بی‌پشت‌وپناه می‌باشد.» جناب مجدت الاسلام «نایب مناب پیغمبر اکرم» کالسکه چند اسبه سوار می‌شود، عمارتهای رفیع و زنان متعدد دارد. هرکدام از آقازادگانش «به فراخور متاع دکانداری، پنج نفر عیار طرار به اسم محرری دارد» خرج آن دستگاه محترم را «از مال بیچارگان مسلمان بواسطه احکامات باطل و دست تصرفات در اموال صغیر و کبیر، و ظلم و تعدی در حق عموم برنا و پیر می‌نمایند، تا به کام دل در مسند رسالت ریاست کنند.» هیچکس نیست

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 565

بپرسد: «بیت المال مسلمین تا کی به هرزه در میانه ملت تلف شود، و گاوان و خران را علف گردد. سال به سال اینهمه اموال به تبذیر هدر شود و مظلمه آن در گردن دهنده و برنده و خورنده بماند؟»

سپس نویسنده از قتل وزیر نامدار و بینظیر ایران، امیر کبیر، اظهار تأسف می‌کند و می‌گوید، ای کاش می‌توانست «ده سال به اختیار صدارت کند» ... «به خدا قسم قرنها بگذرد و ایران مثلش را پیدا نکند.» سپس از مظالم و اعمال ناروای میرزا آقا خان نوری سخن می‌گوید.

ضمن اندرزهای سیاسی فراوانی که می‌دهد به لزوم تفکیك شریعت از سیاست اشاره می‌کند و مانند ابو الفضل بیهقی معتقد است که دولت و ملت دو برادرند و باید بین آنها صلح و صفا حکومت کند و آرزو دارد که «دولت و ملت چون شیر و شکر به هم درآمیزد.»

به تأسیس عدالتخانه سخت معتقد است و به شاه می‌گوید: «اگر تو امروز بنا نکنی دیگران فردا می‌کنند که گوشها همه آواز تربیت شنیده‌اند و چشمها همه اثر تربیت‌دیده»

در عزت قانون و مساوات می‌نویسد: از ارکان قوانینی که در فرنگستان جاری است اینکه هرکس از هر طبقه‌ای «در دیوان عدلیه مساوی است. امتیازی برای احدی در دیوانخانه عدلیه نداده‌اند.» چون بنیان حکمرانی بر قانون قرار گرفت، تزلزل و بی‌ثباتی از بین می‌رود.

اگر «وزیر عدلیه‌ای مرحوم یا معزول شد، قوانین مرحوم نخواهد شد؛ بلکه وزیر عدلیه باید همان قوانین را قوت داده تکمیل نماید.» «149»

پس از عزل میرزا آقا خان نوری، ناصر الدین شاه، برای جلوگیری از تمرکز قدرت در دست شخص واحدی به نام «صدراعظم»، ظاهرا تصمیم گرفت این مقام را براندازد و با تأسیس شورای دولت و تقسیم مسؤولیت امور بین وزرا، به امور کشوری سروسامانی بدهد؛ ولی این نقشه نیز به ثمر نرسید؛ زیرا هر تصمیم و نقشه اصلاحی لازم بود قبل از آنکه به مرحله اجرا و عمل درآید، به تصویب «همایون» برسد. چنانکه تاریخ زندگی ناصر الدین شاه گواه است، وی بزرگترین دشمن اصلاحات اساسی بود؛ بطوری‌که وجود مرد صدیق و خدمتگزاری چون امیر کبیر را به زحمت سه سال تحمل کرد، ولی عنصر فاسد و متملقی چون میرزا آقا خان نوری را با علم به خرابکاریهای او هفت سال در مسند صدارت باقی گذاشت. و این خود می‌رساند که سنخیت او با عناصر فاسد به مراتب بیشتر بود. تشکیل مجلس مصلحت‌خانه در سال 1276 تظاهر دیگری است به اصلاح‌طلبی؛ در نتیجه فشار عناصر اصلاح‌طلب، و آشفتگی وضع عمومی کشور، و انعکاس فساد و تباهی و نابسامانی ایران در کشورهای خارج، شاه با تأسیس مصلحت‌خانه موافقت می‌کند. در کتابچه مربوط به مصلحت‌خانه از قول شاه چنین می‌خوانیم:

پس مقرر فرمودیم که مجلس دیگری از کارگزاران «تجربه آموخته» منعقد شود تا در اموری که متضمن صلاح دولت و ازدیاد آبادی مملکت باشد، مشاوره و گفتگو نمایند؛ و همچنین اذن عمومی دادیم که هریك از چاکران حضرت و عقلای مملکت و صاحبان افکار صائبه، آنچه برای منافع مملکت و صلاح امور خلق، تدبیر

---

(149). از «به‌نظر دکتر آدمیت ...» (ص 559) تا اینجا، تلخیص است از: اندیشه ترقی، پیشین، ص 44- 15.

نموده باشند، در آن مجلس حاضر شده در حضور رئیس مجلس تقریر و بیان نمایند.

و اهالی مجلس در صحت و سقم آن امعان نظر کرده، هرکدام را از عیوب و نقایص مبرا ... دانند در ورقه جداگانه مندرج سازند که ابتدا به عرض رأی جهان‌آرا برسد تا به مجلس خاص مشورت وزرا رجوع شده، بعد از امضای مجلس مزبور، حکم به اجرای آن صادر فرماییم. در مسائل مختلف فیها حکم طرف غالب [یعنی اکثریت] معتبر خواهد بود. و اگر ادله رد و قبول در یك مسأله‌ای جهت مساوات داشته باشد [یعنی عده موافقان و مخالفان برابر باشد] بعد از رجوع به مجلس خاص، دلیل هرکدام از طرفین را که آرای وزرا تصویب نماید، حکم طرف غالب خواهد داشت ... «150»

با تمام ظواهر آراسته‌ای که در این پیام بود، عده‌ای از درباریان و وابستگان و علاقه‌مندان به نظم موجود در آن شرکت جستند و کاملا روشن بود که اگر چند نفری مانند میرزا رضای مهندس باشی به اصلاح امور علاقه نشان می‌دادند فریادشان به جایی نمی‌رسید. تنها جمعیت سیاسی مؤثری که در این سالها در ایران به وجود آمد، مجمع فراموشخانه است که در بیداری افکار و آشنا کردن مردم به حقوق اجتماعی خود نقش مهمی ایفا کرده است. «تاریخ ایجاد فراموشخانه اگر در سال 1275 نباشد، به یقین سال بعد است؛ یعنی همزمان تأسیس مصلحت‌خانه؛ آنگاه که جنب‌وجوشی در راه اصلاح و تغییر برپا گشته بود. دستور برانداختن آن در 12 ربیع الثانی 1278 صادر شد؛ آنگاه که جوش‌وخروش ترقیخواهی فرونشست.

بنیانگذار فراموشخانه ملکم خان است. به گمان ما در 1275 که نقشه خود را در اصلاحات ایران ضمن دفتر تنظیمات به شاه عرضه کرد و مورد عنایت واقع شد، مقدمه تشکیل آن مجمع را با همکاری پدرش و چند تن دیگر فراهم ساخت. می‌دانیم قبلا تصویب شاه را در این کار به دست آورد.

فراموشخانه روی گرده مجامع سری اروپا که در سده هیجدهم و نوزدهم میلادی رواج فراوان داشتند، بنا گردید، اما هیچ بستگی به آن فرماسونری نداشت ... مرام فراموشخانه پرداخته عناصر گوناگون است. در واقع تألیفی است از اصالت عقل، مشرب انسانیت، فلسفه علمی تحققی، و اصول اعلامیه حقوق بشر. پیش از آنکه به تجزیه آن عناصر بپردازیم، سخن خود ملکم را که پس از 23 سال (در 18 رجب 1297) به دانشمند انگلیسی «ویلفرید بلنت» گفته و او در یادداشتهایش آورده است، نقل می کنیم: زبده آن این است: مذهب انساندوستی به همان اندازه که در مغرب‌زمین شناخته گردیده، اهل مشرق نیز آن را می‌شناسند ...

جوان بودم که به فساد مملکتم پی بردم و انحطاط مادی آن را شناختم. پس شعله اصلاح‌طلبی در من فروزان گشت. در اروپا که بودم سیستمهای اجتماعی و سیاسی و مذهبی مغرب را مطالعه کردم، با اصول مذاهب گوناگون دنیای نصرانی و همچنین تشکیلات جمعیتهای سری و فراماسونی آشنا گردیدم، طرحی ریختم که عقل سیاست مغرب را با خرد دیانت شرق به هم

---

(150). همان، ص 58.

آمیزم. چنین دانستم که تغییر ایران به صورت اروپا کوشش بیفایده‌ای است؛ ازاین‌رو فکر ترقی مادی را در لفاف دین عرضه کردم تا هموطنانم آن معانی را نیك دریابند. دوستان و مردم معتبری را دعوت کردم، در محفل خصوصی از لزوم پیرایشگری اسلام سخن راندم، به شرافت معنوی، و جوهر ذاتی آدمی توسل جستم؛ یعنی انسانی که مظهر عقل و

کمال است نه آدمیزاده‌ای که نوع جانور است ... در راه اصلاح دستگاه سیاست قدم نهادم و رساله‌ای در اصول عقاید خود نوشتم ...

فراموشخانه پس از تأسیس مورد اقبال طبقات مختلف قرار گرفت. شاهزاده، وزیر، دیوانی، سیاسی، ادیب، حکیم، مجتهد، واعظ، تاجر، کسبه و مردم بی‌اسم و رسم به آن مجمع داخل گشتند.» «151»

گرایش افرادی از عموم طبقات به این مجمع سری بخوبی نشان می‌دهد که در آن دوران، اقلیت انگشت‌شماری از هر طبقه و گروه اجتماعی به لزوم تغییر اوضاع پی برده بودند.

در عین حال شخص شاه، درباریان، و اکثریت قریب به اتفاق روحانیان، و سایر محافظه‌کاران و مرتجعین با نفوذ هر فکر بدیعی مخالف بودند و با شمشیر برنده تکفیر و بهتان، پیروان مکتب جدید را مورد حمله قرار میدادند. «به عقیده حاجی ملا علی کنی آن مجلس عامل «اضمحلال مذهب و ملت بود» و بانی آن «در خیال تصاحب ملك و دولت» بطور کلی دشمنان فراموشخانه می‌گفتند با بودن «احکام الهی» نیازی «به قواعد ملل و آداب دیگر» نیست. «اگر مقصود «اخوت» است که فرموده‌اند «المؤمنون اخوة» اگر غرض «جماعت و جمعیت» است که امر به نماز جماعت فرموده‌اند؛ اگر منظور «مساوات» است که خمس و زکوة را مقرر داشته‌اند؛ اگر رفع ظلم و تعدی است که باید «حدودات شرعی و تهدیدات اخروی» را کافی بدانیم؛ اگر معنی اختیار و آزادی این است که تحت حکم دیگری نباشیم ...

این، منافی اساس خداوندی است ... اگر همه مساوی بودند هیچ کاری در دنیا پیشرفت نمی‌کرد.» «152» و با این تبلیغات، اساس فراموشخانه را کفرآمیز می‌دانستند. رهبران فراموشخانه نیز آرام ننشستند و با دلایلی قانع‌کننده به سفسطه‌های مخالفان پاسخ دادند.

ولی چون از اواخر سال 1277 در اثر خشکسالی و کمیابی نان و گرسنگی، عده‌ای در مسجد شاه غوغا کردند و جمعی به ارك ریختند و جلو شاه را گرفتند، مرتجعین سخت نگران شدند و جمله این حوادث را مولود تبلیغات سران فراموشخانه شمردند. ملا علی کنی شخص ملکم را دشمن دین و دولت شمرد و از شاه طرد و انحلال این جمعیت را تقاضا نمود و بالاخره در ربیع الثانی 1278 انحلال این جمعیت طی اعلامیه‌ای در روزنامه رسمی به اطلاع عموم رسید. ولی چندی بعد، ملکم مورد عفو و محبت شاه قرار گرفت. بطور کلی جنبش اصلاح‌طلبی که ریشه ملی و اجتماعی عمیقی نداشت رو به سستی نهاد. شورای دولتی و مصلحت‌خانه قبل از آنکه مصدر خدمات مؤثری شود، از بین رفتند. حتی شاگردانی که در 1275 برای تحصیل به فرانسه فرستاده بودند، از بیم اینکه آنها «جمهوری‌پرست و بیدین» بار بیایند، به ایران فراخواندند. شکست

---

(151). همان، ص 67- 64 (به اختصار).

(152). همان، 70- 69 (به اختصار).

نظامی ایران و آشوبهای پی‌درپی شهرها که در نتیجه قحطی و خشکسالی پدید آمده بود، موجب نگرانی شاه گردید. در شعبان 1277 موقعی که شاه از شکار بازمی‌گشت، چند هزار نفر از زنان جلو او را گرفتند و مطالبه نان کردند. شاه کلانتر شهر را فراخواند و برای مرعوب کردن مردم دستور داد او را به طناب بیندازند و جسد برهنه او را در بازار روی زمین بکشانند. انقلاب موقتا فرونشست ولی گرسنگی بار دیگر مردم را به اعتراض و توسل به سفارت روس و انگلیس و روحانیان وقت وادار کرد. در این جریانات اعتراضی، زنان نقش مهمی ایفا کردند. شاه و زمامداران وقت به جای آنکه به ریشه بدبختیهای مردم توجه کنند و درصدد چاره‌جویی برآیند، به تضییقات و فشار خود افزودند.

در این ایام، روشنفکران برای حل مشکلات اجتماعی به نوشتن رسالاتی همت گماشتند. «مجموع رساله‌های اجتماعی و سیاسی که به دست ما رسیده به دو دسته تقسیم می‌کنیم: نخست اندرزنامه‌ها که نمودار تفکر پیشینیان هستند؛ دسته دوم آثار جدید که تحت تأثیر مستقیم اندیشه‌های غربی پرداخته شده‌اند. موضوع اصلی نوشته‌های دسته اول عبارت است از آداب سلطنت، قواعد حکومت ایران، ستایش عدل و پاسداری رعیت ... و پندنامه‌ها را که کنار بگذاریم، می‌رسیم به آثار جدید که برخی از آنها ترجمه کتابهای گوناگون اروپایی است ... دیگر رساله‌هایی که بالاخص از مسائل اجتماعی و سیاسی ایران گفتگو کرده‌اند. در ترجمه‌ها، مترجمین بیشتر از منابع فرانسوی ترجمه کرده‌اند و گاه بیگاه به حقوق اساسی بشر اشاره کرده‌اند؛ مخصوصا «آزادی خیال»، «آزادی انصاف»، «آزادی طبع روزنامجات»، آزادی کل طرق و مذاهب»، «آزادی تعلیم»، خاصه «آزادی خیال یك نوع حق طبیعی است.» در ترجمه وصیتنامه فؤاد پاشا که در حقیقت سفارشنامه صدراعظم تجددخواه دولت عثمانی است، مطالبی است که با اوضاع ایران قابل انطباق است: «سلطنت آل عثمان در خطر است.» ترقی همسایگان و «سهویات بیرون از ادراك عقل، از طرف اجداد ما، امروز ما را به حالت ضیّقه و مشکله انداخته است.» هر آینه سلطان خواهان دفع حوادث سهمناك هستند «باید از رسوم گذشتگان بالمره چشم پوشند.» برخی از «هموطنان نادان» چنان می‌اندیشند که گویا عظمت سابقه خودمان را با همان وسایل قدیمه خودمان تجدید و برپا توانیم کرد. این خیال ضلالتی است تلخ و خودفریبی است نامسموع ... همسایگان ما متصل پیش رفته‌اند و ما را متصل در پس گذاشته‌اند ...» «153» سپس از لزوم استقرار آزادی و مساوات سیاسی و تفکیك مذهب از سیاست به تفصیل سخن می‌گوید.

دیگر از نویسندگان این دوره، میرزا اسد اللّه، در رساله‌ای موسوم به نمونه میمونه در علم سیاست مدون به زمامداران وقت پیشنهاد می‌کند که از قواعد و اصول علمی در اداره کشور استفاده کنند. به‌نظر او «علم حقیقی آن است که قواعدش مطلق باشد؛ مثل علم حساب و هندسه، فلاحت و جغرافیا: قانون ریاضی «تخلف‌بردار نیست و تقلب در

او راه ندارد.» اما «علم غیر حقیقی که جهل محض و وهمیات صرف است ... مانند علم حکمت و کلامی که در این

---

(153). همان، ص 90- 82 (به اختصار).

ازمنه متداول شده است و مردم این دو علم را فلسفه پنداشته‌اند.» همچنین است «رمل و جفر و اعداد و اصول ابو حنیفه و دیگران و هرچه از این قبیل می‌باشد؛ اطلاق لفظ «علم» بر آنها کذب محض است.» ... باز می‌آورد: «اگر تمام امورات دولت و ملت را از روی قواعد علمیه قرار بدهند ... آن دولت در اندك زمان ترقیات کلیه خواهد نمود.» در مملکتی که «هیچ کاری از کارهای آن دولت و ملت» بر اصول منظم نباشد، حتی «وصول مالیات و خرج‌ودخل آن دولت در تحت قاعده علمی نباشد، آن دولت همیشه متزلزل و سرگردان و بی‌اعتبار و پریشان می‌باشد. میانه آن دولت و ملت عداوت و کدورت زیاد می‌شود؛ به نحوی که تمام ملت منزجر و متنفر از دولت» می‌گردند ... به‌نظر او تا کارها بر اصول علمی جدید قرار نگیرد، احیای ایران سر نخواهد گرفت.

نویسنده دیگری به نام میرزا ابو طالب بهمانی در رساله منهاج العلی معایب کار ایران را فهرست‌وار چنین می‌شمارد: پریشانی مردم، استبداد حکومت، تعدی حکام، تغییر و انحراف رأی دولت، عدم امنیت و اطمینان ملت از مال و جان، محرومی ذوی الحقوق از حقوق خویش، بسط ید ظالم به تدلیس و ادای رشوه، نداشتن قانون مالیات، نبودن قانون دخل‌وخرج، استیلای نفوذ و قدرت اجانب، ضعف و عجز در مقابل آنها. «باید مسلم داشت که معایب امور ایران، از بینظمی دستگاه دیوان است، و آن هم از نتایج اعمال وزرا و وکلای دولت.»

نویسنده معتقد به قبول تمدن غربی است. در شکل حکومت خواهان تفکیك قوه مقننه از قوه مجریه است، و آزادی و حریت را «مفتاح کنوز ارض و اسباب آبادی کل خرابیها ...

می‌داند. برای رعایت اختصار از ذکر آراء و نظریات دیگر صاحبنظران این دوران صرفنظر می‌کنیم.» «154»

روی کار آمدن سپهسالار

قحطیهای مستمری که از 1277 به بعد به ایران روی آورد، آشفتگی وضع اقتصادی، و قیام مکرر مردم، و تجاوزات مداوم روسها به مناطق سرحدی، شاه راحت‌طلب و مرتجع را بر آن داشت که از مرد سالم و ترقیخواهی برای اداره مملکت استمداد جوید. «بعدها که میرزا حسین خان از کیفیت روی کار آمدن و انتصابش به صدارت صحبت می‌دارد، به شاه خاطرنشان می‌سازد:

وقتی این خدمت را به فدوی سپردید، «جمیع اعیان و ارکان دولت بقاء و دوام دولت را در آن ایام، معدود می‌دانستند، و هر روز منتظر ایقاع اختلال و متلاشی شدن جسد دولت بودند.»

کار مملکت «مختل و پریشان بود ... خزانه دولت بقدر یك دکان صرافی اعتبار نداشت، وبروات دولت را به قیمت نازلی بیع و شری کرده از اعتبار می‌انداختند ... در هر سالی سیصد چهارصد هزار تومان برات در دست مردم می‌ماند ... قشون دولت از بابت نرسیدن جیره و مواجب، از عمله‌های شهر رذلتر و پستتر بودند ... اوضاع رشوه و منصب‌فروشی و ولایت‌فروشی بقدری رواج داشت که در انظار از درجه عیب افتاده بود ... در این احوال بود که قبول مأموریت نموده و زیر بار گران مسؤولیت رفتم.» «155»

---

(154). همان، ص 94- 92 (به اختصار).

(155). همان، ص 124 (به اختصار).

میرزا حسین خان قبل از قبول زمامداری ایران یعنی در دورانی که سفارت عثمانی را به عهده داشت، «همواره در نامه‌ها و گزارشهای خود از «ناسیونالیسم، مشروطیت، حکومت قانون، ترقی مادی و فکری مغرب، لزوم اخذ تمدن اروپایی، و حقوق اجتماعی فرد سخن گفته است ... مفهوم جدید ملت و وطن را بیش از هرکس مشیر الدوله در نوشته‌های رسمی این دوره وارد ساخت و توجه داشت که مفهوم «رعیت» را به ملت تغییر دهد، و این را جایگزین آن گرداند. از جمله اصطلاحات سیاسی جدیدی که به کار برده اینها هستند: «مشروطه» «کنستیتوسینل، «ملیت» به مفهوم ناسیونالیسم، «وطن‌داری»، «ملت‌خواهی»، «حریت شخصی»، «حقوق پولیتیك شخصی»، «آزادی افکار»، «افکار عمومیه»، «نظامنامه»، «منافع عمومیه»، و «هیأت مجتمعه دولت» و نظایر اینها.» «156» در دوران زمامداری، سالیان دراز این دستور امیر کبیر را سرمشق خود قرار داده بود: «از گرفتن تعارف و رشوه محترز بوده و مطلقا طمع و توقعی از آنها (مردم) ننمایید.» حتی به زمان صدارت مواجب نگرفت. در مدتی که سفارت ایران را در عثمانی به عهده داشت، برای بیداری شاه و دولت، منظما قدمهای اصلاحی که در آن کشور برداشته می‌شد، به وزرات خارجه گزارش می‌داد. از جمله طی نامه مشروحی اعلام کرد که دولتین فرانسه و انگلستان خواهان استقلال و پیشرفت عثمانی هستند و از بیم اینکه عثمانی به صورت مستعمره‌ای از روسیه درآید، به حکومت عثمانی فشار می‌آورند که به جای سازمانهای سیاسی و اجتماعی کهن، نظم نوین غربی را مستقر سازد. «پیشرفتهای همسایه رقیب را به رخ بزرگان ایران می‌کشید، شاید منفعل گردند و عبرت آموزند.» «157»

سپهسالار پس از زمامداری، حسن نیت خود را نشان داد. «حسنعلی خان گروسی سفیر اسلامبول می‌نویسد: «... هنوز از صدارت سرکار ایشان 6 ماه نگذشته است که مدرسه‌ها و بیمارخانه‌ها دایر شد. و نان خشك عساکر ما که سه ماه به سه ماه نمی‌رسید به سوپ و خورش یومیه مبدل گشت ... مراودات پولیتیکه سیاسی ما در این زمان قلیل بطوری قوت گرفت که چهار روز دیگر دولت نمسه سفارت مخصوص می‌فرستد ...» همانطور که نیك‌اندیشان و ترقیخواهان زبان به مدح سپهسالار گشودند مرتجعین به ذم و تخطئه او همت گماشتند؛ از جمله فرهاد میرزا گفت: «جنابعالی یك‌مرتبه در 6 ماه بخواهید قواعد پنجهزار ساله ایران را به هم بزنید، گویا فوق عادت و طاقت باشد.» همان مخالفان در ذهن عوام الناس و بازاریان تلقین می‌کردند: صدراعظم مذهب اهل ایران را تغییر می‌دهد و آنها را عیسوی می‌سازد.» «158»

در نهضت اصلاحی این دوره، روحانیان متعین و زمیندار نظیر ملا علی کنی و سید صالح عرب، آزادی و اصلاحات را زیانبخش خواندند، در حالی که بسیاری از روحانیان روشن‌بین اقدامات اصلاحی سپهسالار را تأیید می‌کردند؛ از جمله حاجی میرزا صادق می‌گفت:

«اگر راه‌آهن بین البرالی البحر متصل شود، مملکت گلستان و رفع شکستگی و پریشانی جمهور خلق می‌شود». «159» مجتهد دیگری فتوی داد: «تسهیل در خط کتب یا اختراع خط جدید مطلقا جایز است.» «160»

---

(156). همان، ص 130 (به اختصار).

(157). همان، ص 138.

(158). صدر التواریخ، (خطی) به نقل از: اندیشه ترقی، ص 159.

(159) و (160). اندیشه ترقی، ص 159.

در این دوره افکار ملی و ناسیونالیستی در ایران قوت می‌گرفت و مردم کمابیش با مفهوم جدید مسؤولیت ملی و وطنی آشنا می‌شدند. سپهسالار می‌گوید: «من هیچوقت از صرف و صلاح ایران تجاوز نمی‌کنم و خیر دولت و ملت خودم را از دست نمی‌دهم ... فریاد می‌زنم که من روس و انگلیس و فرانسه و اتریش و آلمان نیستم؛ من ایرانی می‌باشم و صرفه ایران را باید ملاحظه نمایم.» دو دولت بزرگ همسایه ایران یعنی روسها و انگلیسیها به حکم منافع اقتصادی و سیاسی خود با هر نوع نهضت اصلاحی ریشه‌دار در ایران مخالف بودند ولی کشورهایی نظیر آلمان و اتریش چون منفعت خاص سیاسی در ایران نداشتند، از حرکت اصلاحی در ایران بیمی به خود راه نمی‌دادند. بیسمارك صدراعظم

نامدار آلمان، در پیامی به شاه می‌گوید: «اعلیحضرت ... از دوستی آلمان مطمئن باشید که در مقام ضرورت از مداخله و اقدامات دوستانه مضایقه نخواهد کرد؛ ولی در مقام خیرخواهی به شما می‌گویم که به حمایت و معاونت دیگران نباید خاطرجمع شده آسوده نشست، زیرا پولیتیك دول، مستقیم و لا یتغیر نیست و به جزئی چیزی تغییر می‌کند. باید هر دولتی در فکر استقلال خود باشد و استقلال خود را از دیگران نخواهد. محرك چرخ پولیتیك دول، امروز افکار عمومی است. هیچ دولتی برخلاف میل و افکار ملت خود، به کاری اقدام نمی‌تواند بکند ... قوه مالیه و ترتیب اداره عسکریه ایران به درجه مطلوب نیست؛ نواقص زیاد دارد، ولی استعداد هر نوع اصلاح و ادوات آن در ایران موجود است ... بهترین وسیله دوام صلح، حاضر به جنگ بودن است ...

مجددا، سرمشق نمودن دولت پروسیا را به شما توصیه می‌کنم که در بدترین احوال فقر و فلاکت بود، به همت و غیرت و صبر و قناعت بدین‌مقام قوت و سعادت رسید.» «161»

تلاش در راه استقرار حکومت قانون

از دوره سپهسالار، خیرخواهان و عناصر مترقی سعی می‌کردند که به جای اراده و هوی و هوس این و آن، حکومت قانون برقرار شود.

دکتر آدمیت می‌نویسد: «تاریخ قانونگذاری جدید ایران با وزارت عدلیه سپهسالار آغاز گردید، و دستگاه عدلیه جدید به کوشش او و میرزا یوسف خان مستشار الدوله تأسیس یافت. قوانین نو وضع شد، دستگاه قضا استقلال نسبی پیدا کرد، و قانون اساسی نوشته شد. نظام قانونی جدید بر اصول موضوعه «عرفی» بر پایه علم و عقل و در جهت عدالت و مساوات به وجود آمد ... در اولین تشکیلات عدلیه، که در ذیحجه 1287 برقرار گردید، چهار مجلس یا محکمه تأسیس شد که عبارت بودند از: «مجلس تحقیق»، «مجلس تنظیم قانون»، «مجلس جنایات»، «مجلس اجرا». اندکی بعد دو مجلس دیگر افزوده شد: «مجلس املاك» و «مجلس تجارت». مجلس اول عرضحال دعاوی را ملاحظه می‌کرد و گزارش خود را به محکمه عدلیه می‌فرستاد؛ مجلس دوم، طرح قانون‌نامه‌های لازم را می‌نمود و به وزیر عدلیه می‌داد؛ مجلس سوم بر امر جنحه و قتل رسیدگی می‌کرد؛ مجلس چهارم مسؤول اجرای حکم صادره از عدلیه بود؛ مجلس پنجم «به غوررسی در منازعه اراضی عتیقه» می‌پرداخت؛ مجلس ششم، اختصاص به دعاوی تجاری داشت. برای گردش کارها در محاکم

---

(161). همان، ص 68- 167 (به اختصار).

ششگانه، دستورنامه‌ای هم تنظیم گردید.

در قانون جدید، نفی خودکامگی زورمندان خیره‌کننده است. مقرر می‌دارد: «سابق بر این هرکسی در محاکمه فیمابین خود و اتباعش یا غیر، خودسر بود و از روی قدرت و اراده خود» مردم را آزار و اجبار می‌نمود؛ و این رسم مایه ظلم بود، «از این تاریخ به بعد، حبس و هرگونه ایذاء از اشخاص نسبت به زیردستان باید متروك شود، و هیچکس میان خود و دیگری به محاکمه و اجبار جسارت ننماید.» رسیدگی «به هر قسم تقصیر» با عدلیه است.

اگر برخلاف این قاعده «حرکتی به وقوع برسد، مرتکب او از هر طبقه باشد، مجازات خواهد دید.» همچنین اگر «بیگناه بودن متهم و یا محبوسی» در مجالس عدلیه ثابت گردد «در استخلاص آن هیچگونه اهمال روا نخواهد داشت.»

آن قواعد در تضاد با رسمهای کهن تازگی داشتند.

آیین مزبور با تدوین «قانون وزارت عدلیه اعظم و عدالتخانه‌های ایران» شامل 119 ماده تکامل یافت. در اوایل ربیع الثانی 1288 به تصویب رسید، و مقرر گردید متمم آن بعدا منتشر شود ... رئیس عدالتخانه را امین عدلیه می‌نامیدند. نخستین‌بار به منصب «ناظر عدلیه» برمی‌خوریم که دقیقا مسؤولیت مدعی العموم را بر عهده داشت. قانون در تعریف آن می‌گوید: «ناظر عدلیه مأمور است که در هرجا چیزی خلاف قانون و منافی عدالت ملاحظه نماید، عاملین آن را به عدالتخانه بخواهد و امین عدلیه را به مؤاخذه آنها بدارد.» این قاعده عام است؛ ناظر عدلیه اختیار دارد حکام را هم تحت تعقیب قرار دهد. برخورد نظام حقوقی نو و نظام سیاسی کهنه که ناشی از تناقض ماهیت آن دو دستگاه بود، در این دو قاعده نیز اثر نهاد. «امین عدلیه مکلف است که تعدی حکام را به نوع مستحسن رفع کند.» به‌علاوه «هر تعدی و خلاف قانونی که ناظر عدلیه ملاحظه کند، و امنای عدلیه از رفع آن بدون فتنه و شورش عاجز باشند، به وزارت عدلیه اعظم اطلاع خواهد داد.»

... دیگر از نوآوریهای این دوران اینکه: «تحدید و تحقیق جنایت باید به تصدیق طبیب عدالتخانه باشد، یا به تصدیق طبیب و جراح حاذق دیگر، به شرط امضای طبیب عدالتخانه»؛ حق الزحمه طبیب از دو قران تا یك تومان است. گزارش طبیب باید درست و کامل باشد و شرح «زخم و شکسته و ضرب و کبودی و آماس» بدن مجروح را بنویسد ...

درباره زندان: «محبس باید بر وفق شرایط حفظ صحت ساخته شده باشد»؛ «اگر قتل باعث بر حبس شده است باید قاتل در حجره کوچکی حبس شود، که زیاده از یك نفر گنجایش نداشته باشد»؛ «زندانبان بدون داشتن حکم مخصوص مجلس محاکمات نباید کسی را حبس کند». از جمله شرایط محبس که برای حفظ صحت ملاحظه می‌شود رطوبت نداشتن و تاریك نبودن و حبس نبودن هوای محبس است ...» «از تکالیف عامه عدالتخانه» «اینکه: «رشوه بالمره ممنوع است. هرگاه یکی از اجزای محابس رشوه قبول کند، بعد از ثبوت، گیرنده و دهنده رشوه به حبس، جزا

داده خواهد شد؛ و دو مساوی مبلغ رشوه از گیرنده گرفته می‌شود ...» رسیدگی به «هر خلاف قانونی که از امین عدلیه و رؤسای محابس» دیده شود، با وزارت عدلیه است. اجرای احکام عدالتخانه بر عهده مجلس اجراست. «فراش عدالتخانه بی‌احضارنامه چاپی

مخصوص، مدعی علیه را نمی‌تواند به عدالتخانه بخواهد»

در کارهای حقوقی، محاضر شرع هم وجود داشتند و اصحاب دعوی مختار بودند به هرکدام از دو مرجع رجوع نمایند. نظر سپهسالار را در مورد روحانیان می‌توان از نامه خصوصی او به مستشار الدوله دریافت: «اعتقاد من درباره حضرات ملاها بر این است که ایشان را باید در کمال احترام و اکرام نگاه داشت، و جمیع اموراتی که تعلق به آنها دارد، از قبیل نماز جماعت و موعظه بقدری که ضرر به جهت دولت وارد نیاورد، و اجرای صیغه عقد و طلاق، و حل مسائل شرعیه و یا متعلق بها را به ایشان واگذار نموده به قدر ذره‌ای در امورات حکومتی، آنها را مداخله نداد. و مشار الیهم را ابدا واسطه فیمابین دولت و ملت مقرر نکرد؛ و الا وسیله بی‌انتظامیها می‌شود، چنانکه شده است.»

سپهسالار از مداخله حکام در امور جزائی و شکنجه دادن و به زندان افکندن مردم جلوگیری کرده؛ و حتی در نامه‌ای در سال 1288 که به نام مظفر الدین میرزا حکمران آذربایجان صادر شده است، قید گردیده که در حق هیچ مجرمی «بجز حبس حکم دیگر به هیچ‌وجه نکنند» بلکه گزارش جرم را با دلایل به عدالتخانه عدلیه پایتخت بفرستند و پس از غوررسی کامل «حکم مجازات از مصدر خلافت» صادر شود. این متحد المآل به کلیه حکام کشور صادر گردید.

در دوران زمامداری سپهسالار، عدلیه مشیر الدوله قدمهای جالبی در راه استقرار قانون برداشت. روی آوردن مردم به محاکم دادگستری، مشیر الدوله را بر آن داشت که بر تعداد محاکم و سازمانهای دادگستری بیفزاید.» «162»

بطوری که از نامه مستشار الدوله برمی‌آید، در دوره قدرت سپهسالار، در احکام دادگستری تحولی بیسابقه پدید آمد:

مردم «بیچاره» که در محاکمات عدلیه «چیزهای ندیده مشاهده می‌نمایند، و احکام نشنیده استماع می‌کنند ... روزبه‌روز بر امیدشان می‌افزاید.» کی دیده بودند که «امیر و رعیت در حین محاکمه، حکم مساوات داشته باشند و داد مظلوم را کائنا من کان از ظالم گرفته به او عاید سازند.» پس، مردم «در تقدیر مظالم خود بر یکدیگر سبقت می‌جویند.» از آنکه دانسته‌اند «مقصود بجز دادخواهی و احقاق حق چیز دیگری نباشد» همان، سبب «کثرت ارباب رجوع» به عدلیه گردیده است. حتی بدایع‌نگار که در ناسزاگویی به سپهسالار چیزی فرونگذاشته اعتراف می‌کند که: به روی مردم شیوه ملت‌پروری باز نمود و «در فصل دعاوی و احقاق حقوق، ... عاجز ضعیف را بر توانای قوی به

يك زانو نشاند ... و آيين رشوت و سيره ارتشا و لعن اللّه راشي و مرتشي يكباره برافتاد» و دلهاى خلق را به دست آورد ... «163»

«دولت در تصور سياسى ميرزا حسين خان (سپهسالار) سه جهت كلى داشت: يكى اينكه عامل ترقى باشد؛ ديگر اينكه قدرت دولت به خير جامعه به كار بسته شود؛ سوم اينكه حقوق افراد مشخص گردد و دولت دستگاهى به وجود آورد كه پاسدار آن حقوق باشد ... سپهسالار پس

---

(162). همان، ص 80- 172 (به اختصار).

(163). همان، ص 255.

از زمامدارى، امور كشور را در دستگاه صدارت متمركز كرد؛ اما اداره امور را به انحصار خود درنياورد. دستخط شاه كه با نظر سپهسالار نوشته شده بود (شعبان 1288) بطور كلى امور دولت به مقام صدارت واگذار شد و مقرر گرديد گزارشهاى حكام ولايات مستقيما به صدراعظم نوشته شوند. چيزى كه بايد به عرض رساند خلاصه نمايند و «رأى خودشان را در حاشيه آن مطلب اظهار كنند.» فرمانها و احكام نظامى به مهر صدراعظم صادر گردند. تمام وزارتخانه‌ها و سازمانهاى دولتى رأسا به صدراعظم رجوع كنند.» «164» چنانكه تاريخ وقايع نشان مى‌دهد، نظر سپهسالار و همفكران او اين بود كه در پناه اختياراتى كه از شاه گرفته بودند، در اين مملكت بلاديده اندك‌اندك اصول و مبانى دموكراسى را مستقر سازند. و برخلاف تمام كشورهاى زنده جهان كه قانون اساسى و حقوق ملت، در نتيجه مبارزه مداوم و تلاش مردم، تحصيل و مستقر مى‌شود، در ايران صدراعظم نيك‌انديش بر آن بود كه با جلب موافقت شاه و گروه انگشت‌شمارى، در ايران نيز حكومتى كمابيش ملى و قانونى مستقر سازد و بدون اينكه مردم آگاهانه خواسته باشند براى آنها به حكم زمان، قانون اساسى ملايمى بنويسد. در طرح مذكور چنين مى‌خوانيم، «به اقتضاى مصلحت وقت و موافق حالت زمان حاضر، تعديل و اصلاح كارهاى دولت و مملكت و تنظيم و ترتيب قوانين معدلت‌آيين از امور اهم و الزم است و امروز مراتب اقتدار و ترقيات فوق العاده دول اروپا به اين معنى يك برهان قاطع است.» «165»

در طرح قانون، بيش از هر چيز، به امنيت مالى و جانى و مذهبى مردم توجه شده است: «جان و مال و عرض و ناموس قاطبه اهالى ايران از هرگونه تعديات و تجاوزات محفوظ بوده، من بعد، به هيچ بهانه، احدى از وزرا و شاهزادگان و حكام كل و جزء بدون جواز شريعت مطهره و بدون تعيين ديوان عدالت، حق تعرض و تعدى به جان و

مال و عرض و ناموس رعایا ندارند؛ چونکه با عدم امنیت، روزبروز مملکت ایران، ویران، و اهالی آن به اطراف عالم متفرق و پریشان خواهند گردید.» «166» به موجب اصل دیگری، قوه مقننه از قوه مجریه تفکیک گردید. ظاهرا با چند اصل از اصول پیشنهادی، صدراعظم، شاه و مرتجعین روی موافق نشان ندادند؛ مانند «رسمی شناختن حقوق اجتماعی افراد، تصریح به محدودیتهای دستگاه شرع، تفکیک کامل قوه قانونگذاری و اجرائی ...» «167»

مرتجعین به امضای ملا علی کنی به شاه نوشتند: «کلمه قبیحه آزادی ... به ظاهر خیلی خوشنماست و خوب، و در باطن سراپا نقص است و عیوب. این مسأله برخلاف جمیع احکام رسل و اوصیاء و جمیع سلاطین عظام و حکام والامقام است. به این جهت ... دولت را وداع تام و تمام باید نمود ... هرکس هرچه بخواهد بگوید و از طریق تقلب و فساد، نهب اموال نماید و بگوید آزادی است و شخص اول مملکت همه را آزاد نموده است و در معنی به حالت وحوش برگردانیده ... حکام و داروغه را خانه‌نشین و عاجز نموده زیاده جسارت است ...» «168»

---

(164). همان، ص 93- 192 (به اختصار).

(165) و (166). همان، ص 197.

(167). همان، ص 20.

(168). استاد خان ملك ساسانی، «حاجی ملا علی کنی به شاه، رجب 1290» (به نقل از: اندیشه ترقی، ص 55).

چون نخستین لایحه با این دسایس تصویب نشد، دومین طرح قانون اساسی تنظیم گردید.

سپهسالار می‌خواست در کشوری که مردم آن با شرایط اقتصادی و اجتماعی دوران «فئودالیسم» زندگی می‌کردند، و از فرهنگ و دانش جدید و انقلاب صنعتی اثری در آن مشهود نبود، قوانین و مقرراتی را که صرفا مربوط به نظام جدید بورژوازی و زندگی پیشرفته شهریگری است، مستقر و برقرار سازد؛ و بدون جلب حمایت مردم و استعانت از افکار عمومی، نقشه‌های خود را به پیش ببرد. در قانون اساسی جدید از مجلس مشورت سخن به میان آمده و در توصیف آن چنین گفته شده است:

مجلس مشورت مسلما مرکب خواهد بود از اعضای متعدده. البته هریك از اعضا در هر کاری رأیی خواهند داشت. آرای اعضاء نسبت به مجلس حکم مساوات دارد؛ هریك از اعضا حق خواهد داشت که رأی خود را در رساله‌ای که

طرح شده است بیان کند. قرار گفتگو به نوبت است و تعیین نوبت با رئیس مجلس و تا یکی کلام خود را تمام نکرده است، دیگری تکلم نخواهد نمود. پس آراء منحصر می‌شود به چهار قسم:

رأی مطلق، رأی اغلب، رأی متساوی، رأی اقل. اما رأی اقل به کلی مردود است و غیر مسموع. و رأی مطلق کمتر اتفاق می‌افتد، که در یك مسأله تمام اعضا قلبا و باطنا متفق شوند؛ چرا که خیالات اشخاص حتما مختلف است. و اگر چنین چیزی واقع شد «نعم الاتفاق» و البته عدول از آن نباید نمود؛ اما رأی اغلب شرعا و عرفا پسندیده و در جمیع دول معمول به می‌باشد که اگر از نصف زیادتر، اگرچه یکنفر باشد، بر یك رأی اتفاق نمایند، باید همان را به کار بست. اما رأی متساوی که نصف به یك رأی باشند و نصف دیگر بر یك رأی اتفاق کنند، در این صورت رأی رئیس مجلس بر جای دو نفر خواهد بود. «169»

در اساسنامه و سازمان وزارتخانه‌ها نیز تغییرات اساسی داد. مقرر گردید وزرا امور مربوط به وزارتخانه را در خانه شخصی رسیدگی نکنند؛ تشکیل هیأت وزیران و اقدام به آیین مشورت و به کار بستن رأی اکثریت، و ارجاع امور مهم به کمسیونهای مربوطه، و اعمال روش بحث و انتقاد، از کارهای جالب سپهسالار است. در کمسیون بانك، سپهسالار خطاب به حاضران گفت: «مطلب را بشکافید، بعد از آنکه حقیقت مسأله واضح و روشن شد، در منافع و مضار آن هرکسی به رأی و سلیقه خود در کمال آزادی تصدیق یا انکار کند ...» «170»

در مجلس دربار که با حضور وزرا تشکیل می‌شد نیز آیین مشورت رعایت می‌شد.

وزرا مکلف بودند نه‌تنها در وزارتخانه خود منظما حاضر شوند بلکه در مجلس دربار نیز حضور به هم رسانند و از طفره و تعلل خودداری کنند. هر وزیری موظف بود که گزارش کارهای وزارتخانه خود را به مجلس دربار یا هیأت وزرا تقدیم کند، و مسائل مهم و قابل بحث را در مجلس دربار اعظم به مشورت بگذارد. علاوه بر این، مقرر گردید که کارهای مهم

---

(169). اندیشه ترقی، پیشین، ص 206.

(170). همان، ص 212.

سیاست خارجی، ایجاد آشوب در هر نقطه کشور، تعدی حاکم در اخذ مالیات از مردم، پس افتادن مالیات، شکایات قشونیها، تقاضای رعیت در تخفیف مالیات، و بینظمی امور ولایات در جلسه عمومی، مطرح و چاره‌اندیشی شود. سپهسالار برای کاستن از قدرت نامحدود فرمانروایان استانها، قانون تنظیمات را بنیان نهاد. «مجلس

تنظیمات مرکب بود از رؤسای اداره‌های دولتی در هر ولایت منهای شخص حاکم. یعنی تشکیل می‌شد از «مستوفی یا سررشته‌دار، مأمور وزارت جنگ، امین دیوانخانه، امین وظایف و اوقاف، امین تجارت، و منشی» این هیأت «باید کنفس واحد در اجرای قواعد تنظیمات مداخله نموده مشغول باشند.

و هیچیك از اعضا نمی‌توانند خودسرانه عمل اختصاصی خود را بدون استحضار آن دیگری مجرا سازند؛ از جزئی و کلی باید در مجلس تنظیمات بگذرد.» منشی جلسه هر 15 روز یك بار گزارش کار مجلس تنظیمات را به تهران می‌فرستاد و مکلف بود در صورتی که فعالیتهای عمرانی، نظیر بستن سد و حفر قنات، در آن منطقه امکان‌پذیر است اطلاع دهد.

در قانون تنظیمات، وظیفه حاکم حفظ امنیت در شهرها و راهها و تحصیل مالیات بود؛ و حاکم موظف بود کار اخذ مالیات را بنابر قواعدی که مجلس تنظیمات مقرر می‌دارد، انجام دهد، و به مواجب دیوانی قناعت کند، و خود او و نایبان حکومت و کدخدایان دیناری پیشکش و تعارف نگیرند و در مقابل اخذ وجه، رسید بدهند. حاکم مکلف بود مجرمین را دستگیر و به مجلس تنظیمات تسلیم کند. و صلاحیت مجلس تنظیمات عبارت بود از تقسیم میزان مالیات، گمرك خالصه، سربازگیری، ایلات، سرشماری جمعیت، امور عمومی شهری، مستمری و وظیفه، اوقاف، و اجرای احکام شرعی» «171» را به عهده داشت. «در کار مالیات مقرر می‌دارد: حکام علاوه بر مالیات چیزی از ولایت نگیرند، و چیزی هم علاوه بر مالیات به دیوان ندهند.» یعنی دیوانیان نباید از حکام چیزی از قبیل پیشکش، خلعت‌ها، و قلق محصل و ناز شست و پیشکش عید مولود و عید نوروز و تعارف امنا و وزرای درب خانه و غیره مطالبه نمایند ...» «172»

در راه اجرای نقشه‌های اصلاحی، شاه ظاهرا به او اطمینان و دلگرمی می‌داد ولی عملا در راه جلوگیری از فساد شاهزادگان و نزدیکان خود قدمی برنمی‌داشت. «سران هیأت حکومت را ... شاهزادگان و درباریان و مستوفیان درجه اول، وزیران دولت و حکام ولایات تشکیل می‌دادند ... معتبرترین درباریان این دوره که از نزدیکان شاه به شمار می‌رفتند، عبارت بودند از دوست علی خان معیر الممالك (نظام الدوله) ... علاء الدوله ... عضد الملك خوانسالار، هرسه با شاه بستگی داشتند، اغلب به وزارت گمارده می‌شدند ... وزارت مالیه را شاه به نظام الدوله سپرد که غارتگری بنام بود و روش او با عمل سپهسالار تناقضی بزرگ داشت.

میرزا حسین خان در نامه زیر با دلی پرخون از این تضاد و ناهم‌آهنگی به شاه شکایت می‌کند و می‌نویسد: «درباره نظام الدوله ... چون میل مبارك را در رعایت خاطر او استنباط نمودم، خیلی از حقوقات حقه دولت را اغماض نموده و هرچه میل او بوده است، بقدر امکان راه رفته‌ام که صدایی از او بلند نشود. بعد از آنکه طمع او در تضییع حقوقات دولت

(171). همان، ص 19- 218 (به اختصار).

(172). همان، ص 220.

و جلب نفع شخصی بقدری وسیع است که از قوه تحمل خارج باشد، چه چاره دارم و چه خاك بر سر خود بریزم. او می‌خواهد ... هرچه میل اوست، در محاسبه ولایات و ابو ابجمعیهای سپرده به او و مبایعات که به جهت ... همایونی می‌نماید فدوی تمکین نموده و بز اخفش واقع گردم.» هرچه، با او مدارا کرده‌ام، «انواع و اقسام بازیها درآورده ... نه در وعده، نه در سند، و نه در تعهد، و نه در قول، هیچیك اعتبار ندارد. چکنم، چگونه می‌توان با همچو آدمی راه رفت؟ ... تنخواه مالیات سنه ماضیه قوی‌ئیل 1288 گیلان را تمسك داد که آرد بیاورد، و خدا می‌داند که مکتوبا و ملفوظا تعهد کرد، پانزده هزار تومان پول گرفت، 15 من آرد نیاورد؛ و سه هزار تومان تنخواه دولت را خورد. هر وقت خواستیم، یك بازی درآورد و نزدیك است پایمال نماید.» بار دیگر «گندم دولت را ... به خود دولت خرواری از قرار چهل و پنج تومان فروخت و حالا به خرواری نه تومان می‌خواهد تنخواه بدهد، و این را هم بازی درآورده است.» از اعمالی به این رکیکی که «سرقت و تقلب است ابدا خجالت نمی‌کشد و به روی خود نمی‌آورد.» ... در سندهای دولت «انواع تقلبات» می‌کند. «در عوض آن حقه‌بازیها» دو روز پیش حضور مبارك از استعفا حرف می‌زد و از دادن «هفتاد هزار تومان پیشکش ...

و حال آنکه برای هفتاد دینار جان می‌دهد.» پس از ذکر آنها سخن نغز و تنبه‌آمیزی دارد که تضاد فلسفه دولت خود را با اخلاق سیاسی طبقه حاکم بیان می‌کند:

دعوای فیمابین فدوی و نظام الدوله و سایرین، منحصربه‌فرد است. فدوی می‌گویم:

دولت، آنها می‌گویند، اشخاص؛ فدوی نظم می‌خواهم آنها اختلال، تا مقصود خود را در جلب نفع حاصل نمایند ... فدوی خانه‌زاد می‌بینم اگر وضع به سبك سابق برود، عنقریب متلاشی، همه به اسارت خواهیم افتاد؛ آنها کور هستند، از این عوالم اطلاع ندارند، می‌گویند:

مال دولت را به سرقت باید برداشت و خرج گچبری کرد و لذت برد.

حالا مختار اعلیحضرت هستند که سبك و سلیقه آنها را اختیار فرمایند یا عرایض صادقانه و دولتخواهانه خانه‌زاد را (اسناد سپهسالار، میرزا حسین خان به شاه- ذیحجه 1289).

میرزا حسین خان مانند همیشه مقصودش را هوشمندانه ادا کرد، در ضمن اینکه آبرویی برای معیر الممالك نگذاشته، بر ناصر الدین شاه خرده گرفته که از عناصر آنچنانی پشتیبانی دارد.

و همانجا به طنز تلخ گفت: «هرنوع مرحمتی از قبیل اعطای خلعت یا امتیازات دیگر که درباره نظام الدوله بفرمایند، مختار ... خواهند بود.» «173»

نامه پرسوزوگداز سپهسالار آیینه تمامنمای تضادی است که بین اقلیت اصلاح‌طلب و اکثریت فاسد هیأت حاکم عصر ناصری وجود داشت. از طبقه رجال، اقلیتی نظیر اعتضاد السلطنه، مستشار الدوله، معین الملك، حسینعلی خان گروسی، ملکم خان، مجد الملك، و شاید چند تن دیگر با برنامه ترقیخواهانه صدراعظم موافق بودند ولی اکثریت فاسد رجال، در پناه حمایت باطنی و ظاهری شاه، پیشرفت مملکت و بیداری خلق را مآلا به زیان خود تشخیص می‌دادند و می‌خواستند کماکان بر مال و جان و ناموس مردم تسلط و فرمانروایی داشته باشند.

---

(173). همان، ص 46- 244 (به اختصار).

سپهسالار، در معنی پشتیبانی نداشت. شاه به حکم ضرورت و برای آنکه کاخ سست‌بنیان حکومت قاجاریه درهم نریزد، این مرد مصلح و شرافتمند را به زمامداری برگزید، وگرنه قلبا و باطنا با احیای زندگی اقتصادی و اجتماعی مردم مخالف بود. در آن دوره شاه به سختی با پیدایش هرنوع حزب و جمعیتی مخالفت می‌ورزید. حتی به فراماسونها که جمعیتی اشراف‌منش و وابسته به طبقه بالا و متوسط اجتماع و خواهان بعضی اصلاحات و استقرار حکومت قانونی بودند، اجازه رشد و پیشرفت نداد. با تمام این محظورات و با نداشتن هیچ نوع حمایت ملی، سپهسالار، چون امیر کبیر موفق شد در راه اصلاح امور قدمهایی بردارد. دکتر آدمیت می‌نویسد:

میرزا حسین خان در هیأت دیوانیان تحولی به وجود آورد. عنصر تحصیلکرده را به خدمات تازه گمارد، به ترقی و تربیت آنان توجه داشت؛ معیار ترقی را به شایستگی فردی نهاد. به گفته خودش: «مناصب و مأموریتهای دولت علیه به لیاقت و استحقاق داده می‌شد.» به نوشته روزنامه‌نگار رسمی: صدراعظم «فی الواقع اشخاصی را به جهت امور انتخاب نمودند، نه کار را به جهت اشخاص.» پسرعموی خودش را از عدلیه بیرون کرد، زیرا کارهای خلاف می‌کرد. حتی مورخ بدخواهی در حقش انکار ندارد که: «میل دادن امتیاز دولتی به کسان نزدیك خود نداشت.

در دادن امتیازات دولتی، و درجات نظامی کف نفس می‌کرد، و بدون استحقاق خدمت، کسی را به رتبه نظامی و غیره بالا نمی‌برد.» در رساله شیخ و حقیر نیز آمده: «اغلب از کسان و بستگان صدراعظم قبل از صدارت ایشان

عامل و منشأ کارهای عمده دولتی بودند، و در عهد ایشان همه بیکار و بی‌شغل». به فرض اینکه آن آراء خالی از غلو هم نباشد، بدعت مهمی است در روال امور دیوانی ما. «174»

در یکی از نامه‌های خود، به شاه می‌نویسد: «وجود ضعیف ناقابل خود را در راه خدمات دولت و ملت فداکارانه گذارده‌ام. خود را به جهت رفاه عامه روز و شب مشغول نموده‌ام» و «قلوب مردم را عموما امیدوار ... نموده‌ام.»- «درباره این ملت بجز خیرخواهی و بیطمعی خالص» نداشته‌ام. فقط به بزرگان گفته‌ام: «دزدی از مال دولت و مال مردم نکنید»، من «نه از مال دولت ونه از مال ملت طمعی نداشته‌ام»؛ مأموریت من «ضعفا و فقرا و مظلومین را دوست و امیدوار گردانیده است؛ در صدارت من یك نفر چوب نخورد، یك گوش بریده نشد.»

در واقع، خود را قهرمان عدالتخواهی می‌شناسد. و چنانکه دیدیم از این جهت، خدمت خود را با کارهای امیر کبیر قیاس می‌کرد. خاصه میرزا حسین خان با دو کارش ذهن مردم را ربود: یکی عدالتی که در عدلیه نهاد، دیگر همتی که در سال قحطی به خرج داد و یاری مستمندان نمود «175» ...» به تعبیر بدایع‌نگار، سپهسالار در عهد قدرت «بیچارگان را بنواخت و چیره‌دستان را منقارها بکوفت.» «176»

سپهسالار برای آنکه تیشه به ریشه کهنه‌پرستان و عناصر فاسد بزند، بر آن شد که شاه را به مسافرت به فرنگ ترغیب کند. در نامه‌ای که به شاه نوشته می‌گوید: «فواید و

---

(174). همان، ص 252.

(175). همان، ص 254.

(176). همان، ص 257.

معانی این سفر ... همایونی به فرنگستان در نظر اغلب عقلای ما هنوز، به آن‌طور که باید، معلوم نشده است ... این عزم ملوکانه محض سیاست نیست؛ این یك شاهراه بزرگی است که از برای ترقیات ایران گشوده می‌شود. در این سفر تنها پادشاه ایران به فرنگستان نمی‌رود، در حقیقت تمام دولت ایران به جهت نجات این ملك به تفحص اوضاع دنیا می‌رود ... پس از مراجعت ... جمیع خیالات باطل و کل غفلتهای کهنه تغییر خواهد یافت ... مراودات شخص اعلیحضرت ... با سلاطین فرنگ، میان ایران و سایر دول ارتباط و مصالح تازه به میدان خواهد آورد. خلاصه امروز سرمایه امید ایران این سفر فرنگستان است ...» «177» در این سفر شاه نه‌تنها با مظاهر تمدن غرب آشنا گردید بلکه با بسیاری از سران کشورهای غرب و مهندسین و دانشمندان به گفتگو پرداخت. در ایامی که سپهسالار با

خوشبینی و امیدواری سعی می‌کرد شاه و همراهان او را با خود همداستان کند، عناصر فاسد و کسانی که مطلقا در اندیشه اصلاح اوضاع اجتماعی ایران نبودند، چه در ایران و چه در رکاب شاه، به کارشکنی مشغول بودند. شاهزادگان، زنان سوگلی شاه، اکثریت قریب به اتفاق وزرا و استانداران، دشمن نظام جدید بودند، و بطور مداوم به کمك روحانیان مرتجع و سفارت روسیه تزاری، در راه عزل سپهسالار تلاش می‌کردند. این دسایس در شاه مؤثر افتاد؛ اندکی او را مرعوب کرد. صدراعظم که از توطئه دشمنان بیخبر نبود استعفا داد و شاه ظاهرا با تأثر عمیق پذیرفت و روانه تهران شد. در نزدیکی قزوین دکتر دیکسون انگلیسی با شاه ملاقات کرد و او را به ادامه برنامه‌های اصلاحی و تقویت سپهسالار ترغیب کرد. شاه گفته‌های او را تأیید کرد و گفت، در اولین فرصت از کاردانی سپهسالار استفاده خواهم کرد. پس از مراجعت به تهران همینکه سروصدای مخالفان خاموش شد، شاه طی نامه‌ای بار دیگر او را به عنوان وزیر خارجه به تهران فراخواند و در نامه دیگری برای دلگرمی سپهسالار نوشت: «... امور عمده محول به شوری است، اختیار معامله و جان کلام دولت در دست خودم است، نمی‌گذارم انشاء اللّه عیب کند یا مال دولت تلف شود ... باید متحمل هر نوع صدمه‌ای بشوم ... برای وزارت امور خارجه حکم احضار شما می‌رسد ... بدون اینکه ما را متلون المزاج بدانید، می‌نویسم که در این فقره قدری باید حوصله کرد ... عجالتا از این رشته کار فواید عمده ملاحظه می‌شود که مثل شخص شما آدمی را مشغول این کار بکنم ... پس بیایید، مشغول اجرای این کارها بشوید. این کارها اگر حقیقتا مجرا بشود، هریك در مقام خود کاری است بسیار بزرگ که یك وزیر صادق دولتخواه باید او را انجام بدهد ... دستخط شاه با این اندرز تمام می‌شود: به شما نصیحت می‌کنم، در غیاب و حضور نوکرها و وزرا و شاهزاده‌ها چیزی نگویید که باز باعث توحش و رنجش تازه‌ای از شما بشود؛ به هیچوجه لزومی ندارد حرف‌زدن و مردم را مجددا رنجاندن.» «178»

«در پاسخ این نامه میرزا حسین خان پاسخ مشروحی می‌دهد و به پیشنهاد شاه گردن می‌نهد و می‌نویسد، این دسایس از انیس الدوله‌ها و معتمد الدوله‌ها بود و عامه مردم از من

---

(177). همان، ص 260.

(178). همان، ص 72- 271.

راضی هستند. در مدت صدارت من «یك نفر چوب نخورد، یك گوش بریده نشد، یك تومان جریمه گرفته نشد» و «احدی در ایران بلکه در جمیع دنیا نیست که بتواند بگوید ده شاهی الی صد هزار تومان از او به من رسیده است» «... به اقوام و عشایر خودم رو ندادم و مسلط بر مردم نکردم.»

«بله، کاری که داشتم حفظ مال دولت را به اشد درجه می کردم؛ چون سارق نبودم، اجازه سرقت هم نمی‌دادم ... به جهت دولت و به جهت رعیت ... از فدوی بهتر خادم و حافظی نبود لیکن از برای گرگها و سارقین خوب نبودم، زیرا که مانع خیالات آنها می‌شدم.» البته «غیر از این فقره نسبت به مردم در خود خطا و تقصیری سراغ ندارم.»

اما راجع به ملاها «مداخله امور دولت را به ایشان تجویز نمی کردم ولی همین آقا میرزا صالح که فدوی را زندیق می‌نویسد» در سال قحطی حفظ جان اهل و عیالش را کردم.

همان زمان، «حاجی ملا علی کنی غله انبار داشت و مردم از گرسنگی می‌مردند ... او خرواری پنجاه تومان پول می‌برد و غله را به امید گرانتر فروختن نمی‌داد و بندگان خدا تلف می‌شدند.

حالا آنها حافظ شریعت، و فدوی مخرّن دین است.» «179»

از این نامه کمابیش موقعیت و نظر طبقات مختلف در برابر نقشه‌های اصلاحی سپهسالار آشکار می‌شود. بدون شك اکثریت قاطع ملت ایران یعنی کشاورزان و پیشه‌وران از صمیم قلب این جریان را تأیید می کردند، زیرا در دوران کوتاه قدرت این مرد، از غارتگری فرمانداران، استانداران، مأمورین مالیه و نظامیان بطور محسوس کاسته شده بود و توده مردم از این وضع راضی بودند، ولی به اقتضای استبداد مطلق عصر ناصری، کسی یارا و رخصت تظاهر نداشت، و گاه و بیگاه که مردان و زنان برای مطالبه حقوق مشروع خود تظاهر می کردند، با سرنیزه نظامیان روبرو می‌شدند. ناگفته نگذاریم که در این دوره بعلت پایین بودن سطح اطلاعات عمومی و فقدان ابتداییترین اصول دموکراسی، از احزاب و اجتماعات نام و نشانی نبود. اکثریت مردم، یعنی کشاورزان و پیشه‌وران، به مقام و ارزش اقتصادی و اجتماعی خود واقف نبودند و نمی‌دانستند که اگر دست از کار و فعالیت مستمر خود بکشند، تمام دولهها و سلطنهها و حجج اسلام از بی‌غذایی و بی‌لباسی خواهند مرد. بطور کلی در این دوره، فهم طبقاتی مردم بسیار ضعیف بود. مردم محروم، به حقوق اساسی و بشری خود پی نبرده بودند و به همین علت، از امثال امیر کبیر و سپهسالار که تا حدودی مدافع اکثریت بودند، حمایت و پشتیبانی شایانی نمی کردند.

جمعیت فراماسونها که ظاهرا وابسته به طبقه اشراف اصلاح‌طلب بود، بطور مخفی، فعالیتی ضعیف داشتند و نمی‌توانستند بطور علنی کلوب و محفلی تشکیل بدهند و در مسائل سیاسی و اجتماعی به بحث و مطالعه بپردازند. در چنین شرایطی تجلی افکار عمومی امکان‌پذیر نبود. طبقه روحانیان سالم و متوسط الحال با جنبش ضد فساد مخالفتی نداشتند ولی امثال کنی (که فئودالی بزرگ بود) و کلیه اشراف و شاهزادگان ثروتمند به جنبش جدید به چشم عناد و

(179). همان، ص 274 (به اختصار).

دشمنی می‌نگریستند و منظما شاه را از تعقیب اندیشه اصلاحی منصرف می‌کردند و خود شاه هم که در بصیرت و هوشمندی او تردیدی نیست، باطنا با یك برنامه صحیح اصلاحات اجتماعی مخالف بود. و اگر چند صباحی با امیر کبیر و سپهسالار روی موافق نشان داد، برای این بود که یکباره اساس حکومت و سلطنتش متلاشی نشود و در اوضاع آشفته و درهم کشور، امنیت و ثباتی نسبی و موقتی پدید آید.

به قول دکتر آدمیت: «اگر اسلوب کهنه و فساد حقیقتا ناپسند بود، چرا مستوفی- الممالك بیش از شصت سال وزیر و مستوفی ماند؟ اگر ایمنی مال و جان مردم منظور بود، چرا قانونی که میرزا حسین خان در اعلام امنیت جانی و مالی همان اوان نوشت (1295) مقبول نیفتاد؟» «180»

در دومین دوره فعالیت سیاسی سپهسالار، با وجود کارشکنیهای مستمر مستوفی الممالك و دیگر وزیران فاسد و مرتجع، قدمهای کوچك اصلاحی در زمینه‌های مختلف برداشته شد.

در دوره دهساله صدارت و وزارت میرزا حسین خان (تا سال 1297) روابط شاه با سپهسالار همیشه یکسان نبود، مخصوصا در سالهای آخر، سپهسالار همواره از دورویی، دودلی، و حمایت بیدریغ شاه از درباریان و عناصر فاسد، گله می‌کرد. ولی شاه چون خود را شدیدا محتاج عقل و کاردانی این مرد می‌دید، طوعا یا کرها از خدمات گرانقدر او در زمینه‌های مختلف سپاسگزاری می‌کرد و به او دلداری می‌داد. در یکی از آخرین نامه‌ها نوشت:

«امیدوار هستم به دست شما این خدمت انجام بگیرد، اسم شما در تواریخ به یادگار بماند.» «181»

از آنگونه سپاسگزاریها ممکن است دریابیم که ناصر الدین شاه گرفتار چنان بیماری روانی و جنون خودپرستی نبود که بر وزیر کاردان خود رشك ورزد، کار برجسته او را ناچیز شمارد یا بخواهد حقیقت را مسخ گرداند و خود را خردمندترین مردم انگارد. اگر آن دریافت تاریخی درست باشد، انتظار هم نداشت که تاریخ‌نویس رسمی، او را به ریشخند عقل اولین و آخرین به قلم آورد، ولی در خاطرات خصوصی خود، وی را به باد مسخره گیرد ... سپهسالار اعتنای راسخی به تأییدات شاه نداشت؛ کما اینکه یکچند نگذشت که وزارت او برافتاد و اجازه زیارت عتبات هم به وی داده نشد ...

سخن میرزا حسین خان را درباره شاه از این قرار آورده‌اند «... یك حرف راست نمی‌گوید، و با هیچکس خوب نیست؛ غالب میلش به اشخاص رذل و سفله و نانجیب است، از آدم معقول بدش می‌آید؛ هیچ کاری را منظم

نمی‌خواهد مگر قورق شکارگاه و امر خوراك خودش را که کباب را خوب بپزند و نارنگی و پرتقال حاضر باشد؛ قدر خدمت احدی را هم منظور ندارد. و آخر الامر من و هرکس را که قاعده‌دان باشد ... خواهد کشت، تمام و کالمعدوم خواهد نمود.» «182»

ظل السلطان، ستمگر معروف، کسی که ناصر الدین شاه او را قهرمان دزدی و غارتگری می‌شمرد، درباره سپهسالار چنین داوری می‌کند: «... دشمن خودم و خانواده‌ام و پدرم و

---

(180). همان، ص 294.

(181). همان، ص 460.

(182). همان، همان صفحه.

خانواده پدرم و خانواده سلطنت ...» در دوران بعد از وزارت هر وقت مشکلی روی می‌نمود شاه از فکر صائب و اندیشه تیزبین این مرد استمداد می‌جست. در فتنه شیخ عبد اللّه از او خواست در شورای دولت حاضر گردد، او اطاعت کرد و چند تلگراف به حکومت آذربایجان و سفیر ایران در عثمانی نوشت و دیگر نیامد. در کاغذش به شاه گفت:

«هر وقت خدمات عمده بزرگ خودم را به دولت و ملت، و حسن نیتی که درباره عظمت و انتظام امور داشتم به خاطر می‌آورم، می‌بینم مکافات فدوی اینها نبوده است.» «183»

پس از چندی که از اقامت سپهسالار در قزوین گذشت، کار غائله آذربایجان بالا گرفت. شاه سخت نگران شد و بار دیگر از سپهسالار در این مهم استمداد جست و به او نوشت:

آب در دست داشته باشید، نخورده بروید به آذربایجان، رفع این اختلاف را بزودی بکنید. با وجود خستگی و کار زیاد لابدا به خط خودم دستور العمل مختصری برای شما نوشتم. در دستورنامه بسیار مهم، خود شاه، به تأکید گفت:

این دستور العمل را فورا به ولیعهد بده بخواند. حقیقتا عقیده من این است که اگر در نظم آذربایجان با شما همراهی نکند و به خیالات قدیم خود برقرار باشد، او را احضار تهران نمایم. دولت عقیم است، پسر نبود، مملکت نظم می‌خواهد.

عمل این اکراد خیلی بد شده است. به محض ورود یك تدبیری و خیالی بکنید که عجالتا دفع اینها شود.» «184»

فتنه شیخ با حسن تدبیر سپهسالار پایان یافت، و او به معیت ولیعهد به تهران آمد.

الکساندر دوم، تزار روس، کشته شد، و سپهسالار برای تبلیغ پیام شاه عازم روسیه گردید. در مراجعت شاه او را به استانداری خراسان و سیستان و تولیت آستان رضوی تعیین کرد.

چهار ماه بعد مسرور میرزا از پیشخدمتهای خاص در 18 ذیحجه به مشهد رسید و خلعت شاه را به وی تسلیم کرد. خلعت را سپهسالار پوشید، و در شب 21 ذیحجه 1298 ناگهان در مشهد درگذشت. مرگ سپهسالار هیچگاه به صورت امر طبیعی تلقی نگردید، از همان اوان مرگ سیاسی مرموزی شناختند. در روزنامه‌های فرنگ هم آن مطلب منعکس شد؛ ولی حکم قطعی آسان نیست.

آنچه مسلم است شاه از مرگ او چندان دلتنگ نشد و در وصف او گفت: «این مرد به حالتی رسیده بود که جز مرگ برای او چاره نبود و ما را همیشه در زحمت داشت؛ بلکه یك نوع حالت «مدحت پاشا» را داشت» (مقصود خیانت به ولینعمت بود). اعتماد السلطنه در خلسه یا خوابنامه خود می‌نویسد، سپهسالار را «به قول معروف زهر خوراندند.» «185»

به این ترتیب، حیات سومین رجل سیاسی بزرگی که بعد از قائم‌مقام و امیر کبیر در راه بهبود زندگی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ایران سعی و تلاش می‌کرد، به پایان رسید، و جامعه ایران از کاردانی و حسن‌نیت این سه رادمرد بزرگ در نتیجه دسایس مرتجعین داخلی و استعمار خارجی، چنانکه باید، سودی نبرد.

---

(183). همان، ص 466.

(184). همان، ص 468.

(185). همان، ص 471.

سلطنت مظفر الدین شاه

با قتل ناصر الدین شاه، سد بزرگی که در راه رشد آزادی و دموکراسی وجود داشت از بین رفت. مظفر الدین شاه که مردی سلیم النفس و علیل المزاج بود با اینکه از تعلیم و تربیت صحیح برخوردار نشده و از اوضاع دنیا به کلی بیخبر بود، بیش از پدر خود به آرزوها و افکار عمومی توجه می‌کرد و به همین علت، وقتی دید که اکثریت مردم با صدارت

امین السلطان موافق نیستند، پس از 7 ماه او را از صدارت معزول، و امین الدوله را که مردی اصلاح‌طلب و فرهنگدوست بود، به وزارت برگزید.

امین الدوله در دوران صدارت خود کوشید تا در اجرای طرحهای اصلاحی امیر کبیر سپهسالار برای بهبود اوضاع اجتماعی ایران قدمهایی بردارد.

در دوره او بر تعداد مدارس و مکاتب افزوده شد و انجمنهایی برای بسط فرهنگ و بیداری مردم تشکیل گردید. امین الدوله برای اصلاح وضع مالی کشور کوشید دست درباریان و مفتخواران و اطرافیان شاه را از مالیه مملکت کوتاه کند و از دزدی و سوء استفاده مأمورین مالی جلوگیری نماید.

وی برای سروسامان دادن به وضع دارایی کشور تصمیم گرفت از کارشناسان خارجی استفاده نماید و به کمك آنان وضع گمرك، ضرابخانه و تسلیحات ایران را اصلاح نماید.

ولی چنانکه می‌دانیم از میان کارشناسان بلژیکی، «نوز» در راه مصالح و منافع ایران اقدامی نکرد و بیشتر آلت دست سیاستهای خارجی بود، ولی دیگر کارشناسان بلژیکی در راه اصلاح گمرك و پستخانه ایران قدمهایی برداشتند. مبارزه امین الدوله با دزدی و فساد و تلاش او برای تنظیم دخل‌وخرج مملکتی و تنظیم بودجه، مفتخواران را علیه او برانگیخت، و سرانجام مظفر الدین شاه که مردی ضعیف النفس و ناتوان بود، این مرد صدیق را برکنار کرد و امین‌السلطان را بار دیگر از قم به تهران فراخواند و به صدارت برگزید.

دوره دوم صدارت امین السلطان از 1316 تا 1321 هـ. ق. به طول انجامید. او که هدفی جز راضی کردن اطرافیان شاه و طول مدت زمامداری در سر نداشت، بجای آنکه اقدامات اصلاحی امین الدوله را دنبال کند، به استقراض از خارجیان پرداخت و دو بار از روسها (یکی در سال 1318 و دیگری در سال 1320 هـ. ق.) به عنوان قرض مبلغی پول گرفت و عواید گمرك شمال ایران را در اختیار آنان گذاشت، تا از این راه قروض ایران مستهلك شود.

در نتیجه مستشاران خارجی که دولت ایران را ضعیف و مزدور خارجی می‌دیدند خود مستقیما زیر نفوذ سیاسی روسها قرار گرفتند و مصالح و منافع ایران را از یاد بردند. این پولها که با خفت و خواری تحصیل می‌شد در راه منافع مردم مصرف نمی‌گردید بلکه امین السلطان از این راه درباریان و حامیان خود را سیر می‌کرد و شاه را به فرنگستان می‌فرستاد. غیر از دو فقره قرضی که از روسها گرفت، امین السلطان با گرو گذاشتن شیلات، پستخانه و تلگرافخانه و گمرکات فارس از انگلیسیها نیز مقداری قرض گرفت. و به این ترتیب تسلط و مداخله روسها و انگلیسیها در ایران رو به فزونی نهاد و وضع مالی و اقتصادی ایران بیش از پیش رو به تباهی رفت. در نتیجه فشار مردم و روحانیان، مظفر الدین شاه در جمادی آخر 1321 اتابك

(امین السلطان) را از کار برکنار نمود و سلطان مجید میرزای عین الدوله را به جای او به صدارت برگزید. عین الدوله که مردی مستبد و جاهل بود، مانند سلف خود در راه بهبود اوضاع اقتصادی و اجتماعی مردم قدمی برنداشت. در این ایام، ظل السلطان، برادر بزرگ شاه، در اصفهان حکومت می کرد و فرزندان و دیگر بستگان شاه با قدرت و اختیارات نامحدود در دیگر شهرستانهای ایران فرمانروایی می کردند و در منطقه نفوذ خود با قدرت فراوان به مکیدن خون مردم مشغول بودند. در چنین شرایطی، آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان با تشکیل جلسات و ایجاد انجمنهای مخفی در راه بیداری مردم سعی و تلاش می کردند.

قبل از قتل ناصر الدین شاه با تمام دقت و نظارتی که مقامات انتظامی داشتند، آزادیخواهان و فراماسونها برای بیداری مردم محرمانه تلاش می کردند ولی با قتل شاه مستبد تا حدی بندها گسست و آزادیخواهان بیش از پیش در راه کسب آزادی متشکل شدند.

رفتار و اخلاق مظفر الدین شاه و اطرافیان او

هدایت می‌نویسد: «بعضی خیالات نافع به کار مملکت در سر مظفر الدین شاه بود لکن با علت مزاج و ضعف فکر، قدرت اجرا نداشت و در مقابل اطرافیان خود مقهور بود. فرمانفرما، حکیم الملك، و بصیر السلطنه دائم الحضور بودند. پدرم و صنیع الدوله خارج از حوزه گاهی شاه را می‌دیدند. فرمانفرما با همه بود و با هیچکس نبود ... حکیم الملك روزی به صنیع الدوله گفت، شاه چهار سال بیشتر مجال ندارد ما چهل سال درب خانه او گرسنگی خوردیم به امید امروز.

در شهر تصنیفی شهرت کرد: «حالا نخوریم کی بخوریم؟ خوردن نبود بلعیدن بود. «186» وقتی که مردانی چون صنیع الدوله از وضع پریشان مملکت سخن می گفتند، شاه ضعیف النفس و نالایق به جای درمان دردهای اقتصادی و اجتماعی مملکت چنین پاسخ می‌داد: «صنیع الدوله عریضه شما را ملاحظه کردم ... و اللّه جای تأسف است. شما را به حق خدا و به حق خدا قسم می‌دهم که قدری درد نوکری پیدا کنید، از کوچك و بزرگ همه‌تان مشغول خدمت شوید، قال اقول را کنار بگذارید، کار بکنید، باری البته این مطلب را بدان، و اللّه باللّه. به حق خدا، کسی قدرت ندارد از شما سعایت بکند، من هم گوش بده نیستم.» «187»

در جای دیگر مهدیقلی هدایت می‌نویسد، در سال 1321 که از اروپا مراجعت می کردم با خود می گفتم «به تهران خواهم رسید ... باز همان صحبتها را خواهم کرد، دردها را خواهم گفت، نمی‌دانم کی نوبت درمان می‌رسد. جهالت، بی‌علمی، بیهمتی، بیغیرتی، معلوم نیست تا کی دامنگیر این مشت مخلوق است ... مظفر الدین شاه دو سفر به فرنگ رفته است، دنیای آباد را دیده است، میل به آبادی ندارد، دارد، مانع چیست؟ دیوار جهل و ظلمت اطراف او را گرفته است. از عین الدوله، امیر بهادر و امثال اینها چه انتظار باید داشت. ناصر الملك، صنیع الدوله و امثال اینها

خانه نشینند، حرفشان به مفت نمی‌ارزد. در زمان ناصر الدین شاه حرفهای نگفتنی در حوزه ما گفته می‌شد، جاسوس همه‌جا بود ... گاه این فکر برای من می‌آمد

---

(186). خاطرات و خطرات، پیشین، ص 99.

(187). همان، ص 102.

که اصرار مظفر الدین شاه در مراجعت من برای کسب اطلاع از اوضاع ژاپن است که دولت سیایی است و ترقیات اروپایی کرده است. زودتر بروم بگویم شاید اثری داشته باشد. می‌دانم شاه مایل اصلاح هست، لیکن اصلاح مانع منافع حواشی است. نخواهند گذارد چنانکه نگذاشتند. اصلاح لازمه‌اش ترك هوی و هوس است. اطرافیها شب و روز مشوق، و طبع بشر بازیگر ... در موارد شرفیابی، شاه از ژاپن می‌پرسند لکن از استماع حرفهای سیاسی استنکاف دارند ... فرمودند از نباتاتش بگو امری که من در آن وارد نبودم.» «188»

در تاریخ بیداری ایرانیان از نامه تاریخی مستشار الدوله به مظفر الدین شاه و اندرزهای سیاسی او نیز یاد شده. چون این نامه صادقانه در بیداری شاه و مردم مؤثر بوده است، به نقل قسمتی از آن مبادرت می کنیم:

نامه مستشار الدوله به مظفر الدین شاه در 1306

مستشار الدوله در آخرین روزهای زندگی خود از سر خیرخواهی و مردم‌دوستی به ولیعهد ایران چنین اندرز می‌دهد: «... ممالك وسیعه ایران که وطن اصلی و خانه واقعی شاهنشاه اسلام است به عقیده کافه سیاسیون در محل خوف و خطر است؛ زیرا ترقیات شدید السرعه همسایگان و افعال خودسرانه و بیباکانه درباریان، قوای چندین هزار ساله دولت ایران را طوری از هم متلاشی و دچار ضعف و ناتوانی صعب نموده که علاج آن از قوه و قدرت متوطنین این مرزوبوم بکلی خارج است. عقیده حکما و سیاسیون جمهور ملل متمدن بر این است که رفع خطرات و چاره اشکالات ایران را به همین دو کلمه می‌توان خلاصه کرد که باید از اعمال گذشته چشم پوشید و شروع به تأسیس قوانین تازه نمود ... تا مأمورین دوایر دولتی از عالی و دانی ... خود را در انقیاد و اطاعت مواد و احکام قانونیه بدانند و مساوات حقوقیه به عموم اهالی و زیردستان از هر صنف و طایفه داده شود.» سپس بسختی به درباریان و عمال خون‌آشام دولت حمله می کند و می‌نویسد: «... این دایگان مهربانتر از مادر ... و این خیراندیشان خانمان‌برانداز تا دولت مقننه نشود، چشم از منافع خود نپوشند ... به عهده مأمورین سیاسی و ملکی است که همیشه بر وفق مقتضای عصر و احتیاج زمان رفتار نموده هفته‌ای یك روز به مفاد آیه کریمه «وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» به اتفاق یکدیگر از روی حقیقت در تصفیه امور دولت و ملت شور نمایند ...» «189» نکته‌ای که نباید از نظر دور داشت اینکه کلیه سران نهضت مشروطیت

کاملا متوجه بودند که برای پیشرفت آزادی قبل از هر کار باید سطح فرهنگ و دانش عمومی را بالا برد و مردم را به مفهوم آزادی و مشروطیت آشنا ساخت.

«رابینو» ضمن یادداشتهای مربوط به تاریخ مشروطه گیلان از وقایع 23 مارس 1906 رشت سخن می‌گوید و با صراحت می‌نویسد: «اهالی شهر و ده معنی مشروطه را درست نمی‌دانند و در غیر مورد خود این کلمه را به کار می‌برند؛ و همین مسأله باعث اشکالاتی است.» «190»

ناظم الاسلام کرمانی می‌نویسد:

---

(188). همان، ص 137.

(189). تاریخ بیداری ایرانیان، (مقدمه)، پیشین، ص 207.

(190). رابینو، مشروطه گیلان، به کوشش محمد روشن، ص 11.

«در دوم ذی‌حجه 1322 ضمن گفتگو با آقای سید محمد طباطبایی سخن از لزوم افزایش مدارس و تعمیم فرهنگ به میان آمد و به این نتیجه رسیدیم که باید سعی کرد افراد ملت عالم شوند؛ چه پس از آنکه عموم ملت عالم شدند، آن‌وقت حقوق ملی خود را می‌دانند. حقوق دولت را بر خود و ملت، و حقوق ملت را بر خود و دولت که آگاه شدند، دیگر هرگز زیر بار ظلم‌وجور استبداد نخواهند رفت. آنوقت کارها به صاحبان کفایت و درایت رجوع خواهد شد. پس بر شما باد به اصلاح معارف، و تأسیس و تکثیر مکاتب، و احداث مدارس ابتدائیه و علمیه و صناعیه و غیره. «191»

در همین جلسه، سخن از تأسیس مدارس دخترانه به میان می‌آمد، ولی پس از بحث و گفتگوی بسیار به این نتیجه می‌رسند که چون پلیس و شهربانی مجهزی نداریم و سطح فرهنگ عمومی پایین است بیم آن می‌رود که ایاب و ذهاب دوشیزگان با مزاحمت اشرار مواجه شود. به همین مناسبت، تأسیس مدارس دخترانه را در آن روزها مصلحت ندانستند. ناظم الاسلام در همین کتاب می‌نویسد که در آغاز نهضت فرهنگی در ایران «کار مکاتب و مدارس نضجی نداشت زیرا مغرضین به عوام الناس مشتبه کرده بودند که مباشرین و اجزاء مدارس کافر و نجسند ولی در پناه حمایت طباطبایی، معاندین سکوت کردند.» «192»

هدایت می‌نویسد:

مدرسه یکی از موضوعات محل توجه است. در اندك‌زمان، مدارس متعدد در تهران دایر شد؛ شش مدرسه به خرج دولت، بقیه از کیسه فتوت صاحبان خیر: رشدیه، علمیه، شرف مظفری، افتتاحیه، دانش، سادات، ادب، اسلام، سعادت قدسیه، کمالیه، شریعت، و همه آخر جزء بودجه دولت شد (خیریه موقوفات دارد که میرزا کریم خان وقف کرده است).

در زمان امین الدوله، میرزا حسن رشدیه از مکتبداران قفقاز به تهران آمد، امین الدوله را محرك شد مدرسه ابتدایی رشدیه را دایر کرد. نسبتا ذوقی داشت و چندی امین الدوله به او کمك می‌کرد، آخر اختلاف بینشان حاصل شد، میرزا سواد نداشت حسن، بشخصه مدرسه را اداره می‌کرد. «193»

احتشام السلطنه و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی نیز در راه اشاعه فرهنگ سعی و تلاش می‌کردند.

هدایت راجع به بودجه و مخارج مدارس می‌نویسد:

در بدو امر، ابتدائی ماهی 1400 و متوسطه 2700 ریال بود. اندك‌اندك توسعه یافت.

روزی که من با اتابك به سفر مکه رفتم، مدرسه علمیه 600 تومان بودجه داشت و از ماهانه تدارك می‌شد و چهل تومان اضافه عایدی داشتیم. از اعانه دولت صد و چهل تومان به مدرسه کمك می‌شد. اعیان در پرداخت ماهانه برای تربیت

---

(191). تاریخ بیداری ایرانیان، ج 1، ص 3.

(192). همان، ص 7.

(193). خاطرات و خطرات، پیشین، ص 120.

اولاد خودشان جان می‌کندند. کسبه منظمتر اجرت را می‌پرداختند. روزی نانوایی به مدرسه آمده بود و ماهانه بچه‌اش را می‌پرداخت، من در مدرسه بودم، معلوم شد سه پسر دارد که در مدرسه درس می‌خوانند. گفتم یکی مجانی باشد. اول ماه به اول ماه ماهانه را می‌پرداخت. از یادبودهای مدرسه علمیه، مکتوب شمس الدوله زن ناصر الدین شاه و همشیره عین الدوله است که به خط خودش نوشته است: «راست است که ما در شغال‌آباد منزل داریم [خیابان شاه امروز] ولی به این اندازه معطل کلیله و دمنه نباید شد. عبد اللّه را که به مدرسه فرستادم هنوز حساب نمی‌داند که به کار من بخورد. تاریخ ضرورت ندارد، نمی‌خواهد واعظ و خطیب بشود، قدری عربی بد نیست که قرآن بخواند. فرانسه

هم به کار می‌خورد. املایش را درست کنید.» مکتوب خانم خالی از کنایات ادبی نیست ... تربیت عبد اللّه را به اندازه جمع‌آوری کرایه دکاکین می خواهد نه برای آنکه آدمی بشود، فرانسه معلوم نیست به چه کار عبد اللّه می‌خورد. «194»

آزادیخواهان آن روزگار می‌دانستند که برای کسب آزادی نباید تنها به تعداد مدارس افزود، بلکه باید سطح اطلاعات سیاسی مردم را نیز بالا برد.

جلسات مخفی

ناظم الاسلام کرمانی می‌نویسد که آزاداندیشان آن روزگار برای بیداری مردم و نجات از ستمگری زمامداران بر آن شدند که در جلسات مخفی شروع به فعالیت نمایند. در جلسه 18 ذی‌حجه 1322 پس از ذکر پیروزیهای سیاسی ژاپن و نهضتهای آزادیخواهانه در روسیه، یکی از حضار از وضع اسف‌بار ایران سخن می گوید: «... این است امر نان و گوشت و روغن و سایر مأکولات، آن است حال آب و هوا و سایر مشروبات. گاهی به تعدیات حکام ظالم گرفتاریم و زمانی گرفتار ظلم دیوانیان ... کوچه و خیاباناها کثیف، حمامها و آبها بدبو و نجس. نه راه‌آهنی داریم و نه کارخانه و نه روزنامه آزادی؛ نه اخبار یومیه و نه آثار عیشیه. دو سه روزنامه در داخله داریم آن هم جز تملق و دروغ و چاپلوسی و مهملات دیگر چیزی نمی‌نویسد. احدی نیست که به خیال ترقی این ملت نجیب افتد.

حکام به رشوه و تعارف خو گرفته‌اند، وزرای خائن وطن عزیز را به بهایی کم و ثمنی بخس به اجانب از هر جانب می‌فروشند. رؤسا گرفتار اغراض شخصی هستند. نه کشتی داریم، نه بندری و نه لنگرگاه، نه لشکر داریم نه دفتر؛ نه بلدیه داریم نه نظمیه؛ نه مالیه داریم نه عدلیه؛ نه مدارس داریم نه مجالس؛ نه معارف، نه فلاحت، نه زراعت، نه علم عسکری ... نه حال، نه مال ... نه شب نه روز ...» «195» تشکیل انجمنهای مخفی و بحث و انتقاد از اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران، رفته‌رفته، به بیداری مردم کمك کرد. دو تن از روحانیان بزرگ یعنی آقایان سید محمد طباطبایی و سید عبد اللّه بهبهانی به صف آزادیخواهان پیوستند و با شیخ فضل اللّه نوری که حامی وضع موجود بود، به مخالفت برخاستند. آزادیخواهان برای برانگیختن افکار عمومی نسخه‌هایی از عکس مسیو نوز بلژیکی را در حالی که عمامه بر سر گذاشته و عبایی بر دوش گرفته بود

---

(194). همان، ص 111.

(195). تاریخ بیداری ایرانیان، پیشین، ج 1، ص 6 (به اختصار).

بین مردم منتشر کردند و به نام اهانت به اسلام، به این مرد خائن در مجالس و محافل مذهبی و غیرمذهبی حمله می‌کردند. عین الدوله که مردی بسیار خودخواه و مستبد بود به اعتراضات مردم، تجار، و روحانیان اعتنا و توجهی نمی‌کرد و برای آنکه فریاد اعتراض مردم به گوش شاه نرسد او را به فرنگستان فرستاد و پس از مراجعت شاه از فرنگ باز حاضر نشد قدمی در راه اصلاح کارها بردارد. سیاست او عبارت از تهدید و تطمیع بود. او می‌کوشید علما و روحانیان را با رشوه، و تجار و کسبه را با کتك و تهدید بر سر جای خود بنشاند. و در همین ایام، بعضی از حکام ولایات نسبت به مردم و روحانیان روشی خشن و وحشیانه پیش گرفتند.

علاء الدوله حاکم تهران وقتی که دید در مقابل اظهارات منطقی تجار نمی‌تواند پاسخ قانع‌کننده‌ای بدهد، چند تن از آنان را به چوب بست. در نتیجه این اقدام، نه‌تنها توده مردم بلکه روحانیان در رمضان 1323 دست اتحاد به هم دادند و ماه بعد برای آنکه عدم رضایت کامل خود را از حکومت، به شاه و جهانیان اعلام کنند راه حضرت عبد العظیم پیش گرفتند.

بعد از مدتی مذاکره بین دولت و علما، سرانجام روحانیان با احترام به تهران بازگشتند و به فرمان شاه، عین الدوله موظف گردید در راه تأسیس عدالتخانه و استقرار آزادیهای فردی و اجتماعی قدمهایی بردارد و علاء الدوله را از حکومت تهران عزل کند. علاء الدوله که اصولا مردی مرتجع و بیمنطق بود، پس از مراجعت علما بار دیگر به وعده و وعید و دروغگویی پرداخت و به درخواستهای مردم توجهی نکرد. سید جمال الدین اصفهانی، واعظ مشهور را که علیه ظلم و ستمگری سخن می‌گفت، به قم تبعید کرد. آمدورفت شبانه و تشکیل جلسات مخفی را قدغن کرد و ایجاد عدالتخانه را به تأخیر انداخت. در نتیجه مظالم عین الدوله، بار دیگر مردم به پا خاستند و تأسیس عدالتخانه و عزل عین الدوله را از شاه طلب کردند.

در نتیجه کشمکش بین مردم و عمال دولت، عده‌ای کشته شدند و علما به قم رفتند و عده‌ای از مردم پایتخت در سفارت انگلیس اقامت گزیدند. شاه پس از وقوف بر این اوضاع عین الدوله را معزول و مشیر الدوله وزیر خارجه را به جای او به صدارت برگزید. و در چهاردهم جمادی- الثانی 1324 به تقاضای آزادیخواهان گردن نهاد و فرمان مشروطیت را صادر کرد. و در 18 شعبان همان سال یگانه مظهر حکومت ملی یعنی مجلس شورای ملی ایران تشکیل گردید و قانون اساسی نوشته شد و به امضای شاه رسید. بعد از پنج روز شاه درگذشت. در جریان نهضت مشروطیت تشکیل انجمنها و محافل مخفی قابل توجه و شایان ذکر است.

تشکیل مجدد انجمنهای مخفی به قصد مبارزه با انحراف، و انتقاد از خود

ناظم الاسلام کرمانی در پیرامون این انجمنها و مطالبی که در آنها مطرح می‌شده چنین می‌نویسد:

پس از رفتن آقایان به قم مدتی انجمن مخفی تعطیل شد. پس از مراجعت حضرات، ناظم الاسلام کرمانی برای مبارزه با انحراف و هدایت نهضت نوبنیان مشروطیت، وجود انجمن مخفی را ضروری تشخیص داد و با کمك و پایمردی آقا سید محمد صادق طباطبایی عده‌ای از آزادیخواهان صدیق و پاکدامن گرد آمدند و قرار شد این جلسات هفته‌ای دو شب تشکیل و هر شبی در خانه یکی از اعضای انجمن دایر شود. ناظم الاسلام در پیرامون علت تشکیل انجمن چنین گفت:

«... امروز می‌بینیم اشخاصی در بین ما افتاده‌اند که نه دلشان به حال مملکت می‌سوزد و نه ملت را به چیزی می‌گیرند. عما قریب حق را ممزوج به باطل می‌کنند، مملکت را دچار خرابی و ملت را با دولت مضمحل می‌کنند. کلمه (حق یراد بها الباطل) حق را مستمسك قرار داده و ترویج باطل می‌کنند. عما قریب دست علما و عقلا کوتاه و رشته کارها از دست ملت و دولت خارج خواهد شد. پس بیایید انجمن تشکیل دهیم که در امر مجلس نظارت و از انحرافات و مفاسد جلوگیری کند.» «196» یکی از کارهای جالب این انجمن انتقاد از اخلاق و رفتار سران نهضت بود. «یك شب در انجمن مخفی مذاکره شد که جناب آقای طباطبایی قدری با مردم به تغیر و تشدد سلوك می‌کند، باید در مقام اصلاح حال ایشان برآمد و نیز اجزا و اطرافیان آقا سید عبد اللّه بهبهانی از مردم تعارف و رشوه می‌گیرند و ما هرقدر بخواهیم به اشاره و کنایه یا به پیغام برسانیم اثر نخواهد کرد. باید آقای بهبهانی را هم در انجمن حاضر کنیم. بالاخره آقای طباطبایی را به عنوان مهمانی به منزل آقای بهاء دفتر دعوت کردیم. پس از صرف ناهار اطرافیان آقا رفتند و فقط اعضای انجمن ماندند و حضرت آقا آنوقت پس از مقدمه‌ای خطاب به آقای طباطبایی گفتند: «امروز ... ریاست مطلقه ملت تفویض شده است به حضرت عالی و آقای بهبهانی اما حضرت عالی با مردم بد سلوك می‌فرمایید ... اگر مردم از شما مأیوس شوند به کی پناه ببرند و به چه کسی ملتجی شوند؟ و اما آقای بهبهانی این سلوك اطرافیان ایشان مردم را مستأصل و تباه می‌کند.» آقای طباطبایی در پاسخ گفت:

«... من چون طمعی به مال مردم ندارم و از دنیا توقعی ندارم، لذا تملق و چاپلوسی را خوش ندارم، لکن تا یك اندازه هم حق با شماست و تصدیق دارم؛ البته تغییر اسلوب و سلیقه خواهم داد. از هریك از شماها خواهش دارم چنانچه دیدید به خطا رفتم مرا آگاه و متنبه نمایید. از حرف حق و نصیحت دوستان بدم نمی‌آید.» در مهمانی دیگری آقای بهبهانی را مورد انتقاد قرار دادند و گفتند، شما زود عصبانی می‌شوید، و اطرافیان شما از مردم پول و رشوه می‌گیرند و شما را بدنام می‌کنند. آقای بهبهانی برخلاف طباطبایی چنانکه باید متنبه نشد و جواب قانع‌کننده‌ای نداد؛ فقط گفت: «سعی کنید عدالتخانه تأسیس شود همه این کارها اصلاح می‌شود» و حاضر نشد جلو رشوه‌گیری اطرافیان خود را بگیرد.» «197»

از اقدامات جالب آزادیخواهان، انتشار و پخش نامه‌ها و شبنامه‌های تهدیدآمیز است:

قسمتی از یکی از شبنامه‌ها

پس از برکنار شدن عین الدوله و روی کار آمدن مشیر الدوله، با اینکه مردم کمابیش به حسن نیت مشیر الدوله معتقد بودند ولی از تشبثات درباریان هرگز غافل نبودند و همواره با انتشار شبنامه‌ها و ایراد نطقها، دولت را تحت فشار قرار می‌دادند تا هرچه زودتر مجلس شورای ملی افتتاح شود. در یکی از این نامه‌ها خطاب به مؤتمن الملك فرزند کوچك مشیر الدوله چنین نوشته‌اند: «آقای مؤتمن الملك به پدر بزرگوارتان عرض کنید ... اگر نمی‌توانید مقصود ما را انجام کنید و از امیر بهادر و حاجب الدوله می‌ترسید، حقیقت حال مملکت و ملت را به شاه عرض و از خواب

---

(196). همان، ج 3، ص 340 به بعد (به اختصار).

(197). همان، ص 342 (به اختصار).

غفلت بیدارشان کنید؛ و درك کنید که بعد از این، بقای سلطنت و صدارت و اصلاح خزانه و همه‌چیز بسته به وجود مجلس ملی است. فورا استعفا کنید و الا بزودی ... اسباب عبرت دیگران خواهید شد تا دیگری قبول این مقام نکند. ما تا امروز کشته شدیم و نکشتیم ولی حالا ناچار می‌شویم به آنها که دلشان برای ما نمی‌سوزد و می‌خواهند ما را گول بزنند جزائی بدهیم که دیگران عبرت بگیرند. حالا آنچه صلاح خودتان است بکنید. ما هم آنچه صلاح خود و نوعمان و ملت و مملکتمان است می‌کنیم. شاید هر دقیقه که اراده کنیم شخص شاه و شما و وزرا در چنگ ما باشید.» «198» در آخرین ماههای سلطنت مظفر الدین شاه، هدف آزادیخواهان تأسیس مجلس بود.

مجلس شورای ملی یا مجلس شورای اسلامی

در یك جلسه مشورتی که با حضور مشیر الدوله و عده‌ای از بازرگانان و آزادیخواهان تشکیل شد راجع به چگونگی مجلس بحث و گفتگو شد «صدراعظم می‌گفت که شورای اسلامی باید باشد. آقا سید حسین بروجردی گفت، شورای ملی باید باشد. صدراعظم گفت، من شورای ملی نمی‌دهم.

آقا سید حسن گفت، ما به قوه ملت شورای ملی را می‌گیریم.» «199» علاوه بر این، آزادیخواهان بیم داشتند که بعضی در اثر اغراض خصوصی چند نفر از مبعوثین را تکفیر کنند. «شاید مثل شیخ فضل اللّه ملایی پیدا شود که همه اهل مجلس را تکفیر و یا لا اقل تفسیق کند.» «200»

در جریان نهضت مشروطیت فکر آزاد بودن و آزاد زیستن و زیر بار ظلم و زور نرفتن رفته‌رفته در اذهان توده مردم راه یافت.

پس از اعلام مشروطیت

مظفر الدین شاه پنج روز پس از امضای فرمان مشروطیت درگذشت و محمد علی میرزا، جانشین وی، علی‌رغم وعده‌هایی که داده بود، پس از کسب قدرت به مبارزه با آزادیخواهان برخاست. موافقت محمد علی میرزا قبل از احراز مقام سلطنت، با آزادیخواهان بیشتر برای آن بود که حریف زورمند خود شعاع السلطنه و حامی او عین الدوله را از پای درآورد. همینکه این دو دشمن به زانو درآمدند، محمد علی میرزا نیت باطنی خود را آشکار کرد و به کارشکنی و مخالفت با مجلسیان پرداخت. وکلای با شهامت مجلس نیز پرده از روی دسایس او برداشتند. شاه جدید، برای برانداختن بنیان آزادی، امین السلطان را، که مردی محیل و مرتجع بود، بار دیگر به ریاست دولت برگزید. امین السلطان پس از مراجعت از فرنگ درصدد برآمد به کمك وکلای معتدل مجلس، از روسیه قرض جدیدی بگیرد و وضع آشفته مالی مملکت را سروسامانی بخشد، ولی وکلای مجلس، مخصوصا نمایندگان آذربایجان که از مداخلات سیاسی و اقتصادی روسها ضررهای فراوان دیده بودند، نمی‌خواستند با گرفتن قرضه وسیله جدیدی برای مداخلات سیاسی روسیه در امور ایران فراهم کنند. به همین مناسبت، نمایندگان مجلس و آزادیخواهان خارج از مجلس متحدا علیه دسایس شاه و صدراعظم او قیام کردند و در شب 22 رجب 1325 امین السلطان به دست یکی از فداییان آزادی به قتل رسید. محمد علی شاه که وضع را چنین دید

---

(198). همان، ج 3، ص 318 (به اختصار).

(199) و (200). همان، ص 321 و 322.

بیش از پیش به جنگ با آزادیخواهان مصمم شد. مرکز و محل کار خود را به باغ شاه منتقل کرد و عده‌ای از آزادیخواهان را دستگیر کرد و برای اداره امور کشور به جای امین السلطان مقتول، ناصر الملك همدانی را به نخست‌وزیری برگزید. این مرد که از تحصیلکردگان فرنگ بود، با وجود حسن نیتی که داشت، نتوانست قدمی در راه اصلاح امور مالی کشور بردارد.

محمد علی شاه با اینکه در اثر فشار آزادیخواهان متمم قانون اساسی را امضا کرده بود و در شوال 1325 در حفظ مشروطیت و وفاداری به اصول آزادی به قرآن قسم خورده بود، یکباره پشت‌پا به تعهدات خود زد. نخست‌وزیر و وزرا را توقیف کرد و با اینکه به نمایندگان مجلس قول داده بود شش تن از مرتجعین بنام را که در برانداختن اساس

مشروطیت سعی بلیغ داشتند از اطراف خود دور کند، نه‌تنها به عهد خود وفا نکرد بلکه عده‌ای از وکلا و ناطقین زبردست را دستگیر و تبعید نمود، و در 24 جمادی الاولی مجلس را به دستیاری لیاخوف روسی و سربازان سیلاخوری به توپ بست. عده‌ای از نمایندگان مجلس کشته و جمعی دستگیر و عده‌ای متواری شدند و به این ترتیب، مشروطه اول ایران که از جمادی الاخری 1324 تا جمادی الاولی 1326 طول کشیده بود به تعطیل گرایید؛ و دوران استبداد صغیر شروع شد. در این ایام، مردم تهران در اثر مداخله سربازان، قدرت هیچ اقدامی نداشتند ولی در ولایات با وجود سختگیری دولت، مردم امکانات بیشتری داشتند. در تبریز ستارخان، سردار ملی، و باقر خان، سالار ملی، رهبری انقلاب را به کف گرفتند و قوای دولتی را شکست دادند و دسایس و تحریکات عین الدوله در راه شکست آزادی به جایی نرسید. در جریان این مبارزات، رحیم خان قراچه‌داغی عده زیادی از مردم بیگناه و جمعی از آزادیخواهان را به خاك و خون کشید؛ و یك جوان امریکایی به نام باسکرویل، از سر صدق و صفا، در راه آزادی ایران جان سپرد. غیر از تبریز، در گیلان و رشت نیز مردم شجاعانه علیه عمال استبداد پایداری کردند. محمد ولی خان تنکابنی که از طرف محمد علی شاه مأمور سرکوبی آزادیخواهان تبریز شده بود، به تنکابن آمد و علی رغم دستور شاه به یاری مشروطه‌خواهان همت گماشت. سوسیال دموکراتهای قفقاز برای آنکه بنیان قدرت دولت تزاری روسیه را متزلزل کنند، با نهضتهای انقلابی در ایران و عثمانی مساعدت می کردند.

عمال این حزب مترقی، با سلاح و تعلیمات لازم در رشت و تبریز به یاری و رهبری آزادیخواهان صمیمانه مشغول بودند. اورژنی کیدزه یکی از شخصیتهای ممتاز بود که در این راه به مردم ایران کمك کرده است. این عده روزها در شهر به کار و کسب مشغول بودند و شب به فعالیتهای سیاسی می‌پرداختند. حیدر خان عمواغلی پس از فعالیتهای جالبی که در مشهد و تهران از خود نشان داد، پس از آنکه شاه مجلس را به توپ بست، راه باکو پیش گرفت و به دستور حزب سوسیال دموکرات، به گیلان آمد، و به کمك دیگر آزادیخواهان، در فتح تهران شرکت جست.

در همان ایامی که آزادیخواهان رشت، تحت نظر نمایندگان حزب سوسیال‌دمکرات قفقاز، به تشکیلات سیاسی و حزبی خود سر و صورتی می‌دادند، محافل ارتجاعی در مقام مبارزه برآمدند و آقا بالا خان، معروف به سردار افخم، را که مردی سفاك بود به حکومت رشت برگزیدند، سختگیری و کشت و کشتار این مرد، خلق را بر آن داشت که این خار را از سر راه

خود بردارند.

کمیته آزادیخواهان که ریاست آن با معز السلطان و اداره و رهبری سیاسی آن با برادر وی، میرزا کریم خان بود، سرانجام تصمیم به قتل آقا بالا خان سردار گرفت؛ و روز 16 محرم 1327 برای انجام نقشه، معین گردید. در این روز حکمران مستبد، آقا بالا خان، در باغ مدیریه مهمان بود؛ همینکه بساط قمار پیش آمد، معز السلطان با همراهان خود

به باغ حمله‌ور شدند و این مرد مستبد را از پای درآوردند. پس از آن، آزادیخواهان تحت نظر حسین خان کسمایی، رشت را تصرف کردند. به این ترتیب، گیلان از حیطه نفوذ محمد علی شاه خارج شد. در همین ایام، رؤسای بختیاری در اصفهان با آزادیخواهان همداستان شدند و سردار اسعد از رؤسای روشن‌بین این ایل، دست اتحاد به صمصام السلطنه داده اصفهان را از کف عمال محمد علی شاه خارج کردند. سپس ملیون، از شمال و جنوب، راه تهران پیش گرفتند؛ و در جنگی که در قریه بادامك، نزدیك کرج، اتفاق افتاد، دولتیان شکست خوردند؛ در 27 جمادی الاخر 1327 تهران به تصرف آزادیخواهان درآمد، و محمد علی شاه، به حکم اضطرار، به سفارت روس پناه برد و از سلطنت کناره گرفت. اکنون برای روشن شدن خوانندگان، صحنه‌هایی از وقایع این ایام را ذکر می کنیم:

براون در کتاب انقلاب ایران از دو مدرك جالب مربوط به دوران انقلاب ایران یاد می کند که به نظر او محصول فکر یکی از انجمنهاست. این دو سند با یك روزنامه مورخ 2 ژانویه 1908 به دست او رسیده بود. نامه و مدرك نخستین، اخطاری است به شاه، و مدرك دوم، نموداری است از ولخرجیها و اعمال سفیهانه محمد علی شاه. اینك ترجمه نامه نخستین:

«اخطار: گویا اعلیحضرت شاهنشاهی فراموش کرده است که رسیدن به تاج و تختش جز با یك تلگرام دو خطی و احضارش به پایتخت، پایه‌ای دیگر نداشته است؛ و او از مادر با دیهیم شاهی و خاتم ملك زاییده نشده و قباله سلطنت مطلقه از آسمان و خدای جهان در دست نداشته است.

یقینا اگر لحظه‌ای به اندیشه فرومی‌شد که این پادشاهی، تنها بستگی به پذیرش یا روگردانی ملت دارد، و کسانی که او را بدین جایگاه بلند گزیده و به شاهی شناخته‌اند، به برداشتن و گزیدن دیگری به جایش نیز توانا هستند، هرگز از راه راست و عدالت و رعایت مقتضیات سلطنت مشروطه انحراف نمی‌ورزید ... ما نیکخواهان این ملت و سلطنت، نگهبان مقام دین و دولت و پشتیبانان تاج و تخت پادشاهی، با کمال احترام، این آخرین اتمام حجت را تقدیم و به این وسیله از خودمان و ملت و تشکیلاتمان هرگونه مسؤولیت را سلب می‌نماییم؛ تا از این پس، مبادا به ناجوانمردی از طرف سایر ملل متهم و ملامت شویم.

از وزیرمختاران و سفرای دول که در پایتخت حضور دارند، و حوادث اتفاقیه را در این شهر دیده‌اند، انتظار داریم که تظلمات وارده و اوضاع رقت‌بار این ملت نجیب را گواهی دهند که چگونه دارد کارد به استخوانش می‌رسد. خدای قادر متعال، منتقم حقیقی است.

مدرك دوم، سندی است که به توسط الله اسبق محمد علی شاه، شاپشال خان یهودی روسی معروف، به یکی از دوستان خود درباره جواهر و چیزهای بهادار دیگر که برای تدارك

پول در بانك روس به رسم گروگان گذاشته شده بود كه به تبهكاران واقعه يادشده مزد و پاداش داده شود، نوشته شده است.

سياهه چيزهايي كه به رسم گروگان، به وسيله شاپشال از طرف اعليحضرت به بانك استقراضي روس در تهران برده شده تا در برابر آن شصت هزار تومان وام بگيرند و به مصرف پذيرايي، نوشابه، و هزينه‌هاي ديگري از قبيل مزد اوباش و تقسيم پول ميان چند نفر حجة الاسلام از خدا بيخبر، براي ويراني بنيان مجلس مقدس شوراي ملي برسانند؛ به شرح زير است:

1. نشان و تمثال شخص اعليحضرت پنجهزار تومان؛ زر و زيور ملكه ايران بيست هزار تومان؛ سه تسبيح مرواريد 20300 تومان، سه يا چهار قطعه جواهر ديگر پانزده هزار تومان ...» «201»

كسروي مي‌نويسد:

تا پيش از جنبش مشروطيت، در ايران، يگانه اميدگاه مردم، امام ناپيدا مي‌بود، و نيكي آينده و رهايي كشور از بدبختي و مانند اينها را جز از راه پيدايش آن امام نبيوسيدندي (انتظار نداشتند). هرروز سه بار در پشت سر نمازها «السلام عليك يا صاحب الزمان» خواندندي و شتاب او را در پيدا شدن طلبيدندي. اينها چيزهايي است كه تا زمان ما مي‌بوده و ما آنها را نيك به ياد مي‌آوريم. «202»

ولي در جريان نهضت مشروطيت تا حدي افكار مردم عوض شد.

افكار نو

ادوارد براون در پيرامون افكار و نظريات جديد مردم مي‌نويسد:

يك دسته جمهوري‌طلب هستند كه عنوان «فداييان» به خود گرفته‌اند؛ اينها در شب جلسه دارند و به قرآن سوگند ياد كرده‌اند كه ما دام الحيات بر ضد استبداد بجنگند. يك بخاري‌ساز، براي تعمير بخاري آهني، به خانه وزيري آمد، در موقع ورود به وزير سلام كرد. نوكر وزير به او گفته بود تعظيم كن، او جواب داد مگر نمي‌داني كه حالا ما مشروطه داريم و در مشروطه ديگر تعظيم وجود ندارد.

يك نوع استقلال و آزادي عجيبي در مردم مشاهده مي‌شود كه نمي‌توان گفت چگونه ناگهان چنين تغييري در اخلاقشان رسوخ كرده است. بيشتر گروه ملايان و فرنگي مآبها با هم در كمال صفا و صميميت هستند. يكي از قابل توجهترين تطورات نهضت مشروطيت، سرعت توسعه جرايد بود كه در 1907 (1325 هـ. ق.) به حداكثر افزايش رسيد، و عده آنها بطوري كه گفته مي‌شود در ايران به 90 مي‌رسد.

پاره‌ای از اینها، بویژه صور اسرافیل، حبل المتین و مساوات به پایه ارجمندی رسیده‌اند و ضرب المثلهای شیرین بسیار مؤثر زنده‌ای با اسلوب قصار و پرمعنی که تا آن زمان کسی نمی‌دانسته به جامعه تقدیم می‌نمایند. «203»

مجلس شورا در دوره اول با همه نواقصی که داشت یك مجلس ملی و مظهر تمایلات عمومی بود.

---

(201). ادوارد براون، انقلاب ایران، ترجمه احمدپژوه شیرازی، ص 171 به بعد (به اختصار).

(202). احمد کسروی، بهاییگری، ص 12.

(203). انقلاب ایران، پیشین، ص 132.

اقدام شجاعانه مجلس شورا

یکی از عملیات جالب نخستین دوره مجلس، استنکاف نمایندگان از تأیید قرارداد وامی بود که دولت می‌خواست با موافقت انگلستان و روسیه با شاه (بدون اینکه شرایط آن را اعلام کنند)، به تصویب مجلس برساند. به عقیده براون «با این منش، مجلس از همان آغاز کار نشان داد که ابزاردست دربار نمی‌شود بلکه شایستگی دارد که با استقلال وطنخواهانه کار کند.» «204»

اعتراض یك تماشاچی در مجلس

«گزارش روز یکشنبه، 21 شهر ربیع المولود 1325 حاکی است موقعی که صدراعظم و نایب السلطنه وارد مجلس می‌شوند و پهلوی آقا سید محمد می‌نشینند و صدراعظم تشکیل مجلس را به نمایندگان تبریك می‌گوید، شیخی از تماشاچیان در حالی که قرآنی در دست داشت فریاد کرد و خطاب به صدراعظم گفت: در واقع تو ایران را به باد دادی و ماها تمام همقسم بودیم که با این ششلول تو را خلاص کنیم، اما از کار گذشته شما گذشتیم. اگر بشنویم، اگر بفهمیم، یك کلام یا یك قدم کار بیجا و حرف بیجا که باعث تخریب مجلس باشد بگوئی یا بکنی با این ششلول تو را می‌کشیم و ریشه تو را خواهیم کند، ریزریزت می‌کنیم؛ حال خود می‌دانی به هرطریق که می‌خواهید خیانت بکنید.

صدراعظم فرمود، به حق همان قرآن قسم است که من خودم گمان نمی‌کردم سلامت در این مجلس برسم و برگردم ... من در همه‌گونه همراهی حاضرم ... بعد، چند پاکت درآورده و گفت اینها تمام رقعه قتل من است ... چگونه ممکن است من خیانتی بکنم، آنهم که دیدید یا محرك داشتم یا نفهمیدم یا طمع نگذاشت. بعد یکمرتبه این جمعیت و این مردم فریاد کردند، زنده باد ملت ایران.» «205»

همکاری روسیه تزاری با محمد علی شاه در تخریب بنای آزادی

«بطوری‌که از گزارش محرمانه شماره 60 ستاد کل ارتش حوزه قفقاز برمی‌آید، پس از آنکه روسها نهضت آزادیخواهی را رو به توسعه دیدند بر آن شدند که با تهدید و تطمیع، اساس آزادیخواهی را درهم ریزند. محمد علی شاه که از مردم بریده بود به پیشنهادهای روسها تن داد و آنها تصمیم گرفتند:

1. با کمك پولی سفارت و از کیسه خود شاه، به نمایندگان مهم مجلس و وزیران رشوه داده شود که در آخرین جلسات، سیاستی را که بدانان آموزش داده خواهد شد، به عهده گیرند.

2. تا دم واپسین، که تدارکات لازمه دیده نشده، رفتار دوستانه خود را با مجلس حفظ، و موازنه را نگه دارند، و چنین وانمود نمایند که شاه با رعایت امتیازات متقابل حاضر به سازش با مجلس است.

3. با رشوه و وسایل دیگر، بکوشند که تفنگداران از مجلس، مدرسه سپهسالار، و سایر عمارتهای انجمن پیرامون مجلس بیرون شوند.

4. اقدامی برای خریدن اکثریت سرکردگان انجمنهای پایتخت بشود که در روز

---

(204). همان، ص 135.

(205). مجله یغما، مرداد 1339، ص 268.

موعود، اعضای خود را نگاه داشته نگذارند بیرون روند.

5. روز پیش یا همان روز واقعه به موقع مقتضی، قزاقانی با تبدیل لباس و قیافه ناشناس به مجلس و مسجد سپهسالار بروند و با شلیك هوایی بهانه بمباران مجلس را به دست بدهند، سپس کسانی را که مبادرت به دفاع نمایند، بکشند.

6. عملیترین تدابیر اتخاذ شود که مبادا ولو یك تن در سفارتخانه‌های اروپایی، بویژه سفارت انگلیس پناهنده شود.

7. همینکه کلیه تدارکات مقدماتی دیده شد در روز معین، مجلس و ساختمانهای همجوار از بریگاد و توپخانه قزاق محاصره و بمباران آغاز شود و هرکه ایستادگی نمود کشته شود.

8. پس از بمباران مجلس، خانه‌های مشروطه‌خواهان و نمایندگان سرشناس به سربازان و اوباش واگذار گردد که تاراج نمایند.

9. بازداشت یا تبعید زعما و سران جامعه و نمایندگان و هواداران مشروطه بدون تأخیر انجام گیرد.

10. برای آرامش خیال مردم، وعده گشایش مجلس داده شود.

کلنل لیاخوف، از بیم اینکه مبادا سربازان ایرانی یا فرماندهان ایرانی در موقع بمباران مجلس از این کار، سر باز زنند، اصرار ورزید که فرماندهی قوا با شخص او باشد.» «206»

نامه رؤسای بختیاری به سفرای خارجه در تهران

«پس از به توپ بستن مجلس از طرف محمد علی شاه، استبداد صغیر از 23 جمادی الاولی 1326 تا 27 جمادی الثانیه 1327؛ یعنی تا تاریخ فتح تهران توسط مجاهدین به طول انجامید.

در این فاصله مرحوم حاج علیقلی خان سردار اسعد از پاریس به اصفهان آمد و پس از مذاکره با سایر رؤسای ایل بختیاری و جلب موافقت آنان، با همکاری صمصام- السلطنه، به طرف تهران حرکت کرد و ضمن نامه‌ای که توسط وزیرمختار اطریش، شیخ السفراء، خطاب به عموم نمایندگان خارجی مقیم تهران فرستادند، اعلام کردند که در 14 جمادی الثانیه 1324 نظر به استدعای مردم، مظفر الدین شاه با تشکیل مجلس و استقرار رژیم مشروطیت موافقت کرد و دستخط خود را به امضای ولیعهد نیز رسانید؛ ولی پارلمان جوان به تحریك مفسدین از کار بازماند. چون شاه قول داده است که پس از 3 ماه با تجدید انتخابات موافقت کند ولی به وعده خود وفا نکرده است و از طرف مفسدین از اعلام حقایق، به شاه خودداری می کنند ما به نام مردم، از نمایندگان بیغرض دولتهای معظمه خواهش می‌نماییم مقرر فرمایند هیچ قوه نظامی [بیگانه] در خاك ایران داخل نشود و موافق مسلك بیطرفانه، هیچ‌طور مداخله را جایز ندانند. و باز توضیح می‌نماییم که بدون هیچ تردیدی حرکت می کنیم؛ و مسلم بدانید که ملت آنچه اقدامات می کند برای استرداد حقوق حقه خود و استقلال مملکت است. علی قلی سردار اسعد، بختیاری صمصام السلطنه» «207»

---

(206). انقلاب ایران، پیشین، ص 234 به بعد (به اختصار).

(207). تلخیص از: مجله یادگار، سال پنجم، شماره 3، ص 6 به بعد.

در همان روزهایی که محمد علی شاه به دولت مستبد روسیه تزاری متکی بود و دائما در کار مشروطه خواهان اخلال می‌کرد، عده‌ای از آزادیخواهان وابسته به حزب عامیون برای حفظ آزادی ناقصی که به دست آمده بود به تشکیل کمیته انقلاب پرداختند. اعضای این کمیته را مردانی چون ملك المتکلمین، سید جمال الدین واعظ، صور اسرافیل، ارداقی، مساوات، تقی‌زاده و عده‌ای دیگر تشکیل می‌دادند.

آقای علی آذری درباره اعضای فرقه اجتماعیون عامیون تهران می‌نویسد:

حزب اجتماعیون عامیون

تا آنجا که تحقیق کرده‌ام، مؤسسین حزب اجتماعیون عامیان تهران که بستگی به حزب اجتماعیون عامیون تبریز و باکو و تفلیس داشتند، به شرح زیر در حدود چهل نفر می‌شدند؛ و در اینجا به ذکر اسامی چند تن از آنها اکتفا می‌شود: سید جمال الدین واعظ اصفهانی، ملك المتکلمین، میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل، یحیی میرزا اسکندری، میرزا قاسم خان صور اسرافیل، حیدر خان عمواغلی، ضیاء السلطان، صادق طاهباز، میرزا محمد صادق طباطبایی، میرزا محمد علی تربیت، حاجی خان خیاط، میرزا آقا خان فریار مدیر روزنامه عصر انقلاب، آقا شیخ ابراهیم تبریزی نماینده مجلس، سلیمان میرزا اسکندری، میرزا سلیمان خان میکده، اسد اللّه خان کردستانی، ارباب کیخسرو، شریف الدوله بنی آدم، شریف‌زاده تبریزی، سید محمد رضا مدیر روزنامه مساوات، میرزا محمد نجات، بامداد، سید کمره‌ای، علی اکبر دهخدا. «208»

جلسات کمیته هر نیمه شب در خانه حکیم الملك تشکیل می‌شد و قبل از طلوع آفتاب متفرق می‌شدند.

میرزا محمد خان قزوینی، دانشمند معاصر، می‌نویسد:

اعتراض دکتر لطیف به سردار اسعد در پاریس

یکی از روزها که من در منزل آن مرحوم (علیقلی خان سردار اسعد) در پاریس بودم و مرحوم معاضد السلطنه (میرزا ابو الحسن خان پیرنیا از وکلای دوره اول مجلس شورای ملی) در اواخر استبداد صغیر به پاریس آمده بود که او را تشویق و تحریك به رفتن ایران و تهیه مقدمات حمله به تهران نماید نیز در آنجا بود و با هم در این مقوله صحبتهای مفصل می‌کردند، و گویا مرحوم سردار اسعد آن حرارتی را که باید و شاید برای این عزیمت و رها کردن بهترین زندگی راحتی که در پاریس داشت و رفتن در پی مقصودی که عاقبتش معلوم نبود چه خواهد شد، از خود نشان نمی‌داد.

یکمرتبه دیدم که مرحوم دکتر لطیف گیلانی (که یکی از شاگردهای طب بود و با اغلب اعیان ایرانی که در پاریس بودند یا از پاریس عبور می‌کردند مراوده داشت؛ و چون مردی بسیار سلیم النفس و راست‌کردار و درست‌گفتار بود و قیافه بسیار زشت ولی بسیار جذاب و مطبوعی داشت، همه او را دوست می‌داشتند و

(208). علی آذری، قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان، ص 52.

مرحوم سردار اسعد نیز خیلی به او محبت می‌ورزید)؛ باری یکمرتبه دیدم مرحوم دکتر لطیف که در آن مجلس حضور داشت بغتة آثار نهایت درجه غضب در صورتش پیدا شد و با چشمهای سرخ و رگهای گردن منتفخ، و کف بر دهان، رو به سردار اسعد مرحوم کرد و گفت: تو چطور راضی می‌شوی که اینجا، در پاریس در این آپارتمان مجلل مشغول «مترس» بازی و گردش و تفریح و تئاتر رفتن باشی و محمد علی میرزا (با چند دشنام رکیك در حق او) ایرانیان را در تهران شکم‌پاره کند و طناب بیندازد و مردم را توی چاه زنده‌زنده دفن کند؟ خجالت نمی‌کشی، هیچ وجدان نداری، هیچ شرم و حیا نمی‌کنی؟ و بسیاری عبارات دیگر از همین قبیل که اکنون به خاطرم نمانده است؛ و همه را با لفظ «تو» خطاب می‌کرد نه لفظ «شما».

من در جای خود خشك شدم و فوق العاده از این نوع مخاطبه شرم‌زده و مضطرب گشتم؛ و نیز برای دکتر لطیف بسیار مشوش شدم و منتظر بودم که مرحوم سردار اسعد یا یکی از آنهمه اقارب و خویشاوندان متعدد بختیاری او که همه نشسته یا ایستاده حضور داشتند به او صدمه بزنند؛ ولی با نهایت تعجب دیدم که مرحوم سردار اسعد تمام این سخنان زشت را شنید و اصلا و ابدا آثار غضب یا حتی ادنی تأثر و تغییر حالتی در چهره‌اش مطلقا ظاهر نشد. «209»

این وقایع که در داخل و خارج ایران رخ می‌داد، بخوبی نشان می‌دهد که مردم ایران با اینکه از لحاظ رشد فکری و اجتماعی ضعیف بودند حاضر نبودند حکومت مطلقه را تحمل کنند.

محمد علی شاه، که مردی مستبد و عامی بود، گاه برای حل مشکلات سیاسی به استخاره توسل می‌جست. به قول آقای توکلی «مطالعه این اوراق نکاتی از تاریخ گذشته را آشکار می‌سازد که سرنوشت این مردم فلك‌زده تا چه حد دستخوش هوی‌وهوس و عدم تصمیم بوده و چگونه تکلیف ملتی که تشنه آزادی بود، با یك استنباط ناصواب یا مغرضانه یکی از علمای عصر از کلام اللّه مجید، معین می‌شده و بالنتیجه قتل و آزار و عزل و نصبها، به صورتی جاهلانه انجام می‌گرفته است. اینکه نمونه‌ای چند از استخاره‌های محمد علی شاه را که غالبا به آنها عمل نمی‌کرده است، در اینجا نقل می‌کنیم.

1. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، پروردگارا اگر من از این سلطنت استعفا کنم و بکلی خودم را خارج کنم و سلطان احمد را به جای خودم به سلطنت برقرار کنم، عاقبت برای من خوب است و پشیمانی ندارد که استخاره خوب بیاید و الا فلا؛ یا دلیل المتحیرین، یا اللّه! محمد علی.

2. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، پروردگارا فردا پنجشنبه بیست و هفتم است، از خانه خارج شوم خوب است، استخاره خوب بیاید و الا فلا؛ یا دلیل المتحیرین!

3. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، پروردگارا اگر من امشب میرزا نصر اللّه (ملك المتكلمين) و سید جمال و بهار (بهار الواعظين) و میرزا جهانگیر خان و این مفسدین را گرفتار نمایم صلاح

---

(209). مجله یادگار، سال پنجم، شماره 1 و 2، ص 100.

است، استخاره خوب بیاید، یا دلیل المتحیرین، یا اللّه!

4. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، پروردگارا اگر من امشب توپ به در مجلس بفرستم و فردا با قوه جبریه مردم را اسکات نمایم خوب است و صلاح است، استخاره خوب بیاید و الا فلا، یا دلیل المتحیرین، یا اللّه!

اینك جواب یکی از استخاره‌ها: ... آیه می‌فرماید نترسید ما با شما هستیم کارها را می‌بینیم ... و حرفها را می‌شنویم. این کار باید اقدام شود، غلبه قطعی است؛ اگرچه زحمت در اول داشته باشد.» «210»

محمد علی شاه با این ضعف روحی و فکری، آلت دست مرتجعین داخلی و دولت روسیه تزاری شده بود.

خلق و خوی محمد علی میرزا

ناظم الاسلام در پیرامون خلق و خوی و صفات محمد علی میرزا چنین می‌نویسد: «محمد علی میرزا، به هیچ‌وجه، رعایت زیردست را نداشت ... چنان تصور می‌کرد که خدا این مخلوق را برای راحت وجود او خلق کرده است. به هرکس احتیاج پیدا می‌کرد با او به کمال ملایمت و مهربانی رفتار می‌نمود و بعد از رفع احتیاج، مثل این بود که او را هیچ نمی‌شناسد. همیشه به اشخاص نانجیب و پست که اسباب صدمه و خانه‌خرابی مردم بودند وثوق پیدا می‌کرد؛ و تمام مشورت خود را در کارها با آن اشخاص می‌نمود. جز به پول به هیچ‌چیز دیگر علاقه نداشت. مستبد بود. اعتقاد به اشخاص رمال و فالگیر و جادوگر داشت ... با علماء موافق خود همان عقیده را اظهار می‌داشت که با علماء مخالف خود کرارا از او شنیده بودند که در غیاب حاج شیخ فضل اللّه گفته بود: این شخص به هیچ‌چیز پایدار نیست و جز پول به هیچ‌کس و هیچ‌چیز معتقد نیست» «211»

در همان اوقاتی که بین مجلس اول و محمد علی میرزا کشمکش و اختلاف بروز کرده بود، دولتین روسیه و انگلیس از بیم نفوذ روزافزون آلمان در خاور میانه تصمیم گرفتند به اختلافات دیرین خود پایان دهند و ایران را بین خود تقسیم

کنند؛ و در این راه قراردادها و موافقت‌نامه‌هایی تنظیم کردند که به قرارداد 1907 و 1915 معروف است. ولی این اسناد و قراردادهای یکطرفی که بدون اطلاع ملت ایران تنظیم شده بود با مخالفت و مبارزه شدید آزادیخواهان روبرو گردید و با ظهور انقلاب کبیر اکتبر 1917 از طرف دولت اتحاد جماهیر شوروی، ملغی و کان لم یکن اعلام شد.

---

(210). همان، شماره 8 و 9، ص 43 به بعد (به اختصار).

(211). تاریخ بیداری ایرانیان، پیشین، ج 1، ص 39 به بعد (به اختصار).

[فهرست راهنما]

آدمیت، فریدون 503، 554، 560، 565

آستان رضوی- مشهد 582

آسوکا 373

آسیا 3، 24، 355، 356، 373، 390، 411، 413، 414، 452، 454، 517؛

میانه- 218

آسیای صغیر 273، 280، 311، 313، 357، 378، 380،

سلطان سلجوقی- 146؛ شیعیان- 384

آسیای غربی 9، 45، 144

آسیای مرکزی 280، 284، 364

آسیای مقدم 115، 295

آسیای میانه 113، 115، 182، 183، 195، 255، 275، 292، 295، 296، 309، 343، 344، 353، 355، 361، 364، 456، 460؛ اشراف محلی- 180

آسیای هفت‌سنگ ح 484، ح 486، ح 501

آشوریان 168

آصف (رستم الحکما)، محمد هاشم ح 429

آصف الدوله 494، 502

آغاز عصر خرد ح 520

آغا محمد خان قاجار– آقا محمد خان قاجار 470، 473

آقا احمد کرمانشاهی 532

آقا بالا خان– سردار افخم 591، 592

آقا حسن 544

آقا خان محلاتی 502

آقا رستم 384

آقا سید علی اکبر تفرشی 551

آقا سید محمد 594

آقا شیخ ابراهیم تبریزی 596

آقا شیخ محمد علی دزفولی 552

آقا علی وزیر 485، 486

آقا محمد تیمور 338

آقا محمد خان قاجار– آغا محمد خان 478، 479، 483، 484، 486، 487، 488، 495، 496، 497

آقا میرزا صالح 580

آق‌قویونلو 363، 364، 368، 370، 379

آکسفورد (آکسفرد) 521، 536

آکلة الاکباد 22

آلاریك 308

آلب‌ارسلان 278

آل باوند 340

آل برمك (برامکه) 161، 193، 206، 269

آل برهان 311

آلبوکرك، آلفونسودو 414

آل بویه 139، 141، 142، 160، 161، 195، 197، 220، 224، 229، 237، 238، 239، 244، 252، 253، 255، 269، 274، 276، 282، 474

آل جلایر 311، 330

آل حمدان 143

آل خجند 311

آل زیار 195، 229، 255، 256؛ دیالمه– 223

آل سامان 140، 226، 232، 235

آل سفیان 93

آل سلجوق 241، 264، 265

آل طاهر 189، 202

آل صاعد 312

آل عباس 131، 141، 180، 282

آل عثمان 372

آل علی 117، 125، 126، 130، 245

آل عمران 312

آل کرت 311، 330

آل لیث 140

آلمان 410، 415، 416، 417، 418، 514، 515، 520، 539، 549، 571، 598

آلمانی 38

آل محمد 125، 126، 134

آل مروان 93، 104، 121

آل مظفر 311، 340، 356، 357

الآمر 145

آمل 201، 263، 340، 448

آمنه 13

آمودریا 182

آندلس- اندلس

آنی 329

آیین اسپارتی 540

آیین اسلام (مسلمانی) 28، 51، 95، 135، 226، 255، 268، 309، 361

آیین برهمن 373

آیین بودا 344

آیین پیغمبر 121

آیین تسنن 197، 394

آیین تشیع 197

آیین جدید 20، 21

آیین دربار ساسانیان 222

آیین زردشت (زردشتی) 136، 138، 202، 223

آیین مزدك 178

آیین مسیح (عیسی) ح 22، 415

ابا عبد اللّه- حسین 101، 517

اباقا خان 315، 316، 329

ابان بن سعید 37

ابدالیهای خراسان 428، 438

ابراهیم بن اخضر 204

ابراهیم بن الیاس 204

ابراهیم بن مالك اشتر 104، 105

ابراهیم بن محمد 118

ابراهیم بن محمد بن علی 127، 128، 129

ابراهیم بن مهدی 150

ابراهیم [خارجی] 205

ابراهیم خان افشار 467، 468

ابراهیم [خلیل] 6، 12، 14؛ کیش قدیمی- 14

ابراهیم [صفوی] 377، 379

ابراهیم [علوی] 218

ابراهیم موصلی 151

ابراهیم ینال 167، 269

ابن ابی الحدید 40، 42

ابن اثیر ح 34، 141، 167، 208، 217، 223، 289، 303

ابن اسحق 2، 37

ابن اسفندیار ح 125، 24

ابن اشعث 112

ابن العلقمی 305، 306

ابن بطوطه 326

ابن بلعم 206

ابن حزم 87

ابن حنبل 86، 126

ابن حوقل 116، 232

ابن خلدون ح 5، ح 40، 83، 92، 110، 137، 152، 161

ابن خلکان ح 106، 161

ابن رائق 141، 143، 161، 208

ابن رشد 173، 520

ابن زبیر- عبد اللّه بن زبیر 100، 105

ابن زیاد 102، 105، 106

ابن سینا- ابو علی سینا 173، 240، 520

ابن شهرآشوب ح 23

ابن طاهر- عبد اللّه بن طاهر 168

ابن عامر 67

ابن عباس 40، 67، 68، 101

ابن عربشاه 359، ح 359

ابن فرات 147، 161

ابن فضلان 234

ابن قتیبه دینوری 124

ابن کلس 149

ابن مسکویه 155، ح 238، 243

ابن معین 213

ابن مقنع- مقنع 183

ابن ملجم 71

ابن ندیم 178، 185، 186

ابن هشام ح 22، 26، ح 34، 36

ابن یمین 337

ابو اسحق ابراهیم فارسی ح 210

ابو اسحق محمد بن حسین 257

ابو افك 37

ابو الافده 195

ابو الحارث البساسیری 269

ابو الشوارب 170

ابو الصیداء 98

ابو العاج 122

ابو العباس 190

ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی 257

ابو العباس فضل بن سلیمان الطوسی 236

ابو الفتح خان بختیاری 470، 471، 472

ابو الفتح خان زند 478

ابو الفدا 308

ابو الفرج اصفهانی ح 151، 219

ابو الفضل دکنی 374

ابو الفضل سوری 263

ابو الفضل محمد بن احمد فقیه 229

ابو القاسم عربی 547

ابو القاسم هاشمی 547

ابو القاسم همدانی 547

ابو بحیر 166

ابو بکر اصم 84

ابو بکر بایان فنچان 302

ابو بکر بن سعد 276، 277

ابو بکر [پسر خلیفه] 305

ابو بکر [خلیفه دوم] 15، 19، 26، 29، 33، 39، 40، 41، 42، 43، 44، 45، 48، 57، 59، 61، 63، 64، 66، 67، 69، 72، 73، 78، 79، 82، 85، 96، 100، 101، 110، 160، 163، 208، 392، 441؛ دوران خلافت- 26، خلافت- 42، دوران خلافت- 43، خلافت- 46

ابو بکر کلوی 354

ابو بکر [وزیر محمود غزنوی] 258

ابو جعفر 235

ابو جعفر احمد بن محمد 207، 213

ابو جعفر محمد حمیری (صیمری) 238

ابو جهل 17

ابو حنیفه دینوری 67، 77، 126، 569

ابو حنیفه نعمانی 170

ابو درداء 169

ابو ذر غفاری 67، 68

ابو زید 51

ابو زید بلخی 234

ابو سعید بن مالك بن سنان 23

ابو سعید تیموری 310، 311، 328، 329، 330، 331، 348، 350، 360، 363، 364، 369

ابو سفیان 15، 20، 21، 22، 23، 24، 25، 39، 40

ابو سلمه خلال 126، 129، 130، 132، 134، 161، 191، 206، 269؛ قتل- 194

ابو سلیمان منطقی سجستانی 242

ابو شجاع بویه 238

ابو طاهر جنابی قرمطی 141

ابو طاهر سامانی 261

ابو طالب 13، 14، 16، 17

ابو عبد اللّه محمد بن احمد الجیهانی 234

ابو عبیده جراح 41، 42، 58، 127

ابو علی سینا- ابن سینا 230، 235

ابو علی محمد بن الیاس 141، 143

ابو قبیس، کوه 13

ابو لؤلؤ 62، 63، 82، 83

ابو لهب 16

ابو مسلم خراسانی 118، 122، 126، 127، 128، 129، 130، 131، 132، 133، 134، 136، 162، 178، 179، 181، 185، 191، 192، 193، 194، 200، 206، 215، 216، 269، 304؛ قیام- 129، مرگ- 135 آرمان- 180، جنبش- 185

ابو مسلم سردار خراسانی ح 131، ح 132، ح 135

ابو منصور 132

ابو موسی اشعری 65، 70، 71، 96، 169

ابو نصر مشکان 258

ابو هریره 29

ابو یوسف انصاری 45، ح 45

ابی بن کعب 37

ابیورد 265، 334

اتابکان 275، 279؛- آذربایجان 276، 277؛- سلغری 310، 311؛- فارس 330، 352؛- لرستان 330، 331؛- یزد 311، 330

اتحاد سیاسی 18، 19

اتحاد عربستان 18، 24

اترار 285، 286، 292

اتران 372

اتریش 372، 412، 507، 537، 571

اجثم مرورودی 180

اچمیازین (اوچ کلیسا) 492، 494

احتجاج طبرسی ح 83

احتشام السلطنه 586

احد، جنگ 21، 22، 23

احسن التقاسیم ح 241

احسن التواریخ 383

احمدآباد 375

احمد امین 200

احمد [ایلخانی] 315

احمد بن اسد 237

احمد بن اسماعیل 226، 227، 245

احمد بن حسن ح 362

احمد بن حنبل 141، 243، 244

احمد بن سهل 228

احمد بن عبد اللّه خجستانی 211، 220

احمد [بویه] 238، 269

احمد پادشاه [احمد میرزا قویونلو] 370، 372، 373

احمد جلایر 376

احمد خان درانی 470

احمد [طاهری] 220

احمد فناکتی، امیر 302

احمد نخشبی 228

احنف بن قیس 52، 95، 100، 103

احیاء الملوك 381، ح 381

احیاء علوم الدین ح 88

اخشید 143، 160

اخشیدی، کافور 168

اخلاط 296، 297، 298

اخوان آهی 377

ادیب الدوله 516

ادیب عبد اللّه شیرازی- وصاف الحضره ح 345

ادینیه 38

اراك 279

ارمنیان [ارامنه] 114، 144، 407، 436، 442، 452، 455، 506، 532؛- ایران 526؛- اصفهان 452

اران 188، 329

ارباب کیخسرو 596

رداقی 596

اردبیل 375، 376، 378، 379، 397، 398، 434

اردشیر 155

اردشیر میرزا 540

ارز روم [ارزنة الروم] 316، 493، 502، 504

ارس 534

ارسطو 173، 235، 371، 518، 520

ارض مقدس 174

ارغون [امیر ارغون، ارغون آقا، ارغون آکی، ارغونشاه] 298، 301، 309، 315، 316، 334، 335، 336؛ سیاست ضد اسلامی- 315

رقوریلتای بزرگ 301

ارگلی 483

ارمنستان 57، 115، 130، 168، 186، 188، 195، 265، 293، 296، 331، 363، 368، 369، 372، 379، 406، 407، 410، 423، 427، 440، 458،

ارمنستان شرقی 387، 396، 426

ارمنستان غربی 387

ارمنی 296، 357، 419

اروپا 9، 173، 174، 218، 241، 348، 352، 355، 356، 372، 390، 404، 408، 410، 411، 412، 413، 414، 415، 416، 418، 426، 454، 487، 488، 489، 507، 511، 513، 517، 518، 519، 520، 524، 526، 528، 531، 532، 533، 534، 536، 537، 541، 544، 550، 556، 558، 560، 566، 567، 574، 584؛ فلاسفه مدرسی- 173

اروپای غربی 7، 110، 315، 316، 333، 352، 519؛ نهضتهای مردم- 333

اروپای مسیحی 173

اروپایی 4، 26، 534

اروپاییان 348، 372، 413، ح 418، 492، 507، 513، 516، 520، 526، 532، 533

اروس- روس 492

ارومیه 267، 375

اریستوکراتها 202، 279

اریستوکراتهای محلی 184

ازبك 389، 442، 449، 458، 465، 468

ازبکان 365، 382، 385، 387، 388، 408، 423، 424، 428، 438، 443، 464، 467، 469، 470؛- ماوراء النهر 396- ترکستان 412

ازبکستان 442

ازرقی 117

ازرقیان 117

از سعدی تا جامی ح 366

از صبا تا نیما 556، 557، ح 557

ازلیان 505

ازون بهبود چرکسی 399

ازهر بن یحیی 204

اساطیر 32

اسامه 42

اسپانی- اندلس 167، 412، 415، 416، 417، 418

اسپانیا- اسپانی 108، 109، 135، 168، 174، 195، 410، 415

اسپانیایی 401، 533

اسپنسر، هربرت 421

اسپهبد 51، 206؛- طبرستان 216

اسپینوزا 561

استاد سیس 178، 180، 185

استاد محمد علی چخماق‌ساز 527

استامبول [اسلامبول] 404، 410، 434، 508، 511، 537، 555، 570

استانلی آف الدرلی، لرد ح 381، 382

استبداد 9؛- صغیر 591، 596

استپان رازین 424

استخر 50، 438؛ کتابخانه- 50

استخری 116

استرآباد 299، 424، 437، 458، 466، 478، 482، 483، 485، 493، 545

استرابون 400

استیفنسن 487

اسحق بن احمد سامانی 227

اسدآباد 304

اسد بن عبد اللّه 116

اسد بن عبد اللّه قشیری 237

اسد [سامانی] 226

اسرائیل 264

اسفار بن شیرویه 222، 223

اسفراین 299، 335

اسفراینی، ابو العباس فضل بن احمد 54

اسفزار 204

اسفیجاب 226

اسکندر بیگ منشی ح 384، 390، 397، 407

اسکندر کبیر 50، 55، 276، 405، 454

اسکندری، سلیمان میرزا 596

اسکندریه 50، 89، 90، 519؛ کتابخانه- 50؛ حکومت- 172

اسلام 2، 7، 8، 10، 12، ح 12، 13، 15، 16، 18، 19، 21، ح 22، 23، ح 23، 24، 25، 26، 32، 33، 36، 37، 39، 42، 43، 45، 46، 48، 50، 52، 53، 58، 59، 60، 61، 62، 65، 68، 70، 74، 80، 83، 85، 86، 88، 90، 92، 95، 98، 99، 100، 106، 107، 108، 109، 110، 111، 116، 117، 121، 123، 125، 137، 138، 151، 153، 157، 158، 159، 161، 163، 164، 165، 168، 170، 172، 173، 178، 182، 192، 193، 201، 202، 208، 215، 217، 218، 223، 233، 236، 237، 247، 253، 259، 266، 267، 279، 282، 288، 303، 309، 310، 311، 314، 317، 320، 327، 351، 386، 405، 411، 447، 462، 556، 557، 567، 585، 588؛ ادبیات پیش از- 5؛ عربستان پیش از- 7؛ بهشت- 17؛ رحلت پیشوای- 26؛ سیاست وحدت مذهبی پیشوای- 26؛ دموکراسی صدر- 79، 103؛ بیت المال- 106؛ تاریخ- 107؛ سازمان سیاسی و اجتماعی- 133؛ قیام علیه آیین- 193؛ سازمانهای اداری ایران بعد از- 199؛ مجاهدین- 255؛ قوانین صدر- 333؛ ایرانیان صدر- 382

اسلامبول- استانبول

اسلام در ایران ح 8، ح 12، ح 16، ح 19، ح 24، ح 42، ح 79

اسلامی 46، 373: احزاب- 60؛ معارف- 81؛ قوانین- 81؛ تمدن- 146؛ پیدایش و اضمحلال تمدن- 172؛ هنر- 172؛ فرهنگ و تمدن- 193؛ سازمان سیاسی شرقی- 283

اسلامیان 267

اسلاو 168

اسماعیل- شاه اسماعیل صفوی 377، 379

اسماعیل بن احمد سامانی 200، 212، 213، 221، 226، 227، 230، 231، 232، 304

اسماعیل بن یسار نسائی 123

اسماعیل غزنوی 245

اسماعیل میرزا- شاه اسماعیل دوم 391

اسماعیلی، جلال الدین حسن 145، 282

اسماعیلیان 227، 253، 259، 282، 296، 304، 305، 502؛- الموت 295

اسماعیلیه 85، 88، 145، 247، 253، 266، 293، 313؛- ایران 145؛ جنبش- 228، 229؛ نهضت- 228

اسناد خان ملك ساسانی، ح 574

اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان ح 498، ح 541

اسناد و نامه‌های تاریخی صفویه ح 386، ح 405

اسود عنسی 42

اشاعره 253

اشاقه باش 384، 482

اشپنگلر، اسوالد 421

اشپولر، برتولد ح 277

اشرف [مازندران] 408

اشرف افغان 433، 435، 436، 438، 439 463

رفیان، ك. ز ح 455

اشرافیت اموی 56

اشرافیت ساسانی 56

اشرافیت عباسی 56

اشروسنه 95، 138، 187، 198

اشعری 309

اشعری، ابو موسی 96، 235

اشکانیان 279

اشمبت، دکتر امیل 374

اصفهان 90، 141، 143، 185، 186، 187، 211، 212، 223، 224، 242، 249، 265، 273، 297، 312، 315، 316، 329، 330، 356، 357، 359، 363، 369، 370، 378، 381، 397، 398، 401، 406، 407، 416، 419، 424، 427، 428، 430، 431، 432، 433، 434، 435، 436، 439، 448، 449، 452، 456، 460، 463، 470، 471، 472، 473، 482، 503، 510، 531، 584، 592، 595؛ کلیساهای- ح 22؛ صومعه کاتولیکان- 408؛ ارامنه- 452

اصفهانی 429

اصفهانیان 433، 456، 564

اصفهانیان، کریم ح 538

اصفهانی‌زاده، محمود ح 242

اصل انما المؤمنون اخوه 18

اصلان میرزا 454

اصل انواع بنیاد انواع

اصل تناسخ 185

اصل سلطنت 157

اصل لا اکراه فی الدین 18

اطروش، حسن بن علی 221، 222، 223

اطریش- اتریش 533

اعتضاد السلطنه 561، 577

اعتماد الدوله صدراعظم 427، 428

اعتماد الدوله نوری- میرزا آقا خان 509، 559، 560

اعتماد السلطنه 547، 549، 582

اعتماد مقدم، علیقلی ح 538

اعراب 2، 3، 4، 5، 10، 11، 12، 18، 25، 27، 30، 33، 38، 43، 45، 46، 48، 49، 50، 51، 53، 54، 56، 57، 58، 61، 64، 77، 86، 90، 95، 96، 104، 113، 114، 116، 117، 120، 121، 122، 123، 125، 127، 129، 136،

138، 150، 151، 152، 153، 154، 155، 160، 161، 162، 163، 165، 178، 180، 181، 182، 183، 184، 189، 190، 191، 192، 198، 200، 201، 213، 214، 216، 217، 228، 236، 239، 261، 288، 293، 467؛- بادیه‌نشین 3؛- شمال 8؛ حمله- 11؛- بدوی 16؛ جاهلیت- 16؛ هدف- 25 با کشورهای تابع- 115؛ نهضت ایرانیان علیه- 126؛ نهضتهای مقاومت علیه- 126؛- اهل سنت- 197؛ حمله- 222؛- شیعه بخارا- 236؛- مصر و یمن و عمان 414

اعلانان ملتی تهران 549

اعلان تبریزیها 549

اعلان ملتی 549

اغلمش 282

اغور لوخان قاجار 441

افاغنه [افغانها، افغانیان] 256، 428، 429، 431، 432، 433، 434، 435، 436، 438، 447، 449، 455، 458، 462، 463، 469، 470، 473، 482، 488، 489، 513، 538؛ قتل- 473

افراسیاب 371، 405

افراسیاب جلاوی 340

افریقا [افریقیه] 3، 9، 141، 144، 160، 164، 167، 418، 425، 544، صحرای کبیر- 3؛ شمال- 45؛ راه دریایی جنوب- 412؛ جنوب- 414

افریقایی 69

افزایش ثروت 562

افشار 378، 391، 488

افشاریه ح 465، ح 467، ح 471

افشین 138، 187، 188، 189، 198، 201، 202، 215، 217

افضل بن شهید 149

افغان 442، 449، 458، 463، 465، 468

افغانستان 245، 249، 256، 275، 279، 311، 331، 356، 426، 427، 442، 470، 488، 490، 499، 501، 502،

افلاطون 520، 562

اقبال آشتیانی، عباس ح 85، 139، ح 212، ح 280، 306، 307، 347، ح 351، 412، 468، ح 468، ح 490، 504، ح 516، ح 527، 534، ح 534، 542

اقراء 38

اقیانوس آرام [کبیر] 279، 280، 417

اقیانوس اطلس 27، 371

اقیانوس منجمد شمالی 416

اقیانوس هند 413، 414، 417، 425

اکاسره 100

اکبرآباد 444

اکبر [گورکانی] 373، 374

اکبر مالك 52

اکراد 582

الآداب السلطانیه 242

الاصنام ح 7، ح 123

الاغانی 60، 107، ح 151

الب‌ارسلان 265، 270، 272، 273، 274

البتکین 229، 245

البدء و التاریخ ح 185

البرز 214، 221

التنبیه و الاشراف ح 42، ح 59

التون 447، 448

الجایتو 310

الجزیره [الجزایر] 105، 130، 195، 293، 372؛ شمال- 270

الخلیفة الزاهد 109

الرد علی باطنیه 88

العبر 244

الغ بیگ 360، 366، 367، 368

الفخری 93، 147، 154، ح 237، 242

الفهرست 185، ح 185، ح 186

القاص میرزا 387

الکساندر دوم 582

اللّه قلی بیگ قاجار قورچی‌باشی 401

اللّه وردی خان 397، 398، 410، 421؛ پل- 407

المرهز 5

المسعودی 107

المعجم فی معاییر اشعار العجم ح 346

الموت 219؛ اسماعیلیان- 295؛ رودبار- 305

الوند آق‌قویونلو 380، 381

الهیار خان آصف الدوله [آصف الدوله] 505

امارت استکفاء 86، 160

امارت استیلاء 86، 160

امامت ابو بکر 85

امامت مسلمین 110

امامت مفضول 85

امام جلال الدین، امیر 289

امام حسن (ع) 78، 98، 218

امام حسین (ع) 93، 98، 110، 441

امام صامت 85

امام علی رکن الدین امامزاده 289

امامقلی 438

امامقلی خان 418، 428

امام محمد بن علی بن عبد اللّه بن عباس بن- عبد المطلب بن هاشم 123، 124

امام محمد صادق 130

امام محمد غزالی ح 242

امام موسی کاظم 378

امامیه، فرقه 85، 378

امان اللّه خان 432، 433

امپراتوری صحرانوردان ح 287

امتیاز انحصار دخانیات 510، 550

امتیاز تأسیس بانك شاهنشاهی 510

امتیاز رژی 511

امتیاز قرعه‌کشی و لاتاری و افتتاح قمارخانه 510

ام حبیبه 33

امرؤ القیس 4

امریکا 487، 522، 525، 532، 536، 542

امریکای شمالی 371

ام سلمه 33

ام کلثوم 15

اموی 25، 80، 81، 85، 86، 92، 104، 127، 134، 135، 167؛ اشرافیت- 56

امویان 4، 8، 66، 79، 105، 113، 123، 134، 152، 154، 156، 158، 166، 169، 170، 236؛ قیامهای عصر- 184

امهرست، ویلیام پیت 532

امیر احمد اصفهانی [نجم ثانی] 385

امیر بهادر 584، 589

امیر تیمور- تیمور گورکانی 454

امیر چوپان 311

امیر حسین 353، 354، 355، 356

امیر شجاع بویه 238

امیر عماد الدین 301

امیر فخر الدین 301

امیر کبیر 501، 505، 506، 507، 509، 516، 517، 544، 558، 559، 565، 570، 578، 580، 581، 582، 583؛ خدمات- 504؛ نتایج قتل- 516

امیر کبیر و ایران ح 503

امیر مسعود 338

امیر نظام گروسی 516

امیر نوروز 309، 315

امیر ولی 339

امیری، منوچهر ح 381

امین، محمد 137

امین 138، 151، 158، 193، 194، 196، 197، 198، 216

امین الدوله، علی ح 545

امین الدوله کاشانی، فرخ خان 508، 511، 512، 546، 583، 586

امین السلطان 510، 511، 512، 514، 541، 551، 583، 584، 590، 591

امین الملك 546، 547

امیه 92

امیة بن عبد اللّه 98

اناکورا 357

انجللو 383

انجیل 5، 15، 462، 528

انحطاط و سقوط امپراتوری روم ح 251، ح 287، ح 308، ح 370، ح 470

انداذ 216

اندلس [آندلس، اسپانی، اسپانیا] 108، 109، 135، 144، 153، 159، 167، 170، 171؛ خلافت اموی- 144؛ جنگ- 164؛- اسلامی 174

اندیشه ترقی ح 560، 565، ح 570، ح 574، ح 575

اندیشه‌های میرزا آقا خان کرمانی ح 554

اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده ح 553

انس 52، 53

انسان العیون 39

انصار 18، 19، 29، 40، 41، 44، 60، 67، 72، 73، 83، 93، 157، 161

انصاری، صادق ح 56

انصاری کاشانی میرزا تقی خان 561

انطاکیه 273

انفال 19، 21

انقراض دولت آل بویه در ری 249

انقراض سلسله صفویه ح 422، ح 428، ح 429، ح 430، ح 436

انقلاب 2، 105، 118، 127، 130، 334، 441، 516، 518، 591؛- سواحل بلوچستان و سیستان 414؛- 1789 518؛- کبیر فرانسه522؛- اجتماعی انگلستان 522؛- ایران 592؛ کمیته- 596؛- اکتبر 1917

انقلاب ایران 592، ح 593، ح 595

انکیزیسیون 519

انگلستان 217، 388، 406، 412، 477، 488، 489، 490، 497، 501، 502، 508، 514، 518، 520، 521، 522، 526، 527، 528، 529، 536، 570، 594؛ استقرار مشروطیت در- 520، 521؛ مشروطیت- 521؛ انقلابهای اجتماعی- 522؛ سیر حکومت ملی در- 536

انگلند 536

انگلوساکسونها 295

انگلیس 420، 489، 493، 493، ح 498، 500، 501، 503، 506، 509، 511، 515، 518، 531، 532، 533، 539، 541، 568، 571، 588، 598؛- پرستان 54؛ روابط سیاسی و اقتصادی ایران و- 388

انگلیسی 111، 251، 304، 308، 370، 388، 397، 417، 418، 424، 445، 475، 490، 493، 498، 507، 509، 515، 535، 545

انوری 272

انوشتکین 277

انوشیروان 56، 155، 216، 224، 517، 542، 543،

اوبوس 300

اوتوپیك 18

اوحدی مراغه‌ای 346

اورشلیم 15

اورنگ‌زیب 373، 443

اوریپید 518

اوزلی، سرگور 490، 535

اوزون حسن 363، 364، 369

اوس 18

اوستا 192

اوستاجلو 378، 387، 389، 396

اوسیان 19

اوکتای قاآن [آکتای، اوکدای، اوگدی] 276، 277، 293، 294، 299، 300، 301، 324

اولوس جوجی 300

اولوس‌ها 299، 300

اویغورها 281، 284

اهرمن 95

اهل اجماع 85

اهل اسلام 253

اهل اعتزال 140

اهل الحل و العقد 86

اهل بدر 44

اهل بربر 164

اهل بلخ 191

اهل بیت ح 23، 94، 97، 208

اهل تبعیض 68

اهل تسنن 82، 126، 142، 239، 304، 362، 408، 426

اهل تشیع 82، 253، 380، 382، 502

اهل تصوف 333، 375

اهل جود 87

اهل حجاز 94

اهل حدیث 140

اهل حقیقت 108

اهل حیره 63

اهل خراسان 272

اهل دنیا 68

اهل ذمه 61، 62، 106، 116، 117

اهل رده 42، 43

اهل سنت 84، 86، 87، 142، 235، 252، 269، 305

اهل سنت و جماعت 362

اهل شام 68، 94، 95

اهل شرع 46

اهل شك 74

اهل عبادت 94

اهل عدل 78

اهل عراق 69، 77

اهل فتوت 147

اهل قرآن 198

اهل کتاب 19، 28، 51، 123

اهل کوفه 77

اهل مجلس 144

اهل مدینه 24، 95

اهواز 52، 59، 77، 186، 224، 508

ایاس بن عبد اللّه 213

ایتالیا 56، 174، 372، 416، 417، 537

ایتالیایی 348، 398، 419

ایترپرسیکوم ح 406

ایدئولوژی 2، 12، 227؛- مذهبی

ایران ح 560

ایران- ساسانی 8؛ جامعه- 10؛ استیلای عرب بر- ح 22؛ جامعه طبقاتی- 27؛ منابع فرهنگی- 50؛ شرق- 54؛ جامعه- 55؛ جامعه زردشتیان- 57؛ استقلال- 113، شرق- 126؛ جنبشهای ملی- 133، 135؛ تجزیه رسمی نواحی- 140؛ اسماعیلیه- 145؛ شمال- 185؛ ظهور حکومتهای مستقل در- 190؛ حکومت نیمه-

مستقل تمام- 194؛ عصیانهای آزادی خواهانه مردم در- 195؛ مغرب- 195؛ شمال غربی- 195؛ استقلال سیاسی- 207؛ فلات مرکزی- 214؛ حمله عرب به- 214؛ استقلال- 215؛ فتح- 217؛ غرب- 220، 223؛ آداب قومی- 224- باستان 241؛ جامعه- 252؛- غربی 266؛ غرب- 275، 311؛ نهضتهای مردم- 333؛ شمال غربی- 368؛ جنگهای عثمانی و- 387؛ روابط سیاسی و اقتصادی- و انگلیس 388؛ نفوذ افکار جدید در- 518؛ نفوذ تمدن جدید در- 526؛ ارامنه- 526؛ نهضت فرهنگی در- 586؛ انقلاب- 592

ایران در برخورد با مغول ح 297، ح 302

ایرانشهر ح 130

ایران و ایرانیان 542

ایرانیان 10، 19، ح 22، 29، 30، 32، 46، 47، 48، 49، 51، 53، 54، 55، 56، 58، 59، 61، 62، 95، 104، 111، 112، 114، 116، 117، 120، 121، 122، 123، 124، 125، 126، 127، 129، 130، 131، 133، 134، 135، 136، 138، 140، 143، 150، 152، 154، 155، 158، 160، 161، 166، 178، 180، 187، 190، 192، 193، 194، 196، 201، 208، 215، 218، 222، 230، 236، 237، 239، 243، 256، 299، 300، 302، 304، 309، 315، 382، 385، 387، 400، 401، 405، 409، 412، 413، 429، 430، 436، 437، 443، 444، 446، 451، 452، 457، 463، 465، 468، 482، 493، 496، 501، 513، 527، 531، 534، 536، 639، 542، 555، 597؛ شکست- 27؛ پرچم ملی- 49؛ شکست ایرانیان- 53؛ بزرگترین نهضت- 121؛ نهضتهای سیاسی و انقلابی- 121؛ مبارزات استقلال‌طلبانه- 124؛ فرهنگ و تمدن قدیم- 135؛ احیاء سنن و آداب- 136؛ قیام دینی- 193؛ قیام سیاسی- 193؛- مهاجر 375؛- صدر اسلام 382

ایروان 405، 458، 492، 494

ایست‌ایندیا 424، 475

ایلات افغانی 443

ایل افغانی ابدالی 427

ایل بختیاری 443، 595

ایلخانان 309، 315، 316، 321، 344

ایلدرم بایزید 370

ایلدگز 276

ایل زند 472

ایل شاهسون 427

ایل قاجار 448، 482

ایل قزلباش قاجار 466

ایلکانیان 311

اینالجق 285

اینجو، خاندان 330

اینوسان چهارم، پاپ 411

ایوان چهارم 388

ایوب 347

ایوبیان 168

باب 503، 505، 513

بابا خان- فتحعلی شاه 487، 497

باب اللّه ح 22

بابر گورکانی 373، 384، 385، 387

بابك 135، 138، 178، 185، 186، 187، 188، 189، 198، 201، 202، 215، 217؛ ظهور- 185؛ قیام-

185؛ مذهب- 185؛ قیام- 187؛ دستگیری- 188؛ اعدام- 188؛

جنگ- 189

بابلیان 168

بابی 539، 540، 550

باج 319

بادامك 592

بادغیس 180، 236

بارتولد، 7، 156، 199، 200، ح 201، 205، 212، 222، 235، 236، 256، 260، 263، 283، 294

بازار مکاره 4

بازرگانی ترانزیتی 8

بازن 455، 462

باستانی پاریزی، دکتر محمد ابراهیم ح 206، 381، ح 484، ح 485

باسکرویل 591

باشتین 334، 335

باطنیان 249

باطنیه، فرق 253

باغ شاه 591

باغ فین کاشان 507

باغ گلستان 500

باغ محمود 251

باغ مدیریه 592

باقر خان [سالار ملی] 591

باکو 377، 380، 396، 434، 492، 493، 591، 596؛ بندر- 379

بالکان 384

بامداد 596

بانك استقراضی روس 593

بایدو 316

بایزید خان 357

با یزید دوم 372

بایسنقر خان 362، 366

بئر المنامه 167

ببری خان 549

بت 2، 3، 5، 6، 15، 246، 247، 310؛ مردم- پرست 25؛ بخشیان- پرست 310

بت‌پرستان 3، 18، 19، 315

بت‌پرستی 2، 6، 7، 12، 14، 15، 24، 107، 247

بت‌شکنی 6، 25

بتهوون 487

بحر احمر 3

بحران اجتماعی 8

بحران اقتصادی عربستان 24

بحر خزر 214، 356، 388، 395، 402، 434، 439، 447، 448، 470، 482، 493، 544، 549؛ دشت ساحلی- 214

بحر متوسط (مدیترانه) 280

بحرین 51، 141، 142، 227، 412، 414، 472؛ مردم- 417؛ فتح- 418

بحرینی 166

بحیرای راهب 5، 14

بخارا 231، ح 231، 232، ح 233

بخارا 99، 125، 131، 182، 183، 191، 226، 227، 228، 231، 233، 234، 235، 240، 245، 256، 278، 279، 289، 290، 311، 330، 341، 342، 388، 438، 445، 454، 493؛ نهضت مردم- 192؛ اعراب شیعه- 236؛ فتح- 289؛ مسجد جامع- 289

بختیار 241

بختیاری 429، 455، 467، 471، 592

بختیشوع 151

بخشیان بت‌پرست 310

بدایع الوقایع 367، 368، ح 368

بدایع‌نگار 573، 578

بدر 19، 20، 21؛ جنگ- 19، 20؛

شکست- 21؛ روز- 22؛ اهل- 44

بدر الدین عمید 286

بدویان 5

بدیع الزمان 365

براتیشف، و 456، 461

براق حاجب 299

برامکه 135، 136، 137

براون، ادوارد ح 10، 16، ح 22، 51، 83، 111، 179، 255، ح 256، 304، 357، 366، ح 380، 425، 430، 527، 592، 593، ح 593، 594

براهمه 247

بربر 144، 168، 171، 518

بردگی 12، 15

برده‌داری 8، 15

برکیارق 241، 266، 274

برمك 135، 166، 193، 194

برمك، خالدبن 191

البرمکی، فضل بن یحیی 236

برمکیان 134، 137، 147، 148، 196، 215، 219،

برنه، امیل 560

بروجرد 464

بروکسل 545

برهان الدین محقق ترمذی 311، 342

برهمنان 247

بریتانیا 259

بریدی 141، 143، 208

بساسیری، ابو الحارث 142، 269، 270، 304

بست 254

بسطام 225

بسفور، بغاز 372

بسکر 205

بشار بن برد طخارستانی 194

بصره 52، 62، 65، 69، 82، 95، 105، 122، 129، 141، 143، 163، 170، 208، 218، 254، 474، 475

بصری، امام حسن 103

بصیر السلطنه 584

بعث 5

بعثت 16؛- پیغمبر 62، 82

بعلبك 88

بغازیسفور 372

بغداد 134، 136، 137، 138، 139، 140، 141، 142، 143، 146، 148، 149، 153، 154، 156، 158، 161، 170، 171، 180، 181، 182، 186، 187، 188، 194، 196، 197، 198، 200، 202، 203، 206، 208، 209، 210، 211، 216، 219، 222، 223، 224، 235، 237، 238، 240، 243، 244، 245، 246، 253، 254، 269، 270، 271، 272، 278، 282، 283، 288، 291، 304، 305، 306، 307، 309، 315، 330، 359، 372، 375، 380، 410، 423، 430، 474، 478، 491؛ دار العلم- 50؛ مردم- 138؛ فتح- 305

بقیة السیف 74

بکتکین 262

بکر 7

بکیر بن ماهان 117، 118، 127

بلاذری، احمد 51، 54، ح 89، 90، 114 158، 217

بلاساغون 270

بلاك اتریشی، دکتر 537، 540

بلال حبشی 18

بلخ 113، 183، 204، 205، 210، 212، 226، 234، 237، 245، 249، 251،

257، 258، 268، 275، 334، 353، 383، 466؛ ریاست بتکده بودایی- 135؛ اهل- 191؛ غزان- 275

بلخیان 251

بلعمی، ابو الفضل 234

بلعمی، ابو علی ح 28، 185

بلغار 234

بلنت، ویلفرید 566

بلوچستان 414؛ انقلابات سواحل- و مکران 414

بم 428، 485

بن 433

بنادر 473

بنت الشاطی، دکتر 35

بنجامین، مستر 542

بنداد شهر بنداد 122

بندر آرخانگلسك 416

بندر انزلی 492

بندر اسکندریه 414

بندر باکو 379

بندر جده 2

بندر جرون 418

بندر ژن 416

بندر سیراف 239

بندر عباس 406، 418، 424، 425، 455

بندر کالیکوت 413

بندر گمبرون 418

بندر لیسبون (لشبونه) 413

بندر محمره 502

بندر ملنده 413

بندر هشترخان 416

بند سلطان 448

بنگال (بنگاله) 311، 373

بنو قریظه- بنی قریظه

بنیاد انواع 523، 561

بنی آدم، شریف الدوله 596

بنی اسد 13

بنی اسرائیل 68

بنی امیه 8، 25، 60، 63، 66، 67، 68، 76، 82، 85، 92، 94، 95، 96، 98، 99، 101، 103، 104، 105، 107، 112، 113، 120، 121، 123، 124، 125، 126، 127، 128، 129، 135، 136، 144، 150، 154، 158، 160، 161، 162، 163، 164، 165، 166، 167، 168، 194؛ خلافت- 87؛ سیاست- 94، 110؛ روش فرمانروایی- 117؛ مخالفین- 123، 126

بنی تمیم 13

بنی جذام 20

بنی حمدان 141

بنی زهره 13

بنی ساسان 179

بنی ساعده، سقیفه 84

بنی سعد 21

بنی سلیم 166

بنی سهم 13

بنی عباس 122، 125، 126، 129، 134، 144، 160، 161، 162، 166، 170، 180، 190، 194، 239؛ سیاست- 193

بنی غنم 7

بنی قریظه [بنو قریظه] 31، 36، 37

بنی نضیر 21

بنی هاشم 8، 13، 17، 63، 75، 84، 125، 158

بواطنه 219

بو بکر بولانی 260

بو حنیفه 249

بودا، مذهب 57

بودایی 192، 288

بوذر 248

بوذر جمهر 517؛ مکتب- 517

بورژ، برنارد 430

بورژوازی 519، 522، 575؛ عصر- 525

بو شجاع بویه 269

بو شهر 448، 475، 476، 488، 503

بو نصر مشکان 261

بویه، آل 139، 141، 142، 237، 238، 239، 242، 243، سیاست- 242

بویه، امیر شجاع 238

بویه، حسن 224

بویه، رکن الدولة بن 141

بویه، علی بن 224

بویه، عماد الدولة بن 141

بویهیان 171، 219

بهاء الدوله 502

بهاء الدین- جوینی 315

بهاء الدین رازی 284

بهاء الدین صعلوك، ملك 299

بهاء الدین محمد بلخی 311

بهاء اللّه 505

بهاء دفتر 589

بهادر- ابو سعید 310

بهار، ملك الشعراء ح 112

بهار (بهار الواعظین) 597

بهارستان 49

بهاییگری ح 593

بهرام چوبینه 226، 228

بهرامشاه بن مسعود 263

بهرام گور 252

بهستون 224

بهشت آیین 407

بهمن میرزا 532

بهمنیار، احمد 241

بیار 335

بیان 503

بیانی، شیرین ح 297، ح 298

بیت المال ح 23، 42، 44، 53، 58، 59، 61، 64، 68، 69، 75، 80، 98، 108، 109، 111، 128، 134، 154، 156، 167؛- مسلمین 74، 75، 92

بیت المقدس 19، 51، 90، 144، 173

بیرام تکله 402

بیرونی، ابو ریحان 131، 136، 178، 181، 221، 252، ح 252، 367، 561

بیزانس 8، 56، 78، 371، 372

بیزانسی 9

بیست مقاله ح 55، ح 360

بیسمارك 549، 571

البیضاوی 33، 34، 78

بیکن 522

بیکند 183

بیلقان 188

بین النهرین 64، 115، 124، 137، 196، 227، 256، 515؛- علیا 265

بیهق 299، 312، 333

بیهقی، ابو الفضل 199، ح 199، 249، 250، 251، 254، 256، 258، 260، 262، 263، 565

پاپ 372

پاپالو خان 438، 439

پاپ اینوسان چهارم 411

پاپ روم 315، 410، 412، 415

پادری 431

پاذوسپان 90

پارس 186، 345، 346

پارسی 289، 553؛ شعر- 207

پارسیان 46، 59، 192، 193، 207

پاریس ح 406، 478، 491، 508، 524، 530، 545، 595، 596، 597

پاریس، ماتیو 352

پازارگاد، دکتر بهاء الدین ح 518

پاسکیویچ 493، 494

پاینده، ابو القاسم ح 5، ح 6، ح 37، ح 42

پدر شاهی- جامعه پدرشاهی 8، 220، 427

پراگ 416

پرتغال 410، 412، 413، 417، 418، 531؛ روابط سیاسی ایران و- 414

پرتغالیان 412، 413

پرتو اسلام ح 47، ح 77، ح 200

پروان، صحرای 295

پروتستان 173، 536

پروین گنابادی، محمد ح 40

پری خان خانم 392، 394، 396

پژوه شیرازی، احمد ح 593

پطرزبورگ 504

پطر کبیر 427، 434، 439

پطروس 308

پطروشفسکی، ایلیا پاولوویچ 7، ح 8، 23، 295، 330، ح 330، 339

پکن 283، 284، 343، 411

پکینگ 532

پل وزیدان 341

پنجاب 246، 359، 488

پنجابیان 359

پواتیه 109، 110

پوپ، آرتور 241

پوتین جر 485

پوشنج 129

پهلوان اسد بن طوغان شاه 340، 341

پهلوان یاری 390

پهلوی [خط، زبان] 54، 56

پیرامون شعر فارسی در نیمه اول قرن نهم ح 366

پیر محمد 360

پیرنیا [معاضد السلطنه]، میرزا ابو الحسن خان 596

پیروز 113

پیر یعقوب 329؛ قیام پیروان- 329

پیشاور 443

پیغمبر (ص) 2، 4، 14، 17، 26، 28، 35، 36، 37، 42، 44، 46، 52، 55، 61، 62، 64، 80، 81، 82، 83، 85، 94، 99، 107، 131، 137، 158، 159، 160، 161، 162، 165، 270، 350، 503؛ مخالفان- 20؛ سیرت- 58؛ بعثت- 62؛ سنت- 63، 84؛ اهل بیت- 94، 97

پیگولوسکایا، ن. و ح 11

پیمان اتحاد سیاسی 24

پیمان حدیبیه 23

پی‌یترو دلاواله 398، 402، ح 403، 419

تائی سونگ 374

تاتار [تتار] 272، 292، 298، 306، 325، 344، 346، 357؛ کفار- 309

تأثیر علم بر اجتماع ح 524

تاج الدوله 241

تاج المله 244

تاج محل 374

تاراب 341

تارابی، محمود 330؛ خروج- 330

تاریخ ادبیات ایران 46

تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا مشروطیت ح 380

تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی

ح 256، ح 352

تاریخ ادبیات در ایران ح 10، ح 142، ح 192، ح 195، ح 202، ح 239، ح 252، 253، ح 272، ح 305، ح 312

تاریخ ادبی ایران ح 10، ح 17، ح 22، ح 51، ح 83، ح 99، 108، ح 111، ح 112، ح 136، ح 147، ح 179، 527

تاریخ اسلام ح 42، ح 44، ح 63، ح 65، ح 108

تاریخ افغانستان 359

تاریخ الفی 253، 288، ح 288

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران ح 531

تاریخ ایران ح 42، ح 445، ح 454، ح 485، ح 496، ح 507

تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم ح 11، ح 50، ح 132، ح 157، ح 189، ح 196، ح 199، 211، ح 212، ح 222، ح 223، ح 240، ح 245، ح 260، ح 274، ح 281، ح 293، ح 295، ح 296، ح 299، ح 312، ح 356، ح 361، ح 362، ح 369، ح 379، ح 389، ح 398، ح 402، ح 406، ح 408، ح 410، ح 421، ح 423، ح 440، ح 441، ح 442، ح 449، ح 467، ح 476

تاریخ ایران بعد از اسلام ح 3، 28، ح 55، ح 96، ح 126

تاریخ ایران، دوره قاجاریه ح 486، ح 494، ح 497، ح 498، ح 540

تاریخ بخارا 131، 181، ح 181، 182، ح 182

تاریخ بیداری ایرانیان ح 550، 552، ح 552، 585، ح 585، ح 586، ح 587، ح 598

تاریخ بیهقی ح 199، ح 254، ح 261، 263، ح 263، 264

تاریخ پانصد ساله خوزستان- ح 382، ح 393، ح 434

تاریخ تاجیکستان ح 184، ح 230، ح 251

تاریخ تمدن اسلام ح 4، ح 10، 26، ح 45، ح 59، ح 95، ح 97، ح 99، ح 107، 108، ح 113، ح 134، ح 144، ح 148، ح 149، ح 151، ح 156، ح 158، ح 161، ح 168، ح 171، ح 197

تاریخ جدید یزد ح 362

تاریخ جهان‌آرا [تاریخ عالم‌آرا] 380، 383، 390

تاریخ جهانگشا ح 282، ح 289، 300، 301، ح 325، ح 326، ح 327، 341، 342، ح 343، ح 345، 351، ح 352

تاریخ حافظ ابرو ح 334

تاریخ خاندان طاهری ح 140، ح 200

تاریخ خلد برین 402

تاریخ خیرات 205

تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ح 494، ح 499

تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس ح 372، ح 377، ح 379، ح 383، ح 392، ح 393، ح 394، ح 410

تاریخ سیستان 112، ح 112، ح 199، 204، ح 204، 206، ح 206، 207، 208، ح 209، 210، ح 210، 211، ح 211، 213، ح 213، 269

تاریخ طبرستان ح 125، ح 148، ح 241

تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ح 335، 340

تاریخ طبری 47، 49، 57، 81، 155، ح 188، 230

تاریخ علم کلام ح 103

تاریخ فرشته 247، 375

تاریخ قرون وسطی ح 56

تاریخ کرمان ح 485

تاریخ گردیزی 249

تاریخ گزیده ح 32، ح 37، ح 40، 55، 286، ح 287، 289،

تاریخ گیلان 400

تاریخ گیلان و دیلمستان 219

تاریخ مبارك غازانی 309، ح 310، 323، ح 323

تاریخ مشروطه ایران 558

تاریخ مغول ح 280، ح 285، ح 288، ح 309، ح 325، 352

تاریخ مغول در ایران ح 277، ح 328

تاریخ مفصل ایران ح 212، ح 222، ح 224، ح 225، ح 490، ح 496، ح 502، ح 504، ح 509، ح 512

تاریخ نظریات سیاسی ح 518، ح 523

تاریخ وصاف ح 345

تاریخ یعقوبی 81، ح 128

تاریخ یمینی 54، 260

تازی 11، 48، 207؛ بدویان- 78

تازیان ح 22، 48، 50، 51، 53، 57، 125، 133، 178، 192، 213، 214، 217، 218، 222، 382؛- بدوی 294

تازیك [تات، تاجیك] 266، 324، 332، 355، 538

تاشکند، فرهنگستان علوم 334

تالشان 219

تامس 545

تاهرتی 247، 254

تئوفیل 217

تئولوژی 12

تبت 310، 327

تبریز 291، 316، 319، 320، 357، 364، 376، 379، 381، 382، 383، 385، 389، 390، 391، 395، 410، 411، 423، 427، 430، 433، 435، 464، 494، 500، 503، 504، 506، 511، 526، 527، 531، 532، 534، 557، 591، 596؛ باغ قیصریه- 383؛ قیام- 390، 391

تبریزیان 381، 383، 464

تپورستان 214

تثلیث عرفانی 22

تجارب الامم 238، ح 238، 255

تجارب السلف ح 94، ح 106، ح 122، 146، ح 148، 252

تحفة العالم 532

تحلیل دموکراسی در امریکا ح 525

تخارستان 113

تخارها 284

تخت طاووس 444

تذکرة الملوك 421

تذکره نصرآبادی ح 409

ترانزیت 8

تربیت، میرزا محمد علی 596

ترجمه تاریخ طبری 28، ح 47، ح 53، ح 58، ح 179

ترسا 51

ترسایان 122

ترك 47، 48، 138، 139، 140، 142، 160، 171، 208، 224، 228، 252، 259، 267، 272، 280، 295، 313، 320، 326، 329، 330، 331، 332، 335، 336، 355، 356، 361، 370،

388، 458، 475؛- ایرانی 288؛- سمرقندی 349

ترکان 140، 141، 142، 143، 144، 147، 162، 171، 181، 193، 224، 229، 230، 233، 244، 263، 266، 346، 348، 353، 371، 372، 380، 384، 385، 402، 407، 423، 435، 439، 440، 452، 453، 458، 463، 464؛- آق‌قویونلو 369، 377؛- ترکستان 144؛- دشت قبچاق 279؛- زردپوست 279؛- سلجوقی 142، 144، 245، 256، 264؛- عثمانی 273، 359، 372، 397، 405،

408، 412، 414، 416، 451؛- غز 234، 263، 264، 265، 266، 272، 273، 294، 373؛- قراختایی 266؛-

قره‌قویونلو 369؛- مغرب 113

ترکان خاتون 266، 279، 280، 285، 286

ترکستان 109، 164، 167، 168، 264، 267، 275، 288، 303، 358؛ خانیان- 246؛- چین 218؛- شرقی 284، 375

ترکستان‌نامه ح 201، ح 205، ح 213، ح 222، ح 228، ح 236، ح 258، ح 263، ح 283، ح 289، ح 294

ترکمان [ترکمن] 393، 397، 449، 548

ترکمانان [تراکمه] 256، 262، 264، 276، 368، 452، 464، 465، 482، 509، 513؛- غز 262

ترکمانچای 494

ترکیه 387، 388، 389، 396، 401، 410، 418، 434، 436، 442، 447، 462، 463، 467، 475، 528، 537؛- عثمانی 362، 426

ترمذ 334

ترنر 487

ترور 87

تروپتیك 524

تزار روسیه 388، 415، 494

تزوك تیموری 365

تشیع 334

تصوف، مسلك 333

تغلق تیمور 353

تفتازانی 85

تفلیس 296، 483، 596

تقی خان بافقی 479

تقی خان بیگلربیگ فارس 455، 466

تقی‌زاده 596

تکش خوارزمشاه [علاء الدین تکش] 275، 278، 303

تکودار 315

تکه لو [تکلو] 378، 397

تل با حفص 342

تمدن، دکتر محمد حسین 26

تمدن اسلام و عرب ح 34، ح 37

تمدن اسلامی ح 37، ح 43

تمشا 341

تمغا 319، 321، 322، 365، 391

تموچین 281

تنکابن 591

تورات 15، 462

توراکینا 301

توران 279

توکلی 597

توکویل، الکسی دو 525، ح 525

تولی [تولوی] 292، 300، 411

تون 336

تونس 64، 171، 195

تهامه 26

تهر 248

تهران 435، 446، 471، 473، 479،

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 620

483، 484، 485، 486، 487، 490، 494، 495، 500، 501، 504، 505، 506، 507، 508، 509، 510، 511، 512، 513، 527، 542، 545، 546، 547، 550، 552، 576، 579، 582، 584، 586، 588، 591، 593، 595، 596، 597؛ دانشگاه- 26 با فتح- 591؛ فرقه اجتماعیون عامیون- 596.

تهمتن 277

تیسفون 11، 50، 134

تیکو براهه 367

تیمور گورکانی [لنگ]، امیر 310، 339، 340، 348، 353، 354، 355، 356، 357، 358، 359، 360، 361، 365، 366، 370، 373، 375، 376، 384، 412، 461، 479، 485

تیمور ملك 290، 292

تیموری، ابراهیم ح 498

تیموریان 368، 369

ثابتیان، دکتر ح 386

ثعالبی 11، 235

ثمود 7

ثنویت 190؛- ایرانیان 9؛- مانویه 234

جاجرم 299، 335

جاجرود 564

جاحظ 120، 154

جامع آدمیت 548

جامع التواریخ 281، ح 291، ح 304، ح 307، 309، ح 310، ح 325

جامعه 81؛- عرب 3؛- منحط 6؛- پدرشاهی 8؛- طبقاتی 8؛- ایران 10؛- نوین 12؛- دینی اسلامی 18؛- پس از اسلام 56؛- پیش از اسلام 56؛- زردشتیان ایران 57؛- فئودالی 220

جان بی‌زمین (جان سانتر) 520

جان داود خان مسیحی 507

جانورنامه 561

جاهلیت 7، 65، 99؛ اشعار- 4؛ دوران- 4؛- اعراب 16؛ عربهای- 163

جبال 130، 195، 219، 241، 254

جبال قفقاز 265

جبال هیمالیا 9

جبرئیل بن یحیی 183

جبل 141

جبل الطارق ح 22، 109

جبه 293

جدعان تیمی 13

جدول جدید نجوم 367

جذام، بنی 20

جرجان 124

جرجانیه 246، 290؛ مقاومت مردم- 290

جرج سوم 490

جرجی زیدان 4، ح 4، 25، 27، 60، 96، 97، 107، 124، 134، 143، 144، 150، 167، 197

جریر شاعر 153

جزایر بحرین 277

جزایر، بریتانیای کبیر 488

جزیره آبسکون 278، 304

جزیرة العرب 2، 3، 20، 39، 62

جزیره خارك 475، 501، 508

جزیره خضر 502

جزیره قیس 277

جزیره هرمز 414

جزیه در اسلام ح 89، ح 90

جستان 219

جعفر [کنیزفروش] 151

جعفر بن حنظله 133

جعفر بن یحیی برمکی 136، 137، 148، 149، 160، 161

جعفر خان زند 478، 483

جعفری مورخ 363

جغتای 294، 298، 300

جفینه 63

جلال الدین منکبرنی [خوارزمشاه]- 146، 277، 290، 292، 293، 295، 296، 297، 298، 303، 330، 483

جلال الدین میرزای قاجار 477، 553

جلالین 34

جلالی نائینی، محمد رضا ح 7

جلایریان 331

جلفا (جولاخ) 406

جلولا ح 22

جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی 268

جمالزاده ح 513

جمشید 405

جمهوری و نیز 382، 415، 416

جمهوری های ژن 372

جناشك، قلعه 225

جنبش 2، 180، 181، 184، 340، 341؛- عرب 27؛- اعتراضی 105؛- خوارج 117؛- اعتراضی مردم 118؛- مقاومت 126؛- مقنع و بابك 135؛- ملی ایران 135؛- مذهبی 178؛- مقنع 182؛ 183؛ 184؛- ابو مسلم 185؛- المقنع 185؛- توده‌ای بعد از اسلام 185؛- ضد عرب 179؛- سنباد و استاد سیس 180؛- مازیار 189، 202؛- خلق 189، 227؛- رافع 189؛- استقلال‌طلبانه 208؛- اسماعیلیه 228، 229؛- اعتراضی خلق 259؛- ملی سربداران 330؛

- درویش رکن الدین 339؛- اهالی سمرقندی 354؛- سربداران 354؛- قزلباشها 384؛- ملی 384؛- آزادی‌بخش خلق 457؛- عمومی در عصر نادر 466؛- داروینیسم 523؛- بابیه 536؛- مشروطیت 593

جنتمور 298، 299، 300

جندی‌شاپور 203، 211

جنکینسون، آنتونی 388

جنگ احد 21، 22

جنگ احزاب 31

جنگ ارك (اندلس) 164، 167

جنگ اصلاندوز 493، 494

جنگ ایران و روم شرقی 11

جنگ بابك 189

جنگ بدر 19، 20، 21

جنگ پروان و سند 292

جنگ تبوك 162

جنگ چالدران 386

جنگ حنین و طایف 26

جنگ ذوقار 11، 27

جنگ سلاجقه روم با عیسویان روم شرقی 280

جنگ شیعه و سنی 387

جنگ صفین 71، 73

جنگ عموریه 164، 167

جنگ فجار 14

جنگ قادسیه 430

جنگ کرنال 444

جنگ گلناباد 420، 429

جنگ مقدس 19

جنگ مقدس اسلامی 255

جنگ و جهاد با صلیبیون 280

جنگهای پارتیزانی 202، 207، 290، 356

جنگهای صلیبی 174، 411

جنگ هرات 499، 509، 560

جنون نژادی 120

جوامع الحکایات 247

جواهر کلام، علی ح 4

جوجی [توشی)، اولوس 294، 300

جور 334

جوق 303

جونز [جونس]، سرهاردفورد [سرهرفرد] 490، 497، 535

جوین 299، 335

جوینی، بهاء الدین 299، 300، 301

جوینی، خاندان 312، 315

جوینی، خواجه شمس الدین محمد 299، 309، 312

جوینی، عطاملك 282، ح 282، 286، 289، 291، 300، 301، 315، 326، 342، 343، 344، 352

جهانشاه قره‌قویونلو 361، 363، 368، 369، 377

جهانگیر 360

جهانگیر خان سیستانی 484

جهانگیر مغول کبیر 423

جهشیاری، ابو عبد اللّه ح 65

جهم بن صفوان 104، 113

جهود 337

جهودان 122، 188

جیحون 143، 262، 298، 307

جیران خانم 549

جیهانی، ابو عبد اللّه محمد بن احمد 227، 234

چاچ 232

چارلاقی، علی اصغر ح 184

چارلز اول 406

چالدران 385؛ جنگ- 386

چالوس 217؛ مردم- 220

چاو 302، 316

چرکس 379

چرکسان 378

چغال اوغلی 402

چغانیان 129، 226، 227

چغری بیگ 264، 265

چند مقاله تاریخی و ادبی ح 199، ح 248

چنگیز خان 146، 272، 278، 280، 283، 284، 285، 287، 288، 289، 291، 292، 293، 294، 295، 296، 298، 303، 304، 324، 325، 343، 344، 355، 357، 359، 373، 411، 412، 461، 485؛ سیاست اقتصادی- 284؛ مرگ- 293؛ یاسانامه- 324

چنگیزیان 290، 292، 303

چوپانیان 311، 331

چهارباغ 407

چهار فصل 532

چهار محال 472

چهار مقاله ح 148

چهل‌ستون 407، 428

چین 113، 168، 283، 284، 285، 293 295، 301، 302، 307، 316، 351، 357، 358، 411، 519، 532؛ ترکستان- 218؛ شمال- 275 چین

چین شمالی 283

چینی 261

حاج ابراهیم کلانتر [اعتماد الدوله] 479، 483، 487، 497، 504

حاجب الحجاب 139

حاجب الدوله 582

حاج زین العابدین مراغه‌ای 556

حاج شیخ هادی نجم‌آبادی 512

حاج سیاح محلاتی [سیاح] 538، 539، 548، 549

حاج محمد کریم خان قاجار 503

حاج میرزا آقاسی 500، 501، 502، 503، 504، 535

حاج میرزا حسن آشتیانی [مجتهد] 511، 550

حاج میرزا حسن شیرازی 511

حاجی‌بابا 527

حاجی‌بابا [میرزا حاجی بابا افشار] 527، 539

حاجی خان خیاط 596

حاجی صادق 451

حاجی طرخان 356

حاجی طغان فراهانی 471

حاجی علی اکبر بروجردی 551

حاجی ملا علی کنی 567، ح 574، 580

حاجی میرزا حسین خان قزوینی 510

حاجی میرزا صادق 570

حارث 39

حافظ ابرو 258، 328، 334، ح 334، 361

حافظ دیلمی ح 23

حافظ شیرازی 348، 350، 468، 475، 533

حاکم باللّه العلوی 253، 254

الحاکم بامر اللّه عباسی 158

حباب المنذر 30

حبش 564

حبشه 5، 8، 18، 19، 27، 28، 168

حبشی 319

حبله‌رود 380

حبیب السیر 49، ح 73، ح 225، 292، ح 292، ح 338، 343، ح 380

حجاج بن یوسف 54، 55، 98، 103، 106، 107، 108، 111، 112، 113، 114، 117، 124، 160، 162، 190؛

زورگویی‌های- 116

حجاز 7، 8، 33، 71، 80، 95، 105، 127؛ اهل- 94

حجت 145

حجر بن عدن 77

حدیث ثقلین 82

حدیث حق 82

حدیث خمیس 40

حدیث دعوت 82

حدیث سقیفه 82

حدیث غدیر خم 82

حدیث منزلت 82

حر بن یزید ریاحی 102

حرم الشریف 15

حروفیون 362، 363

حزب سوسیال دموکرات 591

حزب عامیون 596

حزین، شیخ محمد علی 425، 429، 430، 431، 433، 437، 455، ح 455، 461، 462، 463، 464

الحسا (الاحسا، حسا) 412

حسان بن ثابت 153

حسن (ع) [امام] 72، 77، 78، 97

حسن ایلکانی 311

حسن بزرگ، شیخ 330

حسن بن زید داعی [علوی] 200، 203، 220 221

حسن بن سهل 138، 148، 197

حسن بن علی [اطروش] 221، 222؛ سپاه ملی- 220

حسن بن فرات 149

حسن بن قاسم 221

حسن بویه 223، 224، 238

حسن بیگ آق‌قویونلو 369، 377، 394، 410

حسن جوری، شیخ 334، 335، 336، 337، 339، 340

حسن حمزه 334، 335

حسن خان سالار 502

حسن شیخ 582

حسن صباح 254

حسن صباح ح 263، ح 268

حسن علی بیگ معیر الممالك 467

حسن علی خان گروسی- امیر نظام 516، 570، 577

حسنك قرمطی 250

حسنی کرپوتلی، علی ح 105

حسن کوچك، شیخ 330

حسن کوهی 381

حسن کیا 380، 381

حسن میرزا صفوی 393

حسین (ع) [امام] 72، 77، 93، 94، 100، 101، 102، 103، 104، 105، 110، 142، 166، 239، 517

حسین بن عبد اللّه 147

حسین بن علی مروزی 227، 228

حسین بن محمد عمید 224

حسین بن معاذ 182

حسین حمزه 334، 335

حسین خان کسمایی- کسمایی592

حسینعلی بیگ بیات 415، 416

حسین علوی 218

حسینقلی خان جهانسوز 480، 482، 487

حشمت الدوله 502، 509

حصار طاق 209

حضرت امیر- علی بن ابی طالب (ع) 20، 54، 76، 77، 78، 85، 92، 99، 108

حضرت رسول محمد (ص) 85، 161، 163

حضرت عبد العظیم 504، 512، 588

حضرموت 3، 7

حفصه 33، 34

حکمت، علی اصغر ح 366

حکومت آذربایجان 582

حکومت آل بویه 144

حکومت آل طاهر 195

حکومت ابو بکر بن سعد 277

حکومت اتابکان 276

حکومت استبدادی 86

حکومت اسکندریه 172

حکومت اسلامی، 80، 82

حکومت اسلامی از نظر ابن خلدون ح 5، ح 86، ح 87، ح 88

حکومت اسماعیل میرزا 392

حکومت اشراف قریش 65

حکومت اشرافی زمینداران 522

حکومت اکاسره 82

حکومت انگلیس 536

حکومت ایران 11

حکومت ایلخانان 316

حکومت ایلخان ابو سعید 333

حکومت بغداد 145، 203

حکومت بنی امیه 110، 111، 122، 184 190، 192

حکومت پارلمانی 518، 536

حکومت پرتغال 415

حکومت تزاری 388

حکومت تیموریان 361، 368

حکومت جبار بنی امیه 133

حکومت چنگیزی 365

حکومت حجاج 112

حکومت خراسان 171، 196، 198، 229، 237، 345، 266

حکومت خلفا 203

حکومت خلفای راشدین 85، 154، 160، 163

حکومت خوارزم 277

حکومت خوارزمشاهی 278

حکومت دیالمه 249

حکومت دینی خلفای اسلامی 411

حکومت روحانی 78

حکومت روم شرقی 56

حکومت ساسانی 11، 53، 178، 230، 245

حکومت سامانیان 246، 253

حکومت ستمگر نادری 455

حکومت سلجوقی 142، 264

حکومت سلسله قارنوند 215

حکومت سنجر 268

حکومت سنجر بخارایی 279

حکومت سیاسی محمد 24

حکومت شام 74، 81

حکومت شیعی 134

حکومت صفاریان 207، 213، 256

حکومت صفویه 384

حکومت طبرستان و گرگان 223

حکومت ظاهری عباسیان 143

حکومت عباسیان 118، 130، 178، 180، 196، 198، 256، 411

حکومت عرب 89

حکومت عمرو 211

حکومت غزنوی 253، 262، 264، 265

حکومت فردی 518

حکومت قاجاریه 578

حکومت قانون 545، 570

حکومت قم 507

حکومت کاشان 507

حکومت کرمان 208

حکومت گورکانیان 373

حکومت گیلان 404، 405

حکومت ماوراء النهر 237

حکومت مأمون 193

حکومت مجارستان و لهستان 369

حکومت محتضر عباسی 142

حکومت مشروطه در انگلستان 521

حکومت مشروطیت 553

حکومت مصر 71، 96

حکومت مطلقه 597

حکومت مغولان 329

حکومت ملی 518، 521، 531، 554، 556، 588

حکومت موروث طاهری 194

حکومت نیرومند شاهی 10

حکومت نیمه مستقل تمام ایران 194

حکومت یزید 100

حکیم 39

حکیم الممالك [حکیم الملك] 542، 584، 596

حکیمی ح 42

حلب 357، 363، 389

حلف الفضول 12، 13

الحمار- مروان ثانی 129

حمد اللّه مستوفی ح 32، 33، 37، 40، 219، 289، 314، 328

حمدانی 160

حمزه 22

حمزة بن اترك 196

حمزة بن عبد اللّه خارجی 202، 204

حمزه میرزا صفوی 395، 396

حمص 89

حمله اعراب 192، 222

حمله افاغنه 434

حمله بربرها 519

حمله عرب به ایران 214

حمله فرنگان 172

حمله قراختائیان 229

حمله مجدد مغول به ممالك اسلامی 303

حمله محمود افغان 430

حمله محمود به هندوستان 246

حمله مغول 282، 291، 410، 411، 412

حمله هلاکو به بغداد 306

حنبلی 305

حنظله اسدی 37

حنفا 12، 19

حنفی 247، 255، 305

حنفیان 12

حنفیه، محمد 103

حنین 26

حوزه آدمیت 555

حویزه 363

حی ابن اخطب 37

حیات یحیی ح 558

حیدر 187

حیدر خان عمواغلی 591، 596

حیدر قصاب 338

حیدریان، دکتر محمود ح 524

حیره 63

خاتم النبیین 33

خارجی 206، 222

خارك 475، 490

خاطرات اعتماد السلطنه ح 547، ح 549

خاطرات حاج سیاح ح 539، ح 540، ح 549، ح 550

خاطرات سیاسی امین الدوله ح 545، ح 547

خاطرات و خطرات ح 486، ح 508، ح 515، ح 517، ح 584، ح 586

خاقان- فتحعلی شاه 496

خاقانی 147

خاقانی شروانی، افضل الدین 277

خالد بن برمك 191، 216

خالد بن سعیده 37

خالد بن ولید 24، 43، 58، 60، 80، 98

خالد قسری 107، 111، 149

خالد هذلی 30

خامیل (کامول) 327

خان احمد گیلانی 404، 405

خان بالیغ (پکن) 411

خاندان اموی 9، 25، 61، 129، 190

خاندان اینجو 330

خاندان بویه [بوئیان] 200، 240، 249

خاندان برمکیان [برمك، برامکه] 134، 135، 136، 137، 149، 166، 193، 194

خاندان جوینی 312، 315

خاندان زیار 200

خاندان ساسانی 57

خاندان سهل 166

خاندان صاعد هروی 312

خاندان صفویه 375، 377

خاندان طاهر [طاهریان] 166، 205

خاندان عباسی 18، 124، 125، 131، 209، 304

خاندان علویان 221

خاندان قحطبه 166

خاندان قراختایی 286

خاندان کارن (قارن) 214

خاندان مهلبیان 312

خاندان میغی 312

خاندان نبوت [رسول] 41، 70، 126

خاندان نظام الملك 312

خاندان نوبختی ح 85

خاندان وهب 166

خاندان هاشم [هاشمی] 3، 15، 61

خان سلطان 298

خانقاه صفویه 376

خانیان ترکستان 246

خاورمیانه 161، 264، 311، 344، 373، 598؛ نهضت آزادیبخش- 331

خبوشان 334، 437

ختلان 226

خجند 232، 290، 292، 335؛ محاصره- 290

خداپرستی 6، 7

خدیجه بیگم 377

خدیجه کبری 12، 14، 15، 29، 32، 33، 36

خراسان 54، 55، 64، 98، 99، 105، 108، 112، 116، 118، 123، 124، 125، 126، 127، 128، 130، 132، 133، 137، 138، 141، 143، 145، 156، 168، 171، 180، 183، 184، 186، 189، 192، 194، 195، 196، 197، 198، 200، 202، 203، 204، 205، 207، 209، 210، 211، 212، 213، 216، 217، 226، 227، 229، 232، 234، 237، 241، 246، 249، 250، 251، 256، 263، 265، 267، 268، 272، 275، 278، 279، 290، 296، 298، 299، 301، 303، 304، 311، 312، 315، 330، 333، 334، 336، 337، 340، 344، 345، 352، 354، 356، 360، 363، 364، 369، 381، 382، 383، 385، 387، 389، 396، 397، 404، 428، 435، 438، 439، 453، 458، 460، 461، 463، 467، 468، 469، 470، 486، 488،

494، 495، 496، 505، 508، 509، 582؛ فئودالهای- 196، شمال- 265؛ خروج سربداران- 330؛ فئودالهای- 337؛ سربداران- 340؛ ابدالیهای- 428

خراسان شرقی 331، 337

خراسان غربی 331

خراسانی 131، 151، 162

خراسانیان 194

خربتا 164

خرغون، دهکده 201

خرم‌آباد 463

خرمدینان [خرمیان، خرمیه] 131، 179، 180، 185، 186، 187، 189، 190

خرمی 178

خرمین 208

خروج تارابی 330

خروج سربداران خراسان 330

خروج مختار 105

خزر 223، 418

خزرج 18

خزرجیان 19

خسرو انوشیروان [خسرو دوم] 56، 215

خسرو پرویز 28، 53، 57

خسرو خان 427

خسرو میرزا 494

خلجان 256، 295

خلسه یا خوابنامه 582

خلف بن احمد سیستانی [لیث] 207، 213، 246

خلیج فارس 200، 265، 277، 406، 412، 413، 416، 417، ح 418، 448، 475، 489، 509، 531؛ مداخله اروپاییان در- 412

خلیل سلطان 358، 360

خلیلی، عباس ح 47

خلیلی، محمد علی ح 44، ح 66

خواجوی کرمانی 346، 347

خواجه اسد 336

خواجه تاجدار ح 483

خواجه عطار 414

خواجه علی 376

خواجه محمد زمان 486

خوارج 70، 79، 84، 85، 87، 88، 105، 108، 117، 137، 202، 203، 204، 205، 207؛ شورش- 87؛ جنبش- 117؛ شورش- 203؛ نهضتهای- 236

خوارزم 131، 201، 226، 246، 249، 266، 275، 284، 290، 291، 299، 356، 445، 466؛ مقاومت مردم- 291

خوارزمشاه، جلال الدین 146، 277، 296

خوارزمشاه، قطب الدین محمد 277

خوارزمشاه، محمد 145، 282، 283، 284، 285، 286، 287، 290

خوارزمشاهیان 239، 271، 272، 273، 275، 276، 277، 278، 295، 312، 316

خوارزمی، ابو بکر محمد بن العباس 139

الخوارزمی، ابو عبد اللّه محمد بن موسی 367

خوارزمیان 114

خواف 368

خوافی، مولانا محمد- 367، 368

خوانسار 433

خورشاه 304

خوزستان 50، 51، 59، 117، 141، 143، 151، 208، 238، 341، 363، 368، 382، 435، 455

خوی 466

خیبر 29؛ یهود- 62

خیوه 434، 445، 454، 493، 509

دارا 405

دار الخلافه 81، 86، 138، 158؛- بغداد 211، 235

دار العلم بغداد 50

دار الشجره 153

دار الفنون 505، 506، 507، 516، 559، 561

دار القرار 72

دار الكفر 208

دار الملك 241؛- اروميه 267

دار الندوه 12، 13

دارسی، كلنل 527

دار مستتر 134

داروين، چارلز 523، 559، 561

داعی الخلق الی الحق 220

داعی صغير 221

داعی ناصر كبير 217، 220

داغ بردگان 115

داغستان 356، 377، 378، 379، 427، 440، 442، 445، 447، 467

دالساندری 389، 390

دالمانی، هانری رنه 540، ح 540

دامغان 482

دانا سرشت ح 252

دانته 174

دانشکده ادبیات 484

دانشگاه تهران 26

دایرة المعارف ح 22، 523

دبیرسیاقی ح 212

دجال 347

دجله 129، 143، 172، 203، 209، 308؛ علیای- 172

دراویدی 373، 374

درباره اسلام و ممالك همجوار آن 9

دربند 377، 381، 396، 434، 456، 460، 493

دربندیها 461

در پیرامون تاریخ بیهقی ح 261

درفش کاویان 49

درگزین 436

درویل، سرهنگ 499، ح 499، 538

درویش رکن الدین 339

درویش عزیز 339

دره‌گز خراسان 472

دریاچه اورال 262، 509

دریای باکو 377

دریای چین 27

دریای خزر 200، 213، 214، 221، 262، 277، 290، 339، 416، 424

دریای خوارزم 265

دریای روم 411

دریای سفید 388

دریای سیاه 280، 356، 372

دریای شمال 352

دریای فارس 515

دریای مازندران 416

دریای متوسط 24

دریای مدیترانه 109، 265، 360، 414، 417، 519

دشت مغان 440، 447، 452

دفتر تنظیمات 562، 563، 566

دکارت 559، 560، 561

دکن 375

دلدل 75

دماغه امید نیك 371، 425

دماغه جنوبی افریقا 413

دماوند، لار 309

دمشق 62، 89، 98، 109، 129، 167، 276، 357

دمشقی 359

دموکرات 457

دموکراتیك 86

دموکراسی 200، 525، 527، 536، 541، 544، 556، 574،- اسلامی- 41، 66، 82، 84، 88، 92؛- افراطی 70؛- صدر اسلام 79، 103؛- نسبی 41، 157

دمیری 168

دنبلی 466

دندانقان 262، 264؛ شکست- 264

دن‌گارسیا 401

دوپلانول 26

دوراند، سر مورتیمر 454

دوزی 7، 9، 17، 99، 107

دوست محمد خان 501

دو قرن سکوت ح 105، ح 106، ح 112، ح 122، ح 125 ح 132، ح 134، ح 149، ح 180، ح 188، ح 189، ح 198، ح 199

دولت‌آباد 420

دولت‌آبادی، میرزا یحیی 558، ح 558، 586

دولت آل بویه 238

دولت آل مظفر 331

دولت اموی اندلس 135

دولت انجویان 331

دولت انگلیس 498، 501

دولت ایران 510

دولت ایلخان طوغان تیمور 331

دولت ایلخانی 315، 316

دولت بحری صاحبان هرمز 331

دولت پروسیا 571

دولت چوپانیان 331

دولت خوارزمشاهی 277

دولت سادات مازندران 340، 362

دولت ساسانی 11، 45، 54، 57، 115، 314، 410

دولت سامانی 221، 225، 230، 252

دولت ستمکار بنی امیه 133

دولت سربداران 336

دولت سلجوقی 277

دولت سنجری 266، 275

دولتشاهی سمرقندی 338، 361، 362

دولتشاهی، اسماعیل ح 422، 439، ح 520

دولت صفاریان 209، 221

دولت صفویان 377، 421، 463

دولت عباسی 133، 143، 160، 171، 206، 252، 269

دولت عثمانی 369، 370، 415، 416، 447، 511

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 630

دولت عجم 49

دولت عرب 179

دولت علویان 221

دولت غزنوی 54، 263، 314

دولت فرانسه 512

دولت گورکانی هند 384

دولت مسکوی [روسیه] 419، 447، 448، 591، 596، 598

دولت مغول 330، 331، 339، 443، 447

دولت ملك سیستان 331

دولت ملوك کرت 331

دولت ملی 384

دولت نادر شاه 448، 457، 458

دولت نادر شاه افشار ح 455

دولت هلاکوئیان 313، 316، 330، 331

دهخدا، علی اکبر 596

دهریان 6

دهسن 352

دهلی 311، 357، 373، 443، 444، 445

دیاربکر 141، 143، 297، 377، 380

دیاز، بارتلمودو 413، 414

دیالمه [دیلمیان] 141، 143، 223، 226، 238، 241، 243، 256، 269؛- آل زیار 223،- بویی 270

دیدرو 523

دیستها 522

دیکسون انگلیسی، دکتر 579

دیلم 47، 51، 113، 186، 214، 218، 219، 220، 221، 223، 249

دیلمان 217، 218، 219، 221

دیلمستان 218؛ الموت- 219

دیلمی 220، 224، 225، 238

دیلمی، رکن الدوله 143

دیلمی، عماد الدوله 143

دین اسلام 25، 26، 59، 96، 98، 116، 120، 163، 171، 173، 190، 192، 208، 247، 262، 279، 310، 315، 344، 533

دین بودایی 281

دین خرمی 138

دین زرتشت [زرتشتی] 14، 56، 219، 226

دین قدیم عربستان 38

دین محمد 15

دین مزدکی [مزدك] 138، 201

دین مسیح 5، 14، 28، 173، 267، 416

دینور 186

دینوری، ابن قتیبه ح 122، 123

دین یهود 174

دیوان انشاء 159

دیوان اینجو 314، 317

دیوان برید 154

دیوان توقیع و خاتم 155

دیوان جند [جنود] 155، 156

دیوان خاتم 154

دیوان خراج 154، 155، 156

دیوان رسائل و انشاء 156

دیوان زمام 155، 158

دیوان ضیاع 155

دیوان طغرا 159

دیوان عالی 317

دیوان معادن و اقطاع 155

دیوان مهر دولتی 156

دیوان نفقه 155

دیومن، رافائل 460

ذمی 108

ذو الریاستین 194

ذو الفقار خان 438

ذو القدر 378

ذو الیمینین، طاهر 194، 200، 216، 226

ذو قار- 9؛ جنگ- 27

دولتشاهی اسماعیل 520

ذهبی- 244

رائین، اسماعیل ح 512

رابینو، هـ. ل 585، ح 585

راجپوتی 373

راحة الصدور 264، 268

رازی، محمد بن زکریای 161، 520

رازی، شیخ عبد الجبار بن عبد اللّه بن علی المقری 241

راسل، برتراند 524، ح 524

الراشد 271

الراضی باللّه 141، 143

راغب اصفهانی 40

رافضیان 179

رافع بن لیث 194

رافع بن هرثمه 168، 211، 220

رانکو 400

راولینسون 496، 503، 504، 540

راوندی 264، 268

راوندیه 84

راه محمد 30، ح 30

راهنمای کتاب ح 295، ح 557

رئاب شنی 5

ربع رشیدی 141

ربیعه 141

رجال ح 23

رجب‌نیا، مسعود 295، ح 357

رحیم خان ازبك 456

رحیم خان قراچه‌داغی 591

رحیم زاده صفوی ح 376

ردلف دوم 416

رژی 510، 511، 550

رژیم کاپیتولاسیونی 426

رژیم مشروطیت 595

رساله تعریفات 350

رساله دلگشای عبید 349

رسایی، دکتر داود- ح 5

رستم 197، 348، 405

رستم التواریخ 429، ح 429، 471، ح 471، 480، 485، ح 485

رستم فرخزاد 47، 48، 49، 53، 248

رشت 423، 448، 492، 493، 509، 585، 591، 592

رشدیه میرزا حسن رشدیه 586

رشید هارون 139، 158

رشید الدین فضل اللّه همدانی [رشیدی] 281، 287، 291، ح 291، 302، 309، ح 310، 317، 318، 319، 320، 321، 322، 323، 324، 328، 349، 377

رشید یاسمی، غلامرضا ح 380

رضا (ع)، امام 138

رضا قلی میرزا ح 500

رضا قلی میرزا افشار 446، 451، 468

رفض 268

رقیه 15

رکن الدولة بن بویه 141، 143، 223، 224، 238، 241، 244

رکن الدین 299

رمله 62

رنان، ارنست 4

رنسانس 174

رنی 487

روافض [رافضیان] 249، 253

روبروك 326

روح‌آباد 359

روح القدس 14

روحی 517

رودبار الموت 305

رود جیحون 277، 383

رودخانه آراس 492

رودخانه کرج 506

رود زاب 129، 131

رود زرافشان 331

رود زم 248

رود سند 290، 443

رود سیحون ح 22

رود فرات 170، 369

رود کارون 545

رود کر 240

رودکی 227، 235

رود لوار 218

رود مرغاب 448

رود ولگا 234

رود هامون 331

رود هیرمند 210

روزنامه حبل المتین 593

روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه ح 512

روزنامه رسمی 567

روزنامه صور اسرافیل 593

روزنامه عصر انقلاب 596

روزنامه قانون 512، 548، 555

روزنامه مساوات 593

روس 319، 388، 425، 434، 437، 439، 453، 459، 476، 483، 490، 492، 493، 494، 495، 496، 497، 499، 500، 501، 503، 506، 507، 509، 514، 515، 534، 535، 539، 568، 569، 571، 582، 583، 592، 594؛ بانك استقراضی- 593

روس‌پرستان 54

روسی 445

روسیه 285، 293، 357، 388، 396، 412، 415، 416، 417، 419، 424، 427، 462، 476، 488، 489، 490، 491، 502، 508، 514، 518، 524، 526، 531، 560، 582، 587، 590، 594، 598؛ دولت مستبد- 596؛- تزاری 487، 535، 579، 591، 594

روشن، محمد 585

روشنی، قدرت اللّه ح 538

روضات الجنات 210

روضة الصفا ح 23، ح 43، ح 78، ح 100، 142، ح 142، ح 147، ح 179، ح 195، 197، ح 210، ح 225، 238، ح 238، 336، ح 337، 356، ح 380، ح 393، 421، 428، 557

روم 27، 28، 45، 56، 57، 76، 110، 120، 151، 155، 163، 168، 171، 266، 267، 308، 311، 319، 352، 371، 372، 378، 381، 383، 410، 416؛ سلجوقیان- 274، 306، 311،

روم شرقی 9، 11، 56، 215، 217، 370

روم کهن 411

رومانوس 265

رومانی 543

روملو 378، 387، 391

روملو، حسن 390، 391

رومنی 487

رومی 61، 88، 159، 166، 261

رومیان 10، 32، 53، 62، 88، 89، 154، 163، 168، 171، 216، 452

رویان 211

رویتر انگلیسی، بارون 509، 510

ری 128، 141، 143، 179، 180، 185، 186، 216، 219، 223، 224، 225، 226، 227، 241، 242، 247، 249، 265، 303، 346، 356، انقراض دولت آل بویه در- 249؛ فتح- 249؛ فجایع محمود در- 249

ری باستان ح 241

ریحانه ح 241

زاب 133

زابلستان 293

زاینده‌رود 224، 407، 428، 431

زبان پهلوی 62، 214

زبان ترکی 368، 398، 533

زبان رومی 62

زبان عربی ح 23، 54، 84، 105، 155، 159، 207، 282، 533

زبان فارسی 54، 130، 230، 238، 277، 415، 533، 557

زبان ملی ایرانیان 207

زبان و خط اویغوری 345

زبانهای اروپایی 173

زبان یونانی 62

زبید، قبیله 13

زبیر 15، 59، 63، 65، 66، 69

زبیر بن عوام 64، 137

زبیر بن عبد الملك 13

زرافشان 359

زردشت [زرتشت] 131؛ دین- 14، 51، 57، 137، 222

زردشتی 57، 192، 223، 408

زردشتیان 2، 116، 165، 179، 192، 317، 436، 463، 553

زرتشتیگری 12

زرقان 438

زرنج 205، 206

زرهی 381

زرین‌کوب، استاد دکتر عبد الحسین ح 3، 126، 148، 188، 199، 556، ح 557

زکی خان زند 478، 480

زمان شاه افغان 488، 489

زنادقه 249

زنان پیغمبر 35

زنجان 435، 473

زند 488

زن در ایران عصر مغول ح 298، ح 325، ح 326، ح 328

زندقه 50، 202، 385

زندگانی شاه عباس اول ح 380، ح 388، ح 393، ح 396، ح 398، ح 402، ح 404، ح 405، ح 406، ح 407، ح 408، ح 409، ح 412، ح 415، ح 419

زندگانی محمد ح 5، 6، ح 7، ح 14، ح 30، ح 67

زندگانی شاه اسماعیل ح 376

زندگی شیخ محمد علی حزین ح 455

زندگی نادر شاه ح 439، ح 441، ح 442، ح 445، 451، ح 451، ح 465، ح 466

زندیق 60، 580

زندیه ح 465، ح 467، 470، ح 471، 480، 483

زنگبار 168، 413

زنگی 319

زهاب 502

زیاد 158

زیاد بن ابو سفیان 96

زیاد بن ابیه 96، 98، 160

زیاد بن لبید 83

زیار، خاندان 200، 222

زیاریان 219

زیج ایلخانی 367

زید 34، 35

زید بن ارقم 66

زید بن ثابت 37، 64

زید بن حارثه 2، 15، 20، 23

زید بن عمرو بن نفیل 2، 4، 7

زیدی، محمد بن یحیی 238

زیدیه 85، 87

زین الاخبار 198، ح 198، 203، 246، ح 260

زین الدین قزل طمغاج 272

زینب بن جحش 33، 34، 35

ژاپن 528، 585، 587

ژان 360

ژان تاده، پادری 409

ژرمن 168، 171

ژرمنی 109

ژن 316، 372؛ جمهوریهای- 372

ژوبر 538، ح 538

ژوستی‌نین 56

ساباین، جرج ح 518

ساجدیان 195

ساخلو 89

سادات حسینی 282

سادات طالبیه 140

ساروتقی [سارو خان طالش] 422، 423

ساری 222، 340

سازمان اجتماعی اعراب 7

سازمان پدرشاهی و جماعتی 7

سازمان ملوك الطوایفی 208

سازمان اخوان الصفا 223

ساسانی 92، 95، 134، 136، 155، 215، 224؛ اشرافیت- 56

ساسانیان 45، 48، 49، 50، 51، 57، 114، 124، 189، 214، 222، 236، 274، 279، 430؛- تازی‌نژاد 134؛ اصول اشرافی عهد- 202

ساسی، سیلوستردو 359، 360

ساکس 445

سالار 505؛ فتنه- 506

سالاریان 220

سالم بن عمیر 37

سامان خداه [سامان خدات] 226، 237

سامان، آل 140، 226، 232

سامانیان 143، 161، 195، 197، 200، 207، 212، 219، 221، 222، 223، 225، 226، 227، 229، ح 230، 231، 233، 236، 237، 239، 240، 253، 255، 256، 259، 261، 269، 274، 283؛ سقوط فرمانروایی- 228

سامانی، نصر بن احمد 221

سامانی، نوح بن نصر 224

سامرا [سامره] 138، 162، 202، 217

سامریان 165

سام میرزا صفوی 466

سامی، نژاد 3، 215

ساوه 128، 129، 416

سایکس، سرپرسی ح 445، ح 454، 485، ح 485، 496، ح 496، 503، 507، ح 507

سبزوار 330، 333، 335، 339، 340، 359، 362؛ قیام مردم- 354؛ سربداران- 362

سبکتکین 245، 246

سپاهان 254

سپهر 563

سپهسالار- میرزا حسین خان 571، 573، 574، 575، 576، 578، 579، 580، 581، 582، 583

سپهسالار- میرزا محمد خان قاجار 509، 510

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 635

سپید جامگان 181، 182، 183

ستار خان (سردار ملی) 591

ستاره‌پرستی 6

سجاح 42

سجستان 212، 236

سجستانی، ابو سلیمان منطقی 242

سد اسکندر 276

سد جیحون 290

سد مآرب 3

سد یأجوج 276

سرابی، حسین ح 530

سراج الدین ارموی، قاضی 311

سراج الدین محمد بیگ آق‌قویونلو 386

سر اندیب 208

سرای برکه 356

سربداران 311، 330، 332، 335، 336، 337، 338، 339، 340، ح 340، 355؛ خروج- خراسان 330؛ نهضت- 336، 337؛- مازندران 340؛- خراسان 340؛ مکتب- 353؛ جنبش- 354؛- سبزوار 362

سربلند خان 445

سرخ‌جامگان 186؛ نهضت- 185

سرخس 129، 232، 265

سردار اسعد بختیاری- حاج علیقلی خان 592، 595، 597

سردار افخم- آقا بالا خان 591

سعادت خان 443

سعد الدوله یهودی 315

سعد بن ابی وقاص 46، 47، 49، 50، 57، 58، 59، 65، 79

سعد بن زنگی 277

سعد بن معاذ 36، 37

سعدی شیرازی 276، 309، 311، 475

سعید 124

سعید بن عاص 164

سغد 99، 182

سغدیان 114، 182

سفاح، ابو العباس 129، 130، 132، 133، 135، 151، 161، 193

سفارت انگلیس 595

سفرنامه آنتونیو دوگوه‌آ ح 407

سفرنامه ابن بطوطه ح 326

سفرنامه از خراسان تا بختیاری ح 540

سفرنامه انگلستان 532

سفرنامه اولئاریوس 405

سفرنامه پی‌یترو دلاواله 400، ح 403، ح 404

سفرنامه تکناندرفن دریابل ح 406

سفرنامه حاج سیاح ح 516

سفرنامه دروویل 499، ح 499، ح 538

سفرنامه رضا قلی میرزا ح 500

سفرنامه شاردن [سیاحتنامه] ح 403، 421

سفرنامه فرد ریچاردز ح 487، ح 539

سفرنامه کلاویخو ح 357

سفرنامه مارکوپولو ح 302، ح 325، ح 326، 327

سفرنامه میرزا فتاح خان ح 516

سفرنامه‌های ونیزیان در ایران 381، ح 381، 382، ح 382

سفیان بن حرب 38

سقلاب 47

سقوط آخرین دژ آل بویه 265

سقوط اصفهان ح 433

سقوط برمکیان 137

سقوط بنی امیه 131

سقوط عباسیان 171

سقوط فرمانروایی سامانیان 228

سقوط ممالك اسلامی 144

سقیفه 41، 42؛ روز- 43، 44؛ حدیث- 82

سقیفه بنی ساعده 84

سکاکی 368

سکزی 428

سلاجقه [سلجوقیان] 139، 141، 171، 197، 219، 231، 239، 263، 264، 268، 271، 272، 274، 275، 276، 277، 278، 282، 312؛- عراق 271؛- ایران 272؛- آسیای صغیر 273؛- سوریه 273؛- عراق و کردستان 273؛- کرمان273، 274؛- دوم 274، 297، 306، 311؛ طغرل بیگ مؤسس امپراتوری بزرگ- 270

سلجوقی خاتون 146

سلسله آق‌قویونلو 370

سلسله آل مظفر 330، 357

سلسله اتابکان فارس 276

سلسله افشاریه 442، 467

سلسله امرای چوپانی 330

سلسله امرای ایلکانی 330

سلسله ایوبی 145، 172

سلسله بریدی 143

سلسله بنی امیه 111

سلسله خلفای شرقی 131

سلسله زندیه 470، 482

سلسله سادات 564

سلسله سلاطین مغول 384

سلسله صدر جهان 278

سلسله صفویه 373، 375، 377، 379، 413، 421، 441، 442، 482

سلسله علویان طبرستان 220

سلسله غزنویان 245

سلسله قاجاریه 473، 513

سلطان‌آباد 471

سلطان احمد- احمد شاه قاجار 597

سلطان احمد سوم عثمانی 435

سلطان بایزید 357، 373، 383، 387

سلطان جلال الدین خوارزمشاه- جلال الدین 146، 303

سلطان جنید 377

سلطان حسن بیگ آق‌قویونلو 369

سلطان حسین بایقرا 361، 364، 365، 366

سلطان حیدر 377

سلطان خلیل شیروانشاه 377

سلطان سلیم اول 372، 380، 382، 384، 385، 386، 536

سلطان سلیمان اول 387

سلطان سلیمان قانونی 372، 414

سلطان سنجر 266، 267، 272

سلطان عثمان 298

سلطان عز الدین دوم 291

سلطان مجید میرزای عین الدوله- عین الدوله 584

سلطان محمد خدابنده- میرزا محمد خدابنده 310، 311، 394، 395، 396، 415

سلطان محمد خوارزمشاه- خوارزمشاه 145، 272، 278، 279، 280، 282، 283، 284، 289، 303

سلطان محمد دوم عثمانی 370، 371، 372

سلطان محمد فاتح 372، 413، 414

سلطان محمود 54، 239، 240، 246، 247، 249، 251، 255، 261، 262، 264

سلطان محمود بن محمد 271

سلطان مراد 395

سلطان مراد آق‌قویونلو 380

سلطان مراد خان سوم عثمانی 400

سلطان مراد چهارم عثمانی 423، 434

سلطان مراد میرزای قاجار 505

سلطان مسعود 262، 276

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 637

سلطان مسعود بن محمد 270، 271

سلطان میسور (تیپو صاحب) 488

سلطان یعقوب آق‌قویونلو 369، 370، 372، 380، 381

سلطانیه 316، 356، 360، 363، 369، 409، 435، 492، 495

سلطنت‌آباد 542

سلطنت مطلقه 544

سلغر 276

سلغریان 276؛- فارس

سلماس 466

سلمان فارسی 22، ح 22، 23، ح 23، 31، 32، 67، 75، 83، 116، 166

سلیمان [پیغمبر] 3، 347

سلیمان [خلیفه] 129

سلیمان بن ابو السریا 116

سلیمان بن کثیر 126، 132

سلیمانشاه 306

سلیمانیه 503

سلیمی (شاعر)، حسن 362

سمرقند 98، 99، 162، 183، 226، 227، 232، 233، 256، 272، 275، 284، 289، 290، 296، 353، 354، 355، 356، 357، 358، 359، 360، 364، 367، 384، 385؛ نهضت- 331؛ جنبش اهالی- 354؛ فتح- 355

سمنان 333

سنام 183

سنان بن ثابت بن قره 235

سنباد [نیشابوری] 135، 178، 179، 180، 185، 194، 216؛ قیام- 180

سنبادی 178

سنت سوفی [سن صوفیه] 56، 371

سنجر بن ملکشاه 266، 267، 268، 270، 271، 274، 275، 277، 278؛ شکست- 272

سنجر [خوارزمشاه] 277

سنجر ملك بخارایی 278، 279، 342

سند 47، 112، 125، 202، 203، 204، 212، 267، 293، 311، 445، 488

سنقور 276

سنی 138، 247، 255، 378، 379، 380، 441، 442

سنیان 380، 426، 427، 441

سواد 143، 164

سوادکوه 446

سوئد 434

سوئیس 109

سوبوتای 293

سوخرای بزرگ 216

سودان بن حمران 81

سوری، ابو الفضل 263

سوریان 114

سوریه 8، 9، 25، 45، 56، 62، 90، 124، 144، 222، 273، 315، 321، 362، 363، 375؛ فرقه نصیریان- ح 22؛ شمال- 195؛ سلاجقه- 273

سوسی 261

سوسیال دموکراتهای قفقاز 591

سوسیالیسم تخیلی 18

سوسیالیسم علمی 553

سوماریپا 491

سومنات 246، 247؛ فتح- 246

سهراب بیگ 391

سهراب خان غلام 467

سهل بن سنباط 111

سهم، قبیله 13

سهیل 39

سیاح، حاج محمد علی 516، ح 516، 517

سیاح، حمید ح 516

سیاستنامه 179، ح 179، 185، ح 185، ح 186، ح 188، ح 231، ح 274

سیاست و اقتصاد عصر صفویه ح 281

سیبری 279

سیپیون (سردار رومی) 466

سیحون 182، 262

سید اجل بخاری 302

سید الاهل 109

سید امیر کیا 340

سید بحر العلوم ح 23

سید جمال الدین اسدآبادی 512، 517، 545، 555، 556، 557

سید جمال الدین واعظ اصفهانی 588، 596، 597

سید حسین بروجردی 590

سید شرف الدین 329

سید صالح عرب 570

سید ظهیر الدین مرعشی 219، 335، 340

سید عبد اللّه بهبهانی 587، 589

سید علاء الملك ترمذی 282

سید علی خطیب استرآبادی 393

سید محمد علی شیرازی (باب) 503

سید فخر الدین 362

سید کاظم دشتی 502

سید کمره‌ای 596

سید محمد رضا (مدیر روزنامه مساوات) 596

سید محمد رضا طباطبایی، آقا 551، 552، 586، 587، 588، 589، 596

سید محمد صفوی 468، 469

سید محمد مشعشع- مشعشع 363

سی‌دنت، دانیل ح 89

سیده 239، 240

سیر آزادی در اروپا ح 522

سیرت الرسول 25، ح 34، 39

سیرت جلال الدین منکبرنی ح 297، ح 298

سیر دریا 279، 509

سیروس 90

سیستان 95، 108، 113، 124، 140، 180، 192، 195، 196، 199، 200، 202، 203، 207، 209، 210، 211، 212، 213، 226، 227، 246، 256، 265، 311، 353، 357، 381، 428، 467، 468، 501، 538، 582؛ فعالیت خوارج در- 202

سیستانی 381

سیسیانف 492

سیسیل 174

سیف الدین- سلطان محمود غزنوی

سیف الدین تنگز شوشتری 150

سیف الدین محمد فرغانی 345، 346

سیمون، پادری 409

سیمون، سیرو 476

سیواس 359

سیورغال 361، 369

سیورغامیشی 324

سیوطی 5

سیه جامگان 129

شاپشال خان یهودی روسی 592، 593

شاردن، ژان ح 403، 421، 422، 425، 460

شارژ دافر 537

شارل دوازدهم 434

شارل ششم 359

شارل مارتل 109، 110

شارلمانی 373، 374

شافعی 305

شام 2، 7، 14، 20، 25، 40، 43، 45، 60، 62، 64، 66، 68، 69، 74، 77،

80، 81، 82، 92، 93، 94، 95، 104، 135، 141، 143، 144، 145، 149، 159، 160، 174، 193، 249، 267، 269، 280، 305، 314، 357، 411، 519؛ فتح- 59، 60؛ عرب- 193

شامات 267

شاملو 378، 396

شامی 105، 171

شامیان 71، 93

شاه اسماعیل اول صفوی 244، 372، 375، 377، 380، 381، 382، 383، 384، 385، 387، 389، 412، 413، 414، 421، 422، 434، 482

شاه اسماعیل دوم 392، 393، 394؛ سیاست مذهبی- 392، 393؛ مرگ- 394

شاه اسماعیل سوم 471

شاه جهان 374

شاه خلیل اللّه 502

شاهرخ تیموری 340، 360، 361، 362، 363، 364، 365، 366، 368

شاهرخ میرزا افشار 468، 469، 470، 486، 496

شاه سلطان حسین صفوی 421، 424، 425، 426، 427، 428، 429، 430، 433، 434، 435، 437، 439، 447، 459، 471، 482، 564

شاه سلیمان اول صفوی 424، 425

شاه سلیمان ثانی- سید محمد صفوی 469

شاه شجاع 341

شاه صفی اول 421، 422، 423، 424

شاه طهماسب اول 387، 388، 389، 390، 391، 392، 393، 394، 412، 414، 417

شاه طهماسب دوم 433، 434، 435، 436، 437، 438، 439، 440، 463، 476، 472

شاه عباس اول [کبیر] 373، 396، 397، 398، 400، 401، 402، 403، 404، 405، 406، 407، 408، 409، 410، 412، 415، 416، 417، 418، 419، 420، 421، 422، 423، 447، 448، 482؛ سیاست داخلی- 401؛ سیاست اقتصادی- 406؛ اخلاق- 409؛ سیاست خارجی- 410

شاه عباس دوم 423، 424، 425

شاه عباس سوم 440

شاهقلی خان مروی 456

شاه محمد خدابنده- سلطان محمد 402

شاه محمد صفوی 395

شاه مردان- علی (ع) 49

شاه منصور 356، 357

شاهنامه 48، 235، 251

شاهنشاهی عضد الدوله ح 242

شاهوردی بیگ 450

شبانکاره، ملوك 310

شبلی نعمانی 103، ح 103

شبه جزیره عربستان 25

شبه جزیره هندوستان 311

شجاع السلطنه 493، 500

شخصیت علی ابن ابیطالب ح 68، ح 76

شرح احوال و آثار صاحب بن عباد 241

شرح عیوب و علاج نواقص مملکتی ایران ح 560، 562، 563

شرح منظومه حاج ملا هادی سبزواری 562

شرف الدین خوارزمی 299، 301

شرف الدین دامغانی 350

شرف الدین درگزینی 350

شرق 50، 138، 144؛- نزدیك 117، 130

شرکت تجارتی انگلستان (انگلیس) 447، 488

شرکت دخانیات شاهنشاهی 511

شرکت مسکوی 417

شرکت هند شرقی 417، 418، 489

شرکت هند شرقی هلند 417

شرلی 420

شرلی، آنتونی 397، 410، 415، 416، 417

شرلی، رابرت 397، 416، 418

شروان 379، 381

شروانشاهیان 379، 381

شریح قاضی 169، 170

شریف زاده تبریزی 596

شریك بن شیخ المهدی 131، 191، 236

شط العرب 502

شعاع السلطنه 590

شعبة بن غریض 99

شعوبی 222

شعوبیه 120، 121، 122، 124، 127، 136، 193؛ نهضت- 118، 121

شعیب 7

شغال‌آباد (خیابان شاه امروز) 587

شفا، شجاع الدین ح 403

شفر، شارل ح 406

شفق سرخ 54

شکست احد 22

شکست اعراب 110

شکست امپراتوری روم شرقی 370

شکست ایرانیان 27، 53

شکست دندانقان 264

شکست ساسانیان 190

شکست سنجر 272

شکست مازیار 215

شکست محمد بن طاهر 199

شکست مسعود 263

شکست نهاوند 133، 194

شکور ختل 129

شکی 387، 493

شماخی [شماخه] 377، 388، 434

شمر ذی الجوشن 102، 106

شمس الدوله 587

شمس الدین ایلدگز جهان‌پهلوان 277

شمس الدین جورجانی، ملك 292

شمس الدین علی، خواجه 337، 338

شمس الدین محبوبی 343

شمس الدین محمد جوینی 315

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر 224

شمس تبریزی 311

شمس صدری 342

شمس قیس رازی [شمس الدین محمد] 311، 345، 346

شمنی 281

شوبرت 487

شورش افاغنه ابدالی 440

شورش خوارج 87، 203

شورش غلجه‌زایی‌ها 427

شورش فرانسه 558

شورش گیلان 389

شورش مختار 111

شورش مردم هرمز 417

شورش ینی چریها 385

شورشیان طبرستانی 221

شوروی 7، 114، 115، 156، 189، 195، 199، 211، 212، 220، 274، 280، 293، 298، 313، 329، 330، 332، 425، 427، 441، 483، 487

شوشتر 363

شهاب الدین 413

شهاب الدین سهروردی، شیخ 282

شهرستانه 187

شهرستانی 39، 178

شهریار 216

شهریاران گمنام 218، ح 218، 219

شهید ثانی 241

شیبك خان- محمد خان شیبانی 361، 383

شیخ ابراهیم [شیخ شاه) 376، 377، 378

شیخ ابو اسحق 330

شیخ احمد احسائی 502

شیخ احمد روحی- روحی 556

شیخ العمید 234

شیخ جنید 379

شیخ حسن 381

شیخ حسن بزرگ 330

شیخ حسن کوچك 330

شیخ حیدر- سلطان حیدر 377، 379، 383

شیخ خلیفه 333، 334، 336، 337، 239

شیخ زاهد گیلانی 376

شیخ صدر الدین موسی 376، 378

شیخ صفی الدین اردبیلی (سنی) 375، 376، 377، 378

شیخ عبد الجبار بن عبد اللّه بن علی المقری رازی 241

شیخ علی خان زند 473، 480

شیخ فضل اللّه نوری 587، 590، 598

شیخ قوام الدین 340

شیخ محمد عبده 557

شیخ و حقیر 578

شیخ هادی نجم‌آبادی 552، 557

شیخیان 336، 337، 338

شیراز 223، 240، 241، 356، 363، 378، 419، 422، 433، 435، 438، 471، 472، 473، 475، 477، 478، 479، 480، 482، 483، 487، 503

شیروان 380، 387، 401، 424، 426، 446، 458، 466، 493

شیرین ح 22

شیعه 80، 84، 131، 134، 141، 142، 179، 191، 219، 243، 252، 304، 305، 380، 392، 440، 441، 442، 449، 556؛- آل عباس 84؛ فرق- 84؛- اثنی عشری 88؛- علی- بن ابیطالب 131؛- علویان 221؛ فرقه میانه‌رو- 378؛- جعفری 442

شیعه در اسلام ح 80، ح 94

شیعی 179

شیعیان 70، 72، 77، 79، 85، 106، 125، 130، 166، 179، 239، 247، 253، 259، 305، 362، 372، 380، 384، 408، 426، 427، 441، 502؛- کوفه101، 104؛- علوی 136؛- میانه‌رو 197؛- کرخ 305؛- آسیای صغیر 384؛- کافر396

شیعیگری 134

شیگی 293

شیل، کلنل 527

صابیان 165

صاحب البرید 155

صاحب بن عباد 225، 241، 242

صاحب فخ 218

صادق خان زند 471، 472، 473، 478

صادق خان شقاقی 488

صالح [پیغمبر] 7

صالح، علی پاشا ح 10

صالح بن نصر 203

صالح بیگ [صالح خان] 464، 465

صبا، مهین دخت ح 487

صباح، حسن 145

صحابه 23، 41، 46، 59، 61، 64، 80، 81، 82، 92، 96، 107، 110، 113؛- بزرگ 93

صحیح 39

صخره معبد سلیمان 15

صدر التواریخ 500، 501، ح 570

صدر الدین، قاضی 289

صدر الدین زنجانی [صدر جهان، صدر کاغذی] 309، 316؛ سلسله- 278

صدرها 279

صربستان 543

صفا 249

صفا، دکتر ذبیح اللّه ح 10، 140، 252، 253، 304

صفاریان 195، 197، 200، 203، 225، 226، 235، 269

صفدی 77

صفوان ابن امیه 38

صفوة الصفا 375

صفوی 382، 442، 488

صفوی، شاه اسماعیل- شاه اسماعیل 244

صفوی، صوفی 375

صفویه 421، 505، 526، 361، 373، 375، 377، 379، 412؛ ظهور- 361؛ خانقاه- 376؛ خاندان فئودالی- 377؛ ارتش- 397؛ انحطاط و انقراض سلسله- 421

صفی میرزا 399، 421، 423

صفی میرزا 429

صفی میرزای دروغین 454، 467

صفیه 29، 33

صلاح الدین ایوبی 144، 145، 153، 172

صلیبیان 144، 172

صمصام السلطنه 592، 595

صنعا 2

صنعانی 42

صنیع الدوله 514، 584

صور اسرافیل، میرزا جهانگیر خان 596

صوف 222، 383

صوفی صفوی 375

صوفیان 375

صوفیگری 334

صوفیه 333، 377

ضیاء السلطان 596

الطائع لامر اللّه 244

طائف [طایف] 2، 8، 25، 26

طارق ابن زیاد 109

طارم 254، 379

طاق، حصار 210

طاق کسری 517

طالبوف 556، 557

طالبیه، سادات 140

طالش [تالش] 397، 493

طالقان 129، 232

طاهباز، صادق 596

طاهر 33

طاهر بن حسین [ذو الیمینین] 171، 194، 196، 197، 199، 200، 216، 226، 237، 269؛ خاندان- 166

طاهر بن محمد بن عمرو 213

طاهر پسر عبد اللّه 217

طاهر ولیعهد ناصر خلیفه 147

طاهری، ابو القاسم 251، ح 372، 393

طاهریان 160، 194، 195، 198، 199، 200، 203، 206، 211، 220، 225،

235، 236، 269، 283؛ سیاست- 198

طایر بهادر 298

طایفه جذام 20

طباطبایی- سید محمد رضا طباطبایی

طباطبایی، ابو الفضل ح 65، ح 105

طباطبایی، محمد حسین ح 80

طبرستان 51، 64، 113، 124، 125، 138، 141، 148، 156، 180، 195، 198، 200، 201، 203، 215، 216، 217، 219، 220، 221، 224، 226، 227، 254، 256، 293، 384، 485؛ مجوسان- 179؛ علویان- 197؛ اسپهبدان- 214، 216؛ سلسله علویان- 220، 226

طبرسی، احمد بن علی 83

طبری، محمد بن جریر 53، 111، 116، 125، 126، 155، 179، 180، 213، 219، 235، 237

طبس 381

طبقات ناصری 344، ح 344

طخارستان- تخارستان 129

طرابلس 50، 52

طرابوزان 378

طریقت حسنیه 340

طغرل بن محمد 271

طغرل بیگ سلجوقی 141، 142، 241، 245، 264، 265، 271، 272، 273، 303، 304؛- مؤسس امپراتوری بزرگ سلجوقی 270

طغرل سوم 271، 272

طلحه 15، 59، 63، 64، 65، 66، 69، 137

طلحة بن طاهر 194، 197، 237

طلیطله 109

طنجه، بندر 109

طوس 137، 216، 298، 339، 364

طوغای تیمور 330، 336، 337، 339، 340

طولونی 160

ظلم تاریخ ح 44، ح 82

ظل السلطان 500، 512، 581، 584

ظهور اسلام 3، 5، 8، 26، 96، 120، 152، 164

ظهور انقلاب اکتبر 1917 598

ظهور بابك 185

ظهور چنگیز خان 283

ظهور حضرت 363

ظهور حکومتهای مستقل در ایران 190

ظهور صفویه 361

ظهور نهضت مشروطیت 518

ظهور یعقوب 202

ظهیر الدین فاریابی 277

ظهیر الدین مرعشی، سید 335، ح 335، 340

عاد، قوم 7

عادلشاه علیقلی میرزای افشار 467، 468، 469

عادلشاه کالنجار سلطان 423

عالم‌آرای عباسی- تاریخ عالم‌آرا ح 384، 395، 400، 402

عالم‌آرای نادری 456

عالی قاپو 407

عایشه 4، 19، 33، 34، 35، 42، 61، 65، 69، 93، 100، 101، 392، 393

عباس بن عبد المطلب 18، 24، 25، 29، 84؛ آل- 141

عباس بن مرداس 38

عباس میرزا- شاه عباس

عباس میرزا [نایب السلطنه] 487، 490، 492، 493، 494، 495، 499، 500، 501، 504، 506، 507، 526، 527، 531، 532، 534

عباس میرزا ملك‌آرا 514

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 644

عباسه 136، 137

عباسی، محمد ح 403

عباسیان 4، 66، 79، 87، 118، 126، 127، 129، 131، 134، 135، 138، 151، 154، 156، 158، 160، 161، 162، 163، 166، 167، 169، 190، 191، 192، 194، 218، 236، 238، 253، 271، 283؛ سقوط- 171

عبد الجبار بن عبد الرحمن 237

عبد الرحمن 109

عبد الرحمن بن ابو بکر [ابی بکر] 93، 94، ح 100

عبد الرحمن بن اشعث 111

عبد الرحمن بن جحش 4

عبد الرحمن بن خالد 97

عبد الرحمن بن عدیش 81

عبد الرحمن بن عوف 15، 41، 44، 45، 59، 63، 64، 79، 137

عبد الرحمن بن محمد [ناصر] 141

عبد الرحمن بن معاوية بن هشام بن هشام بن– عبد الملك 135

عبد الرحمن خارجی 204

عبد الرحمن کواکبی 557

عبد الرزاق 335

عبد الرزاق بیگ دنبلی 476

عبد الرزاق سمرقندی 361

عبد الفتاح گرمرودی 532

عبد اللطیف تیموری 360

عبد اللطیف شوشتری 532

عبد اللّه [بن عبد المطلب] 3، 13

عبد اللّه [علوی] 218

عبد اللّه [پسر جدعان تیمی] 13

عبد اللّه [پسر ناصر الدین شاه] 587

عبد اللّه [سردار عمر] 90

عبد اللّه بن انیس 30

عبد اللّه بن جعفر 98

عبد اللّه بن زبیر 93، 94، 97، 100، 101، 104، 106، 107، 166

عبد اللّه بن زیاد 98

عبد اللّه بن طاهر 138، 186، 194، 198، 199، 200، 201، 213، 217

عبد اللّه بن عامر 94، 112

عبد اللّه بن عباس 70، 97

عبد اللّه بن على 132، 133، 134

عبد اللّه بن عمر بن خطاب 59، 63، 82، 83، 93، 94، 100، 101، 166، 211

عبد اللّه بن مسعود 37

عبد اللّه بن مقفع 230

عبد اللّه بن مير على 366

عبد اللّه بن هشام السلالى 113

عبد اللّه جحش 5

عبد اللّه خان 429

عبد اللّه خان ازبك 387

عبد اللّه خان اوستاجلو 388

عبد اللّه خان والى 550، 551

عبد اللّه فاطمى [مهدى] 145

عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف 2، 6، 13، 41، 73

عبد الملك بن مروان [خليفه] 15، 98، 104، 105، 106، 107، 108، 124، 129، 159، 160

عبد الملك اول 245

عبد الملك بن نوح بن نصر 226، 229

عبد شمس 74

عبد مناف 74

عبید خان ازبك 385

عبید زاکانی 346، 347، 348، 350

عبید کلابی 120

عتبی 229، 257

عثمان بن حویرث 4

عثمان بن عفان 15، 25، 37، 41، 44، 59، 60، 63، 64، 65، 66، 67، 68، 69، 70، 71، 72، 73، 75، 78، 79، 81، 82، 83، 103، 137، 158، 160، 163، 164، 168، 202، 392، 441

عثمان پاشا 395

عثمانی [ترکان] 359، 371، 372، 373، 382، 385، 388، 417، 442، 462، 488، 502، 504، 508، 509، 515، 526، 533، 543، 570، 582، 591، عثمانیان 370، 372، 387، 395، 396، 397، 409، 410، 434، 435، 440، 474، 493

عجایب المقدور ح 359

عجم ح 23، 32، 49، 50، 61، 117، 120، 123، 124، 207، 267، 344؛ عراق- 144، 223، 331، 363، 368، 401

عدن 246

عدنانی 60

عراق 25، 43، 45، 47، 48، 59، 62، 69، 71، 77، 80، 94، 95، 96، 102، 111، 112، 114، 117، 124، 142، 149، 158، 159، 164، 166، 195، 220، 239، 270، 272، 282، 293، 296، 303، 334، 345، 346، 357، 410، 468، 469، 471، 502؛

عراق عجم 143، 223، 331، 363، 368

عراق عرب 144، 146، 275، 313، 330، 331، 355، 368، 385، 387، 423

عرب 2، 3، 4، 8، 9، 10، 12، 14، 15، 17، 19، 22، ح 22، 26، 27، 30، 31، 39، 41، 42، 44، 46، 48، 50، 51، 52، 53، 54، 55، 56، 57، 58، 59، 61، 70، 80، 84، 88، 89، 94، 95، 105، 109، 111، 112، 114، 115، 116، 117، 120، 121، 122، 123، 124، 126، 127، 130، 139، 153، 157، 158، 162، 164، 165، 166، 171، 173، 178، 179، 180، 184، 189، 190، 193، 194، 207، 214، 215، 220، 236، 251، 267؛- بدوی 11، 16؛ جنبش- 27؛ کوفیان- 111؛ طبقات محروم جامعه- 117؛ عصر خالص- 131؛ عراق- 144، 146؛ نظام جابرانه- 182 استقلال ایران پس از استیلای- 200

عربان 5، 6، 38، 42، 89، 125، 171، 189، 193، 216

عربستان 2، 3، 7، 8، 9، 12، 24، 27، 33، 36، 38، 41، 43، 53، 57، 59، 61، 62، 429، 451؛- پیش از اسلام 7؛ بحران اقتصادی- 24؛ دین قدیم- 38؛ اعراب بدوی- 412

عربستان شمالی 7، 8

عرب مآبان 54

عربی 45، 47، 173، 174، 587؛ قبایل- 24؛ زبان- 54؛ تقویم- 180

عروة بن نباع 81

عریف 163

عز الدوله 142

عز الدین روم، سلطان 291

عزرائیل 503

عزی 7

عسکر خان افشار 490، 491

عشایر 538

عصر استبداد مطلقه منوره 200

عصر امویان 4

عصر بیخبری ح 498، ح 544

عصر سامانی 233

عصر سلیمان 3

عصر سنجری 268

عصر عضد الدوله 244

عصر فرخی 251

عصر مسعود 256

عصر هارون 160

عصماء 37

عصیان آزادیخواهانه مردم در ایران 195

عصیان القاص میرزا 387

عصیان بکیر سوباشی 410

عصیان عبد الرحمن بن اشعث 111

عصیان عمومی گنجه 297

عضد الدوله 142، 224، 225، 239، 240، 241، 242؛ عصر- 244؛ سیاست- 238

عضد الدين ایجی، مولانا قاضی 350

عضد الملك خوانسالار 551، 576

عقاید، عباس محمود ح 68، 74

عقاید زردشتی 55

عقاید زروانی 55

عقاید شمنی 55

عقاید عیسوی 55

عقاید مزدکی 55، 189

عقاید یهودی 55

عقیل 68، 92، 97

علاء الدین 546، 576، 588

علاء الدین سمنانی 333

علاء الدین خواجه 335

علاء الدین تکش 271

علاء الدین محمد 278

علاء السلطنه 544

علوی 218، 220

علوی، المعز الدین اللّه 141، 244

علویان 132، 134، 138، 140، 142، 195، 214، 218، 221، 223، 238، 239، 244، 292، 323؛- طبرستان 197؛ شیعه- 221؛- طبرستان 226

علویه 84

علویین 126

علی [تارابی] 342

علی [صفوی] 377، 379

علی [لیث] 211

علی ابن ابیطالب 15، 16، 21، ح 22، 23، ح 23، 25، 29، 36، 37، 40، 41، 43، 44، 57، 59، 60، 62، 63، 64، 65، 66، 67، 68، 69، 70، 71، 72، 74، 75، 76، 77، 78، 79، 81، 82، 83، 85، 93، 94، 96، 97، 101، 107، 110، 111، 120، 121، 131، 160، 214، 222، 303، 378، 392، 462، 468؛ مکتب- 68؛ آل- 117، 125، 126، 245؛ شیعه- 131؛ کلب آستان- 405

علی بن بویه 222، 223، 224، 238

علی بن حسین 208

علی بن عیسی بن ماهان 196، 237

علی بن موسی الرضا (ع) 197، 469

علی شیرنوایی- نظام الدین امیر علی شیر 361، 364، 366

علی قلی خان شاملو 396

علی قلی سردار اسعد- سردار اسعد 595، 596

علی قلی میرزای افشار 467، 517

علی کچه‌با 356

علیمراد خان بختیاری 478

علیمردان خان بختیاری 470، 471، 472

علی مزدك 186

علی مؤید 339

عماد الدولة بن بویه 141، 143، 200، 208، 238، 242، 243

عمار یاسر [خارجی] 160، 202، 203، 248

عمان 2، 51، 412، 413، 414

عمر بن الحمق 81

عمر بن خطاب 5، 19، 29، 33، 40، 41، 42، 43، 44، 45، 46، 47، 48، 50، 51، 52، 53، 54، 57، 58، 59، 60، 61، 62، 63، 65، 66، 67، 68، 69، 72، 73، 78، 79، 82، 83، 89، 90، 92، 95، 96، 100، 101، 108، 110، 114، 120، 150، 153، 154، 155، 160، 162، 163، 166، 169، 170، 208، 392، 441

عمر بن العلاء 216

عمر بن سعد بن ابی وقاص 93، 102، 106

عمر بن عبد العزیز 68، 98، 103، 107، 108، 109، 112، 129، 135، 147؛ سیاست- 108

عمر بن عبید 104

عمر بن مقرن مزنی 49

عمرو بن عاص 24، 45، 50، 52، 59، 65، 69، 70، 71، 76، 92، 94، 96، 149، 163، 164، 166

عمرو بن لیث صفاری 203، 207، 210، 211، 212، 213، 226، 231، 304

عموریه 164

عمید- ابو نصر مشکان 258

عمیر بن عدی 37

عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر 254، ح 255

عنصری 268، 248

عوفی 247

عهدنامه ترکمانچای 515

عهدنامه گلستان 493

عیاران 202

عیسی بن مریم 14، 40، 347

عیسی خاسان جلالیان 424

عیسوی 192، 239، 270، 308، 310، 408، 410، 412، 420، 570

عیسویان 377، 409، 412، 418

عین الدوله 511، 584، 587، 588، 589، 590، 591

عین جالوت 314

عیون الاخبار 122، ح 122

غازان خان 277، 309، 310، 320، 321، 322، 323، 324، 328، 336، 351، 362، 408؛ سیاست داخلی- 329

غازی 19

غایر خان 285

غدیر خم، حدیث 82

غرب 39، 108؛ نهضت بورژوازی- 412

غرناطه 109

غز، ترکمانان 262، 263، 274

غزالی، محمد 87، 88، ح 88

غزان 256، 265، 268، 272، 275، 295،- بلخ 275

غزنه 245، 257، 258، 275، 282

غزنوی، محمود- سلطان- محمود 207، 213

غزنوی 253، 262، 265

غزنویان 160، 161، 197، 230، 239، 245، 256، 264، 268، 274، 275؛ سیاست- 251

غزنین 167، 229، 245، 246، 249، 250، 255، 260، 262، 264، 265، 293؛ قصر فیروزه- 261

غزوه احد 21، 23

غزوه بدر 87

غسان 44

غضبان، جعفر ح 68، ح 113

غفاری، ابو الحسن 480

غفوراف ح 184، 230

غور 145، 249، 275، 279، 286

غوری 280

غوریان 265، 275، 282

غوریه 311

غوریه قراختائیان 287

غیاث الدین جمشید 367

غیاث الدین محمد 310، 329، 349، 377

غیاث الدین محمد شیرازی ح 225

غیاث الدین مسعود بن محمد 271

غیلان دمشقی 103، 104، 113

فاجعه کربلا 104

فارابی 235، 561

فارادای 487

فارس 50، 51، 59، 96، 116، 124، 141، 143، 194، 203، 208، 210، 211، 212، 242، 265، 275، 276، 277، 278، 279، 296، 310، 311، 329، 331، 357، 363، 369، 397، 413، 418، 422، 453، 455، 458، 466، 472، 473، 475، 479، 583؛ سلسله اتابکان- 276؛ سلغریان- 306؛ اتابکان- 330؛ قیام مردم- 396

فارسنامه ناصری- 381، ح 468، 484

فارسی 52، 159، 363، 560؛ تقویم- 180

فارسی دری 194

فاطمه (ع) 14، 15، 29، 36، 43، 75، 142، 145، 239

فاطمه [ندیمه توراکینا] 301

فاطمیان 167، 171، 253، 269

فاطمیه 142

فاکتورورویچ 230

فاندر، دکتر 38، 39

فئودال 19، 190، 211، 281، 328، 449، 457؛ طبقه- 199

فئودالی 212، 427؛ جنگهای- 86، 145؛ دولتهای مستقل- 195

فئودالیزاسیون کشورهای آسیای مقدم و میانه 115

فئودالیسم [فئودالیزم] 8، 115، 281، 333، 363، 519، 575

فتاحی، فتح الدین ح 516

فتح ایران 152، 217

فتح بابك 215

فتح بحرین 418

فتح بخارا 289

فتح بغداد 265، 305

فتح پکن 284

فتح تهران 591

فتح تهران توسط مجاهدین 595

فتح جمل 69

فتح خوارزم 445

فتح روم 215

فتح ری 249

فتح سمرقند 355

فتح سومنات 246

فتح شام 59، 60

فتح طرابلس 50

فتح عراق 59، 152

فتحعلی آخوندزاده- میرزا 553، 554

فتحعلی خان قاجار 435، 437، 439، 470، 482

فتحعلی خان وزیر اعظم 428، 430

فتحعلی شاه قاجار 470، 487، 488، 489، 490، 492، 493، 494، 495، 497،

499، 500، 502، 505، 518، 526، 534، 535، 536، 538، 545، 558

فتح قسطنطنیه 370، 372، 412، 413

فتح قلاح ملاحده 303

فتح مازیار گبر 215

فتح مداین 49

فتح مصر 152

فتح مکه 27

فتح نهاوند 51

فتوح البلدان 51، 54، ح 89، ح 90، 217

فتح هندوستان 444

فتنه شیخ عبد اللّه 582

فتیان 303

فخر الدوله 224، 225، 239، 241

فخر الدین، مولانا 324

فخر داعی گیلانی، محمد تقی ح 34، ح 103،

فداییان اسماعیلی 146، 305

فداییان نزاری 145

فدك خیبر 29، 142، 239

فرات 143، 170، 515؛ ساحل چپ- 49

فراماسونری در ایران ح 552

فرانسوا 360

فرانسوی 4، 26، 359، 424، 430، 507، 534

فرانسویان 426، 490، 491، 535

فرانسه 174، 218، 359، 360، 372، 403، 411، 412، 415، 416، 426، 434، 476، 478، 488، 489، 491، 498، 499، 508، 512، 515، 518، 521، 522، 523، 526، 529، 531،

533، 535، 537، 543، 560، 561، 567، 570، 571، 587؛ جنوب- 109؛ انقلاب کبیر- 522؛ آثار انقلاب- 523؛ شورش- 558

فرانکها 295

فرای، ریچاردن 231، ح 231، 232، 234،

فرت اطریشی، کنت دومونت 547

فرح‌آباد 408

فرخان 216

فرح خان امین الدوله کاشانی- امین الدوله 508، 529، ح 538، 560

فرخ خان امین الملك 515

فرخی سیستانی 248، 249، 250، 251، 254، 268؛ عصر- 251

فرخی سیستانی ح 252، ح 254

فرد ریچاردز 487، 539

فردریك (فردریخ کبیر) 553

فردوس الاخبار ح 23

فردوس التواریخ ح 213

فردوسی توسی [طوسی] 48، 55، 227، 235، 248، 260، 553؛ شاهنامه- 251؛ عهد- 384

فردوسی و شعر او ح 384

فرعون 346

فرعون بنی سهم 13

فرغانه 162

الفرغانی 367

فرق اسلامی 48

فرق باطنیه 253

فرق تسد 113

فرق شیعه 84

فرق معتزله 84، 108

فرقه اجتماعیون عامیون تهران 596

فرقه اسماعیلیه 227، 228، 266، 502

فرقه امامیه اثنی عشریه 85

فرقه بابیه 502، 503

فرقه سپید جامگان 181

فرقه قزلباشیه 465

فرقه میانه‌رو شیعه 378

فرقه نجدات 84

فرقه نصیریان سوریه ح 22

فرمانفرما [فریدون میرزا] 500، 509، 584

فرناندو 371

فرنگان 396

فرنگستان 505، 510، 516، 517، 528، 530، 533، 537، 543، 544، 545، 546، 560، 563، 565، 579، 583

فرنگی 419، 423

فرنگیان 168، 476، 563

فروم، اریش 525، ح 525

فرهاد میرزا 570

فرهنگستان علوم تاشکند ح 334

فرهنگ شرقی 153

فرهنگ و تمدن قرون وسطایی 153

فره‌وشی (مترجم همایون)، علیمحمد 540

فریار، میرزا آقا خان 596

فرید الملك- میرزا محمد علی خان همدانی 548

فریدون 221، 405

فریزر، جمس 443

فریزلند 352

فریزن 485

فسائی، سید حسن ح 468

فسطاط 62، 95، 153

فسطاطی 173

فصیح 361

فضل اللّه حروفی 362

فضل بن ربیع 193

فضل بن سهل [ذو الریاستین] 138، 160، 194، 197، 206، 269

فضل بن شاذان ح 23

فضل بن یحیی البرمکی 136، 137، 148، 219، 236

فطرس 135

فقیهی، علی اصغر ح 242

فکر آزادی ح 522، ح 536، ح 537، ح 546، ح 548، ح 556

فلسطین 8، 51، 56، 129، 144، 314، 375

فلسفی، نصر اللّه ح 199، ح 380، 392، 407

فلك السعاده 561

فن کرمر 111، 136

فؤاد پاشا 568

فولادوند، عزت اللّه ح 525

فومن 423

فیروز 58

فیروزکوه 380

فیروز میرزا 488، 493

فیض دکنی 374

فیلیپ دوم 415، 417

فیلیپ سوم 418

فینکن اشتاین 489

قائد 163

القائم 142، 228، 270، 271

قائم‌مقام اول 487، 490، 527، 532

قائم‌مقام ثانی 492، 504، 532، 582؛ شخصیت- 500؛ توقیف- 500، 501

قائم‌مقامی، سرهنگ جهانگیر ح 418، ح 491

قابوس بن وشمگیر، شمس المعالی 224، 225

قابوسنامه 225، 254، ح 255

قاجار 378، 391، 432

قاجاریان 558

قاجاریه 482، 505، 537، 538، 541

القادر باللّه 249، 250، 253

قادسیه 49، 121، 131

قارص 387، 507

قارن پسر ونداد هرمزد [شهریار] 216، 220

قارون 346

قاسم انوار 363

قاضی بست 260، 261

قاضی بو الحسن بولانی 260

قاضی صدر الدین 289

قانون ابو القاسم عربی 547

قانون اساسی 588

قانون اسلام 335

قانون مسیحی 173

القاهر باللّه 144

قاهره 153، 154، 167

قاین 538

قبا، مسجد 29

قباد 57، 215

قبة الصخره 15

قبچاق 294، 319

قبرس 163

قبطیان 28، 89، 107، 114

قبیله اوس 18

قبیله بنی سعد 21

قبیله خزاعه 200

قبیله خزرج 18

قبیله زبید 13

قبیله سهم 13

قبیله عوف 116

قبیله غطفان 31

قبیله قریش 2، 21، 31، 79، 84

قبیله یهودی بنو قریظه 36

قپچور 317، 320

قتل ابو سلمه خلال 194

قتل علیه 87

قتلغ اینانج 271

قتل مرداویج 223، 224

قتلمش 264

قتیبة بن مسلم باهلی 55، 124

قحطانی 60

قحطبه طائی 126، 166

قدیس پولس 308

قرآن 6، 11، 13، 15، 18، 19، ح 23، 30، 31، 32، 33، 40، 51، 60، 61، 66، 69، 70، 76، 78، 80، 81، 84، 94، 95، 96، 98، 99، 103، 106، 107، 108، 110، 123، 163، 289، 333، 336، 440، 462، 503، 533، 587، 591، 593، 594

قراختائیان 246، 251، 258، 260، 279، 283، 284، 311؛ حمله- 229؛ غوریه- 287

قراختائیان کرمان 306، 330

قراسنقر 303

قرامطه [قرمطیان] 143، 186، 227، 247، 249، 250، 253، 259، 269

قرطبه 109، 153، 154

قرمطی 222، 228، 255

قرنین 203

قره‌باغ [قراباغ] 441، 492، 493

قره‌چغان خان 398، 399

قره‌خانیان 275

قره‌ختایی 492

قره‌داغ 492

قره‌قویونلو 361، 363، 364، 368

قریش 2، 5، 8، 9، 13، 16، 17، 18، 19، 20، 21، 22، 23، 25، 26، 27، 28، 31، 41، 59، 60، 79، 84، 88، 93، 94، 101، 107، 143، 152، 157، 164؛ خدایان- 17؛ کفار- 19؛- مکه 20؛ حکومت اشرافی- 65

قریشی 84

قریه پری 472

قریه ترکمانچای 494

قریشیان 24

قزاق 424

قزل اردو 355

قزل ارسلان 271، 277

قزوین 186، 217، 223، 224، 226، 387، 388، 389، 390، 392، 393، 396، 397، 416، 432، 433، 435، 442، 443، 471، 488، 497، 548، 579

قزوینی، محمد [میرزا محمد خان] 54، ح 55، ح 282، 360، 596

قزوینیان 432، 433

قس بن ساعده ایادی 5

قسطنطین 9، 373

قسطنطنیه 56، 109، 267، 316، 370، 371، 372، 411، 414

قشم 418

قشیری، اسد بن عبد اللّه 237

قصر التاج 153

قصه وامق و عذرا 198

قطب الدین شیرازی 350، 367

قطب الدین محمد 277

قطیف 414

قفقاز 109، 295، 296، 313، 355، 375، 377، 387، 395، 426، 434، 440، 483، 487، 493، 586، 594؛ جبال- 265؛ ماوراء- 534؛ سوسیال دموکراتها- 591

قفقازی 424

قفقازیه 526

قلج ارسلان 146

قلی‌زاده، جلیل 557

قلزم 97

قلعه بم نرماشیر 479

قلعه جناشك 225

قلعه طاق 210

قلعه قهقهه 392

قلعه کالنجار 264

قلعه کلات 439، 448، 449

قلعه کوهتیز 262

قلعه گیان بم 484

قلعه مولتان 246

قلعه وسیله 471

قم 224، 416، 469، 588

قندهار 387، 410، 423، 427، 428، 443، 470، 474، 488

قنوج 256

قوام الدوله 509، 550

قوام الدین، شیخ 340

قوبیلای قاآن 302، 307، 316، 327، 411

قوتوقو 293

قوریلتا [قورولتا] 281، 315، 327

قوریلتای بزرگ 365

قوم تاتار 292

قوم ثمود 7

قومس 219

قوم عاد 7

قوم عرب 3، 121، 236

قوم لوط 485

قوم مغول 144، 287، 288، 351

قوم یهود 23

قهستان 305، 334، 336

قیاصره 100

قیام ابو مسلم اصفهانی معروف به خراسانی 121، 229

قیام اجتماعی و ادبی 193

قیام ایل غلجه‌زایی 427

قیام بابك 185، 187، 201

قیام پیروان پیر یعقوب 329

قیام تبریز 390، 391

قیام خلق 363

قیام خوارج ازرقی 117

قیام دینی ایرانیان 193

قیام سنباد 135، 178، 179، 180

قیام سنجر بخارایی 278

قیام سیاسی ایرانیان 193

قیام عبد الرحمن بن اشعث 116

قیام عمومی قبایل غز 275

قیام علیه آیین اسلام 193

قیام کردان 427، 441

قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان ح 596

قیام کوچ‌نشینهای غز و قراختائیان 278

قیام مازیار بن قارن 201

قیام محمود تارابی 331، 342، 343

قیام مختار 105، 117

قیام مردم سبزوار 354

قیام مردم فارس 396

قیام مردم گرجستان 466

قیام مردم گرگان 126

قیام مردم هرات 292

قیام مرو 456

قیام مسلحانه 87

قیام مشعشع 341

قیام مقنع 180، 181

قیام موالی 165

قیام ناصر کبیر علوی 227

قیامهای توده‌ای 135

قیامهای عصر امویان 184

قیامهای ملی 180

قیامهای ملی در زمان بنی عباس 184

قیام یاران ابو مسلم 194

قیروان 109

قیصریان 267

کابل 210، 293، 295، 373، 384، 488

کاپیتولاسیون 494، 515

کاترین دوم 483

کاترینوزنو 378، 383

کات‌لند 352

کاتولیك 408، 536، 556

کاتولیکوس ارمنی 440

کاتیانی 89

کاختی 407

کاخ هشت‌بهشت 383

کارتلی 407

کارخانه ریسمان‌ریسی صنیع الدوله 515

کارخانه قند کهریزك 515

کارلایل 487

کارن 216

کاست 373

کاسمینسکی ح 56

کاشان 224، 404، 416، 433، 477

کاشانیان 433

کاشغر 265، 270

کاشمر 273

کاظم 526

کالنجار سلطان- عادلشاه 423

کالوشکین 459، 460، 462

کالیگولا (امپراتور روم) 452

کامران میرزا [نایب السلطنه] 501، 511، 512، 547

کامل ح 34

کامل التواریخ 303

کامول (خامیل) 327

کانت 561

کبودجامه 299

کبود جامه گرگان 335

کتاب الاصنام- الاصنام 7، 13

کتاب الخراج ح 45

کتاب القنیه 201

کتاب الوزراء و الکیاب ح 65

کتابچه قواعد مجلس مصلت‌خانه 562

کتاب چین 532

کتابخانه استخر 50

کتابخانه اسکندریه 50

کتابخانه پاریس 402

کتابخانه عجم 50

کتابخانه لندن 536

کتابخانه مسلمین 50

کربلا 93، 102، 106، 517، 555؛ فاجعه- 104؛ ناصر الدین شاه در- 517

کرپن، پلان 326

کرتاتسی، آبرام 440

کرج 592

کرخ، شیعیان 305

کردان 427، 437؛- ایوبی 144، قیام- 427

کردستان 195، 272، 297، 369، 387، 396، 410، 426، 441، 463

کردستانی، اسد اللّه خان 596

کرزن، لرد 544

کرکوك 440

کرمان 108، 141، 143، 202، 203، 208، 210، 211، 212، 213، 238، 265، 272، 296، 299، 311، 330، 331، 334، 340، 341، 363، 369، 413، 419، 428، 430، 455، 467، 473، 479، 483، 484، 485، 538؛ سلاجقه- 273، 274؛ قراختائیان- 306، 330؛ نهضت- 331؛ فجایع آقا محمد خان در- 484

کرمانشاه 439، 472

کرمانشاهان 434

کرمین 343

کروسینسکی 432

کروموول (سردار انگلیسی) 466

کریستف کلمب 371

کریم خان زند 471، 472، 473، 474، 475، 476، 477، 478، 479، 480، 526، 558

کریم خان زند ح 470، ح 472، ح 476، ح 478

کریمه 319

کریمیان، دکتر حسین 241

کسرایان 92

کسروی، سید احمد 218، ح 218، 219، 382، ح 382، 393، 434، 452، ح 453، 558، 593، ح 593

کسری 58؛ رسومات سلطنتی- 80؛ دوران- 134

کسمایی- حسین خان کسمایی

کش 129، 183، 353

کشاورز، کریم ح 8، ح 201، ح 263، 268، 295، 330، ح 330

کشمیر 246، 256، 310

کعب [شاعر] 158

کعب بن اشرف 37

کعبه 4، 8، 12، 14، 15، 24، 44، 62، 93، 94، 99، 105، 107، 109، 179، 315

کلات 439، 447، 448، 451، 460، 461، 464، 467، 468

کلار 22

کلاویخو 357، 358، 359

کلبعلی خان 424

کلبی 13

کلهر ح 77

کلیات تاریخ ح 295، ح 359، ح 372، ح 374، ح 523، ح 524

کلیات تاریخ تمدن جدید ح 534

کلیات عبید زاکانی ح 351

کلیب 63

کلیله و دمنه 230، 587

کلیمیها 436

کمبریج 536

کمپانی انگلیسی هند شرقی- شرکت انگلیسی هند شرقی 431

کمپانی هند فرانسه 476

کمیته آزادیخواهان 592

کنت، اگوست 559

کنستانتین بزرگ- قسطنطین 371

کنگ 425

کنگره مشورتی مغان 440

کوچصفهان 423؛ نبرد- 423

کوچلك خان 272، 283، 284

کورپوراسیونها 519

کورش 155

کوفه 54، 57، 58، 62، 65، 69، 70، 77، 82، 95، 102، 104، 105، 106، 126، 127، 129، 130، 147، 160، 166، مسجد- 71؛ شیعیان- 101، 104؛ مسجد- 190

کوفیان 101، 102؛- عرب 111

کوکجه 391

کومینوس، جان 520

کوه ابو قبیس 13

کوه اسپهبد 206

کوه کیلویه 433

کوههای پیرنه 218

کوهیار 202

کیا، سید امیر 340

کیخاتون 307، 316

کیخسرو 405

کیدزه، اورژنی 591

کیش زردشت [زردشتی، مجوسی] ح 22، 51، 116، 214

کیش شیعه زیدی 219

کیکاوس، عنصر المعالی 225

کیوان 248

کیوك 301

گاردان، سرتیپ (ژنرال) 489، 490، 526، 535

گئورکی ساآکادزه- موراوی خان 407

گئورگیو، ویرژیل ح 4

گبر 51، 419

گبران 55، 179

گجرات 246، 256

گدویچ 491

گربرت 174

گرجستان 195، 293، 296، 297، 357، 378، 379، 400، 406، 427، 440، 482، 483، 489، 490، 492، 493، 534؛ قیام مردم- 466

گرجستان شرقی 387، 396، 407، 410، 426

گرجستان غربی 387

گرجی 296

گرجیان 114، 144، 442، 455

گردیزی 198، ح 198، 201، 203، 246 260

گرشاسب، دودمان 203

گرکانی، شیخ ابو القاسم 55

گرگان 129، 141، 143، 195، 200، 203، 211، 214، 219، 220، 224، 225، 226، 254، 482؛ کبودجامه- 335؛ آب- 337

گرگانج 356

گرگوز 298، 300، 301

گرگین خان گرجی 427، 492

گرمرود 375

گرمرودی- عبد الفتاح 533

گروسه، رنه 287، 288

گریبایدوف 494، 504

گریز از آزادی ح 525

گفتار در روش به‌کار بردن عقل 560

گلاسکو 523

گلستان 493

گلستانه، ابو الحسن 465، ح 465، 467

گلشن مراد 480

گلو اسفندیار 338

گناباد 428

گنج دقیانوسی 456

گنجه 458، 493؛ عصیان عمومی مردم- 297

گنجینه اصفهان ح 90

گنگ 248

گواشیر 485

گوبینو، کنت‌دو 512، 513، 560، 561

گوته 487

گوتها 167

گور خان 283

گورکانیان 373؛- هند 374

گوره، ژان 483، ح 483

گوشه‌هایی از اسرار تاریخ اسلام 112، ح 113

گوگول قفقاز 557

گولد تسهیر 7

گوه‌آ، آنتونیودو 402

گوهرشاد آغا 360، 361

گیبون 251، 287، 308، 370، 470

گیزو 537

گیلان 113، 214، 219، 220، 221، 293، 331، 340، 356، 389، 390، 397، 400، 405، 423، 425، 433، 545، 564، 577، 585، 591، 592؛ نهضت- 331؛ شورش- 389، مردم- 389؛ حکومت- 404، 405؛- 423؛ تاریخ مشروطه- 585

گیلاننتز، سرگیس 432، ح 433

گیلانشاه 225

گیلی 363

لابلانش فرانسوی 491

لاپلاس 367

لات 7

لار 472

لار دماوند 309

لازارف 492

لاژار، موسی 491

لاسکی، هارولد 522، ح 522

لاکهارت، دکتر لارنس [لکهارت] 421، ح 422، 425، 430، 431، 432، 446، 453، 454، ح 454

لاهور 443

لاهیجان 423

لئو 308

لب التواریخ 381

لبنان 305

لر 427؛ قبایل چادرنشین- 329؛ اتابکان- 331

لرستان 275، 276، 330، 397، 401، 410، 452، 467؛ اتابکان- 330

لزگیان 427، 428

لطفعلی خان 428، 433

لطفعلی خان زند 478، 479، 483، 484، 485، 497

لطیف گیلانی، دکتر 596، 597

لکهنو ح 337

لمب، چارلز 487

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 657

لمبتون، دکتر 361، ح 362

لندزی انگلیسی 500

لندن 490، 510، 512، 527، 528، 531، 545، 548

لندنی 388

لوئی نهم 411

لوبون، دکتر گوستاو 3، 7، ح 34، 37

لوط، قوم 485

لوی، پرفسور ر. 154

لهستان 369، 372، 412، 415، 524

لیاخوف روسی، کلنل 591، 595

لیبرالیسم 110، 522

لیث، آل 140

ماردانی 149

مارسیل (مارسی) 529

مارکوپولو 302، 307، 325، 326، 411

ماریه 33

مازندران 140، 143، 187، 195، 201، 214، 217، 299، 311، 331، 333، 337، 340، 356، 362، 384، 402، 407، 408، 424، 433، 437، 446، 448، 466، 473، 478، 480، 483، 544، 545، 564؛ اسپهبدان- 220؛ نهضت- 331، 340؛ سربداران- 340

مازیار ح 215

مازیار بن قارن 138، 187، 189، 193، 198، 202، 214، 215، 216، 217؛ قیام- 201؛ شکست- 215

ماژلان 371

ماکان 223

ماکدونالد 87

ماکنجی 553

ماکیاول 99، 348

ماکیاولیسم 99

ماگنا کارتا 520

مالسون 359

مالك اشتر 76، 97

مالك بن سنان 23

مالك بن نویره 80

مالك و زارع در ایران ح 362

مالکیت دولت 115

مالکیت فئودالی 115

مانوئل اول 413

مانوی 57، 192، زنادقه- 136

مانویه 193

مانی 32، 57؛ مذهب- 222

ماوراء النهر 55، 57، 105، 108، 116، 118، 125، 127، 135، 140، 141، 145، 156، 181، 182، 183، 192، 195، 196، 199، 200، 212، 213، 226، 227، 228، 230، 232، 233، 237، 249، 254، 257، 263، 265، 266، 267، 272، 275، 279، 283، 286، 289، 290، 292، 295، 341، 344، 353، 355، 356، 396؛ ازبکان- 396

ماوردی 79، 86، 87

ماه نخشب 184

ماهوان 131

ماهوی مرزبان 114

ماهویه سوری 54

مأجوج 471

مأمون 84، 138، 139، 148، 158، 171، 186، 193، 194، 196، 197، 198، 216، 237، 241؛
عهد- 226

مبارزات عدنانی و قحطانی 60

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 658

مبارز الدین محمد، امیر 330

مبدأ تاریخ مسلمین 19، 59

مبشری، دکتر ح 30

مبیضه 78

مترا 260

المتقی 243

متوکل 127، 136، 139، 140، 142، 143، 151، 168

متوکلی 127

مجارستان 293، 369، 372

مجاهدین اسلام 255

مجتبائی، فتح اللّه ح 256

مجد الدوله [دیلمی] 239، 249

مجد الدوله [قاجار] 551

مجد الدین بغدادی، شیخ 283

مجد الدین وزیر 364

مجد الدین همگر 350

مجد الملك 577

مجلس شورای ملی ایران 588، 596

مجلس ملی 590

مجلسی، شیخ محمد باقر 426

مجله ارمغان ح 267

مجله بررسیهای تاریخی ح 418

مجله پیام نوین ح 367

مجله جنتلمن 507

مجله سخن ح 501

مجله مهر ح 122

مجله یادگار ح 376، ح 384، 412، ح 412 ح 413، ح 418، ح 468، ح 514، ح 516، 527، ح 534، ح 543، 597

مجله یغما ح 513، ح 528، ح 594

مجمع التواریخ 261

مجمع شاهزادگان 365

مجمع فراموشخانه 560، 566

مجمل التواریخ و القصص 132، ح 132، ح 249، 465، ح 465، 467، ح 467

مجمل فصیحی 334

مجموعه اسناد فرخ خان ح 538

مجموعه خطابه‌های تحقیقی ح 291

مجوس 28، 253

مجوسان 198

مجوسی 62

مجیر الدین بیلقانی 277

مجیر الدین عمر بن سعد، قاضی 282

محبوبی 342

محسن خان مشیر الدوله، حاجی 542

محمد امین خان (خان خیوه) 509

محمد بن ابی بکر 65

محمد بن اوس 220

محمد بن حسن بن اسفندیار- ابن اسفندیار 241

محمد بن حمید طائی 186

محمد بن زید داعی 220، 221، 226

محمد بن طاهر 195، 199، 203، 204، 205، 206، 208، 220، شکست- 199

محمد بن طغج 141

محمد بن عبد اللّه (ص) 2، 3، 6، 8، 12، 13، 14، 15، 16، 17، 18، 19، ح 22، 23، 25، 27، 28، 30، 31، 32، 33، 34، 37، 38، 39، 40، 53، 64، 67، 73، 75، 78، 84، 110، 158، 169، 462؛ دین- 15؛ معراج- 15؛ روش سیاسی- 18؛ حکومت سیاسی- 24؛ آل- 29؛ امت- 45؛ آل- 125، 126، 134

محمد بن عبد اللّه بن طاهر 199

محمد بن علی 118، 123، 124، 127

محمد بن علی [صاحب الفخری] 237

محمد بن علی ماردانی 149

محمد بن مسلمه 58

محمد بن وصیف 207

محمد بن هارون 221

محمد بن یحیی بن خالد برمکی 136، 148

محمد بن یحیی زیدی 238

محمد پیغمبری که از نو باید شناخت ح 4

محمد تارابی 342

محمد حسن خان قاجار 470، 472، 473، 479، 482، 483

محمد حسن خان مقدم آجود انباشی 533

محمد حنفیه 166

محمد خان 421

محمد خان شیبانی- شیبك خان 383

محمد خوارزمشاه- سلطان محمد خوارزمشاه 278، 280، 282، 283، 284، 287، 288، 289، 290، 293، 298، 303، 304، 330

محمد دوم سلطان عثمانی- سلطان محمد دوم 364، 369، 370

محمد رشید 436

محمد سلجوقی، سلطان 266، 272، 274، 275، 304

محمد شاه [محمد میرزا] 495، 499، 500، 501، 502، 503، 504، 505، 507، 527، 532، 534، 535؛ مرگ- 503

محمد شاه گورکانی 443، 444

محمد شفیع مازندرانی 490، 491

محمد صادق، امام- امام 130

محمد علوی 218

محمد علی بیگ 399

محمد علی شاه [محمد علی میرزا] 590، 591، 593، 594، 595، 596، 597، 598

محمد غزنوی 262، 264

محمد قلی خان [وزیر اعظم] 429

محمد قلی خان افشار 468

محمد کاظم [مورخ] 447، 455، 456، 459، 460، 466

محمد کره 380، 381

محمد مهدی اصفهانی 453

محمد میرزای خدابنده 394

محمد ولی خان تنکابنی 591

محمد ولی میرزا 493

محمدیان 18

محمد یوسف حسام السلطنه 508

محمود 488

محمود، محمود 494

محمود- غازان خان 309

محمود افغان 427، 428، 430، 431، 432، 433، 434، 435، 439، 463

محمود العقاد، عباس 30، ح 30

محمود تارابی 342، 343

محمود سلجوقی 266، 274

محمود شاه سبزواری 299

محمود غزنوی، سلطان 54، 207، 213، 239، 240، 245، 246، 247، 248، 249، 251، 253، 254، 255، 256، 257، 258، 259، 260، 261، 262، 264، 269، 272؛- بت‌شکن 247؛- بت‌فروش 247؛ مرگ- 25؛ باغ- 251؛ سیاست جنگی- 256؛ غزوات- 258

محمودی، محمود ح 231

محمود یلواج 285، 302، 342، 343، 344

محیی، جواد ح 499

محیی الدین مغربی 367

مختار بن ابی عبیده ثقفی 104، 105، 106، 126، 131، 166؛ شورش- 111؛ قیام- 117

مختار ثقفی ح 105

مخزن الانشاء ح 77

مخزن الوقایع 529، 530، ح 530، 531، 560، ح 560

مداین ح 23، 47، 49، 83، 224؛ فتح- 49، 50

مدرس رضوی ح 181، ح 465

مدرسه دار الفنون 507

مدرسه سپهسالار 594

مدیترانه 24، 280، 316، 372؛ منطقه- 173

مدین 7

مدینه 12، 16، 18، 19، 21، 22، ح 22، 23، 28، 31، 37، 46، 47، 49، 52، 53، 59، 60، 61، 62، 63، 65، 69، 78، 81، 83، 93، 94، 98، 101، 104، 107، 120، 129، 166، 218، مردم- 93؛ اهل- 95؛ مردم- 100؛ مسجد- 109

مذل المؤمنین 78

مذهب اسلام 22، 214

مذهب اهل سنت 253

مذهب بابك 185

مذهب بودا 57

مذهب پروتستان 173

مذهب ترسايى 267

مذهب تسنن 330، 384، 392، 462

مذهب تشيع [شيعه] 214، 239، 252، 310، 330، 333، 369، 378، 379، 385، 394، 467، 475

مذهب جعفرى 462

مذهب زرتشت [زردشت] 57، 222

مذهب زيدى 219

مذهب كاتوليك 333، 415

مذهب ماكياول 348

مذهب مانى 222

مذهب مزدك 57، 222

مذهب مسيحى [مسيح] 281، 518؛ كوهستانيهاى- مذهب 62

مرآت الاحوال جهان‌نما 532

مراغه 186، 460

مراكش 108، 109، 171، 195

مرتد 22

مرتضی قلی خان صنیع الدوله 542

مرجانه، پسر 103

مرجئه 84، 87

مرخولی 293

مردآویج بن زیار [مردآویز] 141، 193، 200، 208، 222، 223، 224، 304

مرشد قلی خان اوستاجلو 396

مرشد کامل 379

مرگ چنگیز 293

مرگ محمود 250، 265

مرگ مسعود 263

مرگ ملکشاه 274

مرگولیوث 86

مرو 54، 114، 124، 127، 129، 138، 179، 181، 182، 183، 201، 262، 264، 265، 273، 291، 295، 360، 380، 460، 482، 509؛ مسجد جامع- 197؛ قیام- 456

مروان بن حکم 37، 64، 65، 81، 93، 100 104، 127، 128، 129، 162؛ آل- 104؛ قتل- 134

مروان ثانی [حمار] 129، 133

مروانیان 131

مروج الذهب ح 6، ح 44، ح 72، ح 74، ح 83، ح 106، ح 128، ح 206

مرورود 129، 180

مروی 151

مریم حبشیه 34

مزار شاه چراغ 479

مزدك 32، 178، 179، 180، 181، 185، 186؛ مذهب- 57، 201، 222

مزدکی 178، 192، 329؛ راه و رسم- 189، 202

مزدکیان 135، 179، 190، 250؛ اصول عقاید- 178، 189

مسافرت در ارمنستان و ایران ح 538

مسافرت روبروك به تاتارستان ح 326

مسافریان 220

مسالك الممالك ح 210

مساوات- سید محمد رضا 596

المسترشد باللّه 270، 271

مستشار الدوله- میرزا یوسف خان 556، 573، 577، 585

المستضیء بامر اللّه 271

المستظهر باللّه 161، 271

المستعصم باللّه 147، 303، 305، 306، 307، 308، 430

مستعلی 145

مستعین باللّه 134، 162، 245

المستكفی باللّه 141، 237، 238، 243، 269

المستنجد باللّه 271

مستنصر 145، 147، 303، 304

المستنصريه 303

مستوفی الممالك- ميرزا يوسف خان 509، 510، 581

مسجد الاقصی 15

مسجد الحرام 15، 24، 62، 282

مسجد جامع 29، 79، 140

مسجد جامع بخارا 289

مسجد سپهسالار 595

مسجد شام 69

مسجد شاه تهران 567

مسجد كعبه 107

مسجد كوفه 71، 190

مسجد مدينه 109

مسرور ميرزا 582

مسعود [سربداری]، امير 337

مسعود بن محمد سلجوقی 270، 271

مسعود بيگ [يلواج] 344

مسعود غزنوی 248، 250، 254، 262، 263، 264، 265، 269، 272؛ عصر- 256؛ حرص- 262؛ شکست- 263؛ مظالم- 263

مسعودی، ابو الحسن علی بن حسین 5، ح 6، 42، ح 42، ح 43، 59، 64، 128، 129، 151، 205، 217، 219

مسقط 412، 413، 414

مسکو 357، 410، 416، 496

مسکوی 388، 419، 423

مسلك تصوف 333

مسلك حروفیون 362

مسلمان 5، 12، 25، 26، 27، 33، 38، 43، 49، 53، 54، 61، 62، 69، 79، 87، 89، 90، 95، 108، 134، 145، 165، 168، 174، 182، 213، 216، 223، 228، 266، 272، 284، 285، 310، 311، 313، 316، 320، 328، 347، 374، 413، 419

مسلمانان 5، 8، 18، 19، 20، 21، 23، 26، 29، 30، 39، 41، 44، 46، 55، 59، 61، 62، 69، 75، 76، 79، 80، 82، 85، 86، 90، 96، 99، 113، 114، 116، 117، 157، 160، 162، 163،

164، 167، 168، 169، 173، 174، 181، 182، 217، 218، 246، 272، 282، 294، 303، 317، 352، 375، 377، 385، 400، 520، 551، 555، 557، 563؛- ایرانی 22؛ جامعه- 23؛ معبد- 24؛- غیر عرب 95؛- متعصب 127؛- عرب؛- صدر اسلام 161،؛- آذربایجان 296

مسلمانی 19، 125، 144، 181

مسلم بن عقیل 39، 101، 102

مسلمین 18، 20، 22، 23، 25، 29، 35، 37، 40، 41، 44، 45، 46، 50، 51، 52، 61، 64، 65، 67، 70، 75، 78، 82، 85، 92، 109، 110، 155، 159، 161، 163، 167، 201، 219، 270، 280، 306، 309؛ قبله- 19؛ مبدأ تاریخ- 19؛ کتابخانه- 50؛ بیت المال- 74، 92؛- صدر اسلام 107

مسلمیه 180

مسوده 129

مسیب 104

مسیب بن زهیر 184، 237

مسیح 14، 51، 122، 267، 347، 408، 409، 410؛ دین- 14، ح 22، 28

مسیحیان 2، 12، 14، 19، 28، 31، 62، 112، 116، 165، 173، 174، 317، 352، 391، 426

مسیحیت 12، 333، 523

مسیحی گری 6، 38

مسیلمه 42

مشرق 232

مشرکان 19

مشروطه 87، 595؛- اول ایران

مشروطه گیلان ح 585

مشروطیت 521، 522، 523، 526، 570، 588، 590، 591؛ ظهور نهضت- 518؛- انگلستان 520، 521؛ جنبش- 593؛ نهضت- 593؛ رژیم- 595

مشعشع، سید محمد- سید محمد مشعشع 363، 366

مشعشعیان 382

مشکور جواد 28

مشهد 334، 339، 363، 364، 369، 435، 437، 438، 439، 448، 449، 464، 467، 468، 469، 486، 506، 582، 591

مشیر الدوله- میرزا حسین خان قزوینی 509، 510، 551، 553، 570، 573، 589

مصر 8، ح 22، 34، 45، 52، 54، 56، 59، 62، 65، 69، 71، 80، 81، 82، 89، 96، 97، 112، 115، 141، 143، 144، 145، 149، 158، 160، 164، 168، 171، 172، 174، 190، 195، 217، 222، 227، 253، 280، 304، 305، 314، 315، 319، 359، 372، 411، 414، 528؛ تاهرتی رسول فاطمی- 247

مصری 74، 206، 250

مصریان 65، 143، 168، 315

مصطفای اول 410

مصطفوی، حسن ح 83

مصعب 106

مصلحت‌خانه 565، 566

مضری 162

المطیع للّه 129، 141، 238، 243

مظفر الدین شاه 511، 540، 573، 583، 585، 590، 595؛ مظفر الدین میرزا 573

سلطنت- 583

معاذ بن مسلم 183، 184

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 663

معاصر، حسن ح 498

معالم العلماء ح 23

معاوية بن ابی سفیان 25، 37، 39، 40، 41، 60، 63، 64، 65، 68، 69، 70، 71، 72، 73، 74، 76، 77، 80، 81، 83، 92، 93، 94، 95، 96، 97، 98، 99، 100، 101، 103، 104، 110، 113، 121، 135، 137، 158، 160، 162، 163، 208، 218، 239؛ لعن- 142؛ عصر- 150، 158

معاویه ثانی 93، 104، 162

معاهده پاریس 508

معاهده ترکمانچای 506

معاهده فینکن شتاین 489

معاهده گلستان 493

معبد جهنی 103، 113

معبد سومنات 247

معبر خیبر 443

مقدم رحمت اللّه 523

المعتز باللّه 143، 144

معتزله 84، 85، 87، 104، 253

معتزلی 222

المعتصم باللّه 138، 139، 143، 158، 187، 188، 193، 201، 202، 215، 217، 254، 309

معتضد خلیفه 212

معتمد 203، 208، 209، 211، 226

معتمد الدوله نشاط اصفهانی 490

معجم البلدان 292، ح 292

معروف خوشنویس، مولانا 363

معز الدوله 141، 142، 153، 237، 238، 239، 242، 243، 244، 245

معز الدوله ابو الحسن 238

معز الدین حسین کرت 337، 339

معز السلطان 592

المعز الدین اللّه علوی 141، 244

معلقات 4

معیر الممالك [نظام الدوله] 576، 577

معین، دکتر محمد 155

معین اصم 267

معین الممالك 577

مغان، دشت 297، 440، 447، 456، کنگره مشورتی- 4400

مغرب 109، 141، 249

مغرب‌زمین 174، 328

مغول 144، 145، 146، 219، 275، 276، 277، 278، 280، 284، 285، 286، 287، 288، 289، 290، 291، 292، 293، 294، 298، 299، 301، 303، 307، 308، 309، 312، 315، 316، 318، 320، 321، 324، 325، 329، 330، 331، 332، 334، 335، 336، 341، 343، 344، 347، 351، 352، 356، 361، 373، 375، 391، 430، 434، 475، 482؛ آثار حمله- 351

مغولان 174، 277، 281، 283، 284، 288، 289، 290، 293، 294، 295، 296، 297، 300، 304، 311، 312، 314، 315، 317، 323، 324، 325، 327، 328، 329، 330، 332، 336، 339، 341، 342، 346، 365؛-

شمن‌پرست 313

مغولستان، صحرای 281، 288، 301، 306، 309؛ بدویان- 284

مغیرة بن شعبه 52، 53، 62، 67، 68، 92، 96، 105، 161

مفتوحة صلحا 21

مفتوحة عنوة 21

المقتدر باللّه 139، 147، 153، 234، 254

المقتدی بامر اللّه 271

المقتفی 139، 271

مقدسی، ابن مطهر ح 185

المقدسی، شمس الدین 231، 240، 241

مقدم، محمد حسن ح 512

مقدم، مهندس رحمت اللّه ح 522، ح 525

مقدمه ابن خلدون ح 40، ح 84، 92، ح 92، 137، ح 137

مقریزی 149، 153

مقنع 135، 178، 181، 182، 183، 184، 194؛ مکتب- 182؛ جنبش- 183؛ مزدکیسم- 183؛ مرگ- 184؛ جنبش- 185

مقوقس 28

مکتب بوذر جمهر 517

مکتب سربداران 353

مکتب سهل 138

مکتب علی 68

مکتب قرمطیان 228

مکتب مقنع 182

المکتفی 149، 151

مکران 414

مکه 2، 8، 9، 12، 13، 15، 16، 18، 19، 20، 21، 23، 24، 25، 27، 32، 46، 65، 93، 101، 104، 106، 129، 133، 148، 246، 427، 443، 502، 586؛ قریش- 20؛ فتح- 20، 27

مکی 9

مکیان 8، 13، 24

ملا احمد تتوی 253

ملاباشی 437، 441

ملا علی کنی- حاج ملا علی کنی 570، 574

ملاحده اسماعیلی 145، 249، 271

ملا لاله‌زار 560

ملا محمد علی، آخوند 540

ملایر 472

ملت ایران ح 22، 27، 57، 186، 252

ملت پروس 553

ملك المتكلمين 596

ملكزاده، دكتر مهدى 531، ح 531

ملكشاه 254، 265، 266، 270، 273، 274، 277، 324؛ مرگ- 274

ملكشاه حسين ح 381

ملك محمود سيستانى- محمود افغان 427، 437، 439

ملك مظفر 311

ملكم، سرجان 357، 422، 425، 489، 490، 496، 497، 498، 499، 526، 527، 535، 540

ملكم خان [ناظم الدوله، ارمنى]، ميرزا 510، 512، 516، 517، 543، 547، 548، 552، 553، 555، 556، 560، ح 560، 562، 563، 566، 567، 577

ملل و نحل 39

مليجك 549

منا 249

منات 246

مناخ 167

منافقان 19، 20

منتخب قابوسنامه ح 222

منتصر 142، 143

منجم‌باشى 369

منکوقاآن 293، 327، 343

منصور بن طلحه 201

منصور بن نوح سامانی 226، 232، 245، 246

منصور عباسی، ابو جعفر 66، 126، 129، 130، 133، 134، 135، 136، 139، 152، 156، 166، 169، 170، 179، 180، 192، 193، 216، 218

منصوری، ذبیح اللّه ح 4، ح 483

منوچهر، فلك المعالی 225

منوچهر خان معتمد الدوله 503

منهاج الدین سراج ح 344

منهاج العلی 569

منیة المرید 241

مواقف 350

موالی 95، 104، 105، 106، 108، 111، 112، 120، 122، 157، 165، 166

مؤتمن الملك 589

موحد، دکتر محمد علی ح 89

موراوی خان- گئورکی ساآکادزه407

مورچه خورت 435

موریه، جیمس [جیمز] 490، 527

موسی [پیغمبر] 14

موسی [سردار عرب] 109

موسی [جانشین خلیفه مهدی] 216

موسی برمکی 136، 148

موسی بن نصیر 167

موسی کاظم، امام 378

موصل 141، 143، 276، 380

موصلی 173

الموفق باللّه 208، 269

مولانا جعفر تبریزی 366

مولانا خردك بخاری 354

مولانا زاده 353، 354

مولانا محمد خوافی- خوافی 368

مولتان، قلعه 246

موللر، آ 256، 258

مولوی 258

مولی 94، 165، 166، 244

مولیان، جوی 349

مولیر شرق 557

مؤمن مروارید 381

مؤمنی، باقر ح 56

مؤمنی، حمید ح 455

مونتگمری، وات 242

مونتنی 522

مؤید الاسلام کرمانی 552

مؤید الدوله 224، 225

مهاجر 40، 73، 93

مهاجرین 18، 19، 29، 44، 60، 67، 72، 109، 157، 161

المهتدی 181

مهدعلیا 395، 396

مهدعلیا [مادر ناصر الدین شاه] 506

مهدی 139، 145، 148، 180، 182، 183، 216

مهدی بن منصور 166

مهدی خان 461

مهدی قلی خان 488

مهدی مصری، امین ح 47

مهریار، محمد ح 433

مهلب 124

مهماندوست 435

میافارقین 266، 267

میر آفتاب ح 277

میر ابو القاسم فندرسکی 409

میراث ایران ح 155، ح 507

میرانشاه 360، 362

میر خواند ح 23، 179، 255، ح 337، 361، 421

میرزا آقا خان کرمانی 517، 554، 555

میرزا آقا خان نوری 506، 508، 512، 516، 517، 560، ح 560، 563، 565

میرزا ابو الحسن خان ایلچی 490

میرزا ابو الحسن شیرازی 498، 499

میرزا ابو طالب بهبهانی 569

میرزا ابو القاسم خان ناصر الممالك 547

میرزا ابو القاسم فراهانی- قائم‌مقام ثانی 500

میرزا اسد اللّه بن محمد کاظم 562، 568

میرزا بزرگ قائم‌مقام اول- قائم‌مقام اول 500، 526، 531، 534

میرزا تقی خان انصاری کاشانی 561

میرزا تقی خان فراهانی [امیر نظام، اتابیك] امیر کبیر 502، 504، 508، 512، 537، 542، 548، 549

میرزا جعفر حکیم الهی 548

میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل 597

میرزا حاجی‌بابا (افشار) 526

میرزا حبیب اصفهانی 556

میرزا حسن رشدیه 586

میرزا حسن کرمانی 552

میرزا حسین خان سپهسالار [صدراعظم] 515، 542، 543، 559، ح 560، 569، 570، 576، 577، 579

میرزا حسن خان قزوینی (مشیر الدوله) 509

میرزا حسین سرابی 560

میرزا داود خان 537

میرزا رضا 527

میرزا رضا خان قزوینی 489

میرزا رضای کرمانی 512، 549، 552

میرزا رضای مهندس‌باشی 566

میرزا زین العابدین کاشی محتسب 393

میرزا زینل 454

میرزا سعید خان وزیر امور خارجه 513

میرزا سعید جعفر 527

میرزا شاهرخ- شاهرخ 356

میرزا صالح شیرازی 527، 536

میرزا عباس خان 537

میرزا عباس قلی خان 548

میرزا علی اصغر امین السلطان– امین السلطان

میرزا علی خان امین الدوله– امین الدوله 511 542

میرزا عیسی وزیر 550، 551

میرزا فتحعلی آخوندزاده 552، 557

میرزا کریم خان 586، 592

میرزا محمد جعفر 527

میرزا محمد حسین خان ذکاء الملك (میرزای فروغی) 548

میرزا محمد خان قاجار 509

میرزا محمد شفیع مازندرانی 497

میرزا محمد صالح شیرازی 532

میرزا محمد علی خان 507، 508

میرزا محمد علی خان شیرازی 537

میرزا محمد علی خان همدانی فرید الملك 548

میرزا محمد کلانتر 472

میرزا ملکم خان– ملکم خان 545

میرزا ملکم خان ح 512، ح 517

میرزا مهدی خان 468

میرزا نصر اللّه- ملك المتكلمين 597

میرزای آشتیانی- حاج میرزا حسن آشتیانی 551

میرزا یحیی صبح ازل 505

میرزا یوسف خان مستشار الدوله تبریزی 542، 545، 548، 553، 571

میرزا یوسف خان مستوفی الممالك 509

میر عبد اللّه 427، 435

میر مهنا 476

میرویس 427

میكائیل بن سلجوق 265

میكده، عبد الحسین ح 287

میكده، میرزا سلیمان خان 596

میلان 519

میمندی، احمد بن الحسن 54

میمنیه 306

میمونه 33

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 667

مینادوئی 389

مینورسكی، ولادیمیر 245، 421، 422

مینوی، استاد مجتبی 214، ح 215، 384، ح 384، 528

ناپلئون بناپارت 453، 454، 488، 489، 490، 492، 498، 524، 535، 558

ناپلئون سوم 508، 515

نادر شاه [نادر قلی] 382، 435، 436، 437، 438، 439، 440، 441، 442، 443، 444، 445، 446، 447، 448، 449، 450، 451، 452، 453، 454، 455، 457، 459، 460، 461، 462، 463، 464، 465، 466، 467، 468، 470، 475، 476، 477، 482، 526؛ مبارزات مردم علیه مظالم- 454؛ جنبشهای عمومی در عصر- 466

نادر شاه- ح 443، ح 453

نادر شاهی 445

ناسخ التواریخ 563

ناسیونالیسم 384، 570

الناصر الدین اللّه 145، 146، 147، 246، 271، 276، 278، 280، 282، 286، 288، 303

ناصر الدین شاه 501، 503، 504، 505، 506، 507، 509، 510، 511، 512، 514، 515، 516، 517، 527، 529، 534، 538، 539، 540، 542، 543، 544، 545، 546، 547، 548، 550، 551، 552، 555، 558، 562، 565، 577، 584، 587؛ شخصیت- 516؛ اندرزهای سیاسی ناپلئون سوم به- 515؛- در کربلا 517

ناصر الملك 443

ناصر الملك همدانی 546، 584، 591

ناصر خسرو قبادیانی [علوی] 145، 248

ناصر کبیر 219، 221؛ قیام- 227

ناظم، محمد 254

ناظم الاسلام کرمانی ح 550، 585، 586، 587، 588، 598

ناظم الدوله- ملکم 510

نامه خسروان 477

نایب السلطنه- کامران میرزا548، 551، 552

نایمان، اقوام 145، 272، 281

نبرد کوچصفهان 423

نبطیها 107

نجات، میرزا محمد 596

نجاشی 27، 28

نجران، نصارای 62

نجفقلی صمصام السلطنه- صمصام السلطنه 595

نجم الدین کبری، شیخ 283، 291

نجم ثانی (امیر احمد اصفهانی) 385

نخبة الدهر 210

نخجوان 406، 494، 557

نخشب، ماه 184

نرشخ 182، 183

نرشخی، ابو بکر جعفر 131، 181، 182، 184، 231

نروژ 416

نرون 381، 366

نزار 145

نژاد ایرانی ح 22

نژاد ترك 252

نژاد جم 127

نژاد سامی 3

نژاد عرب 133

نستوری 288

نسف 129، 182

نسیمی شاعر 362

نشمی 391

نصاری 19، 32

نصارای نجران 62

نصر اللّه میرزا 443

نصرانی 62

نصر بن احمد سامانی 141، 221، 224، 226

نصر دوم 227، 228، 234، 235، 245؛ توطئه علیه- 228

نصر بن سیار 99، 127، 128، 129، 132

نصر بن عبد الملك [نصر سوم] 229

نصر بن نوح 229

نصر بن هارون 239

نصرت الدین کبودجامه 229

نصیر الدین طوسی، خواجه 304، 305، ح 307، 309، 367

نظام اجتماعی مغولان ح 325، ح 326

نظام اشرافی 64

نظام الدوله 577

نظام الدین امیر علی شیر- علی شیر نوایی 361

نظام الملك 443، 445، 178، 179، ح 179، 185، 186، 187، 188، 215، 231، 232، 256، 265، 273، 274، 312

نظام جابرانه عرب 182

نظام دموکراسی قبیله‌ای 56

نظامی عروضی ح 148

نظامی گنجوی 268، 277

نعمان بن بشیر 102

نعمان بن مقرن 47

نعیم بن مسعود غطفانی 30

نفیسی، سعید 57، ح 140، ح 187، 199، ح 222، ح 261

نقش وعاظ در اسلام ح 66، ح 109، ح 423، ح 518

نمرود 346

نمسه 507، 570

نمسه‌ای 537

نمونه میمونه در علم سیاست مدون 568

نوایی، دکتر عبد الحسین ح 32، 383، ح 470

نوبه 168

نوبهار 135

نوبهار 135

نوح بن منصور سامانی 235، 246

نوح بن نصر سامانی 224، 226، 228، 229، 233

نور الدین 172

نوری جعفر- دکتر 112، ح 113

نوز بلژیکی 583، 587

نوشاد 248

نولدکه 5، 7، 55، 130

نویانها [نوینان] 281، 300، 325

نهاوند 50، 121، 129، 131؛ شکست- 194

نهج البلاغه 72، 75، 77، ح 77

نهر ارس 493

نهرو، جواهر لعل 454

نهرواله 226

نهروان 71

نهضت آزادیبخش خاورمیانه 331

نهضت ابو مسلم 181

نهضت استاد سیس 180

نهضت اسماعیلیه 228

نهضت ایرانیان علیه اعراب 126

نهضت بابك 189، 202

نهضت بورژوازی در غرب 387، 412، 488

نهضت تارابی 343

نهضت حوزه رود زرافشان 331

نهضت خرم دینان 188

تاریخ اجتماعی ایران، ج2، ص: 669

نهضت خلق 467

نهضت خوارج 196، 236

نهضت سربداران 336، 337، 339، 340

نهضت سربداران ح 230، ح 334، ح 335، ح 337، ح 338، ح 340

نهضت سرخ‌جامگان 185

نهضت سمرقند 331

نهضت شعوبیه 118، 121، ح 122، 124، ح 124

نهضت شیعه 222

نهضت فرهنگی در ایران 586

نهضت کرمان 331

نهضت گیلان 331

نهضت مازندران 331، 340

نهضت محمدی 4، 5، 7، 42

نهضت مردم بخارا 192

نهضت مشروطیت 518، 541، 585، 588، 590، 593

نهضت مقاومت 2، 295

نهضتهای آزادی‌خواهانه در روسیه 587

نهضتهای مردم اروپای غربی 333

نهضتهای مردم ایران 333

نیازوف، پروفسور 366، 367

نیر الملك 516

نیشابور [نشابور]- 129، 179، 182، 206، 213، 227، 228، 232، 234، 245، 250، 251، 254، 255، 257، 264، 265، 269، 291، 292، 312، 333، 334، 335، 339

نیشابوریان 206

نیکلای اول 494

نیوتون 559، 561

وات، جیمز 523، 524

واتسن، رابرت گرنت 486، ح 486، 497، 498، 540

وادی القری 64

وارینگ، اسکات 477

واسال 277

واسترویوا، ل 295

واسکو داگاما (واسکو دوگاما) 371، 413، 414

واشنگتن، جرج 487

واصفی، زین الدین محمود 367، ح 368

واقعه جسر 45

واقعه رژی 511، 550

واقعه زاب 133

واقعه صفین 96

وامق و عذرا، قصه 198

واندالها 109

وجدی، فرید ح 22

وجیه الدین مسعود- امیر مسعود 335، 336، 340

وحید مازندرانی ح 486

الوردی، دکتر علی 66، ج 66، 423

ورقة بن نوفل 4، 5، 12، 14

وزیر نظام 503

وزیری کرمانی، احمد علی خان ح 485

وشمگیر 141، 208، 223، 224

وصاف الحضره 307، 308، 345

وفیات الاعیان ح 106، 107، 130، 206، ح 209

وکیل الرعایا- کریم خان زند474

وکیل السلطنه 541

ولتر 522، 523

ولز، هـ. ج 295، 359، 372، 373، 523

ولسلی، لرد 488

ولف 515

ولگا 388، 395، 418، 448؛ ساحل رود- 234

ولهاوزن 7، 105

ولید 104، 108

ولید دوم 108

ولینسکی، آرتمی 425

ونداد هرمزد 214، 215، 216

ون‌فلوتن 111

ونیز 174، 316، 369، 372، 378؛ جمهوری- 369، 382، 415، 416

ونیزی 307، 383، 384، 391، 392، 411

ونیزیان 372

وهب، خاندان 166

ویزیگتها 109

ویژگیها و دگرگونیهای جامعه ایرانی در پویه تاریخ ح 56

ویل دورانت 37، ح 37، 171، 172، ح 520

ویلنا 524

ویلیام کی، جان 498

وین 372

هادی [خلیفه] 216، 218

هادی خان 486

هارون الرشید 135، 136، 137، 138، 148، 149، 150، 151، 158، 185، 186، 193، 196، 202، 214، 216، 218، 219، 237، 518، 539؛ مرگ- 196

هاشم 3، 74؛ خاندان- 3

هاشم بن حکیم 181

هاشمیین 41

هالیفاکس 523

هامان 346

هانیبال (سردار کارتاژی) 466

هبل 7

هجوم اعراب 519

هجوم ترکان غز 265

هجین 120

هدایت، رضا قلی خان 421، 428

هدایت، صادق 214، ح 215

هدایت [مخبر السلطنه]، مهدیقلی خان 485، ح 486، 507، 516، 584، 586

هرات 129، 183، 204، 205، 227، 232، 254، 257، 265، 292، 295، 298، 301، 311، 324، 330، 331، 334، 337، 360، 361، 363، 364، 369، 383، 427، 435، 439، 458، 469، 493، 495، 501، 508؛ خاور- 275

هراکلیوس 27، 492

هربرت، سرتوماس 406

هرمان 248

هرمز، جزیره 316، 389، 418، 423، 425؛ شورش مردم- 425

هرمزان 46، 52، 53، 63، 82، 83

هرویان 292

هزار و یکشب ح 135

هزلتین 507

هشام بن عبد الملك 103، 107، 109، 123 129، 135، 155

هشام بن محمد کلبی 7، ح 7

هشام فوطی 84

هشت‌بهشت 407

هفت مقاله تاریخی ح 253

هلاکو [هولاکو] 50، 147، 239، 291، 293، 303، 304، 305، 306، 307، 308، 311، 312، 314، 315، 323، 367، 411، 461

هلند 412، 417، 515، 531

هلندی 9، 425، 426، 475

هلندیان 417، 424، 475

همایونشاه 387

همایی، استاد جلال الدین 46، 50، 121، ح 122، ح 124

همدان 128، 129، 179، 185، 186، 195، 223، 224، 265، 283، 304، 380، 423، 434، 439، 463، 471

هیلتون 428

هند 47، 112، 167، 168، 173، 202، 204، 208، 248، 253، 261، 262، 267، 277، 303، 310، 311، 316، 357، 373، 374، 375، 415، 419، 443، 447، 451، 453، 461، 488، 489، 490، 499، 528، 532، 544؛ کفار- 246، رایان- 247؛ شمال غربی- 256؛ کشف راه دریایی- 413

هند جگرخواره 21، 22؛ پسر- 73

هندو 374، 374

هندوان 246، 248

هندوستان 8، 9، 108، 148، 246، 247، 248، 249، 250، 251، 253، 255، 256، 257، 258، 264، 265، 267، 277، 280، 296، 311، 316، 319، 355، 357، 371، 373، 374، 384، 399، 411، 413، 414، 417، 419، 425، 443، 445، 449، 454، 467، 475، 476، 488، 489، 498، 499، 502، 508، 526، 534، 535

هندوستان غربی 352

هندو شاه ح 94، 146، 252

هندوکش 360

هندی 357، 425

هنرپرور ح 90

هنری، جونس ح 439، 441، 444، 445، 447، 451، 462، 465، 466

هوآر، کلمان 4، 77

هود 7

هومر 371

هیپارك 367

هیکل، دکتر محمد حسنین 4، ح 5، 6، 14، 66

هیوبرت ح 231

یارشاطر، دکتر احسان ح 366

یاسای چنگیزی 314، 324، 325، 326، 332، 333، 365، 366

یاشاق 289

یاقوت 242، 243

یاقوت حموی ح 292

یاکوبوسکی، آ. یو 259

یتیمة الدهر 235

یحیی بن خالد برمکی 135، 136، 137، 149، 219

یحیی بن عبد اللّه علوی 218، 219

یحیی خان مشیر الدوله 514

یحیی کرابی 330، 338، 339

یرلاس 353

یرلیغ 365

یرمولف 493

یزد 276، 330، 331، 380، 419، 428، 430، 433، 463، 479، 486، 502؛ اتابکان- 311، 330

یزدگرد سوم [یزدجرد] 11، 47، 49، 50، 53، 54، 238، مرگ- 113

یزید 25، 93، 94، 96، 98، 99، 100، 101، 102، 103، 135، 162

یزید بن ابو سفیان 60

یزید بن مهلب 126

یزید بن ولید 104، 107

یعقوب آق‌قویونلو- سلطان یعقوب 372

یعقوب بن داود 148

یعقوب بن لیث بن معدل صفاری 193، 195، 198، 199، 200، 201، 202، 220، 223، 231، 269، 304؛ سیاست- 203؛ سیاست اقتصادی- 210

یعقوب پادشاه- سلطان یعقوب 383

یعقوب لیث ح 206، ح 209، ح 210، ح 211، ج 213

یعقوبی، ابن واضح احمد ح 128، 156، 200

یکتاپرستی 6، 7، 12

یکصد و پنجاه سند تاریخی از جلایریان تا پهلوی ح 491

یك كلمه 545

یمامه 42، 141، 143

یمانی 206

یمن 2، 3، 8، 28، 42، 51، 69، 71، 82، 138، 144، 414

یمنی 8، 151، 162

ینگی دنیا 544، 553

ینی‌چری 397

یوان‌چه 287

یوحنای نیقوس 89

یوخاری باش 482

یوسف 265

یوسف [پیغمبر] 347

یوسف بن عمر 111

یوسف بیگ اوستاجلو 390

یوسفی، دکتر غلامحسین ح 131، 251، 252، ح 252، 254، ح 255، 291

یوسفی درویش 400

یونان 74، 163، 173، 174، 372؛- باستان 371، 518

یهود 12، 19، 23، 28، 31، 32، 51، 74، 419، 462؛- خیبر 62

یهودی 62، 171، 239، 315، 396، 408

یهودی، سعد الدوله 315

یهودیان 2، 12، 14، 18، 20، 22، 31، 37، 61، 62، 89، 90، 116، 165، 258، 315، 317، 391؛- بنی نضیر 21